اجلال جلال + جانها همه واله وزبانها همه لال + ادراک حقیقتش بعقل کردن + زین عقل عقیله چون خیالیست
محال + وپیران صحائف لطائف معارف وحکم ونقشبندان صفائح مدائح جود وکرم بر الواح ارواح قدسی اوراق
اشواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشا حمد وثنای او برمیکشند ومهندسان صنایع جود وموسسان بدایع وجود بر طاق این پیروزه نهند
اخضر وساباط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه وتمهید معاقد مهذبه اساس بی اندراس بیرون قیاس او مینهند
نظم ذرات کائنات زبان برکشاده اند + اندر ادائی نکته توحید یک بیک + بر ذات بر کمال تو دارد دلالتی
آیات کن فکان ز سماگیر تا سمک + مسبحان صوامع فلکی ومهللان مجامع ملکی را در سقف فیروزه گون گردون ودر طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان
بثنای کبریائی او مترنم وفصحای فصیح منطق وبلغای صحیح مفرق که خطبای مدارج بلاغ ورقبای مناهج ابلاغ‌اند
باوصاف گزیده ونعوت حمیده اش متکلم نظم زکتم عدم تا فضای وجود + هستی هر آنکه ترقی نمود + زتحت الثری
تا باوج العلا + بابلاغ حمدش نمود اعتلا + آفریدگاری که بقلم قدرت وابداع وخامه فطرت واختراع رقم هستی بر
علویات وسفلیات کشیده ومهره گران سنگ خاک را در جوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت ومتمکن گردانیده بیت
این طرفه که بر بساط فرمان + مهره بقرار وحقه گردان + واجناس ممکنات وانواع موجودات را بحسب اقتضای
حکمت بایکدیگر رابطه تشابک وتشارک پیدا کرد وبواسطه تعانق وتلاصق ایشان از بطون او دیه امکان اصناف
نتایج از موالید وارکان بفضای وجود وصحرای شهود بیرون آورد منظوم از دو رقم هفت وچهار آفرین +
یک رقمش برا است هزار آفرین + نه تتق از اوج هوا کرده نشر + دامن شان بسته بدامان حشر + هر فلکی را که برافراشته
از پی کاری دگری داشته + وین گهرین خانه مینا نمائی + کرده بصنع از پی مردم بپای + تخته خاکی بکنارش نهاد
زاحسن تقویم شمارش نهاد + کوکبه چرخ باانجم نگاشت + انجمن خاک بمردم گذاشت + ساخت زیک قطره چو دم
گهر + طرفه که نه بحر بیک قطره در + لمعات بارقات آفتاب جودش شعاشع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود
منعکس فرمود وبحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را بر فضای اقطار واکناف عالم جسمانی منبجس گردانید
ونظام سلسله عالم وانتظام امور بنی آدم بوجود فایض الجود انبیاء دین پرور واصفیای معدلت گستر منوط ومربوط
ساخت وبتاج کرامت ودواج سلامت شان سرافراز گردانید وباوج مدارج فتوت وذروه معارج نبوت برافراخت
منظوم بتشریف عزت چو بنواخت شان + بچرخ برین جایگه ساخت شان + بجذب محبت ازین سطح فرش +
برآورد شان پایه پایه بعرش + زقید طبیعت چو بگشادشان + بتخت شریعت فرستادشان + بیاری ایشان چو بندی
کمر + بود یاور داوری دادگر + کسی کو کمر بست در کار دین + کمر بست بهرش سپهر برین + بعد از ان از میان

احیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بخلعت خاص اختصاص فرموده مبانی قواعد شریعت را بدعائم قوائم سیر پاکیزه محکم تر گردانیده و معانی معاقد حقیقت را بمکارم عظائم اخلاق حمیدة الاعراق ممهد گردانیده تا باعانت الهی و آیات شاهنشهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام پست و رقاب اکاسره را بصمصام انتقام زیر دست ساخته ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق زر رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت

نظم

محمد شه لاجوردی سریر + کز و گشت هستی عمارت پذیر + ز دروازهٔ شرع رایت فرازه + ز گنج فلک گوهر آمائی راز محیطی چه گویم چو بارنده میغ + بیکدست گوهر بیکدست تیغ + بگوهر جهان را بیاراسته + بتیغ از جهان داد دین خواسته + کلید کرم بود در روزگار + کشاده بدو قفل چندین حصار + فراخی بدو دعوت تنگ را + گواهی اعجاز او سنگ را + لاجرم نفایس صلوات طیبات که نسائم شمائم آن فوائح روائح روضهٔ رضوان بمشام جان و دماغ جنان رسانند و شرائف تحیات سحیات که اشعهٔ لمعات بارقات آن ساحت باطن ارباب قلوب آفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیارگان سر حلقهٔ آفاق را روشن گرداند

منظوم

سلامی چون نسیم نوبهاران + که آید از گلستان مشکباران + درود روح پرور چون گل تر + که گرداند دماغ جان معطر + از صمیم دل و جان و حریم روح روان تحفهٔ روضهٔ منور و تربت مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجهٔ مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان افلاک

نظم

سلیمان قدر دار الملک لولاک + جنیبت ران نه میدان افلاک فراز هفت مسند چار طاقش + حریم حضرت عزت وثاقش + خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار مضمار جاهدوا الکفار فرمان فرمائی کرامت نمائی فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی عالیشان متعالی مکان فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى رازدار با وقار فَاَوْحٰى اِلٰى عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰى راست بین صاحب یقین و لقد رآه نزلة اخری طوطی شکرخائی ما ینطق عن الهوی عندلیب خوش نوائی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰى

نظم

خرگاه برون زده ز کونین + بر دوگه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذو الجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده + از قربت حضرت الهی + باز آمده آنچنانکه خواهی + گلهای شکفته از جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات رستگاران + از بهر همه گناهکاران + ما را چه محل که چون تو شاهی + در سایهٔ خود دهد پناهی + آورده بشارت خلاصی + از بهر چه گروه عاصی + نام سلطان [illegible] میگوئیم که نصب آیات بینات نبوت همایونش را کسر ایوان کسری مقارن بود و رفع رایات صیت میمونش خفض اعلام نعت قیصر را متضمن

نظم

افتاده ز رفعت تو کسری + بر کنگره های طاق کسری + در دور تو مهر تاج اخضر شکست

چه جای قصر قیصر + فصیح زبانی که در معرکه فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشه بلاغت را که در میدان محاکات و
مکاوحت تصدی معارضت مینمودند با نامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهاد بلیغ بیانی که در جلوه گاه صباحت
و ملاحت چون دعوی انا املح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی در چاه نسیان افتاد نظم ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف
تافت + بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت + چو شد مسخر صیت جمال او آفاق + حدیث یوسف حسنش بچاه غرب
شتافت + فرخ قدمی که حدیث مقدم کرمش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش
در توریت و انجیل بتعظیم و تبجیل مزبور شعر وهو الذی ببیانه ولسانه + هدی الانام ونزل التنزیل + عن فضله نطق الکتاب
وبشرت + بقدومه التورته والانجیل + بلکه هنوز وراق ابداع ازل بر اوراق اختراع امل بقلم اول ما خلق الله تعالی القلم
مداد انوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم حرف ایجاد و قوت و نقش حیات و موت بر نکشیده بود که نقش بند قدرت
بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید والی عطیت نگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری سقای
مهدای ملاطفت که باده بیجائی بادیه پیرایان وادی محبت است مظهره جود را در دهان وجود نگشوده بود و ساقی باقی شراب
ناب میثاقی که در قدح فرح الست در بزم با ناز حریفان سرمست بعاشقان جان بر کف دست نه پیموده بود که تشنه لبان
بیابان هجران و سوختگان نیران حرمان را از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت زلال افضال رافت و رحمت فرستاده
بود که بالمؤمنین رؤف رحیم نظم محمد چو شاه است و عالم چو خیل + که مقصود او بود باقی طفیل + صلای کرم چونکه در داده
شد + جهان جمله از نور او زاده شد + بمهمانی پیشگاه الست + طفیل خور خوان او هر که هست + خدائی که هستی پدیدار کرد
ز بهر وی این سکه پرکار کرد + سپهری بر آراست مانند باغ + ز نور وی افروخت در وی چراغ + ز باغ رخش هشت
بستان گلی + در آن باغ روح الامین بلبلی + زمین تا فلک یک غبار رهش + ازل تا ابد یک تماشا گهش + و درود
نامحدود و رضوان نامعدود بر آل و اصحاب و خیل و احزاب و متابعان و احباب او که قصر ملت زهرا و بقعه شریعت
بیضا بمیامن وجود و نور شهود ایشان مزین و آراسته گشت و ساحت دین مبین از شوک شرک و ضلالت و خاشاک بدعت
و جهالت بمساعی جمیله ایشان پیراسته شد شعر علی ارواحهم تحف التحایا + من الله الذی خلق البرایا + ما طلع
النجم من السماء + و ما نجم النطع من البسیط الغبراء + اما بعد چون فاطر خلاق و قادر علی الاطلاق جل ذکره و عم بره نظم که او
با او نبد هیچ چیز + همانا که اکنون همان است نیز + بر تخت عزت و مجد هویت و ردای استتار عظمت و جلال و کبریا و کمال
به نقاب خفا و حجاب اختفا محتجب بود چنانکه فرمود کنت کنزاً مخفیاً نظم مجرد چو کس غیر او بملک وجود + ز چشم غیر ازان روی گنج
پنهان بود + خواست تا انوار مقدس معرا از کیفیت چون و چرا خود را از بطون کمون و خفا بر فلک ظهور و منار جلوه ده

وازانجا که فضل الوهیت ومطلع رحمت ربوبیت اشعه لمعات صفات جلال وجمال خود لامع گرداند چنانچه قضیه فاحببت
ان اعرف توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه وقدرت کامله ایجاد مکونات وابداع موجودات فرموده فخلقت الخلق لاعرف
وصفات علی واسمای حسنی خود را در مظاهر کونی ومرایای غیبی جلوه گر نمود نظم ای پرتو وجود تو ذرات کائنات + هر ذره را
ز جود تو آیات بینات + بر صفحه وجود بجز نقش تو نبود + ذات تو مینمود در آئینه صفات + بعد از ان هر جنس را اجناس موجودات
را مظهر صفتی از صفات ومجلائی اسمی از اسما گردانید وتکمیل دایره ایجاد بوجود عجیب وترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه
دایره کمال ومرکز محیط فضل وافضال است وغنچه وجود است که به تبسم تنسیم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان
فطرت شگفته وقد تمیت جسم کریم اوست که بدستیاری فضل جسیم خمرت طینت آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافت
نظم لمولفه چو قضا خامه فطرت بشگافت + بر ورق صنع بسرعت بشتافت + صورت هر نیک وبدی برکشید + باز خطی از همه
اندر کشید + راست چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر ورقش برکشید + ساخت برای رخ زیبای خویش + آئینه بهر تماشای خویش + عشق چو
صیقل وجان آئینه + نور خدا تافت از ان آئینه + آئینه کان شده منظور او + گم شده آن آئینه در نور او + وبعد از ان از انواع
این جنس نامی واصناف این نوع گرامی انبیا ورسل را علیهم الصلوة والسلام برگزیده جهة برائی عالم آرائی ارباب البصائر
وضمایر عقده کشائی اصحاب سرایر چون آفتاب لائح وچون مشکنا نافح است که اساس استفاضه از مبدء فیاض وبنای استفاضه
از فیضان فضل فضفاض مبتنی بر ثبوت مناسبت است که میان مفیض ومستفیض تحقق پذیرد وهر گاهی که مفیض
در تقدس نورانی وتنزه صفاتی بکمال الاطلاق موصوف باشد ومستفیض بواسطه علایق بدنیه وقیود بشریت بتعلق وتقید معروف
ضرورتا واسطه باید میان آن اطلاق کلی واین تقید جزئی ذوجهتین تا از جهت تجرد روحانی استفاده تعلم از مبدء فیاض
تواند نمود واز جهت تعلق جسمانی افاضه تعلیم به بنی نوع خویش تواند فرمود بیت پس فرو آیم من از اوج بلند + تا شکسته
پایگان برمن نهند + لاجرم انبیا علیهم السلام برزخ واسطه وحد مشترک ساختند تا مرایای قلوب را که مطالع انوار غیب الغیوب است
از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده انوار قدس واستفاضه اسرار انس مشغول گردانیده ومتابعان دین
قویم ورهروان طریق مستقیم را از ظلمات جهالت بسرچشمه آبحیات معرفت رسانند که اومن کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که اهتدا بمدارج
جلال واعتلا بمعارج اقبال بی اقتدا ومتابعت اهل افضال وکمال وتخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل وعلا دست
نمید هد کما قال الشیخ قدس سره بیت اگر با خویشتن عمری بسر بر راه او پوئی + نه از مقصد نشان یابی نه این ره را کران
ز خاک پای مردی بچشم جان بکش گردی + که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی + وچون تخلق باخلاق همه انبیا وتوسل

باتباع جملهٔ اصفیا که هریک مظهر کمال و مطلع جمال بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از
جمیع مقتدایان طریق نجات و قافله سالاران الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین
آدم و آدمیان زبدهٔ اتباع عالم و عالمیان ادیب مودبان درگاه و حبیب مقربان لِي مَعَ اللهِ معلم تعلیم فَاعْلَمْ
أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مکرم تکریم وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيدًا یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه ائمهٔ
طریق الاهتداء و ولاة سبیل الاقتداء را بمزید اختصاص و شرف محبت خاص مخصوص گردانیده بصفات کمال و نعوت
جلال بیاراست و اتباع او را واسطهٔ وصول بذروهٔ علاء وصال و عروهٔ وثقای جاه جلال خود بساخت و در تمهید قواعد
محبت و تشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ پس مسترشدان سبیل نجات و مستطلعان انوار ذات از مطالع صفات را اتباع سید
السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از اهم مهمات آمد نظم رهبری کو بطریق صفا + رفته قدم بر قدم
مصطفی + هر قدمش بر سر گنج قدم + بسته بر آن گنج نهانی علم + بر در او هر که ارادت نمود + زنده جاوید شد ار مرده
بود + در تن هر گلبن او جان شده + نفس کج دیو است مسلمان شده + و چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت
اخلاق و شمایل و آداب و فضایل و افعال و صفات و احوال و سمات آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم مستحضران فن سیر و مستخبران
اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السنهٔ فصحاء پردهٔ اختفا
از جمال حجلگیان حرم سرای اصطفا بر داشته و تمامی همت و همگی نهمت بر احیای مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته
بترتیب کتب جامعه که تحقق افعال و احوال و تبیین سمات و صفات آن گزیده افعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند
و اعلامی که اعلام بر طریقهٔ مرضیه و سنن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و ناصحان
مناهج شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنفیهٔ بیضا را بمقصد الاقصای معرفت و غایة القصوی محبت مصطفی صلی الله
علیه وسلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایه است اند دلالت نموده اند أَثَابَ اللهُ بُرْهَانَهُمْ وَثَقَّلَ بِالْحَسَنَاتِ مَوَازِينَهُمْ
صد هزار آفرین بر چنان انفاسی که چنین نفائسی یادگار گذارند و همچنین عرائس در کنار جویبار روزگار نشانند +
نظم نشاندازان مرد دهقان درخت + که تا بهره یابد از و نیکبخت + از آن ساخت آئینه صاحب نظر + که تا حسن خوبان شود
جلوه گر + شهی کو همه بر سر زر بود + نهد گنج مفلس توانگر شود + ز گنج توانگر مایه بر داشتند + ز جود تو رایت برافراشتند +
و از جمله متابعان ایشان فقیرترین بضاعت و حقیرترین استطاعت المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین معین المسکین
بالله اصلح الله شانه و جعل آخره خیرا من اولاه بعد از آنکه سی و نه سال بمطالعه کتب احادیث و سیر و بتتبع روایات

واسانید معتبر پرداخته بود و ببساط انبساطی از براهین مواعظ انام در قبة الاسلام هرات حمیت عن الآفات
انداخته بود و هر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصوره جامع هرات خصوصاً با وجود عدم استعداد و سبیل ابداد
و ارشاد مسلک میداشت و بر صفحات ضمایر ارباب بصایر به بنان تقریر و بیان نقوش تفسیر قرآن در رقوم حقایق
کشف و عیان می نگاشت و لعاب جلاب امر و نهی که از دهان پاک ایشان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و سبوی روح
و روانش ریخته بودند با دویه نصایح معجون ساخته بخورد سرد مزاجان علت غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از
نورانی جان و دل بر میداشت ارشاد و اسعاد در شد و رشاد میکشاد و میگفت نظم چو مستانه در بزم مستان شدم + بجان ساقی می پرستان شدم
از جام و گفت و شنید + نوای مستان بلبل مرید + از آن می که جانها طرب میکنند + ز خمخانه من طلب میکنند + کسی
کز جام شرابی چشید + ز مستی چنان شد که خود را ندید + ببرقع کشائی بهنگام بار + بود عاشقان از بساط کنار + ز معشوق
برقع بر انداختن + ز عاشق بپایش سر انداختن + و چون مجالس عام بخلوت خاص می پرداخت بقیة الایام را
بارتقام نفایس الکلام و عرایس الاقلام مصروف میساخت تا چند نسخه از درر لطایف عبارات و غرر شرایف اشارات
در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر و دیگر اربعین مسمات بروضة الواعظین فی احادیث
سید المرسلین چهار مجلد دیگر بعضی از آن مبیض و بعضی هنوز مسوده با چند رساله دیگر از شرایف الاوقات و تفصیل التنزیل
و مجالس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت در اثنا این امور مرد بزرگی از عظمای شریعت که بعلم و کمال و عز و جلال حسباً و نسباً
در اکابر روزگار فایق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلاد به تقریر
سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه و سلم دلالت فرمود و هر چند این کمینه بنابر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغنا مینمود آن
بزرگوار در مبالغت می افزود تا بنابر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه
احدی و تسعین و ثمانمایة بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان مبنی گردانیده و مجلسی چند در سیر حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بر وتیره مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب پنجاه
مجلس مرتباً یوماً فیوماً متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل الاعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم معروض گردانید و چون بواسطه خیر تمام الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شمه از تفسیر آیات قرآنی و نبذه از تقریر حکمیات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات
شریفه مذکور میشد و تحقیقات مستوره و تمثیلات مشهوره ببعض مخایل کاشفه دلایل باهره میسر میگشت نقادان سخن شناس
و ارقام جواهر الناس که عمر شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته اند طوطی سخن به ترتیب غریب و تقریر عجیب آن اهل

تذکیر کرم شنوده بودند باهتمام تمام در استماع این شوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع
مجاهدات و از برای نیل مشاهدات در طریق تحقیق تازیانهٔ تشویق مطیهٔ نفوس آسوده را بریاضت و آداب فرسوده
و از مراکز بسیط خاک تا بمجاور محیط افلاک برشتهٔ فریحهٔ آه سحرگاه بکرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی
بمدارج معارج نبوت و رسالت و توفق از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند بتبیین طریق متوصل تحقیق
و یقین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم با طریقه متابعتش سلوک التشته بذروه
علیا مقاصد و عروه وثقای مطالب واصل گردند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر آن سرور و مستجمع اوضاع و اطوار
پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم بمتابعت مبادرت مینمودند و بگوش هوش تمام پیغام سید الانام علیه الصلوة والسلام شنوده
بزبان جان بنعت و درود سید انس و جان میکشودند لعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقترن
بنعت محمدی علیهم بره که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت عبرت در دندان تحیرت گرفتند و از تهم اوج
مرقد تا مصعد فرقد و از قرار زمین تا مدار برین آئین تحسین آن بستند نظم مجلس آراسته چون بزم قدس + مست حریفان
همه از جام انس + بزم نشاطی که فلک رشک برد + نقل نه مل و می از اشک برد + نعرهٔ مستان صبوحی الست + معرکهٔ بزم ملایک
شکست + عقل ز تسبیح و خروش درود + اهل دلان پرده نوازین سرود + بزم لقا بود و می باقیش + دختر رندان و معین
ساقیش + باده بدین سان بقدح ریختم + کز دل مستان فرح انگیختم + بعد از آنکه این مجلس شریف المعارس بتوفیق و اعانت
الهی جل و علا سمت اتمام پذیرفت و با مداد روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم شرف اختتام یافت
فذالک چند کلمه که برسم اهل تذکیر از برای تیسیر حفظ و تقدیر مرقوم رقم کلک تحریر گشته بود دفتری شد منشور الاوراق
نسخه مجتمع گشت منظور الاشواق بعضی از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان استار عیوب بودند از شراب تقید
صافیهٔ لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاق مشام سیده و بمشام جان شمیمهٔ از فوائح عالم قدس و نگهتی از روائح مهب انس
استنشاق نموده از روی ارادت بطریق استفادت ارتکاب مجلس میلادیه استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلی الله
علیه وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منشوره را بواسطه تحقیق متعال
از مضیق اجمال بفضای تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال پذیرفته و از حضیض تسوید
باوج تبییض رسانی و الفاظ مجرده و عبارات ساده را خلعت ترصیع و تجنیس لباس تسجیع تاسیس قاعده فصحا و شیوه بلغا
از نظم و نثر و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطائف اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزیین تمثیلات و تحقیقات
تبیین تکمیلات و تدقیقات پیرایسته گردانی هر آئینه بقبول انام و مطبوع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت بایه

وگاهی ضعف درایه مانع این معنی میشد وگاهی کثرت شواغل وهجوم مشاغل این امر را در تسویف میداشت گاهی قضیه سنیه خلفت النسل من الیف سنتیا قدام میشد وگاهی مثل متمثل من صنف فقد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد الاستخاره من الله تعالی وتقدس وتعظم والاستجازه من الرسول صلی الله علیه وسلم ملتمس دوستان مبذول داشته شد نظم دیباجه که تفاخر کند بدان انجم + ساعتی که تفاخر کند بدان تقویم + قلم مشکین رقم برداشتم بر صفحه روزگار بنگارنامه اقتدار نقش بدیعی بنگاشتم واز برای موانست دوستان جان فزا الارواح ومراسله عزیزان غایب الاشباح یادگاری ماند شعر اِنّ آثارنا تدل علینا + فانظروا بعدنا الی الآثار + هما اگر دیده انصاف در اوصاف کمال عرائس الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی نقود عباراتی بینی که لفظها ارق من نسیم الورد فی السحر در شان اوست وکنوز اشاراتی یابی که معناها احسن من الزهر فی عقب المطر برهان او واز فواتح فوایح وشمائم خوائمش شمایم نسیم فَنَادِحٌ وَدِيمَاتٌ وَجَنَّةُ النَّعِيمِ میدمد واز مطالع و مقاطع ارکان رفیع بیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر میدرخشد شعر معانیه مثل الصبح اما سواده + فلیل تحیّی بالنجوم النیرة زواهر + فقد اسکرن کالراح بهجتی + واطربن روحی کالصف والمزامر + سخنها که چون گنج آکنده بود بهر نسختی در پراکنده بود + زهر نسخه برداشتم مایها + بر و بستم از نظم پیرایها + گزیدم ز هر نامه نغز او + ز هر پوست برداشتم مغز او + بر ضمایر روشن سرائر ارباب بصایر پوشیده نیست که عروج دل وجان بر شرفات عالی ارکان مسند مقبول وصعود روح وروان بر عرفات رفیع البیان قصر وصول بتفحص اخبار وتتبع آثار حضرت سید الابرار صلوات الله وسلامه علیه میسر تواند بود چون سبیل ترقی بمدارج فتوت وطریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعه این کتاب میسر است وشاید این خطاب معین مسکین لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه وچهار ارکان وخاتمه چنانچه مقدمه محتوی است بر محامد ومناجات الهی ونعوت وصفات وخصائص ذات وفضائل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات ومقرون بعنایف بشارات رکن اول مشتمل بر ذکر نور شمایل السرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم وانتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن ذره کامنه در صدف رحم آمنه ودرین رکن اضافات انبیا سبعه که عبارت از آدم وشیث وادریس ونوح وهود وابراهیم واسماعیل است علیهم السلام که از جمله آبای کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده اند ودر سلسله انتساب حضرت رسالت مآب انتظام نموده مفصلا باللطایف ونکات بسیار وشرایف وحقائق واسرار که کبرای متقدم فضلای متاخر باقلام مشکین بمقاطر ومصنفات مبلاذیه بتفاصیل آنها پرداخته اند وکمند بیان بر شرفات عالی بیان آن فیند اخته مبین گشته رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعثت است وذکر اسماء شریف آن عنصر لطیف بعنوان این رکن ثانی مستشهد بآیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی رموز ودر حایره وبشائر باسایر وقائع

در مدت چهل سال از سن شریف آن مرکز دایرهٔ افضال درر کنوز رموز همین رکن مخزون و محرز گشت رکن ثالث مشتمل بر نزول وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوست و درین رکن ذکر معراج بسبیل انبساط اندراج یافته و بواسطهٔ اهتمام که مولف کتاب را در باب واقعه با بتهاج معراج تیز قلم رکاب بنان که چابک سوار میدان بیان ست ادهم مشکین ستام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکربار را عنان تحریک بر پنجهٔ مسک بار کشیده چنانچه یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوة استقصار قصهٔ معراج و استیفاء این واقعه با ابتهاج بوده رکن رابع احاطهٔ واقعات شایع که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته بر وجه ایجاز خالی از اغلال و عاری از اخلال نموده و خاتمة الکتاب در بیان معجزات مشهوره که در کتب معول علیها مذکور است از عقلیه و نقلیه ذاتیه و خارجیه استیفا نموده در درج عالی برج این خزانه درر بار گوهر نثار بختم کمال و مهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریق شایع و دیدن اصحاب تصنیف بدین و تیره واقع گشته که هرگاه که از مخدا عیهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون در مکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقابی بر مثال عروس محروس بمشاطگی خامه و مداد نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض قرطاس بر جلوه گاه ناز و استیناس جمال نماید آن عروس را نامزد شاهی کنند و بدرگاه راه وسیلهٔ مکنت و جاهی گردانند و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الٰهی بتتبع خیل و حشم حضرت رسالت پناهی عروه وثقائی مقاصد و ذروهٔ علیاء مطالب بود لاجرم خاطرش از مزخرفات عالم ظاهر اعراض نموده نظر عالی منظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام خواص و عوام اغماض فرموده و از جملهٔ تالیفات محدوده و تصنیفات معدوده فقیر را دو نسخهٔ مرقوم کلک بیان و منظوم سلک تبیان گشته بغایت خجسته پیکر یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گوئیا آن دو سراج وهاج اند در سواد لیلهٔ داج چون دو نور در بصر یا دو مصباح ارواح اند در مشکوة فوز و فلاح چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین و شرح احادیث سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه و دیگری کتاب معارج النبوة که عبارت از همین کتاب است در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه و زاده الله تحیة و اکراما لدیه که عبارت ازین کتاب عالی الخطاب است این نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته و این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مختوم شده و از لطف عمیم حضرت ابدی جل و علا که خزینه کشائی فتح و فتوح است مسئول از خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه وسلم که زنگ زدای مرایای قلب و روح است مامول آنکه بضاعت مزجات معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمهٔ سابقه و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغائر و کبائر او را در آن روز پر سوز یوم

تبلی السرائر بعفو فرموده بدرجات جناب بموافقت والذین اوتوا العلم درجات برضای ولقای مشرف گرداند
وملتمس از ارباب طباع سلیمه واصحاب اذهان مستقیمه آنکه هرگاه نقاب تبیانی از وجوه عرائس غوانی این نفائس
معانی که محتجب اند در استار عبارات انیقه ومستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند و درین مرایای
انوار دیدار وجام گیتی نمای اطوار سید ابرار صلی الله علیه وسلم که فروزنده چراغ بصیرت وآراینده باغ سریرت
است نظر می اندازند واز شوق آن نقد قلب در روان بوجه نثار در مشاهده این عرائس ابکار که شواهد خلوت
سرای اسرار اند در بازاند وچون ابتهاج بمناهج لطف تالیف وارتقا بمدارج حسن تصنیف بازیب الفاظ مستعذبه ملطفه
وزیور کلمات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه صالحه وزواهر اثنیه فائحه نثار مرقد داعی که ساعی این خیر
وبادی این امر است کرم فرمایند باین خاکساران با دیده های سوخته آتش حسرت وندامت را آبروی بجناب قدس
الهی جل ذکره وآستانه نبوت پناهی شاید که میوه اخلاص حاصل آید وسعیش مشکور وذنبش مغفور گردد ودر زاویه
مشقت لحد بعنایات ملک احد مسرور ماند رحیم غفور وحبیبه وشکور **مقدمة الکتاب** بدان وفقک الله
تعالی لما تحب وترضی مقصد آن حمد ودر منابر تذکیر دستجران فنون بصائر وتبصیر که سیاقان مضمار شرح وبیان
وسیاحان بحار کشف وعیان بوده اند بامداد انواع فضائل واستعداد برمسند افاده وارشاد اسناد فرموده اند
بیت آنکه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی + وبعد از آنکه تفنن بفنونیکه موقوف
علیه تکمیل وتحلیه العلوم که اصول وفروع این امر خطیر است نموده مجالس شریفه النفائس خود را مترتب بمقدمات وفصول
ومبتنی بر فروع واصول فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس وستائش حضرت احدی ومناجات ورفع حاجات بجناب قدس
صمدی جل ذکره بنا نهاده اند بعد از آن مناقب نبوت محمدی وفضائل وخصائص احمدی صلوات الله وسلامه علیه
بآن ترتیب داده آنگاه بفصول مختلفه بوجوه مؤتلفه پرداخته ومجلس را مزین بچهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ قرآنی
وکشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده وفصلی در شرح احادیث مناسبه بشائر ونذائر متعاقبه ومواعظ و
نصائح متقاربه بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات ولطائف ونکات
معارف بعبارات انیقه واشارات رشیقه بر آن متفرع گردانیده وفصل چهارم که ختم مجالس است از حقائق ودقائق معنویه
نوعی که چند نکته عارفانه برانگیخته وجرعه از خمخانه عشق ومحبت در کام جان مخموران شراب محبت ریخته وحریفان خم قربت را
سرمست وسرانداز بخلوتخانه راز فرستاده تا این مژده بحریم حرم انس بمزامیر قدس میداده که بیت مولوی قدس سره
چندان نحیب با دو هر خاک باز بالا + هر ذره خاک ما را آورده در علالا + سینه شگاف گشته چون چشمها گشته + بل ماه طلعت گشته از جام حق تعالی

ای عشق با تو هستم و ز بادهٔ تو مستم + وز تو بلند پستم یعنی دنی تدلی + ای جان چرخ خود نمودی جان و دلم ربودی + چون
مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا + حاصل الکلام و مقصد المرام آنکه اگرچه مجالس میلادیه بفصول مختلفه مناسبت
چندین دارد بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یک نهج مقرر است فاما تزیین هر مجلس بتحمید است و مناجات و منقبت
ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات با ذکر نبذه از فضائل و شمهٔ از خصائص
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس مبادرت مینمود لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج
فصل ساخت **فصل اول** در تحمیدات ذو الجلال **فصل دوم** در مناجات بدرگاه ملک متعال **فصل سیوم** در نعوت
و مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات **فصل چهارم** در فضائل خصائص
و سمات ذات **فصل پنجم** در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و نعوت آن عالی صفات هر یک بر دوازده
عدد اتفاق افتاد چه بیشتر بزرگان این فن مجلس میلادیه را نیز بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار فرموده اند
تا شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم که بروایت مشهور روز
بوده روز وفات است موافق افتد و چون فضائل ذات و شمائل صفات آنحضرت از حصر و احصا بیرون بود در ذکر
آنها رعایت عدد و مناسب نمود تا آنچه گزیده و پسندیده دید در سلک انتظام کشید و بالله التوفیق والهدایه **فصل**
اول در تحمیدات **التحمید الاول** حمدیکه نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر دروازه از قصر وجود
انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد نگارد و شکریکه فراش لطف الهی شمع جموع نعم نامتناهی بشبستان سواطع آه
سحرگاهی در مساکین بواطن طالبان ارنا الاشیاء کما هی بنور حضور آن شکر برافروزد **ابیات** حمدیکه چو از سفینه
صعودش بینی + در بارگه قدس ورودش بینی + شکری که چو در سر وجودش بینی + مستغرق انوار شهودش بینی +
بل حمدیکه لمعات بارقات جمال مقصود در سجنجل مصقل وجود و جام گیتی نمای شهود او متجلی گردد و شکریکه عرائس ابکار
قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار بلاغ و حلی جلی ابلاغ آن متجلی شود **رباعی** حمدیکه ظهور نورش از مکمن غیب
سر بر زند از مطلع تحقیق ز جیب + بزداید ز دل آئینه ظلمت عیب + بنموده در او نور یقین بی شک و ریب + ثنا بارگاهی
پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان بادای نوای حمد و ثنا در محاذات اوراد آلاء و نعمات نهایت
اکرام و غایت انعام اوست نور توحید حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة صدق جان است مقتبس و از شجرهٔ مفیض اشعه شعلهٔ الهام
اوست عقول فحول و انفس بهیه اولو الالباب در احاطهٔ کنه صمد صمدیت او حیران و بصائر انظار نفیس و اندیشهٔ اهل اعتبار در ادراک
سرادقات احدیت او سرگردان **قطعه** در بادیهٔ عشق تو سرگردانم + در وادی جستجوی تو حیرانم + از عشق تو تا بجان

من فرقی نیست + جانم همه عشق تست عشقت جانم + نام معبودی میگویم که فاتحه فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص سورة الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبارت از زر خالص ایمان و کوهر از بهر عرفان است مسکوک بسکه تحمید و تمجید اوست زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر تصدیق اقرار ربوبیت اوست جواهر معقولات از معادن ضمائر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست **رباعی** هر قطره بکنه وی دریا نرسد + هر ذره بانتها والا نرسد + در راه تو جمله قد مها نرسید + تا هیچکسی در تو رسد یا نرسد + عشق و جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد و طرب انداخته شوق وصالش در وادی بواطن اصحاب شهود را از امتناع بقاع وجود باز پرداخته مشاطه تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات جناب لایزالش بمصقله اشتیاق و صالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان را از کدورات ظلمات حدثان زدوده **مثنوی** آئینه وجودم چون گشت منظر تو + گرچه نبود قابل شد خوب در خور تو + خورشید بودی و من آئینه زآهن + گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو + هر جا که رخ کشودم حسن تو مینمودم + هر ذره از وجودم چون گشت مظهر تو + گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود گذر کن + وانگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو + ای درویش نام اغنیا در دست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد برین مزخرفات چه نهی دل از همه برکن و بخدا بند و از همه بگسل و بخدا پیوند او است که همیشه بود و باشد و چهره بقاش را خار هیچ حادثه نخراشد **منظوم** هر صورت دلکش که ترا روی نمود + خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود + رو دل بکسی ده که در اطوار وجود + بوداست همیشه با تو خواهد بود + چیزی که ز روی در بقا باشی زو + آخر بهدف تیر فنا خواهی زو + از هر چه بمردگی جدا خواهی شد + آن به که بزندگی جدا باشی زو + در قوة القلوب میگوید که هر روز اعلام زر افشان خسرو سیارگان را بر بام هفت آشام احرام بر افروزند شادروان زرین طناب آفتاب را بر سر خرگاه و نور در فضای عالم ظهور بر اناله جبال استوار سازند بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا انقراض عالم بلش فرشتگان کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعاع آثار تدلی حضرت جلال احدیت در می آیند و همه از سطوت انوار او هیبت ظهور بنار غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و هنوز این فرق تمام نا سوخته که طائفه دیگر در آرزوی اینمقام از دحام تمام نموده جان بر کف انتظار نهاده و بر توقف نثار استاده **مثنوی** ای بتیغ ابتلا خون محبان ریخته + آبروی عاشقان خود فراوان ریخته + دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان + دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته + طرفه تر که هر قتیلش منتظر صد جان فشان + جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته + ظن مبر ابد که جان عاشقان فانی شود + بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته + ای درویش ملک انجمن و بزم فلک نه نام عاشق بود و نه نشان محبت از آن روز باز که آدم قدم در وجود و بر تخت شهود نهاده و ملائکه مامور بسجود او گشتند در اینجا

وجود آدم جمالی بر ایشان مشاهده متجلی شد و از آن روز دیگر گفت و گوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده است **منظوم** تا ملک کردند آدم را سجود + عشق شان بگذره آمد در وجود + ره بحق از جان آدم یافتند + تا ابد در خدمتش بشتافتند + تا نیامد جان آدم آشکار + ره ندانستند سوی کردگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + آنچه جمله عرش می پنداشتند + با توفیق خدا بر داشتند + آن الٰهی نور آدم بود و بس + زانکه آدم سر دو عالم بود و بس + نام خداوندی می شنوی که ملک ملائک خطائر ملکوت ما هیبات محامد الهایات اوست و ورد سبحان صوامع جوامع جبروت مذاکره اسما حسنی و مشاهده انوار تجلیات ذات و صفات اوست بتاشیر صبح شادمانی جز از مطالعه انوار فضل ربانی او بر نیاید مناشیر دولت امن و امانی جز از خزانه فلک آثار لطف سبحانی او روی ننماید **قطعه** گر جسم من از عجز طلبگار تو نیست + تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست + نی زانانم که دل خریدار تو نیست + جز دیدهٔ نامحرم دیدار تو نیست + ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود روشن و ای از نفحات نسائم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن **قطعه** ای گم شده دیوانه و عقل در تو + سر رشتهٔ ذره ذره حاصل در تو + تا در دل من صبح وصال تو دمید + گم شد دو جهان در دلم و دل در تو + **نقل است** که روزی مجنون با کمال عشق و محبت و جنون قدم در کوی لیلی نهاد و آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهده جمال محبوب از دو کون مشتغل مستانه وار بهر در و دیوار که برسیدی بوسه بر وی دادی و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده میریختی و آه سوزان از سینه می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نگشاید و از آئینه تیره سنگ و خاک جمال پاک ننماید بوسه دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی در نظرم نیامده **منظوم** من ندیدم در میان کوی او + در در و دیوار الا روی او + بوسه گر بر در دهم لیلا بود + خاک گر بر سر افگنم لیلا بود + چون همه لیلی بود در کوی او + کوی لیلی نبود م جز روی او + هر زبانی صد بصر میبایدت + هر بصر را صد نظر میبایدت + تا بدان هر یک نگاهی میکنی + چون گدا آهنگ شاهی میکنی + ای درویش حقیقت مَا رَأَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَأَيْتُ اللّٰهَ فِيهِ بیان میکنم تحقیق آیت سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ عیان مینمایم هیچ میدانی که چه میگویم آن زمان که بقضیهٔ قضا و انماء قدر و اقتضا کوهی گریبان جبهٔ وجود بند کشائی فطر نعم وجود بر قامت استقامت بنی آدم بکشود و از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست افعال دریچه صفات بر خورشید نور ذات مفتوح گردانید که کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَرَدْتُ أَنْ أُعْرَفَ و چون ساقی باقی جمال با کمال از ربانیش قدح اصهبا صفا و لهاش را در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست را

لایعقل از درون بادیهٔ دل بلبل وار در مشاهدهٔ گلزار اسرار غلغله پر ولوله لیس فی الوجود سوی الله برکشیده گوش بهوش
وسمع جمع عاشقان دیوانه از دریچهٔ من القلب الی الرب بروزنهٔ از دهان توحید زمزمهٔ ونحن اقرب الیه من حبل
الورید می‌شنود و جان عطشان و روح مجروح مشتاقان ملاقات در دمیش از قطره فرو راست شراب عشق و محبت
در جام جهان نمای وجود نور بعجب افزای شهود و فی انفسهم افلا تبصرون مشاهده میکنند کما قال عبد الضعیف نظم
چو من بادهٔ عشق تو مست بیخبرم + همه جمال تو بینم بهر چه درنگرم + تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من + بنعره که
زنم صد حجاب را بدرم + چو در میانه نماند حجاب مانع چیست + که پر آرم و از هفت چرخ درگذرم + چه جای هفت
فلک که فراز طارم عرش + هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم + چو از زمین بدرم هفت چرخ هشت بهشت + بنزد
سر دو جهان را نبینم جو نخرم + درخت عمر مرا امید دیدن تست + اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم + معین نظر ز خدا یافت
است ای الله + که عرش و فرش ندارند تاب یک نظرم + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الثانی
حمدیکه فوائح روائح انس از مهب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزراند و شکری که شعاشع اخگر شهود که در
خاکستر وجود پوشیده است بنسائم شمائم ولئن شکرتم لازیدنکم برانگیزاند رباعی نوری که ز خورشید قدم میتابد
از مطلع احسان کرم میتابد + چون صبح طلب دمید از مطلع صدق + خورشید وصال دمبدم میتابد + بل حمدیکه
قنادیل اشباح السی المصابیح ارواح قدسی منور سازد و شکریکه دماغ جان مشتاقان را از مصباح میثاق بارح ولج
مساق بنوائر نور ایمان و فوائح روائح عرفان معطر گرداند قطعه حمدیکه چراغ دل منور سازد + شکریکه دماغ جان
معطر سازد + حمدیکه جمال شاهد حجله غیب + در دیدهٔ جان و دل مصور سازد + معروض آستانهٔ کبریائی و حریم سرای
جناب خدائی واجب الوجودی که اعز جلال احدیت او عقل عقلای عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک
نشاند و تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خستگان را در من یحب بل من مزید شراب طرب ونحن اقرب الیه من
حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او آوازه سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب ورب الارباب
رحمت بعجلت او از ورای استار غیب دل شکستگان جگر سوختگان را بشارت میدهد که انا عند المنکسرة
قلوبهم رباعی هر بار در وصل بسته میدار دوست + دل را بفراق خسته میدار دوست + زین پس من و دل شکستگی
در دوست + چون من وست دل شکسته میدار دوست + دریای جلالت او چنان نامتناهی است که
روائح عقول بشر بسواحل او وصول متصور نیست ولا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان بنهایت است
که قوافل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت را از زاویهٔ از زوایای بادیهٔ سبحو

ممکن فی ذاته الغنی والتمم الفقراء والله یدعو العنایت بی نهایت ادرایت با درایت آدم صفی را بر سر سروری
و بر سریر سروری برافراخت که ان الله اصطفی آدم بصمصام انتقام جباری او سر سرکش لعین را بداس
یاس بریده واز بالائی اعلائی و نحن نسبح بحمدک در نشیب مغاک خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک
رجیم **ابیات** ای گل آدم بخمر جان مخمر ساخته + خاک را در کیمیائی مهر تو زر ساخته + ساقی فیضت گرد
شد خاک آدم لاله زار + یک کف گل را هزاران جام وساغر ساخته + در هوائی باده مهر تو چرخ لاله رنگ +
گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته + عطر سوز آسا نهاده سد راه را در شوق شوق + دست جودت چوب این
گردنده مجمر ساخته + صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت چو عود + تا مشام یکتن از بویت معطر ساخته +
منشئ دیوان حکمت مصحف ادوار را + جلد زرکار از ادیم چرخ اخضر ساخته + دست تقدیرت کشیده
خوان را از ایمان و کفر + زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته + خواه مؤمن خواه کافر جمله را هستی زنست +
قهر و لطف کارسازت با همه در ساخته + گر نگشتی آب لطفت نار ابراهیم را + گلشنی چون گلخنی بوده زاخر ساخته
ور نه خوردی تیشه آذر زجوی حکمت آب + بت پرستم گر شدی بتهائی آذر ساخته + ای خداوندی که ذات
باطنی هر ظاهری + ظاهر او هر ظهور خویش مظهر ساخته + مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا + گنج وصلت
بی زر و گوهر توانگر ساخته + دارم امید ز لطفت کار صورت تا شود + کار و بار دینی و عقبی سراسر ساخته +
ای درویش هر عارفی از دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت وصفائی عقیدت قدح دل را از دُرد و سواس
شیطانی و هواجس نفسانی خالی گرداند و از شراب ناب خوش گوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف
عشق و محبت گرداند و دیده دل را بکحل بصیرت مکحل سازد و بنظر عبرت در آئینه وجود نظری اندازد و حرفی از مسطر
تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند برخواند حقیقت معانی وهو معکم اینما کنتم بداند سرّ نهانی
وفی انفسکم افلا تبصرون بشناسد **قطعه** کو عقل که سدره کمالت بیند + کو چشم که ذره جمالت بیند +
گر جمله ذرات جهان دیده شوند + ممکن نبود که در خیالت بیند + آری ای درویش اهل تحقیق گفته اند که
چون عاشق را میل مشاهده جمال محبوب باشد این مشاهده هم در آئینه عشق میسر گردد اگر دل را قصد شکار اسرار
شود در عرین الیقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که در آئی تا
شکار خود هم در بیشه نهاد خود یابی بلکه بدیده تحقیق ببینی تا در انجائی خود در خود مشاهده نمائی اگر در پنجه
ناظر احوال خود شوی در زیر پنجه سیاست من افکار کردی **ابیات** چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا +

چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا + چو شیر بچه بهد برشکست آهو خود + کرامی بنیفت تسکارم چه خوش بود بخدا
چو جان زار بلا دیده با خدا گوید + که خبر تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا + جوالیس آید از آن سوی که من از بن
بس + بهیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا + نام خدائی میگویم که اثر ما نکه مستوجان یوان فضل و کمالش و دفتر
جود و افضالش بسکین عقل و اتی صلاح قلم فکرت معانی گردانداز خون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر فرطاس
انفاس بیاض نیاز این رقم برکشید بدو هو معکم اینما کنتم آنرمان که مجروحان زخم جلالش و تمنائی جمالش
دربیس لواندو هان قطرات اسطار از شوق وصال بر چهره زرد و رخسار زخم پر در دمیر تحیند کمال الم تر الی
ربک علت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت درو دیت این عطیت فرستاد و فی انفسکم افلا تبصرون
ابیات از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او + شد ذره ذره هستیم از پرتو دیدار او + با آنکه ذرات
تنم هر یک هزاران دیده شد + یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او + جنبش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او + بگذر ز کوئی آب و گل در دلتعرجان و دل + با سر خود بین متصل بستری
هم از اسرار او + اظهار حسن و لبری می بین ز صدق بیکری + پیداست در هر مظهری آن حسن تا ان اظهار او +
خواهد سد دو خود منظر آیینه سازد از بشر + با زین کند زیر و زبر حیرانم اندر کار او + پر شد جهان یکسر از و شد نیک
و بد مستظر از و + مؤمن از و کافر از و در قید نور و نار او + در پرده آتش مگر حسن وی آمد جلوه گر + بیرمغان کرد
آن نظر کس چون کند انکار او + ترسا سویت بشتافته بر از چلیپا یافته + زلف تو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او +
مسکین معین در یک غزل بنموده اسرار ازل + بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او + **التحمید الثالث** حمدی کامل
فوائح روائح ریاحین با غش نسیم فرح و ریحان رخته نعیم وزیبل گیرد و سپاسی که از مطالع طوالع بروج
با عروج در آسمان جود و کرم لوامع صوامع انوار لطف و کرم درخشیدن گیرد **رباعی** حمدی که بدان حسن قدم ارا
ز آیینه جان زنگ عدم بزداید + حمدی که بدان در نعم بگشاید + باحسته دان جود و کرم بنماید + ثنا پادشاه
بادشاهی که بنای قدرتش در عرصات ساحت عالم بامساحت عماد فلکی و فضای هوائی جهان ملکی قصر بلیغ و چرخ
رفیع آسمانی را بی واسطه آلت و رابطه ملالت برکشیده که والسماء بنیناها بأیدٍ وانا لموسعون نساج صنعتش از تار و پود
و تار و پود نقش و نگار سپهر بوقلمون و این بساط هامون را نسجون منقوش و موشح بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه
فانظروا الی آثار رحمة الله بار کشاده که والارض فرشناها فنعم الماهدون خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بمید
تسخیر تقدیر مقدر مدور و منور ساخته در میان میدان آسمان در خم چوگان کن فکان انداخته که والشمس تجری لمستقر لها

ذالک تقدیر العزیز العلیم خیاط ارادتش جرم تیر ماه سیمین را چون تکمهٔ زرین بر گریبان کرتهٔ فیروزهٔ این فلک ششم بوزه بخیاط احتیاط در رشتهٔ ارتباط بر دوخته والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وراق حکمتش صحائف لطائف اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی باخماس و اعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطهٔ تزئینش غدارهٔ عروس بساتین را بزلف سنبل ریاحین چنانچه شایستهٔ تحسین باشد بهر آرایش در مقام جلوه گری در آورده که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم را از ورای تتق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده که انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفات اسرار و صفات و کنوز رموز لطائف که اشارت بمشاهدهٔ انوار ذات است در گنج گنجینهٔ سینهٔ بی کینهٔ او ودیعت نهاده ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید غزل بوی زلفش می‌دماند عقل شیدا شو روان + بادی بهاری می‌وزد چون گل بصحرا شو روان + زان اقرب از حبل الورید یعقوب جان بوی شنید + پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو روان + آمد جمالش جلوه گر بگرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نور بصر سوی تماشا شو روان + زد آتش عشقش علم زانجانب لوح و قلم + زین فرش برتر نه قدم بر عرش بالا شو روان + سوی نگار جلوه گر گر اتفاق افتد سفر + از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان + از خویش و بیگانه دستی بهر یاری مده + بار خودی از خود بنه از خویش تنها شو روان + از خویش چون تنها روی از لا سوی الا روی گر بایدت کانجا روی بی دست و بی پا شو روان + چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی + خواهی که با جانان شوی از غیر یکتا شو روان + در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا + کای قطره ماهی بیا هم سوی دریا شو روان + در روی دریا چون خسی گشتی تو سرگردان بسی + خواهی که عین گردی کسی زنهار با ما شو روان

التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص دثارش چون فوائح مشک اذفر بنسیم سحر پیراسته باشد و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از رشحات سحائب افضالش چون روضهای دار الجلال با نعیم بی زوال آراسته بود قطعه حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند + وز حلیت نور قدس پیراسته اند + محمدی که برین حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + تشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین قطعه بر ذات مقدسش کسی را ره نیست + وز فضل و جلال او کسی آگه نیست + سرمایهٔ رهروان که راهش طلبند + جز معنی لا اله الا الله نیست + نام آن خداوندی میگوییم که ما

بسیط مربوط و مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته سقف ایوان آسمان عالی کیوان را بنقوش زینت
آنرا زیبا نقاش صنعتش پیراسته در ساحت با مساحت این گلزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین هزار برگ و شاخ
انوار مهندس مشیتش برانگیخته بعد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ و شاخ ازین گلبن اخضر بر دمید حکمتش اوج
ماه با جاه در فضای صحرای آسمان خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان احسن الاذعان او میزند عطارد عطار دار عطر
حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان بتلقین یقین او آمیزد و زهره که شهره شهر جمال است بر بساط انبساط طنبور نشاط
در بزم اشتیاق در پرده عشاق او مینوازد گل لعل خند خورشید انور که هر صباح بتبسم نسیم سحر چون در دنار برید در د
آتشین پیکر برین گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و با الماس نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق
اهل البصر را بنقود تعرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروتی حضرت بر کمال او مینماید مریخ برین صحیفه لطیفه هفت سبع
بی توشیح چون صفحه تواریخ بر مثال نقوش زنگار و ز ربع اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد مشتری که نگین
انگشتری بهتریست بر کلاه کمال و جلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال و جمال او مینماید زحل را اعلی المحل و محل شقاوت و ...
رخسار ارباب عبادت و زلل و هاله عامه اصحاب شقاوه ذ ظل بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد و سهیل یمنی حج
خاتون ختنی دامن تبختر کشان بحجله اسرار و حجره انوار او میخرامد جوزا حامل زنگار اسرار او درین گنبد دوار که جا
صادر و وارد دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان مارد است بوقوف نور آیات سرور با ملا سیر تقدیر او
میکند بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی آسمان باستراحت امن و امان او بار در راز میکنند
قطب با وقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک با رفعت درجات و مرتبه ثبات کوی استقامت
در میدان قامت خدمت او مینماید و می اندازد و بر دین او بمقام احسان و تحسین نوید نجات و قدم ثبات چون
چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق و محبت آدمی افروزد + قطعه + در بحر فنا گداختم همچو نمک + نی کفر
نه ایمان نه یقین ماند نه شک + اندر دل من ستاره پیدا شد + گم گشت درو ستاره هفت فلک + شیخ منصور
حلاج گفت که قدس سره که نور ایمان الله حسبتن چون نور ستاره و خورشید حسبتن است او بقدرت خود قایم
است و در عز خود قیوم بعزت خود بعید و بلطف خود قریب به بقای خود مونس و از تکلیفات ممتنع و از مقاسات
مرتفع و از صدور عالی و عیون متعالی در میان جانش چو جوی از یافت سخن گویی نه از خبر یافته و نیافته در حجر
خلف عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم حیران گشت اذا بلغوا الغایة من معرفة
و هو فی عظمته جان عطشان عاشقان غریق امواج بحار جلال او دست مهجور طالبان حریق بر یق شوق وصال

اوست رباعی ای سوخته سطوات جلالش دل ما + وافروخته لذات وصالش دل ما + چون ذره بروزن جمالش
دل ما + سرگشته خورشید جمالش دل ما + طوطیان گلشن سرای معرفتش در حنا پای نوای من عرف الله کل
لسانه بساط انبساط را گذشت و گوئی در نورد دیده بلبلان خوشنوا بوستان سرای محبتش نوای ثنای لا احصی ثناء
علیک بر کشید قطعه جانا دل عاشقان بجوئی بهتر + وز هر چه توان کرد نکوئی بهتر + لال است زبان ما در ادراک
حسن جمال + هم خود تو ثنای خود بگوئی بهتر + غواصان بحار شوقش پی بر درق تامل کشتی تدبیر از گرداب تحیر
رخت وجود بساحل شهود کشیده طوافان حرم کرم عمیمش بجد و جهد و لطف حبیبش قدم در بادیه نیاز رو
بکعبه راز نهاده قطعه غواص در اول قدم از فرق کند + تا در ره او سلوک چون برق کند + دریا چو نهاد در روی
در باطن مرد + تا چشم زنی هر دو جهان غرق کند + پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه العزیز
میگوید که کسیست یافت دارد و علم یافت ندارد و کسی است علم یافت دارد و یافت ندارد و کسی است که یافت
دارد و علم یافت نیز اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است که او را با آن ادراک هست و قدرت
نیست و اگر خواهد وزد و اگر خواهد نوزد او را همان مقدار بیش معلوم نیست که با دمیوزد آنکه یافت دارد و علم یافت
ندارد مثل او چون مثل شعاع آفتاب است او را بدان ادراک نیست و قدرت نیز نیست که بدست آرد و از آن
خودش گرداند اما در آن نشیند و خسپد و از آن منفعت گیرد اما ادراک آن ندارد و آنکه یافت دارد و علم یافت
نیز دارد مثل او چون روح است که بآن هنر یند اما بآن ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن گوید مگر
برمز و اشارت بیت در آن حضرت عبارت نگنجد + بجز رمز و اشارت در نگنجد + هم پیر هرات گفته است
قدس سره یافت به از شناخت است عروسی را بینی سر تا پای بزرینه آراسته و تجلی و زیورها می گوئی اگر آن پیرایه را
و در آن مهرک ندارد و نشناسد و شاگرد زرگری بود که هیچ ندارد و در شگافت زرینه هوشیار [illegible] و نشان یافت
هم یافت است نشان او هم اوست دلیل بر او هم اوست یابنده اگر بجائی نیست یافت هست یابنده کسی
بجائی بود که جوینده است نشان او که یافته است هر چند خویشتن را باز جوید او را یابد روزگاری او را هم جستم
خود را یافتم اکنون که خود را میجویم او را میابم غزل عشقت دل و جانم را تا کرد جدا از من + جان و دل من دیگر
نشناخت ترا از من + بر شمع جمال او پروانه صفت گشتم + یک شعله پدید آمد بستاند مرا از من + تا از کف آن ساقی یکجا بقا خوردم
بزدود می وحدت زنگار فنا از من + منصور صفت گرچه زین دار فنا رفتم + صد نور هم پیکر دان دار بقا از من
خواهی که رخش بینی از چهره من بنگر + من آئینه او هم او نیست جدا از من + دل [illegible]

بشنو بمشام جان آن نور خدا از من + گفتم چه معین این می شد جام اگر نوشم + دم در کشم و نیاید چون
سکوه صدا از من + کیفا که چه بر لبم برق ز جمال خود + دانی که ز می باشد هستی تو با از من + و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید الخامس حمد بیکران چون سحاب افضال قطرات زلال وصال بر کام جان تشنه
لبان بیابان هجران چکاند و شکری که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی
بر سر عریان گدایان ملت احمدی پوشاند قطعه حمدیکه بجان خلعت جانان پوشد + در بزم قدم جرعه
عرفان نوشد + دل را که نداد آشنائی بحری که از آن + یک قطره بصد هزار جان نفروشد + تحفه جناب
بادشاهی که سقائی بیدائی معرفتش از نهر الحیوان محبتش زلال زلال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان
بیابان حیرتش میریزد با مشاطه فضل ازلیش عقد لآلی مثال لم یزلیش بر جلوه گاه قبول بر دست وصول
بر گردن جان ارباب عرفان می بندد قطعه زان لب که چو گل بباغ جان میخندد + چون غنچه دلم بجان همی
پیوندد + آن رشته لعل گوهر دندان چیست + عقدیست که بر گردن جان می بندد + عابدی بوده است
که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در صحرا بگشتی درویشی از وی پرسید که در حقیقت چگوئی گفت ای برادر کون و مکان
در جنب حقیقت وهمی است از وهم چگویم و از آنچه حقیقت است خود چگویم منظوم درین اندیشه سرگردان چه
گویم + چگویم چون نمیدانم چگویم + از آن ساعت که در کف دارم این جام + تحیر بینم از آغاز و انجام
زبان من چو محرم نیست با لب + فرو ماند میان قلب و قالب + ز دل آگه نیم از تن چه پرسی + ز خود هم گم
گشته ام از من چه پرسی + نام آن خداوندی میگوئیم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته
چراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بر کمال اثر
نمود از انوار جمالش بر صحیفه آفرینش که تماشا گاه اهل بینش و دانش است بقلم وجود رقم شهود نگاشته مبنای
عشق جمالش اساس قصر وصالش در فضای سینه ارباب سکینه بر ذروه علا شرف بقاعده ولقد عرف لقاء افراشته
سلطان عزتش بکمال مرحمتش رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در حین زاری از خاک خواری بدست
شفقت پروردگاری بر داشته دهقان محبتش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار و لمن خاف
مقام ربه جنتان در بهار بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان و نهال کرامت
ایمان کاشته ابیات سوی باغ من گذر کن نیک بهار باری + سوی یار من سفر کن بنگر نگار باری
ز رخش بهار بستان بر ساید اش همیشه + بنگار گاه حسنش بنگر نگار باری + بنظاره تماشا نخرامی سوی چمن ها

بستان زاوج موجش هشتاسوار باری + بی خسروان شیرین بهار بسیت شور گردان + بلبل حیات بخشش دل و
جان سپار باری + من از آن محل گذشتم که مرا بوجه ازی + دل و جان فدات کردم تو شوی نگار باری
نقل است که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره در زندان محبوس بود شبلی قدس سره آورد و پرسید که
ما المحبة فرمود امروز از من سوال مکن فردا که بردارم بر دارند در معرض امتحان در آرند جواب بگویم روز دیگر
بردارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خویش شنود فرمود که یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق
قطعه عشاق تو ز اغیار نمی اندیشد + در دل بجز از یار نمی اندیشد + در دار وجود خود زند آتش عشق
در سوختن و دار نمی اندیشد + ای درویش هر که میخواهد که در خلوتسرای عشق قدم نهد اول قدم دل
از خان و مان و روح روان بر باید داشت بعد از آن لوای محبت بر بام معرفت بر افراشت بزرگان گفته اند
که اگر بنده بار کش و اگر عارفی بجای یکی هزار کش اگر محبی از حضرت محبوب ناز کش و اگر موحدی دست از دیگران
بدار و پای از همه باز کش آری پرتو جمال محبوب شمعیست و عاشق پروانه محبان وی عاقل اند دیگران دیوانه
ابیات ما اگر قلاشیم و گر دیوانه ایم + مست آن ساقی و آن پیمانه ایم + تا خیال دوست در اسرار ماست
چاکری و جان سپاری کار ماست + هر کجا شمع جمال افروختند + صد هزاران جان عاشق سوختند + تا
گرد رون خانه اند + شمع روی یار را پروانه اند + اگر از آن لطافت که در خزانه فضل اوست ذره بر مشرکان
و کفر کافران انداز د همه را چین توحید گرداند و اگر از آن شراب جان پرور که در قدح محبت دارد قطره بر
حلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند **ابیات** گر ذره ز کعبه [illegible] خار نماند + یک کس ز می عشق
تو هشیار نماند + در یک سر مو از رخ تو روی نماید + بر روی زمین خرقه و زنار نماند + آنرا که دمی روی نگار تو
ز دو عالم + آشفته را جز غم تو کار نماند + گر باز فکنی پرده از آن چهره زیبا + از لمعه خورشید و مه آثار نماند +
در خواب کن این نعره از می عشق + تا بر تو کسی محرم اسرار نماند + ای درویش تا آنخداوندی میگویم که
در بوستان سینه دوستان غنچه دل عاشقان را بنسیم نسیم لطف عمیم بشگافد و درد دل نیازمندان [illegible]
مستمندان در عشق و جمال و شوق وصال بعلم قدیم بداند و سلسله نیاز و طلب در آن دل شب بدست آه و نعره
یارب بر دل ارباب وجد و طرب بشور و شغب بجنباند نهال کلمه لا اله الا الله را بباغبان محمد الرسول الله
در باغستان دلهای آگاه به نسیم آه سحرگاه بمیاه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورد **قطعه** ای آنکه نداریم بجز تو
دگری + در حال غریب بندگان کن نظری + فی روز به روزه ایم و فی شب بنماز + بخشائی گناه ما [illegible]

سحری + چون از دریچهٔ قوای طبایع بلعبتان عروسی سرای صنائع بیرون نگریست زواهر جواهر حقائق در مظاهر طواهر خلائق چون شقهٔ شقائق از حقهٔ شواهق بیرون خرامید و چون دست تقناص با نملهٔ اقتضای کوی گریبان جبهٔ وجود و بند کشائی قبائی احسان جود بمقتضائی کرم بکشود از مشرق عنایت نقیب بدایت بدست ارتفاع در دریچهٔ انتفاع بر سائر بقاع با طلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشور آرای گردانید **ابیات** چشم بگشا که دیدار خدا جلوه نمود + دیده شو یکسر و سر بند در گفت و شنود + ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند + تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود + یارب این مستی من زان می بزم الست یا نه هر لحظه بمن بادهٔ دیگر پیمود + دل چو آئینهٔ حق آمد و صیقل غم عشق + ای خوش آن دل که غم عشق غبارش بزدود آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود + باده صافست مبین از که زرنگین شده است + آن رهبر نگی جام است که شد سرخ و کبود + عشق در دار بقا زد دلم روزنهٔ + تا که در تافت بقصر عدم نور وجود + ذرهٔ هستی من پی پی خورشید ازل + کرد از روزنهٔ کن فیکون میل صعود + موج دریای قدم شبنم امکان بر داشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + در پیچ دهمید ادخبر از من و ما + من و ما رفت همون ماند چه برقع بکشود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست + پیش از ان کز من و با نام و نشان هیچ نبود + اول و آخر و هم ظاهر و باطن همه اوست + که همون بود همون هست همون خواهد بود + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السادس** حمدی که شعشعهٔ اشعهٔ شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از معائب التباس و محفوظ از شوائب رین بود و شکری که قعقعهٔ مقمعهٔ طوارق خوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل جود سجنجل شهود صدائی ناشی از ندا و چون مثال خالی از انعکاس عین بود قطعه حمد بکه چو نور قدس بی رین بود + در ذمهٔ اهل معرفت دین بود + حمدی که چو آئینه بود عکس پذیر + عکسی که چو در دو نگری عین بود + متوجه آستانهٔ کبریا و جناب عظمت و جلال خدائی آنقادری که این قباب سبع علوی صنائع بهنر اینجا ربالش سفلی طبائع را افراشته قدرت کاملهٔ اوست مقدری که سبع الطباق این بسیط بجایون مامون البساط بوقلمون چو ادیم ملمع بیکر و قلم مرصع جوهر بارکشیدهٔ حکمت بالغهٔ اوست نقاش قدرتش نقوش کرم بر صفحهٔ این قبهٔ بلند منشور زرهٔ لاجوردی طارم و شقهٔ این خیمهٔ فیروزهٔ زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته فراش قدرتش فراش حکمتش از نبات با خضرت و اوراد با نضرت برسم زینت برین بساط سقلاطون بنیت سقر لاطون از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن به بنام او گسترانیده **رباعی** هر بوئی که از مشک و

قمری نغمه‌سرای زبان بلبل شده چون بلبل نغمه‌سرائی گلزار بلبل زبانی گل شنودی + گل گفته بود گرچه بلبل نشنودی + نام دو شاهی بگویم که چون
نوازیان عندلیب جلالش از کنج زاویهٔ حجرهٔ عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم وجود نهادند و در گلستان
هستی باغستان حق پرستی چندین هزار گل خودرو می عشق و محبت شگوفه خوش بوی علم و معرفت شگفتن
گرفتند و چون مشتاقان وصالش آن نهانخانه خمول قدم قبول العزم بزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار
عرائس نفائس ابکار از ورای آستار جمال قدسی محرمان اسرار حرم سرای انسی نمودن گرفت **ابیات**
ای همه هستی ز تو پیدا شده + خاک ضعیف از تو توانا شده + زیر نشین علمت کائنات + ما بتو قائم چو تو
قائم بذات + هستی تو صورت و پیوند نی + تو بکس و کس بتو مانند نی + ما همه فانی و بقا بس تراست + ملک
تعالی و تقدس تراست + آنچه تغیر نپذیرد توئی + وآنکه نمردست و نمیرد توئی + چون قدمت بانگ بر ابلق زند
جز تو که یارد که اناالحق زند + شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره میگوید که چون بهستی او نگریستم نیستی من بمن نمود
و چون به نیستی خود نگریستم هستی خود بمن نمودند و درین اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار ده
گفتم مرا از من حمایتی تا اقرار دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نخود گفته اشهد الله انه لا اله الا هو +
رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست + در دلق گدائی و اطلس شه همه اوست + در انجمن فرق و نهانخانه
جمع بالله + همه اوست ثم بالله همه اوست + واصلی نزد جنید آمد قدس سره گفت یا ابا القاسم انچه معنی دارد
که مباینت از مشاکلت اضداد است و اخبار از وعین الحاد است یعنی کسی که بوصال حق نرسیده است
اخبار از وعین الحاد است جنید در خروش آمده گفت هو لا هو لا و لا هو الا هو **قطعه** تیر طیست که بر بام
عشقش + آن پای نهد که سر ندارد + مرغیست که در هوای وصلش + آن مرغ پرد که پر ندارد + نعره از آن
واصل بر آمد و مرغ روحش از قفص قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا باللسان لم تتمکن فی مجلس
محقق الامانت **ابیات** گر آه آتشبار من یک شعله بر بیرون زند + این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند
سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود + دل غرق آن دریا شود گر موج های خون زند + ای دل ثبوت سکه
ولی طغرای آیات ولی + آئینه ذاتی ولی کس پیش تو دم چون زند + عشق اندر وای لامکان مد خیمه اند
باغ جان + از خلوت خاص جنان کی تخت خود بیرون زند + واقف که در رهگاهی جان چون نهد بشر آید
روان + لیلی چو تیر امتحان بر سینه مجنون زند + نام آن خدائی میگویم که عطا ریاز از شوق غیر وجود ذره
شاهد بر بیان عیان برائی قلبی ربی سوخته حیات تشنه لقایت دلش تب ابدی بقائی ابدی و جه لقای

سرمدی بر قد قبابیان اولیای تحت قبابی بخیاطه ارطباتش لباس لیس فی جبتی سواه بر دوخته قطعه
چون بیر ایمن هستی خود شک بینیم + در نور ظهور کشف مطلق بینیم + چون دیده سر بر بندم از ندرت غیر
از دیده بسر نظر کنم حق بینیم + مهندس موسس کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوتخانه خیالش
بذروه علائی وصال و عروه وثقائی اتصال بر افراشته نقاش صبح برکمالش نمودار آثار جمالش بر لوح
باروح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صورت خانه وجود برقم احسان جود و نگاشته ابیات
هستی طلیعه ایست ز نور وجود او + کونین شبنمی است ز دریای جود او + در جنب آفتاب کجا دیده را ثبات
اندر جوار سایه نماید وجود او + تا در چون صدف گهر معرفت بدست + تا دل نگشت غرقه بحر شهود او +
ز آئینه دلست نمودار حسن دوست + زنگ وجود دلست حجاب وجود او + کو شعله زعشق که در جان خود زنم
تا وارهم ز ظلمت هستی ربود او + عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست + و اندر زبان عقل نهاد سود او +
از تار عنکبوت چه پروا هما را + دانیست بهر صید مگس تار و پود او + بینی چو جان ز قید حوادث بدر پرد +
بر ذروه دنی فتدلی صعود او + از روح خاص خود که دمیدی در آدمی + ورنه کجا ملائکه کردی سجود او +
در گنج عشق برده جهان مایه ای عجب + یکحبه نیست در دو جهان از نقود او + باشد جهان بما نه غم خویش خورد نیز
تا چند غم خوریم ز بود و نبود او + وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **التحمید السابع** حمد یکه با شعله نا شطه
معظمه نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره منظومه بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط گرداند و ثنائی
که واسطه رابطه منسوجه منسربه عقول را که خفتگان شبستان انقباض را بحریک مروحه نشاطش متیقظ بتنسیم
رائحه انبساطش منبسط سازد **رباعی** حمدی که ز فیض منبسط گرداند + دل را بوصال مرتبط گرداند + حمدیکه
لآلی معانی وجود + در عقد شهود منخرط گرداند + نثار جناب پادشاهی که در دلم با نار عاشقان بسر مایه سودائی
خیال اوست و زینت بسا بر نشانان بزیور انوار تماشای وصال اوست **ابیات** رنگند با خیال معشوقه ما است
رفتن بطریق کعبه از مین خطا است + کر کعبه ز دلبری نشان ور گنش لیست + با بوئی وصال و کنش کعبه ما ست
دانسته میخانه روی ره که رواست + ور جهل بصومعه شدن عین خطا است + از روی خرد مسجد و میخانه یکی
گر هست تفاوتی میان من و ماست + نام خدائی بیگویم و گل گلبن شوق لقای تو شم آنخدائی جل جلاله که ز نغمات
نغمات بلابل و عنادل چون آوازه نوا خطبا در منابر و محاریب بر اقلال اطلال و اغصان اشجار و حوالی ریاض و
انهار حمد و ثنا حضرت لم یزل و لایزال و حشت قندیل بقرنش این حقه لاجوردی پیکر و فانوس مسدس این قبه زبرجدی

منظری که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزه های زرین کواکب با ریق سیمین ثواقب از پرهای پروین آویخته
است و هر شب آب حیاتی نور بر روی دریا بر موج اوج سبحه منور بانوار قدرت بر کمال اوست سوانش عنبر و مشک تاتار
و جیب جنبش نهادگان شب تاری درین ماتم سرای شامیانه زنگاری که بر شکل غرابیب سود و هیئت جلابیب واژگون
دست پرده دار راز و خلوتگاه ناز محرم حریم سرای وصال اوست سکان و کان اطباق این نه سماط اخضر و حضار
نظار این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچه های شهود بیرون کرده اند جام گیتی نمای و آئینه
چهره گشای انوار جمال و جلال اوست **ابیات** هر دل که مظهر لمعات جمال اوست + مستغرق فیوض نعوت
جلال اوست + حد کمال معرفت از شان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست + بر قصر قرب او
نرسد روح را کمند + دل را کجا مجال خیال وصال اوست + در جنب آفتاب عنایت زوال نیست + جائیکه
آفتاب مشابه زوال اوست + بر حد ذات غیر کشیده خط فنا + لا زال باقیا صفت لایزال اوست + جاریست
بر زبان ز ینابیع حکمتش + از دل که عین منبع آب زلال اوست + شد سد ز نفائس انفاس قدسیان + گنجینه دلم
که محل خیال اوست + قال الخراز قدس سره من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمنی
پیر هرات میگوید قدس الله روحه وی را بطلب نیابند اما طالب باید یعنی تا نیافته است حق را طلب نمیکند یعنی اول
یافته است و بعد از ان طلب میکند و تا حق نیابد طلب نکند و هم خواجه فرموده است در مناجات ترا از که جویم
که تو ئی و بس نه در پیش من چیزی و نه در پی تو کس یافت ترا نه هنگام است نه سبب محجوب آنست که موقوفست بطلب
آنکه موجود جوید گم است حق پیش از جوینده معلوم است چون پس از جستن جوینده برخاست حجاب بپرید که
حق پیداست **ابیات** چشم بگشائی که آفاق پر از نور خداست + خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست +
آنجمالی که نظر بیند و محرم نیست + همچو خورشید درین آئینه ها پیداست + گفتمش چند بود حسن تو پنهان گفتا +
حسن پیداست ولی دیده بیننده کجاست + زلف مفتول مقبول اعمال شوریده حالانرا که غبار خاکدان شهود
و چهره مشکین و گوشه زنگین تیره گردانیده مشاطه عنایتش بخضاب رعایت و شانه تربیت معطر و مزین میگرداند
خد هر منحنی قدرا که بزعفران دمد چون اوراق زرد روئی با صفرا آورده عروس آرائی وصالش بگلگونه جمال
نماید نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجه کمال میرساند کلید داران سیر در هنگام سحر قفل انفاس از دروازه
حواس بفرمان او میدارند پرده وران راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک و ریب از جمال جملگیان عالم غیب
بحکم او میگشایند هو لمؤلفه الفقیر لا یواخذه الله بالتقصیر **غزل** چو از جمال نقاب بطون براندازی +

ه آن ظهور و رد مرا عدم سازی + ز نور حسن چه رخسار شمع آرائی + ملک بلامت پس آنکه حیران بازی + نقوش
مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم از زخم گوشمال فراق + مرا آنگه
انگه ببزم وصال بنوازی + سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست + بقلب با علم عشق چون برافرازی
همین دل است که آئینه است در دستت + گهی چو گوی بهر جانبی که میتازی + ولی مظاهر اعیان چو در جهت
پرستند + تو خواه آئینه سازی خواه گو بازی + بهر آئینه که تو عکس جمال خود بینی + اگر در آئینه دل تجلی اندازی
رموز عشق دلم از تو با تو میگوید + چرا که هیچ کسش همدم و هم آوازی + بغیر راز دل خود نمیتوانم گفت + تو راز
بشنوی به که محرم رازی + معین بیک نظر از خاک برگرفته تست + بدان امید که باز از نظر نیندازی

التحمید الثامن حمدیکه مبصران ناقد بصیرت طاهر سریرت را نظر بیگذرد و در ورق سبق قضا و قدر تعلیق
تعمق آن میسر گردد و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب استفاع شواهد
غیب الغیب تحقیق تسوق آن مقدر باشد قطعه حمدی که بنور تقدس آراسته اند + حمدیکه چو بزم آتش بپیراسته اند
حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنها که ز هر دو کون برخاسته اند + حواله درگاه و نثار بارگاه پادشاهی که بسر
صحائف لطائف معارف و حکم نقشبندان صفائح مدائح جود و کرم بر الواح ارواح قدسی و اوراق اشواق
انسی بقلم رشد و رشاد و رقم انشا حمد و ثنای بی رنگ شد و مهندسان صنائع جود و مؤسسان بدائع وجود بر طاق این
ندروان نیلگون و اطباق این هفت ایوان بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید مقاصد مهذبه اساس بی اندراس
سپاس و قیاس اعلی نمایند شعاع انوار ساطعه تجلیات ذاتی و لوامع اقمار لامعه تنزلات صفاتی او طور
وجود ارباب شهود را ذره وار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد دلربا عشوه نمائی بزم شهود رش که برقع
کشائی نقاب وجود و زنگ زدائی مرائی وجود از زنگار انکار و غبار جحود است جمال احدیت از مظاهر حسن
بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده ابیات اگر ز چهره مه من نقاب بر دارد + فروغ طلعت او
آفتاب بر دارد + بسوزد از لمعات جمال چهر وجود + گر از سرادق عزت نقاب بر دارد + کشیده بر ورق دلبری
ز دفتر ناز + نشان نقد کرم با حساب بر دارد + خیال غیر نجو ز تاب دل ربوده شوی + که آن حدیث نتواند که آب
بر دارد + نصیب عمر گرانمایه بر باد برکات + ولی از غیر از وصل از نقاب بر دارد + الهی بعد ستایش جمیع آن سپاس فراوان
حضرت که وصول در کنگره قصر ادراک اندازد و بقوت هستی مطلق و بقای صرف نیم بر بساط قدم بعد وستا
بابداد و ماهان آن ولایت نرسد و پای شناسنگاه وران بشغاف طواف نتوانند و لیس همند بگم صباح و مسا

چون مصباح وجود ما نه شرقی و نه غربی بیکار آید ولا شرقیة ولا غربیة آفتاب آن نواحی را ظهور ازلی پسندیده است
ذره آن آفتاب از دل و جان عاشقان سر افگنده است آری آن ذره تا در شیب شب کن فیکون بود
در برابر سایه حدوث می نمود چون از تنگنای کاف و نون بدر شد و از روزنه من القلب الی الرب نظر در شعشعه
پرواز می کرد در پی تو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمد عدم دست از دامان او باز داشت بقا بنجیر طلب در
گریبان او زد ازل با ازل شد قدم بقدم رسید بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت
مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها فان از پیش جمال محبوب و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست
حسن جمال محبوب چهره دل و جان را منور ساخت برق لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه
نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله و در وجود جز حق موجود نماند لیس فی الوجود سوی الله عز و جل کسی عاشق
معشوق خویشتن همه اوست + حریف خلوت ساقی و انجمن همه اوست + چو اندر آئینه دل فتاد عکس رخش +
عیان نمود که در جسم و جان من همه اوست + اگر بدیده تحقیق بنگری بینی + که ناظر دل و منظور جان من همه اوست
اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین پیرهن همه اوست + ز جام عشق نه منصور بیخود آمد و بس +
که دار نیز همین گفت با رسن همه اوست + که به بوی و قرین ساخت با اویس قرن + سوی مدینه که او در وی از
قرن همه اوست + رموز عشق که آن آشکار و نهید نشد + چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست + مگو که کثرت
اشیا نقیض وحدت شد + تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست + تعین است کز اعتبار ما و من هست +
ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست + چو نائی که نهد بر دهان نی لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان دهن همه
همه اوست + چه جای باده و جام و کدام ساقی مست + خموش باش معینی و دم مزن همه اوست الحمد لله
حمد بیکه متحیران بوادی نامرادی را بار انک عزت ابدی و سریر سروری و دولت سرمدی او نشاند و شکری که
اطفال جهان معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او چشاند در باعی حمد بیکه دل خلعت جان پوشاند و شکری
که مستان جام طرب پوشاند + حمد بیکه بوصال جانان داند + تا کام دل و مراد جان بستاند + معروض عتبه علیا
و صدره قصوی حضرت کبریائی که دائره سیر آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار حکمت اوست که والشمس و ضحیها گواه
چهره مصور شهر شهور منور شاه ماه ده و ارهار ولیالی نیک من الآیات به ایرا انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها
منوری که این مقنعه پر شعشعه بر دف حماره بر جمال صبحی راد و کان بهاری دستکاری مشاطه صنعت
اوست که والنهار اذا جلیها بر سرای که نقاب مشکینها تاری نمود آیات هیبت اوست والیل اذا یغشیها

صانعی که ایوان سماط سحابی بر سیمای لاجوردی دکرده سمای تیز گرد مشبک طباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته صنعت اوست که والسماء وما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط مفسوط زمین مبسوط را با بنساط خفض و حمایت اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی مشرف بخلعت بارگاه ربانی در بزم بازرم بارگاه جاه و سلطنت اوست که ونفس وما سویها علیمی که اعلام محبتش با نفوس ملهمهٔ اهل معرفتش انعام الهام حمد و ثنای رحمت اوست فالهمها فجورها وتقویها **ابیات** برتر چند و چون جبروت جلال او + بیرون ز گفت و گو صفت لایزال او گر نیستی شعاع جمالش بهر جهان + ناچیز بودی از سطوات جلال او + در نه نقاب ردی جمالش شدی جلال + عالم بسوختی ز فروغ جمال او + مردم هزار عاشق مسکین بداده جان + در حسرت خیال رخ بیمثال او + ای دیگر بساط عزربوبیت بساطیست هر که بر حاشیه آن بساط رسید همه دعویهاش باطل شد و همه سرمایهاش زائل گشت حسناتش رنگ سیئات و ذلات گرفت معرفتش نکرت مبدل گشت و قربش به بعد متحول شد اگر فصیح جهانست گنگ شد اگر عالم عالم است جاهل گشت **قطعه** در عشق اگر نیست شوی هست شوی + در عشق اگر هست شوی پست شوی وین بوالعجبی نگر که از بادهٔ عشق + هشیار گهی شوی گهی مست شوی + روزی پیش سلطان العارفین گفتند که سهل بن عبدالله تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میگوید شیخ فرمود که هنوز سهل بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غریقان این دریا چیست فرمود آنکه با پروای این هر دو کون گردند و بساط گفتگو در نوردند من عرف الله کل لسانه دور چه گویند و بهره ندارد و نزدیک چه گویند که زهره ندارد صم بکم صفت ایشان است من عرف الله کل لسانه همانست متوسط را گفت و گوئیست که هنوز در حجب رجولی است **ابیات** تو کمال هیچ که یافته + تو بخود این فروغ یافته + یافتش فی بحجبت وجوئی کس است + که خود از بهر وصل خود بس است + هر که گوید که یافتم سپند + که با اهل گفتگو رسند + دم زدن مانع وصال بود + وصل با گفتگو محال بود + گروهی هستند اهل وصول + آنهم از دیگری کنند قبول + این نفس کین نفس نمودهٔ اوست + شعلهٔ ز آتش دمیدهٔ اوست + ظلمت را تمام نور کند سر توحید زان ظهور کند + لمعات تجلی ذاتی + بنماید ز عکس مراتی + هر که او را بیافت خود گم گشت + قطره محو بحر قلزم گشت + چون نماند وجود قطره بکیش + لاف بحری زند ز خیر کیش + ای سابقان میدان فصاحت را وصف جلالت مجال عبارت تنگ رای سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت لنگ نه بهاتا عقول را بدایات معرفت جز تحیر و تلاشی دلیلی فی نهایات بصائر اصحاب نظار را در اشعهٔ انوار عظمت جز بقا والفناستی سبیلی فی **قطعه** کو عقل که در ره تو پوید آخر + کو جان که ز عزت تو گوید آخر + بیدار نگر که ما ترا میخواهیم + چون

جمله تو بی تو آنکه چو شد آخر + قطعه ای عین بقا در چه بقائی که نه + در جائی نه کدام در جائی که نه + ای ذات
تو از جهات جهت مستغنی است + آخر تو کجائی و کجائی که نه + همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و رفع نقاب
در آمده و بجز حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال وفاق بقصد اشراق انوار جمالش کرده و جز ناامیدی بچیزی نرسیده
قطعه پیدا راه تو فکر من و سخا هی نرسید + کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید + من کیستم و فکر من و گفت و شنید + الا
که خیالی ز خیالات بعید + شیخ یحیی معاذ رازی گفت قدس سره که علامات آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا
و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان میباید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجای بنده چندان میباید که با همه
طاعات بدنی و مالی ادام نماید و محبت بنده مر خدای را عز و جل چندان میباید که بحکم من احب شیئا اکثر ذکره یکنفس
بی یاد او بر نیارد قطعه بی یاد تو بر نیاید یکدم از من + نه بی تو رسد جدا اگر دو غم از من + بزن به جانم آن زخمی که
خواهی + بشنو آنکه گوئی مرهم از من + ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح
بحار تقدیس سابح و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان حظایر جبروتی بودند برین قصر بلند و قبه نیلی پیوند در سایه
طاعت با قدم ضراعت سابح سبوحیان و نحن نسبح بحمدک قدوسیان و نقدس لک ولیکن باز محبت قصد صعوه خاک
دردناک آدم کرد و عبارات انا شحالت بر زبان بشارت این ندا آمد که انی لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم ام ابیتم
شما مال و ما شما را غزل تو خاصه ما باش که ما نیز ترا ایم + در سر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ایم + گر یکقدم از کوی
طلب سوی من آئی + ما صد قدم اندر ره کرم سوی تو آئیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو در گنج بروی تو
گشائیم + با صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از آئینه ذات تو خود را بنمائیم + تو آئینه صافی و ما نیر چو خورشید + در آئینه
ما پیم حرارت نظر ائیم + چون زنگ دل از آئینه دل بزدودند + جان نعره بر آورد که ما نور خدا ائیم + جز نور جمال حق
در آئینه چه تابد + آندم که غبار از رخ آئینه زدائیم + تو بحر قدم بودی ما شبنم امکان + ما با تو چنانیم که گوئی همه ماییم
در عالم توحید نه پیدا نه اغیار + آن لحظه که از پرده هستی بدر آئیم + از کشتن جهت کون گذشت است معینی + از جا
چه بردیم چه گوئیم و کجائیم + و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین التحمید العاشر حمد یکه در شبستان صدور مجوریه
مشتاق از هیبت صولت عظمت او دو لو لهای شنگر یکه بر سمای سمای ضمیر منیر پاکان باد فاق از شعاع شعله سطوع لوامع نور
ظهور او شعلها باشد قطعه حمد یکه ازو در دل جان غلغلها است + شکری که ازو در دل و جان ولولها است + حمد یکه
وی از درون جان شعله زند + در بزم قدم زنور او شعلها است + معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری
و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که کنگره ستاره در دهستان عالی آسمان بی امراو از مهد جبروتی

روئی نماند ستاره کل بوستان نیلی آسمان بی حکم نقاب زمردین نگشاید ساقی که قندیل زرین آفتاب را بازا
در ایوان رواق انطاق ذرنگاری بعلاق جهان داری معلق گردانیده تا زوایای عالم ظاهر را پرتو نوری روشن
دارد پروردگاری که مصباح بانجاح ایمان را در مشکوة دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف
عالم باطن را بآثار روحی مسرور گرداند **غزل** انچه نوراست که برکون ومکان تافته است + نور عشقست که از مطلع
جان تافته است + عشق مانند همائیست که از اوج شرف + سایه دولت او بر دو جهان تافته است + تو ازان
دل بوئی تو زجودی شنوم + نکهت عطر تو با غالیه دان تافته است + بهر ما دیدن خفاش نگردد پنهان +
آفتابی که بهر ذره عیان تافته است + خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد + رشته ما و ترا بهم ازان
تافته است + عکس رخسار تو در دیده گریان من است + همچو خورشید که بر آب روان تافته است + بر سر راه طلب
عاقبت آریم بکف + دولتی را که زعشاق عنان تافته است + بزم خاصست معین باده وحدت بیش آر +
زانکه مستی تو بر محتسبان تافته است + نام آنخداوند میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان و تمتعات نفوس
دلریشان در حین تلقین الم تر الی ربک معروف بجناب حضرت اوست جمال شاهدان حجله غیب معطر [illegible]
وجود و مزین بزینت شهود و بتجلیه تجلیه حطیت بامریت اوست حدائق قلوب اهل حقائق در بهار کشف دقائق
و بهار رشف شقائق منظر بطراوت و لبشارت ایمان و معرفت اوست خلوت خاک نشینان زاویه غم و محنت
و بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت را آراسته بآرائش ذکرت و پیراسته بآسائش فکرت اوست
لوالدی غفر الله له **ابیات** بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست + حریم خلوت دل محرم حمایت اوست
بیا بحلقه رندان و کارها بگذار + که کارها همه در قبضه کفایت اوست + نشان طالب دین نشانه طلبست
نهایت قدم سالکان بدایت اوست + قدم براه طلب بی هدایتش نتوان + که رهنمائی اول قدم هدایت
اوست + دگر بنزد دل من مکن حکایت غیر + که در درون و برون دلم حکایت اوست + کانه سبحانه و تعالی
یقول امروز نام ما گوئی تا نشان محبت پدید آید فردا کل وصال ما بوئی تا اثر قربت پیدا گردد امروز نگشتار نام
ما سعادت ترا فردا مشاهده جمال حسن او زیادت ترا **قطعه** یاد تو کنم دلم به پرواز آید + نام تو برم عمر شده باز آید
روزیکه حدیث عشقت آغاز کنم + با من بخ در و دیوار بآواز آید + **نقل است** که روزی مریدان شیخ خیر نساج
رحمه الله بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفتند بتماشا در کلیسا رفته بودیم گفت ره آورد
چه آورده اید گفتند بتماشا از کلیسا چه آرند فرمود با من بیائید تا ره آورد بشما بنمائیم مریدان مرافقت کردند ترسایان

صورت عیسی را علیه السلام بر در کلیسیا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روئی بآن صورت کرد و بانگ
بروی خواند که أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله از هیبت انخطاب آن صورت فی الحال
از دیوار فرو ریخت و از هر ذره اجزای خاک دیوار فریاد بر آمد که وحده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند
زنارها ببریدند و کلمهٔ توحید گویان در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند **قطعه** ای قبلهٔ عشاق جهان روی تو شد
روی بت بتگران همه روی تو شد + رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد
ای درویش هیچ میدانی که نام حضرت جلال احدیت چه نامیست نامیست روح پرور و جامیست روح گستر
هر دلی را از نوری و هر جانی را از سروری اینچه حلقهٔ وفا است در گوش مرید آویخته اینچه نثار جود و عطا است
بر سر هر مشتاق ریخته اینچه شمع کرامت است در مجلس انس افروخته اینچه آتش محبت است دل و جان عاشقان
بدان سوخته **غزل** آتشی افروخت عشق جسم و جان من بسوخت + گفتم آهی بر کشم کام و زبان من بسوخت
آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت + دنیی و عقبی برفت و
عشق مولا ماند و بس + سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت + اهل عقبی سود برد و طالب دنیی زیان
گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت + تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب + کاتش این تشنگی روح روان
من بسوخت + چون نشانی بی نشانی در ره گم نامیست + برق استغنا از آن نام و نشان من بسوخت
چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت + صد هزاران
پرده بود اندر میان ما و دوست + جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت + گر معینی بیش ازین گفتی ز
حسنش شمه + این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت **التحمید الحادی عشر** حمدیکه غواصان بحار
زخار عرفان از قعر بحر عیان در آسا بساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان غیب وظیفهٔ
شریفهٔ بی عیبش را بر صحیفهٔ دل و جان بقلم زبان و خامهٔ بیان نقشبندی میکنند **ابیات** حمدیکه سزاوار جلالش
در خور و صفات لایزالش باشد + حمدیکه مکمل بکمالش باشد + بل آئینهٔ حسن و جمالش باشد + هر کس که متعطش زلالش
باشد + مستغرق دریای وصالش باشد + هر دیده که مشتاق جمالش باشد + در آئینه صفا شد دلالش
باشد + چون آفتاب در آئینه تابد آئینه خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این نعره بر آورد
قطعه صد مرحله زان میان بخود خواهم شد + فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد + از زیبائی که در پس پرده منم + ای
بیخبران عاشق خود خواهم شد + اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور آفتاب است آئینه

بجامی بیش نیست + لا یحب الله غیر الله و لا یری الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله قطعه آن کز دل خسته خانه برساخته
است + از سینهٔ ما نشانه برساخته است + خود گوید و راز خود خود می‌شنود + در ما و شما بهانه برساخته است + بلی حمد یکه
حجله‌گیان حجرات خلد برین و پردگیان عز حجلات مناظر علیین را از سرادقات عزت و جبروت بتفرج تموج نغمه
و نوای پرغوغای سرستان عالم ناسوتی کشاوند و شکر یکه خاک نشینان زوایای نامرادی بنوید امید و لدینا
مزید برخوان اخلاص مائده اختصاص لئن شکرتم لازیدنکم نشانند قطعه هر حمد و ثنا را نه سزاوندی وست + دل را سخنی
ز بهر خورسندی اوست + کس را چه محل بگر که هم خود گوید + حمدیکه سزاوار خداوندی وست + نثار بارگاه پادشاهی بارگاه
شاهنشاهی که دبیران صحائف کرم بزر آب نعم برین اوج مینا رنگ لوح لاجوردی فرهنگ خطبهٔ حمد و ثنای او رقم
میزنند و نقاشان صنائع جود بقلم وجود بر طاق این زر رواق نیلگون و اطباق این هفت اوراق بوقلمون انتشار
سپاس بیقیاس و افشار را از اسرار سپاس و ثنا مینمایند و اشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب سحریان حرم لیس
بجلبه ع نفسک ولقال از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته نوبتیان الا طال شوق الابرار الی لقائی برتبه
تبه اولیائی تحت قبائی نقارهٔ طمطراق انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته قطعه ایکه اندر بام دل طبل حقائق کوفتی +
خانهٔ دل را ز خاشاک طبائع روفتی + دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد + آن تو بودی حلقه بر سندان دل
میکوفتی + معماران چنش طاق محراب فیروزه و نقش ذره فلک را در جامع مجامع ملکه قبله گاه دعا و سجده گاه اهل
صفا ساخته نوبتیان حرمتش نوبت پنجگانه ربوبیت بر سر چارسوی عبودیت بترانهٔ بهانهٔ انین المذنبین احب الی
من تسبیح المقربین نواخته قطعه که با تو سخن از دل و جان میگوییم + که درد دل غم آشیان میگوییم + چون میدانم که
از غمم شاد شوی + چندین غم دل با تو از آن میگوییم + بحر نوال که رشح قطرهٔ مطرهٔ سحاب اصحاب علم و سرشک
ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از هر تری عینهم تفیض من الدمع گرداننده موج دریای
عطایش نثار آثار رحمت بی منتهایش را بر طبق سبق اجابت بر هامهٔ عامهٔ ارباب عام مسئلت ایثار نموده +
رباعی هرگه نظری بروی آن یار کنم + افشای رموز و کشف اسرار کنم + یک غوص در آن بحر گهر بار کنم + صد در
بکنار آرم و ایثار کنم + آری درویش هر که میخواهد که در خلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی بار یابد اول شرط
آنست که در تصدیق بغایت تحقیق رسد و در حدائق حقائق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ صراط
مستقیم ثابت وا دارد و توتیای توبه انابت در دیده دین کشد فرط خشوع و خضوع در گوش جان یقین درآرد و قلادهٔ
توحید بر جبین تجرید بندد و کمر خدمت در میان تفرید استوار کند شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد تیغ همت از نیام

تهمت برکشد در باغ لطائف گل معارف چیند بر بساط قرب بزانوی ادب نشیند در خم صولجان قضا چون
گوئی در تگ و پوئی بود در مقام رضا چون کوه ساکن و پا شکوه باشد در میان صفای صفا و مروه مروت سعی کند
خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند گل توکل بمشام استسلام ببوید در مقام عذرخواهی ثنا و بادشاهی جل و علا چنین
گوید که والدین حقیر خطاب بجناب قدس الهی میکند **غزل** ای کرده لطفت هر زمان بر جانم احسان دگر
منت نهم یکبارگی بستان بهر جان دگر + زین آب و خاکم وارهان در حضرت پاکم رسان + تا دل کند در
ملکیان یکباره جولان دگر + گر عاشق زار توام ور جان طلبگار توام + مشتاق دیدار توام چون من هزاران دگر
آن برقع از رخ برفگن در جان و ارسته ز تن + بین صد هزاران همچو من سرمست حیران دگر + در قدوهٔ تقلید یا
ایمان بغیب آورده جان + خواهم رخت بینم عیان تا آرم ایمان دگر + در ظلمت اماره گی فرمان
شکسته نفس من + باز از سر بیچارگی بشکست پیمان دگر + ای عقل نقل محتشم بیرون بر از دل
خشم + چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر + از ما جدائی ها مکن ما را ز خود تنها مکن + جانا قیاس ما مکن
بر دوستداران دگر + هجرت فراهی میکشد چندانکه خواهی میکشد + دردت کماهی میکشد وصل تو درمان دگر
شیخ شبلی میگوید روح الله روحه که شبی طوافگاه را خالی دیدم سعی طواف کردن بیش گرفتم اعرابی را دیدم
برکن یمانی استاده میگفت یا رب لا ابرح من کان هذا حتی تعرفنی بانک هل تحبنی کما احبک خدایا بسیار آمدم
و نومید برگشتم این نوبت ازینجا نمیروم تا بدانم که مرا دوست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم شبلی
میگوید که دیدم دستی از رکن یمانی بیرون آمد و بروی نوشته عاهدناک بالمحبة فی الازل وکرمناک بتجدید المحبة
الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز بتجدید محبت بکرم گردانیدم اعرابی دست فراز کرد
و دست خویش اندر آن دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفت روی برکن یمانی نهاده بود و جان داده بر پیشانی
وی بخط سبز نوشته دیدم که قد اخترناک و اجتبیناک و انا معک علی العهد الاولی یحبهم و یحبونه شیخ عراقی
راست و الا در زبده عشق یار هان تا جان بر افشانی + که با خود در جهان خلوت نگنجی گر همه جانی + چو هستی
سر گران زان می سبک جان بر فشان زوهی + که در بزم سبک روحان نگنجد سر گران جانی + توانگه زو خبر
یابی که از خود بیخبر گردی + توانگه روی او بینی که از خود رو بگردانی + مشو چون گوی سرگردان فگن خود را
در میدان + رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی + دلت آئینهٔ غیب است بزدا از وی زنگ
طلسمی عالی جسمی و قوم عالم جانی + دگر از عکس نور قدس آئینه ات شود رخشان + بنه روی این آن بینی

نقش این آن دانی + همای عشق اگر مدیم ترا در زیر پر گیرد + رسنده آشیان سازی با فردوس امانی بستاب مدآب بتوان بد عکس انجم گردون + ولی در روز نماید ز تاب مهر نورانی + در همین حقیقت بین نظر در چهره اند لند + همه خود خدا بینند نه بینند صورت فانی **التحمید الثانی عشر** حمد یکه نفحات نسیمات اغاص شعارش مشام مستنشقان روائح قدس را بفوائح انس معطر گرداند شکر یکه شوامل شاغل انوار نثارش زوایای بواطن مستنیر اشعه شموس جمال الشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد **قطعه** حمد یکه چو در حرم قدم ساز کنند + جان و دل شان ز شوق پر واز کنند + شکری که بدان قدم باز کنند + جا که گدائی بود آواز کنند + آنها که گدر حرم راز کنند + جان و دل شان ز شوق پر واز کنند + سرگره مد لطف و کرم باز کنند + مطلبین مند و سان باز گشتنی فی بل حمد یکه لطائف عواطف محامد الهی است در ضمن ادای انشار آن سود می گردد و شکری که حقائق و دقائق معارف ابدیه در فحوای جان تجلی محلی باشد **قطعه** حمد یکه ز آب گل معرا باشد + حمد یکه بجان و دل معطرا باشد + حمد یکه بود در خور آن ذات و صفات + و ز عیب و خلل پاک معرا باشد + قال مولف الکتاب ختم الله اماله بالرشاد و الصواب **ابیات** حمد یکه چو بحر کرم بیکران بود + حمد یکه شکر نعمت هر دو جهان بود + حمد یکه در تضاعف ذرات کائنات + چندانکه مستزاد کنی بیش از آن بود + حمدی ان شاکه از کنه آن + برتر ز پایه خرد خرده دان بود + حمد یکه چون عماری عزت کند روان + بر مناکب ملائکه حکمش روان بود حمد یکه در هوائی هویت همای وار + بر تختگاه ملک قدم سایبان بود + حمد یکه ظل رافتش از بر کسی فتد + بر مسند سعادت جاوید خود کامران بود + حمد یکه چون حیطه جان سر برکند + هر تار موئی بر تن از ان صد زبان بود + حمد یکه چون قبع گشته از ضیق کن فکان + جولانگهش نواحیت لامکان بود + حمد یکه چون زبان و دهن جوهر بیان + تحسین قدسیان همه نعم البیان بود + حمد یکه در هوائش ملائک فکنده سر + تا خود و راچه جو سلک انس و جان بود + حمد یکه بلک کنند انشانه انس و جن + بل خود بذات خود متصدی آن بود + با دانشار بارگه قدس کبریا + کان مصعد محامد قدسیان بود + آن حمد با قصیح بگویند بندگان + کی در خور خدائی حق خیر شان بود + لا احصی است تحفه خاصان در آنجناب این گفتگو چه لائق آن آستان بود و در اوج کبریائش نگنده است بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود + او بی نشان محض چه جوئی نشان او + هر ذره بر خدائی او صد نشان بود + چشمت چو نیست پرده زرخ کی برافکند + مهاب نظر کجاست که او خود عیان بود + آنرا که پرده ها ز نظر برگرفته اند + در صد هزار پرده دیگر نهان بود + حقا که گوش تو بجائی نمی رسد + گر گوشش ز جانب او هر زبان بود + سد وجود بشکن اگر مرد این رهی + ورنه هزار ساله ره اندر میان بود + او بود در ازل متوحد که در وجود + جز وی نبود تا بابد همچنان بود + از مطلع وجود چو نور قدم بتافت + در ظلمت جلد و شجیا م فرو دن

را + دیجان هجر تو بهر دو خستهٔ را + انصاف بده که یک مشکل باشد + بی تو دل و جان ما تو آموخته را + ای منور قلوب اهل وفاق بشموس افضال و ای بروح ارواح ارباب اشتیاق بنسائم ادراک اوراد حسن و جمال و ای مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار تواتب توفیق و ای شوق افزاء مرتاضان اراده بلوامع انوار تشویق **قطعه** مائیم براه عشق پویان همه عمر + وصل تو بجد و جو یان همه عمر + یک چشم زدن خیال تو پیش نظر + بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر + ای مرقی همسان مراتخ ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع العلائق و ای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوائق **قطعه** ای سایه تو مهر صحبت نور نه + ره دانتم خود را گزین سوز نه + اندیشه و صل آفتابت نرسد + می سازد بدین قدر که زو دور نه + ای آسمان بر سیمائی صدور محبانت از تلالو نور اشراقات شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقانت از تنسیم نسیمات عنایت تو گلشن ای اسرار کعساکر هویت الوهیت از خطور اندیشه آزاد و ای بدلای بی بدایل بیدای محبت را خزینهٔ باطن از برگ ترکه ایادی نامرادی غذائی اعضائی مرضائی زخم فراقت معاجین اندوه داشته بدرد و ای هوائے دلکشائی بواطن ارباب اشتیاق آههائی جهان سوز و دمهائی سرد **قطعه** ای آنکه نداریم بجز تو دگری + در حال خراب بندگان کن نظری + نی روز بروزه ایم و نی شب بنماز + بخشائی گناه ما بآه سحری + الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدائی هوائی هویت بغرت فانی عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست نوشیدند مجردان عریان که از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیدند که شجرهٔ نامیه محبت خود را که در زمین دل ما در بهار انهار الست نشانده بآب عرفان تازه دارد و بتنسیم نسیم احسان در بهار دارد امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بسازد و حاجات ما را بکرم خود برآرد الهی عنایت خود را در عموم احوال غدوات و آصال قبله افعال و قدوه اقوال ما دارند ما را در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان جد بهائی ما را بخش و بر تن بد کردار ما بخشا **ابیات** ای بی نیاز از نیاز ما بخش + گر چه غفلت کرده ایم اما ببخش + پای در گل ماندگان را دستگیر + صدنا همواری ما را در پذیر + یا طن سر گشتگان را رهنما + وز بر دن افتادگان را در گشا + ای کریمی که با نسیم و زان احسان عمیم تو توکل دل از شادی چون گل در پوست نگنجد و ای رحیمی که کوههائی گران ادبار بندگان در کفه کفایت تو برگ کاهی نسنجد با مفلسان سر گشته عاصی و گناهگار هم ابا رحمت حضرت تو امید واریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی با همان میگوئیم که شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر چه طاعات و عبادات مالی و بدنی ما را بخواهی و در برابر آن مرتب ثواب

نه همی من با وجود نیازمندی در نمیعنی با نحضرت تو مضایقه نکنم پس تو که اکرم الاکرمینی و ارحم الراحمینی اگر قلم
عفو ی در جرائم جرائم من کشی عجب نبود از آن کرم که تو داری امیدواری هست الهی اگرچه گناهان و سقطات من
تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محتقر است و بمقدار چون ره نهی تو می نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت
و کرم تو میکنم شادمانم الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان من پرسی گویم خدایا خزائن رحمت تو کجا است
که مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم **نقل است**
که چون یحیی معاذ قدس سره از مناجات فارغ شد از گوشه صومعه وی آوازی آمد که ای یحیی حضرت عزت مرا
دوست میدارد و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را از مسند عزت و اقبال
در مشاهده ملک ذو الجلال نشاند **قطعه** رفتم بگلستان و گلی میچیدم + و ز دیدن باغبان همی ترسیدم + ناگه سخنی ز باغبان
بشنیدم + گل را چه محل باغ بتو بخشیدم + چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه خود بیرون دوید و گرد شهر میگشت
و میگفت هرچند عاصی و گناهگارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم **رباعی** گنجینه اسرار
الهی مائیم + بحر در ناپیدا کناره مائیم + بگرفته ز ماه تا بماهی مائیم + بنشسته بتخت پادشاهی مائیم **نقل است** که در روزی فاسقی فاجر
بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت او نزدیک آمد اوقات گذشته خود را بیش خاطر آورد و هیچ طاعتی ندیده
سرد از درد دل برکشید و گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة و فی الحال جان بداد
قطعه نی در بهی نه در بدی میمیرم + نی مبتدی و نه منتهی میمیرم + در من نگرای هر دو جهان خاک درت + کز هر دو
جهان دست تهی میمیرم + چون شب درآمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیائی خدا انتقال کرده
است هر که بر وی نماز گذارد جرائم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بر وی نماز گذارد
و او را دفن کردند چون شب درآمد یکی از اولیا و زهاد بصره در صدد خفتن بخواب وی سوال کرد که ای شوریده حال
تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون عمر من بآخر رسید در روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه عمل خود
نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینه رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم بار آمدم و تحفه تو باز آوردم گفتی که ره
آورد چه آوردی دست تهی و سوز نیاز آوردم چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این بنده گناهگار را آمرزیدم مرا
بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت عاصیان زیانی نی خزائن رحمت من آماده از برای گناهگاران
است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون نیز خداوندا **قطعه** مفلسانیم آمده در کوی تو + شیئاً لله از جمال روی تو +
از عطش ابریقها آورده ایم + آب خوبی نیست جز در جوی تو + هان بده نقدی بده ولیشان خود + ای همیشه لطف

رحمت خویش تو با حسن یوسف قوت جان شد سال قحط + آمدیم از قحط ما ہم سوی تو + دست بکشا جانب زنبیل ما + آفرین
بر دست و بر بازوی تو **المناجات الثانی** ای خداوند ذو الجلال و ای صمد بکمال ای پروردگار بیمانع و ای کریم و
بیمنازع و ای ہمہ زانندہ رائحہ قبول از مہب عنایت بر اغصان اعمال عباد و ای بصنوف تربیت بی نہایت و لطف و مرحمت
بی غایت مربی اصحاب جد و اجتہاد و ای مفتاح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاہدات بمفاتیح غیب و ای شرح
صدور اصحاب مشاہدات بارتفاع حجب شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توہم زوال و تصور نقصان و ای
منور بواطن متوجہان بارگاہ احدیت بانوار فیوض فضل و احسان **قطعہ** ہر دل کہ ز لطف تو نشان یابد باز + سر رشتہ خود
در دو جہان یابد باز + در راہ تو ہر کہ نیم جانی بدہد + از لطف تو صد ہزار جان یابد باز + سواد نامہ عصیان ما را ز
طغیان الراح از احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوی گم گشتگان بیابان شہوات
نفس امارہ را در شب تاریک ظلمات ذلات تن ستمگارہ نہ یکبارہ بلکہ صد بارہ و ہزار بارہ بجود و بعجلت و لطف
بیعلت تو جوی انبارہای گناہ را بیک آہ سحرگاہ نا کردہ انگاری خروارہای اعمال تباہ را بیک راہ انتباہ
نابود شماری بیک قطرہ آب پشیمانی کہ از سر ترسانی از دیدہ ندم بچکانند دریاہای پر آتش غضب را بنشانی ندم
کہ از سینہ پر غم در مشاہدہ آن لطف و کرم برآرند طوفان ہای بلا و موجہای جفا را ساکن گردانی یکذرہ ہدایت تو
میباید و بس یک لحظہ حمایت تو میباید و بس دامنی اینہمہ سرگردان را باران عنایت تو میباید و بس الٰہی بحرمت
واحدانی کہ خرقہ انانیت در خرق عرفان از زمرہ قوال کنت کنزا چاک دارند و بعزت عابدان کہ در صوامع نیاز
و افتقار رو بالتراب و رب الارباب از غایت تضرع و نہایت تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان
کوی ملامت کہ از لباس سلامت عاری اند و بعزت دردنوشان دردکش کہ بکمال عزت بصد خواری اند
و بحرمت مہتدیان کہ مہد قواعد اساس بی اندراس استیناس اند بعزت فقرائی کہ خاک نشینان عتبہ رعنا
و سدۂ افلاس اند کہ لباس تقوی ما را از دنس ذلت و لطخ شہوت پاک دارند گم شدگان تیہ حیرت و سرگشتگان
بادیہ ضلالت را بر جادۂ ایمان و صراط مستقیم عرفان روبراہ آوران مخموران شراب الست را از خمار شکر بی
مست گردان عشاق بلی گوی را بتجرع اقداح افراح و سقیہم ربہم از ملاحظہ کونین تہیدست گردان الٰہی تا زندگانیم
مرکب طلب در میدان جستجوی تو تازندگانیم و بنظرات عنایت و نسیمات رعایت نازندگانیم آن روز بخت
حیات و سند زندگانی مستند نمانیم ما را بما نمانی کہ از لقای حضرت بمانیم الٰہی بدہ امید بر گماشتہ ایم تا الحمین فضل
سہل می آید در انتظار آنیم کہ از طور کرمت سیلی در آید در ظلمت آباد جہان بمتمردان متحیران ہوا راشحی از عنایت فرو

دبستانیان مکتب فنا را از لوح تحجر بهم و تحجبونه ابجد عشق در آموز در باعی ابجد عشقت چو بیاموختیم + پیرهن
محنت و غم دوختیم + هرچه مارا خوشدلی بود و باک + در ره اندوه تو بفروختیم + حاصل عشقت بیک سخن بیش نیست +
سوختیم و سوختیم و سوختیم + الهی حجب علائق و عوائق و تعلق و تخلق بطریق خلائق را با شعله شعاع جمال احدیت خود
بسوز بواطن مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات و صفات خویش بر لمعات تجلیات جمالی و جلالی خود برافروز و درون
موانعی که در سوق طریق سجادت تحقیق تحصیل درجات مانع وصول و دافع قبول می افتد از راه ما بردار و عنان اعتقاد ما
را بدست نفس نافرمان مسپار در تجاذب و کشاکش بگذار همه را از غوایت ضلالت و بیراهه جهالت بر طریق مستقیم
رهنمائی و در سبیل تحقیق و یقین آب توفیق و تلقین بر روی این فقیران مسکین بکشا می ابیات راه گم کردم
چه باشد گر براه آری مرا + رحمتی بر من کنی وانگه براه آری مرا + می نهد بر خاطرم هر ساعتی باری چو کوه + خوف
آنساعت که با روئی چو کاه آری مرا + هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل + همچو شمعی زار بر چشم اندر شمار آری مرا +
خاطرم تیره است تدبیرم بد و کارم تباه + با چنین سرمایگی در پیشگاه آری مرا نقل است که مالک دینار قدس سره
روزی بر گورستان بگذشت دید که جمعی مرده بخاک می سپارند بر سر خاک وی باستاد و بسیاری بگریست با خود
گفت ای مالک نزدیک است که این روز ترا پیش آید کما قال الشیخ السعدی تفرج کنان از هوا و هوس + گذشتیم
بر خاک بسیار کس + کسانیکه از ما بغیبت درانده + بیایند و بر خاک ما بگذرند + چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد
جمعی از مریدان بعیادات او رفتند بیت چو رنج بر نتوانی گرفتن از بیمار + قدم ز رفتن پرسیدنش دریغ مدار + هزار
شربت شیرین و میوه مشموم + چنان نیفتد که بوی صحبت یاس + مالک روی بدرویشان آورد و گفت ای درویشان
با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه منهید بلکه رسن بپای من بندید
و کشان کشان بگورستان برید بیت مرا کشید و طنابی بگردنم اندازید + کشان کشان چو سگانم بکوی یار برید +
و چون بخاک سپارید بگوئید که الهی اینکه دینار گریخته را آورده ایم بعد از آن فردای قیامت که سر از خاک بردارم نگاه
کنید که از جمله سیاه رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم نهند ببینید که نامه عمل من بدست راست من
می دهند یا بدست چپ و چون تیر از درگاه برنهند ترصد باشید که کفه طاعت من افزون می آید یا پله معصیت و چون
مرا بسوئی دوراه رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها المجرمون نیکان را از بدان جدا گردانند تفحص نمائید که
مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ چون مالک این وصایا تمام کرد نفسی سردی بر آورد و جان بداد بعد از آن
آوازی شنیدند که ان مالکا نجی من المهالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شد و برحمت مالک الممالک فائز شد انتهی

مارا نیز از آن نفس مار نسپین قرین الفت سمیم همنشین کرم سمیم خود گردان بجناب ارجعی الی ربک مرغ روح مارا در قفس
عالم ملکوت مضطار جبروت در طیران درآر تمثیل چون بادشاهی شکارگاهی سیر رود و باز برا از برای صید پرواز
صید هند و سگی را در عقب او صید وانند تا مدد گار آن باز باشد اگر آن باز هوا سپکند و سگ بمردار مشغول میگردد
شاه بجهت باز هیا هوئی آغاز میکند تا آن شاه بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی بادشاه اردت آن حضرت
باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پروازی داده و سگ نفس را بمدد فرستاده اتفاقا امروز این باز
روح ما میل هوائی هوائی کرده و سگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول گشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا
لله وانا الیه راجعون باز روح ما را هیاهوئی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را ازین مردار
دنیا باز دار تا باز جان بآشیانه جنان باز گردد و سگ نفس بآستانه سلطان ملازم شود شیخ رومی قدس الله سره
فرموده است **لمرصنات الله تعالی و تقدس** چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال + ندائی لطف
چو شکر بجان رسد که تعالی + در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال +
چرا چو صید نپرد بسوئی سلطان باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل دوال + برو برو که ما نیز میرویم ای جان +
ازین جهان جدائی بدان جهان وصال + بپر بپر بلا ای مرغ سوئی مسکن خویش + چو از قفس بجهیدی تو باز کن
پر و بال + چو کودکان تا چند باز عالم خاک + کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال + ز خاک دست بداریم و بر بیاریم
زکودکی بگریزیم سوئی بزم وصال **المناجات الثالث** ای احد بیچون و ای بی صمد حرکت و سکون ای
مالک لبنز اوای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان
ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی ای مطهر قلوب اخیار از التفات بدوانی و قواصی رباعی آنها
که ستام آستان تو زنید + کی مرده شوند چو بجان تو زنید + از آب حیات آنچنان نتوان زیست + کز آتش عشق
دوستان تو زنید + سرمایه ارواح ذاکران بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب یاد نام روح افزای
تست سعت ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمان ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن به پیغام انعام مشکل کشای
رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریاد رسی + غیر از کرمت نداد کس داد کسی + کار من مستمند درویش برآید
کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی + آرام آلام صدور مهجور محبان بنوائد امید وصال لایزال تست جلای آینه
قلوب مکروب عاشقان بصیقله مشعله مشاهده جمال پر کمال تست رباعی عشقی بکمال و دلربائی بجمال
من تشنه عشق و سخن و زبان گفتن شده لال + زین نادره تر کجا باشد حال + ای

مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر الا نعم خود منشق گردانی ای مقدری که
بکمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادیل اشباح البنی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته و رقبه موانست ز نجیر
معرفت و علاقه محبت معلق گردانی رباعی کی باشد و کی لباس هستی سده شق + تابان گشته جمال وجه مطلق
دل در سطوات نعمه او مستهلک + جان در غلبات شوق او مستغرق + فلک در سوز مشتاقان از سطوات
هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست نالهای دلگداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت
از جمال لاهوت اوست رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان + هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان + زد خنده
که من خوبان جهان + در پرده عیان باشم و بی پرده نهان + ای منظر دل افروز تماشاگاهت زوایای قلوب
[illegible] دل سوختگان و ای مجمر عنبر سوز بزم نگاهت جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق در
دل افروخته + عود دل و جان بنار غم سوخته + تا صید المم بغمزه آموخته + صد تیر بلا تیر بلا بر جگرم دوخته + ای مظهر تجلیات
انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات و ای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کائنات لمؤلفه جلوه
بی پرده نتوانی که ببینی پرتو ذاتش + بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش + جمال حق ز مرآت صفاتش میکند
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش + چو جسمت مظهر جان است و جانت مظهر اعیان + چو اعیان مظهر ها
اسما و اسما مظهر ذاتش + تجلی طور اگرچه ز هیبت ساخت صد پاره + ولیکن تا ابد تابد جمال حق ز ذراتش +
الهی بحرمت عاشقان که سوختگان اند نه بآتش عنصری مستغرق اند در بحار اسرار دلبری [illegible] اند نه
بحیوات حیوانات آسوده گانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستان که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در
کشیده اند بعزت شب روان شبستان طلب که بی کمند گیسوی زحل قدم اهل بر تارک عرش علم و عمل نهاده اند و در پایه
عالم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده و احرام حرم کعبه وصال بسته و لبیک
عشق در وادی نامرادی در داده و چهار تکبیر فنا بر خود و مخلوقات خوانده و از بادیه نیاز بکعبه ناز رسیده الهی
در بادیه خونخوار آخر الزمان که قطاع شهوات در کمین گاه آفات راه سلامت بر روندگان طریق خدمت میزنند
بدرقه عنایت خود همراه ما گردان و در بیابان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار و ما را
توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را از ما باز ستاند و بحضرت تو رساند تلقین عمل ابتدائی دار که ما را از سر
کونین برخیزاند و به وساده تقرب بجناب قدس تو نشاند ای از عاصیان ما بی زبان و از طاعت ما بی نیاز آنچه
از آن بی زبانی از ما در گذرانیده بخش و ببخشا و هرچه از آن بی نیازی از ما استغنای آن بنمای [illegible] معاصی

رتقصیر طاعات ما درگذارد و در آندم آخر ما را از زوال ایمان در امان دارد القصه آورده‌اند که شعیب و موسی علیهما
الصلوة والسلام از برای شبانی اغنام حاجت میگرفت و او عصائی می بایست و شعیب را علیه السلام عصاها بود و یکی ازان
جمله عصائی آدم بود علیه الصلوة والسلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیای ما تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده
بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله وسلام علیه نگاه دارد چون از پرده غیب
بعالم ظهور بیرون آمد بوی سپارد و شعیب علیه الصلوة والسلام آن عصا را بجهت رفعت شان و عظمت برهان او
حرمت تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت می نمود بعد از آن که موسی را علیه السلام بجهت عصا
در خانه فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام بجانب عصاها دست دراز کرد عصائی
آدم علیه السلام که زاینده اش نام بود از میان عصاها ندا بر آورد خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن
توام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون پیش شعیب آورد گفت ای موسی شان این عصا بزرگست این را
حواله کلیم حضرت خداوندست جل و علا بمجلس بگذار و عصای دیگر بردار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را
بنهد و دیگری بردارد باز آن عصا با وی در سخن آمد که خذنی فانی لک بار ترتیب با نغ آمد همچنین تا چهار نوبت
کرت چهارم میان شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی گفت هر بار قصد عصای دیگر میکنم این عصا
با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم این اجیر وی بود حق تعالی فرشته را
بمحاکمه فرستاد و فرشته این عصا را بقوت تمام در زمین خلانید مقدار انگشت در زمین فرو رفت بعد از آن فرمود
که شعیب و موسی علیهما السلام هر کدام این عصا را از زمین برکشند این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام
در قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر آورد آنهنگام شعیب
دانست علیه السلام که موسی کلیم اوست خداوندا درین نقل و امید واری داریم با آنکه عصا با موسی گفت انا لک
من از آن توام هر چند شعیب خواست که این اضافت را قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو [illegible]
بجا اند قرآن ما را به بندگی بخود اضافت فرموده یا عبادی و خود را بخدائی بما نسبت نموده ذالکم الله ربکم
الهی شیطان لعین را یارای آن مده که این اضافت قطع کند و ما را از جناب قدس تو دور اندازد و دیگر
آنکه عصائی که فرشته در زمین بخلانید شعیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با وجود قوت نبوت نمی تواند که از زمین قلع
کند درخت ایمان که باغبان قدرت در زمین دل و حریم جان مؤمنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب
هدایت تربیت فرموده تا بیخ بزمین فرو برده و شاخ بر آسمان یقین برکشیده شیطان لعین را با وجود ضعف نیت

ان کید الشیطان کان ضعیفا خداوندا قدرت و مکنت آن بده که این نهال با جلال را از زمین دل ما کنده و مارا از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان گرداند آمین رب العالمین المناجات الرابعة عشر ای احد کریم و ای حمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت زاخر و صافی و ای روایت نعمت وافر و وافی و دریچه اند لقضایی اسرار حکمت سمع و بصر و طلیعه اند ضیا را انوار قدرت شمس و قمر رباعی خورشید که در زیر و زبر میگردد + از تو بامید یک نظر می گردد + ذوق شکر شکر تو طوطی سپهر + تا یافت از آن دور بسر میگردد + ای عنقای تمنای لقایت را بر قله قاف قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت را هدف باشرف جان مشتاقان نشانه لاوحدی رحمة الله ای دل بکن همتی این نفیر از و + چون جانت را دست تن زن و دل برگیر از و + آن دست اگر بتیر کند قصد کشتنت + سر پیش دار و مگردان بتیر از و + از یار ناگزیر نشاید گریختن + زانکس گریز جوی کدار ی گزیر از و + چون جان طلب کند تو بجانان بدین قدر منت بکن که گر منت پذیر از و + جانی که داغ عشق ندارد کجا برند + گر بایدت که زنده بمانی بمیر از و + ای بادشاهی که تکمه زرین آفتاب را بر مشرق گریبان مشرق خیاط قدرت تو می دوزد شمع کافوری ماه را در لگن فیروزه شمش روزه سپهر فراش حکمت تو می افروزد سیماب خالص جسم آفتاب را در شیشه خضرا فلک بتحریک صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه را در بوته زمردین آسمان بصباغی قدرت در گدازش آری هر کرا بنظر سلطان جمال بنواختی فما له انس فی الانس و هر کرا چون گوی در میدان جلال انداختی فما حواله طمس فی طمس رباعی تا چند سرادق جلالت بینم + لب تشنه سوی آب زلالت بینم + بردار حجاب کون گز دیده جان + در هرچه نظر کنم نبینم + عظمت جلالت جانهائی عاشقان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگان را بتنسیم روایح رضا از مهب فوایح لقا بنواخته رباعی دلرا که بنار هجر بگداخته + آخر بنوائی وصل بنواخته + کو بین مرا از نظر انداخته شد + زان یک نظری که بر من انداخته + الهی بحرمت شاهبازان افکار عزت که بمخیط غیرت دیده باطن از رؤیت غیب بدوخته باشند و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر و لغار تو آموخته اند بحرمت سربازان که تمنای سر بر سروری گرد دایره دل سراچه ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات حوالی خاطر عاطر ایشان نه پویند و بحرمت قبا بندان که قبای سروری و لباس سروری بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاهست و ایل گواه توحید و علامت استقامت تجرید ایشان آیت با درایت قل هو الله هست الهی هر لحظه ما را در راه انتباه

قدمی بیشتر در ترقی مدارج طاعت و توقی از مناهج معصیت جدی بیشتر کرامت فرمای راستکاران ما را
که ترسکاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان جرائد جرایم ما را برشحات عبرات ندامات
از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن صحن سراچهٔ دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان دور
اندیشان خالی گردان عرائس نفائس ابکار اسرار ما را بزیور اخلاص و حلی خاطر ما را در ادراک حقائق معرفت و
دقائق عشق و محبت خود رائتی کرامت فرمای **بیت** خداوندا ثنای چو تو پاکی + کی آید بر زبان آب و
خاکی + بدین الکن که عقل ابراز بان گفت + ثنای چو تو پاکی کی توان گفت + همی از سر چه گوییم ما ورائی
ورای ما ورائی در خدائی + خداوندا اگرچه عاصیان بی‌گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم بکمال کرم
کردار بد ما را بگفتار نیک بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع داریم که شخصی زوجهٔ خود را گفت ان خرجت من الدار
فانت طالق اگر از سرا بیرون روی تو طلاق و آن ضعیفه یک قدم از سرا بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در دهلیز سرا بود
که واقعه همین شوهر بخاطر آمده مراجعت نمود صاحب شریعت میفرماید ببینیم که اعتماد و قوتش بر کدام قدم بوده است
اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی باشد طلاق واقع نگردد و کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید
و معرفت و دیگری در فسق و معصیت خداوندا اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود میدانی که ثبات
و قوت بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت از لیست و فسق و معصیت تنی خداوندا و
المسئله بجا نها ما را از فراق و سورت تزاحم فراق بکمال کرم خود نگاهدار **نقل است** که روزی امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را دید که گاو میراند و زمین هوشیار میکرد و چون وقت چاشت رسید
طعامیکه داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی بیامد و در برابر وی بایستاد آن غلام سه قرص نان داشت
یکی بان سگ داد سگ بخورد و دیگری بوی داد بخورد و دیگری پیش وی نهاد امیر از وی سوال کرد که وظیفه
هر روزهٔ تو چند است گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود هر طعامیکه داشتی باین سگ دادی
از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطانزاده دین و آخرت این سگ را می شناسم که از راه دور بامید ولی
آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بر میدارد آن مخلوق
نا امیدش باز نمی گرداند بلکه نهاری خود بتمام بوی میدهد و خود بر شدت مجاعت و گرسنگی صبر و تحمل
مینماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا
بعزت کرم بی نهایت و جود بی غایت خود ما را از درگاه خود نومید باز نگردانی و در آن نفس پسین که

که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای ان لا تخافوا ولا تحزنوا مشرف گردانی آورده
اند که بزرگی را از مستعدان مجالس قربت بساط عمر طی میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند و
گفتند ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بآن عمل نمائیم اما فرمود که ای درویشان هر چه تا بامروز گفتم همه
وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساعتی مرا با من باز گذارید که مرا کاری صعب پیش
آمده است گفتند شیخنا آن کار کدام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر دری میزنم و این زمان
وقت جواب دادن و در گشادن است نمی دانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا
این خطاب خواهد بود که الا تخافوا ولا تحزنوا الهی امروز از تو آن میخواهم که پیر هرات خواجه عبد الله الانصاری
قدس سره خواسته است ای بینائی بیداران وای توانائی بی یاران وای بر آرنده همه کار سه چیز از ما دور دار
محرومی بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار **بیت** تو ئی کاول ز خاکم آفریدی
بفضلم ز آفرینش برگزیدی + بعزم حضرتت برداشتم پائی + اگر ره یاوه گردم ره نمائی + یکی را پای
بشکسته و خواندی + یکی را بال و پر دادی و راندی + ندانم تا من مسکین چه نامم + ز مقبولان و ز مطرودان
کدامم + اگر دین دارم و گر بت پرستم + بیامرزم بهر نوعی که هستم + تو بی کز فعل من فضل تو بیش است + اگر رحمت
کنی بر جای خویش است + منه پیش از گنه تیمار بر من + بقدر زور من نه بار بر من + شناسا کن بحکمتهای خویشم + بر افکن
برقع ظلمت ز پیشم + چراغم را ز فیض خویش ده نور + سرم را ز آستان خود مکن دور + دل مستم را هوشیار گردان +
ز خواب غفلتم بیدار گردان + چنان دارم که در نابود و در بود + چنان باشم کزان باشی تو خوشنود + چنان خسپان
چو آید وقت خوابم + که گر ریزد گلم ماند گناهم + زبانم را چنان ران بر شهادت + که باشد ختم کارم بر سعادت +
گناهم از کرم مغفور گردان + بدیدار خودم مسرور گردان المناجات الثانیة ای منور قلوب وای مفرح
کروب وای باسط قلوب عباد بدلائل رجا وای قابض ارواح عباد از خوف کبریا ای باقی دل تنگم و دیدار تو
درمان من است بی روی تو سر دو کون زندان من است بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی + آنچه از غم هجران تو بر جان
من آمد + ای صدهزار پیمانه پیمای دریای علم و معرفت غریق قطره از پیمانه زخار زلال وصال تو وای هزاران هزار
بادیه پیمای عنقای عشق و محبت حریق لمعه از پرتو انوار جمال تو **رباعی** از هیبت تو این دل غمخوار بسوخت +
دل خود که بود که جان بیچاره بسوخت + یا رب تو بسوز این تن سرگردان را + کز آتش سوز عشق صد پاره بسوخت + ای مظهر لمعات
انوار الهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت وای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی تجلیات انوار معرفت

روزی که با برادران بصحرا می رفت و گویند همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه
علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست
و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش است یکی آتش حرقت عذاب و دیگری
آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسیده که شهد الله انه لا اله الا هو
و تو آنرا لباس تقوی خوانده که ولباس التقوی ذالک خیر خداوندا ببرکت آن پیراهن چنانکه آن دو بنده
برگزیده خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن ایمان از عذاب و حجاب نگاه
دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان
جناب قدست که دیوانه وار دیده دلرا بر مطالعه صنع بر کمال تو دوخته اند و بعزت متجرعان شراب الست که پروانه
وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند **مثنوی** قصه شمع از دل پروانه پرس + بوی گل از بلبل دیوانه
پرس + عندلیب مست داند قدر گل + جغد را از گوشه ویرانه پرس + زاهدانرا از نماز و روزه گو + عاشقانرا
از در میخانه پرس + الهی بحرمت عارفان که آئینه دلرا از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای انی
انا الله از شجره وجود در جان کشف انوار شهود بگوش هوش شنوده اظهار این معنی نموده **رباعی** گر نور دل
خویش بی سیاهی یابی + یک قطره ز دریای الهی یابی + آن نقطه توحید که در جان داری + چون دیده
نامتناهی یابی + الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقائق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از
بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده از نیستی بر جمال
هستی پرده منه این صورت خیالی را آئینه تجلیات جمال خود گردان نه علت حجاب و دوری و این نقوش
وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما همه از ماست ما را بما
مگذار ما را از ما رهائی ده راست کن و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعی** یا رب برهانیم ز حرمان چه شود +
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود + بس کبر که از کرم مسلمان کردی + یک کبر دیگر کنی مسلمان چه شود + پیر هرات
میگوید قدس الله روحه که الهی چون حال بر علم تست نه علم ما و کار بر توان تست نه توان ما چه بود که معاملت نیز
بسزای تو بود نه سزای ما کار نه بحسن عملست بلکه بقبول ازلست تقرب نه بحسن صورتست نظر بر حسن سیرت
است خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم در نجات بر روی ما بگشائی که در بدر مانده ایم از دار و خانه
احسان شربتی ده که بیمار بیمیم از شراب شوق پیاله انعام فرمائی که گرفتار خمار ادباریم زبان ما از هر چه نه بیان

ماست خاموش گردان بر دل ما هرچه دل ماست فراموش گردان نوری ده که از ظلمت آب و گل باز رهیم حضوری ده
که داد مراد دل و جان باز دهیم **بیت** ای کار همه ز تو نظام چون مرهم جمله مراهم زان پیش که بیند آرزو دیم
از رومی کرم ده آرزو دیم الهی ما بیچارگان را در مجلس انس نشاطی درست و در مقام انوار کشف قدس فرحی و انبساط
کرامت فرمای و فتحی ده که اندوه گذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده نبریم گرهی که نفس ما بربند و بگشائی ای الهی
روح ما را بتوانش ره بنمائی **کما قال** ای خالق خلق عالم غیب مائیم و دمی و عالم غیب ای از نظر تو کار ما
آراسته تو هرچه ما راست عذری همه لطف تو پذیرد کس را لکنی نوازدی رد رحم آر که جمله بی مدائیم
سرمایه امید و بیم داریم **المناجات السادسة** ای منتج ابواب قلوب و ای مروح اصحاب کروب
ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن و ای سینه عارفان بازهار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طرائق خلائق
باعتبار ذات قدیم و ای بنور ظهور اسماء الوهیت و تحقیق ربوبیت متجلی در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم **رباعی** ای باعث شوق و طلب خوبی تو بهر طلب صفت مطلوبی تو گر آئینه محبت من نبود
ظاهر نشود جمال محبوبی تو لا بلکه هم محب توئی و هم محبوب هم طالب توئی و هم مطلوب محبوبی که مقام احدیت
و طالبی و محبی در مرتبه تفصیل و کثرت **رباعی** ای غیر ترا بسوی تو سیری نه خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبی را آن جمله توئی در میان غیری نه ای جان سرمستان صحنانه جلال سبحانک
ما فی وع نفسک و تعالی از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه و دست اندیشه عقل دانش پیشه از دامن ادراک
ذات و صفات بر کمالت کوتاه **رباعی** هرچند که جان عارف آگاه بود کی در حرم قدس تواش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود الهی بحرمت انوار بواطن عاشقان
که از آتش محبت تو در دلهائی ایشان جوشیست و بعزت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات جذبات تجلیات
جمالت هر زمان در سینهائی ایشان خروشی بحرمت موحدان صافی دل که صفحات مرایائی بواطن ایشان را
از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند و در وادئی عشق صدائی ندائی سر توحید بگوش هوش شنوده اند **بیت**
مطرب عشق می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز هر نفس نغمه دگر سازد هر زمان لهجه کند آغاز
همه عالم صدائی نغمه اوست که شنود اینچنین صدائی دراز خود سخن گفت و خود شنید از خود کرده ام اینک
برت سخن ایجاز نه باندازه من است سخن عشق می گوید این سخن را باز که همه اوست هرچه هست یقین
جان جانان و دلبر و دل [illegible] الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعه اشعه سرادقات

چو مست شده جبروتی بجرعت رندان خرابات خفتند که در بارگاه خلوت کنند شوق تا خبر بر نکرد
قصر احد چنانکه انداخته اند مقامران پاکباز درگاهست که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت
در باختند بیت ای بانداز غم عشق تو صد جان بجوی + خود ترا نیست غم حال اسیران بجوئی + جام جمشید [بمن]
ده که بنیرزد بر من + گنج قارون بدر جو ملکت خاقان بجوی + پیش من جز سخن از باده و پیمانه مگوی + که بزر
همه عالم برندان بجوی + ای فلک گرمی بازار بیک نان چکنی + هست در ملک دل من صد از نیان بجوی
تا که دلال غمت حلقه بپای بازاران دید + می زند نعره و فریاد که صد جان بجوئی + کار عالم همه گر بی سر و
سامان گردد + بهر من ز انکه بی سر و سامان بجوئی + الهی راه دین ما بشعاع شمع بصیرت روشن دار حدائق
قلب مکروب ما را بدیدن شقائق حقائق گلشن گردان شاخ هر چه نمی باید از درخت همت ما بفگن [هیچ]
نمی شاید از زمین دل ما برکن خداوندا هر چند مستغرق انواع معاصی و گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله ایم کردار قبیح ما را بگفتار فصیح ما بخش نقلست که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری
بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود و بدست شل و بپای اعرج و بقامت اعوج دید که غلامیست معیوب
از حال زبان وی سوال کرد گفتند بهمه اعضا معیوبست اما زبان فصیح دارد مشتری گفت من بجهت فصاحت
زبان وی با همه عیبها او را قبول دارم الهی در آن روز عرض اکبر که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و
تجسس اعمال ما کنند گویند خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیالهٔ جام و
در پا نقصان عصیان دارد و حاصل این بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق
صمد دارد و بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد مکن بمجرد ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما خدایا در [زاد المعاد]
می دیدم که پادشاهی بود در مقام عدل و فا و وزیری داشت ظالم و جفاکار و رعایا همواره از وزیر شکایت [نزد]
پادشاه عرض میکردند تا روزی پادشاه گفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان [من]
و او امری واقع است که عزل وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده که در ابتدای سلطنت مرا واقعه
پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم در شام بقالی بود گاهی از جهت دفع دلگیری و ملال در دکان آن
بقال می نشستم روزی مرا اندوه ناک و محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم و از درد غربت
و غربت و مفارقت وطن و دیار خود با او شمهٔ در میان آوردم از من پرسید که اکنون با تو رفتن بدیار و وطن مالوف
بدار و سکن چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودمی روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان

و بسماع آن فروختهٔ من تسلیم نمود و من از شهر خویش هجرت کرده حق تعالی باز مرا بر مسند دولت بمستقر سلطنت بنشاند و والی و پادشاه مالک گردانید خواستم که آن عزیز بمکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم از عالم انتقال کرده بود همواره خیال صورت و سیرت او در نظرم می بود تا روزی در راه با این شخص که حالا منشور وزارت بنام او دست ملاقات کردم این را بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم و رایت وزارت خویش بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی بنا ملی که بصورت مشابه دوستی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مستند میگرداند و عزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیداند این فقیران بی بضاعت اگرچه بافعال مشابه اشقیا اند اما باقوال مشابه و مشاکل انبیا و اولیا اند بکمال کرم قبایح اعمال ما درگذار و ما را بمساعد جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقاء و رویت خود مشرف گردان آمین رب العالمین **المناجات الساقعه منه غفر الله له** ای حی دانا و ای قیوم توانا ای معبود محتاج و ای مقصود ارواح ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باصناف آلاء و نعم ای جود و احسانت در بارهٔ بندگانت بی اندازه و ای روح و ریحان مشتاقانت بیاد روح پرور روح گسترت تازه **رباعی** ای جان و دل از یاد تو خرم شب و روز دل بهر در خدمت مونس و همدم شب و روز + از زلف و رخت شادی ما تم شب و روز + چون ظلمت و نور بسته با هم شب و روز + ای صفحات جنات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون پالود منقش و ای رخسارهٔ زر نگار عاشقانت به گذر آه و نالهٔ درد آلود مفرش **بیت** رخساره بخون دل منقش تا کی + چون زلف تو حال دل مشوش تا کی که هر دم آه سوزان چه زنی + در سینه نهان شعلهٔ آتش تا کی + خیل و سپاه آه و نالهٔ را جز در فسحت سینهٔ عاشقانت منزلگاهی نی **بیت** تا کرده غم عشق تو در دل منزل + مرغیست بتیغ هجر تو نالان بسمل + در کوی تو پای دل فرورفته بگل + تا خاک لحد خلاص از این گل مشکل + ای از صدمات بلالت در فضای هوای جان هر درویشی جوشی و ای از غلبات شراب ناب تجلی جمالت در زاویهٔ باطن دل هر دلریشی خروشی ای بر گوشهٔ جگر هر زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی و ای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاع شمس شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گویای انا الحق را شحنهٔ غیرت منصوروار از سر دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار بتیغ بی دریغ شوق لقا ریخته **بیت** این عشق جمله عاشق بیمار می کشد + بی تیغ می برد و سر و بی دار می کشد + مهمان او شدیم که مهمان همی خورد + یار کسی شدیم که او یار می کشد + چون یوسفی بیافت چو گرگان همی درد + چون همتی بدید چو کفار می کشد + لیلی که گشته ایم ادام او جان همی دهد + گرچه بغمزه

عاشق بسیاری کشد + همت بلند دارد که این عشق همتی + شاهان برگزیده و اختیار می کشد + آورده اند که شخصی
عاشقی پرورد و لیکن محبوب ناله و زاری میکرد و می گریست و محبوب بکرشمه در وی مینگریست و نالهٔ او را
بر نمیداشت امیر حسن از دور مشاهدهٔ آن حال می نمود و در مقام تعجب می بود چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق
سر بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر باز گشت امیر حسن پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت اولی نیاز
ست از من بمن با احتیاج من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه شنا
کردی بیت بیدار کند بنده ه بیدار شوم + هر غم که بنام من کند شاد شوم + گوید که برو ز مال من آزادی
من بنده چنانیم که آزاد شوم + الهی اگر الطاف بی پایان و اعطاف بی کرانه فضل و احسان تو ما را آستانهٔ بهشت
خود خوانده بهشت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول راند
بهشت دوزخ شرارهٔ از شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر فردای قیامت خیمهٔ وصل تبه قرب خود را
بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که برآواز هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند آتش دوزخ را
توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلا بحجاب مبتلا گردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ
را بر ایشان رحمت آید بیت اگر در روضه ننمائی بما نور تجلی را + ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را + اگر
دیدار ننمائی و جنت را بیارائی + برای سینه دوزخ کشند از روضه طوبی را + بعزت الله که اگر حضرت عزت بهشت
بهشت را هشتاد هزار بار گردانند و بیکی از محبان خود دهد هنوز انصاف و حق او نداده باشد تا پرده از پیش نظر
او برندارد و او را بجمال خود مکاشف نگرداند بیت نه جنت جوییم و نی حور دلی انهار می خواهیم + بسوز از آتشی
ای زاهد همه من با می خواهیم + شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید + که من درویش عالی همتم دیدار
میخواهیم + الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم شبوحی از دست ساقی و سقیهم ربهم در مشاهده
دیدار و لقیهم در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقائی حضرت نالهای مستانه از دل پر درد برکشیده اند
که ما را از مفارقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهده جمال محروم نگردانی بیت
در آن ساعت که بنمائی جمال خود بمشتاقان + معین را سوز چون مه بخشیم عاشقان برکش + الهی ما را دلی
ده دانائی کمالات و دیده ده بینائی جمالت قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول و تا ما را بتحقیق اسرار نیاز بی معمول
عطایای کرم فرموده از ابتدا مضمون اهدایای که بما انعام فرموده بهای ادبهائی ما از ما باز مستان شنیده ایم
نوشیروان سگی را جل اطلسی پوشیده بود و شکار گاهش آورده آن سگ آن روز در شکارگاه کاهلی کرد سگبان اگر

نمود و شکار را بگرفت سگبانان گفتند جامهٔ اطلس ازین سگ بیرون کنیم و بدان سگ دیگر پوشانیم نوشیروان
گفت معاذالله سگی را که جامه بخشیده باشم از وی کی باز ستانم کریما کافری با کرم مجازی سگی را جامه می‌بخشد
بتقصیری که از وی می‌آید باز نمی‌ستاند خلعت ایمان و دواج غفران در دل ما توپوشیده و از ما تقصیرات و
زلات دیده بکرم حقیقی ما را ازان عریان نگردان نقلست که روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان
عرب را بر خوان نشانده یک فقیر برهنه از در درآمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند
ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشانده و این بیچاره برهنه و ژنده پوش را کرم
ما باینجا رسانیده خداوندا حاتم بندهٔ بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنهٔ گرسنه محتاج از خوان او گرسنه باز گردد
بلکه بر ارباب کرم او را تقدیم فرمود در روزی که محتشمان در یوم محشر الثقلین ای الرحمن فدائی را برای لک فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر بنشانی با بی‌نوایان را از صحبت و دیدار ایشان محروم نگردانی شیخ فریدالدین عطار
قدس الله روحه از برای تثبیت مفلسان نفسی زده است و نعم ما قال **بیت** ز اگر از عمل بیرانه بست
سخن بیچارگی سرمایه نیست + تو و بیچارگی اول قدم زن + پس آنگه بر سوی خان کرم زن + چو آن خوان کرم را بکشیدند
گنه‌گاران عاصی را رسیدند + اگر تو بی‌گناهی ور گنه‌گار + بخوان بنشین که سلطان میدهد بار + چو آن خوان
کرم گسترده آمد + همه کردار بد ناکرده آمد + مشو ای عاصی بیچاره نومید + که چون پیدا شود اشراق خورشید + اگر
افتد بقصر پادشاهی + هم افتد نیز بر کنج گدائی + کسی کو برهنه است امروز در راه + دران بر تابد آن خورشید درگاه
چه کار عاشقان آمد خطرناک + گنه‌کاران برند این گوی چالاک + نه بیند مرد خودبین پادشا را + انین المذنبین
باید خدا را + درین ره نیست خودبینی خجسته + تنی لاغر دلی باید شکسته + **المناجات الثامنة** ای معروف
بفضل و عطا و ای موصوف بصفات سزا ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون ای ملون الوان متنوعه
گوناگون بوقلمون ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب اهل توحید و ای شواهد حقیقت مبرا از شوائب
ظن و تقلید ای تو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور جان ارباب ایمان لایح و فوایح روایح نفحات نسیمات ریاحین
وصالت بر مشام ارباب عرفان فایح **بیت** ای گشته دماغ جان معطر از تو + در دیدهٔ دل صور مصور
از تو + ذرات جهان بظلمت آباد عدم + ز انوار وجود شد منور از تو + ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه
تا ماهی بخاک نشینان درگاه عالم پناهی بانعامات پادشاهانه و ای بخشایندهٔ انواع تباهی ارباب گناه و
ملاهی به نیاز شبانگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندا **رباعی** خرسنها ستر ایزد نقد علم و

ادب + کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب + مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان + که بحر رحمت ما
جوش میزند بر لب + ظهور نور ربوبیت از برای تو شد + در آن زمان که ترا گفته ام الست و برب + هزار
بار جواب تو گفته ام لبیک + بدان امید که یکبار گویم یا رب + هزار دام گشادم که کرده ام صید + گرت
فسون شرمانم ز دام خود چه عجب + مرا چو کم یابی بباغ عالم قدس + درون سینه سوزان عاصیان بطلب
معین بنام و نشان در گذر که در ره عشق + غلامی سگ کویش ترا بس است لقب + ای مقدری که بقلم قدرت
بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را بقدرت کامله خود نگاشته و ای مدبری که بر صحیفه ایجاد و بخامه
ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود برکشیدی بر کتف عرش علیا جبروت و جلال تست بر گردن گردن کشان
غاشیه کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح المحفوظ خزانه اسرار قدرت و تدبیر تست آسمان
آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بر جبین مبین جنت الماوی
رقم روح و ریحان تست در سمیم جحیم و صمیم جهنم نفحه هوائی هجران تست سطحین تحسین ملائکه ملکوت طرائف
اعراض عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار آثار ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجائب
قدرت تست در فوج ملک گفت و گوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ تلمیحه از آثار عدل تست سعادت
زهره و مشتری درنتیجه انوار فضل تست نیرین منور بنور ید تو است ساکنین مخلی و معلی بجنبه هنر تست شب و روز
مشتمل عطای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین جباران داغ
عظمت و احتشام تست رقاب جبابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه در جست و جوی
خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در گفت و گوی نام با آرام تست بیت ای نام تو بهترین سرآغازه + بی نام تو
نامه کی کنم باز + ای کارگشای هر چه هستند + نام تو کلید هر چه بستند + ای هست کن اساس هستی + کوته ز
درت دراز دستی + ای هست نه بر طریق چونی + دانای درونی و برونی + ای هر چه رسیده وا رسیده + در
کن فیکون تو آفریده + ای محرم عالم تحیر + عالم ز تو هم تهی و هم پر + ای عقده همت بلندان + مقصود دل
نیازمندان + راه تو بنور لایزالی + از شرک و شریک هر دو خالی + در صنع تو کامد از عدد بیش + حیران شده عقل
عاقبت اندیش + در عالم عالم آفریدن + به زین نتوان قلم کشیدن + از قسمت بندگی و شاهی + دولت تو
دهی بهر که خواهی + گر لطف کنی و گر کنی قهر + پیش تو یکی است نوش با زهر + گر زیر سرای ماست آخر + هم لطف
برای ماست آخر + تا در نفسم عنایتی هست + فریاد تو کی گذارم از دست + وانگه که نفس بآخر آید + هم خطبه نام

توسرآید + احرام گرفته‌ام بکویت + لب بسته‌ام از جست و جویت + من بیکس و تنها بانی + هان ای کس بیکسان
تو دانی + بیش تو نه دین و طاعت آرم + افلاس تهی شفاعت آرم + از ظلمت خود رهائیم ده + با نور خود آشنائیم ده +
از خوان تو با نعیم ترتیب + در حضرت تو کریم ترکیب + از خرمن خویش ده زکاتم + منویس برین آن براتم + از درد
که مرا ز من ستانی + ضایع مکن از من آنچه دانی + وآنگه که مرا ز من رهی باز + یک سایه لطف بر من انداز + الٰهی بحرمت
عبرات چون عارفان که معتکفان مقام عبدیت اند و حیوات چون مجانین که مجاوران جناب ربوبیت اند بحرمت
ناله بیباکی کشان باده درد که مخموران خمخانه الست اند سوداییان بازاری که در شوق باری از سرمایه هر دو کونین
تهی دست اند بحرمت پاکبازان قمارخانه اندوه که شادی آزادی به تخته بند بندگی در باختند بحرمت هستی اندیشه‌ها
برستی را از زاویه وجود صومعه‌ها دیدرا انداختند که نقطه دل را جز مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار شجره نهاد ما را شکوفه
و داد و میوه مراد هر به آرد ما را توفیق رفیق گردان تا همه را بمانیم و داد بندگی از تو دلبستانیم الٰهی نظرات
عنایت خود را در عشق و ابکار از ما باز مدار و تخم وفای خود در گل دل ما مشتت نابکار بکار زمام با آرم خود را در روز با
ما فقیران گردان وقت دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و بفرشتگان رحمت و مغفرت بسپار
نقلست که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالینش می آمدند و کلمه اش تلقین میکردند شیخ میگفت
نمیگویم مریدان همه گریان گشتند ناگاه شیخ چشم باز کرد و مریدان را گریان دید کیفیت حال پرسید گفتند شیخا
چند نوبت شما را تلقین کلمه و ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من چه چشم شما ان
گشته باشم که یعنی کلمه توحید و شهادت نمی گویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی
طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدح آب سرد برداشت بر دست راست من ایستاده و آب را در قدح
حرکت آورد و از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت بگو لا اله للعالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن
وی اعراض کردم و گفتم نمی گویم از جانب چپ درآمد و گفت آب میخواهی گفتم بلی گفت بگوی هو ثالث ثلاثه
گفتم لا اقول لا افعل قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بگریخت آن رد سخن ابلیس بود که میگفتم نه رد سخن شما
پس اکنون گواه باشید که مؤمنم و با ایمان میروم و کلمه شهادت بگفت از عالم نقل کرد اللّهم افتح لنا بالخیر واختم
لنا بالخیر واجعل عاقبة امورنا الی الخیر یا دایم المعروف **المناجات التاسعة** ای احد کریم و ای صمد قدیم ای
موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منزه ظلمات غوائل ای معصوم شبهات مخائل ای طیب نوائی
بلبلان گلستان بیان بطیب نغمه نوائی حمد و ثنای تو در ای شاخسار گلزار اسرار عارفان منتظر باظهار انوار

شهوت را بخاک رقاب مخصوص گردان نواختگان الطاف قدیم از ازل تا ابد محفوظ دار نقد ایمانی که بما
عطا فرموده استرداد منمائی و بنوری سفید و دل پر امید ما ببخشائی نقلست که امام حسن بصری رحمة الله علیه
در عقب جنازه بگورستان رفته بود چون از دفن میت باز پرداختند امام در گورستان در گوشه بنشست و در
مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام او از دور در امام می نگریست و بر
حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود
میگریم که مردم در من می نگرند و می گویند که چه بدکرداریست و در تو می نگرندی گویند چه نیکو کاری پسندیده
روزگاریست ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من بر طبق معامله خلق باشد کار بر من تنگ آید امام فرمود
فرزدق هیچ عملی داری که چنگ در آن زنی و از آن امید نجاتی باشد گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شیبتی
فی الاسلام و توحیدی سبعین سنة و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری در اسلام و توحید هفتاد ساله و اعتراف به بدی
خویش چون فرزدق را وفات رسید امام وی را بخواب دید که در صدر جنت می خرامید گفت خدای تعالی با تو چه کرد
گفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید بیت چون خود نبود چوب سیه آوردم + با نامه سیه موی
سفید آوردم + گفتی چه وسیله است دست آویزت + بر رحمت عام تو امید آوردم + الهی از پدر ما آدم صفی علیه
الصلوة والسلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی اما چه خدمت آمد که خلعت کرامت و لقد کرمنا
بنام ما خود خواند چون بنواختی فرو مگذار و چون از پا در افتیم بر ازمسجعات پادشاهان که نیک کردارند + بنده که
فرو نگذارند + چونکه بنواختی فرو مگذار + چون بیفتیم باز مان بردار + خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال
ارباب تکالیف را چهار صفت است دو بد است و دو نیک از آن دو که بد است یکی بتر و از این دو که نیک است
یکی نیک تر آن دو بد معصیت است و کفر کفر از معصیت بدتر و دو نیک طاعت است و ایمان ایمان از طاعت
نیکوتر و ما اگر چه بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم دیگری گذاشته و از این دو نیک یکی کرده
و موجب بدی ما دو چیز است کرد این یک بد و گذاشت آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم و آن ایمان است الهی
ارتکاب معاصی ما را با جتناب از کفر ببخشا و تقصیر طاعات ما را ببرکت ایمان از ما تفحص منمای هر چه کرده
ایم از معاصی در گذار و هر چه نکرده ایم از طاعات کرده انگار المناجات العاشر ای نادری الت و
ای ناظر حالات ای مقدری که تائید عاطفت در خارزار خذلان گل خوشبوی عرفان اشگفاندی ای
مدبری که سموم هجوم سیاست در سبزه زار طاعت ما آزار عصیان رویاند صرصر قهار هی حضرت حلم و کرم

لب تشنگان بادیه گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان الهی اگر دلسوزی رجا نکند ازی لک الحکم واگر گدائی وبنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ پوشیده نیست قبائح اعمال ما را مپوش وچون بر حضرت تو هیچ چیزی مشکل نیست فضائح اعمال ما را ببخش وبقفل یاس در امید بر روی خود مبند با اسم مفتاح رحمت در رجا بر روی جان ودل ما بگشا وجمیع معاصی اداانی واقاصی را غریق بحار رحمت ومغفرت خود گردان بیت یا اله العالمین درمانده ایم ٭ غرق خون بر خشک کشتی رانده ایم ٭ دست من گیر ومرا فریاد رس ٭ دست بر سر چند دارم چون مگس ٭ ای گناه آمرز عذر آموز من ٭ سوختم صد ره چه خواهی سوز من ٭ چون نه استم خطا کردم ببخش ٭ الهی عادت کریمان جهان بر آنست که نظر عنایت در باره فقیران بیش میدارند وایشان را از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات قدس سره در مناجات میگوید الهی نواخته خود را میگوئی که بدان چشم که در توانگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اولی تری بدان که مطیعان می نگری در مفلسان نگری هم پیر هرات فرموده است که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست وباریک گیری با مفلسان کار بی نیازانست پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی جهان بر که بر ضعیفی ومفلسی ما ببخشائی بیت مشت گدائیم بامید جود ٭ آمده بنیت بر کوع وسجود ٭ همچو گدایان که بر پادشا ٭ دست بر آرند بهر عطا ٭ لطف تو چون با همه پرداختست ٭ سفره انعام بنیداختست ٭ قسمت هر کس که مقرر شده است ٭ مفلس ودارنده برابر شده است ٭ لطف تو آنروز که خوان می نهاد ٭ صیت کرم در همه عالم فتاد ٭ نزد تو ما از ره دور آمدیم ٭ در ظلمات از پی نور آمدیم ٭ می شنوی بانگ وعلالای ما ٭ درگذر از جمله خطاهای ما ٭ ما همه اینجا بسوال آمدیم ٭ وز تو طلبگار نوال آمدیم ٭ راه امیدی که بجو خوانیم ٭ دست تهی باز نگردانیم ٭ بدر تو راه یقین مرا ٭ ای که به از دنیی ودینی مرا ٭ جز غم تو با تو چه گوید کسی ٭ از تو بغیر از تو چه گوید کسی

المناجات الحادی عشر

ای خالق نار ونور وای رازق نار ومور وای کشاینده ابواب رحمت وای نماینده اسباب مغفرت ای مستور شکایج وای منور ارواح بیت در هر دو جهان من تو ئی همره دلبس ٭ در سر نهان من تو ئی آگه دلبس ٭ غیر از تو کسی در دل جانم چکند ٭ الله دل وجان من تو ئی الله دلبس ٭ ای پادشاهی که لطف چون قطره آب تیره را نور دیده دانه در ثمین گرداند قدرت بیچون تو مشت خاک را جان بخشید آئینه جمال نمائی فتبارک الله احسن الخالقین گرداند بالا در عرصه پستی با نواز نکست تو در بخش هشت شاهد ان بستان برین جا میدان باغ زمین با نابر حمت تو گلشن بیت ای دیده باغستان رویت روشن ٭ وی سینه عارفان بمهرت گلشن ٭ من طالب تو روز وشب سرگردان ٭ اثنا دیده تو

وتو نزدیک بمن + ای غایت قوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقائق صفاتت حیرانی و ای نهایت
فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقائق معارف ذاتت نادانی بیت هم گوهر قعر بحر بی پایانی + هم گنج طلسم
پردهٔ انسانی + بس پیدای از آنکه بس پنهانی + بیرون ز جهان و در اندرون جانی + عز احدیت عقلای
عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ما عرفناک نشاند تجلی مکاشفات نور جمالت دلهای خستگان را در هل من مزید [illegible]
شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانید عظمت الوهیتت از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند
که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت از دریای استغنا رقعهٔ شکستگان دل خستگان را بشارت می
فرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم بیت ای در دلم شکسته قیمت دل چه میدهی + گر میدهی مراد جان تا جمعیت دل
چه میدهی + از سر خوان آب و نان دست طمع بشسته دل + تا ز هوا ید کرم دعوت دل چه میدهی + دل ز سماع نام
تو خرقهٔ تن همی درد + در حرم حریم جان خلعت دل چه میدهی + چون تن پایمال بنده را جنت و خلد شد بها + غیر
جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی + دیدن حسن تو شود تحفهٔ منظر بصر + رویت چشم این بود رویت دل چه
میدهی + ای که بپرده رفته عشوه مکن دلم ببر + در ره لقا برگشا حسرت دل چه میدهی + دل ز حسرت لبت بمیر
وا دمی بلب + تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی + الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکر از دست ساقی
محبت در بزم قربت شراب طهور و صورت نوشیده اند و بحضرت مقلبیت در حقیقت محبت متلاشی کرده تمام
تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند بحرمت متاهلانی که در غلبات غلیان عشق در مقام سعد در ری
منصوری برآورده اند و شجرهٔ نهاد ایشان در وادی مقدس بی جهت منور بنار شهود و سوخته صدای ندای انی
انا الله در عالم توحید در داده با این اسرار زبان گشاده اند بیت امروز من ز عشق او بر نار هجران سوختم +
در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم + انوار ذات مولوی یک شعله بر دل زد و قوی + تا جمله ذات [illegible]
در نار هجران سوختم + ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من + چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم
از هیبت دوزخ بر شدم در بهشت جنت در شدم + از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم + می شد حجاب جسم و
جان آتش زدم در این آن + حق دیدم از عین عیان چون جملهٔ اعیان سوختم + آورده اند که شیخ شبلی قدس سره
میگفت اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید
قدس الله روحه گفت شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چکار هر جای فرستد باید رفت و هر جا دارد باید بود
ای برده اختیارم تو اختیار مایی + من شاخ زعفرانم تو لالهزار مایی + گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد

غم ایشد رندانه کاخر تو یار مانی + گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم + گفتا اگرچه بی قراری فی بیقرار مانی
نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره اگر فردای قیامت خدای تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بگشا تا جمال ما ببینی
من چشم نگشایم و گویم الهی چشم در دوستی غیر است بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز می دارد که در دنیا بهوا است
چشم دیده ام امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده به بینیم بیت چشم غیر است درین پرده چه سانش بینیم + بهتر آنست
که از دیده جانش بینیم + او خود از دیده بی دیده کیم می بیند + چاره آنست که من نیز چنانش بینیم + چو انجم اول
که ز سر تا بقدم جان کردم + تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینیم + پرده کو رنگ امروز رخ درنه مرا + صبر آن نیست
که فردا بعیانش بینیم + رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم + وقت آنست که بر خود نگرانش بینیم + جنبش
ار پرده هستی سعین می نماید + باشد این پرده برافتد که عیانش بینیم + الهی بحرمت حریفان مجالس انس که از قدح
شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند بمیان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال با ایشان در میان
بعزت مستر دجان روائح روح پرور و مستنشقان شمائم روح گستر که در بزم ها رزم وکان سعیهم مشکورا بقدح فرح
وسقیهم ربهم شرابا طهورا چهره را در مقام ناز برافروخته اند که مخموران شراب عشق را از آب زلال وصال خود
چاشنی کرامت فرمای محبوسان ظلمات شبستان معاصی را بر سیدن صبح توبه و انابت روشنائی ارزانی دار
خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید قدس سره که خدایا امید داری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امید داری
من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص میباید تا اعتماد را شاید و من اخلاص چگونه درزم و حال آنکه
با آفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و نور رحمت چگونه نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی الهی ای
سلاطین روزگار بر گرد سراپرده عظمت آب جوئی وای جان تشنگان بادیه نشینان از فیض سحاب
منزلت آب جوئی ای قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گوی وای ذرات کائنات
در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی بیت تا قبله عشاق جهان روی تو شد + از روی بت بت
کران همه سوی تو شد + رهبان چو سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت برآورد و یکی گوی تو شد + خدایا در
بعضی از حکمیات ارباب اشارت چنین دیده ام که حکمت در اشتمال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه
است یکی آنست که بنده را هفت خطر در راه است خطر مرگ بر کفر بود یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی
خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده راند یا نراند خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر
حساب که بدشواری بود یا آسانی خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی خطر دوراهی که بنده جهنمی گردد یا

جنانی چون بنده را این کلمه فرخنده بر زبان بگذار داور را از کمال کرم ازین هفت خطر رهانی خداوندا بتوفیق
طاعت و عنایت تو این کلمه بر زبان اندیم ما را ازین هفت ورطه بسلامت بگذران در دم آخر نوید بشارت
کرم فرمائی که لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فروح و ریحان و جنت نعیم
سوال منکر و نکیر راحت کرم فرمائی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت
بسمع ما برسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب بسهولت پیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا
بلکه نکوئی ما را ثقلت عطا فرمائی فاما من ثقلت موازینه از پل صراط مجاوزت بسلامت روزی کن
ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون ازین هفت ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر واصل گردان چون از صراط
بگذرانی بجنت برسان فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم
با بدنها مرافقت کرامت کن وحسن اولئک رفیقا از حوریان جنت موافقت انعام فرمائی وزوجناهم بحور
عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بما برسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام و تحیت
مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا و رؤیت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة رباعی یا رب بجناب ذو الجلالم برسان * لب تشنه بدریای زلالم برسان * از هجر
وصال شکستم رحمت کن * زین هجر بدولت وصالم برسان المناجات الثانیة عشر ای احد دانا
وای صمد توانا ای داننده سر و نجوای فقیران دردمند وای شنونده شکر و شکوای محتاجان نیازمند
ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار وای مخموران خمر خمار غفلت
بتجرع کاس مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار بیت ما تازه زجان ز آب عشقیم همه *
در تابش آتش فنا بی عشقیم همه * مستان شبانه از شراب عشقیم همه * بی خویشتن از شراب عشقیم همه * ای ملکی که ابواب
بیچارگی ما بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند گره شبهت از رشته عقیدت خواص باز کنی تا همه ترا
ای پادشاهی که عدلت داد هر دادخواهی پیش از خواستن داده وای الهی که فضلت ما یحتاج هر محتاج
بغیر از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف استار اسرار است وای کریمی که کرمت ستر بخش تجاوز خطا
است ای در سمو صمدیت خود مقدس از احاطت بصر وای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول
مختصر بیت دل در طلب وصل تو رنجور خوش است * جان در هوس سودائی تو مهجور خوش است * گویم که بدرگاه تو بار دهند
هم میدان درگاه تو از دور خوش است * الهی بحرمت مهتدیان که همه بر قواعد اساس بی اندازه اساس آشنائی اند

بعزت خاک نشینانیکه معتکفان عتبهٔ عنا وسدهٔ افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نقوش مقدسهٔ
لاهوتی مشتعل شعلهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی بحرمت عارفانیکه نقش بند بی گزند صنع ربانی کارگاه
فیض فضل سبحانی نقوش صور معانی بر در و دیوار وجود جهان نمای اسرار شهود ایشان قلم برکشیده وجمال
وحدت ذاتی شیون صفاتی ذرات هستی مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای
ما را نوری بخش که بآن نور حقائق مغیبات بینانند ودلهای ما را سروری کرامت کن که بآن سرور ابواب نکات
بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوئی باشد زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی گوئی باشد الٰهی
تو فرموده که کفا بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کننده نفس بنده است خود حساب خود کنند الٰهی
حساب ما ولی میباید که ذکر کنند زبانی که بر شمارد و دستی که عقد گیرد دل درست و زبان ها را این خطاب
با سیاست از کار برده مکال که ما از حساب ها درگذر الٰهی در حساب عشرات ومآت والوف می باید جز
یکی ندانسته ایم بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار الٰهی یوسف صدیق را صلوات الله وسلامه
علیه حبس سه حبس چاه دوم حبس خانهٔ زلیخا سوم حبس زندان و حضرت تو در این حبسها او را ضایع نگذاشت
در حبس چاه از جبرائیل مؤانست یافت واوحینا الیه در حبس خانهٔ زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء
والفحشاء در حبس زندان مملکت یافت وکذلک مکنا لیوسف الٰهی ما بیچارگان را سه حبس است یکی حبس شکم مادر
دوم حبس گهواره سیوم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وصورکم فاحسن صورکم در گهواره غذا
وتربیت یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در لحد بحکم فروح وریحان آسایش وراحت یابیم از کمال کرم تو عجیب
وغریب نباشد الٰهی داب کریمان آنست که فقیر را بنوازند وکار محتاجان بسازند مفلسان بمجلس ایشان
آیند وغنی بیرون آیند گدایان بصحبت ایشان آیند وبادشاه باز گردند نقلست که روزی درویشی با جامهٔ
شوخگین نزد بادشاهی در آمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمای بادشاه گفت
ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامهٔ شوخناک پیش بادشاهان آمدن عیب است درویش مرد عارف
بود گفت با جامهٔ شوخگین پیش بادشاهان آمدن عیب نیست اما با جامهٔ شوخگین از پیش بادشاهان بیرون
آمدن عیب است بادشاه را این سخن خوش آمد وآن درویش را بخلعت فاخره مخصوص گردانید الٰهی درویشی با
جامهٔ شوخگین بدرگاه بادشاه مجازی میرود وخلعت میابد مدت پنجاه وشصت سال میشود که با جامهٔ وجود
آلوده بمعاصی وزلات هر هیچ بار بدرگاه تو می آئیم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا

یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در خانه مقدار گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی سرود
جهان مهمان خانه تست و هجده هزار عالم بسته خوان خزانه تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان
خود بهره مند گردانی و از مائده جود و کرم بانعام آلاء و نعم مخصوص سازی بدان کرم که تو داری امید داری هست
الهی برادران یوسف علیه السلام با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز
پس اضطرار خود بر وی عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مزجاة
آنگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با
ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین فرمود اذ انتم جاهلون
سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت یغفر الله لکم پنجم دل ایشان را
قوی گردانید و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا
ایها العزیز چنانکه بودیم خود را نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جئنا ببضاعة مزجاة
آنچه بآن محتاجیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل و تصدق علینا بدان منگر که ما چه آنیم در کرم خود نظر کن ان الله
یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را
نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نیز بحضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بدانچه محتاج
بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز نظر بر قبایح اعمال ما مکن نظر بر رحمت بی غایت و لطف
بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران یوسف مر یوسف را گفتند که با بضاعتی داریم
که هیچ کس قبول نمیکند و لیکن ترا البته قبول میباید کرد گفت مگر من از همه زبون ترم گفتند نی تو از همه کریم تری
بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند بیت سوی تو آمده که مرا یار وفادار توئی + هر چه دارم تو ام آرم
که خریدار توئی * راز دل با دگری غیر تو گفتن نشود * که بخلوتگه جان محرم اسرار توئی + و دیگر در عوض این متاع
معیوب خویش طعامی از دستوری دیگران هم زیاده طمع میداریم گفت عجب متاع ناقص را بهای کامل
میطلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشم و ما حقیر بیت من بنده حقیر تو سلطان محتشم + گر از غم تو زار
میرم چه غم + عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدی
عدوک نفسک التی بین جنبیک ذکر تو آوازه بانوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم در داده و بهای
آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة اما الهی ما گستاخان از کرم تو در عوض زیادت از دستوری

عرف مطلبیم را از همه بادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی در باده بیت ای سر تو بر سینه بر هجران
پیوسته در رحمت تو بر همه باز + هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز + محروم ز درگاه تو کی گردد باز + مناجات دیگر
ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز ای احد کریم و ای صمد قدیم ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای اصفیا
بمفاتیح غیب و زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله مشاهدات از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس
در جلال صمدیت از توهم زوال و قصور نقصان وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان
محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو وای همدم روح و روان مشتاقان شوق وصال تو بیت صد دل همه
آرزوی مشکل دارم + در جان همه درد و رنج حاصل دارم + دلهای همه جهانیان خون گردد + گر شرح دهم من آنچه
در دل دارم + ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس رواق مقرنس
طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سیاره و در آبدار این صدف مندرق حالیمقدار گوهر نثار
بیارایند تا کنازان طلیعه صباح در می زادگان هر روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج ملمع سحر از دوش دنیا گو
رنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع تو ربایند شاطگان عروسی سرای رحمت قطرات گلاب
عرفان از جاجه ایقان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند عطر اکران جا نوت بصیرت خلعت نعمت بر
طیلسان لطف و کرمت بر قامت با استقامت اصحاب عشق و محبت می پوشانند بیت تعالی الله یکی
بی مثل و مانند + که خوانندت خداوندان خداوند + فلک بر پای دار و انجم افروز + خرد را بی میانجی
حکمت آموز + جواهر بخش فکرتهای باریک + بروز آرنده شبهای تاریک + نگه دارنده بالا و پستی که
ابر هستی تو نام هستی + وجودت بر همه موجود قادر + نشانت بر همه بیننده ظاهر + بحجت دعوی تو بر بام
افلاک + دریده وهم را نعلین ادراک + شناسائیت بر کس نیست دشوار + ولیکن هم بحیرت میکشد کار + الهی
بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیه بدایت وقت ایشان بر سر جاده سوئی بلا بر نهاده اند
و واردان خانقاه ابتلا سلسل است بحرمت قلاشان که در مسافت پر آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت
بر مرکب استقامت ننهاده اند و در روی این عجوزه مکاره دنیا بر سم نظاره دیده رغبت نگشاده اند بحرمت گدایانیکه
از برای یک نان هشت و دو جهان نخشیدند و بر نان صبر و تحمل بر سفره قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بر دریدند
الهی بسحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مبتلیان بمناهج ناله و آه را بطلوع
صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و مستان شراب غرور شیطان و مخموران

خمر عناد و طغیان از فرق هستی و بازنامه خودپرستی هشیار ساز و هم بکرم ما را در آن ایام آخر که از انتباه و تذکر
عمر تباه ما گردان تخم هدایتی که بکمال کرم در زمین دل ما کاشتهٔ و بشرایع انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف
و احسان پرورانیدهٔ به جود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشتهٔ خود را بسموم قهر پژمرده مگردان کشتهٔ
عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما را گردان و مبارکترین روزی روز
ملاقات ما ساز چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر
نهادند و کمر مرصع بر میانش بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و بواب ملک چنانچه ستارگان بگرد ماه و
ملازمان در حوالی شاه مجتمع اند بگرد هودج یوسفی در آمدند خلایق بنظارهٔ جمال و تفرج کمال وی بر منظرها
برآمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل باندیشه و جان بخیال آن مشتاق می پرورد تا
چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظاره بر آن افتاد ضبط احوال نتوانست نمود سلطان
عشق عنان تماسک از پنجهٔ انتظار وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکبادی او
می نمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن
بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند تا بیابان حضرت که بر مناظر علیین بر آیند پروردگارا ما را در آن روز
با تاج مرصع ایمان و کمر مرصع خدمت بر میان جان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مصر جنان و قصر باغ
رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت و کرامت بمشاهدهٔ انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار وصال
بنشان آمین یا رب العالمین **قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات** خدایا بکوی
تو رو کرده ایم ۞ با خاص و عام تو خو کرده ایم ۞ در آمدم که از ما نشان هم نبود ۞ در جود و فضل تو بر ما گشود ۞ نه جان
را بتن بود این اختصاص ۞ که ما با تو بودیم در بزم خاص ۞ وجود و عدم را نبود امتیاز ۞ حقیقت عیان بود
پنهان نه جان ۞ وجود و قدم بود و دیگر عدم ۞ عدم را چه بلکنت به پیش قدم ۞ ز گنج عدم تا ببزم وجود ۞ دلیلم بکو
لطف عامت نبود ۞ تو دانی که گر اختیارم بدی ۞ بدان هستی افتخارم بدی ۞ ولی چون تو خواندی از آن
عدم ۞ ز گلشن سوی خاکدان آمدم ۞ چه حاصل با تو هست سجانی نکرد ۞ از این آمدن هیچ پیدا نکرد ۞ چو از هستی
سوی تا هستی شدیم ۞ همه مست جام الستی شدیم ۞ ز مخموریم گر نشوری رسید ۞ بجان دم شراب طهوری رسید
بهر چیز محتاج شد جان من ۞ بکی صدقه فرستاد سلطان من ۞ مرا کار هر دم بجایی رسید ۞ که از انعام تو ما
صدا می رسید ۞ مرا اندرین ظلمت آباد تن ۞ که زندان جان است و جای محن ۞ بآلا و نعما چنان استم

که دیبای بهشت است پنداشته + بابیات عرفان سالم و کمل + مشید شد ارکان قصر امل + هزاران ثنا بر تو از
ازل تا ابد + تو کردی بنام منش نامزد + گدایم ولیکن بر احسان تو + زدم کوس شاهی بر ایوان تو + و نیکو ز
من از بیوفائی خویش + مکافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمنده ام + تو با آنکه سلطانی
و من بنده ام + تو آن میکنی و من این میکنم + از آنت هزار آفرین میکنم + که من بر زبان بسته جفا کرده بیش
تو با هر جفا صد وفا برده پیش + بر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که بشکسته ام + تو با این همه
با من چنان استوار + مرا با تو چنین بی مدار + خدایا گنه کارم و تیره رای + مرا اندرین گمرهی رهنمای
ز اول چو با من کرم کرده + کرم بیش از اندازه ام کرده + در آخر که عمرم بپایان رسد + کند قصد پرواز
روح از جسد + چه گویم ز غفلات جفا کرده ام + تو نعمت بکردم جفا کرده ام + اگر هست جرمم برون از شمار
چه غم چون ترا دارم آمرزگار + خدایا اگر چند بد کرده ام + ولی هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایش جسم تا
چه باک + که دریا بشوید ز مشت خاک + در آن صرصر مرگ شوریده تن + فتد چون بگرداب در رو محن + چو لطفت
بهیم برون از عدد + در آن ورطه جویم ز لطفت مدد + چه بسیار بخشی و اندک پذیر + بفریاد من رس در آن دم
در آن دم که گردد یقین منتفی + نه بندی زبان از ثنا گفتنم + در آن تلخی نزع جان از تنم + تو شهد شهادت
بجان افگنم + که چون جان ز تن عزم رفتن کند + زبان ذکر توحید گفتن کند + چو بیرون برد جان پاک از
جسد + بجویا ان با سائشم در لحد + چو بستر کنم خاک بالین ز خشت + در آن حفره بگشا دری از بهشت + ز نسیمت
اندر آن کنج بر جسم تیم + بتحت روح و ریحان از آن خفتنم + چو گردد تنم در لحد چون غبار + بهر ذره جرمی ز پیش گذار
همانم که از خاک سر بر کنم + ز خاک درت افسر سر کنم + چو آرم بصحرای محشر گذار + گناهان من سر بسر در گذار
چو روها سیه گردد و نا امید + ز آب کرم روی من کن سفید + مرا وقت نشر صحف در سوال + نه از اهل یمین کن
نه اهل شمال + چو طاعت نه بینی بدیوان من + گران کن بتوحید میزان من + اگر طاعتم نیست ز آنم چه باک
چو از جرم بیشتر کم بود نامه پاک + اگر چند رفتم براه ضلال + بکی گفتمت قرب پنجاه سال + مرا با دگر گویان
مکن هم نشین + در آن روز ای ارحم الراحمین + چو آری مرا بر سر آن دو راه + براه بهشتم کنی رو براه
بر آن پل که از تیغ بران تراست + گذر ده چو مرغی که پران تراست + از آن راه باریک با سوز و حرق
سلامت مرا بگذران همچو برق + پس آنگه بدار السلامم در آر + مراد من و دوستانم بر آر + پس از نعمت و لذت
جان و تن + حجابم ز پیش نظر بر فکن + که تا بشنود گوش گفتار تو + کند چشم جولان بدیدار تو + خدایا مراد

برآر به بسا که گدایان خویشم در آر ٭ مرا دوستانند چندین هزار ٭ بلطف عمیمم تو امید وار ٭ مرا مختفی آن خود انگاشتند ٭ ز خیل سگان تو پنداشتند ٭ مرا با همه دوستانم برآر ٭ مکن پیش ایشان مرا شرمسار ٭ بود هر کسی را بچیزی هوس ٭ تمنای من از تو اینست و بس فصل سیوم در نعوت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مشتملست بر دوازده نعت نعت اول جواهر زواهر صلوات و الوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان و دهان فصیح منطق و مرافان صحیح مغرق در مسالک کلام معجز نظام منتظم گردانند نثار روضه منوره و مشهد معطر حضرت البشر شفیع محشر آن مهر خورشید منظر آن سرو جمشید پیکران عنوان عهدنامه وفا آن میزبان مهمانخانه صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقش بند نگین طریقت نافه گشای گلشن حقیقت ثمره شجره خلعت نوبهار دولت نوبهار ملت صباغ باغ حرمت ضیا چراغ سما سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سر جبین جلالت صدر صفه صفا بدر قبه وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیت یا هجی ای دل طمع ملک موید داری ٭ در سر هوس دولت سرمد داری ٭ هر چیز مراد تست با خود داری ٭ گر در دل و جان مهر محمد داری ٭ آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج معفرت اوست فاء فرنا فتحنا فتح نامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلام رایت منصور والی ظفر اوست طا طه طراز اعزاز منشور عالی کشور اوست حا حمیم حلقه گوش امتثال فرمان فجسته پیکر اوست یا یاسین یاسمین گلنار رسال شگفته منظر اوست الم ترا الی ربک اشارت ببرکت نطق اوست لعمرک اظهار قسم قدم اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست رضی الله عنهما تریهم رکعا سجدا دلیل بندگی عثمان و حیدر اوست و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبیر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک الکوثر اشارتی بحوض کوثر اوست ولا تمدن عینیک اشتمالت درویشان پریشان غم پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر بهر بی ثمر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی بر خوان احسان نواله از ما حضر اوست لا ینام قلبی در بزم با زرم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر اوست الیکم شئتی تاج کرامات بر سر اوست و لباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست لی مع الله وقت در بارگاه بی سنت جهت خلوت دل و سکینت جان صومعه معمر اوست انا ربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبی از شمائم رائحه روح پرور اوست و نسائم روح گستر اوست آه های سوزان سحرگاه از شمائلست

لاتیا من روح الله فالیا از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انوار اوست ماه گردون شتاب
زخم خورده طپانچه سیاست وانشق القمر اوست عطارد مستوفی دیوان اعلی وصاحب قوم دفتر اوست زهره
مشاطه چهره زهرا و آئینه دار جمال ازهر اوست مریخ لشکر کش صف در کش بتسخیر تقدیر مسخر اوست مشتری با خلعت
مشتری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه عسکر
اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در جولان فلک طائر میمون بال
خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست زمین با تمکین بساط
با انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور
جهان منور اوست شام تیره فام سلاله مشک اذفر اوست وجه مجید وجد مجید و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودان
در مهمان سرای آن جهانی از برای دوستان جانی کمترین ماحضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت
سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفا گستر اوست این هفت طارم زرین پرچم توسن فلک
البروج با عروج مسند با قوائم دعائم فلک اطلس نه پایه اندر جات عالی منبر اوست دنیی و عقبی ملک و
ملکوت غیب و شهادت با سائر ممکنات وجمله مکونات پیش کش محضر اوست خلائق هژده هزار عالم از اهل
آسمان و زمین بتخصیص جن و مسکین غلام و چاکر اوست بیت ای با علو همت تو آسمان زمین + ای کام
اولین تو بر چرخ هفتمین + روح الله اندر مریم آمد است + صد مریم است روح ترا اندر آستین + تعظیم
پرستیده مهتران بهشت + از بهر پیشه بوده سبک پایه تر زمین + محبوب حق شد آنکه ترا کرد پیروی + داده حق
باکران ترا منصب چنین + ای تیر دیده دور تو از کیش ما رمیت + وی سنجق سیاه تو حبل متین + از شرح
انشقاق تو همین نقل پرشکر + دریا دخلق تو نفس عقل عنبرین + پیروزه فلک بنمودی کف وجود + نام محمد
از پیدی نقش آن نگین + آدم که دانه بهشتش بدر نگند + از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین +
ظلمت زدای عالم جانی از آنکه هست + لفظ تو آفتاب ونفس صبح راستین + ای که امتی محمد کی
نعت خوان خود می شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه کرسی سریر سلطان مشرق
ومغرب دولت ابدی سعادت ازسرمدی صورت او فرشتی معنی او عرشی تاج او اصالت و رداء
او رسالت نقد نبوت و نیابت وعده او اجابت وعده ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او آیت تجلی
جانان او وانا الاشیاء کما هی امر نهاد و قناعت در راهی او شفاعت با مداد او امداد مشتبا نگاه او

امراو مجاہدات او جوع بودی مشاہدات او فکان قاب قوسین جام او نالہ وآہ نام او محمد رسول اللہ
صلے اللہ علیک یا رسول اللہ گلشن او معراج سراج او دو تاج راہ او ملۃ ابیکم ابراہیم جار بالمؤمنین رؤف رحیم
کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای برسر تو
ز نور حق تاج قبول * بخشنده ترا خدای معراج وصول * در گوش دلم گفت شبی ہاتف غیب * ای روز
قیامت ہمہ محتاج رسول * نقلست کہ سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز گفت سی
سال از شوق جمال محمدی واتباع جمال ملت احمدی صلے اللہ علیہ وسلم نفس را بیدار بودم ونفس اماره
چون آہن پاره در کانون مجاہدات تافتہ بہ پتک ریاضت میکوفتم تا از دو والفقاری ساختم و سر ماسوی
اللہ را از دو انداختم کہ انما الکون خیال وهو حق فی الحقیقة بعد از آن پنداشتم کہ مگر بحرم وصول بارگاه رسول
رسیدم خطابی شنیدم کہ ای پیر بسطامی در راه حسرتہا ہنوز خامی و وابستہ مقام خوف ورجامی
ہنوز از مرتبہ علیای محمدی صلے اللہ علیہ وسلم کجائی درین گفت وشنید بودم کہ بحر محیطی دیدم از
آتش کہ شعلہ او باوج سپہر رسیده وکم از طرفۃ العینی ہزار موج را بعدم سفر ستاده بحر و دیدن این دریا
دیوانہ گردم وحیرتی ہرچہ تمامتر بر جان من غالب گشت الہامی شنیدم کہ تا ازین بحر عمیق نگذری بسر این بحر
بسر محمدی صلے اللہ علیہ وسلم نرسی رباعی تا از دل وجان پاک مجرد نشوی * در ہستی خود تمام بیخود نشوی *
تا شاد ہلاک سوی بد نشوی * واقف ز مراتب محمد نشوی * وکذا قال ابو یزید قدس سره گوید الحق من
النبی صلے اللہ علیہ وسلم ذرۃ لم تقم لہا ما دون العرش واگر یکذره از مقامات صلے اللہ علیہ وسلم بعالم
ظہور آید عرش وما دون او در پرتو نور او بسوزد بیت ثنای سرو ریاض مدینہ گوییم وبس * خوش است
ہر کہ حرف چنین کلام شود * مدینہ روضہ قدس است خواجہ اسری * کہ از استقامت او کار دین تمام شود *
روان کنم نفحات درود از دل پاک * چو باد صبح بدان سرو خوش خرام شود * پس از درود بر آن روضہ
بہشت آسا * سلام گوییم وجان ہمہ سلام شود * وہم سخن سلطان العارفین است قدس سره کہ در بحار
معارف غوص کردم چون بجزیره معرفت حضرت رسالت رسیدم میان خود و او ہزار مقام دیدم کہ اگر
بیکی از آن نزدیک می شدم سوختہ می گشتم رباعی ای سوختہ سطوت جمالت دل ما * افروختہ دولت وصالت
دل ما * در دفتر کن فکان اگر در نگرد * یک حرف نخواند از کمالت دل ما * النعت الثانی فی نفائس صلوات
طیبات وشرائف تحیات زاکیات کہ نسیم عنبر شمیمش را الحمد روح پرور و فاتحہ روح گستر مینامد جان پر باغ

جنان رساند سحر دمش روح پرفتوح وسینهٔ مشروح خواجه کائنات سر دفتر مخلوقات آن ماه درخشندهٔ آسمان شاهنشهٔ آن سیوهٔ باغ امانی وآن طوطی سجع مثانی طاؤس بوستان ایمان شاهین آشیان عرفان مجمرهٔ مجمر رسالت مشک نافهٔ نبوت غرهٔ جبههٔ جود طرهٔ ناصیهٔ وجود شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبهٔ کارخانهٔ بدائع مجموعهٔ کارخانهٔ صنائع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سیادت بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل بهٔ دریای کرامت گوهر یکتائی سلامت دیباچه عنوان محبت خواجهٔ دیوان سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت آمر مشرف بخطاب کفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی شاهی که زحال مفلسان آگاه است ٭ چندانکه گنه بود شفاعت خواه است ٭ توقیع شهادتش کفی بالله است ٭ یعنی که محمد رسول الله است ٭ نعت خواجه میگویم چون سقای بیدائی عاطفت مطهرهٔ جود دلها ن وجود بگشود قطرات فضل ورحمت جز در کام مهر و شفقت وی نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم وچون شاطهٔ عشق و دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال بر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاشع لوامع انوار تجلی ذات جز دیدهٔ پسندیدهٔ عالی صفات او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل رباعی تو احمدی و مقام محمود تراست ٭ تو آئینهٔ جمال معبود تراست ٭ در بحر وجود غوص کردیم بسی ٭ تو آن صدفی که در مقصود تراست ٭ آن سرو قامت قیامت نهاد او سرو سهی بود در گلستان دولت بالیدن شمشاد دلجوی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیدهٔ صنوبر آسا سر دنبونش بصعد مقعد انس رسیده از شاخ سدره صدره میوهٔ شیوهٔ دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار مکان قاب قوسین او ادنی به پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار دستان بر شاخ سار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی ٭ وی محرم اسرار نهانی که توئی ٭ هر کس که نشان دوست میجست و نیافت ٭ هم از تو بیافت آن نشانی که توئی بیت ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخواست کاخ اسلام ز بالای بلندت بالاست ٭ شکل گیسوی و دهان تو بصورت حامیم ٭ حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست ٭ زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرق است ٭ مرده از پرتو انوار تو در عین صفاست ٭ پیش آن بلبل مشکین خبر افشانت ٭ سخن نافهٔ تاتار نگویم که خطاست ٭ از تو سوئی بجهانی نتوان او از آنکه ٭ یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ٭ در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان ٭ که بیک موی تو کار دو جهان گره گشاست ٭ قطرهٔ بخشش دریای شفاعت ما را ٭ کآب سرچشمهٔ بهرت سخن دلکش ماست ٭ آورده آند که عزیزی هدیه بدست

مردی داد که باین بهشتستان درآئی و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبول‌تر بینی این هدیه بجلیه باو ده آن
مرد به بهشتستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی گفت فرزند
من بچشم من از همه خوبتر نمود کذالک فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیهٔ رحمت و عطیهٔ مغفرت
را بدست شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد و فرماید به بهشتستان عرصات درآئی و هر کس را بحسن و ثقل
عمل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حوالهٔ عصات امت خود نماید که شفاعتی
لاهل الکبائر آواز آید که ای محمد از میان همه مفلسان این شکستگان امت خود را اختیار کردی آری تعلق
خاطر من باینها از لذت نعیم جنت مرا باز می دارد تا اینها را اول به بهشت نبرند مرا ناز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود
نقلست که دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتهای و نعمتهای بسیار منتظر
آن بزرگوار آوردند و او دست بجانب آن طعام دراز نمیکرد میزبان گفت بخورید و تناول نمائید که وجه حلال است مانع
چیست دانشمند گفت جگر گوشه‌های من بی توشه نشسته‌اند و من اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در
عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه وسلم که بر خوان بی نقصان اکلها دائم و ظلها بنشانند و مائده خلد و
بتقصیهٔ و ازواجها اجمعالکم عصات امت جگر گوشه‌های محمدند و نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا
مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشان را با من به بهشت درآر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان را بدوزخ نبریم
اما دوزخیان را به بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا شناسند **بیت** بی جام ازل مست مخلد نشوی
بی نفی امل روح مجرد نشوی ✦ تا در رهٔ عشق مست و بیخود نشوی ✦ در خورد شفاعت محمد نشوی ✦

النعت الثالث بهترین نعت و نوائی که بلبلان گلستان فصاحت عندلیبان بوستان بلاغت
بعد از حمد و ثنای حضرت خداوندی جل ذکره بدان دستان نمی زنند درود سید السادات و سند السعادات
است صلی الله علیه وسلم آن صدر کائنات بدر موجودات سلطان غالب آیت برهان ظاهر حمایت
خواجهٔ کونین رسول ثقلین ثمرة الفؤاد و قرة العین ندیم خلوتخانهٔ قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان
محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقهٔ آب و گل نور حدقهٔ جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن
بسالت ماه آسمان پیمبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دُرّ دریای جلالت خورشید سمای سماحت
ملاح دریای ملاحت دُرّ درج اقرا باسم ربک الذی خلق شمس برج فلا اقسم بالشفق و اللیل و ما وسق آن شاه
لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرائی ما زاغ البصر و ما طغی شهسوار میدان اجتبی

شهریار ایوان اصطفی صدر صفه صفا بدر رتبه وفا در برج بطحا اختر برج طه واسطه آفرینش ارض و سما شفیع
جمیع گناهان ما و شما اکرم مجتبی معظم مهتدی معلم مجتبی مقدم مرتجی مؤید مستند احمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وعلی آله واصحابه البررة الاتقیا بیت هر فتح و فتوحی که مراد در راه اوست + باعزت و دولتی کزین درگاه
است + این جمله و صد هزار دیگر چندین + از نور محمد رسول الله است + آن ماه روی خورشید سیمای والضحی
سیاه موی غالیه سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک ما قلی
سلطان صاحب لوای والای وللآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای ولسوف یعطیک ربک فترضی
در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فآوی ندیم مقیم ما واهتدی ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر ما
ووجدک عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای اما الیتیم فلا تقهر شریف دواج ضعیف بخشای واما السائل
فلا تنهر بلبل با نغمه و نوای و عندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث بیت ای شمسه رواق عرش
منزل جایت + وی رایت اسلام بلند از رایت + ای حلقه گوش شرع زنجیر درت + وی سرمه چشم بخت
خاک پایت + نام سیدی بگویم که مقتدای محقق و دانای محقق در حقیقت ادراک دلال بود فعلمت علم
الاولین والآخرین پیشوای مقدم و مجتبای مکرم در طریقت هم او بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین خلائق
از مضائق محنت گمراهی بطریق حقائق محبت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج درجات توحید و ایمان و کمال
مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبله تقدیر مخلوقی او بود فخلقت الخلق لاعرف بیت کلید کرم
بود در روزگار + کشاده بد و قفل چندین حصار + فراخی بد و دعوت تنگ را + گواهی بر اعجاز او سنگ
را + تهی دست سلطان دراعه پوش + غلامی خرد پادشاهی فروش + رهی پیشوائی فرستادگان
پذیرنده عذر افتادگان + بآغاز ملک اولین امتی + بپایان دور آخرین امتی + گزین کرده هر دو
عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آن هم توئی + توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید
من از آستان کمترین خاک تو + بدین لاغری صید فتراک تو + اشارت دو چیز است از جانیه اضداد
و هر دو هلاک بی وداد آب و آتش ماهی در آب غرق نشود و سمندر در آتش نمی سوزد در عالم معنی بمیان
نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهتابیم که در تلاطم تاراج امواج اتباع شک

الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق می شویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ
دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی رباعی المنة لله که محمد نور است ؛
وز نور محمدی دلم مسرور است ؛ فردا بهزار ساله راه است او ؛ از شعلهٔ آتش جهنم دور است اشارت
که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را صلی الله علیه وسلم در جبین جد او
عبد المطلب بیقین دید او را عزیز و مکرم داشت از خوف و خشیت امان داده حاجتش قضا کرده بمقام او
فرستاد فردا که زبانیه دوزخ بقصد تخریب کعبه هاء ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن با نور محمدی صلی الله
علیه وسلم الا هیچ نبینند اگر از عذاب امان داده و حاجت ما بر آورده اعزاز و اکرام نمایند و بمقضی المرام المقام
دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد نقل است که در هندوستان
بسرندیب آدم علیه الصلوة والسلام درختی است هر سال دو باره گل بار آورد و بهر گلی هفت برگ بر هر برگی
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک الشهر آنجا شو کلان دارد تا آن برگها را مضبوط ساخته بخزینه او
می سپارند و مداوای مرضی بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن درخت گل بکوبند و در دیدهٔ نابینا
کنند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نابینا بینا گردد ای عجب برگی
که بروی کلمهٔ لا اله الا الله نوشته باشد نابینا را بینا میکند پس دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی
نوشته و جان او بمحبت خدا و مصطفی آمیخته و دیدهٔ آن دل بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیدهٔ بینا را ابتلای
کفر نابینا نگرداند و بندهٔ آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب تر آنکه
اگر برگی از آن درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ را بردارد و بحرمت نام
خدا جل و علا و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم هیچ ستوری را زهرهٔ آن نباشد که آن برگ را غذای خود گرداند و
هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی که مرقوم بقلم نام دوست باشد آتش دنیا او را نمی سوزد و
دل مومن که مرقوم بقلم ایمان منور بنور عرفان بود و بعشق احمدی آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم
پیراسته آتش دوزخ کی سوزد جز یا مومن نورک اطفا لهبی بیت در باغ دل و زمین جانها ؛ جز مهر محمدی
نکشتیم ؛ اسرار محبت محمد ؛ بر صفحهٔ جان و دل نوشتیم ؛ با نور محمدی شکی نیست ؛ گر اهل سعادت
بهشتیم ؛ النعت الرابع صد هزاران هزار صلات صلواته و تحف تحیات نثار مرقد منور و مشهد معطر حضرت
رسول هادی سبل الهدی ختم انبیا ختم سوره اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر دوم رسالت نوک قلم اهل سعادت

تارک جان اهل شقاوت پنجه شیر هیبت الهی ثمره شجره اسرار بادشاهی قالب روح غیب الغیب قلب فتوح
بی عیب وریب صدف در دانش و بینش یاقوت خاتم آفرینش سنبل گلشن عشق و محبت گلشن چمن صدق
و معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کروبیان شهد المذاق لطف الهی جلاب اقداح
عنایت بادشاهی نور نقطه جهان مرکز دایره ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بیت محمد کآفرینش سایه اوست + زرتبت نه فلک یک پایه اوست + فلک را خاک
پایش تاج زرین + زعزت نعت او طه ویس + فرشته مدح گلبش را بوئی + فلک میدان او را نیم گوئی +
گل خوشبوی این فیروزه گلشن + شبستان جهان را شمع روشن + طفیلش هر چه بود و هر چه باشد + که بهتر زان
بیش از این دیگر چه باشد + نعت آن خواجه میگوییم که تا آفتاب حسنش حلقه بندگی در گوش جان و تن با
حجرات سموات کشید طره عنبر باش مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از
رشک ابروان مقوسش چون حلقه نعل توسنش بر سم ادهم شام درهم آمد کمان فلک از بیم تیر مژگانش با چرخ
قوس قزح سر در گوشه زاویه گردون در کشیده شگوفه گلستان رخسارش خار بی اعتباری در دیده گلهای
گلستان زد و شهد آسائی جان افزائی لعل لبش عقیق یمن را چون احجار اطلال و دمن بی ثمن گردانید
طراوت عارضش بدارش آتش حسرت در خرمن خرمی بهار زد مروارید دندانش کرم مشتاقان تاب روی
دره و مرجان را بر خاک خواری ریخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره و رخساره ماه پاشید زلال
لعاب مبارکش که تریاق زهر عاشقان است آب حیات را در ظلمات خلوات متواری گردانید بیت عکسی نور
روی تو خورشید انور است + رشحی ز قلزم کرمت حوض کوثر است + نی عقل بر خصائص ذات تو واقف است
نی طبع بر دقائق شرع تو رهبر است + هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند + در زیر دامن کرمت همچو مجمر است
آنرا که برکشیده قبول تو همچو تیغ + گر چه برهنه است ز گوهر توانگر است + وآنرا که همچو تیر بینداخت زد لو خوی
دلش بی زده و خاک بر سر است + نام سید می گوییم که چون خطاطه علم بالقلم در دبیرستان و علمک
ما لم تکن تعلم قلم قدرت و خامه حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاردت ان
اعرف اول نقطه نسخه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم و چون این نور منظور
بوجود آمد صلی الله علیه وسلم صدای صالا در عالم وجود و جهان بجود در دادند که ای خفتگان شبستان عدم و ای
شوریدگان میکده قدم سر از خواب غفلت حصول بر دارید که نوری در جهان پیدا شد شوری در عالم پدید آمد

جان او موید است و نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در تمکین آمده و ظهور او رحمة للعالمین است کرم او عمیم است
و علم او محیط آنکه تعالی خلق عظیم ملک و فلک از نور اوست و صافیان و صافین بصورت او سر حیرت در عالم وجود و [illegible]
جهان مسجود بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مسرور و مستور بود همه اقتباس ازین گرانمایه گوهر او نمود و استفاضه
کروبیان و روحانیان از نور اوست استفاده حور و قصور از نور اوست رضوان و ولدان و غلمان جنان
از نور اوست ارواح قدسی و اشباح انسی از نور اوست انبیاء مرسلین و اصفیاء مکمل مستنیر از نور اوست
ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور اوست دعوت یعقوب و صحت ایوب
از نور اوست نجات یوسف و اجابت یونس از نور او تجلیل موسی و انجیل عیسی از نور او و مشعله شعیب و جلوه
یحیی از نور او ایمان صهرین و عرفان ختنین از نور او وجاهت عرفا و فتوحات علما از نور او و سکون و ثبات
خضر و سکون صحن غبرا از نور او بیت چشم بگشا نور محمد ببین + قاعده دولت سرمد ببین + هر دو جهان
پرتو نور وی است + کون و مکان مظهر ظهور وی است + نور نبی لمعه نور خداست + لمعه هر نور ازو کی جداست +
نور خدا ظاهر ازین نور شد + ماتم هر طالب ازین سور شد + ای تو قدر و قیمت نور محمدی صلی الله علیه وسلم
و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت ای هزار تشنه بشوق فرات جان اوست + تشنه قدر
دانی تو بر کنار فرات + نیکبختی باید دیده دل و چشم جان به مکاشفات هویت و مشاهدات حضرت بینا و دل
از تعلقات کونین و جان از تماشاقات یکتا بر کمال نور محمدی صلی الله علیه وسلم و جلال ظهور احمدی صلی الله
علیه وسلم وقوف تواند یافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سراپرده امالت احمدی صلی الله علیه وسلم
بعالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پروازی کی تواند کرد
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با شعشعه روحانیت و اجنحه ملکیت خواست که در فضای
عظمت جاه محمدی صلی الله علیه وسلم پروازی نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که بآتش
غیرت محمدی صلی الله علیه وسلم بسوزد که لو دنوت انمله لاحترقت بیت آنجا که قدر نسبت فلک را از
آنجا که قدر نسبت زمین از قرار نیست + فی انبیاء مرسل و نی جبرئیل را + در پرده های خلوت خاص تو بار نیست
آنجا که گرد شرع تو از ناوتیغ حکم + عقل برهنه را سپر اعتبار نیست + تا تهمت جنون شد بعصمت هرزه گرد +
نشست خط نگار تو هر فی سوار نیست + گرچه شمار خلق جهان از عطای تست + در عالم عطای تو رسم شمار نیست
هر چه نداست بدست بداوهی و بیش از آن + وین جود آنکسی است کش از فقر عار نیست + تو منقطع ببینم سیل [illegible]

در سایه لوای تو بدانت افتخار نیست ✚ ای انبیا بسایه تو کرده التجا ✚ آن کیست کش بسایه جاه تو کار نیست
در پائی مدحت تو زیبا دری که هست ✚ در وی شناوران سخن را گذار نیست النعت الخامس مقصد اقصای
همم عالیمقام مقصد اعلائی ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای مالک علام خدای ذی الجلال
والاکرام جل ذکره و عم بره بانثار صلوات و اهداء تسلیمات حضرت سید کائنات است صلی الله علیه وسلم
آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده
ربیع منیع دلهائی پژمرده چراغ کلبه گدایان همت شمع جمع درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر
دریدر تباه روزگاران بیت آنرا که اطاعت محمد باشد ✚ گنجش ز قناعت محمد باشد ✚ گر هست امید
رحمتی عاصی را ✚ آن هم ز شفاعت محمد باشد ✚ نام آن سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم
وعلمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان
الذی اسری بر سر دواج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی در بر داشت اصطرلاب فکرت صافی طوق
بر آفتاب عقل وانی برنبت اشتی ساعات سعادت وجدان واوقات شهادت حرمان بشناختی
چون در جام جهان نمائی عرفان بفحوای ایمان سنریهم از دیده پسندیده عیان بنظر بی خطر انسان
نگریستی نقوش اشکال الواح در قوم احوال ارواح بدانستی چون از حجره مجاهدات عزم جزم قبه مشاهدت
کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتی سبحان
الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش تسبیح اوج علیین کردی سیمرغ باصعود او کار اسرار
حق الیقین بمخالب مطالب و سر در آورد که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیت
ای رفته شبی بکام اسری ✚ از حجره مکه تا باقصی ✚ از شوق هوای پای پوست ✚ رفته دل سنگ صخره
از جا ✚ بر بام سپهر رانده از شام ✚ تا صبح براق سدره پیما ✚ جبرئیل ز سرعت رکابت ✚ واماند نشسته
پائی بر جا ✚ تو تاج لقد رای نهاده ✚ بر تارک لامکان ز بطحا ✚ در بزم وصال دوست خورده ✚ می از قدح
دنی تدلی ✚ از صحن فضائی قاب قوسین ✚ رفته بحرم سرای ادنی ✚ از شوق وصال و ذوق مستی ✚ همدم شده
با رفیق اعلی ✚ مست آمده تا بروز محشر ✚ از جام جمال حق تعالی ✚ دیده همه رازهای پنهان ✚ در جام جهان
نمائی سید اشارت ای در روش خورشید عالمیان بواسطه وجود خیرات یکی کثرت معصیت و دیگری
قلت طاعت حضرت خداوندی جل وعلا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبه شفاعت در روز

قیامت کرامت فرماید تا سکینان است و تمکینان با غمت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای این وعده
امید شیطان بشنوا ما کثرت معصیت نقلست که در روز سحره فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند
بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی عصا تلقف ما یافکون را از دست درنیفکنده فاذا هی ثعبان مبین بگشاد و همه
بطرفة العینی نابود گردانید چون دولت نوبت محمدی صلی الله علیه وسلم در رسید و آن روز قیامتست که چندین
هزار زلات و هفوات و معاصی از دوانی و قواصی است در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما
صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که از شفاعت مصطفی صلی الله علیه وسلم که اثر بنیاد ذات
در اثنای معاصی است از اثر عصا در اثنای سحر سحره فرعون آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار
سحر ساحران نابود شد و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر به برکت شفاعت محمدی علیه الصلوة والسلام
و عنایت احدی جل و علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت
نقلست که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم امتان به پنج وقت باز آمد چنانچه در محل
خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت
و خدمت پدید آید آیا در ثواب او نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم بجلال و
قدرت ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت درخور دانستن
و مزد درخور ما تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانه
یکی از فقرا صحابه تشریف آورده بود و آن عزیز قرص جوینی بنظر خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام
اندک و یاران فراوان دیدند آن قرص را در سایه دست مبارک داشت روایت است که هشتاد کس از
یاران از آن قرص سیر گشتند و هنوز از آن چیزی باقی بود عزیزمن فردا طاعت اولین و آخرین در نظر
جناب قدس الهی قرص جوینی نیم نتواند بود امروز بدست حق پرست محمدی صلی الله علیه وسلم این همه
یمن و برکت ده قرص جوینی پدید می آید اگر فردا در سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم
برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال بسیاری از امم
سالفه راجح آید چه عجب ای گدای محمدی نعت خواجه تو میگویم و ریحان بوستان فضائلش می بویم
هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم کیست محمد حق را مطیعی و خلق را شفیعی محمد میدانی کیست مشتاقان
حضرت را حبیبی و دردمندان غفلت را طبیبی محمد کیست شهر شریعت را شاهی اوج طریقت را

حقیقت رباهی محمد کیست عمخوارهٔ عثمات است شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو سرشتی
با آدم صفی در انجمن چون بهشتی محمد کیست سر تا بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بواطن عاشقان را نوحی
محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیلی دگم شدگان بوادی نامرادی را خلیلی محمد کیست بر عرصات
است حلیمی و بر طور نور قربت کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی بر منبر رسالت و امامت شیرین
زبان فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع است در روز رستخیز عیسی حیاتی صفی مصطفایی

بیت ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی + آئینه سکندر و آب حیات خضر + نور جبین و لعل شکر خای
مصطفی + معراج انبیا و شب قدر اصفیا + گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی + ادریس کو معارف است لب
تشنه بین منطق گویای مصطفی + عیسی که در دائرهٔ علوی مقام اوست + شد پرده دار ذروهٔ علیای مصطفی +
بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده است + ایوان بارگاه معلای مصطفی + از جام روح پرور مازاغ گشته
آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی + خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته + پیراهن اهل بیت بالای مصطفی +
شمس و قمر که لؤلؤ دریای اخضر اند + از روی مهر آمده لالای مصطفی + قرص قمر شکسته بدین از زبان او
وقت صلای معجزه ایمان مصطفی + کحل الجواهر ملک و توتیای روح + و آنکه حیثیت خاک کف پای
مصطفی + روح القدس که آیت قربت نشان اوست + تا عرصه درک پایهٔ ادنی مصطفی + جو جو گدای
درگاه شوکه جبرئیل + شد با کمال مرتبه مولای مصطفی + صلی الله علیه وسلم و زاده شرفا اکراما آورده اند نقلست
که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگاری مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده
و بانواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد نسبت با فراد عباد تعدی از حد برده در اثنای اینحال ملک الموت
بقبض روح او آمده و او را آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم بموت وی بشاشت
بسیار نمودند و شکر گذاری در تصدق زحد مندگاری می افزودند بعد از آن پای وی گرفته در مزبله از
منازل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ آن بازپرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
جل و علا رسید و بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میرساند و بعد از سلام
میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده و دشمنان او را بکنار کناسه بنی اسرائیل انگنده
برو او را از آن مزبله بیرون آر تکفین و تجهیز نموده بنی اسرائیل را بجنازهٔ او دلالت نمای تا بسبب
او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بآن مزبله در آمد چون نظرش بر آن

افتاد و دانست که جهان فنا جراست که مدت دویست سال الفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مأمور بود
بفرمان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الٰهی استفسار حال و نمود حق سبحانه و تعالی بوی وحی کرد که ای موسی
آنچه بندگان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند صد چند انست اما یک روز در توریة نگاه میکرد
و آنجا نعت محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم دید مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که بروی نام محمد
صلی الله علیه وسلم مرقوم بود بر روی مالید تا ببرکت آن حرمت داشت گناهان دویست ساله او را با مرزیدیم
و او را از جمله مقربان خود گردانیدیم ای گدای محمدی صلی الله علیه وسلم صفت خواجه خود می شنوی اگر تو
مهر و محبت تحفه صلوات بروح پر فتوح آنحضرت نثار کن و بگوی صلی الله علیک یا رسول الله النعت
السادس اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة محمد صلی الله علیه وسلم الی یوم القیمة
ای صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم
النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت رائحه ریاحین راحت فائحه رائحه سماحت سیاح عمان
تحقیق سپاه میدان توفیق عنقای قاف قربت شهباز آشیان عزت سفیر ممالک ملکوت و سیر مسالک
جبروت عنبر مجمر احدی یاقوت معدن سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن دیانت آنماه رخ صنوبر قد
آن عطارد فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری پیکر آن زهره دیدار زهرا دختر مصاحب سند
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین نازنین چار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیت ای رحمت
عالمین که رحمت از تست + عصیان از ما چنانکه عصمت از تست + لطفی بکن و روی مگردان از ما +
چون پشتی عاصیان امت از تست + آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق منش بر نیامد الا بتحریک تازیانه
جود وجود او و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انجاح
رکوع و سجود او ماه گردون پیمای پائی ضیای عالم آرائی بر بالائی این مهد ممهد جهان فرسائی ننهاد
الا بر صد بانی از منه و اوقات او خورشید جمشید آسای فلک پیمائی مرسله یواقیت نور و شعاع دهر قعه
بر شعشعه کثیرة الانتفاع در بر نیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر هفت پایه
و بنینا فوقکم سبعا شدادا او در حیطه قبه فلک اطلس و سایه قندیل مسدس فلک البروج … الا برای
عروج شب معراج او فراش مفروش بساط منقوش این بساط بسیط هنوز چون بساط بوقلمون … موشح
… و مدون بالوان گونا گون نگسترانید الا جهة تحصیل باحتیاج ارباب سجاده او بیت ای تو سلطان

ملک وجود + همه عالم طفیل تو مقصود + مرکز محور وجود تویی + که بتو قائم است هر موجود + اول و آخری
بجان و بتن + ظاهر و باطنی بحشمت وجود + مبدأ ات ازکجاست منه بدا + منتها ازکجا الیه یعود +
زاولت نام از آن محمد شد + که امت راست عاقبت محمود + گر ملک سر کشد ز خدمت تو + ابجو ابلیس شود
مردود + شده جام جهان نمای دلت + مظهر اسم و شاهد و مشهود + جام جانت ز دوده صیقل عشق + از
برائی ظهور و شهود + تا نموده ز جام هستی تو + هر چه بود است و هست و خواهد بود + می فرستد معین محبت
تو + صد هزاران درود نامعدود + دارم امید کز شفاعت تو + حق تعالی ز من شود خوشنود + سلیمان
علیه السلام در ابتدای کار بصد هزار منت درخواست رب هب لی ملکا زمانه تا در مملکت بدست نیاز مندی
باز دادند در میانه کار محبت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و باخر انی احببت حب الخیر
مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیاز مند بود چون از در درخواست در آمد بر چندین عقبه اش گذار
گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه وسلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان
بروی عرض کردند او بگوشه چشم همت از ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهانی بی جهت
جهانیانش درکنار او نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری + ایا خیر مبعوث الی خیر عالم + واکرم موجود
لجوا آدم + ویا خیر منسوب الی خیر معشر + ویا خیر فرع من فروع هاشم + ویا خیر من صلی وصام لربه + ولم
یخش الرحمن لومة لائم + وجاهد فی الکفار حق جهاده + لطعن او ضرب بالسیوف العوام ارم + فیکفیک رسول الله
الملک مدحتی + کنظم من المرجان فی کف ناظم + وانت الذی یرجو الشفاعة عنده + وشاک من یرجی لنجم
الغنائم + نام آن سیدی میگوئیم که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع علم او بود اگر ادریس بود مستفید
صنعت تدریس مستفید لا و نعم او بود اگر نوح بود در تلاطم امواج کشتی بان خیل و حشم او بود اگر ابراهیم بود خان
سالار خان جود و کرم او بود اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم مسلم او بود اگر اسحق بود مشتاق دیدار محتشم او بود اگر
یعقوب مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود اگر یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و مقعد
شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قوال راز دیده ساز دلنواز طلب
نعم او بود اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا و حامل حامی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر جسیم
احسان و نعم او بود اگر اسکندر بود در طلب وصال او سرگشته بوادی انوار و ظلم او بود اگر لقمان بود لقمه خوار
خان حلم و حکم او بود اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیده پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدوم

منتظر قدم او بود اگر جبرائیل بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل بود در مقام مناجات ترجم
حاجات سید سرا او بود اگر اسرافیل بود در دبستان علوم لوح صفه کنار و سر بخط قلم او بود اگر عزرائیل بود رفیق
شفیق سود و ماتم او بود اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود اگر لوح بود صفحه
صحیفه تحریر الحمد او در نسخه قلم او بود اگر قلم بود طغرا نویس منشور بخشش و کرم او بود اگر کرسی بود گرد بالش ضمیر منیر عالی
همم او بود اگر عرش مجید بود در مهمان خانه کرم خان سیصد و شصت پایه اعظم او بود اگر بهشت بود من نعم
او بود اگر رضوان بود خزینه بان خزائن انعم او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان او بود اگر بوستان ارم بود از برای
دوستان او بود اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود اگر دل بود در بام حرم او بود و اگر گل جان بود حقه مرهم او بود
اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بود اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود اگر زمان بود زمین و مکان و مکین از چاکر
غلام و خدم او بود اگر سعید مسکین بود بنده افگنده بی دینار و درهم او بود بیت عالم نمی از رشحه بحر کرم
اوست ⁂ آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست ⁂ عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک ⁂ در آرزوی سایه عالی علم اوست
در دو شکم بحر نهانست دل او ⁂ دریست که صد بحر نهان در شکم اوست ⁂ هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ ⁂ آن بنده
غلام وی آن خط رقم اوست ⁂ شادی جهان کرد فدای غم اوست ⁂ دانست که شادی جهانی بغم اوست ⁂ چون
دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش ⁂ زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست ⁂ جانم که طپد بهر نفس از پی وصالش ⁂ موقوف
برون آمدن دم بدم اوست ⁂ داریم امیدی که نه پیوند بمحشر ⁂ تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست النعت السابع
نفحات عنبر شمیم صلوات و نسیمات عنبر شمیم تحیات که از مهب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان
را معطر و دماغ روح و روان را منجر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر با بدر خافقین
سید مجلی قبلتین خلاصه کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طائف مصاف عالمین مقصود وجود عالمین
منصور ممدوح بدر و حنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور منبر ریاض حرمین
معلم ملکین پدر شاهزادین سید عالی حسن و حسین نیک بخت والی تخت هل اتی مضمون ثنا احدی الحسنیین بیت
ای ختم رسل که شاه کونین توئی ⁂ سرور جهان در حرمین توئی ⁂ هر شب ملک از فلک زمین بوس کند ⁂ شاهنشه
تخت قاب قوسین توئی ⁂ نام سید میگوئیم که ابیت عالم و دیدبه ان الله اصطفی آدم مباهی من نور اوست
کانور منور و سبحه لیلا طویلا و اشارت بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور اوست بسالت رسالت
نوح و غرایب عجایب یسالونک عن الروح لمعه از انوار فضائل اوست تسلیم بالتعظیم یعنی دلبری و سلموا تسلیما

وتکلیم یا تکریم وکلم الله موسی تکلیما ثمرهٔ از اثار شمائل اوست تکلیف تعریف سنن و فرض و تشریف تخفیف
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض خوشهٔ از خرمن بر اوست و باج سراج لطف و قهر و مصباح و رواج و
سلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر توشهٔ از سفر سرای اوست سر سر دل سوخته را سلام و ذکریا و وعده
انا نبشرک بغلام همه از انعام محمدیست تلقین و اصواب بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب از ثمرهٔ شجرهٔ
اکرام محمدیست صلی الله علیه وسلم اظهار راز تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی واظهار اعجاز
یا عیسی انی متوفیک ورافعک الی وردی از بوستان و گلی از گلستان محمدیست صلی الله علیه وسلم
و علی جمیع الانبیاء والمرسلین سرور سینهٔ هر نبی و ولی و نور سکینهٔ ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله
عنهم از نور ایمان محمدیست صلی الله علیه وسلم بیت ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان
هر چه نه بیگانه و خیل تو اند + جمله درین خانه طفیل تو اند + اول بیت ار چه بنام تو بست + نام تو چون قافیه
آخر نشست + گوی قبولی بازل ساختند + در صف میدان ازل انداختند + آدم نو عهد در آمد ز پیش
تا برد آن گوی بچوگان خویش + بازگشتن چون نبی خوشه رفت + گوی فرو ماند و فرا گوشه رفت + نوح
که لب تشنه بدریا رسید + چشمه غلط کرده بطوفان رسید + چند براهیم چو رای اوفتاد + نیم ره آمد و سستی
جایی اوفتاد + خود دل داود نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سلیمان
در سخن نگاه + مملکت آلوده بخست این کلاه + موسی ازین جام تهی دید دست + شیشه بیکپایه ازلی شکست
محرم عیسی چو فلک ساز گشت + بهر قدم دست ز فلک بازگشت + هم تو بنو طرح در انداختی + سایه برین کار
بر انداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه بدوران تو + نقلست که چون یعقوب را علیه
الصلوة والسلام مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال بسر رسید متعلقان خود را جمع کرد بروایتی هفتاد و
نفر بودند و بروایتی دویست و بروایتی چهار صد و بجانب مصر فرستادند چون میان ایشان و مصر یک
منزل ماند یهود آنرا بمصر فرستادند تا یوسف را علیه الصلوة والسلام از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف
زود تا مصر را آئین بستند و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد او بیرون آمدند چون سلطان از
آفتاب مهد لاجوردی زرین طناب خلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد
فوج گشته هر فوجی دو هزار سوار الصبح ابیرون آمدند و یعقوب علیه الصلوة والسلام بر بالائی پشته بر آمده بود
و سپاه یوسف علیه السلام فوج فوج از پیش وی می گذشتند و شرائط خدمتگاری بجا می آوردند تا یوسف

علیه السلام از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته و علما و حکماء مصر بر چپ و راست وی صف بر کشیده چون
از دور نظر وی بر یعقوب و اشباح او افتاد از عماری زرنگاری خود را فرو انداخت و بر روی خاک
غلطان خود را بقدم پدر رسانید و چون یعقوب را ملاقات فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت
تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند و از هوش رفتند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب
علیه السلام از هوش رفته بود در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر بیهوش گشته بودند ملائکه ملا اعلی
و کروبیان عالم بالا بنظارهٔ ایشان سر از دریچهای قلعهٔ نیلگون رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون
کرده تفرج این دو مشتاق مهجور نوحهٔ فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته با طبقهای
نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلغله در میان مقربان افتاد و ولوله در میان کروبیان
پدید آمد حوریان بر کنگرهای بهشت صف بر کشیده و رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب
قدس الهی جل و علا نالیدند که خداوندا هیچکس را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف
هست علیهم السلام فرمان آمد بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم
که محمد است هفتاد برابر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما السلام القصه چون
یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف تمامی خلائق مصر را در مسجد جامع جمع کرد و بر منبری بر آمد و خطبهٔ بلیغ
بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم صلوة فرستاد بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بندگان
توایم یوسف گفت علیه السلام همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام
پدر منست و این فرزندان برادران منند و من همه شما را بحرمت این
شیخ که در پای منبر من است آزاد کردم غریو از اهل مصر بر آمد و عشرت
و برکت یعقوب علیه السلام پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت بدمد و
اعلام بعثت آفتاب را چون عمامهٔ اصحاب انساب بهم پیچید و سقفهای اجسام این قبهای لاجوردی
پاره پاره و میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و صلوات مفاصل این کرهٔ خاک را بصیحهٔ هیبتناک
نفخ صور ان الاصیحة واحدة بند از بند جدا گردانند آنگاه طرائق خلائق را از دوانی و قواصی با قدام و نواصی گرفته
بفضای عرصات حاضر گردانند درین حین جبرئیل امین صلوات الله و سلامه علیه بمقعد است حضرت سید المرسلین
را صلی الله علیه وسلم گرفته دست چپ آنحضرت را میکائیل گرفته آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور نهند

خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر آن منبر بر آرند بعد از آن خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات
من انتم ولمن انتم ای اهل عرصات شما کیستید واز آن کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان تو ایم و آفریده
و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده
آزاد کردم و مستوجب درجات جنت گردانیدم **بیت** روز قیامت چو لوا کرده نشر + بهر شفاعت تو در آئی
بحشر + از پی آمرزش یک مشت خاک + کف بگشا تا بتو بخشند پاک + چون بگشائی نظر مرحمت + بسته شود
ریش دل از مرحمت + لب بگشا و همه را شاد کن + بندهٔ خود خوان و پس آزاد کن + چون تو شفیعی که شفاعت
کند + حق چه کند جز که اطاعت کند + از کرمت حاجت چندین گدای + هم تو طلب تا بتو بخشد خدا **النعت**
الثامن بهترین لطیفه که صحائف اعمال بر آن آراسته گردد و خوبترین زیوری که عرائس افعال بآن پیراسته
باشد بعد از حمد و ثنای الٰهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم با هر نفس هزار هزار
صلواة زاکیات و تحیات سامیات نثار روضهٔ میمون و خطیرهٔ همایون آن روضهٔ ریاحین رسالت نخل
بساتین بسالت فص نگین تمکین و دولت نص یقین ملت در صدف شرف مشیت گوهر معدن مخزن معیت
آب ناب نهر بحر یقین آفتاب جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و
عالمیان نقطهٔ دایرهٔ منه بدا و الیه یعود مرکز محوران ربی رحیم ودود دو برکهٔ بادیهٔ جهد و طلب سمکهٔ اودیهٔ
وجد و طرب عبادهٔ معهد وجود جلادهٔ مشهد شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی
والابکار صلصل اشجار والمستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه آله حضرت با نصرت محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم **بیت** هر دل که ز سر معرفت آگاه است + با بدرقهٔ عنایتش همراه است + نور یکه ز لا اله الا الله
است تابان ز محمد رسول الله است + آن شهسواریکه گرد سم دلدل دلالش کحل الجواهر چشم حور و عین است
صوت حلق بلبل بلالش حرز الوداد جان کرام الکاتبین است تبسم در عزبرق آسائی اسنان او
منشق غنچهٔ دلهائی تنگ دلانست ترنم تعلم زبان بی زبان او که صدائی ندای ان هو الا وحی یوحی است
صفیر سفیر اطیار اسرار و رانتادگان است سرمهٔ ما زاغ البصر میل الم تر الی ربک در دیدهٔ او بر کشیده مشاطهٔ
عنایت قدم نرگس جاری چشمش را بنظارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته و دایهٔ تائید بنفشهٔ جعد مشک بویش را
بغالیهٔ واللیل اذا سجی اندوده قابلهٔ اقبال بگلاب الم نشرح لک صدرک سینهٔ با سکینهٔ او که گنجینهٔ دفینهٔ فاوحی
الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته از ادهٔ فرق مبارکش را لعصابه لعمرک بیاراسته عنایت

از لیهٔ قد و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته بیت ای خلعت قامت تو
لولاک + وی سدره بارگاهت افلاک + گل را که بجبس هست مشهور + از رشک رخ تو پیراهن چاک +
وی یک نفس از فلک گذشته + احسنت زهی سوار چالاک + شد رایت لشکرت فتحناک + گشت آیت نصرت
کیناک + فردا شود خلاص امروز + هر کو بشفاعتت بود شاک + نقلست که چون موسی علیه السلام بلب
آب مدین رسید پناه بسایهٔ درختی برد قومی را دید که از برائی گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند
نظر کرد دختران شعیب را دید علیه السلام در گوشهٔ متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان
خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست و دست عصمت از آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند آب
برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود متقیان را جوق جوق بر براقها
سوار بجانب بهشت میبرند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و بشارت ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان
میگویند مقربان طرقوا گویان ایشان را بسر ابوستان جنت میبرند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات
قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام در سایهٔ شجرهٔ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه چشم وی
بر حال پریشان عاصیان افتد بسر برکهٔ رحمت آید و رسن لسوف یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعت
شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بند کند و به برکت عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رؤف رحیم برکشد
و عصاة امت را سیراب آب مغفرت گرداند اللهم ارزقنا بفضلک بیت یا رب چو ببالین لحد خواب شوم +
بیدار بر رسول و اصحاب شوم + لب تشنه بصحرای قیامت آیم + از برکت رحمت تو سیراب شوم + هیچ میدانی
که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا ایست و پناه هر فقیر بی نوا خلاصهٔ هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم
محمد بود بلکه سعادت آدم نتیجهٔ ابوت محمد بود صلی الله علیه وسلم سیادت شیث وسیلهٔ نبوت محمد بود صلی الله علیه
وسلم دولت کشتی نوح نمونهٔ از نجات محمد بود صلی الله علیه وسلم سلوت ابراهیم رشحهٔ از خلت محمد بود تخت
سلیمان کوکبهٔ از سلطنت محمد بود صدق اسمعیل لمحهٔ از صداقت محمد بود صلی الله علیه وسلم حسن یوسف لمحهٔ از صباحت
محمد بود صلی الله علیه وسلم صبر ایوب ذرهٔ از محنت محمد بود صلی الله علیه وسلم شکر داؤد نغمهٔ از نعت محمد بود تخت
سکندر دبدبهٔ از شوکت محمد بود مکالمت موسی پایهٔ از قربت محمد بود وزارت هارون پایهٔ از رتبت محمد بود دانش
لقمان فذلکی از ذنابات حکمت محمد بود جوشش مردان مسلکی از مآثر محبت محمد بود صلی الله علیه وسلم عصمت یحیی
سایهٔ از عفت محمد بود رفعت عیسی پایهٔ فرو نایهٔ از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین

ابوبکر صدیق جان نشین آستان محمد بود عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیلی خوان احسان
محمد بود علی مرتضی قطره مطره از عمان محمد بود فاطمة البتول زهرا رائحه از بوستان محمد بود حسن و حسین و گلدسته
از گلستان محمد بود هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از زمره ملازمان محمد بود هر فردی از
صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود صلی الله علیه وسلم جبرائیل امین پیک نیک پی محمد بود اسرافیل جرعه نوش
جام می محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود صلی الله علیه وسلم عزرائیل جلاد خیل محمد بود صلی الله علیه وسلم
قرآن منشور و یرلیغ محمد بود کلمه شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سر از غیرت تبره محمد بود صلی الله
علیه وسلم نماز در هنگام نیاز غمزه محمد بود آه سحرگاه تیر محمد بود گریه از ترس گناه سفیر محمد بود صوم از ماسوی
سپر محمد بود معراج شب اسری سفر محمد بود ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صلی الله علیه
وسلم و علی جمیع الانبیاء و آله و اصحابه اجمعین **بیت** ما در دل چو کردم منزل جانان ما محمد + صد در گشاده در دل از
جان ما محمد + ما بلبلیم نالان در گلستان احمد + ما لؤلؤیم و مرجان عمان ما محمد + مستغرق گناهیم هر چند عذرخواهیم
پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد + از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد + از مرهم شفاعت درمان ما محمد +
ما طالب خدائیم بر دین مصطفائیم + بر درگهش گدائیم سلطان ما محمد + از امتان دیگر ما آمدیم برسر + و آنرا که نیست
باور برهان ما محمد + ای آب و گل سرودی وای جان و دل درودی + تا بشنود بشیر افغان ما محمد + در باغ و
بوستانم دیگر مخوان معینی + با غم بس است قرآن بستان ما محمد + نقلست که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و
او را نزد خواجه قربی بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و داب خواجه آن بود که چون از وی راضی بودی او را
باسم او خواندی و چون خاطر خواجه از وی متالم بودی گفتی یا غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها برین منوال گذشته
بود محمد در استرضار خاطر خواجه کوشش بسیار مینمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام آواز داد
محمد متفکر شد که از وی چه جریمه بوجود آمده خواجه بنامش نمی خواند چون صحبت خاص شد با ناس و ناداری محمد
بنیازمندی پیش آمد و استفسار تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو
بصدور نه پیوسته ترا بنام غلام از آن خواندم که من آن زمان بآب احتیاج داشتم نخواستم که در آن حال نام محمد
بر زبان رانم که در عین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن ترک ادب بود ای درویش وقتیکه بنده غافل
روا میدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در عین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت محمد
را با مشرکان نجس طینت انما المشرکون نجس در دوزخ قرین گرداند ای درویش سوخته غم اندوخته که در ایمان

و توحید را بالماس اخلاص سفته و خانهٔ دل و سینه را بمکنسهٔ لا اله الا الله از خس و خاشاک شک و شبهات
رفته و بهی عز اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با شارات بشارت عذر او گفته که و بشر المؤمنین بان لهم من الله
فضلا کبیرا اگر رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم فردا از بیم جحیم و عذاب
الیم برهانند از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آن روز که ابوطالب بخواستگاری خدیجه خاتون رضی الله
عنها نزد ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم منعقد گشت خدیجه را
کنیزکان و غلامان بسیار بودند همه را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم درآید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله
وسلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی میان بنده و کنیزک حق تعالی میکرد و این بدوستی او چندین بندگان
آزاد میکنند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را از آتش
دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گوییم که عقد زوجیت میان خدیجه و حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم سبب
آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه و تعالی با بندگان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی
ایشان گردد چه عجب یا خود چنان گوییم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت بود و نظر [illegible] و
و ناداری محمد نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آن حضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس
و ناداری مجرمان نظر نکند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او عجیب و غریب
نباشد **النعت التاسع** درود بی غایت و تحیت بی نهایت معروض مرقد منوره و مشهد معطر حضرت
رسالت منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدسیان انیس کروبیان ریحان [illegible]
دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شهباز
عالم پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصل گلشن جود و سخا صدر صفهٔ صفا محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم کما فی هذا البیت ای ذات دبستان مخلد + فرداز میامن محمد + چون بهر وصول بهشت آمد
منزلگه عاصیان بهشت است + نام خواجه میگوییم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح کمال مدح او هر چند
گوییم صد چندان بود آن نازنین که حور حجرهٔ عصمت وجود اوست و نور قبهٔ دولت شهود او نی چه حور کدام
نور ای صد هزار حور از بهای سیمائش سراسیمه ای صد هزار نور از ضیای عضائش در هزیمه اگر گوییم قد بست قدر سرو
محمدی سرو آسا دغدیست حسد انور احمدی شهر آرا شهیان عالم نعیم گویند که قدش را آیا سائش سرو چه

مناسبت و قدش را با آتش شهر چه مشابهت ای صد هزار سرو نوخواسته از نظارت قدش خجل و ای صد هزار
شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گوییم که بجز زبان بی زبان او بجز بوستان ایمان بود غنچه های
بابرهان او چون گل در گلستان قرآن خندان بود نار شاید ابر وانیم گوییدای صد هزار بلبل بوستان فصاحت
از بیان زبانش هزار دستان گویا وای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تسنیم عنبر شمیم دهان قرآن خوانش
بویا بیت محمد شه لاجوردی سریر + کزو هست هستی عمارت پذیر + زمین فلک یک غبار رهش + ازل تا ابد
یک تماشاگهش + وما زاره درویش پسی زده + قدم بر سر عرش کرسی زده + بجایی که توسن برانگیخته + جناح
ملایک فرو ریخته + زبانش یکی تیغ عالم پناه + کزو حک شده نامهای سیاه + زگیسوی او نافه بو یافته + گل از
روی او آبرو یافته + وجودش ز دریای رحمت نشان + که رحمت بر آن ابر دریا فشان + بحضرت کمر بسته
بعزم کار + میانجی با آمرزش کردگار + کرم بین که ز احسان امت پناه + گنه ما کنیم او بود عذرخواه + نعت
بی حد میگوییم که در دریای کبریائی ذات اوست و در بهار بی سیمای عظمت و علی صفات او ما در بیست کز کفک
عمان قدرت جبین پاکیزه گوهر بر بساط ساحل قضا و قدر نه انداخته و دربیست که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان
عزت بدین خجسته کوکب نورانی مشرب پرداخته بیت ماه در هفته بیست جمال + یافته از سپهر ثانی کمال +
مهر بر درش بفلک پا زده + صبح ز مهرش دم بالا زده + از عرق افشان بناگوش وی + چشمه خورشید یکی قطره
خوی + شمع کلبه احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ منظلم دل ماتم رسیدگان اظهار آثار
شفقت و رافت اوست اما شمعی و چه شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت چون فضای ارم عرصه بهشت
طارم روشن چراغی و چه چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان خرم باغ ارم
گلشن بیت خاک ز لیلان شده گلشن ز تو + چشم عزیزان شده روشن ز تو + در صدف صبح بدست صفا + خاک
بوی تو ساید صبا + روزن جان تو چو شود صبح تاب + ذره بود عرش در آن آفتاب + گر نه ز صبح آینه پرداز
قتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاد + نور زمین بر زمین از چه + گنج نه خاک نشینی از چه + گنج ز افسر نبود رانده + شمع ز ادخل تو به وا نیم
معنی چاه های غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست وصول ابهای مشتاقان سوختگان آتش فراق
جنت و ملاقات حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت اطاعت اوست خجل دل و جان عصاة جناة بی مستقبل
بشارت او نزد وده و سامعه جاسعه ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات جز با خبار اخیار او نشنوده بیت
تا هست شفیعی چو امام ساکرمی + کس نبود در همه آفاق غمی + گر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی + کار همه عاصیان

بسازی بدمی لطیفه است که خواجه علیه الصلوة والسلام فردا اگر شفاعت بر میان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصات قیامت در آید چنانکه مادر فرزند را گم کرده باشد فرزند خود میجوید و در صحرای قیامت امت جویان امتی امتی گوید فرمان حضرت خداوندی جل و علی در رسد که یا محمد قدم امسک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و مصلیان و مخلصان و مطیعان امت خویش پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی مفلس کو نماز آوردی بی نماز کو عالمان آوردی جاهلان کو روزه داران آوردی حرام خواران کو غازیان کافر کش آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود و گوید الهی ما هذا ظنی بکرمک خداوندا من بکرم تو این گمان نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع امسک الحساب اگر نه مقصود عتاب دوستانه باشد با امت تو بقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم گاه گاه و بگیرم تا بدانی که چها کرده اند و کوه کوه در گذارم تا ببینی که چه میکنم **بیت** ای ردی تو محراب دل غمناکان ۞ وی دست تو سرمایه بر سر خاکان ۞ در وقتی که روند سوی جنت پاکان ۞ جز تو که کند شفاعت بی باکان ۞ هان گدای محمدی خوش وقت باش نقل است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا بخشید که از بیداد کودکی رهانیده بودم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا از برای مورچه آمرزید که او را از دل و بلیش دیل تن او را نجات داده بودم امام اعظم را پرسیدند گفت بشفاعت مگسی که بادم لو مداد من بر سر قلم سیر ساخته بودم جرائم من عفو فرمودند و قتیکه بشفاعت گنجشک و دره و مگس ارکان اسلام را نجات و رفعت درجات ارزانی میدارند اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه وسلم ما فقیر را آمرزیده و گناهان در گذرانیده و برضا و لقای خود مشرف گرداند چه عجب بس سعادت و دولت انبیاء مرسل علیهم الصلوة والسلام بآن مشرف گشته بودند بمیامن محمدی صلی الله علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا با محمدیان مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم قدم صبحدم در آفتاب فتاب علیه هدی راه یافت ما محمدیان نیز بیمن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم بدنبال آفتاب ایمان و عرفان راه یافته ایم که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بصفا روح و بکار دل مجروح از طوفان بی نوید فار التنور دار است و السلام و برکات بذروه نجات و استوت علی الجودی بیواسته که فنجیناه ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم بسته ایم که انا سید المرسلین

وشفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی رحمان امان یافت آتش سرکش بالاله و
ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی صلی الله علیه وسلم ان شاء الله العزیز از ضرر شعلهٔ جهنم امان
خواهیم یافت که نصیب ماست من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بهمین عصا و ید بیضا
قبطیان پلید و فرعونیان را سبیل ویل اند و اغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت
محمدی صلی الله علیه وسلم قبطیان نفوس فرعونیان هواجس را از معرکه دولت وجود خویش سر دوانیده ایم که
الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم النبی مردگان را جان داده و هرچه از دم عیسی علیه السلام
آن داد که وابری الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت سرور فتوت محمدی صلی
الله علیه وسلم دل مرده و جان نیم مرده خود به حیوة طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت
محمد نیز صلوات الله وسلامه علیه در شب قرب کرامت سجادهٔ امامت خویش بر ادوهٔ عرش انگند که دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم هر نیم شبی مصلای نورانی
خویش در فضای فضای لامکان می انگنیم که الله یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت راه گم کرده دل
میل به بالا دارد + همه بر گیر که جان عزم تماشا دارد + باز دل گوشه نظر اول کرد نزد دل + باز پرواز کنان
میل به سما دارد + دلم از چین طلعم رفته سوی قاف قدم + صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد + من اگر خود ز خودم
او کشدم جانب خود + هم ازو دان سلسلهٔ عشق که با ما دارد + که بسجود خوانده گاهی ز خودم میراند + آه ازین جمره که
با عاشق شیدا دارد + چشمش اندر پس هر پرده چنین جلوه گر است + وای از آن روز که آن چهره هویدا دارد
گرچه از جای برون نیست ولیکن نه بجا + که شب و روز میان دل ما جا دارد + عاقبت چهرهٔ دلدار عیان بیند و بس
هر که آئینه ز زنگار صفا دارد + حسن آن یار چو خورشید بدیدار است معین + محرم آنست که او دیده بینا دارد
النعت العاشر اللهم صل علی محمد سید الانبیاء و سند الاصفیا محمد صلی الله علیه وسلم وعلی آله وصحبه
سلم نام سید عالم میگوئیم یاد سر دفتر اولاد آدم میکنیم آن نور بخش انجمن فلک در انجمن ملک آن کاملی حرمت حرم
سحرتها احل الله لک آن عرف پیرای شرح آرای آن زمین فرسائی آسمان پیمائی شارع شهر شریعت
شارح سطر حقیقت نکتهٔ فضائل زبدهٔ شمائل اوائل سقف دانه دفتر نبوت مهتدی مهد فتوت
مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب
محبوبان درگاه حبیب پیروان فاتبعونی یحببکم معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم تکریم وکفی بالله

شهید احمد رسول الله **بیت** یک میم تو حل صباح آدم را نور + و رجاء در تو هشت خلد را مایه سور + ور هم
دگر چهل ولی را دستور + وز دال تو چار رکن عالم معمور + آن خواجه که قدر بلند آسمان از رفعت آستان فرقد
سای او پستی یافت ساحت با فسحت زمین زمان از بسیط سپاه با جاه عریض او تنگی یافت ماه از اشارت انگشت
نیزه مسیحه معجز نمائش چون ورق گلنار در طبق گلزار سپهر زیب و جمال از دست نهیب باد شمال بیند آفتاب
جهانتاب از شرم غره ماه زهراش بسان نرگس خجالتش سر در نقاب غنچه فیروزه سما بر سیاکش در کشیده ام دلشا
از زلف عنبر آسائی عبیر فرسائی او نمونه شفق از شعله انوار او بر رخسار نور عروس فلک صبح نام تام صادقی
از آن یافت که بقلم نور منشور طهورا و نوشت چرخ رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات را بقعنار که نور او سرشت خیل
ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیاء مکرم مهمان احسان خوان و پرورده
مایده پر فایده مروت او بودند **بیت** گر خیل جهان هزار خیل اند همه + اندر پی آرزو وسیلند همه + مقصود محمد است
و باقی همه خلق + بر خوان محمدی طفیلند همه + نسخه اعزاز دوستانش آیت با رایت و آتیهم تقویهم مهلت جانگداز
دشمنانش خطاب با عتاب ودع اذاهم صورت شریفش مطلع انوار روح و منبع آثار فرج بود معنی لطیفش تسلیه
تشریف بی تکلیف ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیله داج بود شام وصال او
در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین مدة الابتهاج بود وعده گاه وصال
ذات بر کمالش با خداوند ذو الجلال خلوتخانه لیلة المعراج بود **شعر** یا قدره فی حضرة القدس قد سعی به رسول له موقف
المناصب منصب + یا علی السما اتی تکلم ربه + وجبرئیل ناء والحبیب مقرب + بعزته سیدنا علی کل امة + ولمنتنا فیها
النبیون ترغب **بیت** آنجا که جائی نیست تو آنجا رسیده + هر چه او کسی ندید تو آنرا بدیده + بینائی از تو
دارد هر دیده در که هست + کز جمله بر سر آمده چون نور دیده + خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من + گویم که
رحمت خلق آفریده + کس را ز انبیا نرسد کار زو کند + کآنجا رسد که تو شب اسرا رسیده + ای عاشق جمال
محمدی و ای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملائکه مقرب انبیاء مرسل علیهم الصلوة والسلام رجال
با کمال محمدی مراتب اند تو عاشق نه بوده اند قدر محمد جبرئیل دانند و منزلت محمد را ابراهیم خلیل صلی الله علیه الصلوة
والسلام نقل است که روزی جبرئیل با میکائیل علیهما الصلوة والسلام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند میکائیل
ایستاده بود و جبرئیل پای آنحضرت را بوسه میداد و در دیده و گهی خود می مالید خواجه گفت علیه الصلوة والسلام ای
جبرئیل چه حالت است گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله سه هزار سال امروز دستوری خواسته

تا بنزدیک تو آید ملائکه گفتند این چه مبالغه است گفت عذر دارید که بی جمال محمد صلی الله علیه وسلم قرار ندارم

بیت آنرا که چنین جمال باشد * گر دل ببرد حلال باشد * وانکس که چنان جمال بیند * عاشق نشود وبال باشد *

نقلست که فردای قیامت که ترازو داران کفات الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمال و دیوان تقدیرا در میزان عدل انشا بهین راستی بسنجانند یکی از عصات امت را بحکم و اما من خفت موازینه فامه هاویه امر شود بدوزخ چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فرو گیرد و نگذارد که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه اظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صریح گوید که قسم بجاه محمدی که روزی این محمدی مرا بواحدانیت تو و برسالت و اصالت حبیب تو گواه گردانیده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله خطاب مستطاب بحضرت رب الارباب در رسد که ای سنگ بگواهی تو این بنده عاصی محمدی را بیامرزیدم تا محمد ما راضی باشد که ولسوف یعطیک ربک فترضی ای محمدیان بابشارت باشید و تیتکه بگواهی سنگ بنده را از آتش دوزخ آزاد میکنند اوین آنکه بگواهی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوٰة واکمل التحیات است او را از آتش سرکش برزخ دوزخ آزاد گردانند **اشارت** الرسول علیکم شهید اطفال را بدبیرستان می برند اول سعی که معلم از برای او بر لوح سبقت ساخته بوی تعلیم دهد الف است آری انرز که طفل عقل را بطلب سبق بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح بار روح او نوشت الف آمنوا بالله بود لاجرم ما اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه وسلم و دبیر از عادتیست که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته بیش نیست از روزهای آخرت که عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الاخرة هر روزی هزار سال باشد ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه بود و عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود و عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت محمد صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود بل آنکه روز قیامت روز قیامت روز جمعه خواهد بود و خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم که انا والساعة کهاتین و اشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس و بنابرین مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم صلی الله علیه وسلم که یعلمهم الکتاب والحکمت اگر بیمن دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما را نیز درین پنجشنبه آخر ازمنه آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال مرفه الحال بعیش ابدی و نشاط سرمدی بپردازیم از بزرگی منزلت محمد صلی الله علیه وسلم غریب و عجیب نباشد **اشارت** ای دلیل کافران در مقام عناد سنگها را گفتند اللهم

ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء الی دین محمد حق است و او از دو بجز او اندر
برما از آسمان سنگ باران خطاب آمد که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد
و تا آنکه تو در میان ایشان باشی عجب عجب وقتی که محمد صلی الله علیه وسلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب
را از ایشان نگذاشت هر چند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت در میان
دل و جان داریم و هر چندین نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده بحق تعالی از عذاب و پناه میگیریم اگر ما را
بعذاب خود مبتلا نکند در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الٰہی
عجیب و غریب نباشد **النعت الحادی عشر** صلوات الله وسلامه بعدد اللیل والنهار و قطرات الامطار
و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض القفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت بالنصرت ثابت
شعار حقیقت دثار مقتدای فرقه اخیار رهنمای زمره ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای و مسبح بالعشی والابکار
پیشوای احباء الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل سبیل مهاجر و انصار
خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناه گار و واسطه رابطه آفرینش فرش
بوقلمون و گنبد نیلگون دوار کوه باشکوه حلم صبر و وقار اما مسکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی انتهای جود
و بخشش و استظهار اما مسالتش توقع با تضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار سید
السادات و سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه البررة الاخیار **بیت** اگر بلبلش
چهره نور جو هر او ٭ گهی سجود نگفتی خلقتنی من نار ٭ وگر رسند بدر پای همتش مه و مهر ٭ نه این ز قعر بر آید نه آن
رسد بکنار ٭ اگر ثنا کنند و بجهد شعله خورند ٭ شوند سر و روان بر میان موج بهار ٭ تو نقطه و مدار زمانه پرکار
بنقطه راست تو آن کرده گردش پرکار ٭ خلاصه عالمیان سلاله آدمیان حریر پوش عالم سیر خرقه پوش ولباس
التقوی ذلک خیر شهسوار میدان شمار شهر یار ایوان شفاعتی لاهل الکبائر شاه سریر سلطنت از ازیت تم رایت
نعیما و ملکا کبیرا ماه منیر ناجیت داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا جای بدخواهانش زاویه محبس قامه هاویه جای
هوا خواهان و تخت عالی بخت فهو فی عیشة راضیة بوستان و لاله زار ادخلوها بسلام آمنین و دستان و مرغزار
او حسبک الله من اتبعک من المومنین امروز او لا اشرک بربی احدا فردی خالدین فیها ابدا اول او رضوان
من الله اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم نمودت او
فقر و فاقه و افلاس است او کنتم خیر امة اخرجت للناس لباط او انبساط او سبح اسم ربک سمانا علی سفر با ظفر او سبحا

الذی اسری بعبده لیلاً بیت زهی نور جهان پرور که او داشت + که پیش سر دو عالم سر فرو داشت
چو او در بندگی را قدم داد + خداوندش چنین کوس علم داد + بآخر بود آنحضرت علم برد + محمد محمود شد آنکه قدم از خود
بر خاست در سخن آمد زمانی + بدو بخشید از آن است جهانی + چو کار آتش از پیش بر خواست + بحق بی حرف شد قرب حریف
در خواست + میان این دو حرف دو گمان بود + ز احمد تا احد میمی میان بود + چو در میمی که میگوئی دو میم است + بر
هر یک میم یک عالم مقیم است + چو این عالم و آن عالم نهان شد + دو میم آید یکی وحدت عیان شد + چو آن میم دگر
بر خواست از پیش + احد ماند و فنا شد احمد از خویش + نام آن خواجه محترم که کلاه گوشه دولت او بر فرق فرقدین میسایه
بهیچ ابهت او قبه قرب قاب قوسین میسائید محمل سعادت دو بختیان بلند کوهان افلاک و اشتران سر مست باد
خاک میخوانند کشید مسند جلالت او منبر داران عالم ملکوت و مقود بان حظائر جبروت میخواندند کشید عصابه مجد
پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله است و رایت
بر سر ابده دولت او این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا ساحت بر انشراح شمع سراجه خلوت او این نور نبی افروز
که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا شعر ضیاء شموس ام بدر طلعته +
ام النور من وجه المشفع فی العرض + ضللنا فارشدنا بنوره محمدا + و کنا غموضا فانبهنا من الغمض + ضحی وجهه من
تلی اسوا الضحی + و الشمس تخفی الشمس یکسر علی الارض بیت زهی ز مهر تو نور سپهر یک پرتو + نشان ماه تو مهر علیه
کی خسرو + قدر کتابت قدر توی نوشت کس بست + برون قصر تو نه طاق آسمان از جو + حدیث مهر تو گر بشنود
فلک روزی + چو چرخ ها که زند بر کمانچه مه نو + به انگه تخم جفائی تو کارد اندر دل + بگشت زار جحیم دود بوقت دود
بر و ملاحظه سورهای قرآن کن + ز من نمی مشنوی سخن از خدا بشنو + ای دلیس تمثیلی است دربات داعیا الی الله
باذنه بگوش جان بشنو سرابوستان انیست بصد هزار نقش و نگار آراسته بناز و نعمت بسیار آراسته و دروی منزل
پادشاهانه از قصور و ایوان ساخته مناظر از طاق و رواق بر افراخته گلهای دلفریب و درختان میوه دار ترتیب
داده و خوانهائی از طعامهائی لذیذ و مایدها از نانهائی سپید نهاده اما بدر این سرابستان خار زاریست که هرگز
آن سرابستان بر این خارزار است و بر در این سرابستان مرد عالمی کاملی خوش خوئی نیکو روئی موصوف
بصفات کمال متصف بکثرت جاه و جلال ایستاده و می گوید از این جا اندیشه مکنید و قدم نهید برین
خار آئید تا عزت ابدی و دولت سرمدی یابید و هرکس بسخن این کس بیاید بر مسند مقصود در روضه مراد در آید
و دو جوار این سرابستان بلند الست که ندا دا بنقوش و زینتها آراسته اند و گلستان وعده بگذار این لذائذ

بعینه ساخته و حبشی زشت خوئی سیاه روئی بد صحاوره بر در آن زندان ایستاده و میگوید بیائید و قدم درین
گلستان نهید و هر که سخن این حبشی سیاه روئی قدم درین گلستان نهد بآن زندانش درکشند و او را بقیود
و اکبال مقید ساخته در خانه دود ناک محبوس سازند و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذا اش معذب گردانند ابداً
آن سر البستان عبارت از بهشت عنبر سرشت است که بلطائف و عواطف بسیار مزین و محلی است و بر در آن سر
خارستان فقر و نامرادی مهیا است که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی عاقل کامل حضرت
محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که است خود را به بهشت و بقا و لقا میخواند که داعیاً الی الله باذنه عبارت
از آنست هر که دعوت این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود و لذت بی غایت
و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندان که گذرگاه او گلستان است عبارت از دوزخ است و آن گلستان
لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات کنایت از آنست
و آن حبشی سیاه روئی زشت خوئی شیطانست که راه دوزخ برآیندگان و روندگان تزیین میدهد که زین
للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال مضل استماع نمود و قدم در گلستان
شهوات و مرادات نهاد در زندان دوزخ و محبس توزخ بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآن حد ابدی بن
ابدالآباد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست **بیت** ای دل چه آگهی که فنا در پی بقاست + این آرزو دراز
دراز تو از کجاست + بر هم چه بندی این همه فانی بدست حرص + چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست +
دیوار دیده تو ز باغ وجود و بس + اگه نه ور که چه گلهائی خوش لقاست + سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو +
کز شهوت بهیمی تو عقل در خطاست + تو فارغی ز رنگ گل و بوئی یاسمین + تا چون خرت نظر همه بر سبزه و گیاست +
مشکوة نور حق نه تو کانون شهوتست + جام جم از خساست تو ظرف شوربا ست + از جور میکند دو با خوک همچو دیو ای
خوئی تو در رشت ندانی که این جفا است + خوبان معنوی بدلی آه زند روی + گر روشنی چو آینه اش روی در صفاست
هر کو ز صدق دم زند از یک نفس بود + چون صبح روشنی جهانیش در قفا است + گر ایمنی ز طاعت ایمنیست خوفناک
خالق منعی... آن منشا رجاست + طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است + عصیان کز آن شکسته شوی تخم اجتباست + بس ای خوش بیان بتقا
محمدی به بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم بجان بجو که هر که محبت محمدی پذیرفت بشارتش باد که از و می یکی فتح
مستی محمدی صلی الله علیه وسلم شد نشاء عیش مخلدی نصیب او گشت از آنکه محبت محمدی صلی الله علیه وسلم سر آلهی بسیار منتها
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه ایست برای متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم

محبت محمدی را هیبت بسوی عالم باقی و تشنگان بوادی نامرادی جحیم و جیحون را ساقی محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم عصاة عرصات را از شرارهٔ شعلهٔ نار جهنم پناه است و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ دفع کربت لا تقنطوا من
رحمة الله هست **رباعی** ای دل چو محبت محمد داری + میدان که سعادت مؤبد داری + از آتش دوزخت گزند
چه غمست + چون مهر محمدی تو با خود داری + آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی مجادله می نمودند
گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش با تش ممتاز گردد و هر دو دست در آتش نهادند اتفاقاً
دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس الهی بنالید گفت خداوندا اگر دست من نسوخت میان من که محمدی بود
علیه الصلوة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو بسبب دین محمدی صلی الله علیه وسلم نسوخت و دست نصرانی بسبب صحبت تست
است که صحبت محمدی صلی الله علیه وسلم بدل او رسید ای درویش واقف نیستی چه میگویم چنانکه امروز میان دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد
اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزد و از کرم الهی و لطف نامتناهی
او عجب نباشد **النعت الثانیة عشر** بهترین نغمه و نوایی که بلبلان بوستان بلاغت زبان بتکلم آن بگشایند
ازا بلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیاء و سند اصفیا است صلی الله علیه وسلم الهی صد هزاران هزار
صلوات صلواة زاکیات و تحف تحیات نجیات بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان و مهبط انس و جان ناسخان
آن سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور نهار شریعت نور بهار طریقت غواص بحر حقیقت سنبل بوستان
نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشکناف فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت همای
اوج همت شگوفهٔ گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت سرو جویبار محبت ندر گلزار مودت شمس فلک
سیادت بدر سما سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ هدایت کنج قبله
حمایت شمع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دائرهٔ وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم + **بیت**
نثار کان را که عقل و جان است + چه جای شرح و چه جای بیانست + ثنای مدح شاهی چون توان گفت + که مدح او
خداوند جهان گفت + محمد کافرینش راست غرض اوست + مراد از جوهر و اسم و عرض اوست + سپهسالار دیوان لیست + نبی مسند صدر رسالت
سپهر دانش و خورشید بینش + بزیر سایهٔ او آفرینش + باصل و فرع مالک عقل و جان را + بدین و دل ولی نعمت
جهان را + نقش معیار دار الضرب ابتهاج + دلش طیار دار الملک رواج + خلائق خوشه چین خرمن او + ملا
خوشه روب گلشن او + نیازش بیک راه قاب قوسین + نمازش قبله گاه قرة العین + خدارا در حقیقت او ست
بنده + لباس اصطفا در بر فگنده + زر خالص زکان کبریا اوست + همه عالم مس و کیمیا اوست + نه عالم بود و نی

آدم که او بود + که او بود و خدا آندم که او بود + ز عالم تا با آدم پرتو اوست + ز مشرق تا بمغرب بی روا است
جهان تاریک بود از کفر کفار + ز نور او منور شد بیکبار + تنش از سایه زان معنی جدا بود + که دایم سایه پرورد
خدا بود + کجا خورشید باشد سایه داری + ندارد سایه با خورشید کاری + چو گرد خاکپایش آسمان یافت + کواکب
پرده تجلی از آن یافت + فروغ صبح از آن بر عالمی زد + که با او از سر صدق او دمی زد + چراغش گشته حق تا خواهد
از اخلاص + همه شد بلبهای عرش قاص + باخر نور آنحضرت علم زد + محمد محو شد انکه قدم زد + سخن از است خود
گفت مطلق + بدو بخشیده است یک بیک حق + نام سیدی میگویم که جمال با کمالش تخت بخت را زیب میداد
و جلال با استقلالش ملوک ممالک را هیبت میفرستاد موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمی کشید بر خیر و شر
رقم ظفر بر عنوان احسان نمی اندیشید چون قدم همت بر براق محبت نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی چون
قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمینه سائل وی ملک مقدس بودی چون نرد در بندگی بر تخته نامرادی باختی
در بیدقهای سون و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند بی گزند شهنشاهی در فسحت معجزات الهی بتاختی گرده
نیلگون شادروان گردون پاه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت از بدر گوی و از هلال چوگان
ساخته حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید نگران ساخته **قال المولف**
الکتاب هدی الله طریقة الصواب بیش از آن کاستاد فطرت فرش ایوان ساخته + پایه قدرت
فراز کون و مکان ساخته + قالب آدم چو از خواب عدم برداشت سر + خاک پایت توتیای دیده جان ساخته +
شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ + عشق از بدر و هلالت گو و چوگان ساخته + خواجه عالم تو بودی لاجرم
بنای صنع + از برایت چار طاق هفت ایوان ساخته + در وحدت را که میجویند در بحر قدم + عشق اندر حقه جسم تو
پنهان ساخته + از برای حضرتت پیش گدایانت خدا + هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته + راه جنت
گرچه دشوارست پیش دیگران + بر طلبگاران این آیت چه آسان ساخته + گوهر وصلش بنقد هر دو عالم میخرند +
لیک از بهر گدایان تو ارزان ساخته + یا رسول الله بحال عاصیان کن یک نظر + تا شود زان یک نظر کار فقیران
ساخته + رحمة للعالمینی بر معنی رحم کن + کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته **اشارت** بدانکه حقیقت
دین از روز ازل باز حوالت حضرت رب العزت بانبیا و مرسلین آمده و هر یک از ایشان در وی دستکاری
نمودند تا اتمام آن بوجود باجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میسر گشت و نظیر آن چنان اعتبار کن که گندم مثلاً
تا نان شود بدست چندین استادان گذر می باید کرد اول کسی میباید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند

دیگری خمیر کند دیگری نواله کند دیگر بازبرد و دیگر در تنور بندد و نان بر دست وی تمام شود از عهد آدم تا
بوقت عیسی و مجموع انبیا علیهم الصلوة والسلام خمیر مایهٔ دین دستکاری نبوت نموده اند اما تنور تافتهٔ آتش عشق و
محبت حضرت محمدی را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بدست حق پرست
وی دادند فی الحال در تنور محبت بست و آن نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که الیوم اکملت لکم
دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورد و بر دوکان بعثت الی الخلق کافة نهاد تا گرسنگان قحط زده علی فترة
من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان
دین که چندین هزار است در آرزوی آن جان دادند این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس ازان
مخلوق گشتند آری درویش خلعت تشریفی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه قبای بود بر قامت این است
در رتبه و نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت
افروخته بیت مائیم ز خود وجود پرداختگان + آتش بوجود خود در انداختگان + پیش رخ چو شمع تو
شبهائی وصال + پروانه صفت وجود خود سوختگان + شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور
ولقیهم نضرة وسرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته و عربدهٔ بر دو لو سبحانی ما اعظم شانی باز مزید و دمدمهٔ
انا الحق در درون جان این سرمستان برانگیخته تا شبلی سر بل امعنی دست در فتراک این دعوی آویخته چنانچه
فقیر تو گوید بیت این چه جامست ای ملا اندر کام مستان ریختی + باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی +
این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه است + زان شرابست اینکه بر موسی عمران ریختی + چون ملک را تاب
می عشقت نبود + لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی + صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید + تا نه
خود چیزی میان باده پنهان ریختی + من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می + عکس رویت بود یا خود
آب حیوان ریختی + زان می وحدت که شاها نزاندادی جرعهٔ + صد هزاران جام در کام گدایان ریختی +
زان می کز بوی وی مستند حیران اهل عقل + جام ها در کام سرمستان حیران ریختی + از درون جان
رند سر انا الحق سر برون + زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی + هم تو جرعه نوشان مست و فانی می
شدند + خاصه کاکنون جام سا [illegible] صد هزاران ریختی + هرچه اکنون بر [illegible] معینی میر [illegible] معذور دار + کز شراب عشق
در کامش فراوان ریختی + آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسیده
نام لیلی را محو کرد پرسیدند که مجنون چرا نام محبوب را محو کردی گفت عشق وی مرا از میان برداشته و زحمت منی

توئی را در راہ محبت ما نگذاشتہ انا لیلی ولیلی انا + نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرتہ + واذا ابصرتہ
ابصرتنا کذالک + بیت ما دو جانیم آمدہ در یک بدن + من کیم لیلی و لیلی کیست من + گویا عشق ازلی محبت
ابدی ندا می کند کہ ای محمد ہویت ما و وی نمی پسندند و ذکر اثنینیت روا نمی دارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از
مصحف محمدی بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ بیت با ہویت
حدیث احمدی باید گفت + در صدق دو دو سرمدی باید گفت + خواہی کہ سعادت ابد دریابی + با حق سخن محمدی
باید گفت + ای دریغا کہ جمال و کمال محمدی را صلے اللہ علیہ وسلم در گلیم بشریت و در غشاوہ محمدیت پوشیدہ
اند کہ یا ایہا المزمل از وی غیرت ہیچ یک از اغیار نمی نماید کہ اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری حاضر فی
از رندگان راہ و شناسندگان لیس فی الوجود سوی اللہ میگویند چندان مبادی جوع و خشوع طی کردم و
بوادی ریاضت و مجاہدت در نوردیدم کہ از بر وجود بحر شہود مستغرق گشتم و بوسیلہ براق عشق از
اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف ملائکہ و صفوف ارواح بر من مکشوف گشت گفتم الٰہی
روح محمد را صلے اللہ علیہ وسلم بمن نمای و اگرنہ حرقت فرقت روح محمدی صلے اللہ علیہ وسلم مرا خواہد سوخت خطابی
شنیدم کہ ای عاشق محمد ما جمال روحانیت عیسویت را کہ مبشر اخبار محمدیت بود بجہانیان جلوہ دادیم و
ابرا الاکمہ والابرص و احی الموتی باذن اللہ عالمی را در الٰہیت بما کردند وقالت النصاری المسیح ابن اللہ
اگر جمال رسالت و کمال جلالت محمدی را صلے اللہ علیہ وسلم تجلی نمایم جملہ اموات خلعت حیات در پوشند
اسحار و احجار بمنطق و نطق در کار در آیند نہ فلک را مدار ماند و نہ ملک را قرار سرہا پیدا شود و دلہا شیدا شود
صوفی روح خرقہ تن پارہ کند مرغ جان در فرق الاسکار و طیران در آید جملہ عالم و ذرہ ذرہ بنی آدم محمد پرست
شوند و بزبان حال با او بلین مقال گویا گردند بیت ای شمع سراچہ الٰہی + خورشید سپہر پادشاہی +
بر ذروہ تارک ملائک + قدرت زدہ پایہ اراتک + ز آئینہ ذات تو خداوند + بنمود جہ نعت برانگند +
خورشید ظہور نور مطلق + در برج دلت فزودہ رونق + در مظہر ہستی تو دیدم + آن حسن کہ ہم ز تو شنیدم +
در عرصہ انکشاف معنی + نگشادہ لبت زبان دعوی + یک پردہ عیسوی برافتاد + ترسا بخدائیش نشان داد
در پردہ نہفتہ بہ جمالی + کو را بنود جز او مثالی + ہفتاد ہزار پردہ داری + ہر پردہ ہزار پردہ داری + بیجا و معین کسی بی علامت
از و بردہ دل کند سلامت + آن بہ کہ کمال روحانیت و جمال نورانیت محمدیت را صلے اللہ علیہ وسلم در پردہ بشریت
قل انما انا بشر مثلکم یوحی پوشیدہ داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیدہ یوم تبلی السرائر آشکارا

گردد تا بآفتاب نیر اعظم رسالت محمدی صلی الله علیه وسلم را بر فلک قبول ابدی و مطلع قبول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی الله علیه وسلم که بوده و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ عن ایماض کرده هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد و عنوان جریده ایقاظ دیوان شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم بیت

حکمت از ایجاد عالم چه بود + تا محمد کند اظهار وجود + گر نه که نور وی ز عدم تافتی + زآدم و عالم که نشان یافتی + قرص طباشیر صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون و مکان هر دو طفیل وی اند + جان جهان هر دو طفیل وی اند + هر دو جهان فسحت میدان اوست + گوی فلک در خم چوگان اوست + صحن زمین فرش سرای وی است + چرخ برین قبله نمای وی است + بحر فلک یک در مرجان از اوست + نه طبقش یک طبق خوان اوست + چیست قلم بندق فرمان او + لوح یکی دفتر دیوان او + عرش که بر فرق جهان تاج اوست + منبر نه پایه معراج اوست + از چه شعار نور قدم ملبسش + تا قدم انداز کند اطلسش + کرسی قدسی چو بدید آنششش + بوسه همی داد سم مرکبش + نعل براق ار نه گر آنجا گسیخت + منجنه چند ز نعلش بریخت + بر شرف غنچه عرفه پنجم حصار + انجم از آن ماند نگر یادگار + و سیاره نثار وی اند + بر سر ره مشعله دار وی اند + ای گل گلزار همه بلبلان + قافله سالار سبک محملان + راه نمای همه سرگشتگان + قفل گشای همه برگشتگان + آینه داری شاهی توئی + مطلع انوار الهی توئی + مایه هر مفلس مسکین تو بس + مونس جان من غمگین تو بس + دست بفتراک تو خواهم زدن + با تو بخلوتگه وحدت شدن + درد مرا مایه درمان تو باش + بدرقه خدمت سلطان تو باش + زنگ تن از آینه جان زدای + بر دلم اسرار حقیقت گشای + صیقله بردار و مرا جلوه ده + در دل من نور خدا جلوه ده + بر فکن آن پرده ز رخسار دوست + تا که دلم عاشق دیدار دوست + جمله ذرات وجود مرا + آینه ساز حقیقت نما + یک شکن از ناز جبین باز کن + صد گره از کار معین باز کن + رحمت عامی بخلاصم بکوش + برهنه‌ام خلعت خاصم بپوش + دست شفاعت بمیان اندر آر + صد چو مرا پای ازین گل برآر + تاج کرامت بسر ما بنه + هر چه مراد است خدایا بده

فصل چهارم در خصائص و فضائل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله اولی در ذکر خصائص آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقاله اولی در ذکر خصائص آن حضرت صلی الله علیه وسلم و این خصائص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده و در آن کسی را مشارکت نیفتاده نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم الصلوة والسلام چه کمال نفوس بشریت بمقدار جودت ماهیت و صفا جوهر است و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی جوهر و جود نفوس است و ابدان بغریزه ایشان اسلم ابقی

از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بدن
و صفا روح و تمامی خلق و عظامی خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب در الفضائل کثیره و خصائص بسیار آراسته و
پیراسته و تعداد آنها درین کتاب مفصلاً بیشتر مذکور گردد و بعضی بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق خصیصه
اولی آنکه روح پر فتوح آنحضرت سابق بود در خلقت و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیه مرضیه
نحن الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت روح و تمیز او و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی
در رکن اول ان شاء الله مبین گردد خصیصه ثانیه آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاق از جمله انبیا علیهم
الصلوة والسلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفته که اگر زمان او را دریابند با وی ایمان آرند و
نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه واگر انبیا علیهم الصلوة والسلام فرضاً ادراک زمان آنحضرت
نمودی متابعت آنحضرت برایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی خصیصه
ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرمود بنام علامتش یاد کرد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بنام کواکب کرامت چنانچه خطاب با آدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و با نوح علیه السلام
گفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و با ابراهیم علیه السلام گفت یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی علیه السلام
فرمود انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و با داود فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
و با زکریا فرمود یا زکریا انا نبشرک بغلام و با یحیی گفت یا یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی علیه الصلوة والسلام
و علی جمیع الانبیاء والمرسلین فرمود یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب
به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و آنچه نام آنحضرت در قرآن مذکور شده
بطریق ثنا و مدح بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل و ما محمد الا رسول محمد رسول الله و آمنوا
بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن بسیار است
نقل است که در قیامت همه امم را بنام اولیاء ایشان خوانند یا امت نوح یا امت ابراهیم یا امت موسی گویند
و چون خطاب با امت محمد کنند صلی الله علیه وسلم و با اولیائی گویند چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرموده
عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم رسانیده باشد خصیصه رابعه آنکه امم سالفه را جائز بود که انبیاء خویش را
بنام ایشان خواندندی و این امت را جائز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم

بتیلم کجهر له کجهر بعضکم لبعض و سبب نزول آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در وقت مخاطب با آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازان
معامله ممنوع ساخت تعظیماً للنبی صلی الله علیه وسلم تا بعد ازان بیا رسول الله یا نبی الله خطاب میکردند
خصیصه خامسه آنکه بجوامع الکلم مخصوص گردانید چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم یعنی کلام قلیل اللفظ
کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآن است و بعضی گویند عام است مشتمل بر قرآن و تکلم بعبارات فصیحه
واشارات بلیغه آنحضرت که آن نوع عبارت واشارت از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم +
خصیصه سادسه نصرت بترس در دل دشمن چنانچه یکماه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت
در آمدی و بواسطه آن مقهور و مجبور و مغلوب و مقلوب و مغبون گشتندی چنانچه فرمود بالرعب مسیره
شهر خصیصه سابعه غنائم را یعنی اموالی را که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام
بود و حکم غنائم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی
و آنها را بسوختی چنانچه فرمود و احلت لی الغنائم خصیصه ثامنه آنکه تمامی ساحت بافسحت زمین را مسجد و معبد
آنحضرت گردانیدند و خاک آنرا در تطهیر حکم آب دادند و امت پیشین باین دولت فائز نگشته بودند بلکه
ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه که بقدم پیغمبری مشرف گشته بودی
و طهارت از قدم مطهر او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جائز الصلوة بودی و زمینی که باین
دولت مستسعد نبودی از جمله مکان طهور شمرده نشدندی و در اسفار مساجد از چوب و تخته با خود همراه
میبردند که در آن پیغمبری نماز کرده بودی و بتیمم خود اصلاً مرخص نبودند چنانچه فرمود و جعلت لی الارض
مسجداً و ترابها طهوراً خصیصه تاسعه آنکه بر کافه خلائق مبعوث بود از جن و انس و هر یک از انبیاء متقدم
علیه الصلوة والسلام بطائفه مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافه
برایا مبعوث داشته اند بقرینه هلاکت تمام روی زمین بدعای وی اما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس
بوده نه بر جن و آنحضرت بتعمیم فرمود و بعثت الی الخلق کافة خصیصه عاشر آنکه انبیاء را بوجود مبارکش ختم
کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانچه فرمود و ختم بی النبیون و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر
الزمان نه از برای اظهار شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه وسلم
نزول خواهد فرمود و چون عالمی از علمای این امت خواهد بود والله اعلم خصیصه حادیة عشر آنکه حق سبحانه

و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث قال عز من قائل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و درین خصوص
لطائف بسیار مندرج است و کلک معجز بیان را از شرح شمه از آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر
بعضی از آن مبادرت نمود بدانکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رحمت بود مر جمله خلائق
را از ملائکه و جن و انس و شیاطین و دواب و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده اند هم در ایام حیات
هم در ایام ممات اما ملائکه علیهم الصلوٰة و السلام نقلست که چون در شب معراج بر افواج ملائکه بگذشت هیچیک از
صنوف صفوف ملائکه در اطباق سموات نماندند مگر آنکه از آن حضرت استفاده علوم و استفاضه معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و اینجا بیک نقل اکتفا
میکنیم در محفلی میگویند که چون جبرائیل علیه الصلوٰة و السلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم از وی سوال فرمود که یا جبرائیل ازین رحمت هیچ نصیب حواله و قسمت بتو گشته گفت بلی یا
رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالتت از مطالع جلالت طلوع کند و عرصه ظلمت آباد کون و فساد را بنور
وجود و شعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار و ملجا و مرجع مآل خود متفکر می بودم و از سوء خاتمت
ترسان و لرزان و احوال ابلیس را آلت ملاحظه خود ساخته در خوف و خشیت بسر بردم چون حق تعالی ذات
شریف ترا بر مسند جلالت برسم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی و واسطه انزال امر و نهی گرداند و در آیت کریمه
انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین خواند بواسطه این معنی از حضیض خوف
و خشیت بذروه امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را ببرکت خدمت و واسطه ملازمت تو دانستم یا رسول
الله و اما ظهور رحمت محمدی صلی الله علیه و سلم نسبت بجن آنکه ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فائز گشتند و طریق رشد و ارشاد و خدمت رب العباد
جل و علا دانستند چنانچه واقعه لیلة الجن همین اجمال نموده خواهد شد ان شاء الله العزیز و اما ظهور رحمت او
درباره آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن اما مجملاً
آنکه ذات بابرکات آنحضرت در دو دیده رحمت است هم بر مومنان و هم بر کافران اما رحمت
مومنان قال الله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم رحمت است بر مومنان بهدایت و رحمت است بر منافقان بامانی از قتل و نهب و غارت و رحمت
است بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال الله سبحانه و تعالی و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و درین

مومنان از بشارت تمام است که هرچه گاه وجود شریف حضرت نبوت پناهی سبب دفع عذاب از مشرکان
و ارباب جحود و طغیان گردد بنسبت باهل ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن و امان از عذاب
نیران و وصول بدرجات جنان گردد نقلست که چون این آیت کریمه نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند
حق تعالی از برای پاس خاطر عاطرش این آیت دیگر فرستاد وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابو موسی
رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب یوشکان یرفع ہم
احدہما ویبقی الآخر بعد از آن این آیت کریمه را برخواند و در عقبی رحمت است بر مومنان هم باستغاثت
و هم بشفاعت اما استغاثت . بخبر است که چون روز قیامت شود و جاوشان علیها تسعة عشر در
معرکهٔ روز محشر از برای تهدید ساحلیه سقر زندان هفت در جحیم را بگشایند و از اطراف و جوانب اہل
محشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجناب قدس الٰهی جل وعلا نماید
جبرائیل علیه السلام گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان و قدرت الٰهی از اجل
و علا مشاهده فرمائی که حضرت حق سبحانه میگوید برو محمد گوئی تا گیسوی مبارک خود بگشاید و بیفشاند از آن
غباری بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه اندازد باز جبرائیل گوید محاسن همیون خویش بیفشان که از وی
غباری ظاهر شود چون بیفشاند از وی غباری عنبر شاری حاصل آمده ستری شود حائل میان مومنان
و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض بنده
مومن رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری بتنور روایت است از ابن عمر عباس رضی
الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ما من امة الا بعضها فی النار وبعضها فی الجنة الا امتی
فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در
بهشت در آیند و مفصل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نبزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او سطیح بن عبد اله گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح و هود
و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت فرمود فضل امت من بر سایر امم همچون فضل
من است بر سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود در روز قیامت پیغمبری
بیاید و با او یک کس و پیغمبری دیگری بیاید با او دو کس و همچنین تا به کس زیاده و من بیایم و با من چندانکه

شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت است تو چند گروه باشند
فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه در بهشت در آیند اما فوجی اول را در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت
انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب و بی عذاب اعرابی گفت که این فوج بی حساب و عذاب بجهه علی
مستوجب جنت گردند فرمود به سبب آنکه ایشان شهید الله اند در زمین اعرابی گفت ایشان را شهید الله
بچه معنی میگویند گفت بجهه آنکه ایشان بواحدانیت خدا تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق
الهی کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج
سیم خبر کن فرمود گروه سیم را حساب یسیر کنند و بعد از آن در بهشت در آرند اعرابی گفت این گروه را چرا
حساب کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از آنکه این گروه را ذنوب خطایا بسیار باشد اعرابی
گفت با گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را چگونه
بردارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهه کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه
گناه مومنان نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد در این باب هیچ سندی داری آیتی
بر تو نازل گشته شده که مشرکان گناه مومنان را بردارند فرمود آری قال الله تعالی و لیحملن اثقالهم و
اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیت دیگر هست فرمود آری لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة
ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت بدبخت طائفه که گناهان دیگران را بر گردن ایشان نهند
و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان برداشته بدیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت
فرمود که گروه چهارم بشفاعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند بشفاعت تو
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود و گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح
الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة یعنی ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست من است و خزینه دار بهشت
من خواهم بود روز قیامت اعرابی گفت پس چرا من با خازن جنت که متعهد مفاتیح جنت است
نباشم ای محمد اگر ایمان آرم بواحدانیت حق تعالی و برسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشایی
فرمود آری گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بوی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد از آن
گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نام است جواب چه گوییم فرمود بگویید مسلمانیم
گفت این طائفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها سلم اند سالم اند از آتش دوزخ گفته

نام مطرح است بیخواہم نام مرا تغییر دہی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی باین نام ابتہاج تمام نمودہ گفت
یا رسول اللہ است ترا نام دیگری ورای مسلم ہست فرمود آری مومن گفت سبب شان بچہ اعتنا
فرمود زیرا کہ از فزع اکبر ایمنند در روز قیامت بعد از آن اعرابی پرسید یا رسول اللہ مسلمانان گناہ
کنند حضرت فرمود یا اعرابی لو لم یذنب الجاء اللہ بقوم آخرین یذنبون فیدخلہم الجنۃ اگر مسلمانان گناہ
نکنند خدای تعالی گروہ دیگر ایجاد فرماید کہ گناہ کنند و ایشانرا بیامرزد و در بہشت در آرد و تا اظہار کرم و جود
و رحمت خود نمودہ باشد اعرابی گفت الحمد للہ الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت
ازین فاضلتر کہ حق سبحانہ و تعالی ترا از سعیر جہنم برہانید و بعد از آن از کفر بایمان رسانید و از دوزخ
بہشت رسانید و از لات و عزی بخدای جل جلالہ و بصحبت مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم مشرف گردانید و ذلک
قولہ تعالی وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین اما آنکہ گفتیم رحمت بود بر شیطان نقلست کہ چون حق تعالی
ابلیس را لعین مطرود گردانید فرشتہ را فرمود کہ ہر روز سیلی بر قفای وی میزد و از آن سیلی لعین منادی
میگشت چنانچہ اثر آن ضرب تا روز دیگر بر سر آن لعین ظاہر بود بعد از آنکہ حق سبحانہ و تعالی حضرت مقدس
نبوی را صلی اللہ علیہ وسلم مبعوث گردانید و این آیت کریمہ وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین نازل گشت لعین
نالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت ہیچ بہرہ نخواہد رسید حق تعالی آن فرشتہ را خطاب
فرمود تا از سر پر شر آن ملعون ضرب طپانچہ را کہ ہر روزہ را باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی اللہ
علیہ وسلم نصیبی یافتہ باشد بیت نور شفاعت تو اگر پرتوی زند + ابلیس را ز رحمت عصیان بد خلاص
نکتہ ای در وی بس دقیق کہ شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی صلی اللہ علیہ وسلم از ضرر طپانچہ ملکی سپر باز دارند
مومن عارف محمدی را بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از چنگ زبانیہ دوزخ
دوزخ نگاہ دارد از کرم الہی عجیب و غریب نخواہد بود اما آنکہ گفتیم رحمتست بر ہمہ دواب و وحوش و سباع و غیرہ
نقلست کہ در عالم ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبہ استعلا یافتہ بود کہ باغ و راغ را فروغی بود و نی ضرع
را شیر و دوغی بولادت آنحضرت چندان خصب و خیار و برگ و نوا حاصل آمد کہ آن سال ملقب بعام الفتح شد
ہمہ حیوانات و اناسی از مجاعت و مشقت برآسودند و ہر گاہ کہ باران باز ایستادی آنحضرت از جناب قدس
واہب العطیات مسئلت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشتہ ابواب عطایا ابر بر یا مفتوح گشتی چنانچہ
بعضی از آن در محل خود مبین خواہد شد ان شاء اللہ وحدہ و گویند در آنوقت کہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ

علیه وسلم از مکه هجرت فرمود قحط دنیاز درمیان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند
تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند و باستغاثه و حضرت بشفاعت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در بارهٔ
ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این اتفاقات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی
بود و در رسیده و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آنحضرت برامت رحمت بود آنست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خود فرمود حیاتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شماست و هم ممات من حیات من از جهة
آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما مینمایم و هرچه شما را اهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهة آنکه
هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند هر گاه حسنات بر سیئات راجح آید بآن مسرور میگردم
و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیآت مسألت مینمایم و اگر سیآت راجح است از برای او استغفار
میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن
شریف همایون شما در قبر پوسیده و در یزیده این نوع معامله چگونه بتقدیم تواند رسانید حضرت فرمود ان الله حرم
ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر یعنی مگر دانسته آید که گوشتهای انبیا علیهم الصلوة
والسلام بر زمین حرام است و ابدان مبارک ایشان در خاک نریزد و نپوسد یعنی آنست که انبیا علیهما الصلوة والسلام در قبور خود زنده اند و بعبادت حضرت حق سبحانه
و تعالی مشغول اند والله تعالی اعلم **خصیصه ثامنة عشر** قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت
جلال احدیت سبحانه و تعالی درین آیت کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم پنج نام میخوانده و در تحت هر اسمی
معنی خاص آورده میفرماید معناه شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا
للاصفیاء و منیرا للمتقین و قیل شاهدا للعارفین علی استک بانهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة للمومنین و نذیرا
للعارضین و داعیا للکافرین بالنار او داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه ای بامره و سراجا
منیرا ای نورا مضیئا للخلائق و بشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرویة و بعضی
گویند مبشر است مر عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر
المذنبین و انذر الصدیقین گناه گاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم و بعضیان
گفته اند بشر المومنین بفضل الله تعالی و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سراج منیر خوانده
و مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیت آفتاب است و درین خصیصه مناسبت بچند وجه ملحوظ است اول
آنکه آفتاب یکی است بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را شعاع انوار صوری روشن دارد وجود

شتر عطارد را دیدم با غنیمتی تمام چون دری در درج یا چون دری در برج و گاهی از نقطه دریای فکرت
دو نامه بر صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی از قاره کافور مثل زرین نقش بیاض بر دیبا
ور ظاهر میگردانید زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته از طاقچهٔ هستی در دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده
دل و جان از جهانیان بنغمه و نوا و آهنگ صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده و تیر فلک سوز
سمان روز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و خنجر تغلب در دست گرفته و در باج زنگاری
معلق از شست آویخته مشتری را دیدم در لباس شستری هزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال
محل کمال خود گردانیده و پشت حکومت و مسند قضا و امانت بار نهاده زحل را دیدم در بلندترین محل بر
شیوهٔ بزرگواری و آئین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استنادی و رقم شقاوت بر صحیفهٔ ارباب عناد
مرتقم گردانید قطب را دیدم با وقار و سکون بی میل و حرکت بر تخت فلک بمشاهده انوار ملک استیناسی حاصل
نامتر نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ اثبات گوی استقامت از میدان اقامت ربوده ثریا را
دیدم بهویدا نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب برات در یکجا جمع شده یا چون اشک یتیمان بر روی
فلک کبود پوش سوگوار پروانه گشته یا چون خوشهٔ پر با چند دانه در خورد را بچشم جهانیان عرضه داده نسر واقع
را دیدم چون سه پایهٔ فرا افشان در درون خرگاه زرافشان و شادروان در اغشان آسمان نهاده یا چون
کفهٔ ترازو در دکان آسمان بر سه حلقهٔ سیمین بسته بزنجیر زرین معلق آویخته نسر طائر را دیدم بر مثال عمود میزان
باسته سوراخ دو به کران و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این صندوق
هزار میخی سیماب گون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده بر تختهٔ فلک دست و پا دراز کشیده نی نی بلکه چون
هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمان نمودار هفت سبع قرآن گشته بعینه همچنین هر یک
ز اجرام سپهر با شسته از سرچشمهٔ انوار مهر ثابت و سیاره چون شاه و عروس بدست درگردن تخت آبنوس
حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ هر یک ازین اجرام مشغول میبودم و تفرج یک یک ازین اجسام مینمودم که ناگاه طلیعهٔ
خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را انور اندود گردانید و سیاه باف شب راحلهٔ شب را ندر روز
صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر تافت زاغ سیاه شب غنچه نشین عدم
باز رفت همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد چوب نجوم را بمنقار شعاع از
شکر چه نقره نگین آسمان برچید از بیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب متواری گشت عطارد را قلم از دست

افتاده زهره را زهره دریده مریخ را توبیخ پیش آمده مشتری را بالحج نمانده زحل بی محل گشته ثوابت دست بالات
از لوح قبول بحضیض افول افتاده **بیت** چون مناج صبح بردار رعلم منهزم گردد شب زنگی حشم صبح برآید
بتیغ لاجورد شمشیر انجم از قداح تیز کرد ای درویش تقریب این معنی بشنو تحقیق این معنی بگر دبدانکه در آسمان
دین و فلک یقین اگر دیده بحقیقت نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام برین ابتیره
مشاهده تمامی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجودیکه بر بسیط غبراء حق تعالی اسجودی آورد و زبان
بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بگشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودم لاجرم گرم
آسمان صفا و ایوان اصطفا زهره با شهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفه بلند
فلک سابع برج بالتدس قد برج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که ورفعناه مکانا علیا نوح
گفت علیه السلام برج مجروح من شراب شوق نوشید و مشتری نبوت و فتوت پوشیده اگرچه مشتری
کم دارد اما ایوان بنجابت و کیوان اجابت را مشتری منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت
علیه السلام صادر و وارد و غنیمتی بارد سبی یافته ام و علم رقوم فنظر نظرة فی النجوم بدست فکر من است لاجرم
بر اوج قربت و برج خلت عطارد و فطنت منم که واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل گفت علیه السلام که خنجر امتحان
بر مسجد جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم گردانیده مریخ آسمان توبیخ منم که انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری داود گفت علیه السلام آنها من بر مسند خلافت دمی با قدمی بی فرمان ننزده
ام و بر ندا نشسته ام لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت من بمیان سنن فرض بین السماء والارض طائر است لاجرم نسر طائر افلاک
بشارت منم ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت علیه السلام مرا سکونیست که زینت و تجلیات
زخارف فرعونیان رکونی ننموده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم
بر آسمان مکالمت قطب منم وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما هفت برادران کهف ایمان و غار
عرفانیم و چون بنات النعش فلک حشمت ما ییم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیی لکم من امرکم مرفقا
یحیی گفت علیه السلام از اشک رشک نده از بیم خنده غفلوه بر چهره زرد من همچون پروین نیرو د لاجرم بر آسمان
یقین و فلک تلقین پروین منم وسیدا و حصورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعه انوار
سبحانیت بر فلک چهارم روحانیت بقدم اختری چون ماه سرعت سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله

وسلم بمنازل بیهوده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه منم وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه
محمد رسول الله گفت صلی الله علیه وسلم ای انبیا شما کواکب ثوابتی بوده اید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت
من عالمیان را هدایتی و جهانیان را کفایتی مینموده اید اما اکنون که بدیه رسالت و کوکبه جلالت من آفتاب بیست
که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که داعیا الی الله وسراجا منیرا چون آفتاب طالع شود
کواکب را نور نماند که ظهور لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی • پیش صورت خوب تو
ماه را چه بقا • بجنب خاک درت مال و جاه را چه بقا • شکست کوکبه زینب برآمد تو • چو آفتاب برون تافت ماه را
چه بقا • تو آمدی و گل و لاله ریختند از شرم • بهشت آمد و منشت گیاه را چه بقا • تو آنی خلاصه لبس نور و شبه
طفیل تو اند • تو دیده باش سیاه و سفید را چه بقا • اگر بروی تو جام می خورم گنه گیری • بلغ آیت رحمت
گناه را چه بقا • بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن • چو آتش آمده بیچاره گاه را چه بقا • ای برادر ولیکن چون
بدلائل و حجج و براهین غیر ذی عوج ثابت گردانیدم که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی بود درخشان و سراجی بود
نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنگ اصلی می افگند لعل و عقیق
میگردد اگر سنگ سیآت ما نیز در تاب آفتاب نور محمدی صلی الله علیه وسلم و شرف شفاعت احمدی صلی الله
علیه وسلم لعل و عقیق حسنات گردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتاب
آمد پس چرا الشمس منیرا نفرمود که تعبیر از شمس بسراج کرد جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را انسر رفیع
است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفا و شکستگان ملت نومید گشتندی و دل از
مقالات و موالات آنحضرت بر داشتندی سراج فرمود تا غنی و فقیر و اعلی و ادنی از استفاده نور او محروم نمانند
و باز چراغ گفت و مشعل و شمع نفرمود زیرا که مشعله در خورد بادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سپاه
است و شمع مخصوص باغنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان زوایای ماله
دآهست تا مجروحان زخم رسیده گناه و دلشکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت گردد
که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که آنها تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را خاصیتی چند است
که در آفتاب نیست مثلاً از یک چراغ صد چراغ توان افروخت و از یک چراغ جهانی از خس و خاشاک توان سوخت که از یک
چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت افروخته
رسالت و شعاع جلال آتش افروخته گشته اند و صد صد هزاران هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان سوخته

دولت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت شفقتش سوخته گردد رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد + گنجش ز شفاعت
محمد باشد + گر هست امید رحمت عاصی را + آنهم بشفاعت محمد باشد * نقلست که موسی علیه الصلوة والسلام
بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که از خزائن رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزائن بی نهایت
را در بینی نظیر کدام است فرمود ای موسی در خیمهٔ خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بفرمای
تا هر یک از آن افروخته تو چراغی دیگری برافروزند بعد از آن که چراغها افروختند حق سبحانه و تعالی فرمود
که ای موسی از آتشی که افروخته بودی هیچ کم شد موسی گفت علیه الصلوة والسلام فی خداوندا حق جل و علا
فرمود خزائن وجود و کرم مرا همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار را از فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار
گردانم بگذرد و نقصان بخزائن جود و احسان من راه نیابد پس بملاحظهٔ این دقیقه نموده حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام را آفتاب نخوانند و سراج منیر تعبیر فرمود وجه سیم آفتاب را انتقال از موضعی بموضعی ممکن نیست و سراج
را ممکن است یا اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب
قوسین او ادنی متحقق نگشتی از اینجاست که بعضی حکما بر آن رفته اند که چون وی در چراغی دمند تا آن نور از آسمان
صاف شود باز گویند آتش بکرهٔ ناریه متصاعد میشود که از آنجا نزول کرده بود کذلک وجود محمدی را صلی الله
علیه وسلم چراغ خواندند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفث فی روعی مشرف گردد و نور حقیقی الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل میگردد
که منه بدا و الیه یعود **بیت** ای چشم و چراغ دل آخر نظری برما + وی آب حیوة جان آخر نظری برما + راه دل ما
دیدهٔ بربسته بخار غم + از باغچهٔ رحمت بگشای دری برما + گر همنشینی ناگه طالع نشوی چون مه + بگذر چو نسیم گل وقت
سحری برما + حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید + بفرست ز لعل خود اندک شکری برما + خوش گفت حسن با تو اندر
شب تنهائی + کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما **سوال** حکمت چه بود که چراغ را مقید بمنیر گردانید **جواب**
بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود تا دلالت
کند بنور دلهای عارفان با وجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح میگردد و بعضی بیانند که هیچ
چراغی بی دود نیست اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغهائی دنیا
ببادی مقهور گردد و بوزیدن نسیمی فرو میرود و این چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بهیچ بادی مقهور نگردد و بهیچ
صاعقه منطفی نگردد بدیدن یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طائفهٔ چنین گفته اند

که چراغهای عالم بشب روشن شود و بروز نی چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیرست یعنی هم در شب
دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی بجهت
تعیین نموده اند که چراغهای عالم دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این چراغ
وجود محمدی صلی الله علیه وسلم منیر بود یعنی فروزنده بود نه سوزنده **بیت** ای چراغ جانم از شرح جمالت
نور دار + بارک الله چشم بد از روی زیبا دور دار + من آنم که در تب سر بکنم تا زنده ام + گر اجل از کوی
تو دورم کند معذور دار **خصیصه ثانیه عشر** از خصائص حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم آنکه علما میگویند که
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم الصلوة
والسلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان درنوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج
ایشان در حباله نکاح دیگران درآمدند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او
مضبوط و دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه علیهم طالب رضای خدا
بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانه وتعالی در طلب رضای حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا علیهم الصلوة والسلام
بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد فرمود لعمرک چهارم آنکه موسی
و هارون را گفت علیهما السلام فقولا له قولا لینا تا با آن تدارک غلظت او کنند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
را اغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود که خواجه انگبینی بود در شهد خانه رحمت پرورده و اهل مکه
مسحور المجاز کفر و طغیان فرمود تا با عسل لینت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته سکنجبینی بسازد تا از
حرارت شرک و صفرا نفاق گردد و مزاج ناستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم اسم که همه انبیا را علیهم الصلوة
والسلام در قرآن بنام علامت خوانده و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت چنانچه گذشت ششم تعظیم جسم آنکه
چون امم سالفه پیغمبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نکوهندگان را هم به پیغمبران ایشان حوالت
میفرمود چنانچه قوم نوح گفتند انا لنریک فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که جواب
ایشان گوی که یا قوم لیس بی سفاهة جواب قوم خود گفت که یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را علیه السلام
گفت انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی در جواب وی گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا وقیل ای
ناقص العقل و باقی را برین قیاس کن اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت رسالت پناه رسید

صلی الله علیه وسلم سخنی نادانسته که از کفار سمت ورود می پذیرفت جلال احدیت جل وعلا بخود می خود جواب
ایشان میفرمود که تا ابو البختری بن هشام مر آنحضرت را گفت ما اظنک الا مفتریا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرمود
در حبیب خود نفی ضلالت کرد که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر مر آنحضرت را مجنون خواند باز بتقسیم نفی آن
سخن آن جاهل را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت
جواب داد که وما هو بقول شاعر ولا بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت جواب داد که ان هذا الا سحر یؤثر و آن ولید
مغیره بود حق تعالی او را بده مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم
عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند و آن عاص بن وائل سهمی بود حق تعالی بدلداری حبیب
خود داده سورة الکوثر فرستاده و دشمن او را ابتر خواند که انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو
الابتر و نظیر این در قرآن بسیار است منتهم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام بعد از دعا عطا
داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال نوال ازلی فرمود و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم
هر چه در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات ملکیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان آنحضرت کرامت
فرمود تفصیل این اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهة کعبه را برگزید و فدای بوقت بی صفت محمدی گردانید صلی الله
علیه وسلم که فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت بی نیازی را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد که
الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد که وجاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم از سعادات قصر قبول حرم و حصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید و بحضرت او داد وما محمد الا رسول از جامها جام عشق را برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم یحبهم ویحبونه از روزها روز جمعه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یا ایها الذین امنوا
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف
شهر از شهرها مکه را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد لینذر ام القرآن ومن حولها و از ماهها ماه رمضان را برگزید
و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن از پیران امیر المومنین عمر را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین از اغنیا امیر المومنین عثمان را برگزید و بمحمد داد صلی الله
علیه وسلم امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما از اصفیا امیر المومنین علی را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله ورضوانا از نسا فاطمه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه
وسلم فاطمة بضعة منی از نبیره حسن و حسین را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیهما وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین از کتابها آیات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک

ملت وادیان دین خلیل را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوه‌ها مروه و صفا
را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مساجد را برگزیده و محمود داد
صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان تقوی را برگزیده و محمود داد صلی الله
علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم والهکم اله
واحد از گلستانها بهشت را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را
برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزیده و محمود داد
صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین او ادنی و از سفلیات حرم را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم
حرما امنا ویتخطف الناس من حولهم و از نسوان نه زن را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی
لستن کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها
شعیر را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیاء و از دواها عسل را برگزیده و محمود داد صلی الله
علیه وسلم فیه شفاء للناس و از خوابها خواب صالحه را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم لقد صدق الله رسوله
الرؤیا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من
لبن لم یتغیر طعمه و از کردارها نماز را برگزیده و محمود داد علیه وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها
ذکر لا اله الا الله را برگزیده و محمود داد صلی الله علیه وسلم واذکروا الله ذکرا کثیرا از بنی آدم محمدیان را برگزیده و محمود
داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم و محمود گردانید
داد لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا **ابیات** ای از غبار کویت خاک وجود آدم + خاشاک رهگذارت
هژده هزار عالم + گردیست آفرینش از آسمان جاهت + ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم + هرگز غبار سیلی
دامن تو نشست + سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم + خاک وجود آدم و زیک می سرشتند + از نور عشقت تحریر
کرد اقتباس شبنم + گر آمدی بصورت از انبیا مؤخر + بودی ز روی معنی بر کن فکان مقدم + هشتم از عطایا
مخصوصه که حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم بآن از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز بود تقصیر خطا و زلة بود
و آن چنان بود که زلات جمیع انبیا را علیه الصلوة والسلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرده بعد از آن منت
بر ایشان نهاده از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم گفت علیه السلام وعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر
قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه و درباره موسی علیه السلام گفت فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن

ذکر مغفرتش فرمود نغفر له الله هو العفو الرحیم درباره یونس علیه السلام گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد
ازآن ذکر عذر خواهی کرد و چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
وقبول توبه واجابت دعائی وی برآن متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم درباره داؤد گفت علیه
السلام وظن داؤد انما فتناه فاستغفر ربه بعد ازآن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام
ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنکه فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب وباقی انبیا
را علیهم السلام بدین قیاس کن اما چون نوبت خواجهٔ ما رسید صلی الله علیه وسلم درباره او اول ذکر عفو فرمود
وبعد ازآن ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم و باز ذکر زلتش ناکرده ما تقدم وما تاخر اجمالا در تحت مغفرت
داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت از سائر انبیا علیهم الصلوٰة
والسلام صلی الله علیه وسلم آنکه مراتب نبوت پنج چیز است اول صفوت بود وآن مر آدم را بود علیه الصلوٰة والسلام
ان الله اصطفی آدم دوم خلت بود وآن مر ابراهیم را بود علیه الصلوٰة والسلام واتخذ الله ابراهیم خلیلا سوم قربت
بود وآن مر موسی را بود علیه الصلوٰة والسلام وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت وآن مر عیسی را بود علیه الصلوٰة
والسلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت بود وآن مر حضرت رسالت را بود صلی الله علیه وسلم قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته
بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وباهم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشته ابراهیم
را حق تعالی بخلت فراگرفت وموسی را نجی گفته وعیسی را علیه الصلوٰة والسلام کلمه وروح خود ساخته پیغمبر صلی
الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد وگفت کلام شما را شنیدم بدرستیکه آدم صفی الله است وابراهیم خلیل الله است
وموسی نجی الله است وعیسی روح الله است چنانچه گفتید اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد ازآن صفوت
آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع
ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی مشوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام
مقرون بتهدید وتوبیخ قیامت آمد انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم مشحون بشفاعت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا دهم از خصائص حمیده محمدیه صلی الله
علیه وسلم آن بود که ترکیب وجود سائر انبیا علیهم الصلوٰة والسلام از آب وگل بود وترکیب محمدی صلی الله علیه وسلم
از جان ودل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا قصر وجود محمد صلی الله علیه وسلم را تشیید القواعد

و مهد المعاقد میگردانید و سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و دو چشم
نرگسینش را که دو دروازهٔ نور و مدار این قصر وجود است از حیا آفرید و دو گوشش را که دو بالکانهٔ این کوشک
رفیع الشان است از غیرت ساخته و زبان گوهرافشان او را از ذکر پدید آورد و دو لب جان‌بخش او را از تسبیح
تخلیق فرمود و روی میمون با نور و ضیاء او را از رضا ترکیب داد و سینه بی‌کینه او را از تسبیح اخلاص و دل
مقبل او را از رحمت و خواد با و دادا و را از شفقت و مهر و کف بحرآسای او را از سخاوت و شعرات سنبل
صفات او را از نبات جنت و آب دهان با برهان او را از شهد جنت مرتب گردانید بعد از آنکه این گلدسته
گلستان حسن و ملاحت و این سرو نورستهٔ بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد
فرمود که قدر این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکرگذاری استقبال نمائید فاما قدر و قیمت
و شکر این نعمت مکرم هم حضرت خداوندی بتقدیم رساند **بیت** ای گفته لطف حق بخودی خودت ثنا + او را زکجا
مدح و ثنای تو از کجا + ما خود کییم تا ز ثنای تو دم زنیم + در معرض لعمرک لولاک والضحی + لطف خدای جمله کمالات
خلق را + یک جای کرد و داد بدو نام مصطفی + آزادهٔ مطلقی و شعار تو بندگی + سلطان هر دو کون و چادر تو
ات عبا + هر چند انبیا همه پیش تو آمدند + چون پس روان همه بتو کردند اقتدا + تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی
در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا **خصیصه رابعه عشر** تخصیص نام بزرگوار آنحضرت است و لطائف شریفه در
فضائل اسم محمد صلی الله علیه و سلم بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا پنج لطیفه اکتفا افتاده **لطیفه**
اول امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد نبی صلی الله علیه و سلم فرماید المیم معناه امین مامون و الحاء
معناه حبیب محبوب و المیم الثانی مبارک میمون و الدال دین مخزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم
اول کنایت است از منت و حا اشارت است بمحبت و میم ثانی عبارت است از مغفرت و دال اشارت است
بدوام نگاه داشتن دین اسلام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت
تو با آزادی آتش و بحرف دوم القای محبت نمودم در دل تو و امت تو تا غیر مرا بر من نگزینند و بحرف سیوم با تو و امت
تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه دین ترا بر دوام نگاه دارم دین امت ترا نیز تا بقیامت
از زوال نگاه دارم **لطیفهٔ ثانی** در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة و السلام درآمد
بر ساق عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو ملحق
است فرمود که فرزندیست از فرزندان تو میم اول کنایتست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال

از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک حلم و مجد و دین اسلام که هیچکس بر وی او نکند و درود بر وی نفرستد مگر او را
در بهشت در آرم بهر عملی که خواه گو میداد لطیفهٔ ثالثه محمد صلی الله علیه وسلم چهار حرف است و صلاح عالم کبیر
که عبارت از آسمان و زمین و ما بین آنست بچهار فصل است بهار و تابستان و مهرجان و زمستان و صلاح عالم صغیر
که عبارت از نفس آدمی است بچهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح دین
فرائض است و سنن متابعت فرائض بچهار حرف اسم الله باز بسته و رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله
علیه وسلم و علی نبی المسمی بهذا الاسم الشریف **لطیفهٔ رابعه** حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود اشتقاق
فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگری محمود و محمد و این دو نام مشتق از این معنی بود که ابوطالب در
قصیدهٔ خود که در مدح آنحضرت فرموده بود باین معنی تنصیص نموده و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد
لطیفهٔ خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله
وسلامه علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید سوگند بعزت و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ
را که همنام تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین **خصیصهٔ خامسه عشر** تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان
بر سائر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی باقی امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت
گمراهی معصوم و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در قیامت گواه
امم سالفه گردانید که و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همه امم
بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة ششم آنکه چهار یک اهل بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود
انی لارجوان یکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نگرداند هشتم آنکه امت او را بتمام غرق نکند نهم
آنکه دشمنی غیر این امت بر ایشان سلطنت نکند دهم آصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال
الله تعالی ویضع عنهم اصرهم **خصیصهٔ سادسه عشر** آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه صفت
امر ظهور خواهد پیوست اول آنکه اول کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت خواهد بود چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه
الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت با آنحضرت مخصوص خواهد بود علما گویند رحمهم الله که آنحضرت را هشت گونه شفاعت
خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث وارد شده که خلائق بعد از آنکه همه انبیا نومید
شوند با آنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش مقبول افتد چنانچه در احا

صحاح وارد گشته دیگر آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و بی عذاب به بهشت روند و بدولت رضا و
لقاء الهی جل و علا مشرف گردند سیوم جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند
چهارم طائفه که در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که
در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم
در باره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم از برای
ساکنان مدینه چنانچه فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها سیوم از خصائص روز
قیامت که بآنحضرت مخصوص باشد آنست که لواء الحمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرموده لواء الحمد یومئذ بیدی
و بروایت دیگر که انا سید ولد آدم یوم القیمة ولا فخر بیدی لواء الحمد ولا فخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا
وهو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم الصلوات والسلام در ظل لوائی دولت آنحضرت باشند لواء الحمد نقلست که
آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او از فضه بیضا است و سنان او از یاقوت حمرا و رچه او از زمرد
خضرا و مر او را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد
اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای
عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی الهاشمی محمد بن عبد الله
خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش
آید و این لوای مبارک بدست میمون گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا بعیسی علیه الصلوة والسلام با سائر
صدیقان و شهداء و صالحان و کافه اهل عرفان در حوالی لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک ازین فرق
براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله و سلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون
آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لوا
لوا از پیش پیش آن حضرت می برند و این لوای الحمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه داده این
افواج با این اعلام و الویه در سایه لواء الحمد در آیند و هر که طریقت متابعت سنت سنیه محمدیت صلی الله علیه و سلم مسلوک
داشته همراه ایشان سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین المنور المطهر
علیه الصلوات والسلام الی یوم الدین اما وجه تسمیه این لوا بلواء الحمد در بعضی تفاسیر بحر العلوم و بعضی روایات مسطور است که
الله تعالی هم چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن عطسه مبادرت نمود چنانچه در محل

خود مفصلا بیین خواهد شد ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی غضبی شنود و در آن چیز
گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین آنحضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین جلسه از وی آوازی
آمد چنانچه مروارید بر مروارید ساید آدم گفت علیه السلام این آواز چیست خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام تمنای مشاهده نور محمدی صلی الله علیه وسلم در دل مشتعل گشت
آن نور را از پیشانی او بسر انگشت مسبحه آدم انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام چون در آئینه ناخن اطلاع نور
سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه برآورده بشهادتین مبادرت نمود و این سنت در میان
اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش بر صحیفه دل و جان به قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت
انتقال آن نور بیمین آدم علیه السلام یمین خیر و برکت و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که بجانب یمین او
متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بود علیه السلام از اسعاد و
ارشاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در آئینه مسبحه دید خطاب آمد که ای
آدم هر که را فرزندی از غیب بحضور آید هدیه یا ارزانی دارد اکنون هدیه تو بآن فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت
خداوندا از عطا کف و عواطفی که از خزینه کرم من ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله بخشش که بر زبان من اجرا
فرموده احراز ثواب آن نموده ام ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب
آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام اختصاص
نفاست که برین لوا جلاجلها باشد آویخته و در هر یکی از آن جلاجل قبه از نور و در هر قبه حورانی نشسته جامی
در دست هر یک پر از می داده و در آن براتها تعیین ازواج ایشان نموده حوریان در غرفات آن قباب منتظر ازواج
و طالب جفتان خود میباشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلائق عرصات می بینند دست دراز
کرده نامزد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز میگردانند بعد از آن ملائکه را فرمان شود تا آن علم را برگیرند
ملائکه از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کجا است امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه حاضر گردانند تا آن لوا را چون گلدسته بدست از پل صراط بسلامت بگذراند و در روایتی هست
که حق تعالی بادی از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم را کرم الله وجهه و رضی الله عنه با لوا برداشته بفضای
جنت فرود آرد و گویند آن علم امروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا در آن علم بر مثال جواهر
در آن تاج والله اعلم بحقیقت الحال و روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمنبر

که سلیمان علیه السلام از برای دختر خود جهاز بسیاری ترتیب کرده بود و از برای داماد تاجی ساخته و مرصع
گوهر ثمین در وی نشانده امیر المومنین علی رضی الله این سخن چنان شنیده بود و بنزد فاطمه زهرا رضی الله عنها
بخاطر آمد که شاید امیر المومنین علی را رضی الله عنه نقل میفرمود فاطمه را رضی الله عنها بخاطر آمد که شاید
امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خاطر گذشته که یک پیغمبر سلیمان بود علیه السلام و دیگری حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دختران پیغمبر از آن همه جهاز و سرمایه و این دختر چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را چنان
تاجی و این داماد را فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اجل
در رسید و رخت حیات بدار بقا کشید شبی امیر المومنین علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید
در صدر بهشت بر تخت ناز بکمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده دو دختری دید در نهایت
حسن و جمال با زیور و حلی بسیار در طبق نثار در دست گرفته یکی پر گوهر و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله
عنها ایستاده منتظر که فاطمه رضی الله عنها در وی نظری کند امیر المومنین شاه پرسید که این دختر کیست فاطمه گفت
رضی الله عنها این دختر سلیمان است علیه الصلوة والسلام که حق تعالی او را بخدمت من تعیین فرموده که آن روز
اندیشه او در خاطر من آمده بود حق تعالی جبر این نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود و لواء
احمد را بشاه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدایند بسر او ندا کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد
سلیمان که ذکر او در مجلس فاطمه بسبیل استعجاب میکردی و ثبوت پیوسته که تا آن لوا را در صحرای عرصات
قائم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آنکه آن لوا را از صحرای عرصات بعرضه جناب برند عذاب
بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم را مطبق سازند هنگام خلائق قدر و منزلت آن لوا را بتمنا بینند
و التماس آن اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بگوید و در بهشت در آید حضرت محمدی باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا
اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت بکوبد خازن پرسید که کیست فرماید
که منم محمد صلی الله علیه وسلم خازن گوید فرمان الهی جل و علا چنان نازل گشته که در بهشت از برای هیچکس نگشایم
پیش از تو و از برای آنحضرت گشاده پس سرای جنت در آرد و امت او نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند
والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض کوثر است چنانچه آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده
است و ذکر آن در معراج ببین خواهد شد تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک

مقاما محمودا مفسران در مقام محمود سخن است چنانچه فرمود عسی ان یبعثک بیشتر بر آنند که آن مقام شفاعت
است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بستایند و قولی آنست که از کعب مالک رضی الله
عنه منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که روز قیامت و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی
مرا آنجا حله پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آن است
و قولی آنست که اول کسی را که در قیامت حق تعالی بخواند من باشم چون بجناب قدس الهی در آیم جبرئیل را
علیه السلام بیمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را امین فرستاده حق تعالی
فرماید راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد صلی الله علیه وسلم و من بشفاعت خلق
مبادرت جویم مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم این آیت
برخواند فرمود یعنی یقعد فی معه علی العرش و بروایت یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد ازین مقام
مقام دنی فتدلی است و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه وسلم کذا ذکر الشیخ
رشید الدین فی تفسیره المسمی بکشف الاسرار **تشریف هفتم** اعطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه
ایست در بهشت که اعلی درجات بهشت است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه در بهشت
که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهة حسن ادب است والا آنحضرت
متعین است بآن مقام این مقدار از خصائص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمه
کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و بالله
التوفیق **مقاله ثانیه** در ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین مقاله لطائف و اشارات و معارف
و عبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل
بشهسوار میدان تامل بسپارند و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق
ارباب اشارت **وظیفه اولی** در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت صلی الله
علیه وسلم و اعیان مبارک جلالت علیه الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وجه
بر آدم صفی علیه الصلوة والسلام استاد این تفضیل بنوزده وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه الصلوة
والسلام از آب و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه

آدم را علیه السلام سایه بود و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات بیاید خواهد شد
ان شاء الله العزیز و این خصیصه از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت
بمرتبه اشتعال مینمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن سیوم عروج آنحضرت
بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و خلف در رؤیت آنحضرت تفاوت نداشت
و این نیز از علامات جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمیکرد تنام عیناه ولا ینام
قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال ترتیب نمود که خمرت طینة آدم
اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه وسلم به سیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم علیه السلام از نور
احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون منی وجه سیوم گل آدم را علیه السلام از آب جنت سرشتند
و قالب محمدی صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم
درباره آدم علیه السلام فرمود که و نفخت فیه من روحی و در حق حبیب خود گفت و کذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا و روح آدم بدان ترتیب بیابد و روح محمدی صلی الله علیه وسلم بروح در نشو و نما در می آید آدم را
تعلیم اسما بود و علم آدم الاسماء کلها و خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقائق و تفهیم دقائق کلام ملک علام سبحانه
و تعالی بود که الرحمن علم القرآن وجه پنجم آدم علیه السلام قبله فرشتگان گردانید که اسجدوا لآدم خواجه ما را مقتدای
همه فرشتگان و امام همه پیغمبران گردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه ششم
آدم را روز ازل یک سجود بود و خواجه را روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقاء معبود جل ذکره خواهد
بود وجه هفتم تخت عالی بخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند
روز قیامت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملک تعالی در سایه آن لوا
باشند آدم و من دونه تحت لوائی وجه هشتم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند و خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم بر آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وجه نهم دیو آدم را علیه السلام بدآموزی کرد تا ویرا بذلت افگند فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد و اسلم شیطانی علی یدی وجه دهم آدم علیه السلام مبتلا
بذلت شد و آوازه عصیان ویرا در عالم انداختند و عصی آدم ربه فغوی خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه ناکرده آوازه
مغفرت ویرا در اقطار و اکناف عالم منتشر گردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر وجه یازدهم

آدم علیه السلام عتاب پیش آمد و عفو در عقب و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و خواجه
محمد را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفا الله عنک لم اذنت لهم **وجه دوازدهم** آدم را علیه
السلام بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتان گناه گار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با چندین
هزار صغائر و کبائر در بهشت در آوردند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **وجه
سیزدهم** آدم را علیه السلام بیک ذلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما چاکران گناه گار این
سید ابرار را صلوات الله وسلامه علیه با چندین گناه پرده می پوشند و رسوائی گردانند و ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر **وجه چهاردهم** آدم را علیه السلام دویست سال بیک ذلت بگریانیدند تا توبه
او را قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم گناه دویست ساله را بیک ندم آمرزیدند که
الندم توبة **وجه پانزدهم** آدم را علیه السلام بیک ذلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او مقبول گردید و
خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه کاران امت او را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند متی قلت اسأت
اقول غفرت **وجه شانزدهم** آدم را علیه السلام پدر قوالب قالب بشر گردانیدند و در روز میثاق همه را از
متانت بیرون آوردند و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح
گردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور وی بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی **وجه هفدهم** در زمان
آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان را بطفیل او از عالم پاک بولایت خاک کشید اهبطوا منها جمیعا در دور
خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک برد ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی **وجه هژدهم** در وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان
من الکافرین در زمان سید عالم علیه الصلوة والسلام دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی
وجه نوزدهم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند
دیگ جهان در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم علیه السلام صاف زمین آمد و ابلیس درد آسمان
گشت صاف زمین بر بوی آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة درد آسمان بنگ زمین نشست اخرج
منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سرجوش کونین بود دیگر باره در تنا دخانه بهشتش نگذاشتند و بکشان
بیالودند جرمی که جبلی ذات وی نشست قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف که روح و خلاصه بود بر سر آمد
سبحان الذی اسری بعبده لیلا و از این باب زیادت نیز تحقیقات در تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آدم

علیه السلام خلیفه دوم است آنجا مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز اما فضیلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد وجه اول ادریس را علیه السلام بآسمان چهارم بردند
و بهمانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم بآسمانها بردند و آنجا نگذاشتند بلکه مرتبه او را برافراشتند تا
بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند وجه دوم ادریس را علیه السلام بهشت درآوردند پسندش آمد دیگر
از آنجا بیرون نیامد و رسول ما را صلی الله علیه وسلم ببهشت درآوردند و بیرون بردند که بگوشه چشم در آن نظر نفرمود
ما زاغ البصر و ما طغی وجه سوم ادریس را علیه السلام معرفت سیر کواکب دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم
بر فرق کواکب نهادند وجه چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند و رسول ما را صلی الله علیه وسلم علم
معرفت در نور صحبت دادند وجه پنجم ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجه ما را صلی
الله علیه وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتاب بمخاطبت رسانیدند اما فضیلت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بر نوح علیه السلام از شش وجه بیان میگردد وجه اول نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم براق دادند که بر روی زمین و روی هوا میرفت وجه دوم نوح علیه السلام را در
طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی در
سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه سوم نوح را علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را
از غرق طوفان نگاه داشت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم سکینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت
وجه چهارم آن سفینه مر نوح را علیه السلام سبب نجات آمد این سکینه مر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات
آمد وجه پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب میرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه
در وقت قبول ایمان معجزه طلبید فرمود چه خواهی گفت آن سنگ را از آن جانب آب بطلب تا از روی آب گذشته
باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم سنگ را بخواند و بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمد وجه ششم نوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذر خواهی
میکند که ایشان نمیدانند اگر سنگ و بر دندان من میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه وقتیکه رحمت عالمیان
بدشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه کند اما فضیلت آنکه اگر آتش بوستان باشد ببین
که با دوستان چگونه کند و آنکه با دشمنان کرم ورزد با دوستان چگونه بود آنحضرت علیهما الصلوة والسلام

بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه واین تفضیل به بیست وجه متحقق گردد وجه اول ابراهیم را صلوات الله علیه
خلعت دادند که واتخذ الله ابراهیم خلیلا و رسول ما را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ محبوبی دادند قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند واینجا چاکران محمد را صلی الله
علیه وسلم حبیب میخواند وشاید که خلیل باشد حبیب نباشد اما که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترم محبوبی
پوشید قیاس کن که حال مقتدا چه باشد وجه دویم خلیل هرچه کرد در رضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا اینجا ملک تعالی هرچه کرد در رضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها اما در عقبی ولسوف
یعطیک ربک فترضی وجه سیوم خلیل الرحمن را علیه السلام امام عوام انام خواند انی جاعلک للناس اماما حبیب را
در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا علیهم الصلوة والسلام و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید وجه چهارم
خلیل را صلوات الله وسلامه علیه قوت یقینی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت با
نصیبی داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام
وجه پنجم خلیل را علیه السلام در جو هوا جبرئیل علیه السلام گرد وی گشت و میگفت هل لک حاجة حبیب را صلی الله
علیه وسلم جائی بردند که جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت وجه ششم از برای خلیل علیه السلام آتش
نمرود را برد و سلام گردانیدند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم از برای است حبیب صلی الله علیه وسلم آتش
دوزخ را برد و سلام کنند که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی اشارت آتش نمرود برافروخته وی بود و ابراهیم
علیه الصلوة والسلام خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلیل او افسرده گردد عجب آنست که آتش افروخته
غضب حق تعالی باشد بقدم عصات جناب است محمد صلی الله علیه وسلم پست گردد و ازین بازکتر آنست آنجا
تا خطاب نیاید که یا نار کونی بردا سرد نگشت اینجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر زبانی با او توجه او گردد
منطفی گردد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان المومن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار وقت
قدمیه کما تخمد الاهاله علی الطبق یعنی چون بنده مومن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور در بر سر دوزخ
قدم گرم بر پل صراط بانبساط نهد آتش دوزخ بزیر قدم محترم وی چنان افسرده و یخ بسته گردد که در زمستان پیه
چربی بر طبق بندد وجه هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بآفتاب و ماه و ستاره بود و حضرت ما را صلی الله علیه وسلم
آفتاب و ماه و ستاره منتظر باشند و هو بالافق الاعلی وجه هشتم خلیل علیه السلام بواسطه بدو دست رسید کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض حبیب بی واسطه بدو دست رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه

نهم خلیل درخواست کرد علیه السلام ولا تخزنی یوم القیمه حبیب را صلی الله علیه وسلم بی خواست کرامت
فرمودند یوم لا یخزی الله النبی وجه دهم چون خلیل علیه السلام درماند گفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه
وسلم چون درماند حق تعالی گفت حسبک الله وجه یازدهم خلیل علیه السلام گفت من بنزد خدا تعالی روم انی
ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم گفت ملک تعالی من بنزد خود میبرم سبحان الذی اسری
بعبده لیلا وجه دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم
ناخواسته هدایت نمودند ویهدیک صراطا مستقیما وجه سیزدهم خلیل علیه السلام گفت الهی بندگان
خود را بگو تا مرا ثنای نیکو کنند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه
وسلم هنوز تو نبودی که با ثنای تو میگفتیم ورفعنا لک ذکرک وجه چهاردهم خلیل علیه السلام در آن شب
که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت عاصیان
خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وجه پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود و دریا
اذن فی الناس بالحج یاتوک حبیب صلی الله علیه وسلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود ربنا اننا سمعنا منادیا
ینادی للایمان وجه شانزدهم خلیل گفت علیه السلام من مطیع را خواهم و عاصی را فمن تبعنی فانه منی
حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی وجه هفدهم
خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تومن حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت شد آمن الرسول بما انزل
الیه من ربه وجه هژدهم خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین
ملک تعالی فرمود مرا از همه کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الکونین وجه نوزدهم از برای پسر خلیل
که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند خدا فرستاده از برای پدر حبیب صلی الله علیه وسلم با وجودیکه بیگانه بود
صد شتر فدا فرستاد وجه بیستم ثبوت پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردان امت محمد صلی الله
علیه وسلم مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار ای درویش و دستی که از برای فرزند
دلبندش گوسفندی در دنیا خدا فرستاد کجا و محبوب پادشاهی که از برای صد هزار هزار گدای آستان او
آدمیان فدا فرستند بعوض ایشان بدوزخ اندازد کجا هیبت نار نمرودی بر ابراهیم گر شد گلستان پس آتش
دوزخ برین امت گلستان ساخته نیست کس برین امت لاحق تعالی بهر او قسم آتش را فدای از جهودان ساخته
بهر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فدا * بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته * آیا بیان تفضیل آنحضرت صلی الله

علیه وسلم بر یوسف صدیق علیه الصلوٰة والسلام واز وجوه تفضیل هفت وجه تحریر می پیوندد اول یوسف را
علیه السلام تاویل احادیث وتعبیر خواب انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث
غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بتحصیل مواریث وتفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا وجه دوم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت وقصر مصر باسم سلطنت ورسم حکومت
نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء هر یک از چاکران امت این سید را صلی الله
علیه وسلم بر تخت بخت دولت وقصر مصر جنت ملک مؤبد ودولت مخلد ارزانی دارند واذا رأیت ثم رأیت
نعیما وملکا کبیرا وجه سوم اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور او آن زنان لایمات
دستها می بریدند وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله وسلم کمالی دادند که بر اشتیاق
استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند ورأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
وجه چهارم اگر یوسف را علیه السلام کلید خزائن اجعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را
صلی الله علیه وسلم را مفتاح کنوز رحمت وخزائن رموز مغفرت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند وجه
پنجم اگر برادران حشمت یوسف علیه السلام صاعی زرین درمیان متاع ابن یامین نهادند قالوا نفقد صواع
الملک درزمان دولت محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با انتفاع نور یقین در صدور ملازمان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه وجه ششم یوسف را
علیه السلام نور رسیاهی بود که چون نظر قحط رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعت شان بتمامه
او مرتفع گشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوائی باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون
چشم بر آن لوا افتاد بلاها ومحنت های قیامت بعافیت وسلامت مبدل گردد وجه هفتم اگر یوسف
را علیه السلام همه ساکنان وقاطنان آن حوالی را بر قیب تمکین بود چون روز وصال یعقوب وهنگام نزول
کمر وی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت بر آورد ورفع ابویه علی العرش وتمامی خلائق
مصر که در سلک ملک وی منخرط بودند بطلبیدند تا به مملوکیت وقید رقیت اداء اعتراف نمودند بعد از آن
همه را بنوید نوال وبشارت وصال سروری پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود وهمه مؤمنان را که مبیعند
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده وافکنده درگاه الهی باشند حاضر گردانند خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار وگناهکاران تباه روزگار را در نظر

سید ابرار و سند اخیار یعنی مختار صلی اللہ علیہ وسلم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا که سید
گدای بندگان گناه گار و ای مستمندان شوریده روزگار امروز شما را بدولت دیدار و باستخاطر این پیغمبر بزرگوار
علیہ الصلوٰۃ والسلام آزاد کردم و همه را بنوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار حضرت واهب العطیات
جل ذکره دلشاد گردانیدم **بیت** ای رونق دو عالم از ملت محمد ﷺ وی افتخار آدم از دولت محمد ﷺ در بارگاه
روح الامین نداند سری که هست حق را با حضرت محمد ﷺ ایمن شدند دلها از محنت سیاست چون حرف
رحمت آمد بر نوبت محمد ﷺ در روز عرض اکبر بینی که امتانش آزاد گشته ز آتش از برکت محمد ﷺ مردم همه گریزان
فردا ز دوزخ اما دوزخ شود گریزان از امت محمد ﷺ ای نفس تند سرکش در کش می محبت تا روز حشر
نوشی از شربت محمد اما **فضیلت** محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بر موسی کلیم علیہ السلام و تحقیق این معنی به هشت
وجه متحقق گردد وجه اول اگر موسی کلیم را علیہ الصلوٰۃ والسلام مقام کلیمی دادند و کلم اللہ موسی تکلیما محمد را
صلی اللہ علیہ وسلم در حرم رازندیمی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی **وجه دویم** اگر موسی را علیہ السلام ید بیضا دادند
واضمم یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی اللہ علیہ وسلم دین بیضا دادند آتاکم بالملة الحنیفیة السمحة
السهلة البیضاء ان ید بیضاء موسی علیہ السلام حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساحت قصر حضرت
الهی را جل جلاله روشن گردانید افمن شرح اللہ صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **وجه سیوم** اگر موسی را
علیہ السلام عصای دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد و تلقف ما یافکون حضرت محمد را صلی اللہ علیہ
وسلم شفاعتی دادند که چندین گناه عاصیان را بیک دم ندم نابود گردانید شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
وجه چهارم اگر موسی را علیہ السلام پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی اللہ
علیہ وسلم بیکی چون جبرئیل و غاشیه داری چون اسرافیل علیهما السلام در دست چون رب جلیل دادند جل
جلاله **وجه پنجم** موسی علیہ السلام بخودی خود آمد و لما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی اللہ علیہ وسلم بخود خودی
خود برد سبحان الذی اسری بعبده لیلا **وجه ششم** اگر موسی را علیہ السلام بر کوه طور بر آورد تا کلام پاک
بشنید و کلم اللہ موسی تکلیما خواجه ما را صلی اللہ علیہ وسلم بر کرسی نور بر آورد تا دیدار پاک بدید دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی **وجه هفتم** موسی علیہ السلام چهل شبانه روز آب نان نداد انگاه باوی سخن گفت واذ واعدنا
موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی اللہ علیہ وسلم هر شب بخوان قدس دو ز نان آبش داد و بدولت وصال
مشرف گردانید ابیت عند ربی هو یطعمنی ویسقینی **وجه هشتم** موسی علیہ السلام در مقام انتظار چهل روزه داشت

چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت خواجهٔ انبیا را صلی الله علیه وسلم بر فراش راحت خود خفته بود
جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بیکدم از طرفة العینی بجای میبرد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی آن نواحی
آن پی نمیبرد وجه نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد انبساط نموده گفت ارنی انظر الیک خطاب آمد
که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه بود و دید که ابلیس از زیر قدم وی سر بر آورد و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم اندر
نگاهی بود که جبرئیل میگفت علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت وجه دهم موسی را علیه السلام در وادی
مقدس امر بخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فرق فلک اطلس امر نهی از خلع نعلین
آمد یا محمد لا تخلع نعلیک وجه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی علیه السلام بستود و لما جاء موسی
لمیقاتنا و چون قرب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بقای
موسی است در صفات موسویت و فنای مصطفاست صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل و علا وجه
دوازدهم آنجا موسی را علیه السلام بنام علانیت یاد کرد و جاء موسی و اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام
کرامت یاد کرد بعبده لیلا وجه سیزدهم آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را صلی الله علیه وسلم برده
شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن به دست از صفت خویش بر
آن آمدنست هر که خود آید شاید باز رود و شاید نیاید و هر که ابرند ممکن نبود که او را باز نه برند وجه چهاردهم
چون موسی را علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی صلی الله علیه
وسلم کل مقامات انبیا علیهم الصلوة والسلام و عجائب ملکوت و ملاء اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی جل و علا
بدید و از جای خود نجنبید و اینمعنی نیز دلیل بقای موسی است بصفت خود و بقای مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت
حق تعالی وجه پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی انظر الیک نمودند جواب آمد لن ترانی خواجهٔ
رسالت صلی الله علیه وسلم چشم فرو خوابانید ما زاغ البصر و ما طغی و بآن لقای مشاهدش نمودند الم تر الی ربک وجه
شانزدهم موسی را علیه السلام کرامتی دادند که امتش بدریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد و اذ
فرقنا بکم البحر خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که امتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان خشک
نگردد جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی وجه هفدهم در روایات صحیحه آمده که موسی را علیه السلام دو بار مناجات بیش
دست نداد و محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که خاکساران امتش هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه و تعالی
مناجات میکنند المصلی یناجی ربه وجه هجدهم از برای موسی علیه السلام و قوم وی من و سلوی فرستادند و از برای

علیهم المن والسلوی و از برای محمد صلی الله علیه وسلم ایمان و سکینه فرستادند که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین

وجه دوم از برای موسی علیه السلام از سنگ حجر دوازده چشمه آب بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم از میان انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چشمه حیات بخش بیرون آوردند که انفجر الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید
وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان انگشتان حضرت که گوشت و پوست و خون و رگ
بود آب صافی بیرون آورد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وجه پنجم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم خود
بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب [illegible]
سال است که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلاء اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم و رواج [illegible]
ملت احمدی صلی الله علیه وسلم در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین اما فضیلت حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بر داود نبی علیه السلام بسه وجه موجه کرده اول حق تعالی داود را خلیفه خود خواند که یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتبه داود که حق تعالی او را خلیفه خود خواند که
خلیفتی من بعدی دوم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و النا له الحدید و در دست حضرت
صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت را که فهی کالحجارة او اشد قسوة از موم نرم تر گردانید فبما رحمة من الله
لنت لهم سیم داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان حوالی و ماهیان دریائی و وحوش صحرائی بشنودند
سراپای مشغوف بودند کوههای بلند بنیان با آن همه [illegible] با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله
وسلامه علیه بمعاونت سعادت می نمودند که یا بلال ارحنا [illegible] خواجه ما مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible]
دادند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود کوس دولت احتشام و علم عظمت [illegible] می برافراشتند عالم
وجود فرو گرفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از صفحه سینه [illegible]
ایشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی روفته بودند که ان الله خلقهم فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره

اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی بده وجه [illegible]
اول اگر سلیمان علیه السلام باد مسخر کردند که ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم ملائکه مسخر کردند یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین دوم اگر تخت سلیمان علیه السلام
هر روزی [illegible] یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

داده‌اند ایشان را بر فرشتگان که بطرفة العینی از فرش بعرش بیرند فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان
را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم رحمت الهی جل وعلا در ظل ظلیل خود میپرورد که الم
تر الی ربک کیف مد الظل یا خورشید جهان گوئیم که چاکران این حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی
ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله وسلامه علیه مملکت روی زمین در زیر
نگین او در آورد در رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مملکت عقبی
بسایه لوای او باز بستند ولواء الحمد بیدی پنجم اگر سلیمان را علیه السلام جن و شیاطین فرمان بردار
گشتند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملائکه مقربین فرمان بردار شدند ششم اگر تمام دنیی را بعاریت بسلیمان علیه
السلام داده‌اند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وسلم فردا در بهشت ده برابر مملکت و ملکت
خواهند داد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام یکروز آفتاب را باز
گردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
است کرم الله وجهه نیز آفتاب را بر گردانیدند چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله العزیز بلکه از راه
عموم است در هر سال یکشب باز گردانیدند و آن شب عید قربان است که در وقوف بعرفات و گذشتن او
مسلمین حکم روز عرفه دارد هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت داده‌اند خواجه ما را صلی الله علیه
وسلم خاتم نبوت داده‌اند نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی داده‌اند که دیو در آنجا مدخل ساخته بود و القینا علی
کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی داده‌اند که هیچ دیو را استاصل گردانید استخرجت آیة الکرسی
من کنوز تحت العرش دهم اگر مرغ با سلیمان سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با رسول الله صلی
الله علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات مبین بتحلیه (?) بیان مزین خواهد شد انشاء الله العزیز اما فضائل
محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بر هفت وجه متحقق میگردد اول آنکه اگر عیسی را علیه السلام بآسمان
چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاهداشت (?)
عیسی و ارسال مصطفی صلی الله علیه وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب معراج نیز مبین خواهد
گشت انشاء الله وحده دویم اگر عیسی علیه السلام بی پدر موجود گردید ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمدی
صلی الله علیه وسلم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون گرفت که انا من الله والمؤمنون منی سیوم اگر عیسی علیه السلام
بدن مرده را بدم خود زنده گردانید ویحیی الموتی باذنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را دمی که صد هزاران هزار دل

مرده و جانهای پژمرده را بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید او من کان میتا فاحییناه **چهارم** عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب ما صلی الله علیه و سلم یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت **پنجم** از برای عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود ربنا انزل علینا مایدة من السماء از برای خواجه ما صلی الله علیه و سلم مایده بر فایده قرآن فرود آمد که در وی علوم اولین و آخرین بود و لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین **ششم** مایده عیسی علیه الصلوة و السلام سبب عذاب قوم وی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مایده محمدی صلی الله علیه و سلم سبب رحمت مؤبد گشت و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین **هفتم** عیسی علیه السلام مامور است بمتابعت سید ما صلی الله علیه و سلم و دلیل آنکه بآخر الزمان فرود آید شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم کار کند چون عالمی از علماء امت محمد صلی الله علیه و سلم و خواجه ما صلی الله علیه و سلم مامور نیست بمتابعت وی و دلیل آنکه فرمود لو کان موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی **بیت** ای زدم زندگی جسم تو جان همه ٭ خلق همه گوهر ند سنگ تو کان همه ٭ از ظلمات عدم راه که بردی برون ٭ گر نشدی نور تو شمع روان همه ٭ بر ورق کاف و نون از سر کلکت چکید ٭ هر چه ز آیات لطف بود نشان همه ٭ تیغ ید الله توئی باکه اقتلوا ٭ زانکه ترا بر کشید حق ز میان همه ٭ بر سپر سینه زد جز تو کسی تیر از آنکه ٭ نیست ز نون والقلم تیر و کمان همه ٭ ما و گناهی چو کوه هر دم و غم نی که هست ٭ بر کتف نازکت بار گران همه ٭ طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست ٭ در تف خورشید حشر از تو امان همه ٭ گر چه بخوانی بلطف ور چه برانی بقهر ٭ ما همه زان توایم ای تو از آن همه **وظیفه دوم** از مقاله ثانیه در ذکر فضائل و شمائل حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بسبیل اشارت بعبارت خاص و درین وظیفه شانزده لطیفه مبین میگردد **لطیفه اولی** ای درویش بدان که وجود خواجه کونین صلی الله علیه و سلم در سدره آفرینش مقصود وجود جهان و انش بیش بود و بهتر از همه بهترین آن بود و خلاصه سر نازنین آدمی نمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا خواست که وجود خواجه کائنات را صلی الله علیه و سلم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد از این چهار ارکان که درج وی در قدح آفرینش است قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر و دمید و از این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسانی در شکم عالم باز در درجه دویم آن نبات را در انشار ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالبی دیگری ساخت حیات حیوانی اندر و دمید و حیوة نباتی را از حیوة حیوانی حیات دیگر بخشید آنگاه این حیات را بر درجات منفاوته بگذرانید

تا آنکه روح حیوانی باز قالبی ترتیب نمود و حیات انسانی که روح بهمین جهت در وی رسید و حیات حیوانی
از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را در نهاد و شیمه قالب حیوانی بر منازل و مراحل بگذرانید تا
بآن درجه رسید که عقل نورانی او بر مثال چیزی دیگر چون جان آدمی رسید جان آدمی را در شیمه قالب حیوانی بابر
عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی بامدد شیمه جان انسانی بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل و بصیر
جان رو بقبله شهود سبحانه و تعالی آورد و لیکن هنوز کوته بالا بود بدرجه ازل نمی رسید چرا که ازل باید قامت بود باید
نمی چشید للهٔ ازل این کودک خورد را چهل سال روح در شیمه جان ترتیب کرد و کرم کبریا این طفل را اربعین
در بیضه رحم جان بپرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل رسید نهاد عقل نبوت ز نور نبوت بپرورد عقل
انسانی نای بر تارک روح نهاده بوی حیات ابد شنید شیر ازل از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان خرد بود
قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود در قالب نبوت رسید نبوت را که جان خرد بود شد بدو رسالتش
بر کشید نبوت برسالت زنده گشت رسالت نبوت پاینده بماند اینجا حیوة پاکیزه پیدا شد فلنحیینه حیوة طیبة
جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در شیمه نبوتش چندین سال بداشت تا ازین جان آن شیمه قالبی تسبیح
چون قالب رسالت در شیمه نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولو العزمی بر مثال جان در قالب رسالت رسید
نفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر و حیات ابد نمود و این
زندگانی ساکنان لایت انس جهان این حیوة حیاة پاکان حظیره قدس بود باز از اولو العزم قالب
ترتیب کرد و چندین سال در شیمه رسالتش بپرورد تا قالب اولو العزمی در بیضه رحم رسالت بدرجه کمال رسید
و بنهاد خویش ببالا کشید بالائی که از آن بالا تر نبود و برتری که از آن برتر برتری نمود آنگاه جان پاک خواجه
کونین روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بر مثال جان جان اولو العزمی رسید و اولو العزمی را بر تمام
قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش باین خواجه صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
دین باین سید علیه الصلوة والسلام بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم خواجه علیه الصلوة والسلام بزیر آفرینش
انبیا و هو بالافق الاعلی کلمة الله با و تمام شد و تمت کلمت ربک صدقا و عدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد
خلق باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید اما این خواجه علیه الصلوة والسلام هنوز تمام نشده بکمال نرسیده بود
شش هزار سال در شغل وجود این خواجه را صلی الله علیه وسلم در شیمه اولو العزمی ترتیب فرمود و بالا بود از کار
گوناگون بگردانید تا جان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بسر حد نهایت مرتبه انسانی رسید و بغایت کمال اولو العزمی

انجا سید آنگاه بعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح همین مبین است در قالب جان سید علیه الصلوة والسلام دمید و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی و این خواجه صلی الله علیه وسلم زنده الیست ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول با آخر یکرنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدمیست عبارت ازین جان است و آن روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است این جان است از ازل با بد رسته و این روح است از قدیم بحدوث پیوسته بجبر بجان ازلی ابدی نتوان شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه وسلم شرعی پرداخته و از نهاد شرع بر وجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا علیهم الصلوة والسلام که از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وسلم استفاضه نموده از پرتو نور آنحضرت همه یکرنگ گشته که لا نفرق بین احد من رسله بترتیب مومن از نهاد شرع بکشاکش قالب پرده دل پرتو انداز دو از شبکه من القلب الی الرب و ذنه بافروغ ازلی و بازل نهد سر منه بدأ و الیه یعود و اینجا ظاهر گردد معنی انا لله و انا الیه راجعون اینجا جمال نماید شیخ **رومی قدس سره** این کیست این این کیست این بر حلقه ناگاه آمده + این نور الله الیست این از نزد الله آمده این لطف در حمت را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه بداختران با رومی چون ماه آمده + لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده + وین گهر پای قدس بین در جذب هر گاه آمده + از لذت بوهای او و زحسن او از خوبهای او + در قل تعالوهای او جانها بدرگاه آمده + از چاه شواب جهان در دلو قرآن رو برا + ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده **لطیفه ثانیه** در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بسبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پر کار قدرت این نقطه خاک در مرکز محاورات افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاک در مغاک وجود افتاده بود و دهن طلب باز کشاده تا آن زمان که قطره جان پاک از دریای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید افلاک برمثال میغ بود و این جهان چون دریا و این بیضیهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران ازین میغ در دهان این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران بدهن درکشید از آن قطره در آدم علیه السلام آمد از آن باران گوهر ابو البشر علیه السلام جمال نمود خواستند تا آن گوهر از بهر را ازین دریا با بر آورند فرشتگان را غواص وار درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لآدم باز این خاکدان جهان را دریا دار مقر صدف آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدسی قطره وجود سید السادات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا بارشاکی قطره محمدی صلی الله علیه وسلم از

سبع افلاک در دهان گرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد تا از آن قطره در یتیم حاصل آید آن فرشتگان
که در سجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر بر آورده این گوهر پاکیزه منظر را
بر ساحل ظهور در جلوه گاه عز و ناز مشاهده نموده بزبان حال میگفتند **بیت** ای بحر بذات تو ذرات کائنات
اصل محبت تو کلید در نجات + معمار عشق روز ازل کشیده طرح + بستان سرائی جاه تو زان سوی کائنات
هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات + طغرای همت چو کند کاتب قضا
سازد قلم ز سدره و ز آسمان دوات + بر تاج خود گهر ز بحر وجود تست + کز بحر ذات آمد بساحل صفات
لطیفه ثالثه یعنی بزبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار عصار آفرینش است زبان
روغن گر جهان بینش است ازین است که روزگار را عصر گویند روزگار و زمان چندین هزار سال است که روغن
جهان میگیرند چهل هزار سال نجار قدرت در صحرای امین طائف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام ترتیب میداد و خمرت
طینت آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم مشکوة قالب
آدم را علیه السلام می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم بود که بعد از چندین هزار
سال در قندیل آدم علیه السلام نهادند مشکوة آدم علیه السلام را چندین هزار سال از روغن محمدی علیه الصلوة والسلام
پر میکردند روغن محمدی صلی الله علیه وسلم در قندیل آدم صفی علیه السلام چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت
و جنایار عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن شد یکاد زیتها یضیء اگرچه از سفید بدان آتش وحی شعله قرآن
در زمن فتیله زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نزدندی ولو لم تمسسه نار لیس چون آتش وحی از بیرون
فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان و جهانیان از فروغ نورش روشن گشت و
ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش سبز و خرم شد یهدی الله لنوره من یشاء کما فی نعته صلی الله
علیه وسلم **بیت** محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان گردی زشادروان وجودش + چراغ روشن از نور خدائی
جهان را داده از ظلمت رهائی + ملائک خوانده شمع آسمانش + طریق شرع روشن از زبانش + نوشته از دخان
بر نور منشور + و خوانش نور بل نور علی نور **لطیفه الرابعه** یعنی درین باب بر اصطلاح ارباب اشارت و مشحون نعمات
عبارت استماع نمای ای درویش بدانکه ترا درین روزگار بباید دانست که ناف جهان بر ثنای خواجه جهانیان
صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این مهتر اولاد آدم علیه الصلوة والسلام
بر منشور هستی برکشیده اند آدم در بین وزنه تحت لوای چهل هزار سال دائره خاک بقالب آدم علیه السلام آمیختن بود

لا تسبوا الارض فانها امکم دلیل فرزندی این آدم صفی الله است علیه السلام زمین بکر بود که با آدم علیه السلام
آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند از این مادر در وجود آمد قالب آدم علیه السلام زاده
زمین بود و جان آدم علیه السلام فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال
بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاکی در رسید
ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب
با بجامهٔ خواب فراز نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی بر نیاورده که از بالای ازل
منادی در دادند که داماد جان را با عروس قالب عقد خواهیم بست شما ای فرشتگان از سجود خود نثار ترتیب
کنید فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست
موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار فرزند حکمت از ایشان در وجود آمده متولد گشت فتلقی آدم من
ربه کلمات صد هزاران قرة العین دانش از ایشان به وجود آمد وعلم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که
تو میدانی از این داماد و عروس زاده اند این همه جگرگوشگان حکمت که تو میخوانی از این مادر و پدر متولد گشته اند
مجموع در گهواره کلمه خفته و در مهد خبر خفته بقماط حروف بربسته بترتیب آواز و نفس در رسته گاهی از راه دهان
زاینده و وقتی از رحم انگشت بدر آینده اما این جگرگوشگان قالب جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده
باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن خبر که گواهان عدلند حاضر باشند و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح
الا بولی مرشد و شاهد عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خرد نبود آن فرزندی باشد حرامزاده
و از ساحت قرب و قبول دور افتاده والقصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس قالبش بجامهٔ خواب فرو کرد
کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله پیچیده بخزانهٔ ازل فرستاد آدم علیه السلام
از پی عطسه الحمد لله کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه باری خدائی گذارد باز در آخر که آدم را علیه السلام
با حوا عقد می بست و حوا را با آدم علیه السلام نکاح میکرد پروانهٔ ازل رسید که کابین این کنیزک با خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم میباید گذارد مهر این مادر با آن پسر بزرگ ادا میباید کرد با آدم علیه السلام خطاب آمد که از مهر این کنیزک
ده بار صلوات بر خواجهٔ آخر الزمان صلی الله علیه وسلم ده تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبهٔ خواندن
قالب و جان کابین الحمد لله بیارگاه لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخزینهٔ بان محمد رسول الله
بسیار و این و کلمه را جیاج گذارد روح و بدن فرزندان خود بیادگار بگذارد ان هذا البلاغا لقوم عابدین لطیفه

خامسه هم از لطائف اسرار تفضیل سید ابرار علیه الصلوة والسلام بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بگویم
ای درویش تر الحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال احدیت را جل وعلا دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم
امر غالب از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خداوند است
سبحانه در جهان خلق خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ولیعهد خداست جل وعلا در عالم امر آسمان ممالک امر است و زمین
ممالک خلق آدم علیه السلام بخلیفتی از آسمان که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلق است باز خواجه کونین صلی الله
علیه وسلم از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بزمین آمد قبله فرشتگان شد
اسجدوا لآدم خواجه ما علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان شد امام مقربان گشت وقد سبقنی جبرئیل فصلیت بالملائکة
آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار معصوم را با خود بیاورد قلنا اهبطوا منها جمیعا
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین بآسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین لطیفه سادسه مبین تر و بعبارت یسیر و معانی کثیره مبین سازم ای درویش سری دیگر از اسرار
عالم غیب با تو در میان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری این جوهر با الماس تو چگونه توانم سفتن که تو جان
جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن گندم که بدو را اول آدم را با چندین هزار معصوم علیه السلام
والسلام از بهشت بیرون کرد همان گندم بود که در عهد آخر سید را علیه الصلوة والسلام با چندین هزار آلوده به بهشت برد
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد اینجا بشرع بداد با بهشتش آورد کما بدانا
اول خلق نعیده آنجا گندم با ابلیس پیمان بسته بود زنگ کفر ابلیس بر و نشست آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد
اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر و تافت آدمیان را به بهشت برد آدم
صفی علیه السلام برزگر جهان گلبن بود خواجه کونین صلی الله علیه وسلم دهقان عالم دین بود آنجا که آدم بجهان گلبن
برزگری کرد حوا کشت زار او شد نساؤکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان دین تخم بپاشید
کشت زار او آمد من یزرع خیر یحصد رغبة تا از کشت زار حوا بیابید انبتکم من الارض نباتا تا کلمه طیبه از کشت زار سید
صلی الله علیه وسلم بیابید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم دل جهانیان مزرعه خواجه عالم
گشت از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام ره ببهشت رست از دل جهانیان به برزگری سید صلی الله علیه وسلم
بهشت بیابید بینی خوشه کشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد شد صلی الله علیه وسلم آدم علیه السلام
نهال طبع بنشاند و از جویبار جهانش ترتیب کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم تخم شرع بکاشت و از جویبار قرآنش

داد آن بهشت که توانگری ابد است از فضله شرع محمد است صلی الله علیه وسلم این از بهشت که اجتشام بهای آن است
پس مانده طبع آدم است علیه السلام نوشنیده که بهشت را از نور محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آورد و آدم را علیه
السلام از بهشت بیرون آورد بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجره سروی نزده بود پادشاه ازل
عز وجل بهشت را از درون محمدی بدر کرد همچنان که آدم علیه السلام در درون بهشت دست بدرخت محرم بهشت دراز
کرده بود سلطان قدم جل وعلا او را از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از اندازه شرع بدر شد فازلهما الشیطان
عنها آنگه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کان فیه بهشت اول از اندازه اسرار محبت
بدر شد وتحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدم جل ذکره او را از درون محمد صلی الله علیه وسلم بدر کرد که مازاغ البصر وما طغی
بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم بیش از آن شفقت است که آدم را علیه السلام با بهشت انیس بهر آنکه آدم علیه السلام از بهشت آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما
محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد بار دیگر با بهشت انیس بهر آنکه آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر با محمد صلی الله
علیه وسلم نخواهد شد از بهر معنی آنست که حشر هر دو گونه خواهد بود اول در دنیا که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب وحشر دوم در بهشت خواهد بود که متقربان با خواجه را
از اهل بهشت ممتاز گردانند که او بیاتی بحث قباب لا یعرفهم غیری **بیت** ای برون از عقل با عشق ترا رای دگر * گفت و گوی همه نی جای تو جای دگر
همت در رسیدن میقات کمال کبریات * صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر * گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام *
بهتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر * هر کسی را از تو در جنت تماشای بود * ما مشتاقیم جز رویت تماشای دگر *
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست * مفلسان را اندرین بازار سودای دگر * همچنین مست ار ببازار قیامت شور کم
بر سر هر کو برانگیزیم سودای دگر **لطیفه سابعه** در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح علیه السلام زبان اشارت
بشنو اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر کعبه مسلم آمد آن لقمه از مائده سید عالم صلی الله علیه وسلم برداشتند که نقد رسالت
بدست هر که افتاد از خزینه این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم که در حسب معامله وی نهاد دلیل این سخن و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بیاد سید از حجت انیقول آدم ومن دونه تحت لوائی از خاطر نگذار القصه ای درویش نور نبوت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بود که از دهان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تاخت و استرداد از عالم برانداخت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهان را جنابت رسید و عالم را حدث افتاد بیت المعمور را از جهان بر
بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آمد و قوم را حدث افتاد از در آمدن مسجد شان منع کنند نوح علیه السلام عالم
بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فروشست چون نوبت کار به روزگار سید ما صلی الله علیه وسلم رسید طهارت
قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین از الواث و انجاس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار

واکناف عرصہ عالم فرو کوفت و چون بست حق پرست این سید علیہ الصلوٰۃ والسلام بزمین کوفت خاک رسید خاک ولیعهد
آن شد و ترابهای طهور چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفہ کعبہ گشت فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و چون دست
میمونش قبضہ از خاک برگرفت نائب مناب آب شد فان لم تجدوا ماءً فتیمموا صعیداً طیباً سبحان اللہ سید عالم صلی اللہ
علیہ وسلم پنجہ بر خاک نہاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی ابوجہل را از آن خاک دیدہ دین کور شد شاہت الوجوہ
صدیق را رضی اللہ عنہ ہم بآن خاک چشم اسلام روشن گشت وجعلت قرۃ عینی فی الصلوٰۃ آن خاک ہم میل شقاوت
ابوجہل بود و ہم سرمہ سعادت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ **بیت** حسن یوسف عالمی را فایدہ * گرچہ با اخوان
عبث بد رایدہ * لحن داؤدی چنان محبوب بود * لیک بر محروم نامطلوب بود * آب نیل از آب حیوان بد فزون *
لیک بر محروم منکر بود خون * ہست بر مومن شہید و زندگی * بر منافق مردنست و زندگی * گاو و خر را فایدہ چہ در شکر *
لیک جان را ہست زان نوع دگر **لطیفہ تامنہ** ہم در ذکر نوح نبی علیہ السلام و تفضیل حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ثمرہ
از فضائل کلمہ لا الہ الا اللہ بزبان اشارت بشنو ای درویش تو نعمت نوح نجی را علیہ السلام و حکایت کشتی و طوفان شنیدہ
اکنون نعمت خواجہ کونین صلی اللہ علیہ وسلم باید دید و حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین باید شنیدن بدانکہ
کلمہ لا الہ الا اللہ کشتی اعظم است از تختہ ہای حروف بایکدیگر ترکیب کردہ کشتی نوح علیہ السلام بدان کہ کلمہ توحید را
از حروف تختہ ہای ترتیب نمودہ بادبان این کشتی سہولت کہ از ابر افراشتہ بادبان این کشتی است کہ بر سینہ بادبان
گماشتہ کشتی کلمہ را در اوج ہوا روان کردہ بہ خبر ین ہم بیچ طیبہ این کشتی است بسلامت از موج آسمان گذشتہ و ہیچ نرگی
ہم فی موج کالجبال بسم اللہ ملاح این کشتی است در میان این کشتی مخترقہ لطیف میزند بسم اللہ مجریہا و مرسہا محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بر عقب این کشتی بابہ کرم مجید تولوا فولوا اسلہ قرارگاہ آن کشتی نوح کوہ جودی بود واستوت علی الجودی ہم چنین کشتی را
قرارگاہ جناب حضرت کبریا است الیہ یصعد الکلم الطیب و نوح علیہ السلام جہانیان در طوفان غرق خواستند شد حالیا الناس در آب سیاہ تباہ خواستن گشتن نوح علیہ
السلام سفینہ بساخت تا جماعتی را از طوفان برہانید کشتی پرداخت تا طائفہ را از آب سیاہ بگذرانید سر قدر از طوفان
نوح علیہ السلام در در دوزخ گشودہ بود ہر کس در آن طوفان غرق شد از آن در بہ دوزخ افتاد قہر قضا از آب سیاہ
اوزنی در جہنم کردہ بود ہر کس را کہ آن آب بہم در کشید از آن وزن بجہنم کشید اغرقوا فادخلوا نارا یا زہر در خواجہ ما صلی
اللہ علیہ وسلم جماعت آخر الزمانیان در طوفان جہنم غرق خواستند شدن در آب سیاہ آتشین ہلاک خواستند گشتن لطف
کبریائی حق عز اسمہ این کشتی لا الہ الا اللہ از تختہ ہای حروف بایکدیگر پیوستہ تا طائفہ را از طوفان آتشین بجہند و بجودی
جناب برساند ہر کہ در کشتی نوح در آمد از طوفان آب سیاہ نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت یا نوح اہبط بسلام

منادی برکات باز هر کس که در کشتی کلمهٔ لا اله الا الله نشست از طوفان دوزخ نجات یافت بعافیت به بهشت رسید او حلوتا
بسلام آمنین آنجا همین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام ملاح
این کشتی اند اندک کشتی نوح علیه السلام اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار از طریق نجات تبنایافتند
کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد تا امت او بجودی رسانید کشتی سید را صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا ترتیب
داد تا بندگان را به بهشت رساند آنجا کشتی نوح علیه السلام بر آب بکار میکرد اینجا کشتی سید رسل صلی الله علیه وسلم بر آتش کار میکند
آنجا نوح علیه السلام ملاح بود کشتی را بباد و هوا امیر اند اینجا روح ملاح است کشتی را بباد خدا امیر اند از آن طوفان هر که نجات یافت
ببرکت کشتی نوح علیه السلام نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منادی برکات هر کس از طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت
کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی صلی الله
علیه وسلم دانستی باین طریق ترجیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی **لطیفه تاسعه** در تفضیل محمدیه صلی الله
علیه وسلم نسبت بخلیل الرحمن صلواة الله وسلامه علیه ای درویش دیدهٔ دل بگشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در
دور ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا و آن کوکب که در روزگار پدر ملت قطع طریق میکرد قال
هذا ربی چون در روزگار و گردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلوات الله وسلامه علیه رسید مجموع آن کواکب
راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون دزدان در آوان خواجه ما پاسبان گشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا
باول که این خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت افتاد و ستاره از آسمان ریختن گرفت
نور بزمین ریختن پیش آورد زهرهٔ ستاره بچکید جگر افق خون گرفت قضا گریبان ماه رعنا بدرید قدر حلقهٔ ثریا
در گوش آسمان کرد پیش از آمدن سید صلی الله علیه وسلم از مادر بزاد ستاره از آسمان ریختن گرفت دیوان الطباق
سموات گریختن گرفت فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه صلی الله علیه وسلم از مادر در وجود امد
زردشتی بزاویهٔ خمول گریخت شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت اطفئت نار فارس و سقط شرفات ایوان
کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند که پای خدایان
خویش لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان شدند که دل معبود هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود و ستاره
پرستان بتخانه اش کرده بودند زمین کعبهٔ آسمان خورد بود و مشرکان بیت الصنم ساخته بودند آن شب که سید عالم صلی
الله علیه وسلم از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان ریختند و اصنام کعبه همه بر رو در افتادند باز یک تجلی نبوت انگشت
حضرت رسالت بماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید صلی الله علیه وسلم

امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلوات فجر فوت نشود و از برای
خادم دیگری از خادمان این حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از
غروب آفتاب باز افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرده شود این جمله ستارها که چاکری سلطان عالم
صلی الله علیه وسلم نمودند همین ها بودند که ره زنی ابراهیم کردند علیه السلام این جمله کواکب قطاع وزری سید عالم صلی الله علیه
وسلم نمودند پیش این قطاع طریق پدر ملت بودند آنچه انکار کردند ابراهیم علیه السلام هر گروه ستاره را بطیا بحجه لا احب الآفلین
از شعاع نور سید ما بود صلی الله علیه وسلم که از جبین او تابان گشت و در هم شکستن بتان زمین ایمه تبر فجعلهم جذاذا از
فروغ ظهور خواجه ما بود صلی الله علیه وسلم که از درون او سر بر زد و بتحقیق معنی آنست که اگر امروز مشرکی هفتاد
سال کعبه دل را بتخانه کرده باشد چندانکه یکبار کلمه لا اله الا الله در دهان آن مشرک بجنبد و نور محمد رسول صلی الله
علیه وسلم در درون او پرتو انداخت بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید المرسلین علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات بر رو در افتادند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل گردد الاسلام یجب ما قبله بلا اله الا الله بتخانه
اندرون از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بتجلی در دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه السلام معجزه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ببین و بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا ببینی که نفس آذر پرست هفت
هفتاد ساله است که بت معصیت می تراشد هوای ها مان نهاده مشاهده کنی که چندین سال است که بت می پرستد الله
باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانه دل در آید تبر توبه بدست گرفته بتانی که آذر نشان هفتاد سال
تراشیده این خلیل بکلم از چشم بر هم زدن شکند که التائب من الذنب کمن لا ذنب له **بیت** بت شکن همچو براهیم
شو ار همی خواهی + که ترا آتش سوزنده گلستان گردد + اما این توبه می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم
با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگره دل از آن توبه چنان فرو ریزد که بتان از غرفه های کعبه در حین ولادت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو ریخت شده امروز در درون خویش فروغ نور سید صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن
که بتان اصنام ضلالت را چگونه می شکنند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آذری را
چگونه می شکست ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **لطیفه عاشره** در ذکر اسمعیل پیغمبر علیه الصلوة والسلام و شمه
از فضائل محمدی صلی الله علیه وسلم نقلست که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه آتش نمرود نجات یافت و نار بروی برد و سلام
ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم برد و سلام گشت مدت پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلقت از کدام مشرق
طلوع میکند و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از کدام مطلع جمال مینماید تا لوامع آن نور همین بهجت و سرور از طریق حج

عبور نموده در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال برکت از دریچه کمال وی سر بیرون آورد چرا
بواسطه رابطه نور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل را باسمعیل علیهما السلام تعلق و تملق تمام حاصل
آمد تا روزی سجاز پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر نعاس
سو لطان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر مدیر امت برآراسته و شکرانه این
عطای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه با فرزند این سر در میان آورد
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ما ذا تری آن فرزند سعادتمند بجواب پدر بزرگوار گفت یا ابت افعل ما تؤمر
مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند نهاد درم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل
بشگافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات در جبین اسمعیل علیه السلام در تلالو آمد و لعل اذا ابن
الذبیحین را در میدان والله یعصمک من الناس در جولان در آورد و تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان
بسته رایت ما ارسلناک نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مرا در جبین مبین اسمعیل علیه السلام
جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پنجه ریاست بر بدی کارد
با سیاست باز نهاد و دندان کارد کند شد تیغ را آب در گلو خشک شد خنجر را بر خنجر حکم نافذ نماند شفره را دهان
برگشت نشتر را نوک منحنی شد کرم کبریا غرامت آن بکشید و بعوض آن قرة العین بها داش نور سید کونین صلی الله
علیه وسلم که مخلوق است در جبین اسمعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جل و علا
احدی که بغیر مخلوق است در دل بنده مومن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی **لطیفه حادیه عشر**
در ذکر یعقوب و یوسف علیهما السلام ای درویش یعقوب کنعانی علیه الصلوة والسلام در دیده نبوت توتیای
نبوت هم نور باسر و راین خواجه صاحب مروت صلی الله علیه وسلم در کشید غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف
علیه السلام بمشام یعقوب علیه السلام رسید الحه نور جبین سید صلی الله علیه وسلم در انید تا شعاع نور دیده یعقوب
علیه السلام بفروغ نور این سید محبوب علیه الصلوة والسلام از دریچه حدقه بسراچه جهان حدثان پرتو انداخت
فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا باز هم آب ظهور نور این سرور صلی الله علیه وسلم بود که در تهمت خانه زلیخا راه
عصمت یوسف را علیه السلام از الوات التجاس و احداث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشته کذلک لنصرف عنه
السوء و الفحشاء **ثانیه عشر** در ذکر موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه و شمه از فضایل این سید انس

دہان صلی اللہ علیہ وسلم دربرابر آن ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم علیه السلام از مایدهٔ تکلم قوت کلام و
طعام احتشام وکلم اللہ موسی تکلیما خورده بود ولیکن هنوز بآن قانع نبود از نوالهٔ خاص نصیب وصل الحبیب الی
الحبیب میطلبید رب ارنی انظر الیک طلبیت کرم والتنست که این طعام پس ما توست و معدهٔ موسی علیه السلام ضعیف
ازین نوالهٔ خاص احتما فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بهوی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
ولکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدید از فرعون بیالوده نوالهٔ دیدار در خور مایهٔ دیدار فرعون آلوده توان
نهادن آن روز که شیر مادر خورده بودی شیر سرپوشیدگان مصر بر تو حرام گردانیدیم وحرمنا علیه المراضع امروز دیده
تو در گهوارهٔ حدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده دیدار ما تو الی دیدن روزی چند صبر کن تا دیده
رمد دیدهٔ بیمار ترا در احتما خانهٔ وان منکم الا واردها مرهٔ ریاضت بمیل مجاهدت در کشانیم آنگاه در عرصهٔ بهشت از
شراب مشاهدت بچشانیم که المشاهدات ثمرة المجاهدات و اما خواجه کونین رسول ثقلین صلی اللہ علیه وسلم
که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف تربیت بتقاضای دیدار و دیدار استقبال
نمود گفت الم تر الی ربک تا جان سید صلی اللہ علیه وسلم در گهوارهٔ تا النبأه دیده بمشاهدهٔ جمال دوست پرورش یافت
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی **قال شیخ عطار** ز خود بگذشت و ز جان هم گذر کرد * چو بیخود شد
ز خود بر حق نظر کرد * همین چندانکه چشمش کار میکرد * دلش و چشم او دیدار میکرد * در آن هیبت محمد باند از
کار * محمد از محمد گشت بیزار * بلکه خاکساران محمدی صلی اللہ علیه وسلم که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی اللہ
علیه وسلم هر یک بمتابعت سید خویش صلی اللہ علیه وسلم دم می برآوردند یکی میگفت رأی قلبی ربی و من نیز هم
برین خوان نوالهٔ مشاهده خورده ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش
کرده ام **بیت للمولفه** منم بزم بقا کزی لقائی تو مستم * ترا گرفتم و از هر چه غیر تست برستم * ز دست ساقی کرم
ازل چو باده کشیدم * بسنگ لاخ قدم شیشهٔ حدوث شکستم * چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق * مرا صحبت
شد که من قدیم شدستم * هزار نکته منصور را دلیل بگویم * اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم * درون خلوت دل
تو کس چگونه در آید * که خود برون شدم و در بروی غیر تو بستم * چو دید عکس جمالت بجام بادهٔ عینی * عجب مدار اگر شد
مست باده پرستم * آری عزیز من موسی را صلوات اللہ علیه در صعق صعق و خر موسی صعقا منهج هوشیاری نوبت
این خواجه داد ایوب را علیه السلام نور رسالت این سید صلی اللہ علیه وسلم از دارو خانهٔ ننزل من القرآن ما هو شفاء
ورحمة للمؤمنین طهارت جسم و نضارت جان فرستاد و هذا مغتسل بارد و شراب . ذا و صلوات الرحمن علیه در

عصمت که از زور بانه دی او دریافته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز بهم بست خنجر را کشاد و آن را
سلیمان علیه السلام که انگشتری سروری بدست دیو بامه یوا فتاده بود نور این سید صلی الله علیه وسلم پنجه اش
برتافته از چنگال اضلال او بیرون آورد والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یونس علیه السلام در تاریک خانه
شکم ماهی هم نور این حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه السلام بر با کرامت
باد او از برای مرضی احیای موتی وابری الاکمه والابرص واحیی الموتی بفرمان ملک اکبر جل ذکره بامداد و اعانت
نور همین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد لطیفه ثالث عشر
در ذکر بعضی از معجزات عیسی علیه السلام و فضائل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در برابر آن امی در دلش اگرچه بدم
عیسی علیه السلام مرده قالبی زنده میشد بنفس این سید صلی الله علیه وسلم مرده قلبی حیات می یافت فلنحیینه حیوة
طیبه جهانیان جمله مردگان بودند در تابوت قالب محبوس الناس کلهم موتی تا این سید صلی الله علیه وسلم که از اسرافیل
بارگاه ازلست صور نور در دمید که قد جاءکم من الله نور هیچکس از تابوت خاک سر بگریبان افلاک برنتوانست اوردن
که الیه یصعد الکلم الطیب هر چگاه که از دریای باطن سید افلاک صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگانی بفواره زبان
بامژدگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از آن آب بر جان هر که چکیدی زنده ابدی گشتی المومن حی فی الدارین
اشارت گوش که خرگاه سپاه صور نشست و سمع که ساباط رباط سخن است و دماغ که بارگاه عماری کلمه است
و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلوات الله وسلامه علیه بمثال بیت المقدس است و حافظ
شنونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این مریم عذرا اندرین بیت المقدس ازلی از الفاظ نبوی صلی
الله علیه وسلم و اسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفحات جبرائیل علیه السلام بعیسی صلوات الله وسلامه
علیه بهر لفظی از الفاظ دربار این سید پسندیده صلی الله علیه وسلم بمثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی علیه السلام
آبستن است و هر عیسی بهر نفسی هزار مرده دل را زنده میگرداند حق تعالی عیسی مریم را کلمة الله خواند وکلمته
القاها الی مریم وروح منه کلمه عیسی علیه السلام چند مرده معدود جسمانی را از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی
صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزاند که او
من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را از ظلمات ضلالت نور بصیرت بر دیده سریرت قسمت میکند
که یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ترا عجب آید که عیسی علیه السلام از گل بندقه می ساخته و بجای حدقه نابینا
می نهاد و در وی میدمید بینا میشد بندقه گل جام گیتی نما میگشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینای نادر زاد

بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی صلی الله علیه وسلم نگر که از ذرات حروف چند قطره کلمه از یکدیگر
می شد و در حدیقه جان شنوندگان می نشاند بعد از آن از دم قرآن قدم اندرون سید میدید دیده جان نور ایمان
ضیا میگردد والمؤمن ینظر بنور الله سوره طه بود که در دیده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شکارس القلب
ارب رخت به بیرون نگریست تا زبان او کیلی دل و جان نعره بر آورد که رأی قلبی ربی بیت دیده دل جمال جانان
دید * کام جان شربت وصال چشید لطیفه رابعه عشر ای درویش شجره نبوت که طوبی جنة العدن ذات قوت
است شش هزار سال در بالش بود تا در دور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و بکمال رسید کزرع اخرج شطأه
فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود در وجود
سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس نعمت اول و آخر از النعمت رسول ثقلین است
فضیلت دنیی و آخرت از فضل خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلام که پیک ملکوت است
حاشیه دولت او میکشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است دیوان رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام
که نوبت زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواح است دکان
جان امت او میکند در نواحی زمان روز پروردهٔ فروغ روی او شد شب شیر خوارهٔ سیاهی موی او گشت
والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روز است واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورندهٔ شب است از لمعات
روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شد از سیاهی موی او شب قدر و برات بادشاهان
گشت باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از
فروغ روی و طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلم دریای دل این خواجه از جواهر معانی چنان تموج آمدی
که آسمان از و گدائی میکرد دهان جان این سید صلوات الله وسلامه علیه بلآلی معانی چندان آگنده بود که بهشت
به دریوزه او می آمد گاهی که غواص زبان از کرانه دهان لجه جان این خواجه فرو شدی چندان جوهرهای نشسته
بیابان کشیدی که خزانه رضوان از آن خزینه توانگر شدی و قتیکه ملاح نفس پاکش کشتی فیض اقدس در دریای دل
این سید علیه الصلوة والسلام غوطه خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینه هشت
باغ جنان از آن جواهر خزینه گشتی آنچه تو شنیده سنگ ریزه جویبار بهشت جمله جواهر و مروارید است صدف آن
جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده است صلی الله علیه وسلم آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان حجله
قدس بسته است معادن آن جواهر معارف و لطائف این خواجه کونین بوده است صلوات الله وسلامه علیه لاجرم

بر آستان نبوت و جناب رسالت او صلی الله علیه وسلم جمله عقلا با کف دریوزه بنان ریزه خان احسان او گشاده اند
و همه جانها دست نیاز بنوال مائده عرفان او دراز کرده اند **لطیفه خامسه عشر** ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات
ذوالقرنین است و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت در میان مجمع البحرین است آب زندگانی بدازین ظلمات میجو تشنه چشمه آب حیات برو ازین فواره مسخیز و مغفل از خضر
بظلمات منبع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع شود که گوشه کبریائی حق هست روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق ترا آنم
کن تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض دریا بار ازل است اما حق بجانب تست که تو از خاک خیال چشمه زلال ندیده
که چگونه می زاید در ظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته که چون می نماید هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت ایشان
کونین و عالمیان از زلال شناخت حق سبحانه آماده تو بر کنار این دریا از تشنگی بمردی و راه بسر چشمه آب حیات
نبردی هان و هان که خود بهاد توانگر معرفت است و هستی تو سر چشمه آب زندگانی است و فی انفسکم افلا تبصرون
سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیوة غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و برونت آب زندگی گرفته
و در استسقا هلاک میشوی چنانچه معین مسکین در همین معنی از حال خود خبر داده و تاسف و تحسری بعالم عشق و محبت
فرستاده **بیت** من نیم خضر و از آب حیوان بیخبر * زنده از جانم ولی از دیدن جان بیخبر * ماهی عمان عشقم
غرق دریا ما چه سود * کز عطش جان میدهم در بحر عمان بیخبر * مو کشانم برد ساقی از حرم تا میکده * مست دیدار
دیم از کفر و ایمان بیخبر * طالب دیدار را با دوزخ و جنت چکار * کو ز دوزخ فارغ است از باغ رضوان بیخبر * قبض و
بسطی کز تجلی جمال است و جلال * هفت دوزخ غافلند و هشت بستان بیخبر * اوست دلدار دل و جانان و جانت
تا بکی * دل ز دیدار است غافل جان ز جانان بیخبر * بشکن این قید حدوث ار می روی سوی قدم * تا ز واجب
بیخبر گردی ز امکان بیخبر * ساقی باقی ترا آنگاه گیرد در کنار * کز شراب عشق او افتی مست و حیران بیخبر * شربت دیدار
ساقی میبرد تلخی مرگ * اندر آن دیدار میر و جان برافشان بیخبر * وه چه تاب آرد معینی با می کز مستیش * افتد از
یک قطره صد موسی عمران بیخبر * حاصل الکلام آنکه اگر درین جهان ظلمانی خواهی که بسر چشمه آب زندگانی رسی بی نور
خواجه کونین میسر نگردد و بی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر سخنی که از دهان بابرکت
خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد گوهر شب چراغی است که بنور آن گوهرها از ازل تا ابد میتوان دیدن و از زده
آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور **لطیفه سادسه عشر** در فضایل
النبی صلی الله علیه وسلم و هذا آخر اللطائف بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه وسلم دریچه قدم است و
رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم شبکه ازلست ازل چه ذره وجود با بدا و جمال نمود ابد از شبکه نهاد او دست نیاز بازل

بشود گاه گاهی که این سید انبیا علیه الصلوٰة والسلام در برابر نظر ازلی افتادی که انک باعیننا تجلی آفتاب کبریا
پیدا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نسیم وجود برو زیدی ضحوة النهار وجود بدمیدی خورشید شهود تابانی
تحقق وجود نگالتی نمک آفرینش از دیگ هستی متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی هست همه مستنا
در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست او هست گشتی ویبقی وجه ربک بقا دامن بگرد
فنا فرو نهی بردی خلقتم للبقا ابد قدم فرو فشرده سر بگریبان ازل بر آوردی قدا حاط بکل شیء علما آدمی در
کلم شدی جهان بر جهان نیست گشتی دینی از دیی کوچ کردی عقبی از عقبی بگریختی عالم از عالم در عدم دریدی
اول بر خاتمه آخر بدر شدی آخر بر دزن اول گذر کردی خلق تمام محو گشتی حق یگانه بماندی منادی بیالای
الا بر آمدی که لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر بدروازه قدر بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله مؤذن کبریا
آواز باز دادی که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی معترف جلال بانگ برزدی که و من یطع الرسول فقد اطاع
الله جمله ابد باقتاب ازل روشن شدی واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل ازل شدی انا لله و انا الیه راجعون
قدم قدم دیار ازل نهادی حدوث هم در عدم شکستی انا الحق جرعه این قدح بودی سبحانی لقمه این سفره شدی
همه احمد به تجلی احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقت مضمحل شدی جان از نهایت حیرت این نفس آوردی

بیت این من نه منم اگر منی هست توئی + ور در بر من پیرهنی هست توئی + آن در طلبت مرا نه تن ماند نه جان
ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی + بان بان اگر ذوق اینمقام داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم تا
دایره وجود احمد صلی الله علیه وسلم از جمال شهود احدی جل جلاله جبه‌ پیدا بلکه جمله مظاهر ملک و ملکوت
را مظهر ظهور او بین او همه سراپای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان این اسرار را بر میخوان **للعارف**
الجامی ای جلوه دان بصورت اعیان بر آمده + گاهی بنوره ظاهر و گه منظهر آمده + از روی ذات ظاهر و مظهر
یکی است لیک + در حکم عقل این دگران دیگر آمده + در موطن ظهور و بطون نیست غیر او + هر چند گه ظهور و بطون
بر تر آمده + گاهش کشیده جاذبه عاشق عنان + با داغ عاشقان بلا پرور آمده + گاهش گرفته جلوه معشوق
آستین + در شکل دلبران پری پیکر آمده + هر جا نظاره ایستاده منتظر + منظور هم خود است که بر منظر آمده +
بنموده روی بهر تماشای عاشقان + وانگه گشاده چشم و تماشاگر آمده + بحریست متفق که ز اوصاف مختلف + باران
قطره صدف و گوهر آمده + بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست + وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده +
مشتق چو نیک بنگری عین مصدر است + کنه صفات ظاهر و مظهر آمده + بشگفته است چون گل وحدت بباغ عشق +

هرچند گاهی اصفر و گه احمر آمده ✦ جامی ندیده رنگی ازان گل عجب مدار ✦ کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده

فصل پنجم در بیان فضائل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و این فصل مبنی است بر چهار طیفه و طیفه اول در ذکر احادیث که در فضل صلوات بورود رسیده و درین طیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگردد بالله التوفیق **حدیث اول** در حسان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که من صلی علی صلوة واحدة صلی الله علیه عشر مرات وحط عنه عشر خطیات ورفعت له عشر درجات خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی بوی رحمت فرستد ده بار چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی ببخشد از وی و ده درجه از برای وی بردارند **حدیث دوم** در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابوالحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمه الله آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که هیچ مومن بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نفرستد مگر اینکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید که آن صلوات بنده را کمتر از طرفة العینی بقبر آنحضرت در آورد وگوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان یکنوبت بر تو درود فرستاده و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح و شادمانی در جواب وگوید ابلغه عنی عشرا او یک صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات بوی برسان مر او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی با من در بهشت در حی آمدی بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که باهم منتظم ساخته بود و بشفاعت من مستسعد میگشتی فکیف که ده صلوات کامله است آن فرشته از روضه مطهره نبویه صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی جل و علی حاضر آید و بحق سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده نماید گوید الهی فلان بنده بروح حبیب تو یکنوبت صلوات فرستاد حق تعالی فرماید ابلغنت عنی عشرا او را بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آتش دوزخ ترا نبودی فکیف که اکنون صلوات ده کامله است بعد ازان حق تعالی فرماید عظموا صلوات عبدی علی نبیی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بنده مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید بعد ازان بعد هر حرفی که در آن صلوات بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مر ورا سیصد و شصت سر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی باشد بر هر روی سیصد و شصت زبان باشد که بر هر زبانی به سیصد و شصت نعت حق تعالی را ثنا میگوید که هیچ نعت بر نعت دیگر مشابه نباشد و ثواب این همه ثناها در نامه عمل آن بنده مینویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا بروز قیامت **حدیث سیوم** هم در روضه زندویسی آورده که انس بن مالک

رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد و آنحضرت
را منبسط الحال و با بشاشت یافت از سبب سرور و موجب بهجت پرسید و فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت و سرور
نباشم و حال آنکه جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی جل و علا بشارت است بمن رسانید مضمون آنکه
هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بلند گرداند
و بجود خود بر وی ده بار صلوات فرستد و ده سیئه محو کند یعنی رحمت و مغفرت و در روایتی بمعنا بیچ آنکه فرمود
حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی هستی که هیچکس بر تو صلوات نفرستد مگر اینکه من بر وی ده بار صلوات
بفرستم و هیچکس بر تو یکبار سلام نفرستد مگر اینکه من ده بار بر وی سلام فرستم **حدیث چهارم** در ریاض
المذکرین بقیة انام الامام الهمام قدوة المقربین و عمدة المذکرین ابومالک نصران بن النصر رحمة الله علیه و در ریاض
المذکرین امام اجل سراج الملة والدین احمد زید بن احمد بن زید رحمة الله آورده که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بر وی صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان دنیا و
سکان او واقف گردند شرط موافقت بجا آورده بر آن بنده بصلوات خداوندی جل و علا صد بار صلوات فرستند
آنگاه اهل آسمان دویم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم بشنوند دو هزار
بار صلوات فرستند اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار
صلوات فرستند بعد از آن حق تعالی فرماید ثواب درود بنده من بر من است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را
ببرکت این درود که بر حبیب من فرستاده **حدیث پنجم** در ریاض المذکرین امام الاجل سراج الملة والدین
رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده که می شنوند
البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبیده مگر آنکه بهشت بشنود و دعا کند اللهم اسکنه
ایای الهی بنده طالب مرا بمن برسان دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات نجوید مگر آنکه دوزخ گوید اللهم نجه منی
خدایا او را از من نجات ده سیوم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد و زن که بر من صلوات فرستد مگر
آنکه آن فرشته بشنود و گوید یا محمد صلی الله علیه وسلم فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق سبحانه و تعالی بر وی ده
صلوات فرستد و هر که ده بار صلوات فرستد حق تعالی بر وی صد بار صلوات فرستد و هر که صد بار صلوات فرستد
حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد و هر که هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ بر وی کار نکند **حدیث
ششم** هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد از

روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلوات فرشته خلق کند که مر او را بالی در مشرق و بالی در مغرب باشد
و پایها در زمین هفتم و گردن در زیر عرش خم گشته ملتوی بعد از آن فرماید ای فرشته بر بنده من صلوات
میفرست چنانکه او بر حبیب من صلوات میفرستد و آن فرشته بر بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت
و هر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشته مخلوق میشود و بصلوات بنده تا بقیامت اقدام مینماید حدیث
هفتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده هر که بر من یکبار صلوات فرستد حق تعالی
بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر ذخیره باشد
از برای روز حاجت او و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد
در وظیفه دویم مبین خواهد شد انشاء الله العزیز **حدیث هشتم** در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند فرموده هر که بر من که محمدم صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات
فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقاء من بر کرم الهی واجب گردد که گناهان او از روز و شب بیامرزد حدیث
نهم هم در ریاض العلما آورده غیر آن نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی
بر منبر همی آمد چو بپایه اولین بر آمد گفت آمین و بپایه دومین بر آمد گفت آمین و بپایه سومین آمد نیز گفت آمین چون
نشست صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند صلی الله علیه وسلم و او بر تو درود نفرستد من گفتم
آمین و در پایه دومین بودم که جبرئیل گفت علیه السلام خوار باد کسی که مادر و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت
در نیاید یعنی به استرضای ایشان مستوجب جنت نگردد و من گفتم آمین در پایه سیوم بودم که گفت خوار باد کسیکه
ماه مبارک رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت نگردد و من گفتم آمین
حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم که فرموده هیچ گروهی در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم درود نفرستند مگر
اینکه آن مجلس برای ایشان حسرت باشد یعنی روز قیامت و اگر چند در بهشت در آیند از برای ثواب بسیار که متفرع
بر صلوات بشنود و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد **حدیث یازدهم** در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود
رضی الله عنه گفت از مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم بهشت شود و ایشان راه بهشت را
گم کنند و متحیر در مانند گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسانیکه نام من در مجلس ایشان مذکور شده

برمن درود نفرستاده باشند پس فرمود من نسی الصلوات علی فقد اخطا طریق الجنة قال بعض العلماء نسی بمعناه ترک متعمدا کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم ترکوا عبادة الله تعالی فی الدنیا و ترکهم الله تعالی فی النار **حدیث دوازدهم** در تاج المذکرین آورده که در خبر است هر کسیکه بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغ سبزی بیرون آید مر او را دو بال باشد که اگر بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد و مر این مرغ را آوازی باشد برمثال آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید اسکن یا مدحتی و مدحت نبی گوید چگونه ساکن شوم و حال آنکه گوینده مرا نیامرزیده فرماید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده کرت سیوم فرماید که ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده فرماید بدرستیکه گوینده ترا بیامرزیدم **حدیث سیزدهم** در روضة العلماء روایت از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرده کرم الله وجهه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که نیست هیچ دعائی مگر اینکه میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر محمد صلی الله علیه وسلم و آل او و علی آله اجمعین چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان بگذشت و اگر درود نفرستاد باز بر وی بازگشت **حدیث چهاردهم** در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمة الله آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند **حدیث** سیزدهم در ریاض المذکرین آورده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود هر که هر روز شنبه یا در روز جمعه صد بار این صلوات بگوید که صلوات الله و ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستیکه برابر همه خلائق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود فرستاده باشد و او را روز قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته به بهشت درآید **حدیث شانزدهم** در تاج المذکرین آورده است که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود است امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بامت خواهد رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نیکو پرسیدی یا عمر الصلوت من امتی علی تحفة لی و هدیتی منی غدا فی الجنة تحفه امت من درود است بر من و تحفه من بامت فردا خواهد بود در بهشت **حدیث هفدهم** در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس مالک رضی الله عنه کرده که هیچ دو مسلمانی بیکدیگر نرسند و با هم مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستند مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شده باشد

حدیث هجدهم هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه و شب جمعه
بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا گرداند هفتاد از حوائج آخرت و سی از حوائج دنیا و حق سبحانه و تعالی
فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من رساند همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات نزد من در صحیفه
بیضای مثبت باشد و بر روی آن مصلای نام فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا بروز قیامت
حدیث نوزدهم و هم در ریاض المذکرین آورده است در فضل صلوات در روز جمعه که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
هر که در روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من
صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای
خود در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده است هر که روز
جمعه صد بار بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا
قسمت کنند همه را فرا رسد حدیث بیست و یکم هم در روضة العلما میگوید در روایت یزید بن رفیع میکند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه بر من صد بار صلوة فرستد حق تعالی با ملائکه همراه او برای آنکس هزار هزار
درود گوید و درجه او را بلند گرداند و تمام گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد حدیث بیست و دوم انس
بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود رسول خدا هر که در روز جمعه یکبار بر من
صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود هزار هزار بار بروی صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار هزار درجه
بردارد حدیث بیست و سیوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد
حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از ممات برای وی آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و نشسته باشد حق تعالی ورا بیامرزد پیش از آنکه برخیزد
و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از اینجا است که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه گفته که درود
بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فاضل تر است از آزاد کردن بندگان حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داؤد
سقینی رحمة الله آورده است و نقل از امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در
خطبة الوداع خود فرمود که ای امت من حق تعالی گناهان شمارا بخشید ببرکت استغفار هر که به نیت درست از حضرت آمرزش
گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد مر او را و هر کس از شما بگوید لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی کفه حسنات او را

هر کس من صلوات فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و ششم ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود که چون روز قیامت شود مردی را از امت من باتش دوزخ فرمان شود که چون او را بسعیر جهنم در آرند او در گریه درآید و گوید یا ملائکة الرحمن مرا کجا حکم کرده اند گویند باتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم **بیت** بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم ✦ چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ✦ ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ✦ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ✦ مدد فرما بجون ای دل که در چشمم نماند آبی که خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن گریم ✦ فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بایست تا فائده بر آن مترتب شدی امروز گریه ات چه فائده رساند **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ✦ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ✦ بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدمم و تحمل آتش ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و بخداوند خود این گمان میبرم گویند ای بنده چه گمان میبردی گوید امید داری من بپروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند گویند اینک محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بهاویه گرفتار شوی بنده از غایت بیخودی آواز بر دارد و در صحرای عرصات ندا کند یا محمد علیه الصلوة والسلام بفریاد رس چون خواجه علیه الصلوة والسلام آواز بشنود بجانب وی مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملائکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم گویند ای محمد صلی الله علیه وسلم ما بندگان مأموریم تا فرمان الهی نباشد دست ازین بنده باز نمیداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام روی بجناب قدس الهی آورده حضرت خداوند را جل و علا سجودی کرد بعد از آن گفت خداوند ملائکه تو میان من و یکی از امتان من حائل گشته اند خطاب مستطاب در رسد ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک در جیب آورد و صحیفه بیضائی بیرون آورد و در روی کتابتی از نور کرده در کفه حسنات نهد بیکبار بر سیئات راجح آید فرمان الهی در رسد که بنده مرا به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در بهشت ملاقات کند حضرت صلی الله علیه وسلم فرماید که مرا میشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک مصراع هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات خوش هم لقا ✦ میخواهم بدانم تا باین حسن و شمائل کیستی فرماید منم پیغمبر تو محمد صلوات الله وسلامه علیه آن صحیفه که بآن حسنات تو بر سیئات راجح آمد آن صلواتی بود که در دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم افتد و بوسه بر قدمهای شریف آنحضرت میدهد و میگوید یا محمد اولا انت و صلواتی علیک لهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی من

چون روز خیبان دیگر بیبر زنج دوزخ مبتلا گشتی و قرین صد هزار درد و بلا بودی **حدیث بیست و هفتم** در نوادر الاصول
امام محمد علی حکیم ترمذی قدس الله روحه روایت از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه که گفت روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان و
افتان و خیزان درود یاک درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت و او را مستقیم گردانید و از پل صراط
بسلامت بگذرانید **حدیث بیست و هشتم** در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفریده عزائیل نام چون
روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگسترانده و ندا در دهد که هر کس خواجه هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده
است گو قدم بر بال من نه و از پل صراط بسلامت بگذر **حدیث بیست و نهم** در زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه که از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از ورای کوه قاف دریائیست و در آن دریا بی عدد ماهیان اند که
مامور گشته اند بصلوات حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل گردد و آن ماهیان سنگ شوند
نکته ماهی که بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستد از قید صیاد نجات مییابد بنده مومنی که در هر شبانروزی چندین
نوبت بر آنحضرت صلوات میفرستد اگر از چنگ زبانیه دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب **حدیث سی ام** و هم در
زهرة الریاض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود حق تعالی را فرشته ایست که یک بال در مغرب و دیگری در
مشرق پای او در زمین هفتم و سر به عرش مجید و بعدد همه خلائق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و بعدد
انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر این فرشته را پر و موست
چون یکی از امتان من بر من صلوات فرستد حق تعالی این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش است در آید
و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پر و موی وی قطره بچکد از هر قطره فرشته حق تعالی بیافریند تا از برای
آن بنده آمرزش میخواهند تا روز قیامت **حدیث سی و یکم** در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند
که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست و مر او را گیسوهاست که بر عرش مجید آگنده و هیچ موی نیست
بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و
سلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آن وقت
حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند و
بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد خدای تعالی گناهان او را اگرچه برابر ریگ بیابان و کف دریا باشد **حدیث سی و
سیوم** امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که حج اسلام

بجا آورد و بعد از آن غزوه با کفار در دو غزو او را ثواب چهار صد حج کرامت فرماید فقیرانی که استطاعت حج و غزو
نداشتند از آن خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن حضرت فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد امت
هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسیم در نامهٔ اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر غزوی را ثواب برابر چهار صد حج باشد
حدیث سی و چهارم روایتست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود با اصحاب عظام و
احباب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی درآمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل الغرات الحج
ای العالی والکرام البازخ ای العظام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه تقدیم کرده نزد خود بنشاند امیر المؤمنین ابوبکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی را از
دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابوبکر جبرئیل
علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلوات میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن
صلوات کدام است فرمود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملأ الاعلی الی یوم الدین امیر المؤمنین
ابوبکر گفت رضی الله عنه مرا خبر کن یا رسول الله از ثواب این صلوات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت اگر همه
دریاها سیاهی گردد و تمام درختها قلم شود و همه ملائکه کتاب گردند دریاها خالی گردد و اقلام شکسته شود و ثواب این صلوات
نوشته نشود **حدیث سی و پنجم** در احیاء العلوم امام غزالی آورده است رحمة الله که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
مر خدا تعالی را فرشتگان اند سیاحان در اطراف و جوانب زمین کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بمن صلوات
فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق روح را بدن من فرستد تا جواب
سلام آن بنده را باز دهم و از آن حضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود که بگوئید اللهم صل علی
محمد و علی آله و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید **حدیث سی و ششم** در تاج المذکرین
و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا ادعیه اوراد بسیار
است فضایل صلوات بر شما شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت نیمه اوراد خود را صرف صلوات شما سازم نیمه را باوراد و اذکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر
گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود را بصلوات مصروف سازم و ثلثی باوراد دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت تمام اوراد خود را بصلوات شما بگذرانم فرمود یغفر اذاً یکفی همک و یغفر ذنبک و تبدل سیاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هر چه اندیشه اندازی کفایت شود و گناهان آمرزیده شود و بدیها بنیکی مبدل گردد حدیث سی و

و هفتم در فصول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اول کسی را که فردای قیامت حله بهشتی
پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله و سلامه علیه و بر راست عرش کرسی بنهند و آنرا بر آن کرسی نشانند بعد از
حضرت ابراهیم علیه السلام مرا حله پوشانند و بر چپ عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشانند بعد از آن از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یا رسول در این مقام که شما باشید هیچ کس دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر
فریضه ده بار صلوات فرستاده او را نیز با من حله پوشانند و در پیش من بنشانند که در من می نگرد و من در وی می نگرم
روی وی از روشنی تابان تر از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم الصلوة والسلام آن کرامت نکرده
و آن آنست که از برای امت من درجات عالیه مهیا ساخته بجهت صلوات بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر وی بالای
سر وی در زیر عرش و اقدام وی بر تخوم ارض سفلی و مرین فرشته را هشتاد هزار بال است و هر بالی هشتاد هزار پر است
و در زیر هر پری هشتاد هزار زغب است و در زیر هر زغبی زبانی بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشتغل و باستغفار از برای
امت درود گوینده بر من هر زبانی بدو هزار هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده بر من چون بنده از امت
من بر من درود فرستد آن فرشته درود او نگاه دارد تا بحضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله علیه و سلم بر وی ده هزار صلوات فرستم
و تمام ملائکه صف در صف و گروه گروه هر یکی بر وی ده هزار هزار صلوات فرستند تا حمله عرش صلوات الله علیهم هر یک
سه هزار هزار صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود بر آن بنده ده هزار هزار صلوات فرستد
پس بفرماید تا صلوات او را در نامه اعمال او مثبت ساخته با علی علیین مضبوط و مربوط گردانند حدیث سی و نهم در اسرار الابرار
آورده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم هر که یک نوبت بر من درود فرستد ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و
کرسی بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامنم که روز قیامت بقلیل و کثیر او وی
حساب نکنند و بر پل صراط او را بر شتابی برق خاطف بگذرانند و با من او را در بهشت برند حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی
بموسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه که ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشه
دل تو بدل تو و از روح تو به بدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی
چشم تو بسفیدی چشم تو موسی گفت علیه السلام آری من خداوندا بحساب قبض تو همین است که تو نزدیک باشم حق تعالی فرمود
یا موسی فاکثر الصلوات علی محمد صلی الله علیه و سلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه و سلم بسیار فرست تا من بدل تو

گردی به بنی اسرائیل این پیغام رسان هر که بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بروی
زبانیهٔ دوزخ را مسلط گردانم و او را از لقائی خود محجوب گردانم که سعادت مشاهدهٔ من نیابد و هیچ فرشته بروی رحم
نکند و هیچ پیغمبری مر او را بشفاعت خود در نیارد و ملائکه او را بروی بکشند تا به دوزخ اندازند و بعد از آن جاودان
بدوزخ مبتلا ماند که هرگز نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد صلی الله علیه وسلم کیست که بتو نزدیک نگردم
مگر بصلوات بروی و بدولت قربت مستسعد نگردم مگر بوسیله درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد صلی الله
علیه وسلم را نبودی نه بهشت آفریدمی و نه دوزخ نه آفتاب را پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پدید کردمی و نه شب
و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و ترا ای موسی واگر اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی ترا با آتش
دوزخ بسوزم واگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی گفت علیه السلام بدرستیکه اقرار کردم و گواهی دادم
بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و درود بروی بسیار فرستم اما میخواهم بدانم که مرا دوست تر میداری یا محمد را صلی الله
علیه وسلم حق تعالی گفت یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من
حبیب دوست تر است از کلیم و باقی قصه در لطائف معراجیه در باب معراج مبین خواهد گشت انشاء الله العزیز لطیفهٔ
ثانیه در بیان لطائف آیه کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما در
لطیفه از جمله لطائف این آیت لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متعدده درین مقام تبیین و تعیین مییابد و سه لطیفه
الاولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میگوید که حق تعالی هر یکی از انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکرامتی مخصوص گردانید
مثلا آدم را علیه السلام بسجود ملائکه اکرام فرمود اسجدوا لآدم و نوح را علیه السلام باجابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را صلوات الرحمن علیه وسلم بخلت مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا
و موسی را علیه السلام بکلام برگزید و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض سلیمان را علیه السلام بمنطق طیر تعلیم نمود علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابرای ابرص
احیای موتی تخصیص فرمود و ابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات
بروی مکرم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات
او لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب مقاصد بر وجوه ارباب مطالب میگشاید طرائق خلائق که قوافل مراحل
طلب اند بکعبهٔ مقاصد او راه مینماید اگر یکدم رشحهٔ از سحاب لطف او بگلزار منقطع گردد تا اثر [illegible] خاکستر باد
دهد و اگر یک نفس نفحهٔ عنایتش از سر بیت این بساط خاک برچیند کس بر بساط دوران نماند بیت ای همه سالکان تو

در طلب بقای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضائی تو * وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل * دور از فهم
ذیل حضرت کبریائی تو * هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان * کیست که نیست در جهان بارکش بلائی تو * ای
غنی نه جوهری خالق چرخ و اختری * هست ترا توانگری پادشاهان گدائی تو * نعمت تست بی عدد رحمت تست بیحد و
کران تا ابد سلسله ثنائی تو * و ملائکه کرام او طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر عنوان اعمال
ایشان ثبت گشته سمند دوند طاعت در میدان استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و فتح نامه عند ربک
و من عنده لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی و
تقدس صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی شما نیز ای مومنان که صحائف
اوراق اشواق خویش بر قوم محبت احمدی و نقوش متابعت احمدی صلی الله علیه وسلم نگاشته آید و اعلام عشق الهی و آوازه
شوق لقای حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام این هفت آشیام اجرام برافراشته بمقتضای الطاعة الاوامر
من شرائط المحبت بدرود این پیغمبر صلی الله خصال پسندیده فعال اشتغال نماید که یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
ان الصلوة علی ابن آمنة الذی جارت به بسط البنان کریما یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما *
اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم گونه مبارک بر مثال دانه انار از غایت فرح و استبشار بر افروخته بود شنیدم که میفرمود هنئونی مرا مبارکباد کنید که
از برای من آیتی آمده است که بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در دنیاست این آیت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی خوانده
گفتیم هنیئا لک یا رسول الله خوش گوارا باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت
این آیت واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نی پرسیدید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل کرده
است دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلوة فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله
لک بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان بجواب آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچکس که نام من نزد وی گفته شود و
وی بر من صلوات نفرستد مگر اینکه این دو فرشته گویند لا یغفر الله لک نیامرزاد خدا تعالی مر ترا آنگاه حق تعالی جل و علا و ملائکه
او علیهم السلام گویند آمین **اللطیفة الاخری** ای درویش فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در سه محل از قرآن
با اسم ذات خود یاد کرده است اول در اطاعت چنانچه فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بعضی گویند مراد از
اولو الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که مراد علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه در قرآن فرموده انما ولیکم الله و رسوله
والذین امنوا حضرت خداوندی جل و علا ذکر خود را و دوست بندگان خود میخواند و بعد از آن رسول خود را سیوم میفرماید

قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون تهدید گناه گاران فرموده باطلاع خود و رسول خود صلی الله علیه وسلم و اطلاع
مؤمنان زیرا که ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه الصلوة والسلام وانتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت
ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین اثبات عزت فرموده حضرت خود را و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه وسلم و بعد
از آن مر مؤمنان را پنجم موالات فان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المؤمنین صالحان مؤمنان را در دوستی دوستان خود ذکر
مرتبه سیوم ذکر فرموده ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مؤمنانند آنها که بیگانگی
حضرت او اقرار و اعتراف نموده اند هفتم چنانچه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
و این لطیفه مبسوط در منة الواعظین با نکات و اشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد **لطیفه الاخری** بدانکه
حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید بصلوات بر آن حضرت و علما میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما
اختلاف علما است بر تعداد واجب اکثر ایشان بر آنند که در مدت عمر یکبار واجب است و تکرار آن مستحب است و مندوب مثل
کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند نه تکرار آن و بعضی بر آنند که در وقت استماع نام
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات واجب است بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغه مضارع امر فرموده و آن
دلالت بر دوام استمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام علیهم الصلوة والسلام همیشه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ابلاغ میفرمایند پس سزاوار آنست که بنده مؤمن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلی الله
علیه وسلم بگشاید **لطیفه الاخری** اما روایات فقهیه که فقها قدس الله ارواحهم بر آن رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده
تفصیل درین نسخه ذکر آنها مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم هر وقت که نام
بمذهب امام ابوحنیفه رحمه الله و نزدیک امام کرخی رحمه الله واجب است در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت
بشنود واجب است بنا بر این حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده من ذکرت عنده ولم یصل علی فقد جفانی
یعنی هر که نام من بشنود و بر من صلوات نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح
اقوالست و بمذهب امام شافعی رحمه الله در قعده اخیر بعد از تشهد فرض است و نزدیک ما سنت است والله اعلم در تفسیر امام زاهد آورده
است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن بدانستیم اما فرمای که چگونه درود گوییم رسول
صلی الله علیه وسلم چنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید
اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات
است و در ذخیره فتاوی گوید که در صلوات ارحم محمدا و آل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بتقصیر و زلت است و این معنی

مناسب مرتبهٔ نبوت نیست و بعضے گفته اند لاباس است بهیچکس خالی از زلتی نیست و میشاید که این رحمت خواستن راجع باشد بر بودن
معناه وارحم قلب محمد صلے الله علیه وسلم بالشفاعة لامته و نیز میشاید وارحم محمداً وان کان مرحوماً کما قال صلی الله علیه وسلم للعلی رضی
الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفوراً لک قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله
الا الله رب السموات السبع رب العرش العظیم وزاد بعضهم الحمد لله رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة و
السلام دعا برحمت فرموده گفت رحمة الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیلست که از برای انبیا رحمت خواستن
پسندیده است والله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه وسلم در دنیا باعلاء دین و
اظهار دعوت او و در اعظام ذکر او و ابقاء او **اللطیفة الاخری** قال المفسرون الصلوة من الله تعالی معناها الرحمة و
المغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین المدح والثناء والدعاء وقال بعضهم صلوات الرب علی النبی صلی الله
علیه وسلم تعظیم الحرمة والصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة والصلوة الامة طلب الشفاعة وقال مجاهد رحمة الله الصلوة
من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة ومن الملائکة العون والنصرة والصلوة من الامة الاتباع والقدوة
و فقها میگویند که مراد از صلوات حق تعالی فعلی است نه قولی شهادت او سبحانه بتوحید خود فعلیست نه قولی قال الله
تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت وحدانیت بالآیات والدلائل یعنی بنصب دلائل و ترتیب حجج و براهین اثبات
وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که استغفار است از کریمه لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر با نحضرت
صلے الله علیه وسلم مسلم داشت و متکلمان میگویند مراد از صلواة اینجا قولیست با نحضرت و آن عبارت از ثنا و مدح
انحضرت است سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از بسیاری ستائش حق تعالی بود که مراد که مسمی بمحمد شد صلی
الله علیه وسلم یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری ستائش وی بود مر حق تعالی را که موسوم با حمد گشت یعنی بسیار ستاینده
کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو ما را ستودی احمد شدی دوست آن بود که مر
دوست خود را بستاید تو ما را میستائی که ما نیز ترا میستائیم **بیت** تو خواسته ما باش که ما نیز ترائیم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو
مائیم + ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی + هم از تو برای تو در گنج گشائیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا از آئینهٔ ذات تو خود را
بنمائیم **اللطیفة الاخری** بعضی از بزرگان حکمت در صلوات آن حضرت خداوندی سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم این گفته
اند که چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله وسلامه علیه مامور گشتند و بسجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نی
معنی توهم تفضیل آدم علیه السلام بر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم نمودند حق تعالی فرمود که اگر شما ای ملائکه بر آدم علیه السلام
عرض سجود کردید من نیز بر محمد صلے الله علیه وسلم بجودی خود عرض صلوات کردم و شما را نیز امر کردم بصلوات بر وی تا فضل محمد

صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد که آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار اینجا صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم من فرشتگان و مومنان مستمر
من الازل الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که حق سبحانه وتعالی
با وجود استغنا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلوات میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت اولی آنکه صلوات فرستند
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد ذرات الکونین والامکان وسلم اللطیفة الاخری حکمت در صلوات فرشتگان اول
آنکه تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را خادم مطیع فرمان او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت
زمین کلیسای بود و شعائر ظلمت آباد بد ایشان چون مشعله وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات برافروختند و سراجا منیرا از
کفر و فساد کفره نجات یافتند مکافات آن امور بصلوات بر آنحضرت گشتند سیوم آنکه چنانچه آدمیان عرضه بلیات و
آفات اند ملائکه نیز همواره متوهم میبودند و از حال ابلیس هاروت و ماروت احتراز مینمودند حق تعالی از برای امنیت
خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ مانند درینباب
نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول
الله امر غریبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم آواز گریه بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم
که پیش از آن او را در آسمان بعظمت و احتشام دیده بودم بمرتبه که بر تختی نشسته و هفتاد هزار فرشته بر گرد او صف بسته خدمتگاری
کشیده و هر نفسی که این فرشته بر آوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته
بال محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت تعظیم و توقیر آنحضرت بجا نیاوردم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین مغاک خاک
افتادم اکنون ای جبرئیل شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من درگذراند یا رسول الله
بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود که ای جبرئیل آن فرشته را بگوی اگر مغفرت
زلت و عفو خطیئه خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرست تا بسعادت اولی بجوار ملک سبحانه وتعالی باز
گردی یا رسول الله آن فرشته بحضرت تو صلوات فرستاد و اجنحه او بتمام رست از سطح خاک بمعراج افلاک طیران نموده بر مسند عز
و اکرام خود متمکن گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات است بیت
گر شرع محمدی لوای تو بود ÷ هر لحظه درود او نوای تو بود + امروز درود احمدی گوی که تا ÷ فردا چمن جنان سرای تو بود
اللطیفة الاخری حکمت در امر امت بصلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم چه بود جمعی گویند که تا ادای بعضی از حقوق
آنحضرت کرده و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم متحقق گردد چنانچه ایمانی باینمعنی در حدیث

امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
شفیع امت گردانیده بود که شفاعت ایشان کند امروز در دنیا ثمن آن شفاعت صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایجاب فرمود
تا چون امروز ثمن شفاعت که صلوات است ادا نمایند فردا ثمن که شفاعت است مستعد گردند و باز چون بتسلیم ثمن نموده باشند
مراد حضرت را صلی الله علیه وسلم نفع منت نبود بلکه از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه وتعالی **اللطیفة الاخری** امام
فخر رازی ارضنا الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب امر صلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد
قبول انوار تجلی الهیه جل و علا نمیتواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار
فائضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام منعکس بروی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن
در آید انعکاس نور آفتاب بسطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتیکه طشتی مثلاً در محاذی آن روزن نهی تا آفتاب
از روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه صفائی جبلی وی بر سقف و جدار آن منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم الصلوة
والسلام تخصیص روح منور روح مطهر محمدی صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی و در طبیعت بقبول فیض وافیست و
ارواح امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبیعت مکدر اند و استحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم بجهة استفاضه انوار قدس موقوف بواسطه آشنائی و رابطه روشنائی صلوات بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از اینجا
که فرمود صلی الله علیه وسلم اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة **لطیفة الاخری** ای درویش حق تعالی ترا امر میکند
بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر گذاری آنکه ترا امت او گردانیده و بعد از آن حبیب خود را صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا
بدعا شفاعت تو شکر گذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته یا چنانکه تو امروز بوی می نازی فردا او بتو می نازد و چنانچه امروز
بصلوات او میپردازی فردا او بشفاعت تو میپردازد **لطیفه دیگر** نقلست که چون این آیت نازل امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه گفت هر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه و از آن خوان لقمه کرم فرموده
یا رسول الله این مایده مائده ما چیست ازین سلسله ذله ما کدام حضرت در جواب صدیق اکبر رضی الله عنه هیچ نگفت جبرئیل علیه
السلام فرود آمد و این آیت آورد وهو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقد که بخواجه عالم صلی
الله علیه وسلم شمرده بود غلامان او را بهمان مایده توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که آیت با درایت مقرون بنداء
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک
یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق تعالی برین مفلسان نیز لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وسلم جرعه
برین خاکساران بخشید آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه و ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد منت نهاد آن

این است بنوالهٔ نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئاً لک بگشادند بیت تو برکنار فراتی نشسته خوش سیراب * ز سوز جان
جگر تشنگان ترا چه خبر * لطف الهی جل و علا از آن چاشنی بذوقه بکام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد انا لننصر رسلنا
والذین آمنوا باز چون پیغام انشراح صدر بآن صدر بدر صاحب بدر صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان
است از غایت تنگدلی و حسرت گفتند هنیئاً لک یا رسول الله کرم خداوندی جل و علا پاس خاطر شکستگان نموده کریمهٔ
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد **لطیفهٔ دیگر** ای درویش
حق تعالی چون رسول خود صلی الله علیه وسلم درود فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله
علیه وسلم بدولت صلوات خود در دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته الآیه وقتیکه بمتابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دنیا بصلوات یاد کرد فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت و مغفرت نیز یاد کند
و ببرکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرو نگذارد **لطیفهٔ دیگر** نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند رضی الله
عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود که بهمچنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما
صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات
دو حکمت نفیس است یکی آنکه حکمت چیست بحواله صلوات بحق تعالی تا گفت اللهم صل علی محمد یعنی ای بار خدایا تو درود گوی
بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که درخور کمال جاه محمدی صلی الله علیه وسلم تواند
بود و پس از آن جهت حواله بحق تعالی کرد یا گوئیم که چون در مقابلهٔ صلوات ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات
حادث میسر نگردد حواله بحق تعالی کرد تا صلوات ابدی مستوجب عطیات سرمدی گردد و نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان
حادث درخور آستانهٔ قدم نبود لطف ازل بنیابت ایشان آراسته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانهٔ قدم معروض میدارند تا بعرض قبول میسر رسد کذا که صلوات بندهٔ عاجز
ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل
علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم الصلوٰت والسلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن
صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بزبان این امت مسألت نموده بود و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین
حق تعالی اجابت فرموده است بذکر خیر به ملت مامور گشتند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت است بنفس حبیب
صلی الله علیه وسلم که خلیل صلوات الله وسلامه علیه کانه تعالی یقول ابراهیم علیه السلام از من خواست تا زبان امت
محمد را صلی الله علیه وسلم ثنا گوی بگشادم و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله علیه وسلم یعنی آنکه از من

طلبید باشد فاین هذا من ذالک در زهرة الریاض و تاج المذکرین می گوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرمود
حق تعالی از اهل این امت گردانید مکافات آن پیغمبر باید که او را بخیر یاد کنند تا سنت از من باشد از ابراهیم صلوات الرحمن
علیهم و در تاج المذکرین میگوید که از امام ابوبکر راضی رحمة الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم علیه السلام
و آل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه فارغ شد دعا کرد و آل او اسمعیل و اسحاق و ساره و هاجره
سلام الله علیهم آمین میکردند ابراهیم میگفت علیه السلام هر که از مشائخ است محمد صلی الله علیه السلام روی بخانه
توجه نموده دوگانه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل میگفت علیه السلام هر که از کهول است محمد صلی الله
علیه وسلم باین خانه توجه نموده ترا پرستد مراورا بیامرز دیگران آمین میگفتند اسحاق جوانان است را در خواست و ساره
رضی الله عنها زنان امت را و هاجره رضی الله عنها کنیزکان این امت را و دیگر آمین میگفتند حق تعالی حبیب خود خطاب فرمود
که چون ابراهیم و آل او علیه السلام امتان ترا در حین ظنون اجابت دعا فراموش نکرده اند است خود را بگوی که تا در آخر
نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه ایست که بعد چون ابرزا الست
و آن آنست که اگر دعای ایشان حق این امت از پیر و جوان مردان و زنان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نشدی
مسئله آنست در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی میتواند که از هبه خود رجوع نماید اما اگر موهوب که در عوض
آن موهوب چیزی بواهب اندازی داشته دیگر ولایت برجوع نیست هرچند عطای واهب عظیم و جلیل القدر و هدیه موهوب له
بضاعت مزجات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان امتیان ایشان با عمال ایشان از
طاعات و تصدقات قلیلا کان او کثیرا است موجب بقای ایمان و ابقای عطای حضرت ملک منان میتواند
والله الملهم للصواب لطیفه دیگر حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق ده بار رحمت بر آن جوابا
دادن آنست و الله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه وسلم مکافات آن کے
ده بصلوات خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند بر مقتضای کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
تعیین ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود یک نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که مثلا
یک روزه را ثواب ده روزه مثل آن دهد کرامت کنم یا پنجوقت نماز را پنجاه وقت بدهم مثل آن پنجوقت و اینجا صلوات بنده را
با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بصد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل بنده است بر فضل
ثواب صلوات بر سائر طاعات دیگر با این نوع ثواب مخبری نگردد و مختص است بر بنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه
است بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله علیه وسلم مبادرت فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی

لطیفه دیگر ولید بن مغیره نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تهمت کرد که مر آنحضرت را ساحر خواندن ان هذا الا سحر
یوثر حق تعالی او را در قرآن ده مذمت کرد که مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ساحر خوانده بود ولا تطع کل حلاف مهین همّاز
مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین آنجا که دشمن
مذمت دوست کرده مکافات آن ده مذمت فرمود اگر اینجا که دوست دوست را بخیر ثنا یاد کند یکی ده مکافات ثنا
چه عجب لطیفة الاخری حق تعالی ده چیز را دوست داشت خود را بآن مبادرت نمود بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود
اول حمد خود را بذات خود اقدام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن دلالت فرمود که قل الحمد لله
الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر خود را اول شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را بآن دلالت کرده و اشکروا
لی ولا تکفرون سیوم توحید اول خود توحید خود فرمود و الهکم اله واحد بعد از آن گفت مر بندگان را که قل هو الله احد
چهارم علم اول خود فرمود که عالم الغیب والشهادة بعد از آن گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول خود اظهار احسان نمود ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی بعد فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفوا
عن کثیر و بعد از آن گفت و امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو اول خود فرمود و من احسن من الله قیلا و بعد از آن گفت
قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود را بآن صفت فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان
الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادة شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دهم صلوات بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان را بآن
فرمان فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما لطیفة الاخری سید ابن الانس میگوید هر که یکبار بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد بده عطیت مشرف گردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار
صلی الله علیه وسلم سیوم اقتدا بملائکه اخیار علیهم السلام چهارم مخالفت منافقان و کفار پنجم مغفرت و محو خطایا و اوزار
ششم قضای حاجات و مرادها و اوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول دار قرار
دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار جل ذکره لطیفة الاخری بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف
کفایته الحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب یهدیکم صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله
وایدکم بنصره والعین عصمة الحبیب للحبیب لقوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله
وملائکته یصلون علی النبی لطیفة الاخری وهم در ریاض الانس میگوید که بنده صلی بر حضرت نبی صلی الله علیه
وسلم از حق تعالی سه خلعت یابد صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام

قولہ سبحانہ رب الرحیم واما رحمت و کان بالمومنین رحیما واز حضرت رسالت نیز صلی اللہ علیہ وسلم ستہ خلعت است صلواۃ و سلام
و استغفار اما صلوات وصل علیہم ان صلوتک سکن لہم واما سلام اذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ واما استغفار فاستغفر لذنبک وللمومنین والمومنات واز ملائکہ علیہم السلام نیز ستہ خلعت
است صلوات وسلام وحفظ اما صلوات ہو الذی یصلی علیکم واما سلام والملائکۃ یدخلون علیہم من کل باب سلام علیکم
واما حفظ لہ معقبات من بین یدیہ ومن خلفہ یحفظونہ من امر اللہ **لطیفۃ الاخری** فی ذکر صلوات وفضلہا در ریاض
الانس میگوید کہ فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی جل وعلا راجح است بدلیل آنکہ در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم اینجا ذکر بندہ را
بذکر خود مقابلہ فرمود ودر باب صلوات فرمود صلی اللہ علیہ وسلم عشرا یک صلوات را دہ صلوات میفرستم یعنی ای بندہ اگر ثنائی
من میگوئی یکبار ترا ثنا گویم واگر ثنائی حبیب من گوئی یکبار ترا دہ بار ثنا گویم زیرا کہ نزد محب نام حبیب و بردن
اوصاف کمال ونعوت جمال وجلال او بیان کردن بمراتب بہتر است از ذکر کمال محب زیرا کہ اہتمام محب بجمال محبوب
بیشتر است از اہتمام بجمال نفس خود **بیت** مرا در تن بجائی جان تو باشی + ز جان خوشتر چہ باشد آن تو باشی + طفیل ہست
جان اندر تن من + فدایت سازم از جانان تو باشی + بسی داست از غم در دلم لیک + چہ غم دارم اگر درمان تو باشی
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد + چو اندر شہر دل سلطان تو باشی + **وظیفۂ ثالثہ** در واقعات مناسبہ در باب فضائل صلوات
و درین وظیفہ دہ واقعہ مرقوم میگردد **واقعہ اول** در تنبیہ الغافلین آوردہ است کہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ گفت در
طواف گاہ مردی دیدم کہ قدم از قدم برنمیداشت تا بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میگوید از وی
پرسیدم کہ چہ حالت است کہ ترا تسبیح وتہلیل آن اہتمام نمیبینم کہ بصلوات وبا آنکہ ہر مقامی را در دعای معین است تو ہیچ وردی بغیر
صلوات میاد نمیبینم گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر نہ تو یگانہ میبودی اہل زمانہ من افشای این سر با تو نمی
نمودم ای شیخ من و پدر من از بلاد خود بہ نیت حج گذاردن بیرون آمدیم در راہ پدر من بیمار شد ہر چند در معالجہ اش جد و اہتمام
نمودیم سفید نیامد پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم کہ روی پدرم سیاہ گشتہ چشمہای او ازرق و سرش متحول بسر حمار
باز گشت از آن حال بکدر گشتم وگفتم ظاہر است پدرم منافق بودہ و کتمان نفاق خود میکردہ روی پدر پوشیدم و بحزن دلتنگی
بخواب فرو رفتم دیدم مردی می آید کہ ہرگز خوبروتر از وی ہیچکس ندیدہ بودم و خوشبوی تر از بوی او ہیچ بوئی نشنیدہ بودم
پاکیزہ تر از جامہ وی ہیچ جامہ مشاہدہ نکردہ بودم آہستہ آہستہ می آمد تا بسر پدرم رسید آمد پردہ از روی پدرم برداشت و دست
مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت نور گشت و تمام بسپیدی مبدل گشت و ازرقی چشم او زائل گشت و سرش باز بحالت اولی باز
آمد چون این حالت مشاہدہ کردم برخاستم و دست در دامن وی زدم گفتم یا عبد اللہ تو کیستی کہ در دم دیدہ

این حق اثبات نمودی می‌شد پس غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت ما تعرفنی گفتم مرا نمی‌شناسی انا محمد بن
عبدالله صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم این پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من بسیار صلوات
میفرستاد چون بوی رسید این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من نیز بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه نجات دادم
در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملائکه که بر صلوات بنده موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند
رسیدم و او را ازین ورطه بسلامت بگذرانیدم بیدار شدم بسر بالین پدر آمدم روی او را سفید و چشم او را سیاه و سرش
چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم در زبان منست ازان حضرت صلی الله
علیه وسلم چشم شفاعت و خلاص از شناعت میدارم سفیان گفت رحمه الله که راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت
فرمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و بکتابها بنویسند تا مردم برکت صلوات آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق والمعین واقعهٔ دیگر در زهرة الریاض آورده که مردی در صلوات حضرت
سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام دران باب نمینمود شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در
خواب دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی هیچ التفات ننمود از هر جانب که می آمد آنحضرت از وی اعراض مینمود آن
بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضب اند فرمود نی گفت پس چرا بحال من التفات نمیفرمائید فرمود من ترا نمی
شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من یکی ام از امت شما و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از فرزند خود بیشتر شناسا
رید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من با امت من بر قدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد از
خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد ازان حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید مرا او
گفت که اکنون ترا میشناسم و در روز قیامت بشفاعت قیام نمایم اما تو در وجه [illegible] واقعهٔ دیگر از زهرة الریاض
نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض آورده بود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت که نزد ابوالحسن کسائی
برو که مرد نیک از [illegible] بود و هر سال ده هزار [illegible] صدقه میفرستاد و او را بگوئی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم ترا
سلام میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرماید و اگر از تو نشانی صدق این واقعه طلبد بگوئی نشانی آنست
که هر شب صد بار بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درود میفرستادی دو شب فراموش کرده و در دخود بتقدیم رسانیده چون
آن درویش نزد ابوالحسن آمد و واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفاتی بحال وی ننمود درویش گفت مرا حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نزد تو فرستاده و این پیغام فرموده چون نشانی بگفت ابوالحسن کسائی خود را از تخت فرو انداخت و سجدهٔ شکر خدا بجا آورد
بجا آورد و گفت ای درویش این سری بود میان من و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت الغا قا درویش

باین دولت مستسعد نگشته بودم بفقر مبتلا بودم تا دو هزار و پانصد درم باین درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای
که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن آورده هزار دیگر از برای اقدام شریف تو که از برای من آمده و پانصد درم
زمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که هرگاه ترا احتیاجی باشد باز بمن مراجعت نمائی **واقعه** دیگر
هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام بصری آمد رحمة الله علیه گفت یا امام مسلمانان دختری جوانی داشتم
از عالم نقل کرده آتش فراق در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعائی
تعلیم کن که چون بتقدیم رسانم فرزند خود را در خواب ببینم امام وی را وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب بید اما در
عقوبت جامه از قطران پوشیده و غلی به گردن و بندی برپای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد
واقعه خود بگفت امام نیز از این واقعه غمگین شد تا از این مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت
حسن و جمال در بهشت بزیب کمال می خرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا میشناسی من دختر فلان ضعیفه
ام که رجوع باستانه شما دارد و تعلیم ورد خود نموده بود دید تا مرا بخواب ببیند امام گفت از واقعه مادرت بغایت غمگین بودم
اکنون ترا باین ناز و نعم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادرم مطابق بود اما درین اثنا مردی برین گورستان آمد
و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات فرستاد و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند
که گفتند ارفع العذاب عنهم ببرکت صلوت هذا الرجل بردارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوت که این مرد
بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده ملکته ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چندین
ببرکت او از عذاب نجات می یابند بنده که پنجاه و شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صلوات فرستاده اگر از عذاب بکمال نجات یابد و بدولت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حاصل آید چه عجب **واقعه** دیگر در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود ابو عصمة نوح ابن ابی
مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب
گفت هر باری که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم حدیثی روایت میکردم هرگز نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبردم مگر
اینکه بروی صلوات فرستادم ببرکت این بیامرزید **واقعه** دیگر مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی
دأب وی آن بود که هرگاه در کتابت بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدی نام مبارک آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم بحلیه صلوات بیاراستی چون بمرد بخوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار نام
صلی الله علیه وسلم مینوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم می خواندم **واقعه** دیگر امام الائمه کاشف الغمه ابو

امام الشافعی المطلبی رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید
گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوات که بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد
بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرت
بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه **واقعه دیگر** نقلست که محمد بن عمر گفت من و احمد بن موسی ابن مجاهد
مقری بودیم که شبلی در آمد قدس الله روحه احمد بن موسی قدس سره برخاست و شبلی را علیه الرحمة در کنار گرفت و میان
ابروی وی را بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی این معامله میکنید گفت برای
آن این معامله کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم که نشسته بود
شبلی در آمد حضرت صلی الله علیه وسلم بتعظیم شبلی برخاست و او را در کنار گرفته بوسه میان دو دیده وی داد پس از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی او بعد از نمازی آیت
میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم وبعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم **واقعه دیگر**
عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی
بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت بسبب صل من بر انگشت گفتند
چگونه است گفت از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **واقعه**
دیگر از بعضی سلف منقول است که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت
چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند درین اثنا نعاس بر من غلبه کرد چشم من گرم شد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات را بر من بفرستند و صلوات بر
من خواند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن این صلوات مشغول گشتیم هنوز به سیصد نوبت تمام نشده
بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الآفات وتقضی
لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من
جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات **وظیفه رابعه** در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده
موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب امام شافعی رحمة الله بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب
دوم در حین دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوب است از صعود بر آسمان تا آنکه بر من صلوات فرستند

انگاه آن دعا بعد رقه صلوات من از آسمان می گذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر رضی الله عنه مروی است
فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آنوقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاده شود سیوم در وقت
دخول مسجد چهارم در حین فراغ مؤذن از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانچه بیان شد ششم
در نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که
صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات در آن کتابت مثبت است
و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروه است که بیکی قناعت کنند و روا نیست
که برمز ننویسند بلکه بتصریح صلی الله علیه و سلم نویسند یا علیه الصلوة والسلام و یا صلوات الله و سلامه علیه هفتم در شب و روز
جمعه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی آمرزیده
و بعضی این صلوات تخصیص نموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک رسول النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم و نیز
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او را
بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر که فرمود هر که روز
جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید با او نوری باشد و اگر بر همه خلائق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث
دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود که هر که بر من شب جمعه هشتاد بار
صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی دویست ساله گناه متقدمه او و دویست ساله گناه متاخره او هشتم در وقت مصافحه
که سبب مغفرت گناهان است چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اختصاص دارد
و بروایت آمده است یکنوبت صلوات در ماه شعبان بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستادن برابری کند با ده نوبت
صلوات در ماههای دیگر دهم چون یاد گناهان خود کند و از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح مبارک مصطفی صلی الله علیه و سلم بفرستد تا آن گناهان
از برکت کلمه توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مغفور گردد چنانچه امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله
عنه گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب مر سیاهی را
از لوح پس بنا برین مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و محبت او نیست و
چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما میبوده اولی آنکه ما نیز بوصف و نعوت
جلال او پردازیم و ترتیب حرفیه درین باب نموده صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم ورد زبان سازیم حرفیه مشتمل بر کلمات

مصدری بحروف تهجی مستشهد بآیات متناسبه بآن مصدره بهمان حروف در نعت محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو
ای درویش بدانکه الف انس و جان باس امان اهل ایمان از هول هجران امید وامیدداری ارباب احسان بوصول
جنان بفرمان الفنان الذین سبقت لهم منا الحسنی بازبسته است اشارت ببشارت محمد رسول الله است صلی الله علیه
وسلم ب بقای بی انتهای عارفان در چمن سرای باغ جنان بعد از قبول قربان احباب لازمان ب بلغ نازل
الیک بواسطت ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تا تولای تجلای دیدار پروردگار در طربخانه
تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برائی ت تثبیت تهنیت محمد رسول است صلی الله علیه وسلم ثا ثمن جمیع
حساب ث ثوابا من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله جوار این است بر گناه برای ث ثروت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم جیم جفون عیون اهل جنون نیز از شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب بل از
اشتیاق ج جمال با جلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ح حیاة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان
وان الدار الآخرة لهی الحیوان ح حیم آن حالت ب ح حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم خا
خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس از سبب طهارت خ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بل ببرکت
خ خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم دال دین درست دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و دولت که
حوالت به د دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ذال ذوق و شوق متنعمان عارف بذوارف نعم معارف
ذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نتیجه ذ ذکا و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم را رحمت
بی رحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شأن گناه کاران است رشحی از رشحه رشحات به رافت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم زا ز لت بی تلت رندان نیز ندان زین للناس حب الشهوات وابسته به زاری شفاعت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم سین سلام سلیم بالتسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت س سیادت با
سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم شین شاید بزم و شهود شهد الله انه لا اله الا هو از سینه مبارک
ش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم صاد صفائی صدور سینه عارفان وصیقل مرایای قلوب
عاشقان بمقتضای فرمان ص صلوات صلوا علیه وسلموا تسلیما از معقله ص صلوات با صلابت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی با مراض نادانی ض ضعف الطالب
المطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم طا طیب الطیبات
للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عنبر آسائی ط طهارت طینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ظا ظاهر

ظفر بی خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه آله برشکر بی پیکر تباه کاران ظ ظهر الفساد فی البر والبحر ظفر ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان با عروسان حجله عرفان بر زر دبالش ع عند ملیک مقتدر علاقه از ع عندیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم غین غفلت واغنا علیهم بمقتضیات غنیت والله غنی عن العالمین از برای استکمال غ غیرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم فا فوز و فلاح فائزان بانجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف ف فراست محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم قاف قلوب مکروب عارفان بر قرار قبول قول ق قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ملازم استانه ق قربت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا ناظر ک کرامت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام لذت لقای خدای عالم تعالی وتقدس وتعظم محبوب ل للذین احسنوا الحسنی وزیاده مکافات ل لطف ولینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم میم منت بی منت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نامی از م محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم نون نوش بی نیش نعمت بانوازش بی گدازش نحن قسمنا بینهم نمونه از خوان احسان نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت وجوه ناظرة الی ربها ناظره برکت و وجاهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ه هدایت سینه مهتدیان فضای هوای هویت خزینه حزینه سلطان هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از ه هدایت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم لام الف لایحه لامعه لا اله الا الله مجلی تجلیت لا تقنطوا من رحمة الله بجهة لا لا حقیقت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم یا یسر ویسار اهل تمکین بتخصیص معین مسکین بتیسیر تلقین یا یرید الله بکم الیسر از مین یا یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم

قال حمید الاجل عمدة الدین ابو علی بن الغزنوی رحمة الله علیه * سلام کالطاف الاله الممجد * سلام کاخلاق النبی المؤید * سلام کمسک الصدغ یلهو به الصبا * علی صفحتی کافور خد مورد * سلام کاظل جار فی عین خجل معطر ما بین الجفون مسهد * سلام کالحان العنادل سحرة * یجاوبها سجع الحمام المفرد * سلام کماء بارد فی حرارة لدی القاع یسقی غلة الکبد الصدی * سلام هو فی لیلة القدر تنزل * الملائکة والارواح فیها الی الفجر * سلام بکانفاس اذا کنت ناطقا * بمدح رسول الله جدی سید * علی من لقصدی منصبا ای منصب * علی من تولی سؤدد ای سودد * علی من تلقی حکمة ای حکمة * علی من ترقی مصعدا ای مصعد * علی من تخطی قاب قوسین بل علا * وفاز بهم فی العلا مفرد * علی من ترقی له عیسی بن مریم حاجب * علی من به موسی بن عمران مقتدی * علی من

عین القلوب تنبہت + فنام لعین اللہ فی خیر مرقد + امام جمیع المسلمین مطہرا + رسول الٰہ العالمین محمد + ابا
سید العباد یا من تورمت + لہ قدماہ من دوام التہجد + یا خاتم للرسل کنت نبیا + وآدم ملقی بین طین وملد
علیک السلام اللہ یا دافع الدوائی + علیک سلام اللہ یا شافع الردی + الا یا ایہا الحجاج صلوا وسلموا + علی من
فرتم بخد مخلد + وصلوا علی اصحابہ انجم الہدی + بایہم من یقتدی فہو مہتدی + جزی اللہ عنہا المصطفی ما یحقہ
وباللہ یجزی جیدا غیر جید + اتیت الی الرحمن معتصما بہ + ومن یعتصم بالانبیا فقد ہدی + اللہم صل علی محمد
فی الاولین وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد فی الملا الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء و
المرسلین وعلی جمیع الملائکۃ المقربین وعلی جمیع عباد اللہ الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین +

تمت مقدمہ کتاب معارج النبوت فی مدارج الفتوت وتتلوہا الارکان الاربعۃ
بحمد اللہ وحسن توفیقہ حامدا ومصلیا ومسلما والحمد للہ رب العالمین
وصل اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین علیہم
الصلوٰۃ والسلام ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

حسب فرمائش میاں الٰہی بخش صاحب تاجر کتب ساکن لاہور دربار کشمیری۔ مطبع کوہ طور لاہور میں طبع ہوا

انک لعلی خلق عظیم
الحمد لودوده- والصلوٰة علی محموده که کتاب افادت الکتاب موضح
مدارج الفتوة مسمّے به
جلد اوّل معارج النبوة
از تصنیفات علامة الدہر فہامة العصر نعم المعی حضرت مولانا معین الدین ہروی
بفرمائش زبدۃ تاجران حسن منش مکرم الاسم الٰہی بخش صاحب بتصحیح بسیار مولوی محمد یار
در مطبع مطلع نور واقع لاہور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول در بیان ایجاد نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرقوم رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

باب اول

در ذکر نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب شش فصل است

فصل اول

در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری نعت حضرت سید کاینات و پسند سعادت آشناه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم جهان مهد قواعد شریعت مشید مبانی حقیقت مهندس مفارش بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود سپه سالار مشاهد شهود مقتدای طوایف بشر گره گشای سراپرده سرایر قدرت آن سرور که بلبل بیان عالی بنیان بلاغت نشانش مناسب فضایل علیه و تباشیر شمایل سنیه اش بهار و ستان بوستان جلالت در گلستان رسالتش چنین سنجیده اند که انی عند الله لمکتوب خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته یعنی بدرستی که من نزد خدای نوشته شده بودم خاتم پیغمبران در حالتیکه آدم علیه السلام هر آینه بر زمین افتاده بود در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز و منفک نبود بلکه مخلوط زمین بود مراد آنکه حضرت آدم علیه السلام هنوز موجود نگشته بودند **ابیات** آندم که خانه بر سر کوی تو ساختم * آدم هنوز محرم خلد برین نبود * آندم که ما بیار امانت در آمدیم * جبرئیل در خزانهٔ رحمت امین نبود *

گسترده در سرای نبوت بساط او ❊ آدم هنوز رخت نیاورده در عدم ❊ آن مهتری که طوطی زبان شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور صحالت آثارش این خبر عالی اثر بسامع مجامع سکان قطان کون و مکان رمی داد که اول ما خلق الله تعالی نوری بیت ای ختم پیمبران مرسل ❊ حلوای پسین و ملح اول نوباوهٔ باغ اولین صلب ❊ لشکر کش عهد آخرین طلب ❊ ای خاک تو توتیای بینش ❊ روشن بتو چشم آفرینش ❊ ای سید بارگاه کونین ❊ نسابهٔ شهر قاب قوسین ❊ ای صدر نشین هر دو عالم ❊ محراب زمین و آسمان هم ❊ ای شاه مقربان درگاه ❊ بزم تو ورای هفت خرگاه ❊ سر جوش خلاصهٔ معانی ❊ سرچشمهٔ آب زندگانی ❊ خاک تو ادیم روی آدم ❊ نور تو چراغ ملک عالم ❊ سرخیل توئی و جمله خیلند ❊ مقصود توئی همه طفیلند ❊ ای کنیت نام تو مؤبد ❊ بوالقاسم و احمد و محمد ❊ صلی الله علیه وسلم و علی آله و افاض علی روس العالمین سجال نواله چنین می فرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدیکه در شاهد شهود نقاب احتجاب از جمال کمال برکشید و اول عروسیکه از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطه که از سر پرگار کن فکان بر صحیفهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان ایجاد از باغستان استعداد بر طبق رشد و ارشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور با سرور حضرت من بود که سید کاینات و سر دفتر موجوداتم صلی الله علیه وسلم بیت توئی که مطلع احسان و مظهر جودی ❊ که کن فکان ز تو دارند نام موجودی ❊ درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم ❊ همه طفیل تواند و توئی که مقصودی ❊ هنوز ز آدم و عالم نبود نام و نشان ❊ که در سرا چهٔ وحدت جلیس حق بودی ❊ یعنی هنوز دیدهٔ خلقت بگوش خلقیت نرسیده بود و کام ایام در بزم اعدام اکرام ایجاد بخشیده بود و هنوز دود وجود بر چهرهٔ انحصار کبود ننشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد رشتهٔ شب با رشتهٔ مروارید روز بر هم نبسته بود و بانویان چین تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح ارواح نکشیده بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در قفاص اشباح جسمانی باز نبسته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بهم نزده بود و هیمای کاف و نون در هوای حمار مسنون سایهٔ خلافت باز نگسترانیده بود و خیاط کرم وجود خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود و حلق حلق شراب ناب شهود در بزم ازل از رب غفور ودود ننوشیده بود و سفینهٔ سکینهٔ جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ بافی هنگ و زنخ در قعر بحر هیبت پنهان شده نه چهار قائمهٔ مربع عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته نه کرسی جلالش مسند سریر فرش بر بساط کون بر قرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقعرهٔ فلک مدور مستقر گشته و نه اطباق اوراق مسبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده

دو شیزگان شبستان عدم در خدر حکمت بعصمت عزگان روی از نیستی سر بگریبان خمول فرو برده تعالمیان آفرینش
نه آدمیان پرورید و نه عرید و عالم نه دبدبهٔ آدم نه از خاکیان همهمهٔ نه از افلاکیان حمدی نه از ثری پیدا نه از ثریا
نامی نه از جحیم دمی نه از بهشت نه جنانی نه از مخلوقات بوئی نه از موجودات کونی نه از عرشیان آوازه و نه از فرشتگان آوازه
نه از بالا و پستی خبری نه از آثار هستی اثری که نقطهٔ روح لطیف این سید صلی الله علیه وسلم گرد دایرهٔ الطاف پرگار وار
میگشت و بر وجه تسبیح میجنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری بیت شاه رسل شفیع مرسل * خورشید سپهر نور
اول * هم نور ده چراغ بینش * هم چشم و چراغ آفرینش * شاهنشه تخت آسمانی * خوانندهٔ تختهٔ معانی *
گنجینهٔ کیمیای عالم * پیش از همه پیشوای آدم * بسته کمر آسمان بکارش * انجم همه چاوشان بارش * هر کنگره
کشیده فتراک * کانجا نرسد کمند ادراک * **فصل دویم** در بیان کیفیت ایجاد نور محمد صلی الله علیه وسلم
بدانکه کیفیت ایجاد آن نور در روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه یاد
نموده شده و با حواله کتب متقدمه گشت **روایت اول** در شرف المصطفی ابو موسی مدینی رحمه الله آورده که نور
کمال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات به نهصد هزار سال موجود گشت و فراشان قدرت
در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساطی ترتیب فرمودند پس بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله
علیه وسلم بران بساط بطواف در آمد و مدتی چندین گاه در عرصهٔ عالم میگشت تا آنگاه که از جناب رب الارباب
جل و علا بسجود مامور شد و مدت [illegible] سال بجهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال این جهانی
باشد دران سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سبحان العالم الذی لا
یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از آنکه ارادت مبدع بیهمال جل ذکره مقتضی
ایجاد حصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد از آن نور جوهری بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید
آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب [illegible] هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العینی در هیچ محل قرار نگرفت
پس آن را بده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهارصد هزار رکن و از هر رکنی تا رکنی چهار
صد هزار ساله راه و از قسم دویم قلم را بیافرید طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله راه و بر دو [illegible]
هزار نوبی پنجاه ساله راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی [illegible]
دین الی یوم القیامة یعنی علم مرا در خلق من گفت خدایا ابتدای کلام بچه کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال بجهان سر شگافته بر لوح بماند بعد از آن [illegible]

اسم رحمن شق اول باسم رحیم شق ثانی فراہم آمدند حاصل مدت ہشتصد سال شد از سالہای اینجہانی و بروایت تیسیر
مدت ہزار سال باشد تا کتابت بسم اللہ الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل و علا قسم یاد فرمود بعزت و جلال
خود که ہر بنده که از زن و مرد از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم یکبار کلمه بسم اللہ الرحمن الرحیم بگوید بنویسیم در دیوان
اعمال او ثواب ہشتصد ساله عبادت بعد از ان بنوشت قلم انی انا اللہ لا الہ الا انا محمد رسول اللہ من استسلم لقضائی
وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم
یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیتخذ الہا سوائی وبعد از ان بنوشت اعداد قطرات امطار و
اعداد ریگہای بحار و اوراق اشجار و حبوب و ارزاق خلائق و اعداد لیل و نہار و ہرچه واقع خواہد شد تا بروز
قیامت و در اخبار آورده که چون قلم نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم بنوشت خشیت تعالی سجده ای کرد و در ان سجود خود
ہزار سال ماند پس سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیہ الصلوة والسلام جواب سلام قلم باز
داد فقال وعلیک السلام ومنی علیک الرحمة اجبت له رحمتی ولمن صدق به و آمن پس از ان روز باز سلام سنت آمد و جواب
فرض باز آمدیم بر روایت شرف المصطفی و از قسم سیم لوح را بیافرید و در تیسیر میگوید که لوح را از یک دانه دُر سفید آفرید و دو
کرانه وی یاقوت سرخ عرض آن از زمین تا آسمان ہر روز حضرت خداوندی جل و علا سیصد و شصت بار نظر میکند
در وی یحیی میتا ویمیت حیا ویغنی فقیرا ویفقر غنیا ویعز ذلیلا ویذل عزیزا اعلا لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل
وی در کنار ملکی کریمی استقرار پذیرفته و از قسم چہارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید و در عرائس میگوید که دریائی
در زیر آسمان پدید آورد عرض آن سه فرسنگ مغاکی آن پانصد ساله راه و معلقش در ہوا بداشته بقدرت خویش که یک قطره
از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را در وی جاری گردانید و حضرت رسالت صلی اللہ سوگند یاد فرمود
بدان خدا ایکه جان محمد صلی اللہ علیہ وسلم در قبضهٔ قدرت اوست جل جلاله که اگر نه آن دریا بر روی آفتاب
حجاب گشتی ہرچه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی از اشجار و احجار وغیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماه نقاب
کشیدی مجموع خلائق مفتون حسن ماه گشتی تا بحدیکه عبادت او کردندی و معبود او را پرستیدندی الا ما شاء اللہ
العصمه من اولیائه و اہل طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرصهٔ آفتاب ہزار ہزار و چہار صد ہزار و شصت
و ہر روز او را نوری از انوار عرش میپوشانند و حرارت از نور نوری میدہند روز دیگر آن حرارت از وی سلب
میکنند و بجہنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او بعرش منتقل گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش
بنہایت رسد و او را بر روس خلائق مقدار چہل گز نزدیک بدارند فتأخذکم بجال الخلائق من حرها والله العاصم

پس چیست گمان تمامی جمال مخلوقات از گرمی آفتاب و خدای نگاهدارنده است و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و او مسکن اولیا و منزل اصفیا گردانید و به پنج چیز ش بیاراست تمتّع با معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم رضوان را بیافرید و آنرا محل عیش و مکاسب خلق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید علیهم السلام و ایشان را اصناف مختلفه ساخت و بعبادت خود و استغفار مومنین و مومنات مشغول گردانید ذکر کرسی و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یک انه لؤلؤ و او را بر آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین در مقابله آن چون حلقه ایست که در بیابانی برهین او ده هزار کرسی بر سر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن در نامهٔ اعمال قاریان آیة الکرسی مینویسند از امتان محمد صلی الله علیه وسلم و حق تعالی بتعلیم قدرت این آیه آیة کریمه را بجودی خود بر حوالی کرسی مثبت ساخت و هر که بقرائت این آیه تبرکا اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفهٔ حسنات او پدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم ذره وجود محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق شد و آن ذره عبارت از خاکیست پاک که درج در آن ذره محمدیست و اصل طینت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایتی از جزو دهم روح پُر فتوح محمد را علیه الصلوة والسلام خلق فرموده و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم **روایت دویم** در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در سیر شیخ سعید کازرونی رحمة الله علیه آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید در بحر رحمت الٰهی که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و با چهار کلمهٔ تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا یبخل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون از آن بحر بیرون آمد دویست و بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری علیه الصلوة والسلام مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از آن آفریده شد و بروایت دیگر چون آن نور از بحر بیرون آمد و دویست و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران علیهم الصلوة والسلام از آن متکون شدند بعد از آن ارواح نفسها نزد بما ارواح صدیقان از انفاس انبیا علیهم السلام موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح نزدیکان و از ارواح ایشان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمودند و از اینجاست که ارواح مطیعان میان همه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت دارند بعد از آن آنچه که محل تقاطر نور آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از قسمی آفتاب آفرید و از قسمی ماه و از سیم عمود هوا و از چهارم قندیلی و آن قندیل را بسه سلسله معلق ساخت یکی سلسلهٔ بقا دیگری عطا و دیگری لقا و آنرا بمعلاق عنایت در زیر تحت

قطره از ان قندیل فرو چکید جبرائیل را علیه السلام فرمود تا آنجا را که بآن قطره معجون شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد از ان در میان دو ابروی آدم علیه السلام ودیعت نهاد
چنانچه در محل خود مذکور شود انشاء الله تعالی **روایت سیوم** در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات از وی
هم در سیر کازرونی شیخ سعید قدس الله روحه آورده و نیز در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ شیخ سعد الدین حموی قدس سره نقل
از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنهما که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم از اول چیزیکه
حق تعالی آفرید پیش از موجودات آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یعنی اول آن نور
مخلوق شد و همه اشیاء از وی متکون گشت چون آن نور در فی السر و راز مکمن بطون غیب بما من ظهور آمد او را حضرت
خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از ان آنرا منقسم بچهار قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید
و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حمله عرش و خزنه کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر در مقام محبت بداشت و بعد از ان آن
قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از یک قسم دیگر لوح را و از قسم دیگر بهشت را و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده
هزار سال دیگر بداشت بعد از ان آنرا چهار قسم گردانید ملائکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم دیگر را در مقام
رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از ان آنرا بچهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با حلم از قسم دیگر
و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از ان بر ان قسم نظری انداخت
از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار سال دیگر بداشت بعد از ان قطره قطره نور از وی متقاطر شد از هر قطره از ان
قطرات روح پیغمبری علیه السلام متکون شد بعد از ان ارواح انبیا علیهم السلام نفسها زدند و از انفاس ایشان ارواح
اولیا و شهدا و صلحا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد موجود شد بعد از ان فرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم که عرش و کرسی از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور منست و عقل و علم از نور منست و ارواح رسل
و انبیا علیهم الصلوة والسلام و صلحا و صدیقان همه از نور منست بعد از ان فرمود که حق تعالی دوازده هزار حجاب آفرید
و آن قسم رابع را که از نور من بود در هر حجابی هزار سال بداشت بعد از انکه از ان حجابها بیرون آمد حق تعالی او را باجزاء ارض
ترکیب فرمود و آن نور پاک از ان وجه خاک نور می افروخت چنانچه چراغی در سواد لیله داج و از مشرق تا به مغرب را منور
ساخت بعد از ان آدم صفی را علیه السلام حق تعالی تسویه قالب فرمود و آن نور را در جبین وی ودیعت نهاد بعد از ان
از وی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد از ان از اصلاب طیبه پدران بارحام طاهره مادران منتقل میگشت
تا بعبد الله ابن عبد المطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد بعد از ان مرا یعنی بیرون آورد مصطفی سید المرسلین

وخاتم النبیین صلی الله علیه وسلم **بیت** سرامدترین همه سروران ٭ گزیده ترین جمله پیغمبران ٭ گر آدم ز جنت درآمد بخاک ٭ شد
این گنج خاکی بر ایوان پاک ٭ گر آمد برون ماه یوسف ز چاه ٭ شد این چشم از چاه بر اوج ماه ٭ وگر خضر بر آب حیوان گذشت ٭
محمد ز سر چشمهٔ جان گذشت ٭ ز داود اگر درد رنجی گذشت ٭ محمد ز درعهٔ صمد درع بست ٭ سلیمان اگر تخت بر باد بست ٭
محمد ز بازیچهٔ باد رست ٭ وگر طارم موسی از طور بود ٭ سراپردهٔ احمد از نور بود ٭ وگر مهد عیسی بگردون رسید ٭ محمد خود از مهد
بیرون پرید ٭ تو آن چشمهٔ کآب تو هست پاک ٭ بآن آب شسته شده روی خاک ٭ تویی چشم روشن کن خاکیان ٭ تو آرام
جان افلاکیان ٭ **روایت چهارم** در نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس
سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة والسلام زبده و خلاصهٔ موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کائنات بود
که لولاک لما خلقت الکون مبدا موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه الصلوة والسلام ثمرهٔ آن
شجر بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی خواست که موجودات را از کتم عدم بقضای وجود آرد اول نور محمدی را صلی الله
علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه لسان نبوت از همین معنی بدین عبارت بشارت فرمود که انا من الله والمؤمنون
منی بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات از وی متقاطر
گشت ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام از قطرات نور محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت پس از انوار ارواح انبیا
علیهم الصلوة والسلام ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مومنان و از انوار ارواح مومنان
ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از اصناف ارواح انسانی ارواح
ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین بیافرید و مردهٔ ابلیس بیافرید
بتفاوت آفرید بر تفاوت مراتب احوال ایشان و باز از ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید آنگه
انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آورد پس مجموع مکونات علویه و سفلیه
و ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت **شعر** و انی ان کنت ابن آدم صورة ٭
فلی فیه معنی شاهد بابوتی ٭ یعنی هنوز مصوران صور کائنات و مقرران سطور آیات بینات قلم تصویر بر تختهٔ تخمیر طینت
آدم علیه السلام برنکشیده بودند و با آثار شعشعهٔ اشعهٔ انوار روح زوایای کاشانهٔ تنش منور نگردانیده **بیت**
هنوز آدم میان آب و گل بود ٭ که او شاه جهان نور دل بود ٭ هنوز نوح از برای فتوح طوفان کشتی نتراشیده بود که
ایادی لطف و کرمت نثار فضل و رحمت بر پایهٔ همتش پاشیده بود هنوز از برای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان
فضل ربانی منجوق کامرانی او پرداخته بودند هنوز موسی حلقهٔ تقاضا بر در حجرهٔ ارنی فرو نگرفته بود که او صحیفهٔ الم تر الی

را بجا رو ب او بنی فرو رفته بود هنوز عیسی بر بام فلک خیمه اقامت نزده بود که او محرم حرم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی شده بود **بیت** احمد مرسل آن خلاصهٔ کون * پرده پوش امم بدامن عون * روشنائی ده چراغ یقین * نور
بخش شمع بازپسین * انبیا پیش آن خجسته چراغ * طفل گهواره در مقام بلاغ * کاف و نون یک رقم ز خامهٔ او * لوح محفوظ
زیر نامهٔ او * در سرشت خود از دقیقهٔ عون * ذات پاکش خمیر مایهٔ کون * نه سپهر از وجود او شده چیز * بلکه نه پرده هزار
عالم نیز * نور او را زمین برون داده * آسمان زمین از و زاده * زبدهٔ هر چه بود و هر چه بود * دولتی زین بزرگتر چه بود *
هستی از وی علم بر آورده * او تفاخر به نیستی کرده **روایت پنجم** از روایات معتبره در باب نور کامل السرور آنسرور صلی الله
علیه وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین عمر نسفی آورده است مرصاد نیز با آن متفق است که نور حضرت سید کائنات خلاصهٔ
موجودات صلی الله علیه وسلم پیش از تمامی موجودات بهزار هزار سال و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شد و از برای
آن نور دوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب
منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت بعد از ان نور کامل السرور آن مطلع انوار حضور
را صلی الله علیه وسلم در هر حجابی ازین حجب آن مقدار که ارادهٔ ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشتند مثلا در حجاب قدرت
دوازده هزار سال بگذاشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند و تسبیح او درین حجاب این بود که سبحان ربی الاعلی و در حجاب
عظمت یازده هزار سال با این تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشتند و خدا را
سبحانه باین تسبیح میستود که سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال با این تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من
هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال با این تسبیح مداومت می نمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب
منزلت شش هزار سال با این تسبیح قیام مینمود که سبحان العلیم الحلیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال ورد وی این بود که سبحان
ذی العرش المجید و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر مینمود که سبحان رب العزت عما یصفون و در حجاب رفعت
سه هزار سال این تسبیح تکرار میکرد که سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب هیبت دو هزار سال این تسبیح میخواند که سبحان الله
و بحمده و در حجاب شفاعت یکهزار سال این تسبیح بر زبان جان میراند که سبحان ربی العظیم و بحمده و بروایتی در هر یک
ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه فرمود دریای شفاعت
دریای نصیحت دریای شکر دریای صبر دریای سخاوت دریای امانت دریای یقین دریای حلم دریای قناعت دریای محبت
در دریای شفاعت هزار سال شناوری میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای نصیحت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت
الهی الهی در دریای شکر سه هزار سال سیاحی میکرد و میگفت سیدی سیدی و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحی میکرد

ومیگفت یا احد یا احد و در دریای سخاوت یا واحد یا واحد و در دریای انابت شش هزار سال سیاحت میاد در تنهای جست میگفت یا فرد یا فرد و در دریای یقین هفت هزار سال شناوری میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای حلم هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در دریای قناعت نه هزار سال تردد مینمود و میگفت یا رؤف یا رؤف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تعمق مینمود و میگفت سبوح قدوس یا الله یا کریم آنگاه بر گوشه دریای دهم بساطی از نور بیافرید بزرگی هفتاد برابر هفت آسمان و زمین و در آن بساط هفتصد مقام آفرید مقام اول توحید مقام دویم معرفت مقام دیگر ایمان دیگر مقام اسلام دیگر مقام خوف دیگر مقام رجا و مقام شکر و مقام صبر مقام خضوع و مقام خشوع و مقام انابت و مقام خشیت و مقام هیبت و مقام حسرت و مقام قناعت و مقام تفویض و مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام آخرین که مقام محبت است نور سید عالم صلی الله علیه وسلم در این هفتصد مقام در هر مقامی هزار سال ماند چون از این هفتصد مقام در گذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای منی آفریدگار منی روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانچه شناختی بیرست مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغولیست بخدمت من پس فی الحال مشغول گشت بخدمت اول من پدید می شد بعده هزار سال بقیام بایستاد بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم سجده تحیت بجای آورد بدان سجده نظر خاصی متوجه او گشت و به قرب اختصاص یافت بجهت ادراک نیل سعادت در برابر آن سجده نماز صبح بروی و امت وی فرض شد باز برخواست و بعده هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص بوی پوشانیدند او نیز در برابر آن عطا سجده شکر بجای آورد بدین سجده نماز ظهر بروی و بر امت وی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام مینمود و در هر قیامی هفت ده هزار سال توقف می نمود و خلعت نور می یافت و در برابر آن سجده شکر بجای می آورد و در برابر هر سجده نمازی بروی واجب میشد تا این پنج وقت نماز معهود در آنوقت بروی فرض شد آنگاه بر ادای دوگانه بر همنوال که مشتمل است بر ارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست تا آن نماز با تمام رسید مثلا هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال دیگر در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجده دویم بگذرانید همچنین رکعت دویم بر همنوال چون تشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذاشت آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال دیگر در آن صرف ساخت و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان بسر آورد چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من پسندیده بجا آوردی من خداوند توام از تو قبول کردم این عبادت را اکنون از من خلعتی بخواه

گفت الهی چنان دانسته ام که امر مقتدای قوم خواهی گردانید و ایشانرا است رتبه من خواهی جنت ساخت و این نماز با این کمال
بر ایشان فرض خواهی گردانید و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز
خود را امروز در کار ایشان می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان میطلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی
من نیز از تو همین پسندیدم چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت مالک علام این نوخت مشاهده کرد بر خود بنازید صد هزار
قطره نور از وی بچکید حق تعالی یکقطره از آن قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار قسم گردانید
از هر قسمی روح پیغمبری علیه السلام بیافرید بدانکه تمام پیغمبران از یکقطره نور محمد صلی الله علیه وسلم آفریده شدند باز قطره
در نظر قدرت در آورد و ده قسمش گردانید از یکی جبرائیل علیه السلام آفرید و از دیگری میکائیل آفرید و از دیگری
اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری حمله عرش علیهم السلام و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری
دردائیل و از دیگری راس الهدی آنگاه قسم دیگر را در نظر قدرت آورد و او را ده قسم گردانید از قسمی عرش آفرید و
و از یک قسم کرسی آفرید و از قسمی لوح و از دیگری قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری
ستارها و از دیگری هشت خلیفه رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته آفرید و از قسم دهم جوهری بیافرید بمسافت
چهار هزار ساله راه طول و عرض وی پس در آن جوهره نظر هیبت انداخت در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از آن
آب دریاها انشعاب پذیرفت بعد از آن این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت
و در هوا تمکن یافت آنگاه آن آتش را که بواسطه اضطراب آن جوهره از تصرف نظر الهی جل و علا تحصیل پیوسته بود
بر این آب استیلا دادند تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از وی موجود شد بخاری از آن کف متصاعد
گشت بهیولای آسمان بصورت پیوست موجها متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شدند برق عقرید بکوهها
رسید معادن در آن پدید آمد میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش برافروخت و مادهٔ دوزخ وجود گرفت بعد
بساط زمین را منبسط گردانید تا مسکن حیوانات و وحوش و سباع و بهائم و طیور و هوام تواند بود و پس زمین را هفت طبقه
ساخت و هر یکی را محلی تعیین فرمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات را ساکن گردانید آنگاه از شعلات آن آتش
دوزخ جان را جان داد و زمین را بتصرف ایشان گذاشت و محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان قعر دوزخ در تحت
زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت مشارق
قدرت تابان گردانید و از سواد نور ظلمت لوزدهٔ شب پیدا گشت روایت دیگر در شرح آن جوهر عالی منظر منتظر
رسید چنانچه در هر صدف در سلک غبطه در کشیده که آن جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود از لعل

نورانی چنانچه شرح جمال و وصف جمال آن نور بصنف هیچ وصافی مبین گردد آن جوهر مور ظلمت چهار صد برابر تمام
عالم بود چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود آن جوهر بشگافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی ازان آب شد و ثلثی ار وثلثی نور
آب بانار بیامیخت دخان ازوی متصاعد شد وازان امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج
متکون شد بعد ازآن آن نور را منشعب به سه شعبه گردانید یک شعبه در اعلی و شعبهٔ دیگر در اسفل و شعبهٔ دیگر در اوسط قرار یافت
از شعبهٔ سفلی آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و از شعبهٔ اوسط عرش و کرسی و جنان عالیه متکون شد و آن
نور اعلی که عبارت از شعبهٔ علیاست در خزاین ملک کنوز سر خودش ودیعت نهاد تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب
ودیعت نهد بعد از آنکه ارباب معرفت از حجلات غیب بر بساط شهادت بانبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند
تزیین انفس عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوة والسلام همه ازان
قطعه نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود متحقق گشت اما آنچه از ان حصهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نصیبه
شاه بارگاه جلالت صلی الله علیه وسلم بود در خزائن قدرتش مستور شده تا وقت ظهور آنحضرت شد از خزاین قدرت
لعصار منت بیرون آورده ذات بابرکات محمدی را صلی الله علیه وسلم بدان بیاراست و هژده هزار عالم را بآن نور کمال
سرور گردانید و رجعنا الی روایة الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه وسلم فرمان آمد که تا بساق عرش آمد هفت هزار سال
اندران ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل میگفت ازانجا بلوح آمد پنجهزار سال دیگر در لوح نور می فروخت ازانجا بکرسی
آمد پنجهزار سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه میداد و زبان بتسبیح میکشاد آنگاه فرمان آمد بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام
که بزمین روید وازان محل که حالی روضهٔ مطهره است مقدار خاک پاک جهت تمهید مهد نور صاحب عهد لولاک صلی الله علیه وسلم
ترتیب نماید چون فرمان حق سبحانه بآن زمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بر خود بجوشید و بشگافت و خاک پاک
سفید چون کافور ظاهر گشت جبرائیل علیه السلام ازان خاک پاک شوق ناک مقدار مشتی بگرفت و بمقام خود مراجعت
نمود فرمان آمد که ای جبرائیل بهشت رو و مقدار کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم
ترتیب کن و آن همه با خاک پاک بیامیز جبرئیل علیه السلام حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد صلی الله علیه
وسلم بیافرینم و از زعفران پی او ترتیب کنم و از مشک خون و از سنبل موی او و از سلسبیل سخن او و از شراب معین لبهای
و دهان او و از تسنیم عبارت او بیافرینم و او را سخنگوی جمع و شفیع جمیع خلایق گردانم چنانکه مولوی میفرماید در صفت
آفرینش تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ـ سرشش میداد برکات جنان است * که آن سر نهان بنگر عیانست
فدای مکرمش دو عالم * که در هر دو جهان ارشد مکرم * نبات جنت است آن موی مشکین * از آن زد عطر ریز شد ریاحین

دو چشمش گشته پیدا از حیا بین ✤ حیا کرده بآن چشمانش تحسین ✤ حیا در دهر از آن چشمان شد آغاز ✤ حیا گشته از آن
چشمان سرافراز ✤ ز زعفر گوشهائش گشته پیدا ✤ در و پر کرده از دریا معنا ✤ ز عنبر بینی او کز بهشت است ✤ که بینی
مرو را عنبر سرشت است ✤ ز تسبیح آن لبان گردید پیدا ✤ خجل گشته از آن لبها مسیحا ✤ کز آن لب دو گوهر تسبیح گوید ✤ گناه
امتش از حق بجوید ✤ چون آن گل ساخته شد و آنماه درج وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته شد فرمان آمد
که ای جبرائیل این در شب افروز را بر گرد اطباق سموات بگردان و اندر انجمن ملائکه جلوه ده و در جویهای بهشت
آنرا غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلائق عرض کن و منادی میکن که این طینت حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور
فی الاولین و مذکور فی الآخرین صلی الله علیه وسلم بعد از آن آن گل را بر در جنت آوردند و آن درج نورانی خشت را چون قندیلی در ساق عرش
مجید در آویختند و آنرا محل نور خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم گردانیدند و آن نور کامل السرور در آن قندیل با تبجیل می بود
تا بوقت ساختن کالبد آدم شد علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام مغاکی مانده بود آن طینت که تعبیر بدره
میکنند در آن محل قرار گرفت و چون جان بروح در بدن آدم علیه السلام در دمیدند آن نور از میان دو ابروی وی خان تابان
که زهره در آسمان تابد چنانچه در محل آن در ان نوعی مبین گردد انشاء الله تعالی این بود خلاصه روایاتی که بنظر رسیده بود و روایات
دیگر نیز وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با آنچه مذکور شد فاما مجموع روایات متفق است
برین که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیاء در عالم دانش و بینش بیگمان بیقین نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود
صلی الله علیه وسلم و بیان آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات
تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی آدم ذات بابرکات خواجه عالم بود صلی الله علیه
وسلم می بینی که بدین عبارت لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور حضرت محمدی بود صلی الله علیه وسلم ای درویش
اگر حرمت و حشمت وجود با وجود محمدی صلی الله علیه وسلم شادروان جلال بر اوج اقبال نگسترانیدی و صنایف
طوائف ارباب عواطف در حیطه ظل ظلیل تربیت نه پروریدی در جید عرش مجید قلاده تمجید که الرحمن علی العرش
استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان چاکران احمدی صلی الله علیه وسلم بودی رقم قسم بر عنوان منشور قلم کی برکشیدی که نون والقلم و
ما یسطرون اگر احاطت دوائر افلاک بر مرکز کره خاک نه از برای ترتیب بلا زمان خواجه لولاک ذوارق عوارف نعم یا
بودی مرکز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی بیغتادی که وسع کرسیه السموات والارض اگر نه سمند دولت ندیم گام
باصره ناظره او در ریاض ظاهره ناظره این سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی هرگز بشقایق کواکب
مزین نگشتی که و زیناها للناظرین اگر خیمه جلالت و شادروان سلطنت و جاهت او برین فرش غبرا دلستا بسیط

مربوط سجود زمین نگشتی هرگز توقیع امتنان منشور افتراش در بنام سید که والارض فرشناها فنعم الماهدون
اگر چراغ هدایت وبالنجم هم یهتدون دل از ظلمت اعدا آتش در دست رجوم با رجوم که منور از انوار هدایت شعار اصحابی
کالنجوم اند دادی هرگز لباس نور و خلعت ظهور در نپوشیدی و اجرام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
نپوشیدی چادر رتبه زنگاری آسمان را پرده در مروارید اجرام اجسام خود ندیدی و بسیط هامون بسباع بوقلمون منقش
منقوش طاوس مو الید از نتایج ارقام اقلام خود نمادی نبی بودی اگر نه ظهور نور این سید برگزیده و
روشنائی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه دراج مدول در بر نگاشتی نه قدر منشور قضا
بنام مشتری بنوشتی و نه سجلات و محاضر افلاک را مبرهن باحکام او ساختی نه مریخ را خنجر تعلب در دست و نه رماح زنکار
معلق از شست بودی و نه خورشید جمشید آسای فلک پیمای را القره خنگ دولت در اصطبل مسترق سرا از محلات
طلوع بیرون کردی و نه این قندیل پرآتش جرم تیر آفتاب به طاق محراب فیروزه شمس روزه مانند گل لعلی در شیشه
مینا تابان گشتی و نه زهره را در قصر سیم دف شعب در کف طرب بودی و نه در بزم حریفان ظریفان طربخانه فلک
ملمع پوشان صوامع علویه را از سماع سرود خود در رقص در آوردی نه دبیر عطارد از نقطه دریا قیر بنوک خامه
صحیفه شب از مشک اذفر رقم زدی و نه از قاروره کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی نه ماه منعود
بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع به لآلی و جواهر یا بر شکل مجن مفضض کسری و قیصر یا بر شکل تمغه دیگر
یا بر شکل آئینه گیتی نمای عالی منظر یا بر شکل در کف سطربان سیمین یا بر شکل دائره خد معشوق سرو قد دلبر در فضای هوا
این گنبد نیلگون اخضر جمال نور نمودن گرفتی نه آب را رقت بودی و نه هوا را لطافت نه آتش را حرارت نمودی و نه
خاک را کثافت و جواهر زواهر و معادن بهاین نگشتی و ظروف و مظروف با یکدیگر متقارن نبایدی ممکنات در اماکن
متوطن نبودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین نمودی نه شکوفه را طری بودی در مرغزار نه بنفشه زار نیلوفری
در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن و زبان طرار نه گل زرد نازپرورد نه نگار نه گلرخ فرخ رخ گلعذار نه
صد برگ خرقه سفید دستار نه نیلوفر با فری عالیمقدار نه بید با تایید خنجر دار نه سرو کوتاه دست خوش رفتار نه طیار
در اقطار گلزار نه چکاوک زار پرواز در جو هوا طیار نه کبک دری خرامان در کوهسار نه بلبل نالان در گلزار نه قمری حق حق
بر منار اشجار نه کبوتر دم کش در اشجار نه طاوس دم کش بر کنار انهار حاصل این همه اصناف طیور در اقطار انهار و انواع
وحوش و سباع در قفار بلکه جمیع مکونات از صور و مارد نور و نار و لیل و نهار و مدار زمین و زمان قرار مکین و مکان
ببرکت وجود با جود این سید انس و جان خواجه هر دو جهان صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه و سلم خلعت وجود یافتند

وبصلای کرم وجود شتافتند **بیت** ای گشته از برای تو کون ومکان پدید ٭ از عرش تا بفرش ز نور تو آفرید ٭ فانیست پیش نورِ تو انوار انبیا ٭ در نور آفتاب بود ذره ناپدید ٭ ذرات کون پرتو نور ظهور تست ٭ وانرا ظهور خویش ز نورِ تو مستفید ٭ بعبارت دیگر بشنو ای درویش هنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند وصوت انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع افواج ملائکه نرسانیده بودند که آوازه عظمت وجلال ودبدبهٔ ابهت وکمال محمدی صلی الله علیه وسلم بمجلا فقین رسیده بود شخص نبیل خلیل از غار عدم قدم بر جبیل وجود ننهاده بود ورقم اشتیاق اسحاق وتاصیل اسمعیل وکربت یعقوب تاسف یوسف علیهم الصلوٰة والسلام در پردهٔ غیب مستتر بود وحمی هنوز مغفر فاغفرنا له خزینه دار جود لفرمان ملک ودود بر تاج بهت داؤد ننهاده بود ورقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلاف آن حاکم کشور انس وجان نکشیده بود وپسر عذرا بتول به بشارت دادن مبشرا برسول مستقر نگشته بود وطغرای عصمت وفتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوه بنام بانظام پسر ذکریا ننوشته بود که نور با این سرور منظور نظر عنایت در بارگاه قبول بر تخت وصول استفاده استناد نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری بیت روزیکه خوبان آفریدند ٭ ترا بر جمله سلطان آفریدند ٭ چو شادروان حسن می کشیدند ٭ بدربانی رضوان آفریدند ٭ ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ٭ پس آنگه ماه کنعان آفریدند ٭ ترا دادند توقیع سعادت ٭ وزان پس نوع انسان آفریدند ٭ ز گرد کوی تو گردی ببردند ٭ وزان گردون گردان آفریدند ٭ سوار چون تو در میدان خوبی ٭ نیامد تا که میدان آفریدند

فصل سیم بدانکه از احادیث اوائل چهار حدیث در میان محدثان شهرتی دارد وهر یکی از انها ناظر بان است که اول مخلوقات یکی از ان چهار است مثلا یکجا میفرماید اول ما خلق الله تعالی نوری وجای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل وجای دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی القلم وهر یکی ازین احادیث دلالت میکند برانکه اول اشیا یکی ازینها است وصورت تناقض مینماید زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند بود وتوفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها احتیاج بچهار تاویل است **تاویل اول** تاویل اول آنکه اکثر بران رفته اند آنست که اولیت حقیقی نور پیغمبر است صلی الله علیه وسلم واولیت روح وعقل وقلم اضافیست یعنی اول از مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وسلم واول از مجردات عقل بود واز اجسام قلم **تاویل دویم** آنست که حقیقت اولیت نور محمد صلی الله علیه وسلم خود مسلم است که بر همه اشیا سابق است حقیقت واولیت عقل نظر بعقول الحقه است یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرموده کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که چون وجود آن عقل بر همه عقول سابق است واول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا در لوح ثبت کرده

تاویل سیوم آنست کہ این ہر چہار حدیث بحیثیات مختلفہ باسماء متعددہ مذکور شدہ اند فانی الحقیقۃ کنایت از یک چیز است یعنی از ان حیثیت کہ وجود مخترع ذات خود و مبدا و معاد خود را بلکہ سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از انجہت کہ آن جوہر بخود ظاہر است و مظہر غیر است و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم از مبدع بیچون بتوسط وی فائض گشتہ و از پرتو نور او ظہور یافتہ آنرا نور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوانند و از انجہت کہ حی بالذات است حیات کل موجودات مستفاد از وست او را روح محمدی گویند صلی اللہ علیہ وسلم و از انجہت کہ نقوش علوم در سایر مصنوعات باید ر لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق آمدہ قدوۃ المحققین قدس سرہ در شواہد النبوت بلسان متصوفہ بیان شافیست کہ فرمود در ازل آن زمان کہ حضرت کان اللہ ولاشی معہ اول تجلی کہ بر وجود کرد بے آنکہ وجود غیر را ان مدخل باشد بصورت معلق شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون بے امتیاز بعضے از بعضے و صورت معلومیت آن شان تعین اول و حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم گویند و حقایق سایر موجودات ہمہ اجزاء تفصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبہ ارواح جوہریست مجرد کہ شارع صلی اللہ علیہ وسلم تارۃ از ان بعقل و تارۃ از ان بقلم و تارۃ بروح و تارۃ بنور تعبیر کردہ است و شک نیست کہ اختلاف عبارات مبنے بر اختلاف اعتبارات است و صور وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبہ مرتبۃ مرتبۃ تا منتہی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی کہ اول افراد آن آدم است علیہ السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم لمنجدل فی طینتہ درین تاویل ظاہر باید واللہ اعلم **تاویل چہارم** آن است کہ اول حقیقتے نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم کہ ملک و ملکوت از وے مخلوق است تا ہر چہ ذوات الروح اند از ملک و جن و انس و سایر حیوانات از پرتو نور روح او جان دارند مرتبہ بعد مرتبہ چنانچہ شمہ گذشت و ہر چہ ذوات النفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جملہ پایہ نفوس از نتیجہ عقل او دارند پس تحقیق حسنین مینماید کہ آن نور محمدی را صلی اللہ علیہ وسلم بقلم تشبیہ میفرماید چرا کہ آن نور بواسطہ نظر محبت آلہی از حیا منشق شدہ بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح آمد و شق دیگر عقل روح شق ایمن و عقل شق الیسر این ہمان قلم بود کہ مورد قسم آمد کہ ن و القلم و ما یسطرون و اہل اشارت اینجا لطیفہ میگویند کہ چون روح شق ایمن بود مثالش بر مثال آدم بود چون عقل شق الیسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچہ حوا از پہلو چپ بود مخالفت و موجب صادق و مستلزم راستی آمد کہ تا در وجن و خالفوہن باینجا نیز چون عقل از پہلوی چپ است مر روح را بابا او در معرفت ذات و صفات مشورت کنند ہر چہ او خیال بندد جناب حضرت قدس را جل و علا ازان منزہ دانند و ہر چہ عقل ادراک آن کند حضرت او را خالق او شناسد **مثنوی** عقل چہ دنجیر چون سلطان رسید٭ شحنہ بیچارہ و کنجی خزید٭ عقل سایہ جود او چون آفتاب٭ سایہ را با آفتاب او چہ تاب٭ **باب دوم** در ذکر خلق آدم علیہ الصلوۃ

و السلام و در بیان آن دو فصل است **فصل اول** در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نور شمائل
سرور کاینات محمد صلی الله علیه و سلم از حجاب بهای بیتها بیرون آمد از جوف کعبه معظمه که ناف زمین است ذره از بریه آن گرد
ترتیب نموده و بآب چشمه تسنیم تخمیر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و مطیب و مصفی ساختند بر طباق سموات و اجرام ارضین
جلوه دادند و بر بر و بحر و اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و بر شمائل کوکب دری از مطلع انوار قدسی سید رشید چنانچه
سالقا شمه بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخزن آن جوهر
ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت را با او بسپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حامل این نقد نفیس را بر ارکان
عالم ملک و ملکوت جلوه دادند تا هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اشارت در کریمه
انا عرضنا الامانة بهمین معنی اشارت نموده و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و دیگر
و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم از در آن پرده
غیب ندا در دادند **بیت** گوهری بر سر بازار وجود آوردند * تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد * این گرانمایه
متاع از دو جهان مستغنیست * طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد * عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا
در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مطیه بدن بردبار من مناسب تر و آن گنج را کنج ویرانه خاک درخور
بیت کار خود هست جانان بار غمت کشیدن * خوش وقت آنکه دارد این نوع کار و باری * منشین در دل ویرانه ام ای گنج
مراد * که من این خانه بسودای تو ویران کردم * عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد و قضیه درست آمد و حملها الانسان
اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه نوازه انی خالق بشرا من طین در صحن ملایکه
در انداخت و بانبساط مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک مبارک ملایکه که مستندان ارایک ملکوت و مستعدان
معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه و مراد ازین ملائکه یا همه فرشتگانست چنانچه
جمهور بران رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم تخصیص یا طایفه مخصوص از ایشان چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنهم روایت
کند که چون بنی الجان در زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف می کردند حضرت خداوندی جل و علا
جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان فرستاد و عزازیل رئیس ایشان بود محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل رسانیدند و
روی زمین را از لوث ایشان پاک گردانیدند و اخراج زمره از وجود ناپاک ایشان تنفیر نمودند مراد از فرشتگان
ایشانند که با ایشان این سر در میان نهادند **فصل دویم** در خلق بنی الجان بیان این واقعه آنست که حق تعالی جل و علا فرمود
و الجان خلقناه من قبل من نار السموم و آن نار سموم چنین گویند که آتش عظیم بود که حق تعالی در وجود در آن آتش نوری

وظلمتے بود از نور آن ملائکہ مخلوق گشتند و از ظلمت آن لوان موجود شدند و از عین آن آتش جان کہ کنیت او ابو الجن
است بوجود آمد و چون ملائکہ مخلوق از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از دود
بودند لاجرم بکفر و معاصی و جحود انہماک نمودند و از نور ایمان و طاعت ہیچگونہ بہرہ نیافتند و جنیان از عین آتش بودند
و آن مشتمل بود ہم بر نور و ہم بر ظلمت لاجرم بعضے بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضے بظلمات کفر و ضلالت
لاجرم مبتلا ماندند چنانچہ از حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ اند کہ چون اولاد و اعقاب ابو الجن
کہ اسم او سوما و لقب او جان است و بروایت ابو عیسی اصفہانی طارنوس بر بساط زمین متوالد و متناسل بسیار شدند حق
سبحانہ و تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بعبادت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوس و اولاد و اتباع او احکام
شریعت قبول نمود و مرفہ الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت کہ نزد حکما سی و شش
ہزار سال است و نزد بعضے بیست و پنجہزار سال و نزد محی الدین مغربی بیست و چہار ہزار سال است نزدیک باتمام رسید
و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظہر تجلی قہر است بعد از ان تمرد و عصیان آغاز نہادند و راہ عناد
و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت ہمہ مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفہ ہلاک گردانید ضعفا کہ از
سنن شریعت انحراف نہ نمودند و بر جادۂ عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از ان ہم از بنی نوع ایشان
شخصے جلیانیس نام را بر ایشان حق تعالی والی گردانید و شریعت جدیدہ با و ہمراہ با یشان عطا فرمود چون دور دیگر
کہ عبارتست از ان اعداد از زمان کہ باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شی یرجع الی اصلہ نافرمانے
گرفتند لاجرم حکم لا یزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیہ این طبقہ کہ بواسطہ استقامت بر جادہ اطاعت
از سطوات قہر الہی جل و علا امان یافتہ بودند شخصے موسوم ببلیقا ملک ایشان گشت و چون دور ثالثہ منقضی شد دیگر بارہ
از طریق مستقیم منحرف شدہ راہ طغیان و عصیان پیش گرفتند از سبب سخط جبار منتقم جل جلالہ مبتلا گشتند و از ایشان
کہ فوج قلیل باز پس آمدہ بودند بمرور ایام خلقے کثیر پیدا شدند و ہاموس کہ بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراستہ بود
والی گشتہ مدۃ العمر بامر معروف و نہی منکر و اجرای احکام شرع قیام مینمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت بعد از آن
اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد کردہ گرد عصیان برزیدند و باری تعالی درمیان ایشان رسولان فرستاد و از نصایح و مواعظ
ایشان مطلقا متنبہ نشدند و دور رابعہ نیز منقضی شد حکمت الہی اقتضای تجدید مینمود لاجرم طائفہ از ملائکہ بجہت
انتقام نامزد گشتہ از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربہ نمودہ اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیۃ السیف در جبال
و خرابہا متفرق گشتند و بعضے کہ ہنوز بحد تمیز نرسیدہ بودند ملائکہ اسیر ساختند و باز گشتند بمقامہای خود و از انجملہ یکی عزازیل

وگویند پدری خبلیث نام داشت و بصورت شیری بود و مادر وی نبلیث بصورت گرگ بود و وی در ابتدا با ایشان عشوق

چند ملعون و گرفتار گشته بیان حال و اصل عزازیل و مآل او و این عزازیل که از بنی الجان بود و او را فرشتگان اسیر ساخته

با خود بآسمان بردند و در میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز فهم او در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت

و در روایت دیگر و سبب عروج وی بآسمان آن بود که وی جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نمود و بزاویهٔ گوشه

منزوی گشت و بعبادات الهی سبحانه روی آورد تا چندان طاعت و عبادت کرد که ملائکهٔ آسمان اول از حضرت خداوند جل جلاله درخواست

نمودند که چنین بنده صالح در میان ما فرشتگان اولیست حق تعالی بدرخواست ملائکه او را بآسمان دنیا ترقی داد و ده هزار

سال طاعت کرد و بقول شیخ فریدالدین عطار در زمین بود و ابتدا احوال وی در سجین که ششم دوزخ است حق تعالی در دوزخ

پدید آورده بود یکی بمانند گرگ و یکی بصورت مار هر دو جفت کردند باهم از ایشان حق تعالی عزازیل را پدید آورد و در هر زمینی هزار سال حق تعالی را عبادت کرد تا بروی زمین

آمد و در روی زمین آنقدر حضرت واجب تعالی را عبادت کرد که بمقدار یک وجب در روی زمین خالی نماند که او آنجا عبادت

نکرده باشد بعد از آن او را خدا تعالی بسبب عبادت دو بال داد از زمرد سبز او پرواز کرد و بر آسمانها بر آمد چنانکه در آسمان

اول هزار سال عبادت کرد زاهدش نام کردند و از آنجا بآسمان دوم بر آمد و در آنجا هزار سال دیگر عبادت کرد عابدش نام

کردند و از آنجا بآسمان سیم بر آمد هزار سال دیگر عبادت کرد راکعش نام کردند بهر آسمانی که رفت یک نامش نهادند تا بهفت

آسمان گذشت بعد از آن رضوان بنالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت وی بهره مند گشتند اگر وی چندی در بهشت باشد تا بهزار

فواید او مستفید گردم دور نباشد حق تعالی بدعای رضوان بهشتش فرستاد و آنجا بطاعات الهی و تعلیم فرشتگان مشغول گشت

مینمود و مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت بر آمد علمی از نور بر بالای سر او نصب کرده

و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشانرا جز علام الغیوب هیچکس ندانستی و چون مدتها از عبادت او منقضی شد

و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده و اجزای و خرابها و مواضع بیرون آمده بودند و بر ربع مسکون را متصرف گشته

و از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشانرا ملهم ارشاد التماس نموده و مسئول ما

اجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بر زمین آمده و دعوت ایشان کرد و جمعی قلیل از مطیعان متبعی آن

بخدمت او مبادرت می نمود عزازیل یکی از صلحای ایشان که موسوم بسیهلوطین برسالت نزد عظمای آن طایفه فرستاد

تا ایشانرا باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان هیبا آن بیچاره را

شربت شهادت چشانیدند و عزازیل از ان غافل چون مدت غیبت رسول ممتد یافت عزازیل دیگری را فرستاد ، با او هم

همین عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان یا صحابان فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند تا هزار

یوسف ابن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطف
الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه بعزازیل عرض کرد بعد از آن رخصت از بارگاه احدیت
یافته با فوجی از ملائکه بمقابله ایشان شتافتند و اکثر اهل طغیان عرضهٔ آفت قتل آورد و بقیة السیف در اطراف و اکناف عالم
متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با ابلیس مسلم داشت و او گاهی در زمین به
عبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام سمت آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و عبادت در صحن بوستان سرای جنت برافراختی
و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت دعوی انانیت آغاز
کرد و در دل برین عزم جزم کرد که اگر ذات خداوندی را خللی رسد من توانم ملک آسمان و زمین را بجای او نگهداشت و بعضی
رفته اند که همینی در زیر سرش خداوند بر بالای منبر یاقوت است که او را داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که
چون او را در دل آمد که من بعد اگر باری سبحانه تجسس دیگر امر خطیر سلطنت تفویض کند او در مقام ابا و امتناع نماید چه
خود را در کمالات علمی و عملی متفرد می دید و بجز خود کسی را در امر خلافت از خود شایسته تر نمی دانست و در خلال این احوال روزی
جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضایای الهی سبحانه اطلاع افتاده خطی دیدند نوشته بخط سبز
مضمونش آنکه عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن
حزن در جبین ایشان عزازیل بدید از موجب آن استفسار نمود و قصه را تقریر کردند و از وی التماس دعا نمودند تا حق سبحانه هیچ یک
از ایشان را بآن بلای عظیم مبتلا نگرداند گفت ای ملائکه شما از این وهم دلجمع دارید این قضیه با شما نسبتی ندارد و من سالهاست
که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در دعا مبالغت نمودند عزازیل دست بر آورد و گفت اللهم آمنهم خداوندا
ایشان را ایمن گردان بیچاره خود را فراموش کرد از غایت تکبر و تجبر که داشت خود را از حیطهٔ آن وعید همه خارج می
پنداشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقل است که روزی
ابلیس به بهشت رسید حلقه بر در بهشت زد دید که دبیر قضا بنجامهٔ اقتضای از برای نظاره اهل عبرت این حکمت نوشته
بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین بآسمان بر آریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن
او را امری از اوامر خود دلالت کنیم او مخالفت فرمان ما میکند و از فرمودهٔ ما امتناع نماید عزازیل چون این
آیت مطالعه کرد هزار سال گریست که بر بکرد دنیا و مقدار هزار سال این دنیا درازی دارد طاعت و او را خود گمان نمیشد
متصل باین بنده نافرمان گشته بیان لعنتی کرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و در روایتی آن است که در لوح
محفوظ نگاه کرد و دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت او کیست حق تعالی فرمود بنده از بندگان من

ملعون نعم مخصوص اش گردانم و بعد از آن قربانی من کنند و او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را زمن مهلت تا پاداش
گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک بالم یرض لنفسه ما اذا رآه فی نفسه
و قال انا اهلک و ذلک اجابة الدعا حین قال رب فانظرنی حتی الملک و در روایتی آنست که هزار سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین
چون سر بر آورد بر سجده گاه وی این کلمه ثبت گشته بود که لعنة الله علی ابلیس و نیز بر طبق این بار ابلیس لعنت کرد چی لعنة الله
علی ابلیس جامع کتاب در رساله منظومه خود گفته است بیت شنیدم که شیطان بروز نخست ٭ ز اسرار غیبی یکی نکته
جست ٭ نظر کرد در لوح و دید از قضا که حکمت چنین میکند اقتضا ٭ که یک برگزیده ز فوج ملک ٭ در افتد ز اوج
سما تا سمک ٭ ز جمع ملائک برون شد کند ببیک ترک فرمان زبونش کنند ٭ در افتد ز بسیاری رنگ و ریو ٭ ز صدر ملک
تا بیابگاه دیو ٭ چو بر سر غیب اطلاعش فتاد ٭ بنفرین و لعنت زبان بر کشاد ٭ چنین دیده ام کان سیه روزگار ٭
سجود کرد و لعنت کنان هزار ٭ تو ای هوشمند سر عقل و هوش ٭ نگویی طلب کن بنفرین مکوش ٭ هر آنکس که نفرین
بد میکند ٭ یقین دان که نفرین خود میکند ٭ رجعنا الی القصة **فصل سیوم** در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة با ملائکه کرام علیهم السلام علما فن تواریخ بسر چنین فرموده اند بعد از آنکه ابلیس با طائفه از بنی الجان
که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل بر این خاکدان بی وفا نهادند گمان بردند در این خاکدان دنیا
باقی خواهند بود و نه تنها باقی ماندن در دنیا در ذات ایشان بهانیست خدای عز و جل باقیست که فانی نشود فرمان در رسید
که انی جاعل فی الارض خلیفة پس باین تقدیر مراد ازین ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود ایشان گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسان را وجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان
را این معنی معلوم شده بود **اول** یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان **دویم** یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسدی نباشند
بخلیفه محتاج نشوند **سیوم** یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد و عناصر **چهارم** یا بجهت اعلام حق تعالی **پنجم** یا بجهت نظر در لوح
محفوظ کرده بودند حاصل گفتند خداوندا از دو بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان
چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است از ملائکه چه کلمه و سخن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را
خالی گردانید که ذهن پراگنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت نمی رسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما
نمیدانید **سوال** این سخن از ملائکه در جواب حق سبحانه و تعالی ذات بود **جواب** ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری
و ابن جریج و محمد اسحق و بسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین برآنند که آن از ذلت نبود و سبب آن سوال آن قول آورده اند
بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند که حکمت در خلق این طائفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام تقریری بود که تا معتاد کنند

که این طائفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملائکه مصلح و حق تعالی تردید نخواهد رفت و بعضی دیگر میگویند که این سوال از برای
تعجب بود یعنی خداوندا تو در بارهٔ ایشان این همه نعمت اجرا فرمائی و ایشان را فساد کوشند مناسب و ملائم نمی‌نماید قول چهارم
آنست که چون ملائکه بخطاب مستطاب آلهی مشرف گشتند و اذ قال ربک للملائکة در لذت آن خطاب انبساط نمودند
چنانکه حضرت موسی علیه السلام چون کلام یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی و زود توبه باز گشت
که تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا رخصت یافت انبساط نمود که ان ابنی من اهلی عتاب آمد لیس من اهلک
حاصل آنکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها گشادند بزرگان گفته اند که هر که بذلت مبتلا شد بسوا آنست و
بسیار کرم بود و در ذلت بزرگان امیدواری شکستگانست تا از لطف او نومید نشوند بیت با گنهکاران بگویم تا نیندازند
دل ۔ من وفای دوست را در بیوفائی یافتم ۔ و بعضی از علما برانند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد
ملائکه از سوال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و درین باب روایت است که بنظر رسیده در
زین القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را کبارهٔ شمردند که سخن گفتند در حضرت
که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد عرش را طواف کردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب
الیک روایت دویم در مناقب اهل بیت و در روضة العلماء نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود
آنروز که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بجمیع ملائکه رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب انی
اعلم ما لا تعلمون شنیدند ایشان از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند از برای تدارک آن سوال
نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید اوقات خود مصروف میساختند و تضرع و استغفار بحق تعالی از غضب او پناه میبردند
مدتی چنین می بود تا حق تعالی تضرع ایشان را بخشید و بر ایشان رحم فرمود و خطاب کرد که ای ملائکه اکنون در حضرت من و رضوانی
ای فرشتگان مغفرت خود خواهید من طلبید گفتند بلی خداوند منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود
پناه ده و ما را بدان گفتار نادانسته ما مگیر نقل غریب در بدایت وضو و ثواب آن حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در
زیر عرش مجید بیائید بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی تفصیل آن از برای ایشان بیان فرمود
چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود تا مفصل بشوئید فرمان بردند خطاب آمد که آب بمضمضه کنید سه نوبت کردند پس فرمود که
استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشوئید پس دستها سه بار بشوئید و مسح سر کنید باز گشت بعد از آن پایها تا کعبین
سه بار بشوئید یک یک بجا می آوردند تا وضو را چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام کردند بعد از آن فرمود بگوئید سبحانک اللهم
و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات کردند که خداوندا برین عمل چه ثواب است فرم

خواهد بود حق تعالی فرمود مغفرت گناهان و شست و شوی او شاخ عصیان گفتند خداوندا این معامله را با اختصاص است یا اکثر ازین
عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان
بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد و ببرکت پیغمبر ایشان سبب مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود و هیچکس نباشد
از مومنان که چنین وضو سازد که شما وضو ساختید مگر آنکه او را بمغفرت در وضو خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در مناقب
آورده فاما درین نسخه مجملا بمقدار رسیده است والله اعلم بعد ما الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون و در تفسیر اعلم قریب به پنجاه قول
در تفسیر بحر الدرر آورده ایم ولیکن اینجا بده قول اکتفا نمودیم **قول اول** قتاده میگوید رحمه الله که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من
میدانم که اگر چه در میان ایشان مفسدان شوم خواهند بود اما انبیا معصوم نیز خواهند بود علیهم الصلوة والسلام و اولیاء مصلح و صفیای
مفلح باشند که گرد فساد گرد ایشان رشد و رشاد ایشان نگردد **قول دوم** ایشان را علم و عمل باشد شما را عمل و اندک علمی با عمل
بهتر و فاضلتر از بسیار عمل بعلم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه وعلم آدم الاسماء کلها و نیز بعد از آنکه فرمود الم اقل
لکم انی اعلم **قول سیم** ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند و این نیز خاصه آدم
و فرزندان اوست **قول چهارم** در خلق شما چند صفت از صفات کمال ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در
خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت ما ظاهر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات ما که همگی
تجلیات ذاتی و صفاتی در آئینه وجود این مشت خاک بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات می گوید قدس سره حق تعالی خواست
که قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید خواست که خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین باب رمزی است

بیت آدمی آئینه مولی بود ۝ کنت کنزا رمز همین معنی بود ۝ تن چو آهن روح همچون صیقل است ۝ صیقلش او تجلی الست ۝
چونکه مرآت از جلا یابد کمال ۝ در وی از دل صیقلی بیند جمال ۝ گنج مخفی شد عیان زین آئینه ۝ تن دل او گشت جان زین آئینه ۝
آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ۝ ذات وی پنجر مرآت اوست ۝ ما و تو آئینه یکدیگریم ۝ بلکه یک آئینه ایم ار بنگریم ۝

قول پنجم شما را طاعت بالطبیعه بی تکلف و مانع و ایشان را طاعت به تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و
هوس و طاعتی با مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت بالطبع بلا تکلف نقل است که چون جبرائیل امین علیه السلام بوجود
آدم نظر بحسن وجه و ظرافت جسد خود کرد و نعم الهی در حق خود مشاهده فرمود شکر گذاری آن دوگانه ادا کرد و در آن دو رکعت نماز
مدت بیست هزار سال بسر برد چون فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده ترا این نوع عبادت میسر گردد که من بآن قیام نمودم وحی آمد
که ای جبرائیل در دور آخر الزمان طائفه پیروان پیغمبر که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلوب مشغول باشیای متفرقه ادا کنند
ثواب آن دو رکعت ایشان بهتر از نماز تو بیست هزار ساله جبرائیل گفت و کیف ذلک یا رب العالمین خطاب فرمود ای جبرائیل تو چگونه عبادت نکنی

وبار طاعت بر مطیه کردن استطاعت نه نهی و حال آنکه فراغت دقیقه از شعار و دثار تست و بی تابعی و مساعی تو که ترا از حمایت
و توجه بمهم شغل تو اند گردانیدن و هم بعید دون من اشغال کثیره و موانع بشریت بیارزون من الشیطان مبارزه شدیده حتی
سجد والی سجدة واحدة چون خواهند این مسکینان که بر روح مجروح خود در آستانه درگاه طاعت مرهمی نهند نفس بمقام محاجات
درآید و شیطان کمر عداوت بر میان بندد و شهوت میل غفلت در دیده عقل کشد و هوا دل را از فضای صفای هوایی بهبوط مهاوی
غوایت اندازد و حرص حب مال و جمع منال بر دست و پای گردد و کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را
در فضای سینه بنشاند و غفلت غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزاند و صحبت با خلق کند زرق در حلق معامله و
اندازد و لشکر وساوس شیطانی بر وی تاختن آید و عسکر هواجس نفسانی سهام بهانها اندازد تا عنان گیرد یا بجد با لقوت یقین مقهور یا بگریز
تا تواند که ساعتی بها پردازد **قول ششم** ملائکه شمار جلعیت با افتخار و ایشان از معصیت با افتقار بر مراد
گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب آرد و حضرت مولوی قدس سره فرموده کما قال فی مثنوی
معصیت کردی به از هر طاعتی * آسمان پیمودی در ساعتی * بس خجسته معصیت کو مرد کرد * نی ز خاری بر دمد اوراق ورد * نی
گناه عمر و قصد رسول * میکشیدش تا بدرگاه قبول * نی بسحر ساحران فرعون شان * میکشید و گشت دولت عون شان
گر نبودی سحرشان آن جحود * کی کشیدی شان بفرعون عنود * کی بدیدندی عصا و معجزات * معصیت طاعت شد ای قوم عصات
ناامیدی را خدا گردن زده است * چون گنه مانند طاعت آمده است **قول هفتم** اجتناب شما را از معاصی نتیجه عصمت ما و ارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت ماست نه شما را از زلل رسد و نه ایشان را سرزنش کردن رسد **بیت** بجان پیر خرابات و
حق صحبت او * که نیست در سر ما جز هوای خدمت او * بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است * بیار باده که مستظهرم بهمت او
بر آستانه میخانه گر سری بینی * مزن بپای که معلوم نیست نیت او * مکن بچشم حقارت نگاه در من مست * که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
قول هشتم آنکه حضرت احدیت بی کام و زبان بملائکه هفت آسمان گفت ای ملائکه تا عیب ایشان بدیدید هنر خود پسندیدید شکر
ریزی ایشان ندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید جرم
ایشان بدیدید اشک ریزی ایشان ندیدید ذلت و گناه ایشان را دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان بدیدید مغفرت ما ندیدید
عصیان بدیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت ایشان را دیدید دل با عشق و محبت ایشان را ندیدید تن نازپرورد ایشان دیدید
دل پردرد ایشان را ندیدید ناز و تنعم ایشان بدیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دهن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید لیکن
و آن نیست که شما تسبیح خود دیدید ترجیح ایشان نه بینید تحمید خود دیدید تفرید ایشان نه بینید انوار خود دیدید اسرار ایشان
نه بینید نور طاعت تمجید خود دیدید تجرید ایشان نه بینید صفای خود دیدید وفای ایشان نه بینید صلاح خود دیدید فلاح

ایشان به بینید خدمت خود دیدید قربت ایشان به بینید نور طاعت خود دیدید نار محبت ایشان به بینید دوستی خود را دیدید
دوستی با ایشان به بینید بیت حسن یوسف عالمی را فائده * گریه بر اخوان عبث بد زایده * لحن داود جهانی را محبوب بود *
لیک بر محروم نامطلوب بود * آب نیل از آب حیوان بد فزون * لیک بر محروم منکر بود خون * هست بر مومن شهیدی
زندگی * بر منافق مردنست و ژندگی * قوله هم انی قدر لستحکم اذا لم اقبل و انی ضرر لهم من فوتهم اذا لم اتغذ بهم ای
ملائکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعذاب ایشان مبتلا نگردانم اوحی الله الی داود
علیه السلام یا داود بشر المذنبین انذر الصدیقین وحی کرد حضرت باری تعالی بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گنهگاران را
و بیم کن صدیقان را گفت خداوندا اجمال این عروس غیبی از روی تتق لاریبی بمن نما که ظاهر این حکم بر عکس معنی می نماید فرمود گنهگاران را
بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند بهجة الاسرار شیخ فرید الدین عطار نور الله
روحه سفرنامه بیت مثنوی عاصی بیچاره نومید * که چون پیدا شود اشراق خورشید * اگر افتد بقصر پادشاهی * هم افتد نیز بر کنج
گدائی * کسی کو برهنه است و هر روز در راه * در و تابد آن خورشید درگاه * چو کار مخلصان آمد خطرناک * گنهگاران را بزن این
گوئی چالاک * و نترسید مرد خودبین پادشا را * انین المذنبین باید خدا را * درین ره نیست خود بینی خجسته * ترا غم دلی باید شکسته *
قوله هم ملائکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین را از ما باز میستانی و کفایت آدم حیثیت
که سلطنت این دولت ابدی را بوی مفوض میگردانی خداوندا بحکمه حکیم حضرت توحید بر طیلسان عصمت آراسته است اگر قوم
خونریز و فتنه انگیز نباشند چه زیان وارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منسوخ طاعتید و ایشان جهت محبت اند شما حبیبا درید
و آدم حبیب صبا درد شما در عالم بالا تسبیح در از میگوئید و او در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکند شما طاعت کنید بر طبق و نحن نسبح بحمدک
نهید و آدم دویست سال بگرید و باخر نعره ربنا ظلمنا از هفت آسمان در گذراند بیت از یاربی فی کی بسالوس نیاید *
رندیکه بسوز از در خمار بنالد * ای ملائکه سر پادشاهی را اگر چه خیل و حشم و غلام و خدم از برای سلطنت و عظمت در کار است
همچنین مونس و محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورتست شما فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید بر تبیین نیلوفری حجرگاه
بر درجه پاسداران کرباس عظمت و جلال پاینده واین شکستگان دل خسته محرمان حرم راز و متکفلان شده مانند شنیده باشی که سلطان
محمود غازی انار الله برهانه ببازار نخاسان در آمد غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان عالی را شاید چند نفر در سلک
ملک منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را از برای عشق و محبت خود خرید و از جمله برگزید اگر چه بصورت حقیر نوا تا
کسیر بود همه غلامان تاج و کمر زرین و دواج مرصع بجواهر خاطر خوش شده نشستند و اگر سلطان یکی از ایشان را بمملکتی فرستادی
دیار و ولایتی زاد در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور و چهره دو حضرت شد حضور مستغنی بیستی ایاز را [illegible]

مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بر وی رشک بردند این کار را مقتضای همت و نشانهای نهمت خود دانستند ایاز چون این را نسبت در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب نمودند و گفتند ای ایاز کسی را که ضعیف سنجیده باوج سلطنت رسانند مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پریشانی واز سر کار حاضر بودند بیت داد ایاز آن قوم را جوابی گفت بس روشن از نهج صواب * نشنیده آنکه شاه انجمن * دور می اندازدم از خویشتن * گر بحکم من کند ملک جهان * من گردم غایب از وی یکزمان * هرچه گوید آن توانم کرد و بس * لیک از وی دور می نتوانم نفس * من چه خواهم کرد ملک و مال و ملک * بس بود دیدار او * گر تو مرد طالبی و حق شناس * بندگی کردن بیاموز از ایاز * تا بهشت و دوزخت در ره بود * جان تو زین راز کی آگه بود * لطیفه در بیان سبب تمثیل ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند اند و هریکی مشعله نور [illegible] ظهور گرفته اند بصورت از ین ذرهای که در عالم سفلی اند عزیز تر اند از آنکه نور و بها و ضیا دارند و این ذرهای هوایی هبای بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن چون آن بلندی و ضیای ستاره بنگرد و به پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین چون سر از سیارگان از افق طلوع کند آن ستاره عالی منزلت رفیع درجت بلند مرتبت را بینی سر در زاویه خمول در کشیده و روی بنقاب در سجف شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذره صغیر مختصر شکل حقیر نهاد در اثنای آن بصحرای ظهور آمده اظهار حکمت همین است که این نجوم با رجوم پایه مند نجوة اند و مملکت خورشید زحمت وی را نمی یارند لاجرم چون سلطان آفتاب در مرکب نور نشست و در میدان چرخ خویش در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی در برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذره بیچاره عاجز که در مهد افلاس پرورده بیدا شتها از روی فرو ریخته در گمنامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرای بر گردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر بر زند و او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب بحکم کرم خلعتی از نور خود در وی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیای آفتاب پدید آید تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی رقصان شو ای فراضه که اصل اصل کانی * جویای هرچه هستی میدان که عین آنی * خورشید رخ نماید از ذره رقص خواهد آن به که رقص آری چون این چنین کسانی * مستند ذرات آفتابی از خوردن شرابی * در دولت تجلی از طعن این تر آبی * روزی رسی کنار گیری ای ذره آفتابی * لب بسته باش بهلو این نکته را بیابی * ما مویها خانیم در تاب آفتابت * رقصی کنیم رقصی زیرا تو پیر مانی * لطیفه شریفه در مناظره عناصر در حین ایجاد آدم خمیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله بعضی از سیاران میدان عبارت و طیاران هوای اشارت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع مجامع سکان بسیط ناسوت و قطان بساط ملکوت رسید تمامی معتکفان او بیشتر از مفردات و مرکبات بمناسبات لیاقت مبادرت نمودند تا شاید که محل این خلیفه ایشان باشند مثلاً از عناصر از یکطرف آتش در آمد کلاه شعاع نور بر فرق نهاد و میگفت بود عالم

رکن اول

بواسطهٔ وجود من است انتظام موجودات بسبب شهود من است مشعلهٔ نور دارم رنگ رخسارهٔ حور دارم آفتاب مشرق شیم
شاهد لعل رخسار یاقوت تبسم خرمهات من موزون است برکات من افرأیتم النار التی تورون است آفتاب فلک رابع الطریق
نور است من شاهی دارد ما سراچهٔ فلک اول از ماه شعاع با من مناسبتی دارد سرما زدگان مسافر از رهگذری من
می یابند آهن با سیاست صلب با هم گرم خود نرم میگردانم ظلمت آباد سراچهٔ دینی را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان
پدر و سخ را مشعلهٔ انتقامم گوهر با نور شام و سحرگاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم افتتاح قنادیل مساجد از مفتاح فلاح من
سکینانم منشور عنوان مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من نمایم کانون سینه را شعلهٔ محبت سالها من تافته ام تا از
خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام اینهمه القاب مرا هست سزا دار تر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر
آب طهور سر از زره سر در بیرون کرد بشگفت من در یای زلال مستقای بی ملال نقاش بوستانم فراش دوستانم تازگی
باغ و جلوه پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من
درستم داماد ان سبزه آتشبار فیروزگی من سپید و ترم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من سیفروزم من آن مسافر کرم
روم که چون از جزیرهٔ محیط قدم بر مرکب بسیط ابر گردانم بیک دم بیابان هوا را به پیمایم و خود در شهرستان افلاک رسانم
و چون در فصل نیسان بادیهٔ هوا را به پیمایم چون سالکان در صومعهٔ حوصلهٔ صدف در آیم تا قطرهٔ هستی خود را در ثمینی
ساخته بر تارک قبهٔ تاج سلاطین میشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر
باد فریاد کنان می آمد که سبب حیات ارواح ذات من است مایهٔ استراحت اشباح نهاد من است پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جان
مشتاقان من دارم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ حیاض من می‌ریزم گاهی در فصل بهار سوزش مشک تتار بر طبق ریاض
من بر بزم بسمان قدس نکهت گل را من برده کنم جعد مسلسل بنفشه را من شکنم ضیا و بهجت گلستان از قدم منست نوای نغمات بلبلان بستان از دم منست اوراق اغصان
اشجار به نغمات اشجار موسیقهٔ خود من بر رقص آرم او را در ابر سر ریز بر جدی مشاطه گری بی نقص من نگارم دلارام
رخسار گلریان باغ را بقطرات گلاب زجاجهٔ سحاب من میشویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه
میکنم نی من آن زرگری ام که چون جوهریان زر جو هلا بر سند آن هو الضرب تیک باد صبا گوشوارها از شکوفه های سازم
یا خود منجم تبسه ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی بهر رنگی می‌اندازم عالم را بدم
مسیح آسای زنده جوان میکنیم و گلها بر کلهای درختان گلستان را من جلوه میدارم بجنبیان سحاب را بصدای نغمهٔ سرآ
خود روان میسازم باید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراگنده سر خجالت زده
افگنده گفت خدایا افگندهٔ بارگاه صنعتم پس ماندهٔ درگاه خلقتم دل دردآلود دارم رخسارهٔ گردآلود دارم

ابر بهاری بر روزگار من گریسته لاله نوروزی را دل بر احوال من سوخته کواکب ثوابت هر شب نظاره در دمن بر بام
آسمان بر آمده و ناهید هر شب باستماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهانتاب در بوتهٔ حرارت نقد وجود
مرا بگداخته باد شوریده نهاد دم مرا از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد بر حال من نوحه آغاز کرده و برق
بر روزگار من خنده، اینست خاک تو ده نشان ام ای محرم اما سجاده نشین زاویه تمکین و فرخیم اگرچه زمینیم اما روضهٔ مطهرهٔ معطر
محمد مهیم صلی الله علیه وسلم خداوندا اگرم برداری پرداختهٔ لطف توام و اگرم بباد در اندازی انداختهٔ قهر توام حاصل مرحبه هم از آن
توام بیت اگر هیچو ماهم ببام توام * دگر رو سیاهم غلام توام * دگر گوهرم در نگین توام * دگر بی برم هم زمین توام * قدرت
بار ارادت گفت که چون خاک تو در با این همه از میان بینداختند ما نیز او را از میان اینهمه برداریم و بر همه خود پسندان برگزینم
و از وی صورتی نگاریم که همه ماه مهرویان عالم خوشه چین خرمن حسن او توانند بود چنانچه حق تعالی میفرماید لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم بیت ای بدل از گوهر پاک آمده * گوهر تو زیور خاک آمده * چنبر نه چرخ لبی بخت خاک * تا تو برون آمدی
ای دُر پاک * جان جهان همه عالم توئی * وانکه نگنجد بجهان هم توئی * گنج خدا را تو کلید آمدی * تربیه بازیچه دیده آمدی
چرخ که از گوهر احسانت خجست * آینه صورت رحمانت خجست * آینه زنگونه کرد از بی سنجگ * آه و هزار آه که ندهی
زنگ * آنکه ملکی ملک قابلست * آینه صافی اهل دل است فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علمای تفسیر
و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون ارادهٔ ازلیه الهیه جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی گرفت
حق تعالی بخاک غمناک از عالم پاک امین وحی فرستاد که انی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی ومنهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته
الجنة ومن عصانی ادخلته النار یعنی ای خاک از تو خلقی موجود میسازم که بعضی از ایشان طاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان
ورزند مطیعان را بهشت در آرم و عاصیان را باتش برم زمین مسکین چون این سخن شنید زبان بتضرع بگشاد وگفت ای پروردگار کریم فرمودی
که بعضی از خلق تو در معصیت و نافرمان بود بالجمله ما خوف و خشیتم از آنست که بعضی از من در آتش جا گیرند از وجود این بحث
و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت و آبها که تا اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله و زاریست
بیت گر دیده زچشمه سار افزون گریه * در آب که هر قطره چو جیحون گریه * و خورد خشم و سوز درون چون گریه
گر خندد همه آبها خون گریه * بعد از آن خطاب آمد که ای جبرائیل لطلب خاک رو که باغبان نحن الزارعون میخواهد که از زمین
این خاک توده شمشاد آسوده بیرون آرد که خلعت خمیر یک نعره کل صفت او باشد مصور و صورکم فاحسن صورکم می
خواهد که نقش بدیعی در نگارخانهٔ صنایع بر کشد که فتبارک الله احسن الخالقین نعت او باشد فرستاد ان فرشتگان
علیه لطلب خاک جبرائیل امین بفرمان رب العالمین بجانب زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند

زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا فی النار یعنی پناه میگیرم بعزت آنخدا انکه
ترا بمن فرستاده اینک بگیری از من چیزی که فردا در آتش باشد و اہل اشارت گفته اند باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال
باجبرائیل علیه السلام درمیان آورد چنانکه جبرائیل را علیه السلام دل بر حال وی بدرد آمد اول گفت ای جبرائیل این عرصه زمین
خانقاہی است که دخل مقدر دارد که وقدر فیها اقواتها رحمت لوث خواران وتاکلون التراث اکلا لما زینها بدینجا ہا این
لبیده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند که والقی فی الارض
رواسی رحمت صادر و وارد منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم رای تحمل تواند کرد جبرائیل گفت ای زمین عذری
بد ازین بگوی زمین گفت ای جبرائیل من در ہدایت کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانچه آیت کریمه اتینا طائعین صفت رفتار
رفتار من مینماید اما چون روزی چند در میدان قدرت جولانی نمودم و در اہتزاز و پرواز اضطرابی میکردم ناگاه
پای بسنگی در آمد و میخی بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا اکنون بر جای مانده و به محنت زمانه مبتلا گشته ام میخواہی تا زین
چابکسواران ثقل سیروا فی الارض را بر پشت من نهی تا تازیانه فامشوا فی مناکبها باطراف واکناف تم رانند و تازند من
طاقت این بار و تحمل انیکار ندارم اہل اشارت می فرمایند که زمین عذر را از برای آن گفت که او طاقت قرب نبود گفت
که ای جبرائیل من طاقت قرب ندارم ای زاویه از برای آن اختیار کردم تا از سطوات قہر الوہیت خلاص یابم که قرب
پادشاہان را خطر بسیارست که والمخلصون علی خطر عظیم بیت وما السلطان الا البحر عظما ؛ وقرب البحر محذور العواقب
پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی بازآمدی گفت الهی نه از آن
تو رجوع میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم خروار خاک بر پشت گاوی بار دیدم نتوانستم که بسر پنجه وجعلنا عالیها
سافلها ہستی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای خاک
ہیچ آرزو داری که ازین گل کوزه سازند که صلصال کالفخار صفت او باشد وتحت آنرا بگلاب مرحمت گردانند
که ثم رش علیهم من نوره بیان آن باشد و بعد از آن وی را بر آب حیات گردانند و نفخت فیه من روحی صفت
او باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منتی دارم ولیکن از آن می ترسم که بوته
سازند و آنرا در آتش اندازند و ہولا فی النار ولا ابالی صفت او باشد و آنرا بگو ذق انک انت العزیز الکریم
بیالایند و آنگاه ہیزم دار فتبارک بون علیه من الحمیم گردانند میکائیل را ہم دل بر وی بدرد آمد عذرش قبول کرده
بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل دست خالی بازآمدی گفت الهی مرا گرسنه فرستادی که چندین سال است
که از گرسنگی سنگها بر شکم بسته وا نمجیلی آب از وی میچکد من از چنین لبی با آنچه چیز لبتاکم بعد از آن اسرافیل علیه السلام

مامور باین امر آمد زمین بفغان خواهی آمد که ای جبرئیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آرزو که
سماع صور تا گوینده بشنود وتکون الجبال کالعهن المنفوش بار گوش من بیرون کشند لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها
را بیاد من افتد و مجرد یا مگسی که بر من نشیند که بل ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم بر صحرا نهم واخرجت الارض اثقالها
به بینم که من چه که بان ربک اوحی لها هر رازی که دارم بر طبق وتجلی الارض بادر نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی که
چنین اوصاف باشد شرائط خلافت چگونه بجا آرد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد اسرافیل علیه السلام نیز بعذر وی
قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامده بلکه همین ذکر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل
علیهم السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند والله اعلم فرمان بملک الموت آمد علیه السلام
که ای ملک الموت هادم اللذات و مفرق الجماعات توئی برو از زمین قبضهٔ بگیر و اگر عذر گوید عذر وی میندیش و بر هیچ
حال بر ضعف و استکانت خاک مبخشای و تا این مهم سرانجام نکنی گره از ابرو مگشای ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای
زمین ناله هیچ زنهار پیش من قدری نیست و نوحه ترا نزد من اعتباری نی بندگان را در برابر حکم پادشاه جبار اختیار
و مجبور را زاد رها باید قضای مبرم چه استمداد گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آن هست و اگر خون گریم سزای چندین است که
مشتی عاصی گنهگار از من در وجود آید که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزندان
شومی عصیان پدر و مادر است این عصیان اول از تو خاست که نوبت ترا خواندند اجابت ننمودی اگر تو اول قیام
نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بودی القصه هر چند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست
نمود قبول نکرد و قبضهٔ بگرفت چنانچه بمقدار چهل ارش از جمیع اقالیم ارض و از تمامی اطراف و اکناف این قبضهٔ غبرا
باطول و عرض بر داشته شد و در میان مکه و طائف لعنون ولطاف گرد آمد و در روایت است که در وقت قبض القبضه
فریاد از نهاد زمین بر آمد ازین جهت بپاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین بیا غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن تو باز
فرستیم گلی سیاه می بریم ردی چون باز می فرستیم قبضهٔ خاکی می بریم بندهٔ پاکی باز می آریم خاک بسیط می بریم
بحر محیط می آریم محمول و حمال ما هم می بریم مقبول و فضلنا هم می آریم حامل سکون می بریم حامل مفروض مسجود می آریم
خاک معطل می بریم عارف مکمل می آریم حاصل از زمین تقبیل می نمودند که هر جزوی از آن اجزای مجموعه از محلی که بوده است آنرا
و زیباتر باز باو رسانند و غسل میت و تطییب وی بسبب آن تقبیل است و مقرر است که اختلاف اجزای خاکی در عناصر
و طبایع و امزجه و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار و کیفیات و کمیات امیات حصول بر اطوار و اوضاع
فروع ظهور می پذیرد بیت ز یک خمیر صد هزاران رنگ بر خواست ❊ از آن یک آسمان صد هزار خاک بر خواست ❊

و دریغا هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضهٔ خاک حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بمن پناه برد حتی که
از دمی خاک میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه می برد فرمود پس چون آن بر وی رحم نکردی چنانچه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا
اطاعت فرمان ترا مقدم داشتم بر رحم کردن بر وی خدا فرمود بعد ازین ترا قابض ارواح ایشان گردانم تا بوقت اجل
قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیاء و اصفیا خواهند بود و از خلایق
هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نیافریدی و چون این جماعت که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دانند مرا آینه مراد دشمن
گیرند خطاب فرمود ای ملک الموت از برای مرگ ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را همه از ان علل و اسباب دانند و ترا
در میان نه بینند بعد از آن ببوع پاک بر بالای آن خاک قطعهٔ از سحاب را تعیین فرمود تا چهل روز و بروایتی دیگر چهل سال
بران خاک بباردی و نه صباح یا سی و نه سال از بحر غم آب بردارد و آن دریایست در زیر عرش که آنرا البحر الاحزان
گویند و یکی از بهر شادی کثرت غم و اندوه و آدمی و قلت عیش و نشاط و شادکامی بواسطهٔ آنست بیت دریای
غصه را نه بن و پایان پدید نیست * کار زمانه را سر و سامان پدید نیست * در بوستان دهر بجستیم چون انار * بی
خون دیده یک لب خندان پدید نیست * پیش از هزار تیر جفا در دل من است * پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
آب حیات در ظلمات است نزد ما * ظلمت بسی است چشمهٔ حیوان پدید نیست * خورسند گشته ام بخیال رخش ولی * آن
نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست * فاما از نعمتهای که اجرا فرمودند این بود که اول باران غم و اندوه بارانیدند بر
خاک آدم علیه السلام و آخر باران شادی تا اگر چند غم و اندوه و محنت فراوان باشد عاقبت بشادی و شادکامی
باز گردد بیت دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت * دائما یکسان نماند کار دوران غم مخور * گر بهار عمر
باشد باز بر تخت چمن * چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور * گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید * هیچ
راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور * آنگاه حضرت خداوند کریم بمیامن لطف عمیم بخودی خود متصدی تخمیر طینت
آدم شد و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری ید قدرت نمود که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحاً آری چون پادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود
دست در گل نهند بدیگران باز گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد جملهٔ خدم و حشم
را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ گنج ترتیب کنند و آن گنج را در آن موضع بخود
خود نهند مخزون سازند بیت گنج عشقت نهان درون دل و ار وجود * طلسم دل ویران خم دود در صد * صیقل عشق
بگیر و بزدا از زنگ وجود * تا در آن آینه بینی ز رخش صد پیدا * و درین باب لطائف بسیار در تفسیر

ایراد نموده هم آنجاست العهدة علیه باید دانست که این سخن محتمل آن است زندارد القصه در آوان تخمیر خاک از غمام لواقح سندیهای
موده بان مدد اسرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطره چند آب برین خاک بریز و بجبرئیل از نفحات بهشت ارواح
تو ازان وای میکائیل از بوته استغنای ما پاره آتش بیار تا همه بایکدیگر ترکیب یافته خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک بردباری
بیاموزد و از باد وزندگی تعلیم گیرد و از آتش فروزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان جنگ نسان سر
افگنده باشد و در راه سرافگندگی چون باد وزنده باشد و در دیر توحید با چون آتش فروزنده باشد و در بحر
مناجات با چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید بنوع مبین گشته گاهی اصل او
را از خاک میفرماید خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از گل آفریدیم من طین لازب و در جای میفرماید که از گل سیاه
بوی ناک من حمأ مسنون و در جای دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من صلصال کالفخار تطبیق
میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد ازان که از
بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد و در روایت هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمه سار حق
و سلسبیل و کوثر آبی ریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد بعد ازان از آب حیات ویرا گل ساختند بعد ازان سحابی
را بر ابر فرمان داد تا از بحر الاحزان آب بر وی ریخت و تا مدت چهل سال بر آن خاک میبارید تا در آب غم آغشته
و لونش سیاه گشت پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین چنین ترتیب
اعضا و جوارح او نمود بعد ازان خشک گردانید و در بعضی روایات میگویند گل را خشک گردانید و ازان گل خشک که
چون صلصال کالفخار بود صورت آدم را نگاشت و اظهار کمال قدرت درین صورت میسر است والله اعلم و در بعضی
روایات وارد است که هر عضوی از اعضای آدم علیه السلام از یک بقعه از بقاع زمین آفرید و در بعضی از اعضا مدد
از آبهای بهشتی و جواهر زواهر جنتی نمودند و تحقیق این سخن در تفسیر بحر الدرر مذکور است و اینجا موجزی ازان
میگردد بروایتی چنین آمده است که سر مبارک آدم علیه السلام از خاک کعبه آفرید و گردنش را از خاک بیت المقدس و سینه
اش را از زمین ملک پشت و شکمش را از زمین هند و دستهارا از زمین مشرق و پایها را از زمین مغرب انگاه گوشت و
پوست و رگ و پی و خون و اعضای رئیسه دیگر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در او
پدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت گردانیدند تا حسن صورت و ملاحت سیرت از هر یکی
از مظاهر جمال و جلال کشف نماید و این نوبت مزرعه خاک بر گلدسته گلشن افلاک بحر به بیت امروز مژده که جهان
زنده بود ❊ آزاده سر زمین که جهان بنده میشود ❊ منصب زمین که بهر خلیفه گزیده گلی

جنبیده میشود* حرفی چند در دیباچه بشنوای درویش صدهزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورد
خورشید عالم آرای را مهر و ماه را آفریده و ماه و آسمان پیمای را مصور گردانیده و کون را بجمال ایشان منور کرد اما در حق هیچ
مخلوق این نگفت که صورکم فاحسن صورکم مگر در حق این مشت خاک بی باک وصف صوری و معنوی آدم علیه السلام حسن جمالی
در آئینه او جود دیدنی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون بخدمتگاری آدمیان بر بستند تا مرتبه که بحسن صورت و سیرت شهره عالم
ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود نرگس بینا که دید و آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان
بود کمانیکه تیرش مژگان بود که کشید آنکه قد او را سرو سهی گفت ساهی بود سروران در چمن تا زجان که یافت آنکه رخسار
او را خورشید و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمهٔ
شنیدی حسن سیرتش مگر بگوش جان تو نرسیده شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب بگوهر آدم علیه السلام بیت دلبران ماه پیکر دیده
ام* در جمالت حسن دیگر دیده ام* هست نوری در جبین تو منیر* کان بصد پرده نمیگردد ستیر* اینچه نور است آنکه تابان
از تو شد* هفت کوکب نور افشان از تو شد* نور تو نز عرش و نز کرسی بود* نور تو از مطلع قدسی بود* تو مکمل از
کمال کیستی* مظهر نور جمال کیستی* دیدهٔ جان نور میابد ز تو* نور حق است آنکه میتابد ز تو* آفتابی را بگل اندوده
اند* وه چه محکم آئینه بزدوده اند* خواست تا نورش فروزد مشعله* آینه ذات ترا زد مصقله* نیست سرمه دیده
را نور بصر* تا که بیند حسنت از جای دیگر* تو ز نور پادشاه عالمی* تو کجا و آب و خاک آدمی* تو جمال دوست را آئینه
لاجرم با کلی بی آئین نه* فی فلک شد محرم ادنی ملک* با تو گفت اسرار الله معک* رجعنا الی المقصود [illegible] چون
دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و این قصر وجود را برین چهار رکن مشید گردانیدند از خلاصه ملکوت
هر یک از عناصر در باطن آدم علیه السلام جوهری خلق فرمود که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه
ملکوت خاک عقل را آفریدند چنانکه خاک مهر پذیر است عقل نیز قابل نقش و رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جوهر آب
آئینه دل بیافرید تا همچنانکه آب صفا ترجیح اشیاء است چون دل از نیز صفا پذیرد آئینه صورت عالم غیب گردد پس
از ملکوت باد روح حیوانی بیافرید و او را گاهی ساکن عالم نسیم گردانید و گاه مسافر عالم محبت ساخت بعد از آن از
خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و او را بصفات گوناگون موصوف ساخت
از هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان در لطیفهٔ
سیزدهم [illegible] چون کالبد آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر یک [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] برآورد دیگر وقت تصویر [illegible]

نقش دیباچه صورتش برکشد اول قبهٔ رفیع الشان سر وی برافراشت و در وی صد هزار صور غریبه و اشکال عجیبه
بنگاشت عقل هر سیما از فطرت که آن چیست گفت این مرکز دایره وجود است پرکار نقطه جود است صومعه خضر و ادریس
است آینهٔ سکندر بینش است تا قایه قالبست اگر قالب نیکوئی کند تاج او برد و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن
شکل جبین او را چون صحیفهٔ ورق سیمین طبقه که معلم علم بالقلم رقم سبق و علم آدم الاسماء کلها بر وی مرقوم گردانیده
برکشید و بساط پیشانی او را که نمونه از لوح المحفوظ است که بر آسمان هفت طبقه سر پدید آورد و دو هلال قیرگون ابروان
مقوس بر اوج پیشانی او انگشت نمای عالم گردانید گویا دو طاق مشکینست که بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری
انگیخته یا دو محراب مقصورهٔ جامع رخسار است که دو قندیل دیده در وی آویخته آنگاه حدقهٔ او را چون زاویه در زیر طاق
ابروان ترتیب کرده و آن دو ترک ساده روی تند خوی مردم دیده را در آن طاق پرنور بر بستر مشک کافور تخت
عاج و آبنوس چون شاه و عروس است در گردن یکدیگر نخوابانیده پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدقه چون شاخها
پنجهٔ آبنوسی که از بهر خرمن سودا را باد می کند بر مثال باد بیزن بدست فراش ملک داد تا خلیفهٔ باصره را باد می کند
گوئیا آن مژگان از غایت نازکی رشتهٔ مقنعهٔ عروس سیه پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت معزل حکمت رشته اند
و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دل پذیر نور دیده فرو هشته اند نی نی چتریست از بالی هوش ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره
سایه انداخته یا ناوک چندیست آبنوسی که قبضه در آن قلب رست شاگردان غمزه‌ها را در کمان خانهٔ ابروان نهاده و زرش
صندوق سینهٔ عاشقان که نشانهٔ تیر باران امتحان است استاده میگردانند آنگاه آن دو دیده چون دو صیاد دیدهٔ دام نهنگ
دل فراحکام بر جا گشته و جهان بینای در نهان خانهٔ حدقه در کمین نشانده و صد هزار ناوک جگر دوز مژگان در قبضه
کمان ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید میکنند گوئیا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده
یا دو ماهند بر فلک جمال خیمه زده دو شگوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده دو نرگس اند در باغ روی شگفته نی
بلکه دو نگین بر نگین انگشتری حدقه اند دو شرارهٔ شقیقه اند دو ستارهٔ آسمان سر اند دو شمع گریبان سحر اند دو در بحر دریای نظر اند
دو گوهر معدن بصر اند دو روزنهٔ قصر جان و دل اند دو تختهٔ سپهر آب و گل اند بعد از آن صباغ قدرت از رنگ رخانهٔ
و من حسن بس آنچه را به بغتهٔ صد هزار الوان الوان حسن جمال بر ورق عذار آن عجوبهٔ روزگار بر کشید حلقهای مسلسل
از بناگوش او معلق گردانید حلقهای رنگارنگ از رنگار زر جیب گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار بتا
حسن جلیق معلق گردانید حقه یاقوتی دهانش را از الماس تبسم چون ناردان رخشان منقش گردانید و چون غنچه سیراب
منقش گردانید کنگرهٔ بینی او را سرفراز قصر ملت انسانی برافراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم عنبر نسیم را در گنبد

ولبهٔ یمنی وی ودیعت نهاده در گلستان رخ دو چشمهٔ رمانی دهانرا چون حقهٔ مختوم مکتوم ساخت واز لعل بدخشانی لبان گرد
برگرد آن چشمه دندانها بربست ودر شراب ناب دانش بمادر انجم یاقوتی لب شکر کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان
اسنان نگردان گردانید ودر لب گوهر یاد و مرجانشه از دریا بار دهان برآورده یاد و شقیق آبدار انداز کوهسار یمین السبع
جهل گشته در نی تعبیه گاه لیلاج قضا اند که سی و دو شطرنج در وی باز چیده یا رحل در و لخت مرجانند که چون کرسی
سی پاره بهم وا باز کشیده در دریا بار شمر مصحف آفرای اسنان را در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزه گون
آسمان ودیعت نهاده زبان قرآن خوان در صومعهٔ دهان بر بس کرسی سی پاره دندانها بنشاند گویا سمکه ایست در
برکهٔ حوض دهان جولان همی کند یا خود صدفیست در دریای دهان هر دم در سخنی عیان میگرداند ماهی است که یونس بیان در شکم
دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم در وی تمکن دارد یا طور سیراییست که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفت و گو
دارد یا ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در در دن دارد کشتی است در طوفان جهالت نوح حکمت با خود
همراه دارد یا مصر جبیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم حاصل سخن اعضا بدین
قیاس کن هر یک با نواع خوبی و مزایا آراسته بران گلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت جمال و مسند کمالش بنشاند دست را
از برای رحمت و پای را از برای خدمت بر پا کرد بعد از آن آن نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکستر
در آورد و طوطی شکر شکن دلش را در قفس سینه بشکرستان خود انس داد چنانچه والدین فقیر گوید بیت نقاش قصر فطرت
به صورت هیولا * بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا * شهباز جان نشسته بر قبهٔ معانی * عنقای عقل جسته بر قاف قرب
ادنی * بر ذات قبضهٔ گل بنگاشت پیکر دل * کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی * مجموعهٔ عجائب نسخهٔ غرائب
پاک از همه شوائب جسم و جان معرا * رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید که قالب آدم بصفت مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملائکه گروه گروه بروی میگذشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب
کردند که پیش از ان بدین صورت خلقی ندیده بودند میرفتند و با یکدیگر اظهار تعجب مینمودند تا روزی عزازیل با
جوق متابعان گذرش بشهرستان وجود آدم علیه السلام افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات این شهرستان
کند انگشتی بر کالبد وی زد از تن وی صدای برآمد همچو کوزه که در کورهٔ حرارت پخته گشته و بمرتبهٔ صلصال رسیده اهل تحقیق
میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن بر دوست توان برد * از دست تو ای دوست ندانم
بکه نالم * چون ابلیس عزازیل شنید یاران خود را گفت غم مخورید که خلق مجوف لا یتمالک مخلوقیست میان تهی مجوف

مستلزم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی باشید تا من باطنش ببینم و مسالک و منافذ این شهر بند گردیده ام
آنجا و شمارا از حقیقت حال آن آگاه گردانم بعد از آن در جوف این جثه در آمد و درین قبهٔ رفیع البنای در آمد عرصهٔ بدیع آراسته
خزینهٔ مقصود هر دو کون پیراسته هرچه در عالم آفاق دیده بود در آن نمودار آن خطهٔ قالب آدم یافت چون بقصر دل رسید و حصهٔ
سر بسته دل آدم رسید هر چند خواست در آن تصرف کند از یک طبقهٔ صدر که برج و بارهٔ شهر بند است از قلعهٔ دل ره نیافت
گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد مردود ازل و ابد گشت بیت توجد کن که کنج جای در دل مردی + که دل نظرگه حق است
نادران نظر افتی + اگر بعرش روی و رافتی بکنج جاه ملا + هزار بار از آن به که از دلی بیفتی + چون از قلعه بیرون آمد
اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود باز راند و گفت سیران مجاری این شهرستان آسان است اما خزینه
ایست که او را از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم گرهی از سر رشته نگشودم الا بحث هر آنچه مانع و سبب آن مقصود
همان می دانم بعده با یاران گفت ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند
که کمر متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت که اگر او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم اگر مرا بروی تفضیل دهند
او را هلاک گردانم تا بیشتر مفسران کریمهٔ اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی داشته اند یعنی ما اظهرتا الملائکة
من الطاعت و ما اسره ابلیس من المعصیت چون تسویهٔ قالب آدم باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل
امین رسید علیه السلام که ای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالیمقدار که از خاک پاک کافوری روضهٔ مقدسهٔ خواجهٔ لولاک
صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده بودی و باب تسنیم و سلسبیل غوطه داده و جای که صدف گوهر نور محمد است صلی الله علیه
وسلم که بر ساق عرش آویخته بیار و در میان دو ابروی آدم صفی علیه السلام مغاکی که گذاشته ایم در آنجا ودیعت نه
چنان کرد بیت — آدم صفی تمام شد بعد از آن بروح او دمیدند اهل تحقیق گفته اند بطریق
صیاد آن است که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند و بر روی آن باشد تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذالک
صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفس بشری مقید سازد دانهٔ حقیقت محمدیه را
صلی الله علیه وسلم بر آن خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل قیدش و در دل ماند بیت
صیاد ازل چو دانه در دام نهاد + مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد + **فصل پنجم** در بیان نفخ روح در قالب آدم
صفی علیه السلام چون قصر قالب آدم بدستکاری استاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفرش
ایمان و سکینهٔ اسلام آراسته و پیراسته گشت روح هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی الارکان آمد در روایت که حق تعالی
و تجلی بروح کرد شاهد سرای عالم امر است خطاب فرمود که یا روح روح چون لذت خطاب یافت فرصت مبادرت نمود

فرمود که ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته درآی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مدخل مظلم
و زاویهٔ تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت بعید مدخل کریه و قعر بعید و نفس از روی ممانعت بروح در نه
در آمدن امتناع نمود کرت دویم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب اینها
یافت کرت چهارم خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس در آمد بکراهیت و گفته اند که سبب کراهیت روح
بجهت آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از در آمدن در آن و اختلاط و همنشینی با و
ابا میکرد چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در لگن پیشانی آدم علیه السلام برافروختند شعاع از نور قدس در آن
حرم سرای انس تابان شد در زمان روح بسر دوان شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بتفرق آدم علیه السلام
نزول فرمود بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت چند سال در کاسهٔ سر آدم گردیدن گشت بهر جا سیر
بدان چون سفالش بگوشت و پوست متحول شد بخشش رسید که در جای مردم در آن گوشه نزول کردند آنرا او دید
ظلمانی شعاع شمع روح نورانی شد چون چشم بگشاد و هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار ربانی
و دل بود قدر و قیمت خاک دست و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه بحکم
دالست و عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه کرد و در روایتی آنست که چون دیده پسندیده اش بلوامع نور روح روشن
گشت نخست نظرش بر عرش مجید افتاد بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امته مذنبة و رب
غفور از معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان محمدی صلی الله علیه وسلم و یکی عصیان و بیان امت درین دو اندیشه
متفکر شد در خلاصة الحقائق میگوید که حضرت آدم علیه السلام از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا آن کیست که نام
وی با نام تو مقرونست فرمود پیغمبریست از پیغمبران من و فرزندی از فرزندان تو که هرگاه که پای کرامت بمنهای ذلت
در آید شفاعت او از تو در گذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع ذلت فرزند
باشد و اینجا برعکس آنست حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب بنده مرا و اندیشه را که در دل گذرانیده
بیرون آر و الا این خطره سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل سینهٔ آدم علیه السلام را بشگافت و نصفی از آن فکر بیرون
آورد نصفی بماند آنکه بیرون آورد در زمین بهشتش مدفون گردانید درخت سبز گردید و از آن درخت گندم
بیرون آمد و همین گندم بود که بواسطهٔ آن از نعمت بهشت معزول شدند مبتلا افتاد زیرا که آن درخت که سبب
ذلت وی شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که در وجود وی بماند بصورت نفس اماره بالسوء از آن محل
رست که تا قیام قیامت در باطن فرزندان او هست که سبب کلفت و غرامت اولاد او آمد و الله اعلم

بعد از آن روح باذن الهی بمنزل ذوق العطس فرود آمد ببرکت صحبت او هوش از دریچه گوش سر بیرون کرد
و دیده از ممر خیاشیم گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش رسید طوطی نطق بشکر شکر آمیخته شد گفت الحمد لله
رب العالمین بلکه قتاده و امام ضحاک گفتند که از حق تعالی الهام یافت تا حمد ایزد احمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا در جواب
آدم علیه السلام گفت یرحمک الله تا آدم و بعضی گفتند که حق تعالی فرمود یرحمک ربک گفت و لهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت
من نا خورده شکر ما میگوئی من نیز گناه ناکرده را بر تو رحمت میفرستم آدمی را در رحم مادر از کرم فرزندی و در راه است هنوز نا آمده
ترتیب امور ضروریه وی میکند از گهواره و غیر آن چون بیدار شد که از ان چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا العلیم
قدیم دیده است که در جبلت آدم از مواد هوس و حرص شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض داد و جاع مهلکه
ودیعت نهاده لاجرم داروی علت درد و بیماری ذلت او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک و وصف
ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود و کان بالمؤمنین رحیما **لطیفه** اول سخنی که از آدم بسمع الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله
بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد علیه السلام یرحمک ربک بود الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه و تعالی اثنا
بر همه نعمتها غالب آمد قال رسول صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله تعالی
انظروا الی عبدی اعطیته مالا قدر له فاعطانی مالا قیمة له از این جانب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم افتاد
بر همه زلات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی رجحان یافت و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده آنچه از وی است
بهتر از آنچه از بنده است امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقت
و نعمت او دایمی حمد موقت امروز بر نعمت دایمی غلبه کرد اگر رحمت دایمی بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر
حمد یکیست و نعمت از شمار بیرون و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یک برابر ناشمار رجح آمد که رحمت بی نهایت
بر گناهی چند معدود راجح آید چه عجب باشد **نقلست** که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید بیمنت رحمت رب رحیم
میلش بحرکت آمد بود بر سر زبانش آمد و گریه ابتدا و این حدیث در بیان او لا از خود نگذشت که چندین سال مصیبت زده گریه میکرد خطاب آمد که ای آدم سبب گریه
و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چشم گشادم رقم اشهد بر دیده بستم گوش گشادم خطاب یرحمک ربک
میشنوم و از این هر دو بوی لطف می آید و ذلت میسکرم عتاب است و مرا طاقت عتاب نیست و نزد اهل تحقیق فضیلت
آدم علیه السلام بما بعد از ظهور پیوست که تبعیت ترحم فریضه نگشت بلکه نظر بر حال حقیقت حال بماند و دانست
که جلوس برحمت یافته بعد از نزول ذلت بوصول هدیه توبت و انابت میتواند بود خطاب آمد که ای آدم ابتدا
دامنی ربی غفور چرا اسعد الله میکنی تشبیت چه نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد و هر آن ظلمت اگر هست

ور خواهد گردد ٭ اگر تو طالب یار وصال دوست طلب ٭ بهشت و حور و چو کان قصور خواهد گردد ٭ مبین گهی
زهد شرح است مذنب ٭ دلم حکایت رب غفور خواهد گردد ٭ اتمیل حال آدم مریض که احتماش فرمایند و او فرمان
بیت تقصیر کند و مرض عود کند باز معالجه آن کنند تا بصحت حقیقی برسد لطیفه ای درویش دقیق نظران و الذین
اوتو العلم درجات در عطسه آدم علیه السلام نکتهٔ غریبی ایراد کرده اند عطسه دارم بشنو آنروز که روح از در آمدن
طالب اتباع مینمود سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام آدم
چکانید که ثم رش علیهم من نوره چون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه مذکور شد در زکام عطسه زنند
او عطسه زد گفت الحمد لله گفتند آدم را بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی پیدا شود و منزل بدل ام میکنند و بیجای
میرونا که آنرا هوای دلکشی باشد اکنون ترا به بهشت می باید رفت و در ظل ممدود جای گرفت فو در جنت ساکن گشت چوان
چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی با قیست زنهار تا پرهیز نشکنی و لا تقربا
هذه الشجرة هوای جنت دلگشا و راحت افزا بود و شهیهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طبیبی راه نشین لاقعدن لهم
صراطک المستقیم در شان اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض آدم نهاد که فدلیهما بغرور و گرم
آغاز کرد آدم را هراسی در دل پدید آمد هر آینه بیمار چون طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج این چیست
گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانه خاص چند شاخ نهاد اند و مهر و لا تقربا بر وی نهاده اگر از ان
چهار دانه تناول کنی معده وجود ترا از اخلاط فنا پاک گرداند پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان
انداخت فی الحال در تب گرم ذلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهبطوا منها
جمیعا اکنون بواسطه این بیماری در حمام دنیی بگرم خانه هندوستان میباید رفت و از برای تو داز آن ادویهٔ نافعه
معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا از عمر دیده عرقی کنی و از تب ذلت نجات یابی آدم دانست که او را چه میگویند و حکیم
علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت می فرماید آدم نیز دارو ئی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم در آن حیران بماند بیخ
نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبائی حاصل کرد و در هاون توبه افکند و بدستهٔ مجاهدت
آنرا خورد کرد و با آب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیله صدق انداخت و آتش عشق بر افروخت
تا جوش شوق بر آورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد آنگاه بکتان تقوی بپالوده در سایه
استغفار نهاد و بباد پرهیزگاری سرد کرد و در قدح محبت ریخت و در سحر غفران بیاشامید از سر درد نالهٔ غم برزد
بر آورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض عصی آدم برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت

القصه چون روح در جوف آدم طوف دی گرفت فی الفور عطسه‌اش طعام اگر باطن آدم پدید آمد اول حرص بود که در وی بظهور پیوست نظر در ریحان (?)
بهشت کرد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوه از درخت بهشت بکند تا آید سوره قد نهاد وی کل بار خداوند تعالی بر طریق منشوری
توقیع برکشید که خلق الانسان من عجل بیت ایملیتن تو ز بر بار بیست شود بگل بلطیفه و زخم خارست شود بنشین پس زانو غم و
دم درکش و تحمل بکن که با تو کار است شود لطیفه جلیله ایدو پیش آن نزد که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم صفی علیه الصلوة
والسلام بید قدرت خود فرمود که حضرت طینت آدم بیک هیچکس را مجال التصرف در آن نبود بلکه بخداوندی خود مباشر آن
میفرمود در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد در نفخ آن بخود اضافت فرمود و نفخت فیه من
روحی و اینجا سریست که بحرمان جسم خاص تا آن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات ارواح
باسفل درکات عالم اجسام میفرستادند مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار میمیان عالم غیب گفتند نباید که درین
راه از دشمن گزندی رسد یا بدوستی پیوند کند و از ما غافل ماند چون با ثر نفخه ما بود نگذارد که ذوق این
بار کام او شیرین رود و او را از مو انسیب با غیر ما بار دارد بیت از دلم صورت آن خوب ختن می نرود چاشنی
شکر او تا ز دهن می نرود، بالله ار شکر کنم بر نفس عیبی کس، کز بر قت از دل تو از دل من می نرود، جان که عبارت
مسکین تو یی مشتعله شمع دل تا نشود زیر و بالش ز لگن می نرود، و چون روح در قالب آدم علیه السلام درآمد خانه
را پر وحشت دید بنا دان بر چهار متضاد نهاده دانست که این سرای را بقایی نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سستی
عقل و خراب نمودن بیت با خود گفت بیت اساس قصر تنت بر بیاد نهم فوق نه طارم، دریغا این بنا زندگی
سست بنیاد است، با وجود این سرد درین وحشت آباد دور آورد از هزار اویه چندین هزار مور از حشرات
طبایع و حیات و عقارب و شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه یکبار بر وی حواله آورد و نفس
اماره چون ثعبان بر هیبت بقصد هلاک وی دهان باز کرده سواد وسوسه پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن
آغاز نموده روح با این که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده ازین خیالات (?)
لطایف مستوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بفردوسی که از راه که آمده بود بازگردد دید که پیاده است
مرکب نفس را طلب کرد دنیا دل شکسته شده او را گفتند ما از تو همین دل شکسته میطلبیم آه چرا از سر درد بر آورد گفتند
ما ترا از بهر این بدنیا فرستادیم سجایای آن و بیام دماغ او بر آمد در حال عطسه زد و حرکتی در وی پدید آمد روح تمام اندام
فرو دوید دیده بینا شد عالم صورت بینا شد چنانکه از سینه و زمین تا آسمان بسرآمد مشاهده کرد آسمانها دید دستکار فرشته
مجید بر انوار کواکب حساب کرده است چون قندیل متقرنی از سقف فلک الاطلس آویخته یا چون فانوس سرنگون

سار زبان ببار آمد این میوه تو بادو را از ابد بازل برند امنه بدا والیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانه
رحمت بدست چاوش برحمک ربک بفرستاد تا داند که درین باغ باغبانی میتواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی میتوان
نمود جهت آرامش جان و بدن آدم علیه السلام همین معنی بود چنانچه معین دیوانه تو میگوید بیت وقت آنست که دل واقف
اسرار شود * جای آنست که جان طالب دیدار شود * گنج مخفی که بابازار ظهور آمده است * عارف آن به که ز خلوت سوی
بازار شود * قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهریی * که صدف بشکند و خود در شهوار شود * پردهٔ آب و گل از روی
دل و جان بردار * تا همه ظلمت هستی تو انوار شود * عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام * رو بمیخانه کند زاهد و
خمار شود * یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست * چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود * چون به پرسیدن
بیمار خود آیی سحری * تندرستان همه زین واقعه بیمار شود * ای درویش لطیفه چند در باب عطسهٔ آدم علیه السلام
و تکمیل آن نعمت بشکرگذاری الحمد لله نمودن و تتمیم آن به یرحمک ربک شنودن در شجر الدرر ایراد کرده ام این گلدستهٔ
گلدار معانی را نیز بورد تاریز روده حیثیه آریم واقف من یاجس تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنو ای درویش آنچه
چنانچه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابلهٔ یکدیگر که الا له الخلق والامر اول نهالیکه
در بوستان عالم امر الهی نشاندند شجرهٔ کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هرچه در عالم خلق و امر است جمله عطسهٔ
این کاف و نون است و شگوفهٔ این درخت بوقلمون است کن فیکون عطسهٔ بود عالم از بینی او بیفتاد عطسه خفته در
خیاشیم سپید آفرینش از غرطوش فرو ریخت آنجمله زبان بحمد مولی تعالی بگشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده
این حمد بازل رسید از بارگاه قدم رحمت رود به برد که آیت رحمت برین عطسه بخت ورحمتی وسعت کل شیء باز این عالم
کما سوی الله است عطسه زد آدم صفی علیه السلام از دم اعادکم بدیا فتاد از ان است که بیجان می ماند کالبد والاسد
آن عطسه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب بازد آن جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد عیسی مریم
خواندند وکلمته القاها الی مریم از آنست که با آدم میماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سائلا را ازل عز وجل یرحمک را بتمشت
گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود متصور گشت محمد شد و سراقدم مجسم از رحمت شد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
صلی الله علیه وسلم علی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در حیات تجسم جان بنده بخت جان
پاک عطسه زد و عطسهٔ جان ازو آن وارد او آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب
الحمد لله حوالت بحکم دل در برابر اول الحمد لله گفتن آغاز کرده اعمال صالحه الحمد لله است بحکم دل بود چنانچه ایمان
عطسه زدن دل بود این آواز بازل رسید حقیقتا جواب یرحمک الله گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین

لطیفه درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون همین بر آن جهان پرتو انداز و عکس همین ظاهر
گردد و اندر ان جهان یرحمک الله بهشت است و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید
یرحمک الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و چون نور دیده
نقب ازل زد جان از راه دیده عطسه زد چرا که دیده دهان جان است و نظر دیده عطسه آنست آواز نور از
دهان دیده پیدا شد جمال حقیقی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیاده چنانچه معین الدین
گوید **بیت** چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود ❊ دیده شو یکسر و در بند در گفت و شنود ❊ عکس رخساره ساقی
بنمود از رخ جام ❊ هوش و آرام ز مستان می عشق ربود ❊ می عشق مرا روز ازل باده چشانند ❊ تا ابد بی
نفسم مستی دیگر نفزود ❊ آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص ❊ عکس انوار خدا بود در او هر چه نمود رجعنا الی
ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق
قربت و انس با حضرت یاد میکرد از قفص قالب تنگ می آمد و دلگیر میشد تا قفص در هم شکند و باز مرغ بانست
اصلی مراجعت نماید و این را عین العین خود میدید **بیت** ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم ❊ باده ده یا ز رهان
یکنفس از خویشتنم ❊ من ازین هستی خود دنیای تنگ آمده ام ❊ تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم ❊ عیش ما قالب ما دار
است مرا ❊ نیستم زاغ و زغن طوطی شکر شکنم ❊ خاک آن روز که پرواز کنم در بر دوست ❊ تا بدم بهوا سر کوئش پر و بال بزنم
و چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلها و میوه های شیرین مشغول گردانند آدم را علیه السلام گاهی بملائکه
و بوجود ایشان و بردن باسمان و گشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نائره اشتیاق ساعتی از آنجا
باز ایستد و او میگفت **بیت** هرگز نشود ای بت برگزیده من ❊ مهرت ز دل و خیالت از دیده من ❊ گر از
پس مرگ من بجوئند بود ❊ مهر تو در استخوان پوسیده من ❊ تا او را شطری در میان آوردند که هر دم از شقصات
هوائی عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلام و پیغام فرستند و او را بنوازشهای دوستانه و عطایای
پادشاهانه لحظه فلحظه مخصوص گردانند تا روح بواسطه نفحات عالم ربوبیت در بیگانه خانه ویرانه عبودیت
روزی چند تواند بود و بی آن زندگانی تواند نمود چنانچه فقیر تو گوید **بیت** نفخه عشق کز آن سوی
جهان می آید ❊ بمشام دلم از عالم جان می آید ❊ تازه شد این دل پژمرده که چون آب حیات ❊ بجز جو دلست کم سوی تو
روان می آید ❊ رقم عشق کشیده است بطغرای وجود ❊ هر چه اندر عدم آباد جهان می آید ❊ هر چه از مکمن غیب
آمده تا عالم خلق ❊ همچنانش که فرستاده چنان می آید ❊ حیف کین بی بصران تا به ابد بیخبر اند ❊ زانچه در دیده

صاحب نظران می آیند گرچه هر موی زبانی شود از سر زبان - سخن اگر سر موی بزبان می آید - شیخ کازرونی قدس
سره در تفسیر اسرار فاتحه میگوید که روح پاک زمام افلاک این مغاک افتاد غریبی بود ما بین شهریان لقب غریبی
یافت چرا که وی از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پروردگار عالم تعالی
و تعظم رشته الا له الخلق والامر در ره ایشان بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوستند اما لو لا سطوت اختلاف سر اتصال
نمی یافت و روح غریب درین رباط هیبت آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی بر البطلم ترکیب مرغ روح را در قفص قالب آرام
داد و لطیفه هم از آن عالم ارواح برآرکشی جان غریب نهاد فرستاد و بیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی ابتدا
بگوش هوش قلم میرسد قلم که رازدار قدم است اسرار ازلی باز میگوید و احکام وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام
نفحات قدس آن معنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل امین علیه السلام میسپارد و دبدبه ازلی زمزمه قدم از کرۀ غیب
بآوازۀ آوازۀ جبرئیل در بر جان فرشتگان می افتد آسمانی زان معنی پر میشود ملکوت از آن زمزمه جوش بر میدارد و اقتضای
الهی از دریچه بروج و پنجرۀ نجوم از حجب غیب ظاهر شود و نخست که از دریچه آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکرۀ ناری که
جهان آتشین است واصل گردد آنگاه از کرۀ ناری بناحیه هوای آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی از آتش
گرفته بود با نرمی باد در هم آمیزد باد گرم و نرم شود نواله کش جان گردد این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که در آن
جهان سبحانی بود همی جان انسانی قصد این عالم زمانی داشت باین باد سپارند و چندین هزار فرشته بر آن باد گمارند
تا آن باد را از روزن مشام بنده بآسانی بگلوی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و بجاده سپرده
اند کلا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمان از درون آن باد از ره گذر نفسی جان قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب
بشنود فریاد بر آرد بیت میدهد بو ندانم تا کدامین دوست این ❊ بوی معشوقست اینکه می آید ز سوی دوست این ❊ جان
چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن ❊ روح پاکست این که در میان پوست این - اینچه نور است این که جان چون ذره
سرگردان اوست ❊ آفتاب این نور که دارد جمال اوست این ❊ پس این دم هر شبانروزی بیست و چهار ساعت هر ساعتی هزار
نفس آدمی میرسد چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانروزی پیغام گذاران روح و نواله کشان تن اند که بوی دوست در پرده
استخوان پوست بجان میرسانند و آن امانت ربانی در این غریب زندانی دمی نهند و باز میگیرند و ازینجانب پیغام بند بحق
سبحانه میرسانند که منه بدء والیه یعود و اینجا گفته اند مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند ❊ و مصداق این معنی آنست که
تا نفس می آید جان بکوی دوست در تقالب می باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود
منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره ❊ هر نفس آواز عشق میرسد از

از چپ و راست + ما نشانهای سوییم عزم تماشا کراست + ما زفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم + باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست + خود ز
فلک برتریم وز ملک افزون تریم + زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست + تا نه نمانی ای فرزند آدم باخبر باش که این مقام گذار را
بازیچه نه بهر دین حق سفری است از مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات مے فرستے دعا و نیاز و شکر و مناجات بدانحضرت رفع میکنی دین
معامله سود تو است الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را غفلت و عطلت بلکه بخبائث و ذلت بر آورده بدانکه زیان کردی که
خسران آن در روز بازار قیامت خواهی دانست بیت هر یک نفسکه میرود از عمر گوهریست کانرا خراج ملک دو عالم بود بهاے
مپسند کاین خزانه دهی رایگان بباد + وانگه روی بخاک تهی دست و بینوا + ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة و اوصلنا
الی مقام الوسیلة بمنه و فضله لطیفه دیگر در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قائم
مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی بلطائف تعبیر گشته اینجا بهفت لطیفه تمثیلاً اکتفا افتاد اول انکه روح
پادشاهیست که خطه تن و بقعه بدن که ویرانه لم یکن شیئاً مذکورا وخرابه کان ذالک فی الکتاب مسطورا است بمیامن قدم
نزول او معمور شد که خلقتک ولم تک شیئا دوم روح از عالم فتوح است و در کشتی تن قائم مقام ماهیست که چون از مشرق
و مطلع سعادت چهره عنایت مسترشدان طریق هدایت منور جهان وجود از نور شهود او پرنور شد که ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم القی علیهم من نوره سوم روح شرابیست که ساقی الست در قدح پر فرح بدن پر محن بار ریخته است تا صد هزار عاشق
سرمست جان بر کف و دست موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربده ارنی انظر الیک در آید چهارم روح روغن
زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیله دل را با آن روغن آمیخته و آتش محبت از مقدح
یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را بروشنائی آن شمع روشن گرداند مثل نوره کمشکوة فیها مصباح پنجم روح
صوفیست که خانقاه قدس و صومعه انس الارواح جنود مجندة بگذاشته برای قالب ظلمانی فرود آمده تا رندان خرابات
النفس لامارة بالسوء را تادیبے کند و تلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجاده رشد و رشاد مطمئنه بنشاند ششم
روح نهال اتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین تن منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ وفیها نعیدکم
بمحکم گرداند در نوبهار نهار قیامت برگ رحمت و شگوفه رافت و میوه مغفرت بار آور گردد که و منها نخرجکم تارة اخرے
لطیفه هفتم روح مهمان غریبیست و وارد لطیف که از عالم فلک و جهان ملک بخانه ناه وجود ما نزول کرده است که
چون دیرے بر نیاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک بیت چون بگوش مرغ جان آید ندا + این قفص بشکستن و سوے
تو پریدن توان + گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو + در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان + رشته ما
اگر پیوند با وصلت بود + خرقه تن را ز سر تا پا بریدن توان + لطیفه دیگر از لطف مسجعه بشنو ای درویش چون

آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم در تافت از روزنهای اعضای و جوارح و مشاعر حواس و قوی خفیه
گونه انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا بمرتبهٔ که هر عضوی از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند و ثنای آن
کمال و جمال بخود کردند و لاف انا و آغاز کردند دست میگفت من محل جودم سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آینه
عبرتم گوش میگفت گنجور رموز حکمتم پای میگفت من شاه راه سلطان بار حرمم مژه میگفت من بادبیزن عروس ناظرم
ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان
جمالم خال میگفت من سویدای حبه مشکین دامی صید مرغان ارواح ابرار عالمم لب میگفت من حقهٔ یاقوت و مرجانم دندان میگفت
من گرسی یادهٔ قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم بنان میگفت من هزار دستان بوستان فکرم تن
میگفت من معتکف زاویه خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربتم دست میگفت من ضراب دار الضرب کردارم پا میگفت
من رقاص عرصهٔ رفتارم رگها میگفت من اوتار چنگ بزم پوستم گفت من رق دائرهٔ تنم سینه میگفت من قفس
مرغ دلم شکم میگفت من خزانهٔ دانهٔ آب و گلم گردن میگفت من مقلد قلادهٔ عبودیتم پشت گفت من حمال بار امانتم استخوان
میگفت من ستون قصر وجودم عصب میگفت من طناب خیمهٔ سجودم ناخن میگفت من نخجهٔ ارباب اندامم گوشت میگفت من
خلعت پوش دولت و شباد بارهٔ عظامم طاهر میگفت من مدرس مدرسه روزه و نمازم باطن میگفت من صومعه نشین
خانقاه نیازم عقل میگفت من امیر مهام نقل میگفت من شاهد دلربائم ناگاه شاهنشاه روح از مسند فتوح
برآمد و گفت ای اعضاء و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید همه بمیامن موافقت دولت صحبت و مصاحبت
ما یافتید و این نقود گرانمایه از سرمایهٔ عنایت ما کفایت نمودید ای سر اگر من که روح شما تنم تو که سری سر باد دهی
و اید دست و پا اگر دستیاری ما نباشد دست از کار رود و پا از رفتار باز ماند نه چشم را بینائی ماند و نه گوش را
شنوائی ظاهر و باطن را از دست برد فوت و دستان کل نفس ذائقة الموت ویران کنم چون روح این معنا تمام برساند
تجلی جمال از در یر تتق لایزالی بر رندان کالای روح متجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بعزت و جلال
من تو بر بقا سبقت کرد و وجوب طریقهٔ عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس سره چو آمد روی جانانم کرا
جان که جان باشد + چو دیدی روز روشن را چه جا پاسبان باشد + یکی یاری نکو کار زبر آفت نگهدار + قمر
ماه رخساری همه جان را نگهبان باشد + اگر با نقش گرمابه شود یک لحظه همخوانه + بها در نقش جان گیرد چو من
رنان سته باشد فصل ششم در ذکر تعلیم اسماء و کیفیت سجود ملائکه رجعنا الی القصة آدم علیه السلام آنکه
فی تعلیم الاسماء و علم آدم الاسماء کلها چون حقتعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجه

حکمت که بر سبیل اجمال متضمن اشارتست بر انی اعلم ما لا تعلمون بملائکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل التفصیل سرّ
آن کرداند او را در مکتب خانه و علّم آدم ببیند خلافت و لتفکر منا معزز و مکرم منشاند و ملائکه ملکوت را که اطفال مبتدی زبان تعلیم و لا
علم لنا بودند رجوع افاده او مستفید کرداند و آنچنانچه بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملائکه علیهم السلام عرض کرد و فرمود که
انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بتفسیر مفسران برنحوی که ایشان در وقت انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشه
بودند که هر مخلوقی که حضرت خداوند بمقتضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه علیم سبحنت سبقت
وجود که مستلزم مکارم علوم و مدارک حکم و مقامات تجارب است پس حضرت خداوند جل و علا بکمال قدرت نو باده
از گلستان فطرت بیرون آورد و تعلیم اسمائش کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرده گفت انبئونی باسماء
هؤلاء خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بوده اید در آنکه سبقت وجود مستلزم اعلمیت تمام است پس ملائکه بعجز خویش
معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند و از شیخ ابوبکر رحمة الله منقولست که چون انبئونی متوجه ملائکه
گشت بر ایشان حیرت و حصر شد زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در آن امتحان امکان نداشت لاجرم چون خواست که زبان
جواب بر آدم مفتوح دارد از آن سوق کلام بکلمه انبئهم عدول فرمود که اگر مثلا گفتی انبئنی آدم از ملائکه در جواب عجز و
حصر بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملائکه ممکن گردانید و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم غیب السموات
والارض مسجل ساخته ترا در مکتب حکمت خلیفه زبان همی خوانند که هر که بنگرد داند که شاگرد چه استاد و از همین دو چیز
تحقیق پیوست یکی فضیلت آدم علیه السلام و دیگری شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد چنانکه قال علیه السلام فضل العالم
علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین اسما اقوال است ربیع و ابو العالیه گویند مراد اسمای ملائکه است و عبد الرحمن
بن زید گوید اسمای ذریه است و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد اسمای همه اشیاست حتی القصعة و القصیعة تا کید بکلمه

. . . .

کلها مؤید این قول است و باز در کیفیت تعلیم چند قول است بعضی گویند که علم ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود
تا آن علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که بیکبار در دل وی القا فرمود علم
تمامی اسما را بی واسطه تا . . . .
تدبری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد ادراک انواع
مدرکاتش از معقولات و محسوسات و تخیلات و متوهمات عزیزی بود لاجرم بکمال قدرت خودش الهام فرمود معرفت

ذوات اشیا و خواص و اسما و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن بعد از آن حق تعالی جاری
گردانید زبان او را بهمه لغاتی که آدمیان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا اسامی همه اشیا را بهمه لغتی بر فرشتگان خواند
تا بفضل وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا گشادند بعد از آن حق تعالی بفرمود تا تختی از برای
آدم صفی علیه الصلوة والسلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود از هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم صفی را
علیه السلام علی نبینا بر آن تخت نشاندند گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها و انگشتریهای بهشتی در دست
و انگشت او انداخته لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از ثنایای
وی بتافتی و بهر جانب توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم چون بدر منیر درخشیدی
حاصل حسن و جمال بمرتبهٔ بدان آوازه باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملا
اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته و از ذوق کمال او دیباجه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته برخوانده زبان
بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین گشادند بیت تیغ قضا خامهٔ فطرت تا نگاشت + بر ورق صنع بسی صورت نگاشت + صورت
هر نیک و بدی بر کشید + باز خطی در همه اندر کشید + راتبه چون نوبت آدم رسید + صورت خود بر ورق بر کشید +
بود درخش مطلع نور شهود + لاجرم افتاد ملک در سجود + فرمان حضرت الهی جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت او را
بر اعناق خود نهادند و بر اطباق سموات جولان دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید نهادند بیان امر سجده آدم
علیه السلام مر ملائکه را علیهم السلام خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان حضرت بی اذعان مبادرت نمودند
اول جبرئیل امین علیه السلام پیشانی بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل
بعد از آن تمامی فرشتگان علیهم السلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل
امین علیه السلام را بوحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب میکائیل علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی
اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم بر کشیدند و عزرائیل سبب مواصلت و وسیلهٔ مرافقت و صل الحبیب الی الحبیب گردانیدند
و باقی فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه
خدمت آدم علیه السلام یافتند و آنکه از سجده ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت سوال این سجده ملائکه را پیش
از انبای اسما بود یا بعد از آن جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از روح در دمیدن بود و پیش از انبا بدلیل
آیت کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین که کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند و لیکن
بیشتر علما بر آنند که بعد از انبا بود و ترتیب همچنین در سورة البقره ناظر باین قولست و الله اعلم سوال

مراد از ملائکه که مامور بسجده بودند کدام طائفه بود **جواب** بقول بعضے مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس در زمین متوطن
بودند و بقولی مراد ملائکه هشت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه در تاکید فسجد الملائکة کلهم اجمعین
سوال سجود مامور به مراد از آن مجرد ایمان است یا حقیقت سجده که وضع جبهه بوده است بر زمین **جواب** بقول جمهور
وضع جبهه بوده است بقرینه فقعوا له ساجدین **سوال** سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق را **جواب** مر آدم را بود که اگر
حق را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی **سوال** سجده مر غیر حق را جل و علا جائز نیست چگونه
ملائکه بسجده آدم مامور گشتند **جواب** پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم سجده تحیت جائز بود چنانچه سجده برادران
یوسف مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا ولیکن در شریعت ما منسوخ شد فاما سجده عبادت مر غیر حق تعالی را هرگز در هیچ
شریعت جائز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجده آدم علیه السلام سجده تحیت بود نه سجده عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و مناظره آتش با خاک **نقلست** که چون ملائکه
بسجده آدم اقدام نمودند در سجده مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را
دیدند استاده و روی از جانب آدم گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت
مسخ و بمعنی قبیح دیدند شکرگذاری توفیق سجده دیگر بتقدیم رسانیدند و از آن روز باز سجده مثنی گشت و سبب تکرار
سجده در هر رکعت نماز بعضے این گفته اند و چون ابلیس از سجود اباکرد حق تعالی فرمودی لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی
گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از آدم بهترم مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل و جوهر آتش از
جوهر خاک صافی تر و در انارت و اضاءت و صفات و کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر با این فکر سقیم و قیاس عقیم
تمسک نمود و خطائے عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله
موجب تواضع توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی متقرر گشته و درین مختصر شمه از آن در کسوت مناظره محرر
گردد آغاز مناظره آتش با خاک و تقریر بمعنی چنان است که ابلیس بنوعی از تلبیس جوال است که ادعاء خیریت کند و تفوق آتش
بر خاک مثبت سازد و صفات کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عار است تکرار نماید اول سخن در
صفا گفت یعنی صفائے که آتش راست کره خاک ندارد و ضیائے که آتش نماید قبه افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب
فلک رابع نمونه است گوئیا ثعبان موسی است و سیما چون تعبیه های ساحران در در نه است و روشن دلی و گرم روی کار
آتش است پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتش را که این صفات و القاب بود نسزد که خادم
سلاله طین و تراب گردد هاتفان قدرت از فضاء حکمت ندا در دادند که ای لعین لاف و گزاف و صفت

سعها توان بود دلشجعان را همه زدی زوانده و بنگامه جلال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که در روز بازار قبول نقد خود
پرستار زاری و عجز آمیست و آستانه کبریائی را نجدیست خود نمایان جبین آسیائی گردن کشان متکبر را ملطمه استغنا مقهور
گردانند و متواضعان متحمل باندزد و استعلا مسطور میسازند آتشے که در وے همه اضطراب و تهتک و سبکساریست با خاک که سرمایه
سکون و حلم و بردباریست چگونه برابری تواند کرد دیگر بهشت عنبر سرشت که مقام شریف ترین مساکن و لطیف ترین اماکن
است مبنی بر خاک است که ترابها المسک بهیچ روایت بثبوت نپیوسته که در بهشت آتش را مدخل تواند بود و دیگر مقرر
گشته که سبب عذاب دشمنان آتش و سبب راحت دوستان خاک است و دیگر خاک بجهت تمکن مستغنی است از آتش
و آتش بسبب توطن محتاجست بخاک دیگر خاک سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع و انفصام
سبب رجحان خاک اکثر از بیان بعید و تحصیه است ای ابلیس پر تلبیس بحسن صورت با وجود قبح سیرت منازعه مکن و
با زمانه متحیر چون آتش سرکش گردن مفراز اگر ترا درین معنی شبهه است تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است
با اصل خلیفه که از خاک است مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل با جمال و تفصیل بر مقتضای قوانین حجج است و براهین
و غیر ذی عوج معین و مبرهن گردد مناظره آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار گرفت آتش که
شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره سبقت جست و بمجادله مبادرت نمود گفت ای خاک مرا صفای صورت
و ضیای سیرت مرتبه ایست که هر شب از غایت روشن دلی دو دیده شبستان تاریک را چون روز روشن منور میگردانم
ظلمت آباد زندان مجاعت و محنت آباد گرسنگان را استطاعت ما تجوز نوره پرور و معطر میسازم گوهر شب افروزم
ام که لباس هامون و بساط تو تلون را هر شب چون صدف مهرانجمن چرخ منقش گردانم شقیقیم که هر شام مرجان قندیلها را
در منقل مشتعل بسیخ آهن بر آتش گردانم منجنیق ام که در ولایت شبستان چون برجنت لکن بر گرد بالش شمع نشینم
تاریکی و ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر قتال زبان تیغ برافرازم صولت وجود من
دود و جمود از لشکر حشیش خسیس برانگیزد از صفات کمال من و نعوت جلال من همین بسنده که مظهر تجلی حق تعالی
منم دلیل معرفت و طریق هدایت انی آنست من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم
رفعت و استعلا برافراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن است هر سر که در
جبه تقصیر سر دارد بمیدان گوی مغرت در میدان فصاحت چندانکه گوی برافرازی آتش گفت ای خاک گوهر با تو شام
و سحر منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچه دنیی را مشعله افروزم محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام
و کانون سینه را شعله محبت نسالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک گفت ای آتش

بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستگان در آویز منمای بدانکه چندانکه زبانه در آری میکنی با سر خود بار
میکنی ای آتش نه دانسته که عزت در خاریست و رحمت در بردباریست من عزیز از آنم که خوارم بر سر و دیده از آن
نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردبار آنم که بار همه خلائق میکشم عیال نهاده ام که درد خلائق می چشیم خزینه
دفینه آسمان منم و برج برج کن مکان منم آستانه قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طوفان حرم لایزالی منم
قمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب طهورم و گاهی درد کش سبوی فسق و فجورم گاهی
از تجلی جمال قائم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جعلناه هباءً منثورم اصل خلیفه خدایم مشهد مسعود
مصطفی ام صلی الله علیه وسلم آتش گفت ای خاک من با تو بر بنا نهیم سخن که تمهید مقدمات عجیب میسازی چندانکه من خود را
بر میکشم تو خود را می اندازی یکی میگوید یکی میشنود دانه میکارد خوشه میدرود خاک من از غایت صفا نور شب افروز
دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگر سوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت گرمی روی میل
صعود بمرتبه ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت با کشیدن بار تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را
بمدد شعله دروغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد ذوالمنن و فیض ذوالمنن بسیط هامون را چون
بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهرم خاک گفت من خزینه دفینه سرائرم آتش گفت من
صدرنشین مسند عزت و نازم خاک گفت من معتکف زاویه فقر و نیازم آتش گفت غل و غش قلبها را من عیان میکنم
خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم
خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بستان من عیان میسازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه من است خاک گفت
کعبه محترم زاویه در گوشه منست آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون است
آتش گفت مدحت من أفرأيتم النار التي تورون است خاک گفت مزارع من أأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون
است آتش گفت صنعت نورد زنگ رخساره حور دارم خاک گفت من ترجمان مثل نوره دارم القصه چون مناظره
باین مقام رسید آتش زبان در کشید خاک گشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک بر کشید گفتی آتش مگر ندانسته که محراب
مناجات نیازمندان خاکست صومعه طاعات خاک نشینان خاکست نقاشی که بر گوشه این چار طاق طلع چون
نخل بندان هر طرفی شاخ و برگ اندازد خاکست صباغی که در چار سوی طبائع در دکان صنائع لباس بدائع می آرد
خاکست بلی درویش اگرچه خاک کثیف است ولیکن مشکوة مصابیح جان است اگر خاک ضعیف است ولیکن جرگه پیاده مردان
روان است پستان تربیت در دهان نبات بستان خاک می نهد صلای متکأ کافور در جیب گل و دامان [illegible]

خاک می ریزد و دیده هر کس را کحال تقدیر میل تدبیر از مکحلهٔ خاک بینا میکند زبان سوسن ندای حکیم قدرت طوبیٰ
طلایهٔ خاک گویا میگرداند و بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان و رحمت دعوی اینجاکست مقربان مجالس قربت
را با جناب حضرت عزت گفت وگوی اینجاکست گنج نهان و کنت کنزاً مخفیاً در کنج گنجینهٔ اینجاکست دُر یگانهٔ الهکم
الهٌ واحدٌ در صدف سینه و صندوق خزینهٔ این خاکست شرف حضرت طینت آدم خاک یافته است تصویر صورت
خلق الله آدم علیٰ صورته خاک دیده است بیت می گویم خاک را چندانکه دولت میرسد + جمله زان تخمیر و طینت
میرسد + گرچه اصل آدم اندر تیره خاک + لیک خاکش درگذشت از نور پاک + در طبیعتهای خاک اندیشه کن + وز
زمین الم تواضع پیشه کن + بر قدمهای عزیزان سر بنه + هرچه بستانی یکی ده بازده + گر شوی گاهی زبر گاهی
نشیب + هیچگونه از مقام خود مکیب +

ذکر راندن ابلیس بعد از آنکه عزازیل

از سجدهٔ آدم استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت پیشوائی از وی برکشیدند پلاس لعنت و رسوائی در وی پوشیدند و از تنعمات
آنجهانی و سعادات ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج منها از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین انداختند
و از ساحت زمین بجزائر بحورش فرستادند و از صورت ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند
کردی بحسن و جمال از همه فرشتگان زیاده بود و بالهای او بیشتر از زبرجد و یاقوت بود و تاجی از نور در سر داشتی
ملقب از القاب بجمال مشهور بود با طائفان عرش را طواف کردی و با خازنان بهشت گلگشت جنت میکردی از همه
ناز و عزازش معزول ساختند و او مطرود و مخذول از ساحت قدس بیرون انداختند اول کسی که بطرد و لعن سنگسار
کرد جبرائیل امین بود علیه السلام بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل علیهم السلام آنگاه اهل آسمان
سابعه تا باسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند
تا روایت است که از آسمان او را در مضیق دریا افگندند چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق بماند چون سر برآورد
رویش سیاه بود و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلائق بمیرند از ترس و قبح
صورت او القصه چون از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در ورطهٔ ضلال
و ضلال القدم جد و اهتمام بسیار در میان آورد و از حضرت عمر دراز خواست تا نفخهٔ اول در صور مهلتش دادند چنانچه کریمه
فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد آنگاه ملعون فریاد برآورد فبعزتک لاغوینهم اجمعین
همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان درآیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم
و عن ایمانهم و عن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین با عوام کالانعام هر توانی اما با خاصان

ما تعرض رسانیدن بتوانی آن عبادی لیس لک علیهم سلطان در تعریف ان عبادی علامات از برای ابلیس لعین فرمود
تا خاطر اشر التیان جمع سازد وبیان آن علامات ولطیفه بحر الدرر است القصه ابلیس مطرود ومخذول گشت وآدم
علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت خداوندی جل وعلا بیرون بهشتش وارد گشت ملائکه بفرمان
قیام نمودند آدم صفی را علیه السلام باعزاز واکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند **فصل هشتم** در بردن آدم صفی
علیه السلام باعزاز واکرام تمام به بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از پهلوی چپ آدم علیه السلام وکیفیت او آوردند
که چون ملائکه سجده تقدیم رسانیدند وابلیس مطرود ومخذول گشت آدم صفی را علیه السلام هفتاد هزار حله از حلهای
بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنای در وقت رشتن تار وی نرسیده بود وهیچ کدبانو نخی تار و پود آن
بر چرخ عجز آمیز خود نتنیده بود نساجان فضل بر کارگاه عنایت بافته وصباغان مشیتش از خم صبغة الله رنگ
ومن احسن من الله صبغة کرده وخیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند وکمر مرصع
بدر ویاقوت بر میان او بستند نقش کمر وطراز اعزاز حله حلیه وی کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه در تخت
بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست وهفتصد هزار دیگر بر دست چپ وهفتصد هزار دیگر در پیش روی
وهفتصد هزار دیگر در قفای وی اطباق صلوات وتحیات بر فرق او نثار میکردند فرمان در رسید که ای رضوان
درهای بهشت درین تهنیت بگشائید کوشکهای جنت الفردوس بلباس ملون بیارائید ای قصور بهشتی کنگره
بر عرش مجید بر افرازید وای اشجار وانهار ارغنون ترنم به تسنیم نسایم فضل وعنایت بنوازید ای حوران بهشتی جمال
خود را زینت دهید وای ولدان وغلمان ایوان لساطین جنان را آئین بندید ای آبها در جویبار روان شوید ای بلبلان
بر درختان بر افغان سرائید ای ملائکه برگرد خلیفه من صف بندید واز هر طرف طرقوا طرقوا الخلیفة الله گویان در اطراف
وجوانب او مسارعت نمائید وگوئید **بیت** آب زنید راه را هان که نگار میرسد + مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را + کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد + رونق باغ میرسد چشم وچراغ میرسد + غم
بکناره میرود مه بکنار میرسد + ملائکه قریب مناظره علیین منفرج اوبرآمده حوران جنت باستقبال مبادرت
جسته درهای بهشت باغ جنان را گشاده رضوان بخدمت ایستاده کلام الهی مونس او شده وسلام خداوندی
قرین او گشته تخت او را ملائکه بر دوش نهاده بد بهشت رسانیدند معاهده حق تعالی با آدم علیه السلام خطاب
مستطاب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت خود آفریدم واز روح خاص خود در تو دمیدم وتعلیم اسماء بخودی خود کرامت فرمودم
اکنون بهشت در هم آی ولی میباید که عهد وامانت مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من عهد تو کدامست تا او را

استحکام آن کوشش فرمود آنکه از آن درخت نخوری و فرمان دشمن من که دشمن خود نبری آدم علیه السلام این عهد را
قبول فرمود و بر حقیقت آن عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت در آوردند چون آدم
علیه السلام به بهشت در آمد ملائکه سموات با حوریان جنت کمر متابعت و خدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هر گاه
که با معان نظر در بشره مبشره او میدیدند تشدید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میکشیدند و در بیان
دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم صفی بود صلی الله علیه وسلم در روایت دیگر آنکه شعشعه
آن نور در حیطه آن سرور در صلب نورانی طلب آدم بود علیه السلام که زمزمه تسبیح از آنجا میشنودند و این روایت [illegible]
است رضی الله عنها حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه وسلم از ظهر آدم صفی علیه السلام با نور چهار یار
بزرگوار وی رضی الله عنهم در تفسیر بحر العلوم آورده که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمد را
صلی الله علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیات [illegible]
مبادرت نمودی فرشتگان ملأ اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای وی بتعظیم و اکرام میرفتند حضرت آدم علیه السلام
از سبب این احترام سؤال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمد است صلی الله علیه وسلم که از ظهر تو
ظهور کرده و در پشت متانت تو نور سرور را افزوده ایشان تعظیم آن نور میکنند آدم گفت خداوندا چه شود اگر
انتقال آن بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر با آن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را
بسبابه دست راست وی منتقل گردانید چون مشاهده آن نور کرد همان انگشت بر آورد و شهادتین ادا کرد و
از آنجا با انگشت شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند بعد از آن
انگشت بوسید و بر دیده نهاد و صلوات با برکات بر روح سید سادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ارسال کرد
گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن و انگشت بر دیده نهادن نیز سنت
آدم است علیه السلام و احادیث در فضل آن آورده اند القصه آدم علیه السلام بعد از آن سؤال کرد که الهی
از این نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود اگر بقیه آن نور را در دیگر
اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در انگشت وسطی و نور امیر المؤمنین
عمر را رضی الله عنه در بنصر و نور امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه در خنصر و نور امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه
در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و در قصص محمد کاشانی چنین روایت میکند که دست آدم
را خدای تعالی با پنج انگشت آفرید و [illegible] بدین سبب است که نام محمد و یاران وی در وی نوشته شده است

پیوسته آدم صفی علیه السلام در آن انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع وی تلألؤ و لمعات دیگر می نمود
تا آن روز که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر الدرر معلوم است و در حدیث الشفاعة
چنین بیان در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد و در روایتی آنست که بعد هر پیغمبری علیه الصلوة
والسلام کرسی برای آدم علیه السلام بجنب عرش بر پا میکردی از آنها که متمکن میشد نور آن پیغمبر از آدم علیهم السلام منتقل میشد چون بر کرسی
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست منقاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی از مساکن غیب و اماکن لاریب
از آن روشنائی محروم نگذاشتند و ازینجهت نیز محبت و خلوص اعتقاد آدم صفی گشت به نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله
علیه وسلم القصه چون آدم صفی به بهشت در آمد اول چیزیکه تناول فرمود انگور بود و انجیر و خرما و انگور خوبترین
میوهای بهشت بود بعد از ان اطعمها و میوهای بهشتی رغبت نمود و به تفرج بساتین و مرغزار و ریاحین و قصور و
منازل سرور اشتغال فرمود آب و هوای دلکش و شراب و غذای بغایت خوش معد و مهیا یافت فاما مقتضای این
بیت خاطرش با همه نعم شاد نمی شد بیت هزار شربت شیرین و میوهای مشموم چنان نمی دهد لذتی که صحبت یار
لطیفی می بایست که بادی انس گیرد و لطیفه که خاطر او بوی الفت پذیرد درین فکر بود که خواب بر وی غلبه کرد برسم
قیلوله بخواب رفت **واقعه آفرینش حوا** [illegible] نموده از استخوان بالای پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق
کردند چنانکه آدم علیه السلام خبر نشد و خلق حوا بعضی گفته اند خارج بهشت بود هر دو را بایکدیگر بر تخت نشانده به بهشت
آوردند فاما بروایت سدی از ابن عباس و ابن مسعود و جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین خلق حوا در بهشت بوده واین
قول را بزرگان ترجیح کرده اند **روایت** از وهب بن منبه رضی الله عنه که حقتعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد
چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متفوق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر
از پوست آدم بود و رنگ و صفای تر و آواز او خوشتر و چشم او سیاه تر و دهن از و خورد تر و دندانهای حوا نیز از دندانهای
آدم لطیف تر بود و کف او از کف آدم نرم تر کذا فی ثمار الفرادیس و مر ورا هفتصد گیسو بود هر یکی مرصع بیواقیت
بهشتی مطیب بمشک اذفر هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم علیه السلام نظر بوی
افکند حیرت روداد از حوا پرسید تو چه کسی و از برای چه آمدی حوا گفت من جزویم از اجزای تو که باری سبحانه
و تعالی مرا از جهت موانست تو آفریده و بمزاجت تو نامزد گردانیده در روایتی دیگر آنست که از حقتعالی التماس نمود
کریا رب هذا الحسن الجمیل الذی قد استانسنی بقربه این چه حسنست خداوندا که مرا با وانس تمام داده حقتعالی فرمود که وی
کنیزک منست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدیم و او را حوا خواندم که از حوایایت بیرون آوردم

آدم گفت یارب فقد دق بها قلبی حتی کانها غسالة قلبی فهی یارب گفت خداوند آن کیست که دل من بوی میل
دارد گویا چکیده جگر من است آنچه حال است خداوند حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریدم تا ترا باو
سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا تو کرم نمائیم گفت خداوند خواستگاری میکنم او را از حضرت تو
لک الحمد لک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی فرمود تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی او را معالم دین و شرائع آدم
علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم کرسی نهادند از جواهر و آدم را علیه السلام بر بالای کرسی نشاندند
و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را بآدم داد و عقد نکاح ایشان را
بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم در صلب آن عقد مبرهن گردانید بانیطریقه که فرمود ای
آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد است صلی الله علیه وسلم که افتتاح خلق بذکر او کردم و ختم تمام نیز باو
نمائیم و این نور که از میان دو ابروی تو میتابد نور اوست و نام پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملائکه و نور و ظلمت
و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در آنوقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده اگر محمد نبودی حامد و محمود نبودی نه ترا آفریدمی
و نه بهشت و دوزخ و او را بر همه خلائق خود فضیلت نهاده ام و برفحوای آن عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب
بودند و نثار او رواق جنت و هدایا و تحف سلام ملائکه و تحیات مقربان حق تعالی خطبه تجویدی خود در خواندند و خطبه
بقول صحیح این بود خطبه آدم علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق
کلهم عبیدی وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدتی اشهدوا ملائکتی
وسکان سمواتی وحملة عرشی انی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی وصنیع قدرتی آدم علیه السلام لصداق تسبیحی
وتهلیلی وتنزیهی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم یا حوا اسکنا جنتی وکلا
من ثمرتی ولا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک
الجنة در فضای جنان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای
وکلا منها حیث شئتما رغدا استیفای لذت و نشاط و عشرت و انبساط مینمودند و از شجره منهیه لا تقربا هذه الشجرة
که نهی عنها بود اجتناب میکردند و علما را در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر
ایراد اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن کعب قرظی و حسن بصری و عطیه و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم است و العجب که هر قطعه از اراضی بهشت که منزل میساختند شعب آن شجره را
در نظر ایشان جلوه میدادند و شجره منهیه را فروخته میگردانیدند و هر بار که آدم علیه السلام را نظر بآن شجره

رکن اول

می افتاد ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام میفزود ولی اثر العهد که با پروردگار خود کرده بود اندیشه میکرد و متحیر میبود
روایت آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نسبت اول روز بگذشت
آفتاب دولت آدم و حوا را از زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند **فصل** هم در اغوای شیطان بعد از دخول او در
سرا بوستان رضوان و در بیرون آوردن آدم و حوا را علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیا محنت راویان اخبار
و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس حظائر انس بآدم و حوا مفوض گشت و ایشان در آنجا مطلق اللسان
بعیش و نشاط انبساط نمودند و شیطان لعین چون از دخول جنت و وصول بمراسم منت ممنوع و معزول بود عداوت
ابو البشر در باطن آن دشمن بابو البشر استحکام پذیرفت نائرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک آن مبداء اصل اشتعال یافت خواست
تا بهر نوع که تواند خود را در کارخانهٔ انسانی مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شده که
آدم را علیه السلام همه اشیا مباح آمد و لیکن از آن شجرهٔ معینه ممنوع گشته لعین خوشحال شد و از زمین پرواز کرد تا بسا
در از آنجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از زینت جنت
بود بیرون آمد ابلیس را نظر بروی افتاد خوشوقت شد گفت یا ایها الطائر الجلیل من انت گفت انا طاوس الجنة طاوس
گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت سبحان من ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم تا در بهشت
در آیم و لطف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب کرده مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت و عبادت و موجب ترقی رجای
من گردد و بواسطهٔ آن بر همگنان تفوقی حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا امداد نمائی تا در برابر آن
سه کلمه ترا تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نباشی ابتداءً بیشتر در بهشت می بود طاوس
گفت ای ملک راست میگوئی گفت بلی و موکد بقسم ساخت و طاوس را القسم بفریفت و در طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قدرت
و قوت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید باین امر او قیام نماید ابلیس گفت
نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملکی بر در ایستاده و با ما بمواخات در آمده و این سه
کلمه ما را تعلیم میکند و لیکن بشرط معاونت و در آمدن چون ملاقات شد ابلیس بوسوسه مار مشغول شد و حقوق سوابق ایام
مصاحبت گذشته را انکار نمود و چندان با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرد او گفت ای ملک ترا چگونه در آرم
و حال آنکه رضوان و خزنهٔ جنت حاضر اند گفت دهان خود بگشای و بین اللحیین وی در آمد و مار او را در بهشت در آورد
خزنهٔ بهشت از در آمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن
این کلی رسیدن اسرار است بعد از آن ابلیس حاضر از معامله اخراج جمع کرد گرد آدم و حوا بر آمده و آغاز اظهار محبت و وفاق

در نوحه و گریه درآمد و ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای مسجود افواج ملائک ای خاک پای شریدیدهای فلک‌سا منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبیت لیکن فکر خلود و دائمیت دو امر در این مسکین مقام از اهم مهمات است بیشتر گریه من از آنست که شما اکنون مرفه الحال فارغ البال در این مسکن با دوستان بنشاط و انبساط میگذرانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات مبتلا خواهند کرد ازین نوع سخنان گفت و از ایشان درگذشت آدم علیه السلام متالم شد و بغایت اندوهناک گشت و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع کنم که ساعات ایام امید دولت بدقایق ثبات و بقا مقرون گردد پس شیطان از محل دخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرموده انحراف جائز نداری ترا بر درختی راه نمایم که اندکی از ثمرهٔ آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی و صعوبت زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی ازین سخن در دل آدم میلی پدید آمد ابلیس با طاؤس در گفت و شنید آمد مرا بیا شجرة الخلد را بنمای طاؤس او را بپای آن درخت آورد ابلیس در پای آن درخت بنشست و بنغمهٔ نوحه آمیز و نغمات دل آویز آغاز نهاد و در اثنای آن بمعنی اظهار میکرد که ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نغمهٔ نوحه آمیزش بشنید خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را از جملهٔ ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الصالحین و در سوگند مبالغت نمود که تا گویند هفتاد و نه بار سوگند یاد کرد تا ایشان را بسوگند خود بفریفت و در تیسیر است که اول سوگند دروغ وی در حوا اثر کرد و گویند آن بواسطه آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف نماید بر آن دیگر فائق خواهد بود و بر وی مسلط خواهد شد حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت گندم تقرب نمود و هفت خوشه از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگری را ذخیره کرد و پنج دیگر نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن آن ابا نمود و بقول بعضی هفت دانه گندم از آن درخت جدا کرد یکی را خود و یکی را نزد حضرت آدم آورد و پنج دیگر را زیر سنگی خود پنهان کرد و بقول محمد اسحاق آنست که پنج دانه در کف دست گرفته نزد حضرت آدم آورد آدم علیه السلام از خوردن آن ابا کرد و حوا مبالغت کرد و گفت یا آدم ازین میوه من خوردم تو هم بخور آدم گفت چه لذت داشت گفت بسیار با حلاوت و شیرین بود آدم گفت من نخورم زیرا که من با خدای خود عهد کرده‌ام و خلاف حکم مولای خود نکنم حوا تعریف و لذت آن بسیار کرد که آن گندم از عسل تر و از مسکه نرم‌تر و از شیر سفیدتر بود گویند آدم مر حوا را

ملامت کرد و گفت ای حوا تراچه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از آن شجره منهیه نوش کردی مگر
از عقوبت الهی بی خبر بسی که از طاعت فرمان او سرگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوان است و دریاهای
مغفرتش بی پایان و اینجا روایت دیگر هست که آدم هنوز علیه السلام باین سخن مغرور گشت تا حوا رفته قدحی از خمر بهشتی پر کرد
آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طول امل است مست گشته بود و خمار شکن خمر بهشتی
بران بیفزود و سکر و نسیان بران متفرع شد عقلش در پرده احتجاب در آمد ابو البشر از معامله نهی غافل ماند و نسیان
غالب آمد فنسی ولم نجد له عزما حوا لقمه از آن جدا کرد و در دهان ابو البشر نهاد در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش
قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان او هست
و آنها را بر سر انگشتان آدم از بهر آن ماند که آنها باقی گذاشتند تا در آن می نگریست و یاد حلها میکرد و میگریست
و از اینجاست که چون کسی بواسطه خوشدلی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخنان خود اندازد
آن خنده تسکین یابد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل علیه السلام بیامد و کمر از میان او باز کرد
آدم و حوا علیهما السلام چون باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود در ابرهنه دیدند از غایت تشویر و
خجالت گریزان شدند بهر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجست در وقت فرار شاخی از شاخهای درخت
عناب گیسوی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید یا آدم امنی تفر ای آدم از من میگریزی گفت بل حیاء منک
یارب الهی از تو نمیگریزم در تو میگریزم بیت خواهم که ز دست هجر تو بگریزم + تا چند ز دیده اشک خونین ریزم
از زیر درخت در خواهم بردم + بر هر شاخی بموی سر آویزم + آدم علیه السلام خطاب بدرخت کرد و گفت بگذار
مرا تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر است تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم علیه السلام فریاد
بر آورد که الامان الامان یارب خطاب آمد که این انت یا آدم کجائی ای آدم گفت الهی انجام برهنه و اسیر گشته
در شاخ درخت انجیر مانده هیچ از حال من خبر است و از روزگار من استفسار نمینمایی بیت نمی بینی که چونی چون کمم
ایجان + همگر پرسی پرورده دل پر خونم ایجان + بشنیدم عاشقان را میسوزی + جرم من این هم که ندانم ایجان خطاب
آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان تست آدم آهی از سر درد بر کشید و میگفت رباعی
گر رنج منست خوش دل استغفار رنجورم دار + ور سیر شدی ز خویشتن درهم دار + گر خدمت من نه بر مراد دل تست + من بنده
ای نگار معذورم دار + بعد از آن جبرائیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسیدند ندائی
که ای جبرائیل آدم را نگاهدار تا دشمنان او را با او بیرون برد آدم علیه السلام روئی بدرختهای بهشتی می آورد

بهم رسیده تا ستر عورت کنند همه درختها ابا نمودند مگر درخت انجیر آورده اند که آدم برگ دا از آنها برگرفت مانند تا ستر عورت کنند همه درختها ابا نمودند مگر درخت انجیر آورد او با برگ دا
را بپوشید چهار برگ بود و قصهٔ آن دیگر باره ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد خطاب با انجیر آمد که ای انجیر
درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی مرحبا از روی عصیان آمد اما من بجهان
جستم رو در اول دروی می نگرم و آنچه کرامت درباره او دارم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر بان
نظر پسندیده بجهت کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشگوفه آنگاه معنی نمایند به
میوه ما اول از تو میوه سازیم بی واسطه دعوی ولیکن چون بی امر دادی تا اول گو تمامی نه نهند صوفیان در دکان
نه نهند و باقی کراهت است و در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات درخت عود بود که آدم علیه السلام
برگ دا خطاب آمد که ای عود تا بنقش نشاین تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی امر دادی تا ترا بر آتش نه نهند
از تو بوئی ظاهر نشود و در عرائس ثعلبی آورده که عقوبتی که آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان بدید عقوبت ملک کرد
اول عتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دویم نزع ثیاب و کشف عورت
وبدت لهما سواتهما و علما را اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بود
لقرینه لهما سواتهما **سیوم** پوست آدم را سست و مظلم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود بمانند
ناخن علاوه آن نمونه بر بهر انگشتان گذاشتند چنانکه گذشت **چهارم** آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا داد
که لا یجاورنی من عصانی **پنجم** فرقت نهاد میان او و میان زوجه او حوا صد سال و قیل دویست سال
ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیامت **هفتم** اجرای اسم
عاصی بروی فرمود و عصی آدم ربه فغوی **هشتم** تسلط شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او در اموال
و اولاد ایشان قوله تعالی و اجلب علیهم بخیلک و رجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد **نهم** دنیی را زندان او گردانید
و اولاد او را مبتلا ساخت و ایشان را بمحنتها و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال اینها **دهم**
متعب بنصب از برای تحصیل معاش مبتلا گردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمهٔ نانش ندادند چنانچه بیان
آن عن قریب بیاید پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی بآواز حزین جواب داد که الهی برهنه مستترم خطاب آمد که ای
حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمده ای حوا ترا باعث چه بود که آدم را بخطیه دلالت کردی
و سبب برهنگی او و خود گشتی گفت ای پروردگار من هرگز گمان نمیبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند
فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا بپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر

تا بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادیم آن خون حیض و نفاس دویم
ثقل حمل مدت نه ماه سیوم درد ولادت و هر نوبت طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم کم شرم
بودن ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم
نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت و سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از
پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفاران و از سفر کردن بی محرمی و همچنین
ابلیس را نیز بده بلا مبتلا گردانیدند اول از مملکت و ولایتش معزول ساختن و تمامی روی زمین تا آسمان و خزینه
داری بهشت مر ورا مسلم بود که از همه آنها محروم گشت دویم از جوار خودش مخرج گردانید سیوم مسخ صورتش کرد و او را
شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشته مقرب بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت با بلیس ملقب
گشت لانه ابلیس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای و مقتدای همه اشقیایش گردانیدند ششم ملعون بد نفس ساختند
هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه بر وی او بستند نهم او را مرتد گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن
نیست که هرگز از وی نیکوئی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند
و ایشان را از رحمت الهی نا امید گرداند بعد از آن جبرئیل علیه السلام موی پیش سر طاوس را بگرفت و او را بدر بهشت
کشید و آن روز او را هشتصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را بر بودند و همین دو بال و را باقی
گذاشتند و پایهای او را نیز که بعوض آن پای مردیکه از پی شیطان در در آمدن بهشت کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت
بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند و او را آن روز چهار پای بود همچون شتران بعضی گفته اند بر مثال چهار پای
شتر از زبرجد سبز و اندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یکی از این رنگها را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب
و دندانهای او چون خوشه مروارید بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود و در حقه دهان او مختوم نشست او چون
نقره بیضا سفید شکم او چون ذهب احمر گردن او زبرجد و سر او از یاقوت حاصل تمامی اعضای او را مسخ کردند و از
شومی در آمدن شیطان بدهان او از هر مار اهل در پنج دندانهای او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار
منتقم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو بودی بقصور و فتور ممتحن و نگونسار میباش و زمین را
بشکم بخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگاری بدین خواری میگذران آنگاه خطاب آمد که ای ملائکه موی سر آدم
را از شاخ درخت خلاص کنید آدم علیه السلام بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد گفت البته نظری
هست که امر بخلاص میرسد دست در آن درخت زد و بجناب قدس الهی جل و علا نگاهی کرد و گفت الهی

الهی نه خلق من بید قدرت خود کردی و نه از روح خود در من دمیدی و ملائکه را بسجده من امر کردی و نه مرا در بهشت ساکن گردانیدی الهی این همه نیکوئیها که کرامت فرمودی بیک ذلت که از من عمدا کرامت صادر شد همه ضایع مگردان و این سعادت از من باز مدار بیت اول بهزار ناز بنواختیم + و آخر بهزار درد بگداختیم + چون مهره بو العجبی باختیم + چون جمله تراشدم بینداختیم + خطاب آمد که از هبوا البعب بیرون نیدهد مرا آدم علیه السلام دست بشاخ در آوردند باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام قرار و آرام نخواهد بودن الهی بر من رحم کن رباعی فرسوده شدم ز دل لعم فرسودن + خون شد جگرم بخون دل آلودن + با تو بحضر قرار و آرامم نیست + بی تو بسفر چگونه خواهد بودن + خطاب آمد که از هبوا البعب بگیرید باز دست در درخت دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اول ادریس را مکان علیا بر آرم و نوح را الطوفان در کشتی در آرم بحق ایشان که بر من رحم کن و بر روزگار بیچارگی من ببخشای خطاب آمد که از هبوا البعب باز او را بکشیدند دیگر نوبت بدرخت دیگر متمسک گشت و نیاز عرض کرد و گفت الهی نه وعده فرموده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزند او را ذبیح خود گردانم و باز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحم کن و بر غریبی و درد دل من ببخشای خطاب آمد که از هبوا البعب باز او را بکشیدند دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد بن عبد الله گویند صلی الله علیه وسلم و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق و حرمت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکوئی کنید و با وی رفق بجا آرید شفیعی بدرگاه من آورده است که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از آن با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او بدینی بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو ترا بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیه السلام دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد بیت دلا بهوای تو سیر دیدیم و برفت + نیک و بد خود یکی شمردیم و برفت + خوش باد ترا عیش که از خدمت تو + نعمتهای تو یادگار بردیم و برفت + آنگاه گفت الهی من خود میروم ولیکن میخواهم بدانم که اگر اصلاح کار خود کنم و توبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و به بهشتم میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم علیه السلام بیت نه مار از میان عهد و وفا بود + جفا کردی و بدعهدی نمودی + هنوز ت گر سر صلح است باز آی +

گر آن محبوب ترا باشی که بودی + چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت
زمین کرد از جبرئیل علیه السلام پرسید که ای جبرائیل مرا کجا می بری گفت با آنجا که از آنجا مخلوق گشتی گفت ای آدم
پیمبری یا روز چند گفت نمی دانم گفت با من درین زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شجره دلالت کرد آدم اندوهگین شد
که فراق دوست بس بود که وصال دشمن بر آن بیفزود گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملائکه من فضیحت شدم
بار دیگر در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل گفت علیه السلام هیهات ای آدم بوی معصیت
تو از عرش تا به تحت الثری فرو گرفته و همه ترا العصیان نام ساختند آدم علیه السلام ازین سخن چندان بگریست که سنگها
را دل بر وی بدرد آمد بیت گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی + جان درون تن چو شمع اندر لگن بگریستی +
جام دل پر خون لبالب کاش بتوانستمی + چون صراحی در میان انجمن بگریستی + از دل پر درد پر سوز صد آهها خویش +
نوحه ها کردی که بر من مرد و زن بگریستی + شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا آمدی + سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی +
آنچه از من گم شد ان گر از سلیمان گم شدی + هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی + بعد از آن گفت ای جبرئیل
مرا بگذار تا ملائکه پروردگار خود را وداع کنم میترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر گردد پس آدم علیه السلام
روی باز پس کرد و با آواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم السلام یا ملائکة الله استودعکم الله و اقراء علیکم السلام مرا
از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی عاصی نخوانید
بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بوده نه عمداً آنگاه فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها
جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و طاؤس و مار را از یکدیگر متفرق ساخته بر زمین فرستادند آدم علیه السلام بر زمین هند بر
سر کوه سراندیب فرود آمدند و آن کوهیست که ذروهٔ وی با آسمان از همه کوهها نزدیکتر است و در روایت عرایس
آنست که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در آسمان آواز تسبیح فرشتگان میشنید و انس بذکر ایشان داشت تا دعای
ملائکه قدوسی نشنست گز باز آمد و بواسطهٔ آن غم و اندوه آدم مضاعف گشت و حوا بجده فرود آمد و طاؤس
بارض حبشه و قیل بزمین کابل و مار باصفهان و در منزل شیطان اختلافست بعضی گویند بابلة البصره فرود آمد
بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت
میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قائم ماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم علیه السلام
عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم تنگدل شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها میگذاری
ندانم تا بار دیگر باز آئی بیت تو بودی که بر درد من میرسیدی + درین غم مرا خسته بگذاشتی + برفتی بگوی

که من چون کنم + دریغم نگر جان خود خون کنم + جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود وگفت ای آدم تو بنده
عاصی و ما ملائکه مأمورین ما نمی کنیم مگر آنچه بآن مأموریم این بگفت و از پیش آدم غائب شد آدم را درد بر درد مزید شد
بمرتبهٔ که میان سنگ و خاک مراغه میکرد و قبضهٔ خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرئیل
پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا فضل لع مگذاری وهب ابن منبه گوید رضی الله عنه که آدم بر سر کوه
سراندیب روی بر زمین نهاده مدت سه صد سال بگریست تا از آب دیدهٔ وی رودخانها در سراندیب جاری
گشت و چشمها و کولهای آب پدید آمد گویند بمرتبهٔ بود که کشتی بر آن میرفت چنان قلق و اضطراب درد وی اثر کرده
بود و دو دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و از سر زانو رفته بود و استخوان ظاهر شده
و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت سیصد سال بگریست
که در نمدت چشم سوی آسمان ندید جهت از خجالت و تشویر و شرم گناه آورده اند که مرغان که از آب دیدهٔ آدم
می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری نخوشیده ایم و آدم علیه السلام از آن سخن رنجیده است
گریان شده مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بر من فسوس می کنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آبی آن لذت
نه نهاده ام که در آب دیدهٔ عاصیان گنهگار نهاده ام که از همه آبها آب چشم سیه نیکوتر آفریدم بیت بیا ای دیده
تا یکدم بگریم + نیم چون خوشدل و خرم بگریم + دمی بر حال پر حسرت بنالم + زمانی بر دل پر غم بگریم + خوشا آندم
که با من یار خوش بود + کنون بر حسرت آندم بگریم + نشد جان محرم اسرار جانان + بر آن محروم نامحرم بگریم +
اشارت تا باران بر سر کوه نبارد آب از چشمهٔ کوه بیرون نیاید آری درویش تا باران رحمت بر فرق عاصی
نبارد ندامت از چشم عاصی فرود نیاید و در روایتیست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت
هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البقاء علی رب البار آدم علیه السلام گریستن زیاده کرد بعد از آن خطاب بوحوش
وطیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزا پرسی آدم روید صنف صنف می آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند
و آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجائی رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند و گفتند
نباید که شومی عصیان آدم علیه السلام بما رسد آدم علیه السلام چون این سخن بشنید اندوه ازدیادت گشت گفت ای
پروردگار من سرزنش آسمانیان بس نبود که سرزنش زمینیان با و منضم گشت گویند باین سخن حق تعالی بر وی
رحم کرده توبهٔ وی قبول فرمود الحدیث فی العرائس حذیفة الیمانی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روایت می کنند که فرمود چون آدم علیه السلام بزمین هند فرود آمد و بر وی اوراق جنت بود که ستر

عورتها می‌نمود بواسطه تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار و اکناف زمین متفرق
شد نفحات اشجار و روائح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن بماند تا بقیامت
و بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت است اصحاب گفتند یا رسول الله مشک از برگی درخت
حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از آن برگ جریده حق تعالی از آن مشک در ناف او آفریده و از آن در
در نسل او باقی مانده که چون بفصل بهار در دشت و صحرا چرا کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان
آمده در نسل ایشان نیز ظاهر گردد گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل گردد
فرمود در سه موضع بیش نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگری در زمین سغد و در زمین تبت گفتند یا رسول الله
شنیده ایم که عنبر نیز از دابهٔ از دوابه بحری حاصل شود که او نیز از آن برگ خورده است برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری
گردد فرمود بلی چنین است جا پیش از این آن جانور در بری بوده و در زمین هند بچریده و آن برگ خورده بعد از آن جبرئیل
علیه السلام او را بجزیرهٔ بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است چنانچه طول وی هزار گز
است و هر باره که عنبر اندازد هزار هزار و پانصد رطل وزن آن باشد **فصل نهم** در ذکر حجاب و آلام و محنتهای آدم
علیه السلام در دنیا رجعنا الی القصه فی العرائس ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال
بگریستند و صد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت
سه صد سال از شرم گناه سر بالا نکردند و در ذکر این مدتها روایات مختلفه هست اما اصح روایات آنست که صد سال از شرم
گناه سر بالا نکردند و در ذکر این مدتها روایات مختلفه هست اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند
و دویست سال بگریستند و سه صد سال آدم سر بر نیاورد و بعد آدم بجانب آسمان نظر کرد و بعد از آنکه مدت مدید تن
برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطه اختلاف هوا ابدان ممتحن و متاذی میگشت و بجهت آن مشوش می‌بود و جهت
و کیفیت آن تمهید آنست چرا که بهوای بهشت خوئی کرده بود تا روزی جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره
بپرسش او بعد چند بزمین آمد و تعهد احوال او می‌نمود آدم علیه السلام شمهٔ از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت آنرا
برسبیل شکایت با روح القدس معروض داشت جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت و جفا از جهت برهنگی تن است و رفت
و احوال آدم علیه السلام بجناب حضرت خداوند جل جلاله معروض داشت خطاب رسید که ای جبرئیل از انعام بهشتی چهار جفت
بفرست از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا از اینها نتاج حاصل شود بعد از آن بذبح فوج مامور گشته
از آنها یکی را بکشت و پشم آنرا حوا برشت و آدم علیه السلام ببافت و از برای حوا جلبه و ازار و برای خود پیراهن و بقنبه کرد

پوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی گریها کردند و این خبر دلالت میکند بر آنکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا بوده و بر روایت اشهر بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل پشم از آدم ستانیده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و دلیل دیگر بر چنین آمده که بعد از آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت مجاعت بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت منتوانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان میبرم که در میان گوشت و پوست من مورچند که حرکت میکنند جبرئیل علیه السلام گفت آن را چه میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص از این اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ و بروایتی یکی سرخ و یکی سیاه و سندان و خایسکی و چوب سندان و انبوری بیاورد و بآدم علیه السلام سپرد بعد از آن شراره جهنم بیرون گرفت و پیش آدم آورد چون بدست آدم داد آن شراره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدریا در آمد و آن را بیرون آورد و باز بآدم داد دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بیرون آورد و بآدم داد همچنین تا هفت نوبت و بعضی هفتاد و هفت نوبت گفته اند و کذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نارکم هذه جزء من تسعة وتسعين جزءا من نار جهنم بعد از آن گفت غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم بسخن در آمد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستانید جبرئیل گفت ای آدم چنین است که او میگوید لیکن من او را در سنگ و آهن محبوس گردانم از برای تو تا از روی نفع تواند بود جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت از روی انتفاع مراد اولاد آدم میسر گشت فذلک قوله تعالی افرأيتم النار التي تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشؤن و در روایتیست که آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل چون که این آتش دست ترا نمیسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از آن آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام آلات حرفت از آهن ترتیب داد اول کسیکه از آهن پیرایه آلت ساخت آدم بود علیه السلام بعد از آن از برای آدم خریطه آوردند در وی سه دانه گندم گفت ای آدم دو از برای تعلق تو داده و یکی بحوا چنانچه بعض گفته اند که مثل حظ الانثیین مبنی بر این ملحق است وزن هر دانه صد هزار و سی صد درم بود آدم گفت چکنم ای جبرئیل ازین بخورم گفت نی نگاه دار که این [illegible] تو خواهد بود و جهت زن اینها از بهشت بمحنت خانه دنیا بیرون افتادی و حیات در دنیا بازبسته باینست و در [illegible] ولادتست تا بروز قیامت بعد از آن گفت این بجا در [illegible] دست خود [illegible]

حضرت آدم گاو را در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشکافت گاو یکه چندین سال در مرغزار جنت بمراعات چریده
و هرگز محنت کار ندیده در رنج بازکشیده کسالت میورزید و اشک از دیده میبارید آدم یک دو چوب بر کفل گاو
زد گاو زبان بکشاد و گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد که نافرمانی میکنی گاو گفت که هرکه نافرمانی کند چوب
خورد آدم علیه السلام دانست که در آن عبارت اشارتها است چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل
در رسید و گفت الرب یقرئک السلام و یقول سجدت لک الملائکة ابتداء و تهاون بک البقر انتهاء و کان ذلک
بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی حق سبحانه و تعالی سلام میفرستد و میفرماید که در ابتداء حال از غایت
عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند و در آخر کار بجای رسید که گاو با تو تهاون میکند بدان یا آدم
آن سجده بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت
گاو گفتار را بگذاشت و روبه رفتار آورد و زمین را اصلاح زراعت ساخت بعد از آن تخم را بکاشتند از حصهٔ آدم
علیه السلام گندم برآمد و از نصیب حوا جو و ازینجا است که گندم را صاحب شریعت در میزان عبادت برابر جو میدارد
چنانچه در صدقهٔ فطر از گندم دو من و از جو چهار من و روایتیست که آدم بحق تعالی بنالید گفت الهی تخم یکی و آب یکی
و هوا یکی من کشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان آمد که بیاشرت این امر یعنی ذلت
اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان گندم نمای جو فروش کرد لاجرم دانه بخال بر حسب اعمال آمد تا عالمیان را
معلوم شود که جزا از جنس عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله زد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این
گندم سبز را تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از ثمرات درخت اینهمه الم و محنت و غم دیدی هنوز یا کل
آن تعجیل مینمایی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمهٔ نافرمانی
پروردگار است جل جلاله پای در دامن صبر بپیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید خواست
تا تناول نماید بصبر دلالتش فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن بامداد جبرئیل از برای تعلیم وی داس بساخت
از آنجهت است که استاد همه کارها صبر است و گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان
دو سنگ آرد کرد و بسرشت و بهر صورتیکه بر آن طاری میشد آدم میخواست که با کل آن اقدام نماید منع جبرئیل
علیه السلام ممتنع میشد بعد از آن جبرئیل گفت مغاکی کن و هیزم جمع کن و آتش برافروز آدم علیه السلام بجا آورد و
آن خمیر را کماجی ساخت و در میان آتش نهاد تا پخته شد و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و به بعضی روایات
نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آوردند جبرئیل علیه گفت یکی زمانی صبر کن تا آسوده شود بعد از آن تناول کن

آدم گفت علیه السلام سبحان الله مرا اینهمه مشقت باید کشید تا لقمه طعمهٔ معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل فرمود
که ای آدم ساعتی از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن شود آنهنگام افطار
کن آدم علیه الصلوة والسلام از ثواب سوال کرد گفت حق تعالی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه
ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت دارد که هرگز بیرون نیارد
آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل این کرامتها خاصه منست گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا روز قیامت بدین
عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت نماز شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای
آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصهٔ او را تعیین کرد و باو فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن
از آن روز باز بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در میان فرزندان او بعد از آنکه آدم
علیه السلام از استیفای طعام بود و در باطن خود بادی و غرغره و تقاضائی فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل
گفت آن بسبب تشنگی است که طبع تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین آن بچه میسر گردد رفت و آمد و با خود قنینی
بیاورد و گفت زمین را بکن تا از آنجا خود بکند آب زلالی از یخ خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب
بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد از آن باز در باطن او تشنگی پیدا آمد از آن هر دو نوبت زیادت گفت ای جبرئیل
این چیست که باز در باطنم و حرکتی هست جبرئیل گفت ای آدم حق تعالی فرشته فرستاد تا من الحلیم که آدم را سحر فرمود تا
آن اذیت از وی دفع شد نقلی کرده اند که چون شام آدم رسید از آن سبب محزون گشت و گویند از آن غم در هند و مدت
هفتاد سال بگریست نقل است که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال بناله و گریه و ابتهال بگذرانید تا از حضرت
عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبهٔ وی باشد ملهم گشت کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم **فصل یازدهم** در ذکر توبه آدم علیه السلام و بشارت قبول توبهٔ او و از علما
و علامات در تعیین این کلمات اقوال بسیار است اما از جمله آن پنج قول درین مختصر ایراد کرده بوده باقی حواله بتفسیر
بحر الدرر است قول اول امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرموده که آن کلمات
این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت خیر الراحمین امیر المومنین
فرموده سلام الله علیه هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگر چه برابر ریگ عالج باشد و برابر [illegible]
و یا قول دوم قول امیر المومنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه نقل میکند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که آنچه آدم گفت بحق محمد صلی الله علیه وسلم ان تغفر لی گفت ای آدم بحرمت محمد صلی الله علیه

که گناهان من بیامرزی حقتعالی فرمود ای آدم تو محمد را صلی الله علیه وسلم از کجا شناختی گفت آنروز که مرا آفریدی روح
در من دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست
نزد حضرت تو که نام او قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک
ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت وجلال من که او آخر پیغمبرانست از ذریه تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب این
توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سوم روایت عائشه صدیقه است رضی الله عنها وعن ابیها که گفت آن کلمات
این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی
اللهم انی اسألک ایمانا یباشر قلبی وایمانا ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی حقتعالی وحی
کرد با آدم علیه السلام که ای آدم بیامرزیدم گناه تو و نخواند که هیچکس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناهان او را
و دفع کنم هموم وغموم او و بردارم فقر را از میان دو دیده او و دنیا روی باو آرد و اگر چه نخواهان او باشد قول
چهارم عبدالله مسعود رضی الله تعالی عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستترین کلام نزد
حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله وسلامه علیه بآن متکلم شد در حین اقتراف خطیئه گفتی سبحانک اللهم وبحمدک
وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری و سعید
بن جبیر ومجاهد وعکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حقتعالی بیان فرموده قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمه بتلقین حقتعالی بر زبان راندند حقتعالی یاقوتی از یواقیت جنت
بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مروارید در وی بود یکی شرقی و دیگری غربی و قندیل
قنادیل از نور آویخته آنگاه ملائکه میگویند بعد از آن وحی فرستاد که ای آدم مرا حرمیست در محاذات عرش
من تو آنجا برو و دعا میباید کرد و آنجا طواف میباید کرد چنانچه ملائکه من پیرامون عرش طواف میکنند و آنجا
نماز میگذار و دعا کن تا دعای تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد حاصل و وارد هم
در مواقعات مهبوط آدم و حوا علیهما السلام و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا پس آدم علیه السلام از زمین
هند بجانب حرم نیت کرد حقتعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن همراه بجانب بیت الله روان شد
هر جا نزول فرمودی و پای قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین خطوات وی صحرا و بیابان بماندی و گویند از
هند تا مکه چهل منزل راه بود و بر روی پیاده فرستاد چون بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجای
آورده باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه آدم شده علیه السلام و آدم در طلب

میکرد و آدم نیز سالها بسیار صورت در فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و
آدم علیه السلام بتصرف آب و هوا و تاب آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود و حوا او را بشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت
ایشان گشت آن جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و آن روز بعد از چندین سال هجران با ابتهاج و شادمانی وصال مبدل شد
بیت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری بنگاری برسد + قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر +
که خزان دیده بود پس به بهاری برسد + عزت وصل نداند مگر آن سوخته + که پس از دوری بسیار بیاری برسد + بعد از آن
هر دو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان از آدم علیه السلام سوال کردند ای شیء تتمنی یعنی چه آرزو داری
گوی فقال اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع باین سبب بمنا مسمی گشت و آدم نیز بموصول بمنا آمد یعنی مغفرت و رحمت
مستعد گشت و بقبول توبه فائز آمد ولله الحمد والمنة و بعد از آن برجعت سراندیپ از حضرت خداوند مجیب
جل و علا اجازت طلبیدند و بر آن مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند و بروایت مجاهد رحمة الله چهل نوبت از هندستان
بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده استعمال محمل چهل حج نمود از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده
رفتن چه بود چرا مرکبی اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور در آن تحمل ثقل وی بود سوگند یاد فرمود که آدم علیه السلام
مسیر گام او سه شبانه روز راه بود که زمین را بآن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت می نمود و با حوا در آن
منزل می بود و بفراغ بال بسپاس الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت بمواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت
در بر فاهیت می گذرانیدند و در قبول احکام الهی و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند
و بعض از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و سوای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است با آنکه آدم بامداد ملائکه
ساخته بود چنانچه روایات دیگر آن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه ان شاء الله بخواهد آمد هیچ عمارت موجود نبود
تا بفرمان الهی جل جلاله در ازدیاد اولاد و انتتاج احفاد و انتشار بنی نوع انسانی چنانکه ذاتی اجتهاد کلی و سعی
بلیغ نمودند تا شجره مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بارور گشت و اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت زمین
اشتغال می نمودند و بتعمیر مواضع و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میداشتند در روایتیست که حوا بیست نوبت حامله شد و
هر بار دو فرزند تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مرو را توام نبود تشریفا للنور نبینا صلی الله
علیه وسلم و تعظیما له و بعد وصول سن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر میدادند و بالعکس و اول بطنی که از ایشان
در وجود آمد قابیل بود و توام او اقلیما بود و لیوذا توام هابیل با خواهر خویش لیوذا و امر الهی جل و علا چنان بود که اقلیما را
بهابیل دهند و لیوذا را بقابیل و اقلیما با جمال بود و لیوذا آنچنان نه میان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد

و چون واقعهٔ ایشان در حسب میلادیه تعلقی ندارد و ایراد او درین نسخه مناسب نبود القصه بعد از آنکه هابیل
مقتول گشت آدم صفی را علیه السلام بر فوت وی خاطر متألم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار می نمود جبرئیل امین
علیه السلام جهت تسلی خاطر حزین وی نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی بتو عنقریب فرزندی شایسته ارزانی
خواهد داشت که سید اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از نسل او باشد بعد از انقضای پنجسال از قتل هابیل بقول جمهور شیث
علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم
علیه السلام از زمان نوح علیه السلام والتحیة انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح
را نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء السلام والتحیة **باب سیوم** در بیان ولادت شیث
و احوال و اوضاع و فرزندان او بطناً بعد بطن تا بادریس پیغمبر علیهما السلام و درین باب چهار فصل است **فصل**
اول اطلاق شیث علیه السلام و انتقال نور نبوی و ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و ذکر وفات آدم و شیث
علیهما السلام و اولاد او و مقدار عمر هر یک مبین گردد ان شاء الله علمای سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند
که آدم صفی علیه السلام روزی با حوا در موضع پاکیزه نشسته بودند ناگاه از بحر غیب جوی آبی روانه گشت و آن نهری
بود عظیم که از بهشت پدید آمد جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از عقب آن روان برسیدند طبقی از میوهٔ بهشتی
در دست و گفت السلام علیک یا ابو محمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را علیه السلام باین کنیت خوانند
بعد از آن جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این میوه را میشناسی گفت بلی این میوهٔ بهشت است که از حق تعالی مسئلت
نمودم که پیش از مرگ ازین انعام فرمایند ملائکه گفتند حق عز شانه مطلوب ترا میسر فرمود اکنون ازین میوه تناول کن تا آن نور
و برهان نطفهٔ محمد صلی الله علیه وسلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل بر آر و خود را مطیب ساز و با حوا صحبت
دار که امروز میعاد انتقال این نور رسید آدم و حوا علیهما السلام بموجب فرموده امتثال نموده و از میوهٔ بهشتی
تناول فرموده در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوسیدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجهٔ علیا
رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از مشرق تا بمغرب از نور ایشان مملو شد چون اتفاق صحبت افتاد
نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتابی
درخشید و در روایتی است که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سید صلی الله علیه وسلم فرشتگان را رو
بجای آدم بود و آدم علیه السلام در نظر ایشان معزز و مکرم می نمود چون آن نور بحوا منتقل شد روی فرشتگان
از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه

اینها متابع و ملازم نور محمد صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه کرد و از آنکه آن نور بحکم اقرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طائران حظائر جبروت توجه بجانب تو دارند و بر صفحه خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند رباعی ای نور تو منظور دل و جان همه + وی آیت رحمت تو در شان همه + شاهان سراپرده ملک ملکوت + در پیش تو خادم و تو سلطان همه + نقلست که از حین انتقال نور آن با به هبه تا روز ولادت شیث ابلیس لعین بر انجای که چهل ساله در رد انتی صد ساله راه غلظ آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت تا حد بلوغ او همچنان محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال و مشرق فضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سائر اولاد بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضائل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد ابو البشر او بود و او را هبة نام کرد و شیث بسریانی هبة الله را گویند و او را نیز گفتند و آن بزبان سریانیست بمعنی معلم اول که یکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نموده بود و بحسن جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه شیث علیه السلام بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا شیث را بحوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از ملائک بانجا خواهیم آمد تا عهد و میثاق بجهة آن نور از وی ستانیم در روز دیگر بموجب فرموده جبرئیل آدم علیه السلام شیث را علیه السلام بحوض اعظم برد و سروح با هفتاد هزار ملائکه تشریف آوردند و عهدنامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند بقلم یاقوتی بر حله از حریر بهشتی بنوشتند و بشهادت ملائکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حقتعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت از حله سبز در شیث پوشانید که روشنی آن حله ها بر مثال آفتاب بود و مضمون آن عهدنامه آن بود که در نگاه داشت آن نور با قصی الغایت بکوشد و نرساند الا بپاکترین حلیله از نساء حلیله عالم و تابوت سکینه با که صور انبیا علیهم الصلوة والسلام در ان بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه در ان تابوت محفوظ دارد و وصیت کنند با فرزندان بطنا بعد بطن و عهدنامها برین طریقه از جهة هریک بنویسند و عهدنامه ها را در ان تابوت مضبوط میسازند و نزد انبیا و اوصیای هر قومی میسپارند و باید که بدانی که کتابت این عهدنامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دور شیث تا زمان قیدار بن اسماعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن حمل بر بین قیدار تا وجه زکا عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم همان معنی در صورت وصیت متحقق گشت و ایضاً از جمله مستنبهات که هرگاه نور آنحضرت صلی الله

علیه وسلم از صلبی بصلبی انتقال میفرموده شیطانرا محبوس و مجبوس داشته اند تا هنگام که آن فرزند تولد مینموده و تا آوان بلوغ میرسیده
وایضا از جمله اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور را واقع بوده مجموع بوسیله عقد و نکاح بوده بر همین منوال که حالی در شریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز اذیال طهارت آبا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وقت
آدم و حوا تا عبد الله و آمنه بلوث سفاح و نابکاری ملوث نگشته اینمعنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا ظاهر شود که در
شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره احتیاج بتکرار حکایات نباشد

فصل دویم ذکر میثاق و اخراج ذریه از متن متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوائف اولاد و احفاد او الی
یوم القیام و این واقعه ایست کلیه و در وی لطایف و اشارات سنیه است و معین مسکین را درین باب مجال سیر مبسوط و مفصل
چه در بحر الدرر و چه در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المفارس سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب
عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه را علت غائی ظهور وجود و احسان او ایراد کردم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق
قال الله سبحانه و تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی الابیات قصه مذکور چنانچه
بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی را علیه السلام
بیافرید باو خطاب فرمود که ای آدم من خلقک یعنی که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فاسجد یا آدم آدم فی الحال
بسجده در آمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که سبب
استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را علیه الصلوة والسلام اینسخن از جان شیرین تر و محبوب تر نمود و گفت
منت دارم خداوند حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفیدی او چون برف و
روشنائی او چون ضوء آفتاب بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت بروایت آمده است که لولا ما مسه ایدی المشرکین
فاسود ما مسه ذو عاهة الا اشفاه الله اگر بشامت مساس ایدی مشرکان بودی او برای هیچ دردمندی و مبتلائی نبودی
مگر حق تعالی شفا کرامت فرمودی و اینجا تنبیهیست مر ارباب باطن را بمحافظت دل از مخالطات ناجنسان تا صفای او بکدورت
مبدل نگردد و آئینه جمال نمائی بزنگار زنگ تیره نماند بیت باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود + ببان نگر تو که آئینه
رخ جانرا القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند بار حق تعالی ذریه آدم را از صلب وی
بیرون آورده با ایشان عهد بست و عهد نامه بحجر الاسود سپرد و تفصیل آن اینست که آدم صفی علیه السلام هر سال بجهت
طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار احرام زیارت [illegible] کوه عرفات
بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند [illegible] در میان خواب حق تعالی [illegible] آدم را [illegible]

فی الحال ذرات ذریات همه یکبار از ظهر آدم علیه السلام بر ترتیب توالد و تناسل ایشان بیرون فرو ریختند و بدستها
طلب در دامن جود و کرم شاه آویختند بیت دست کرم چون در احسان گشاد + غلغله در عالم جان اوفتاد + گوی که پیش از
عزت رسید + گوش دل آوازه رحمت شنید + ساخته سلطان قدم مجلسی + صیت کرم داده بهر مفلسی + منت
که امین کرم در ریختند + دست بذیل کرم آویختند + بهر چه بنشسته ای بیخبر + این همه تحقیق قدم کن نظر شیخ ابوبکر
قفال رحمة الله میفرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که الان
می بینید پسر زید و پدر از جد تا بآدم علیه السلام باین ترتیب بطرفة العینی از عدم بوجود آمدند چنانچه بر مدت ایام النطفه
مضغگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و ادای تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع
حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل بر سخن ضمیر جمعست که فرمود من ظهورهم ذریتهم من ظهر
با آنکه همه ذریت را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان
گواهی خواست که الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند که قالوا بلی و چون بدنیا آمدند بعضی
بواسطه تعلقات و تعلقات اینجهانی از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبه غفلت در گوش هوش درآوردند
اما عاشقان مفرط که از ماسوی مجرد اند صدای آن نداء هنوز در گوش جان ایشانست بیت اگرچه دردی در دل و هم
هوشم + گمان مبر که محبت شود فراموشم + شنیده ام ز الست در ازل حدیثی چند + هنوز لذت آواز الست در گوشم
القصه این ذراه را دو قسم گردانیدند قسمی بر یمین آدم علیه السلام و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام از حالت
منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نگاه کرد اشخاص نورانی دید جبرئیل در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال
آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و درین حین ندا از
حضرت عزت در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طائفه برداشت و بجانب چپ انداخت
جمعی از مظلمان سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از زمره اهل
سحر و سند ندای الهی جل ذکره در رسید که هولاء فی النار ولا ابالی و در روایتست که اول طائفه که بیرون گرفتند از
انبیا بودند علیهم الصلوة والسلام و از ایشان اول کسیکه بیرون آوردند حضرت خواجه ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد
که ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا که آفریده گفت تو خداوند فرمود کیست پروردگار تو گفت تو یارب فرمود پس
راست گوئی سجده کن خداوند خود را پس خواجه صلی الله علیه وسلم بسجده در آمد حقتعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم
از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوند فرمود دست برین سنگ حجر الاسود نه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست

مبارک بر آن نشانه بنیاد فذلک قوله تعالی و اذ اخذنا میثاق النبیین و یا اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح
ابتدا کنانیدن عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله علیه و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سائر انبیا علیهم الصلوة
و السلام و ایشان نیز سوال بر سوال سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه و سلم و سجده ایشان اخذ میثاق و سجده نیز بر آن طائفه
تحقیق پیغمبریت بعد از آن امت انبیا علیهم السلام و السلام خطاب شود که محمد بن عبدالله پیغمبر مرسل است صلی الله
علیه و سلم که در آخر الزمان بیرون آید و ثنا و ذکر شریف در کتب خویش مطالعه خواهید کرد و بوی ایمان آرید و در نصرت
او کوشید همه قبول کردند و سجده نمودند فذلک قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم
رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال أأقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم
من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را بر شکل مور چه و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه
اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادق اید همه یکبار در سجده در آمدند مگر کافران و منافقان
که پشتهای ایشان راست ماند چنانچه سجده نتوانستند کرد فائده خلیفه محمد بن عیینه میگوید قدس سره که چون مومنان سجده کردند
و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند و دیدند که جماعتی موافقت نکرده اند ایشان دو فرقه گشتند بعضی
بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند سجده شکرانه بجا آوردند و فرقه دیگر چون بدیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از
سجده اولین پشیمان شدند تا ثانیا بسجده شکرانه نیز در افتند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه
شدند بعضی از امتناع سجده و خلاف اطاعت جدا پشیمان شدند در کرت ثانیه با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع و خلاف مصر بودند حاصل همه
ذریه بر چهار قسم شدند طائفه هر دو سجده بجا آوردند و طائفه هر دو بار مخالفت نمودند و فرقه در سجده اول موافقت نمودند و در ثانی مخالفت و فرقه دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده بجا آوردند
مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند و آنانکه اول سجده کردند و دوم ابا کردند
مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند سبب فرضیت دو سجده
در نماز بجهت آن دو سجده ذریه آدم بود در روز میثاق و الله اعلم روایتست که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی
را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دید و بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا
را بر مثال چراغهای زاهر نورانی دید و علما را رحمهم الله چون کواکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب
شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد که اینها که چون سراج زاهر نوری افروزند انبیا
فرزندان تو اند و آنانکه چون کواکب درخشند علمای ذریه تو اند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی
اصحاب یمین و نیک بختان اولاد تو اند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تو اند ذلک قوله تعالی

فاصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا وغیره آورده‌اند
که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب
بود محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم الصلوة والسلام و آنکه چون شمع بودند
علما بودند و آنها که چون چراغ بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سپید رویان بودند سایر مؤمنان بودند و آنها که سیاه
رویان بودند کافران بودند بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء
فی النار ولا ابالی آدم گفت علیه السلام الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حقتعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان نافذ گشت که
چون طائفه مخصوص بنعمت ما باشند و بشکر گذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم افتخار ایشان نوازیم
و کار ایشان چنانکه قاعده افضال و انعام است بسازیم ای آدم آسمانرا بیافریدم و از برای او اهل مقرر ساختم و زمین
را خلق کردم و از برای آدمی سکانی تعیین نمودم بهشت را بانواع لطف و عواطف بیاراستم و از برای او طائفه نامزد کردم
دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوف ساختم و از برای او جماعتی تعیین گردانیدم ....

بیت

در دو عالم ذره بیکار نیست + جمله سرمست اند کس بیکار نیست + جمله ذرات جهان همچو گیا + خلق بگشادند کامی ازین بیا +
در خیال او همه جان می‌نهند + تا باو واصل شوند از خود رهند + **ذکر داود نبی علیه السلام** بخشیدن آدم علیه السلام
از عمر خود بوی در روز میثاق منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یک فرزندی
از جنس آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت از همه موزون تر و با وجود این همه ناز و اعزاز بیکبار
دامن سرشک بر دایره ما از چشمه خورشید فرو میریخت آدم علیه السلام که زخم خورده فراق بود و سوخته کانون اشتیاق
دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرد گفت یکی بجبار اولاد تست موسوم بداود
از برای او داشتم بعد از آن روی بقبله دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بعمر او بیفزای دعا بمحل اجابت
و حکم شد که تا تکمیل عمر وی بصد سال باشد در روایتی آنست که بر مضمون این حجتی نوشتند و بتوقیع شهادة ملائکه موشح
ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت
علیه السلام مرا وعده اجل بعد از انقضاء هزار سال باقیست عزرائیل علیه السلام واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورد
آدم علیه السلام از دوستی جان پرپناه انکار گرفت در تقدیر تسلیم رجوع آن همه را لازم داشت ملک الموت
رفع قضیه بحقتعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم عمر آدم را به هزار سال تمام حکم کرد و عمر داود را علیهما السلام نیز بصد تکمیل

گردانا حکم واجب الاذعان کلمات شان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم بیکدیگر عمر نه بخشند و این همه مستعجل الوقوع
باشد و از اجل مقرر هر فرد از افراد ایشان کم و زیادت بهیچ وجه ممکن نگردد و نقل است که آن روز خطاب بحضرت رب الارباب
جل و علا در رسید که یا عبادی و اما لی هر آرزوئی که از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید یا در بند
حیات بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید بهر کدام آنچه مراد ایشان بود تعیین
نمود و از جناب قدس الهی بعطایای متمنای نهمت و منتهای همت خود مشرف گشتند طائفه از میان آن قوم رو گردان شدند
و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متفرق شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهاد روی گردانیدید
و هیچ چیز از آنچه اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیی و اهل او چکار و به پیشها و اندیشها بازار ما را چه کار
از خدمت آستان تو بهتر چه بود و بازار از لذت عرفان و شوق وجدان تو خوشتر بیت کاری ندارم در جهان جز
خدمت ساقی خود + آلیسا تی افزون ده قدح تا واریم از نیک و بد + هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه + در پیشه او بی
پیشگی کرد است ما را نامزد + کاری ز ما گر خواهی زین باده ما را ده مدد + اندر سر کین پیر دو در وی کجا ماند خرد +
خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت و جلال من و ارتفاع شان من که هیچ بنده نگردد و از برای بندگی و خدمت
من مگر آنکه آسمانها و زمینها را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام و چاشت و خورد و نوشت وی بی تنقیص بوی رسانم
همه مردم میبافند و میدوزند و می پوشند همه خلائق می کارند و میدروند و بنده من میخورد بیت ای بنده
من گر زر و خود را یه کن + گر شاه جهانت نکنم پس گله کن + نقلست که چون عهد با ذریات آدم بستند و سلسله عشق
و محبت از جانبین بهم پیوستند عهد نامه برطبق آن مشیت نوشتند و حجر الاسود را آن روز دو چشم و دهان و زبانی
بود همراه که دهان خود بگشائی بگشاد آن صحبت در دهان او نهاد و او را فرمان داد که هر که با تو عهد در دار دنیا وفا
کند و بمقتضای الحجر یمین الله بتقبیل و احترام آن نماید در قیامت بوفاداری وی گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان
وی ظاهر گرداند نقل است که نظر فرشتگان برین ذریه افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این
همه خلائق را منزل و مأوی و باغ و راغ و دکان و سرا باید زمین را آن عرصه نیست که از عرصه ایشان بیرون تواند آمد
حقتعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا به نوبت خواهد بود یکی می آید و یکی میگذارد و دیگری میرود بیت
درین صندل سرای آبنوسی + گهی ماتم بود گاهی عروسی + ملائکه گفتند الهی فنای سابقان لقای لاحقان را متعرض
گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و دوستان خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ
برکنده و افکنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر گردد حقتعالی فرمود که من غفلت و طول امل را در دلهای

ایشان گم‌کارم تا دست والاجابی خود با در دل خاک تیره میسپارند و ذره از آن عصیان بار بر نمی‌دارند قال العطار قدس سره بیت عزیزا غم نگر غم خواریت کو + چو باری عمر شد بیداریت کو + مخنی دل سخن بیدار آخر + ز پیش رفته عبرت گیر آخر + چو بهر خاک زادستی ز مادر + برین هستی چه سازی با خود منظر + چو شخصت تیره خواهد بود در خاک + سر منظر چه افرازی بر افلاک + میان چندین بندگان وی بند محکم + که نبود بیغمی فرزند آدم + الا ای غافل افتاده از راه + سجاهی مرد غافل ز ابتدا ناگاه + بغفلت می گذاری زندگانی + بدینا گر چنین غافل بمانی + اما اللطائف والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمسة عشرة اللطیفة الاولی در شرح تعرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده که مومنان را سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافران را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تطبیقی در زنده اند میگویند که مومن و کافر شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بجهت شامت صحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان و دا دلاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده درگذاردم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مومنان بوده در زمره اعمال ایشان منخرط گردانیدم بعد از آن بمقتضای قضیه کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را در دیوان کافران نویسند و خیر و احسان کافران را بمومنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مومن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک من النار دلیل این معنیست تمثیل تاجران که بصحبت ایشان مشک باشد و در راه از قطاع طریق خائف باشند و از انتشار رایحه مشک متفکر مقدار حلیت یعنی انگوزه با آن منتظم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب و غارت سارق و طارق محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند قطعی نگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشک آمیخته حلیت را بر نطع نگسترانند و در هنگام وزیدن تا چون باد در میان در آید نفس حلیت از رایحه طیبه مشک ممتاز گردد در آنکه حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت نطع حکمت نگسترانند و فعال خلائق را که مشک اعمال را با حلیت عصیان مخلوط دارد بر آنجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب عاطفت وزیدن گیرد مشک طاعت را از حلیت عاصی ممتاز گرداند و اصلی را از عارضی جدا کند احسان خیرات و احسان که صفت از وجه ایمان مومنان بوده است هم با ایشان راجع شود تمثیل دیگر تنور روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی از دار الملک ملکوت برین پیام

لم یکن شیئاً مذکورا و خزانه کان ذلک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود خطه بن و نقبه بدن بیامن قدوم و برگ
نزول او معمور شد و آن لطیف را کثیف آمیزش قوی و آویزش کلی پدید آمد چون تند باد اجل بر صحرای امل وزیدن گیرد
روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گرداند روح را بوطن حقیقی باز سفر شد که انا لله و انا الیه راجعون بدن را بمرکز اصلی
او باز گردانند منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارتست بکافران که در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصان نبود
چندین گاه بتان را در کعبه نهادند و کعبه را از آن هیچ ضرری نه اگر از معاصی و زلات بنده مومن نیز که در نامه اعمال او
باشد به بنده هیچ ضرری نرسد از کرم او عجیب و غریب نباشد اللطیفة الثانیة حق تعالی پرسید که شما کیستید یا آن کسانند
که اگر ایشان پرسیدی جواب آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن او آسانست زیرا که وی اندر وی کیست
و از ان کیست لیکن حق تعالی خواست تا از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یارا بودی تا گفتی که آن منی
اگرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لاجرم تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست
بربکم اللطیفة الثالثة اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فائده نبودی از برای آنکه چنانکه دوست
از آن وی است دشمن هم از آن وی است مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت تفاوت نباشد پس گفت نه من آن
شمام تا فائده صواب جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان نیکو
شود که حق ایشان را باشد اللطیفة الرابعة اگر سوال کردی که شما از آن من هستید توهم بودی که ملک بملک می نازد
پرسید که نه من پروردگار شمایم تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم بیت نافریدم تا زشما سودی کنم + بلکه
تا بر بندگان جودی کنم + اللطیفة الخامسة اگر سوال از بندگی ایشان بودی از ترس بگداختی که از ما اقرار میخواهد و حجت
مینویسد تا با ما چه خواهد کرد آن بکرد بلکه چنانچه مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود
بربوبیت خود حجت میدهد و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه دارنده بنادار حجت دهد که من قبول کردم که روز
بروز عنایت با احتیاج تو بتو رسانم و از این سبب فرق باشد تا آنکه دارنده از نادار حجت گیرد که هر روز از
وی من چندین نقد من بستانم اللطیفة السادسة فرمود الست بربکم نگفت الستم لعبیدکم و در همین فایده ایست
جلیله که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بربست نه برشته عبودیت تو تا به تقصیر بندگی تو نقصان بآن
نسبت راه نیابد تا دانی که چنانچه ربوبیت وی نقصان پذیر نیست وصلت تو نیز با آن حضرت نقصان نخواهد
پذیرفت آنکه سوال نفرمود که من کیستم تا بنده در بیان صفات وی متحیر نگردد و نه پرسید که تو کیستی تا اگر بنده
ظاهر ساختی در وی عجبی پدید آمدی و اگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت

بزرگی عیب ترا ظاهر نگرداند در مقام شکستگی و افتادگی و درماندگی در عرصهٔ عرصات کی ظاهر گرداند اللطیفة الثامنة
ای درویش در اسلوب این نوع سؤال اظهار کمال عنایت درباره تو زیرا که چون سؤال متضمن معنی جواب باشد
آسان جواب توان گفت بلکه یک کلمه جواب وافی ادا توان کرد مثلا پرسید که پروردگار تو کیست تمام تا بیک کلمهٔ بلی جواب آن تمام گفته و علی الخصوص بجناب حضرت ربوبیت
استوار کردند چنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است مسئله مردی در پیش دو گواه مر زنی را گفت که زن تو
زن منی زن گفت بلی میان ایشان عقد منعقد گردد جای که اکرم الاکرمین جل و علا بندهٔ نیازمند مستمند خود را در حضور
صد و بست و چهار هزار پیغمبر علیهم الصلوة والسلام و صد هزاران شهود عدول از اولیا و اصفیا گوید که من پروردگار
توام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجب نباشد اللطیفة التاسعة
چون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان مناکحت استحکام یافته هرگاه که شوهر از
برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بمهمات مختلف و صحبتهای متفرقه مبتلا گردد اما مادام که میان
ایشان عقد نکاح متحقق است شبانگاه بخانهٔ مألوف البته باز خواهد گشت و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود دست در گردن در آورد
ای درویش واقف باش که چه میگویم پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیلهٔ
معرفت خود را در عهد میثاق بعقد ایمان وفاق بشهادت شهد الله در آورده با وجود کفویت ولکن توا آمنت
بها و الهمها خطبهٔ ازدواج برخوانده بالبشارت باش الست بربکم قالوا بلی که تا مادام که عقد ایمان و محبت میان ما و
حضرتش باقیست هر چند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم در شبانگاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت
امید چنانست که از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون گردیم بیت چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم
که مرگ از احبابست دوستر میشم + چو وصل دوست میسر گردد ز پی مرگ + ز بهر نوش خیال چاشنی چنین بیشم + اگر بجان نماید
بوقت جان دادن + چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم + مراد لیست ز زخم فراق او مجروح + مگر بدین
برادر و ریشم + اللطیفة العاشرة چون ذرّیه بجواب بلی پیش آمدند ملائکه گفتند جای که سؤال کننده تو باشی که متضمن تلقین
جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تأمل جواب با صواب بگویند خطاب آمد که ای ملائکه هیچ جای موحش
ترا از گوریست و هیچ سائل مهیبتر از منکر و نکیر نیست بعزت و جلال من که در زندان لحد در وقت سؤال من بنده
همین جواب خواهد گفت که بلی الله بیت اگرچه پای من از دست من زبر گل است + هنوز بر سر پیمان عهد متصل است
درین جهان بدوران با محبت تو خوشم + هوای عشق تو هر جا که هست معتدل است + اگر تو بر گل گورم گذر کنی
آن شناسی که آن کدام گل است + چون عزیزی امانتی پیش کسی می نهد او را در صندوقی میکند و مهر بر آن می نهد

آن مهد تر که امانت را باز طلبند آن مهر رب العالمین اگر آن مهر بر قرار باشد آمین ثنا گویند اکنون بدانکه در روز
میثاق باشارة علی الاطلاق جل و علا در میان گوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکتابت بلی اقرار
کرده و این امانت را بتو سپرده چون عمر بسر آید و ترا در آن منزل ببرند و آن مجلس مهر دوزان آن آرامگاه جوانان
جوانان بی عیبت و آن تنگنای پیران بی بضاعت آن روضهٔ نورانی ابرار و آن حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت از آن اوست لحد
فرزندان هر یک و بدست در آرند آن دو امین مقرب فرمان رب العالمین جل و علا در قبر تو در آیند و زبان بسوال من
ربک بگشایند آن چیست امینانند متفحص آن امانت می کنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر روز ازل
بر جای هست یا نی چنانچه معین مسکین گوید بیت نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی
آن بزرگ خوش گفته است + حمله را در شهر آدر دراز الست + او زبلی شان جز بلا نامد بدست + هر بلا کو در زمین ما نبشت +
از بلی گفتن نشان دوستانست الحمد لله همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و منافق و موافق همه
یکرنگ بودند اما حال کافران در جواب بلی سیاست خطاب تمویتی بود و حال مومنان لطف و عنایت خالق لاجرم
چون سیاست در دنیا نمانده کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان چون نیز در دینی تنها شدند از آن
اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون فاما مومنان حقیقی که پروردهٔ لطف و عنایت
او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا با آتش درد و عنا بگداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند
و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم بودند و از جادهٔ قدیم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا اللطیفة الثانیة عشر بندهٔ مومن ترا در دنیا بانواع بلا مبتلا گردانیدیم و باصناف
محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از آن اقرار رجوع ننمودی در وقت مرگ نیز دندانه و محنت انبوه
حوالهٔ تو کردم تا بمرتبهٔ که از زن و فرزند و خویش و پیوند از برای رضای دل ما برکندی و جان شیرین بدان تلخی بمحل فنا
تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در آن وقت نقد جان مسکوکه بسکهٔ ایمان بخزینهٔ ازل لطف و احسان ما سپردی و در آن
کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ برافروختی تا خطاب بلی الله از دبیرستان هیبت الله در جواب نکیر و منکر
از یاد را موختی اینهمه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من هرگز از تو هیچ گزندی آزرده نگشته ام و هیچ
مضرتی متضرر نشده ام از تو کی اعراض کنم و از وصال خود ترا کی محروم گردانم اللطیفة الثالثة عشر اگر پرسند که در روز الست
همهٔ ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک شنوند چرا هیچ جواب نگویند این سوال را
جواب بسیار گفته اند و در بحر الدرر شمهٔ گذشته اینجا بسه جواب اکتفا افتاد اول آنکه روز میثاق همه خلائق مظاهر تجلی جمال بودند

و در هنگام خطاب لمن الملک مظاهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است این از نتایج جلال و هیبت دارالنس
نطق آید و از هیبت سکوت را آید جواب سیوم آنست که آنجا سوال از مالک بوده است بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک
الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد با ملکی کی پردازد جواب سیم آنست که اول توجه خطابات شریعت باز بسته
تعلق است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت و مرتبت مجاهده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت
مشاهده است و این مقتضی سکوت است که نهایت توحید است لهاتین الشارة و سکوت اللسان عنه صفو الجنان بیت جان که هوی
برآمد بی زبان چند را + گر که بی سکین نوازش میهمان چند را + چند طعن غافلانم یکدمی بیرون خرام + سوخته چون کرد
این نامهربان چند را + ای درویش آورده اند که مادر موسی را علیه السلام در دریا انداخت خواست که در تابوت نهد جواب
آمد که چند قطره شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آنش در دریا انداز تا آن از کرش
تخت فرعون لبهای دایگان بر وی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه ترکیبه البستان نهد
کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق الست بربکم گردانیده و بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان
ضعیفا نهاده و در دریای فهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسه ابلیس آن تابوت را
گرفته پیش تخت نعیم نفس که فرعون است آورده و انگاه زین للناس حب الشهوات لبیانها حرص و طمع بر وی عرض کرده چنانکه موسی
علیه السلام آنجا دیده باز نکرد و سینه هیچ دایه نگرفت مرد را مناسبت آنست که بنظر رغبت در دنیا
و عقبی ننگرد بیت آنکه بکونین چشم نگشائیم + که تا کحل نیم جمال مولی را تشنه ای شیر خوار چون دایه نگسلد
بوت خوارده شد مرد و گرم ملد + لیسته شیر منی چون جنوب + چون نظام خورش از قوت القلوب + شیر حکمت
خور که شد نور ستیر + ای تو نور بی حجب را ناپذیر + ناپذیر اگر دایجان نور را + تا ببینی بی حجب مستور را + ای درویش
چون مادر مهربان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت میگوید زیرا که با آواز مادر آشنا است و چون دیگری
میخواند جواب او نمی گوید چرا که با آواز دیگری آشنائی و الفت ندارد همچنین ارواح عاشقان مشتاق که در روز میثاق نداء
الست بربکم از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنائی دارند و در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت
این دوستان من ندای ترا سبقت معرفت ندارد اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من
ایشان را بخوانم که بصدای ندای من آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک نعم ما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی من حکم
بیت چشم دیگر بایدت تا حسن او دیدن توان + گوش دیگر تا کلام دوست بشنیدن توان + رشته جان را اگر پیوند باز
بود + خرقه تن باز بستر تا پائی در میدان توان + گر تو خواهی تیغ رسا ماندن وقت و بسمل بر گلو + در میان خاک و خون چرخ

مرغ غافل نتوان + چون بگوش جان آید ندای ارجعی + این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان + بر امید آنکه ازان
تو کیمیا کرده من دل ریز ریز + می توان در خاک بوسیدن توان نقلست که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرمود که روزی با جمعی
از درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه العزیز رفتیم شیخ از علم الهی چیزی میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از
خود برفت چنانچه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی
شیخ گفت مرا از میان برداشتند و بآسمان برآوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از وراء حجاب آوازی شنیدم که ای سری
از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من
با خلق من چیست گفتم نمیدانم گفت چون ذریت خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را
بایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیا کردند یک جزو بماند بعد از آن بهشت را بر
عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بگریختند یکی بماند محنت و بلاهای خود را برین یک قسم ریختم ده قسم شدند نه قسم نتوانستند کشید
یک جزو اختیار کردند و بعد از آن حجاب هیبت را برین جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو در بحر هیبت غرق شدند
یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا را بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نگردید بهشت زیبا بیاراستم التفات شما
ننمودید و محنت عرض کردم نگریختید و در تحمل بار قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردید اکنون مقصود شما
چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس بیت ای کوی تو ام مقصد و ای روی تو ام مقصود
وز آتش عشق تو دل سوخته چون عود + چه باک اگر عقل و دل و دین نماند + گو هیچ ممان زانکه توئی ز همه مقصود + هر چیز که
اندر دو جهان بسته آنم + آنست مرا در دو جهان مونس و معبود + عطار اگر سایه صفت گم شود از خود + خورشید لقا تا
بدش از روزن مقصود + گفتم یا عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم
رغبت کرده بیت همنشین درد باید شد چو درمان بایدت + ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت +
وصل جانان یابی تا ز جان درنگذری + مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت + گر دل آسوده خواهی رنج بر باید گرفت +
ور لب پر خنده خواهی چشم گریان بایدت + ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون ز ما نه بلا تو باشی سهل باشد
بیت جان برای تو که هم جانی و هم جانانی + سر فدای تو وگرنه من و سرگردانی + سر سری از سر کوی تو نخواهم برخاست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی + خام ره طاقت پروانه پر سوخته نیست + نازکان را نبود قوت جان افشانی + فرمان آمد
که الیوم لکم من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما بیت
تو نامنده با ما باش که ما نیز تراایم + در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماایم + گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی + ما صد قدم

از راه کرم سوی تو آئیم + ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم + تا ز آئینه ذات تو خود را بنمائیم + چون زنگ دل از آئینه
دل برده و وا آمد + جان معجز و بر آورد که من نو رخ خدائیم + سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات شوق و وجد
خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عزت جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبم مریدان گفتند یا شیخ چگونه گفت
قریب بده هزار سال هست که حق تعالی گفته است الست بربکم و من گفته ام بلی بسبب آن ندا کردند که ای بایزید بعزت و جلال
که جواب بلی ترا ضایع نگردانیم بلکه در مقابله آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیدار کرامت
کنیم و فقیر ترا در ینباب معنی بر خاطر گذشته چنانچه فقیر تو گوید بیت از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او + شد ذره
ذره هستیم از پرتو دیدار او + با آنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او +
حسنش چو آید جلوه گر طاقت ندارد چشم سر + از دیده سر کن نظر تا بنگری دیدار او + **فصل** در نزول وحی و ذکر نبوت
حضرت آدم صفی علیه الصلوة و السلام و وصایای او مر شیث را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او و در روایت وهب بن منبه
رضی الله عنه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام گذشت فرزندان بسیار شدند حق تعالی
او را بفرزندان او برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت
ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع ایشان فرمود و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و
گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بروی انزال کرد و مضمون صحف آن
امور حکمت طبیعی بود و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن و او را بمعجزه
باهره آتش مؤید گردانید نقلست که چون قابیل مطرود و مردود گشت بزمین یمن رفت و باغوای شیطان بعبادت آتش
او و فرزندان او مشغول شدند و آتشکدها بنا کردند و آتش پرستی از اول او کرد حق تعالی آن هنگام بآدم صفی علیه السلام
وحی فرستاد که بعد از تو قابیل و اولاد او بسبب آن ضلالت کنند بفرمان قیام نمود فرزندان او خلعت از وی معجزه
خواستند از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنگ
ریزه در دست وی بصدق نبوت وی گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مسطور است
القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت می فرمود و در آن زمان
میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود و اولاد خود را آن زبان آموخته بود که اهل زمین بآن سخن اهل آن
زبان را فهم میکردند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مرد و چهل
هزار فرزند بود و نبیره و اعقاب پدید آمده بود فرزندان صلبی وی چهل بودند بیست پسر و بیست دختر بیست

گویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال عمر آدم استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و
مکتوب قضا بختام لکل امة اجل مختوم شد عرض مرض بر وی طاری شد تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بتقوای الهی وصیت
کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و وصایای آدم مر شیث را علیهما السلام بفنون وصایا و صنوف
تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیتها پنج وصیت بود که گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و با اولاد
خود برسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که من به بهشت دل نهادم از من نپسندیدند و از بهشتم بحسرت بیرون
آوردند دوم آنکه بگفت زن عمل نکنی که من بگفت حوا میل کردم و ببلا مبتلا گشتم سیوم آنکه هر کار که خواهی کرد اول در
عاقبت او نظر کنی که منجر بکجا شود اگر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که
دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بداری که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم
آنکه در کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی باین درد
و داغ مبتلا نگشتمی و بعد از آن در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نمود و بوجود با جود
آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار مینمود شیث علیه السلام گفت که ای پدر ذکر
محمد و فضائل وی صلی الله علیه وسلم از تو بسیار میشنوم میخواهم بدانم که مرتبه او متفوقست بر مرتبه تو یا خود عکس آن آدم علیه السلام
جواب او نگفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم
بلندست حق تعالی با امت او شش کار کرده که با من نکرده اول بیک زلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشان را با وجود گناه
بسیار در بهشت در آرد دوم بیک زلت من آوازه و عصی آدم در عالم انداخت و زلت من آشکارا کرد و امت او صد هزار
گناه کنند و پرده ایشان هرگز ندرد سیم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشان را با صد هزار گناه صغیره و کبیره
از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا بعد از آن توبه مرا قبول کردند و امت او را
احتیاج نباشد باین همه پشیمانی که در دل ایشان در آید گناهان ایشان بیامرزد پنجم آنکه به یک زلت مرا برهنه
کردند و همچنان برهنه بدنیا فرستادند و ایشان را بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان را ظاهر نگردانند ششم
بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک بسیار از چشم خونبار نریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد
که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بر دارند هر گاه گویند اساءت خطا آید بمغفرت والحمد لله علی نعمائه والشکر
علی آلائه بعد از آنکه این گفت و گو بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول وصیت
بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد بود امر خواست تا جمله

پیغمبران که از نسل او خواهند بود بوی عرض کرد صندوقی آورد سفید و قفل آن گشادند و از و صحیفه بیرون آورد و آن را نشر فرمود
از شرق تا غرب احاطه نمود در وی همه اسامی و صفات پیغمبران علیهم الصلوة والسلام و علامات نبوت و معجزات ایشان
و از منه و ایام و ساعات ایشان بیان فرموده و عطایای ابتلایی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان مبین گشته اول ایشان در
پیغمبری ذکر آدم فرموده بعد از آن شیث منتقل نموده و بعد از آن یک یک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد از آن اول خلفا ذکر انوش بن شیث و آخر خلفا
امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد از آن عمر و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی بن ابی طالب بعد از آن حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین
هر یک را علیحده ذکر کرده و در روایتیست که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاطین ماضین هیچ یکی
را باستقلال و ابهت و جلال و عظمت و جمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ندیده نصرت و ظفر او برای
او و امتان او عام فرمود بعد از آن صحیفه را در هم پیچید و در آن صندوق نهاد و در وی بشیث آورد و گفت ای
فرزند من بدانکه اجل من نزدیک رسیده و حضرت پروردگار من مرا میخواهد و من از دار فنا رحلت میکنم و خلیفه
بعد من تو خواهی بود میباید قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشب بعینه که حق تعالی بر تو ظاهر گرداند عمل نمائی
و چون یاد خدای عزوجل در میان آری عروس ذکر احد را بزیور نام محمدی صلی الله علیه وسلم بیارایی و در استمداد
همت از آن مهتر سالار میدان محبت نمائی ناگاه وصیتی خود که سرمایه دولت و سرور بود بشیث علیه السلام داد
و آن صندوق را بوی سپرد و عرض مرضش مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد و در روایتی آمده است که
شیث را علیه السلام بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم بود درخواست کند شیث به
مقتضای فرمان پدر بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یارب بنده تو آدم مریض است و میخواهد که
از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که ای شیث قدح چوبین در پیش
داشت و آنچه مطلوب بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور سینا با سعی مشکور پدر باز گشت
و مطلوب بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون بمقداری تناول فرمود و مرض تمام
از وی زایل گشت و لیکن بعد از آن معاودت نمود چون مرضش باشتداد رسید بوی میوه جنت بطمع وی
غالب گشت با فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون
مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را علیه السلام دیدند با جمعی از ملائکه علیهم السلام میآیند کفن و حنوط جنت با
از بهر آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقع بیان کردند جبرئیل فرمود اگر

که با جهت آن آمده ایم تا از مطلوب و متمنای او بر سانیم او را دست تهی باز گشتند ملائکه پیش آدم علیه السلام
نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی می پرسید آدم گفت علیه السلام شدت و وجع مرتبه استیلا یافته که عبادت
قیام نمودن نتوانم ناگاه ملک الموت با ادب و احترام با تحفه و هدیه و صلوة و سلام از نزد مالک علام جل و علا درآمد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک
السلام و بعز تاتی و لذلک آدم علیه السلام جواب التحیة بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او بجا آورد و حوا در پس پشت
آدم نشسته بود و میگریست او را گفت ازینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار من بازگذار که هر مصیبتی
که بمن رسید بواسطه تو بود بعد از آن روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرائیل از تو یک سوال دارم اکنون
من چشنده مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم از آنچه از من صادر شده ای
جبرئیل میخواهم که مرا در آسمان عاصی عاد می نخواهند یا تائب باز غم ملک الموت بگریست و جبرئیل
مضطرب شد و همه ملائکه در گریه در آمدند پس ندای شنیدند که ای آدم سر خود را بردار آدم سر برآورد
بهشت در نظر وی بیاراستند و آنچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند آدم علیه السلام روی بجانب
ملک الموت کرده گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان
مشتاق وصال را از بستر و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که بهوای فضای قدس هنگام طیران است
بیت طائر روح که در مجلس تن بازداشته اسیر + تا شه باز است ازین دام گهش باز رهان + باز جان سوی عدم
اول سلطان + هست گرش کند میل مردار جهان + پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابوالبشر
صلوات الله علیه و سلامه علیه التسبیح و التقدیس و تحمید به کلمه طیبه اشتغال نمود جبرئیل علیه السلام ملک الموت
خطاب نمود که ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابوالبشر را قبض فرمائی که احترام
و اهتمام امر او از اهم مهمات است چه آدم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا و روح
او بتشریف نفخت فیه من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی مسجود او مامور و منزل او
در حظائر قدس مقرر و ضرور تا ملاحظه این تشریفات باید نمودن در تسهیل امر خطیر او ممکن کوشیدن چون
ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیث را تعلیم غسل
وی کرد تا مهم غسل به تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را با امامت
دلالت فرمود جبرئیل مر شیث را علیهما السلام تعیین فرمود و بیک روایت تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروع است شیث
شیث به تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید و بعد از آن او را در غاری که غار کنز است در کوه ابو قبیس

مدفون ساختند و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام تابوتی تراشید و جسد آدم را علیه السلام دران
تابوت درآوردند و باخود در کشتی برد و چون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در سراندیب فرود آورد و آنرا
دران محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال **بیان خصائص آدم علیه السلام** بدانکه حق تعالی آدم را
علیه السلام به هژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید دوم از روح خود دروی دمید سیوم بصورت
خاص خودش برگزید قال الله تعالی آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه الهام داد تا گفت الحمد لله رب العالمین ششم جواب گفت یرحمک ربک مبنی از
سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسماء هشتم امر ملائکه بسجود وی نهم انتساب تمامی بشر بدو دهم تفویض خلافت زمین
باو یازدهم طرد و لعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب ملائکه بجهت او سیزدهم اول جانداران او بود چهاردهم اول تائب
او بود پانزدهم اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هژدهم
ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد **فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ازدواج
و انتقال نور سید علیه الصلوة والسلام** از وی فرزندان او چون شیث علیه السلام بتائید الهی جل و علا بزینت عقل و
آراسته و بمتانت علم و حکمت پیراسته بود بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق
شریعت آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه بر وی نازل شد و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و آلهی و صنایع
مشکل چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود و گویند تولد وی نیز در همان سرزمین بود القصه
شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن زمان که او را داعیه تزویج پیدا آمد
و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید او را بمشورت اخوات و اخوات و امر بتعیین آدم علیه افضل الصلوة
او را باشارت جبرئیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا بروایت مشهور نام آن زن محوایله که زنی بس با جمال
و صائب رای و مشابهت تمام داشت بحوا انجو است و قبه از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بردند در قاف
ایشان دران قبه بود و در عرائس آورده است که از برای شیث علیه السلام حق تعالی حوری خلق فرمود لیها درو دید
تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد شد و آن حور موسوم به محوایله بود و اختصاص
شیث علیه السلام باین حور از برای او بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه
وسلم چنانچه گذشت و این روایت عرائس منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار
برانند که محوایله از نوع جن بوده والله اعلم چون محوایله آبستن شد و آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب

آواز می شنید که او را تهنیت آن حمل میکردند و میگفتند ای حوا ایله این نور محمد صلی الله علیه وسلم که در شکمت ودیعت نهاده اند تهنا
گوارنده باد و او را از نظر خلائق محجوب گردانیدند و ابلیس را از وی ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بود و انوش بعربی
صادق را گویند و نور حضرت از پیشانی او میتافت و اول کسیکه در دنیا درخت خرما نشاند او بود و چون انوش بحد بلوغ
رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من گرفته و من عهد
و میثاق از تو میستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول کرد و چون بحد نود سالگی رسید قینان از وی
در وجود آمد و معنی آن مستویست از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او نهصد و پنج سال رسید و چون قینان
هفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی آن ممدوحست و عمر وی هشتصد و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال
بود در ایام وی کثرت و ازدحام خلائق بمرتبه رسید که بسیار شدند تا دیگر اولاد آدم در اقطار و اکناف عالم متفرق شدند
و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا کردند و پیش از آن مردم در مغارها و بیشها بسر میبردند و چون مهلائیل
شصت و پنجساله شد برد بباء موحده و بروایتی بیاء منقطه تحتها منقطبین بی الف یعنی یارد متولد شد و معنی بعربی
ضابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مردا از زنی برده نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد
اخنوخ و بروایتی خنوخ که ادریس پیغمبرست علیه السلام و مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت
پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان معبوث شد **باب چهارم** در ذکر احوال ادریس علیه السلام
مرحم و مآل او ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنیف است
و او پیغمبر سوریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس المثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب
و مهارت در احکام و خوض در مرایای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم گشت
و چون همراه بتدریس شرائع و درست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متاخره مبادرت
مینمود بادریس ملقب گشت و پیغمبر سیم و بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم بود چنانچه در میان حکما ادریا ثالث یعنی ادریس
گویند چنانچه استاد وی غاذیمون مصری را که معنی نیکبخت است ادریا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه تام
تمکن گشته بود و مثلث بالنعمة از آن مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مرورا میسر بود در میان عرب باین اسم
موسوم شد خصائص ادریس علیه السلام و مرورا ده خصیصه آورده اند اول پیغمبر مرسل بود دوم سی صحیفه بر وی نازل
شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسیکه بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم سلاح
از برای حرب و ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در دین او نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و حرم اعدا

کفار فجار او کرد و تعلیم پوشیدن لباس که پیش از او پدید آورد و تنهم ارتفاع مکان رفیع و بهشت منیع مر ورا مسلم شد
که در رفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی با مر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و ذریت
را آن گذشت دین توحید و شرایع آن مندرس شد و مومنان نیز از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنا بر ضلال ازلی
از طریق مستقیم انحراف نمودند و بانواع کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بفجور و سفاح اقدام
و بانواع ناپاکی و بی باکی جرأت می نمودند حق تعالی ادریس علیه السلام بانذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید و ابتدای
آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن ندانسته اما چون در آسمان و زمین و نباتات
و نباتات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریق عبادتش ندانست و همواره مترصد آن می بود که
کیفیت آن معلوم کند تا روزی طائفه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از نماز بعبادت حق تعالی دلالت فرمود یک یک
او تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خدا شناسی با وی متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند
و بهزار رسیدند ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد نفر اختیار
کردند بعد از آن از صد تن هفتاد تن برگزیدند بعد از آن از هفتاد ده نفر ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت کس جدا کردند
و بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود ببرد و گفت من دعا میکنم شما آمین بگویید تا حق تعالی از برای ما شرایع فرماید
و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرای رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند چنانچه
دعا کردند مقرون باجابت نشد و بنیاد عبادت نیامد بعد از آن دستها بجانب آسمان بر آوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن
شریعت بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی
مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دین وی اطاعت فرمان وی نمودند و شریعت
وی اول امر توحید بود و رعایت نمودن عدل و ارکانها و عبادت حق تعالی مقرون با اخلاص و نهی مر خرفات دنیویه
و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر بنماز می دلالت می فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر ماهی چند روز
معین بروزه مخصوص میداشت و بادای زکوة مال و غسل جنابت و حیض و جهاد با عدای دین امر می فرمود و نهی میکرد
از لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و آنچه مخل است بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و در رؤیت هلال
و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذباح قربانی میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار
بار تسبیح گفتی چنانچه فرشتگان بر شک بردند از عبادت او به تسبیح و تهلیل و درخواستند از حضرت عزت که شرف
صحبت وی دریابند بفرمان حضرت عزت فرشتگان بصحبت وی آمدی و با علویات آشنائی تمام داشت تا گویند که ادریس

علیه السلام فرمود من سی سال با زحل گرد سموات بر آمدم واز دقایق وحقایق عالم علوی خبردار شدم وبر اسرار در موز ملکوت واقف ومطلع شدم ودر تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام است خود را از عدد پیغمبران علیهم الصلوة والسلام خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد واز واقعهٔ طوفان نوح علیه السلام اخبار فرمود وگویند که از برای صیانت قبور دوستان اله تا از تاراج امواج طوفان امر فرمود یکی از عظماء ارکان دولت را تا کنند اهرام ترا در مصر بنا کرد وخود از مصر رحلت فرمود وتمامی ربع مسکون را طواف کرد وباز بمصر مراجعت نمود وبعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل وعلا بمقتضای ورفعناه مکاناً علیاً رفعت منزلت وعلو درجتش کرامت فرمود وبحیات ابد وجنت مخلدش مخصوص گردانید ودر سبب رفعت او دو روایت بنظر رسیده در عرایس ثعلبی وقصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهما الله آورده از ابن عباس رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد حرارت آفتاب بر ذات وی اثر کرد با خود گفت آفتاب از چند هزار ساله راه میتابد بتابش وی در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب ومتعهد این جرم عالم تاب است چون باشد واز روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس علیه السلام تخفیف تمام حاصل آمد واز حرارت آفتاب وسورت او بر آسوده در امر خود متامل شد که این خفت یا اظهار غضب آلهی است یا آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بجهة تخفیف تو مسالت نموده ودعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را بجهة این معنی محبت تمام با ادریس علیه السلام در صمیم قلب مبهم گشته از حق تعالی شرف صحبت وعقد اخوت با ادریس درخواست کرد حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست وبشرف زیارت وادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام باو گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبت است ودر اعظام واکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیهٔ عمر خود بخدمت وطاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله اگر قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جملهٔ تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت درمیان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را با بر وای فرشته به آسمان چهارم به نزد ملک الموت بر تا آنچه سابا ملک الموت بگوید واین ملک الموت فرشته است بعفریان ما حجیب ودر دست خود نظر میکند آن فرشته مقر بال خود را بگشاد وگفت ای پیغمبر خدای بر بال من نشین آن فرشته ادریس را برداشته با سمان چهارم برد ونزد آفتاب نهاد وبعد از آن بنزد ملک الموت آمد وگفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم بر آری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماس میکنیم که در اجل وی تاخیر کنی گفت بدست من نیست اما این مقدار توانم که

که از اجل و هنگام رحلت وی ترا با خبر گردانم تا آنچه تواند ساختگی خود کند گفت خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان
فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی میپرسی که عجب دارم اگر وی نمرده باشد فرشته گفت چون
ملک الموت گفت که درین دفتر چنین نوشته و ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه کرا
مسلم کرد و گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که وی غالباً فوت
شده و زیرا که از حیات وی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده و مرغ روح از آشیانه
قالب پرید و دگر ده فرشتگان هر هفت آسمان بر وی نماز گذاردند و او را در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون آنجا
مدفون است و رفعناه مکاناً علیاً عبارت ازین واقعه و دفن وی در سماء رابعه است روایت دیگر وهب بن منبه گوید که
ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار رسیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره
مقبوض می بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در وظایف
طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا گفته اند که از تمامی مطیعان روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت
باسمان می بردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار و عزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی
صحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشریت با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت
شبانه روز با وی می بود چون در اکل و شرب با ادریس موافقت نمی نمود ادریس دانست که از جنس بشریت نیست تفحص
احوال وی نمود گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت ای
ملک الموت ملتمس از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگم بچشانی عزرائیل علیه السلام بعد از رخصت حضرت
الهی جل و علا روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح وی بقالبش در آورد و عزرائیل گفت ای
ادریس مقصود ازین چه بود گفت تا حرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فوات کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی پردازم
و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت داری گفت می خواهم مرا برداری و باسمان بری
تا بهشت و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا او را باسمان
بالا برد و آنچه حق تعالی آفریده بود همه را نمود ادریس گفت اکنون دوزخ را بنمای تا خوف من بدرگاه الهی بیشتر
شود ملک الموت نزد مالک آمد و گفت طباق جهنم را بگشا تا ادریس ببیند آنچه حق تعالی آفریده است چون به دوزخ
نزدیک رسید گفت ای ملک الموت می خواهم تا از مالک جهنم التماس ابواب دوزخ نمایی تا اطباق او را ببینم
مالک ببد خواست ملک الموت در جهنم بگشاد چون ادریس در دوزخ و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت

فصاحت آن بیهوش شد ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من این
کاره بودم اما چون تو درخواست نمودی باین صعقه مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت مرا به بهشت بر و تماشا بنمای
تا جبر آن نقصان تا آن حال آید ملک الموت استیذان نموده در بهشت از جبرئیل او بگشاده او را در بهشت در آورد ادریس
متفرج از انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان و غرف و لطایف بهشتی ساعتی برآسوده ملک الموت عزیمت
مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس علیه السلام باین سخن التفات نفرمود
هرچند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت شد از جانب ادریس علیه السلام باو امتناع مجدد میگشت
تا ادریس گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوندی از این مقام بیرون آیم و الا سخن تو و ابنای جنس تو نکنم
بیرون هم حضرت خداوندی جل و علا فرشته بینهما بحاکمه فرستاد آن ملک از عزرائیل علیه السلام صورت
واقعه پرسید بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگویی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده کل
نفس ذائقة الموت و من شربت مرگ چشیده ام و بعد از آن فرموده و ان منکم الا واردها بر دوزخ نیز
گذشته ام و دیگر نیز فرموده است و ما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمیروم مگر بفرمان حضرت
خداوندی فی الحال خطاب آلهی در رسید که ای ملک الموت دست از بنده من بدار که بفرمان من در بهشت
در آمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت قرار دارد و مکان
علی عبارت از درجات جنت است و گویند گاه بآسمان هفتم و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت
خدای تعالی موقت می نماید والله اعلم و روایتیست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صد ساله بود
صلوات الله علیه و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد و بعضی بعد از آدم
بدویست سال بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بروی سی صحیفه نازل گشت و شرع وی با آدم
علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخام نام بعقد نکاح خود در آورد و از وی
فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام وی بعربی منشرح است و نور پاک محمدی صلی الله علیه و سلم
باو انتقال نمود و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربا نام بخواست و از وی
لمک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگ است و عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سال بود بعالم بقا
رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد بروایتی عراس زنی قینوش نام بنت براکیل
بن محویل بن خنوخ بن قینن بن آدم علیه السلام را بزنی بخواست و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولود او بعد از وفات

آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان شصت سال دیگر باقی ماند چنانچه مجموع عمر وی هزار و هفتصد سال بوده باشد
و هزار و پانصد سال نیز گفته اند و روایات دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است **باب پنجم** در ذکر نوح
نبی علیه الصلوة والسلام و وقعات او و درین باب نه فصل است **فصل اول** در ذکر نوح علیه السلام و وجه تسمیه او باین اسم
بدانکه نوح علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح می گفتند و او را آدم ثانی و ساکب نیز گویند و لقب
او نجیح الانبیاء و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است از جمله آن سه قول مرقوم میگردد **قول**
اول آنکه گویند روزی بر سگی گرگین بگذشت که اعضای وی مجروح بود آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب نمود
که دور شو ای سگ بد پس سگ با وی بسخن در آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرین و بر دیگر آنکه گفت نقش عیب
کنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام آدمیست تو خود بر خود احتراز کردی و نقد نبوت در کیسه وقت
خود ریختی اگر پوستین سگی از من بیرون کند میتواند و اگر داغ ضلالت بر جبین آدمیان کشد هم میتواند نوح ازین سخن
باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست و ازینجا مسمی بنوح گشت **قول دویم** آنکه چون نوح علیه السلام
بعد از انحراف نایره طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان مشتبه بروی آمد و گفت ای نوح در ذمه من حقی عظیم اثبات فرمودی
دل نوح علیه السلام در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته ام و در رسد و ارتکاب آن ننموده ام
آن کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده گفت رنج بسیار بمن میرسید و باعوان من امت ترا مستوجب دوزخ گردانیدم و کار
حال ایشان را تا بوقت مرگ نگاه دارم تو دعا کردی و همه را بیکبار هلاک گردانیدی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی
نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد و گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد از آن از غایت
تاسف مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد **قول سیوم** آنست که چون در بارهٔ کنعان پسر خود حق تعالی
مراجعت نموده بود و گفته که ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر
صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم گشته بسبب نوحه و زاری وی آن بود که این سه وجه مبنی بر قول کسیست که اسم نوح
را عربی دانسته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسبت ندارد والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس علیه السلام مدتی و چند
بر آن بگذشت دین اسلام مندرس شد و شرایع مدارس گشت همه روی زمین کفار گشتند و در عرائس میگوید بنقل
از ابن عباس رضی الله عنهما می کنند فرزندان آدم علیه السلام آن روز دو بطن بودند یکی در عمارات می بودند و اینها بنی قابیل
بودند و بطنی دیگر در کوهها میبودند و ایشان بنی شیث مردان ایشان صاحب جمالی بودند و زنان ایشان قبیح الصورت و بنی

دبنی قابیل برعکس ابلیس بمردی آمد از اہل تجارات یعنی بنی قابیل در صورت بشری ونفس خود را باجارت بوی داد تا
خدمت وی کند بعد از آن مزماری پیدا کرد وآنرا میدمید واز آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند
وبسماع آن مزمار مردم ازدحام مینمودند ابلیس روزی بنواختن آن اختیار کرد که مزمار بنوازد و بعضی گویند در سالی یکبار مردم
آن شهر عیدی داشتند و در آن روز جمع می‌شدند و زینتها بر خود ساخته بودند اتفاقاً روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید
که زنان و مردان مجتمع گشته بودند میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از آنجا بکوه مراجعت
کرد وخبر بقوم خود برد بدر رفته گشته ایشانرا عید دیگر بدان مجمع آورد و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش
بسیار واقع میشد و گویند کریمه ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست بعد از آن اجتماع مقتضی لفسق و فجور شد
حقتعالی نوح نجی را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل
ان یاتیهم عذاب الیم و قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان
شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند
و خاطر بر ایشان نسب کردند تا ایشانرا از فرزندان قابیل صیانت نمایند و آنجا فقط از برای ایشان استغفار [illegible]
کرد و گناهان ایشانرا آمرزش میخواست و در میان ایشان می‌بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه می‌بودند فرود
آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند و حال آنکه این بنی شیث بس با
جمال بودند و فرخنده حال چون زنان بنی قابیل این مردانرا بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشانرا محبوس کردند
و مضبوط نگاه داشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند ایشانرا نیز
چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان
ایشان اختلاط افتاد و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدیکه هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان
ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
مومنان کافرانرا از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشانرا گفت که من نیز از برای شما صورتی
بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر نمائید چنانچه ایشان بر شما
تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد ود و سواع و یغوث
و یعوق و نسر چنانچه اسامی اینها در قرآن مذکور است و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حقتعالی نوح را علیه السلام
بعثت فرمود تا ایشانرا از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن ممتنع نگشتند و بر آن عمل ناپسندیده

اصرار می‌نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از ان ابلیس لعین بتان را از برای مشرکان عرب باز بیرون
آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند خضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار کردند و بنی هذیل سواع
را برگزیدند و اهل علی و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را سجده‌گاه گرفتند و به پرستیدن این بتان
بهر اهتمام می‌نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در ان ظلمت آباد چراغ رشد و ارشاد یعنی وجود محمدی صلی الله علیه
وسلم برافروخت تا این بتان را بشکست و از جزیره عرب بیرون انداخت و علما درین فن حضرت نوح را علیه السلام ده
خصیصه مخصوص داشته اند فصل نهم در ذکر خصایص نوح علیه السلام اول آنکه وی اولوالعزم بود یعنی شریعت وی
ناسخ شریعت متقدمه بود که شیث و ادریس بشریعت آدم علیه السلام عمل مینمودند دویم آنکه سلسله انساب خلق عالم
انتها یافت تا با یعنی آدم ثانیش گفتند سیم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در نشاء ثانیه از خاک سر بر آورده وی باشد پنجم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را بر کفر بیم کرد
ششم آنکه اول پیغمبری که امت بدعای وی هلاک گشتند وی بود هفتم آنکه هیچ یک از انبیاء علیهم السلام برابر وی
زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز یک دندان وی نیفتاده بود و یک
موی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات
بدعوت قوم در هر شبانه روز هفتصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بلا
احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه مرغ دل ایشان بدام ایمان
بدانه احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی داشتی و معامل رفق
و رفا می افراشتی و ایشان او را بجنون نسبت می‌نمودند و وی هر روز چند بار بدر خانه یک یک میرفت و بدین توحید
دعوت می‌کرد و در شبهای تاریک در راهی سر راهی ایشان میگرفتی و ایشان را بکلمه لا اله الا الله میخواندی و ایشان
سفاهت و ایذای وی مبادرت می‌نمودند که در حالت نزع کافران اولاد خود را وصیت تکذیب و ایذا
و اهانت وی میکردند زیرا که دیده دل ایشان بمشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان
فرموده انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر میفرماید انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه
سال مبادرت نمود گروهی اندک باو ایمان آوردند و از کفار فجار ایذای بسیار بآنحضرت جاری میگشت و بصبر
و تحمل تشبث نموده هدایت قوم مسالت می‌نمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اذیت
ایشان بحدی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته میشد و بیهوش از ان اهل میگشت

داو را در نمدی بپیچیدند و در خانه او می انداختند چنانچه بگمان بردندی که جان او زبدن او بیرون رفت و چون شب درگذشتی
از شفاخانه و اذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوند جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع
می شد که در مجامع ایشان در می آمد و ایشانرا بدین اسلام دعوت می کرد و آن سنگ دلان چندان سنگ بجانب او انداختندی
که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنگها پنهان گشتی و وی بیهوش میشد چنانچه میگفتند وی مرده است و چون شب
شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق بیامدی و آن سنگها از بالای وی برداشتی و نوح علیه السلام بسلامت بیرون آمدی
و علی الصباح میان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و میگفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقل است که شخصی از روسای
قوم او پیری بود موسوم بقصر و پسری داشت جاو نام روزی دست پسر گرفته وصیتش میکرد که در ایذاء و عقوبت نوح
ما امکن بکوشد و استخفاف و سخریت آنچه تواند بتقدیم رساند و او را برداشت و نزدیک نوح علیه السلام آورد و گفت ای
فرزند این ساحر کذابست که ترا بمخالفت او مبالغت می نمایم این شخص است زنهار تا بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد
انحراف ننمائی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران ما چنین ورود یافته آن پسر بدگهر شوم نهاد
عصا از دست پدر بد اختر مایه فساد بستد و چنان بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون از زخم او بر زمین
بشین آنحضرت فرو دوید حضرت نوح علیه السلام بحضرت تعالی بنالید و گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله میکنند
من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان با من این نوع اهانت و اذیت می رسانند رب انی دعوت قومی
لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این قوم نظر عنایت داری ایشانرا راه نجات بنمای و الا مرا
درین بلیه صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ایکاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی
که از اینها بیکدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نه خطاب آمد که از امت هر که ایمان
آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که
بعد از اینها ایمان آرد تا بامید آن این مشقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و ارحام النساء مومن قلم
تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام این بنده های تیره دل بر نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور در ظهور
نخواهد پیوست یعنی در نسل اینها مومن نیز نهاده ایم حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بر هلاک
ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بهدف اجابت رسید و حکم تعذیب ایشان
جاری گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی اینها کسان اند که بادیه پیمای طغیان اند بآب و آتش دوزخ
سپرده شدیم و ترا و اهل ترا سبب امان از ظلمه و آن کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازد و اصنع الفلک باعیننا و وحینا

فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از طرق هر صنفی زوجی اختیار
نمودن و ذکر عظمت و جثهٔ عوج بن عنق منقول است که چون امر و اصنع الفلک تعالی گشت نوح علیه السلام گفت الهی
فلک چیست فرمود خانه از چوب که بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که اینجا فرا گیرد گمانند مرده را غسل
باید داد انی علی ما تشاء قدیر نوح گفت الهی آن ماز کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت نشانند و بدست جبرئیل علیه السلام
نهال چند از ساج فرستاد تا بنشانند مدت چهل سال بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین مدت از اثر دعای آنحضرت
بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان فرزند نیاوردند و درین چهل سال یک
قطرهٔ باران الا ماشاء الله بزمین نیامد و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز
از ایذای وی متقاعد گشتند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را ببریدند و تخته ساختند و ادوات و آلات آن کار
مهیا کرد و جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم فرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم که بروی
گذشتندی استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خلل رسیده
در هیچ جا یک قطره باران پیدا نی و این دیوانه نشسته کشتی میسازد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرموده
وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه
ویحل علیه عذاب مقیم بعد از آن خدای تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین
قوم شدید گردید و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مددگار دیگر اجارت گرفته با پسران خویش بجد و اهتمام
تمام مشغول گشتند و کشتی بساختند **فصل چهارم** در آنکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است
آنچه از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و
ارتفاعش سی و سه گز بوده مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب طبقهٔ دویم جای باشش وحوش و طیور و طبقهٔ علیا
مجلس بود نوح علیه السلام و متابعان وی و این کشتی بر صورت مرغی بود و سرش چون سر طاؤس و سینه چون سینه
بط و بر وی چون سینهٔ کبوتر و دنبالش چون دم خروس و اندرون و بیرون وی مطلی بقیر ساخت بعد از آن امر آمد که ای
نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم تا امواج آب
نگاه اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب بوجود مسجود در نیاید حضرت نوح علیه السلام
از چوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه السلام ساخت چنانچه استحقاق قدر او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا اورا خبر دادند
حتی اذا جاء امرنا وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل وفار التنور بزرگان را اقوال

بسیار است امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد ازان طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما مراد
انفجار آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند، امام حسن بصری میگوید رحمة الله علیه که مراد تنوری بود که در وی نان می پختند
و در ان چند قول است بعضی گویند نوح علیه السلام بر دکان خباز می ایستاده بود خباز گفت بر سبیل هزل کجاست آن آبی
که ما را ازان بیم میکردی آیا آن آب از کجا بیرون خواهد آمد نوح گفت علیه السلام از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور
تفسان آن خباز جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران بر آنند که آن تنور آدم علیه السلام است که بمیراث بنوح علیه السلام رسیده
بود و بعضی گویند از آهن بود و آن در زمین باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه و بعضی گویند زن
نوح و بعضی گویند دختر وی در حینی که در آن تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازین تنور تفسان آتش از زبانه
بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام آنست که وقت عذاب
الهی در رسید .... مصراع از تنور پیره زن سیلاب طوفان
زاده شد + فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی بر احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت
خداوندا حیوانات روی زمین چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود تا همه را پیش او جمع
کرد نوح گفت علیه السلام الهی شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان عداوت که نهاده نوح گفت
علیه السلام انت یا رب فرمودیم میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند در روایتیست که حق تعالی ازان باز
تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد و تعرض بهیچکدام نرساند و فرمان خدای وارد شد که هیچ زوجی از اناسی و حیوانات
در کشتی باهم مجامعت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مفضی باز دحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب محنت
گردد دیگر آنکه هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا که منجر بمباشرت گردد دیگر شرط آنکه
یکساله قوت با خود در کشتی برد و به بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی به جهت ذخیره طعام و شراب فارغ
ساخت و در طبقه اعلی که متعین بود از برای نوح علیه السلام و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را علیه السلام با خود
دران طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود در طبقه علیا
برد که نباید که بجهت ضعف پامال دواب و سباع گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت
جفت اختیار کرد چون کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار است و این کژدم یعنی بجهت ضرر او
اگر در آوردن ایشان موقوف کنم فرمان رسید حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرمود تا نیش کژدم و زهر حیه را از روی
برداشت و بعد ازان با حضرت نوح عهد بست که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند گویند سلام

علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین ماروئه گردم هیچکدام ضرری بوی نرسانند
وگویند پیش از همه جانوران مورچه را در آورد و با خودش در طبقهٔ اعلی جای داد و بعد از همه از گوش در آمد
نقل است که چون دراز گوش دو دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله بر انگیخت و دست در دم خر زد و باز
در آویخت هر چند نوح نبی علیه السلام بانگ می زد و جد و جهد می نمود تا در آید نمی توانست در آمدن نوح علیه السلام
بانگ بروی زد و گفت ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام تفحص احوال
کشتی می نمود ابلیس را دید در زاویه از زوایای کشتی در آمده نوح علیه السلام از وی پرسید که ای لعین با جازت که
درین کشتی در آمدی ابلیس گفت با جازت تو نوح گفت علیه السلام من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دراز گوش را
گفتی که ادخل و ان کان معک الشیطان من دست در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمیگذاشتم چون اجازت
دادی هر دو با هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست تا وی را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی آیم و ترا ای نوح
چاره نیست از نگاه داشتن من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن بقای وی حکمتهاست پس دست از
اخراج وی باز داشت و بنصیحت و موعظتش بر داخت بعد از آن با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که
خود را مردود ابد ساختی و با ضلال و باغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود بر انداختی
لوای کفر و عصیان بر بام هفت آشنام اجرام تمام خود برافراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمائی اگر تدارک
آن ممکن است بجای اقدام نمایم و این قفل مشکلات بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود
ای ابلیس بخدای تعالی باز گرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم قبول کنند یا نی نوح علیه السلام
در خواست فرمود خطاب فرمود که قبول کنم بشرط آنکه تابوت آدم علیه السلام حاضرست مر آنرا سجده کند نوح علیه السلام
پیغام الهی جل و علا بگذارد ابلیس گفت آن زمانکه زنده بود و بتخت حیات بود و بر مسند ثبات نشسته سجده نکردم کنون
که مرده و جماد گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی اعراض نمود دانست که در قبول بر روی وی در بسته اند
و از ساحهٔ قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذلک الیوم و ابو مطیع نسفی رحمه الله در قصص خود آورده که چون آمدن
جانوران در کشتی بنوبت بود چون نوبت ببز رسید بز بدسواری در کشتی آمد نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد
و بعنف در کشتی در آورد دم او در شکست و فرج وی ظاهر گشت و همچنان ماند تا بانقراض عالم و میش باسانی
فرمان نمود دست مبارک بر دم او بسود و بالید و عورت او مستور بماند و باز بقول ابو مطیع میش و نیز دنبه داشت
دنبه داشت بوسطه نافرمانی دنبه از وی گرفتند که تا قیامت باو نمی رسد و میش را بوسطه فرمان برداری دنبه لطف شد

و عورت او پوشیده شد تا بروز قیامت و ازین واقعه مطیعان را بشارت و عاصیان را نذارت تمام است والله
الموفق و در روایتی است که چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد کنعان که پسر
وی بود بروایتی سام و بروایتی یلیطون نام داشت و زوجۂ نوح که بروایتی والعه این هر دو از دور در حال نوح و تابعان
او میدیدند و خود را از وی برکران کشیده سخریت می کردند و میخندیدند هرچند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت می فرمود
که یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب می داد که ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء یعنی بر قلّه های کوهها و غارها و بناها بسیار است بآنجا روم تا باران آب طوفان بمن نرسد پدر می گفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر
آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفت و گوی بودند که یکبار موجی در آمد و او را از پیش نوح علیه السلام
در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند که بمقتضای قول سید علیه السلام جگر گوشۂ پدر است که اولادنا اکبادنا
از پیش نوح موج در ربود نوح علیه السلام خاطر متالم شده آرزوی خلاص فرزند گریبان جانش گرفته بقبلۂ مناجات
روی آورده گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین آن فرزند من است و اهل من و وعدۂ
تو به نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدۂ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مومن چکار
شامت کفر تیغ هیچ علاقه نسبت اهلیت را تمام منقطع گردانیده فلا تسألن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون
من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دردانگیز در کانون سینۂ نوح بمرتبۂ مشتعل گشت که تا بقیام قیامت
از غرامت آن شفاعت گناهکاران نتوانست پرداخت بیت سر خجالت ما و آستان حضرت دوست + که هرچه بر سر ما می
رود مشیّت اوست + و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند
از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز و شکاف آن بقیر مستحکم ساخت و در آنجا در آمد آن صندوق بر روی آب استقلال
یافت حق تعالی علت ادرار بول بروی مستولی گردانید تا در درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که چون آب بر آمدن
گرفت عوج بن عنق که نبیرۂ آدم بود علیه السلام زیرا که عنق مادر وی دختر آدم بود علیه السلام و پدر عوج را عناق نام
بود و شهرت بمادر یافته بود و پیش نوح آمد علیه السلام و گفت مرا در کشتی همراه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود
و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من همراه بوده او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ازواج هیچ جنبنده
در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود ذکر جسامت

وطول و قامت عوج بن عنق بسبب بقاء وی و مدت عمر و ہلاکت او عظمت و طول قامت او بمرتبهٔ بود که آب طوفان تا آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب به زانوی وی نرسیده بود و در عرایس میگوید که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی گز بود و ثلث گزی بود از ذرع املاک آن گز بیست که از گزهای عامهٔ خلایق بیک قبضه زیاده است و ابر در کمرگاه وی میگذشت و از قعر دریا بدست ماهی میگرفت و بر شعلهٔ آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت وی سه گز بود و عرض وی دو گز و بر هر انگشت دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر آدم بود علیه السلام اول کسی که بنا و فسق و فجور و فساد در عالم نهاد او بود و بشامت آن عامله بغضب الهی جل و علا مبتلا شد تا حق تعالی بر وی ماران فرستاد بر مثال پیلان و کرگان بر هیئت شتران و کرکسان برابر خران تا این خلق را کشتند و حکمت در ابقاء عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی به سه هزار و ششصد سال رسید سبب نجات او آن بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله مدد کرده بود با وجود کفر کاران عذاب نجات یافت و نتیجه این نکته آنست کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونتی نماید از عذاب این جهان نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در دین و معاونتها کرده باشند و تعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آن نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود تا امتی که از عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاه شان گرداند و از غرایب و فظاعت آن واقعه خبردار گرداند و قتل وی بر دست موسی بود علیه السلام و آنچنان که موسی علیه السلام چون بمحاربهٔ عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در فرسنگ عرصهٔ آن بود و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورد و تمامی لشکر را بیکبار هلاک کند حق تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوق در گردن وی افتاد و عوج از پا در آمد حضرت موسی را علیه السلام قد وی ده گز بود و عصای وی ده گز دیگر بر جست و عصا بر وی زد بپاشنهٔ وی رسید و زخم کار افتاد عوج بآن زخم بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیرها و خنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی از تن جدا کردند و بعضی گویند یک استخوان پای وی را بر دریای نیل پل ساختند و یک سال مردم بر آنجا آمد و شد میکردند و کار وی آنجا آن پل بود که بر وی میگذشتند رجعنا الی قصة نوح علیه السلام

فصل چهارم در ذکر طوفان و صعوبت آن

بدانکه چون وقت طوفان برسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که پیلی بکنی و بیگیری

شفاعت منمائی ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی در آی وبگوئی رب انزلنی منزلا مبارکا
وانت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا در کشتی در آمد وهر که
بوی ایمان آورده بود باخود در کشتی در آورد قتاده میگوید رحمة الله که ایشان هشت نفر زیاده نبودند نوح
علیه السلام وسه پسر او سام وحام ویافث وچهار زن ایشان وکنعان ومادر وی واهله که زن نوح بود علیه السلام از جمله
کافران بودند وبغرق مبتلا گشتند چنانچه واستثناء الا من سبق علیه القول ناظر باین دو کس واقع شده اند محمد بن
اسحق میگوید رحمة الله که ده نفر مردان بوده اند این چهار وشش دیگر از اتباع باده زن خود که مجموع بیست نفر
باشند مقاتل گوید رحمة الله که هفتاد وهشت نفر بوده اند ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشتاد
کمتر واز هشتاد زیادت نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی در آمدند وطبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند ودرهای
او بقیر وزفت استوار کردند حکیم ازل بنیاد زد ربند آسمان بگشود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا صنوف کاریز
خاکدان باز کرد وفجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعیست در شام اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت کوه
کوه ابر سیاه که از دهن سموم قهر عیاذا بالله می وزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پر در پر بافتند که نور ماه وضیای
آفتاب در درون حجاب سحاب متواری گشتند روز وشب از غایت تاریکی متساوی شدند وهر هفت سیاره بفرمان
الهی در سرطان که برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند وچون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند
خواص وقوای آن اجتماع درین برج مقتضی بآن شدند وبحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد وهر قطره
برابر مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شد ومدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میریخت واز چشمها
بر می انگیخت تا همه عالم یک دریا شد واز هر سر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام بجای
بسم الله مجریها ومرسیها از کوفه بر روی آب روان شد برابر تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمها الله
وشرفها رسید هفت نوبت گرداگرد حرم طواف کرد بعضی گویند یک هفته گرد حرم محترم میگشت ودر روایتی هست که بران
مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کنند واینجا نکته دیگر رونما
بخاطر میگذرد ای درویش دل بنده مومن کعبه حق است وحرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آب عذاب الله
عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت وتلاطم تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت
از زوال ایمان است عیاذا بالله نگاه دارد چه عجب

فصل پنجم

در بیان واقعات که در کشتی بظهور پیوسته از انجمله
یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا وسیاهی ابر ودخان آب وپوشیدن سر کشتی ودر ونهادن سکانها

آن سد و ساختن مجموعه سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبهٔ مظلم گشت که شب از روز و روز از شب ممتاز نمی شد حضرت
نوح علیه السلام بخداوند سبحانه و تعالی مناجات کرد حق تعالی دو گوهر نورانی از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی
نهادند یک گوهر نورانی تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور می داد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی بدانستی که روز شد
و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود بانواره درآمدی دانستی که شب در رسید و سجدهای که موقت باوقات
بود باین دو علامت مبادرت می جستند و ظلمت کشتی بنور حضور آن دو گوهر تدارک می نمودند نظیر آن شنو ای درویش
چون طوفان اجل در رسد و بنیان اهل سد در هم شکسته گردد بنده مومن بفرمان ملک مهیمن از عشق حد و دیار ظلمت آباد لحد
درآید و ظلمات بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب مسکین در آن وادیهٔ مظلم بدین ظلمات متراکم درماند و روح
محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال احدیت بکمال کرم در آن منزل تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند
یکی نور کلمهٔ آفتاب لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تابنده را در آن منزل بیارد و مور به برکت این
دو نور از تاریکی گور برهاند و این کلمهٔ مبارک را شمع شبستان او گرداند که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی بیت من نگر که منم مونس تو اندر گور + در آن زمان که شوی
از دکان و خانه نفور + سلام من شنوی در لحد خبر شودت + که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور + خمار عشق ندارد
بگور تو تحفه + شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور + در آن زمان که چراغ اجل بگیراند + چه هاو هو که برآید
ز مردگان قبور + واقعه دیگر آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد که بوی آن پدید شد منغص گشتند نوح علیه السلام
و اهل آن از آن بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آور و قدرت ما
مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از آن
اذیت خلاص گشتند ابلیس دست بر پشت خوک کشید جفت موشی از بینی خوک فرود آمدند و بر زمین آمدند و واقعه
دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرمود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی
موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند با حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان
آمد که میان دو ابروی شیر را بمال چنان کرد شیر عطسه زد بالقوه دو گربه از بینی شیر فرود آمد و موشان را
خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص یافتند واقعه دیگر آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت
فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گربه بدید و بنزد نوح آمد علیه السلام و واقعه را گفت و نوح غضب فرمود و سگ را
ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را به دروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ آن خلاف فرمان بیاورد

نمود و گربه فی الحال عرض واقع بنوح علیه السلام پیش برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را
تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی
که من راست می‌گویم و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت می‌کند بفریاد من
رس چون کرت دیگر سگان بایکدیگر ملصق گردانیدند و گربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگ را بآن حال بدیدند و در میان
مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد
و در میان خلائق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت گردان حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی
داد که هر بار که بایکدیگر مباشرت کنند خود بخود را رسوا کنند و چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان
بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه غماز را انذارست و پرده پوش را بشارت تمام است والله العاصم

فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان بسلامت و قسمت کردن

نوح علیه السلام زمین را بر فرزندان خود به ثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل
شبانه روز بود و مدت ششماه کشتی بر روی آب می‌گشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن کشتی در
رسید که کشتی بر سر کوه قرار گیرد همه کوههای زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند به آسمان جودی جز در را
قابلیت این امر ندید سر فرو افگند باین مقدار تواضع او را بر کشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را
بر وی قرار دادند و در روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند
تا از عذاب مصون مانند و جودی سر فرو افگند و بمقتضای الهی جل و علا رضا داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی
او را بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را بدانجا فرود آورد انگاه نوح علیه السلام پوشش از کشتی
برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و در روایتی است که یک ماه بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب را
بفرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری آرد و آن شوم بد نفس بمرداری مشغول شد و از خبر باز آوردن
غافل گشت نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که پیوسته ترسناک باشد و روزی وی از جیفه
ناپاک و خاطرها از آن متنفر و از الفت با آدمیان مجتنب و اثر اجابت در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را
بفرستاد کبوتر روان شد گفته‌اند بکنی که در راه دانه می‌بینی بخوردن آن مشغول شوی کبوتر دیر پرواز در آمد چون بروی
زمین فرود آمد همان مقدار آب بر روی زمین بود که تا امروز نشانه‌ای سرخ در پای کبوتر هست بعضی گویند کبوتر

و بنا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق وی دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشند و همیشه در مقام
امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا در وی ظاهر است القصه روز عاشورا بود که از کشتی نزول فرمود و آن روز را خود
مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی و روشنائی آفتاب خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو
سنت از آن پیغمبر صاحب مکنت علیه السلام یادگار بماند و بعد از آن بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آن را
مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از اتمام آن
بنا تمام آن خلق که با حضرت نوح در کشتی بودند بدار بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزند او و ازواج
ایشان که نسبت تمامی بنی آدم بعد از انقراض عالم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را
در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام را و جزیره عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل اولاد
رشید او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ترکستان
بیافث داد و نسبت تمام عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسد و جمیع ترکان از خزر و خرخیز
و خاقان و خرخیز و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند و همه سیاهان هندوستان و زنگبار و حبشیان و بلاد سواد
آن منسوب بحام اند و سبب سیاه رویی اولاد حام بدو روایت مشهور گشته یکی آنکه در عرایس نقل از قتاده کرده رحمه الله که چون
حضرت نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد
حضرت نوح علیه السلام بر وی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا همه فرزندان او تا بقیام
قیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن پشیمان شدند باید که پدران زبان بنفرین در حق فرزندان دراز
نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و در روایتی دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بدان
حضرت طاری شده بود از آن جهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ
نبود و بجهت معالجه او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور نشان تا ما بقدرت کامله فی الحال بثمر
و خوشه برسانیم و انگور شیرین نیش گردانیم تو آن را افشار و شیره آن بیاشام تا علت زائل گردد حضرت نوح علیه السلام
در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را نیافت و حال آنکه شیطان آن را پنهان کرده بود
نوح علیه السلام بر جست تا باز بکشتی رود و تاک را نیکو طلبد فرشته گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم
نوح علیه السلام بنشست فرشته گفت در سر آن شریکی داری چون شرکت نمایی بگذارد نوح گفت چنان کنم از نصف
بخشش یک بخش از آن او دهم دو بخش از آن من آن فرشته گفت نیکو نمی کنی و تو نیکو کاری نوح علیه السلام فرمود از

قسمتی از آن او و پنج از آن من دیگر باره گفت نیکوئی کن و او گفت چهار یک القصه فرشته به نیکوئی دلالت می کرد
و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان بشریک و ثلثی به نوح علیه السلام قرار یگرفت چنانچه علماء فقه گویند که در مثلث
ثلثان حظ شیطان است چون آن نبائل گشت ثلث باقیماند طیب العصیر از آنکه قسمت بدین منوال قرار گرفت ابلیس تاکی را بیرون آورد
و بنشاندند و در حال آن انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشهٔ از آن بفشرد و شیرهٔ آن بیاشامید دماغ مبارکش
تر شد مقدمهٔ عساکر خواب از منافذ دماغ در آمد نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقاً نکهت
وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاده و درین حال حام اینجا حاضر بود چشمش بر عورت پدر افتاد و در ستر عورتش
سعی ننموده و با وجود آن کار بسخریت نیز کشیده این بدرگاه آله پسندیده نیامد و ساعتی نگذشته بود که یافث در رسید
چشمش بر عورت پدر افتاد بپوشید و خنده نکرد و در گذشت سام علیه السلام درین وقت رسیده و چون این امر دیده
فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد
جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک یک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح علیه السلام بنظر غضب
در حام نگریست و بروی نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوندا همه مومنان را از غضب خود نگاه دار امام
عطا رحمة الله میفرماید که نفرین نوح بر حام آن بود که تا فرزندان او باشند بنده و بردهٔ فرزندان سام و یافث باشند
و دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد از آن حام اثر نفرین پدر و طرد و لعن او
در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت
انگیخت حکما گویند مرهٔ سودا در حام و زن او را بگشادند و نطفها با آن بیامیختند پسر و دختری بزادند همچون خود سیاه
هر چند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان بقیام قیامت بماند وهب بن منبه رضی الله
عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جوئبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفت ابلیس پیش
نوح آمد علیه السلام و گفت درباره من احسان فرموده اکنون بشکرگذاری آن آمده ام و آن آنست که از من هر چه پرسی
بصدق و راستی جواب بگویم و خیانت و دروغ راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی
سوال کن که ما جز کلمهٔ حق و صدق بر زبان وی جاری نگردانیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق
بنی آدم ترا و اعوان ترا مددگاری می نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد
و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بددلی و شتابکاری در امور گفت یا عدو الله چنان من

بار دیگر نوح علیه السلام از آن عالیشان شد بسبب علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + دریغ سود ندارد چون رفت کار
از دست + اینجا در وجه تسمیه نوح گذشت بقصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی
می بود و گویند بعد از آن مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و مثال آن بعد چندین گاه کوزه گری گردید بعد از آنها
بشکستن آنها مامور گشت چوبی بر دست و یک یک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن بجهت دل تنگ و ترمانده بود
عالم قدیم ما فی الضمیر نوح دانسته از وی سبب تنگی خاطر پرسید گفت آنها مدت چندین گاه محنت و مشقت کشیده ام
واکنون تضییع آنها می بینم بدان جهت متحزنم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم
ساختی با آنکه نه جسمی دارد و نه حرکتی نه قدمی نه قامتی نه بدنی و نه جانی نه خانی و نه مانی نه زنی و نه فرزندی
و نه هیچ یک از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که آنها را ضایع کنی حمیت از کجا هلاک قومی پسندیدی
آنکه تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده و از روح خاص خود در ایشان دمیده ام و اکنون هر یک را
باغ امانی و برکنار جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد و قامت ناز برکشیده و مدت چندین سال بانواع
نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک گردانیدم واکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر
هیچ قومی را بطوفان عذاب نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت بنوبت گاهی ام بعضی را می آزارم و بعضی را نرم و جزای
اعمال ایشان در روز قیامت بایشان برسانم یا نوح در صدد هلاک بندگان من مباش چه آنکه ایشان هر چند
که کافر اند اما بحقیقت بنده منند چون خطاب حضرت رب الارباب بدینگونه ظاهر شد نوح سر بگریبان کشیده
و از خجالت این کار چهار صد سال پیوسته بگریست شب و روز آرام و قرار نداشت چون بسیار گریست خدای تعالی
بلطف خود بر او بخشید باین جهت پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی
شد و در آن غصه بود تا نزد وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید و
ولیعهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان با حج
و هست با سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد و چهل
و شش بوده که پدر او را ولیعهد گردانید و آنرا آن روز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا از دو
چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم آنکه نهی میکنم شرکست عیاذا بالله سبحانه و تعالی و کبر بر بندگان
او بدرستی که در بهشت در نیاید کسیکه در دل وی مقدار حرف دانه از شرک باشد بحق و از کبر با خلق و آن
دو چیز که ترا امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات

را بشگافد تا بجناب قدس ایزدی رسد آن هنگام آرام گیرد و اگر آسمان این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه آسمانها با هفت طبقه زمین در کفه دیگر این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله وبحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکست

فصل هفتم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب احبار رضی الله عنه گوید که چون نوح را علیه السلام اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک الموت آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و بر در نوردیدن اهل وقف آگردانید نوح علیه السلام از صعوبت آن حال نعره زد چنانکه از آواز او همه جانوران آن صحرا حاضر آمدند بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت ده که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت یا نبی الله درین صحرا بین که نماز کنم گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل با سی هزار ملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ بنها درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیا عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح علیه السلام کدار له بابان دخلت فی احدهما وخرجت من الآخر یعنی پرسید که دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یک در در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم آنگاه جان مبارک وی قبض کرد و فرشتگان در ایستادند و بر وی نماز کردند و اهل هفت آسمان و زمین بر مرگ هیچکس چندان نگریستند که بر مرگ نوح علیه الصلوة والسلام کما قال الشیخ نظامی قدس سره بیت منه دل برجهان کین دون ناکس + وفاداری نخواهد کرد با کس + بصد نوبت دید جای آغاز + بیک نوبت ستاند عاقبت باز + همان به کاندرین خطه خطرناک + ز جور خاک بنشینیم بر خاک + بگریم از برای خویش یکبار + که بر خود کم کسی گرید چو ما زار + درین ره گرچه شبدیز قرار است + به بی برگی مرو کین راه دراز است + زن و فرزند و اخوان زر و زور + همه هستند همراه تو تا گور + روند این همرهان غمناک با تو + نیاید هیچکس در خاک با تو + ز چندین رفتگان عبرت نگیری + چه دانی مرگ را تا خود نمیری + درین دیر دو در کس در روش شد + کزین در که در آمد زان برون شد +

فصل هشتم ذکر بعضی از لطایف و اشاراتی که درین قضیه واقعه است و از جمله آن ده لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بمقتضای مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل امین علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعا بعقوبت کافران کردی دعا بمغفرت مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و بهمین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام گفت ادع ادرک للمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد صلی الله علیه وسلم یعنی ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که

که بعد از تو آیند و تو و پیغمبران دیگر ایمان آرند و از جمله مثالها حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح
علیه السلام فرمود و المؤمنین و المؤمنات چون دعا بعقوبت کرد یک کافر زنده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعای
مغفرت یک مؤمن نیز نا آمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم نوح علیه السلام مشغول
بودند و در دعا بمغفرت مؤمنین همه انبیا علیهم الصلوة و السلام و اولیا و ملائکه ملاء اعلی متفق اند و اهلاک قوم نتیجه
غضب و مغفرت مؤمنان و لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب غالب و سابق و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل
وی است اما معذب نام او نیست و مغفرت صفت اوست و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت نبئ عبادی انی
انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنا برین دلایل و براهین اگر همه مؤمنین و مؤمنات رحمت
ارحم الراحمین جل و علا مستغرق کرد عجیب غریب نباشد ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود
و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی موکد گشته که هیچ طایفه را چنین عذاب نکند و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقع
و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی صلی الله علیه و سلم در ضمن
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات اشارت بدانست که آنجا که در همه عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی زمین
را فرا میرسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود وقتی که طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر امطار
مغفرت متواتر گردد اگر همه مؤمنان را نیک و بد مقبول و مردود و مطیع و عاصی و دانی و قاصی را در یابد و از چرک معاصی
و آثام فرو شوید چه عجب با آنکه در صحیحین وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث لطیفه سیوم عزیز من نوح
علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی عمر بسر برد چون ساخته شد دوان بیابان از در آمدن وی منع نکردند
قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده از عذاب طوفان رهانید ای درویش کشتی
نوح علیه السلام با آنکه بیش نبود و نوح با جماعتی مددگاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و عمر
وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا عصفور قرار رسید وقتی که حضرت
خداوند سبحانه و تعالی صد هزاران هزار بهشت با انواع لطایف و عواطف آراسته بیک امر کن حاصل آمده باشد
و بهریکی را عرصه و فسحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را بآنجا خوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم
و جنة عرضها کعرض السماء و الارض اگر در درآمدن آن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهد و بندگان را از ایشان جدا
نکند عجیب غریب نباشد لطیفه چهارم ای درویش آنکه همه جانوران را در کشتی درمی آورد چون کار مور
رسید خطاب آمد که ای نوح مور جانورکی ضعیف است در بهشت [illegible] جبرئیل [illegible] نهاد تا او هلاک خواهد شد

این را باخود در طبقهٔ اعلی نگاهدارد و محافظت احوال او کند و بر همین منوال با ضعفای امت این معامله سیفر باید بود و در قرآن
مجید بر اغنیا مقدم در طبقهٔ اعلی ذکر سیفر باید که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان بر خوان اول طفیلیان را نشانند
و لبعد ازان باکابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از رؤسا و قوم طلبیده گدایی
برای میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست وی بگرفت
و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران ازان تعجب کردند گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی نوا را آوازهٔ جود و کرم
من بر تبه این بران مقدم داشتم ای عزیز من حاتم مخلوقی بود و آوازهٔ جود و کرم او در عالم منتشر گشته امروز گدای
بی نوای را بر خوان احسان خود خوانده و بر اکابر تقدیم فرموده ای درویش حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین
است و ارحم الراحمین اگر فردای قیامت ما گدایان محمدی را صلی الله علیه وسلم و محتاجان بی نوا را از انجا که کرم
اوست بر خوان احسان خود بخواند که والله یدعوا الی دار السلام و از جرایم در گذرد هیچ عجیب و غریب نباشد
بیت جود محتاج است خواهد طالبی + همچنانکه توبه خواهد تائبی + جود میجوید گدایان و ضعاف + همچو خوبان
کائینه جویند صاف + روی خوبان ز آئینه زیبا شود + روی احسان از گدا پیدا شود + پس ازین
فرمود حق در والضحی + بانگ کم زن ای محمد بر گدا + آن یکی جودش گدا آرد پدید + وان دگر بخشد گدایان را
مزید + پس گدایان آئینهٔ جود حق اند + وانکه با حق اند جود مطلق اند + وانکه جز اینست او خود مرده است
او برین در نیست نقش پرده است **لطیفهٔ پنجم** چون کنعان را زور آمدن کشتی باگرد موج طوفان در ربود نوح
علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت است
یکی نذارت و یکی بشارت نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح علیه السلام قطع کرد انه لیس من اهلک
حاضر باش که اینهمه فساد و معصیت تو نسبت امتی ترا از خواجه علیه الصلوة والسلام قطع نگرداند و بشارت آنست
که چون پسر نوح مرد د حضرت بود هر چند نوح علیه السلام بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع
آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جا حضرت خدای تعالی و عز اسمه ترا بخود
اضافت کرده که یا عبادی اگر قبول ازلی معاون احوال تو نبود هرگز بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **لطیفهٔ ششم** دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح را علیه السلام آب طوفان
و موسی را علیه السلام آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر موسی را علیه السلام بی کشتی گذرانیدند و نوح را علیه السلام
با کشتی و درین باب و حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح علیه السلام خارق عادت همان نبع آب

وطغیان آن لشکر بود اینجا موسی علیه السلام آب دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن می‌نمود که بی کشتی بگذرد
حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذرانم بی کشتی هم میتوانم آری آنرا که با توبه
هم میتوانم که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال از برای یک گناه بگریست تا بیامرزیدند این شکستگان دل خسته با توبه
عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید می‌شدند خواجه ما را گفت صلی الله علیه وسلم تا اعلام دهد بحدیث مبارک التائب
من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد که ان الله یحب التوابین تو بنماید که چنانچه توبه دویست
سال گناه یکیست الندم توبه گناه هفتاد ساله هم می‌آمرزم لطیفه هفتم حقتعالی از برای قوم نوح نبی از
آتش آب بیرون آورد و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش پیدا ورد که اغرقوا فادخلوا
نارا موسی علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید کرد طریقا فی البحر یبسا از سنگ خارا از برای او و قوم او آب
خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون
آورد لبنا خالصا اگر فردا از برای بندگان مومن خود از میان ظلمت و معاصی و ضلالت نور رحمت و مغفرت
بیرون آرد از کرم او غریب و عجیب نباشد لطیفه هشتم نوح علیه السلام بنام حقتعالی در کشتی نشست
بسم الله مجریها و مرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت بعد از ان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم
الظالمین ببرکت آن حمد از ایذا و اضرار کفار ان نجات یافت و بعد از ان بسلامت از کشتی بیرون آمد
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات ای درویش امروز در پنج نماز از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم همین تعلیم
کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر چنانچه نوح علیه السلام در طوفان
آب غرق رسته گشت بنده مومن از طوفان عذاب برهد آنجا بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده
نیز از مفارقت کفار در دوزخ و مجالست شرار در برزخ ببرکت سوره الحمد لله نجات یابد آنجا نوح
علیه السلام ببرکت این سلام منزل و ماوی دار السلام با امن و امان و استحکام فرود آمد اینجا ادخلوها بسلام آمنین
از کرم الهی غریب و عجیب نباشد لطیفه نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین تذلل
نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح علیه السلام همه کوهها سر رفع نمودند و جودی تواضع نمود
کشتی نصیب او آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شده بودند
باامید و لکن انظر الی الجبل که از جناب قدس الهی حق جل و علا شنیدند همه سر رفع برافراشتند و قلل شوامخ خود را
محل ظهور آن نور پنداشتند طور در صحرا جبهه بر سر تواضع عجیب بتضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره

بارگاه عظمت و جلال تو ام چون من شکسته را دولت استماع کلام ازلی و شرف مشاهده انوار جمال چگونه میسر
تواند بود چون بی این نوع تواضع نمود گویی دولت از سیداء سعادت در ربود فلما تجلی ربه للجبل سیم چون
خطاب آمد که رحمت ما از جهت مومنان است محسنان و مطیعان گردن کشیدند که این عطیت حواله ما خواهد بود که ان
رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان گنهگار انگشت حسرت بر رخساره در نهادند و سر خجالت از روی ملالت فرو
افکندند و دل بر محرومی از این عطیت نهادند لطف ازلی بنوازش ایشان برخاست و آوازه قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازش شاهی پادشاهانه به تقدیم ذکرشان بنواخت
ولاحقان را بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عاصیان بی
مایه و حضرات بی سرمایه را یاد کرد و بعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز است نه بر نماز نظر بر صدق است نه بر صدقه
بیت: بناز کی نبری ره بمنزل مقصود + مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی + نیازمندی تو یک نفس به از صد سال +
که روز بروزه بداری شب نماز کنی + گرت بناز براند مرو که آخر کار + بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی + لطیفه
دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را علیه السلام بقوم می فرستاد امر بانذار فرمود ان انذر قومک و چون موسی و هارون
را علیهما السلام بفرعون می فرستاد امر بلینت کرد که فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بقریش ارسال
با خطاب سر نمود که با این گروه بی شکوه غلظت کن جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست
بعضی اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد ایشان نوح علیه السلام در خشک سال ضلال و انکار بر طاعت نمی داد شگوفه
محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شگفت میوه ایمان بر اغصان جان ایشان پدید
نمی آمد و درختی را که طراوت و لطافت نیست و میوه شیرین نباشد بی برگرد هر آینه لایق اره و تبر گردد پس ای نوح
برخیز و تبر انذار قومک در دست گیر این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام مست
باده عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای ندای و انا اول المسلمین در کوهسار
اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا بر انگیخته چون جام خمار شکن فلما افاق نوشیده عصاء احتساب در دست گرفته و رو
در کبریای فرعون نهاد تا دمار از نهاد وی برآرد که این سخن ناجنس را چه قدرت و یارای آنکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم
الاعلی برخواند و این پلید ناکس را چه شوکت آنکه بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس موسی
علیه السلام در میدان صلابت قدم می زد و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد او را از درشتی باز نشستن دلالت
نمود که فقولا له قولا لینا اما طغرای نامه که محمد را صلی الله علیه وسلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را

اورا آب گرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه عزت بدین اشهاد چنین انشا نموده که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
اما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود و چون جگر حرارت پذیرد طبایع محموم صفت
معالجت فرماید حکیم ازل بحکمت لم یزل دانست که اگر تعموم بعسل لطف مد حرارت جگرهای ایشان را زیادت دارد و قصد
و اغلظ علیهم یعنی مقدار سرکه اقتلوا المشرکین با عسل وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین بایشان بحلاوت
بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج گردند و بسزا و جزاء بما کانوا یعملون رسیده آید در روش امر بغلظت و درمیان معامله با کفار
بود و چون وقت معامله آنحضرت با مومنان رسید امر بلینت و عفو از جرمیت و مشاورت در عزیمت متوجه آن
حضرت می گشت چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم واستغفر
لهم وشاورهم فی الامر و در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل علیه السلام آیة کریمه خذ العفو وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین
آورد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم قد آتیتک بمکارم الاخلاق هست که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی
این چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک واعط من حرمک واعف عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند
با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که در باره تو ظلم کند و نیکوئی کن با کسیکه با تو بدی کند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول نصیحت کرد و در مدت حیاة باین صفات متصف بود تا ممدوح باین ثنا گشت و انک
لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین خسرو الدهلوی رحمة الله علیه همین است بروز حشر انگه شسته گردد نامه
عصیان + که ریزد ابر ارسلناک الا رحمة باران + مبارک خواجه دین احمد مرسل که بنشاندش + عنایت نامه ملک آرای
بر مسند رحمان + خلیل و آدم اندر پیش او برلوح کاف و نون + گرفته سبق ابجد همچو طفلان دبیرستان + بشقی یافته هم
ز انگشت دست مه شگاف او + که روشن شد بعالم دستگاه موسی عمران + نشان هم بود از جاشنیهای نمکدانش سبابه
مصر بوده چه سراسر یوسف کنعان + ولش بالغ آمده و عین الله عین الیقین چشمه + تنش جان آمده روح الله و روح الامین
ابدان + چو زاد از مادر کن طفل کون از حمل شش روزه + بلال صیت تو بانگ نمازش گفت در اذان + بستان
دوران بگشاد زانسان الای لولاکت + که گستردش نام در ریزد دیوان نه کرده دوران + ندا و حصن تو مسکین دل
خصمان کاذب را + زبانت از خنجر الصدق سیف الله در زندان + رسولان را توئی خاتم نگینت خرم فیروزه + بیا
دستگه داده ترا در صبغ الرحمن + بصحرای قیامت چون توئی سیاح ممنون + می از ساغر رحمت بر تشنه لبان
افشان + **فصل نهم** در ذکر سام بن نوح علیهما السلام و فرزندان وی تا بهود علیه السلام در روایت وارد است
که سام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل است و او بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فرط تمام صلاحیت

نفس نجابت ذات ذلیل بود و خلیفهٔ پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت و خصوصیت رسالت میسر شد و حضرت نوح علیه السلام
سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکونست بر وی
بعد و مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل و علا مسئلت نمود تا اکثر انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا و حکما و سلاطین
و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکورست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذر
بایجان و خراسان و ماوراء النهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بود بنت براخیل بن محویل بن اخنوخ که ادریس است
علیه السلام و اولاد وی نوزده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر را نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند
و هر قومی بزبان مخصوص گشتند و چون سام علیه السلام در محافظت نور سید علیه الصلوة والسلام بوصیت پدر مامور بود
بزنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طلیث بنت تاویل بنکاح درآورد و ارفخشد بن سام از وی تولد نمود و صفی
دی مصباح مصفی است و سام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود و ارفخشد پاکدامنی
مرجانه نام بنکاح درآورده و نور پاک خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وسلم از وی منتقل برحم مرجانه شد و از عابر که هود
پیغمبرست علیه السلام بوجود آمد و آن نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی شد علیه الصلوة والسلام و در بعضی تواریخ
و سیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ بعابر که هود است علیه السلام آورده اند و آنچه اختیار درج الدرر سرکاردانی و
دهر اوست آنست که ارفخشد بعابر و از عابر بشالخ انتقال کرد والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام

و درین باب پنج فصل است

فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت و شوکت ایشان

نقل است که چون هود علیه السلام بوجود
آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند
و اطفای نیران بر دست او باشد و حق تعالی او را بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و عاد قومی
بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوه چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست
گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و از روی قوت بر سایر ناس غالب بودند و قد بعضی از ایشان چهارصد گز بود
و کوتاه ایشان صد گز بود و قوت ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان تا زانو فرو رفتی
و ستونها بقد خود از سنگ میساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند و چون کسی قهر کردی از
بالای آن کوشک می انداختند و قبائل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح اند که بنام پدر مشهور
شده اند و مجموع بعبادت اصنام اقدام می نمودند و ایشان را سه بت بود صدای و صمود و الهبا و همه عرب بودند
بزبان عربی سخن میگفتند و اسمعیل علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل آن قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بکمال

از افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد مدت پنجاه سال آن فرقه را ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و به
ایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد
نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل و ایشان نیز بجهت دفع اضرار کفار ایمان
پنهان خود را آشکارا نمیکردند و از اشراف قوم بجز مرثد بن سعد بن عفیر و هیچ کس دیگر ایمان نیاورد و چون هود
علیه السلام در ادای اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام می نمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند ستمکاران
هود علیه السلام این قصد معلوم کرده معروض حضرت هود علیه السلام گردانیدند هود علیه السلام دست بدعا برآورده سلامت اهل
ایمان و غرامت کفر و عدوان از واهب العطایا مسألت نمود تیر دعا بر هدف اجابت رسید فیضان باران از آسمان منقطع
گشت و میاه عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت و بساطین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد
و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود علیه السلام
از کمال شفقت نبوت نصیحت میفرمود که بخدای تعالی ایمان آورید تا ازین بلیت نجات یابید ایشان می گفتند
که بقول تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد فصل دویم در ذکر فرستادن عاد قومی را بجهت طلب باران بمکه و رسیدن
عذاب [illegible] بعد از آنکه از شدت قحط از طلب باران کار بجان و در هر زمینی گرسنگی کارد باستخوان رسید طایفه
را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن وقت هر طایفه را از مؤمنان و کافر و موحد و ملحد چون امری صعب
پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بجای کعبه تلی سرخ بود آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف
گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان
معاویة بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن
هزیل و عتیل بن صند بن عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت و جلهمة
بن الخیبری که خال معاویة بن بکر بود با دیگری [illegible] استسقا بمکه فرستادند و با هر یکی از اینها هفتاد دیگر از جماعت بمکه در خانه
معاویة بن بکر نزول کردند و معاویه از برای خدمت ایشان باحتیاج از طعام و شراب مهیا ساخته و دو کنیزک مغنیه با سرود
ایشان باز داشت و چون وفد عاد از محنت قحط و گرسنگی بجهت و نعم رسیدند و از زحمت و محنت عادیان و دعا
باران فراموش کردند و مدت یک ماه متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمانان
و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر باران در دعای باران محزون و پریشان گشته و بجهت آنکه نباید که حمل
بر بخل و خست نماید ملتمس اظهار این معنی را بخاطر نمیدید آخر الامر قطعه انشا کرد بدین بحر و قافیه شعر الا یا قیل و یحک

قم فحیّیهم + لعل الله یصبحنا غماما + فیسقی ارض عاد ان عادا + قد امسوا لا یبینون کلاما + الی آخر الابیات مضمون آنکه
قیل و همراهان او نه از آنند که بجهة کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و این قطعه بکنیزکان داد تا در
اثنای شرب و بربط آن گرده بر خواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش
نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند و از ذبایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد
که ایمان خود نهان میداشت گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت
نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل بر نصیحت بر ایشان خواند و یکی از آن ابیات این بود شعر عصت عاد رسولهم فامسوا +
عطاشا ما تبلهم السماء + الی آخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد بن سعد از جمله مسلمانان است از وی
مفارقت نمودند و بدعا مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و دعا بر باران کرد و از برای
یاران در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیهم الهنا
ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان بر کران بود و این دعا میکرد که اللهم
اعطنی سؤلی وحدی و لا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا پدید آمد سفید و سرخ و سیاه
و آوازی شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذه السحاب ناگاه هاتفی گفت یکی ازین سه برای
قیل اختیار کن قیل گفت اخترت السحاب السوداء فانها اکثر السحاب ماء هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی
من آل عاد احدا لا تترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستر مهلکی را که هیچکس از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت نه پدر را و نه
از پدر او و پسر آن بر خواهد آورد ناگاه حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن قطعه ابر سیاه که قیل اختیار کرده بود
و متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون قیل
و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت دادند که این
ابریست که بوستان امانی ما و چمن زندگانی ما بدین سرسبز خواهد گشت فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا
عارض ممطرنا ایشان این گفتند و منهیان عالم غیب در جواب ایشان ابلاغ فرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح
فیها عذاب الیم یعنی نه این ابریست آبدار بلکه آب آتش بار بهست مدتی جرأت مینمودید و طالب عذابی بودید
اینک رسید آنچه از ما می طلبیدید وهب بن منبه رضی الله عنه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهارم
بهفتاد هزار زمام از آهن بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند چون فرمان الهی در رسید بآن
فرشتگان که از آن باد مقداری بگشائید و بقوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خداوند فرمود مقدار سوراخ

کاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر آن مقدار بفرستیم بر کوهها و روی زمین بالا از جای
برکند فرمود مقدار حلقهٔ انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد مقدار حلقهٔ انگشتری بجانب ایشان بگشادند
صرصری پدید آمد و هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخّرها علیهم سبع لیال
وثمانیة ایام حسوماً ای متتابعة اول کسیکه از ایشان این باد عذاب و نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او
مهد چون آن معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد بعد از آن از وی پرسیدند گفت بادی دیدم که در وی زبانهای
آتشین مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب
ما می آوردند از صعوبت استیلای فزع بر من مستولی گشت و ضبط احوال خود نتوانستم نمود تا غایت تمامی اعضا
اقدامم برلرزید و چون هود علیه السلام آن ابر عظیم بدید و دانست که مقدمهٔ عذاب است از فرمان آلهی از میان قوم
بکران باش و متابعان خود را با خود بیرون بر هود علیه الصلوة والسلام با چهار هزار کس از متابعان خود بسمتی
عین بلند رفتند و هود علیه السلام بر گرد خود خطی برکشید بر شکل دایره و گفت هیچکس از متابعان من از این خط
قدم بیرون ننهند و از دایره متابعت من بیرون نروند لاجرم آن دایره متین بر روی زمین چون حلقهٔ
حصینی شد و میامن یمن مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة والسلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایت
دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود علیه السلام با تبع خویش در حظیره رفته بود و آن صرصر عقیم بر مثال
رایحه عنبر شمیم عبیر نسیم بر ایشان می وزید و موجب روح و راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان
زنان و اطفال خود جمع کردند و عزیمت گریختن کردند حق تعالی باران و گرد و آن فرستاد تا سر راه بر ایشان
بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نماند در شعبی در آمدند و اهالی خود را بر شکل سدی مجتمع ساختند و مردان از جوانب
ایشان دستهای یکدیگر گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند باد هود با ما چه تواند کرد
اول آن صرصر عظیم و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب ایشان را سوی هوا بر بود و در هوا پران ساخت و بشدت
هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرایها و کوشکهای ایشان را از روی زمین قلع میکرد و در هوا بر هم
میزد و گرد و غبار حسرت بر سر ایشان فرو میبیخت عادیان چون این واقعهٔ هایله مشاهده کردند پناه بخانهای خود
بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون کشید در هوا
برد و بر زمین میزد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن در میکشید و رگهای ایشان از هم میگسیخت و در هوا
بر هم میکوفت و نگونسار بر زمین میزد و خورد و مرد می کرد و بعضی که خود را در خانها تا کمر بخاک انباشته

بودند از میان خانهاشان بیرون میکشید و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک می کرد یکی از دانایان ایشان خلجان بن
سعد که از قوم بزرگتر بود هم بمکنت و هم بجاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بکار قوم خود پناه برده بود و خود را
بحبال ربط بر جبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا بروز پنجم بایشان آفتی نرسیده بود آن روز هود
علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ
بمانند سخن هود علیه السلام قبول نکردند صباح روز ششم بود که باد در آن غار در آمد و همه ایشان را یک یک میکند و هلاک
میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز هود علیه السلام پیش خلجان آمد گفت دیدی که با اصحاب تو چه رفت تو نیز
بسجده حق تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم
خدای تو با من چه دهد گفت بهشت و کرم فرماید گفت اینها که عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشند گفت اینها
که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند در اندک فرصتی از هر کدام صد نفر در وجود آید تا باز قوم
تو بسیار گردند و باز قائم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود در میان این ابرها که میبینم مثال
شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملایکه پروردگار اند سبحانه و تعالی بر این ابرها موکل اند گفت اگر ایمان آرم حکم
تو ایشانرا برای من از قوم من قصاص کنند هود علیه السلام فرمود ای وای بر تو هرگز پادشاهی را دیدی که لشکر خود را
که بهلاک اعدای خود فرستاده از برای ایشان قصاص کند خلجان غیرت نمود هود علیه السلام از آن باز گشت او خود را
بحبال آن جماعت محکم گردانید که یکبار باد در آن غار در آمد و او را بکند و ببرد و در دریا انداخت و هلاک گردانید القصه
دیار و زاد قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها که بدعا بجانب مکه رفته بودند ایشان در خانه معاویه
بن بکر بانشاط نشسته بودند که ناگاه مردی شتر سواری از دور پیدا شد و به تعجیل میراند و پیشتر ازو خبر هلاک
عاد گذشته بود و شبی مهتاب بود که آن مرد بیامد دعا گویان از وی مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی
از امت هودم که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب
داد که خرمن عمر و زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود علیه السلام و قومش
پرسیدند گفت که هود و قوم او مستقلا بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که
خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار ما هم از آن شربت که یاران چشیده اند
ما را هم از آن نصیب کرم فرما که زندگانی بی ایشان نمیخواهیم حق تعالی باد را فرستاد تا با ایشان نیز آن کرد
که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و تفسیر آورده که تا نفوم

بعد از استماع این واقعه استدعای لقای ابدی کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود و در جهان از جمله مستحیلات
ایشان گفتند بیت از منزل چو آخر کوچ باید + نهادن دل بمنزل نشاید + ما هم اکنون هلاک خواستیم بقوم ملحق
گردان این نیز از آن جام نوشیده اند بیت از آن جامی که همراهان چشیدند + رفیقان نیز رطلی در کشیدند + و لقمان
بن عاد که یکی از جمله مستسقیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین جزای ایشان افتراق نموده و درین حالت
نیز با ایشان اتفاق ننموده از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا نمود و او را صاحب النسور یعنی گفته اند و حق تعالی دعای او را
ایشان را بالجمله قبول رسانید و لقمان هفت کرکس بچه را بترتیب پیدا میکرد و هر یک هشتاد سال عمری بود تا کرکس
آخرین که لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند بمرد گویند که کرکسان از قله کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را
در میان آنها ندید از زیر پس متفرق الحال شد بطلب کرکس خود بران کوه بر آمد ضعف بر خود مشاهده کرد تسلی آن ندید
بود دید که آید افتاده او را بخود خواند خواست که پرواز کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز
همانجا جان بقابض الارواح سپرده و گویند انجا کرکس چنگال بر زمین میزد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار
قالب تهی کردند بیت اگر گدای فقیری و گر تو شاه اجل + که در تقاضا تو خواهد رسید پیک اجل + تو مادرا
سجور دکلیم خود مسکین + که عمر کوته تو از حد گذشت طول امل + محمد بن اسحاق گوید رحمة الله که چون مرثد بن سعد
که از جمله مومنان بود با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعه عاد و هلاکت آن اهل عناد تعیین شد بسجد حضرت
هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف باختتام رسانید **فصل سوم** در بیان حال هود
علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر فوت او در روایت آمده است که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن
ایشان منهدم شد هود علیه السلام با جماعتی از صلحا که اهل ایمان که در کنف امن و امان الهی مصاحب آنحضرت سالم
و غانم مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک
هود علیه السلام چهارصد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض
خلد خرامید و بعضی روایات از علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت عمارتیست
و در آن غار گنبدی ساخته اند و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارک آن پیغمبر بر آن تخت آسوده نهاده
و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و بران لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی
هود النبی رسول رب الارض والسماء الی البلاد من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان
فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کانهم [illegible] بروایت سفیان ثوری و حکایت من سلف عبارت

رضی الله عنهم بر آنند که بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم کعبه معظمه انتقال فرمود و در آن بلد طیبه
بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر علیهم الصلوة والسلام که شعیب و صالح علیهما السلام
از جملهٔ ایشانند در میان رکن و مقام زمزمست والله اعلم در روایت وهب ابن منبه رضی الله عنه آنست که هود نبی علیه السلام
چون در مکه مناسک حج بجای آورد ملک الموت علیه السلام بصورت مردی نزد وی آمد و حلهای بهشتی در دست هود علیه السلام
گفت این نیکو حله ایست ملک الموت گفت علیه السلام خواهی تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم
و حله بدست وی داد در پوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری که من ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض
روح تو آمده ام هود علیه السلام بترسید و هیبت عصای وی از هیبت بلرزید و در خواستی کرد که مرا امان ده تا بخانه
روم و کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش قبض کرد
و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گذاردند و او را در میان صفا و مروه دفن کردند

فصل چهارم فی اللطائف و الاشارات فی قصة هود علیه الصلوة والسلام و هی سبع لطائف اللطیفة الاولی فی قوله
تعالی و الی عاد اخاهم هودا ای درویش حضرت خداوند جل و علا هیچ پیغمبر را در قرآن برادر قوم خوانده
است نوح را گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم نوح هود علیه السلام را گفت و الی عاد اخاهم هودا صالح را
گفت علیه السلام و الی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام و الی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت علیه السلام
اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر نخواندند بلکه تن و جان
خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر چند برادر به نسبت به برادر مشفق و مهربان بود اما آخر نه
همچو تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار است چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلا اما
هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد از اینجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت
و مغفرت امت خواست بیت الشکر خنده بیارسته + امت خود را از خدا خواسته + همتش از گنج تو آنگاه شده +
حاجه مقصود میسر شده + **اللطیفة الثانیة** برادران هر چند گونه بوده اند برادر نسبی چنانچه فرمود
و اخوانکم الاخوة و دیگر برادرند از ممر رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادرند از روی متابعت ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و برادرند از جهت هم نشینی و هم زبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادرها که مذکور
شد در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما
هیچ تن و جان از خود نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد الندم

تو بنگر که لاجرم نامت کنند و شفاعت خواجه کند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت گفته‌اند
در تاویل حدیث وانّی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرّة او مائة مرّة که خواجه علیه الصلوة والسلام با تقدم و تاخر
مغفور بود حاجت استغفار نداشت اما چون آنحضرت جان عالم بود استغفار تن جان عالم می‌کند گناه ان ما و تو می‌خواست کما فی
قبالیت بیت ما همه جسمیم و بیا جان تو باش + ما همه دیویم و سلیمان تو باش + ز هفت نه خانه گنبد پذیر + دست بر آور
همه را دستگیر + دایره نه زنگست دست + تا تو بجنبیده شود هر چه هست + با تو تکلف نکند وقت کار + از پی گرد مزار
دشت غبار + لطیفة ثالثة وهب بن منبه میگوید رضی الله عنه که بادهاست چهار باد رحمتست و چهار باد عذاب باد
رحمت باشرات مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات گفت وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات
را گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات ناشرات را گفت والناشرات نشرا و ذاریات گفت که والذاریات
ذروا و باد عذاب چهارست صرصر و عقیم و قاصف و عاصف صرصر گفت فاما عاد فاهلکوا بریح صرصر و باد عقیم را گفت
وفی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف را گفت فیرسل علیهم قاصفا من الریح عاصف گفت جاءتها ریح
عاصف کذلک در ذات بندهٔ مومن هشت باد هست از آنچه هست چهار از مهب سعادت می‌وزند و چهار
دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ریح مودت ریح قرب ریح وصلت ریح محبت بر گلزار سینهٔ
تائبان می‌وزد ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل
لهم الرحمن ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد والسابقون السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر نسیم
مشتاقان می‌وزد عشقنی وعشقته و رفعت الحجاب فیما بینی وبینه بیت عشق می‌باید که بردارد حجاب + تا برون
آید جمالش از نقاب + عشق باید تا که در بزم شهود + پرده بردارد ز انوار وجود + روی چون بی آینه دیدن توان
آینه گردد حجاب اندر میان + چون بچشم عین حق بی عین غیر + منتهی گردد ترا انگاه سیر + اما ریاح شقاوت
ریح غفلت و ریح فرقت و ریح سخط و ریح قطیعت اما ریح غفلت در آن بر عوام می‌وزد اقترب للناس حسابهم وهم
فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری می‌وزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا لست منهم ریح سخط بر یهود
می‌وزد تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می‌وزد فقطع دابر القوم الذین ظلموا
لطیفة الرابعة ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم رحمت بود و بر کافران
و حرامت کند که خواجه ما را نیز صلی الله علیه وسلم فردا مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط
از قعر جهنم بادی در وزیدن گیرد که مدد گذشتن مومنان بود بآسانی بر صراط و سبب سقوط کافران در قعر جهنم و

ای درویش بدانکه باد چیست بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک
دویم ظهور برگ بر اغصان اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سیوم آتش نیز چنانکه بباد افروخته گردد هم بباد
فرو میرود چهارم ابر چنانکه بباد برانگیخته شود هم بباد متفرق گردد همرو نیز چنانکه یک باد در چهار محل است اضداد
میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را سبب حیرت و بعضی را موجب فراغت باشد چه عجب اللطیفة الخامسة هود علیه السلام
خطی بر گرد مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از ضرر باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان محمد
صلی الله علیه وسلم که در پناه حصن حصین امن متین کلمه لا اله الا الله درآمده اند اگر فردا از عذاب دوزخ و
عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی اللطیفة السادسة
ای درویش اهل اشارت گفته اند که بادها همه ز یک جوهر است فاما باتحاد جوهر اختلاف اثرها بنسبت به یکی
مفرح ارواح میگردد و نسبت به دیگری مفرق اشباح میشود بعضی را روح و راحت و بعضی را زخم و جراحت
کذلک آدمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحت است و بر بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان وجود است
رایحه عنبر شمیم گلستان جود روح از روح القدس گیرد بوی جان پرور باد جانان با آن همراه گردد جان و
عقل جان ضمان گردد مریم بیت المقدس نهادند بصد هزار عیسی آبستن گردند و کلمة القاها الی مریم و روح منه و چون همان
نفس مسموم از سموم هموم شیطان گیرد و دم کلب الکلب ابلیس در روی آویزد نفس هوا که دو سگ گزنده شیطانند چندین
سگ بچه معاصی و زلات از آن دم با آن دم نزائید تا بقیامت نفس آن همنشین بد بهلاک ابد مبتلا گردد ای درویش دم غنیمت
دار و نفسی بی یاد حضرت او برمیار و از همه دامن همت درچین و با عزلت در دامن خمول درکش و همنشین همت

ببر دل از همه خوبان اگر خرد داری + بشرط آنکه در آن زلف دلستان نگری + بهر آن نظر که بدیدار دوست کردی باز +
ضرورت است که از دیگران فرو بندی + اگر به تیغ ترا میتوان برید از دوست + حدیث عشق ها کن که سست پیوندی +
نشانه شاخ وفائی تو اوحدی در دل + اگر چه شاخ نشاطش ز بیخ برکندی + رجعنا الی المقصود

فصل پنجم

در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود علیه السلام با ولاد او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته
اند که هود علیه السلام را العبر نام عابر است زنی بخواست میشا صا نام واز وی فالغ در وجود آمد و معنی آن به بعضی
روایات رسول است و به بعضی وکیل و انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین او متحقق گشت و بعد از آن
بفالغ انتقال نمود و آن لعبری قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده و مادر او
است بنت صعوانی بن عویلم بن سام ابن نوح و بعد از فالغ بارشروع و قیل اشرع انتقال فرمود در بعضی روایات

نسل رح آمده است و تلفیق آنست که نام پسر او ساروغ باشند و عبری شروع داور سالی از آنجهت گفته‌اند که تسارع
در خیرات و تسابق در مبرات می‌نموده همیشه اوقات او مصروف عبادت و عنان عزیمتش معطوف طاعت می‌بوده
و مادر او عمره بنت کوثل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از شروع بارغو انتقال کرد و گویند که معنی آن نیز قاسم است
و ارغو ناحور در بعضی روایات مقید بنا و معجمه ثبت شده و آن عبارت از رود است اما بنا و خای معجمه شامی است مادر او نعمه
است بنت مراحیل بن عویلم بن سام بن نوح و بعد از ان تارخ است که نام بنت سلمی ابن لیا دارد و تارخ بوجود آمد
و نور سید صلی الله علیه وسلم از ناحور بتارخ که بقول جمهور آزر است رسید و از تارخ که مادر او نام بنت نمرود بود ابراهیم
علیه الصلوة والسلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم اب رحیم است یعنی پدر مهربان و ذکر آن حضرت از وقت ولادت تا وقت
وفات درین باب مبین گردد

باب هفتم در بیان احوال ابراهیم علیه الصلوة والسلام و درین باب شش فصل است

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخان است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن
کنعان بن سنجاریب بن کوثل بن حام بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از جملهٔ آن چهار کس بوده که بر تمامی ربع مسکون
استیلا داشته‌اند و آن چهار کس دو مومن بوده و دو کافر اما مومن یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان علیه السلام اما از
دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز
استعلای پذیرفت و امداد نامتناهی در ریاحین کام مرام در گلستان زندگانی بطراوت و نضارت می‌شکفت و طریق عدالت
و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف برایا بنهایت مسلوک می‌داشت تا مآل کار بآنجا انجامید که شیطان لعین بتزکیه
و تجربش بر اغوا انهید و خیالات فاسده و محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشورانید تا از رتبه
سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریائی الوهیت تعرض نموده دعوی خدائی آغاز نهاد و این معنی چنان در ضمیر نامبارکش
راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می‌نمود و بفرمود تا بتان بصورت وی ساختند و در اقطار و اکناف
عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پرداختند و دین توحید و خداپرستی تمام بر انداز
کار بجائی رسید که در تمامی روی زمین دین خداپرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی
در خلال این احوال مجلسی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشته و کاهنان و منجمان عهد را بجهت مصلحتی
از مصالح ملکیه در آن مجمع خوانده و سبب آن اجتماع [illegible] منظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود
هولناک و بغایت از مضمون آن ترسیده مصنف میگوید رحمه الله که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و مرتبه نور
این ستاره بغایتی رسید که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا حدیکه نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد از این خواب

منادی گشت و سبب اجتماع آن مجمع این بود در روایتی دیگر آنکه بخواب دید که فرجی آمد و شاخ بر تخت نمرود زد
گرفت تا تخت و بخت وی بهم زد در روایتی دیگر آنکه مهمی بود از مهمات مملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمودند بهر
تقدیر که بنا بر اسباب منجمان کامل که در ان مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند یا در
تعبیر خواب او یا خود بجهت مهارتی که خود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود
که در مملکت تو تغییر تمام پدید می گردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم
بوجود آید و آخر الامر دین تازه و شرعی باندازه مجدد پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت
اصنام و اوثان از زام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم آن متخلخل شود و بنیاد حکومت از خاندان تو
بواسطه قدوم او منقطع گردد و خلیه بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغت بسیار نمود که تدارک
این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات است نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم
تا مردان را از صحبت زنان باز دارند و دیگر در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را
بقتل آرند این رای بصواب داشته استحسان نمودند و هزار نفر را از مردان بهار موکل ساختند تا از اختلاط
ازواج ایشان مانع آید و آذر که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود می بود بجهة اعتماد کلی که نمرود را نسبت
با وی بود بر موکل تعیین فرمود و جماعتی از زنان قوابل که بزنان حوامل مطلع می بود بر ایشان گماشت تا بی
مانع در لقاح و بنات نامزد می آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد بازی بعد بقتل میرسانیدند تا در بعضی روایات
آمده که دران سال آن ملعون ضال صد هزار از طفلان بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که آن
نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان اختر شناس ببارگاه گردون
اساس نمرود دون شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که زمان انعلاق
آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود فرمود که دران روز سابق بر آن شب مجموع مردان
از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه ها نصب کرد تا هیچ مرد در شهر
در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و کلید دروازه را بآذر که پدر ابراهیم است علیه السلام
سپرده بودند نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و دران شب زنان سیر کنان از خانها
بیرون بهر طرف طواف می کردند چون شام در آمد و شامیانه عنبر فام بر سر عروس سرای عالم
اجسام در کشیدند مادر ابراهیم را علیه السلام اتفاق گذر بر آن دروازه که آن بحفظ آذر

مقرر گشته بود چون نظر آذر بر جمال عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت
شعله‌های نیران شهوت استعلا پذیرفت تا با آن حلیله جلیله خلوت ساخت و در زاویهٔ باطن او از آن دو آب
باز پرداخت مهیا قضا و قدر و متصدیان قوی منظر در اجرای قضا لیقضی الله امرا کان مفعولا
در استیفای وجه وکان عهد الله مسئولا قطرهٔ نطفه با اوصی اصلاب آذر به قبضهٔ رحم مادر که مستقر آن گوهر از مرات
قرار دادند **فصل دویم** در انطلاق و ولادت خلیل علیه السلام ابن عباس گوید رضی الله عنه که روزی منجمان
فریاد آوردند که ای ملک متعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه می‌بودی و در دفع آن اهتمام تمام می
نمودی ملک را خاطر از آن شفقت و قاعدهٔ قتل اطفال و تفحص ارحام نسا استحکام پذیرفت و در آن باب اهتمام تمام مجدد گشت
صد هزاران طفل سر بریده شد تا کلیم الله صفی الله دیده شد لطیفه امروز صد هزار طفل را فدای یکی ساخته می
کنند تا آن ذات سلامت ماند و چون تقدیر چنانست که فردا بندهٔ مومن از آتش دوزخ سلامت نگذرد و اگر او
کافران جهودان و ترسایان فدای او گردانند تا مومن سلامت از آن محل غرامت بگذرد و کافران را بعوض مومنان
بهلاکت سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چندگاه حمل خود از آذر
پنهان میداشت و چون از حد خفا درگذشت ضرورت این سر با وی در میان آورد و گفت که چون حامله
ام و اگر خیال چنان این فرزند پسر باشد در کار ملک با یکدیگر حقوق احسان او درباره ما بسیار است و چون از ما
انخدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت گردد آذر بر این سخن مرفه الحال گشت چون ماه ولادت
نزدیک رسید مادر حضرت ابراهیم علیه السلام مر آذر را گفت که زنان را در وقت وضع خطرهاست و من میخواهم
که در آن حین آسیبی بمن نرسد متوقع آنکه به بیت الاصنام نزد آله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمایی
تا از ورطهٔ این بلیه بسلامت بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد از این مسالت و نیازمندی دست مدار آذر
با نشاط خاطر توجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت نمود و شب و روز در
اخلاص او سجود و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و در این مدت مادر ابراهیم علیه السلام خانه در زیر زمین
ترتیب ساخت و ما یحتاج ولادت بر دو آن جسته وضع حمل نمود و از مخلص خویش اعلام کرد آذر از بتکده بخانه باز آمد
و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم علیه السلام گفت لقای تو باد فرزندی تولد نمود ولیکن بغایت
رنجور بود و همان ساعت درگذشت آذر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی شکرگذاری کرد
درین باب ابیات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فاما درین مختصر

برین قول مقرر گشت و چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی
و اصلاح حال وی نمودی و اگر دیرتر به پسر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در دهان نهاده می
مکیدی و از ان انگشت مبارک شیر و عسل صافی میخوردی و در تفسیر میگوید که روزی مادر تفحص نمود از یک انگشت
آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می آمد و آنچنان بود
که چون مادر او را در انخانه یا غاره که محل اختلاف روایاتست پنهان گذاشت حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا از جویبار
جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه بتردد
و مشقت مادر و پدر و از عبدالله عباس رضی الله عنه روایت است که آنچه طفلان در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم
علیه السلام در روزی موازی آن بیافتی و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایتی آمده
است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل منیرش بدقایق نظر و بحقایق استدلال دانا گشت اول با
مادر خود مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من گفت
پروردگار تو کیست گفت پدر تو که آذر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار
ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی متفوق نیست و در روایتی
هست که بعد از ان ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو
ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدرم با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو
ابراهیم گفت علیه السلام ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر آذر پروردگار
تست چرا ترا نیکوتر از خود آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار منی با چه مرا از خود خوبتر آفریدی آن عجوزه از
جواب عاجز گشت او پریشان حال از پیش وی بنزدیک شوهر آمد چون آذر تغیر تمام در بشره اش مشاهده کرد
و از کیفیت آن استفسار نمود بیت رازیست مرا در دل کاشفته این رازم + زان آتش پنهانی می
سوزم و میسازم + بعد از مبالغه بسیار و الحاح گفت ای آذر آن کودک موعود که تبدیل و تغییر
دین نمرود خواهد نمود بیقین بدانکه پسر تست آذر متحیر گشت که کدام پسر در ابراهیم شرح ولادت
و اخفای آن و پرورش فرزند در ان غار پنهان و ارضاع آن در ان و ان انفجار ینابیع جنت از
سر بنان با یک آذر بیان فرمود و مناظره جاریه و اقامت حجت رشیده که با وی در میان
آورده بود تقریر نمود آذر بنهایت خشمناک گشت و بقصد افنا و اهلاک وی تصدی آن اوی کرد چون بنظر

آذر بر طلعت حجسته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آذر
پدید آورد که مانع ضرر پسر گشت با فرزند در سخن آمد اول سخنیکه ابراهیم با وی گفت این بود که ای مادر پروردگار
من کیست گفت مادر تو گفت پروردگار مادر من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود
گفت پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله وی نگنجید طپانچه بر روی وی زد و گفت خاموش باش
که این سخن از دروازهٔ مقال و اندازهٔ قیل و قال تو بیرون است ای کودک خورد سال بزرگ مقال هنوز لب
از شیر طفولیت ناشسته بسریر تقریر حقایق ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین دین صنعه ار باخود برکشیده
آن نادان است که این علم از دبیرستان ولقد آتینا ابراهیم رشده من قبل وکنا به عالمین حاصل کرده
و این ناز و کرشمه از کارخانه راز واتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته عالم که از کار غیبی آگاهست +
منیت در آن شبه که لاریب است + هر کدم از علم لدنی زند + غوطه بدریای معانی زند + فصل سیوم
در ذکر بیرون آمدن خلیل علیه السلام از غار و نظر بر ستاره و ماه افگندن و بکلمهٔ غلط انداز مدارای
متکلم بودن در روایتی آنست که نوبتی دیگر مادر بدیدنش آمد سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می
بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفتا ای فرزند چند این مغارهٔ تنگ و تاریک منزل موحش از جهة دفع
شر دشمن از برای تو اختیار کرده ام و از مخالفت ایشان درین مقامت باز داشته ام والا زمین وسیع و آسمان
رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایانست از مادر التماس نمود تا از ان غارش بیرون آرد مادر ملتمس او بمحل
داشت اما چندین مکث کرد تا آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون آتش
سینهٔ عاشقان محزون جا گرفت عبارت مصنوعه در تفسیرات فلما جن علیه اللیل رای کوکبا شب نیز تمام
سم مشک افشان در میدان هوا در زمین و داولان شب کرد زنگبار بر بر دیار روم تاختن آوردند طاوس
جلوه گر آفتاب را دست قضا بقفس هبوط فرستاد و سیارات که مشاطگان عروس فلک اند بر جادر آسمان ذات البروج
آمدن آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بفضای هوای عالم آورد در وقت ذلک قوله تعالی
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا حضرت ابراهیم علیه السلام نظر برین قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با
روایات دید که چون عروسان بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خنج آیین محتشم
بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه گون طارم تکیه داده ابراهیم علیه السلام بسبیل استفهام انکاری آغاز کرده گفت
هذا ربی یعنی زهره رب منست زهره آن نیست که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم در دنیا

ملت آن پادشاه کرده اتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زیره شب گردی توانند که گرد ضلالی وگرد غبار مصنوعه از تفسیر آیهٔ کریمه
فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ای رونق قلم تیز زبان که ترجمان اسرار وحقایق ونکته دان بشارات ودقایق است میخواهد
که تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نور افشان کاغذ جولان دهد فاما بلاغت التفات نموده واز ملالت احتراز فرموده
به نکتهٔ چند دلپذیر اکتفا میکند اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع به تفسیر بحر الدرر کند تا در ذیل تفسیر آیهٔ کریمه فلما جن
علیه اللیل رای کوکبا تقریر اشارات بدیعه وتحریر عبارات صنیعه آراسته ومبین یابد کان ابراهیم علیه السلام یقول ای
شب تو میخواهی که لباس کاری مرا از ولایت هدایت فهو یهدین باستان این تصنیعات بیرون کنی یا می اندیشی
که در مربع افلاک ریاحین کواکب شگفته فریفتهٔ گرد آنی من آن مهندسم که از دود رخ نمرود بهشت آرم بسازم
واز هر دخانی کاشانهٔ می پردازم واز هر اخگری گلدستهٔ می بندم امشب چون گل برین بوستان ریحان نمیخندم
من آن صبا نیز دیم که لشکر آتش سیاه سیاه مردم خوار نهست که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک از دود جگر
سوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم در قلب سپاه آتش زدم ودیگر ز اعجاز بیهمه
فرو کوفتم ودر زره ایاخمولشان سواری گردانیدم جای که از لشکر سرکش آتش نه بی ونه نگردانیدم از بیش زنگی شب که دم
ضریده فلاکست بدین قدر که پیاده چند گرد کرده بر سر راه من نشاندی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر دغر دور
این تلبیس بر بطلان زنان بالطلاق باطلاق لا احب الآفلین باطل گردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد وخیمه قندیل
بر صحرای فلک زد وطناب ماهتاب را بر او تا دجبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام
نظر فرموده صحنی دید انند مرصع بلالی وجواهر بشکل صحن مفضض کسری وقیصر برین خرگاه اخضر نهاده چون
مهوشان گوشهٔ برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته چون شهسواران سنبر خنک فلک را در میدان جولان
بهمارزنار تاختهٔ تنگ چشمان بنات النعش وسلاح داران ثریا با منطقهٔ جوزا بخدمتی وبصد آیین ایستاده
در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس گشته ودر هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب
زندگانی بی حسن بوده خلیل گفت ماهی که در هر ماه یک شب بیش بکمال نبوده وهر شب بحالی بوده واز
منزلی منزلی انتقال نموده خدایی را نشاید این ماه کیست پیکی گرد امان آسمان شهباز دیده یا طایری در جوار علی
فلکی با مداد عوان ملکی روز ما پریده نی ستیت بر در دروازه فرشته واز دست قاضی آخر الزمان دُرّهای داشتن لقمه
خورده ای آماده دعوی زنگ آمیزی میکنی دوکان صباغی در فصل ربیعی میکشای مگر نمیدانی که من پدر آنکسم که در ربیع
ایمان از خم بلغ ما انزل الیک از ازل الوان گوناگون صبغة الله اطلس بنهاده وه ورنگ مستغرق امتی ابلغه تا بینن

ذکر دوست بود دل لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت برآید و به مغرب معرفت فرو رود و نور باطن بدید
مزید پذیرد و از ظاهر نور محبت برگیرد و در بیدای حیرت باد خبط منزل انی بی بحا گشتر کون پر چادر تابان کشند و روی
بعالم قدم آورد و آدمی و خود را بیش تا این بود از پس حجاب روحانی و قلبی می‌یافت لیکن چون صفای دل جمال نمود اگر آیینهٔ دل
بقدر کوکبی مشاهده می‌افتاد اگر آیینهٔ دل را آیینه نگاه مطلع تمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده می‌افتاد و چون
دل بکمال صفا گشته و جلای زیاده از تصرف بی‌مشغله ذکر یافته آن نور در صورت خورشید ظهور میکند شده و چونکه محبوب
بی حجاب در آیینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد عارف مقام تجرید و تفرید آیینه نیز غیر
شد تا آیینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت
وجهی للذی اینجا بکمال پدید شود و عارف را حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر ترا درین معنی سحر بر خاطر گذشته بیت
من ویرانی نیاز خیرانم که چیست + حسن بیش بی‌نشانم که چیست + وقت را چون معرفت افزون شود + عاقل اینجا آید
مجنون شود + خاص و عام و وحدت و کثرت تا زبت + هر چه بود از غیر آن حضرت برفت + از نظر یکسو شد افعال و صفات +
ذات تا ظاهر گشت هم از غیب حجاب + رامی و مرمی همه ذات ویست + وین صفات و فعل مرآت ویست + آنکه خود بیند
جمال خویشتن + فیض گیرد از وصال خویشتن + در میان آیینه بیگانه شود + هر چه غیرست از میان بیرون رود +
چشم بگشا ای معلیتن در نور دوست + هر دو عالم غرق از نور اوست + **فصل چهارم** در وجوه تاویلات این آیه
کریمه رجعنا الی سیاق قصه هذه الآیة بدانکه علما تفسیر را درین محل چند نوع سخن است بحث اول هذا ربی که صورتا اطلاق
ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر تاویلی درین تاویل بزرگان را اقوال است
بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال را ایمان و کفر نبی و با امور نسبت ندارد و
این سخن را بعضی رد کرده‌اند زیرا که انبیا علیهم الصلوة والسلام همیشه معصوم‌اند از کفر و کبایر بقصد و سهو پس نسبت
این کلمه که صورتا کفرست بدان حضرات که از کبار انبیاست جایز نباشد **قول دوم** آنست که وی در مقام استدلال بود
و مستدل بجهت نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت آن بر سبیل جزم نماید که گفت اینست پروردگار من اما در معنی
منور خالی از تردد نبود تا بهیچ وجه مقرر گردد و آن هنگام جزم و یقین حاصل آمد چنانچه در آخر این استدلال از آن
دریافت تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین نادر
تکمله اللبیب آورده است که چون ابراهیم علیه السلام بتفکر و استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت فتاد که ای قدسیان
حجابها را از دیدهٔ ابراهیم ملکوت بردارید تا مشاهده کند چون مشاهده نکرد ملکوت بامداد و سعادت الهی سجاده مشرف گشت

که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چند چپی واز کیان جوی در کیان کری لی اسلم برا دل نور روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمانبردارم واز هرچه دون حضرت بیزارم انی وجهت وجهی بیت خلیل آسا بروحق را طلب کن + شبی را روز و روزی را شب کن + ستاره با مه و خورشید اکبر + بود حسن خیال و عقل انور + بگردان زین همه راه ورد وی + همیشه لا احب الآفلین گوی + قول سیم آنست که این سخن بر سبیل اخبار از حضرت وارد نشده بلکه این سخن بر سبیل اخبار از حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی مناظره با عبده کواکب می کرد و ایشان معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس بهمان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد از ان بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه با مناظره که معتقد قدم اجسام است گوید که جسم قدیم است پس چرا آنرا مرکب و متغیر می بینیم پس انکه گفت جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته است باز بمحل آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم و چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکائی قول پنجم آنست که همزه استفهام در اینجا مقدر است بمعنی أهذا ربی چنانچه در ینجا دعون الله ای اتجادعون الله وحذف حرف استفهام شایع است در کلام عرب قول ششم آنست که در اینجا قولی مضمر است بمعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانکه فرمود و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم امام محمد علی الحکیم الترمذی قدس سره گفته است که این سخن از نفس ابراهیم بود نه از دل و جان که دل و جان را دلیل فطری و بدیهی است و نفس را فطری هست ولیکن بدیهی نیست پس نفس مر قلب و روح را گفت هذا ربی چون اقوال پدریه و روح و دل با نفس گفتند با اینها مشغولی مکن بحق مشغول باش چنانکه بعد از ان بر وی دلیل هدایت منکشف شد تا نفس با دل و جان همرنگ شد قول هشتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل وعلا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار وجود بدید بشارت بآن نور فرمود و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او فرمود گفت ولیکون من الموقنین و بعد از ان فرمود فلما جن علیه ترتیب خفتن پوشیدن شب و دیدن کوکب را بر آن یقین بکلمه فا تا دلالت بر تعقیب کند و بر آنکه ما بعد فا مبنی بر ما قبل است پس بر این تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس سره فی تفسیر هذا الآیة فلما جن علیه اللیل ای یعنی احاطه به سجوف الطلب ولم یتجل له صباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال

هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس العرفان فلم یبق للمطلب مکان ولا التهمة قرار فقال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ
لیس بعد العین بین ولا بعد الظهور ستر وفی هذا المعنی بیت مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد + مگر وصل نگار
آمد که جان با عیش همدم شد + بیا همچون خلیل امشب نظاره تن برون بنگر + که نور حق هویدا راز بهر رات عالم شد تا
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی نوشد + از این دریا که یکقطره نصیب آن اعظم شد + ملایک هیچ یکقطره نماند و چون
صدف تشنه + هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد + مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ بر افکنده + که جام
باده یکسان گشت و بحر و قطره در هم شد + مرا میگفت کامی عاشق بمعشوق رسی آخر + محمد لله که از عالم نرفتم
تا که آن هم شد + چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد + وجود و حب عمق بحار السحر و ملتم شد + معین با
در صغر آنکس منبر درس سخن آورد + که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد + المبحث فی هذه الآیة بیان شئ
من تاویلها المبحث الثانی فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر علماء نحو می گویند که اشارت
بهذا مناسب بالشمس که مونث است مگر تاویلی و در این تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند اشارت بالشمس باعتبار
طالع ای هذا الطالع وقیل هذا النور وقیل هذا الشخص و بعضی گویند تذکیر او از برای تذکیر خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث
المبحث الثالث اگر سائل سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت می کند بر حدوث آنها من حیث انه حرکة و تغیر
است منع ربوبیت میکند از آنها کذلک طلوع نیز دلالت می کند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت
ابراهیم علیه السلام بطلوع کوکب استدلال نفرمود که او در قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهر
تر بود و شرط دلیل آنست که در وی زکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشد و انتقال دلیل نزد محققان در طلوع
ظاهر است و در غروب نزد عوام نیز و جواب دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب
در ربع شرقی باشد تا بوسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد و قوت وی مسلوب
گردد لاجرم تاخیر کرد دلیل را با فول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح **فصل پنجم** در بیان مناظرات خلیل صلوات
الله و سلامه علیه با پدر خود و با ملک و قوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از
غار مادر او را بخانه آورد آذر را بوالعقد و انطار بر چهره ابراهیمی و آمال او مفتوح مینیشت و اعلام عنایت و احسان
والوهیت و تفنان بر بام انعام او بر می فرشت تا آن هنگام که فرمان حاجب الاذعان از حق جل و علا با ظهار
دین حنیفی و ملت منیفی متوجه ابراهیم صلوات الرحمن علیه گشت و دعوت بدین توحید از مکمن خفا بصحرا افشا رسید
آذر چون پدر بود در سفر و حضر مصاحب او تا گزیر بسیار او بود و مخالفت دین بسیار طالع گشت و چون در

در دین خود متعصب بودی و ابراهیم صلوات الرحمن علیه همواره قدح و طعن آن دین می فرمود بواسطهٔ آن آزر بیشتر گاهی اعراض مینمود و گاهی از جملهٔ مقبلان می بود تا یک روز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً یعنی ای پدر شرم نمیداری روئی را که آراستهٔ فطرت حق تعالی باشد خاک مال سجود چوب پاره گردانی و دلیکه مهبط انوار اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرت داشتی نگذاشتی که هیزم مطبخ دوزخ گشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این هیزم را به تبر غیرت درخواهم شکست تا فردا آتش افروز جهنم را شاید و آزر چون اعتراض او را جواب نداشت او را به تعذیب و امور بی تقریب تهدیدی داد چنانچه حق تعالی فرمود اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیاً و سبب مناظرهٔ ابراهیم علیه السلام با پدر به بعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت و بتانی که او تراشیدی بر بتهای دیگر تفوق داشتی و قیمت او زیاده بودی و داب او آن بود که بتان را به فرزندان خود سپردی تا می بردند و میفروختند و رسم آن بودی که پیوسته چنانکه سوداگران کالای خود را می ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریدن آن رغبت کنند برادران ابراهیم بتان خود را همچنان می ستودند و به بهای اعلا میفروختند اتفاقاً آزر روزی بتی تراشیده بود و در استحسان آن کوشیده به پسر داد تا به بازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام این بت را چون از خانه بیرون آورد در ریسمانی بر پای وی بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر ولا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از آن متصور است و نه ضرر و دیگر صفات نقصان و نکوهش بتان آنچه ممکن بود بیان میفرمود و بتان را در لای و گل و میان نجاسات می کشید و تنفیر خلائق می فرمود القصه هیچکس به خریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم که در بارهٔ بت می داشتند در نقصان می افزود چون بخانه بازگشت در راه بجوی آب رسید سر این بت را در آب نهاد و میگفت بیاشام و در عبدهٔ اصنام می دید و بر اهانت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز آورد پدر پرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی برادران تو بتان به بهای تمام فروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ نمی خرند گفت از آنکه تو نمی ستایی و مردم شهر ما تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که به ستایش نمی ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان به نصیحت بگشود و گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً نقل لطیف درین باب بشنو و در بعضی تفاسیر آورده که روزی ابراهیم علیه السلام بتی را در کوچه و بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی را که هیچ نیرزد و بهر چه خرند زیان کنند روزی ندا کنان در کوی میرفت عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی بتی بخرم

گفت چرا از من نمی‌ترسی گفت از بهر آنکه تو خدایان را بدست خود می‌کنی و او بدم میگوید گفت آن خدای که دوستی
چه کرده گفت روشن دل دی خبری ببر من آمد و او را ببرد ابراهیم گفت علیه السلام من نیز خدای ترا مدح گویم گفت
نیکو باشد گفت خدای که اگر نان بپزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام می‌پزی دیگ ترا بجوش آید و اگر سجاده روی بنهد و دریای
تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش انداخت ابراهیم گفت اگر این خدا را نمی‌ترسی خدای دیگر داریم اگر در رنج فریاد رسد اگر
بخواهی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفرت غفران رقم مرد پشیمان پریشان
او نهد سجلات زلات عصات را سکیم ندم او در نوردد و قفل رحیم دل عاصی از ریستان فضل تیسیر بشارت و تباشیر
رحمت او در آرایش زبانها در ذکر نام اوست و آسایش جانها در سماع کلام اوست بیت ای نام تو آرام دل و جان
همه + جمعیت خاطر پریشان همه + یک قطره ز بحر رحمت بس باشد + در شستن نامهای عصیان همه + آن ضعیفه گفت
ای ابراهیم مگر نمرود را میگوئی فرمود نمرود را نمیگویم بلکه پروردگار او را میگویم نمرود و نمرودیان همه بندگان حضرت
اویند ضعیفه چون این سخن بشنود در دل بگشادند او را گفت ای ابراهیم این خدای چنین که تو میگویی اندک نیاید
و من عورت درویشم ابراهیم صلوات الرحمن علیه گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که بیک کلمه شهادت ویرا میتوان یافت
آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه بندگی خدای تو بر ندارم بیت تا سر
ز غم عشق تو بر گل ننهم + پا از غم تو به هیچ منزل ننهم + شرطیست مرا با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم +
و چون از آنجا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای
پدر لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را چرا خدای پرستید این هیچ عقل تجویز نکند
آذر خواست که ابراهیم را منع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم
اگرچه ترا پدرم زنارها بسکار پدرم ابراهیم علیه السلام دست بدعا برداشت یکبار بتان در بیان آمدند و ثنائی که خدای تعالی
میگفتند یکی گویا شدند اصنام نام خلیل و جلیل شنیدند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا الله
ابراهیم خلیل الله رباعی تا قبله عشاق جهان روی تو شد + روی بت و بتگران همه سوی تو شد + رهبان چو به
سر زلف چو چوگان تو دید + انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد + آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه بتان
تراشی دست من می‌پرستند و من بد ساحری پای تو نمی‌پرستم چون از پدر نومید شد گفت ای پدر این بتان را
تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بر ایشان خوش گردانم و من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم
زیرا که نعت کرم وجود و صفت وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق نمی‌نماید آذر گفت که این بتان را بتو بخشیدم ابراهیم

علیه السلام بتخانه درامد و تبری بر داشت تا آن تبر هر چه تواند بآن بتان پیش برد چون تبر برآورد تا بر بتان فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال درامد و دسته تبر وی بگرفت وگفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگرچه جماد اند اما بخدای تعالی ما در رسالت تو اقرار درداده اند و یکبار کلمه شهادت گفته اند در هم شکستن ایشان از کرم دور می نماید ای درویش نکته درین باب گوش دار یعنی که برخلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میگوید از زخم تبر و شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مومن که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت از فضیحت و عذاب قطیعت نجات یابد چه عجب

فصل ششم

در مقدمات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجت نمودن نقل است که چون ابرهیم علیه السلام خلایق در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح و تنفیر از کفر مبالغت می نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام تنقیص بتان بآن نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آذر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند آذر با پسر خطابات عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز درمیان آورد و هرچه میگفت جواب مسموع می شنید تا که قوم گفتند ای ابرهیم این چه دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد را مندرس ساخته کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت می طلبید در وجود آن خدای که مرا راه نمود و در قبول برای من یکشود و مرا از شما و معبود ان شما فارغ و مستغنی گردانید و از صفات کمال آلهی و نقایص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانید و دم بدم از جناب قدس آلهی جل و علا پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را باین دین دلالت فرمائی تمهید مقدمه شکستن ابراهیم علیه السلام ابراهیم علیه السلام مجمعی می طلبید که از پادشاه و رعیت همه انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم علیه السلام در آن روز متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند و سجده میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای لطیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودمی پوشیدند و تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت دنیا می پنداشتند حاصل چون صبح عید از مشرق نمائید بدمید و وقت خروج آن جماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بیمار را از ان امر معذور میدارند از برای تمهید عذر و تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن را از قبیل معاریض

فی الکلام بہشتہ اند و میشاید کہ مراد از نجوم ستارہ و ماہ و آفتاب باشد کہ مفہوم شد از کریمۂ فلما جن علیہ اللیل رای کوکبا
و مراد از سقیم تامل و انہاء تحکم بقول ہذا ربی زیرا کہ تا سالک را نظر بر آثار و اسباب است ہنوز دل وی از مرض علت کثرت
نرستہ و بشفای رویت وحدت نرسیدہ و در تاویل منقول قطبی میگوید رحمۃ اللہ مراد از نجوم علم نجوم است بقرینۂ کلمۂ فی تا
یعنی در دفتر نجوم ایشان تامل کرد و گفت انی سقیم ای ساقم و مقرر است کہ آدمی ہر چند تندرست باشد در معرض بیماریست
چنانچہ زندگان بجہت آنکہ در معرض مرگند گویا مردہ اند چنانکہ فرمود انک میت و انہم میتون و صاحب کشاف گفتہ
است کہ ہیچکس ہرگز از بیماری خالی نیست و ابو سطیع نسفی میگوید رحمۃ اللہ علیہ کہ در وقت ایشان شہری یافتہ بود
کہ نظر در زہرہ مستلزم طاعون است و ایشان را از علت نفرت تمام بود او در زہرہ نظر کرد و گفت بزعم شما از جملہ مطعونم
و این منصوبہ از رفتن بعیدگاہ ایشان باز ایستاد لطیفہ نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب
وقال انی رحیم خلیل در ستارہ نگریست و گفت از من دور باشید کہ من بیمارم جبار جلیل در گناہ بندہ نگریست گفت
نومید مباشید و نزدیک آئید کہ من آمرزگارم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و اتفاقاً خازن بتخانہ آذر بود چون پسر تخلف
نمود و پدر را از رفتن ضرورت بود کلید بتخانہ با براہیم سپرد و وصیت تمام بر رعایت و محافظت اصنام با براہیم علیہ السلام
پیش بردہ چنانکہ عزیمت عیدگاہ کردہ بودند و اول بزیارت بتخانہ آمدہ با ایشان گفت کہ من قصد این بتان تنہا دارم
و با ایشان کیدی پیش خواہم برد تاللہ لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین ایشان چون امر را بسیار مستعد میدانستند
چندان التفات باین سخن نکردند و بعضی گفتہ اند کہ این سخن آہستہ با خود گفتہ بود و چون بیت الاصنام از حفظ و حفاظ
خالی ماند خلیل در آمد طعامہا و شرابہا رنگا رنگ در پیش ایشان نہادہ دید فسوس کنان بسبیل استہزا با آن بتان
خطابی نمود الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون چہ حال دارید کہ سخن نمیگوئید بعد از ان تبر برکشید
و قصد شکستن بتان کرد و گویند آن روز ہفتاد و سہ بت بود اول دستہای ایشان بینداخت و بعد از ان ہمہ را درہم
شکست مگر آن بت بزرگ ترکہ باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نہاد تا در وقت سوال اسناد این امر بآن توان
کرد فجعلہم جذاذا الا کبیرا لہم لعلہم الیہ یرجعون و از بتخانہ بیرون آمد و در بتخانہ را استوار گردانید و گویند آن بت بود از
طلا ساختہ و بر تختی نشاندہ از زر مکلل بجواہر لباسہا فاخرہ انداختہ و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشاندہ
و لباسہای زربفت مزین بمروارید در آن پوشیدہ زیورہای زرین مرصع بجواہر ثمین بر سر و دست و پای آن بت
ترتیب نمودہ و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساختہ بودند و از وی نور می افروخت چنانچہ تاریکیہا منور
می گردانید و او را بتعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچہ باین بت نزدیک بودند نقرہ بودہ و باقی از برنج و ریختہ و آہن و سنگ

و چوب بسی وبیش از هیبت آن بت مهین و سهی وشش از حب القصه چون از عیدگاه باز گشتند و به بتخانه در امدند بتان را از
زخم تبر بریده و بر دیده دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهه ما اینچنین عمل پیش گرفته
بشکسته وی از جمله ظالمان است نشر کافی که از خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه بکرات نقص بتان و بت پرستان شنیده
بودند و باز شنیدن ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم است علیه السلام نیز نزد نمرود رفتند پرسید که این
گستاخی نسبت بآلهه که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما به تحقیر
میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم اداء
شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون **ذکر حجت
ابراهیم علیه السلام با نمرود** چون ابراهیم علیه السلام درامد رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک درآمدی نخست
سجود کردی و بعد از آن گفت و شنید در آمدی ابراهیم علیه السلام درامد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود
و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب او تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت که من غیر پروردگار خود را
سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت علیه السلام پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند
ربی الذی یحیی و یمیت آن منکر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکنم و میمیرانم آنگاه فرمود دو مرد را
از زندان بیرون آوردند یکی را کشتند و یکی را رها کردند آن یکی را احیا و آن دیگر را اماته پنداشت آن نادان
بمقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات است نه ابقای آن و اماته عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی
مثل قتل و صلب و مانند آن و ابراهیم علیه السلام اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصره آن گمراهان
بدان نمیرسد تشبث بذیل حجت دیگر از آن روشنتر نمود ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر
دعوی خدائی میکنی این آفتاب هر روزه که از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر
نمرود متحیر ماند فبهت الذی کفر حقتعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که تا قیامت قایم نشود تا خورشید را
از مغرب بر نیارم تا چنانچه عجز این مطرود ظاهر گشت قدرت بر کمال من نیز ظاهر گردد و روایت است که حقتعالی
جبرئیل را فرستاده بود که اگر نمرود لعین ابراهیم را علیه السلام گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر ای جبرئیل
فی الحال برو و آفتاب را از جانب مغرب طالع گردان و از نیجه عجب اگر از برای سلیمان علیه السلام برآورد و مرتبه ابراهیم
علیه السلام بلندتر بود آخر برای آنکه ابراهیم علیه السلام نور محمدی صلی الله علیه وسلم بود از برای او نیز میتوانست
که برآرد و چون نمرود باحضار ابراهیم علیه السلام سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب

داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگتر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که
این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند نهادن این امر به ایشان چه نسبت دارد ابراهیم علیه السلام گفت
اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از وی متصور است
و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سر
خجالت در پیش افگندند و فضیحت گشتند بعد از آن از برای رفع خجالت و نصرت آلهه باطله ضلالت خود خواستند
تا ابراهیم را بعذابی معذب سازند و بدفع او پردازند اول او را بفرمودند تا در زندان محبوس کردند و دلخواه
بارگاه رهایی در امر ابراهیم مشورت می کردند تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار گرفت
و گویند مردی گفت از اکراد نام او هیزن علیه اللعنة والخسران آن مشوم بدنهاد ذکر حرق ابراهیم در میان
نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بزمین فرو برد فصل
هفتم در ذکر حرق ابراهیم علیه الصلوة والسلام و لطائف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم
علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا به هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل
از غایت بدسلیقگی از برای اطفای آن نور حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا عمارتی بنیاد نهادند
در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز بود و بر بالای آن کوشک منادی میکردند که حکم نمرود است که اینجا
از هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نسا و هر کس که تخلف کند
با ابراهیم علیه السلام در آتش قرین گردد مدت چهل روز نمرود اب هیزم کشیدند و ازین نیز زیاده گفته اند
در روایت است که هیچ دابه آن هیزم را نکشید هر دابه که بار کردی خود را بینداختی و آن بار نکشیدی مگر استر که
آن هیزمها را او کشیدی لاجرم حق تعالی از شامت آن او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم
بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی میداشتند و بعضی از روی صلابت در دین باطل خود و بعضی
از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب آورده اند که زنی
بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر از مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که بسر کوه برآید و
سوگند خود را موکد بنام بت بزرگتر کرده بود و از همه آن ثواب عظیم میدانستند و چندین از عورات
ریسمانها می رشتند و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند و بآتشگاه می بردند جهت نصرت آلهه
باطله خود و در روایت آمده که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه بلند

بعد ازان آتش رهیمها زدند و آتش اشتعال پذیرفت که مرتبهٔ زبانهٔ آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی
کوفه بود و او از آتش یک شبانه روز راه میرفت و سوزش آتش بمرتبه بود که مرغی که از محاذی آن در هوا گذشتی
فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرصهٔ آن آتش گاه بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مدت یک
سال هیزم جمع کرده بودند تا آن محوطه را پر کرده بودند و روایات دیگر درین باب نیز وارد هست والله اعلم القصه
چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه تتمه گذشت
بران منظر برامد و تاج مرصع بر سر پنجهزار سرهنگ پیش وی صف بر صف ایستاده تیغها که برق و لمعان بر آفتاب
سبقت میجستی از نیام برکشیده چندین هزار غلامان ماه رخساره کبک رفتار پیش تخت وی دست در کمر زده هفتاد هزار سوار
بر خنگهای باد رفتار که بر صبا سبقت جستی و بر فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوت از در صفها برکشیده و
ازدحام خلایق از حد بیرون بعد ازان نمرود مطرود کس بفرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الله وسلامه علیه از زندان
بیرون آوردند بندها بر گردن نهاده زنجیرها بر دست و پای استوار کرده گماشتگان نمرود و چندین خلایق از نظارگیان
او را در میان گرفته بجانب آتش می آرند و او بر مثال شیر غران و دلیران پهلوان بقوت یقین خرامان با وجود
بندگران میگفت **بیت** عاشقی رنج است و مردانرا بسینه رنج هست + سلسله بند است و شیرانرا بگردن زیور است +
همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطهٔ او دل پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت فرد از شادی رقص میکرد
و میگفت **بیت** یا رو بتو بر صحن چمن میخندم + با بوی تو بر مشک ختن میخندم + در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانکه + نظاره
همیکنید و من میخندم + القصه ابراهیم را علیه السلام نزد نمرود آوردند نمرود با وی گفت ای جوان حیف باشد که خود را
بهلاکت سپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار آری این دعوی فاسد را ترک کنی تا ازین عذاب نجات
یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش زر خالص را نمیسوزد **بیت** ز آتش زر خالص بر فروزد + چو غشی
نبود اندر وی چه سوزد + و بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت که اگر
از آتش شوقی که در سینهٔ ما برافروخته شرری درین آتش تو زنیم همه را از کتم عدم بخاکستر فنا متواری گردانیم
بیت والله اندر بحرهای آتشین میروم + از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام + بعد ازانکه آتش از اشتعال زدن فرو
نشست کفار متحیر شدند که هیچ کس گرد آتش نمیتواند گشت ابراهیم را علیه السلام بچه طریقه توان انداخت در آتش
ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افگنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود
از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دویست سال است که خدمت تو میکنم درین بیابان دعای تو میگویم

اکنون شنوده ام که جادوئی آمده است و در دین تو نقصی می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان از کیفیت انداختن در آتش عاجز آمده اند و من درین امر صاحب وقوف آمده ام تا تعلیم ایشان کنم شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریقه ساختن آن دانسته بود نمرود آمدن او را بر خود مبارک شمرده درین امر استحسان او پیش برد گفت تا چوبهای دراز قد بیاوردند آنچه ما یحتاج منجنیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلاخن آن چنانچه دستور است از تختہا و سنگہا در آنجا نهادند اول در آتش انداختند غیر او و تخمین آن نمودند که از اطراف بر آمده طریق انداختن در آتش بدین نوع مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند و جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر زدند فابراهیم را علیه الصلوة والسلام در منجنیق نهادند و لنگر را فرو کشیدند و ابراهیم علیه الصلوة والسلام درین حال بمرتبه استغراق توجه الهی باطن او را مشتغل ساخته که از نار مشتعل و کفار مستقل خاطر تمام بار برداشته می گفت **بیت** آتش افروخته در کوی تو ام میسوزند + چه شود گر بتفرج نظری اندازی + خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد + چه غم از سوختنم گر تو بمن میسازی + در آنوقت بود که اهل هفت آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین با آه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین یک بنده است که ترا بیگانگی یاد میکند خداوندا روا میداری که با وی این بیداد میرود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص وی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما نماید و در روایت است که فرشته در آنوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست گردانم و مرا اگر بے لا ازین آتش بگوشه اندازد فرشته دیگر بیامد و گفت من موکل آبم اگر فرمائی اینها را غرق کنم و اگر نه به آب آتش اینها را منشانم فرشته دیگر بیامد و گفت من موکلم بر زمین اگر فرمائی اینها را بزمین فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین گفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل لی ما یشاء **بیت** گر در دلم آتش زند که سینه ام دیران کند + بگذار خود کام مرا تا هرچه خواهد آن کند + اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد اگر مقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بطریق عبودیت من عمل نموده هلاک گرداند صبر کنم املا یکه پیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت انداز دمن خود را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت نمرود بسوزد دلم آنجا در مجمره آتش شوق در مجلس انس بنازد سه گر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست + غیر یار در خاطرت نبود حضوری بیشتر +

بیت نقوش مہر تو از مہر دل نخواہد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق + مرادم آنکہ بہ بزم وصال بنوازی + بعد از آنکہ ابراہیم علیہ السلام از منجنیق جدا گشتہ نزدیک باتش رسید روح الامین علیہ السلام در فضای ہوا با وتقرب نمودہ گفت یا ابراہیم ہل لک من حاجۃ جواب داد کہ اما الیک فلا جبرئیل گفت پس بآنکس حاجت داری چرا نمی طلبی کہ محلی ازین صعبتر و مہلکہ ازین دشوارتر نیست ابراہیم گفت علیہ السلام علمہ بحالی حسبی من سوالی ؎ رازیکہ مرا باتست باغیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظہار نمیخواہم + پیر ہرات قدس سرہ گفتہ است کہ سوال در مذہب عاشقی حجابست و حقتعالی بہ داند کہ بندۂ او بچہ محتاج است بیت

با سوزش عشق اگر نسازم چکنم + جان در رہ عشق اگر نبازم چکنم + گویند چو پروانہ چرا میسوزی + چون عاشق آن شمع طرازم چکنم + روایتست کہ چون حضرت ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام نظر از غیر تمام برداشت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی جل و علا نمود حقتعالی نیز مہم او را بروجہ احسن کفایت فرمود خطاب بآتش کرد کہ یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراہیم و در روایتی آنست کہ چون گفت علمہ بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیہ السلام گفت چرا حاجت خود بآنکہ داری نمی طلبی خلیل گفت چون دست دوست مرا میسوزد چہ خواہد زیستن روایتست یا نار کونی بردا و سلاما و در روایتی آنست کہ گفت ای جبرئیل از آن حضرت چہ طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوبست و نفس معیوب از خدا وند علام الغیوب طاہر عیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب گفت روح عاریتی است از وی نیز و من عاریت را از صاحب عاریت خواستن وجہی ندارد جبرئیل علیہ السلام گفت دل را طلب گفت دل خود از آن دوست حق او را از وی طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدا تعالی استغاثہ نمائی ابراہیم گفت علیہ السلام من او قد النار این آتش را کہ افروختہ جبرئیل گفت علیہ السلام کہ نمرود گفت بآن حکم فرمودہ گفت حضرت ملک جلیل جل جلالہ گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل ہل علم ما فعل بی دوستی داند کہ بحال من چہ میرود گفت آری گفت علمہ بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولیٰ خطاب آمد کہ ای آتش چون ابراہیم علیہ السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود تمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت است کہ چون جبرئیل گفت ہل لک من حاجۃ خلیل فرمود علیہ السلام ای جبرئیل نفس خود بوی فروختہ ام انتظار وقت تسلیم می بردم اکنون وقت تسلیم آمدہ است حاجتی ندارم جز آنکہ تسلیم مبیع کنم القصہ چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجہ آتش گشت جبرئیل علیہ السلام بیامد و پر با فرخود بر آتش مالید چہل گز در چہل گز و بروایتی ہشتاد گز در ہشتاد گز ہمہ سبزہ و ریاحین و گل و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمہای آب روان شد و ہمہ درختان ہیمہ سوختہ بیکبارہ برگ و شگوفہ

و میوه بیرون آوردند آتشکدهٔ نمرودی بوستان معمور گشت ریاحین جنت بدمید نسیم استراحت بوزید و
اغصان اشجار در رقص در آمدند و اوراق بر سریر زبرجدی نقش گشتند بلبلان برابر گلستان ندای فانظر الی
آثار رحمة الله در داده قمریان چون مقربان نغمات تسبیح و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمهٔ آبی خوش روان
ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت آوردند و بر وی پوشیدند و حلّه از حلّهای بهشت در بر
آنحضرت کردند و خیمهٔ از بهشت آوردند و در میان آن گلستان بزدند و گرداگرد او سبزه و شکوفه و ازهار
بیاراستند و ابراهیم علیه السلام را بر تخت در آن قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بیامدند و بر دست راست و چپ
وی بنشستند و فرشتهٔ دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت فرستاد تا عرق از جبین وی پاک میکرد و مروحه در دست
گرفته بود و او را باد میکرد و خوش میگفت میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا حرارت آتش از وی باز دارد و طعام
و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام میفرستادند چون سه روز و بقولی هفت
روز برین قضیه بگذشت نمرود بر منظر عالی بر آمده تفحص حال ابراهیم نمود و گویند که سبب آن تفحص خوابی بود که در آن
ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سالما از آتش بیرون آمده و احوال او از خواص استفسار می نمود گفتند ای ملک
این چه سوالست که اگر کوهی را سنگ درین آتش اندازی همه از تابش آن آتش بگدازد گفت مرا ظن آنست که وی
درین آتش سالم است چون بر بام منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید قبهٔ نورانی در میان آتش پدید آمده و در آن قبه
تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام سالما مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر دست راست
او نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حال مشاهده کرد که اصلا
در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم
از آتش بدین صعوبت چگونه شفا یافتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که بدامن فضل رب نمرود پرسید که آن شخص کیست که
با تست گفت فرشته ایست که او را فرشتهٔ سایه خوانند که بجهت مونست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی
داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میکرد ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت آری
در حال برخواست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش سالما نزد نمرود آمد و در روایت آمده است که نمرود چون
ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخواست و پیش وی رو بر زمین نهاد و میگفت
ای ابراهیم میخواهم که پروردگار ترا تقرب بحریم و قربانی جویم پیش روم ابراهیم گفت که تقرب بقربانی بی توسل
ایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی هدایات قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد

گفت ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال در نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت در بارهٔ تو مشاهده نمودم لیکن
نیازمندی عرض میکنیم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست
که ایمان آرد اما حجاب دنیا و انانیت مانع آمدند و گویند ابراهیم علیه السلام مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران
که عم ابراهیم بود علیه السلام و منصب وزارت باو مفوض بود مشورت نمود هاران گفت که بعد از ان که پروردگار موجودات
سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی گردی از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل نموده با تبعیت ابراهیم
علیه السلام بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمد و استدعای ایجاب وعده نموده نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول
ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هاران بشامت آن شیطان صفتی بزاویهٔ هاویهٔ هلاک ابدی مبتلا گشت
و حقتعالی ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام
ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن لقیط که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام آن زمان بوی
ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر آن روز قبول دین آنحضرت فرمود چندین فرقه از آل نمرود با براهیم علیه السلام ایمان
آوردند و حقتعالی باطن ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل وی
رخت بیرون برد والله الملهم للرشاد

فصل هشتم فی اللطائف والاشارات والنکات فی هذه القصة

اللطیفة الاولی
حکمت در القای ابراهیم علیه السلام در آتش آن گفته اند که چون اضطرارا تکلم بکلمهٔ هذا ربی نموده بود صورتا با آتش در او زدند
و چون باطنش بنور توحید آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی للذی لاجرم آتش را برو گلستان گردانیدند دیگر آنکه
ملائکه علیهم السلام در روز اول قدح اینطایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نحن نسبح بحمدک حقتعالی ابراهیم را علیه السلام در میان
آتش در آورده به تسبیح خود مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگوئید و وی در میان نار شما
در میان نور شهود یاد می کنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم
علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت آوه تا او را اواه خواند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از ان او را بآتش
در آورده و آتش را بروی برد و سلام گردانید که داند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است

اللطیفة الثانی
در انوقت که خطاب بحضرت رب الارباب جل و علا بآتش رسید که یا نار کونی برداً و سلاماً ابن عباس رضی الله عنهما میگوید
که اگر مقید بسلام نساختی چنان سرد گشتی که از برودت ابراهیم را علیه السلام بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند
اما وجه آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی برداً و چون حرارت و برودت
در جای جمع شود هوا معتدل شود و اعتدال موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای هیزم سوخته همه سرسبز و خرم گشتند و اوراق

و اشارة اظهار کردند که تا که در دل بندهٔ مومن دو چیز است از اضداد جمع آمده یکی خوف که حرارت او از دوزخ سوزان
سرسیده و یکی رجا که برودت و خوشی آن از راه هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار یوم
تبلی السرائر چنانکه باید بنده مومن چون مقتضای وان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش
دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت با روح و ریحان شود چنانچه حضرت
مولوی قدس سره از همین معنی در مثنوی فرموده است **بیت** مومنان در حشر گویند ای ملک + نی که دوزخ بوده راه
مشترک + مومن و کافر برو یابد گذار + ما ندیدیم اندرین ره دود و نار + نک بهشت و بارگاه ایمنی + پس کجا بود آن
گذرگاه دنی + پس ملک گوید که آن روضه خضر + که فلان جا دیده اید اندر گذر + دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت +
بر شما شد باغ و بستان و درخت + چون شما این نفس دوزخ خوی را + آتشیی کبر فتنه جوی را + جهدها کردید و او شد
صفا + نار را کشتید از بهر خدا + آتش شهوت که شعله میزدی + سبزه تقوی شد و نور هدی + آتش خشم از شما هم حلم شد
ظلمت جهل از شما هم علم شد + نفس نار زیرا چو باغ ساختید + اندرو تخم وفا انداختید + بلبلان در ذکر و تسبیح اندرو +
خوش سرایان در چمن بر طرف جو + آتش حرص از شما ایثار شد + و آن حسد چون خار بد گلزار شد + چون شما این جمله آتشهای
خویش + بهر حق کشتید جمله پیش پیش + دوزخ ما نیز در حق شما + سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا + **اللطیفة الثالث**
ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آن روز که وقت عذاب عقوبت او پیش آمد همه بیان کیهات او بستند و ترویج
دین باطل خود میکردند بندهٔ مومن موحد که پنجاه سال خداوند بحق را یکی گفته و یکی دانسته اگر آن روز که وی را هم دوزخ
پیش آید در آن روز همی که همه فرشتگان در دولان علیهم الصلوة والسلام میان شفاعت او بر بندند و ترویج دین اسلام
نمایند و حقتعالی شفاعت ایشان در حق بندهٔ مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند این
و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب **اللطیفة الرابع** روایت است که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما شد
آتش هفت شبانه روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشها روی زمین و حرارت مسلوب گشت آتش بود و لیکن
حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرمود و با آتش ابراهیم خطاب کرد همه آتشها از لذت آن خطاب برنگ آن آتش
برآمدند و تحقیق این سخن آنست که از شیخ شبلی قدس الله روحه پرسیدند معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه
چون روز قیامت گناهی را از دوستی درگذراند و دیگر هیچکس را بآن گناه نگیرد زیراکه آتش گناه بنده را با آب
رحمت دشمنان و این کرم او در باره بندگان او افزاید **اللطیفة الخامس** روایت است که ابراهیم را علیه السلام
دو بند بر بسته بود و در زنجیر استوار کرده چون بآتش اندر شد خطاب آمد که یا نار چنانچی من ابراهیم نصیب اند اسمی ولا تعرضی لخلیلی

ای آتش همان بندهایی نمرود را و زنجیرهایی بسوز که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن نسوزی و در ذات او
هیچ تصرف نکنی و بهیچ وجه خللی بخلیل من نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابی ابراهیم
من نار نمرود بن کنعان آن روز که بندهٔ مومن محمدی را صلی الله علیه وسلم در آتش دوزخ از برای مرور در اندازند خطاب
بآتش رسد که ای آتش آن بندهای تلبیس ابلیس که از شهوات و ذلات بر اعضا و جوارح بندهٔ مومن نهاده از آن زیادت تصرف
نکنی و دست از حرقت و فرقت بندهٔ من کوتاه کنی تا بندهٔ مومن از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام
او نیازرده **اللطیفة السادس** چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را
بکمندی از موی اسپ ابلق بست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست نمرود فرمود طنابها از ابریشم
بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد و بعد از آن از خام گاومیش بستند و بآفتاب افکندند تا خشک شد آنرا نیز پاره گردانید
تا بعد از آن از فولاد زنجیر ساختند بیک اضطراب آنرا نیز در هم درید ابلیس آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را بهمه
بندهای روی زمین مقید گردانی که همه را بر مثال کتان بزور بازو فجعلهم جذاذا پاره پاره گرداند گفت پس حیله چیست
اینجا دو روایت است که بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را بر بند اما در وقت بستن همین مقدار بگوئی که بحق
آن خلتی که ابراهیم راست که این بند نگسلد چنان کردند دیگر آن بند گسیخته نشد ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا این بلا بمن
از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریر آنست
که کافران مکلف بشرایع نیستند بلکه تکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه باز بسته بایمان است کان العبد یقول الهی
اینهمه اوامر و نواهی بجهت ایمان متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب و عقوبت
گردیدم خطاب رسد که ای بندهٔ من چنانکه بند تو از ایمانست گشایش نیز از ایمانست جز یا مومن فان نورک
اطفا ناری و روایت دوم آنست که ابلیس گفت نمرود را او را بموی او بند کن که موی مرسل را آن حرمت است که پاره
نشود او را بموی او ببستند و در آفتاب انداختند چون به تفسیده تشنگی بر خلیل صلوات الله علیه گرد آمد گفت [illegible]
تا قدح شربتی بیخ سر کرده تر داو برد ندیم گفت عجب سری است با آتش سنگ اندازی و با سر دش هوا نرسی گفت هر چند دشمن است اما برین حقیقت است اولا که در علم مرا نام
کرده فبهت الذی کفر آن یک سخن دانسته که برین بقیه حیث حقی در ذمه من اثبات فرمود الکنون استیفای آن بنمایم و در سخن دو اشارت است
یکی آنکه ابلیس گفت موی مرسل گسسته نگردد اشارت در دیش وقتیکه موی پیغمبر را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت
گسیخته نمیشود ایمان بندهٔ مومن که نسبت بهمه پیغمبران علیهم الصلوة والسلام بلکه بخداوند سبحانه و تعالی درست کرده که شهد الله
انه لا اله الا هو اگر بکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب است اشارت دوم آنکه خلیل علیه السلام

یک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری بر وی عرض میکنند در ذمهٔ وی حقی اثبات میکند که او را در حرارت هجران شربت بازی
وگرم میکند چه گمان میبری در حق بندهٔ مومن که چندین مسایل اعتقادیه بر طبق رضای خداوند جل وعلا تحقیق نموده اگر او را
در این آفتاب عرصات گرمای قیامت آب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب القصه آن روز که نمرود قصد آمدن
آسمان کرد و خدنگ خطا از ترکش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاد و بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل علیه السلام
خطاب فرمود تا ماهی از قلزم دریا بسر تیر او دوزد تا تیر وی بر آن ماهی آمد و قطرهٔ چند خون از آن ماهی بچکید تا آن لعین
نومید باز نگردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمد بی مرادش باز نمیگردانی خطاب آمد که ردی بندهٔ
من ابراهیم را در آن آفتاب تفسیده آبی داده بود یاد داشته است که امروز با او همین معامله میکنم بیت هر آنکس با تو داند
حق آبی + فراموشش مکن هیچ بابی + و در روایت دیگر آمده است که با فرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافر است
اما از وطن خود دور افتاده و در جو هوا غریب تنها مانده هر چند با ما بجنگ آمده است اما چون مهمان ما است از در ما بی بهره
نیست او را شکسته و محروم باز نگردانیم ای درویش کافری معاندی مشابهی که بجنگ با حضرت او سبحانه بیرون
می آید در بارهٔ او این میگوید چه گمان میبری در حق بندهٔ مومن مخلصی موقنی که از برای او خانمان پدر دود کرده
و در آن کنج غریبستان لحد با روی زرد و دل پر درد و غم و اندوه و محنت انبوه آورده دلی از زن و فرزند
و خویش و پیوند بر کنده و در حین خطاب من ربک نعره ربی الله از درون جان بر کشیده اگر غریبی مفلسی دردمندی
وی را بنوازد از کرم عمیم و لطف جسیم او چه عجب و غریب باشد اللطیفة السابع فی شرح التعرف چون خطاب آمد
که یا نار کونی برداً و سلاماً آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه درآمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین سرد گردانید این
نعمت در بارهٔ تو چرا افزود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشیم و لذت خطاب آتش می یابد وددت لو عذبت
بنار الارض و السماء ثم نادتني کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که بدولت خطاب من
مشرف شود اگر نه وسیله لطافت خلقت تو بودی هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب گشتی و بسعادت ندای من رسیدی
بیت من آن خورشیدم ای ماه که در روی تست + در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست + اللطیفة الثامن
فی زهرة الریاض روایت است که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را در آتش انداختند جبرئیل بفرمان
ملک تعالی دو قطره از آب کوثر بیاورد و بر آتش میزد از برکت آن برد و سلام گشت بعد از آن آن دو قطره
را مدتی قسم گردانید تا چهار قطره شد یکقطره در بشرهٔ ابراهیم علیه السلام افتاد حق تعالی از آن درخت سرو پیدا فرمود
و قطرهٔ دیگر بر دست راست ابراهیم علیه السلام افتاد درخت گل از وی مخلوق شد و قطرهٔ دیگر بر دست چپ

افتاد از وی درخت پیدا شد و قطره دیگر در پیش درخت عرعر افتاد از وی در وجود آمد درخت مرو و میوه بود برابر
آبی بزرگ و آن میوه مر درخت مرو وی بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را علیه السلام ابن الله گفتند
دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شآمت آن محالی که از نصاری شنیده بود و درخت گل میوه داشت مانند خیار که اگر بر دردمندی
از آن تناول کردی وجع او ساکن شدی چون مجوس حق تعالی را شریک گفتند اثبات یزدان و آهرمن نمودند آن درخت میوه خود را
از شآمت سخن ایشان بینداخت و بجای آن چهارصد هزار خار پدید آورده و درخت بید را میوه بود مانند رطب
چون قریش ملایکه را بنات الله گفتند آن میوه فرو ریخت و درخت عرعر را میوه بود برابر جزیره چون عزیر را ابن الله گفتند
آن تغیر از وی منقطع شد تا القیامت دیگر میوه نخواهد داد ای درویش شجره نهاد تو که امروز میوهای طاعت و خشوعهای
عبادات آراسته و پیراسته است زنهار که از افعال ناپسندیده و اقوال ناشایسته اجتناب نمایی چنانچه قاعده ان الحسنات یذهبن
السیئات وارد است و موجب بشارت گذارد ضابطه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت است و مستلزم نظارت
اللطيفة التاسع در تکملة اللطائف آورده است در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا
همه بگریه و نوحه در آمدند و در میان مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق سبحانه
و تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد از وی استفسار نمایی که سبب القای
تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی خود را بطرفة العینی رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد
و از وی استفسار حال نمود او گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون کمال اخلاص و
محبت باوی که از آنکه با وی موافقت نمایم و متابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب
آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگویی که با همین مقدار اخلاص که نسبت با خلیل ما نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت ترا روا کنم
اکنون بطلب هر چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است
آنست که بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام با ارام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت
او را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که نهصد نام دیگر مرا تعلیم فرماید تا او را
بهزار نام بخوانم حق تعالی حاجت او روا گردانید و هزار نام حضرت خودش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهیره و سحار
بترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار میسراید هیچ میدانی که این مرغک را چه نام است بلبل
عندلیبش میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند که چون تعلیم اسمائش نمودند و آتش را گلستان ساختند در آن
گلستان در آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز تا در با گل هر روز عشق و محبت

زیادت هست تا بروز قیامت بیت از عشق هر کی بلبل شیدا چه میکند + گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند + سحر ام
سوخته کلبهٔ احزان ما ست + تا منگری که عشق تو با ما چه میکند + دل در مقام عشق که منزل فنا ست + گر نیست در بلا ک
خود انجا چه میکند + تابوت ما بسر سر کوئی دیر عشق + و آنگه ببین که بوی مسیحا چه میکند + و در روایتی دیگر بنظر رسیده
که زنبور عسل نیز در ان روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب میکرد و بر گرد آن آتش میگشت تا بآن آب آتش
نمرود را نشاند بمقدار سعی او مشکور شد وآن آب را در دهان وی عسل مصفی فیه شفاء گردانیدند تا بدانی
که درین درگاه رنج هیچکس ضایع نگردیده است مصراع کم با تو زبان نکردم هم نکنم + اللطیفة العاشرة بدانکه سر اینکه
آورده است که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را سبحانه حکمت آن بود که آتش را تمام معدوم گرداند
و یا ابراهیم را علیه السلام بجانب دیگر اندازد مگر تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته
بسوختی در آتشش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او کس را شبهه نماند و در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است
یکی آنکه میتوانست که بندهٔ مومن را تمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گرداند مگر به معصیتش مبتلا گردانید
و بعد از ان بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز می
توانست که بندهٔ گنهکار را پیش از آنکه در دوزخ برد در دوزخ باشد به بهشت رساند مگر در همه را مقتضای وان منکم الا واردها در دوزخ
برد و بعضی را بسوخت و بعضی را خسته تا داند که کمال قدرت او را است طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر
ابراهیم علیه السلام عذب و متاسب گرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش و عذاب میسازند
اغرقوا فادخلوا نارا + اللطیفة الحادی عشر نقلست که در حین آتش افروختن گوهر قیمتی از خزانهٔ نمرود
. . . . غایب شد خزینه بان را که غلامی بود از غلامان او بجنایت خیانت
متهم داشته هر چند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا مدار او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش
اندازد غلام هر چند استغاثه نمود نمرود و ارکان مملکت اجابت ننمودند مسکین متحیر گشت روی بخاندان بتان آورد
اجابت نیفتاد فریاد بر آسمان و زمین برد و هیچ نرسید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان
هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا جبرئیل گفت بار خدایا کسی که کافر است
و بنده کافر است آن آ فرمود ای جبرئیل هر چند کافر است مرا بنام خدا ندیده میخواند از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم
نکته ای درویش حب کافری نام الله بمجاز بر زبان می راند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله
حقیقت در دنیا در زبان راند اگر از آتش دوزخ خلاص شود چه عجب + اللطیفة الثانی عشر روایتست

که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی سبحانه بر دو سالم گشت بحق تعالی مناجات کرد که الهی هر که نافرمانی تو کند او را بآتش عذاب میکنی اگر چنانچه من فرمان نبردمی و بر دو سالم نگشتمی مرا بچه چیز عذاب کردی خطاب آمد که ای آتش لو عصیتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا بآتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو از آتش دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان است شعر استغفر الله ان الله غفارا + ولا علی عاشق اثم ولا عار + بالنار خوفنی قومی فقلت لهم + النار ترحم من فی قلبه نار + در ریاض الذاکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید استغفی علی اعدائی ای دوزخ استیفای عذاب درباره دشمنان چنانچه حق دوست منست بنمای اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بآن عذاب معذب نگردانیده باشم و آن عذاب چنان باشد که شرر نفار دوستان خود بآتش فرستد تا بیکبار آتش دوزخ فرومیرد و سلسلهای وی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال او بگدازد تا دوزخ بناله و فریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز آید ولیکن چندین سال از شدت آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نایستد و در خبر است که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد برآرد که یا رب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی لا اطیقوا خداوندا بهر عذابی که مرا معذب گردانی میشاید اما در خواست آن دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عارفان خود ودیعت نهادهٔ عذاب نکنی که طاقت آن ندارم **بیت** آتشی افروخت عشق و چشم جان من بسوخت + گفتم آیه بر کشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تابش روز فراق + آه زین آتش که پیدا و نهان من بسوخت + نار دوزخ گرچه سوزد پوستهای عاصیان + آتش هجرانش مغز استخوان من بسوخت + تشنه دیدار یارم در بیابان طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشان بی نشانی در ره گم نامی است + برق استغنا از نام و نشان من بسوخت + چونکه در مرآت جان پیدا رخ آن شد عیان + ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت

فصل ششم در وقعاتیکه بعد از خروج ابراهیم علیه الصلوة والسلام از آتش واقع شده و آن اول تزویج ساره خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق بها و هجرت ابراهیم علیه السلام از دیار بابل بشام علمای سیر و تواریخ خود چنین آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام سرد و سالم گردانید و سلامت از آن مهلکه بیرون آورد بسیار از بندگان که سعید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزادهٔ ابراهیم علیه السلام و بعضی لوط ابن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بمرتبه نبوت مشرف

گردانید علیه السلام و دیگر ساره خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام وهی ساره بنت هاران الاکبر
که برادر آزر عم ابراهیم بود علیه السلام و هاران را پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود علیه السلام با هاران که پدر
ساره بود عم ابراهیم بود علیه السلام در اسم موافق بودند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در آن وقت که
ابراهیم بجانب حران هجرت نموده بود در نکاح خود در آورده و الله اعلم و دیگری عقیده خاتون بنت نمرود و قصه
او نیز بعد ازین مبین گردد ان شاء الله چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیدند و بآن
حضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاد و بتدریج دید لهذا قرار بگرفت و اعلای اعلام دین
اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین تغیری کلی در باطن پدید آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام در خلوتی
طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پدید آمده و بنی تمام
مهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و به اصحاب و متابعان خود ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو
بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین خواهد بود ابراهیم علیه السلام این سخن قبول کرده از اقلیم بابل
بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنفی دلالت می فرمود و با
ایمان می آوردند و بر مزید می نمود بیان دشوار آمد و قصد قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی گفتند قتل او میسر
نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب است که او را از مملکت بیرون کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی را معلوم
دریافت با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند امر آمد که ای
ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورد و گویند اول وحی که با ابراهیم آمد این بود و الله اعلم و ساره در حسن و جمال بغایت کمال بود
چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلام دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور عین بود
اما تفاوت همین بود که مر دارا حیض بهشتی نبود و پاکی از حیض نه است و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن
ابراهیم را علیه السلام دراز گوشی بود بیست درم خریده بود و ساره را بر آن دراز گوش سوار کرده ابراهیم علیه السلام در آن
روزی و هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند تا روزی چند آنجا اقامت نمودند و از آنجا عزیمت مصر کردند و در مصر
پادشاهی بود ظالم و مستولی و متسلط نام او صادوق بن صاوون و او از قبطیان بود و دأب آن ظالم آن بود که هر که عروسی
بنکاح در آوردی اول پیش او بردندی اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی و الا بگذاشتی و ماه بانان بر طرف
راهها بصحبت بودند که اگر در میان رهگذر زنی با جمال بینند بحرم سرای ملک فرستند و در زهرة الریاض آورده که چون
ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در موتفکه سکونت

شده داور حق تعالی برسالت تا بهم مبعوث گردید چون خبر آن پادشاه ظالم در راه باتان با براهیم علیه السلام رسید وی بغایت
غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره خاتون را رضی الله عنها در آن صندوق در آورد و قصد مصر کرد چون نزدیک مصر
رسید عشاران که تحقیق اموال کاروان میکردند تفحص حال و اموال ابراهیم علیه السلام فرمودند چون نوبت به تفحص آن صندوق
رسید ابراهیم علیه السلام فرمود که تمام آن صندوق را پر دیبا و حریر اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت
صندوق را از زر و سیم دینار مملو انگارید دست باز داشتند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نگرفتند و بگشادن مبالغه مینمودند
تا ضرورتا صندوق را بگشادند گماشتگان پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاده ماه روئی دیدند که نیرات
فلک از پرتو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان بجمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود از زیر
نقاب میدرخشید یا ماهی بود در پردهٔ سحاب قطرات نور از روی میچکید دیدهٔ نظارگیان در حسن جمال آن ستارهٔ سیارهٔ
فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماندند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت فرمودند ملک امینان تفحص این امر
تعیین نموده ابراهیم را با ساره خاتون بدار الاماره آوردند از ابراهیم علیه السلام پرسید که این زن ترا که میشود
ابراهیم علیه السلام از خوف آنکه اگر زوجیت معترف شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف کند گفت خواهر من است
یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت از دوج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم
علیه السلام عذری خواست و چون بعین با عنان تمالک تماسک از دست رفته بود خواست دست دراز کند ساره
خاتون که پاکدامن حرم سرای عصمت بود مستجاب الدعوه بود بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا دست ناپاک این
بیباک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت سرای خلت کوتاه کن فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت باز ماند
در روایت است که چون ساره را اندرون قصر باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آنحضرت
از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمهٔ نماز در پیوست و بعبادت حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای
آن قصر را بر مثال آبگینهٔ شامی صاف و مجلا گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع میشد وی از
بیرون قصر معائنه می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم
او کور و هر دو دست وی شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دگرگون شد و بیکبار در و دیوار آن قصر در لرزه
و اضطراب در آمد که گویند بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت میخواهم بدانم که تو
و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که دست خدای زمین و آسمان است و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبان است
کجا روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد

که دست از تو باز دارم ساره دست نیاز بحجاب الهی برداشت تا حق تعالی عافیت از آن بلی داشت و گویند که این معامله تا بسه
نوبت کشید که هر بار دستش صحیح میشد و باز از استیلای شهوت قصد میکرد باز دست او خشک شد تا کرت سیم
این خطرم بکلی از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور داشت و کنیزکی بس با جمال بوی انعام کرد و گفت آجرک
علی دعائک یعنی این مزد دعای تست که موجب درستی دست من شد و بدین سبب آن کنیزک بهاجر گشت و گویند از گاو و
گوسفند و دیگر مواشی با وافر بلی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را علیه الصلوة والسلام از
قضایای گذشته آگاه گرداند ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری آورده است که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود بعد از آن
اشارت فرموده است که مهیم و اول کسیکه باین کلمه تکلم کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت
که حق تعالی کید کافر را از من دفع کرد سوال ابراهیم علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت
حکمت چه بود که در افک عائشه رضی الله عنها و عن ابیها حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر نداشت
پاکی عائشه رضی الله عنها دلیل علم مصطفی بودی و بعد از آن صلی الله علیه وسلم حق تعالی خواست تا محل عصمت او را بتوضیح
آیات قرانی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشت و گفت عیال خود را نگاه دار و نوبت بآنحضرت
رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون را رضی الله عنها نگاه بان رب جلیل بود
جل و علا رجعنا الی القصه چون ساره خاتون را حق تعالی بسلامت و عفت از آن محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت
ابراهیم علیه الصلوة والسلام از توطن در آن مقام تنفر پذیرفت با ذخیرت سفر تصمیم کرد و از مصر بدیار فلسطین
انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعیکه نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی بکند و آب چاه
بر روی زمین جاری شد ابراهیم علیه السلام بار دوم برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بآن
چیزی بدست آرد و در میان بیابان متحیر ماند آخر الامر بار دوم انبار ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب
بدین تسلی یابد و بمجرد نظر وران خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت گرفتگی و
دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کنند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بار دوم را گندم
یافت ساره و هاجر از آن گندم دست آس کردند و نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام
استدعا نمودند ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از آن گندم که آورده بودی نان پختیم ابراهیم
علیه السلام از شنیدن تعجب نمودی و بشکر گذاری منعم علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدری از آن گندم بجهة خود صرف

فرمود و قدری مخصوص بر زراعت گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا مرتبه که بر روی
زمین جریان مینمود و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمع کثیر از اطراف و اکناف رو بدان موضع آوردند
و بسبب جمعیت خلائق آن شهری شد اکنون بابراهیم آباد مشهورست و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت
ابراهیم علیه السلام کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر شد و غربت اختیار کرد
بموضعیکه آنرا قسطا می گفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت
ابراهیم علیه السلام ازان مقام نقصان کلی بآب آن چاه رسید و مخالفان از افعال ناپسندیدهٔ خود پشیمان گشتند و در
عقب آنحضرت آمدند و هرچند الحاح و مبالغت نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی
صورت نقصان آب بآنحضرت رسانیدند و حضرت ابراهیم علیه السلام بدعا امداد نمود حق تعالی باز آب چاه را بمیزان
اول آورد و وصیت فرمود که زن حائض از سر چاه آب بدست برندارد و مدتها مدید بدان شیوه آب جریان مینمود
تا روزی زنی برخلاف وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بآب کرد باز نقصان بآن طاری شد و آن چاه
دیگر ببالا نیاید مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم علیه الصلوة والسلام در بیت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی
مخصوص بحضرت خود نگردانید تا بمنزل بهشت سرای خلد خرامید اما واقعه رعضه بنت نمرود در زهرة الریاض
روایت است که مر نمرود را دختری بود با عقل و فراست رعضه نام در آن وقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بودند
از پدر دستوری خواست تا بر آن بنا که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند برآید و بر حال ابراهیم علیه السلام وقوفی
یابد پدر گفت یا بنتاه ابراهیم چندین روز است که در آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که از آن
مستطلع گفت ای پدر بالتبع میخواهم که ببینم که حال و مآل وی بچه عاید گشته است اجازت داد بران مقام مشرف برآمد
ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش از برای او گلستان ترتیب کرده اند و بناز و اعزازش بربالای تخت بهشتی
دران گلستان برآورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حال است که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق
روزگار تو بآن برافروخت ابراهیم علیه خود جواب داد که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رعضه
گفت ای ابراهیم مرا اجازت فرمائی تا درین آتش درآیم نزدیک تو فرمود که بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد
ازان قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از قصر فرود آمد و بدوید و آواز برآورده و کلمه توحید گویان خود را در
میان آتش انداخت بیکبار آتش در قدم او فسرده گشت تا خود را بنزد ابراهیم علیه السلام رسانید و با لقای
حضرت ایمان خود تازه گردانید و از انجا بسلامت بنجات بپدر باز گشت چون پدر ایمان و امان او مشاهده کرد

بحجت العجب بیفزود ولیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را بر ارتداد دلالت کرد
و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد دیگر بیشتر بتخویف نمود
تا تر نگشت تا در پی ناصواب آن پدر جستر سوم منظوران قرار گرفت که این بدبخت پاکیزه سیر را سخت‌ترین عذاب
معذب گرداند بفرمود تا او را در سیاستگاه دزدان مستلقی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین بست و بار برد و خیستند
آتش محنت و بلا در جان آن فرزند دردمند برافروختند حق تعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای
جبرئیل آن نیک مراد را باز میان دشمنانش بیرون آر و بنزد خلیل علیه السلام آورد و با ابراهیم در مسافرتها
و شفقتها همراه بود بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود مدین داد و بنکاح او در آورد و حق تعالی آن دختر
را از مدین شصت فرزند بطنا بعد بطن داد که بر همه سند موت مستند گشتند والله الموفق فصل دهم در کیفیت احیاء
موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سال به رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه بیان کرده
وجه اول حکمت چه بوده در سوال ابراهیم علیه السلام از حق تعالی احیاء موتی طلبید علما درینجا چند قول ایراد فرموده
اند عبدالرحمن بن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که روزی بکنار دریا میگذشت دابه دید بر کنار دریا
مرده نیمی از آن در آب نیمی در دشت که آن نیمه را ماهی و نهنگ دریا بحری میخوردند و این نیمه را سباع صحرا و
طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود حق تعالی مناجات
کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول
دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که حق تعالی ابراهیم را علیه السلام
بخلعت خلت مشرف گرداند ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت
فرمائی تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون خلیل آن بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم که حجتی ببینم تا این بشارت
محقق گردد و بقبول مصدق گردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت فرمانداری
دوست مرده دوست را با کلمه سخن در آرد مکن ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کرامت نفرمودیم گفت
خدایا در آن وقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اماتت ترا یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و
دانسته ولیکن احیا یعنی زنده گردانیدن ترا ندانستم این خلجان هنوز در خاطر من است میخواهم که برین نیز
مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمرود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سیوم آنست که
امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت

مرغان باشند بر شکل طاؤس بغایت زیبا با جثهٔ بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشتی در طیران آیند ازین شاخ بران شاخ درین
درخت بران بدل بندهٔ بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا به تیغ قضا بسمل کرده و بنار
شوق بریان ساخته بر طبق خلاص نهاده و نزد بنده حاضر گردد آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال
برافشاند و بر شاخسار بهشتی طیران نموده بنغمه و نوا درآید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار آن در دنیا ببیند گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی **قول چهارم** آنست که وحی آمد که بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت نشاندم
و خطبهٔ و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر مسند نبوت و کرسی رسالت بنام تو بر خواندیم گفت خداوندا این دولتی است ورای
دولت و مرتبت من و درجه ایست فوق خدمت من اندیشهٔ رفعت همین مقام نه لقمه ایست که در حوصلهٔ فهم و ادراک من گنجد و
کنگرهٔ کبریای این مرتبه بشابه بست که کمند آرزو بر آنجا رسد خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم بمن نمائی تا دانم
که بوسیله چه دولتست که بخلعت خلت مشرف گشته‌ام خطاب آمد که علامت آن ظهور نور حضرت محمد است صلی الله علیه وسلم
از جبین مبین که آن نور چندین گاه مستور می بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت
سازیم و علم بزرگواری تو بعلامت امت انی جاعلک للناس اماما بر رؤس اشهاد برافرازیم ابراهیم علیه الصلوة والسلام
گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن زود زیکه بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت رب ارنی کیف
تحیی الموتی حقتعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطهٔ دلم بنور توحید
و ایمان منور است و نکتهٔ جانم بروایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصهٔ آفاق را در تحت جولان دارد و نقاش
صنعت تو قلم ایجاد در دست کن فیکون می سپارد اما بواسطهٔ اندراج ظلمات بشریت در ذرات امتزاج ضعف آدمیت
در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبهٔ عین رسد یعنی اعتقاد من بحضرت تو و بقدرت تو درست است اما عاشق را
تحمل انتظار نیست یک غمزهٔ نقد را بر سال وصال نسیه ترجیح می نهد پس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ
را بگیر و ذبح کن و همه را در یکجا و در هم کوب و چهار قسم کن و بر هر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت مشاهده
کنی اول چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران برانند که آنها خروس و زاغ و طاؤس و بط بودند مجموع را سر از تن
جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم کوفت و چهار قسم کرد و بر سر کوهی پاره بنهاد و سرهای آنها را نزد خود
نگهداشت و بعد از آن مرغان را بخواند آن پارهای گوشت بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب درآمدند و ذره
ذره که بهم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جسدی باز با یکدیگر متلاقی شدند و قالب هر یک تمام
گشته پیش ابراهیم علیه السلام آمد و هر کدام سرهای خود را برداشتند و تمام البدن گشته بهیئت اولی زنده شدند راست

گشتند و در گرد ابراهیم علیه السلام در پرواز در آمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم
چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله
علی کل شیء قدیر وجه دویم از وجوه این قصه سخن در باب اشارتست که درین واقعه چند اشارت بیان کرده اند اشارت
اول که حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و در اختصار آن بدین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملائکه و جن
و انس و شیاطین تعیین این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفانست و این طایفه هر مرغ را بنوعی
ازین انواع اربعه مناسب بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمیست که از همه حیوانات
بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر کلاغ از همه مرغان درازعمرترست به پیری میماند که طول حیات او زیادت
است و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بط بجهت بیقراری بملائکه میماند که در طاعت
الهی بیقرار اند بخلایق مینماید که امروز طاوس که زیباترین مرغانست زنده کردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقات
است نیز زنده گردانیم و چنانکه امروز زاغ را که درازعمرترین طیورست زنده کردیم فردا جنیان را نیز محشور گردانیم و چنانکه
خروس که مقید شهوتست باز جان در بدن او در دادیم دیوان را همچنان مبعوث گردانیم و چنانکه بط بیقرار را بار خلعت
حیات پوشانیدیم فردا مقربان حضرت را یعنی ملائکه را با طاعت و عبادت دیگر باره زنده گردانیم چنانکه ایشان را بنجوا اندرین
خلیل حاضر گردانیدیم شمار انجوا اندرین اسرافیل حاضر گردانیم **اشارت دیگر** حکمت در تعیین طیر از میان سایر مرغان حیوانات
چیست بعضی گفته اند که حکمت و الله اعلم آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاص بود ترجیح
روحانیست بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند ولیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان
با وجود سیر در زمین طیران در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روح هوائیت بر بدن ارضی و برین مقدار در سبب
اختصاص طیور از باقی حیوانات بسندست و الله اعلم **اشارت دیگر** حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه
بود بعضی گویند که سر بریدن این چهار صنف را واقعه بوده است که اختیار مبنی بر آنست و الله اعلم طاوس بر نسبت آدم علیه السلام
خیانت کرده بود که ابلیس را به بهشت در آورده و زاغ نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرده که او را فرستاد تا از
نشستن آب خبر آرد بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد و خروس نسبت بالیاس علیه السلام خیانت کرده که جامه آن
حضرت پاره کرد و بط بنسبت یونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین او را بمنقار خود مقطوع ساخت و هر یک
ازیشان بدعای آن پیغمبر که نسبت باو خیانت کرده بود به بلائی مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر در
هندوستان افتاد و کلاغ را ازرق در مردار نهادند و عداوت بدعای الیاس علیه السلام در میان خروسان

شایع گردانیده‌اند و بعد از آنکه این عالیه السلام به سکون بی آرام گردانید ند و باز اینها را بدست خلیل صلوات الرحمن علیه مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس متابع شهوتست و زاغ طویل الامل است و بط عبد البطن و طاؤس مقام رعنائی بشارت بآنست که ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمکّن جوئے حیوٰة طیبه فلنحیینه حیوٰة طیبة گریبان جانب گرفته اول خروس شهوت را سر بردارد و زاغ امل را گردن ببرد و بط شکم پرستی را شکم از هم بردرد طاؤس رعنائی و خودنمائی را بالکل فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند هرگز از حیات ابدی بهره نیابد و مرگ او در حیات بهتر و هر که دل در روزگار عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی کند بکار قطعیت معامله اش برداشتن او اولی تر و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنائی و زیبائی است وجودش را بعدم فرستادن احری تر اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام تا احیای موتی را علیه السلام بچشم خود ندید بمرتبه یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده موید گردد چهار مرغ است در باطن تو که در فضای هوای اینجهانی در پرواز اند تا این چهار را سر نگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از صفات نمیری بدولت حیات حقیقی نرسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکارد قطعیت سر بردار و بکوه قناعت نه دوم دیگرے امل است و آنرا بکارد یاد مرگ سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه و دیگری رغبت است آنرا بکارد ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمع است آنرا بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد ازین این مرغان را بطاعت و عبادت بخوان تا همه یکسرت حقتعالی بجانب تو بشتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست با چهار طبع انسانی که هر یک را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است عبارت آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت غریزی او باز دارد و با ضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و کذا قال الشیخ الثنائی قدس الله سره بیت چار مرغ اند چار طبع بدن بهر حق جمله را بزن گردن + پس بپایان عشق و عقل و دلیل + زنده کن هر چهار را چو خلیل + اشارت دیگر ای خلیل چهار فصل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده گردانیدن گذا الکسے عاصی گنهگار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و به نیاز عرض کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناهان تو آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیآت بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مشتبه بودند

بجوی آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و باجزا متفرق و پراگنده بودند و اجزای بیگانه و آشنا بهم آمیخته و آگنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و بعضا و اجزا مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند جان بتن شد پراگنده حال در عرصات قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار دور و از ملاقات پروردگار دور افتاده باشند سوم در عرصات قیامت پراگنده و متفرق الحال از یکدیگر گریخته و با کافران بیگانگان آمیخته باشند چون بشفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردند از آلودگیها پالوده گردند و بآسودگیها آسوده شوند بر تن آزاد شوند و بملاقات شاد گردند از عذابها خلاص و بثوابها اختصاص یابند و بجنت مهمان شوند و برویت شادان گردند

فصل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه الصلوة والسلام و اقامت او در حرم محترم کعبه زاده الله تعالی شرفاً بزرگان فن تواریخ و مستعلیان عوالی شماریخ در محررات خود چنین تقریر فرموده اند که چون حق تعالی بی منت و رازق بی ضنت توالت آلاء و تواترت نعماء ابراهیم را علیه الصلوة والسلام بکثرت مواشی و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و ربائع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دینی و آخرتی بمن تمام گرداند اگر فرزندی ارجمند کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی است بجاده شریعت قویم و ساعی خدمت بر منهج طاعت مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون رضی الله عنها که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از علیه توالد و تناسل عاطل بود و عاری بود در غبطت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته بمترصد انجاح مرام و تحصیل مراد ابراهیم می بود بارای شریف آن عنصر لطیف برین قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام تا آنحضرت به تمنای خود رسد و هاجر که در غایت جمیله بود و خورد سال بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته در همان فرصت صدف اقبالش درج دُرّ وجود حضرت اسمعیل آمد علیه السلام و نور باهر نور محمدی صلی الله علیه وسلم از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود بعد از انقضای مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیده افلاک در مهد خاک همچنین فرزندی ارجمند ندیده و قابله زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنین نپرورده او را بزبان عبری شمویل نام کرد و بعد از ان بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت و چون مهبط نور مهدی بود و درج دُرّ احمدی صلی الله علیه وسلم مرکز النظر رجال آن قامت بر وجه کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جوهر محبتش مملو و آئینه دیده از صیقل مشاهده آن مجلو میداشت تا بمرتبه که

برد دستش و کنار دمی بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشتیاق و افتراق ننمودی دیگر ساره خاتون را از انفعال رشک
آنکه هاجر را که توقع میشد که او بآن دولت فایز آید و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطراب سوگند
یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شد
ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را شگاف کند
دانا بندام بهای او چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این سنت در میان زنان باقی گذاشت و با وجود
این هنوز خاطر وی از امر هاجر و فرزندی اندوهگین می بود و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی
که مر ساره را در ذمه او می بود در رعایت خاطر او می افزود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب رب الارباب جل و علا
فرمان رسید که ای ابراهیم خاطر جوی ساره تقدیم رسان و هرچه دلخواه اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست
جواب گفت میخواهم که مادر و پسر را بجایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و از جوار دیار دور باشد
و ایشان را آنجا بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت از برای ابراهیم
علیه الصلوة والسلام بیاورد ابراهیم بر براق سوار شد و هاجر و اسمعیل را علیه السلام در قفا نشاندند و برفاقت جبرئیل علیه السلام
روبه بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم محترم ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام
گفت امر الهی چنان است که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آن روز مکه خارستانی بود چون دیده سنگدلان بی آب
بیابانی بود چون سینه عاشقان تافته و بر تاب و حرارت هوایش از کره اثیر مبنی و مشعر و پیوسته زمینش از معدن
کبریت احمر حاکی و مخبر کوهی خاک سوخته که طبیعت آتش گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته در حوالی آن بی
وادی نه جاری نی یاری و نی غمگساری شعر وبلدة لیس لها انیس + الا الیعافیر والا العیس + القصه نمودار کان
لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر مشاهده می افتاد و آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله
علیه فرود آورده بود بآسمان چهارم منتقل شده و هیچ متنفس در ان عرصه نمی نمود پس بر ظهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر
و فرزند را بنشاندند و انبان خرما و مطهره آب نزد ایشان بگذاشت و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم تنها ایشان را
می نماید از عقب بدوید و هرچند استعانت نمود بظاهر جوابی نشنود و التفاتی ننمود چرا که ساره با وی شرط کرده بود که ایشان
را دران بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان سخن نگوید و از عقب خود روی باز گشته نبیند و چون هرچند پرسید
جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدای که علم خلت برافراشت و دولت دوخته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان
خداوند است گفت آری هاجر گفت الحمد لله و در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسلیم داد و کرد اذا الضیعت

باللّٰه را حسبی اللّٰه علیه توکلت این بگفت و دل بر کرم الٰهی بست بعد از ان ابراهیم علیه السلام بطرف ثنیه آمد و چنان
بایستاد که هاجر او را ندید و دست بدعا برداشت و مضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر
آیت بجناب رب عرض کرد و بعد از ان با دیده نمناک و سینه غمناک متوجه منزل شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد و
دران بیابان بی پایان دل از خان و مان برکنده تنها و غریب از یاران و یکتا ماندند گاهی اسمعیل علیه السلام در مادر نگریست
و گاهی مادر در وی می دید و میگریست و از ان خرما و آب تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در انبان خرما و در
مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل علیه السلام خود را در خاک می کشید و هاجر را بروی رحم می آمد تا
دل بر برگ خود و فرزند خود نهاده از آنجا برخاست تا سیر کند شاید که فریادرسی دستگیری کند کوه صفا نزدیک بود
بر آنجا استصعاد نمود هیچکس نمی دید فرود آمد و دوان دوان در میان وادی بگذشت و بر کوه مروه بر آمد آنجا نیز خبری
نیافت هفت بار بطریق سعی میان مروه و صفا بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت
از جگر گوشه خود خبری میگرفت که مبادا سبعی قصد وی کرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید
دانست که خواننده هست اما هیچ شخصی نمی دید ندائی می شنید و منادی نمی دید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان
حال میگفت بیت تو در پرده وز تو ندا میرسد + بگوش دلم زان صدا میرسد + ز پرده برون آی که تا بینمت +
بجان و دل و دیده بگزینمت + چو منبع منم راه بنما بخویش + که از زخم هجر توام سینه ریش + درین وادی غم ترا خوانده ام +
بفریادم رس که درمانده ام + بعد از ان گفت ای خواننده اگر فریادرسی بنمای وقت است بیت جگر تشنه ام دل در
موج خون است + گر آری رحمتی وقتش کنون است + ندایی شنید که ای هاجر بمحل خود باز گرد که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین
محل پدرش خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نمود بنزد اسمعیل آمد
جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت ام ولد ابراهیم علیه السلام گفت
شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کافی است مهمات
شما را بعد از ان هاجر نظر کرد دید چشمه آب روان و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه هست یکی آنکه از تاثیر پاشنه
اسمعیل که در زمین میزد بود حق تعالی آن چشمه پدید آورد دویم جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زد و زمین شگافته
شد و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه ببرکت جناح یا بنجاح جبرئیل علیه السلام آن آب آنجا پدید آمده و غیر ازین نیز گفته
اند و چون نظر هاجر بر ان آب افتاد خوش وقت شد و مادر و پسر از ان آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی
خلاص یافتند و همین معنی از خواص آب زمزم است هاجر خواست تا مطهره را از آن پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت

احتیاج بر پر کردن نیست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر میداشت و بر گرد وی می نهاد
و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون نرود و آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آن
مترس که فیاض وهاب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرد و آن آب در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف
مشرف خواهد ساخت و درین مقام معبد گاری پدر خالص لله خزانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت
و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوشدل شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر هاجر تعجیل نکردی و آب را بند نکردی
از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نه ایستادی حاصل الکلام آنکه چون آب
زمزم در حرم پدید آمد آبی بر وی کار مادر و پسر باز آمد روزگار میگذرانیدند تا آن وقت که قبیله جرهم از طریق کدا
اعلای مکه است رسیدند در ثنیه که سفلی گویند فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله
علیه ساکن در ولایت یمن ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در حوالی آن چون آب نبود
از آنجا زود میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه بیابان رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی
غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن منزل چنانکه مرغان بر سر آب طیران کنند پرواز
بودند پیران کار دیده بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم
و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمه به تجدید جاری
گشته باشد و آبی پدید آمده به تحسین اشتغال نمودند و دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور
چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر چشمه آب خوشگوار نشسته چشم اعرابی از مشاهده
چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از جنس آدمی اید یا از نوع جن هاجر رضی الله
عنها صورت واقعه بیان کرد و گفت که این چشمه کرامتیست که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب
ما دارد تا بقیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامند چون بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر
شما درین حی هست گفت نی میثیان . صحرای حرم را از برای چراگاه مواشی بغایت پسندیده دیدند با دو آبی
و هوای موافق و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزند
بیان کردند منزلی بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن سکنی که ما در جوار تو باشیم
و قواعد خدمتگاری بجا آریم گفت آری اما شما را درین آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بمکمن باز گشتند

اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید جرهم
مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و در مقام کریم
منازل و عمارت ساختند و بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهت منفعت و سوت جرهمیان جمعیت تمام
حاصل شد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی
اول کسیکه بود زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور جلیل پدر
خود حضرت ابراهیم خلیل از زبن عبریان میشنید و او نیز میگفت و صحف و دفاتر سید بتواتر رسیده که معنی اسمعیل
بعربی مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار شده و بهنگام
از شام روان میگشتی و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال دیده همان لحظه مراجعت می نمودی و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره
با وی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان بازگردد
ابراهیم چند سال برین منوال تفقد احوال اصحاب و آل می نمود تا گویند که اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در
جویبار جوانی در کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید گاهی که بدر تشریف حضور تفقد احوال پسر ارزانی فرمودی
بنزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان یک روز دو روز می بود و در اثنای اینحالت بود که در خواب بذبح فرزند
مامور گشت و اگرچه در تعیین این فرزند اختلاف و اقوال است که اسمعیل بود یا اسحاق علیهما السلام و هر فرقه بر اثبات
مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است علیه السلام و بیشتر از علما
برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت والله اعلم فصل دوازدهم
در ذکر قربان کردن خلیل صلوات الرحمن علیه پسر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی
قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق و جماعتی
از صحابه کرام چون امیر المومنین عمر خطاب و امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهما و جمعی از تبع و تابعین چون کعب
احبار و سعید جبیر و قاسم بن ابی بکر و مسروق لاجدع و عبدالرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم بر آنند
که ذبیح اسحق بود علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبدالله بن عمرو بن العاص و ابو طفیل عامر
و واثله رضی الله عنهم اجمعین و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد صادق و سعید بن مسیب و یوسف
بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یکی ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت
حجت و براهین و دلایل مبین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است و چون این کتاب مبنی بر ذکر

آبای کرام سید السادات علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی براول بایں مبانی اسباب وسیله نمود لاجرم سمند دوند
جاب رو تیز دو قلم را در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل را علیه السلام
بایں امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسید روایتی
آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا لله او را
قربان کند بعد از آنکه اسمعیل و اسحاق علیهما السلام متولد شدند آن نذر خود فراموش کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب
دید که شخصی میگفت که فرمان الهی در گذشته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دویم
آنست که چون حقتعالی با براهیم علیه السلام خطاب فرمود که اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام از تسلیم است در همه امور
و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا درین همه امر امتحان نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد
بدانش با که فرخالص دار الضرب خلت بود بنا بر مروت بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته بصورت
سایلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه ممکن بود بسایل ارزانی داشت چنانچه
این واقعه عنقریب از زبان وی تر بیین خواهد شد انشاء الله بعد از آن حکم است تا در فرزند نیز او را بیازماید امر بذبح
فرمود روایت دیگر آنست که ملک ابراهیم را علیه السلام گاوی بود مرآن گاو را گوساله بود بغایت مقبول بود چنانچه
در آن جا بلندان همه با آن گوساله نظری داشتند تا بحدیکه دست و پای آن گوساله را بحنا خضاب نموده بودند و درباره
او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با این گوساله محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف نخوردی
روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید
آن عجل را ذبح فرمود عجالة الوقت بنظر مهمان طعام کشید مگر آن بقره را در حین ذبح نظر بر آن گوساله او بود
حقتعالی بر درد دل آن گاو بخشود و یاد اشت آن ابراهیم را علیه السلام بذبح فرزند امر فرمود تعالی مناسب همت ایام المشتبو
مرد هی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود حقتعالی بجهة پاسخاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را اخشاک
گردانید روزی براهی میرفت جوزه مرغی از آشیان خود افتاده بود بروی رحم کرد بدست چپ برداشت و باز در
آشیانش نهاد حقتعالی دست او را باز گیر گردانید و ندای شنید که او را گفتند رحمت فرحمناک و قسوت فغضبنا
رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم سختدلی کردی و بیرحمی کردی ترا العذاب مبتلا گردانیدیم روایت دیگر آنست که حقتعالی
چون ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی
آدمی را از اینها نوعی آمیزش می باشد و اینها منافی خلت است خطاب آمد که آدمی همه آنها هست و لیکن دل او را

بانها تعلق گیرد تو محبت باشد میت بریده اورا امیاز نماید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو آدمی برو در
آمدند بالفور ابراهیم برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نخوریم ابراهیم علیه السلام فرمودند مزد
آنست که در ابتدا نام حضرت خداوند جل و علا گوئید و در انتها م بحمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند حق لکان
یتخذک الله خلیلا العیاذ ان این هر دو فرشته مقرب علیه السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرا بیرون رفته بود
تفحص رمهای خود رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه را دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار
سگ که حراست رمهای کردی و هر سگ را قلاده بود از طلا که وزن هر یک هزار مثقال طلا بود روزی از وی پرسیدند که
این قلاده های زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت دنیا مردار است و مردار در خور سگان است القصه
جبرئیل علیه السلام بصورت سیاحی پیش وی آمد و گفت رمها از آن کیست گفت از آن خداوند است جل و علا در دست
من امانت است گفت ازینها هیچ یکی میفروشی گفت یکبار یاد دوست من کن و ثلثی ازین رمها بملکیت تصرف
نمائی جبرئیل علیه السلام بصوت حزین نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند در روایتی آنست که بسم الله بود
در روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی آنست که گفت لا اله الا الله و در روایتی آنست که گفت
سبحان من سلطیم با اقدامه من قدیم با اکرامه من کریم با احمامه من حلیم با ارحمه حین گفت شوقی در باطن ابراهیم
علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان بران و ثلثی دیگر تصرف نمای دیگر باره
نام حضرت خداوند جل و علا گفت شوق ابراهیم علیه السلام زیادت شد گفت دیگر باره نام دوست من گوئی
و همه رمها و مواشی و خواشی را بگیر چون نامت شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوئی سگان با قلادهای زرین
از آن تو دیگر بار بگفت شوق بیفزود گفت یکبار دیگر بگوئی و محبت قیمت از من بستان تا زنده باشم بنده و
مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون میبینی خلیل مرا جبرئیل
گفت علیه السلام ای خلیل من جبرئیلم که از نزدیک ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام الکون حاجتی باین
مال تو و مواشی تو ندارم مال خود در تصرف نمائی خلیل گفت ای جبرئیل مالیکه در راه حضرت او بسبیل کرده باشم باز تر داد آن
نشنایم درین باب دو روایت است یکی آنکه فرمود تا همه آن را بفروختند و ضیاع و عقار زاد و آن اسباب و املاک
را وقف جست تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آید و باقی ماند تا بروز قیامت و در روایتی آنست که آن مواشی را
بی تحاشی رها کرد و این گوسفندان صحرائی از میش و بز و آهو همه از نسل گوسفندان ابراهیم اند علیه السلام تا
بقیام قیامت مردم ازینها فایده میگیرند این امتحان مال بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه بنار نمرودی انداختم

علیه السلام مبتلا گردانید و در جواب فرشتگان کلمه حسبی الله ورد زبان ساخت تا آتش را بروی برد و سلام گردانید بعد از آن
او را بفرزند امتحان نمودند و قصه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و مستعد اد
روزه معاد مهیا ساخته و اوراد و ورد بحضرت واحد فرد جل ذکره میفرستاد در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد و موکلان خواب
منافذ دماغ را فرو گرفتند و طباق دیده را در خندق تودرتو ببستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده با ستر استراحت
بخوابانیدند جاسوسان حواس را از حراست باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت درک معزول گردانیدند ابراهیم
را علیه السلام بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سر وی بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت
که ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوندی جل و علا میگوید که برخیز و این فرزند خود را برای من قربان کن چون
این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام رسید از بستر خود برجست و ترسان و لرزان از ممر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه
شب را به نیاز و رفع نیاز بگذرانید و روز متفکر بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی بواسطه آن تفکر و اندیشه وی
آن روز بیوم الترویه مسمی شد شب دیگر همان آینده را دید که مرا گفت من رسول پروردگار توام فرزند خود را از برای
او قربان کن حضرت ابراهیم چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت آن روز بواسطه آن بعرفه معروف گشت بذبح فرزند
جازم شد شب سیوم همان آینده را دید که بر بالای سر وی ایستاده بود آتش با خود آورده که آن آتش شعله میزد گفت یا
ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدانکه حقتعالی ترا بمعصیت دلالت
نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند باین حجت یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است
در روایتی آنست که در خواب او را گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند
خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد آتش آمد و آنها را به آسمان برد شبی دیگر در خواب دید که گفت قم فقرب
القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست و صد شتر برگزیده برچیده و از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح
کرد آتش آمد و او را نیز قبول کرد شب سیوم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت مرا قربان امر می آید
نمیدانم که مراد از این قربان کدام است و آن گوینده گفت والدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی ابراهیم را معلوم شد
مراد از قربان چه بود علی الصباح روز دهم ذی الحجه برخاست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کند و عنبر و ...
دران مالد و جامه‌های نیکو پوشاند هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود
میبرم بعد از آن گفت ای فرزند کارد و ریسمان با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند در روایتی آنست که گفت درین
شعب شاید هیزم جمع کنیم و در روایتی آنست که گفت بر سر راه خود میرویم شاید قربانی کنیم از برای پروردگار خود جل و علا

وعلا فرمود بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد در راه سؤالها کرد اول پرسید که ای پدر بکجا میروی
گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانه دوست تو کجا است گفت ای دوست من از جا منزه است ایوان سموات
بر کشیده اوست بساط زمین گسترده او گفت ای پدر بس این دوست تو توانگر می نماید فرمود که آری چه این ملک و ملکوت ملک اوست
گفت ای پدر دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت تعالی ذات وی است پاک از اکل و شرب بلکه هو یطعم ولا یطعم چون
مقداری راه رفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست والا
هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سؤال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است
گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت که محال است فرزند از آن مهربان تر
که او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح وی امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است فرمان
خداوند سبحانه و تعالی بدل و جان قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان برداری حضرت خداوندی نماید جل و علا شیطان لعین
از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول باسمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغ سفیدی
و مرو گفت که ای اسمعیل هیچ میدانی ترا پدر تا بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت والله ترا می برد که بکشد
گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او گفته است اسمعیل گفت چون امر خداوند
ماست جل و علا سمعاً و طاعتاً لامر الله صد هزار جان گرامی فدای دوست باد از وی نومید شد و روی بابراهیم آورد علیه السلام
و گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت بدین شعب می برم بحاجتی که دارم گفت بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند
بخدا که آنکه تو دیده ای که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت فرمود غلط است که کرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را
زینهار که بسخن شیطانی عمل نکنی و فرزند دلبند خود را نکشی که عاقبت او پشیمانی است حضرت ابراهیم علیه السلام دانست
که این شیطان است بانگ بروی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده است فرزند و ترا از
من و آل من مراد بر نیاید از ایشان نومید و خایب و خاسر بازگشت و در روایت آنست که ابلیس در اعماق آن کوه مختفی
گشته از درون کوه با اسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حال خون ترا میریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این
سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا خبری میدهد و عجب چیزی میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت
پدر گفت که ای فرزند آن فرزند آن شیطان است که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال آن مشو
چون بکوه ثبیر بر آمد فرشتگان هفت آسمان در گریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیاً لیذبحه پیغمبری پیغمبری
را می برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسانید با وی این راز در میان نهاد و گفت یا بنی انی اری فی المنام

انّی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم پس بین تا رای تو چیست
ودران ابر حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود
تا دلش جمع گردد و یا در جزع و اضطراب خواهد فزود تا او را بر صبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت علیه السلام ای پدر پروردگار من
ترا بکشتن من فرموده گفت آری وهب بن منبه گوید رضی الله عنه که چون این خبر و سخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و سرور
نمود که پدر از ان تعجب فرمود گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن تو میرسانم و تو در برابر آن اینهمه فرح و شادی میکنی گفت
ای پدر چگونه شادی نکنم و همگی مراد آن بوده که بلقای دوست بر وجه رضای حضرت او مشرف گردم و اطاعت فرمان نموده به
بهشت عنبر سرشت در جوار او نزول نمایم و اگر همه عمر بصعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز این دولت
بمانم جای آن دارد که از خوشی در راحت در عالم نگنجم فکیف که این عطای بی منتها با سهل وجهی میسر گردد بیت
دلدار مرا گفت که خونت ریزم + گفتم که فتوح است از ان نگریزم + ای کاش بدی بجای یک جان صد جان + تا میکشتی و بار دگر
میخیزم + یا ابت افعل ما تومر ای پدر مهربان بکن آنچه بآن مامور گشته و قیام نمای از تو از فرزند دلبند در گذشتن و از من
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم مرا از کشتن چه غم
بیت کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن + بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن + کار مردانست در یک داو جانان
هر دو کون + حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن + عاقلانرا گوی سر می آید از خوبان دریغ + باش تا سلطان من آید
بچوگان باختن + شمع من تو خوش برافروز و مفرما مردنم + زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن + بعد از ان گفت وقتی که
ترا در آتش نمرود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من
راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه ای پدر اگر من از تو باز مانم بخدا و بخویش میسپرم
و اگر از دنیی و نعمت دنیوی دور می افتم بعقبی و بهشت نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست و درین
ساعت صبر کردن بر من آسان است مرا غم حال تست که فرزند خویش بدست خویش قربان میکنی و همه عمر بدرد و حسرت
آن بسگذرانی ای پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر نشنیده که در دوست
بلای عاشقان خوابست کاروانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروانسرای وجود از ین ممر در می آید بیت شرمت ناید
که دور غمش خواب کنی + و انگه ز غمش دو دیده پر آب کنی + او ناظر و واقف تو اندر همه حال + تو در نظر دوست
چرا خواب کنی + بعد از ان گفت ای پدر در ان وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر را وداع
کردمی و دست در گردن یکدیگر کردمی و در فراق یکدیگر اشکی از سر درد بریختمی بیت اندر فراق یاران

بگذار تا بگریم + چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم + گر میگشاید از غم در سینه حسرت + از درد و داغ هجران بگذار
تا بگریم + تن خاک شد برست تا بود ت قراری + بر خاک کویت ای جان بگذار تا بگریم + ابراهیم علیه السلام گفت
ای فرزند آنجا ترا خبر نکردم که نباید از مهر تو و مادر تو تعللی در فرمان برداری در آید و بآن مواخذ گردم گفت
اکنون ای پدر بزرگوار بیقین بدانکه هیچ مرادی از آن دوستر ندارم که مطیع تو باشم و فرمانبرداری چون تو پدر تقدیم
رسانم و امریست که هم رضای تو حاصل میشود و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من قربان حضرت او را بدل و جان
پذیرفتم رم و امر او را فرمانبردارم اما اگر عیب نشمری و بگستاخی نبوده وصیتی چند دارم عرض کنم اگر قبول فرمایی مصراع
بجان کرم که تو داری امیدواری هست + ابراهیم علیه السلام گفت ای جان پدر بگوی آنچه ترا در دل موده است گفت ای
پدر وصیت اول آنکه درخواست از تو ایکی آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان بر بندی محکم و گره
استوار داری که جان دادن تلخست نباید در آن وقت اضطرابی کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دویم
آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زن فراهم کشی و امن غبار کش + تا دامن صفای تو بر خون نشود
تا نباید از خون من نشانی بدامن پاک تو رسد و بواسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید وصیت سیم آنکه کارد را نیکو تیز
کن و بقوت تمام بر حلقوم من تعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز در فرمانبرداری امداد حاصل آید
وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید که شفقت پدری
ظهور کند و در طاعت فرمان الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام
فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمانبرداری خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم
عرض فرمود و گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا بخون آلوده نگردد و بنزد مادر فراق زده من بر بسلام من
بآن سوخته آتش فراق و غم اندوخته صولت اشتیاق برسان تا شاید او را به بوی پیراهن من تسلی تواند بود بعد از آنکه سلام
بمادر من برسانی او را از زبان من این پیغام بگویی که فرزند ترا درخواست از تو آنست که در مصیبت اندوه بسیار
بخاطر خود راه ندهی که شفاعت خواه از برای خود فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر
نباشد مگر آنکه از حق تعالی برای تو مسالت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه و تعالی مراد را از خایب نگرداند درخواست
من بنست که قبول فرماید و باین دولت ترا امید میدارم که استعداد حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت
ششم آنکه هرگاه کودکی را ببینی که در عنفوان جوانی و اوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویباران
چون سرو آزاد میخرامد و چون گل نوشاد میشگفد از قد موزون و رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار

ودائم در بهار نگاهی کنی از دیدهٔ اشکبار من غافل نباشی چون در صحرا لاله احمر مشاهده نمائی از رخسارهٔ
بخون آلوده غلطیده‌ام یاد کنی و فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تفرج کنی از چهرهٔ نگارین من یاد
آری چون در گوشهٔ باغ بنفشه را باد رد و داغ سر بر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر سوختهٔ من عبرتی بردار
بیت ، در چمن چون گذر نمائی رو مرا یاد آری + چون سنبل نگری موی مرا یاد آری + بر لب جو اگرت سرو سهی
پیش آید + اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری + چون هوا مشک فشان از طرف صحن چمن + بر مشام تو گذر بوی
مرا یاد آری + ابراهیم علیه السلام چون این نوع سخن جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود با دل سوخته
و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شورانگیز از سینه درد آمیز برانگیخت برخواست و روی بجانب حضرت عزت
آورد و دوگانه ادا کرد و دو دست بجانب آسمان برآورد و اشک ریخت و گفت ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری
و ناتوانی من ببخشا الهی ان لم ترحمنی ذبیحی شیخ فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بشامت گناهان بر من
نبخشائی بر این کودک بی گناه باری رحم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا
معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجات است و گفت الهی از تو درخواست
آن دارم که درین بلا تیم صبر کرامت فرمائی بعد از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر بنگر مشاهده بنمای که درهای
آسمانها چگونه گشاده اند و ملائکه از مناظر علیین بنظر تعجب در ما می نگرند و از کمال حیرت در حال ما حضرت خداوند جل علا
سجود میکنند ای پدر بنگر نمی بینی که مرغان هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر نمی بینی حیطه
نمی‌فرمائی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده بحیثیتی که از غایت تعجب در حال ما نزدیکست که با ما در سخن در آیند
ای پدر مگر نمی شنوی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی چه مناجات میکنند و میگویند ای پروردگارا پیغمبریست از
پیغمبران تو در سر نیزا زبرای تو در رضای تو بر خاک خاری نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کارد می کشیده و بر سر او
ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در حال این دو بنده که خود نظری فرما و ایشان را ازین بلا
و محنت فرجی ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند بشنید آتش محبت در باطن
اشتعال نمود و بند تماسک جویبار دیده بدست تملک نکشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها
و عرش و کرسی و ملائکه بزم قدسی بموافقت او در گریه در آمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل
نیست زود امر فرمان مبادرت نمود از شر ابلیس بحسبت یا آمده فعل ما کو حضرت ابراهیم علیه السلام
کارد بر حلق جان عزیز گردانید گو گویا ... بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش

فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و روشنائی دیدهٔ من است مرا بقربان
او امر فرمودی اکنون بنیت صادقه او را از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان میرانم خداوندا مرا
در فقدان این فرزند از جهد صبر جمیل کرامت فرما این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبله منی
وارنی وجهی فیه یوم لقائک بعد از آن روی خود بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد و او را در بر گرفت و گفت
ترا سلام گویان تا روز قیامت وداع میکنم که این فراق نامتناهی بآن بود تلافی خواهد شد ~ غم فراق بامید وصل می
گذرانم + خوش آن دمی که بملبت غنایتش برسم + این میگفت و چون ابر بهاران اشک میریخت اسمعیل علیه السلام فرمود
ای پدر این گفت و شنید در باقی کن و امتثال فرمان خداوند نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن است
تعجیل کن و تاخیر را راه مده که بسیار از عقوبت الهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فدیت لک نفسی و رضیت بقضائک
علی مقتبل سنی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد از این گفت ای پدر میخواهم
که دست و پای مرا بگشائی تا خداوند من سبحانه مرا درین کار طائع ببیند نه کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من منه
و لیکن بگذاری تا من حلقوم خود را بر کارد کشانم تا ملائکه پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند و گویند
ابن الخلیل مطیع الامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین نهاد و مهر فرزند
تمام از دل بدر کرد و نام حضرت خدا زد و گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل علیه السلام براند با لغوه خطاب
جبرئیل امین آمد که ای جبرئیل پروردگار را بنگر دران جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین از سدرة المنتهی در رسید و آن کارد را برگردانید تا چندانکه ابراهیم علیه السلام
چند جهد بیشتر بود کارد را از امتثال فرمان را بنید و شنیده میگوید رحمة الله علیه که بعضی صفحهٔ نحاس بر حلقوم اسمعیل را بعوید پدید آورد تا چندانکه ابراهیم علیه السلام بقوة تمام
تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمی دید اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری حرکت میکند و دست و
قوة تو بواسطه آن نقصان پدید می آید مرا بر روی در انداز و روی من بگردان و بهر قوت که داری کارد
محکم بران تا در فرمانبرداری مقصر نباشی چنان کرد فذلک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین و کارد را مگر بر سنگ چنان تیز
ساخت که گوئیا شعله آتش شده بود و بقوة تمام براند هیچ اثر نیز دهان روی کارد برگشت گفت ای پدر بزرگوار نوک کارد
بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد و زانوی خود بر سر دسته کارد نهاد و بقوت فرو فشرد کارد زخم نشد و شرمنده
ابراهیم علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد بر زمین زد کارد با ابراهیم علیه السلام در سخن آمد گفت ای
ابراهیم در آنوقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز گفت ای
ابراهیم یکبار فرمان آمد که ابراهیم را مسوز اکنون هفتاد بار است که مرا خطاب می آید که حلق اسمعیل را مبر

بهمین جهت عفت مکنی تو بگوئی صبر او بگوید صبر را فرمانبرداری ادمی باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم
علیه السلام این سخن از گفتار دلبند شنید متحیر شد دست از ذبح باز گرفت اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می
ورزی و در فرمان الهی اهمال می‌نمائی می‌ترسم که باین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده شود جهد کن که نباید که
عقوبت بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام درمیان این دو امر حیران که ناگاه ندای عالم غیب بی شائبه شک و ریب برسید که
یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود پیش بردی
اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفت در آید بذبح آن قیام نمائی که آن
فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام نظر کرد دید که کبشی از جانب کوه می‌آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل سال
وقیل هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش میداد و بروایتی آنکه دید که آن گوسفند از آسمان فرو می‌آمد و گویند او را فرشتگان برداشته بودند و می‌آوردند
و این سخن بالتحقیق عنقریب ان شاء الله مبین گردد و بالجمله ابراهیم اسمعیل را علیهما الصلوة والسلام همچنان بسته گذاشته
متوجه گوسپند شد کبش از وی گریخت آنحضرت از عقب دوان شد گوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت
سنگ در عقب وی انداخت از انجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجمره کبری آمد آنجا هفت سنگ دیگر
بینداخت و در جمره کبری او را بگرفت و بمنا که قربانگاه مکه است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربانی دران
محل سنت بماند و از شعار حج است تا بروز قیامت و در روایت است که چون جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد ندا فرمود
که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد و فدا را دید گفت الله
اکبر و لله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد و در ایام شعار اسلام گردانید و در عقب صلواة در ایام تشریق
بر بندگان واجب ساخت تا ثواب جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم الصلوة والسلام مر این امت را ببرکت این تکبیر میسر گردد و درین
اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک حضرت اسمعیل بگشاد و با وی گفت که ای اسمعیل حق تعالی میگفت فرماید که هر مرادی
که داری درخواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین بجناب حضرت
رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشد
همه را بیامرز و جرائم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم
علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را گشاده دید پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهائی داد و
از برای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم سوال گوسفند فرستاد و شتر و گاو نفرستاد

حکمت چه بود جواب چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر رضی الله عنها از ایشان
پرسید گفتند از برای قربان گوسفندی رویم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند تعیین یافت
و یا گوییم از برای پاس دل درویشان که بر قربان گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس ندارند زیرا که
قیمت آن زیادت است و یا گوییم که یک تن را گوسفند بسنده باشد چون اسمعیل متصور بود بگوسفند اکتفا افتاد
سوال آن فدا ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنان گفته اند که برابر فیل بود
و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در وی اصلا پشم و استخوان نبود و خون و سرگین هیچ نبود همه اجزاء و اعضای
او ماکول بود و بجهت آن جبرئیل علیه السلام عظیم خواند و بعضی گویند که قربان هابیل بود و مقبول حضرت حق و آورنده
او جبرئیل بود و هدیه ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و وجه دیگر در [illegible] صنعانی
نقل از مناهج الطالبین آورده است از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام رضوان الله علیهم
اجمعین روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسالت
نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم الصلوة
والسلام ابراهیم علیه السلام مرتبه خود اتم خواست تا شمه از آن دریابد حق تعالی پیش دیده آنحضرت بهشت و مراتب و درجات
و منازل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب او برابر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان
اسمعیل اند علیه السلام در میان آل و اولاد آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او
مشاهده کرد و گفت بارخدایا در میان آل محمد صلی الله علیه وسلم این چه کرامت است خطاب آمد که فرزندی از جنس اسمعیل
است موسوم بحسین که دخترزاده رسول آخر الزمان است صلی الله علیه وسلم ابراهیم گفت علیه السلام یارب حسین
را دوست تر میدارم از اسمعیل حق تعالی فرمود من او را قبول فرمودم بفدیه اسمعیل پس بقول صادق رضی الله عنه مراد
بذبح عظیم حسین علی است رضی الله عنهما و فدیه اسمعیل او است نه آن کبش چه آن نیز منتهی است که اساس نهاده اند
و گوسفندی را چه محل که حق تعالی آنرا در قران مجید ذبح عظیم خواند والله اعلم بالصواب و روایت است که چون ابراهیم
علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن تناول کرد و بعد از آن عزم رجعت کردند که
هاجر را از خیال واقف گردانند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار
قدوم ایشان می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریه فرزند
متاثر گشت سبب [illegible] می دید و احوال می پرسید گفت قصه ما را در پیش بقربان آنکه جل جلاله بقربان من فرمان

می نمود حضرت خداوند جل ذکره کرم فرمود فبما کرم نمود تا صبر او از آنجا که شفقت مادرست فرزند را در بر کشید
و روی خود بر روی او میمالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید فصل سیزدهم اما اللطائف و الاشارات
و النکات فی الواقعة الغریبة و هی ثلثة عشر اللطائف اللطیفة الاولی حکمت در امر ابراهیم علیه السلام بذبح
فرزند در خواب چه بود با آنکه وحی بنبی مرسل بود غیر الوحی امر نفرمود در این چهار جواب است بعضی گویند که احوال
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام مختلف بود بعضی را پیغام وحی رسید در خواب حقتعالی خواست تا خلیل او را اجر
هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور را بوحی باو بیان فرمود مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه
حبیب خود بشیر صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را در خواب بآن
حضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رؤیا وی فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی گویند که قتل فرزند
نزد حقتعالی از اکبر کبایرست نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب او نموده و بعد از آن بعضه اقرار کرد آن
فرمود و بعضی دیگر گویند که تا رفعت شان و عظمت برهان آن فرزند ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون
ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره ایشان ایستاده
میگفتند که سزاوارست حقتعالی این بنده را بخلعت مخصوص گرداند با وجود آنکه با سر ظاهر مامور نشده و بوحی مشافهه
[illegible] بمجرد خوابی که باو نمودند و امر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خود در چنین قربان میکشد اگر امر ظاهر
متوجه او گردد تا چها کند و اما اهل اشارت گفته اند که این قصه در خواب از آن نمودند که خوابی را وحی نه پسندید
چنانچه در ریاض القدس آورده است که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند خود واقعه بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام
قال یا ابت لما اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال نمودی تا باین
واقعه معاقب گشتی این سزای آن کسیست که با وجود خلت شبها بخواب غفلت بگذرانند و در زمرة الریاض میگوید که آدم
در بهشت در خواب شد تاج از سر وی ببریدند و او را گفتند الحضرت و النوم یعنی در حضور محبوب بالین نهاده و خسپیده
نمی آید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سال از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة و النوم داود
علیه السلام در خواب شد مر او را گفتند یا داود الخلافة و النوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه وسلم
در خواب شد گفتند ای محمد المحبة و النوم قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة و النوم خلت
و خواب بهم مجتمع نگردند غرامت این فرزند خود را قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند که بوته ابتلای محبان خاص است
هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلایش چاره نباشد بیت تا براه عشق مستان چگونه در گنجد نه هی کمال کز در عشق

خواب و خور نگنجد + چو تیر غمزه کشاید رفیق تیر انداز + بزه دستی بود از درمیان نگنجد + بدیده که تو باخویش کرده بستر
بدخو + نه مردمی بود از مردمی دگر نگنجد + حکمت در سر قتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر
خالی گردانند تا آورده اند که اسمعیل علیه السلام بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا ممتحن گشت و آن سنی است
که پدر را بفرزند در آن سن محبت پدید می آید تا از آن سن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی
معه فی اعماله و در کارها یاری میکرد و مددگاری مینمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او راه گیرد غیرت الهی ظهور
نمود خواست تا او را برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود نه بینی که چون آدم علیه السلام نظر بملاحظت
جنت انداخت تیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه را باز پرداخت یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب یوسف علیه السلام
مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم گاهی التفات بجانب حسن و حسین می بود
رضی الله عنهما بر دمشان پیغام هلاک ایشان مجروح خاطر حضرت گاهی دلش بعایشه صدیقه رضی الله عنها میگرایست
افک در حق او بر زبان منافقان انداخت از نقصها بکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکلید تشریک آن منزل را
خود باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که محبت حقیقی آنست که ماسوای محبوب را در خاطر او خطوری نبود غیر از محبت
دوست را در دل مجال گنجایش نماند بیت مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیگنجد + بخلوتخانه سلطان کسی
دیگر نمیگنجد + درون قصر دل دارم یکی شاهی که گه گاهی + ز دل خیمه زند بیرون به بحر و بر نمیگنجد + بصد ترسند
هر دل خیالش کی زند تکیه + که مهد کبریائی او بهر منظر نمیگنجد + تنت گرچند موئی شد حجاب جان بود زیرا + میان
عاشق و معشوق موئی در نمیگنجد + و از اینجهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی
بجنبید لرزه بر اندام وی افتاد و در تیر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه داد
ابراهیم علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت و بهر قوتی که
داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند همه از دل
بیرون کنی و اگر نه از فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند
بیت عاشقی بر همن پریشانت کنم + کم عمارت کن که ویرانت کنم + گر دو صد خانه کنی زنبور وار + چون مگس بیخان و
بی مانت کنم + من همایم سایه گردم بر سرت + تا که افریدون و سلطانت کنم + بر گلویت تیغها راستم نیست + گر چو
اسمعیل قربانت کنم + گرچه افلاطون و لقمانی بعلم + من بیک بیار نادانت کنم + اللطیفة الثانیة ای درویش
شاید که کسی را توهم شود که چون دل عاشق در غیر معشوق نگردد غرامتش آنست که از آن محبوب مجازی او را باز ستانند

حکمت درین چه بود که بفراست ابراهیم صلوات الرحمن علیه اسمعیل بیگناه را بدین بلا ممتحن گردانید زلت دیگری
کرد عقوبت دیگری کشید ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان را بعلت محبان ایشان میگیرند
که سراق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق منه را گناه ایشان زیادتست که گنج خانه الهی
را که عبارت از دلهای عارفانست نقب زنند و قصد بردن گوهر قیمتی دارند لابد هم خزینه بانرا ادب کنند تا دیگر
در محافظت خزینه پادشاهی تقصیر نکنند و هم غارتگر خزینه تا دیگر دست درازی نکنند و درین باب اهل اشارت را
نداییست و آن آنست که امروز در دنیی محبوبانرا میگیرند که شما دلهای دوستان ما را در دیده اید چون اسمعیل
از برای ابراهیم علیهما السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا که ما جهانرا
در موقف سیاست در صف دزدان بدارند که اینها تن را از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برگماشته اند
و سراق را قطع لازم است اگر عیاذا بالله باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع گردیم چکنیم اما بوفای دوست
که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از دریای غرق این ندا بسمع ما رسیده است تو به تیغ جهل آمدی
ما با تیغ علم + امی برعلم از تو گر تو می بری زما + اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در مشاورة ابراهیم با اسمعیل
علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق تعالی فرزند صالح طلبیده بود که
رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست تا بمحک امتحانش بیازماید که همان فرزند صالحست
که از حضرت طلبیده بود یا نی باوی مشورت در میان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند
صالح است درین اشارت اهل اشارت نکته ایست و آن آنست که حق تعالی امر بذبح فرزند فرمود و مراد نه آن بود
که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که فرزند صالح است که از ما خواسته بودی کذلک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از حق تعالی امت صالح طلبیده بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون حضرت جلال احدیت
جل و علا از صالح این امت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون
حق تعالی روز قیامت که صالح امت را بر خواجه علیه الصلوة والسلام ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای وان
منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذرانند اما نه مقصود سوختن ایشان باشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر
گردد چون از آن مهلکه بسلامت بیرون آیند که ثم ننجی الذین اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان بر روس
اشهاد ظاهر گردد و منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس بر مجرمان جرم شناس جمال نماید تا همه عالمیان دانند
که شستگان که بنظر عنایت الهی مخصوص اند حریفان مجلس انس اند اقداح شراب قدس نوش ایشان

داشته‌اند یا محرم جلال اند اسرار حسن جمال ایشان و بسیان آورده عطر محبت در مجمر یحبهم و یحبونه بر آتش شوق
قدح فرح و سقاهم ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان ایشان داشته ندای لا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای
ایشان رسانیده وعده للذین احسنوا الحسنی و زیاده با ایشان فاکرده متقاضی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
با ایشان تقاضای لم تر الی ربک نموده چنانچه آنست قیومی جلال الدین رومی در شان این طایفه فرموده بیت
یک چند رندم ظرف در ظل ولا پنهان شده + خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده + آن نقل و دل گم کرده کان
جان سوی کیوان برده کان + بی چتر و بی تخت و سریر کیخسرو سلطان شده + لبیار مرکب کشته گرد دریا وگشته سوی جان
سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده + چون آینه آن سینه شان از سینه بی کینه شان + دلشان چو میدان فلک
سلطان سوی میدان شده + در نهی هی هیهاتشان وز لعل شکرخاشان + نقل و شراب آن می گردد شهر از ازان
شده + با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی + مرجان پریشان مانگر مستغرق جانان شده اللطیفة الخامسة
آن وقت که اسمعیل علیه السلام گفت یا ابت افعل ما تؤمر خود در تسلیم قضای الهی کرد و برضا تلقی بقبول نمود اگرچه عادت
جبلی در نزول وحی بلا و ابتلا جزع و اضطراب است چون او برای رضای ما ترک عادت نمود بصبر و تحمل
تشست نمود ما نیز از برای او طبیعت کارد که قطع و افتراق بود از بریدن باز داشتیم کذالک طبع آدمی مجبول
برانکه در مقتضای زمان و نوایب حدثان نایره قلق و اضطراب او التهاب نماید و مفقود صبر و تحمل متاع جزع و فزع
الکتساب نماید بنده که از برای رضای ما مکرات و مرات تغییر طبیعت خود نموده بقتضاهای ما امروز در دنیا هر چاوروادی
و غلامه دل و جان باستقبال بلا و ابتلای ما فرستادی اگر ما نیز فردا در حین مرور بر دوزخ مکافات آن معامله تو طبیعت
آتش را از احتراق باز داریم و سکار قطعیت فراق روا نداریم از کرم ما چه عجب جز یا مومن فان نورک اطفا ناری
اللطیفة السادسة اهل تحقیق بر آنند که تاثیر اسباب در مسببات بمشیت حضرت اوست سبحانه و تعالی لقوله تعالی
ای ابراهیم من میتوانستم که ترا از آتش نگاه دارم و لیکن بعضی گمان برده که اگر آتش افتادی ممکن نبود نگاه داشتن
مر ترا در آتش ترا نگاه داشتم تا همه دانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشت اما در آتش نگاه نتوانند داشت
او تمام بمعنی نگاه داشتن سوختن است در آتش دوزخ چنانچه شمه از بعضی گذشت آن روز که بهشت را آفریدم
بهشت گفت نوازنده چون من نیست او را بآدم علیه السلام ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده تویی آدم را برگزیدی
آتش را آفریدم گفت چون من گدازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام بیازمودم ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی
چرا نگداختی کارد را آفریدم گفت برنده چون من نیست او را بحلقوم اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده

تو هی حیوانی بری دریا را بیافریدم گفت غرق کننده منم او را بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اگر غرق کننده تویی
چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده منم او را بیونس علیه السلام نمودم ای حوصلهٔ ماهی اگر
هضم کننده تویی چرا در یونس تعرض نمیکنی مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر فرستادم
ای مرگ اگر قاطع حیوة تویی چرا عزیر را زنده میگذاری محمد را صلی الله علیه وسلم بیافریدم گفت راه نماینده بنده چون
من نیست او را با بوطالب نشان دادم ای محمد اگر راه نماینده تویی چرا ابوطالب را راه نمی نمایی انک لا تهدی من احببت
شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده منم او را بانبیا علیهم الصلوة والسلام فرستادم و با اولیائی خود عرض کردم ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بندهٔ مومن را بجناب خود خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب
مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ و تاریک بودی چون روضهٔ از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت
بودی چون صورت حسنه با زیب و زینت گشتی ای میزان که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمهٔ توحید چون با ثقل موازنت
گشتی ای صراط که از موی باریکتر بودی چون میدان با فسحت گشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا
سرد و سلامت گشتی ای گناهان بندهٔ مومن که سبب حرمان آن غفران بودی چونست که مبدل بطاعات و عبادات گشته
ای درد و سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایهٔ روح و ریحان و سرمایهٔ رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور
و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی چون از میان برخواستی و سبب عیان گشتی ای دیدهٔ رمد که طاقت دیدن نوری
از انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف بمشاهده و دیدار باقی حضرت عزت گشتی بیت پرده برمی افتد از رخسار
او بگشای چشم + مینماید لمعهٔ انوار او بگشای چشم + تا شود دیدار دیده نه بگشای سوی حور و قصور + لیکن اندر روی
و دیدار او بگشای چشم + جان قدسی کرد زخم و دیدنش دلال عشق + گر تو جان داری درین بازار او بگشای چشم + دیده
بر بستی ز اهد تا به فردا روز باز + نی که امروز است روز باز او بگشای چشم + صد گلستان طرب بینی ز عشقش
تعبیه است + چون خلیل اندر میان نار او بگشای چشم + هیچکس بی خار غم یک گل درین بستان نچید + گر گلت باید بزخم
خار او بگشای چشم + ز ابی گفتن زالن ترانی میرسد + تو زبان بربند و بی گفتار او بگشای چشم + کار و بار [illegible]
در سر و کار تو کرد + بر امید یک نظر در کار او بگشای چشم + اللطیفة السابع اهل اشارت گفته اند که در وقت [illegible]
ابراهیم و پدر علیهما السلام و در حین قتل امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما کارد را تاثیر دادند تا قطع اوداج
کرد و در هنگام قتل اسمعیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن بود در [illegible] انجا
قاطع کفار بودند و قطیعت از لوازم کفر است و اینجا قاطع خلیل است و در حضرت قطیعت [illegible] و درین

باب نکتهٔ بخاطر میرسد حق تعالی در بارهٔ مومنان فرموده است الله ولی الذین آمنوا و باز فرموده است یحبهم و یحبونه تا
بندگان مومن ببرکت ولایت محبت حضرت خداوندی جل و علا از عذاب قطیعت مامون و محفوظ باشند بیت
ما شغلی گزین سرگردان سست + عاقبت ما را بآن منشد رهبر است + ملت عاشق ز ملتها جداست + عشق اصطرلاب
اسرار خداست + هرچه گویم عشق را شرح و بیان + چون بعشق آیم خجل باشم از آن + سلطان العارفین قدس سره
فرموده است که بیست حج گذارده بودم در حج آخرین که بتجرید تقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستی بود هم
گفتند حجی که تجرید میگذاری کدام است گفت آنکه لله و فی الله و من الله و الی الله باشد گفتند آن حج
کدام است گفت چون بعرفات وقوف بودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینی و بینک
خداوندا هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و من است بردار یکبارگی آواز داد ما را
بینی و بینک ما اقدام ای بایزید میان من و دوستان من حجابی نیست حجاب میان من و دشمنان من است آنچه
هرچه غیر حق است آن حجاب است میان تو و دوست + بر کشم صمصام غیرت حمله با دیوان کنم + لطیفه آنجا رمز
ربانی است که چون حضرت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه کارد بر اسمعیل رسانید و اثر قطع نشد متحیر بود که آیا
آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی صلی الله علیه و سلم در جبین اسمعیل در تلالو آمده و ندای انا ابن الذبیحین در میان
والله یعصمک من الناس در جولان بود و تاج لعمرک بر سر نهاده و کمر بر میان بسته میگفت تا مرا در جبین اسمعیل
جلوهٔ ظهور خواهد بود تیغ با سیاست خلیل حلق او در نیابد تو نیز بر میدان و فدیناه بذبح عظیم نکته در بن باب بشنو
ای عزیز چون نور محمدی صلی الله علیه و سلم که مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه و تعالی بسبب نور محمدی صلی الله علیه
و سلم در جبین اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور احد جل و علا که غیر مخلوق است در دل
بندهٔ مومن که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرود آید کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن
دست یابد بنار نمرودی خطاب آمد که ای آتش هیزم نمرود از آن تو و ابراهیم از آن من ابراهیم علیه السلام از آن من است
و دریای نیل فرعونیان از آن تو و موسی از آن من است محمد صلی الله علیه و سلم شفاعت از آن تو و حرمت از آن من است کارد
کبش از آن تو و اسمعیل از آن من است آتش دوزخ عصیان از آن تو و مومنان از آن من اللطیفة التاسعة بیدا است
که چون خلیل علیه الصلوة و السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق سبحانه و تعالی حجابها را برداشت و اشارت بحلقه داد
که ای ملائکه این پدر و پسر را نگاه کنید که در قربانی بر درگاه من چگونه جانبازی مینمایند روز اول شما
گفتید اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که خون فرزند بهر رضای من

با بگوید می‌رسید ای جبرئیل مر ملائکه را فرمان من برسان هم بگو تا کشتن اسمعیل را برگردنهای خود نهاده از بهر آنکه روی
او بر زمین نهاد جبرئیل گفت خداوندا نهاده کرامت عظیمه این است کرامتیست که قدمهای او را بر گردن فرشتگان
مقرب بنهد حق سبحانه و تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان سموات و ارضین قدمهای اسمعیل را بر
اعناق خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد که در جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر و نظیر آن اینست
که چون روز قیامت شود و سکان اطباق این هفت طاق زنگاری بلکه جمله کیان این منبر رواق زنگاری بیایند فرمان حق آید
بفرمان باری جل و علا صف بر بسته کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملائکتی انزلوا عبادی
الموحدین فی جنانی و عرفوا الیهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان موحد مرا در بوستان سراهای جنت
و حور و قصور و منازل ایشان را بدیشان نمائید گویند بنده کرامت عظیمه فیقول الله تعالی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لو رفعت
الی مومن من احاد جمیع جنانی و ما فیها لم یکن مکافات لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی احببتهم الرؤیة زیادة لهم
فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال من که اگر همه بهشتیان را با آنچه در وی هست باین خاکیان کرم فرمایم که هنوز مکافات
آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا آن وقت که بدولت مشاهده جمال خود شان مشرف گردانم
تا مکافات آن باین باشد اللطیفة العاشرة ای در پیش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون
ابراهیم مر اسمعیل را علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را روی بر زمین دید بروی
رحم فرمود و کارد را از حلق او بر داشت و از قطعیتش نگاه داشت نکته آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان
برداری مستسلم روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده در ماند که مستوجب عذاب
و مستحق عقاب گشته باشد اما بجهت فرمان برداری هر روز و شب پنج بار بسجده روی بر زمین نیاز نهاده اگر از
عذاب فضیحت و عقاب قطعیتش بجمال کرم نگاه دارد چه عجب دلیل برین در خبر است که مالک خازن جهنم با آتش
دوزخ خطاب کند یا نار انضجی یا نار احرقی و لا تقربی مواضع السجود ای آتش در ذوات اینها تصرف کن و بسوز
و بگداز اما رویهای ایشان را تعرض منمائی که آنرا در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را
سجود کرده اند اللطیفة الحادی عشر اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام خواست که اسمعیل علیه السلام
ذبح کند و با بیان مر اسمعیل برضا داد بعد از آن گفت ای پدر در [illegible] تو سخنی نمی یا من یا ابراهیم گفت علیه السلام
ظاهر آنست ای فرزند که سخنی ترم چرا که از سر فرزند [illegible] خود در میگذرد چون جان
رفته از جسم [illegible] آیدم گفت ای پدر عجب اگر من سخنی تر نباشم زیرا که اگر مرا ای پدر خدا ساز

فرزند دیگری داری که با وی پردازی و مرا جان همین یکیست ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر واقف باش تا علط
مکنی سخاوت من بمراتب زیادت است تو بیک نفس الم موت و محنت فوت خلاصی یابی و مهجوار قدس الهی نزول
میکنی غم و محنت من نه از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته
ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود بر انگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت مرگ نمونه آن
شرارت تواند بودن زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست بیت اگر درد دلم را چاره بودی +
چرا یار از برم آواره بودی + چه نقصان آمدی در کار خوبان + که مرگ عاشقان یکباره بودی + ایشان درین مناظره
بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و ای اسمعیل برود در درگاه ما سخاوت نمودید و لیکن انا اسخی منکم جود و کرم
ما از شما زیادت است فدا لکبش واذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی و ای اسمعیل تو جان را در راه
ما نثار کردی و ما هم فرزند ترا از تو دریغ داشتیم و هم جان با سمعیل کرم فرمودیم تا خواسته فدا فرستادیم فدا کشته بگشت
برداشتیم بیت تا همچو اسمعیل بتیغش سر نهد + شاد و خندان پیش تیغش جان دهد + تا بماند جانت خندان تا ابد +
همچو جان پاک احمد با احد + عاشقان جام فرح انگه کشند + که بدست خویش خوبان شان کشند + آنکه بالکش چنین
شاهی کشد + سوی تخت و بهترین جای کشد + نیم جان بستاند و صد جان دهد + آنچه در وهمت نگنجد آن دهد +
اللطیفة الثانیة عشر در روضة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حقتعالی
بالفور صفحه از نحاس بر حلق او پدید آورد لقوت موت حدت آن کارد صفحه نحاس بریده شد چون دم کارد
بحلقوم اسمعیل رسید برگشت و نبرید حقتعالی بکمال قدرت خود با براهیم نمود که در قوت تو نقصان بود نی در
حدت کارد اما کارد قدرت ما دارد چنانچه امروز کارد از نهایت تیزی سنگ صلا می برد چون بگوشت و پوست
میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره از آن بر صد کوه آهنین بگدازد بقدرت کامله گناهان بندگان
ر نمی سوزد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر کانه سبحانه و تعالی یقول ای ابراهیم
تو با گستاخی کردی که کس آن نکرده بود گفتی از بهر من بگزیده فرزند مکن من نیز میگویم که از بهر من فرزند را فدیه کن
ای ابراهیم فرزند ترا از بهر آن دادم که تو امید بودی تا نی که تو سید را در درگاه ما راه نیست چون فرزند را
فرمودیم ای دعان بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست اکنون که از فرزند خود دل
بر کندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریم کار چه ما کرد ... نیز بیان در مانیم خسران نیست کما فی المثنوی المولوی
تیغ گو ما یدان شیر ابجست + با کریمان کارها دشوار نیست + اللطیفة الرابع عشر روایت است که چون

ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلل مینمود و اسمعیل علیه السلام تقاضا تعجیل مینمود ابراهیم گفت علیه السلام ای پسر جگر
سلامت این امر میدانی دشوار است این واقعه می شناسی که در کشتن تعجیل مینمایی اسمعیل گفت علیه السلام میدانم و لیکن
اگر آنچه من می بینم تو ببینی در تمنای آن تیغ باشی که بجای من قربان کردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از عرش تا فرش
همه در قومی نگرند و خدای عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان فدا کنم بیت دشمن خنجر کشید و یار آشنا سر ما
میکشد + غرق دریائیم و ما را موج دریا میکشد + زان چنین خندان و خوش ما جان خندان می دهیم + کان نگار شیرین لبان ما را
بجانو میکشد + کشتگان غمزه زنان یا لیت قومی یعلمون + خفیه صد جان میدهد گر چند پیدا میکشد + صد تقاضا میکند
هر روز مردم را اجل + عاشق حق خویشتن را بی تقاضا میکشد + اللطیفة الخامسة عشر وهی التی نختم بها اللطائف
بدانکه ارباب معارف و اشارات گفته اند که قربانیها دو نوع است اول قربان قبول و سعادت و آن قربان هابیل است
دوم قربان شقاوت و آن قربانی قابیل است کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا
فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر و هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود فربه تر و خوبتر اختیار کرد
و قابیل مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد و آتش آمد و قربان هابیل ببرد و قربان قابیل را بگذاشت
قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت و هر خون ناحق که تا بانقراض عالم رود در آن
مظلمه آن شریکست و هابیل را از جمله سعدای مقبولین و شهدای مرزوقین گردانید تا القیامت هر قربان که فرزند
آدم کنند وی در آن شریکست لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة
قربان سوم قربان قدر و منزلت است و آن قربان عبد المطلب است که از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم در محل خود مبین گردد ان شاء الله قربان چهارم قربان شفقت و عنایت است و آن قربان
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از برای امت و آن چنان بود که آنحضرت علیه الصلاة و السلام دو گوسفند فحیل
املح اقرن گزیده یکی از برای اهل بیت خود قربان کرد دیگری از برای امت خود و در حین ذبح آن گفت
اللهم عن محمد و امته لمن شهد لک بالتوحید و شهد لی بالبلاغ خدایا این قربانی است از برای محمد و امت او که یگانگی
تو و برسالت من گواهی داده است و این دلیل عنایت او بوده است در باره امت تا اغنیا با برکات
قربان عمل کنند و فقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربان بهره مند گردانند چنانچه در خبر است که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم این دو قربانی تقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد و گفت حق تعالی
میفرماید که نسبت بنده از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر مرا او را استطاعت بودی

از برای من قربانی کردی مگر اینکه او را ثواب هفتاد قربانی کرامت فرمایند و او را از دینی شهید بیرون برم یعنی ثواب شهید اش کرامت کنم اینهمه سعادت از برکت این قربانی که تو میکنی که میبینی بر شفقت و عنایت در بارهٔ است تقدیم رسانیدی قربان پنجم قربان فضیلت و منفعت ست و آن قربان حاجیان و معتمرانست در منا عید از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربان ششم قربان محبت و رحمت است و آن قربان این امت است در روز نحر و آن نتیجه رحمت است درباره این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانید از آتش دوزخ و آن ببرکت متابعت خلیل است صلوات الله علیه که اگر از برای وی فدا فرستادی و او بقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بود چون ذبح فرزند از جسد ش بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب برزخ و دوزخ برین امت بقربانی ایشان حواله افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا محو الخطایا وان الضحایا ترفع البلایا والضحایا هی المطایا والضحایا رفدا للمومنین من النار کفداء الذبیح من الذبیح قربان هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبش املح یعنی قوچ خاکسترگون بیارند و او را در میان بهشت و دوزخ بایستانند و گویند این را میشناسید گویند بلی این مرگ است آنگاه او را ذبح کنند منادی ندا کند ای اهل بهشت و دوزخ بعد از این خلود است بی موت یعنی هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را ازین خطاب سروری حاصل شود بی نهایت و اهل دوزخ را غم بغایت و ذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون قال المفسرین اذ قضی الامر ذبح الموت فوقع اهل النار فی الحسرة والندامة ولا ینفعهم ذلک قربان هشتم قربان کرامت است و آن قربان اسمعیل صلوات الله وسلامه علیه و آن برای امتحان بود تا نقد خلت پدر و عیار صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر همگنان باز از عشق و محبت ظاهر گردد و منشور انی رأی فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد قربان نهم قربان عشق و محبت است و مبنای این قربان بر اشتیاق وصال و مشاهده یزدان است چنانکه یا لکما دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میگرد و آن درخت را رطب بار بود مالک میگوید نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد سلام کردم بر وی جواب گفت و خرمای چند از آن درخت باز کرد و بمن داد گفتم ای عزیز میخواهم با تو صحبت دارم جوان گفت ای مالک با من صحبت نمیتوانی کرد از وی درگذشتم مالک میگوید روز دیگر بمنا بود او را نزدیک مسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ

گفت الهی قربان الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فاقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانها میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم
مگر تن خود من نیز تن خود را از برای تو قربان میکنم انگشت شهادت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و بمرد بیت

بدست دوست درین عهد هر که قربان شد + بکیش بنده دلان پای تا بسر جان شد + چه عیب کرد از ین عاشق پاکش را +
که پیش خنجر برآن عشق قربان شد + ز بهر کشتن خود دست و پا زدم بسیار + ولی بکوشش خود سرخروی نتوان شد

قربان و هم تحقیق قربانی در نفس و آن قربان فانیان حضرت عزت سبحانه و تعالی که نفس اماره را در قربانگاه
مخالفت هوا پرستی او امر و نواهی دست و پای تصرف بربندی بکارد قطع طمع سر انانیت او ببری انگاه در بیرم
نصیحت در روی دمی و او را از پوست اماره گی بیرون آری و بتیغ مجاهدت شکم آرزو سرش را چاک کنی و مفاصل
و موصل او را که با شیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت
بروی ریزی انگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در وی زنی و در زیر دیگ ریاضت برافروزی
و دیگ اقرار از کار بادی قرین کنی و او را بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سرپوش خمول بروی و کفک منی
و غرور و هوا پرستی در حین جوش و مستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با بیاض نیاز و
گرم دارو دارچینی مسکینی و نخود بیخودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی انگاه نان ایمان را
در تنور جان بآتش عرفان بپزی و نمکدان دل را از نمک محبت پر سازی و سبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان
استطاعت مهیا کنی انگاه از جلاب شراب ناب دیده در پیاله حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی و به نشاسته ترک
ناشایسته آنرا بقوام آری انگاه بزعفران خوف و بوستان افروز رجا و مغز نغز تجرید و خشخاش قلاش
تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بطبق اخلاص بخوان اختصاص نهی انگاه مهمانان واردات
غیب و صادران و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را
طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر اینچنین از معین مسکین توانی تلقی نمودن از آستانه فنا فی الله الصمد
بارگاه بقا بالله توانی ترقی نمودن و بالله التوفیق **فصل چهارم** در ذکر بنای کعبه عظمها الله و شرفها
بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة و از برای اینست
که مکه را بکنی بام القری است و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه علما تفسیر قدس الله ارواحهم در تفسیر
کلمه ص و القرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند که ص نام دریایی است که پیش از آسمان
و زمین اینجا بوده که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب استاده بود و کان عرشه علی الماء

اشارت بآنست و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آبی که ملاقی
بعرش بود بجهت اکرام عرش بمقدار آنکه همراه او بجانب بالا بر آمد حضرت جلال احدیت جل و علا آنمعنی ازوی پسندید
و او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه از وی بیرون آورد و بعد از ان آن زمین را بگسترد تا تمامی عرصه
زمین انجمله آن بیرون گرفت و در وجهی آنست که آن جوهر که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون منظر
الهی جل و علا گشت بنصفی آتش و نصف آب شد و بخار و کف پیدا شد خلقت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل
خود گشت القصه آن کف در ابتدا برروی آن دریا بود بجای که اکنون خانه کعبه است و از انجا زمین بگسترانیدند
و در زمان آدم علیه السلام تل سرخ بود که فرشتگان علیهم السلام بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آن روز
که حق تعالی توبه آدم را علیه السلام قبول فرمود و مامور بزیارت آن مقام شد و چون آدم علیه الصلوة و السلام از سراندیب
بقصد زیارت انجا که چون بالبطح رسید جماعتی از ملایکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق تو
بدو هزار سال از ما اینجائیم و حج میگذاریم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر قیام نمائی و ابواب
سعادت و کرامت بر روی خود بگشائی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد و
سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه و انابت او گشت بعد از ان بیت المعمور را از برای آدم علیه السلام
بفرستادند و در ان محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملایکه و مستئنس آواز تسبیح و تهلیل ایشان
بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا بر گرد آن خانه بر مثال فرشتگان بر گرد عرش مجید طواف
کند و احراز ثواب ایشان نماید و بیت المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در
مشرق و یکی در مغرب از زمرد سبز و سرخ و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن
تر از آفتاب و ماه و حجر الاسود در انجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم بود علیه السلام
که بر وی نشستی و در تیسیر میگوید که آن از سبب مسح دموع آدم بود علیه السلام که آب دیده خود بآن مسح کردی
و حق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه و حجر الاسود قیام می نمودند و از نظر شیاطین و جنیان
مستور می داشتند چرا که سنت الهی جل و علا چنان رفته بود که نظر هر کافر بر چیزی افتد که آن چیز از بهشت باشد ناظر
بموافقت منظور بهشتی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند و آن اینست که نظر کافران بر چیز بهشتی اگر افتد ببرکت
آن ببرکت ایمان میرسند و بهشتی میشوند چه گمان است بر بی حق بنده مومن که بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید ابدی
که از خود او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر او نیز اهل بهشت و رضا و لقا گردد چه عجب القصه چون آدم

فوت شد آن خانه را بآسمان بردند بعد از ان اولاد آدم علیه السلام برجای آن خانه خانهٔ دیگر بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان
طوفان نوح علیه السلام بعد از ان بواسطه آن طوفان خانه مختفی شد تا آن زمان که حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام به تعلیم حق تعالی
آنرا بنا فرمود و در روایتی دیگر که آدم علیه السلام مامور شد بساختن آنخانه و فرشتگان یاری او میکردند و سنگها می آوردند و هر سنگی
چندانکه سی مرد نتوانستی برداشت و آدم علیه السلام اساس آنخانه بهمین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید باو گفتند که تو اول آدمیانی
و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شد و ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا نقل است که چون آدم
علیه السلام از بنای آنخانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خور عمل مزدی کرامت فرمایند درین عمارت از خزانه
کرم هیچ مزدی نامزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدام است حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برین خانه طواف
کنند ایشانرا بیامرزم و بر ایشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر کرا آرزوی
طواف اینخانه در دل در آید و آمدن بدین مقام نتواند بجز تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعا آیندگان بروی
ببخشایم و ببرکت دعای حاجیان مشتاق دیدار کعبه را از ثواب ناظران و زایران بانصیب گردانم و گناهان ایشان
بیامرزم آدم گفت علیه السلام یا رب حسبی همینم بسنده است خداوندا و نقل است از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت
آدم علیه السلام چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک او بر زمین آمدی سبز و خرم شدی
و در انجا آبادانی پدید آمدی و گویند بین الخطوتین او سه شبانه روز راه بودی و بروایتی پنجاه فرسنگ و آن خانه مطاف
آدم علیه السلام و اولاد او می بود تا زمانیکه طوفان نزدیک شد و فوج ملایکه بامر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار
که آدم و شیث علیهما الصلوة والسلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در خزاین
جبال بودیعت نهادند و بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر شکل تلی سرخ بود و خلایق از اطراف و اکناف آفاق می
آمدند و در حریم آن مکان محترم به تعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوایج و مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض می
کردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و حال برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم
علیه السلام که اراده حضرت سبحانه جل و علا دیگر بار بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت
بنای آنخانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بر همین جبرئیل امین مامور شد بهمراهی او از شام بمکه آید که مستقبله
فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را عمارت فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و حشمت تمام
و فرح تمام بطواف مکه شریفه از دیار شام احرام بست و می گفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط +
که خارهای مغیلان حریر می آید + و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل را علیه السلام در پایان کوهی دید نشسته

تیری تراشیده بود بر رفیع الشان پسر عالی مکان بنا از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رخت تمام در آن امر
فرمود و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان خفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام به تعلیم آن محتاج
بود حق تعالی ابراهیم علیه السلام را تعلیم فرمود و در مباحثه روایت ورود یافته بعضی گویند حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه
از جهت آن مقدار که عرصه خانه بود و آن ابر را گویند سکینه بود بر مثال سپری و زبانی داشت که با ابراهیم علیه السلام سخن می
گفت و او را گفت خانه را بهمین مقدار که سایه انداخته ام بی زیاده و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی
با آن ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی این جهت از عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند در هوای مکه
توقف کن تا چون سید آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مبعوث گردد و سایه قامت سرو آسای خود را از زمین بردارد تو چتروار
سایه بانی وی اختیار کن **نکته** ای درویش ابری که نشانه از خانه حضرت خداوندی بنده را راه مینماید
ارشاد او را ضایع نگردانند و او را تاج سر سلطان لعمرک میگردانند چه گمان میبری در باره آدمی که بنده را بر رب البیت
جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر ارباب محبت سایه بان کرامتش گردانند و او را مرشد راه جنت
سازند از کرم الهی دور نخواهد بود **روایت دویم** آنست که حق تعالی بادی را فرستاده تا فراخنای زمین بیت المعمور
گرد آنرا از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام بر مقدار آن زمین که عرصه بیت المعمور بر آن معلوم
گشته بود بنا فرمود پس خطاب آمد بآن باد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت
کفار نابکار مقید در روز بدر دست بردی نماید قبضه خاک که شرف مساس کف کفایت شعار آنحضرت دریافته
باشد مددگاری در مجاری دیدهای کافران اندازی و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی **روایت سیوم**
آنست که عنکبوتی را فرستادند تا باندازه طول و عرض آن خانه از لعاب معجز آمیز خود تارها در وی بازکشید پس
خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمدیان تو بودی ما نسج ترا ضایع نگردانیم و در غار پرده دار سید
ابرار صلی الله علیه وسلم گردانیم **نکته** ای درویش دل تو که چندین سال پرده داری ولکن یسعنی قلب عبدی
المومن کرده است اگر از لطایف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب **روایت**
چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم
علیه السلام بمدد اسمعیل و ارشاد جبرئیل صلوات الله و سلامه علیهم بساختن کعبه مشغول گشتند اسمعیل علیه السلام سنگ
و گل می آورد ابراهیم علیه السلام بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم علیه السلام از سنگ
بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن برآمد تا به آسانی به ترفیع دیوار خانه قیام

توانا نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم علیه السلام مشهور گشت و در تنزیل حق تعالی امر و اتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد شد و بروایتی آمده است که ملائکهٔ ملکوت در کشیدن سنگ با اسمعیل علیه السلام همراهی
نمودند تا قواعد رفیعهٔ منیعه اش باتمام رسید از حضرت عزت جل علا قبول آن سعی مشکور مسألت نمودند و حق تعالی مقرون
باجابت فرمود و ازان در قرآن مجید خبر داد و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم
بعد ازان جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرائط طواف و مناسک حج و امور دیگر که در عرفات بموقع ظهور می آید از رمی
و سعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرمود و روایت است که چون ابراهیم علیه السلام
بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت علیه السلام سنگی نیکو بیار که نشانهٔ ارباب مناسک تواند بود سنگی بیاورد فرمود
ازین بهتر بیاور رفت تا سنگی ازان خوبتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم بنزد من ودیعتی است و حجر اسود
را که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود با ابراهیم علیه السلام تسلیم کرد تا بموضع آن استوار
فرمود و در زهرة الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه الصلوة والسلام طلب
مینمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید و گفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا
بخلیل تو سپارم اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت
و ابراهیم را علیه السلام بر امانت وقوف گردانید تا او را در ان رکن وضع فرمود و بعد ازان خلیل را علیه السلام
شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسألت نمود و او را در مکه بگذاشت و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در
روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بود کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را از پنج
کوه بنا کن طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و اساس آن از حرا تحقیق پذیرفت کذا فی کتاب الکشاف
و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بودند اما بمجاز دست ملائکه سنگها ازین کوهها بمکه می آمد تا بنای کعبه ازان حاصل
گشت و حکمت در بنای کعبه پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز روی بانجا می آرند دلیل آن باشد
که این پنج نماز را ثواب آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر را و کعبه ایست عالم باطن را
چنانچه کعبهٔ ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبهٔ باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس بنا کرده
اند تا بدانی که کمال و استحکام کعبه چنانچه ازان پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین بدین پنج بنا مسلم است
و بعضی گویند هر یکی ازین پنج کوه بشرفی و بسری مخصوص بوده اند چنانچه بعضی از انها بلفظ کلام مجید
گشته اما کوه جودی بتشریف کشتی نوح علیه السلام مشرف بود کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی

و اما طور سینا بتشریف موسی علیه السلام اختصاص یافت کما قال الله تعالی آنس من جانب الطور نارا و اما طور زیتا بقدم
باری جل و علا مشرف گشته سبحانه کما قال الله تعالی والتین والزیتون این کوه منصوص است و اما نزول عیسی علیه السلام بر کوه
لبنان مقرر است و کوه حرا و کوه سرندیب و مقام آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب
او آورند از آن سعادتها که بآن جبال مخصوص گشته با نصیب گردند القصه بعد از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بعبادت
بیت الله قیام نمود و مناسک حج بجای آوردند و ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعه شریفه باسمعیل علیه السلام مفوض
داشت و در حفظ آن وصیت های کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مألوف مراجعت نماید بسر کوه عرفات
رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرمود خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد امجادش که بعد از و باشند
بدرد آمد چه آن ناحیه بغایت خشک و بی آب بر سنگ و ریگ بود و اودیهٔ آن بی گیاه و مظلم و سیاه و زمین
شام را بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود حضرت
ابراهیم را علیه السلام از مشاهده این حالات رقت تمام دست داد و دست نیاز بجناب خداوندی جل و علا بگشاد
و رفاهیت حال اسمعیل علیه السلام و ذریت او مسألت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست
که پای مبارک در رکاب در آرد باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این
خانه دعوت کن و اذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص
باشد ابراهیم گفت علیه السلام الهی آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان
رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت فرمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدوم آنحضرت بزرگ می شد
تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن کرده آواز بر آورد و ندا فرمود که یا ایها الناس
الا ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه فحجوه ای مردم باری تعالی جل و علا از محض فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا
نهاده است و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی جل و علا بعزت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور
و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق
آورده آن ندا در داد که حق تعالی آواز او را در یمین و یسار و قدام و خلف در ربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق
بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما از آنانکه در عالم موجود بودند و آنها که در
اصلاب آباء و ارحام امهات استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواهند
آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گشت یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار علی هذا القیاس

چون حضرت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دعوت عالمیان بآن بقعه شریفه فارغ شد اسمعیل علیه السلام
از قبل خود در مکه مکرمه خلیفه ساخت وخود بدیار شام مراجعت فرمود وسال دیگر در موسم حج ابراهیم وساره خاتون واسحق
علیهم السلام بمکه آمده بآداء مهام ومناسک طواف قیام نمودند واسمعیل علیه السلام وظایف خدمتگاری بشرایط مهمانداری
بجای آورده ودر رعایت جانب ساره تاکید ومبالغه بسیار مرعی داشته بآن معنی ساره خوشوقت گشته بشام باز
مراجعت فرمودند وهر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد وعهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میساخت وحج
گذارده بخدمت والدین مراجعت می فرمود چون از عمر ساره صد وبیست وهفت سال وبقولی صد وسی سال
برآمد طایر روح پرفتوحش بجانب گلشن حضرت قدس طیران نمود مزرعه حبرون که از املاک ابراهیم بود علیه السلام
بدفن وی اختصاص یافت فصل یازدهم فی اللطایف والاشارات والحقایق فی هذا الباب وفیه سبعة لطایف اللطیفة
الاولی اهل اشارت می گویند که کعبه را چون بجناب خداوندی اختصاص بود حکمت چه بود که او را نیز چون
سایر بیوت از سنگ وگل ساختند چرا از نقره وجواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدای تعالی
او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند نه بینی که آدم خلیفه حضرت او بود واو را
از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین وبر تخت کرامتش بنشاند ولقد کرمنا بنی آدم تا آن
خاک وجودش از نور پاک درگذشت وملایکه نورانی حقیقت را بسجده این خاک ظلمانی نهاده دلالت فرمود
تا همه دانند که اعتبار نه صورت راست بلکه سیرت وحقیقت راست بیت حاجیان را کی بود بر گرد سنگ وگل
طواف + بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست + لطیفه دویم حکمت چه بود که بنای کعبه محترم در جبال
بادیه سنگلاخ بی درخت وشاخ خشک بی آب برلب وتاب مقرر گشته ودر چنین مواضع که باب وهوا و
ریاض وحیاض وسبزه وگل وریحان وسنبل آراسته بود تعین نیافت تا هر آینه اخلاص زایران بآن محقق
گردد که جماعتی که لبیک گویان از اطراف وجوانب ترک اماکن واوطان نموده وزن وفرزند وخویش
وپیوند وداع کرده واز منازل واوطان بمراحل کوه وبیابان انتقال نموده نه بهوس وآرزو باین
جانب آورده اند تا بتمامی همت وبیکبارگی همت رضای دوست بوده وشرب نفس ومشتهیات او تمام
از ساحت ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از آن صحرا در نظر کیمیا سای ایشان عقیق یمن ولعل
بدخشان نموده واز هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران گلدسته ریحان
شگفته بیت بهار نگار اگر چشم خورده ببین بر دل ای + که ناگزیره لعل عقیق ومرجانست لطیفه سوم

اہل اشارت گفته اند که آنکه قصد خانه میکند او را بلبس و تبعات او قرار گرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند
خانه کند و می باید مقصود نفس و نصیب او موس نبود تا مسلم گردد و بی احرام باطن توجه بوی درست آید احرام
باطن چیست آنکه بردی از نیاز و درد از برخیزد و در راه از وفا و بر دبار بردوش افکنی و در عالم
عشق لبیک گویان روی ببادیهٔ فردیت آری و از سر درد بر مشاهده وجه فرد جل ذکره این ولوله
آغاز کنی بیت ای قوم بحج رفته کجائید کجائید + معشوق همینجاست بیائید بیائید + معشوق تو همسایه
دیوار بدیوار + در بادیه سرگشته شما در چه هوائید + گر قصد شما دیدن آن کعبهٔ جانست + اول رخ آئینه
بصیقل بزدائید + لطیفهٔ چهارم حق سبحانه و تعالی ابرهیم را علیه السلام و اسمعیل را گفت علیهما الصلوة
والسلام از برای من خانه بنا کنید بواد خیز می ریخ از یکطرف سنگریزه بی نهایت و از طرف دیگر
سنگ بی نهایت و طراز عز اربیت الله بر آستین اکرام او کشید و نظاره کنید تا عشقبازی
عاشقان را ببینید که مستی سنگ بهزار فرسنگ بهم نهاده و از بادیهٔ خونخوار ریگ در پیش بی لبته
وصد هزار اعرابی بیرحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقانرا هر روز تیزتر گردانیده
الا و جهار قدس بتر و بگوش و روی نگردان زجور یار کشتی + مگر مراد دل خویش در کنار کشتی +
بهر صفت که میسر شود با بن جهد + که خویش را بسر کوی آن نگار کشتی + زجاه و حشمت دنیا دگر چه مطلبی +
سعادت تو همین بس که جور یار کشی + چو اختیار دولت عشق روی دلدار نیست + ضرورتست که
جورش باختیار کشتی + اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت + روا بود که همه عمر انتظار کشتی + چو آرزوی
دولت اربا گلیست حیف مدار + ز بهر خاطر گل گر جفای خار کشتی + لطیفهٔ پنجم حضرت عزت جل و علا
در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس نهاد دلها در سینها بر مثال کعبه است آن کعبه را احجار است این
کعبه را اسرار است آن کعبه مطاف اصناف خلائق است این کعبه مطاف الطاف خالق است آن کعبه قبله
خلق است این کعبه قبلهٔ حق است آن کعبه بنا ابرهیم است این کعبه بنای لطف کریم است آنجا عرفات است
اینجا عرفانست آنجا مروه و صفاست اینجا مروت و صفاست آنجا مقام خلیل است اینجا مقام
جلیل است آنجا چشمهٔ زمزم است اینجا اقداح افراح و مادم است آنجا رکن یمانیست اینجا کنوز معانیست آنجا حجر الاسود
است اینجا درّ سویدا آنجا سر اسر موبیست آنجا مزدلفه و منا است اینجا الفت و قربت و اصطفا است این
چنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت سینه در بوستان ساخته و پرداخته در جنت المأوی و فردوس اعلی

نباشد آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت است چراکه آن بهشت قرارگاه تست و این بهشت باغ نظرگاه و تماشاگاه پادشاه تست آن بهشت از ریشه این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده آن بهشت را جنان خوانند جیم آن بهشت مخفف است که کوتاه بالاست جیم بهشت دل منصبست که منظر حقتعالی است آن بهشت که بر آسمانست بنیاد آن بر آب ساخته و این بهشت که در درون انسان است سایه بر آن انداخته اگر اینجا حور قصور نه بینی آنجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور نه نوشی آنجا هم ننوشی اگر اینجا جمال نه بینی آنجا هم نه بینی بیت اندر آئینه دل حسن جمالی دیدم + همچو خورشید که در آب زلالی دیدم + خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست + با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم + من اگر واله و مدهوش شوم معذورم + که در آئینه عجب حسن جمالی دیدم + اللطیفة السادسة امی درویش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را علیه السلام خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل ملت را طلب و در وقت خواندن بندگان به بهشت هیچکس را امر نکرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن کعبه امر شاقی بود و آن بلده را شجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را علیه السلام گفت که تو بخوان و چون در بهشت راحتی و لذتی بر لذت بود و هیچ تعبی و نصبی نی لاجرم خود خواند و یا گوئیم کعبه در دنیی است و در دنیی خطاب بی واسطه به بندگان کی میرسد و دار السلام در عقبی است و در عقبی خطابات بی واسطه خواهد بودن و دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون از برای خدمتی و ادای سنگی خواند بخودی خود نخواند که مفضی بتوهم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گویند تا بخواند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای درویش بکعبه خواندن از برای ادای خدمت آنرا حواله با براهیم کرد علیه السلام واذن فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای اجر ای عمل و عطا کم نیل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد والله یدعوا الی دار السلام سوال اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود علیه السلام پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل گفتی لبیک اللهم لبیک بچه تاویل میگویند جواب آنست که هرچند ابراهیم علیه السلام خواند ظاهر او لیکن حقتعالی خواند باطنا [illegible] الواسطة واجابوا الحق سبحانه بیت هرچند نیاید ز تو در گوش ندا ایم + لبیک زنان بر سر کوی تو آیم + نشنیدم از آن قافله یا بانگ درای + من نعره زنان بر سر کوی تو درایم اللطیفة السابعة اشارة فی ذکر شیء من حقائق الحج فی الانفس [illegible] قرار گرفته و در شهر انسانیت و امی مقیم سراچه طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبه وصال بتوطن در منازل [illegible] [illegible] معتکف زاویه امک لفی ضلالک القدیم تاکی دست در گردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم درازی [illegible] زخرفات نعیم دنیی در حبال غرور شیطان ولائی از سر سوداء هوس برخیز و در راه حد و جهد و باو بزرای نها ملا

درہم شکن زن و فرزند را و دریغ کن و خان و مان را بر ہم زن و روی از ہمہ گردانیده بصدق توجه وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده بادیهٔ نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و باحرام آنگاه دل را بآب انابت غسلی را برار و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند بعرفات معرفت در آی و بجبل الرحمة عنایت برای و قدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت در آی و از انجا بمبارک تمنای منای روحانی ترقی نمای و نفس بهیمه را در ان منحر قربان کن آنگاه روی بکعبهٔ وصال آر که دع نفسک وتعال و چون بکعبهٔ مراد رسیدی طواف کن یعنی گرد آن گرد و با حجر الاسود که دل تست و همین است که الحجر یمین الله ملکه القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت خلت و اتحاد و رکعت تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از برای ربوبیت و دو رخ کن بعد از سر اطوار عشق کن پس به کعبهٔ وصال آئی و خود را چون حلقه بر در بمانی خود در آئی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از بیخودی آنگاه حقیقت و معنی خلعه کان آمنا بدان بیت

ای دل از رو آن لبر رو + در بارگه وصال او بی سر رو + پنهان همه خلق چو رفتی بدرش + خود را بدرش بمان و آنگه در رو +

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصائص ابراهیم علیه السلام و کیفیت وفات او بدانکه خصائص حضرت ابراهیم علیه السلام آنچه در کتب ایراد کرده اند سه است اول خلت است یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه محبی باشد اگرچه لمعه از محبت محبوبی نیز کند که قصر وجود او تافته و حبیب کسی است که در مرتبهٔ محبوبی باشد و بکمال آن مرتبه رسیدن محبی در مقام طلب قل ربی زدنی علما شتافته و سبب خلت ابراهیم از پیش گذشت خصیصه دویم ضیافت است و او ضیافت فقرا نمودی و گویند هرگز طعام تنها نخوردی نقلست که روزی در طلب مهمان رفت تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود بعد از طلب بسیار به پیر گبری رسید و چون بخانه آورد بتفحص حال او پیر را از دین بیگانه دید او را ملت حنیفی هرچند دلالت پیش فرموده سر و امتناع پیش افزوده و بهرچه از سنن حنفیه آنحضرت مثل قلم احد و قص شوارب انذ پیر استدعا نموده پیر ابا فرموده القصه پیر از همه امر و نهی و تکلیفات ابراهیم علیه السلام ملول خاطر و طعام ناخورده از خوان خلیل برخواسته و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهت بی اهتمامی نسبت بکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرمود بعد از آنکه پیر گبر از نظر خلیل صلوات الرحمن علیه غایب گشت فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در رسید یافته که ای ابراهیم ما این پیر گبر را چندین سال است که با وجود کفر و تمرد در روزی او از خوان کرم خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او را توشه از خانه خویش گرسنه و محروم فرستادی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید او را دریافت و مبالغه بسیار

نمود تا بازگردید پیر از لی التفاتی اول و استبعاد در آخر سوال کرد ابراهیم در آخر کیفیت عتاب الهی جل و علا با پیر بیان
فرمود پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر گشت و رقتی تمام نموده تعجب کنان بتلقیت
زهی کریم خداوندی که با دوست خود برای دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان کن که خدای همچنین را ترک کردن بگر نشاید
ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مومنان مخلص گشت بیت هر دل که بنور خود منور داری + چون شمع گرش به تیغ
سر برداری + نومید ز رحمت نخواهد گشتن + زینسان که نظر بسوی کافر داری + نقل دیگر درین باب بشنو
در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار او شد چندانکه مهمان
طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود و روز دیگر روزه داشت چون هنگام افطار آمد
امشب نیز مهمان نرسید و روز دیگر برین منوال گذشت شام سوم مهمانی رسید تا با وی افطار فرمود قضیهٔ افطار
حضرت ابراهیم علیه السلام بخاطرش خطور کرد که شبانه روز افطار نه کرده ام و درین عبادت متفردم ممکن که
درمیان عباد متوحد باشم حقتعالی این خطرهٔ قلبی از حضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس
رو چون بانجا رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نمود تا شب با وی نماز بگذرانید چون شب شد
فرمود که امشب مهمان تو ام آن عزیز گفت الحمد لله که مهمان من بوقت افطار من تشریف آورد ابراهیم علیه السلام
پرسید که ای برادر در چند گاه افطار میفرمائی گفت در هر سی روز یکبار افطار کنم حضرت ابراهیم علیه السلام
ازان خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و بغایت حیا بروی مستولی گشت ازان عابد سوال فرمود از تو
عابدتر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابدتر بزیارت وی مبادرت نمودم و او را نیز در نماز
یافتم چون وقت افطار شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب میخواهم مهمان تو باشم آن عابد نیز گفت الحمد لله
که مهمان من در حین افطار من تقرب جست ابراهیم علیه السلام از کیفیت افطار او استفسار نمود گفت در هر شصت
شبانه روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب بنمود و شرمساری بجانب پروردگار جل و علا زیاده
گشت در وقت افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد عابد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو فی الحال
آن آهو بره به تیغ غیبی مذبوح و بآتش کرامت بریان شد بنظر ایشان یعنی بریان بر طبق اخلاص حاضر گشت
هر دو ازان طعام افطار نمودند بعد ازان خطاب کرد یا غزال قم باذن الله بالفور آهو بره بریان سالم
برخواست که یک موی بر اندام او نقصان نپذیرفته بود ابراهیم علیه السلام از وی سوال فرمود که ای
مؤید بتائیدات الهی و ای قیام بحقوق عبادات کماهی هیچکس در دنیا از خود عابدتر دانی مجاهد

تر شناسی آن جا بموضعی در طریق شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسید منیفه دید
بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اینجا اگر آبی بودی طهارت فرمودی و به نماز و
خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال دران زمین حضرت جلال احدیت جل ذکره چشمه پدید آورد تا دم بر زمین زد چوبی
آبی در غایت صفا و خوبی پدید آمد و آن مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن
حقتعالی مرا فرمان داد که از برای تو این خدمتکاری بتقدیم رسانم اکنون مرا کجا دلالت میکنی ابراهیم علیه السلام
اشارت فرمود که از آب فرات بگذرد و بآن جانب رود آن مار بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام
طهارت فرمود و نماز بگذارد و از انجا بشام انتقال نمود وحی الهی دررسید که ای ابراهیم تو گرامی‌ترین خلقی نزد من
تا محمد صلی الله علیه وسلم از تو اکرم تر است نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت نزد من که آنجا بنده از مخصوصان
ما برسی ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد مردی رسید طویل القامه چنانچه قد وی گویند پانصد گز بودی بر وی سلام
داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از ان نام وی پرسید گفت انا عبد الله هوذی ابن بنی بن سام
بن نوح او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید اما جواب شنید فرمود من بنده ام از بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو
آمده ام هوذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی ابراهیم علیه السلام از روزه و افطار او پرسید هوذی گفت
هر بود روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب نمود هوذی روی بجانب آسمان کرد و گفت خدا وندا مهمانی
رسیده از برای من مائده از آسمان بفرست تا باین مهمان کرام ضیف خود نمایم فی الحال مائده از آسمان فرود آمد میان
آن از زبرجد و سترفهای وی از لؤلؤ سفید و پایهای آن از یاقوت سرخ بر روی جهان کرده نهاده و بر جانب یک
بره بریان ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در انها میوه‌های جنت چیده و سه کاسه کوچک یکی عسل
ممزوج بزنجبیل و در دیگری خردل و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده یک روی او سبز و
دیگری سفید باین طعام افطار نمودند و از اشربه آن تشنه رفع نمودند بعد از ان ابراهیم علیه السلام از وی
سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود میخواهم بدانم تا منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان
آب ابراهیم گفت میخواهم ببینم گفت طریق بر روی آب است گفت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است
چنانکه نوح علیه السلام کشتی می تراشید تیشه از دست وی دران دریا افتاد مدت هزار سال بقعر آن دریا نرسید
ابراهیم علیه السلام گفت که شاید بمعاونت الهی مرور بران دریا بمتابعت تو میسر گردد هوذی گفت که
در میان کوه یعنی لبنان بحار است و دران بحار لبوبه است یعنی شیر است یا دوده و بای دو شیر بچه اند و این سیر

نہایت بزرگ است چنانچه از گردن تا قدم او پانصد گز واز زمین سرین تا بدان دو بست گز واز زمین تا شکم سیصد گز دہان وے بمثال آدمیست و دندانہاے او چون ستونہا و چشمہاے او چون اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت ومہابت آن زمین مے لرزد اگر چنانچه آن شیر را ببینی و نترسے و آواز آن بشنوی ونلرزی ازان دریا بمن عبور توانی نمود ابراہیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر من نماے نشان نمودی ابراہیم علیه السلام بان دره آمد چون آواز درامدن گوش شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید حضرت ابراہیم علیه السلام بانگ بران شیر زد وگفت امی لبوبره خاموش باش والا تر العصاے خود بزنم و برتو و بر نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراہیم علیه السلام تکلم درامد وگفت یا ابراہیم تو ازان بزرگترے که از من متاذی گردی و تو امنع نموده ابراہیم را علیه السلام نگذرانید ابراہیم علیه السلام بیش ہوئے آمد ہوذی گفت اکنون دانستم که با من ازان دریا عبور میتوانی نمود دست ابراہیم را بگرفت و قدم بر روے آب نہادند تا بمنزل ہوذی رسیدند ابراہیم علیه السلام دران منزل کاسه دید وکهنه بوریا وعصاے شکسته وپس ابراہیم گفت علیه السلام متاع خانه ات ہمین است گفت بلے پرسید که ازینها چه میکنی گفت ازین کاسه آب برمیدارم و وضو میسازم ومی آشامم وسر ولحیه میشویم و برین بوریا نماز میگذارم وتکیه میکنم واین عصارا بزمین فرومی برم تا ازان میوه بیرون آید وبان در وقت حاجت افطار میکنم ابراہیم علیه السلام گفت بمعنی غریب است میخواہم ببینم سنگی انجا حاضر بود آن عصا بران سنگ زد چنانکه انگشت در خمیر رود آن عصا دران سنگ نشست ویکبار از اطراف وجوانب عصا چہار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرماے تر واز دیگری انگور واز دیگر انجیر واز دیگرے انار ازین میوها خوردند چنانکه سیر گشتند باز آن عصارا از سنگ برکشید بہیئت اولی بازگشت ابراہیم علیه السلام گفت یا ولی الله مرا بتو حاجتی است میخواہم بتقدیم رسانی گفت چه حاجت داری گفت در حق من دعا کن تا حقتعالے مرا به برکت دعاے تو قبول فرماید گفت در حق من این گمان داری که نزد حضرت او دعاے من مستجاب بود مدت چہل سال است از وی حاجتے طلبیده ام ہنوز میسر نگشته است ابراہیم علیه السلام پرسید که آن حاجت چه بوده است گفت از حضرت او مسالت نمودم که مرا بدیدار ابراہیم خلیل خود صلوات الله علیه مشرف گردان ابراہیم علیه السلام پرسید که تو ابراہیم را از کجا شناختی تا ملاقات او از حقتعالے مسالت نمودی گفت روزی برکنار دریاے میگذشتم جوانے دیدم بغایت خوبصورت ومردانگی وے بود که بتہی گاه آن میرسید واو ندا مے کرد که خدا وندا مرا بدیدار ابراہیم خلیل خود نزدوی مشرف گردان من پرسیدم ازان جوان که تو کیستی گفت اسمعیل بن ابراہیم ام وبغایت مشتاق دیدار پدر کریمم

من از آن روز باز ملاقات ابراهیم مسألت نموده‌ام و تا اکنون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا
ندیده‌ام ابراهیم علیه السلام فرمود که ای هوذی بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده
هوذی از استماع این سخن بغایت خوش وقت شد و ابراهیم را علیه السلام در کنار گرفته محبت تمام و اشتیاق مالا کلام اظهار
فرمود و هر دو در گریه در آمدند و اول اعتناق آن بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن ابراهیم گفت
علیه السلام که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی استدعا نمایم تا راه را بر من مطوی
سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند را ببینم و مراد دل بساعتی بیابم هوذی دعا فرمود حق تعالی
راه چنان نزدیک ساخت که هم آنجا که نشسته بود آواز اسمعیل را شنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم علیهما السلام شنید و هما نساعت
بیکدیگر رسیدند و اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیدهٔ ایشان تر شد و گیاه
رستن گرفت بیت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد + آرزومند نگاری بنگاری برسد + قیمت گل نشناسد مگر
آن مرغ اسیر + که خزان دیده بود پس به بهاری برسد + آورده اند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام از بسیاری مهمانداری
در خانه‌اش طعام نماند و محتاجان روی بوی داشتند دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران بآن دوست مصری
فرستاد تا از برای او غله بقرض فرستد مؤجل تا بوقت ادراک محصول چون نزد وی آمدند آن مرد گفت می ترسم که
پیش از ادراک بآن محتاج شوم و شتران را خالی باز فرستاد غلامان گفتند که مدتیست تا از شهر بیرون آمده‌ایم
و مردم منتظر آنند که طعام خواهیم آورد و اکنون شتران را بی بار بشهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس
جوالها را پر ریگ کردند و بر شتران بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد
ابراهیم آمد علیه السلام و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال تقریر نمود ابراهیم علیه السلام
ملول خاطر بخانه اندر آمد و سر در جیب کشیده بخواب رفت کنیزکان بدستور معهود بر سر بارها رفتند یکی را
سر گشادن آرد سفید پخته بیرون آوردند و نان پختند و بنزد ابراهیم علیه السلام آوردند چون رایحه نان بمشام
خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید پرسید که این آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصریست دانست که حال
چیست گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست سبحانه و تعالی اما خصایص دیگر که بحضرت
ابراهیم علیه السلام مخصوص بوده یکی قص شاربست و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر
استحداد یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنجا بآب اول کسیکه باین امور اقدام نمود حضرت
ابراهیم علیه السلام بود و دیگر اول کسیکه موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود صلوات الله علیه

ویش از وی موی روی هیچکس سفید نشد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص شده ام
خطاب آمد که این وقار است ابراهیم علیه السلام گفت رب زدنی وقارا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی بلغنی الوقار
و بروایت فردوس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت
فرمود که اول کسیکه جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود صلوات الله وسلامه علیه در روایتی دیگر
چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این تشویه است
که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حقتعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و رزانت است و این نور اسلام
سوگند بعزت و جلال من که این خلعت نپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیگانگی من مگر آنکه شرم دارم که او را
بآتش دوزخ بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت علیه السلام یا رب زدنی وقارا چون
صباح برخواست تمامی سر مبارکش بر مثال ثغامه بیضا سفید گشت و ثغامه گیاهیست در کوه که شکوفه او بغایت
سفید است و در روایتی دیگر سبب بیاض شعر آنحضرت آنست که چون کبر سن عمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صد
تجاوز نموده بود حقتعالی اسحق را بوی کرم فرمود علیه السلام بعضی از کنعانیان استبعاد نموده می گفتند که این دو پیر
یعنی ابراهیم علیه السلام و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند که فرزند صلبی ماست حضرت اسحق را
علیه السلام چنان شبیه گردانید که چون محاسن پدید آورد از حضرت ابراهیم امتیازش نبود حضرت حق سبحانه وتعالی
محاسن حضرت ابراهیم را سفید گردانید تا بآن حضرت اسحق ممتاز گردد و دیگر اول کسیکه ختنه کرد حضرت ابراهیم
بود چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختتن بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعیست
در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث وارد است
که چون امر بختان آمد حضرت ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و از آن الم بسیار بآنحضرت لاحق
گشت تا حضرت حق سبحانه وتعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مامور شدی بآلت آن
آن عمل قیام نمودی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بود آن
تعجیل کردم و دیگر اول کسیکه نعلین و سراویل پوشید حضرت ابراهیم بود علیه السلام و در عرایس امام ثعلبی
رحمه الله آورده است که سبب پوشیدن ازار آن بود که باو وحی آمد که ای ابراهیم تو گرامی ترین
نزد من چون سجود میکنی می باید که زمین عورت تو را نبیند پس حضرت ابراهیم ترتیب سراویل نمود و دیگر
اول کسیکه غنیمت را قسمت کرد اول کسیکه در راه خدا تعالی هجرت نمود او بود و اول کسیکه در قیامت

حلیه پوشانند هم آنحضرت باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم و این عطیه آن زود حواله آنحضرت شد که او را برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند جبر آن نقصان باین بشارت فرموده و دیگر مقام او را قبله خلایق گردانیدند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و دیگر امام مردم گردانیدند انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین بمتابعت وی فرمودند ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا و دیگر خصلت هفدهم آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت درین نسخه ایراد کرده ایم نصیحت اول کعب الاحبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف حضرت ابراهیم هست مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم والحریص محروم والبخیل مذموم والحسود مغموم والدنیا لا تدوم والرزاق هو الحی القیوم نصیحت دوم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو به نماز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش برزق روز بروز نصیحت سوم ای پسر آدم بدرستی غنیمت است آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری نصیحت چهارم ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که در بارهٔ تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده نصیحت پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا فانی کردی پس طلب آخرت که خواهی کرد نصیحت ششم ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلکهاست تا چیزی چون نادیدنی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از آن پوشی و همچنین از برای دهان تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از آن لب بندی نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بقلیل عملی سخن ایشان موافق عابدان بود فاما عمل ایشان موافق منافقان باشد اگر عطائی یابند قناعت نکنند و اگر مراد ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه معامله ایست برین حال گذرد بدانکه ترا به بلا گرفتار گردانیم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود میدارد سوگند بعزت من که ترا برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بشامت بخل دور نداری نصیحت نهم ای پسر آدم در گردن تو دو مخلات آویخته ام یعنی تو بر یکی عیوب تو و در دیگر عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصافست نصیحت دهم ای پسر آدم هرگز کلمه لا اله الا الله بگوید به بهشت در آید مگر کسیکه با آن عملی چند جمع کند یکی آنکه تواضع نماید در گاه من و عمر خود بگذراند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و عزیزان را در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی

یا شب یا در بدن بیمار مشاهده کنی و یا در احوال خود نقصانی فهم کنی یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمائی بدانکه
از شامت سخن لایعنی است که بآن تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری
خدای جل وعلا طاعت را دوست میدارد تو عمل کن بآنچه دوست من است یعنی طاعت تا در آرم در آنچه دوست
تست یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه مرا یعنی عصیان
تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمائی تا مرا بشناسی گرسنگی
پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین ای
پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کنی که از برای دنیی میکنی خداوند سبحانه وتعالی ترا بیحساب به بهشت
در آرد و اگر قناعت کنی بآنچه حضرت حق سبحانه وتعالی بتو کرم نموده ترا از کل خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کنی
دین خود را خالص گردانی و اگر ترک دروغ کنی از جملهٔ صدیقان گردی نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هرچه از
محتاجان باز نگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان ترا حضرت آدم
گفت علیه السلام خداوندا مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان
من او است نصیحت شانزدهم ای پسر آدم همه شما خطاکارانید و من همه غفرانم بازگرد و توبه کن تا هرچه کرده بیامرزم
و باک ندارم نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن که چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتیکه
غضب من ظهور کند نصیحت هیجدهم ای پسر آدم هر که از من راضی گردد بقلیلی از رزق من نیز راضی شوم از وی
بقلیلی از عمل نصیحت نوزدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان
من و تو آنکه خاصهٔ من است روح است در بدن تو و آنکه خاصهٔ تست و آنچه میان من و تست از تو دعاست و از من
اجابت پس زینهار محجوب نه گردانی دعای خود را از من بلقمهٔ حرام نصیحت بیستم ای پسر آدم بآن مقداریکه دلیل تو میل
کند بدنیی بیرون برم محبت خود را از دل تو و بآن مقدار که حرص ورزی در دنیی بیرون برم حلاوت ایمان را
از سینهٔ تو نصیحت بیست و یکم ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده ام که تو دنیی جمع کنی بلکه از برای
عبادت خود آفریده ام و برای آنکه باز داری دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستی که دعای مظلوم را اجابت
میکنم اگرچند فرسختی در میان افتد نصیحت بیست و دوم ای پسر آدم هیچ روزی نو نشود مگر اینکه از برای
تو رزق جدید نفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب قدس من بیارند روزی من میخوری
و فرمان من نمیبری و با وجود این دعا می کنی اجابت میکنم و هرچه میطلبی عطا میدهم و ترا به بهشت میخوانم و اجابت

نمی کنی و این از انصاف نیست که با من چنین می بری نصیحت بیست و سیوم ای پسر آدم تقرب جو بمن بنوافل
و جزا از من بهشت آر بعمارت مساجد و در رضای من کن سعی بنشستن با علما و درویشان ترک کن تا بلایکه من مصافحه
کنند تو تقرب جویند و صیت را بگذار تا بهشت من بتو مشتاق گردد هر بامداد و نماز دیگر سبحانی یاد کن تا
ما بین این دو وقت از برای تو کفایت کنم نصیحت بیست و چهارم ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از اجابت
ملول نمیشوم و هرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید مشو از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم
بی سوال و طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب نصیحت
بیست و پنجم ای پسر آدم بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا بده با آنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسیکه از تو زبان باز گیرد
نصیحت کن هر که در باره تو خیانت کند و عفو کن هر که در باره تو ظلم کند و نیکوئی کن هر که با تو بدی کند تا از جمله سابقان
باشی بجنت و از زمره فائزان باشی برحمت و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر علیهم الصلوة والسلام کرامت کنم
نصیحت بیست و ششم یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزود فان السفر بعید وخفف فان العقبة کاود وخلص العمل
فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح صحف حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام منقولست
که حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از حضرت حق سبحانه وتعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای
آن بنده که رخساره بآب دیده از ترس تو تر کند حضرت حق سبحانه وتعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت
و بهشت مرضی و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزای
آن آنکه او را در سایه عرش خود جا می دهم در روز قیامت حضرت ابراهیم گفت علیه السلام لک الحمد یا الهی

فصل

در ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام و سپردن تابوت سکینه بوی و بعد از آن فوت
حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال
و در معارف قتیبی دویست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنجسال گفته و علمای
تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علمای حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند والله اعلم و محمد
بن اسحق گوید رحمه الله که چون عمر حضرت ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که از حضرت آدم علیه السلام
بوی رسیده بود طلبیده و آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز بوده و در وی و آخر خانه حضرت
محمد بود صلی الله علیه وسلم و در آن خانه دیباچه حمرا بود و بروی صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاشته و
راست او صورتیکه مرقوم ساخته و آن صورت حضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه

و بر پیشانی او نوشته که اول کسیکه رقم در دایرهٔ تصدیق باین پیغمبر برگزیده نهد و تصدیق کند او باشد و از یسار و
صورت حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه ثبت کرده و بر پیشانی او نوشته که در دینداری چون آهن محکم بود و از
ملامت لایمی نه اندیشد و از عقب آن صورت ذو النورین رضی الله عنه منقش کرده و بر پیشانی او نوشته که این
سیوم خلفاء راشدین است مردی با وقار و با حلم و با تمکین است و از مقابل او صورت علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله
عنه رقم برزده و شمشیر برهنه بر دوش وی نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز گریزان نشود
و خدای تبارک و تعالی و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صورت
اصحاب از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین برکشیده بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا
نظر در آن صور انبیا کردند و دانستند که همه انبیا علیهم الصلوة والسلام از صلب حضرت اسحق خواهند بود الا حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم که وی از صلب حضرت اسمعیل علیه السلام خواهد بود آنگاه حضرت اسمعیل را گفت مرا فرموده اند
که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این را وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بسیر برد و بزیر کرسی آ
ورد که آنجا ابر پاره سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد و میثاق از حضرت اسمعیل علیه السلام
فرا گرفت و عهد نامه مختوم از وی بستد و تابوت سکینه را بوی سپرد و بجناب قدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت
حضرت حق سبحانه و تعالی را اجابت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از اتمام بنای خانه کعبه ایراد کرده
اند والله اعلم و در روایت است از کعب احبار رضی الله عنه که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده
بود در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابان میرود جمازهٔ از برای وی بفرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از
برای وی طعام آوردند آن پیر لقمهٔ از آن برداشتی تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم میبرد و گاهی بسوی گلو و گاهی
بسوی گوش و چون در دهان نهادی و بگلو فرو بردی مشرح از دبر وی بیرون آمدی و حضرت ابراهیم را علیه السلام
با حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی جل و علا نطلبد مرگ بسر وقت او
نفرستد از آنکه این پیر را با این منوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت بجهت
کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سال از عمر حضرت ابراهیم زیادت گفت حضرت
ابراهیم علیه السلام پرسید که دو سال دیگر حال من بر منوال خواهد بود پیر گفت آری حضرت ابراهیم گفت علیه السلام
خداوندا روح مرا قبض کن پیش از آنکه باین عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض روح حضرت
ابراهیم نمود و او حضرت ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعهٔ حبرون نزد ساره خاتون مدفون گشت

این روایت عرائس ثعلبی بود و در احیاء العلوم امام غزالی رحمة الله علیه آورده است که حضرت ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی روزی قفل بگشاد و درآمد در آنخانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بکمال بود از وی پرسید که ترا در اینخانه که آورده است گفت صاحب اینخانه فرمود صاحب اینخانه منم و من ترا در نیاورده ام گفت اینخانه را مالکی هست که تصرف او در اینخانه از من و تو زیادتست حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که وی ملک است اما یقین ندانست که کیست نام پرسید گفت انا ملک الموت گفت میخواهم که خود را بآن صورت که روح مومنان را قبض میکنی بر من مکشوف گردانی گفت لحظه روی از من بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید جوانی مشاهده کرد بغایت خوبصورت جامهای خوب پوشیده و رایحهٔ بغایت طیب از وی می دمید حاصل بر طریقه که جان بدیدار او بیاساید حضرت ابراهیم علیه السلام گفت یا ملک الموت اگر بندهٔ مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر از دیدار تو دیدن ترا همین بسنده است بعد از آن فرمود که تو انی بآن صورت که جان فاجر از قبض میکنی خود را بمن نمائی گفت توانم ولیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد فرمود البته میخواهم بآن صورت مشاهده نمایم گفت روی خود بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی نگریست مردی دید سیاه و موی بسیار بر وی همه مویهای اندام او قایم جامهای سیاه پوشیده نتنی که بهر از وی میدمید زبانهای آتش و دود از مناخر سوراخهای بینی او بیرون آمده چون حضرت ابراهیم علیه السلام آنصورت مشاهده کرد از هوش خود بشد چون بهوش باز آمد حضرت ملک الموت علیه السلام بصورت اولی باز گشت گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسنده بعد از آن سوال کرد که یا ملک الموت جهت نزد من آمده تا لسنبا بزیارت آمده یا القبض روح فرمود اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشتغالیست میخواهم آن نا بجان از باطن من زائل گردد گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت نا میت خلیلا القبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بحضرت ملک متعال است جل جلاله بردم و از وی جواب بیارم رفت و آمد گفت یا ابراهیم حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود لقاء م لقاضا پیش آمد و گفت زود تر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت از این زیادت نخواهد بود بیت چنین که عاشق اویم ز مرگ نندیشم + که مرگ نا جائیست دوست پیشم + چو وصل او دست دهد نگر دم بی مرگ ناگاه + و بهر نوبت جان عاشق چنین بلبشم + اگر جمال نماید بوقت جان دادن + چه جای جان که

زهر دو جهان ما ندیشم + مراد نیست ز زخم فراق تو بجز روح + گر بدین او ز روی براو رد ریشم + فصل هژدهم

در بقیه احوال حضرت اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا بعبد المطلب بدانکه حضرت اسمعیل اکبر اولاد ابراهیم علیه السلام و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و ولادت وی در حدود شام بود و در صغر سن ببلای هجرت گرفتار شد و در ارض مکه بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و در تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و قبیله جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود هفت گوسفند بحضرت اسمعیل کرم نمودند و حضرت منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحدیکه از تحت عدد بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیله جرهم بجهت صفو الطاف محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بنی با و ارزانی داشتند و آن ضعیفه بجهت ضعف رای که داشت از ضبط گوهر از هر نور محمدی صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از تحت حباله حضرت اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی حضرت ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل بمکه تشریف آورده بود اتفاقاً حضرت اسمعیل علیه السلام بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که تو کیستی گفت من منکوحه حضرت اسمعیلم بنابر ملتمس ساره ابراهیم علیه السلام از براق فرود نمی آمد حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان از حال حضرت اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره از عسرت شکایت بسیار نمود و تعظیم حضرت خلیل الرحمن را علیه السلام بجا نیاورد حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو که تا آستانه خانه را تغییر ترتیب دهد حضرت ابراهیم علیه السلام بجانب شام بازگشت حضرت اسمعیل علیه السلام چون از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بمشام جانش رسید از عماره پرسید که در اوان غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و حال تو استفسار نمود و گفت سلام من برسان و صیت فرمود که عتبه خانه خود را تغییر ده حضرت اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من بوده و عتبه خانه توئی برخیز که طلاقت دادم و با اهل خود ملحق شو بعد از ان هاله دختر حارث که اکمل زنان آن قبیله بود بخواست و با وی بسر برد نوبت دیگر حضرت ابراهیم علیه السلام برسم تعهد معهود بآن منزل متوجه شد حضرت اسمعیل علیه السلام بر مقتضای عادت بصید رفته بود از هاله پرسید که شوهرت کجاست گفت باصطیاد رفته بعد از ان از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در هر دمی تعظیم حضرت ابراهیم علیه السلام مبالغت می نمود و استدعای نزول کرد حضرت ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود مگر درخواست نمود

که منزل مرا مشرف ساز تا ما حضری حاضر کنیم * بیت * بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف + که بهر ما حضرت
جان خود کنیم نثار * حضرت ابراهیم علیه السلام گفت مجال نزول ندارم ناگفت موی عزیزت را ژولیده و غبار
آلوده می بینم رخصت فرمای که آنرا بشوییم و روغن در سر مبارکت مالم حضرت ابراهیم علیه السلام اجازت داده
ناله سنگی بیاورد و حضرت ابراهیم پای راست بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشته نصف این سر او را
بشست و بعد از ان سنگ بطرف چپ برد تا پای چپ بر سنگ نهاده نصف ایسر را بشست و اثر قدم
همایون آنحضرت بدان سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام حضرت ابراهیم را عبارت از ان سنگ داشته
اند اما روایتی درین باب در ذکر بنای کعبه گذشت که اثر قدوم شریف آنحضرت در حین اصطناع کعبه بران
سنگ بر آمده بود پدید گشته والله اعلم و چون ناله از شستن سر حضرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه فارغ
شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشته
حضرت ابراهیم علیه السلام همچنان سواره تناول فرمود و چون طعام معامله ناله مر حضرت ابراهیم را مستحسن
نمود در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را سلام من برسان و بگوی که ابراهیم گفت که عتبه خانه را استوار
داری و در روایتی آنست که در حین رجوع حضرت خلیل الرحمن علیه السلام از ناله پرسید که در خانه
هیچ نان داری گفت نی گندم کو نان چه چیز است بعد از ان فرمود سویق داری هان جواب گفت حضرت ابراهیم
علیه السلام پرسید که مقدار خرما باشد ناله گفت از نهالها پرسیدی هیچکدام را نمیدانم حضرت ابراهیم علیه السلام دیگر باره دعا
و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک الحرام ربنا تا انجا که گفت وارزقهم من الثمرات در روایت
ما تقدم مفهوم چنان میشود که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و انجا احتیاج بتقدیر
لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج
باین تقدیر نیست چه منقول بر زبان معجز بیان حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از بنای خانه کعبه بمدتی جاری گشته و برکت
دعای آن پیغمبر برگزیده بود که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله
و طائف را از ملک شام برداشته قریب بمکه آورد تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع
بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون حضرت اسمعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد و در روائح خلیل
استشمام نمود و از ناله استفسار نمود که هیچکس بدغیبت من باین مقام رسیده گفت پیرے عزیزی که هرگز مثل
آن ندیده بودم فر ملوک و دست بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود * بیت * ز فرقش پدیدار آئین شاهی

زدانش نمود از نور آگهی + زعطر شمیمش معطر دماغم + زنور جبینش منور چراغم + وانیک آثر قدم اب بر سنگ این
ستانه پیدا است حضرت اسمعیل گفت ای مادر آن پیر پدر من است حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل قوم را فراهم
آورده اشک ریزان روی بر آن اثر قدم میمالیدند و بان تبرک می جستند دیگر حضرت اسمعیل علیه السلام از بیام حضرت
ابراهیم استخبار فرموده گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که استحکام عتبهٔ خانه را غنیمت شمار حضرت اسماعیل
علیه السلام گفت بشارت مرترا که پدرم از تو خوشنود رفته است و عتبهٔ خانه تو یعنی خاطر جمع دار که در بزم وصول همواره
تاج قبول بر هامهٔ همت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویهٔ فیض و حضور تو خواهد فزود و پس روزگاری بحضور
خاطر مسگذرانیدند تا حین که انتقال آن نور بر رحم هاله دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان مورخان بجای بنت
حارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن المضاض و بهر تقدیر
چون آن نور از حضرت اسمعیل علیه السلام منتقل شد قیذر و بروایتی قیذار متولد گشت و آن نور در پیشانی او هتیافت
و قیذر را حق سبحانه و تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که هیچکس را آن صفات مثل او نبود یکی صید آهو را به تک پا
میگرفت دویم تیرانداختن که تیر او خطا نمیکرد سیوم سوارکاری که در چابک سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش
پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت نمودی حقتعالی او را حسن و
جمال حضرت ابراهیم علیه السلام کرامت فرمود و چون حضرت اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد
از بلوغ او کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کرد بعد از آن باندک فرصتی حضرت
اسمعیل علیه السلام از محنت سرای دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص عالی صفات وی بسیار بود که زبان خامهٔ مشکلین
تمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آن بود که حقتعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه
کان صادق الوعد وکان رسولاً نبیاً و صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا آمدن
آن شخص بباشد اتفاقاً آن شخص وعده را فراموش کرده بود و حضرت اسمعیل سه شبانه روز آنجا بایستاد و بعد از آن آن شخص
بیامد حضرت اسمعیل را در آن مقام حاضر یافت و در روایتی یک سال انتظار برد تا آن شخص بیاید و چون وفات او
نزدیک رسید برادر خود حضرت اسحق را علیه السلام بطلبید و وصیت فرمود تا دخترش بعیص که پسر اسحق بود تزویج
نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود و او را در حجر و
بروایتی میان رکن و مقام نزد هاجر دفن کردند و گویند که وی هشتاد و نه ساله بود که حضرت ابراهیم علیه السلام فوت شد
و میان وفات او و تولد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته و الله اعلم و بعد از آنکه

از میان اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بوصیت پدر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیاء و
صفیا صلی الله علیه وسلم از نسل او خواهد بود و عهد از وی فراستده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات
و قیذر دیده داشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد حضرت اسحق علیه السلام یکی از بنات بنی اسحق را در نکاح در آورد و آن
نور انتقال نیافت دیگری در آورد هم نیافت تا گویند که در یک سال صد زن از اولاد حضرت اسحق علیه السلام بخواست و بحکم وی
حامله نشد و چون وی حریص بود بر صید هر روز با صلیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از جبین وی
تافت و زنان جن بصورت زنان انس بر وی منکشف می شدند و تحفهای پادشاهانه بر وی عرض میکردند و می گفتند
ما دختران ملوک زمینیم ای پسر خلیل ما را بزنی قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او با وی در سخن می آمدند
و میگفتند یا قیذر تو وصی پیغمبری و نور حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در پیشانی تو مودع است و عهد و میثاق از تو ستده اند
زینهار که وضع آن نکنی الا در حلال و قیذر از آن تنبیه میگشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و میگفتند
خوشا آن زن که نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در وی قرار گیرد و نیز هر صیدی که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش
در حالت ذبح با وی در راه تکلم در آمدی و گفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام خدای سبحانه و تعالی که ترا سزاوار نیست که موحد
بغیر نام خدا تناول کنی نقل است که روزی بصید رفته بود آن طیور هوای و وحوش صحرای همه این ندا می شنید که یا قیذر
اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم اندیشه مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک ست و نور حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید کردن بیرون نیائی و گویند دو صد سال از عمر وی گذشته
بود که وی را فرزند نیامده بود چون سخن از زبان وحوش و طیور استماع فرمود بغایت غمگین شد و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد
که دیگر طعام و شراب نخورد تا آن زمان که بر مضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن اندوه می بود ناگاه ملکی
بصورت مردی بر وی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیذر اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور حضرت محمدی
صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما نه از اولاد حضرت اسحق
اگر نذر کنی و از برای خدای حضرت ابراهیم جل ذکره قربان کنی از حضرت حق تعالی لطفی این صورت بر تو
منکشف گردد قیذر برخواست و بقربانگاه حضرت اسمعیل رفت و هفتصد سر فوج قربان کرد و گفت الهی
اگر مرا فرزندی خواهی کرامت کرد قربان من قبول کن و هر گوسفند که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود
می آمد و آن قربان را می برد تا ندا رسید که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدیم اکنون و در سایه درخت
عدد خواب رو و هر چه در خواب بینی بدان قیام نمای قیذر چنان کرد در خواب دید که او را ندا کردند که ای

نور در پیشانی تو ودیعت نهادیم نور حضرت محمد است صلے اللہ علیہ وسلم وہمہ مخلوق از برای اوست و در غیر زنان عربیات
وضع نکنی زنی است عربیہ غاضرہ نام در نکاح خود در آر تا مقصود تو حاصل شود قیذر چون از خواب بیدار شد عازم گشت
واز اشجار واز شجر بہر چہ میگذشت از برکت آن نور او را سجدہ میکردند و میگفتند یا قیذر ہنگام آن رسید کہ نور گرامی از
صلب تو خروج کند چون بمنزل خود باز آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی غاضرہ نام طلب کنند تا لاجرم دختر ملک بنی
جرہم غاضرہ بنت زنبل بن عامر بن یعرب بن قحطان کہ اصل عرب این قبیلہ اند بنکاح در آورد وآن نور با سرور بغاضرہ
انتقال نمود ذکر تابوت سکینہ تابوت سکینہ پیش قیذر می بود واولاد حضرت اسحق علیہ السلام در ان منازعت
میکردند چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است وشمار ایشان نور مستودع نیست باید کہ تابوت سکینہ پیش ما باشد
وقیذر میگفت بموجب وصیت حضرت اسمعیل علیہ السلام من متصرف آنم تا روزی کہ قیذر قصد فتح تابوت کرد ہاتفی
آواز داد کہ ترا ارادہ فتح کردن این تابوت نیست کہ فتح این مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکہ وصی
پیغمبری این تابوت را ببر بکنعان بتسلیم حضرت یعقوب کن علیہ السلام کہ بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست
قیذر از انجا عزیمت کنعان نمود غاضرہ را کہ حاملہ بود وصیت نمود کہ چون وقت وضع حمل شود بمقام ولادت حضرت
اسمعیل علیہ السلام رو یعنی مقام نزول حضرت اسمعیل علیہ السلام با مادر یعنی زمزم و در روایتی آنست کہ حضرت
اسمعیل علیہ السلام در ان مقام متولد شدہ وآن وقت کہ خلیل الرحمن صلوات اللہ علیہ ہاجر را بمکہ آوردہ بود با دختر
حضرت اسمعیل علیہ السلام آبستن بود لیکن این روایت غیر مشہور است وزمزم کلمہ مکررہ وہی اسم لا مکن وقیل ومعنی قولہم زمزم ای سکن
وہذا القول ہی الصحیح وترا واہب العطیات ازلی خواہد داشت او را حمل نام کن واخبار او بوجود و سبب تسمیہ او بحمل
آن گفتہ اند کہ چون بغاضرہ تقرب بود از ہر جانبی ندا می شنید کہ ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا کہ آن ضعیفہ
بار برداشت پس تابوت را برداشت و پیادہ از مکہ متوجہ کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی
برآمد کہ مجموع اولاد حضرت ابراہیم علیہ السلام آن آواز بشنیدند حضرت یعقوب علیہ السلام باولاد خود گفت
بخدای ابراہیم سوگند کہ قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینہ می آرد مجموع برخیزند تا باستقبال او رویم آمدند
چون بملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند حضرت یعقوب علیہ السلام پرسید کہ ای قیذر ترا چہ رسیدہ
است کہ گونہ ات متغیر گشتہ وضعف نسبت تو مستولی شدہ مگر دشمنی بر تو استیلا یافتہ یا مرتکب معصیتی گشتہ
قیذر بگریست و گفت مرتکب معصیت نگشتہ ام اما نور محمدی صلے اللہ علیہ وسلم از پیشانی من انتقال یافتہ
و در رحم زوجہ من استقرار پذیرفتہ حضرت یعقوب علیہ السلام گفت آن زن از اولاد اسحق است گفت نی

عربیه جبرئیل بهشت حضرت یعقوب علیه السلام گفت شرف حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در آن باشد که حق
سبحانه ابد الآباد در محاربات جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش خاصره را پسری آمده و در بالای سرش
دیدم که گشاده شد و ملایکه بسیر و نزول میکردند دانستم که بسبب خروج نور حضرت محمدیست صلی الله علیه وسلم پس
قیذر تابوت سکینه تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال رسیده
و نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی آدمی تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را بر داشت
و بکوه ابوقبیس برد و بر سبیل وصیت نه بطریق کتابت عهد از وی بستاند که وضع این نور حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم نکند الا بحلال و مطهرات و بعد از آن بسر با کوه ثبیر برد تا آنجا حضرت ملک الموت علیه السلام در صورت
مردی متمثل شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آیی حال با وی بگفت حضرت ملک الموت علیه السلام او را تحسین
کرد و گفت بیا تا ترا بوی شوربای کنیم و گوش قیذر بگرفت و روح وی از گوش وی نزع کرد قیذر بیفتاد و بمرد و چون حمل آن
بدید بغضب در شد و گفت [illegible] حضرت ملک الموت علیه السلام گفت نگاه کن که پدرت مرده است
پس چون نظر بجانب پدر کرد حضرت ملک الموت علیه السلام غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود علیه السلام
تنها بتکفین و تجهیز کرد و مدفون ساخت و حمل بی پدر بماند زنی از قوم خود سعیده نام بخواست و از او پسری آمد نام او
نبت و مظهر آن نور گشت و وجه تسمیه آن به نبت گفته اند که پدر او و والده اش را نیکو بمن می برد که در راه متولد
شد و بعد از آن با درش در راه نعامن بردند و باران فرو گرفت پناه بغاری بردند مادرش نیز در آن کهف نقل کرد
و او تنها بماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودک یکساله یافتند و با خود بردند
گفتند خدای عز و جل او را از زمین بر آورده و از زمین رسته است لا جرم نبت گفتند و آن نور در پیشانی
او تابان بود و سیرت نیکو داشت و متابع پدری بود و بعد از آن آن نور انتقال بهمیسع کرد و تسمیه او باین اسم
از جهت عاجز است او بود تا گویند از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام همچنین از اولاد حضرت اسحق علیه السلام
و سایر جهانیان آفاق بغیر آن مالک شد بود و او شام و یمن و حجاز و نجد را مالک بود و تصرفات او تا قسطات
مصر رسید و بعضی از فارس نیز مسخر گشت و همچنین گفته اند که از ترس سجده نمی کرد و مادر او حارثه
بنت سعد بن رعبر بن حمیر و بعد از همیسع منتقل باد د شد و او ادد اکبر ادد از فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام
کتابت آموخت و بیست و چهار نوع خط بنوشت و مادر وی جمیله بنت قحطان است و بعد از آن انتقال
کرد او را ادد از آن گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از دو از ده میل آواز او می شنیدند تا در او سلیم

بنت الحارث بن [illegible] کلب بعد از ان آن از العباس انتقال نمود و او را عدنان لقب از ان گفتند که انس و جن همه مترصد آن بودند که او را
هلاک گردانند. و میگفتند که اگر این غلام بزرگ شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن آزاد وقت باشد و حضرت حق
سبحانه و تعالی او را از شر ایشان نگاه داشته است و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس بقصد او برخواستند و عقب او
سوار شده او را در میان جبلین گرفتند عدنان تنها در مقابله برخواست و در مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسپ او زخم دار شد
از اسپ فرود آمد بکوه در دنیا عادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت باری سبحانه دستگیری و مددگاری
طلب کرد و دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه برآورد و صاعقه آمد و همه دشمنان هلاک شدند و این نیز از معجزات رسول
ما بود صلی الله علیه و سلم و مادر او بلها است بنت یعرب بن قحطان بعده آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال فرمود
و کنیتش ابو قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانچه ضحاک بن معد
با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عدد بیرون بودند تاختن آوردند و اموال آنجماعت را تاراج بردند و متعلقان
یهود را اسیر کردند و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل گردد و بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که بآن قیام نماید که ناگاه وحی حضرت الهی جل و علا در رسید
که دست از طلب بازدار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الآخرین صلی الله علیه و سلم از جمله احفاد و اعقاب او خواهد بود
و وجه تسمیه این معد آن بود که معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن و او را معد از ان گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع
انس و جن [illegible] در حسن او بهتر بودند و مادر وی [illegible] نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته اند که با یهود بنی
اسرائیل محاربه بسیار میکرد و هم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میگشت از ان جهت مسمی بمعد شد والله اعلم
و بعد از ان از معد نزار انتقال کرد نزار مشتق از نزر است و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه او آن بود
که چون متولد شد و پدر وی معد هزار شتر از برای خدای تعالی قربان کرد معد را مردم ملامت کردند که اسراف کردی
وی گفت که والله که من این قدر را اندک میشمارم و مادر او معانه است بنت جوشن بن [illegible] عدی بن [illegible]
بن [illegible] و بعده آن نور از نزار بمضر نقل شد و شیخ سعید گوید که او را مضر از ان گفتند که هر چشم که او را دید دل در پی
عشق او شد و مضر از جمله اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام نموده و شریعت
حضرت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرده و از نصایح اوست مر فرزندان خود را الیاس بدان مخصوص گردانیده
که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر البر عاجله فاحمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن هواها فیما افسدها [illegible]
بر که کاشته در قیامت بدی خواهد درود و بهترین نیکوکاری [illegible] در نیکوئی [illegible] تکلیف کن نفس خود را با آن [illegible]

و صفت بزرگواریش گردان الله الله و لامحالت قبل فرشته بشیره و گویند اول کسیکه هدی ستر اشعار کرد وی بود
والله اعلم بعد از آن نور مضر منتقل بالیاس شد او نیز مومن بوده است و او را از آن سبب الیاس گفتند که بعد از پدر
نومید از فرزند بود و میگریست و حضرت حق سبحانه و تعالی او را بهر آمد قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخواندند و جمیع
مصالح بحسب رای وی فیصل میشد و گاهی از پشت خود زمزمه تسبیح نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم میشنید و تعجب
میکرد و بعضی بتخصیص تلبیه کرده اند که در حج آواز لبیک از ظهر خود میشنید که نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
لبیک می گفت و مادر وی خرمیه نام داشت و بروایتی خندف بنت ایاد بن حاطب بن عمیر بن حمیر و بعد از آن الیاس
بمدرکه انتقال فرمود و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبای خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب
خرگوشی سید بنا او را بگرفت پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و لقب بروی بماند و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی
از برای مبالغه باشد مانند علامه مادر او خندف بنت عامر بن حارثه و بعد از آن ز مدرکه بخزیمه انتقال نموده مادر
او سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که بره بنت ادبن طابخه را بنکاح آورد و آن زن
زن بزرگ قوم خود بود بفرمان غیب در عقد خود در آورد و از وی کنانه تولد کرد و آن نور انتقال باو نمود و او را
کنانه از آن گفتند که پیوسته ملازم کن و تکبده قوم خود بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او باین روایت تا نیه بنهد بنت
قیس بن عمرو بن عیلان بن مضر بن نزار بعد از آن نور کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد و بقول
جمهور نضر ملقب بقریش بوده وجه تسمیه آن گویند بعضی آنست که دابه ایست در بحر که بزرگترین دوابست
تفوق بر قوم خود و شرف و علو همت و با این مرتبه اسم ملقب گشت و بعضی گویند تقرش جمع شدنست و چون قبایل
متفرقه کنج می آمدند همه در صیانت خانه وی مجتمع میگشتند بجهت آن بدین اسم ملقب شد و بعضی گویند
که مشتق است از قرش بمعنی الاکتساب و او چون پیوسته بکسب تجارت قیام مینمود جهت تلقبش باین لقب این بود
و بعضی گویند که مشتق است از تقریش بمعنی تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان بتقدیم رسانید باین اسم ملقب
شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قریشی است والا فلا نقل است که روزی نضر در حجره در
خواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبز از پشت او رسته و بعضی از اغصان آن بآسمان رسیده و اوراق
آن اغصان نور علی نور بود و قومی سفید روی بر آن اغصان متعلق از ظهر وی تا لعنان آسمان سر کشیده و شاخهای
او بعد او لین و الآخرین ترتیب یافته چون از خواب بیدار شد بکاهنه عرض کرد گفت این واقعه علیه الصدق
دلالت میکند بر عز و شرف دایم بر تو و نسب تو مسلم است هیچ یک را از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد

حضرت حق سبحانه وتعالی بملائکه خطاب فرمود که نگاه کنید در زمین هیچ موحد هست گفتند خداوندا بغیر ازین نور
که در اصلاب اسمعیل علیه السلام انتقال می یابد هیچ موحدی در همه روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب
من است محمد صلی الله علیه وسلم واکنون در ظهر نضر است که جاری داشته ام ومادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخة
بن الیاس بن مضر بعده آن نور منتقل بمالک شد ووجه تسمیه آن بود که وی مالک عرب بود ومادر او جندله بنت الحارث
بن مضاض الجرهمیه بعد ازان از وی منتقل بفهر شد ونام او عامر است ومادر او عاتکه نام عکرشه بنت عدوان بن قیس المصنو
است بعد ازان منتقل بغالب شد ومادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس واز وی منتقل شد بلوی
بهمزه بتصغیر لائی ولائی گاو وحشی را گویند ومادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه بن خزاعیه واز لوی منتقل
بکعب شد ومادر او ماریه است بنت القین از بنی قراعیه واز وی منتقل بمره شد ومادر او هند است بنت سریر بن ثعلبة
بن سلقی بن مالک بن نذر وبعد ازان زمره بکلاب منتقل شد ومادر او حبشیه است وبعد ازان نور حضرت سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه از وی منتقل بقصی شد ونام او زید است واو را قصی ازان گفتند که از مکه بیرون رفته
بود ودر قبیله قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته وبعضی گویند باطل را دور کرد وحق را قبول کرد
واو را مجمع نیز خوانند ازانکه قریش را در مکه او جمع کرد وبعد ازانکه در زمان استیلای خزاعیه انتزاع کرد باز ایشان
را در مکه مجتمع گردانید ولهذا قیل ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر ومادر او فاطمه است بنت
عوف بن سعد از قبیله ازد ودار الندوه را قصی بنا کرد واشراف مکه در وقت مهمات کلیه دران خانه حاضر میشدند
ومشاورت میکردند واین قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی می بود ودیگر واسع رفاده
وسقایه زمزم وحجابه خانه کعبه از وی بوده بعد ازان از قصی منتقل بعبد مناف شد ونام او مغیره است ومادر او
حبا بنت خلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعه بن حارث بن عامر بن خزاعیه ومناف نام بتی از بتان بوده وبشهره
عاتکه بنت مره را بجواست وهاشم وعبد شمس از وی توامان یعنی بیک شکم متولد گشتند وپیشانی ایشان بهم چسبیده بود
وهرچند سعی میکردند از هم جدا نمی شد آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان را از هم جدا کردند یکی از اصفیا این شنید
گفت می بایست بچیز دیگر جدا کردندی که میان ایشان وبر اولاد ایشان شمشیر خواهد بود وآنچنان شد که آن دانا
بآن تکلم نموده بود ومر مغیره را دو پسر دیگر بود نوفل ومطلب وهاشم جد عبد الله بود پدر حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم وعبد شمس جد بنی امیه ونوفل جد جبیر بن مطعم ومطلب جد اعلای امام شافعی رحمة الله علیه وهاشم را که جد
آنحضرت است عبد العلی نام بود وبروایتی عمرو وبهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود واز برای مهمانان

طعام بسیار آوردی و نان در کاسه مهمانان از برای ترید می شکستی چه هشم شکستن نان است در کاسه از برای
ترید و قصه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت
و از آنجا آرد بسیار خرید و نان بپخت و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح
میکرد و این نانهای شکسته را ترید میساخت و مردم مکه را امدادی میکرد و غذا و عشای ایشان بدین طریقه مهیا ساخته
ضیافت می نمود و باین در میان عرب مشهور گشت و بواسطه آن بود که رحلة الشتاء والصیف سنت ساخت
و بزرگی او شهرتی دارد و مکرر از زنان خواسته بود و فرزندان پیدا کرده بود و هنوز آن نور شمایل السرور انتقال
نیافته بود و تا آن نور در جبین هاشم مستبین بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد بن اسحق
رحمة الله علیه گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی درباره او فرمود که گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم
و نطفه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در پشت او جای گردانیدم و با لحم و دم او آمیخته گردم و تا آن نور در پیشانی
او بود همه اهل کتاب دست او بوسیدی و بر هیچ چیزی نگذشتی مگر اینکه او را سجده کردی و همه قبایل عرب دختر بوی
عرض میکردند تا بحدیکه قیصر روم بواسطه انتشار فضائل وی و آثار آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب ما تقدم
فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود دختر خویش بوی عرض کرد و قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاکترین حلیله که
در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح در آورد و از مکه به یثرب آمد و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید
بن عامر بن نجار را از قبیله انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبد المطلب آبستن شد و آن زن بفضل و کمال و حسن
و جمال و فصاحت و ملاحت در کفو خدیجه خاتون بود رضی الله عنها و هاشم برسم تجارت بطرف شام رفت و در
غزه که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبر وی در آن بلده مشهور است باب هاشم در ذکر عبد المطلب
و واقعات او و بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوست و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و در این باب چند فصل است فصل اول در ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر وی هاشم و بروایتی
در حین فوت پدر صغیر بود و بروایتی هشت ساله بود و مرویست که شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه این گفته که چون
از مادر متولد شد موی سروی سفید بود و به بعضی روایات در سر او یک موی سفید بیش نبود و در جبهه او شیبه
نام کردند و چون همواره بمجاهدت می نمود بشیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند که کثرت افعال الحمد باین رسوم گشته
بود و اسم او علم و سبب اطلاق عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم پیشوایی مکه و ریاست به برادرش
مطلب قرار گرفت و کمال حضرت اسمعیل و علم نزار و کلید خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد

مادر او سلمی حضانت او می‌نمود روزی در میدان یثرب با کودکان انجا تیر می‌انداخت یکی از قریش انجا رسید او را
بشناخت زانکه هر بار که تیر از شست بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم ارمی سهما چون این شخص بمکه آمد
مطلب را از حال برادرزاده واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین
او مبین دیده بود حکایت کرده کذلک قصه غربت و تنهایی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و بجهت
این مطلب را سرزنش و توبیخ نمود مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم برادرزاده خود را بمکه آرم
آن شخص گفت انک ناقه من میاست مطلب در زمان شتری ازان شخص بعاریت بستاند و کسی را ازین معنی واقف نکرد
و بیثرب رفت و شیبه را از خویشان مادر او دزدیده و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن راه هر که از مطلب
می‌پرسید که این کودک کیست میگفت بنده منست که در یثرب خریده‌ام چون جامه مناسب در بر نداشت و بواسطه
تصرف آفتاب گونه کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب می‌نمودند چون در مکه نزول کرد بحلها از مهر و لباسهای
فاخرش آرایش داد و در مجالس ابنای عبد مناف در میان اشراف نشاند و بر همان قاعده که او را بنده خرد
خوانده بود بعبدالمطلب مشهور شد و در مکه می‌بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد و مناصب هاشمیه تمام بعبدالمطلب رسید
و ریاست و پیشوایی قوم بروی قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می‌افزود و حسن و جمالش شهرتی
تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعبدالمطلب می‌رسید بجلالت قدر و نهایت شان و فصاحت
نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود گرفتی در
امان بودی و همه ملوک اقالیم او را بفضل و کرم میشناختند و با وی محبت می‌ورزیدند مگر کسری پس هر کس که با او منازع بود
همه قریش محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را برداشته بکوه ثبیر بردندی و وسیله بحضرت عزت
جل و علا ساختندی و قربان میکردند و خون در روی بتان میمالیدند و مهم ایشان بیامن نور حضرت محمدی صلی الله علیه
وسلم که در پیشانی عبدالمطلب کفایت می‌شد و عبدالمطلب بنزدیک بتان کمتر رفت و تعظیم نور حضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم می‌نمود او نیز بدین منوال پدر زنان متعدد میخواست یکی از آنها قیله بود بنت عامر و اول فرزندی که ازو او را
متولد شد حارث بود و بآن سبب بابوالحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید در واقعات کلیه مثل حفر زمزم و غیره
ممد و معاون پدر بود فصل دوم در حفر زمزم نقلست که روزی هاتفی او را میگوید که ای عبدالمطلب برخیز
و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبدالمطلب از خواب بیدار شد ترسان و اندیشه‌مند که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف
و خشیت از وی زایل شد باز بآسایش جمود رفت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز

وخاک از روی مضنونه و بر قومی برده برد از عبدالمطلب بپرسید و گفت مضنونه چه باشد و خواب از وی زایل شد
برخاست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد و استصلاح این امر از ایشان
نمود ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر ترا میگوید روز دیگر عبدالمطلب بهمان موضع حجر آمد و گفت
ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود بمن نمایی و این واقعه مغلقه بر من بکشایی و بخواب رفت
همان هاتف غیبی او را آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبدالمطلب گفت چاه زمزم چیست هاتف
گفت چاهیست که آب آن حجاج عالم را که از اطراف و جوانب بانجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی تا او گفت
زمزم وما زمزم سرّه جبرئیل برجله وسقیاه اسمعیل واهله زمزم البرکات ستروی الرفاق الواردات شفاء السقام و خیر الطعام
یعنی زمزم و چه زمزم آن زمزم که کنده قدم جبرئیل است و آبخوار اسمعیل است زمزم برکاتست که سیراب میکند رمهای
که بآب خوردن بران آیند و سبب تندرستی بیماران است و بهترین طعامهاست و آن چاه جاییست که خون قربانیها
وحشو شکمها آنجا که کلاغ منقار در مقابله بتان سرخ بر زمین زند عبدالمطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا که غار
مورچه است فردا ببینی که کلاغ منقار بر زمین زند عبدالمطلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقه است
نه مجازی روز دیگر عبدالمطلب بمسجد حرام رفت و منتظر نشست تا چه روی نماید ناگاه گاوی را دید که جهت
کجروزه بهور بود میکشتند از زیر تیغ بجست و دوید و میرفت تا بظهر چشمه زمزم رسید مقابل آن محل که اساف و نایله
منصوب بوده و اینها دو بت بودند که زعم عرب آن بوده است که مردی و زنی بوده اند که در خانه کعبه زنا کرده بجهت
نکال ایشان حضرت حق سبحانه وتعالی مسخ گردانید و چون قربانیها را میکشتند خونها در پیش بتان میمالیدند القصه
چون گاو را در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست ببردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار خود آنجا فرو برد
سوراخ مورچه پیدا شد سر واقعه بدانست و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب ناپیدا شدن چاه زمزم آن بود
تا حضرت اسمعیل علیه السلام در زمره احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت و چون بدار
آخرت انتقال فرمود نابت که از اولاد او بود قائم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله جرهم با او
تعلق پذیرفت و چون وی نیز شربت موت چشید و ضربت فوت کشید ولایت حکومت کعبه بمضاض بن جرهم
که پدر مادر نابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه وی متکفل اطفال نابت بوده بلکه در آن وقت دو
فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و دیگر قطورا و کلانتر ایشان سمیدع بود و این هردو از یمن
بوده با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای مکه متعلق بمضاض و امارت طرف اسفل باز بسته بسمیدع

بود و مدتی میان این فرقه خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد
آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان حضرت اسمعیل داشت علیه السلام چون
مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهت استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان حضرت اسمعیل را
علیه السلام و استحکام سلسله مصاهرت او بایشان تا فرزندان حضرت اسمعیل علیه السلام بسیار شدند چنانچه در مکه نمی
گنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت
و قوم جرهم بنیاد ظلم و جور و اعتساف کردند و در هدم بنیاد عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم
شمول یافت و در اموال ندر کعبه بتعصب تصرفی مینمودند و در آنها خیانتها میکردند پس آتش غیرت در صمیم بواطن اولاد
حضرت اسمعیل علیه السلام اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم
جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد و بواسطه رعایت مروت و حقوق مصاهرت دران باب با شما
مضایقتی نرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید و رعایت حرمت بجانمی آرید و مقیمان و رهگذریان از شما
متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف مرعی داشته حق را بمستحق آن بسپارید والا گردن در ربقه شمشیر ما در
آرید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلاء غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکری قوی کرده
بمحاربه بنی بکر بیرون آمدند اما مقتضای الظلم مغلوب عجبی در دل ایشان در آمد از بنی بکر و خزاعه امان خواسته صلح
طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را باولاد حضرت اسمعیل علیه السلام گذارند و با اهل و عیال
و احمال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن در آن مایوس گشتند رئیس ایشان عمرو بن حارث
از غایت حسد حجر الاسود را از انتزاع نموده و صورت آهو بره زرین که اسفندیار بهدیه کعبه فرستاده بود و آن
را غزال الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرده آنرا انباشته با زمین هموار کرد
و بعد از ان جرهمیان مکه را باز گذاشته در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلکه که عرب آنرا
... گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام بمکه در آمدند و حق در مرکز قرار گرفت
چاه زمزم از آن روز باز منطمس بود و چنان نسیاً منسیاً شده بود که کس در مکه نام و نشان نبردی و از ان بهر چشمه
... دی چون نوبت حکومت و ریاست اهل کعبه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت پس حارث را
بفرستاد تا بیتینی ترتیب نموده بر سر چاه آورد و باشارت غیبی در همان محل که بخوابش نموده بودند مشغول
گشت قریش بمنع و منازعت برخواستند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک بآلهه ما چاهی احداث کنی القصه

منازعت و مخالفت بتطویل انجامید و خصومت میان ایشان بجدال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که قومی
گویند که این چاه ببرکت حضرت اسمعیل علیه السلام پدید آمده و سقا او و اهل او بوده میباید که سایر اولاد درین
شریک باشند و هرچند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن نمیداد تا برآن قرار گرفت که در میان
ایشان حکمی که بوفور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم آورند تا چنان اتفاق
افتاد که در بلاد شام گفتند که کاهنه ایست بغایت اخترشناس و متابعان و ملازمان او بی حد و قیاس بملازمت
او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب نباید از آن تجاوز ننمایند از هر قبیله قریش مردی همراه عبدالمطلب
بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب باز برابر بلکه با جان شیرین همسر اتفاقاً هیچکدام را
آب نماند و از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبدالمطلب گفت که اکنون محل نشستن و دل بر مرگ نهادن نمی مالیم
نماید برخیزید تا شتران را برانگیزانیم و دران بیابان بجست وجوی می گردیم شاید نشانی یا رشحه آب یابیم
همه برین قول اتفاق نموده برخواستند و بر شتران نشستند عبدالمطلب نیز شتر خود را برانگیخت از حرکت قدم
شتر وی سنگی از زمین بر افتاد و بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبدالمطلب
و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند و سیراب گشتند و مشکها پر آب کردند بعد از آن عبدالمطلب را گفتند که منازعت
و خصومت با تو دیگر هیچ وجه ندارد آن خدای که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه
خونخوار از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داده چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده است
باز گردیم تا بمکه رویم و آن چاه مر ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو در آن شرکت و منازعت نه چون عبدالمطلب کامکار
و فیروزبخت از آنجا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم معاونت
با اندکی از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مددکاری مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای
این یک فرزند ده پسر رشید میسر بودی البته جاه و مکنت و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم دران روز نذر
فرمود که اگر بعد از انتشار ثمره مقصود از بستان مراد حضرت واهب العطایا جل ذکره او را ده پسر کرامت فرماید
از آنجمله یکی را بر سنت جد خویش حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید
و بعد جد و جهد بسیار چهره امید از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو بن حارث که سرور قبیله
جرهم بود در آنجا مخفی ساخته بود بدست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و زرهی چند بود و دو آهو بره از طلا
چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین حال اطلاع یافته از عطیه نصیب خود طلبیده میگفتند منافع این چاه

در زمان سابق تعلق بجد باد داشته یعنی حضرت اسمعیل علیه السلام و بجبر واجبات شاخصی که تجدید نموده باشی ترا
اختصاص زیادتی بدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در حفر با من موافقت نکردید بلکه به ممانعت و منازعت آنچه
ممکن بود مبالغت نمودید با وجود این از روی مروت و ملاحظه سنت قدیمه قرعه را که در میان شما شعار شده است
احیا می کنیم هرچه بهر که قرار گیرد تصرف نماید قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند و اسلحه را قسمی الحاق نام
خانه کعبه و بنام عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو بره ها بنام کعبه برآمد و اسلحه بعبد المطلب رسید و قریش را از آنها
هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بره ها را بجهت زینت کعبه در خانه بیاویخت و آنها لغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز
بفروختند و بما یحتاج خانه صرف کردند و آن آهو بره ها همچنان آویخته می بود تا شبی ابولهب با جماعتی خماران
آنها را فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و زمر مصروف ساختند و شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
و بروایتی شمشیر ها را تخته ساخته بر در کعبه آویختند و آهو بره ها را کواکب ها ترتیب کرده بران تنگهای آهنین چون
مسامیر نجوم بر الواح زبرجد افلاک نشاندند القصه بعد از آنکه چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیادت
گشت و به تمهید مقدمات تولیت پرداخته زنان بخواست و فرزندان رسیدند تا ده پسر و شش دختر او را بوجود آمد
اما پسران حارث و ابولهب و غیدق و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته
اند و عیداق و بروایتی عنداق و قثم و عبد الکعبه را بران افزوده اند تا نهایت که ده گفته اند عنداق و حجل را یکی گفته اند
و عبد الکعبه و قثم از اولاد عبد المطلب نداشته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند
از یکجا زبیر و ابوطالب و عبد الله و دختران غیر از صفیه فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده اند و عبد الله از
ابوطالب و زبیر خردتر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی
او می تافت و او بدین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر بوده اند که هاله بنت
وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله است بنت جناب بن کلیب و حارث و ابولهب را
برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بود و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم حمزه و عباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام
را در یافته بودند اما چون توفیق رفیق نبود بدولت اسلام فایز نگشتند و از بعض اهل بیت روایت کرده اند
که در آخر عمر ابوطالب اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفته والله اعلم و از عمات آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفیه
مسلمان شد و مادر زبیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و اروی و عاتکه را بعضی گویند که قبول اسلام کردند

واللہ اعلم بحقایق الامور فصل سیوم در ذکر ذبح عبد اللہ بن عبد المطلب علمای سیر و تواریخ و فضلای عالی
شان تاریخ چنین تحقیق نموده اند که چون ابنا عبد المطلب از مرتبۂ احاد بدرجۂ عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ
رسیدند و عبد المطلب خواست که بنذر خویش وفا کند و یکی از یشان را قربان سازد و فرزندان را جمع کرد و صورت
حال با ایشان درمیان آورد و همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی اختیار داری پدر از
انقیاد و اطاعت فرمان اولاد خود مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هر یکی رقم نام یکی از آن ده نفر
مرقوم ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف می بود که نگهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون
در مهمی قرعه زدندی باو دادندی قرعه وی متعین می بود عبد المطلب با اولاد همراه قرعها در دست بدر بیت اللہ
آمدند و قرعها بدست خادم کعبه داده تا بر سبیل اخلاص در ان مقام باختصاص بیند جنت قرعه بنام عبد اللہ برآمد
عبد المطلب با آنکه نظر در بارۂ او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان
مادر عبد اللہ بودند عبد المطلب را ازین معنی مانع شدند و گفتند ما نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسماحت
و فصاحت و ملاحت ممتاز است و بر همه خلایق مقتول گردد و بخصوصیت و منازعت برخواستند و دیگر با قصی
قریش هم عبد المطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمائی ممکن که این امر در میان اولاد سنت شود
و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تا ملے وافی و تفکر شافی درین امر
مطلوب است تا آخر الامر برین اتفاق کردند که در زمین حجاز کاهنه است سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد
و بعقل و کیاست مشهور است نزد وی باید رفت و صورت حال بروی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع
مصلحت بیند عبد المطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند و بروی عرض کردند سجاح از عبد المطلب پرسید که
دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح گفت که میان ده شتر و عبد اللہ قرعه زن اگر
قرعه بر شتران افتد فبها والا شتران زیاده میکن عبد المطلب بموجب سروده عمل نموده قرعه زد و قرعه بنام
عبد اللہ بیرون می آمد ده شتر دیگر هم اضافه کرد قرعه بنام عبد اللہ بیرون آمد همچنان ده ده زیاده میکرد و قرعه
بنام عبد اللہ برمی آمد تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش از ان بغایت شادمان شدند و گفتند ای
عبد المطلب خدای تعالی راضی شد بانیکه شتران فدای عبد اللہ باشد عبد المطلب گفت لا ورب البیت این مقدار
دل من قرار نمیگیرد تا وقتیکه مکرر آنحقیق ملتمایم چند نوبت قرعه زدند و بنام شتر بر می آمد تا عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد و حمد حضرت الٰہی بجا آورده بتقدیم رسانید و عبد اللہ ازان عم عاید و مهلکه قتل و ستوده

نجات یافت و حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین و ازان مراد از ذبیحین حضرت اسمعیل
و عبدالله اراده فرموده است والله اعلم و شتران را قربان کرده بجز آنگاه آن حضرت فرستادند و دیت احرار در
شریعت مطهره حضرت محمد مختار صلی الله علیه وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت **فصل چهارم** در خواب
عبدالمطلب که مبشر بود بحصول آرب و حصول مطالب صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب در حجره بفراغت نشسته بود
و شراهت کثرت بر روی حجلگیان سراپرده وحدت در بسته که ناگاه لشکر نعاس از در دستیاس در تاختند موکلان
خواب بمنافذ استصحاب لعلعه و داغ در آمدند و اطباق دیده را در رواق احداق برهم بستند و بندیان مع اصل را
باسترخاء مفاصل کشادند و جاسوسان حواس را از در آمدن حماس باز داشتند و حمال مدرکات ظاهری را به
ولایت ادراک بخروج حس باطن مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه ضمیر عبدالمطلب نقشی بست چنانچه
ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب برجست و بالفور پیش کاهنه که از امور کهن خبر میداد رفت
کاهنه چون آثار خوف و رعب در بشره او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب چنان دیدم که
زنجیر سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانبی بثریا رسیده و طرفی دیگر بتخت الثری
پیوسته شقی بمشرق و شقی بمغرب ملصق گشته و من تعجب در آن زنجیر میدیدم که ناگاه زنجیر متحول شد بشجره
عظیم مخضره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود و با وی نوری بود اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن می
کردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیادت می گشت و گروهی از قریش را دیدم که در شاخهای آن درخت زیاده بودند قومی دیگر از
قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که هرگز خوبروی تر و خوشبوی تر از وی ندیده بودم
ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان را از حدقه بر میکشید دست دراز کردم
تا شعله ازان نور را اقتباس نمایم درین اثنا آن را ازان جوان سوال کردم که ازین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن
جماعت را که باغصان این درخت تشبث نموده اند بعد ازان دو پیر با توقیر روشن ضمیر دیدم که در پای این درخت
ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم خلیل علیهما الصلوة والسلام
با من گفتند ای عبدالمطلب این درخت آن اصل شریفیست که از آبا و اجداد تو رسیده و از قرنی بقرنی و از
صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از نظر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغییر کرد
و ذات او بغایت متاثر گشت گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل
تو ظاهر گردد که قاطنان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آورند و کمر انقیاد و متابعت بر میان

جان شنیدند و در تحیر مشیرات باستحکام سلسلهٔ دین کثرت ربط و اتباع قوت قدم و اتباع وی الی یوم الدین حلقهای
مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بنده نجیب است و اختصاص حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیهما السلام
آنست که مخالفانش چون قوم حضرت نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت
حنیفه بدرده مقاصد استعلا یابند و تا بانقراض عالم انهدام بقواعد مشیدهٔ دین و مقاعد مرتبهٔ شرع مبین وی
راه نیابد کما قال الرومی قدس سره فی هذا الاتباع جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید + طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید +
روی زمین سبز شد جیب دریده آسمان + بار دگر مه شکافت روح مجرد رسید + دل چو سطرلاب شد آیت هفت
آسمان + شرح دل احمدی هفت مجلد رسید + پیک دل عاشقان رفت بسی چون قلم + مژده بیچون نگار در دل
کاغذ رسید + دوش در استارگان غلغله ای وفتاد + کز سوی نیک اختران اختر اسعد رسید **فصل پنجم**
در بیان ملاقات عبد المطلب با ابو یکسوم ابرهة الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبهٔ محترم و در این فصل چند
قصه مبین گردد ما در ضمن آن ملاقات عبد المطلب با ابرهه مبین معین شود و ذکر ملاکت ذو نواس
ارباط و ابرهه و استیلاء ابرهه بر مملکت یمن و نسب مینه رضی الله عنه گوید که چون ذو نواس ملک یمن کیش
یهودی را نصرت کرد و ترسایان اهل نجران از جهة امتناع از کیش یهودی بسوخت چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی
در قرآن از آن خبر داد که قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل نجران که او را
دوس بن ذی ثعلبان گفتندی بگریخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذو نواس رهبانان
و قسیسان نجران را و تحریر مبتنی وی با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر از آن واقعه بر آشفت چرا که او دین ترسایی
داشت و تقویت دین خود لازم میدید ولیکن بجهة آنکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر
آنجا متعذر دید ذو نواس را عذر خواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسایی
بود و با قیصر در دین مساهم و مشارک در آن نامه حال طغیان و شقاوت ذو نواس شرح داد گفت بحکم آنکه از حبشه
تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون اهل ملت خویش از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان
بنجاشی فرستاد چون نجاشی نامه بخواند و بر حال موقوف یافت به تجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی
هفتاد هزار سوار جنگی مکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده باد و سپه سالار ارباط و ابرهه نام بدانجانب فرستاد
مقرر آنکه هرچه از لشکر یمن سپاه لا روجنگی باشد همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر
گردانند و شهرهای ایشان را خراب گردانند تا آنانکه بر اهل نجران بیداد کرده اند و ایشان را سوخته سزای

افعال ناپسندیدهٔ خود به بینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذی ثعلبان کس فرستاد تا
از بحران لشکری که با وی موافق بودند با وی ملحق کردند لشکر قوی جمع آمد چون ذو نواس از قدوم
لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کارزار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت
جمع کرد و روی بلشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر بایستادند و آتش حرب مشتعل گشت بشامت شومی ظلم و عدوان
در ذو نواس شکست و هزیمت بر حمیریان افتاد و ذو نواس بگریخت و از هزیمت اسپ در دریا انداخت و غرق گشت
رخت زندگانی باسفل السافلین برد و ارباط آنچه به نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و اسر و تخریب
بلاد بتقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی کرد بعد از ان ابرهه منازعت ارباط برخواست و لشکر دو گروه شدند گروهی
با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند و مهم بجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام
بارباط فرستاد که این مخالفت از جهت ما و تو در میان پیدا آمد اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفهٔ بیگناه را
در میان کشته شدن مناسب و ملایم نمی نماید تو تنها بیرون آئی تا من تنها بیرون آیم بمقابلت تا قبضهٔ شمشیر که بالا افتد +
یا آتش اقبال که بالا گیرد + اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم بود و اگر مسلم و ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط
این سخن بشنید هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش محاوره و ضخیم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا
و پر گوشت و قبیح صورت و کرز و طرار و در دین ترسائی اعتقادی صادق و یقین تمام و با غلامی از غلامان خویش عتوده نام
مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم در آویزیم تو از پس پشت وی در آی و او را زخم کاری بزن و هر چه از خزاین
و نفایس دارم بتو ارزانی دارم چون ابرهه و ارباط بهم در آویختند ارباط حربه بر روی زد چنانکه لب و بینی ابرهه ببرید و او را
از جهت آن بینی بریده اشرم لقب افتاد عتوده از قفا در آمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضرب تیغ هندی آن گون
آتش نژاد و ارباط یعنی خاکسار را از پایش در انداخت و ارباط را بیک زخم بقتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر
تمام روی بابرهه آوردند و پادشاهی یمن مر ورا مسلم شد چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند
یاد کرد که لشکر کشیده به یمن آمده و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر کند ابرهه بشنید پیشکشهای بسیار ترتیب
کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون
او بر دست غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طریقهٔ لشکرداری نمی دانست و جهان بانی نمی توانست ترسیدم که
مملکت من از دست ملازمان بیرون رود و لشکر از وی بنهایت متشکی بودند غلامی از ان بادشاه کشته شد اکنون
من غلام دیگر بجای او ایستاده ام تا زنده ام در خدمتگاری تقصیر نخواهد رفت و من حالی ملک بنام ملک نگاه داشته ام

دهبت بر استخلاص بنده همان ملک محکنشته و موی از سر و محاسن خود بگرفت و با مقدار خاک یمن بآستانه ملک فرستاد گفت
غلامی را چه اعتبار که ملک ادعی برابر او لشکر کشد اینک موی سر و روی من و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید تا با خاک برابر کند
تا ملک را سوگند حانث نشود ملک نجاشی ازین نوع عذرخواهی بشفاعت آمد و از سر جرم او درگذشت و مثال حکومت یمن را بنام
ابرهه ارسال فرمود و حکم کرد که بر قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه فرمانها صادر شود از روی انقیاد گوش هوش
سمعنا در گوش و طیلسان اطاعت بر دوش افگند و رسول ابرهه را خاطر جوئی کرده و بدل خوشی باز گردانید و ملک یمن را بر ابرهه
بگذاشت و پادشاهی آنجا باو مسلم داشت او نیز مملکت داری بر وجه احسن مینمود روز بروز در حکمت و سلطنت وی
افزود تا آنکه از ان در صنعاء یمن کلیسائی بنیاد نهاده و بشامت آن پادشاهی خود بباد بطلان بر داد ذکر کلیسیا
ساختن ابرهه در صنعاء یمن که مسمی بود بقلیس و سبب بنای آن مستدرعان فروغ اخبار و متصدران صدور آثار بالفاظ
بار و عبارات گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که چون ابو یکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود بیشتر ملقب بود باشرم از قبل
نجاشی بر یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عباد یمن [illegible]
بزیارت بیت الله مبادرت می نمودند سواره و پیاده بیابانهای خونخوار می پویند تفحص نمود که این جماعت
بکجا میروند و باهتمام تمام در پی کدام مطلوب میدوند **بیت** چه میخواهند ازین منزل بریدن + چه میجویند ازین محنت
کشیدن + ازین آمد شدن مقصود شان چیست + در آن محرابگه معبود شان کیست + گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب
بخلیل و مستند بحضرت جلیل بزیارت آن میشتابند و مقصود خود در طواف آن می یابند پرسید که بنای آن خانه از چیست
گفتند از سنگ و گل بی تکلف برهم چیده ابرهه کنگره عظمتش سر بایوان عرش مجید بر کشیده عرق نخوتش در حرکت
آمد و با خود خیالی بست بی ثبوت واهی تر از بیت عنکبوت که در محاذی بیت الله کنیسه سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه
نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنابرین
بانیان مبانی رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت بمهارت مشهور بودند
بطلبید و فرمود تا بزمان یسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعاء یمن از رخام ملون چنان قایم ساختند که تیر ادراک هیچ
دراک بحوالی کنگره بنیان او نمی رسید و طایر واهمه بر اوج برج با عروج آن نمی توانست پرید و دیده سپهر
بمین در حدود روی زمین مثل آن عمارت نازنین ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بوقلمون
و طاسک گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل همین آوازه نوازه نشنیده بود و چو هر یک از ان چهار ارکان
طلبا و زرگران صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان آن از خزاین مملوه و معادن محدوده از [illegible] قیمت

ولآلی وجواهر متلالی محلی کرده بودند ونقاشان شیرین روزگار زمین وسیار وسقف وجدار آن گنبد عالی مقدار
بحلیه نقوش غریبه وزیور صور بدیعه مزین ومحلی ساخته بودند بحیثیتی که دیدهٔ وهم مهندسان بزینت آن بنائی ندیده
وگوش درک انایان برونق صورت آن جای نشنیده فاما طیب هوای دلکشی ربنا تقبل منا ونور وصفای دمن
دجله کان آن بنا نداشت وخال سیاه الحجر الاسود یمین الله بر رخسار اقبال خود نمیتوانست نگاشت رباعی
بخط وخال بتان حسن خود بیارایند + ولی بناز وکرشمه بیار ناز رسد + هزار سرو به بستان کشد قد موزون +
ولی براه وروش در نگار ما نرسد + بعد از اتمام عمارت جامهای شریف دران خانه بپوشید وسدنت وحجاب
متعین گردانید وبه تعظیم وتوقیر آن خانه مردم را دلالت نمود وبطواف واعتکاف آن طایفان وعاکفان را امر نمود
وبعد از ان عرضه داشتی به پایهٔ سریر نجاشی فرستاد ومضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساخته ام تا حجاج اطراف
واکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند ودر کعبه بقفل اندر ابن بسته باب قلیس را بکلید التماس بگشایند ودر راه
کعبه از آمد شد عباد وزهاد مسدود ماند وبساط انبساط قلیس مبسوط گردد ورجا واثق است که مثوبات آن در عاجل وآجل
بروزگار فرخنده آثار ملک متصل گردد وبعد از ان باطراف وجوانب خبر فرستاده اقارب واحباب را بآن کلیسا
دعوت کرد وچون آوازهٔ جمال بنا وکمال بهای آن صومعه در اکناف ولایت اشتهار یافت بعضی از برای تقرب برضای
حضرت باری عز اسمه وطایفه جهة تفرج خانه زرنگار روی بصنعا نهادند ونساک ومتعبدان در انجا باعتکاف
ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه وتوابع ام القری از آل عدنان ورهط قحطان از
استماع این خبر باخطر متاثر گشتند از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم به نفیل بود تیر تدبیری از جعبهٔ مکر وکنانهٔ کید
بیرون آورد وبیگانان در لگمان حیله نهاد وروی بصنعا نهاد ودر هر گوشه کمین مینشست ونشانهٔ بهانه
می انگیخت وبسهام خدیعت دران می آویخت تا شبی که گلشن سرای فلک را بمشاعل انجم بیاراستند وقنادیل زرین
کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در آویختند کنانی از ممر بهانهٔ دران معبد عباد
نصرانی خود را در گنجانید ومتعرضان حفظه را به بهانه نذر اقامت واحیای آن شب با کرامت از معارضه ومجادله
خاموش گردانید وچون رخصت بیتوته حاصل نمود خادم او را در کنیسه گذاشت ودر را مقفل ساخت وخاطر بتمام
از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود ومحراب آن کنیسه را بقاذورات نجسه
بیندود ودو چشم بر در نهاد منتظر فتح الباب می بود وچون مجاور بدستور معهود در کنیسه را در سحر بگشود نفیل از ان
خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست وبراه ودیار خویش پیش گرفت علی الصباح که زرکشان کارخانه افلاک

چادر شب زنگاری سماک را بعلم علم زرافشان نور دم مرقوم برقم درخشان ظهور گردانید در بیع حبشه تمام بجا در ولایت
کنیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از نتایج بطون فضولیان
عرب خواهد بود و ازین حرکت قبیحه که بهای آتش حقد و غضب در باطن ابرهه بمرتبه اشتعال یافت که آن روز بهیچ مهمی نپرداخت
و بر تخریب کعبه عزیمت مصمم گردانید اتفاقا هم در ان روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد تظلم کرد و از [illegible] برادر خود
محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت کلیسه در میان احیا و قبایل ایشان باشارت ابرهه رفته بود در
میان بنی [illegible] کشته گشته چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضب بیفزود و تعجب
بر تعجب متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را منهدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک آن را بر پشت فیلان
بزمین یمن آرد و از شاه حبشه استمداد و همت درین باب نموده استدعای فیل محمود نام کرد و آن فیلی بود بغایت
سفید و فرح بی و ما انیکه با هر سپاهی که قرین بودی البته نصرت و ظفر همنشین بودی و گویند آن فیل بدو صفت
از پیلان دیگر ممتاز بودی یکی آنکه سفید بود و دیگر در عظم بمرتبه که تا خوش [illegible] از فصحای متاخرین و شعرای متبحرین
در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده و بدین عبارت باشارت چنین تعریف نموده که بیاضش
بمرتبه بود که از مشاهده آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود و عظمتش بمرتبه
که قوت باصره از آیینه زانوی او بهیچ وجه تجاوز نمیکرد بیت بهیکل قوی بر سر چون کوه قاف + سر شیر غرین حیا بک
اندر مصاف + نموده ببالای او پیلبان + زحل وار بر هفتمین آسمان + ملاک بحاشی ملتمس بر سر مندول داشته چند
سر فیل بنیل که همه بر پیکر چون کوه و در منظر عالی شکوه بودند بیت دندان یکی سخت شده در دل مریخ + خرطوم گره
حلقه زده گرد ثریا + بطفیل فیل محمود ابرهه را سالار [illegible] مردان آهن پوش صف شکن و فیلان [illegible] کوش
مردافگن از ولایت یمن متوجه مکه گشتند ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه محترمه بقصد خراب کردن کعبه معظمه
و هلاکت او با تمامی عساکر منتظمه قال الله سبحانه و تعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره بزرگان تاریخ
دان و دانایان بامعانی قرآن چنین ایراد نموده اند که ابرهه ابن الصباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست تیر
مکر در کمان کید پیوست و لشکر قوی جمعیت ساز کرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد دوابه
ترتیب کرد و چهار هزار فیل با گستوان که هر یک در عرصه دعوی چنان بود که اسپان بادپای پیش صدمت حمله
آن نهارخ بر زمین می نهادند و گویند اعداد شتر از حیز شمار بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را
بر پشت فیلان کوه پیکر اسپان بشکوه منظر به یمن انتقال نمایند و در سیر کردن غارت و قتل اهل مکه سعی

تیغ مرعی دارند چون این خبر بمسامع قبایل عرب منتشر شد ذو نفر که یکی از ملوک حمیر و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از
عرب در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریق بی رهبر بر سر راه ابرهه آمده و بمقابله او بمقاتله مشغول شد
لشکر شوم ابو یکسوم بران قوم مظلوم غلبه یافتند ذو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهة اظهار
سیاست او را بقتل رساند ذو نفر درخواست کرد که از خون من درگذر شاید که بوسیلهٔ خدمت بیشتر ابرهه از قتل
او درگذشت فاما فرمود تا بندش بر نهادند و بمقصد خود توجه نمود چون منزلی چند قطع کردند نفیل بن حبیب که
رئیس قبیله خثعم بود لشکری از قبایل خثعم جمع بسر راه بر ابرهه بگرفت قبایل عرب که با وی همداستان و آمده بودند اکثر بقتل
رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر اسیر گشته به پیش ابرهه اش آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم
فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمهٔ من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان بخدمت
بربندم و در اراضی عرب که زمین غریبست دلیل ملک و قاید سپاه ایشان باشم ابرهه خون او را ببخشید و او را بدلیل
تعیین نمود چون بزمین طائف رسید ایشان ساختگیها کرده پیشکش بسیار ترتیب نمودند و به استقبال ملک
بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده ملک از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرد و ایشان را امان داده
بمنازل ایشان باز فرستاد و چون در مغمس که منزلیست میان مکه و طایف در دو جاهیست معروف بمغمس معسکر
ابرهه نزول کردند اسود بن مقصود حبشی را با جمعی بهم ایلغار بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه چریدند براندند
و دو بیست شتر عبد المطلب را با آن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی از ایشان باز ستانند
چون قوت آن کار را نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد
محصل پیغام آنکه سید و شریف و مقتدا و عریف قریش را عبد المطلب بگوی که ملک میفرماید که من بدین ولایت
بجنگ و خون ریختن و اسر و غارت آمده ام بلکه غرض انهدام بنیان خانه کعبه است اگر شما را ساز حرب و آغاز جنگ
است اسباب آن ما را نیز مهیاست از آن هم نمی اندیشیم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم کنی که همت
در مقام محاربه نیستند و سر مصالحه دارند سرداران آن طایفه را با خود همراه بیار حناطه چون بمکه رفت عبد المطلب که
در مسند سیادت ریاست متمکن بود بدید و شرح حال که از ابرهه استماع نموده بود بادی بیان آورد عبد المطلب با ابنا [illegible] بمجموع اتفاق نموده جواب حناطه همین
گفتند که ما را با حرب و نسبتی نیست و نه تو و در آن ایم و این خانه بیت مشرف بتشریف اختصاص دارد ان طهرا بیتی اضافت تشریف جلیل واو نسبت
تعریف خلیل از حضرت حق سبحانه و تعالی این خانه که منسوب باوست حکم کرده باشد که خرابی آن بدست این
ملک خواهد بود ما را دران چه مدخل پس حناطه عبد المطلب را برداشت و بلشکرگاه ابرهه آورد و میان

عبدالمطلب را با نفر محبتی قدیمی بود بنزد او رفت و گفت هیچ قوت آن داری که قطره آبی بر آتش کار من گماری تا مهم من را
این ملک کفایت کرد و گفت می بینی که مقید بقیدیم و بشرف هلاک نزدیکیم در چنین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس
نام شخصی هست که سائس فیلان پادشاه است خادمان تعلق با وی دارد و میان من و او فی الجمله صحبتی هست او در باب تو
و سفارش تو بتقدیم رساند گفت نیکو باشد انیس را طلبید و عبدالمطلب را با و سفارش نمود و شمه از خصایل حمیده
و شمایل پسندیده او با انیس بیان آورد و گفت این عبدالمطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مرد کریم است و هر روز
دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و ضرب دست طعام و مدد دارد برای وحوش و سباع بر سر کوه طعمه نهد اکنون
ملک را میخواهد ببیند در نزد ملک سخنان نیکو در باره او بگوئی و آنچه از اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده او شنیده
بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک از اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبدالمطلب گفته و در حضرت
ملاقات حاصل نموده او را در مجلس خاص ابرهه حاضر گردانید و عبدالمطلب مردی بود بصورت بس وجیه و بسیرت
بغایت نبیه بالابلند و منظور شکوه مند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات مجد و جلال از ناصیه اقبالش مشاهده کرد
وجاهت خد و نباهت قد و فر و شکوه او در چشم ابرهه بسیار خوب نمود و مهابتی تمام از وی در دل ابرهه پدید گشت
که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین
تحقق پذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر را نمی دانستند ترجمانی در میان متعین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفته عبدالمطلب
گشت که با خود جزم کرد که اگر در باب خانه کعبه شفاعت کند از تخریب آن در گذرد و هم ازین منزل باز گردد و بعد
از آن از عبدالمطلب استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمائی که باز دهند
منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه ازین التماس بغایت بر آشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته
بر سبیل عتاب با وی گفت ای عبدالمطلب ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون این سخن بر زبان آمد ترا مطرح
فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا باشد که تو سید قوم هاشمی و سرور
قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و میدانی که من بقصد خرابی این خانه آمده ام و ترا
نظر بر آن داشتم که اگر از من درخواستی از سر تاج و مملکت خود بر خواستی فکیف از انهدام قبله و بتخانه ازین
باب هیچ حدیث بر زبان نیاری و از سودای دل تو سودای شتری چند معدود سر بر زند که هر روز اضعاف
مضاعفه آن بسائلان کرم می نمائیم این صورت از همچو توئی بغایت غریب و بدیع است عبدالمطلب گفت ای ملک من
مالک شتران خویشم ازین طلبیدم این خانه را مالکیست دانا و توانا که مطیعت آن مر و مالکیست قادر

اهدا این بتخانه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب این خانه کیست که قهر مرا ازان دور تواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استهزا
گفت تو دانی و او ابرهه بفرمود تا شتران عبد المطلب را باز دهند عبد المطلب شتران را تصرف نموده بمحافظان
سپرده مقرر کرد که بجاهای محکم محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود قریش را بر آن داشت تا جهات و اموال خود
گرفته بکوههای حصین رفتند بعد از آن بمسجد الحرام درآمد و حلقه در کعبه بگرفت و رجزهای بلیغ بر خواند
چنانچه در سیر مذکور است و بعد از آن بمناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه حضرت باری عز اسمه عرض کرد شعر
یا رب لا ارجو لهم سواکا + یا رب فامنع منهم حماکا + ان عدو البیت من عاداکا + فامنعهم ان یخربوا قراکا +
و ابلاغ این معنی نمود که ای خدای سزای پرستش بدرستی که خداوند هر خانه در محافظت آنچه باو مخصوص است تقصیر جایز
نمیدارد و این خانه بحضرت تو منسوب است و حال آنکه جماعت کثیر با فیلان پر تشویر بعزم انهدام این خانه آمده اند و محیط
این مرکز گشته اگر بگذاری و انهدام خانه خود روا میداری تو میدانی و هرچه میخواهی میتوانی بعد از آنکه این مناجات به
قاضی الحاجات رفع کرد باصحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح فراشان آفتاب شادروان زرین طناب
بر بام چهار ارکان زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب بر کشید لشکر حبشه از وادی المجاز که دو فرسنگی مکه است نفران
ملک ابرهه الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را لباسهای ملون پوشانیده و بزیورهای گوناگون بیاراسته بر نهب و به
غارت مکه عزم جزم کرده و وضیع و شریف باهم در آمیختند ابرهه فرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در
مقدمه لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام را اعلی جده در پیش بداشتند و تصور ایشان چنان بود که مهم همه بر سبیل
و وسیله او کفایت شود گویند نفیل خثعمی ذکر او رفت فیل محمود را در گوش گفت که ای محمود بازگرد ازین حرم
که این حرم خداست و خانه مضاف بحضرت کبریاست زنهار بتعرض باین خانه نرسانی پیل محمود نام محمدت انجام چون
بجانب بیت الحرام توجه نمودند چون فیل شطرنج خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نهاد هرچند تعجیل اقدام نمودند فایده
نکرد گاهیش بنام نیکو میخواندند و گاهیش بدشنام بد میراندند گاهی بطبرزین و تیغ و ماتین فرق سر و قوایم او میکوفتند
و گاهی باعطای مشتهای او طریقه احسان و تحسین با او پیش میبردند اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر
که او را روانه میداشتند بی زجری و حرکتی روان میشد و دیگر فیلان از عزیمت خانه ابا می نمودند و چون مبنای
کار برین فیل بود متمند تمامی لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند که بیکبار دیدند که از جانب دریا بار جوق جوق
مرغان سیاه و چون پر زاغ با گردنهای سبز مانند پرستو باغ منقارهای کوتاه و پاهای دراز از بلخ بزرگتر و از
نخود خردتر سنگریزها برداشته پیدا شدند بصورت غریب و هیأتی عجیب که مثل آن مرغان در مملکت عرب

مشاهده نکرده بودند نه بحری و نه بری و نه تهامی و نه مصری و نه شامی هر طایری را حجری در منقار و دو حجر
دیگر در چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدر است هر حجری از نخودی خورد تر و از عدسی بزرگتر
فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف می کردند و روی بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر حضرت الهی بر فرق آن
عساکر تباهی خود راست کردند و سنگها را بیکبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون
میرفت و اگر بر خود سواری زدی از آهن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون پریدی و هر دو را
هلاک کردی و در شرف النبی آورده است که آن مرغان آن سنگها را بفرمان حضرت الهی جل ذکره از قعر دریای دوزخ
برداشته بودند و بران گروه میزدند تا از مرد و اسپ می گذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین هفتم میرسید و این
روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرمود در خانهٔ ام هانی مقدار
یک قفیز از آن سنگها بود که ما در حال صغر بآن بازی میکردیم القصه دران بساط نه شاه ماند و نه رخ و نه فیل ماند و نه
پیاده الا که همه بیکبار رخ بر شاه راه مات نهادند مجموع لشکریان از راکب و مرکوب سوی محمود بقهر حضرت الهی
و غضب پادشاهی عیاذاً بالله گرفتار شدند و ابرهه اگرچه ازان معرکه بیرون جست اما هم دران چند روز مرغ
روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعه این چنان بود که در راه بر وی سوزا ابرهه خود را از لشکر
کنار کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بروی مستولی و علت جذام اعضا
و جوارح و بند بند پیوند وی از یکدیگر جدا شد و تمامی انگشتان دستش ساقط شد و از وی خون و فساد تقاطر نمود تا چندانکه
بمجلس نجاشی رسید و صورت حال بشرح مبین گردانید ناگاه طیری از ان طیور که بملازمت ابرهه مامور بود سنگی
که باو اختصاص داشت در منقار در هوای حبشه بر بالای سر ابرهه پرواز آمد ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده تعریف
مثال کرد و همانجا آن سنگ نامزد او را بر سر او زد تا او نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق موافقت مسلوک
داشت نقل است که بعد از نزول آن بلیهٔ عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قلهٔ کوه حرا هر چند معسکر حبشه توجه
مینمودند هیچ حرکت و برکت دران گروه مشاهده نمی افتاد بنا بر ضعف عزیمت مصمم ساختند که بهیچ بدان جانب روند
و از حال ایشان آن اطلاع نمایند خبرت معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظهٔ خواتیم آمال می
نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از آن
ضرری بما لاحق گردد و شما تحمل کنید تا من بیان این طایفه دریابم اگر بر حال من واقف گردند شما بر سبقت معرفت
که مرا با ابرهه تحقق پذیرفته تمهید مقدمهٔ عذری نموده باز معاودت نمایم و اگر بوجهی از وجوه حضرت حق سبحانه

وتعالی جل وعلا ایشان را ببلیه مبتلا گردانیده خبر تحقق تشابه بنام عبد المطلب را انهدام قواعد حکومت واندراس اساس
جاه وحشمت ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض او درین معامله آن بود که نقود وجواهر ایشان را در تحت ضبط در آورده پس
باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان درآمد ومهم خود را بموجب دلخواه باتمام رسانیده وهرچه در نظرش درآمد از نقود وجواهر
در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصون ومدفون ساخت وگویند سبب حشمت وزیادتی مال ومکنت عبد المطلب آن نقود
بسر حد کمال رسید ع دولت آن است که بی خون دل آید بکنار + آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که جانها انداخته است
وجانها باز پرداخته تا هر کسی بقدر کوشش واهتمام بغنیمت تمام فایز آیند قریش یکبار در تاختند وبمقدار قوت وعدت
خویش کار خود ساختند وچون یک دو روزی بر ابدان جیفه آن مردگان برآمد تعفن هوا متوطنان ام القری را از بس کریهه
ایشان متاذی میشدند عبد المطلب باز دست در حلقه کعبه زد وزبان بسوال بگشاد ودر نیاز وزاری افزود حضرت
اکرم الاکرمین جل وعلا سیلی بفرستاد تا ابدان کشته آن گروه بلا رسیده را براند وبدرکات جحیم رساند وصحرای مکه را از
ابدان پاک گردانید بعد از آن عزت وعظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت وقریش را شوکت ودولت بین الناس
معین ومبرهن شد که حضرت حق تعالی از برای نصرت ایشان وحمایت خانه خود لشکر از عالم غیب فرستاد ومنت بر حبیب
خود صلی الله علیه وسلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل جمهور اهل تواریخ وسیر برین
اتفاق کرده اند که عام فیل سال ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم ولدت عام الفیل وجمهور برآنند
که بعد ازین واقعه به پنجاه روز بوده وزیاده وکم نیز گفته اند والله اعلم **فصل ششم** در ذکر عبد الله بن عبد المطلب
وتزویج آمنه وحمل او بسید المرسلین را صلی الله علیه وسلم وواقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب وخبر
ومدققان حقایق تواریخ وسیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور باهر حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عاید بن عمران بن مخزومی کرد وبعبد الله آبستن شد اهل کتاب
که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند واستفسار ظهور نور او می نمودند تا آن شب که عبد الله متولد شد اهل
کتاب یکدیگر را خبر کردند ورهبان شام که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در ام القری متولد گشت
وایشان را جبه بود از صوف سفید بخون حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در آن جامه جرعه
شهادت نوشیده بود وحله سعادت پوشیده ودر کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و
قطرات خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود چون این علامت مشاهده کردند
بولادت عبد الله متحقق گشتند ودر صدد قتل ودفع او درآمدند ومیان بعداوت بربستند وچندین بار

بقصد او از اطراف واکناف بام القری می آمدند و حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا ببرکت نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم شر ایشان از عبدالله دفع میکرد آورده اند که در بیت آوا از عالم غیب مرتبه بود که روزی با پدر میگفت که چون به بطحای مکه وکوه ثبیر می روم از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد و نیمه بشرق میرود و نیمه بغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدور میشود و چون ابر پاره بر سر من سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان کشاده میشود و این نور مجدد و بشکل سحاب بیکر بآسمان فرو میرود و فی الحال مراجعت نموده باز به پشت من لاحق میگردد و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگوید ای آنکه نور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در ظهر تو مودوع است سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد که گاهی از آن قبیل واقع است که اگر در پای درخت خشک می نشینم سبز میشود و سایه بر من می اندازد و چون از آن درخت در میگذرم باز خشک می شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی بچه چیز میسر گردد پدر گفت ای عبدالله بشارت باد ترا که امید بدان واثق دارم که اکرم عالمیان که سید انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد کند و چندین خواب که دال برین معنی دیده ام و آثار و علامات مشاهده کرده ام و چون عبدالله بحد بلوغ رسید و بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی او میل می نمودند محتشمان روزگار و پادشاهان کامگار از عبدالمطلب استدعای این امر بکرات می کردند عبدالمطلب تامل می نمود در تشویق شدید تا سن او به بیست و پنج سالگی و بروایتی بسی رسید و از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف عهد خویش می نمود و نور کوکب حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی علیه الصلوة والسلام از چهرهٔ دلفروز او باهر در میان قوم واله و شیدای او بودند چنانکه زنان صاحب جمال او دیگر و ثیبه عاشق وی میشدند و بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت می کردند و دلهای ایشان از عبور زیبای وی ربوده میشد و هیبت بر ان عجب جمال ظاهر میشد هیبت و خشیت بر ایشان مستولی میشد و مایوس باز میگشتند و گویند که بسیاری از جنیان نیز بعبدالله اقتراب می نمودند و سر راه بر وی میگرفتند اما حفظ و حمایت الهی او را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به تجانه گردد اگر وقتی قصد آن می نمود فریاد از بتان بر آمدی که ای عبدالله زنهار گرد ما نگردی که در جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است آن سلطان عظیم الشان صلی الله علیه وسلم که هلاک بتان و بت پرستان در دست او خواهد بود و گویند از غایت

عشق و محبت او از خواتین قریش و مستندان مسانید طرب در عیش جنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشتند مطوی بنا خشتم بودند و سراچهٔ دل از متاع محبت ایشان تمام باز پرداخته بلیت ز بار هجر منال ار وصال مطلبی + بیرز خویش اگر اتصال مطلبی + غبار غیر ز لوح ضمیر پاک شوی + اگر مشاهدهٔ آن جمال مطلبی + و پیوسته بر منصهٔ حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری درآمده بودند و جمال موزون و اموال روز افزون خود را بران سرو جویبار سروری و گلدستهٔ گلزار رجحان پروری عرضه میدادند فاما عبدالله بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از مخالطت با آن گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر محترز می بود و دامن همت بلوث تهمتی نمی آلود بلیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم + گر باب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم + آمدن جماعت یهود بقصد عبدالله و دفع شر ایشان از وی بعساکر غیبی و چون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت نزدیک رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خیبر آن شام دست بیعت بیکدیگر داده بجانب مکه عزیمت کردند مقرر برانکه تا به تیر کید مرغ روح عبدالله را صید نکنند و روز حیاتش را بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت نکنند و بجهت این نیت شوم بر مثال بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در خبایای زوایا می غنودند تا باین طریقه بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت می کشیدند تا روزی عبدالله را تنها یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند و بابا در همان روز وهب بن عبد مناف نیز دران صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور دران قوم مهجور تفحص می نمود دید که بیکبار شمشیرهای زهرآلود کشیده متوجه بجانب عبدالله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول می داشتند از انجا که حمیت عربیت خواست که با نفر چند معدود که با وی بودند بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید در اثنای تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که بابنای این مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسبان ابلق سوار از اوج سما متوجه این بسیط غبرا گشتند و بر دین یهود مردود بیکبار حمله آوردند و همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشهٔ انداختند بلیت پشه که خون میکشد از مغز و پوست + آن بغزا بلکه ممالیش دروست + خار که دارد بسرش نیشتر + هم بخلیدن نتکند بیشتر + وهب بن عبد مناف چون آن قضا مشاهده کرد متحیر گشت و داعیهٔ آن در خاطرش درآمد که دختر خود آمنه را بعبدالله دهد چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که وی را کریمه ایست در حجلهٔ عفت مستور ستره در پردهٔ عزت مستور اگر با فرزند خود عبدالله در سلک ازدواجش منخرط گردانی مناسب حال میتواند بود و چون مادر آمنه

[illegible]

که دختر عم آمنه است و قابلیت او با عبدالمطلب تقریر کردند و فی الواقع دران زمان از آمنه اعقل و اطیب دیگری نبود و عبدالمطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه چون بر طبق وصیت وجد معنی نیز اتفاق افتاده بود ضرورتا در معرض قبول افتاده بود که گشت تفحص نمودن حبر متضمن علامات و آثار عبدالمطلب را و واقعه حبر یمنی آن بود که عبدالمطلب گفت که بنابر اشتغال از اشتغال اتفاق سفر یمن بود یکی از احبار یهود در انجا با وی ملاقات کرد عبدالمطلب گفت که آن حبر در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم که از قبیله هاشم و من پسر اویم گفت دستوری هست تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که آن عضو جایز الرویه باشد پس آن حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و بدست ببود و بعد از آن دیگری را هم برین منوال دید و ببود و میگردید آنست که تا نیا کف او را دید و مس آن کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و از دیگری بیان نبوت و اجتماع آن دو دولت در میان دو مناف خواهد بود و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نه گفت چون بمکه رسی البته با بنی زهره وصلت نمائی چون عبدالمطلب بمکه بازگشت واقعه وهب بن عبد مناف و میل او بدامادی عبدالله در افواه انتشار یافت و بجهت نفاذ تقدیر حضرت الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت و عبدالمطلب آمنه بنت وهب بن عبد مناف را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود و از روایت ما تقدم تقدم نکاح آمنه در ازدواج مفهوم شد و این روایت بر حیثیت دلالت میکند والله اعلم مقدمات عقد ازدواج عبدالله با آمنه نقل است که عبدالمطلب عبدالله را همراه با خود در عشیه عرفه و یا در ایام منا بشعب ابوطالب می برد تا عقد مناکحت را استحکام دهد در انتهای طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و استحضار صحایف آسمانی داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم نموده بود شنیده که بعلم الیقین آن نور همراه عبدالله هست واقعه ام قتال چون عبدالله در راه بوی رسید ام قتال مر او را استقبال نمود و عرض حال کرد و نفس خود بوی عرض داشت و صد شتر که بقربان وی مصروف گشته بود قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون بعبدالله در میان نهاد عبدالله گفت اکنون همراه پدرم بمهمی دیگر میرویم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از وی تحقیق کرده این عقده مشکل بکما ینبغی بگشایم بعد از ان بشعب ابی طالب قریب جمره وسطی ببلیت بساعتی که تفاخر کند بدان انجم + بطالعی که تولا کند بدان تقویم + انتقال نور حضرت صلی الله علیه وسلم بآمنه آمنه را بعبدالله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف دران منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول آن نور بآمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمنه بآن بعد ان

فرح و سرور یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم عبد الله را از کمال ام قتال و جمال القتل بمؤدن یاد آمد بنجانه او رفت تا جواب با صواب که مبنی از استجاب احباب بود بعرض رساند چون ام قتال را نظر بر جمال عبد الله افتاد آن نور معهود در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با آمنه بنت وهب منتقل شد ام قتال متاسف گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون بمطلوب نرسیدم و ازین دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم بلیت چو من هلاک شدم در غمت بصد خواری + تو خواه سوی من آی بعد ازین و خواه میا واقعه فاطمه شامی و مثل این حکایت از فاطمه شامیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپرده عصمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام دعوی همسری کردی بلیت برخ چو ماه و بقد سرو لب چو شکر ناز + دهان چو کوثر و دندان در وی چو در خوشاب + و این دختر پاکیزه منظر بر کتب سماوی و صحف حضرت الهی جل و علا تمام اطلاع داشت و در فن کهانت بغایت ماهره بود و میدانست که وقت طلوع حضرت احمدی صلی الله علیه و سلم و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر است که از نسل یکی از ابنای عبد المطلب آن نطفه پاک در چشمه خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای شهور و اعوام خواص و عوام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه به تبسم نسیم بهار عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال او بثمره اقبال بارور گردد با آخرین نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعه حریر و خیول و بغال و اغنام و جمال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف گردانید و چون بفنای مکه قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و دیده رمد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویش گماشت تا روزی عبد الله از صیدگاه بازگشته گذر وی بر منزل فاطمه شامیه ورود یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبد الله فتاد از جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع می نمودند علاماتی که در صحف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال و منشور کمال عبد الله ظاهر و لایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دویده از و التماس نزول نمود عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب حجاب از میان برداشت و آنچه در خزاین ضمیر مخزون داشت بقلم تقدیر بر لوح تصویر بنگاشت و مشافهة از عبد الله درخواست نمود تا او را در حباله نکاح خود درآرد و این معنی ظاهر کرد بلیت جان بفدات می کنم تو که از آن من شوی + مرده تنی مرا بدین گوش

که جان من شوی + شد بیقین دیگران ماه تمام روی تو + چشمهٔ آفتاب با شوکت بگمان من شوی + گفتی از این
تو شوم ای لوبات جان من + من که بعدا غم شدم تا تو از آن من شوی + عبد الله جواب داد که این امر
همت و تشابهت ارباب جاه و مکنت است ابای استعلام و استصواب پدر مقرر نمیکرد و چون روز بیگاه
بود عبد الله از بارگاه فاطمه بیرون آمده بجانه مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش
قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت بلیت هزار تشنه چو اسکندر است در ظلمات + همین یکیست
خفته بر کنار آب حیات + و علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافت و آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض
رسانید عبد المطلب قبول آن نمیفرموده عبد الله مبتهج و مسرور بسر منزل حضور فاطمه خرامید و درخواست
پدر معروض گردانید چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او از آن
گل جلوه خالی دید و جبهه او را از آن نور بی بهره یافت باو گفت بلیت مست آمدهٔ دوش بمهمان که بودی +
دانم شکری در شکرستان که بودی + می دوش کجا خوردی و ساغر بکه دادی + در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بودی +
آن دسته دست در آغوش که خفتی + این تخت کرا بود و بفرمان که بودی + جعدت که کشیده است و لبت را که گزیده است
پیش که نشستی شب و مهمان که بودی + جان گریه در تن نالان که رفتی + کان نمکی درد ایمان که رفتی +
القصه بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده و زمام اختیار از دست رفته آنگاه بعبد الله گفت باعث
بر استدعای ازدواج و حامل من برین جرات نه امتزاج نه وساوس شیطانی و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت
تو استسعاد بوجود فرزند سعادتمندی که از محدب فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هرچه بود و هست
و باشد همه طفیل وجود و جرعه نوش خم خانهٔ شهود او خواهد بود بلیت هرچه ز بیگانه و خیل تو اند + جمله درین
خانه طفیل تو اند + خطه فلک خطبهٔ ایوان اوست + گوی زمین در خم چوگان اوست + بدان ای عبد الله که ما بامید
وادی قطع فیافی کرده ایم و قصد تو نامی نموده اکنون با قافلهٔ اندوه بدیار خود مراجعت کنیم از روی العطیات
مسألت می نمایم که با آنکه من از تو بهیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثار بطرب و خورمی و مراد و
شادکامی گذران باد و چشم زخم حوادث بذات همایون حشمت روز افزون تو مرساد بلیت چو بنده
وصل تو بجائی مرساد + هرچند کشیدیم ز تو صد گونه بلا + بی برگی نوبت بنوای مرساد + یار رنج
تو بهیچ مبتلای مرساد + بعد از آن فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اخبار مطلوع آن خورشید فلک
سریر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام بازگشت و باقی ایام حیات خویش

بتاسف و تحسر میگند رنهید بلیت منم امروز دلے رانده گیتی بدونیم + بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم + نقل است که در شب زفاف آمنه قریب بدویست زن از رشک بمردند و چندین نفر از خواتین محتشم قریش بعرض مرض طیش دل مبتلا گشتند اما وقت حمل در بعضے روایات آمده است که شب جمعه بود و شب عرفه که آن نور سرمایه بهجت و سرور برحم انتقال نمود و ملایکه سموات آن شب انبساطے نمودند حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و علمے سبز بر بالای خانه کعبه بزد و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که حضرت محمد صلے الله علیه وسلم با آمنه منتقل شد تا بر بهترین خلق از مشکون شود و بهترین امم مبعوث گردد و عرش ابلیس آن شب سرنگون شد و چهل شبانه روز آن لعین در دریا سرگردان و غلطان میگشت تا سیاه و سوخته گشته بعد از ان بکوه ابوقبیس آمد و فریادے کرد که همه اولاد و حفاد بروجمع گشت و احوال او استفسار نمودند گفت اے فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق گشت و محمد بن عبد الله صلے الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین ست که با نور ساطع و سیف قاطع مبعوث شود و اصنام را بشکنند و ازلام را باطل کند خمر و قمار را حرام کند و اخبار آسمانے از ما محجوب گرداند و در تکثیر عدل کوشد و زمین را مساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند در همه دنیا دین توحید ظاهر گشته و امت و افاضلترین امم باشند در راه دین اخلاص ورزند شرک نیارند و اهل تقوی و معرفت باشند و همه خیرات بدیشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام حضرت حق سبحانه و تعالے و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضه خیرات مستعجل باشند و صله رحم بجا آرند و یا رب این اعمال مرا مقرر نماید عفریتے از عفاریت از برای دل ابلیس گفت اے سید ما خلایق بر هفت طبقه اند از جمله شش طبقه گذشته اند و ایشان از اینها قویتر و طویل عمرتر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم و با اینها نیز آنچه خواهیم کنیم ابلیس گفت شما را بر ایشان هیچ دست نباشد ببرکت این خصال حمیده که مذکور است گفتند ما آرزوها در دل ایشان شیرین گردانیم و تجمل و تا بآن ملک گردند ابلیس را باین سخن بشاشت حاصل آمد و باین سخن خورم گشت و گفت این زمان چشم من بشما روشن شد و این نصیحت مر سالکان طریق را رفیق است و رساننده بمنزل تحقیق و الله العاصم من شره و به ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود در ان شب که حقیقه حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بران حال مطلع گشته بیکدیگر پیغام داده اعلام کردند در مشرق و مغرب و وحوش و طیور و دواب بحور اجناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند

کرد و دنیا بحضور حضرت ابو القاسم صلی الله علیه وسلم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آبستن شد و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند در صباح شب حمل
مجموع بتان ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس گشت و سریر پادشاهان نگونسار گشت و زبان
اهل فرمان و ملوک از تکلم و جبر بان باز ایستاد و از آمنه منقول است که گفت در حین حمل آن حضرت صلی الله
علیه وسلم هیچ علامت از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدت شش ماه نمیدانستم که حامل هستم
یا نی همین مقدار بود که حیض من منقطع گشت و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب و بیداری
با من گفت که از حمل خویش خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبر است حامله ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع
حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی اعیذه بالصمد الواحد من کل شر حاسد و گفت چون فرزند تو متولد شود
او را محمد نام کن صلی الله علیه وسلم و من این کلمه تکرار کرده یاد گرفته صورت واقعه را با زنان بیان کردم و باشارت
ایشان دو حلقه آهنین در گوش و گردن کردم و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی همان حلقه ها از من ببرید و انداخت
و گفت اینها را با خود مدار و هم از آمنه منقول است که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد
که از عکس آن کوشک بصری را بدیدم نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از آن موضع
درگذشته است در روایت است که پیش از انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قریش در قحطی و تنگی بودند و خشک
سال بود چنانچه درختان سبز نمیشد و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آبستن
شد باران بیامد و رودخانها روان شد و درختان سبز شد و شاداب گشتند و خیر بسیار دران میان مردم
شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیت
هستی او تا عدم خانه بود + نقش وجود از همه بیگانه بود + چون ز وجودش عدم آوازه یافت + نسخه هستی رقم تازه
یافت + سایه رحمتش که ز گردون گذشت + رزق رسان در همه آفاق گشت + تا بعدم داشت وجودش درنگ
بود جهان بر همه تاریک و تنگ + نور وجودش بجهان نور داد + ماهیان باخبر سور داد + صلی الله علیه وسلم
چون انعلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه متحقق گشت بعد از آن عبدالمطلب عبدالله را برسم تجارت
بطرف شام فرستاد تا از آنجا طعام بمکه آرد و در بازگشتن در یثرب بخانه خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد
و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبدالله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند

و رفقاء او بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله با عبد المطلب گفتند پس حارث را که مهتر فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا مگر عبد الله را بمکه تواند رسانید چون او به یثرب رسید قصه آخر شده بود باز گشت و خبر بعبد المطلب رسانید ملال بسیار و تفرقه بیشمار بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت بیت از اجل نیست هیچ کس را ایمن + با همه خلق گر این دارد + جعد مشکین ماه رخساران + بلحد ها درون دفین دارد + با اجل پایداری ناید + آنکه صد حصن آهنین دارد + هر که پیش از تو برده است اجل + همه را در دل زمین دارد + و مدت عمر عبد الله بیست و پنجسال بود که تا دم الذات هادم قواعد بنیان قصر وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحرای دنیا بیرون رسیده بود و حکمت درین معامله آنکه آن در یتیم چون باین عالم آید هیچکس بهای آن نداند بیت چون در اگر یتیم شد بیش بود بهای او + زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بهار

فصل هفتم در نسب آمنه حضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که پسر قصی است متلاقی میشود و مادر آمنه برّه بود و مادر برّه ام حبیبه و مادر ام حبیبه برّه قلابه و مادر قلابه امیه و مادر امیه زب بود و مادر زب عاتکه لیلی بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست و یک نفر از اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که هیچ شایبه خلاف در ان نیست و اتفاق دارند بران همه محدثان و مورخان و ارباب سیر رحمهم الله و لیکن در ما فوق عدنان تا حضرت آدم علیه السلام اختلاف بسیار بحسب تکثر و تقلل و تقدم و تاخر اما در انکه حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و حضرت نوح و حضرت ادریس و حضرت شیث علیهم الصلوة والسلام از اجداد آنحضرت اند هیچ قیلی نیست و اختیار جمهور بر انست که نسب ظاهر سید عالم و سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بر دستور بیست که مذکور شد و ترتیب او برین منوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن همیسع بن نبت بن حمل بن قیدر بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن راغوب بن اشوع بن فالح بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن لامک بن شیث بن آدم صلی الله علیه وسلم و علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة لبساتین الاحسان الثابتة فی حدائق العرفان فی نعت علیه الصلوة والسلام + و آله اجمعین + بدا روحه من قبل نشاة آدم + و اسماه من قبل فی العرش مکتب مبعثه کل النبیین بشرت + و لا مرسل الا له کان یخطب + بتوریة موسی نعت و صفات و انجیل عیسی فی

فی مدایح لطیف بشیر نذیر مشفق متعطف رؤف رحیم محسن الشیر باوصاف الحسنے تطیب قلوبنا و تہتز شوقا والرکایب تضرب ای برخ ماہ طلعت لولاک + وی بقد سرو گلشن افلاک + شمع بطحا
چراغ بیت حرم + صدر و بدر جہان جہان کرم + میر گردون سریر انجم جیش + مشعل افروز دودمان قریش + بوالبشر خوشہ چین خرمن تو + روضہ روش بوئی مسکن تو + در رسالت مدرس
ادریس + در سعادت مساعد برجیس + تا کشتی ہدایت نوح + ساکن
جودی ولایت روح + خادم خان دعوت تو خلیل + مرغ باغ
بنوبت جبریل + کشتۂ تیغ غمزۂ تو ذبیح +
از دست دوم بہ دردیدہ مسیح
طفلے و آدمست طفیل وجود + کائنات سخے ز قلزم جود + گر یتیمے چہ غم کہ در تعظیم + بیش باشد بہائے دریتیم ا وقد تم الرکن الاول من الکتاب بحسن توفیقہ الملک الوہاب الحمد للہ اولا و آخرا و باطنا و ظاہرا والرجاء باللہ سبحانہ ان یوفقنی بتتمیم الارکان الثلاثۃ البواقی و تکمیلہا بفضلہ و کرمہ و ان تجعل سعیے مشکورا وذنبی مغفورا و تجارتے لن تبور و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین الطاہرین والحمد للہ رب العالمین فقط

کتبہ المذنب الحقیر الملقب بلقب شمس الدین لاہوری

هذا الرکن الثانی من معارج النبوة

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رکن دوم در واقعاتی که پیش از مولدِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده از دلایل و شواہد نبوت
تا بحین نزولِ وحی و این رکن مشتمل است بر ہفت باب **باب اوّل** در بشایر بعثت
آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اوّل** در بشایری
که در کتبِ ماتقدم بوجودِ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و کمالِ مرتبت و علوِ درجتِ او وارد گشته و اگرچه
استقصای آن از حدِ امکان متجاوز است از جملۂ آن چند بشارت که بروایاتِ صحیحه بثبوت پیوسته مرقوم
میگردد واللہ الموفق والمعین اما بشایری که در صحفِ حضرت آدم عم آمده است ماہرانِ فنونِ تاریخ و سیر
وحاضرانِ متونِ احادیث وخبر جزاہم اللہ عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت وایزد
متعال صمدیت جل ذکره در صحیفۂ از صحایفِ لطایفِ حضرت آدم عم شرح کرده شمۂ از اوصاف ونعوت
حسن وجمالِ سیدِ عالم صلی اللہ علیہ وسلم بیان فرموده بود وبوی فرستاده که مضمونِ آن باین عبارت
ہویدای میگردد منم آنخداوندی که بنام ذوالجلال والاکرامم که مبیّنِ حرمِ مکه ومزیّنِ مسجدالحرامم مقیمانِ آنجا
عیال و جارِ منند زایرانِ آنخانه مہمانان ودر جوارِ منند آن بقعه را بتریاتِ اہل آسمان و زمین بیارایم
وبسلسلۂ شوق مشتاقانِ لبیک گویان را از اقطارِ زمین واکنارِ سموات ژولیده موی گرد آلوده روی
برہنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا گاہی مجنون مثال برکوه میدوند وگاہی لیلی وار باندرونِ
حرم میرقصند افشان وخیزان اشک از دیده ہا ریزان مطلوبِ خویش را جویان لبیک وحده لاشریک گویان
غلغلۂ تکبیر وآوازۂ تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم ہرکه بزیارتِ آنخانه آید ومشرف گردد بتحقیق که شرف
زیارتِ من یافته ومہمانی برخوانِ احسانِ من شتافته سزاوار بکرمِ من آن باشد که ویرا بکرامت خود مکرم
گردانم وبذروۂ اعلای وصالِ خود برسانم بعده یکے از اجلۂ اولادِ ترا که قلبش سلیم وصفتش حلیم وحسبش کریم

وارثش ابراهیم بود علیه السلام تا عمارت صورت و زیارت سیرت وی فرستم و چشمهٔ زمزم با حدود و جبل و
حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طایفه را از مخصوصان رؤسای
قوم خود بسدانت و حجابت آن خانه نصب کنم تا در تعمیر و توقیر آن کوشند تا نوبت حمایت و وعدهٔ رعایت
بفرزندے ارجمندے از فرزندان تو رسد که او را محمد نام بود صلی الله علیه وسلم و بجمال بدر تمام و بکمال صدر امام
بود و پیشوائی آن بلده بدان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم و همت عالی همت او ارزانی دارم تا اکرام آنخانه بجا آرند
و تا بقیام قیامت زیارت آن منزل با کرامت بر خود واجب و لازم شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران
باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه وسلم تسلیماً کثیراً و از عبد الرحمن بن زید انصاری
رضی الله تعالی عنه مرویست که حضرت آدم علیه السلام گفت و لنعم ما قال صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر و ما لمع البدر و الهلال

ابیات مقصود آفرینش و مخدوم کائنات + سر دفتر مروت و دیباجهٔ کمال + آن پادشاه تخت
لعمرک که ملک او + با هیچ حادثه نپذیرفته انتقال + گیسوی اوست آیت واللیل را سواد + رخسار اوست سورهٔ
والشمس را مثال + از عین احد هست که اعیان پدید شد + دال است بمیان الف و حا و میم و دال + این نقل
صحیفهٔ حضرت آدم عم ترجمهٔ زبان عجم و باقی روایت در روایات در ذکر صفات برکمال حضرت محمدی
و نعوت جلال و جمال احمدی علیه الصلوة و السلام در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته
حاصل آن بلسان عرب بتیسیر الاداء باین عبارت راجع است **اما ذکر اوصافه** صلی الله علیه وسلم
فی صحف شیث علیه السلام عبد امین السماء جزیل العطاء دائم البکاء دائم الذکر رؤف القلب طویل الحزن
عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاتم السر و اما ذکر نعوته صلی الله علیه وسلم فی صحف ادریس
علی نبینا و علیه السلام عبد کان او فی حکیما حییا قائما بامر الله وافیا کریما مضیئا موقنا بوعد الله مستمرا فی عبادة
الله ملتمسا برضاء الله و دودا وافیا و اما ذکر اوصافه صلی الله علیه وسلم فی صحف ابراهیم عم عبد قاطع
الشهوات غافر العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا فی السر
مین جهله غریبا و اما فی التورية عبد شریف الهمة حبیب الفقراء لطیف الفطنة طبیب الاغنیاء جمیل العشرة
نقی الاتقیاء سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سباقا عند المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم
وقاره و یقرب الصغیر لشدة افتقاره و یشکر الیسیر لقلة اعزازه و یرحم الاسیر لرؤیة اضطراره و یتبسم من
غیر ضحک امی غیر کاتب و لا قاری متواضع من غیر عجز متواصل الاحزان دائم الفکر من غیر حزن و اما فی الزبور

عبد باسط الکفین نقی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس قلیل التبسم قلیل الطعام کثیر الفکر کثیر التبسم لطیف الطبع ملیح القول واسع الخلق محبوب المنظر و آمده فی الانجیل عبد لیس باکول و لا بخیل و لا حریص و لا ختول و لا خداع و لا طماع و لا طعان و لا معتان و لا عجول و لا غلیظ و لا غدار و لا فحاش و لا کسول و لا مکار و لا هلوع و در بعضی روایات ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در موضع دیگر از توریة حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چنین آمده است کعب احبار گفت رض در توریة خوانده ام که حضرت محمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب در بازارها آواز بر ندارد و مکافات بدی نکند بلکه جرائد جرائم را بقلم عفو خط بطلان درکشد و امت او کثیر الحمدت باشند و تکبیر خداوند عز وجل بر بلندیها بگویند و ازارهای ایشان تا نیمهٔ ساقهای ایشان باشند و وضو بر چهار اندام یعنی روی و دست و بند و پا سازند و منادی ایشان یعنی موذنان در میان هوا یعنی منارها و عمارتهای عالیه رفیعه بانگ نماز گویند و صف ایشان در نماز و غیر نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور عسل در مکه متولد شود و بمدینه رود و عرصهٔ ملک وی از مدینه تا شام بود بدانکه این محمد صلی الله علیه وسلم بنده و فرستادهٔ من است و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا نبرم تا دینهای با اعوجاج را بدین مستقیم راست نکند و آدیان باطله را بدین حق راست نکند و باز نیارم و این بدان باشد که خلق را بتوحید خوانم از یمن دعوت وی دیدهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را انفتاح دهم و نقاب ریا از روی کار ایشان بردارم شعر بنور رسول الله اشرقت الدنیا + ففی نوره کل یجیی و یذهب + ابیات. شه مه منظر انجم مواکب + غبار مرکبش کحل الکواکب + بطلعت تتمهٔ ایوان لولاک + بجبهت ماه شادروان افلاک + و در زبور آمده است خطاب بحقیقت جامعه حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی آخره ترجمهٔ آن خطاب باین معنی راجع است که بحار زلال رحمت و سلسال انضال مکرمت بر لب و دندان گوهر فشان در رنشان تو ای سید انبیا و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ دربار گوهر نثار بشارت آمیخته بلطفت و ممزوج بعنایت است و لذلک من که خداوندم صنوف خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال و معاون آمال تو گردانیدم پس تو نیز تیغ ملت از نیام نهمت بیرون آر و بقوت بازوی مردی مردی رمیدان نبردی دمار ادبار از روزگار اهل انکار برآر زبان فصیح البیان از حمد و ثنای بار خدا بدرستیکه حمد

وثنای تو بر جمیع محامد محامدان فایق و بر کل مدایح مادحان سابق است و در اعلای کلمهٔ حق سعی نمائی که بازوی نبوت به نیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضهٔ اقتدار و سرپنجهٔ اختیارت ملتوی مانع شعر ظفرت بحر لا ینال المرسل + بعز علاک العرش والفرش آنا ظهور رسول الله اضحی من الصبح + فنحن به الاعداء طرا نعا بنه + بیت ای از تو گشاده مطمح معود هر خلق در خزاین جود + از دولت تو وجود دارد + هر چیز که گشته است موجود + هم وصف تو بود ذکر موسی + هم نعت تو بود ورد داود + با راز محامد صفاتت + هر نکته که بود در منضود + در انجیل آمده است خطاب بحضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که ای پسر عذرا و بتول و ای مبشر بشارت وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ بشنو بسمع قبول بدان بیقین از روی معقول و منقول من که خداوندم جل جلالی شجرهٔ نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج نشاندم و این نهال بوستان فتوت را بدرجهٔ کمال نبوت رساندم پس در آستانهٔ عبادت من معتکف باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف شو و احکام انجیل بر سبیل تبجیل قبول کن و متابعان خود را از خداوندی و بی مانندی من واقف گردان و بآمدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام که موعود انبیا و مقصود اصفیا است بشارت ده و از جملهٔ صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسلهٔ نسل و تزویج پاکیزه اصلش بیکی از ازواج طاهرات و رضی الله عنهن منتهی گردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم بود در فرادیس خلد یعنی خدیجهٔ کبری رض و آنسرور صلی الله علیه وسلم را از وی دختری میمون اختر تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجلهٔ کرامت بود و در صدف عصمت و درج عفتش دو دُرّ شهوار تربیت یابد که گوشوارهٔ عرش و دایرهٔ مرکز فرش اند بود و در ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبة الامر جرعهٔ شهادت از دست قوم نافرجام نوشند دین قویم او در میان افراط و تفریط و تشبیه و تعطیل بحد اعتدال مستقیم باشد و قبلهٔ اش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع جمیع مذنبین و دیباچهٔ منشور وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ او صاحب مقام محمود و حوض موعود بود بر سجادهٔ اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید و ربان بی زبان جز بآیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از تباه روزگار بی استطاعت ذاهل نشود فردای قیامت که هزار دستان زبان ارباب کرامت در نغمه و نوای نفسی نفسی در آید

و آن بلبل ناطقه اش بر اغصانِ احسان زمزمهٔ امتی امتی سراید صدای صور که مقدمهٔ إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ است برامت او برخیزد آدانی و اقاصی در روز جگر سوز يَوْمَ يُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي بدل ما تبر آویزد و در روایتی دیگر بعد از ان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوتِ محمد را صلی الله علیه وسلم و با او ایمان آور و امتِ خود را بگو که هر که زمان او را دریابد بوی ایمان آرد که اگر نه محمد علیه السلام بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیا و عقبی پدید نیاوردمی بیت تا شبِ نیست صبحِ هستی زاد + آفتابی چو او ندارد یاد + فیضِ فضلِ خدا است دایهٔ او + فر یزدان است سایهٔ او + اوست نقدینهٔ خزینهٔ جود + همه عالم طفیل و او مقصود + این بود ترجمهٔ اوصافِ کمالِ محمدی و نعوتِ جلالِ احمدی علیه من الصلواتِ افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیلِ تعظیم و تبجیل مذکور و مزبور گشته و روایات و اخبار در ذکرِ فضائلِ سیدِ ابرار در مواضعِ دیگر از کتبِ آسمانی و صحفِ ربانی بسیار در ینمقام بایں مقدار اکتفا نمودن سزاوار و الله المستعان و علیه التکلان و لنعم ما قال شعر

بمبعثه كل النبيين مبشر + ولا مرسل الا لاحمد يخطب + بتوريةِ موسى نعته وصفاته + وانجيل عيسى في المدائح يطنب + ابيات

تویی شاه ایوان خیر الرسل + تویی ماه ایوان هادی سبل + به پیشِ تو آدم چو خاکی براه + ز شرمِ تو یوسف چو آبی بچاه + نجات از تو بود آنکه نوح نجی + ز ظلمت بنورِ تو شد ملتجی + ز نورِ تجلیت یک لمعه دید + که موسی در آمد بگفت و شنید + مسیح از لبت ساختی مرهمش + که تا مرده جان یافتی از دمش + تویی شاه و این جمله خیلِ تو اند + تو مقصود و اینها طفیلِ تو اند

روایت است از وهب منبه رضی که گفت در بعضی کتبِ آسمانی خواندم که حضرتِ خداوندی جل و علا بصاحبِ آن کتاب خطاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در میانِ امت بگو که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شانه میخواهد که بیانِ حالِ بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمتِ خود پرورش دادم و اکرام و امتنان نموده بر همه خلائق اختیار کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکرِ آن نگفتند و با یکدیگر مقاتله نمودند وای برین گروه گناهکار آن روز که آسمان و زمین آفریدم و هر چیز را اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علمِ غیب دارند گو خبر دهید که وقتِ بعثتِ محمد صلی الله علیه وسلم کی خواهد بود و دینِ او بر دینها کی غالب آید و باقی ادیان را چگونه منسوخ گرداند و معاونان و انصارِ وی چه طایفه باشند من رسولِ امی بعث خواهم کرد که با سکینت و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و از سخنانِ بیهوده مجتنب باشد و در خیرات و مبرات ممد و معین باشم و او را باخلاقِ پسندیده و صفاتِ مرضیه بیارایم زبانِ وی را مهبطِ سکینه

گردانم و ضمیر وی را معدن تقوی سازم و حق عدل سیرت وی بود و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم
و از پس ترفیعا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکت او دلهای متفرق را با هم الفت دهم و طباع مختلفه را متفق
گردانم و مذهب او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صوامع و ازمنه و آیات
بتسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و حسبة لله بخان و مان و مال و منال ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار
مقاتله کنند و صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و شبهای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و در روز
در میادین چون شیران عرین با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت من است و بهر کس که خواهم
دهم و من خداوند فضل عظیم **فصل دوم در بشارتی که تعلق بملائکه و انبیا دارد علیهم السلام**
و این بشایر نیز اگرچه از حد و عد بیرون است اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد از کتب معتبره
که هر یک دلیل است داله بر کمال مرتبت و مرتبه و حسب آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه اولی
بشارت جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدیت خلعت وجود ما
پوشانید مدت هژده هزار سالم در زیر عرش بود است بعد از آن پرسید ای جبرئیل من خلقتک گفتم ای پروردگار
من انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل والنهار وانا العبد الذلیل الخاشع المنقاد بعد از آن
هژده هزار سال دیگر بهیچ خطاب مشرف نگردانید بعد از آن پرسید من خلقتک و من انا گفتم ای پروردگار من
انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی وانا العبد الضعیف المسکین المستکین بعد از آن مدت
هژده هزار سال دیگر از آن دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم
و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری وانا العبد العائذ الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی
نموده از آنحضرت مسالت نمودم که خداوندا پیش از من خلعت وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در پیش
روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش خیره گشتم و بر یمین و یسار و قدام و خلف آن نور چهار
نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نور است که از حسن و جمال و نور کمال وی نور دیده ام زائل شد خطاب آمد که این
نور آن کسی است که ترا برای او آفریدم و همه فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی و لوح
و قلم و بهشت بطفیل هستی او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم
پرسیدم خداوندا آن انوار دیگر بر حوالی این نور چیست فرمود آن نوری که بر یمین اوست ابو

وزیر او ابو بکر صدیق است و آنکه بر یسار او ست نور شیر او عمر خطاب است و آنکه بر قدام او ست نور رفیق او و حبیب او عثمان عفان ست و آنکه از ورای او ست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی ست رضی اللہ عنہم اجمعین و در ثمار الفرادیس جانب قفا را بعثمان تخصیص داده و پیش روی را بعلی تخصیص نموده واللہ تعالیٰ اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این بندگان را بر سائر خلائق برگزیدۀ فرمود اینها پنج نفر اند برگزیدهای خلائق بدوستی من با ایشان دوستی کنند و بدشمنی من با ایشان دشمنی کنند و جب گردانیده ام مر دوستان و دوستان دوستان ایشانرا بهشت و رضا و مر دشمنان و دشمنان دشمنان ایشانرا آتش و سخط خویش **واقعۂ دوم بشارت آدم** است در ریاض المذکرین روایت از ابو ہریرہ انصاری ست که حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود یا ابا ہریرۃ ان آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا الٰه الا اللہ محمد رسول اللہ من اذنب ذنبا فلا مغفرۃ ولا توبة الا بالصلوٰۃ علی محمد صلی اللہ علیه وسلم عبدی و رسولی آدم گفت یارب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو اول حرف نام او میم است ماخوذ از ملک دوم حا است از حلم من و میم دوم از مجد من و دال از دین اسلام و قد قسمت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا اتبعه احد و یحب الصلوٰۃ علیه الا ادخلته الجنة مع ما فیه ولا ابالی حق تعالیٰ با آدم گفت سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید برگزیده این نور هر دو دیده صلی اللہ علیه وسلم کند و صلوات بروی دوست دارد مگر در آرم او را در بهشت با هر عملی که او میدارد و از آن باک ندارم **ابیات** ای مظهر اسم قل هو الحق + نام تو ز نام او ست مشتق + تو سایهٔ نور کردگاری + کز روز ازل بزرگواری + چون مظهر ملک و حلم و مجدی + بر تخت وصال اہل وجدی + هر کس که قدم نهد براهت + در پرده در آید از پناهت + بکشای کف امیدواری + تا حاجت عالمی بر آری + **واقعۂ سیوم هم بشارت آدم** است در شرح تعرف و غیر آن نیز وارد است که چون آدم صفی علیه صلوات الملک الوفی جل ذکره بر ساق عرش کلمه لا الٰه الا اللہ محمد رسول اللہ بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد چون به بهشت آمد شرق و غرب و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار اینمعنی نموده میگفت ای شیث در بهشت هیچ چیز در نظرم نیامد مگر آراسته بنام محمد صلی اللہ علیه وسلم تا بحدیکه عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان و غیر آن همه را منقش باین علم یافتم شیث علیه السلام استغفار نمود که ای پدر محمد فاضلتر یا تو جواب نفرمود تا کرت سیوم گفت ای پدر لابد است دانستن اینمعنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلعم

یک نکته بگوئیم از جناب قدس الٰهی جل وعلا این خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک وما خلقت الدنیا و
الآخرة ولا السموت ولا الارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد ما خلقتک
یا آدم ع همه اجرام علویه واجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم تو مخلوق برای محمد صلی الله علیه وسلم
واقعهٔ چهارم نیز از بشارات آدم صفی الله عبدالرحمن بن زید انصاری رض روایت میکند
که آدم ع گفته که من در قیامت مهتر فرزندان یاشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است علیه الصلوة والسلام که
فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجهٔ وی یعنی خدیجه رض در دفع شیطان یاور او بود
بخلاف زوجهٔ من که مددگاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی یاری او کرد تا شیطان وی بر دست
وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند واقعهٔ پنجم نیز بشارت آدم است ع
در سند گازرونی روایت از کعب احبار رض میکنند که چون مشکوة قالب آدم ع بمصباح نور سید عالم علیه
الصلوة والسلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی پیشانی او چون شمع در میان جمع می تافت
وآدم ع از وی زمزمهٔ چون زمزمهٔ مورچه می شنید گفت الٰهی این چه زمزمه است ندا رسید که زمزمهٔ تسبیح
محمد است علیه الصلوة والسلام که ما آب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی بیت ای خوشا
حال آنچنان فرزند + که پدر را بود بهشت استظهار + بعد از آن خواب بر آدم ع غالب گشت نور محمدی را
صلی الله علیه وسلم از قرارگاه وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند
آن نور مرتبهٔ درفشان و مشابه نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم میتافت آدم ع
چون از خواب برآمد شعاع آن نور قوی تر دید چشم وی خیره و آئینهٔ باصره اش تیره گشت گفت الٰهی این چه
نوریست خطاب آمد که این نور محمد است صلی الله علیه وسلم سوگند بعزت و جلال من که یاد او را از اعلی علیین رفیع
گردانم و بهشت را از وی واجب و امت وی را گرامی کنم و او را کلامی دهم که بهترین لغات باشد تازه که هرگز کهنه نگردد و بعد
از آن بعد هر پیغمبری که از نسل آدم ع بوجود خواسته آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی
حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و آدم ع بفرمان ملک عالم تعالی و تعظم بر هر کرسی از آن کرسی ساعتی بنشست
و در حین جلوس بران نور صاحب آن کرسی از آدم ع بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید
صلی الله علیه وسلم و آدم ع بران کرسی برآمد هفتاد هزار علم از نور وی بظهور آمد و ملائکهٔ ملکوت از برکت آن انوار
بکرامات و فضائل بسیار مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپردهای عرش از نور مسطور دید و در دانج مشک

ازوی فائح مشام کرده و آسمانها و زمینها را جمله بوی خرم و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندائی شنید
که این نور محمد است سرور پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشحال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود ندا از حضرت عزت
جل و علا آمد که این بندهٔ پسندیده حبیب من است و بدین حنفی مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از
بندگان خاص من بود و وی نور اصل دنیا است هر کس که متابعت او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان
خاص من شود و در آسمانها نام او احمد است و در زمین محمد و در دریاها ماحی آدم ع گفت الهی در دریا نام او از چه
سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه شرکها و کفرها محو گردد و زمان او نزدیک بقیامت بود و ذکر
او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران مؤخر و هیچ پیغمبر را امت گرامی تر از محمد
علیه الصلوة والسلام و امت وی نیافریدم و امت او پیوسته با طهارت باشند و نور ایشان در زمین
چون نور ستارگان در آسمانها بود پس کرت دوم نور آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم را بر آدم ع جلوه دادند
و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلها از شرف و مجد و بها لامعه پوشانیده اند
و او در تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا میفرمود چون آدم
علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سائر امتش از اخیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی در بارهٔ ایشان
مشاهده فرمود و حضرت ابراهیم را علیه السلام بر یمین وی دید و اسمعیل علیه السلام بر یسار و باقی انبیا علیهم السلام
در برابر وی استاده و بتعظیم وی دست برهم نهاده از خرمی چنان بخنده در آمد که شرق و غرب از بهجت
تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی و مولائی مرا همین دولت و سعادت بسنده است که وی فرزند من باشد
پس آدم ع دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر اعضاء وی مالید و بسبب او تربیت آنحضرت تفاخر
نموده مبتهج گشت والله المرشد للصواب واقعهٔ ششم نیز بشارت آدم صفی الله است ع امام جعفر صادق
در تفسیر کریمهٔ فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ كَلِمٰتٍ میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی بودند
و از زندگانی بر وفق کامرانی غیر متشکی حق تعالی جبرئیل امین ع را بفرستاد تا آدم ع را بر منازل و قصور درجات
جنت سیر دهد جبرئیل ع دست آدم ع گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره و کنگرهای او از زمرد
اخضر و درین قصر تختی بود از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور برافراشته و در آن قبه بر بالای
آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لؤلؤ در گوش وی
آورده و قلادهٔ از نور در گردن او کرده آدم ع از غایت صباحت و کثرت ملاحت انگشت حسرت در

دندان حیرت گرفته حسن جمال حوا را در جنبان فراموش کرد پرسید که یارب ما هذه الصورة خطاب آمد که این صورت فاطمه
زهراست دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار اوست علیه من الصلوات افضلها و آن
قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار اوست علی کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی زاهره کنایت از دو فرزند
ارجمند فرمان بردار او رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آنگاه بر بالای سر نظر کرد پنج در دید گشاده و بر کتابه هر یک کلمه از نور مثبت
ساخته بر بالای یک در نوشته بود انا المحمود و هذا محمد و بر فوق دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و هذا علی بر کتابه منظر سوم این
کتابت کرده بود که انا الفاطر و هذه فاطمه و بر عصابه روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا الحسن و بر ایوان
پنجم این ترکیب ثبت فرموده که منی الاحسان و هذا حسین جبرئیل ع فرمود ای آدم این کلمات بابرکات و این اسامی گرامی
بخاطر میدار که روزی شاید بتذکار این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب زلت گریسته بود و متضرع
ندا از هاتف غیبی باز بآن کلمات مستسعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر و یا محسن و یا منک الاحسان اسالک
بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تغفرلی و تقبل توبتی بالفور از جناب قدس خداوندی جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر تو
مرا بحق ایشان تمامی ذریت خود درخواست میکردی ببرکت این پنج اسم همه را مغفور میساختم فذلک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه **واقعه هفتم بشارت شیث نبی علیه السلام** در خلاصة الحقایق آورده است که چون آدم
بزمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهدی با فرزند خود شیث درمیان آر و آنرا بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار
مؤکد ساز تا این نور کامل السرور سید انبیا و این گوهر آبدار سند اصفیا را صلی الله علیه وسلم که در ضمیر او مستودع است
مخزون نسازد مگر در ارحام مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت معقود را با اولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن
از سنن مستمره داند چنانچه شمه ازان سابقا تحریر در آمده است لاجرم تا شیث نبی را ع بقا بود و بعد از وی تا بوجود مصطفی
و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه وسلم **واقعه هشتم بشارت حضرت نوح ع**
بود که چون مأمور بکشتی ساختن شد فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بران اسامی انبیا ثبت فرما
بتعلیم جبرئیل ع اسامی انبیا بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر
او پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت ما
گردان و ختم آن بنام حبیب ما کن محمد آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از حک و محو مصون ماند
دران باب حضرت نوح ع بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکی اسمی از اسما انبیا علیهم السلام مرقوم
ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختها بمسامیر انبیا محکم چون مسمار شد

موشح بنام خواجه کونین علیه الصلوٰة والسلام بود بران لوح فرو کوفت بعد از آن منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام شد و رونق کار بانتظام بانجام رسید نقل است که چون تختهائی که بنام انبیاء مرقوم بود در کشتی بکار بردند رخنه مانده بود که بچهار تخته دیگر مسدود میشد با جبرئیل گفت تخته آخرین بنام خاتم الانبیاء مختوم است نمیدانم که باین چهار تخته دیگر چه معامله کنم جبرئیل بحق تعالی عرض کرد فرمان آورد که یا شیخ الانبیاء این محمد را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار محتشم معلم ساز و در کشتی خود پرداز تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اشارت اینجا آنست که کشتی نوح ع تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیاء او علیهم السلام با صحابه کرام رض آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان بسلامت برکران نیامد همچنین تا بنده مومن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیاء و محمد علیهم الصلوٰة والسلام و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد دل برین مصحم نگرداند از طوفان برزخ دوزخ نجات نیابد بیت چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم + درون سینه همه مهر مصطفی داریم + براه صدق و صفا میرویم تا مقصود + که رهنمای چهار یاران مصطفی داریم + بذیل رحمتش از مهر این خجسته فریق + بروز حشر همه دست التجا داریم + **واقعه نهم بشارت ابراهیم علیه الصلوٰة والسلام** ابو امامه باهلی رض روایت میکند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بهشت را بخواب دید بعرض وی چون عرض آسمان و زمین بر رسید که این منزل میمون و این مسکن همایون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم مرا و را گفتند اُعِدَّتْ لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه وسلم وَاُمَّتِهٖ اهل حدایق او را تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود و اشجار آنرا تجسس فرمود منشعب از محمد رسول الله بود اثمار آنرا مشاهده کرد مجسم از قول سبحان الله والحمد لله آنجواب را با قوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند مَن محمد وامته یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت برهان و رفعت شان او با خبر گردیم ابراهیم ع کما ینبغی تعریف آنحضرت م نتوانست نمود بجناب قدس بسجده در آمد و از جمال با جلال الحضرة خواست که شمه بوی باز نماید جبرئیل آمد گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون واندوهگینی خلیل ع با جبرئیل تقریر جواب و استفسار قوم از مرتبه محمد علیه الصلوٰة والسلام نمود و گفت مرا چون مفاخر و شمائل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل ع گفت مرا نیز حقیقت آن معنی معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی اخترته و انتخبته و بعثته الی عبادی که پیغمبر من است و برگزیده من و بهترین از خلق منست

و ترا از همه عالمیان برگزیده ام و به بندگان خاص خود فرستم و امت او فاضلترین امتها اند و دین او آخرین ادیان
است سوگند بعزت و جلال و جود و کرم و مجد من که برگزیده ام محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین بدو هزار و
دویست هزار سال آدم و امت او را در حشر برانگیزانم بخوبترین صورتی چهره ها مرد اغر محجلین متوجهین تاعین مسرورین مغبوطین
یغبطهم الانبیاء و امم باین سبب روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه امرد با تاج بغایت لایح و دستها و پایها و رویهای ایشان
از آثار وضو تابان بر سر و تنهای ایشان معطر شادان و خرم در زبان حال ایشان انبیاء معظم با جمیع طوائف امم در حول [illegible]
محمد صلی الله علیه وسلم باشند و بر جبین هر یکی از امتان محمد صلی الله علیه وسلم بقلم قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که لا اله
الا الله لا اله الا انا ای جبرئیل شمه از نعت محمد و امت او این است که شنیدی جبرئیل ع باز آمد و خبر با ابراهیم ع رسانید ابراهیم
دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم بیت رهی طفلی که عالم شد طفیلش خلیل
از سفره اندازان خیلش ÷ مراد کن فکان مقصود کونین ÷ کمان ابروی او قاب قوسین ÷ واقعه دهم بشارت نبی
صدیق است ع و آن چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی مغیبات مکشوف شد چنانکه درجات جنات و حور و
قصور آن بدید و عرش مجید با ملائکه حافین و صافین حول العرش مشاهده کرد ملائکه را بیشتر مشغول باستغفار از برای امت
محمد صلی الله علیه وسلم دید از جبرئیل ع از احوال محمد و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة با نام
شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد صلی الله علیه وسلم از برای وی در
قعر چاه درختی برویانید و بسر حد کمال رسانید فی الحال میوا داد وی بکلی برسید یوسف ع در ان کنج قناعت از محنت نجات
ببرکت آنحضرت صلعم نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فتوت شتافت واقعه یازدهم بشارت موسی کلیم
بود ع ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ اِذْ نَادَيْنَا روایت کند که چون موسی ع باخذ الواح
مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی
مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من باین دولت مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای
بندگان خود هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن برسالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین
و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه وسلم موسی ع گفت الهی محمد کیست که محبت او با توحید تو قرین باید کرد
در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد آنست که نام او را بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها
بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیک تر باشم بتو از سخن تو بزبان تو و از وسوسه دل تو بدل تو و از روح تو
بتن تو و از نور دیده تو بدیده تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از [illegible]

بسفیدی چشم تو گفت الٰهی آرزوی من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالیٰ فرمود ای موسیٰ
صلوات بر محمد صلی اللہ علیہ وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او
انکار محمد باشد زبانیهٔ دوزخ بروی مسلط گردانم و او را بجا بها محجوب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند و
بمرتبهٔ مردود گردد و هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت وی قیام ننماید فرشتگانش بروی میکشند تا
بآتش جهنم و جاودانی بدوزخش محبوس گردانند موسیٰ گفت خداوندا میخواهم که بدانم محمد کیست که تقرب من
بحضرت تو میسر نگردد مگر بدرود بروی فرمود که یا موسیٰ لولا محمد و امته لما خلقت الجنة
ولا النار ولا الشمس ولا القمر ولا اللیل ولا النهار ولا ملکا مقربا ولا نبیا مرسلا ولا ایاک
و اگر چنانکه اقرار نکنی بنبوت محمد علیہ الصلوٰة والسلام و بروی درود نفرستی
ترا بآتش بسوزانم و اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات اللہ وسلامه علیه موسیٰ علیه السلام گفت اقرار کردم و گواهی دادم
بفضل محمد صلی اللہ علیہ وسلم و قبول کردم که بروی درود بسیار بفرستم الٰهی سوالی دارم میخواهم که جواب آن کرم
فرمایی انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوستترم نزد تو یا محمد حق تعالیٰ فرمود ای موسیٰ تو کلیم منی و محمد حبیب من
و مقرر است که حبیب دوستتر است از کلیم موسیٰ گفت خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است
میان حبیب و کلیم فرمود ای موسیٰ کلیم کسی است که خدایتعالیٰ را دوست دارد و حبیب کسی است که خدایتعالیٰ او را خود
دوست دارد و کلیم کسی است که آنچه کند برضاء اللہ تعالیٰ کند و حبیب کسی است که آنچه رضای او باشد اللہ تعالیٰ آن کند
یا موسیٰ کلیم کسی است که روز را بصیام و شب را بقیام بگذراند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب
احیا کند بعد از آن بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بر فراش خود در خواب باشد و من
جبریل امین را از برای او بفرستم تا او را بکمتر از طرفة العینی بجناب قدس ما حاضر گرداند و او را بجایی رسانیم که هیچ
مخلوق بدان مقام هرگز نرسد ای موسیٰ با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد علیہ الصلوٰة سخن گوییم و او بمن نزدیک
من فوق العرش من قاب قوسین او ادنی شعر بالعلی السماء تکلم ربه + و جبریل نای الحبیب مقرب + بعزته
سیدنا علی کل امة + و تلقنا فیها النبیون ترغب + **واقعهٔ دوازدهم بشارت داؤد نبی
بود علیه الصلوٰة والسلام** نقل است که داؤد علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام مناجات
فرمود که خداوندا من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش
و اهتزاز در می آید و دل مرا روح و راحت فرو میگیرد و صومعهٔ من منور میگردد خداوندا آن نور چه نور است

حق تعالیٰ فرمود ہو نور محمد المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم لاجلہ خلقت الدنیا والآخرۃ وآدم وحوا والجنۃ والنار داؤد
علیہ السلام آواز برآورد و نام محمد علیہ السلام بر زبان راند و گفت محمد رسول اللہ بیکبار طیور و وحوش و ہوام
ارض و کوه و دشت و بیابان ہمہ بجواب او در آمدند و زبان بگفتار صدقت یا داؤد بکشادند فذلک قولہ تعالیٰ
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ بعد ازان دیگر ہر بار خواستی تلاوت زبور حق تعالیٰ
نمودی ہدایت بکلمہ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ نمودی واقعہ سیزدہم بشارت سلیمان بن داؤد است
علیہما السلام و آن چنان بود کہ روزی سلیمان علیہ السلام با موکب خود از اصطخر عزیمت یمن کرده بود و شادروان او در
جو اعلی میرفت چنانکہ در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین است چون در ہوا بمحاذی مدینہ حضرت رسالت پناه صلی
اللہ علیہ وسلم رسید فرمود ہذه دار ہجرۃ نبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن بہ واتبعہ این موضع دار ہجرت پیغمبر آخر زمان
خواہد بود صلی اللہ علیہ وسلم خوشحال آنکہ بوی ایمان آرد و متابعت او کند چون از انمقام درگذشتہ بحرم کعبہ رسید بتان
دید در حوالی کعبہ نہاده و مشرکان عرب بعبادت آنہا مشغول از انجا درگذشت چون حضرت نبوت شعاری مملکت
دثاری ہم از انمقام تجاوز فرمود کعبہ در گریہ آمد حق تعالیٰ بکعبہ وحی فرمود کہ سبب گریہ ات چیست کعبہ گفت الٰہی ہذا نبی من
انبیائک وقوم من اولیائک مروا علی ولم یہبطوا فی ولم یصلوا عندی ولم یذکروک بحضرتی والاصنام تعبد حولی
من دونک خداوندا این پیغمبر یست از پیغمبران تو با جماعتی از اولیاء تو بر من گذشتند و فرود نیامدند و دوگانہ در
بقعہ ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکہ بتان می پرستند در حوالی من چون کعبہ این شکایت بجناب حضرت
عزت جل و علا رفع کرد حق تعالیٰ وحی فرمود کہ ای کعبہ مگری بیکسی کہ زود باشد ساحت ترا از روئہای ساجدان مملو گردانم
و قرآنی عظیم اینجا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعہ مبعوث گردانم کہ احب انبیا باشد و جماعتی در ینمقام نصب کنم کہ بعمارت
تو پردازند و بعبادت من سرفراز گردند و زیارت و طواف تو بر ایشان فرض گردانم حتی یدفون الیک دفیف النسور
الی وکرہا ویحنون الیک حنین الناقۃ الی ولدہا والحمامۃ الی بیضہا و ترا از الواث اصنام و انجاس ازلام پاک گردانم
و از عبده شیاطین و مرده مشرکین باز رہانم بعد ازان سلیمان علیہ السلام بامر الٰہی جل و علا دران بقعہ شریفہ نزول فرمود و تمام
و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبہ پنج ہزار ناقہ و پنج ہزار گاو و بیست ہزار گوسپند قربان کرد و با اشراف قوم خود اظہار اینچنین
نمود کہ این مکانیست کہ نبی عربی علیہ الصلوٰۃ والسلام از اینجا بیرون آید و نصرت الٰہی قرین او و لشکر و سپاه او
باشد و حکم شمشیر و تازیانہ او بر مخالفان روان بود و ہیبت و شوکت او یکماہہ راه در دل دشمنان تاثیر نماید و
خویش و بیگانہ و قریب و بعید در اداء کلمۃ الحق نزد او یکسان باشد و ملامت ملامت کنندگان فتور در ابلاغ رسالت او

واجرای احکام شریعت او را دنیا بخوشحال کسی که بهنگام بعثت آنحضرت استعداد یافته بتصدیق او پردازد و بخدمت
و محبت او سرافراز د حاضران گفتند یا نبی الله از زمان ما تا وقت خروج آنحضرت چه مقدار فرصت باشد گفت هزار سال
تقریبا و بعد ازان از انتقام رحلت فرموده بوادی النمل عبور فرمود کذا ذکره الثعلبی فی العرائس واقعهٔ چهاردهم بشارت
شعیای پیغمبر علیه السلام که با قوم خود گفت که دو راکب بمن نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود یکی راکب دراز گوش
و دیگر شتر سواری ولیکن راکب بعیر اجمالی بود نورانی بر مثال ماه تابان درخشان و نور افشان و راکب حمار عبارت از عیسی
است و راکب بعیر اشارت بمصطفی صلی الله علیه وسلم واقعهٔ پانزدهم اشارت عیسی بن مریم است علیه السلام
در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی ع بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید
که در چه کار اید گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نکنید تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است و
کار و پیشه ات کدام فرمود انا عیسی بن مریم عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبهٔ نبوت هیچ یکی را از انبیا بر تو تفوق هست
گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه وسلم که اگر من بجای نعلین او باشم او را آن اهلیت مسلم است حواریان باو ایمان
آوردند و میان بمتابعت او بستند و با او همراه شدند هر جا گرسنه شدندی با عیسی ع گفتندی وی دست مبارک بر زمین
زدی از برای هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا بدان دفع مجاعت نمودندی و چون تشنه شدندی بمین مبارک
او آب صافی جوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معاملت بایکدیگر مجاملت می نمودند و این کرامت
در بارهٔ خود رفعت شان و جلالت برهان میدانستند تا روزی با عیسی ع اظهار اینمعنی نمودند که یا روح الله من افضل
منا اذا شئنا اطعمنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک که از ما فاضلتر که طعام ما مهیا است و شراب ما مهیا است
و با ایمان و طاعت تو آئینهٔ دل از غبار انکار مصفی داریم روح الله ع فرمود افضل منکم من یعمل بیده و یاکل من کسبه یعنی
فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد بعد ازین بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود
معیشت حاصل میکردند واقعهٔ شانزدهم بشارت عیسی ع است چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی ع آورده
است که فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسر لکم
کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ما است صلی الله علیه وسلم و معنی آن یعنی احمد نزدیک است و شهادت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم در بارهٔ عیسی ع آن بود که همواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی ع میکردند و یهود در هر باب بهتان
در حق ایشان میگفتند تا آن زمان که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند بر طبق قول ایشان ادای
شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود و از ابن عباس رض روایت است که حق تعالی

وحی کرد بعیسی ع که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم و امت را بگو تا ایمان آرند اگر نه محمد ع بودی آدم ع را
نیافریدمی و چون عرش را بر آب نهادم و کان عرشه علی الماء مضطرب بودی می لرزید کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بروی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت نکته اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می یابد
اگر دل بندهٔ مومن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون
و آسایش منتقل گردد که الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد. ذکر بشارتی که تعلق بحکمتها [illegible]
و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان و اشارات کاهنان دارد و بشاراتی که علما و احبار و صاحبان اخبار و
واقفان اسرار صدور یافته و درین فصل بعث واقعه مسطور گردد واقعهٔ اولی بشارت [illegible] بود که
که از زمان وی تبع وی بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش محرر و مسطر ساخته اند و جواهر این [illegible]
در رشتهٔ عبارات ملیحه بر دوخته که پادشاه کشورکشای صاحب قران خسرو عالی رای پادشاه نشان مسمی حمیر بن [illegible]
ملقب بملک تبع رفعت جاه از صاحبان تخت و کلاه سرآمد بود و بکثرت ممالک و سولت ممالیک از سلاطین [illegible]
خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق ره در مغازی میگوید که وی اول آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون
بودند با لشکر کثیر که از ورای صغیر و کبیر صد و سی و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار بودند
برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصهٔ جهان پیمودن گرفت و همراه او وزرا و نواب
بسیار بودند از جملهٔ ایشان عمیارسیا که زیرکترین وزرا بود و صاحب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانیده [illegible]
نامدار و علمای عالی مقدار چهار هزار اعتبار نمود چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکهٔ معظمه رسید ساکنان مکه [illegible]
لوازم خدمت و مراسم ملازمت بپرداختند و شرائط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را خاطر از ایشان مغشوش افتاد و از عمل
ایشان مقبوض گشت عمیارسیا را که وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرموده از کیفیت ایشان شکایت نمود و سبب این فعل نا ملایم
پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورکشا و ای بام گیتی نما بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب با جهالت غریزی است و حمیت
طبیعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص ان طهرا بیتی یافته هست سبب تکبر و موجب تجبر اینها قرب جوار
شد ایشان این خانهٔ بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبی ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد
این نیت که در دل گذرانیده بود حق سبحانه و تعالی صداعی بروی گماشت بغایت صعب تا بغایتی که از چشم و گوش و بینی
و دهان وی فساد روان شد و نتن که به آن فساد بمرتبه بود که هیچکس را تحمل یکساعت مصاحبت ملک نبود و این علت بر دوام
مستولی میشد تا از استیلای آن قریب بسرحد عدم رسید ملک و دیگر گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه

اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه وی او اهتمام تمام نمودند بجائی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از حکما که دیده دلش بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی پیش هم پوشیده ندارد معالجهٔ این مرض میسر گردد وزیر از این سخن بغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن باینجا کشید که از امر خانه چیزی ملک را شاید بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب خانه و نهب و غارت اهل او اندیشیده بود با وی در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین اراده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر والخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه را از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که از آن علتش خدای تعالی عافیت بخشید فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام در آمد و ملت ابراهیم علیه الصلوة والسلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و از علما طریقهٔ زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخضوع و خشوع تمام بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانکه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن نواهای برداشتند فرمود تا بجای آب عسل ناب در قدحهای ضیافت می پیمودند شبانشب بخواب نمودند که چنانکه بضیافت احترام اهل بیت الحرام نمودی حرمت کعبهٔ محترمه را نیز رعایت نموده سرتا پا جامه آن بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگرش با واقع نمودند که این جامه نه در خور این خاتون معظمه است جامهٔ از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامهٔ از معافیر ترکه در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیوم با وی گفتند که این جامه نیز بهتر و از این زیباتر خلعتی بپوشان روز سیوم بفرمود تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخره و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آن خانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنت مؤکده و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حائض و نفسا را از در آمدن منع کردند مقرر برآنکه من بعد دیوارهای آنرا بخون قربانی ملطخ نگردانند فرمود تا دری ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شد و آنروز مدینه بقعه بود در وی چشمهٔ آبی و خانه و بنا نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود از جمله چهار هزار حکیم چهارصد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند در پیش ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شاموال نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقعه که هجرتگاه پیغمبر آخر الزمان خواهد بود

و مسکن و مدفنش اینجا تقرر پذیرفته و بعد از استشاره و استخاره تبا سول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر
توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم
میبرند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بضرب یا جلتشان ازین عزیمت خواهند بازدارند
متفاوت نگردند چون اتفاق آن جماعت باقامت دران بقعه بسمع ملک رسید عمیا ریسا وزیر را طلبید تا سبب چون
موجب تخلف نمودن ایشان باز جوید آیشان گفتند که از تجار بر علما و مشاهیر حکما با چنین رسیده که این موضع
مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او
مؤید خواهد بود صاحب القضیب و الناقة صاحب التاج و الهراوة صاحب القرآن و القبلة صاحب اللواء و المنبر
صاحب قول لا اله الا الله مولدش مکه و هجرت او اینجا خواهد بود و روح مقدس او ازین بلده از قالب پاک بر روضه
قدس و گلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم که می شاید که یکی از اولاد
ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرفراز گردد و تبع را از حسن مقال ایشان تمنای موافقت
در خیال افتاد و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعا ایشان روشن شد او نیز خواست که
در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از ان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان
انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی از ان چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساختند و
تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه در سلک ملک یمین در آمد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد
و هر یکی را عطای جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت ایشان را ترغیب نمود و کتابی مشکین نقاب
بحسن خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید تهامی علیه الصلوة والسلام با ینطریقه مزبور
نمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العلمین من تبع حمیر بن وردع اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و
بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرائع الایمان
والاسلام وانا قبلت ذلک فان ادرکتک فبها و نعمت وان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من
امتک الاولین و تابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام
بعد از ان آن نامه را مهر کرد بزر و گویند که بران مهر این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح
المؤمنون و نامه را بتاسول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستسعد
گردی و زمان بعثت آنصاحب دولت را دریابی این رقعه خاص بلازمان ذوی اختصاصش تسلیم نمایی و الا با ولاد

خود بسیار رود در صیانت آن وصیت بجا آرد که بطنا بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آن زمان
که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه وسلم و تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را
وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بقلسان که بلده ایست از بلاد هند رسید آنجا شربت مرگ چشید و سر بعباده لحد
درکشید و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود نه کم و نه بیش بیعت
پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال + تبع در آرزوی تبع بودن تو بود + و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت
نموده اند از اولاد آن چهار صد حکیم بوده اند و آن نامه تبع از آباء بابناء و از ابنا باولاد و احفاد منتقل میشد تا بابو ایوب
انصاری رض که بمیت یکم فرزند شامول بهود بود و چون توجه حضرت سید البشر بجانب یثرب محقق شد آن نامه را
وصحیفه گرامی را بمردی معتمدی که مکنی بابی لیلی بود باستقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم بآنحضرت ملاقات
کرد فرمود علیه السلام تو ابو لیلی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تبع همراه هست آن مرد متحیر بماند و حال آنکه حضرت
را نمیشناخت گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمیشود فرمود
انا محمد صلی الله علیه وسلم هات الکتاب نامه را بیار ابو لیلی نامه را که میان پرده‌ها پیچیده بود و در اخفاء آن کوشیده بیرون
آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم نمود و چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان ارتضا
سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن که ابو لیلی بنظر کیمیا اثر رسید امر بمراجعتش فرمود تا بشارت
قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم باهل یثرب رساند و ابو لیلی بهر که میرسید آن بشارت میرسانید تا هر کس بنوعی
عطا و اخاص میگردانید و بتشریف قدوم آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب جود می نازید و میگفت غزل رسید آن شه
رسید آن شه بیارائید ایوان را + فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را + حلایاران که بخت آمد گه ایثار رخت آمد + سلیمانی
بتخت آمد برای عزل شیطان را + بگو پیشش مناجاتت بگو اسرار و حاجاتت + سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را +

واقعهٔ دوم خواب مرثد بن عبد کلال بود و تعبیر عفیرا مهرهٔ فن سیر و تواریخ و سلسلهٔ ائمهٔ
عوالی شماریخ چنین تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک ابطال و جبابره
اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خواب هائل دید چنانچه از مهابتش خواب و آرام از وی برمید و بعد از تیقظ صفحهٔ
ضمیر منیر از ضبط آن خواب خالی دید و صحیفهٔ خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه ملال فارغ یافت یعنی خواب خود را
فراموش کرد و تفرقهٔ خاطر بجهت نسیان واقعه زیاده گشت و ملالتش بیفزود و کیفیت حال با بابا خود که در فن کهانت
بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطهٔ نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز آمدند سائر کاهنان عرب را جمع کرده گفتند

کهنه گفتند اگر صورت واقعه بر صفحهٔ ذاکره منقش بودی تعبیر آن بوجهی تقریر نمودی چون چهرهٔ عروس خواب بتمام
در نقاب حجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقدهٔ این مشکل باز گشودن در کمال دشواریست بعد از عجز و
بعجز کاهنان متفرق شدن حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات میبود و همواره در طلب انفتاح اهتمام تمام می‌نمود
تا روزی از غایت دلتنگی برسم شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهوئی میدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم بعید افتاد
و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت سایهٔ میجست که زمانی استراحت نماید
در اثنای این بدامن کوهی رسید چشمش بر گوشه خانهٔ افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبال
او بیرون آمده استدعای نزول نمود مرثد کلال باشارت آن پیرزال دران منزل نزول اجلال فرمود بر فرش فراغت
پهلو بر بستر استراحت نهاد بخواب رفت چون بیدار گشت دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع نیکوئی کمال بر بالین
او نشسته با جمال موزون و حسن روز افزون بزیورهائی مناسب و حلی گوناگون صد هزار آئین بسته و در رخسارهٔ آتشین بود
که حسن و ملاحت از و میچکید گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید ابروان مقوس بر فلک پیشانی چون قوس قزح بود
جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشهٔ گلزار رخسارش گرده بود حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون انار خندان
منشق بود شبکات زلفش بر چهرهٔ گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان منشق می‌نمود در ربا غرر
بهجت افزای اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمانش بهجت و سرور می‌افزود
ابیات بمروارید دندانهای پرنور + صدف را آب دندان داده از دور + دو شکر چون عقیق آب داده +
دو گیسو چون کمند تاب داده + فسونگر کرده بر خود چشم خود را + زبان بسته بابرو چشم بد را + حاصل چنین دختر
نیک اختری با مرثد بر سر مرقد بگفت و شنید در آمد و بجادهٔ طیبه ساوی گفت که ای ملک نامدار و ای پادشاه کامگار
از اسباب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی محظوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن بوی
معرفت خود شنید و ازین معنی براندیشید که نباید بواسطهٔ تنهائی دشمنی بر وی دست یابد و یا از اوج شاهی بحضیض
تباهی افتد تغافل نموده بجواب مبادرت ننمود و خود را بشغلی دیگر مشغول کرد دختر که بفنون فراست آراسته و بصنوف
کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بثنا و دعای ملک پرداخت گفت ای پادشاه عالی جاه و ای
شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و سمین فدای تن نازنین تو باد و عین الکمال بسراپردهٔ عظمت
و جلالت مرساد ای ملک تفرقه بخاطر شریف راه مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک پیشه پاک مسپر که امید واری ما
بجهانداری تست و وصول بذروهٔ امنیت ببرکت امنیت تو چون خاطر مرثد را فارغ ساخت خوانی نهاد و سفره

بپرداخت چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدحی از شیر خالص پیش آورد تا ملک بیاشامید از غایت ملاحت و
لطف و صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک بعزیمت مصمم گردانید که در عقد
نکاحش در آورد و در عقد صباحش منخرط گرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا
مرثد گفت که آنکس که او را باین نام خواندی و گوئی دعا در میان ثنائش واندی بتعیین اسم و لقب و رفعت نسبش میدانی
دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه مسند عز و جلال و مرکز دائره
اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال را بجهت انحلال اشکال که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او
از ایشان حل نشد و هجاس خاطر او را از آن بند بیرون نیاورد مرثد گفت ای عفیرا این قصه پوشیده را دانی و این
واقعه مبهم را بیان کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام نیست و مرا
بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاعی تمام هست مرثد از استماع این خبر چون گل از باد سحر بشگفت و از غایت خورمی
و ابتهاج با وی گفت که ای عفیرا پرده خفا از روی این عروس زیبا بردار و این راز پوشیده را آشکارا کن گفت
ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه بافق
رسید و از تجویفات آنها آتش می درفشید و دودی از آن میانه بیرون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی
چون چشمه آفتاب روشن و بر مثال در خوشاب صافی تن روان گشت و ندائی هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید
که مردم را باشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صاف بطریق عدل و انصاف کفی اغتراف نموده
بیاشامد سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاده بحرص تام چشیدن اضطلام نماید بخذلان و خسران مبتلا
شود مرثد تحسین فرموده گفت بلی صورت واقعه من همین بود اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها
که بهوا میرفت ملوک و پادشاهان باشند و آن انتشار دود نمودار مخالفان حسود و آن آتش فتنه ایشان آن نائره
فتنه افشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر آخر الزمان و آنکه با
آب خورد مطیع و متابع و آنکه چون حیوان صفت دهان در آب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منافق یعنی هر که
صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ ماند
و کسی که مرتکب افراط و تفریط باشد با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و کسالت هلاک گردد مرثد سوال
کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بعزت آن خدائی که آسمانها را رفعت داد و باران از آسمان بزمین
فرستاد که این پیغمبر برحق رسم خونریزی بر خلاف حکم الهی مطلق بر اندازد و بنات ملوک را بسان کنیزکان اسیر نموده

ساز و گفت ای عفیر آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام
و اجتناب از قمار و از لام و سائر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیر جواب داد که از اولاد معد
بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرثد گفت چون این پیغمبر
در افنا و اعدام قبیله و عشیرهٔ خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و جوانب که دیدهٔ بصیرت
شان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول
بشنوند و بهر چه دلالت فرماید بدل و جان بگروند و در پا بر فرمان او نعرهٔ سمعنا و اطعنا بر افرازند بنوید احسان او
صد هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفتگو در نوردیده شد مرثد را
اندیشهٔ مناکحت عفیر گریبان دل و جان گرفت و سر بجیب تفکر فرو برد و عفیر بفراست دانست گفت ای ملک خواهندهٔ
من غیور نیست بیباک و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک ملک است از خیال دامادی گذشت و بر سبیل آنجا
سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت را بر صفحهٔ روزگار
تا دامن قیامت بیادگار بگذاشت **بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمدی**
صلی الله علیه و سلم صرافان نقود اخبار و وصافان نقول آثار بالفاظ در ربار گوهر نثار چنین تحریر فرموده اند که
سیف بن ذی یزن بادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تاج و تخت بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رفتار
گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده و در دور زمن ید بلا و محن بر روی او گشاده و سبب جلای وی آن بود
که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلا دست تظلم برآورد و در
داد بر روی اهل کشاد و رسیت بادشاهان را اسیر چنگال افتیل میساخت و از ملوک حمیر در آن زمان ذوالیزن بمزا
فضل و مزید شجاعت ممتاز بود و مر او را پرده ماهروی بود که چون زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال میتواخت و
چون آفتاب خاوری بر اوج دلبری بیت الشرف خود میساخت و ملک را ازین مستوره فرزندی ارجمند بود سیف نام
و چون ذوالیزن را زهد لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت تا ذوالیزن او را بگذاشت
... بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و دل
... را بدرگاه قیصر روم برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت
... ذوالیزن از روم محروم بازگشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد و قصه
... نوشیروان را از جهة بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه بروی رحم آمد اما بجهت آنکه راه از

زمین ایران تا یمن و یا بر دریا بار با دیهٔ خونخوار بود نصرت او را طریقی ندانست فرمود تا عجالة الوقت ده هزار
درم بذو الیزن برسم انعامی تسلیم نمودند ذو الیزن آن زر بستاند و در دستارچه ریخت و می آمد و در راه میریخت
تا چنانچه بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان بشنید گفت ذو الیزن از خاندان بزرگان و دودمان
ارباب احسان است اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذو الیزن گفت معاذ الله که تلف
کردن آن درمها مبنی بر استحقاقی بوده باشد تا از سر استحقار اسرافی نموده باشم بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد
که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیم است ما نه از برای درم و دینار بر آستانهٔ این پادشاه عالی مقدار آمده ایم
بلکه مقصود آن بود که بامداد لشکر و سپاه مرا شادکام بمملکت باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم
و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر مقبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار
او در آورد اما قضای آسمانی معاونت ذو الیزن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد و پسر او سیف در خانهٔ
ابرهه پرورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمده مکتوم و مسروق و سیف را از خوردی باز مظنهٔ آن بود
که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادری و پدری وی اند و چون بهمه چیز بر ایشان فائق مینمود بر ایشان سرکشی
مینمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر مر او را سرزنش کرد و گفت تو بندهٔ مایی
بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمائی سیف ازین سخن تافته شد شمشیر بر داشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگو که
پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل رسانم مادر بگریست و گفت ای نور هر دو دیده و ای فرزند پسندیده تو در
کمال شرف و حسب و طهارت نسب بیش از همه شاهزادگانی و پدر تو ذو الیزن بود دست از صنادید ملوک یمن
تقدیر ایزدی چنان بود که این قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شوند و آزادگان را بنده گیرند و
شاهزادگان را اسیر و پراگنده سازند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذو الیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره
گشت سیف گفت ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و بپای فرار بکدام ناحیه باز گشود گفت چنین شنیده ام که روی بسوی
سوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نشد سیف گفت من غیرت [illegible]
خود را از ننگ این سیاهی چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب القدور میسر شد از سلاح و اسپ [illegible]
با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر و خدم و حشم آن شاه دادگستر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و روی
ببلاد روم نهاد چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصغا ننمودند از بلاد روم مایوس و محروم باز گشت
و بعد ازین بحضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند دانست که پسر ذو الیزن است و

از شهامت عقل و رزانت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر او را وی
شنید نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف حسب و نسب سیف را نیکو بنواخت و تکریم تمام بجا
آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود و نیز بر طبق سنت پدر آن درمها را اندر ریخت و همان جواب پدر انگیخت
نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذوالیزن است آنگاه با ارکان دولت
مشورت کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مراد در نیافته از این دیر فنا رحلت کرد اکنون این پسر او دست مظلوم
اتم رسیده و حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او و دستگاه باز فرستیم و عشیره و اهل بیت
او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگیان گفتند راه لشکر با ولایت یمن بس خطرناک است خسرو روی بموبدان یعنی
قاضی القضاة کرد و گفت درین واقعه تو چه میگویی گفت مردان جنگی و پهلوانان سرهنگی بسیار اند و بسبب
بجریمه مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون بدان قرار گیرد ایشان را
از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند و یا در راه
هلاک گردند بانچه مستحق آن اند رسیده باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون شوند و این پادشاهزاده
بمقر ملک خود باز رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای از رای موبدان پسندیده
داشت و بفرمود تا اسامی ایشان ریختنی در رشتهٔ عمر شان گسیختنی است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب
کرد و مسلح ساخته در رکاب سیف ذوالیزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او از
چند گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی و در تیر اندازی و معرکه پردازی یگانهٔ دیار ایران بود
و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها کردن مدت مدید در حبس خسرو مانده بود او را به روزگار کامگار گفتندی
و عرب او را وهرز خواندندی نوشیروان گفت وهرز سردار این لشکر و سر خیل این سپاه باشد فا متابع
فرمان سیف باشند القصه سیف با لشکر از مداین تا بساحل دریای فارس رفتند و آنجا در کشتی نشستند و دولت
دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخت و لشکر داد تا
بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب بیمن بخدمت شتافتند و بوصول وی ابتهاج نمودند و بعد از هلاک ابرهه
ملک یکسوم که پسر او بود و بعد از فوت وی برادرش مسروق قرار گرفته چون آوازهٔ لشکر شنید از این خبر
متاثر گشته قاصدی بنزد وهرز فرستاد و باو پیغام داد که این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا بتزویر
شیفته گردانیده تا با معدودی بمقابله و مقاتله در آمده و مرا ننگ است با تو محاربه نمودن اکنون از راه باز گردی

زاد و راحله مهیا دارم اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون قاصد پیغام
در گزارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد و دران یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند
بعد از انقضاء مدت مهم بر حرب قرار یافت مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد
وهرز نیز پسر خود را بمحاربهٔ ایشان تعیین کرد و چون هر دو سپاه بهم رسیده عجم تیرباران کردند و لشکر حبشه
منهزم گشتند پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل آمد و مسروق
از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت جنگ با وهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون
آمدند وهرز با پنجهزار کس از مردم حمیر و ششصد از عجمیان در مقابل مسروق آمد و عصابه طلبیده بر ابروی خود بست که
موی ابروی وی چشم وی را می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بایستادند وهرز بادشاهزادهای حمیری را که
بامداد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول دارند بعد ازان وهرز کمان
خود بزه کرد و مسروق که بادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابل وهرز بایستاد و بر سر وی تاجی بود و بران
تاج در محاذات پیشانی وی یاقوتی درافشان چون آفتاب که چشمها ازان خیره گشتی وهرز بجهة کبر سن چشمها
خلل پذیرفته بود وصف و نشان آنچنانچه می بایست نمیدید پرسید که سر خیل حبشه بر چه مرکب نشسته است
گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگیست بعد ازان مسروق از پیل فرود آمد و بر اسپ
بنشست وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسپ مرکب عز و شرف بادشاهیست تا مسروق بر استر نشست
وهرز گفت اکنون وقت است که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم که استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل
و شقاوت آنکه از اسپ بر استر نشیند در سرای دولت نبود آخر فرمود تا قبضهٔ کمان او را بر مسروق بداشتند
وهرز گفت که بعد از آنکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر
پراگنده دل از جان برکنده بگرد ملک در آیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده والا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید
وهرز چون تیر را که شاهین ظفر است از قفس کمینگاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد
که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفای او بیرون پرید بیت عقاب اجل از کمین کمان
در آمد به پرواز جولان کنان + ز شستش چنان زد قدر بر نشان + که احسنت گفتش قضا ز آسمان + فی الحال
مسروق از استر درگشت و لشکر حبشه متفرق الحال گرد او جمع آمدند بیکبار غریو و غلغله از میان سواران ایران
و حمیریان بر آمد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران از عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را

از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از آن بدولت و فیروزی و نصرت و ظفر وهرز سیف
ذی یزن مظفر و منصور در تخت سلطنت در صفای یمن در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر طاق
نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهرز فتح نامه بدان بخت
نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بسیف مقرر و معین دارد و با لشکر ایران
متوجه وطن گردد وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصیت بر سیف گشاده گردانید و روی بخدمت
نوشیروان نهاد و مملکت یمن بتمام در زیر نگین تمکین سیف بی حیف در آمد و روسا و اکابر و اشراف اطراف
بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا از آن جمله صنادید قریش تهنیت گویان با کمال
نشاط و عیش پویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند و بملازمت پادشاه مملکت پناه
سرافراز گشتند و رؤسای ایشان عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد الشمس
و طلحه بن خویلد و عبدالله بن جدعان و غیر ایشان در مجمع که گردنکشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت
نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحف و هدایا گذرانیده عبدالمطلب در آن محفل تهنیت ملک عادل بر
وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن مؤدی گردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیین
رسید چون کمال حسب باشهامت نسب معلوم گشت او را گفت سهلاً و اهلاً ای عبدالمطلب تو پسر خواهر مایی و مستحق
فنون تفقد و مرحبائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبائل بنی النجار بود ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت
و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافت فرستاد و مایحتاج ایشان از ماکول و مشروب چنانچه پسندیده و محبوب
و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یکماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت
وارد میگشت بشارت دادن سیف بن ذی یزن بوجود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بعد از
انقضای مدت مذکوره روزی عبدالمطلب را بخلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز
مختفی در میان آورده گفت مدتیست که تا از امور غیبی و قضایای الهی صورتی در آئینه ضمیر ما منعکس گشته ولی در
اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شرح آن اشکال را نتوانم و چون تو محرم این اسرار و مطلع این انواری این صورت
را بر تو آشکار و ایمنی را با تو اظهار میکنم بیت سری که مرا بتست با غیر تو چون گویم + تو دانی و من دانم اظهار
نمیخواهم + و این سریست که بر بینا اهل بصیرت و ارباب سریرت را گر اطلاع تواند بود و با موالی که با آشنا و بیگانه
ازین راز سر بمهر دقیقه نگذاری این عروس پرده نشین را بنامحرمان طریقه ننمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید

بالضرورة این پردگی در حجله خفا نیاید ای سرور قریش وای مصدر سرور وعیش بدانکه از معلومات مکنونه ومفهومات
مخزونه چیزی ظاهر الاثری که عنقریب از قوه بفعل آید نیست که موجب شرف ومباهات احیا واموات هست وموجب
ازدیاد مکنت ساکنان ارض وقاطنان اطباق سموات تخصیص متوطنان ام القری وخاصه از میان همه خلائق مرترا
عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای سلطان رفیع الشان که شادمان
ساختن رعایا ونواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمه ازین حال اظهار فرمائی وابواب مکرمت بر روی
ارباب مرحمت بگشائی مصرع بدان کرم که تو داری امید واری هست + ملک فرمود ای پیر حرم وای ملک محترم
هرگاه که در حریم حرم ومکه مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانه عدم قدم ببارگاه شهود نهد وعرصه عالم وجود را بزینت
کرم وجود بیاراید ویکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر جای باشد که چون خاتم سلیمان
سبب انقیاد انس وجان وموجب ازدیاد امن وامان باشد بواسطه ظهور آن نور ظلمات مختفی وضلالات منتفی گردد
وجود باجود آن صاحب سعادت تر او اخلاق ترا سر افتخار ومباهات بقبه سموات رسد ودرجه مهتری ومرتبه
بهتری خلائق الی یوم القیمة بطنا بعد بطن در خاندان تو ودودمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی
شرف ومنزلت من که از مجلس سامی ومحفل گرامی به بهترین خلعت واکرام ونیکوترین عزت واحترام مراجعت
مینمایم واگر نه مهابت مجلس عالی وابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام
نمودمی که بهیچ وجه شائبه شک وریب در ان نماندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب وای ماه آسمان ادب
وقت آنست که فرزند ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم
خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب محنتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داؤد خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر
حکومتی زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید واز پدر ومادر یتیم ما
وجد وعمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه وتعالی بعثتش آشکارا گرداند وبر مسند نبوت خلعت رسالت
بپوشاند وباوجود آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر فحوای صحف سالفه ومقتضای کتب سابقه کشد وبوسیله آن
مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم اولیا عزیز واعدا ذلیل وناچیز گردند وبازار بتان وبت پرستان ابشکند
بعبادت رحمن پردازد وسنگ بطلان در مخابیل شیطان اندازد وبنیکی فرماید وبدان عمل کند وآز بدی نهی کند
وازان مجتنب باشد باوجود آنکه در مقام محبوبی باشد دقیقه از دقائق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب
گفت امید بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهر بار اینمعنی بتصریح مبین سازد سیف بن ذی یزن فرمود که سوگند

بحرمت رب العزت و خداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم عین و محض صدق و آنچه
که چنین مطالعه نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال سجده تشکر تقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار
و ازین اسرار که شمه بر تو ظاهر و لائح گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب سر برداشت و لوای تفرید و یا سر سپهر
برافراشت که بر رای ملازمان پادشاه پوشیده نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت
مقرون داشت و دوست ترین فرزندان من بود و بنا بر نذری که کرده بودم قرعه ذبح بنام وی برآمد و فدای وی
بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام نشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیه جمال و عفاف
آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانیدم و در آوان حمل آمنه فرزند قرة العیون ارجمند من یعنی عبد الله
در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتخته ممات انتقال نمود و باندوه فراق و آتش اشتیاقم
بسوزانید رباعی اینچه سوزاست که زین غم بدل افروخت مرا + که چو زد شعله بیکبار فرو سوخت مرا + دل که
از در و همی دادی تعلیم + نکته از حرف صبر نیاموخت مرا + و بعد ازین واقعه بایکدو از آمنه فرزندی متولد
شد و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرموده اند در ذات او ظاهر و هویدا است و بواسطه خصائل
حمیده و فعال محموده بمحمد موسوم است و اکنون با آنکه هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت
از جبین مبین او پیدا است چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده او مینمایند و در تعظیم و توقیر او
می افزایند و بنا بر موانستی که مرا با اوست قائم مقام پسرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک حیات منتظم می
پنداشتم بیت زنده است کسی که در دیارش + ماند خلفی بیادگارش + بعد از آنکه عبد المطلب این حکایات
معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص و عام تخصیص یهود
و حسود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نپنداری و بیقین دانی که چون خطبه سیادتش
بر منبر سعادت برخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند
تا بجهته ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت نماید و دین مبین او در سرحد آن زمین استعلا پذیرد ای کاش من در آن زمان
بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیت او
بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب ظن چنانست
که استعداد این دولت در پرده غیب مختفی است و رقوم این رسوم از صفحه حیات من منتفی رباعی
یارب چه آرزو که بروزی هزار بار + دیدکام عاشقان نشکسته است روزگار + گر صد هزار وعده دهد مر ترا

سپهر + از صدیکی وفا نکند با تو روزگار + مرویست که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریت عبد المطلب با آن ده نفر از رؤسا قریش که بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاهانه واکرام خسروانه سرفراز گردانید چنانکه گویند بهریکی را ده غلام وده کنیزک و دو برد یمانی وپنج رطل طلا و ده رطل نقره ویک رطل مشک ویک رطل عنبر وصد شتر داد و عبد المطلب را موازی همهٔ ایشان چنانچه ده برابر هر یک باشد کرم فرمود ورخصت مراجعت بوطن مالوف ومسکن معروف بمکه وجبا لاحترام شادکام ارزانی داشت مشروط بآنکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعائی یمن معاودت نماید وابواب تفقد بر روی ارباب تودد کما ینبغی بگشاید فاما قضاء آسمانی پیش از انقضاء امانی همدران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه امل بدام اجل صید کرد وملاقات عبد المطلبش بار دوم میسر نشد فاما آن سخنان دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب میگردید که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود ووثوق بوقوع آن متحقق میگشت والله تعالی اعلم واقعهٔ چهارم خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول مآرب ووصول بمطالب واین واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است واقعهٔ پنجم از وقائع مبشره خواب ربیعة النصر الحسبی وتعبیر سطیح است وشق کاهن محمد بن اسحاق وغیر او از علماء تواریخ رحمهم الله تعالی آورده اند که چون جهانبانی بر حمیر بسر آمد وربیعه بن نصر بر تخت فرمانروائی متمکن گشت ومملکت برو مسلم ومعین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیمتر ندیده بود واز آن خواب هولناک بسی ترسید واز هول وفزع از خواب برآمد وآنخواب قضا را بکلی فراموش شد وترس وفزع در دل وی بماند وگویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بدو بشناسد وخاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک ساحران ومنجمان وکاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیدم وصورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسیکه از شما خواب مرا تعبیر بیان کند بمراتب علیه ومواهب سنیه مخصوص گردد همه گفتند که اگر خواب بر خاطر عاطر ظاهر بودی هر آئینه بتعبیر مبادرت میجستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت اختیار ودخل نیست ربیعه در غضب شد وگفت تربیت شما از برائی انحلال چنین مشکلات نموده ام واگر اینواقعه مفهم همچنین مبهم بماند بسیاست تمام معاقب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برائی دو کاهن تواند بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند ودر فن کهانت پیشوای زمانه ودر تعبیر شناسی واخبار از اسرار ومغیبات متفرد ویگانه اند وآن سطیح بود وشق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور او

در آوردند سطیح را تنها بجو انداو گفت خوابی دیده ام و از خاطر پوشیده شد مرا از ان خبر ده سطیح بعبارت سجع
چنانکه عادت کاهنان عرب می بود خواب او بیان فرموده گفت رایت حممة خرجت من ظلمة بارض تهامة و
اکلت منها کل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در
افتاد و بر چیزی را که کاسه استخوان سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش
بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد
میکنم بانچه در میان دو سنگستانست یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگند است بخدای آنها که بر آینه
فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین یعنی عدن است تا آنجا که جرش است و آن دو
موضع است بر دو سر حد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد گفت ای سطیح این کار بر بالغایت دشوار می آید
و دل ازین واقعه بس گران بار میگردد بگو که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد
و بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند
ملک یمن با ایشان پاینده بماند گفت نی همه ایشان باندک فرصتی کشته و آواره نگونسار گردند و انهدام قواعد
حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد و وی بادشاهی فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت
و مراد بر تخت عدل و داد باستقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی بامداد خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن
بملک عجم التجا جوید و از انجا پهلوانان ایران را که نیزهٔ شان پروین گسل و تیر شان جوزا گذار بود حبشیان را
قوت ددان و طعمهٔ کرکسان گرداند گفت ای سطیح این بادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالیزن و دودمان
حمیر است ملک بر وی بپاید یا نی گفت ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین فتنه و تبدل
و انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری بر که مسلم باند گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی بدست پیغمبری که در
پاکی و پارسائی سر آمد گوهر آدم باشد و مفخر عرب و عجم باشد و در فضائل و شرف زبدهٔ ترکیب چهار رکن عالم
صلے اللہ علیه وسلم و وحی بر و نازل گردد از کردگار خورشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفرینندهٔ مکین و
مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و
ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بیخبر ازین سخن تعجب
بر تعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این معنے کند گفت ای سطیح زمان را هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی ای بادشاه
کامگار خاتمت ادوار و سر انجام آمدن و شدن لیل و نهار روزیست و چه روزی روزی که در وی اول و

آخر و خلف و سلف اولاد و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبهٔ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بر منبر هژده هزار
عالم خوانند و سکهٔ بطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقهای اجسام این قبهای لاجوردی بیکبار
در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم شکنند و دیا تیر انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک بجنبانید بختیان بلند
کوهان کوههارا بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بی جان و روان گردانند هر که امروز شاه و اهل در عرصهٔ روزگار
بقدم عدل و راستی رفته و از مات موت معنوی رسته در هشت خانه هشت بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار بر
بساط بی مدارج کج رفتار بوده پیادگان سبق المفردون اسپ گلگون در میدان سبقت بر رخ زر داوده وانند ربیعه گفت
ای سطیح ما را میترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که وَالشَّفَقِ وَالْغَسَقِ وَالْفَلَقِ اِنَّ مَا
اَنْبَاتُكَ بِهٖ لَحَقٌّ یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است
و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهن
بود ماهر و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود و او نیز بعینه لفظاً بلفظ چنانکه سطیح تقریر کرده بود عرضداشت
و او نیز ختم عالم بسید و بهتر اولاد آدم علیه السلام صلی اللّٰه علیه وسلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که
از غیب خبر میدادند متفق اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت
و از خطر ظلم و جور و بال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران بروی خواند و از
بهشت و دوزخ ویرا تخوف داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه در آمد و بسیاری بگریست و بعد از آن ترک
بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی اللّٰه علیه وسلم آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست
شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن حبشیان یمن بتحقیق خواهد پیوست و از شامت
ایشان وقائع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیگر برد بکنار فرات آمدند
و در پناه امان و ظل احسان شاپور بزمین حیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاه نشستند و یکی از ایشان نعمان
منذر بوده است که بهرام گور را پدر وی مربی بوده و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته و تخت و تاج بهرام
رسیده و اللّٰه الوارث واقعهٔ ششم بشارت سطیح از قریش را بآمدن حضرت صلی اللّٰه علیه وسلم و در بیان
محل ذکر شمه از خصیصهای سطیح مبین میگردد ابن عباس گوید رضی اللّٰه تعالی عنهما که جماعتی بجهت مهمی کلی رو در سطیح
را بمکه آوردند قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی قواص بود بمیدان وی رفتند بدیه شمشیر هندی و نیزه
رودینی از بهر سطیح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح عقیل را دید فی الحال

دست او بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای تا ای که رائی پنهان و بعهد و فا کنندگان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزهٔ رودینی آورده ایشان تصدیق وی کردند و بر کمال فراست و کیاست اعتراف نمودند بعد از آن سطیح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان جمحی نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلابند گفتند چنین ست بدان ای سطیح که مدت مدید ست که آوازهٔ علم و فطانت و حکمت و کهانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت می بوده و از تو فوائدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح بوده استیفا نموده ایم اکنون درخواست از تو آمده ایم که آنچه در زمان ما و بعد از ما وقائع کلیه بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و تبدل ملتها ما را خبردار گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانید در قلت بصیرت و علت ضلالت و نه شما را علمی ست و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا بروم بروند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو بیندیش و بتحقیق بگو سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی بیگانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبائل قریش بسیار اند از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشد گفتند ازین روشن تر بگو و بیان کن که از کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بر آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را بدور اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غائب باشد و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجائی او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجائی او ایستد و بعد از آن مردی باکثرت اخلاق در روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از وی سالاری شخصی سید پاکیزه خلق و پرهیزگار رو دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خون ریختن بسیار بود و آن از جهة خروج مردی بود ستیزه کار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالم افتد و پادشاهان ستمکارهٔ خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از آن ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانکه حاضران از در علم و کیاست وی شبهتی نماند و دانستند که وی متفرد است درین فن و یگانه است در روزگار این تا ذکر شمه از اوصاف و خصائص سطیح کاهن در کتب تواریخ

آورده که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذیب وشکل غریب داشت چنانکه او را استخوان وبند وپیوند نبود دیگر استخوان
کا او را جمجمه گویند واستخوان سرهای دست واصابع وقدرت بر قیام وقعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی که
آنوقت منتفخ شدی وبنشستی وچون میخواستند که کهانت کند واز امور مخفیه خبری گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک
ودوغ را بجنبانند آن هنگام نفس بروی می افتاد واز اخبار از امور غیبی ظاهر شدی والفاظ وفصیح وعبارتش
بغایت ملیح بود وسخنان او اکثر بسجع ادا شدی وچون خواستی که او را از جای بجای انتقال نمودی او را درهم پیچیدی چنانکه
جامه را درهم پیچید ودر صندوق درآوردی وگویند که روی بر سینه وی بود ووی را سر وگردن نبود وسال ولادت
وی در وقت آمدن سیل علیه السلام بود وتا زمان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عمر یافت چنانکه
در تواریخ ششصد سال تعین یافته وبجهت رسیدن آن سیل که شهرت بعرم یافته وآن سدیست که بلقیس در دیار
سبا بسته ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود ومنازل ومواطن ایشان بجهت کافر نعمتی انهدام پذیرفته سطیح از انجا
بمآرب که موضعی ست از بلاد ازد انتقال نمود واز انجا بدیار شام آرام گرفت وانجا بود تا وقت آنحضرت صلی
الله علیه وسلم چنانچه شمه ازان بیان خواهد شد انشاء الله تعالی واز وهب منبه مرویست که سطیح را گفتند که این علم
کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل وعلا با موسی صلوات الله علیه
در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات وقف گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میگردانید ومن ازان با مردم میگویم

واقعه هفتم خواب بخت نصر وتعبیر در بیان پیغمبر علیه السلام روایتیست از کعب احبار رض که گفت بخت نصر بعد
ازانکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیاری را بکشت واسیر کرد واجلا نمود در اثنای آن خواب
سهمگین دید وفراموش کرد ساحران وکاهنان را طلب کرد وتعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر
آن تواند بود وچون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود وخوف ورعب باقی مانده وبر تحقیق خواب وتعبیر آن حریص بود
کاهنان را گفت که تربیت شما از برای مهمی اینچنین کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت است اگر خواب مرا با تعبیر بیان
کردید فبها والا همه شما را بقتل رسانم واین خبر در میان مردم مشهور شد ودران حین دانیال پیغمبر در حبس محبوس
بود صاحب سجن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک بار دهی که هم خواب وی میدانم وهم تعبیر وی میشناسم صاحب سجن
اینمعنی بر بخت نصر اظهار کرد دانیال ع را طلب کرد چون بروی درآمد وی را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود
بخت نصر خلوت ساخت واول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها بمن
تعلیم کرده بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم بتو هم آنکه این علم ازمن فوت نشود واز عهده جواب او بیرون نتوانم آمد

وخون من ریخته گردد سجده را ترک کردم ودانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج وامدوه که
درآنی واین ترک سجده هم از جهة تو کردم وهم از برای خود بخت نصر گفت که هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست
که بعهد خدای خود وفا کردی وخوبترین مردم نزد من کسی است که بعهد خداوند خود وفا کند بعد ازان گفت خواب
مرا وتعبیر آنرا امیدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود ومیان وی از نقره وسرین وی از مس
وساقهای وی از آهن وقدمهای وی از سفال ودراثنای آنکه تو در وی مینگریستی ودر نظرت بغایت خوب
ومرغوب می نمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد وبر تارک سر وی بخورد وی را بکوفت چنانکه گوئی آن رشد
زر ونقره ومس وآهن وسفال چنان بهم درآمیخت که اگر همه انس وجن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستندی
کرد وچنان اجزای آنها از یکدیگر متفرق ومتفتت گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی گمان چنان بودی که از آن
هیچ باقی نگذاشتی وتو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد وبزرگ میشود تا همه روی
زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که تعبیر آسمان وزمین وآن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی
خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امت است که در آنی ونقره
آن امت است که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند وآهن فارس وسفال وزن که بادشاه
روم وفارس شوند وآن سنگ که صنم را بآن کوفتند او نبی است که در آخر الزمان ظاهر شود وخدای تعالی پیغمبری
از عرب برانگیزاند وهمه دینها را باطل کند وهمه روی زمین را فرو گیرد قطعه ای ناسخ کیش رسل وی محرم سر ازل
طاوس باغ لم یزل عنقای قاف کبریا + دریاب کافتادم زره شد نامه عمرم سیه + پشتم زبار غم دوته دست
شفاعت برگشا + فصل چهارم دربیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات و
اکمل التحیات واندرین فصل دو واقعه مبیّن گردد واقعه اوّل ملاقات ابو عامر راهب بود مر جنیان را
روایتست از خزیمه بن ثابت رض که ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا ورسل هادی سبل صلی الله علیه وسلم
از طریق کفر وضلالت انحراف میکرد وبحقیت دین حنیف وجلالت آن اعتراف مینمود ومتشبث بذیل ملت
ابراهیم علیه السلام می بود وپلاسی پوشیده باطراف واکناف عالم میگشت واز احبار یهود وعلمای نصاری
تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد تا اورا از بعثت نبی آخر الزمان واحیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند
ابو عامر شیفته اوصاف کمال ونعوت جلال حضرت محمد علیه الصلوة والسلام گشت وبمقتضای خذ العلم من
افواه الرجال همواره از علما وفضلا وارباب دانش وبینش نشان اوصاف وبیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم

استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده و استفادهٔ آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدائح محمدی
و محامد احمدی صلی اللہ علیہ وسلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت میساخت تا روزی در مدح آنحضرت در مجلس اوس و
خزرج اشتغال مینمود و ابو الہیثم قضاعی که او نیز یکے از موحدان بود گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی صفت او ازین
زیاده کنی گفت بلی واللہ که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبهٔ که گویا مشاهده میگشت ابو الہیثم
متعجب شده گفت می شاید که علمای انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از
جنیان غریب است اکنون اگر دران باب خبر داری بگو ابو عامر گفت که نوبتی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده
که دران شیوه نظیر ندارد و اشتیاق بملازمتش گریبان اختیار بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و تیغها در
نیام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که دران راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم
خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها مینماید از دور که چون ستاره میدرخشید رو بآن آتش
نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب به بصورت آدمیان نمی مانستند
دانستم که جنیانند ازان بسیار ترسیدم و شتر من ازین صور رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بنالو
در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درینحال خود را از شتر بینداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند
من فریاد بر آوردم و زنهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طائفه که قصد من کرده بودند بیامدند
و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفته بنشستند یکی ازان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیلهٔ
گفتم از قبیلهٔ غسّان از بطن قیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان وی بوده اند آن پرسنده گفت
که چون می بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بعد ازان مقصد و
مقصود من سوال کردند من صورتحال عرض کردم که میخواستم بیمن بروم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم
و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم و ایشان از شما میشنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق
جوار که از اخبار آینده مرا خبر دهید که بیواسطه میخواهم از شما بشنوم سه کس ازان چهار اشارت بچهارم کردند که دانا
ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عز و کرامت ترا است فرا گیر
علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعمور سازندهٔ عرصهٔ بیابانها و فرو ریزندهٔ بارانها که هر آئینه بیایند
شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان و قتال با کفار و ناصحترین آمران به نیکو
کاری در نهان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایندهٔ بندگان باشد بامتثال مامورات

اجتناب از مهیات و زمام انقیاد کشد در مینی هر بدخوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تندخویان را نرم کند و فتنه
گویان را خاموش گرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال احدیت عز سلطانه خشم گرفته از مبالغه ناپاکان
در ظلم و عدوان نزدیک است که بخواهند و از حجله غیب بیرون آرند شخصی را که شکننده گردن عتو پادشاهان جبار
و پست کننده صیت نخوت سرکشان ستمگار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در ترفیه
خواطر فزاید سلطانی خواهد بود یا پیغمبرے گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف
الصفات صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبرے باشد بنصیحت آراسته و بحلم و تواضع و وقار و حسن خلق و صدق گفتار پیراسته
معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از نافه آهوی عبد مناف ابو عامر گفت از آن متکلم دانا پرسیدم
که هیچ میسر شود که چنانچه از نسب طاهر و حسب باهر او مرا واقف گردانیدی بعضی از شکل و صورت و طور و هیئت وی با من
بگوئی تا هم ازین منزل با علم کافی و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری بدرستی که خدش منور و با صفا و
قدش نه دراز باریک نه کوتاه عریض بل میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش کشاده
و مهر نبوتش در میان دو دوشش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده
ولیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنفی بی مداهنت واقف بر اسرار حقایق کاهنه مقبل بنده که بسعادت
متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت متابعتش شتابد و آن گوینده جنی مرا گفت که ای ابو عامر
باید که بیقین اینمعنی بدانی و این خبر از لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه و روایات صریحه از ملائکه ملکوت و
حجره نشینان حظائر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام **بیت** سالها
خون خورده ام شبها بروز آورده ام + تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر چیست + ابو عامر گفت بعد از اتمام این
مقدمات آن گروه از نظرم غائب شدند و من شب آنجا توقف کردم و روز دیگر روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت
سفر یمن فسخ کردم ایعجب کل العجب ابو عامر که اینهمه دلائل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت علیه
الصلوة والسلام در مدینه بطلب وی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که وی نسبت بآنحضرت
ایمان نیاورد و هر چند متوطنان مدینه که بکرات از وی اوصاف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنیده بودند او را میگفتند
که نه ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون سعادت ازلی
قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانی است که مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب من بوده
و هنوز جمال با کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده **بیت** وه اینچه کوریست که در شاهراه تمیز + با صد هزار رهبر بیننده گمرهی

واقعهٔ دوم خبر دادن جنیان بوده است مر خطر بن مالک کاهن را و آن چنان بود که لهیب بن مالک در
خدمت حضرت رسول ممالک بود صلی الله علیه وسلم و ذکر اختر گویان میرفت لهیب گفت یا رسول الله اول کسی که وی
دانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشانرا از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند من بودم و صورت آن
بود که منجم معمری که دویست و هفتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت و آن اعلم زمان خود بود از وی پرسیدم که
ازین رجم مجدد که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما ترسناکیم مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقه
خاطر گردد گفت سحرگاه بیا تا ترا خبر دهم که مآل اینکار بچه خاتمه گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم آنجا ایستاده
و رو بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت
و کلمهٔ چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر بخواری و نگونساری ایشان بود و بعد از آن گفت
ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق سمع
ممنوع کردند و بآتش صواعق مرجوم گردانیدند و سبب آنست که پیغمبر بزرگ قدر که مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام
بود ظهور می یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی عجیب
میگوئی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت وی
اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضائی که باشد و قرآن بروی نازل گردد گفتم یا خطر از کدام قبیله بود گفت
سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حلم او نبود طیش و در خلق او نبود غیش و لشکر بسیار از بنی
قحطان و دیگر قبایل با وی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبه و ارکان سوگند که از خاندان مروت و
کرم از نسل هاشم خواهد بود بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان من رسیده پس گفت الله اکبر
حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز باز بهوش آمد
و گفت لا اله الا الله بعد از انکه اینحکایت نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نقل میکردند فرمود سبحان الله
سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد والله الهادی **فصل پنجم** در ذکر صور
انبیاء علیهم السلام هشام بن العاص گوید که صدیق اکبر رض مرا با یکی از قریش برسالت هرقل پادشاه روم فرستاد
تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطهٔ دمشق بپایهٔ سریر جبله بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از
باج گزاران قیصر بود رسیدیم جنابی دیدیم عالی و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم وی
ترجمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوئیم الا با جبله و اگر آن میسر

نکرد و بزودی مراجعت نمائیم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اوّل او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد
و بعد از انکه لباسهای او را کبود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامهٔ سیاه ازان پوشیده ام و سوگند
خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را از شام بیرون نفرستم من گفتم والله که این جای که نشسته
خواهم گرفت تو در ملک ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طائفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که بما چنین رسیده
که آن طائفه بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم که شریعت ما نیز چنین است ثم اتموا الصیام الی اللیل
چون این سخن بگفتیم گونهٔ روی او بگشت و گفت شما را بقیصر فرستاده عزیمت روم کنید تا آنجا سرانجام کار
بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقهٔ ما میگوید که شتران
شما لایق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما توانند بود در شهر مراکب راهوار اختیار کنیم ما گفتیم همبرین وضع
تا بارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان مخیرند ما شمشیر حمائل کرده همچنان بر شتران
خود سوار بشهر در آمدیم و چون بدر قصر قیصر که هرقل است رسیدیم شتر از انجا خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله
اکبر از هیبت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرما در وزیدن تندبادی قیصر دران حال نظر بر داشت و از
غرفه در ما می نگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود مکنید و هر
رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آنست که بغیر از قیصر با شخصی
سخن نگوئیم قیصر رخصت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جسامت و
ضخامت پیش تخت وی برپا ایستاده و آینها چون ملک همه جامها سرخ داشتند چون چشم او بما افتاد بخندید
و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا بدستور عادت خود چرا بما سلام نکردند ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت نسبت بپادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیکم گفت و نبی شما چه نوع
جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین سخن کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و چون
این سخن گفتیم دیگر بار غرفه با کوشک بلرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه میخوانید همین صفت
میرسد گفتیم ما هرگز مثل اینحالت مشاهده نکرده ایم قیصر گفت ای کاش در حین گفتن این کلمه خانهای شما بر سر شما
فرود آمدی و یک نیمهٔ ملک من زائل گشتی گفتیم بچه سبب گفت یک نصف ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن
نبوت و دین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در شواهد النبوة گوید که معنی آن سخن این بود که چون این لرزه

جنبش در همه منازل و مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبودی بلکه از حیلهائی او شعبده بودی و
در سیر گازرونی آورده که آنگه گفت اگر این لرزه عام بودی دوست داشتمی که نیمهٔ از ملک خود بشما دادمی که
مناسب نبوت آنست که اینمعنی در کل اماکن شائع بودی والا بجمله اقربست هشام گفت که بعد ازان هرقل از ما
سوالها کرد و همه را جواب شافی بشنید بعد ازان از نماز و روزهٔ ما سوال کرد و ما چنانکه واقع بود بیان کردیم
آنگاه بفرمود تا ما را در منزل دلکشا و مقام روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش وسعی بلیغ میفرمودند
و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و خبری چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ مربع زر
اندودی بیاوردند و این صندوق را خانهائی خورد بسیار بود و هر یک جدا دری داشت و بر هر دری قفلی یک در را
بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد درانجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی
محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات
الله علیه آنگاه دری دیگر بگشاد قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد
و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت اینصورت نوح نجی است
علیه الصلوة والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد حریر پاره بیرون آورد و دران صورت مرد سفید روی روشن
چشم پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را میشناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم خلیل است
علیه الصلوة والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد حریری سفید بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید اینصورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله
است صلی الله علیه وسلم این گفتیم و در گریه درافتادیم چون اینحال از ما مشاهده کرد بتعظیم آنصورت برخاست و باز
بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است علیه الصلوة والسلام و گفتیم بخدا که چنین است
و گویا این اوست بعینه زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من در بیرون
آوردن مقصود امتحان شما بود آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی گندم
گون موی خوب چشم تیز نظر دهان برهم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را میشناسید گفتیم نی گفت
این صورت موسی است علیه الصلوة والسلام و در پهلوی وی صورتی مانند صورت موسی علیه السلام سیاه موی
پهن پیشانی مدور چشم گفت این را میدانید گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغمبر است علیه الصلوة والسلام
آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پارهٔ سفید بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فروهشته موی

خوبروی غضبناک وگفت این صورت لوط پیغمبرست علیه الصلوة والسلام آنگاه صورت سفید نمود که بحمرت
مائل بود وگردنش چون متواضعان بیکجانب میلی داشت باروی خوب گفت این صورت اسحاق ست علیه السلام
صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحاق الا آنکه برلب زیرینش خالی بود وگفت این صورت یعقوب ست
آنگاه صورتی نمود مائل بسرخی باروی خوب درخشان که اثر تواضع بر بشرهٔ او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی
وگفت این صورت اسمعیل ست جد پیغمبر شما علیهما الصلوة والسلام آنگاه از آن صورتی نمود مشابه صورت
آدم علیه السلام گفت این صورت یوسف ست علیه السلام آنگاه حریر پارهٔ سفید بیرون آورد بران صورت
مردسرخ بود باریک ساق شکم بزرگ قد میانه شمشیر حمائل کرده وگفت این صورت داؤد ست علیه السلام
آنگاه بعد از آن صورت دیگر هم بر حریر پارهٔ سفید بزرگ سر دراز پای بر اسپی سوار وگفت این صورت سلیمان
است علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر پارهٔ سیاه سفید روی سیاه ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی
وگفت این صورت عیسی ست علیه السلام آنگاه از آنکه انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورت
بچه کیفیت حاصل شده وترا باین صورتها چه اختصاص و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم
که صورتها مطابق اصل خود اند یعنی حلیهٔ انبیاء ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام
از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاص
او که بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای پاس التماس وی صور انبیا را
بوی ارسال نمود در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم ع محفوظ می بود تا ذوالقرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست
دانیال پیغمبر ع داده تا برین حریر نقل فرمود واز وی بخزانهای پادشاهان منتقل گشته اکنون بما رسیده واین
صور بعینها تصویر دانیال است علیه السلام وخاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات
شریف او موافق ومطابق است و وثوق بر تطبیق باقی صور بذوات آنها ازینجا بیقین دانستم آی کاش خدای تعالی
توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم وکمر عبودیت کمترکسی از شما بر میان بندم تا آنزمان
که متقاضی اجل گریبان امل بگیرد وچراغ حیات بباد ممات بمیرد هشام میگوید که در حین انصراف هرقل ما را
بصنوف الطاف پادشاهانه وعطاف خسروانه مخصوص گردانید وچون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت
نمودیم وصورت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست وگفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری
باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل کتاب صفات ما

در توریت و انجیل خوانده اند و دانسته اند و حق تعالیٰ از آن خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التورٰة والانجیل

بیت برای تو شد هر دو عالم مکوّن + بنام تو منشور ایمان مبرهن + بفیض نوالت زگلهای معنی + شگفته بهر سینه صد باغ وگلشن + ز نور جمالت بصر گشته آگه + بوصف کمالت زبان گشته الکن + بتوریت موسیٰ و انجیل عیسیٰ + صفات کمال تو گشته مبیّن + بهنگام ایجاد غیب و شهادت + تو مقصود بالذات بودی معین

باب دوم در کنیت مبارک واسامی والقاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابوالقاسم است زیراکه پسر نخستین آنحضرت صلعم مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که تکنیه بفرزند نخستین میکنند و روایتی هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بابو ابراهیم تکنیه فرمود امّا اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی بنود و نه تعیین نموده اند برطبق اسمای حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قرآن و احادیث معتبره برطبق آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرده و آیات مستنده با آن مذکور ساخته تا به حقیقت آن کسی را شبهتی نماند الاوّل محمد قال الله تعالیٰ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ معنی محمد آنست که وی متناهی است در محمدت یعنی بسیار ستوده شده محمود عَسٰی اَنْ یَّبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا و گویند در حین قبول شفاعت اکثر باین نامش خوانند احمد مُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَّاْتِیْ مِنْۢ بَعْدِی اسْمُهٗٓ اَحْمَدُ و معنی احمد متناهی است در حمد یعنی بسیار ستوده ابوالقاسم کما بیّنا المصطفی اَللّٰهُ یَصْطَفِیْ مِنَ الْمَلٰٓئِکَةِ رُسُلًا وَّمِنَ النَّاسِ المجتبی وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَجْتَبِیْ مِنْ رُّسُلِهٖ مَنْ یَّشَآءُ المرتضی اِلَّا مَنِ ارْتَضٰی مِنْ رَّسُوْلٍ المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة المختار وربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزر وتعزروه الموقر وتوقروه المقرب او ادنی المؤید وجنود لم تروها المعلم وعلمک ما لم تکن تعلم المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم وخاتم النبیین الصابر ولربک فاصبر الشاکر وکن من الشاکرین الذاکر واذکر ربک الطاهر طه العابد واعبد ربک الساجد وکن من الساجدین الشاهد انا ارسلناک شاهدا المبشر ومبشرا النذیر ونذیرا الداعی وداعیا الی الله السراج وسراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الآمر یامرهم بالمعروف الناهی وینهیهم عن المنکر الراضی لعلک ترضی القاضی اذا قضی الله ورسوله الهادی وانک لتهدی التالی اتل ما اوحی الیک القاری اقرأ باسم ربک المهدی ویهدیک صراطا المکفی انا کفیناک المستهزئین المصلی فصل لربک المزکی ویزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ ما انزل الیک المبین

لتبین للناس المعلم ویعلمهم الکتاب المذکر انما انت مذکر المزمل یاایها المزمل المدثر یاایها المدثر المطهر
یطهرهم تطهیرا المصدق مصدقا لما بین یدیه المؤمن آمن الرسول المسبح فسبح بحمد ربک المرتل ورتل القرآن
ترتیلا المبتل وتبتل الیه تبتیلا المتوکل وتوکل علی الله المتهجد ومن اللیل فتهجد به المستعیذ فاستعذ بالله
المستغفر واستغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یاایها الرسول
النبی یاایها النبی المجیب ما ودعک ربک وما قلی الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا العزیز عزیز علیه
ما عنتم الحریص حریص علیکم الرؤف بالمؤمنین رؤف رحیم الکریم انه لقول رسول کریم البشیر للناس
بشیرا الامین رسول امین اللین فبما رحمة من الله لنت لهم المبعوث بعث فی الامیین رسولا المعصوم
والله یعصمک من الناس المحفوظ یحفظونه من امر الله المرفوع ورفعنا لک ذکرک المنصور وینصرک الله
نصرا عزیزا المغفور لیغفر لک الله المامور فاستقم کما امرت النور قد جاءکم من الله نور الحق لقد جاءکم الحق
البرهان قد جاءکم برهان البینة قد جاءکم بینة من ربکم الهدی اذ جاءکم الهدی الرحمة وما ارسلناک الا
رحمة للعلمین النعمة ویعرفون نعمة الله العبد اسری بعبده الفجر والفجر الضحی والضحی الظل کیف مد الظل النجم
والنجم اذا هوی البدر طه ما انزلنا الشمس والشمس وضحها عبد الله وانه لما قام عبد الله الماحی الحاشر العاقب
روی جبیر بن مطعم رض عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی الله بی الکفر
والحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی والاسم التاسع والتسعون
رسول الله قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله قال عباس بن عبد المطلب رض فی نبینا صلی الله علیه وسلم
شعر الم تر ان الله اکرم احمدا + بتفضله والله اعلی وامجدا + وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود وهذا
محمد واما القابه صلی الله علیه وسلم الاول صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوة
والنعلین صاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب
الوسیلة صاحب الفضیلة صاحب الدرجة الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام
المتقین قائد الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله عروة الوثقی الصراط المستقیم اسامی آنحضرت در کتب
ما تقدم در توریت مید مید در انجیل طاب طاب در زبور عاقب در بعضی صحف روحا در بعضی فارقلیطا
در بعضی حمیاطا در بعضی اولایا در بعضی اخرایا در بعضی ضحوک در بعضی مشفح در بعضی حید در بعضی ماذ ماذ
در بعضی مختار در بعضی روح الحق در بعضی مقیم السنة در بعضی مقدس در بعضی حرز الامیین در بعضی قثم

بعضی نبی الملاحم در بعضی قتال واین اسامی اگرچه فی الحقیقت مشیر بصفاتست اما چون در کتب صحائف متقدمه
باین مشهور و مذکور گشته بود در عداد اسامی مذکور گشته اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اطباق سموت
در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیوم چهارم منتخب در آسمان پنجم محتسب در آسمان ششم
مظهر در آسمان هفتم مقترب در اطباق ارضین در طبقه اول معظم در طبقه ثانیه منجل در ثالثه محبب در رابعه
مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله است اما اسامی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نزد هر طائفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم حملهٔ عرش مصطفی میخوانند اول وکروبیان
مختار و روحانیان اکرم و بر ساق عرش رسول الله دوم و بر جبههٔ کرسی حبیب الله و بر لوح محفوظ صفی الله سیوم
و بر اوراق شجرهٔ طوبی صفوة الله چهارم و بر لوائی حمد خیرة الله پنجم و نزد الله تعالی عبد الله ششم دیگر در میان
ملائکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند هفتم انبیا عبد الوهاب هشتم نزد شیاطین عبد القهار نهم نزد جن عبد الرحیم دهم
سواکن جبال عبد الخالق یازدهم سواکن قفار عبد القادر دوازدهم سواکن بحار عبد القدوس سیزدهم هوام ارض
عبد الغیاث چهاردهم نزد وحوش عبد الرزاق پانزدهم نزد سباع عبد الله نزد بهائم عبد المومن شانزدهم طیور
عبد الغفار لطیفه درین باب بشنو ای درویش بدانکه در عرف بین الناس چنان وارد هست که چون اهتمام
دربارهٔ فرزندی بتمام وکمال مرعی دارند بیش از مولودی تسمیهٔ او می نمایند و در تحسین اسامی و تعظیم او می کوشند
حضرت جلال احدیت جل وعلا چون اهتمام محبت بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال داشت با اهم
اسامی شریفه اش مخصوص گردانید و در هر زمانی نزد هر طائفه باسمی مذکور ساخت وازین لطیفه آنکه در کلام مجید
هرجا که با نحضرت خطاب کرد باسم کرامت خطاب کرد نه باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین
نیز شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم گردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر هست که کثرة
الاسماء تدل علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزدیک پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت
جلال احدیت جل ذکره از برائی حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی خود فرمود تا دلالت
بر رفعت جاه و مزید بکنت آنحضرت ؑ کنند و مصداق استحقاق ورفعنا لک ذکرک بتحقیق پیوند لطیفه دیگر در فضل
وکمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو و برکت آنحضرت و فضیلت امت او مشاهده کن ای درویش حضرت
حق سبحانه وتعالی جل ذکره ذات حضرت خود را بهژده نام خوانده و کتاب خود را نیز یعنی قرآن مجید را بآن نامها
مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را نیز صلی الله علیه وسلم بآن نامها ذکر فرموده و باز خستگان این

است را و ران مشارکت داده اول خود را نور خوانده الله نور السموت والارض وکتاب خود را نیز نور خوانده واتبعوا
النور ورسول خود را نیز نور خوانده قد جاءکم من الله نور و ما را نیز باین دولت مستسعد گردانید فهو علی نور من ربه
خود را عزیز خوانده ان الله لقوی عزیز کتاب خود را نیز عزیز خوانده وانه لکتاب عزیز ورسول خود را نیز عزیز خوانده لقد
جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما را نیز عزیز خوانده ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین و خود را کریم خوانده بربک الکریم
قرآن را نیز کریم خوانده انه لقرآن کریم رسول خود را نیز کریم خوانده لقول رسول کریم ما را نیز کریم خوانده ولقد کرمنا بنی آدم
خود را عظیم خوانده وهو العلی العظیم کتاب خود را نیز عظیم خوانده ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول خود را
نیز عظیم خوانده وانک لعلی خلق عظیم ما را نیز عظیم خوانده فقد فاز فوزا عظیما خود را شهید خوانده کفی بالله شهیدا کتاب را
خود را نیز شهید خوانده ویتلوه شاهد منه نبی خود را صلی الله علیه وسلم نیز شهید خوانده وجئناک علی هؤلاء شهیدا ما را نیز شهید خوانده
وتکونوا شهداء علی الناس خود را حق خوانده ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را نیز حق خوانده حتی جاءهم الحق نبی خود را نیز حق
خوانده یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را نیز اولئک هم المؤمنون حقا خود را مبین خوانده والکتاب المبین پیغمبر خود را علیه الصلوة
والسلام مبین خوانده انا نذیر مبین امت او را مبین خوانده واصلحوا وبینوا اخر خود را ذو العلی خوانده سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را
نیز لعلی حکیم نبی خود را نیز وهو بالافق الاعلی امت او را نیز وانتم الاعلون خود را هادی خوانده قل ان هدی الله هو الهدی
کتاب خود را نیز لاریب فیه هدی پیغمبر خود را نیز ولقد جاءهم من ربهم الهدی امتش را نیز زادهم هدی خود را حاکم خوانده
حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را نیز حکما عربیا پیغمبر خود را نیز وان احکم بینهم امت او را نیز کونوا قوامین بالقسط خود را
ذو الرحمة خوانده وربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را نیز وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین پیغمبر خود را نیز رحمة
خوانده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین امت او را نیز ففی رحمة الله خود را نذیر خوانده فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را بشیرا
ونذیرا فاعرض اکثرهم پیغمبر خود را نیز بشیرا ونذیرا خوانده امت او را ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم خود را طاهر خوانده
کتاب خود را نیز فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را نیز ویطهرکم تطهیرا امت او را نیز ویحب المتطهرین خود را طیب
خوانده ان الله طیب کتاب خود را نیز وهدوا الی الطیب من القول نبی خود را نیز الطیبات للطیبین امتش را نیز تتوفهم
الملائکة طیبین خود را داعی خوانده والله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را نیز داعی خوانده وحبیب خود را نیز وانک
لتدعوهم امت او را نیز یدعون الی الجنة خود را قائم خوانده قائما بالقسط کتاب خود را نیز قیما لینذر باسا شدیدا
نبی خود را نیز قام عبد الله امت او را نیز قوموا لله قانتین خود را صادق خوانده ومن اصدق من الله قیلا کتاب خود را
نیز والذی جاء بالصدق نبی خود را نیز مصدقا لما بین یدیه امت او را نیز والصادقین والصادقات خود را احسن خوانده

فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را نیز الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را نیز لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم است و را نیز و من احسن قولا ممن دعا الی الله کما ذکر فی تیسیر النسفی رحمة الله علیه لطیفه دیگر کعب احبار
رضی الله تعالی عنه میگوید که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت ولقد کرمنا بنی آدم
و کرامتش آنست که وی بر شکل نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که سر مدور وی میم محمد است
و دستها بر هیأت حا و شکم مجوفش بر طریقهٔ میم ثانی و پاها بر منوال دال و ازینجا است که در خبر آمده است که هیچ
کافر را در آتش دوزخ در نیارند تا او را از صورت انسانیش مسخ کرده بر هیأت شیطانیت نگردانند
زیرا که بر صورت نام مقدس محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ذاتی را که بهیئت نام
من باشد عذاب نمی کند کسی که همنام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علاحده
ایراد کنم **فصل** من بشایر من سمی باسمه الشریف صلی الله علیه وسلم الحدیث الاول انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلائق اولین و آخرین
بقبائح اعمال خود مواخذ گردند دو بنده را بین یدی الله بایستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که
این هر دو بندهٔ مرا به بهشت برید بندگان از غایت انبساط بحضرت واهب العطایا مناجات کنند که
خداوندا ما در ذات خود اهلیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحائف
خود نمی بینیم میخواهیم که سبب این کرامت در بارهٔ خود مشاهده نمائیم فرمود در آئید در بهشت که من بر کرم خود
این معنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ نیارم بنده را که مسمی باحمد و محمد باشد صلی الله علیه وسلم الحدیث
الثانی ابو سعید خدری رض از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که در خانهٔ وی مسمی
باین سه اسم باشد در آنخانه فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد الله الحدیث الثالث ابن مسعود رض روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که چون هر بندهٔ مومن که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا بر دوستی
و محبتی که او را بمن باشد او و فرزند او هر دو در بهشت با من در آیند الحدیث الرابع ابو هریره رض روایت
میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون بنده فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام
محمد بخواند و گوید یا محمد تمام حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله جواب او گویند بابشارت باش یا ولی الله که ترا در مزد ما
شریک کردند یعنی در طاعات و عبادات در حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا او را روز قیامت ثواب حملهٔ عرش ارزانی
دارد الحدیث الخامس عبد الرحمن عمرو بن جبله از رشده بنت سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه

و او از مادر خود جبله بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزند میشود ولیکن در طفولیت میرود مرا چه میفرمایی یا رسول الله فرمود که این نوبت که ترا حمل پیدا آید چون خود الرکا بنامی که آن فرزند خود را محمد نام کنی که امید چنان دارم که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند من برزیست و در بحرین که موضعیست اکنون در هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند والله الهادی باب

سیوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب سه فصل است

فصل اول در وقائع ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ظهور امور غریبه که در انحالت بظهور آمده است و از جمله آن بیست و یک واقعه مبین میگردد واقعه اول ذکر تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت صلعم بدانکه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا زمان ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحاق و ابن عباس رضی الله عنهما ششصد سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام هزار و هشتصد سال آمده و از زمان حضرت موسی عم دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان حضرت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه سه هزار و نود سال بکمال رفته و از زمان حضرت نوح علیه السلام چهار هزار سال و چهارصد و نود انقضا پذیرفته و از زمان آدم عم شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بتقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند بهمدران روز واقعه اصحاب فیل آن دولت عظمی جمال نموده و بعضی بعد از ان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده نیز گفته اند و اصح روایات آنست که بهمدران سال بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیه بدیعه و آن بلیه شنیعه ببرکت ظهور وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکی از علامات نبوت آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت صلعم بوجود آمده و بیشتر برانند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب تواریخ هم شب دوشنبه تعیین نموده اند طائفه برآنند که ماه رمضان بود و این قول مقوی آن روایت است که نهادن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب عرفه یا ایام مزدلفه بود چرا که اتفاق ارباب سیر برآنست که مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه ماه تمام کم و بیش بوده اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته معین است که باستکمال نه ماه تمام در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسی میکردند یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا این تقدیم و

تاخیر در ماهها حرام می نمودند پس ممکن که آن سال حج قریش در جمادی الاخیر مثلا بظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول
نه ماه تمام شده پس بنای کار بر روایت جمهور است که روز دوشنبه یا شب دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام
فیل روز بیستم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان هفتم اردی ماه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجه جدی
اتفاق افتاده و زحل و مشتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در سیزدهم درجه میزان
برج و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و رأس در جوزا و ذنب در قوس بشرف بوده اند و بغیر
ازین نوع دیگر تحقیق نموده اند والله اعلم فاما اتفاق کلمه فن نجوم است که اکثر کواکب در حدود خود محفوظ بوده اند
که خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری شاه ایوان مهتری علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات از مطلع وجود نور شهود نمود و این نسیم محظوظ درجات شرف بانظار سعود از یکدیگر ملحوظ و از معایب
وبال و نحوست مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حبذا اینچنین بدر منیری که از افق غرب طلوع کند و مرحبا بچنین
آفتابی جهانتابی که از شرف عنایت در لمعان آید تا بظهور آن ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان متبدل
گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل شود و از اوج محدب فلک الافلاک تا بنقطه گاه مرکز خاک و از سطح عرش
معلی تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی بیرون آید شعر ولد النبی و ذلت الافلاک + و نأی الضلال
و ادبر الاشراک + ابیات تا شب نیست صبح هستی زاد + آفتابی چو او ندارد یاد + فضل فیض خدائی دایه او
فر یزدانی سایه او + حکمت کز حکیم لم یزل او + اول الفکر آخر العمل او + و نیز اتفاق ارباب حکمت است
که در اوان ربیع بوده که آنحضرت صلعم از مکمن غیب بعالم شهادت تشریف نمود و این گلدسته عالم اسرار
در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذر فرموده و این بساط بسیط
غبرا را بر مثال صحایف نه بساط خضرا با وراد و ریاحین معارف و تمکین تزیین داده غزل ای خیمه برفراز
نهم آسمان زده + بالای عرش نور رخت سایبان زده + بر بام چرخ قدر تو بنهاده نردبان + آتش بس از
عروج بآن نردبان زده + در سایه رسالت و ظل نبوتت + سکان خاک نوبت امن و امان زده + آمی
در وبیش طلوع این کوکب سعادت در مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال خورشید بر قاف
مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و بیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا
بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمت الله بنام عالی مقام و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ورود غزل

بهار آمد واز یار من خبر آورد + به بلبل از گل واز نسترن خبر آورد + نسیم صبح دم از معجز مسیحا زد + که از دمیدن جان در بدن خبر آورد + شمیم عشق مشام محمدی بشنود + که باد صبح ز ویس قرن خبر آورد + چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی + که صبح وشام ز جان سوی تن خبر آورد + چگونه زنده نگردد دلم ببوی کسی که از نشاط بساط این خبر میمون نخلبندان گلشن سرای کن فیکون چار بازار ارکان بوقلمون را بزینتهای موزون وزیورهای گوناگون آئین بستند وگلرویان باغ وسنبل مویان راغ را زر وگوهر وطیب مشک از فروایحه عنبر بیار استند ابیات

عروس غنچه را تر شد عماری + کمر بربست گل در پرده داری + بنفشه سر برآورد از لب جوی + زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی + مگر از خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور وتشریف ذات آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود صلی الله علیه وسلم که مزین ربیع از درج برج افق زبرجدی تتق بسفیدهٔ فلق وگلگونهٔ عروس نو رسته گل را بزیور حسن وجمال آراسته بر منصهٔ نیلوفری ومحفهٔ زنگاری بنشاند ماشطهٔ نامیه از وسمهٔ سبزه تر خط رعنائی بطاق ابروی بنفشه نیلوفری برکشیده گوشوارهای زرین شگوفهای رنگین مرصع بدر ومرجان در آذان اغصان درختان درآورد ومقنعهای حریری بر مثال حلهای کافوری از اوراق ازهار بر سر پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار گردانید خیاط قدرت قادر مطلق بامر حضرت حق جل وعلا صد هزار لباس فاخر وثیاب ظاهر از هر ورق بعضی مدول وبعضی مطبق از ابیض واحمر واصفر وازرق چنانچه مناسب هر یک از فرق باشد با فروغ ورونق بر درخت گل لعل خدا بر تخت زمردی وعماری فیروزه گیتی واطلس گلگون پوشانید شگوفه عطوفه را از حلهٔ حلی قبای سفید در بر کرد درختان بی برگ که از غارت باغیان زمستان برهنه گشته بودند بجبهٔ برگ فستقی ترک ملبس گردانید حلهٔ شب اندر وز گلناری نارنجی بوذنی دو رنگ در بر نشاند رعنائی دو رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقهٔ صد پاره از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را گرد گریبان آسمانی در مقام انصاف بی در زد وسنگان در گردن انداخت اطلس منقش وال لالهٔ خطائی را بمقراض قدرت آزمائی داغ کل بریده بمخیط مشیت خدائی برهم دوخت والای گلنار گل انار را از درون خریطهٔ گلگون غلاف بی خلاف بیرون آورد وقلنسوهٔ شش ترک تارک انار ساخت وآوازه در آوازه انداخت رباعی آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم + گرد عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم + آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان مزن + جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم اما حکمت در ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم علامتی بود از علامات قیامت که انا والساعة کهاتین

واشارت بساب وسطی فرمود بهار نیز دلیلی ست دال بر قیامت در غایت ظهور که اذا رأیتم الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ایام بهار اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم آن بود که بهار بحسن و جمال گلرویان و تاب سنبل مویان خود نازان بود و بزیب بوستان و زینت گلستان خود سر فرازی مینمود او را بجاه و جلال و حسن و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم تادیب نمودند و آبروی صد هزار گل خود روی و ریاحین خوشبوی بهاری را بطراوت و نضارت روی و جعد مجعد سنبل و لقای احمدی علیه الصلوة بی رونق و بی تاب گردانیدند **فرد** باغ و بهار را گو لاف خوشی چه میزنی + من نهایت گلی چون برسد بهار من + بدان ای درویش که تحقیق این حال و تصدیق آن مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی بهار بر دو گونه ست بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع ست و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیع ست صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد این بهار ارواح موجب آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایت است از ربیع سید ابرار صلی الله علیه وسلم و تفاوت بینهما من اللیل والنهار در فقرهٔ چند معین و مبرهن میگردد و مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشای و بسمع قبول اصغا فرمای ای درویش بهار اشباح مربی نبات و ریاحین ست و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین ست بهار اشباح آنست که هوای ربیعی باعتدال طبیعی بتوسط ادرار مدرار خاک فرسوده پوسیده را زنده گرداند و أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای پژمردهٔ افسرده را بحیات ابدی و صفات احدی تر و تازه دارد که فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَوٰةً طَيِّبَةً در بهار اشباح سقائیان سحاب مطرهای آب بر لب تشنگان بادیهٔ زمستان نهند سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ درکام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند که وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا در بهار اشباح آثار ارسال ریاحین بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفهٔ روزگار کنند که فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنّٰتٍ وَّحَبَّ الْحَصِيدِ در بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهان نمای انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدائع صور غرائب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت در بهار ارواح مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود و آئینهٔ عکس پذیر بواطن ارباب شهود جمال محبوب

علی الاطلاق بعاشقان مشتاقان می نماید که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگهی خرگاه گل
لاله و سراپرده زمردین سبزه را الطنابهائی قوای نامیه وجبال سامیه در فضای هوا برکشند کزرع اخرج شطاه فآزره
فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراش لا اله الا الله بامداد محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سراپرده ملت
عاشقان را اطناب وصال بر کنگره عرش ذوالجلال جل وعلا برکشد که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی
دلکش چون یوسفان گلروی مهوش بر تخت زمردی تکیه زده عندلیبان جوق جوق چون قحط زدگان پسران
یعقوب از کنعان زمستان می آیند و خساره بی برگی بر برگ یوسف گل می نالند و می نالند که یا ایها العزیز مسنا
واهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بجهت جام زرین در صحن بساتین آوازه نوازه کوکو در رزد قمری
غمگین بسان زلیخا مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده نظارگیان ملامت کننده را می گویند که فذلکن
الذی لمتننی فیه ابیات قافله زن یاسمن و گل بهم + قافیه گو قمری و بلبل بهم + سوسن یک روزه عیسی این
داد ها بصبح انگشت موسی نشان + باد نویسنده بدست امید + قصه گل بر ورق مشک بید + روز بلغ
از علم سرخ و زرد + پنجره ساخته بر لاجورد + کذلک در بهار عالم که عبارت از ظهور نور حضرت محمدی
و حضور و سرور جناب احمدی است صلی الله علیه وسلم گلهائی ایمان بر اشجار دلهاء عارفان چون سلطانان
بر تخت تمکین می نشیند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان راز بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام
اسحار بناله و استغفار در آیند ادعوا ربکم تضرعا وخفیة فاخته جان در باخته جد و طلب در بوستان وجد
و طرب بعد از جست و جوی کو بکو بگفت و گوی رو برو بیاید که نا جو فی کلامی فی تملقوا الی بانعامی قمری محبت
طوق متابعت در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر
اغصان لسان آشیانه سازد واذکر ربک اذا نسیت و خوش نفسانی که روی سوی کشت بهشت آرند و
ما رعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند توفنا مع الابرار ذرات وجود طالب از فرط
مستی شراب الست بیکم سرمست گشته با حبیب باین خطاب غریب گویا گردند غزل آمد بهار ای عاشقان تا خاکدان
بستان شود + آمد ندائی زاسمان تا مرغ جان بریان شود + هم بحر پر گوهر شود هم شوره چون کوثر شود + هم سنگ
لعل کان شود و هم جسم جمله جان شود + دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان + زیرا که آن مه بیشتر در ابرها
پنهان شود + بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه است ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب
ربیع نبات از برای تفرج چشم سر است ربیع ابدان از برای نظاره دیده عقل و ربیع قلوب از مشاهده دیده معرفت

در بهار نبات گل و لالهاست و در بهار ابدان آه و نالهاست و در بهار دل کار عشق جوالهاست در بهار نبات گل و گلزار بینید در بهار نبات لطافت و نضارتست در بهار بدن طاعت و خدمتست و در بهار دل رؤیت و مشاهدهست ابیات
ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل و گلزار جان رخسار تو + باغ و بستانم سر کوی تو بس + سنبل و ریحان من بوی تو بس + بی تو ام باغ و گلستان گلخن ست + با تو ام زندان به از صد گلشن ست + بی تو گل در دیده خار آید مرا + دل بجنت بی تو نگشاید مرا + تو ز من بشنو باغ و بستان گو مباش + چون تو جانانی منی جان گو مباش + رجعنا الی الحدیث واقعهٔ دوم از وقائع ولادت ذکر مکان شریفست که مسقط رأس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرتست صلی الله علیه وسلم بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مختلف فیهست اما مکان آن متفق علیهست خلاصهاش آنکه این مولد میمون که از مبدأ فطرت تا معاد خلقت که مرتب قضا و قدر و مقدر قوی و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقدر گردانید و رقام ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت بر سوم ارادت بر تقادیم صفحات ایام و لیالی مرقوم ساخته هیچ مولودی بحسن طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت نسل و ذکاء طینت و صفای جبلت و علو نسب و سمو حسب این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم کرم از مشیمهٔ عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه در سرائی که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم مظلم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید ابیات
محمد کاصل هستی شد وجودش + جهان گردی زرشادروان جودش + چراغ روشن از نور خدائی + جهان را داده از ظلمت رهائی + طراز خاتمت نقش نگینش + کلید نه فلک در آستینش + نقاست که آن سرای که مولد آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم الکنون بسرای محمد بن یوسف در مکه مشهورست در کوچهٔ که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا باکنون سائران اطراف و زائران اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند و بروایات صحیحه چنین ثابت شده که آن سرا بحسب ارث بدان سرور صلی الله علیه وسلم قرار گرفت و آن سرور صلی الله علیه وسلم بعقیل بن ابیطالب ارزانی داشته در سلک ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی ست فروختند و روایتی هست که عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح مکه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عم خود عباس سؤال کرد که ای عم کجا فرود آئیم گفت هم در منزل خویش که منزل ولادت و مسقط رأس مبارک تست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم فرمود هل ترک لنا عقیل من طلل و حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم در بطحا نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبدالملک مروان آن خانه بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن خانه را که مسقط رأس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود تیمّن داخل قصر خود گردانید که مشهور به بیضا بود و بعد از انقضاء دولت بنی امیه خیزران که والدهٔ هارون الرشید بود چون بطواف کعبه آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زرانود و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد عباد باقامت صلوة خمسه آنجا فائز می آیند و اقعه سیوم از وقائع غریبه که در اوان ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آوازی بزرگ و باعظمت شنیدم و از آن تعالی ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده گشت و آن ترس از من بواسطه آن مس منفک شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم و بعد از ان نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل باسق و طلعتهاء زیبا چون آفتاب شارق که بدختران عبدمناف مانند بودند گرد من بر می آمدند و بتعهد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیه بر ایشان میکردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند و از کجا آمده اند و آنحال بر من بغایت صعب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کسی نمیدیدم و می گفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی از آسمان تا بزمین رسیده و ندائی می شنیدم که گفتند اورا از چشم خلائق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که بپیش من می آمدند و منقارها از زمرد و جنجه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقها نقره بود و عرق از من از غایت هیبت و خشیت متقاطر می گشت و هر قطره که می چکید از وی بوی مشک میدمید و در انحالت پرده از پیش چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بربام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان بسیار جمع گشتند و چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند و بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابرپارهٔ سفید از آسمان فرود آمد و اورا در بر گرفته از نظر من غائب گردانید بعد از ان ندائی شنیدم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمشارق و مغارب عالم و بجهار حد دنیا و بگردید همه عالم برآرید تا همه خلائق اورا باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از ان در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در صوف سپید پیچیده دیدم که از شیر سفیدتر بود و از حریر نازکتر و ابر

دیگر آمد از آن عظیمتر که از وکلام رجال شنیدم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی میگفت که حضرت محمد را صلی الله علیه
وسلم بر گرد همه جن و انس برآرید و اورا عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف
و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة والسلام و در مدت یک چشم زدن
ابر منجلی شد و همین واقعه بطریق دیگر هم از آمنه روایت کرده اند که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد
دستهای خود بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو درآمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت بانگشت
سبابه میکرد چنانکه گوئید تسبیح میگوید و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از آن بیرون می آمد و بعد از آن قبضه
خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود در رفت و با وی نوری همراه از من بیرون آمد این قصور بصرای شام
بآن بدیدم و بعد از آن ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و اورا بر داشت و از چشم منش غائب گردانید و شنیدم
که منادی میگفت که وی را در مشرق و مغرب عالم بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا همه دعاء برکت نموده بروی دمند
و اورا جامه ملت حنیفه بپوشانید و بر پدر روی ابراهیم عم عرض کنید و در تمام دریاها درآرید تا اهل دریاها اورا باسم و
صورت و صفت بشناسند و بدرستیکه نام وی در بحار ماحی ست که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا که در زمان او محو
شود بعد از لحظه وی را باز آوردند در صوف سفید پیچیده چنانچه بیان شد و بر روی حریر پاره سفید نهاده و کلید جنت
بدست وی داده شنیدم که گوینده می گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم فراگرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه
باد بعد از آن ابر پاره دیگر ظاهر شد و اورا آوازی مثل صهیل ست و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن شنیدم این
ابر پاره نیز وی را ضم کرد و از نظرم غائب گردانید و غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت و منادی میگفت بسر دهید حضرت
محمد را صلی الله علیه وسلم و در اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن اورا عرض کنید و در دریا اخلاق انبیا
و رسل غوطه دهید بعد از آن اورا باز آوردند در حریر پاره پیچیده در دست داشت که قطرات زلال از آن میچکید و گوینده
می گفت بخ بخ حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تمام دنیا قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی آمد
بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال میتافت
چون آفتاب یکی را ابریق نقره گون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت و اورا
چهار گوشه بود و بهر گوشه از آن دُر سفید نشانده گفتند این چهار حد دنیا ست هر جانب که خواهی فراگیر حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم دست در میان طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فراگرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم و سیوم نفر حریر پاره
داشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود و صاحب طشت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشت و بر طشت

نشاندند و ازان ابریق آب بروی میریخت تا او را هفت بار بشستند و سر و پای او بوسه دادند و دران حریر پاره پیچیدند و او یقماطی که گوییا از مشک اذفر بود ببست و ازان صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود در آورد و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که فرمود آن شخص خازن جنت بود و آمنه گفت که بعد از لحظه ویرا از زیر جناح خود بیرون آورد و در گوش وی سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان دو چشم ویرا ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم که بپیغمبری بتو ارزانی داشتند و علم علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلها مردم افگندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد اگرچه ترا ندیده باشد یا حبیب الله صلی الله علیه وسلم و بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنان کبوتر بچه خود را طعمه دهد وی بوی چیزی میداد و من در وی مینگریستم و میدیدم که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بانگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی میفرمود بعد ازان بادگفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه ارزانی داشتند و روغن بر سر و ریش مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غائب گردانید و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافت متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا یند گوییا نیست شده اند چه آنشب هست تا من درین مقام بالم وضع حمل گرفتارم و هیچ یکی از قوم من نزد من حاضر نیستند درین اثنا حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم همان شخص باز آورد و در وی می مانند ماه میتافت و بوی مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم او را در آغوش سینه خود بازنهاد و بر روی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه وسلم سید فرزندان من از اولین و آخرین خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد که بعروه وثقی متشبث گشتی هرکس که دست در دامن تو زد و فرمان تو برد در زمره تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب در آمد و او را ازین حالات اعلام کردم و او نیز وقعه چند نموده بود در میان آورد

واقعه چهارم از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت من امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال مینمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام حضرت ابراهیم بسجده آورد و باز بحالت اصلی خود معاودت نمود و بزبان فصیح گفت الله اکبر خدای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بروی در افتاد ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب جنت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را دران بشویند و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خلق را از ظلمات ضلالت و غوایت بهم و شناسائی بدایت خواهد آورد و بر کافه خلائق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح خلائق باشد

ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن با دارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود ساز ید و هر سال تا بقیامت بآن روز تبرک جوئید عبد المطلب با آمنه گفت چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافت زبان در دهان من لال شد و تصور کردم که مگر اینصورت در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند ارجمند را به بینم چون بدر وثاق رسیدم مرغ سفید دیدم که بر خانه تو جناح خود گسترده و جبال مکه از انوارش منور گشته و ابری سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظهٔ بنشستم و با خود گفتم آیا آنچه مشاهد من میشود در بیداریست یا در خواب و از رائحه مشک تعطر دماغ من می نمود حیرات آنکه بخانه تو در آیم نمانده بود عاقبت تجلد نموده در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم **واقعهٔ پنجم** منقولست که چون عبد المطلب بخانه آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیک است زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم نگاه کرد آن نور را در جبههٔ آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خود پاره کند آنگاه گفت و آه ای آمنه آن نور کجا رفت اکنون نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثر وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم او شیر دهد عبد المطلب گفت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بیار تا به بینم آمنه گفت هیهات تو آنرا نتوانی دید شخصی طشت زمرد سبز بیاورد و او را در طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس منمائی عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نمائی و الا ترا یا خود را اہلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در فلان خانه است در صوف پیچیده برو تا به بینی عبد المطلب چون در آنخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد که او را ببیند و تا مجموع ملائکه از زیارت وی فارغ نشوند وی را نتوانی دید و لرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاد خواست که بیرون رود و قریش را ازینصورت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت **واقعهٔ ششم**

صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله حضرت محمد بودم صلی الله
علیه وسلم نوری در حین ولادت آن سرور بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آنشب شش علامت مشاهده کردم
یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح لا اله الا الله انی رسول الله
گفت سیوم آنکه خانه از نورش روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد
که ای صفیه تو خود را زحمت مده که او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم ختنه کرده بود و هم ناف بریده ششم آنکه
خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دوش او و بروی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان فرموده اند نکته آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام
مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی لطیفهٔ اول اید روشن وقتی
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین رضیعی ترا فراموش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز فراموش نخواهد
کرد لطیفهٔ دوم آنکه بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند شهادت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم از شهادت حضرت عیسی ع زیادت بود که در مهد بپاکدامنی مادر خود گواهی داد تا او را از
تهمت پاک گردانید و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بپاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا گواهی داد تا آستانهٔ کبریا
او را از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گواهی از برای پاکی حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله زیادت است از گواهی برای
پاکی مادر لطیفهٔ سیوم نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نور چراغ غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار جحیم زیادت آید
چه عجب لطیفهٔ چهارم آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه مغسول بیرون آمد بآب جنت هست او نیز اگر بیرون روند
از دنیا بآب رحمت از کرم خداوندی چه عجب لطیفهٔ پنجم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مختون و مسرور آمد یعنی ختنه
کرده و ناف بریده اگر امت او از دنیا نیز مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب لطیفهٔ ششم آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم خاتم بود بر میان دو دوش بروی کلمهٔ توحید نوشته هر چند کفار و مشرکان قریش و جهودان با بلیس خواستند
که آنرا بکید و مکر محو کنند نتوانستند کذلک حق سبحانه و تعالی جل و علا دلهای امت او را بخاتم معرفت خود مختوم ساخته که اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در آن دم آخر بر محو آن دست نیابد از کرم حضرت الهی چه عجب واقعهٔ هفتم
از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه بودم شبی که وضع حمل نمود نظر بآسمان
کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب اسفل کردند تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری
از آمنه منفصل گشت که سرای او سر بسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیزی در نظر من در نیامد واقعهٔ هشتم

نقلست که شفاء مادر عبد الرحمن بن عوف رض گفت که دران وقت در مقابلهٔ آمنه بودم چون شخص از بر وبدن
روح پرور حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید وگوش هوشم گریه ونیاز او بشنید از غیب یکی گفت یرحمک
ربک ونوری بدرخشید که از شعشعهٔ آن از مشرق تا مغرب در نظرم نمود چنانچه بعضی از قصور شام را آشکارا دیدم
بعد ازان ظلمتی وترس ولرزه بر من مستولی شد نگه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم که یکی می گفت
این فرزند دلبند را بکجا بردی جواب داد که باماکن غربش گردانیدم وبهر بقعهٔ مبارک که دران طرف بود رسانیدم باز آن
ترس ولرزه بر من فرود آمد بعد از لحظهٔ از طرف چپ من نمود گفت این نور دیدهٔ ارجمند را بکدام جانب برده بودی گفت
فرمود بر مساکن شرقش گذرانیدم وبر ابراهیم خلیل ع که جد جلیلش است عرض کردم اورا بر داشت وبر سینهٔ بی کینهٔ خویش
نهاد وجواهر زواهر ادعیهٔ خیر بر هامهٔ همتش نشاند وفرمود که مژده باد ای محمد ترا صلی الله علیه وسلم بعز دنیا وشرف
علیا بتحقیق که تو متوسلی بعروهٔ وثقی هر که بسبقت دولت متعلق گردد وبساط مخالفت در نوردد وحقیقت
نبوت تو گواهی دهد فردای قیامت در زمرهٔ احباب ومتابعان خدمت تو محشور شود واز ظلمت نفس وپیروی هوا در
ماند شفا که ناقلهٔ این خبر است میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانهٔ مخیله محفوظ میداشتم ودیدهٔ اعتبار بر
شاهراه انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت حضرت احمدی علیه الصلوة والسلام از افق دولت سرمدی طالع شد
در سلسلهٔ سیاق اسلام باذیال متابعتش شتافتم واز مرض کفر وشرک بیکبارگی شفا یافتم **واقعهٔ نهم** نقلست
که روز دویم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان
شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حمل هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان
گفتند که ما در توریت چنان یافته بودیم که دوش شب ولادت سید الاولین والآخرین است صلی الله علیه وسلم در
وادی مقدس که زیارتگاه عرب وعجم خواهد بود هر آئینه آن علم رفیع وسراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد
آمنه یکی را فرستاد تا صورت واقعه باز داند آمنه گفت دوش پسر ختنه کرده وناف بریده متولد گشته وانگشت
برداشته اشارت بآسمان کرد وندا چنین رسید که سه روز از مردم نهان دارم چون این خبر بمجلس عبد المطلب رسید
علمای یهود گفتند که الله اکبر حدیث توریت آمد پس عبد المطلب بخانه رفت واستخبار نمود آنگاه در حجرهٔ بنشست تا مردم
او را تهنیت گفتند وشتری کشته خلق را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد
صلی الله علیه وسلم گفتند اختیار این نام را جهت چه بوده باآنکه از آبا واجداد تو هیچکس باین نام موسوم نبوده گفت
خواستم که در آسمان وزمین ستوده باشد وبعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفته حضرت صلی الله علیه وسلم را بر گرفته

بکعبه در آمده بایستاد و او را بر دست خود خوابانید و این رجز گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی + ہذا
ہذا الغلام الطیب الاردانی + قد ساد فی المہد علی الغلمان + اعیذه بالبیت ذی الارکان + حتی اراه بالغ
البنیان + اعیذه من شر ذی شنان + من حاسد مضطرب العنان + و عبد المطلب چون ازین رجز فارغ گشت
حضرت مقدس نبوی را صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ آمنہ باز برد و در محافظت او با آمنہ مبالغت نمود و گفت این
فرزند مرا شان عظیم در پیش است **واقعۂ دہم** نقل است که یکی از احبار یہود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز
دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم با انجمن قریش آمد از ایشان پرسید که در میان شما کسی ہست که او را دوش
پسری متولد شده باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نمائید و بعد از آنکه
مسئلت او مبذول افتاد یوسف بخانه آمنه بردند آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم در قماطی پیچیده نزد او آوردند
در چشمہای مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم احتیاطی کرد آنگاه بر زمین افتاد و تغیر
تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی می خندیدند یوسف گفت بر من خنده مکنید
بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را ہلاک سازد و خبر غلبهٔ او بر تمام مشارق و مغارب عالم
انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه اشتہار یافت **واقعۂ یازدہم** حسان
بن ثابت گوید من ہفت ساله یا ہشت ساله بودم که جہودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که ای یہود مردم
بروی مجتمع گشته پرسیدند که ویحک ترا چه شد جواب داد ستارهٔ احمد که دوش متولد گشته طالع شد حسان گوید
که چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہم در آن
شب که یہودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن یہود رسول را صلی اللہ علیہ وسلم دریافت و از
شقاوت ایمان نیاورد ابیات که حاصل کند نیکبختی بزور + بسرمه که بینا کند چشم کور + توان پاک کردن
ز زنگ آئینه + ولیکن نشاید ز سنگ آئینه **واقعۂ دوازدہم** ہم حسان گوید رضہ که سحرگاہی بر پشته بودم که آوازی
بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از جہود را بر پشتهٔ دیگر یافتم که آتش پاره
در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و آواز او را انکار می داشتند و میگفتند آخر ترا چه شد گفت کوکب احمد صلی
اللہ علیہ وسلم طلوع کرد و این ستاره ایست که بسبب بر آمدن آن جز تولد پیغمبری نباشد و از انبیا غیر از احمد صلی
اللہ علیہ وسلم دیگرے نمانده حسان گوید که مردم باین سخن بروی استہزا میکردند و میخندیدند چون این خبر بابو قیس
بن عمری که بت پرستی را ترک کرده بود و سباد پوشیده و دین ترسائی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید

که دقت آشکار اشدن حضرت احمد است علیه الصلوة والسلام ومراد ازین لباس که می بینید او در آورده باشد که
آنحضرت را علیه الصلوة والسلام دریابم وبوی ایمان آرم وچون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت
فرمود ابوقبیس در مدینه بشنید وتصدیق آنحضرت نمود صلی الله علیه وسلم وچون آنسرور صلی الله علیه وسلم بمدینه
تشریف آورد ابوقبیس بغایت پیر شده بود وبتجدید ایمان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شد والحمد لله
واقعه سیزدهم نقلست که یهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم
وازظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری یهود گفت او را چه نام نهاده جواب داد
که محمد ص یهودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشنبه دوم تسمیه او بمحمد صلی الله علیه وسلم
سیوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات شریف تست **واقعه چهاردهم** آنکه در آنروز در همه روی زمین هر جا
بتی بود در بتخانه تمام بر رو درافتادند ومنکوس گشتند تا عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در
بتخانه که هرسال یکروز بران بت طواف میکردند وآنروز را عید خود می شمردند ودر آنروز شتران ذبح میکردند ودعوت
عام مینمودند وشرب خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بر رو درافتاده
واز محل خود جدا مانده آنحال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشته باز بمحل خود نهادند بعد از لحظه باز
سرنگون درافتاد دیگر نوبت باز بمقام او بردند بار سیوم نیز سرنگون شد آنجماعت چون آن مشاهده نمودند بسیار
غمگین گشتند وبت را در جائی او استوار ساختند آوازی شنیدند که از اندرون بت گوئینده می گفت شعر تردی
لمولود اضاءت بنوره + جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب + له الاوثان طرا احرت وارعدت + وقلوب
ملوک الارض جمعا من الرعب + ابیات + چونکه احمد نهاد پا بجهان + بتهامی زپا فتاد بتان + مر بتانرا نماند هیچ شکوه
جان مشرک گداخت زین اندوه + طرب وعیش بت پرستان رفت + بدل ایشان فتاد آتش تفت + واین واقعه
درشب ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم **واقعه پانزدهم** آنکه ازان شب باز اخبار منهیان شیاطین از
کاهنان قریش انقطاع یافت وتدریس ابلیس در مدارس ومجالس ایشان مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر
وبسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده اند چنانچه در حدیث
وارد است که لا کهانة بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه ولادت واین سخن ازین تحقیق واضحتر مفسر شود
بیاید ان شاء الله تعالی **واقعه شانزدهم** آنکه یک شبانروز تمامی ملوک روی زمین گنگ گشتند واز حلیه قوت ناطقه عاطل
ماندند وآن از غایت هیبت وشکوه وحلول عظمت وشوکت وجود باجود آن سلطان صاحب نطق وما ینطق عن

السوی بود که مهر سکوت بر دهان برزه گویان پیش نهاده بود قطعه زبان که وصف جمالت بدهستان خیاند + چو تو جمال نمائی زبان کرا ماند + ندیده ناطقه حسنت بگاه جلوهٔ ناز + که تا بیانه بوصفت سخن همی راند واقعه سیزدهم آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند کسری قوی بدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بحال کسری راه یافته و ازان حال فال بد گرفته دل شکسته گشت فاما تغیر خاطر و دغدغهٔ باطن خویش به هیچکس اظهار نکرد و خود را ازان فارغ بال می‌داشت واقعه شر دهم بظهور پیوست و آن چنان بود که کسری بر بالای دجله بنائی بغایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده آب دجله طغیان نموده آن عمارت را در شب ویران ساخت خبر آن چون بشنید تفرقهٔ خاطرش زیادت گشت در ملازمت او سه صد و شصت تن از کاهنان و منجمان و ساحران بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم می شد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد درین باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا درین باب فکری کنند که سبب همه راههای سحر و کهانت و نجوم بر خود بسته دیدند سائب در شب تاریک به پشتهٔ بلند بر آمده و در اطراف و جوانب آسمان و زمین نظر کرد و دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق رسید و چون بامداد گردید دید که زیر قدم او مرغزاری سبز شده با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق با حاطهٔ او در آید و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سائب این معنی با کاهنان بیان کرد و ایشان نیز از دلائل نجومیه و غیر آن این معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده هست یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد همه پیش وی آمدند و باتفاق سبب انکسار ایوان و خرابی بناء دجله را بر اختیار وقت باز بستند گفتند در ان اختیار خطائی واقع شده بود ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد و بعده وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر باره بنا نهادند چون با تمام رسید با همهٔ ارکان دولت آنجا جشنی ساخت بعد ازان باز آب دجله طغیان نمود و آن را نیز ویران کرد و کسری در ان عمارت بود در آب افتاد نزدیک بهلاکت رسید از آبش بیرون آوردند بر آن جماعت قهر بسیار کرد و بسیاری را از ایشان بقتل رسانید باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند و بنا را با تمام رسانیدند کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا نیز از زیر پا دوی برفت و با او در آب افتاد ... برانچه مرد و از آب بیرون آوردند باز آنجا همت ... بطلبید و همه با ... نمود ... گفتند که ایشان

گفتند سخن راست بی شایبهٔ کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که سبب زوال
ملک تو شود چون این سخن بدانست دست از بناء دجله باز داشت تا خراب شد و در روایت دیگر آنست که تعاقب این
واقعات موجب تفرقهٔ خاطر او میشد و او در اخفاء آن میکوشید تا خبر بسمع کسری رسید **واقعهٔ نوزدهم** و آن
معدوم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی سماوه که یکی از رودخانهاء دریاء شام است و پیش ازین تاریخ
بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود القصه کسری از تواتر این واقعات خائف و اندوهناک می بود تا عاقبت
روزی خواص و ندماء خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند که ناگاه **واقعهٔ بیستم**
خبر رسید که آتش فارسیان که در آتشکدهٔ خویش مدت هزار سال است که برافروخته اند و در آن اصلا افسردگی راه نیافته
بود الکنون منطفی گشت و چون استقصاء ایام خمود آتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقهٔ
خاطرش زیادت گشت و دغدغهٔ باطن مضاعف شد درین بودند که **واقعهٔ بیست و یکم** بظهور پیوست و آن
چنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز در همان شب در خواب دیدم
که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند باز از صعوبت این خواب
خوف بر خوف بیفزود و از موبد پرسید که نتیجهٔ این واقعه چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب
امری واقع شده است که اینها از لوازم آنست از طوائف منجمان و کاهنان استفسا نمود و باطراف و جوانب مکاتیب
ارسال فرمود و از انجمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال نمای که
بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن نقیله غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منبه غسانی بود و سطیح از مهرهٔ فن کهانت و
کاهنی بغایت با متانت بود چنانچه شمهٔ از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات
ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن حال از خال خود سطیح که سردفتر حلقهٔ کاهنان عصر است معاونت جوید
بعد از انکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی در میان آورد عبد المسیح گفت
من از عهدهٔ جواب این سوال کما ینبغی بیرون نمیتوانم آمد فاما اگر امر پادشاه شود و شرف نفاذ یابد بروم و از
سطیح استفسار نمایم و جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمودن
و این عقده بتحقیق کشودن مبالغت بسیار نمود عبد المسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید
ببالین او شتافت خال خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی
نشنید چرا که سطیح [illegible] بود [illegible] چون از زبان [illegible] گفته بود و از نفقد

حیات در کیسهٔ زندگانی چیزے باقی نمانده بود عبدالمسیح مایوس گشته رعایت ناموس نمود فی الحال بدیهه نظمی
که مبین احوال بود انشا فرمود برین بحر و قافیه شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن + ام فاز فازلم به شاو
العنن + یا فاصل الخطة اعیت من و من + و کاشف الکربة عن وجه الغضن + اتاک شیخ الحی من آل سنن +
وامه من آل ذئب بن حجن + رسول قیل العجم یسری بالوسن + لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن + الی آخر
الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می شنود بزرگ یمن یا خود در دام قابض ارواح افتاده
مرغ روحش از برائی طیران از قفص قالب پر گشاده ای کشاف مشکلات خلائق وای حلال معضلات دقائق
است که دیدهٔ اعتنا بگشائی و از میان این طریق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم بنمائی بدان و آگاه باش
که صور غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در مامن شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معانی از نزد
بادشاه عجم یعنی کسری بطارمت تو آمده ام چون سطیح ابیات عبدالمسیح بشنید سر برآورد و بسجع چنانکه داب او بوده
جواب عبدالمسیح بیان فرمود و عبارتش این ست که عبدالمسیح جاء الی السطیح علی جمل طلیح و قد اوفی علی الضریح
بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت
دجلة وانتشرت الی بلاد الفارس یا عبدالمسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة و
غاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک و ملکات
عدد الشرفات ثم یکون هنات و منات وکل ما هو آت ثم اضطجع و مات حاصل آن بامعنی باز میگردد
یعنی
که عبدالمسیح بجانب سطیح آمده ست و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستاده ست ترا پادشاه آل ساسان
نوشیروان جهة استفسار واقعهٔ چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق کسری و افتادن کنگرهائی آن و فرو مردن
آتش مغان و در خواب دیدن قاضی القضاة شتران تند سرکش که اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذرانیده در
بلاد فارس متفرق ساختند ای عبدالمسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان مشتاق از تپش آتش فراق خشک گردد
و وادی سماوه چون دیدهٔ محنت کشان شام فراق از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کلام ربانی
و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقراءت قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل واطراف النهار مداومت نمایند و علم بعثت
صاحب عصا یعنی حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم بر دوش اشهاد و نامهٔ عامهٔ عباد بر افرازند و مغنیان عالم شهود
سرود درود آن پیغمبر عاقبت محمود در چمن فلک و انجمن ملک بنوائی عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام
آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب

دار القرار شتابد بعد دکنگرہا کہ از ایوان ساقط شدہ از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند آنگاہ طاق
دولت از میان سلطنت بکشایند بعد ازان ہرچہ آمدنی باشد در عرصۂ جہان پدید آید و بعد ازان ہیچ آفریدہ از
فوج ساسانیان نماند اینحکایت بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبۂ سطیح را
ضبط کردہ ببارگاہ کسری مراجعت نمود و آنچہ شنیدہ بود بعرض رسانید آنگاہ گفت تا چہار دہ نفر از قوم ما حکومت
کنند و ابتدا یا ختتام انجامد مدتہا مدید و عہد بعید باید و پنداشت کہ روزگار سلطنت ایشان جماعت چون ملوک سابقہ
مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب بسنین وافرہ و عوام متکاثرہ خواہد کشید ندانست کہ سلطنت دہ کس از ایشان
در مدت چہار سال انقراض خواہد یافت و ازانجملہ دو پادشاہ بر سریر سلطنت صاحب تمکنت مستند گشتند ہرمز
و پرویز و بعد ازان ملک عجم در ہرج و مرج افتاد و آخرین چہار دہ کس یزدجرد بن شہریار بود کہ در زمان خلافت
ذو النورین با آنعالم شتافت و بعد ازان کہ سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ مملکت وی فتح فرمود و وی از لشکر اسلام
بگریخت و مرکب توجہ بخراسان برانگیخت و در دست آسیابانی در مرو کشتہ شد در سال سی و یکم از ہجرت و بعد ازان
متنفس از آن قوم باقی نماند ابیات کجا شد فریدون و ضحاک و جم + شہان عرب خسروان عجم + ہمہ خاک دارند
بالین و خشت + خوش آنکس کہ جز تخم نیکی نکشت + **فصل دویم** در ارضاع آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم
و واقعات آن و درین فصل شانزدہ واقعہ است **واقعۂ اولی** مجاہد رحمۃ اللہ علیہ گفت پرسیدم از ابن
عباس رضی اللہ تعالی عنہما کہ طیر و جن و سحاب و غیرہا در ارضاع حضرت محمد صلی اللہ علیہ و سلم منازعت کردند گفت بلی
جمیع خلائق حضرت الہی جل و علا نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود کہ چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و سلم
متولد شد منادی از آسمان ندا کرد کہ ای معاشر قریش و خلائق حضرت محمد بن عبد اللہ علیہ الصلوۃ و السلام عنایت
حضرت الہی جل ذکرہ پرتو بر جہان انداخت و آن نور عرش سریر فرش غبرا بنور عالم آرائی خود منور ساخت
خوشا بیستانی کہ او را ارضاع کند و حبذا بدنی کہ او را بردارد و وای مبارک مقامی کہ مسکن او گردد لاجرم منازعت
خلائق در ارضاع آن برگزیدۂ خالق بدین واسطہ بود خطاب آمد کہ از نزاع باز ایستید کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی
مرضعۂ او را از جنس انس مقرر ساخت و این خلعت بر قد ایشان پرداختہ و بروایتی آنکہ حوالہ حلیمہ سعدیہ ساخت
واقعۂ ثانیہ ارضاع ثویبہ است مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ و سلم جمہور اصحاب سیر و تواریخ ہمہ برین متفق
اند کہ اول کسی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم را شیر داد بعد از آمنہ ثویبہ بود کنیزک ابو لہب بشیر پسر خود مسروح نام
و میان سید الشہداء حمزہ و ابو سلمہ مخزومی و عبد اللہ جحش اسدی و میان پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم اخوت

رضاعیه ازان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که هفت روز او آن شیر مادر خود خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه روزه شد ثویبه بارضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام نمود تا اوان ارضاع حلیمه والله اعلم نقل است که این ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با بولهب برد ابولهب بمژدگانی او را آزاد کرد بجهة آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه بتحقیق پیوسته تخفیف در عذاب ابولهب تخفیف واقع میشود روایت است که عباس بن عبد المطلب گفت بعد از مرگ ابولهب بخواب دیدم و پرسیدم که حال تو چیست گفت ازان روز باز که کشتی حیات من در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع شد تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطرهٔ آب میچشانند **نکتهٔ** درویشانه درین باب بشنو کافری متمردی از برای تهنیت ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند بندهٔ مومنی موحدی که روزی هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل و جان بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم میان بر می بندد و بغلامی این خواجهٔ هر دو جهان مفتخر و مبتهج میباشد اگر فردا از عذاب برزخ دوزخ آزاد گردد و بوصول مرادات و مقصودات دارین دلکشاده گردد چه عجب **وفات ثویبه و اسلام او مختلف فیه هست** نقل است که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مر خدیجه را رضی الله تعالی عنها بخانهٔ خدیجه خاتون می آمد و خدیجه رضی الله تعالی عنها او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بنسبت او شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطف او را می نواخت و خدیجه رضی الله تعالی عنها بعواطفش مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت خبر وفات او بحضرت رسید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحزن نمود و پرسید که از قرابت او کجا مانده اند تا ابواب خدمتگاری و حق گزاری مسدود نگردانیم گفتند کسی نیست و اسلام ثویبه مختلف فیه است **واقعه ثالثه** مقدمات ارضاع حلیمه بعد از آنکه ثویبه چندگاهی آنسرور را صلی الله علیه وسلم شیر داد حلیمه بنت عبد الله بن ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن رزام بن ناضرة بن سعد بن بکر بدین دولت فائز گشت و کیفیت واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهة شدت حرارت هوای مکه و بعضی از جهة توهم وباء مکه و طائفه بجهة آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف

مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که بوده
باشد و لطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار
و عواطف بیشمار از اشراف و اغنیاء عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال
اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و پیش از آمدن زنان بنی سعد از قدوم
حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهة ارضاع دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نماند
و گیاه در دشت و درخت در بستانها خشک شده و مراعی لاغر و اناسی مضطر فرو ماندند حلیمه میگوید که دران سال
در صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجا می آوردیم و گاهی در ایام مفارقت طعام بسه روز
زیادت نیز برسیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقاً
دران مجاعت باشناعت مرا وقت وضع حمل پیش آمده بود و مخاض با سورت جوع مجتمع گشت می نالیدم ولیکن نمی
دانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه میزارم گاهی بمرتبه که هوش از من زائل میشد که زمین از آسمان فرق نمیتوانستم
نمود و شب از روز امتیاز نمی توانستم آن شب در صحرائی بودم ساعتی با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد
و مرا برگرفته در آبی که همچو شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان
گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی در بارهٔ تو مبذول خواهد افتاد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغت زیاده میکرد
و بر شرب آن تحریض مینمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت مرا میشناسی
جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه آنکه بطحا را که روی
توسعه رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیاء لامع از ان سرزمین با خود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه
مرا دلالت فرمود و دست بر سینهٔ من زد و گفت ادر الله لک الرزق واجر اللبن خدا تعالی شیر ترا بسیار گرداند و ترا
رزق گشاده دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را بتمام زائل دیدم و تمام قبیله
بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند الف قدی سهی سروان بر مثال نون خم گشته بود و پشت آن
سروران بشکم ایشان ملصق شده و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته و از فقدان طعام
روز فرخ بر رخ ایشان شام رسید القصه از برکت این خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از بنات
قبیله من هر که مرا میدید تعجب می نمود و میگفت ای حلیمه ترا حالی هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی
و امروز به بنات ملوک و دختران سلاطین میمانی و چون من باخفاء واقعه مامور بودم اظهار نمی نمودم در پیش اتفاقاً مرد

قبیلهٔ من قصد بطحی مکه نمودند تا بجهت طلب از اولاد قریش برسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند و من نیز
با شوهر خود حارث ابن عبدالعزی بن رفاعة بن ملجان بن ناظرة بن سعد بن بکر با فرزندان خود عبدالله وانیسه
و خواهر که شیما است همه همراه بودیم و که همشیرهٔ حضرت بود صلی الله علیه وسلم بر دست نهاده بودم و در پستان خود
آنقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریهٔ او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصه با مردم قبیلهٔ خود در راه که
طریق موافقت گزیدیم و بهنگام نزول و ارتحال آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام گردانید
بر زنان که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده مقام که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستانی که او را شیر دهد ای
زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز آیید چون زنان آن قبیله استماع آن ندا نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم
مکه شدند و ما دراز گوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی استخوان کشیده مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و
مجاعت کار وش باستخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت
و شتری پیری ضعیف و بغایت نحیف همراه بود که قطرهٔ شیر بصد حیل و تدبیر از وی حاصل نشد حاصل الکلام
افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میگفت سعی کن و بر
قوم سبقت جوی که هر یکی از زنان قبیله اولاد جلیله را اختیار خواهند کرد و تو مایوس گردی و من هر چند سعی میکردم
و دراز گوش را بزجر میراندیم بایشان نمیرسیدیم و لیکن از جانب راست و چپ خود ندامی شنیدیم که از غیب با من
گفتند هنیئا لک یا حلیمه و بهر چه میگذشتم میگفت خوشا وقت پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خورد
ناگاه از شگاف کوه مردی بلند بالا دیدم که بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربهٔ از نور بود دست
بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاده مرا العز فرموده که شیاطین و متمردان از تو دفع کنم باشوهر خود گفتم
که تو می بینی آنچه من می بینم و میشنوی آنچه من میشنوم گفت چه واقعه است که ترا افتاده و لکن نمی بینم پس رفتن شتاب کردیم تا بدرستی بکه رسیدیم در اول
منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درخت سبز بود با غصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخلی دیدم بانواع
رطب پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکهٔ مائی از آن درخت یک خرما در کنار
من افتاد بر داشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من زائل نشد تا زمانی که حضرت محمد
صلی الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را با هیچکس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی حضرت حق سبحانه و تعالی
جل و علا خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر
رضیعی که از قبائل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیر هم همه را گرفته بودند و کودکی من آن روز بجا

بود و پستان من نمیگرفت و حرکت نمیکرد چنانکه گفتم مگر مرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید من از آنحال متعجب شدم و کودک در منزل ها کردم و باطراف و جوانب بشتافتم تا شاید رضیعی بچنگ آرم هرچند بیش جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب جاه و اموال بدست آورده از ینصورت بغایت محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم و باخود بعتاب بودم که ناگاه شخصی دیدم که آثار هیبت و عظمت در ناصیه او پیدا بود و انوار شهامت و کرامت از جبین او هویدا و ندا میکرد که هیچکس باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم که بزرگ مکه است و سرور قریش من نزد او رفتم و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نیکو است سعادت و حلم که در ضمن آن عز سرمدی و عزت ابدیست آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی هست یتیم محمد نام صلی الله علیه وسلم واو را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول نکرد و همه گفتند پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله در دل وی فرح و سروری انداخت گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگرے او را فرا گیرد اما خواهر زاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود همراه می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت از ان سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهام بخاطر من رسید که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ترک کنی هرگز فلاح نیابی من التفات بسخن خواهر زاده نکردم و گفتم زنان همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم والله که وی را فرا می گیرم اگرچند پدر ندارد اما جد وی عبد المطلب است من به یتیمی او را منع نمیکنم و قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من میشناسم بیت

زان دلبر یگانه هرکس خبر ندارد + گوهر شناس داند در یتیم ما را +

امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مدد نماید باز گشتم بنزد عبد المطلب گفتم این فرزند ارجمند کجا است بیار تا ببینم ازین سخن روی وی بدر خشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سجده شکر بجا آورد و بعد از ان دست بر داشت و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد صلی الله علیه وسلم مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی وی همچو بدر منیر میتافت عبد المطلب شرح نام من باوی تقریر کرد گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه بسم

دست مرا بگرفت و در آنخانه برد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجا بود و او را در جامهٔ صوف سفید پیچیده بودند و
بوی مانند مشک از وی میدمید و در شیب وی حریر پارهٔ سبز انداخته بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
خواب بود چون روی او را باز کردم کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار
حسن و جمال ذی الجلال از آئینهٔ ذات بر کمال او تابان رباعی برآمد اختر دولت ز طالع مسعود + ز مطلع شرف
این ماه من چو روی نمود + مباش منکر اوضاع او ز کار ایاز + که هست عاقبت کار عاشقان محمود
حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال آنحضرت فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفتهٔ
او شدم بیت عروسان چمن در من و بیهوشی من حیرانند + من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود + بیکبار دیدم
که آن مجموعهٔ زیبائی دیدم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبه که دست
خود و بهر و آنی پستان خود بر سینهٔ وی نهادم تا از خوابش بیدار کنم چشمها بگشاد و در روی من نگاه
فرمود و تبسمی کرد ملاحتی در آن تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمالی مطالعه نموده بودم نوری
دیدم که از دو دیدهٔ او مشتعل گشت که بعنان آسمان رسید فی الحال وی او ببوسیدم و از آسنه مخفی داشتم بعد
از آن او را برداشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ
بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که در آن زمان حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم
بعدل موفق گردانیده بودند که یک پستان را جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود همواره از
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمره میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر
نمی کشید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز از پستان ایسر و در جمیع اوقات بدین وتیره شیر میخوردند و هرگاه که بعد
از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب بر من سبقت می گرفتند و تا خواجه علیه الصلوة والسلام
از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم لحظهٔ بیک
در کنار بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب آلود میدیدم و از فرح میخواستم که خود را نگاه دارم و میخواستم
که او را بر و دی بمنزل خود برم تا شوهر من نیز او را ببیند او بر خوردار گردد که عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای
حلیمه که هیچ زن بقبیلهٔ خود چنین باز نمیگردد که تو چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشته بمنزل خود می بردم
آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نبینی که در شان این فرزند واقعات غریبه دانم و در باب او وصیتها دارم
و بعضی از آنها با من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت وداع گذاشت و از واقعات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آمنه با من گفت واقعه چهارم این بود که سه شب پیش از این در واقعه دیدم که با من گفتند که فرزند خود را
بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با بوذیب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدان که من از بنی سعدم و پدر مرا
و شوهر مرا کنیت ابوذیب است و این اتفاق حسنه دلالت بر صدق رؤیای تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از
واقعات غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها
بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من بر این فرزند آمد و جمال حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان جن
و انس خوبروی تر از این فرزند ارجمند ندیده ام و حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمنزل خویش بردم
برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و واقعات عجیبه مشاهده کردم از جمله آثار و برکت وجود آن فرزند
که در خاندان ما بوجود پدید آمدن گرفت یکی آن بود که آن شتر ضعیف ما که یک قطره شیر بهیچ گونه تدبیر از وی حاصل نمیشد
در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظروف ما مملو شد و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر
حق سبحانه و تعالی جل و علا متوجه ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف گشتیم **واقعه پنجم** آنکه شبی از
خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده و مردی سبزپوش بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب بیدار
کردم او نیز اینصورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت زنهار که این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این
اسرار کوشی که تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز آرام ندارند و بیقرارند با تو اگر یکی
بجانب مرجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز آمنه میرفت و وی عجایبی
که در مدت حمل و حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود و بمحافظت فرزند
خود اقصی الغایت میکوشید حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا العواطف بسیار نمود و وصیتها در
باره آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورد من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد
گشتیم در راه بر دراز گوش خود سوار شده حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من
بغایت چست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند برکشیده بود که گویا دست و پا رقص کنان بر زمین میزد
و سر بر آسمان می افراشت **واقعه ششم** از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که دراز گوش من
بنشاط تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می نمود و
زنان بنی سعد تعجب نموده می گفتند که ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار تا بتو رسیم این همان دراز گوش است

کردر وقت توجه بکه قوت رفتار نداشت واز همه مراکب بازپس ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری هست و ویرا

شان عظیم هست واقعه هفتم آنکه شنیدم کردر از گوش من میگفت بزبان فصیح والله مرا شان عظیم است کرزنده

شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید کرمن حامل کیستم من حامل حضرت محمد رسول رب العلمین صلی الله علیه وسلم

خرمی دنیا و نور عقبی از وی هست واقعه هشتم آن بود که در راه از اطراف و جوانب خود می شنیدم که گویندهٔ می گفت

ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعه نهم آنکه بر چند رمهٔ گوسفند گذشتم گوسفندان یک یک

پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد پروردگار آسمان و زمین هست صلی الله علیه وسلم و

بهترین فرزندان آدم هست واقعه دهم آنکه بهیچ منزل فرود نیامدیم الا که حضرت حق سبحانه وتعالی آنرا سبز و خرم

گردانید وگیاه بسیار در انجا برویانید واقعه یازدهم آنکه حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شخصی

از هذیل در انجا حاضر بود زنان گفتند ازین شیخ بپرس از آنچه مادر این صبی با تو حکایت کرده است از عجایب و غرایب

گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت ولادت این فرزند از فرزند من نوری پیدا شد که همه چیزها بآن هویدا گشت

چون بزمین آمد قبضهٔ از خاک برگرفت بعد از ان سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد هذیلی فریاد برآورد که ای آل

هذیل بکشید این پسر را که مالک و سرور زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان امری برو نازل شود والله العاصم پس

بمصاحبت طالع سعد رفتیم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد روی عسرت و مشقت ندیدیم و مردم قبیلهٔ ما در

قحط و گرانی و تعب و سرگردانی عمر میگذرانیدند و دست از دامن حسد و نفاق بر نمیداشتند گوسفندان من فربه و چرا کرده

و پستانهای پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام محروم می بودند و بنی سعد روزان شبان با خادم

شبان خود خصومت میکردند که چرا در ان مرتع که گوسفندان حلیمه میچرد شما اغنام خود را نمیچرانید ایشان میگفتند که همه

مواشی در یک زمین میچرند اما چون باز میگردیم پستان گوسفندان ایشان مالامال هست و مال ما گویا پامال هست و در روایتی

از حلیمه آورده اند که آل قبیله راعیان خود را دلالت کردند تا گوسفندان ایشانرا با گوسفندان من چرانند و در موضعی که

مواشی من میچرند مواشی ایشانرا نیز در انجا در آورند از ین سبب حضرت حق سبحانه وتعالی جل و علا در اغنام ایشان

نیز برکت پدید آورد و تا حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از یمن وجود با برکت

او شامل حال قبیلهٔ بنی سعد بود و هم روایت کرده اند از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در ان قبیله خوش نشو

و نمایی داشت چنانچه واقعه دوازدهم از وقائع غریبهٔ آنحضرت علیه الصلوة والسلام آنکه در مفاخر امام محمد

مروزی آورده هست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد بهر طرف با صبیان غژغژان میرفت

چون سه ماهه شد بر میخواست و می ایستاد چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید و چون هشت ماه بر وی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان مفاضله در تیر انداختن نمود و میگفت لله درک یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدایتعالی خیر دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم و همدرین ایام از وی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب داد که من سخت ترین عربم از روی باس و تلخترین ایشانم از روی کاس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دین من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوان جلد بود نیز را که ابیات بصد عزت همی پروردش ایام + همش صبح از طرب خندان و هم شام + بکوشش اختران بر پا گشته + عناصر نیز کار افزای گشته + بتدبیر آمده روح نباتی + که تا یابد کمال از نشو ذاتی + گرفته روح حیوانی همین جهد + که از شیرش کند آرد در دهان شهد + بکوشش روح ناطق هم درین بند + که کی گردد سخنگوی و خردمند + شده نشو و نما هم حیلت اندوز + کشش آرد بالش یک ماهه هر روز + سپهرش دید چون عالم فروزی + فزودش بالش سالی بروزی + چو ماه نو که با نور شب افروز + بود زاینده نورش روز تا روز + واقعهٔ سیزدهم آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تکلم آمد حلیمه میگوید اول سخن که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نرگسین مازاغ البصر و ماطغی را بر صفحهٔ صحیفهٔ آسمانی برگشاد و بفصاحت تمام باین کلمهٔ متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجیبتر آنکه آواز برکشید و گفت لا اله الا الله والله اکبر الحمد لله رب العلمین و از آنوقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت و بنا بر احتشام او مدت دو سال از ابتداء ارضاع تا هنگام فطام او از شوهر و احتیاج او باغتسال احتراز می نمودم و در ایام رضاع او از تعهد در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بایستی شست بلکه در شبانروزی یکبار در وقت معین بول میکرد و بس و هر بار که میخواستم تا او را بشویم و هم از غیب بر من سبقت میجستند و اگر عورت وی ظاهر می شد بغضب شدی و فریاد میکردی تا آنرا بپوشیدمی چون برفتار آمد کودکانرا دید که ببازی و لعب مشغولند از ایشان دوری میجست و ایشانرا از بازی منع میفرمود و میگفت که ما را از برای بازی نیافریده اند هرگز چون کودکان دیگر گریه و بدخوئی نداشت واقعهٔ چهاردهم از وقائع غریبه آنکه هر روز نوری چون آفتاب بر وی نازل می شد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت واقعهٔ پانزدهم

آنکه هر روزی دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند بگریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند و قسم
شانزدهم آنکه روزی در کنار من بود گوسفند چند میگذشتند یکی ازان گوسفندان آمد و نزد وی سر
برزمین نهاد و سر آنحضرت ببوسید و باز گردید و واقعه دیگر آنکه با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او
منقلب میگشت و چنانچه اطفال را از گریه باز میدارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از گریه مشغول میداشت
حافظ ابو القاسم تیمی در دلائل النبوة آورده که عباس رض گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم از نشانهای نبوت
تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد گهواره بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت
اشارت بوی میکردی و بهر طرف که میخواستی مایل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردم
و مرا از گریه باز میداشت و دیگر در پای مهد من بسجده میرفت و صوت او می شنیدم و در روایتی آنکه عباس رض در
جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی تیز تیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای عم حاجتی
هست که درمن می بینی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن روز که حلیمه ترا برداشته بود و تو چهل روزه بودی
دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت که من فهم نمیکردم گفت ای عم دست راست مرا محکم بربسته بودند
از الم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری اگر یک قطره اشک تو بر زمین چکد همه سبزها از زمین فرو ریزد و عباس رض
از تعجب دست برهم زد فرمود ای عم ازین هم زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد ازان دست چپ مرا
محکم بربست خواستم که بگریم ماه گفت مگری یا حبیب الله که اگر یک قطره اشک تو بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا
بروز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود عباس باز از غایت تعجب ازین سخن دست برهم زد
و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی فرمود ای عم سوگند بآنکس که نفس من بید
قدرت اوست که من آواز قلم که بر لوح محفوظ میرفت می شنیدم و من در ظلمت رحم بودم و ازین هم زیادت
بگویم ای عم گفتم بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود ماه و آفتاب را
می شنیدم که نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم و ازین هم زیادت کنم ای عم
گفت نعم فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر خلق فرمود و هیچکدام ندانستند که پیغمبر اند مگر بعد ازانکه چهل سال از عمر ایشان بگذشت مگر حضرت
عیسی علیه السلام چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو ای عم ترا ازین
هم زیادت کنم گفتم آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم تا آن شب بعثت که حضرت حق سبحانه و تعالی

جل و علا در ہفت آسمان خلق کرده آن گوھارا از ملائکه مملو ساخت بحدی که شمار آن بجز الله تعالی نداند و این فرشتگان بتسبیح و تقدیس حق سبحانه مشغول‌اند تا بقیامت تمامی ثواب آن تسبیح و تقدیس ایشانرا به بنده کرامت فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملا الاعلی الی یوم الدین و واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مرتبه متاخران مستوفی مبین گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والله الهادی فصل سیوم از فطام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کنف خصب و رخا و جمعیت و برکت و نوا بگذرانیدیم چون با وان دو سالگی رسید و در قد و قامت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد و اورا از شیر باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بمادرش سپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بما و قبیله ما لاحق گشته بود دل از صحبت و دیده از روی او بر نمیتوانستیم برداشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستیم نگاشت بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید + حیف باشد که بگیرند و دگر باز گذارند + حاصل که چون اورا بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او با مادرش تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند مرا شان عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کودکی ازین بابرکت‌تر مشاهده نکردیم و بهانه انگیخته با آمنه گفتیم که از حرارت هوای مکه و استیلاء وبا او ایمن نیستیم نباید تفرقه بحال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینیم که اگر رخصت فرمائی باز این فرزند ارجمند را بقبیله خود بریم تا چند وقت دیگر در آنجا باشد القصه بعد از مبالغت بسیار باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیله خود باز آوردیم و از واقعاتیکه در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفه از نصاری حبش بگذشتیم تیز تیز در حضرت محمد صلی الله علیه و سلم نگاه کردند و کارهای خویش گذاشته روی تفحص او در آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و بر سرخی چشمان مبارک او میدیدند و از من می پرسیدند که فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفک میشود گفتم نی گفتند هر چند مال میطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما بده تا بحبشه بریم که این پسر را شان عظیم خواهد بود چه ما در کتب خویش چنین یافته‌ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او در حرم خواهد بود گمان میبریم که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتم چون حضرت محمد را صلی الله علیه و سلم باز بقبیله خود رسانیدیم نعم حضرت الهی جل و علا در باره ما و فیوض ما در تزاید بود تا سرآمد قوم شدیم و ما از زرع و ضرع بحد کمال رسیدیم و دولت بر دولت سر بعنان سموات بر کشید تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بحد سته سالگی رسید و واقعهٔ شق صدر تحقیق پیوست واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعائد
شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حلیمه در روایتهائی که اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر چنین
میگویند که از مبدا احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عطلت وکسالت را دشمن میداشت چون سن شریفش
بسته سالگی رسید حلیمه میگوید که از من پرسید که ای مادر چه حالت است که روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان
بچرانیدن گوسفندان بیرون روند و روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل می آیند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگریست
و طبق ماه بلآلی پروین بیاراست و گفت چنانکه برادران من گوسفندان بچرا می برند مرا با خود چرا نمی برند
اگر باتفاق ایشانم کاری فرمائی روزگارم به بیحاصلی نگذرد هر چند حلیمه عذر میگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در مبالغت می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان همراه بروی گفت آری صبحدم جمال آفتاب از نقاب
احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم سر از مطلع گریبان برکرد سر مبارکش شانه کردم
سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده جهت دفع آفتاب عصابه عین الکمال را گردن بند جزع یمانی از گردنش
بیاویختم و بسوی مرعی رفتنش برانگیختم آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلاده جزع یمانی از گردن مبارک بگسیخت و تشبثا
بذیل محافظت الهی جل و علا نموده در دامن کرم آویخت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چوبی برگرفت و با برادران
رضاعی خود همعنان و خرم و شادمان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان را میچرانیدند و برین
منوال چند گاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز صباح عصا برگرفته با اخوان خویش با ذوق و انبساط تمام
بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت چاشتگاهی خواهرش شیما پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم باز آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان برها بود حلیمه از شیما پرسید که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
کجاست گفت در میان بزگان گفت وای بر من در چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت ای مادر
تو غم مخور که برادر من هیچ گرما نمی بیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند بهر جانب که او میرود ابر با وی
روانست حلیمه گفت راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت پناه میگیرم بخدا از شر آنچه برین پسر خود از آن
میترسم روایتیست که چون برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف
النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله زار دوان دوان و خوی چکان و اشک ریزان در آمد که ای مادر دریاب برادر قریشی
مرا که او را زنده یافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت ما و برادران در خلف اینجا
بودیم و بروایتی آنکه گوسفند میچرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و برادر قریشی ما را از میان برداشتند

وبر سر کوه بردند وبخوابانیدند وبکارد شکم او را بشگافتند هنوز بوی مشغول‌اند اکنون ندانم تا حال چیست گمان نمیبرم که او زنده باشد پس من وشوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم او را بر ذروهٔ کوهی دیدیم نشسته وگونهٔ مبارکش شکسته وچشمهای نرگسین بسوی آسمان دوخته وتبسم شیرین رخسارهٔ رنگین برافروخته ببالای او درافتادم وبر پیشانی ورخسارش بوسه میدادم ومیگفتم **غزل** آه که شد ز دست من دل بهوای چون تویی + پس بکدام دل کشم بار بلای چون تویی + کشته شدن برای تو زندگیست جاودان + من چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی + تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل + صد چو من ار فنا شود باد بقای چون تویی + ای جان من مرا از آتش حسرت سوخته وخود بافراغت دل خندان وچهره برافروخته حال چیست وقاصد آزار تو کیست گفت ای دایه خیر است درین ساعت که با خوان خود در حوالی خانه سعی مینمودیم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند وبروایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست یکی ابریق سیمین ودر دست دیگر طشت زمردی این طشت خضرا از برف بیضا پر ساخته مرا از میان برادران من در ربودند وبذروه کوه برآوردند ویکی بلطف وسکونت مرا انجا بخوابانید وسینهٔ مرا تا ناف بشگافت ومن نظر کردم وهیچ المی احساس نمینمودم بعد از ان دست بجوف من درآوردند واحشاء مرا بیرون کردند وبآن برف سفید بشست وباز بجای آن باز نهاد ومرد دیگر برخاست واولین را گفت برخیز که فرمان بجا آوردی وآنچه وظیفهٔ تو بود پیش بردی پس نزدیک من آمد ودست در جوف من کرد ودل مرا بیرون آورد وبدو نیم بشگافت واز اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد وبینداخت وگفت در وجود تو حظ شیطان این بود یا حبیب صلی الله علیه وسلم بیرون انداختم وترا از وسوسه ومکاید او ایمن ساختم بعد از ان دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند ومن هرگز از ان چیزی نرمتر وخوشتر ندیدم وبروایت دیگر تنصیص فرموده که گفت سکینه را بیاوردند ودل مرا از سکینه پر ساخته باز در مکان خود نهادند وبخاتمی مهر کردند ومن هنوز سردی وخوشی آن خاتم را در عروق ومفاصل خویش احساس میکنم ومرد سیوم برخاست وگفت شما هر دو دور شوید که فرمان حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا بجا آوردید وآنچه فرموده بود بتقدیم رسانید پس نزدیک من آمد ودست بر شگاف سینهٔ من نهاد وبازان شگاف التیام پذیرفت وبا دیگری گفت او را با ده کس از امت او برکش برکشیدند من بچربیدم با صد کس وزن کردند راجح آمدم با هزار کس موازنه کردند فاضل آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت که بگذارید اگر با تمامی امت او موازنه کنند راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره از همین معنی فرموده **بیت** چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم + گر در ترازوی دیم نهی میدان که میزان گشتم + بعد از ان دست مرا بگرفت ومرا بنشاندند وهر سه تن بر سر ودر روی من بوسها دادند وگفتند ای حبیب پروردگار نترس ...

بترس مبادا اگر دانی که چه سعادتها از برای تو خواسته و چه خوان رحمتها از برای مهمانان تو آراسته برآئینه روشنایی چشمت بیفزاید و جان حزینت بیاساید بعد ازان مرا اینجا گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بجلال آسمان درآمدند و من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان را بشما نمایم **نقل است** که اثر شق از سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانکه خواص یاران و زمره دوستداران میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه از حضرت صلی الله علیه وسلم میشنیدند **بیت** داغی که ازان بر جگر خسته نهادم + جان سوخت کسی را که بر او داغ کشادم راوی میگوید که حلیمه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برداشت و بخانه آورد و با اولاد خویش خطاب میکرد و میگفت بگذارید که بعد ازین حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با شما بصحرا آید آنگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند بیا در پیش بریم تا بمعالجه او قیام نماید که مرا توهم آنست که نباید جنون بروی غالب آید ابو ذیب گفت و الله که هیچ نوع المی و المی بروی عارض نگشته و هیچ فرزند از تو بابرکت تر از مادر نزاده و این سعادت که با هیمن او داریم هیچکس را دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفه بیش ازین احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را ده برابر غنی تر نموده است و هیچ و جاهتی در میان بیگانه و خویش نموده و حالا گوسفندان ما بسه صد رسیده و اقاصی و ادانی طریق مراعات جانب ما گزیده نباید که از روی حسد کیدی و مکری انگیزند تعجب ازین حلیمه میگوید که مردم مرا ایمان داشتند کاو را بکاهنی می باید برد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بحمد الله مرا صحت و عافیت است و حاجت بکاهن نی و آنچه مقصود شما است از جن و انس و امثال آن من ازان منزهم هر چند آنحضرت صلی الله علیه وسلم استعفا می نمودند قوم در مبالغه می افزودند حلیمه گفت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم و در اثنا آنکه شرح حال او میکردم کاهن گفت بگذار تا این کودک واقعه خویش خود بگوید که او دران باب اعلم است از تو چون قصه خود وا نمود و قصه تمام بیان کرد کاهن فی الحال برجست و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیائید و بلائی که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع نمائید این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر بگذارید بمبلغ رجال رسد هر آئینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید حلیمه میگوید که چون این سخن ازان کاهن استماع نمودم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم از دست او ربودم گفتم مداوای جنون تو نمودن اولیست که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگوئی اگر ترا گوئی تو بیشتر هستم هرگز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند خود بکشتن نمیدهیم برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام از ما بیابا از تو بستانند **قطعه** دولت وصل تو دشوار بدست آمده است + آنچه دشوار بدست آمده آسان ندهم + بسر زلف تو سوگند که بهر تو بتیغ +

بگشتم و صد کس و سوی تو بسد جان شدم + حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بر داشتم و بمنزل خویش آمدم و حضرت حق
سبحانه و تعالی داناست که بهر منزل که بآن خوبروی مشکبوی نزول فرموده بودیم سالها بوی مشک از وی و نسیم عبیر و عنبر از آن
منزل بر می آمد رباعی گر ز مصر بکنعان بشیر می آید + که باد از آن سفر کو دلپذیر می آید + بهر دیار که گیسو کشان گذشت
آن یار + زخاک او همه بوی عبیر می آید + بهر منزل از منزل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فایح بود و آثار انوار جمالش از در و دیوار آن اماکن لایح بیت چنان از روزن دل بوی آن دلدار می آید + که خورشید
جمالش از در و دیوار می تابد + بعد از ظهور این امر غریب پدر و فرزندان و باقی خویشان با من گفتند که حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم بعبد المطلب برسان پیش از آنکه آسیبی با و در راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که می گفت
هنیئا لک یا بطحاء مکه ندا می آمد که ربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال تو بطحاء مکه ای محمد صلی الله علیه وسلم
که چون تو کسی در اینجا نزول کند یا خیر البشر چون بمکه مستقر گردد این حرم از حوادث محفوظ و محروس ماند حلیمه گفت بر مرکب
سوار گشته حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی نمیتوانستم دور شد که آوازهای عظیم از اطراف
و جوانب می شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهة ضرورتی که روی نمود حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردان بودند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش ایشان نشاندم و بقضاء حاجت
خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید بتعجیل باز گشتم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم ندیدم گفتم یا معشر الناس کودکی
که اینجا گذاشته بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه وسلم که خداوند تعالی بواسطه او
روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت و او را تربیت نمودم از مقال او جان مرا سرور و از جمال او دیده
مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم و رقبه خویش را از ربقه امانت برهانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد
بلات و عزی که اگر آرزوی خویش یکبار نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از قله شاهق جبل بیندازم
و اعضاء خود را پاره پاره سازم القصه چندانکه جست و جوی کردم بهیچگونه پی بآن رحمت جان نبردم با خود می گفتم دوبیتی
ای بی نشان محض نشان از که جویمت + گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت + در جست و جوی تو دلم از پرده اوفتاد
ای در درون پرده جان از که جویمت + و چون از جست و جو نومید گشتم دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله و
فریاد گشادم و میگفتم یا محمداه ای نور دیده من و ای یار پسندیده من ای ریحان چمن روح من و ای مرهم دل
دل مجروح من ای کلید درهای بسته من و ای شفاء جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من و ای محرم رازهای نهانی من
غزل ای که دل را چو جان شیرینی + ای تو اصل خجسته زندگانی من + غم و اندوه و محنت آمد و رفت + طرب

عیش وکامرانی من + روز وصلم شب جدائی گشت + شام شد صبح شادمانی من + چندان گریه وزاری و اضطراب بیقراری نمودم که عالمی از سوزش جان من بشورش در آمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه در آمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیفی نحیفتر از خلال و از ناتوانی رقیقتر از خیال پرسید که ترا چه حال است که مستلزم اینهمه سوز و گداز است صورت واقعه با او در میان نهادم و بجدائی حضرت ابراهیم علیه السلام سوگند یاد کردم که اگر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نیابم خود را از قلهٔ کوه بلند بیندازم پیر گفت ای سعدیه نشان دهم بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گردانیدن تواند گفتم جان من فدائی تو باد کیست آن گفت صنم اعظم که هبل نام او است گفتم ثکلتک امک مادر ترا گم کناد مگر واقف نیستی از آن حالتی که در شب ولادت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر هبل و لات و عزی چه پیش آمد گفت ای سعدیه تو دیوانه و هرزه گوی گشته و از عقل و دانش بیگانه گشته حالی من در آیم و از هبل در خواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت و هفت بار گرد هبل بر آمد و طواف کرد و بسر او بوسه داد و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و امتنان تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند ازین آستانه نامراد باز نگشته این ضعیفهٔ سعدیه گمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه وسلم گم گشته و بر فقدان وی گریانست اگر فرزند او را باو رسانی جای آنست چون نام مبارک حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بر زبان راند هبل و غیر آن از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند و بفضائل و شمائل آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان بگشادند و گفتند بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خدائی عز و جل که معبود بحق است او را ضائع نگذارد بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با و یست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی را که بمتابعت او فائز آید و حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را گریان و دلش از آتش اسف بریان عصا از دست افتاده و دل بمرگ نهاده بیجای سخن و دندانش اصطکاک کرده دندان و جمیع اعضای او از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا پروردگاریست که او را ضائع نگذارد و امانت را بتو باز سپارد بآهستگی طلب کن و دلشکسته مباش و خسارهٔ اقبال با خرج ادبار مخراش حلیمه میگوید ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد والیه و آشفته وار سوی او شتافتم بعد از آنکه او را دید با فهم گفت سعادت یار است یا نحوست در کار گفتم ای امیر نحوست و چه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گمان عبد المطلب چنان شد که بعضی از قریش او را در ربوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آویخته و آثار غضب از چهرهٔ او لایح گشته باعلی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانبی بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت آبروی قریش و سرمایهٔ رخت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم غائب شده است

قریش گفتند سوار شو ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلبگار شویم اگر بحر متلاطم الامواج درآئی در آئیم و اگر بر قلل شواہق جبال و مداحض اقدام رجال برآئی برآئیم با قبائل خویش سوار شده و آشفته وار بہر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق خود را در مہالک و مضائق مے انداخت و میگفت **شعر** الفی تساکر افؤادی ثمہ + کی انظر فی اہل ودادی ثمہ + اِنّا قدمی توصلنی مقصودی + او اترک راسی کفوادی ثمہ + **رباعی** خود را بجیل در فکنم مست آنجا + تا بنگرم آن جان جہان ہست آنجا + یا پای رساندم بمقصود و مراد + یا سر بنہم ہمچو دل از دست آنجا + در جستجوی او بہر طرف اسپ دوانیدند و اثری از گم شدۂ خویش ندیدند گفت **رباعی** دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم + وز انکہ برد دلم ہم اثر نمی یابم + توای عزیز کہ بابوسنی غنیمت دان + کہ من ز گم شدۂ خود خبر نمی یابم + چون ہیچ خبری از گم شدۂ خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنہا بسوی بیت الحرام شتافت و اسبوعی برآورد و در مناجات خود میگفت **شعر** یارب رد راکبی محمدا + رد الی واتخذ عندی ردا + انت الذی جعلتہ لی عضدا + انت الذی سمیتہ محمدا + لاتبعد الدہر بہ فیبعدا + یاربان محمد الم یوجدا + یجمع قومی کلہم تبددا + عبد المطلب در مناجات بود کہ شنید منادی از ہوا می گفت کہ حضرت محمد را صلی اللہ علیہ وسلم پروردگاریست کہ او را خوار نمیکند و ضائع نمیگذارد عبد المطلب گفت ای ہاتف او کجاست گفت او در وادی تہامہ نزدیک شجرۂ یمنی و بروایتی نزد شجرہ موز عبد المطلب سلاح خود پوشید و بسوی وادی تاخت در راہ ورقہ بن نوفل پیش آمد ہر دو باتفاق روان شدند چون بپائی درخت موز رسیدند دیدند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در پائی درخت ایستادہ و دست مبارک برا غصان و اوراق درخت میکشد عبد المطلب گفت **بیت** جان من جان من فدائی تو باد + کہ فلک چون تو مہ ندارد یاد + بعد ازان از وی پرسیدند تو کیستی گفت من محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلبم و در روایتی آنکہ ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناہ را صلی اللہ علیہ وسلم در پائی درخت موز دیدند کہ ورق آن را می چیدند و سوال کردند کہ چہ کسی جواب داد کہ محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب عمرو او را برگرفتہ بعبد المطلب رسانید بعد ازان عبد المطلب او را بر داشت و نوازش نمودہ گفت ای فرزند جد تو منم داو را در پیش خود سوار کرد و بمکہ باز آورد بعد ازان حلیمہ را عذر خواہی نمود و با حسن جہاز تجہیز کرد و با چیز بسیار مرور وانہ ساخت و حلیمہ گفت چندان نعمت و مال عبد المطلب و آمنہ ہر یک جداجدا بمن ارزانی داشتند **بیت** وصف آن در دہان نمی گنجد + شرح آن در بیان نمی گنجد و حضرت محمد را صلی اللہ علیہ وسلم در حضرت جد او گذاشتم و بصورت اگرچہ دل از وصل او بر داشتم اما بحقیقت **مصراع** نکندم دل از مہر او ولیکن جان بسی کندم **فائدہ جلیلہ** بدانکہ بیشتر مفسران آیت کریمہ و وجدک

ضالاً فهدی را بغائب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و گم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب و
بخانه بخود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل شریعت غیر آن
و در امر دین و وقوف یافتن بر آنها بوسیله وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل توجیه دیگر را ضعیف داشته اند
و بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت آن و در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چند سال پیش حلیمه بوده و در احوال
حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده و درین مختصر بر قول اشهر اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی از مورخان آنست
که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم کرت ثانیه سال و یکماه در قبیله بنی سعد ماند و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پنج ساله و یکماهه شد شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شگافتن سینه پر سکینه
آن سرور صلی الله علیه وسلم در شب معراج واقع شده چنانکه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و در روایات سیر مذکور
است از آنکه در قبیله بنی سعد واقع بوده هر چند تعیین سال مختلف اند و نقل است که پیش از ظهور نبوت خاتم
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و خشکسالی
شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه خاتون رضی الله تعالی عنها عقد ازدواج فرموده بود خدیجه
کبری را رضی الله تعالی عنها گفت یک سر شتر و چهل گوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلافست بعضی از ارباب
سیر او را با شوهرش حارث بن العزی که مکنی با بوذیب بود در سلک اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبد الله نام که ملقب بضمره بود با پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیرخواره بود در آن
زمان بعثت نموده وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که شیما نام داشت و خواهر حلیمه
خدام نام بشرف اسلام مشرف شدند و معدود شدند در زمره صحابیات و امید چنانست که پستانی که مدت
دو سال بلب و دندان و دهان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم
نگردد بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم با آمنه باز رسانیده ام ایمن که نام برکه حبشیه بوده میراث
از پدر بآن سرور صلی الله علیه وسلم رسیده بحضانت او مشغول گشت آمنه تربیت و عبد المطلب کفالت بتقدیم
میرسانیدند نقلست از ام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشتغال مینمودم
هرگز نشنوم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بامداد کردی و مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شبانگاه
قناعت نمودی و بسیاری از آن قبیل می بود که طعام و شراب چاشت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض
کردمی گفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقناعت و مجاعت بگذرانیدی باب چهارم

در وقائعی که از سال ششم تا بسال سیزدهم از ولادت تا بظهور آمد و درین باب سه فصل است فصل اول در وقائع
سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحضران فن تواریخ و سیر و مستبصران علم احادیث و خبر
چنین مقرر داشته اند که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم در آمد مادرش آمنه را داعیهٔ زیارت خویشان که در مدینه داشت در رعایت صلهٔ
رحم بالایشان بر آن داشت که بجانب طیبه طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بر وجوه اقربا و احبا بگشاید آمنه آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم برداشته و ام ایمن خاطر بملازمت گماشته همراه بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند در
منزلی که آنرا دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنجاست آنحضرت شناوری بیاموخت
روزی در چاه بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدینیان سباحت میفرمود مهر نبوت از میانه هر دو شانهٔ او مینمود
طایفه از یهود بر ایشان بگذشتند یکی از آن فوج یهود حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بشناخت و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم بدیگران مینمود و میگفت این پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و ام ایمن این حکایت بشنود و با آمنه
رسانید پس بموافقت یکدیگر بطرف مکه مراجعت نمودند در اثناء طریق چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر بالین نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از آن بهوش باز آمد و بروی حضرت صلی الله علیه وسلم
نظر کرد و بیتی چند بر خواند که این ابیات از انجمله است شعر بارک الله فیک من غلام + ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام + من عند ذی الجلال والاکرام + بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی
پذیرنده است اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکوکاری یادگار گذاشته
ام چون او بمرد آواز نوحهٔ جن می آمد که بروی میگریستند و در نوحه می گفتند شعر تبکی الفتاة البرة الامینة +
زوجة عبد الله والقرینة + ام نبی الله ذی السکینة + وصاحب المنبر بالمدینة + و هم آنجا ازین عالم رحلت
کرده او را در آن منزل مدفون ساختند و رسول علیه الصلوة والسلام در سال هجرت بحصنهای بنی عدی نظر انداختند
و آن موضع را بشناختند و گفتند با کودکان بر بالائی این حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر همراه بودند
یاد فرمودند و در سال عمرة القضا چون بابوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در انجا سنگی چند بر هم چیده بودند
فرمودند که این قبر مادر محمد است صلی الله علیه وسلم کاشکی بدانستمی که با او چه معامله کردند و بگریست و اظهار ترحم و حسرت
کرد چندانکه اصحاب نیز با او بگریستند بعد از آن از حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برائی والدهٔ خود استغفار
کند رخصت نیافت بدرد تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت ترحمتها و شفقتها

که مادر را با من ارزانی داشته بود بخاطر می آرم و تربیتهای که از سر مهربانی با من تقدیم میرسانید بخیال میگذرانم و لکن
چکنم که تدارک و مجازات او بهیچ وجه نمیتوانم کرد و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب بن
عجیانست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لیت شعری ما فعل ابوای کاشکی بدانستمی که با مادر من چه
کرده اند حضرت الهی سبحانه این آیت فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا ونذیرا ولا تسئل عن اصحب الجحیم راوی میگوید
که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدیم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاد مادر و پدر خود کرده باشد و در روایتی
هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آورده دعا کردند تا حضرت حق سبحانه
وتعالی جل وعلا مادر او را زنده گردانید تا به آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و بعد از آن بمرد چنانکه در محل خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب
سپرد و عبد المطلب آن سبط گرامی را در منزل خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد و به تربیت
تعهد او اهتمام می نمود و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال آن آفتاب بی تکلف
بیان میفرمود و میگفت که در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت
بنی سعد جمع آمده **غزل** هرچه از وصف کمالش بزبان آوردند + قطرهٔ دان که ز دریا بکران آوردند + هیچ
پیری نشنیده است بصد عمر دراز + این خبرها که ازان طرفه جوان آوردند + حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی
کز ملایک خبر از حور نشان آوردند + گوئیش آن نگه ماست که از عالم قدس + گوئیا خلد برین را بجهان آوردند +

فصل دوم در وقائع سال هفتم از ولادت درین سال بود که عبد المطلب جهة تهنیت سیف بن ذی یزن
با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشائر گذشت و چون ازان سفر باز
گشت قریش از قحط آب از روی نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پیدا آمد چنانکه
زروع و ضروع ضائع و مختل ماند و فقیر و غنی در فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت
ابی صیفی بن هاشم که برادر زادهٔ عبد المطلب بود میگوید که شنیدم هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر
الزمان است صلی الله علیه وسلم و در روایتی آنکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شما است عیش خوش و باران نافع روزی شما
خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که مژهای وی دراز بود و باخم
و حسب بود کیست و بگوئید تا او فرزند خود را برگرفته از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فردی و از هر بطنی مردی
غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طوف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند و مرد موصوف

دعا، باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بباید و عیش ایشان خوش گردد و رقیقه میگوید که صباح ترسان و
لرزان از جامهٔ خواب برخاستم باهر که صورت واقعه در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است
و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف نمودند عبد المطلب حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشت و بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب
آهسته میرفت و قوم با آنکه میدویدند بوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نموده بکوه ابو قبیس برآمدند عبد المطلب حضرت
نبوت پناهی را صلی الله علیه وسلم بر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات وای کاشف
البلیات ای دانای غیر معلم وای عطابخش غیر مبخل وای بازبردارندهٔ فقر و بازبرندهٔ اندوه اینجماعت بندگان و
کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بصدد هلاکت و شرف زوال رسیده اند
الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی گوید که بخدا سوگند هنوز قصد بازگشتن نکرده
بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب
بن مغیره و غیرهما روی بعبد المطلب آورده گفتند یا ابا البطحا گوارنده باد این نعمت ترا و رقیقه صاحب واقعه شعری
درینباب انشا کرده که بعضی ازان این است شعر. بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا + لما فقدنا الحیا واجلوذ المطر + فجاد
بالغیث جونی له سبل + سحا فعاشت به الانعام والشجر + منا من الله بالمیمون لهجته + وخیر من بشرت یوما به مضر +
مبارک الوجه یستسقی الغمام به + مافی الانام له عدل ولا خطر + و فی الواقع مخلص آنگروه از مضیق کرب و اندوه ببرکت
مساعدت سعادت و همراهی رسول ثقلین و قبول حرمین بود صلی الله علیه وسلم و عبد المطلب وسیله بیش نبود و روایت
است که درین سال عبد المطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بغایة الوسع والامکان بجهت بیتیمی
و بیکسی وی بمونسی و همنفسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغت تمام مینمود و در تعهد
احوال سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراحمات والویه محافظت او ماامکن برمی افراشت و گویند شفقت و مرحمت
و رعایت که عبد المطلب با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتقدیم میرسانید درباره هیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبد المطلب
در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار نمیتوانست کرد و اگر وقت خلوت
انزوا خفته بودی و در جای تنها بودی بغیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کسی را مجال درآمدن نبودی و بر مسند او کسی را
مجال نشستن بغیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که زنهار از
حال وی غافل نباشی و حضانت او نیکو بجا آری که اهل کتاب میگویند وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند هم درین اثنا جماعتی

از بنی مدلج که بفن قیافت و فرزندان به پدر نسبت کردن مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه‌تر بقدم حضرت ابراهیم علیه السلام که اثر آن در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام ظاهر است ندیده‌ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که اینجماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در صدد محافظت وی درآمد و در رعایت خاطر او کوششها مینمودند و روایتست که عبدالمطلب را نسبت بآنحضرت چه محبت بیشتر بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی‌نمود چنانکه هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و پیوسته او را بتکریم و ترجیح بر غیر می‌نواخت و وی را در حجره مسندی خاص بود که هیچکس بر آن مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش پیرامون آن مجلس خود تعیین نمودندی و اولاد و احفاد وی آن مسند را مخصوص میداشتند چنانکه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم بر حوالی آن مسند نهادن و چون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه وسلم دران محفل در آمدی بالفور از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش که از جهت احترام عبدالمطلب آن نشست جای را عزیز داشتندی گاهی خواستندی که او را از جلوس بر آن منع کنند عبدالمطلب ایشان را بانگ بر زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له شانا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند نشیند سوگند بخدا که از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بر آن مسند میکند و می‌نماید و من می‌بینم که او را آن بزرگی بسیار است و دم بدم است که او سید شما باشد و این نور جبین او که می‌بینم نور چنین کسی است که از مهتری و سروری مردم آید و دل من گواهی میدهد که فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی یار او و سرپرست که هیچکس آن نیست و همواره دست بر رو می آورد و بحرکات و سکنات و شمائل عبارات او مبتهج میبود نقلست که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مسند عبدالمطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبدالمطلب آن حال همه مینمود و می‌گفت ببینید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود شعر فی المهد ینطق عن سعادة جده + اثر النجابة ساطع البرهان + بیت + هر آنکس که فر بزرگی در وست + ز پاکی طینت خصال نکوست + بران بزرگی تبار آمدش + با دو رنگ شاهی گزار آمدش + نهال جوانی برومند دید + که میوه بود از بهارش پدید + تواند هر آنکو شنفته وش است + بخوردی بجای بزرگان نشست + بر آن طفل کز عقل شد رو براه + بجای بزرگان نشد تکیه‌گاه + چه طفلی که عالم طفیل ویست + جهان در جهان جمله خیل ویست + لب شکرستانان زمین بوس اوست + فلک یعنی نعره کوس اوست + در آئینه ذات او عقل و حس + چو جام جهان بین دران منعکس + کجا عقل و حس بلکه انوار ذات + در آئینه او نماید صفات + فصل سیوم در وقایع سال هشتم از ولادت تا بسال سیزدهم و آنچه درین سال واقع

شده و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته **واقعه اوّل** وفات عبد المطلب بود و گویند که چون سال وفات وی نزدیک رسید و عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال گذشته بود و هر دو چشم او نابینا گشته بعد از انکه معلوم کرد از چنگال کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را روی خلاصی نیست **مصراع** بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند + او را از چیزی که خاطر او با و نگریستی کلی ترا از امر حضرت مصطفی نبود صلی الله علیه وسلم که هشت ساله بود و از پدر و مادر یتیم مانده و دامن همت بر کونین فشانده آیا حال این نور هر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بطلبید و بر سینه خود نشاند و فرزندان خود را ابولهب و عباس و حمزه و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت هست ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم کاشکے عمر وفا میکرد تا تربیت او بخود میکردم و در مرحمت و مراعاة جانب او می افزودم ولیکن چه کنم که عمر وفا نمیکند **بیت** وفا ز عمر چه گوئی که هر نفس که زدی + چنان برفت که هرگز دگر نیاید باز + اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه می سپارم میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من خواهد نمود که از عهدهٔ تربیت او کما ینبغی بیرون آید ابولهب بسال از همه بزرگتر بود بزانو درآمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا ترا بهمه مرادات برساناد و چندان عمر کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه متمنای تست دریابی و اگر چنانکه برای تسلی خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت آری ترا مال و ثروت و عزت و حرمت هست و بتربیت قیام میتوانی نمود اما یارهٔ سخت دل و بیرحم افتادهٔ و یتیمان مجروح و شکسته خاطر میباشند و طاقت اندکی آزار ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد حمزه رضی الله تعالی عنه برخاست و خدمت بجا آورد و گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم بمن سپار عبد المطلب گفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری و در مشیت مراد من از همه بایسته ترا اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش آن چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار دوست میداری شاید در اوان سواری از فرزند من غافل گردی و از دشمنی آزار بیند و بشرائط عهد من قیام ننموده باشی و بآن در گور آزرده باشم بعد از ان عباس رض برخاست و وظائف دعوات و مراسم خدمات بجا آورد و گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت اگر من لائق اینخدمت باشم رخصت فرمائی و بدین نوازش منتی بر جان من نهی گفت تو سزاوار این خدمتی و اهل مراعاة و حرمتی هم درست پیمانی و هم در لطف کم آزاری و مرهم جانی اما اطفال بسیار داری و کسی که اطفال دارد

باوجود فرزندان خویش مجال فرزند دیگری نتواند پرداخت و بآسانی ترجیح فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد از ان ابوطالب برخاست و مجلس پدر شریف بنثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و سرمایهٔ رجحانی اهل عیش مراد رشان این مهم اهتمام و در مشیت این مراد رغبت تمام هست اما حرمت داری برادران بزرگ نگاه داشتم تا پیش از همه بمعرض نرساندم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این خیال از همه بیشتر است و مصادقت این امر از سلطنت دنیا بهتر است اما اگر سعادت موفقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست مراد در دامن این امید زنم در مخاطبه با حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بگویم رباعی مال و هنری اگر ندارم در دست + با فقر بساز که مرا فقر خوش است + اندیشه چرا کنم ز بی برگی خویش + گر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست + عبد المطلب گفت لائق اینخدمت تویی و سزاوار این دولت تو از انکه نرم دل و چرب زبانی و نگاه دارندهٔ عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزئیه مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من حضرت محمد بوده است صلی الله علیه وسلم و در هر مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقبهٔ اشارات و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون بر نهج اشارات او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شدی و آن مرادم باتمام رسیدی اکنون درین کار هم حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حاکم میسازم هر کدام را که از اعمام خویش اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم و گفت ای روشنی دیدهٔ من وای فرزند پسندیدهٔ من من بداغ حسرت تو از جهان میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرد و بر زانوی وی بنشست عبد المطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق اختیار حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آمد بعد از ان زبان بوصیت ابوطالب بگشود و کیفیت تربیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تعلیم فرمود و گفت ای ابوطالب ببین این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندید ای ابوطالب می باید که فرزند مرا نسبت بنفس خود بمنزلهٔ دل و جان دانی و من وصیت در باب تمهٔ اولاد در باقی داشته و خاصه در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادر بودید میان تو و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سائر اعمام بآن ممتاز باشی یا اباطالب اگر زمان او را دریابی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هرچه گفته ام از روی دانش و فراست گفته ام و باحوال او بینا تر از همه خلائق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور هژده هزار عالم گردد و سعادتی که هیچ یک از پدران ما بآن نرسیده باشند و عشر عشیر آن ندیده او بیابد و ببرد

آن شتابد باید که بر یتیمی او بخشایی و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد ازان ابوطالب گفت وصیت
قبول کردم و خدای تعالی برین گواه است و علام الغیوب بر اسرار قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من
ابوطالب دست دراز کرد عبدالمطلب دست بدستش نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد ازان فرق
سروی بوسیدن گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او بوسیدن گرفت و گفت گواهی میدهم که هیچ فرق فرزندی نبوسیدم
و رائحه فائحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوسیدم که خوشبوتر و خوبروی تر از تو بوده باشد غزل هم روت خوش هم
بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا + هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا + ای صورت
عشق احدوی حسن تو بیرون زحد + ای ماه روی سرو قدوی جانفزای دلکشا + ای جان باغ و یاسمین
وی ماه افلاک و زمین + ای مستغاث ما و طین وی شهسوار هل اتی + ای خوان لطف انداخته وی بالیمان ساخته
طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا + با عاشقانم جفت من امشب نخواهم خفت من + خواهم دعایت گفت
من ای دوست در وقت دعا + ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو + جمله وفا اندیش تو ای شاه جمله
اصفیا + ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان + ای گلستان عارفان ای نور چشم انبیا + دریاب کافتم
زره شد نامهٔ عمرم سیاه + پیشتم زبار غم دوته دست شفاعت برکشا + بعد ازان عبدالمطلب رخت زندگانی
ازین جهان فانی بر بست و در حجون که گورستان مکه است او را دفن کردند از ام ایمن منقول است که گفت در روز
وفات عبدالمطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ وی میرفت و میگریست
بعد ازان ابوطالب بتعهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان بر بست و در محافظت او ما امکن کوشش مینمود

واقعهٔ دیگر تعهد ابوطالب به نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و امور غریبه از وی مشاهده کردن نقل است
که ابوطالب را نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم در محبت برابر نمی ساخت و شب و روز بمراعات احوال او می پرداخت
همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از هیچکس بدو ایمن نبود لاجرم در جمیع محافل و مجالس مصاحبت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام بر خود لازم می شناخت و هرگز بی حضور
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سفرهٔ طعام در صبح و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ
مطالب بمقاصد و مآرب میرسیدند و هرگز بی حضور او در آیینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند
نقلست که ابوطالب در یک ظرف با آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام میخورد و طعامیکه دست پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز نمیخوردی و در طعام اهل بیت او نیز اول حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک

تا آن طعام نکردی ایشان نخوردندی چراکه بر طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی با برکت بودی و بزودی تمام نگشتی و طعام فاضل آمدی و الا همه گرسنه ماندندی و چون اولاد ابوطالب از خواب بیدار شدندی ناشسته روی می بودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب برمیخاست و ابوطالب او را بر قطع می نشاند و می گفت بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت در ذی المجاز بودم و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال حضرت محمد صلی الله علیه وسلم برخاست و بر سر هر دو زانو بنشست دیدم که از محل پاشنه پای وی چشمهٔ آبی پیدا شد و مرا از آن آب داد بیاشامیدم و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز و ابوطالب می گفت و الله انک لمبارک و در مدح آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابیات انشا میکرد و از انجمله یک بیت این است شعر وشق له من اسمه لیجله + فذو العرش محمود وهذا محمد + و حسان بن ثابت برین بیتها افزوده این بیت از ابیات اوست شعر الم تران الله ارسل عبده + بآیاته والله اعلی و امجد واقعه سیوم از واقعات سال هشتم نوشیروان و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و بیان این قصه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد واقعه چهارم وفات حاتم طائی بود که بدرین سال رخت بدار فنا کشید و نام جود و سماحت او در عالم باند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول آن سرور صلی الله علیه وسلم برفاقت ابوطالب درین سال متوجه جانب شام شد و بیان این سفر بروایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد شد و چون سال دهم و بروایتی یازدهم در آمد نوبت شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع پیوست و بر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معامله فشردن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سه نوبت در حین نزول اول آیات از وحی قرآنی در غار حرا موید این معنی است در روایت ابی ابن کعب از جندب بن ابی هریره رضه بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده از ده سالگی درگذشته بودم که دو فرشته آمدند و شکم من بشگافتند و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون رفت و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و خون پاره سیاه از دل من بیرون انداختند و بجای آن چیز سفید در دل من ودیعت نهادند و انگشت پایم گرفته مرا برخیزانیدند در دل خود نظر کردم رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال امور عجیبه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر میشد و ترسیها از عالم غیب میرسید تا منقول است که فرموده روزی با کودکان بازی میکردم و سنگریزها را از زخویش کرده و بر دوش نهاده از

موضعی بموضعی میبردیم ناگاه از غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من زدند ندا آمد که ازار خویش در پوش و مرا ازین امر بدین طریقه ممنوع ساخت واقعه دیگر آنکه ام ایمن گفت که بتی بود که نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم او میکردند و خلق گروه گروه بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز در برابر آن بت تا شب می ایستادند و ابوطالب در ان واقعه حاضر میشد و با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مبالغت میکرد تا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم نیز حاضر گرداند و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان از ینجهت میرنجیدند وازین مخالفت ظن بدمی بردند تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم با خود بردند هنوز دران آرام ناگرفته آنحضرت را صلی اللہ علیہ در ربودند و مدتی غائب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر گشت عمات وی استفسار احوال نمودند فرمود که میترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا جن و شیطان را بر تو مسلط کند که خصال خیر در تو بسیارست چه دیده که اینچنین ترسیده فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا سفید اندام از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم دست بر بت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و در سال دوازدهم و بقول بسیاری از اصحاب سیر ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سال گذشته بود و در سیزده درآمده و درین سال واقعه غریبه بترتیب مبین گردد انشاء اللہ العزیز باب پنجم در واقعات سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا سال بیستم و درینباب واقعات مبین گردد واقعه اول در سفر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجانب بصری در بلاد شام ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از قریش برای تهیه اسباب معاش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد و بار بربست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم با خود ببرد بر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مفارقت عم دشوار نمود بیامد و زمام ناقه ابوطالب بگرفت و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم بکدام دل از دست من باز میداری ربائی تو که هرزمان بجانم حق ناز میگذاری + تو روی بناز دو مارا بنیاز میگذاری + تو چو سرو میخرامی سوی باغ و من ندانم + که مرا یتیم و بیکس بکه باز میگذاری ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهرانش افسوس مینمودند که این فرزند را که آفتاب از سایه او حسرت میخورد و ماه از رخساره او رشک میبرد درسن دوازده سالگی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را بازگذارد دید که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم تنها در زاویه نشسته میگریه گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ماست گفت آری ابوطالب

سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته
ابوطالب نگران حال او بودی و بدو نظر میکردی رباعی ای هزار جان و دلم مست لقای تو شدی + خانهٔ دل بجای
خود وقف هوای روی تو + رشتهٔ جان برون کشم هر مژه سوزنی کنم + چشم بدوزم از جهان بهر وفای روی تو
چون بکفر رسیدند که دهی است و میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرود آمدند و در نواحی صومعهٔ زاهدی بود
بحیرا نام مکنی بابو عداس و ملقب بجرجیس و واقعهٔ بحیرای راهب و وی مردی بود بزرگ از علمای نصاری که در زهد و
عبادت درجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی داشت و در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام معلم
بعلامات که او موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معینهٔ آن سرمنزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت
دران سرمنزل صومعی بنا کرد و در روایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز معبد سرآمد راهبین می بوده که از و در میان ایشان
بزرگتر نبودی در انجا بعبادت مشغول می بود و قدوهٔ رهبانان زمان بحیرا بود بامید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیاء
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها آن صومعه را معبد خویش ساخته و چون آن علامات که دانسته بود که
در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین بار کاروان قریش بران صومعه میگذشتند وی التفات نمی نمود و پیوسته مترصد
و منتظر آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام استسعاد یابد
و میدانست که درین سال مرور قافلهٔ ساکنان ام القری بموافقت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم آنجا خواهد بود هر بامداد
که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و اکناف عالم درفشان میشد بحیرا ارتجال نموده بسطح زاویهٔ خویش برمی آمد
و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا مگر از ان سوره آیتی بر خواند یا از ان مه یا قطرهٔ در کام جان چکاند غزل
خونی ز چشم میرود از انتظار کیست این + تیری بجانم میخلد تا خار خار کیست این + هر شب بجای منزلم بردم غباری
حاصلم + ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این + گویند اگر آن خوش پسر آید چه آری در نظر + در چشم من چندین
گهر بهر نثار کیست این + گلگون ناز انگیخته گیسو کمند آویخته + دل خسته و خون ریخته چابک سوار کیست این +
در ان روز که قافلهٔ سعادت از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در هنگام شدت
حرارت آفتاب مقداری از سحاب سایبان کاروان شده و باندازهٔ حرکت آن جماعت سیر مینمود و اتفاقا آن روز روز
بود چون کانون سینهٔ مجنون در فراق لیلی تفسیده و خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکدهٔ دل خسرو از اشتیاق
روی شیرین بگنبد السما رسیده و در هوای پر حرارت همچنین آن ابر آبگون بر فرق آن سرور سرخ ردی بعثت
الی الاسود والاحمر چتری نیلی ساخته و میان آفتاب ضحی و سپهر والضحی از اطلس بنفش پردهٔ منقش برداخته و میان او

ومدرکه درراه قافله برآنجا میگذشت بحیرا میدید که شخصی را از کاروانیان سجده میکردند و در روایتی آنکه چون برعقبه
بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند می گفتند السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چون
کاروانیان بپای صومعه وی فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب از برای نزول پای درختی خشک
کردند و آن قطعه ابر سایه برآن درخت انداخت و اغصان شجره سبز و خرم و برپا گشته عین الیقین با علم الیقین
قرین شد که وقت اظهار ازهار بهار دین است و هنگام اشتهار آثار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم شعله آتش ذوق
از صمیم سینه او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم شوق این ترانه برآورد شعر اذا دنت المنازل زاد شوقی +
ولاسیما اذا بدت الخیام + ترجمه بیت قرب منزل مهیج شوق است + خاصه وقتی که خیمه ظاهر شد + بعد از آنکه
بحیرا آثار و علامات بدانست و در منزل توقف نتوانست کردن جست بر جهت و بقصد ادراک مقصود در صومعه
بگشود با آنکه او را پیش ازین از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود و پای کوبان در میان آن جماعت درآمد و روان
دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و سند اصفیا است و هادی سبل و خاتم
رسل علیه الصلوة والسلام و بزبان حال میگفت ابیات خاتم الانبیاء والرسل است + دیگران همچو جزو و او چو کل است
از پی او رسول دیگر نیست + بعد از وی کسی پیغمبر نیست + پیرانی که مصاحبان جوان بخت بودند گفتند تو این معنی
از کجا میدانی و این سطر دقیق از کدام ورق تحقیق میخوانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه برین وادی مشرف شدید
هیچ حجری و شجری نماند که بسجده نرفتند و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبی و مرسلین سجده تواضع و
خضوع نمایند و دیگر علامات و دلیل بسیار است در ذات اینجوان که دلالت میکند بر نبوت او و برآنکه وی سید انبیا
است و خاتم پیغمبران علیه الصلوة والسلام اکنون از شما توقع آن دارم که فردا بعموم قدم رنجه فرمایید و عقده مشکلی
چند در خاطر دارم با اهل کرم بگشاید آبوطالب و باقی رؤسا ملتمس او را بوعده قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل خود رفت
از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت نمود و در روایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود
بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما از جهت آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست تا از برای دریافت ملاقات و ادراک مصاحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم منصوبه برانگیزد تا بهانه بذیل کرم او آویزد ما حضری ترتیب کرد و صلای عام درداد با آنکه هرگز
هیچ متنفس را در صومعه خود راه نمیداد که وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت
من حاضر گردند و هیچکس ازین جماعت تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که ما بسیار می آمدیم

گذشته‌ایم و هرگز این نوع تلطف و رعایت تکلف نمینمودی و این مروت بتقدیم نمیرسانیدی میخواهیم بدانیم که امروز چه واقع که برخلاف ماضی در مقام رضا با ما تلطف مینمائی گفت چنین است که تو میگوئی اما امسال قافله سالار شما بس عظیم الشان و شدید البرهان است و واسطهٔ عقد شما از کان دیگر است و صورت جمع شما حیات از جان دیگر است غزل اندر میان جمع چو جانست آن یکی + یک جان نخوانمش که جهانست آن یکی + سوگند میخورم بجمال و کمال او + کز چشم خویش نیز نهانست آن یکی + جمله شکوفه‌اند و اگر میوه هست اوست + جمله تراشه‌اند و چو کانست آن یکی + گر صد هزار حلق ترانه زند که نیست + اندر گمان مباش که آنست آن یکی + و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و زیادت ازین مجال افشای اسرار نی چون شما مهمانید خواستم تا اکرام مهمان نمایم و طعامی ترتیب کنم تا شما بخورید بعد از آن قریش بموجب وعده روز دیگر همه بصومعهٔ وی تشریف آوردند مگر سر دفتر ارباب مناقب و شرف دودمان عبد المطلب که بنا بر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان بر چهرهٔ مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد بیت صبا آمد ولی بوی از آن گلزار بایستی + چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی + باز بر بالای بام برآمد سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از اعزه آنکه مجموع مردم قافله قدم رنجه فرمایند و تصور چنانست که بعضی تخلف نموده‌اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سالی که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشته‌ایم هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی آن دارم که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبد المطلب باستحضار آن ماه سپهر جلالت مبادرت نمود و گفت که این از لئیمی و مخالفت طریقهٔ کریمی است که حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم را صلی الله علیه وسلم در رحال بداریم و ما بی او بطعام حاضر شویم چون راهب نام حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بشنید در احضار او استعجال کرد و گفت بیت بگو محمد بس کن که دین و ملت را + تفاخرست بنامش چه جای القابست + و حارث برفت تا حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بیارد و بحیرا نظر میکرد چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از زیر درخت بیرون آمد میغ سفید با او روانه شد قطعه نمود صبح صادق و نور محمدی + وز مطلع سعادت و ز برج کن فکان + مه را دو نیم کرده بدستی چو آفتاب + سایه ز بر زمینش و از ابر سایبان + چون آفتاب طلعتش بران صومعه پرتو افگند ساحت مجلس را بماه منور رخسار خود بیاراست راهب از سر تعظیم برپای خاست و بتعظیم و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نمود و بعد از آن بحیرا بتامل تمام نظر بر او و بر اوضاع جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم بمطالعهٔ او رسیده بود معاینه دید و منقبت رباعی وای آنکه بدو از تو نشانی نرسد +

مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد ٭ سیه آن روز که بی نور جمالت گذرد + هیچش از مطبخ تو کاسهٔ خوانی نرسد
وگویند که بحیرا مهمانانرا در سایهٔ درخت نشانده بود که از عقب آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرستادند چون آن
بر دمی ابر سایه انداخته بود و چون در مجلس در آمد سایهٔ آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم مینمود بحیرا گفت انظروا الی الشجرة کیف مال الیه به بینید که سایهٔ آن درخت چگونه بوی مائل میشود و آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در آمد و بنشست بعد از آنکه مهمانان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیرا آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم با ابوطالب چون نوع رابطه مشاهده کرده بود نگاهداشت و روی با ابوطالب آورده پرسید
که اینجوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا راهب گفت می باید که پدر و مادرش در زمرهٔ اهل حیات نباشند
ابوطالب گفت برادر زادهٔ منست بحیرا گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نموده از برای امتحان ایقان
سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هرچه از تو سوال کنم بر طبق راستی جواب
گوئی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از ینها نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدای
تعالی جل و علا که هرچه سوال کنم جواب گوئی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سوال کن از هرچه خواهی بحیرا از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم سوالها کرد متفرق بعضی را از کیفیت خواب رفتن و از امور دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
جواب سوالهائی وی میفرمود و در جواب خواب گفت ای بحیرا تنام عینای ولاینام قلبی چشم من در خوابست ولیکن دل
من بیدار است دیگر هرچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صفات و علامات ذات بابرکات خود حکایت میفرمود
بحیرا آنرا باوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ماتقدم مطالعه فرموده بود موافق مییافت بعد از آن نظر بر چشم مبارکش
انگنده از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نی گفتند ما
هرگز ندیده ایم که مفارقت نموده باشد این علامات نیز موافق و یقین بر یقین بیفزود فاما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل
برین بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده کند التماس نمود از آنحضرت که جامه بگشاید و حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم از
فرط حیا بران بود که باو ننماید ابوطالب استدعا نمود که ای نور دیده ملتمس او مبذول دار و دیده او را از فروغ آن نور نبوت
محروم مگردان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مهر نبوت چنانکه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر میزد و آب از
دیده میریخت و می گفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند بر قدمهای حضرت رسول علیه الصلوة والسلام بوسه داد و از
غایت حیرت و بیخودی میگفت **غزل** ربود عقل و دلم را جمال آن عربی ٭ درون غمزهٔ مستش هزار بوالعجبی هزار

حلم و ادب داشتم من ای خواجه + کنون که مست و خرابم صلای بی ادبی + روان شد آب از چشم من و گواهی داد کما تسیل
میاه السقا من القرب و بعد از آن فریاد برآورد و گفت هذا سید المرسلین هذا رسول رب العالمین هذا الذی بعثه الله تعالی
رحمة للعالمین صلی الله علیه وسلم و قریش این حال را معلوم کرده میگفتند که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم نزد این راهب
قدر عظیم و منزلت شگرف است نقل است که بعد از آن بحیرا گفت با ابو طالب که آخرین پیغمبران این شخص است بساط
شریعت وی در بسیط عالم گسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را نسخ کند و طلیعه آنکه او را بشام نبری که یهود
با وی عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود او است شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و بر ما در باب این کودک
عهود و مواثیق بسیار است ابو طالب گفت با تو عهد و میثاق که کرده است بحیرا تبسم فرمود و گفت خدای تعالی در کتابی که
بحضرت عیسی علیه السلام فرو فرستاد عهدها در باره این محمد داده صلی الله علیه وسلم و ما در شان او ادای نصیحت کردیم زود او را
او برسان و ابو طالب اندیشه ناک گشته متاع خویش در بصری بر حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم از آنجا باز گردانید و خود برای اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد که چند نفر از یهود بعضی گویند
هفت نفر بودند که از روم قصد بآن منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب [illegible] چنان معلوم کرده بودند
که درین ولایت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم در پای آن درخت معهود که قریب بصومعه بحیرا بود نزول خواهد فرمود
و ایشان از آنجا بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بودند بعد از نزد بحیرا درآمدند و در میان ایشان شخصی کامل بود که
ذریس و زریر و تمام با بحیرا گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این درخت و صومعه حضرت محمد صلی
الله علیه وسلم با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا درین باب امداد و اعانت
میخواستند بحیرا بدلائل واضحه در خاطر ایشان مرکوز گردانید که این جوان آن پیغمبر است که نعت و صفت وی را در کتب آسمانی
خوانده اید و چگونه کسی که در توریت و انجیل و زبور خوانده باشید و او را به پیغمبری شناسید و قصد قتل وی کنید میدانم که اگر
حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله امر خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که دفع آن کند گفتند نی گفت پس شما دست ازین
شخص دارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصف گشته از سر آن امر درگذشتند و در روایتی آنکه بحیرا گفت و طلیعه
آنست که از سر این مهم درگذرید و غم بیهوده مخورید که اگر این شخص پیغمبر موعود است که گفته اند بیت هرچه حق کرده
در ازل تقدیر + نتواند بدل کسی تغییر + بیت با او چه دست برد و در آنکه جاودان + بازوی گرفتش ید الله
مدیده است + شما دست بر نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد
انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر بامید هشت بهشت از شش جهت باز آمدند و بحیرا استغفار

در دامن صحبت او آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند باقی عمر با بحیرا در آن زاویه بسر بردند و بعد از آن اگر دیگر باره
عزیمت سفری کردی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بموافقت رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت راهب و خوف
تعرض یهود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با خود نبردی و تا ضرورت تمام نبودی نیز خود اصلاً سفر اختیار نکردی
بسبب شدت مفارقت آنحضرت علیه الصلوة والسلام و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واقعه حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شده علمای سیر و تواریخ در کتب خویش چنین تحریر فرموده اند
که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد و قبیلهٔ اند از عرب منسوب بقیس عیلان کرت اولی را
فجار اولی خوانند و کرت ثانیه را فجار دوم و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود از جهت فجار خوانند
که شر و خصومت در شهر حرام نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام گردانیده
بود واقعهٔ فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نضر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل
مینمود و مرد نضری که غریم آن بود مرکبی ببازار عرب آورد که آنرا عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی میخواهم که مراکبی
مثل این مرکبی فروشد بدینی که مرا بر فلان کنانیست و غرض او ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنانکه این مرکبی بی نفع
هست مالی که مرا بر کنانیست همچنان بی نفع است بسبب بد معاملگی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند یکی از ایشان خنجر
بران مرکب زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نضر آواز داد و یاری خواست کنانی نیز استغاثه به بنی کنانه
کرد و در میان دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزند اما اهل رای
و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و در روایتی دیگر آنکه جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود و
سودای شیطانی زنی را دیدند از بنی عامر که حرکات و سکنات او را دلیل جمال او پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده و بزبان
حال گفتند بیت یک ره آن برقع برانداز از رخ زیبای خویش ؏ تا ببینی جانفشان عاشقان در پای خویش
آن زن بانگ بر ایشان زد و از ان سخن ایشان را باز داشت در ان عهد در میان قوم رسم زیر جامه پوشیدن نبوده
آن زن فاغفال نشسته بود و دامن بر زمین افگنده یکی از جوانان بیامد و دامن آن زن از قفا بر گریبان او بخاری
استوار کرد چون زن برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند روی را که از دیدن آن منع می
نمیکنند می پوشی و پوشیدنی را می گشائی زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ
برآورد و مردان قبیله خود را بخواند گرد وی جمع آمدند و اشیاع این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت
و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران خردمند کار افتاده در میان آمدند و گفتند که

چند بهلوانی بازی کردند و زنی بانگ بزد آنکه ضرب تیغ و زبان بیدریغ در میان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و کردار
کودکان باهم آویختن و خون یکدیگر ریختن و ایشانرا تسکین داده از یکدیگر جدا کردند واقعهٔ فجار اول این بوده است
و این واقعه در سال دهم بوده است از ولادت اما فجار دوم آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض بن قیس گفتندی سر بخونریزی
عیاری برآورده بود قرابتان او خط بیزاری یکی ازان گرفته و دیگری باو داده و از خیانتهای او تبرا جسته و از بس که
با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان برده در هیچ قبیله قرار نمیتوانست گرفت
و از کوه بکوه فرار مینمود و جهان بران تنگ آمده بود و پناه بنعمان منذر برد که ملک عرب بود و مدتی در جوار او آسوده شد
نعمان هرسال کاروانی بعکاظ و ذوالمجاز و ذوالمجنه که بازارگاهای عرب است می فرستاد و چون نعمان کاروانی
بفرستادی البته بآن کاروان سرداری از رؤساء عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروانرا بسلامت بمقصد رساند
دران سال که براض پیش او بود یکی از رؤساء قیس عیلان عروه رحال نام که بواسطه سفر بسیار برحال ملقب گشته بود نیز بمجد
نعمان رسیده بود مردی بود صحبت بزرگان دریافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تحفها از پادشاهان برده حاصل
عروه و براض هردو پیش نعمان ایستاده بودند نعمان گفت شخصی را میخواهم که کاروانرا بعکاظ رساند چنانکه از
راهداران و قبائل عرب زیانی نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد و اگر رسد از عهده
آن بیرون آیم نعمان گفت کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس عیلان نیز نگاه داشتن تواند عروه گفت
براض سگی است که قوم وی از وی بیزارند آنرا قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروانرا چگونه گذرانیدن
تواند آنگاه گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروانرا از میان قبائل که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروانرا
بعروه سپرده و عروه کاروانرا سر کرده بیرون برد براض چون سگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفت تا هرجا
فرصت یابد کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروانرا بنزد فدک رسانید قبائل قیس که قوم عروه بودند
خیمها زده و مراعی گرفته ایمن شد و شرائط احتیاط مهمل گذاشت براض آنجا رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه
در اسلام استخاره سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعهٔ نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو
رقعه را در زیر مصلی نهند و دو رکعت نماز بگزارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد ازان دست در زیر مصلی کنند و یکی
بیرون آرند و آنچه بران رقعه ثبت افتاده باشد عمل کنند اهل جاهلیت را نیز در امر خطیر قماری میبوده که چون متردد
میبودند در امری چوبه تیری چند از کنانه بیرون می آوردند و در خریطهٔ از ادیم می افگنده و میگردانیده و بعد ازان دست
دراز میکرده و تیری ازان بیرون می آورده و آن تیر نامرقوم می بوده برقمی که دلالت کند بر فعل یا ترک بعد ازان

بران مدلول عمل مینمودند حاصل براض از برای این امر خطیر نیز قماری در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود
بر کشتن عروه یا دست از کشتن او بداشتن ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری
ازین تیرها چه میخواهی گفت منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عروه
گفت ترا زهره نبود که این اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار گفت براض در خشم شد و پیش از انکه استخاره تمام کند دست
بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار گردانید و کاروان نعمان را که سرمایه اش همه حلهای گرانمایه بود پیش خود
انداخته برد و دو مرد از قیس عیلان که خویشان عروه بودند یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از عقب براض بیرون رفتند
تا کاروانرا باز گردانند و خون عروه را از براض باز جویند براض کاروانرا براند و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی
نیز تعجیل کردند پیش از انکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند و او را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض
را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بدعیار چه می پرسید ایشان گفتند بلی چنین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت
شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدو راه نمائی گفت کدام از شما پر دل تر بود غطفانی گفت من
گفت بیا تا او را بتو نمایم غطفانی با او روان گشت و آن غنوی بنشست و براض وی را ببرد تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه
است در فلان خانه و براض پیشتر در انخانه رفت و بعد از ان بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خوش فارغ خفته است
اگر کاری خواهی کرد وقتست اکنون هیچ قوت داری که بشمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار نکنی گفت بلی براض گفت
شمشیر تو بران هست بمن بنمای تا ببینم غطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر برکشید و بیک ضربت کار غطفانی بساخت چون
ازو فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت زهی لاف دروغ که این یار تو زد من بد دل تر ازو ندیدم براض را بوی نمودم
هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را حمیت بجنبید گفت با تو من بیایم براض را بمن بنمای که بیکدم جهانرا از شر او پاک
گردانم براض با من بیامد و پیش پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بر غنوی حمله برد و او را نیز
بکشت و سلاح هر دو برداشت و برفت و کاروانرا نیز براند و مردی از بنی اسد که خویشان و پسر عمان بنی کنانه بودند
بمزد گرفت بده اشتر و با او گفت برو بعکاظه و حال من و معامله من با عروه و قیسیان و راندن کاروان یک یک
با حارث بن امیه که رئیس قریش و سردار مکه است بگوی آنمرد بیامد بعکاظه و رؤسای قریش و قبائل عرب از قیس و کنانه و
غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظه بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش آنجا بودند آنمرد که اجیر براض بود بیامد
و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض را ادا کرد و حارث بن امیه ازین بلیه بسیار بر آشفت و حارث بن عبد الله
جدعان و هشام بن مغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران ایشان بودند باتفاق از هر قبیله کلانتر ایشانرا طلبید و همه

پیش ابو برا ابن عامر بن مالک بن جعفر کہ رسید و نامدار قیس عیلان بود و ابن عم عروہ مقتول آمد و با او برسبیل اجمال گفتند کہ میان اہل تہامہ و نجد کاری افتادہ است و بیان نکردند کہ چہ کار تواند بود کہ مبادا خصومت دراز شود پیش ازانکہ امری واقع شود و بازار بر ہم خورد ای ابو البرا تومیدانی باید کہ اہل عکاظہ را تسکین دہی تا بیکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعہ معلوم شود ابو البرا مردم را استمالت داد قریشیان فے الفور عزیمت مکہ کردند بار دیگر بود کہ خبر آمد کہ عروہ بدست براض کشتہ شد ابو البرا چون پسر عم عروہ بود ازین غم بجوشید و گفت یکبار با من غدر کرد و حارث بن امیہ مرا سخن بہ ریبت ناچار خون پسر عم خود باز خواہم ورنا کنم کہ دیگر بنی کنانہ بہ بازار عکاظہ آیند وازپی قریشیان رفت ایشان در حرم گریختند ابو البرا حرمت حرم نگاہداشت و گفت خون عروہ باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساحکار رہا شد و براض شوم بیامد و آن کاروان بیاورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قبائل قریش و قبائل کنانہ مستعد شدند و بعکاظہ رفتند و قیس عیلان پیش آمدہ صف کشیدند و بجنگ پیوستند و اصل نائرہ حرب بمرتبہ استعلا یافت و توہم بود کہ ازین دو قبیلہ ہیچکس زندہ نماند یکی از گوشہ ندا کرد کہ صلح باید کرد پیش ازانکہ ازین دو قبیلہ بزرگ یکتن نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و بدین طریق صلح کردند کہ کشتگان را شمار ند اگر از ہر دو قبیلہ برابر باشد فبہا و الا ہر قبیلہ را کہ کشتہ زیادت آید ازان قبیلہ دیگر خون بہا بستانند از قیسیان بیست کس زیادہ کشتہ شدہ بودند خون بہا ایشان دادند و عہد کردند کہ دیگر بسبب قصہ عروہ و براض نزد و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعہ فجار دویم و حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند بلکہ دران جنگ نیز شروع کردہ چنانچہ در اوان نبوت ہر وقت کہ در مجلس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکایت فجار میگذشت میفرمود من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم و چند تیر کاری انداختم و تمام صلۂ رحم افراختم و بروایتی میفرمود کہ تیرہائی انداختہ بر میگرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بر روی قریش میکشادم و حضرت حق سبحانہ وتعالی ببرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اہل حرم خود را غلبہ کرامت فرمود و نصرت و ظفر ارزانی داشت و در سال ہفدہم از ولادت آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام بقول زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب رضہ داعیہ سفر یمن از برائی تجارت پیدا شد ازا بو طالب التماس نمود تا آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ ایشان دران سفر بفرستد تا ببرکت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حق سبحانہ وتعالی جل و علا جمعیت و روشنائی بر مزید گرداند ابو طالب آن التماس را پسندیدہ داشتہ سید عالم را صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ وی بطرف یمن روان گردانید و در راہ خوارق بسیار از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشاہدہ افتاد

وهمدرین سال هرمز بن نوشیروان را از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او یازده سال و هفت ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و همدرین سال خسرو پرویز را که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز بعربی مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی گویند سال بیستم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و بنزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدره آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزول فرمود و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضه بنزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته کیست صدیق اعظم رضه گفت که حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بحیرا گفت والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران صلی الله علیه وسلم چنان شنیده ام که بعد از عیسی عم کس در سایه این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم وصدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام همان روز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را همان داشته اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابوطالب همراه بودند اما **واقعات سال بیستم** از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملائکه ظاهر شدن گرفتند و او را بیکدیگر می نمودند نقلست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این او هست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد ازان نوبت دیگر بنزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانکه رحمت و خوشی آنرا در یافتم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی با آن کاهن متطبب بگفت و علاج این از وی پرسید مرد نظری باحتیاط در اعضای آنحضرت صلعم کرد و پایهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلاء شیاطین از وی دور هست و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و بخیال که او تعرض میفرماید از شیاطین و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام اند که دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که وی مبدء آثار خیرات و مبرات بود و ظاهر گشته یوماً فیوماً انوار سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و مهر سپهر ختم النبیین از مطالع دولت روز افزونش خواهد تافت نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که دران ایام واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد ازان دست در اندرون سینه من در آورد و دل مرا بیرون آورده بعد ازان گفت نیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و همدرین سال فرمود در خواب چنان دیدم که از

سقف خانۂ چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشسته دیگری در پهلوی من
آمد و استخوان پهلویم را کشید و دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلی است دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجائی خود
نهاد بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و بورود پیوسته که این مختصر محل آن نیست و واقعۂ دیگر
از وقائع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعۂ حلف الفضول بوده و آن درمیان اهل سیر اعتبار
تمام دارد و ذکر آن از جملۂ ضروریات است و شرح آن قصه چنان است که جماعتی از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد
المطلب بودند با یکدیگر عهد بسته بودند که ستم جمیع ظالمان را از مظلومان مکه دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
در آن مجلس حاضر بود فاما در معاهده مدخل نفرمود و بدان سبب اهل سیر ایراد واقعه نموده اند و اصل این حلف و وجه تسمیۂ
آن بحلف الفضول آنست که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان را فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری را
فضل بن فضالة الجرهمی و دیگری فضل بن وداعة القطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی از متابعان خود اتفاق
کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که ستمگری و سبکی ورزد و این جماعت بواسطۂ آنکه ترتیب نام ایشان از فا و صاد
و لام بود که حروف کلمۂ فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدۂ ایشان را حلف الفضول نام نهاد و مراد ازین
نه فضولیست که مصطلح درمیان ما است که آن مذموم است نه محمود کما قال شعر ان الفضول تحالفوا و تعاقدوا
ان لا یقر ببطن مکة ظالم + آنگاه بتطاول ایام و مرور اعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت ریاست
مکه بشش شخص رسید حارث بن امیه و عبد الشمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر شش در اقامت رسوم احسان و
عدل جد و جهد مینمودند اما با غریبان در معامله طریق ستم مسپردند درین اوان مردی از بنی زبید که از قبائل عرب یمن
بوده احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال را عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو عاص بوده از ان یمنی ربوده سود خود
در زیان عرب اندیشید و پا از حد انصاف کشیده آن بیچاره آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچۂ طلوع بیرون کرده
و بام رواق آفاق را بشعاع نور بیاراسته که آن وقت اجتماع قبائل قریش بود در انجمن گاه خویش بکوه ابو قبیس رفت
و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بداندیش با واز بلند گفت بنو هاشم و بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد
بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریفترین قوم بود و بسال بزرگ‌تر و
صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند از قریش کسیکه ظلم کند و بعد از ان همه با جمعهم روی بخانۂ
عاصم بن وائل نهادند و از وی حق غریب تمام بستدند و تسلیم آن نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
که وی فرموده که من در سرای عبد الله جدعان بودم درمیان آنانی که عهد بسته اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم و

نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده جمله شتران سرخ موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر
از مال بیقیاس و نعمت بیشمار و نیز فرمود صلی الله علیه وسلم اگر مرا باز بآن نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم
و چون سن شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بیست در گذشت در اجیاد که کوهیست در مکه برعایت ضوابط
رعی و شبانی قیام مینمود و بجهة حق الرعایت قیراطها اخذ مینمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله
علیه وسلم میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعت حاضران مجلس انور گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم شما نیز بآن مهم قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان بکوه میبردم و میچرانیدم و اجرت میگرفتم و مسکینان را
میخورانیدم و حکمت در حواله این صفت باین گروه عالی مرتبت آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیردستان نمایند و بنبوت
میان رعیت رعایت کنند و بر همه خلائق شفیق و بر زیردستان رفیق باشند

باب ششم

در ذکر واقعاتی که
در سال بیست و پنجم از ولادت بظهور پیوسته و درین باب دو فصل است

فصل اول

در سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجانب شام با میسره با مال خدیجه رض کرت دوم بجانب شام همراه خزیمه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله
تعالی عنها

فصل دوم

در مقدمات تزوج او روایت میکند نفیسه بنت منیه که چون حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بیست و پنج ساله شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقت بر ساحت بنیت زندگانی ابوطالب
استیلا یافت درین حین عاتکه بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و دوحه
روضه کامرانی ما را یعنی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم هنگام آن آمده که از درخت برومندی وصل کنیم و این آفتاب
مهر اندوز را وقت شده که با ماه شب افروزی در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از ان وصل میوها خوریم و ازین اجتماع
سعادتها بینیم بیت چو خورشید همراه شود مشتری + چه زاید بغیر از نکو اختری + ابوطالب شگوفها از نرگس شهلا بریخت
و عقدهای گهر از حقه یاقوت احمر برانگیخت و گفت ای همشیره مهربان و ای ناگزیر دل و جان تا نه پنداری که من ازین
اندیشه فراغی دارم حقا که چون لاله بر جگر ازین اندوه داغی دارم اما امر وصلت غیر کفو هوس نیست و از عهده ترتیب
امور الفا بیرون آمدن دسترس نیست سالهای تنگ بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت من درین
باب اندیشه کردم اگر صواب باشد بدان نهج بتقدیم رسانم ابوطالب استفسار کرد عاتکه گفت شنیدم که خدیجه بجانب شام
کاروان میفرستد و از برای این مهم مردم امین می طلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو روایت است
یک روایت آنست که ابوطالب با آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سر در میان نهاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم
اگر خود را بوی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از ان مال مضاربه مخصوص گرداند تا از ان هم نفعی بما عاید گردد خواجه

علیه الصلوة والسلام که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها ترسل الیّ فی ذلک چون این قیل و قال جواب و سوال ابوطالب با سرور دودمان رسالت برین منوال گذشت این سخن در السنه و افواه منتشر گشت چنانکه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد و بر هیچکس آن اعتماد نداشت چون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق و امانت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان قریش اظهر من الشمس و ابین من الامس بود بحیثیتی که او را محمد امین صلی الله علیه وسلم می گفتند چون خدیجه خاتون بنعت حسن و جمال و صدق مقال و مکائل خصال در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنید فی الحال کس فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو برابر آنکه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا آن بضاعت شرائط تجارت و فائده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب گفت ان هذا لرزق ساقه الله الیک این رزقیست که حضرت حق سبحانه و تعالی جل و علا بتو ارزانی داشته است در روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و نام اجارت و رسم تجارت در میان آورد ابوطالب بزار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشائر مزدوری نکرده است و من هیچکس را از عشیرهٔ خود بمزدوری روا نمیدارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین او لائح و آثار دولت و اقبال بر چهرهٔ او واضح چگونه روا دارم اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات برو با خدیجه مشورت کن و تا رائی وی بچه قرار گیرد در روایت است که خدیجه رضی الله تعالی عنها ملکه عرب بود و در حسن و جمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق و از همه مخدرات عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبهٔ او رغبت و دولت وصال او را طالب بودند اما بگوشهٔ مقنعهٔ او سایهٔ بر روزگار هیچ تاجداری نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت حضرت الهی جل و علا و مطالعه توریت و سائر کتب سماوی نمی پرداخت و دران اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش وی در آمد و نوران ماه از بغل خدیجه سر بر زد و عالم از ان نور روشن می شد چون بیدار شد از برای تعبیر رؤیای خود رسولی پیش بحیرا راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که بوجود آمده ترا بجلالی قبول کند و در ایام وصال و زمان اتصال تو وحی بران نازل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول کسی که با او ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر قریشی از بنی هاشم خواهد بود از اقارب تو خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها و ظائف شکر حضرت الهی جل و علا بتقدیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی میبود که ناگاه عاتکه از برای مشورت

سفر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او آمد قدوم او را سعادت عظیم و دولت جسیم شناخت و همچون مخلصان
بتبجیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که از
سلسلهٔ عبد المطلب بود و سیدهٔ عرب و بنی غالب و همشیرهٔ ابوطالب عاتکه هر دم و هر لحظه میخواست که بعرض حال قیام
نماید اما بجهة شرمساری اجرای اسم اجیری بران خواجهٔ هر دو سرا صلی الله علیه وسلم غرق عرق حیا می گشت و باز خاموش
میشد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده
و بقبول خدمتگاری که از دست ما بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آئینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم
عبد الله فرزندی مانده محمد نام صلی الله علیه وسلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در هنگام
ارتحال درشان او وصیتها فرمود و حالی حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بجوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر
نیکو فال که مشتری ملک حسن و جمال گشته با زهرهٔ زهرا مثالی اتصال یابد اما از جهت فقر اختلال با حوال برادرم ابوطالب
راه یافته و اقدام باتمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر حضرت محمد را صلی الله
علیه وسلم نیز بامری ازینها مخصوص گرداند هر آئینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات کردند چنانچه ازین کلمه استشمام
رائحهٔ صدق رؤیای خویش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شگفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد
ابیات کسی کامی که میجوید همه سال + چو یابد ناگهان چون باشد آن حال + چو بیماری که درمان باز یابد + چه درمان مردهٔ
جان باز یابد + گفت ای سیدهٔ قریش من صفت حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام در رعایت امانت و طیب
اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه باجیری دهم اضعاف آن بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم
مسلم دارم و بخدمتگاری آن منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت اموال از قاصدان صعوبت و اشکالی
دارد حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بیارید تا در طور و طریقهٔ او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لائق این شغل خطیر هست یا نی
عاتکه از برای آوردن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد و خدیجهٔ خاتون رضی الله تعالیٰ عنها خانه را بهوای
آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه بجا آورد و ظاهر و باطن خود را بزینت جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند
جلالت در انتظار قدوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بنشست و پردهٔ رقیق لطیف در پیش مسند تشریف
بیاویخت و توریت پیش آورده و در وی صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم مطالعه نمودن گرفت گوهر
آبدار از صدف دیدهٔ امید میریخت و خدام و حجاب خویش را فرمود که چون حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و بزیب
جمال مجلس را بزیور کمال و جلال بیاراید او را در صدرگاه که مسند ارباب اکرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه وسلم با عائکه تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه رضی الله تعالی عنها تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال او باشد بجا آورد و هر یک بمقر عزت خویش مستند گشتند خدیجه رضی الله تعالی عنها بازبوریت در نظر آورده هر چه در کتاب میدید در صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر طبق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت موی چون مشک ناب مطالعه میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه می نمود و گاهی از نور روی آن تفسیر سورهٔ والضحی میدانست و گاهی از رنگ این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی میگفت زبانی بیان قاب قوسین از طاق دو ابروی چون کمانش میکرد و گاهی نقش مازاغ البصر در غمزهای چشم دلفریبش میدید زمانی معجزهٔ موسی در یاقوت گوهر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم با کرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحهٔ از دریا بار اسرار گفت وگوی او بود درخت طوبی نهالی از نخلستان قد دلجوی او مینمود غزل سورهٔ واللیل دیدم وصف گیسوی شماست + والضحی خواندم سراسر نسخهٔ روی شماست + پایه پایه تا بسوی قاب قوسین آمدم + چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست + دیده ام بسیار در تفسیر مازاغ البصر + شرح چشم مست شور انگیز جادوی شماست + حرف حرف سورهٔ یوسف فرو جستم بشی + ذرهٔ از آفتاب حسن دلجوی شماست + بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جنان + چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست + آن روایتها که میگویند از خلق عظیم + دفتر اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست + میگویند چون خدیجه کبری رضی الله تعالی عنها آنچه در کتب متقدم از صفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه گوهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بی نقصان مشاهده کرد با خود گفت تعبیر خواب درست گشت ماه جمال را خورشید کمال همعنان شد اما حالیا این راز پنهان باید داشت و نقش انتظار بر صحیفهٔ جان باید نگاشت لاجرم اجرهٔ تعیین فرمود و عائکه بفراغت خاطر حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جامهای که لائق خدمت راه باشد پوشانید و بخانهٔ خدیجه رضی الله تعالی عنها فرستاد و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل گداز است و خدیجه هم از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دل شکستگی و آن یک را دلبستگی این را در دل از خجالت اجیری جراحتها و آن را بملاحظهٔ عواقب امور راحتها ذوق انین المذنبین خدا داند لذت نالش یوسف را زلیخا شناسا پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگر چه تلخ است اما در مشاهدهٔ شکر خندهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم شکر ریز است دیوانه داند که گردن در سلسلهٔ زنجیر اسیر کردن اگر چه قید است اما چه دلاویز و طرب انگیز است

بیت
گر دولت شکست دلبر مستی افزون کن کمال + کز شکست جام مجنون قصه لیلی دیگر است + القصه خدیجه رضی الله تعالی عنها غلامی داشت میسره نام که همه مالها در تصرف او بود او را آورد و جامهای فاخره بدو سپرد و شتری را فرمود که جهاز خوب ترتیب نموده با خود نگاه دارد و میسره را گفت که هنگام بیرون آمدن از مکه مهار شتر بدست حضرت محمد ده صلی الله علیه وسلم

وچون از میان مردم بیرون رود این جامهای فاخره در وی پوشان و او را بر این اشتر آراسته بنشان و مهار
اشتر خود بگیر و خود را در همه باب بنده و خدمتگار او شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع و شرا و داد و ستد بی
استصواب او هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار و در اسرع اوقات غانم و سالم بما بیا تا از روی
سادات قریش که بنی هاشم اند شرمسار نشویم و چون بموجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال دنیا آنچه
متمنای تو باشد خاطرت شاد گردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بر چه نهج فرستاد روایات
مختلفه است بعضی گویند بر طریق شرکت بوده و بعضی گویند بر سبیل اجارت بوده والله اعلم القصه چون کاروان
براه در آمدند مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و برخی از برای تشییع اهل اجارت اعمام و عمات و سائر
اقارب و عشائر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مددگاری و غمخواری
خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند عاتکه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در جامه خدمتگاران دید مهار اشتر
بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته شعر کالدر فی الصدف والجمر فی خزف + والنور فی
ظلم والحور فی شمل + عاتکه بیطاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلباه و یا من
حیز بیرز مزماه یا عبد الله سر از خاک لحد بر دارید و این عزیز حضرت باری را در جامه خدمتگاری ببینید ابو طالب از
مشاهده آنحال بیهوش شد و سائر اقارب هم مدهوش گشتند چون بحال خویش آمدند حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در کنار
گرفتند آنحضرت دُرر لآلی در نظر اهالی بر وجنات فرو ریخت و شعله آه فروزان از درون سوزان بر انگیخت و گفت
یاران از من فراموش مکنید و از درد غربت و کربت من یاد آورید ابیات الا ای رفیقان که با یکدگر + نشینید
اندر وطن مستقر + چو رو سوی بزم مراد آورید + ز حال غریبان بیاد آورید + اقارب و عشائر همه همعنان فریاد کنان
با آن صدر جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک همه بموافقت ایشان بگریه در آمدند
و گفتند خداوندا این همان نیست که لولاک در شان اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگارا این همان حضرت
محمد نیست صلی الله علیه وسلم که لعمرک تاج اوست و از لباس تقوی دیباج او و سوره سبحان الذی اسری صفت معراج او
خطاب آمد که ای ملائکه این همان یار است اما شما را باستکشاف اسرار عشقبازی چکار است بیت درمیان عاشق و
معشوق کار بی رفت رفت + تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه کار + چون مردم بازگشتند میسره بموجب فرموده
خدیجه رضی الله عنها خواجه لیلة المعراج را با تاج و دیباج بیاراست و بر شتر آراسته بنشاند و خود مهار شتر بر دوش انداخت ابو جهل و عتبه
و شیبه و دیگران کاروان بودند با میسره گفتند این یتیم را جامهای خلق پوشان و کارهای دشوار فرمای تا در محنت رام شود

ودل او در خدمت آرام گیرد میسره گفت من غلام شما نیستم غلام خدیجه ام و حکم از آن اوست و فرمان فرمان او
مالی که در دست داریم برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او و نقلست که خدیجه را رحم خویشی بود نام او خزیمة بن
حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کرده بودند و خزیمه را نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
محبت بسیار بود و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بغایت دوست میداشت و یک لحظه درین راه از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جدا نمیشد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوارق عادت بسیار مشاهده مینمود و بهر یکی محبت دیگر می افزود چنانکه
آورده اند که دو شتر خدیجه سفر در راه بماند و قوت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دستهای مبارک بر پای شتران فرود آورد و دعا بران خواند فی الحال شتران در سیر آمدند و پیش
قافله میرفتند خدیجه و میسره ازین حال تعجب نمودند و آنرا از برکت و دولت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانستند و با
یکدیگر میگفتند که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری شام رسیدند بنزدیک صومعهٔ
فرود آمدند بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و بروایتی نسطور راهب که سردفتر عابدان نصاری بود قائم مقام او
دران صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درخت خشک بنشست آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم شد و میوه با
آورد و در حوالی آن درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطور چون از بام صومعه اینحال مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه
فرود دوید و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ثکلتک امک
اصبت الی فرزند باد و دور شو از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطور صحیفه بود
دران نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت بخدائیکه انجیل بعیسی فرستاده سوگند
که این اوست چون خزیمه از راهب این امر مشاهده کرد گمان برد که قصد آنحضرت صلعم دارد و میخواهد که در باب او مکری کند
شمشیر از غلاف برکشید و باواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند
و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب
خائف بصومعه در آمد و در را دربست و بر بام بر آمد و آواز بر کشید که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروانی عزیزتر
از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین صحیفه چنان می بینم شخصیکه در پای این درخت گرفته پیغمبر خدای عالمیان است
صلی الله علیه وسلم و هر که فرمان وی برد رستگاری یابد و هر که مخالفت وی کند هلاک شود و بعد ازان از خزیمه پرسید
که ترا با او چه نوع نسبتی هست گفت من خدمتگار اویم و حکایت ماندن شتران خدیجه و بشرف مساس او قوت یافتن
معروض داشت راهب گفت که من سری با تو می سپارم و کتمان آن از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد و نسطور از مرود

دربن صحیفه می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت
بزرگی او را نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برین بزرگوار حذر کنید خزیمه این
سخنان شنیده بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست
که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تو خواهی بود و خلایق را عجب عجب تو می بینم و من نیز دوستان ترا دوست میدارم و
با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر توام بعد ازان بحضرت عرضداشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو
ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد و بعد ازان نسطورا راهب میسره را بخواند و او را می شناخت و بعضی از نشانهای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم استفسار نمود و یک یک از میسره جواب آن شنید و بعد ازان میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک
و جوشیدن آب از تحت قدم متبرک و برکت طعام یمین یمین و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم با نسطورا
تقریر کرد شیخ گفت که دیریست که درین دیر در انتظار این مبارک سیر صاحب خیر عمر میگذارم و از اوراق کتب میسره سطور
فَنَظِرَةٌ اِلٰی مَیْسَرَةٍ میخواندم تا بیاری دولت ازلی بخدمت محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده بودم کما هو حقه دیدم بیت
لله الحمد که دیده برخش کردم باز + تا بخاک قدمش سر بنهم از روی نیاز + اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد انشوی و در سفر
بشام نروی که در جانب شام صبح شریعت او را منکر اند و انوار ملت او را از جهت علت رمد حسد دیدن نمی توانند بعد از آن
سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمانست و خاتم انبیا و مرسلین ست علیه الصلوة والسلام کاشکی با وان بعثت او زنده
بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که متاع خود در بصری بفروشند و بشام
رفتن را موافقت دارند بنا بران متاعها را بقیمت اعلا در بصری بفروختند و عزیمت مراجعت نمودند نقل است که حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود که دران سفر که رفته بودند معامله می نمود دران معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات
و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه الصلوة والسلام گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نخوردم
و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل
حرمی گفت آری بعد ازان آن شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف
هر موجود و گوهر خزائن وجود و مقصد آفرینش و اصل مقصود صلی الله علیه وسلم قطعه او ست مختار خدا که چرخ و انجم
زان گرفته از وجودش منت بی منتها + بهشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس + چار ارکان از سه اند و دو عالم
دو کون از یک جدا + و بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت فرمودند بعد ازان قطع
منازل و طی مراحل می نمودند و میسره باستماع قول راهب و غیر آن مراقبت احوال خجسته مآل آن سرور بیشتر از پیشتر مینمود سایه

وچون بوا گرم شدی میدید که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سایه می انداختند چون کاروان
رسیدند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز دران کاروان بود میسره گفت از برای بشارت قدوم رکب حضرت محمد صلی
الله علیه وسلم بسوی خدیجه روان باز دمیسره قبول کرد و شتری بخواست زیبا بارجامهای نفیس و پوششها با پیاب بحضرت
رسول او صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سبب تمیز این شتر بدین جامهای فاخر رسید میسره گفت تجارت
ملکه ما آنست که بهر شتری که اشارت بدو رسانند آن شتر را بشیر میدهد میخواهیم که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم منفعت بیشتر
رسد از آنکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده آبوجهل گفت ای میسره هنوز او خورد سال است و سفر نا کرده و را
بیرون نا برده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل است مثل همه عالم طفیل او هست و اگرچه تنها
است اما همه موجودات حشم و خیل او هست القصه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم روان ساختند حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان بر حمارش غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم بر هم نهاد
اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده هست مثل تفسیر تیسیر وغیره که شیطان آمد و مهار شتر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بگرفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر شتر در خواب و شب تاریک زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید
حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا حضرت جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را برین حبشه انداخت
بعد از آن حضرت ایزد تعالی جل جلاله حضرت جبرئیل را علیه السلام بفرمود که مهار شتر حبیب مرا بگیر و براه راست در آور و مسافت
سه روز راه را بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی در خبر است که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود
که سالت الله تعالی شیا وددت ان لا اسأل یعنی از حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا چیزی پرسیدم از شنیدن دوست
داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا عظیما فای شی اعطیتنی بمقابلة یعنی
خداوندا بر موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی در مقابله آن چه چیز بمن کرم نمودی
از حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا جواب آمد که یتیمان در چشم مردم خوار میباشد و کسی تعهد ایشان قیام نمی نماید و تو
از عبد الله یتیم باز ماندی ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابوطالب انداختم تا بمال و جان خویش از تو دریغ
نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن از شام چون اشتر
تو از راه بیرون رفت حضرت جبرئیل را علیه السلام که بهترین رسل بعد از ابلاغ وحی و ایصال نبوت در تمنای دیدار تو بود
پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران مهار دار شتر تو ساختم قال الله تعالی ووجدک ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه
ترا توانگر ساختم قال الله تعالی ووجدک عائلا فاغنی نقلیست که چون فرشتگان زمین را بر سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دیده

دیدند وراه سه روزه را بیک لحظه قطع کردند نفیسه بنت منیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده
بود هر روز خدیجه رض با جمع جواری در بالای خانه می نشست و چشم بر راه میگماشت نفیسه میگوید که آن روز من نزد خدیجه
نشسته بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق همعنانی میکرد
و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او بیک روایت آن دو مرغ که ذکر آن ع عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفید در اوج
ساخت هوا سایه رحمت فراگسترده بود و از برای خواجه علیه الصلوة والسلام سایبانی مینمود خدیجه را رضی الله عنها
بمشاهده آن شمع رخساره برافروخت و رشته جانش نهانی از آتش شوق می سوخت اما از جواری پرسید که آیا
این آینده بادیه پیما درین هنگام گرما که تواند بود بیت این کیست این این کیست این از دور پیدا آمده + این نور
اللهیست این از حق تعالی آمده + این لطف و رحمت را نگر وین بخت و دولت را نگر + در خانه بداختران خورشید سیما
آمده + خادمان گفتند ای ملکه این آینده بحضرت محمد میماند صلی الله علیه وسلم گفت حضرت محمد درینجا تنها چه کند مند است
اما خود را دور می انداخت آن زن گفت ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی محالست و محبت را
پوشیدن با آب دیده و تغیر رنگ روی صنفی از مستبعدات بیت آشفته را گواه نباشد بعاشقی + رنگ رخش ز دور ببین و بدان که هست +
آن آینده حضرت محمد امین است صلی الله علیه وسلم و دلیل آن در بشره ملکه رخساره رنگین و گویند که خدیجه کبری رض چون
نظر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گماشت و خوارق عادت مثل سایبانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف
دربیابان و نور جبین و طی زمین از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرد یک یک صاحب خود را از آنحال واقف میگردانید
تا آن خوارق میدیدند و تعجب مینمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه رض نزول فرمود خادمه فی الحال خدیجه را از رسیدن
خواجه علیه الصلوة والسلام واقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید چون خواجه علیه الصلوة
والسلام در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر بحصول پیوسته
زیادت از آنچه متوقع بود بدست آمد و ازانجمله برکت همراهی حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم خدیجه خاتون رض آن شتر را
با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخشید و جواب نامه میسره را بالفور بنوشت و خواجه را علیه الصلوة
والسلام فی الحال باز گردانید در همان زمان خواجه صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید ابوجهل چون از دور بدید اظهار شادی
کرد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک حضرت محمد صلی الله علیه وسلم راه غلط کرده با
بهانه بکاروان می آید امیر المومنین ابوبکر صدیق رض و میسره اندوهگین شدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و جواب مکتوب رسانید میسره ابوجهل را گفت که معلوم شد تو راه غلط کرده و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر طریق

راست ثابت قدم است ابوجهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم از آنکه چندین روزه راه بیکروز
قطع کردن محال است من غلام خود را میفرستم تا خدیجه را رضی الله عنها اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه
رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت مه با من فسوس میکنی چند روز است که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم خبر آورده
بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت بمکه رسیدند خدیجه رض میسره را از سایبانی پرسید و با آن دو فرشته
کما هو اختلاف الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون رفته ایم این حال از و مفارقت نکرده
است و از قول نسطورا راهب و از اخبار احبار نیز اخبار کرد و آنچه خارق عادات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشاهده کرده بود بعرض رسانید و دیگر آنست که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از خود نفرستاد بلکه همراه وی
آمد خدیجه رضی الله عنها بر غرفه خود نشسته بود که از دور جماعت شتر سواران پیدا شدند و میان ایشان آن
سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها چون بشاد در میان
سپاه و چون ماه در انجم گاه مینمود و دو مرغ بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سایه گسترده و نور جبینش بر
سواطع آفتاب سبقت برده بیت ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق + قرص قمر بمعجز حسن تو گشته شق + پس آنرا
بزنان همنشین می نمود و بواسطه آن امر غریب مواد تعجب میفزود و خدیجه را رضی الله عنها چون معلوم نبود که این
قافله سالار کاروان هدایت و سپه سالار میدان عنایت است در خاطر میگذرانید چه باشد این مسافران که در
این هوای گرم ازین بیابان بیرون آمده اند درین منزلها نزول کنند تا از آنچه وظیفه مهمانداری و طریق حق گزاری
است با ایشان پیش برم بعد از درنگی میسره در قدم سر دفتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی معلوم کرده بود درین
سفر از دلائل نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شواهد فتوتش او و حسن خلق و مروت یک یک با ملکه عرب بیان
کرد خدیجه رضی الله عنها از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرد میسره گفت که از وقت
مفارقت عتبه علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرائب و عجائب بسیار
جمال نموده و بعد از آن آنچه بسیار که اضعاف مضاعفه بربار بود و آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی
الله علیه وسلم بعرض رسانید و سخنان نسطورا راهب و وصایای او بگفت خدیجه را رض آنچه بظن غالب معلوم بوده
بعلم الیقین مبرهن گشت بعد از آن میسره را از اظهار آن معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داد
که وی در اخفاء این معنی کوشد و مبالغه او در اخفاء این امر بعضی گویند از آن بود که مبادا کسی قصد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم کند و بعضی گویند سبب آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده

نبوت و حلی فتوت آراسته بینند اکابر قریش بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مفتخر گردند و اورا اهلیت و کمال منیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت باشیان خانهٔ او نزول کند و همای همایون
بال دولت رسالت صلی الله علیه وسلم از میان خورشید رویان سایه بروی افگند و برکت این صدق محبت او بود
که از میان چندین هزار حلیله جلیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید و میگفت غزل رسید خدمت آن شاه دلنواز
بمن + فتاد سایهٔ آن سرو سرفراز بمن + همای قدس که بودیم سایه پرور او + هزار شکر که افگند سایه باز بمن + مرا
که پایه جاه است فوق نه طارم + ز خدمت تو رسیده است اعتزاز بمن + نقل است که امتعه که از شام میسره
ازبرای تجارت مکه خریده بود همه را ببهای عالی چنانچه دلخواه اهالی بود در مکه خریدند چون حساب کردند اضعاف مضاعف
دیگران مرابحهٔ آن سفر مبارک بحصول پیوست و خدیجه رضی الله عنها همه آنها از برکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میدانست لاجرم محبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باطن خدیجه رضی الله عنها تمکن یافت و باستحکام سلسلهٔ زناشوئی
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم میل کرد **فصل دوم** در عقد ازدواج خدیجه خاتون رضی الله عنها با حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه رضی الله عنها اعقل زنان زمان خویش بود
و بنابر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب
و متملکات وافره و متصرفات متکاثره که مر خدیجه را رضی الله عنها بود و اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مائل بودند و عروض
بسیار و نقود بیشمار برو می عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمیشد و چون
در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تأمل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد
از آن نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شده
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر استحکام سلسلهٔ مناکحت تحریص نماید
و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم چه چیز مانع میشود ترا از تأهل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود اهبت این کار و عدت
کشیدن این بار ندارم من گفتم اگر زنی صاحب جمالی با شرف و کفایت پیدا شود که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند
رغبت می نمائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم متأمل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در ارض
سعادت و افضال پاشد بعد از آن سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در
ذیل این مراد آویزم گفتم بعهدهٔ من که درین امر راغب گردانم فی الحال رفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و بینهما
سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه رضی الله عنها ساعت مسعود معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه

بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که در فلان ساعت با بزرگان قریش که صلاح
دانی تشریف فرمای و بی تکلف باب تألف بر روی ما بگشای آن زمان امر ابو طالب و برادرانش اندوهگین شدند بجهت آنکه
مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جامه که مناسب شاهی بود در دست نبود و بآن جامها که در بر داشت بخانه خدیجه رضی الله
عنها رفتن مناسب نبود و نثاری که لائق حضرت باشد دست نمیداد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نیز درین اندیشه
بودند که ناگاه امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف شد گفت
ای برگزیده عالم و ای نور چشم اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که
تدبیر آن از دست ما برآید بجان قیام نمائیم اگر بخدمت تن آن مراد بر می آید تن ما برای تست و اگر بجان کفایت میشود
جان ما فدای تست و اگر بمال میسر میشود آن خود نثار خاک پای تست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال با
حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت تبسم فرمود و گفت عبد المطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفائس
اقمشه سپرده بود که هرگاه حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم در کار باشد بدو تسلیم نمائی اکنون آن مال پیش من است
و از جمله اقمشه که بمن سپرده است در آنمیان جامهای دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه رفت و همیانی پر از زر و سه جامه نفیس که هر یک پانصد دینار بها داشت بیاورد تا حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم آن جامها در پوشید و درین وقت خدیجه رضی الله عنها نیز جامهای ملوکانه ارسال نمود حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که جامهای هیچکس را بر جامه ابو بکر صدیق رضی الله عنه ترجیح نکنم و گویند که آن مال از آن ابو بکر صدیق بود
رضی الله عنه اما تا صورت منتی در میان نباشد و توهم عدم قبول نبود لاجرم گفت از عبد المطلب امانت است و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی الله عنه دعا فرمود و گفت هرگز ابو بکر در امور کلیه و جزئیه
بهیچ وجه تند کاری دریغ نداشته و حالی نیز توقع آنست که بخانه خدیجه رضی الله عنها مرافقت ما موافقت نماید تا
سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد و حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت مصرعه بسر توام
که این ره بپای نتوان رفت ٭ خدیجه رضی الله عنها سرای خویش را بدستارهای زربفته آراسته بود و قماشهای نفیس با انداز ساخته
و طبقهای پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده تا برای نثار از سر تو قیر بر پای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
بیفشانند و گویند که همه خادمان را آنروز بکرامت آزاد کرد القصه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برفاقت حمزه بن عبد المطلب
بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف آورد و بعد از تحقیق معامله مزاوجت ابو طالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید و مقرر
خدیجه رضی الله عنها آن بود که عم وی عمرو بن اسد ولی عهد او باشد و عقد ازدواج او تمام او بسته کند اما مردی از حاج

عم آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوطالب خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه برخواند باین عبارت که الحمد لله الذی
جعلنا من ذریة ابراهیم وزرع اسماعیل وسبت معد وعنصر مضر وجعلنا حضنة بلدته وسواس حرمه وجعل لنا بیتاً
محجوجا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم فتی لا یوزن به
رجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قلیل فان المال ظل زائل وامر حائل ومحمد علیه الصلوة والسلام من قد عرفتم
قرابته وقد خطب خدیجة بنت خویلد وبذل لها من الصداق ما آجله وعاجله من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم
وخطر جلیل مضمون خطبه آنست که حمد وسپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم ونسل اسماعیل علیهما السلام گردانید
وازاصل معد ونسل مضر پدید آورد وما را حافظان وپیشوایان حرم خویش ساخت وخانه که قبله ومطاف خلق است
وحرمی با امن کارزانی فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم مردیست که او را بهر که از
قریش موازنه نمایند راجح آید واگرچند مال او اندک باشد باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال وامریست در
صدد انتقال وحضرت محمد صلی الله علیه وسلم کسی است که قرابتی او شما را معلوم است واکنون خواستگاری میکند
خدیجه بنت خویلد را بمهر آجل وعاجل از مال من وسوگند بخدا که حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ عظیم وامری
بزرگ در پیش است چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس وستایش باریتعالی
ومشعر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرت وفضلنا علی ما عددت فنحن
سادات العرب وقادتهم وانتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم ولا یرد احد الناس فخرکم وشرفکم وانهم فی هذا الامر
راغبون بعد از آن صیغهٔ ایجاب وقبول از جانبین مذکور شده واز طرفین مسرور گشته وآنچه در بعضی سیر گفته اند
که پدر خدیجه خویلد در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود بلکه آنکه ذکر پدر
کرده واراده عم نموده بعد از آن که ورقه خاموش شد ابوطالب گفت که ای ورقه میخواهیم که عم خدیجه که عمرو بن اسد است
درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی
بحضرت محمد بن عبد الله دادم صلی الله علیه وسلم واز طرفین ایجاب وقبول تحقق پذیرفت ومهر خدیجه خاتون بقولی
بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده وبروایتی پانصد درم وبروایتی بیست شتر بوده والله اعلم وتلفیق بین الروایتین
بزرگان متاخر در سیر خود ایراد فرموده اند واحتمالات بیان کرده اند وبعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب
جهة ترتیب ولیمه شتری نحر کرد واشراف قوم را بسفره نیکو کشید وکنیزکان خدیجه کبری رضی الله عنها در اعلان آن سنت سنیه
واظهار آن طریقهٔ مرضیه دف زدند ورقص کردند وجشنهای شاهانه ترتیب نموده یاران وهمراهان آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نوازشہای پادشاہانہ خسروانہ بطرف خانہ روانہ ساختند و بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
بخلوت پرداخت و میگفت بیت ہر دو تنہائیم و ہیچ انبوہ نی + این ہمہ شادی و ہیچ اندوہ نی + و ہم در میانہ
روز زفاف واقع شد و بعد از ان خدیجہ خاتون رض در خزاین اموال بکشاد و آنہمہ تملیک حضرت رسالت کرد
صلی اللہ علیہ وسلم و گفت میخواہم کہ در امور معیشت تو منت من نباشد آنہمہ مال از آن تو باشد و من ممنون
و محتاج تو باشم بیت ہمیخواہم کہ تا من زندہ باشم + تو سلطان باشی و من بندہ باشم + و ابوطالب ازین سبب
بسیار خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم و ضبط مہمات او فراغت تمام حاصل
کرد و گفت الحمد للہ الذی اذہب عنا الکرب و دفع عنا الغموم پس خدیجہ رض کمر خدمتگاری آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
برمیان بست و کشاد دین و دنیای خود از ان میدید و اتفاق ارباب سیر است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در زمان
مناکحت بیست و پنج سالہ بودند و خدیجہ رض چہل سالہ و حضرت حق سبحانہ و تعالی جل و علا اورا از آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچہ شرح آن عنقریب مذکور خواہد شد ان شاء اللہ تعالی در ذیل احوال و
خصائص خدیجہ خاتون رض

باب سیوم

در ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و ذکر شمہ از اموری کہ بعد از ان تا حین بعثت بوجود آمدہ و درین باب سہ فصل است و یکی از آن امور کہ در سیر مسطور گشتہ
ذکر بنای کعبہ بود کہ در سال سی و پنجم از ولادت کہ خانہ کعبہ خراب شدہ بود قریشیان عمارت کردند

فصل اول

در عمارت خانہ کعبہ و سبب انہدام خانہ و تعمیر آن بود کہ بعضی از مورخان میگویند در اندرون خانہ کعبہ جای بود کہ حکام
ماضیہ زیور چند با صورت آہو برہ از طلا ساختہ مکلل بجواہر ثمینہ آنجا دفن کردہ بودند جمعی از اوباش قریش بران وقوف
یافتند و چاہ را بکافتند و گنج مدفون را بردند و بسبب کندن تزلزلی در اساس خانہ پدید آمد و بر انہدام مشرف گشت
و در روایتی دیگر آنکہ آستانہ خانہ از زمان حضرت ابراہیم علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام پست بود و سیل در خانہ در می آمد
و بر در اصول دیوار ہا راست میگردانید و قریش بکرات میخواستند کہ آنرا دیگر نوبت عمارت کردہ آستانہ را بلند سازند
تا بدرآمدن سیل محفوظ ماند و چنانکہ تمام خانہ بخرابی نزدیک رسید و جمع بین القولین آنکہ چاہ کندن اولا بتحقیق رسیدہ بود
و چون سیل در آنجا در آمدہ است سبب ویرانی خانہ گشتہ علی ای حال اشراف قریش در سال مذکور بخاطر آوردند کہ بضبط عمارت
اشتغال نمایند و جدار آنرا رفیع و سقف آنرا منیع سازند و حال آنکہ پیش ازین چار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان
او بقدر قد آدم زیادت نبود و آن نیز شکستہ و در ہم ریختہ و در زمان حضرت ابراہیم علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام و عمالقہ
و جرہم در خانہ با زمین برابر بود و قریش اختراع دیگر نمودہ مصلحت چنان دیدند کہ آستانہ آنرا بلند کنند و در آن دو فایدہ ملحوظ

داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل دران خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه در آمدن نتواند بعد
از انکه بعمارت جزم کردند ضرورت اول بتخریب جدران شکسته دیوار می بایست پرداخت بعد ازان قائم مقام آن عمارت
نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت آن احتراز مینمودند و مدتی بواسطه این معنی
در توقف می افتاد تا در کشف الاسرار یزدی میگوید که مدت بیست و پنجسال در تردد بگذشت قومی از تعرض آن خانه احتراز
میکردند و قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد ازان قریش در میان خود کعبه را قسمت کردند تا
در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبتی بر تخریب آن متفرع شود یا سعادتی بر تعمیر آن متحقق گردد همه دران یک رنگ
باشند و درین توزیع قرعه انداختند هر یکی از قبیله قرار گرفت و از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره
برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی نامزد بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار شد و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم
گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن برین طریقه بهر قبیله ازین
قبائل قرار گرفت این قبائل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تنویر در فضای هوای عالم کون و فساد
بگشادندی در حوالی حرم جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب آن قیام نمودی و محمد بن اسحق رحمه الله میگوید سبب
اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان چاه که گنجگاه کعبه بود اژدهائی بیرون می آمد هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او
کردی و آن اژدهائی بود بغایت عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر گوسفند بود هرگاه کسی پیش خانه آمدی یا سنگی از دیوار کندی
مار از چاه بیرون آمدی و قصد ابتلاع او کردی ازین جهت قریش جمع آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و
گفتند ای بار خدایا میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز
مار بر قاعده ماضی از چاه بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه بر آمده بود ناگاه مرغی سفید از هوا در آمد و بروایت امام واقدی
مرغی پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این اژدها را در ربود و در کره اجیاد انداخت قریش چون اجابت دعا
دیدند از غیب بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیل است بر آنکه حق سبحانه و تعالی جل و علا بعمارت ما رضا داد آنگاه مال
بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم تبرها در دست گرفته آمدند اول سنگی که از خانه بر کندند آن
سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت
این مال که توزیع کرده اید خالی از شبهتی نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی جمع کنید که دران هیچ شبهه
نباشد کثرت درهم مال بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه ترسان بودند چند روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید
مغیره گفت ای قریش ابتدا من کنم شما یاری دهید گاهی من بیائید قریش باتفاق آمدند و ولید مغیره ماتین بر گرفت و چند

سنگ از دیوار خانه برکند و قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که مهم ولید بر چه قرار میگیرد و چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بر وی نازل نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خدا وند است جل و علا روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب واللیل اذا یغشی از جمال بکمال والنهار اذا تجلی بر داشت قریش همه بجانب کعبه توجه نموده دیوارها را که از سنگ بود از میان برداشتند چون به بنیاد حضرت ابراهیم ع رسیدند که آنحضرت بمعاونت حضرت اسماعیل ع استوار ساخته بود سنگهای سبز همچون زبرجد سبز پیدا شد بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره با تبر بر سنگی از انها زد و قطعه از آن سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل چنانکه نزدیک بود که نور باصره حاضران از ان زائل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و امام واقدی و محمد بن اسحق گویند رح که در وقت شگافتن آن سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد و گفتند این اساس حضرت ابراهیم خلیل است ع تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بایشان قرار یافته بود چنانکه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا قادران وان از جانب روم براه دریا کشتی برسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنائی نیک ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید مغیره با زمرهٔ از صنادید بدان جانب رفته چوبهای سفینه را بخریدند و با قوم هم بالتماس ایشان بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بنای حضرت ابراهیم ع راست کنند بشرط آنکه اجزای دیوارها همان باشد که بوده و بغیر از آنها دیگر اجزا بآن مخلوط نسازند استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل بیامیزم یا از مقدار خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آنکه قبائل اربعه بترتیب ارکان خود هر یک قیام نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجه ما صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن بایشان موافقت می نمودند تا روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود را از میان باز کرده بر دوش خود نهاده بودند و سنگ بر آن میکشیدند و عباس رض بجهت شفقت بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا دوش مبارکش آزرده نگردد آنرا تنبیه نمان دلالت کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم لنگوته را بکشاد و خواست که بر گردن خود نهد عورت وی ظاهر شد ناگاه از پا در افتاد و بیهوش می گشت و گویند که بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود ازاری ازاری یعنی از غیب ندا در دادند که خمر عورتک آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که اول ندائی بود که از غیب بسمع علی جنب آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسید چون بهوش باز آمد عباس رضی الله پرسید که ما شانک فرمود هیبت

ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور است اما خالی از تعجبی نیست والله اعلم و چون دیوار را ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک ایشان بموضع نهند و مخالفت در میان این چهار فرقه نزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که بر ما دیگری سبقت جوید و این عهد بلعقة الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفت وگو از حد اعتدال درگذشت ولید بن مغیره که از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالف واقف گردانید حاصل بران قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه در آید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضائی که او امضا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح اعلام درافشان جمشید خورشید را برین نه رواق نیلگون برافراختند و کمند نور بر کنگرهٔ این قصر حور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته مترصد آنکه از در که در آید و این عقدهٔ مشکل که گشاید نخستین کسی قدم در آستانهٔ مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم برسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شاد شدند و از بند بندگی غم آزاد گشتند گفتند حضرت محمد امین رسید صلی الله علیه وسلم هیچکس از صوابدید او دامن نتواند کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشت ردای مبارک را بر زمین بگسترد و حجر الاسود را بید بیضا برداشته در میان ردا نهاد و فرمود از هر قبیله شخصی که بزرگتر آن قبیله باشد اختیار کنید و هر کس یک گوشهٔ ردا بگیرد تا برکت این امر بهمه قبائل شامل گردد عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس که هر یک سر آمد قبیله خود بودند بامر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هر یک گوشهٔ از آن ردا گرفته حجر الاسود را قریب حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم آوردند باز در موضع حجر الاسود بمقر مقر اختلاف افتاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند همه بر یک کس اتفاق کنید گفتند چون تسکین نائره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته بتفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوت پناه صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود سنگی دیگر می بایست از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجدان خواست که بتعهد آن قیام نماید عباس رضی الله تعالی عنه رضا نداد و خود سنگ بسید علیه السلام داد تا حجر را بآن استوار ساخت و فرمود هیچکس درین امر عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خوشنود گشتند و نزاع از میان خویشان برغم بداندیشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و بشش ستون و یازده چوب قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد فصل دوم در کیفیت بناء کعبه معظمه از زبان

حضرت آدم علیه السلام تا اکنون و مآل او در آخر بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه حضرت آدم علیه السلام
درین کتاب مشروح گشت بعد از آنکه حضرت آدم علیه السلام از برای عذر آن زلت بزیارت آن مقام مامور گشت
بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی پیش افتاد و چون بیت المعمور بآسمان چهارم مرفوع گشت
بعد از آن اولاد حضرت آدم و بروایتی حضرت شیث علیهما السلام تنها بنیاد از سنگ و گل تعهد آن عمارت نمودند
آن در طوفان حضرت نوح علیه السلام منهدم گشت بصورت تل سرخ باز آمد حضرت ابراهیم ع با فرزند ارجمند خود
حضرت اسمعیل ع ثالثا بنای آنرا استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت رابعه آن عمارت نمودند آنگاه جرهم
کرت پنجم بعمارت آن فارغ گشتند و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتقدیم رسانیده بود و چون عمارت آن کرت ششم
نوبت بقریش رسید در آن تغیر پدید آوردند چنانکه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و دو در را
بیک در قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شود و چون بنا قریش بر خلاف قواعد حضرت ابراهیم بود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم گاهی با عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها میفرمود و لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر
لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم ع و جعلت له بابا شرقیا و بابا غربیا یعنی اگر نه آن بودی قوم تو ای عائشه
یعنی قریش نو مسلمان شده اند و هنوز از زمان کفر ایشان مدت بسیار نگذشته هر آئینه می شکستم خانه کعبه را و سنگهای
آنرا پاره میکردم و رد میکردم آنرا بر قواعد ابراهیم ع و میگردانیدم از برای کعبه دو در یکی بجانب شرق و دری
بجانب غرب اما بعد از من چون بنا خانه مجدد میسازند بگوئی تا بقرار قدیم باز برند و عائشه فرموده که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مرا بآنجا برد و حجر را بمن نمود و آن مقدار هفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت
خویش بنا قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود کرت هفتم بساخت و چون حجاج از
قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله بن زبیر بمکه رفت و بر وی ظفر یافت و بامر عبد الملک بنا ابن زبیر را خراب کرده
بدستوری که در زمان مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید
رسید خواست که در هدم بنا مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک رحمه الله
مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد یعنی بازیچه گاه پادشاهان نشود
هر ملکی را که این داعیه پیدا شود خواهد که خانه کعبه را ویران سازد و باز عمارت کند و هارون بحکم امام السمع و الطاعة نموده
از سر آن داعیه در گذشت و این عمارت که حالی هست بنا حجاج است که آن بنا همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا

خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یجیئ الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا
یعنی بیاید حبشه و مراد از حبشه اهل آن دیار است که بیایند پس خراب کنند خانه کعبه را خراب کردنی که عمارت کرده
نشود هرگز و تا قیام قیامت همچنان خراب بماند و خراب کردن اهل حبشه خانه کعبه را از جمله علامات نزدیک رسیدن
قیامت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده است و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت حضرت فاطمه
زهرا رضی الله عنها نیز درین سال بود فصل سیوم در ذکر زید بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است و این سعید از
عشره مبشره است رضی الله عنه و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت میکند که زید بن عمرو بن نفیل از دین
یهودی و نصاری و بت پرستی را کراهت داشته و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته نفرت می نمودی و بر خلاف
دین ایشان می بودی و هرگز نه بلوح ایشان تناول نمودی با من گفت یا ابا عامر من مخالفت دین آبا خود کرده
و متابعت ملت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذارده اند و من
انتظار ظهور پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتقاد بنبوت او دارم
اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت
سلام وی رسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود صلی الله علیه وسلم و رحمة الله علیه در بهشت او را دیدم
که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است که چهار تن پیش از مبعوث شدن حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب رضاء مولی در اقطار و اکناف زمین متفرق گشتند یکی ورقه بن
نوفل و دیگری عبدالله جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل و قصه ایشان
چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادت او
میکردند این چهار تن که بنظر عنایت حضرت ذو المنن جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید تا انصاف
خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال مینمایند ازینها نه منفعتی می بینند و نه مضرتی و بی جهتی دین حضرت
ابراهیم را منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و
بعبادت بتان اشتغال نمودن بیایید تا در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقه
بن نوفل قصد شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود
حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان بر دین ترسایی میداشت تا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و آنگاه بآن
حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین گردد و عبدالله جحش هم بطلب دین حق

از مکه بیرون آمد و بر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشر نبوت فرمود و با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرویده بشرف اسلام مشرف گشت و بعد از آن با اصحاب بجانب حبشه هجرت نموده همانجا از دنیا نقل نمود
و حکایت او مشروح و مبین گردانشاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب حق بروم رفت و
پیش قیصر آمد و دین ترسائی پیش گرفت و بنزد قیصر مرتبتی تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو بن نفیل
میخواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر امیر المؤمنین عمر است عم با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود و هم
سالها گشته انتظار انوار رسالت میبرد و عمر بجست و جوی دین حق بسر برد و گویند که وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی اللهم لو انی
اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک و لکن لا اعلم خداوندا اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوستر است همچنان پرستم ولیکن
نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل وی بدین حضرت ابراهیم ع بود و قریش او را میگفتند اعبد رب ابراهیم
ببلاد شام رفته آنجا از دین حضرت ابراهیم ع بهره نیافت بموصل و جزائر عرب مسافرت نمود آنجا نیز میسر نگشت
از هر که دین حضرت ابراهیم جستی در جواب میگفتند از دین یهود و نصرانی هر حکم که خواهی از اصول و فروع بشرح بیان
کنیم فاما از دین حضرت ابراهیم ع وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع
نصارای شام و روم و فلسطین است نزد وی رفت و از ملت حنیف استفسار نمود گفت ای مرد درین
عهد کسی که از ملت حضرت ابراهیم علیه السلام خبر باز دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک است که هم از قوم تو
یعنی قریش پیغمبرے صلی الله علیه وسلم ظاهر شود که وی دین حنیفیه بگستراند و ملت حضرت ابراهیم علیه السلام
احیا کند و دینهای دیگر منسوخ کند اکنون بمکه بازگرد که حقیقت این همانجا بیابی پس زید خورم شد و درحال بجانب
در روی بمکه نهاد و چون نزدیک خیبر رسید خاجه ویرا مقتول ساختند چون خبر وفات وی بمکه رسید ورقه
بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد نقل است
که روزی سعید پسر وی که با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عم زاده بود پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم یا
رسول الله هیچ آمرزش خواهی زید بن عمرو را گفت نعم فانه یبعث امة واحدة چرا آمرزش نخواهم از برای وی
و حال آنکه وی علیحده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که در
آن وقت که او ملت حضرت ابراهیم ع داشت در عالم هیچکس بر ملت
حضرت ابراهیم ع نبود بغیر از وی الا الله

تمام شد رکن دوم از کتاب معارج النبوة فی مدارج الفتوة بعون الله تعالی

فهرست مطالب کتاب سلسلهٔ اجلاد دیباچه و رکن اوّل و دوم معارج النبوت

انک لعلی خلق عظیم
الحمد لودوده بصلوة علی محموده که رکن ثالث و رابع مع معجزات النبی صلی الله علیه وسلم
از کتاب افادت اکتساب موضح مدارج الفتوت مسمی به
معارج النبوة
۳ ۹۲
از تصنیفات علامة الدهر فهامة العصر مظهر المعنی حضرت مولانا معین الدین هروی الفراهی
زبده تاجران حسن شهیان الهی بخش صاحب بتصحیح بسیار مولوی محمد یار صاحب
در مطبع نور مطلع واقع ... مطبوع شد

فہرست جلد سیم و چہارم معارج النبوۃ معہ معجزات

رکن چهارم

فہرست معجزات معارج النبوت

رکن ثالث معارج النبوة

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم در وقایعی که از سال چهلم از مولد آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت بمدینه سکینه و درین رکن پنج بابست باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درینباب پنج فصلست فصل اول در مقدمات وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع مقدمات آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در آن چند شبانه روز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درختی و سنگی نگذاشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه قریب نزول وحی چون براهی تنها میرفتی آوازی می‌شنید که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکس را نمیدید و بیم بروی غالب میشد و از انجا میگریخت صورت اینحال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم که مرا آفتی رسد خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی جل جلاله بتو آفت روا دارد و خاطر جمعدار که جز خیر و نیکوئی درباره تو نخواهد رسید و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال از غیب آوازها شنیدی و هیچ شخص را نمی دید و هفت سال پیش از وحی روشنائیها میدید و بآن شادی مینمود واقعه سوم عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب راست بود که منامات لائحه و واقعات صالحه مر سول را میدید متعاقب و پیهم بوی مینمودند و ابواب کرامت و استقامت بر وجوه ظاهر و باطنش میگشودند و مبدا این واقعه از ماه ربیع الاول بود و حکمت در نمودن خواب پیش از وحی به انبیا علیهم السلام آن بود که با وحی و الهام خوی میگیرد و دل یا جان با نزول ملک انس گیرد و توسن نفس نفیسش بتازیانه ریاضت رام گردد و مستعد دعوت عالی مرتبه متعالی مقام شود واقعه چهارم نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسن سی و هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و مدت سه سال ملازم آن سرور صلی الله علیه وسلم میبود و گاه گاه بروی ظاهر میشد و کلمه سخن بعضی میفرمود بعد از آنکه ده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله

مطبع کوه طور لاهور میں چھپا

سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود ومدت بعثت سه سال بمرافقت جبرئیل علیه السلام جان میپرورد ولیکن خود را
بر آن سر ظاهر نمیساخت تا چهل سال با تمام رسید وبدرجهٔ کمال ونه وده آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده وبلغ
اربعین سنة آنوقت خود را بفرمان الٰهی جل وعلا بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آشکارا گردانید چنانچه عنقریب
مبین گردد انشاء الله تعالی **واقعه پنجم** آنکه چون وقت بجناب قدس نزدیک رسید وهنگام مصاحبت با مقربان
خلوت سرای ملکوت جمال نمود وانزوا از خلق نزد آنحضرت مستحسن ومحبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا عزلت
اختیار کرد وشبها در روزها در آن غار بعبادت میگذرانید وچند شبانه روز در آن غار بذکر وفکر اشتغال مینمود
وبعد از آنکه اشتیاق اهل وعیال وسال بکمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی در روز چند با ایشان بودی
خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم زاد وده ترتیب نمودی تا آنحضرت باز بغار تشریف فرمودی
وآن غاریست در طول چهار گز وعرضش در بعضی محل یک گز وثلثی گز ودر بعضی روایات آمده که تا بمکه قریب یک میل
راهست واقع بر طرف چپ آنکس که از مسجد حرام بمنا رود والله اعلم نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام چون خلوت
گزید ودر صومعهٔ غار محجوب گشته بود بیشتر اوقات آنجا بسر میبرد تا بحدیکه زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند
که ای سیدهٔ عرب محمد را صلی الله علیه وسلم بانواع مکارم والطاف بنواختی وآنچه بملک مال وجاه وجلال داشتی
در راه محبت او در باختی اکنون بالفت وصحبت تو نمیپردازد وبر آنچه طبق ارباب محبت است با تو نمیسازد خدیجه
میگفت آنچه شما توهم آن میکنید خاطرم از آن معنی تسلی دارد که آنچه از آنحضرت بورود میرسد نه قطع علاقهٔ الفت واظهار
نفرت از صحبت میماند بلکه لمعات صبح سیادت است که از مطلع سعادت میدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت
است که از افق جلالت میتابد بوی ریاحین چمن وصال است که مشام جان را معطر میگرداند پرتو لمعات انجمن اقبال
است که ساحت دل را منور میسازد سالهاست که در زمین دل وجان تخم این تمنا کاشته ام وعمریست که سرمایهٔ سیادت
را جهانها از اندیشهٔ این سودا داشته ام **بیت** کاروان وحی می آمد ز غیب + لیک از دیده نهان آید همی
نغزه دیان سوی نشانی که روند + بلبل اندر گلستان آید همی + وقت آن آمد که وحی سر غیب + جانب احمد
روان آید همی + همچو روحی در میان جان بشیر + لامکان اندر مکان آید همی + همچو عقل اندر میان خون بوستانی
اندر نشان آید همی + واهل اشارت در اختیار آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلوت داشتن در کوه چند حکمت گفته اند
اول آنکه تا ثبات قدم از ثبات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر آنست دوم آنکه عجایب مخلوقات دیگر آنکه
مصنوعات آنجا بسیارست وتامل وتفکر در آن موجب انفتاح ابواب اسرار سیوم آنکه جواهر نفیسه معادن شریفهٔ آن بداد آسمانی

واجتهاد بمقصود می پیوندد وازینمعنی در تبدیل اخلاق و تطبیب اعراق مرشدی است کامل و معاد فی شمائل چهارم آنکه
عیون انهار از منابع جبال و اطلال انفجار می پذیرد تا سالکان دانند که نشاندن اشجار مجاهده سود می اثمار مشاهده میگردد
وکشیدن تعب و رنج نتیجه رسیدن بگنج میباشد پنجم آنکه تحمل و بردباری و زخم خوردن و گوهر نثار کردن صفت کوهست
سالک را بدینمعنی شکوه است ششم **رباعی** بر تو خوانم ز دفتر اخلاق * نکته در سخاوت و در بخشش * کم مباش از درخت سایه
فکن * هر که سنگت زند ثمر بخشش * از صدف یاد گیر نکته حلم * هر که برد سرش گهر بخشش * هر که بخراشدت جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش * هفتم آنکه در از کار رد او را دبا خوانندگان موافقت مینماید هر چه میشنود بصدا اداء میکنند
در روایتی آنست که هر سال یکبار در آن غار یکماه متصل بخلوت می نشستی اوقات خود را بعبادت مستغرق میداشتی
چون ماه تمام شدی بمکه باز گشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بخانه خدیجه رفتی و اختلافست میان اهل
دین که تعبد آنحضرت بچه کیف بود بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات
وبعضی بر آنند که با آن فکر ذکر نیز همراه بوده و بواسطه آن دل تنویر و صفای دل میوزیده **بیت** روشنائی
دل از ذکر میسر گردد * لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد * ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند * ظاهر و باطن
از آن نور منور گردد * قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته
باز اختلافست که هیچ وجه بشریعت از شرائع سابقه عمل نموده یا نی بعضی گویند نی زیرا که مقتدا را مقتدی بودن
نشاید و بعضی بمقتضای فحوای فبهداهم اقتده بتجویز آن معنی فرموده اند فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت
وبعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار ائمه کبار است و بعضی
گفته اند بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گویند بشریعت حضرت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح علیه السلام
تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند شرائع جمیع انبیا علیهم السلام مورد آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف
درین مسئله اهم و اولی دانسته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دایره تعظیم و تبجیل از خلائق خلوت گزیده
در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار فرموده حاصل در آن خلوت آثار انوار الهی
بمثابه چشمه منیر آن شمع سراچه قربت و جام جهان نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوی از لوح خاطر
خطیرش بتمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت **بیت** چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد
کرد * هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد * شراب عشق دلم را چنان مطهر ساخت * که در بهشت شراب طهور خواهد کرد * از قطع علایق
و تنفر از خلائق از کیاست عرب افتاد لوح طلبش حروف عشق چنین نوشته اند که الا ان محمدا قد عشق ربه و آنحضرت در آن اثنا

قرتسار یا چنین مسعودیت را آب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت با علای کلمة
الله هی العلیا برمی افراشت تا ضمیر مستنیرش مورد آیات وحی آلهی گشت و خاطر خطیر محل امر و نهی پادشاهی آمد
روح الامین گوهر گوش هوش او را بدرر الفاظ قرآنی بیاراست و معلم علمه شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما
سفینه سینه بی کینه اش را بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید **بیت** چو زنگار آئینهٔ دل زدود * جمال حقیقت تجلی
نمود * رخ از نور عزت برافروخته * علوم لدنی در آموخته * خدای که هستی پدیدار کرد * ز نه پرده ای این سکه
برکار کرد * وجودش ز دریای رحمت نشان * که رحمت بر آن ابر دریا فشان * فروخوانده دیباچه غیب را
رقم کرده توقیع لاریب را * همه لوح محفوظ در شان او * سیاه و سفید جهان زآن او * ز باغ خوش هشت بستان تجلی
در آن باغ روح الامین بلبلی * کرم بین کز احسان امت پناه * گنه ما کنیم او بود عذرخواه * فصل دوم در کیفیت
نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جلما زمین سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده
اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه وحی در خواب آن حضرت می آمد و بعضی از
محققان در تاویل الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنین فرموده اند که چون مدت بعثت بیست و سه
سال بوده و از جمله آن شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از
نبوت و بعد از آنکه اشهر ستة بنهایت منقضی شد شب شنبه و یکشنبه منتصف رمضان حضرت جبرئیل علیه السلام بفرمان
ملک جلیل جل جلاله بسر منزل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غار حرا تشریف حضور فرمود اما مکالمه در میان واقع
نشد تا در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان بغار حرا تشریف آورد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه وسلم از
برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف در آمد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم متنبه ساخت سید
رسل صلی الله علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود دیگر باره در آمد و گفت
قم یا محمد آن سرور صلی الله علیه وسلم سر برداشت شخصی را دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد خواجه
علیه الصلوة والسلام از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید یکبار ببالید و چنان بزرگ
شد که پای وی در زمین بود و سر وی تا آسمان و پرهای خویش بگشاد و از مشرق تا بمغرب احاطه نمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض باین طریقه و شکل پایان دو بالها سبز میان با جلا
و معانی رخسارها نورانی و دندانها سفید و براق موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن جدا از یاقوت احمر و در گردن
در میان دو چشم نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات آمده صفت جبرئیل علیه السلام چنین وارد

شده که مر او را ہزار گیسوست مجعد مشکین ہمہ بر سر مبارکش مکلل بنور وجود او و در میان ملائکہ کرام بمرتبہ کہ گوہری قیمتی
در میان ظلام و مر او را ششصد ہزار بال است و ہر بالی را چندین ہزار پر کہ خوردترین پرہای از پرہای او دنیا
را از مشرق تا بمغرب بپوشد و تاجیست بر سر مبارک او بجواہر بہشتی مکلل و مر او را ازاریست از کرامت و
لحباری از وقار و بطانہ از رحمت و قوت او بمرتبہ کہ از ریشۂ خوردترین از پر خوردترین از بال خوردترین
خود چہار شہرستان بر داشتی ہفت شہرستان قوم لوط را از روی آب ببرید و باسمان بالا برد آنجا بداشت
تا بفرمان الٰہی جل و علا از انجا نگونسار کرد و گویند کہ از گرانی آن بار از وی سوال کردند گفت ثقل آن برمن
آن مقدار نبود کہ پشہ بر اندام کسی نشیند القصہ چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آن شکل و ہیأت بدید از عظمت ہیبت
وی متحیر شد و گفت من انت رحمک اللہ فانی لم ار شیئًا قط اعظم منک خلقًا ولا احسن منک وجہًا کسی کہ من
ہیچ چیز از تو بزرگتر و خوبروی تر ندیدم جبرئیل علیہ السلام جواب داد کہ انا الروح الامین المنزل الی جمیع النبیین
والمرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد خواجہ فرمود چہ خوانم و حال آنکہ من خوانندہ نیستم پس جبرئیل علیہ السلام
از زیر پر خود نامہ بیرون آورد از حریر بہشتی کہ بزبرد و یاقوت منسوج بود و بر روی آن سرور انداخت و گفت بخوان
فرمود من خوانندہ نیستم و درین نامہ چیزی نوشتہ نمی بینم جبرئیل حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بخود ضم کرد و بفشرد
چندانکہ بیطاقت شد و نزدیک بود کہ از ہوش برود آنگاہ دست از وی بداشت و گفت بخوان جواب داد کہ من
خوانندہ نیستم دیگر بار وی را بگرفت و بفشرد چنانکہ طاقتش طاق شد بعد از انش بگذاشت و گفت بخوان فرمود کہ
من خوانندہ نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد تا بحدیکہ بیش از آن طاقت نداشت آنگاہ وی را بگذاشت و گفت اقرأ
باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعضے
از بزرگان نکتہ در فشردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنین گفتہ اند کہ تا دل مقبلش را حاضر گرداند و نیتش را
صادق و ہمتش را موافق سازد و حکمت در تکرار آنکہ نفس نفیس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم از مراتب ثلاثہ امارہ و لوامہ
و ملہمہ ترقی یابند و بسر منزل مرتبۂ مطمئنگی شتابد بعد از انکہ آیات کلام ربانی بر آنحضرت فروخواند باز ایستاد خواجہ
فرماید صلی اللہ علیہ وسلم کہ آنچہ از وی شنیدم در دل خود یا بر کالنقش فی الحجر مثبت یافتم بعد از آن حضرت جبرئیل
علیہ السلام پاشنہای خود بر زمین زد چشمۂ آب پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضہ و استنشاق و روی
دستہا و پاہا ہر یک سہ بار بشست و مسح سر یکبار بجا آورد و آن سرور را بدان طریقہ دلالت فرمود تا وضو ساخت
چون از وضو فارغ شد حضرت جبرئیل یک کف آب بر داشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم افشاند و

رفت دو رکعت نماز بگذارد مشتمل بر قیام و قرارت و رکوع و سجود و قعده و سلام و آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیروی
اقتدا فرمود جبرئیل علیه السلام گفت که ای محمد نماز پنجگانه چنین است و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دوم نزول
بر آنحضرت فرود آمد چنانچه در روضة العلما آورده است که جبرئیل یک صحیفه از برای امیر المومنین علی کرم الله وجهه مکتوبی
فرستاد مضمون آن آنکه از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای او نوشته بفرستد حضرت امیر المومنین مکتوبی
مشتمل بر بیان احوال سید مختار صلی الله علیه وسلم بنوشت و شرایع آنحضرت از فرایض و سنن و آنجا شهر و بحث ستا(?) آن جمله
یکی آن بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نمازهای پنجگانه فرض گردانید بوضوی کامل و تعلیم وضو و نماز از حضرت
جبرئیل با مت(?) علیه السلام والجنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد بتختی از زر سرخ
که قوایم آن از نقره سفید بود و مرصع بیاقوت و بر ان تخت فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر افگنده بود
آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجه صلی الله علیه وسلم سلام کرد و او را با خود
بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مر او را شش بال دیدم یک بال از نور لولو بیضا
و دیگری از جواهر الصفا و دیگری از یاقوت حمرا و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور حضرت پروردگار ارض و سما جل و
علا هر جناحی از مغرب تا مشرق و بر سر مبارکش و گیسو دیدم یکی چون آفتاب درخشان و دیگری چون ماه نو افشان سر دو
ملمع بجوهر و زبرجد و یاقوت معطر بمشک اذفر و کافور ابیض با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته همه بر گرد تخت صف
کشیده ایستاده بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخواست و بال قبال خود را بر زمین زد چشمه آبی پدید آمد گفت برخیز ای محمد تا
بهمین تعلیم گیر آنچه برای تو از نزد پروردگار تو عمل کرا آورده ام و تو ماموری باتیان او پس حضرت جبرئیل علیه
السلام دست در آن آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد از آن مضمضه سه نوبت و استنشاق بجا آورد
و روی خود سه نوبت بشست و ذراعین تا مرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر و باطن آن یک نوبت
بتقدیم رسانید و سه نوبت پایها بشست بعد از آن برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک رسوله بالحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه متابعت کن و آنچه
گفتم بگوی بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخواست و وضوی مثل وضوی جبرئیل علیه السلام
بساخت و آن کلمه شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و هر که اینچنین
وضو سازد که تو ساختی بامر حضرت خداوند سبحانه و تعالی گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا
همه حرام گرداند خدای تعالی گوشت و خون آن بنده را از آتش بار(?) نگاه دارد و از غضب و عقاب خود در دوزخ

که بآن حضرت ملاقات کند والله الموفق نقلست که خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جبرئیل علیه السلام
از نظر من غایب شد بهیبت و خشیت او بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و منغوضترین
طوائف نزد من مجنون و شاعر بود و گفتم شاید قریش بامثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند و هر کس دهان
بملامت باز کنند از این غم و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را از این گفتگوی باز
پردازم پس بیرون آمدم و قصد قله کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندائی از جانب آسمان شنیدم سر سوی
آسمان برداشتم جبرئیل را علیه السلام در صورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق نهاده و دهان بدین ندا گشاده
که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و بهر جانب
از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص مینمود تا هنگام نماز شام درین حیرت میبودم و
حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده بود و چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل
علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده و روایتی آنست
که چون ترسان و مضطرب الحال بخانه خدیجه باز در آمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را بپوشیدند تا خوف و رعب او
تسکین یافت و روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان و لرزان در آمدم و بر زانوی وی تکیه زده بنشستم از من کیفیت
حال سوال کرد صورت واقعه را باوی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت معاذ الله که
هرگز حضرت الهی از فیض فضل نامتناهی درباره تو بغیر خیر نخواهد بحق آن خدائی که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست
من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و روایتی آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک
تقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوایب و تؤوی الیتیم و تحسن الغریب و
تحسن الخلق یعنی حق تعالی درباره تو هرگز بد نخواهد که تو مهمان دوستی و راست گوئی و امانت گذاری یاری
رسنده و یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نیکو خوئی یعنی با وجود این خصال حمیده محل خشیت نیست و در روایت
دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیرا انک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة نقلست
که خدیجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چون تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنیم تا
چه میگوید ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود و در آن وقت
پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس
قدوس جبرئیل را درین دیار که بعبده اصنام باشند چکار و او درچنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول خداوند است

حال را بیان او پیغمبر دیدن از خدیجه گفت که محمد میگوید که وحی بر من نازل شد و صورت حال چنانچه از آن سرور شنیده
بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدا اگر جبرئیل بدین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بشمار
باین بار فرستاد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی علیهما السلام آمده
بود آنست که بروی نازل گشته خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث
شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و جل ورا غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی آن
شخص محمد است صلی الله علیه و سلم و صفت آن زن صفت تست خدیجه گفت ای پسر عم هیچ نشانه دیگر هست
ورقه گفت از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز
سخن گوید و سنگ وی را سلام کند و درختان بنبوت او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو
و هم آنجا که جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر باره نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بگشای اگر وی بجای خود
باشد و محمد او را صلی الله علیه و سلم در آن وقت به بیند وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر
محمد صلی الله علیه و سلم غایب شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم
پیش سید صلی الله علیه و سلم و آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم و آن سرور را صلی الله علیه و سلم گفتم که چون آن شخص بیاید
مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر آنحضرت فرود آمد خدیجه را واقف ساخت خدیجه آنحضرت
را بر ران راست خود نشاند و گفت می بینی او را گفت آری و در روایتی اول بر ران چپ نشاند و بعد از آن بر ران راست
و بعد از آن در میان کنارش نشاند گفت اکنون می بینی او را گفتم می بینم سر خود بگشاد و موی خود مکشوف ساخت
بعد گفت می بینی او را گفت نی برفت خدیجه گفت بشارت ترا که او فرشته ایست گرامی از نزد حضرت خداوند
تعالی نه دیو و آنچه تو از وی میشنوی وحی رحمانیست نه وسواس شیطانی و خواجه اگرچه علیه الصلوة والسلام واثق
بود از قبل حق سبحانه و تعالی و مر او را در آن امر هیچ شک و شبهه نبود اما چون مبادی وحی بود هنوز استیناس
تمام او را با آن حاصل نیامده بود و از اندیشه و تفکری خالی نبود تا آن زمان که آن دغدغه بتمام از دلش مرتفع گشت
و وحی متواتر گشت و قرآن آیت آیت و سوره سوره بوی فرود آمد استیناس حاصل شد و اندیشها بکلی از دل وی
برخاست و بتثبت و تحمل اعباء نبوت باستاد و بدعوت خلق آغاز کرد و القصه خدیجه گفت باز رفتم بنزد ورقه
و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر است که بروی نازل شده و این ابیات انشا فرمود شعر
بک حقا یا خدیجه ما علمی * حدیثک ایانا فاحمد مرسل * و جبریل یاتیه و میکائیل معهما * من الله وحی یشرح الصدر منزل

یفوز به من فاز فیه بنوبة + ویشقی به العاتی الغوی المضلل + فریقان منهم فرقة فی جنانه + واخری باغوار الجحیم تغلل + اذا دعوا بالویل فیها تتابعت + مقامع فیها ماتهم ثم مرجل + فسبحان من تهوی الریاح بامره + وهو من فی الایام ماشاء یفعل + بعد ازان ورقه گفت یا خدیجه محمد را صلی الله علیه وسلم نزد من فرست تا خود حکایت حال خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد وصورت حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبر که عیسی بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو آن احمدی و رسول خدائی بدرستیکه آن ناموس اکبر که بر موسی نازل شده بود بر تو نازل گشته و زود باشد که مامور شوی بجهاد وقتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی هر آئینه که ترا یاری نمودمی وکاش آن زمان جوان و توانا بودمی و در میان قوم بودمی که قوم تو ترا ازین شهر اخراج کنند تا ترا مدد کاری میکردمی حضرت فرمود هر آئینه مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبی بر قوم مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده اند و آن سرور را دلداری بسیار داده پیش سر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بوسه داد و در روایت محمد اسحاق آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقیه آن ماه رمضان را تمام در غار حرا بگذرانید بعد از آنکه بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف تقدیم رسانیدی و بعد از آن بخانه تشریف آوردی چون بطواف گاه آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد ورقه آنجا از وی سوال کرد یا ابن اخی با من بگو تا چه دیدی و چه شنیدی سید تقریر حال فرمود و در جواب گفت والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة از وی بشنود الی آخر الحکایت **نقلست** که بعد از آن ورقه دیری بپایید که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و قس و قیس عالم نصاری را گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده **نقلست** که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم افتاده بود عداس پرسید که این خاتون ملکه بزرگ زنان قریش است یعنی خدیجه گفت بلی عداس دستار را طلبید و بر سر نهاد و خادم را گفت تا ابرو از چشم او بر داشت و خدیجه را گفت نزدیک تر نشین که گوشم گرانست خدیجه پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس فی الحال بسجده رفت و گفت قدوس قدوس درین شهری که بندگی خدای تعالی نکنند نام جبرئیل چه میبری خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل او صاف او خبر گوئی عداس گفت والله خبر نکنم تا نگوئی که سبب این سوال چیست و این

خبر از برای چه میپرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این اسرار نکنی عداس عهد
کرد که نگویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است عداس گفت
ناموس اکبر است که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورده است سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول
فرماید خیر عظیم درین دیار بظهور پیوندد و لیکن ای خدیجه دانهها است که شیطان بر شخصی ظاهر میشود و او را
صورتها مینماید و از آن مر آسیبی جنونی بر آدمی طاری میشود این کتاب مرا برگیر و نزد او ببر تا زیارت کند
اگر امر او شیطانیست از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانیست بسبب رفعت درجه گردد
چون خدیجه کتاب عداس را نزد آن سرور آورد جبرئیل در آن حین سوره نون و القلم آورده بود و خواجه صلی الله
علیه و سلم بخواندن آیات بینات الهی مبادرت نمود و این سوره را تکرار میفرمود که ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة
ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات
بینات کلام ربانی خرم شده با رسول گفت صلی الله علیه و سلم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم
آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خدیجه همراه نزد عداس رفتند عداس آنحضرت ختمی پناه را نزد خود بنشاند و جامه از پشت
مبارک او بر داشت و خاتم نبوت را دید که در میان دو دوش آنحضرت میدرخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد
از آن سر بر داشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت تو بشارت
داده اند و الله که اگر در آن زمان که تو دعوت خلافت کنی و من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم انگاه عداس پرسید
که یا نبی الله ترا هیچ امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلائق مامور گردی و مردم ترا
بکذب متهم دارند و بالضروره ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت کنند پس بدو حالی رسالت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم باین دو گواه عدل مقرون گشته توقیع رسالتش مسجل گشت باثبات دلیل و حجت بعد از آن فتوری در وحی
پیدا شد و گویند مدت سه سال بر داشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت ازین فترت بغایت اندوهناک گشت
بمرتبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام بروی ظاهر میشد و میگفت
یا محمد من دوست تو و برادر توام جبرئیل انک لرسول الله حقا پس از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم تسکین مییافت
نفس او اطمینانی حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت در
زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم که همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود
یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان زمین و آسمان نشسته خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم

زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانید پس حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر آنگاه وحی متتابع شد **بیت** عربی گفت بمن دلبر من قم قم قم * قم فانذر سخن عشق بگو جم جم جم * خیز تا چند زنی طبل تو در زیر گلیم * پرده بردار که خورشید شود بیش تو گم * سر بر آور ز گلیم و بنما همچو کلیم * ید بیضا و ز خورشید ستان طاق طرم * پس خواجه صلی الله علیه وسلم ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع شد و حکمت در فترت وحی آن بود که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن مدت جبرئیل علیه السلام بوحی بر و نیامد و در این سخن ابن حجر ایستاده در کتاب وفا فاما ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق خاطر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم تا کار بجای رسید که از غایت اشتیاق و نهایت فراق مکرر بکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد از بس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت **بیت** گفتم که کوه گیرم و از غم بدر شوم * او موی دام کرد و مرا در کمر گرفت * سودای عشق او همه اجزای من بسوخت * آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت * هر کس بقدر سوخته گشتند و ناتمام * آتش بگو بخرمن ما بیشتر گرفت **فصل سوم** در آنکه ابتدای وحی کی بوده و اول سوره که نازل گشته کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بچه طریقه بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ائمه رحمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل دیگر قدر انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول وحی را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل و یکم از ولادت در سیوم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول کرده و میگوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزال است از لوح المحفوظ باسمان دنیی و در روایتی قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان سال بوده والله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که سوره اقرا بوده و در روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیگر از خدیجه رضی الله عنها آورده اند که سوره الفاتحة الکتاب بوده و در روایت آنست که پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه با وی فرمود بدرستیکه چون تنها میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد

و هیچ گونه مینیم خوف بر من غالب میشود و از آنجا میگریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد تا صورت واقعه
را تقریر فرمود ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید آنحضرت
که این نوبت ندا شنید بر جای خود باستاد جواب او که لبیک ندا کننده گفت بگوی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم تا آخر فاتحة الکتاب
بخواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایتین بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل
شده بر جبرئیل سوره اقرا باسم ربک الذی بوده و سوره مدثر بعد از فترت وحی اولا نازل شده و اول سوره
که حضرت جبرئیل علیه السلام استماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر آنحضرت ظاهر شود سوره فاتحة
الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و آن دو وحی دیگر اضافی یعنی
اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار نماید مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآنی که کامله منزل شده
فاتحة الکتاب بوده والله تعالی اعلم اما بیان آنکه نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر چند
نوع بوده است اول خواب راست است چنانچه آنحضرت در ابتدا از نزول وحی شش ماه بدان تائید یافته
عایشه رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدی به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرویا الصالحة دوم
آنکه جبرئیل علیه السلام در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم القا کردی بی آنکه ویرا بدیدی چنانچه کریمه نزل به الروح
الامین علی قلبک لیکون من المنذرین بر آن دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی
شاهد همین معنی است سوم آنکه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصورت اشخاص انسانی متشکل
گشت و وحی بر آنحضرت میخواند چنانچه میگویند بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را
بدان صورت میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نازل گشتی بر
مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا گویند درین وقت اگر بر شتر سوار بودی و پهلوی
شتر از ثقل بار وحی خم گشتی و اگر بر ران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرمای صعب عرق از
جبین مبین آنحضرت متقاطر گشتی چنانچه عایشه گفت رضی الله عنها روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر آن
حضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی آنحضرت میریخت و گویند که گاه بودی که در وقت
نزول وحی بر مثال اشتر مست بانگ از آنحضرت می آمد و امام احمد حنبل رحمة الله علیه در مسند خود آورده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فنای کعبه نشسته بود عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضع کرد تبسم

صلی الله علیه وسلم او را بنشاند تا بنشست و با آنحضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر بآسمان کرد و آنگاه بطرف زمین نگاه کرده به پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید بسر مبارک اشتغال نمود بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افگنده آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا آمده بود و پیغامی آورده بود پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده بودم ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود و از آن وقت که از آنحضرت آن حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که روزی آیت لا یستوی القاعدون من المومنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران من بود و آن آیت مینوشتم که عبد الله ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است یعنی بجهت آنکه نابینایم بغزو نمی توانم شد فی الحال آیه غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که رانم شکسته شود نقلست از ابن اروی دوسی رضی الله عنه که گفت آنحضرت را دیدم که وحی بروی نازل میشد و آنحضرت بر ناقه سوار بود دست و پا میکرد تا گمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست میخپید بر میخواست و عرق از پیشانی او میریخت بروایت دیگر آنست که وحی چون منزل میشد حضرت از آن متالم میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت را صداع میبود و شک نیست که امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وی آن بود که حضرت جبرئیل علیه السلام را بصورت اصلی او دیدمی بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخواند قسم ششم آنچه بر آنحضرت نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی جل وعلا بی واسطه ملک با وی تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وی خطاب فرمود بی واسطه ملک بی حجاب در شب معراج مبنی بر قول آن طائفه که گویند حق تعالی را آنسرور صلی الله علیه وسلم در شب معراج دید بچشم سر چنانچه شیخ نظامی فرموده است **بیت** مطلق از آنجا که پسندید نیست * دید خدا را که خدا دید نیست * دید محمد نه بچشم دگر * بلکه بدین چشم که دارد بسر * زان سفر عشق بناز آمده * در نفسی رفته و باز آمده * خورد شرابی که حق آمیخته * جرعه بر آن دل ما ریخته * همتش از گنج توانگر شده * جمله مقصود میسر شده

نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که

در زمان فترت یعنی ما بین بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عیسی صلوات الله علیه که وحی مرتفع گشته بود و آن
قریب ششصد سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت نازل شد ملائکه چون طنطنهٔ وحی الهی شنیدند از غایت هیبت
همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از آنکه معلوم شد وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه
السلام استفسار نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بمحمد صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر
قد قامت الساعة یعنی بدرستیکه قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از اشراط ساعات شمرده‌اند
و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم لما تکلم الله سبحانه و تعالی بالوحی
سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجداً و غشی علیهم و فی روایة لم تنزل آیة الا ارتعدت
بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة کسلسلة جرس فی زجاجة **فصل چهارم** در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و ذکر کسانیکه در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته‌اند و درین فصل ده واقعه است واقعهٔ اول اسلام
خدیجه خاتون است رضی الله عنها و صلی الله علی بعلها بدانکه اتفاق علمای اهل سیر و تواریخ برین ورود یافته
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر بلغ ما انزل الیک مأمور شد میان
به تبلیغ بربست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دریافت و جلباب غوایت را بمقراض هدایت بشگافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت
عرفان بر هامهٔ همت او چست و درست آمد خدیجه بود رضی الله عنها که چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدلایل
واضحه و براهین لایحه مبرهن گشت که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص را که دعوت کرد به توحید و بعبادت
الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و وی بی توقف قبول دین اسلام نموده در زمرهٔ سابقان
منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقة وی آمد حضرت او را برداشت و بر آن چشمه برد که از برکت جبرئیل
در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته بود بوی تعلیم فرمود و نماز و نیاز از سر آن
گذشت و هر غم و اندوه که آنحضرت را پیش آمدی چه امور دنیویه و اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون
از استخفاف و استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و هرگاه
آنحضرت از بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی و
استمالت آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت
دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قدم ترا مستحکم گرداند از بسیاری خدمتگاری او بود که روزی حضرت

جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله اقرا خدیجة السلام من ربنا یا رسول الله خدیجه را از نزد پروردگار
سلام برسان پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق سبحانه و تعالی آمده
و سلام پروردگار جل جلاله از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود الله السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام
و هم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه
را بخانه که در بهشت از یک دانه لؤلؤ مجوف که در وی نه بیماری و نه رنج و نه دردسری بود **واقعهٔ ثانیه ایمان**
امیر المومنین علی رضی الله عنه بوده نقلست که چون خدیجه خاتون ایمان آورد و بعد از آن بیکروز و بروایتی
در آخر همان روز امیر المومنین علی بن ابی طالب ایمان آورد و قصهٔ وی چنان بود که در روایات آمده
که ابوطالب را از جهت قلت مال و کثرت عیال عسرت و اضطرار راه یافته بود و در مکه قحطی عظیم واقع شده چنانکه
اہل مکه درمانده بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و خرج بیشمار
و دخل کم و ایام عسرت مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزند از فرزندان
برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را بگرفت و عباس
جعفر را و حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجر تربیت او بمرتبهٔ ده سالگی
رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارند
امیر از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین خدایتعالی است که از برای خود برگزیده و ترا باین دعوت میکنیم که
خدایتعالی را یگانه گوئی و یکی دانی که تنها است و شریک ندارد و ترا بترک لات و عزی میخوانم امیر المومنین علی رضی
الله عنه فرمود که من این دین را پیش ازین از هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب
نمیکنم اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی متقرر چنانست که اگر اسلام نیاری باری این
راز را با کسی اظهار نکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه آنشب توقف فرمود و هم در آن شب مفتح الابواب در دلش
بگشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بر دمید و روی روز قصب نور در پوشید حضرت امیر بخدمت رسول
آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله بر من ایمان عرض کن و فی الحال باسلام درآمد و در روایتی آنست که پدرم باید
مشورت کنم چون دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد ترا بآن دلالت فرماید قبول
کنی بهمان وصیت عمل نموده بالفور باز گشت و ایمان آورد و در فضائل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب

پنهان داشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد رضی الله عنه و قصه زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادر
زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورده بود عمه وی خدیجه بدیدن وی آمد
تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد چون
بخانه آورد خواجه صلی الله علیه وسلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه بدان حضرت ارزانی داشت خواجه او را آزاد کرده
بفرزندی قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند ملول می بوده و گرد عالم
در طلب او میگشته تا بجائی رسیده خبر فرزند شنید که در خدمت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم بآنجا آمد و سر و روی فرزند
خود می بوسید و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی با من باش و اگر
خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوستتر دارم که خواجگی با پدر یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم
پدر را عذر خواسته باز فرستاد تا چون وحی بدان حضرت نازل شد زید بدان حضرت ایمان آورد و سیم اهل اسلام او بود
و او را در ابتدا فرزند محمد میگفتند چون کریمه ادعوهم لآبائهم منزل گشت بزید حارثه مشهور گشت و این هر سه ایمان خود
را پنهان میداشتند و هرگاه که وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم
ندیدندی نماز باتفاق گذاردی و در روایتی آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت آنحضرت مینمودی و در
اطراف و جوانب نگاه میفرمودی تا کسی بر آنحضرت قیدی نماید روزی ابو طالب علی را بجست نیافت مادرش
فاطمه بنت اسد گفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد صلی الله علیه وسلم می بینیم میترسم که التزام امری
نماید که مخل ملت آبا و کرام باشد ابو طالب گفت پسر من بی مشورت و رخصت من التزام عظایم امور
نمیکند اتفاقا ابو طالب روزی بجهت شغلی بیرون مکه رفته بود بوادی بگذشت دید که سید صلی الله علیه وسلم
نماز می گذارد و علی هر طرفی نظر میکرد و رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت و بروایت محمد اسحاق
آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند ابو طالب از آن تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ
شدند پرسید که ای محمد این چه دین است که احداث کرده و این چه عملست که بجا می آری سید صلی الله علیه وسلم فرمود
که یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین ابینا ابراهیم علیه السلام بعثنی الله تعالی به رسولا الی العباد
ای عم این دین خدا تعالی و دین ملائکه و انبیا و پدر ما ابراهیم است علیهم السلام که حق تعالی مرا برسالت برگزیده
و با علا این دین بسوی بندگان خود فرستاده اکنون ترا ای عم بخدای میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و
بعبادت او تحریض مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم و بآنکه سرافرازی بادشاهی و استعلای تاجداران

بر درگاه عظمت او بندگی و سر افگندگی است **بیت** کش مکش هر که در وزندگیست * پیش خداوندی او بندگیست
خاک ره و بنده درگاه اوست * هر که در و پرتو از رنگ و بوست * هر که درین مرحله نشتافتست * جان و جهان جمله
از و یافتست * بعد از آن فرمود ای عم مهربان و ای ناگزیر دل و جان تو از همه سزاوارتری که بدایت نصیحت تو
کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من تو قیام نمائی و در اعلای کلمه حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی
بیت بسیار دشمن است مرا و تو دوست نی * با چون منی بگوی که اینها نکوست نی * با من چرا طریق جدائی
گرفته * ای یار دوست بوده و امسال دوست نی * ابو طالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما نفس
من ترک دین آبا و اجداد خود نمیکند و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت نمیتواند اما تو بفراغ بال بآنچه
مبعوث گشته اشتغال مینمائی تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن متعرض تو بر خیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت
با تو بستیزد و بعد از آن روی بعلی آورد و از وی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه من این دین حق را اختیار
کرده ام و بخدا تعالی و پیغمبر او ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده
و ما این فرض را میگذاریم ابو طالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا بخیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت محمد
کن که وی ترا بجز بخیر نفرماید و خداوند تعالی حافظ هر دوی شماست و حارس از همه اعداء من تا زنده ام بمحافظت
شما پردازم و جان گرامی و قایه نفس و فدای جان شما سازم و در روایتی هست که روزی ابو طالب با پسر خویش
جعفر در شعبی از شعاب در آمده دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه نماز
میکردند ابو طالب با جعفر گفت تو صل جناح ابن عمک بو صل جناح پسر عم خویش قیام نمائی جعفر بنا بر اشارت
پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم استاده با وی نماز گذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره جعفر دعا
فرمود که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة و دعائی آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزای موته بدولت
شهادت مشرف گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرموده تا در فرادیس جنان بآن جناحین طیران نماید و بدین
جهت آن سعادت مند را جعفر طیار خوانند والله الموفق پس ابو طالب بمنزل خود بازگشت فاطمه والده علی گفت
کجا است پسر تو ابو طالب گفت چه میکنی گفت مرا خادمه من خبر داد که او با محمد نماز میگذارده است در شعب تو
روا میداری که فرزند صابی گردد ابو طالب گفت خاموش والله که سزاوارترین خلق حضرت محمد پسر عم اوست
و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت کردی هر آینه من نیز متابعت او نمودمی این سخن بقریش رسیده
بغایت ایشان را دشوار آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت **واقعه چهارم** ایمان ابوبکر صدیق است رضی الله

عنه بدانکه در ایمان ابوبکر صدیق و باعث آن احادیث بسیار است یکی آنست که ابوبکر پیش از بعثت بچهل
سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در هر حجره از حجرهای مکه پاره از آن
بیفتاد و باز آن پارها از حجرها برگشته بهیئت اولی قصد آسمان کردند و آن قطعه که بحجره ابوبکر افتاده بود همچنان
بماند و بروایتی آنکه همه منقطعات آن نور مجتمع گشته در خانه ابوبکر در آمدند و ابوبکر در خانه خود در بست احراز
آن نور نمود علی الصباح پیش یکی از احبار یهود رفت از وی تعبیر خواب خود پرسید آن حبر گفت این از قبیل
اضغاث احلام است اعتباری ندارد و چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا که مسکن
بحیرا راهب بود رسید و ابوبکر از بحیرا راهب تعبیر آنخواب پرسید بحیرا گفت که تو چه کسی گفت مردی ام از
قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه منازل مکه استیعاب یابد و تو در
حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او ابوبکر گفت من اینخواب پنهان میداشتم تا وقتیکه حق تعالی
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاد چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم مرا باسلام دعوت فرمود
گفتم هر پیغمبر را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر
در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا التعبیر او چنین گفت که من گفتم که ترا باین که خبر کرد گفت که جبرئیل
علیه السلام گفتم که من از تو هیچ دلیلی و برهانی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
انک عبده و رسوله قول دیگر هم از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقول است که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه
درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بسوی من کرد چنانچه بسر من رسید و من بر آن می نگریستم
و میگفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد و خلایق
بر وی ایمان خواهند آورد و میباید که تو سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشنتر ازین بگوی که آن پیغمبر
کیست و نام وی چیست گفت عبدالله بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و حبیب منست
از آن درخت عهد بستم هرگاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث گشت از آن درخت آواز
آمد که ای ابوبکر مستعد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو سبقت نخواهد گرفت
چون ندا در کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدا ایتعالی و رسول او میخوانم گفتم اشهد
انک رسول الله بعثک بالحق بشیرا سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم قول دیگر چون قامت همت خواجه لولاک
بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد و رعایت جانب مصلحت

فرو نگذارد پس داعی مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر بود اشارت کرد ابوبکر
که بکمال عقل موصوف است و بحسن اعتقاد و صفای اتحاد معروف اهلیت محرمیت این راز دارد و عزیمت مبارک
مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این حال اظهار کند و ابوبکر نیز همان شب اندیشه کرد که این دین که گزیده
آبا و اجداد ماست گزیده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب منفعت و دافع مضرت تواند
بود چه فایده دهد و خدا آنکه خالق آسمان و زمین است و موجد بسائط و مرکبات او را پرستند و رای وی برین قرار
گرفت که بامداد از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانی است استمدادی و
استرشادی نماید و این راز در مجلس همایون او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخواستند و از حق تعالی
مدد توفیق خواستند و در راه ایشان را التقا افتاد گفتند اجتمعنا علی میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم جهة
مشاورتی در خیر بوثاق تو می آمدم ابوبکر گفت من نیز بهم دینی بخدمت تو می پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
کشف غطا کن ابوبکر گفت در همه کار تقدم تراست نخست تو اظهار کن پیغمبر فرمود دی روز فرشته خویشتن را
بر من ظاهر کرد و مرا از خدای تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحانه دعوت کن و من در آن متحیر گشتم و امروز
آمده ام تا از تو استمدادی نمایم و بعد از آن آنچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم امیرالمومنین ابوبکر گفت
رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب باین تفکر گذرانیده ام و امروز
این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن سخن شاد گشت و حالی اسلام عرضه کرد و ابوبکر رضی الله
عنه قبول فرمود و سردفتر مومنان و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر آنکه در حصص الاتقیا نقل از عبدالله مسعود
کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابوبکر صدیق رضی الله عنه کرد که گفت پیش از مبعوث شدن رسول صلی الله
علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم به پیری از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر
وی بسیصد و نود سال رسیده چون آن پیر صاحب رای و تدبیر مرا دید گفت گمان میبرم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت
از قریشی گفتم آری گفت از بنی تمیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت
جامه از روی شکم خود بردار گفتم بر ندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد
که ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کهل
مردی باشد سفید روی و باریک تن و شکم او داغ سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن توئی میخواهم
آن داغ که بر شکم تست به بینم ابوبکر گفت رضی الله عنه شکم برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت سوگند

ورب کعبه که تو آن کهلی و مرا وصیتهای مشفقانه تقدیم رسانید بعد از انکه کارهای خود بهمین ساختم آمدم تا وی را وداع
کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده بیت بر من خواند که
اول آن ابیات این بود شعر الم تر انی قد سمعت معاشری + ونفسی قد اصبحت فی الحی ساهنا + ودر اخر
آن خطاب با ابوبکر میگوید + وانت ورب البیت تلقی محمدا + لعامک هذا قد اقام البراهنا + فحی رسول الله
منی فانی + علی دینه احیی وان کنت واهنا + فیالیتنی ادرکته فی شبیبتی + فکنت له عبدا والا جحاهنا
صدیق گفت رضی الله عنه این ابیات از پیر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانه خویش
فرود آمدم عقبه بن ابی معیط و شیبه و ابوجهل و ابو البختری با چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم
که هیچ واقعه در میان شما پدید آمده است گفتند که واقعه ازین غریب تر که یتیم ابوطالب آمده دعوی پیغمبری
میکند و ما را میگوید که شما بر دین باطلید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زمان ندادی
اکنون که آمدی تو خود این کار را کفایت کن که او دوست تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را عذر گفتم و با
گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند در خانه خدیجه بخانه خدیجه رفتم و حلقه بر در زدم مصطفی صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که یا ابابکر من رسول خدایم بتو و بجمله
مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمان یابی از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که
او را در یمن دیدی گفتم من بسیار پیران را دیده ام و با ایشان بیع و شرا کرده ام گفت پیر ازدی که ابیات بتو امانت
سپرده بمن فرستاده است و هر دوازده بیت را بر ابوبکر خواند ابوبکر گفت یا محمد ترا ازین حال که خبر داد گفت آن
فرشته بزرگ که پیش از من بهمه پیغمبران آمده آنحضرت گفت دست بمن ده دست مبارک او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گشتم و شادی که هرگز مثل آن شاد نبودم و بهر وجه ایمان آن سرور از باب تحقیق ابوبکر
صدیق رضی الله عنه مقرون بیک صفت بوده یکی سوگند بشیر و امید و دیگر آنکه بی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة وتردد ونظرة الا ابوبکر فانه لم یتعلثم
ای لم یتوقف فی قبول الایمان تنبیه چند روایت در باب اول من آمن آورده و پیوسته چنانچه در روایتیست که اول
کسی که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول صبیان علی رضی الله عنه و اول رجال
ابوبکر رضی الله عنه و اول بندگان بلال و اول آزاد شدگان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و میان این اوایل از سبب
جامع حقیقت و باقی اشیا فی والله اعلم بحقایق الامور اما ذکر کسانیکه بدلالت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله

عنه ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت
جلال پیراسته بود بواسطهٔ آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده
و صفات ستوده و عقل کامل و لطف شامل بود که از صفات عزیزهٔ وی و نعوت ذاتی او مینمود و در شرایط ضیافت و لوازم مهمانداری
در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت این خصال حمیده و اخلاق پسندیده همه با و الفت داشتند و همت بر تعظیم و تبجیل او میگماشتند
در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب بجهة مؤانست مباحث
نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را براه راست
و طریق صواب دلالت میکرد و با مارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر رای
ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب باین همت مبارکش از بادیهٔ غوایت بسر چشمهٔ هدایت رسیدند
چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم و رضوا عنه اول اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر
صدیق رضی الله عنه میگوید که پدر من آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما همه را باسلام دعوت فرمود تا ما همه
باسلام در نیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم نکردیم و دین توحید اختیار ننمودیم از مجلس خویش بر نخواست
بعد از ان از عشرهٔ مبشره پنج نفر بدلالت او در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و
طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ پنجم ایمان عثمان بن
عفان بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المومنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا خاله بود
سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یکروز در خانهٔ او در رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان
که مژده ترا زنی خواهد بود پارسا و خوبروی هر دو در خورد یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر دیده و نه تو پیش از و زن دیده
و این زن دختر پیغمبری بزرگواری باشد من ازین سخن تعجب نمودم و استبعاد کردم دیگر بار با من گفت هم
بطریق کهانت که پیغمبری آمده است و از آسمان بدو وحی می آید گفتم ای خاله این چه سخن است که از تو میشنوم
و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و منفصل بطریق کهانت گفت محمد بن عبد الله آمده و خلق را بر دین خود دعوت
میکند و دیری بر نیاید که همه عالم دین ملت او گیرند و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند من چون این
سخنان بشنیدم حیرتی ازین در دل من پدید آمد و اندیشه ناک شدم و میان من و ابو بکر دوستی و همنشینی بود بعد از
دو روز پیش او رفتم و سخن خاله با وی گفتم ابو بکر با من گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هوشیاری و در عواقب امور
صاحب اعتباری بر تو پوشیده نماند سنگی چند که نگویند و نشنوند و نه بینند و سود و زیان بکس رسانند نتوانند خدائی را

چگونه شاید من گفتم بچنین است گفت خاله تو راست گفت خدای تعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده همه
زان در قبول ایمان تراخی را راه مده مصراع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من ابو بکر درین سخن بودیم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ما بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابو بکر برخواست و با او سخنی پنهانی گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیامد و نزد ما بنشست و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بمهمانی به بهشت میخواند تو نیز او را
اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من بیخ آمده زبان بگفتار کلمه طیبه بگشادم و بخاتم محمد رسول الله صلی
الله علیه وسلم مهر بر آن نهادم و بعد ازان بشرف فراش رقیه خاتون سلیله آنحضرت مشرف گشتم و بکرات
سخن خاله من در خاطر میگذشت و موجب ازدیاد یقین من میگشت **واقعه ششم** واقعه سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه که چون ایمان آورد و هنوز بجهة تعرض قریش یاران در بیرون مکه در دره‌ها نماز میگذاردند روزی جماعتی
بر ایشان بگذشتند و سفاهت آغاز کردند بعد ازان بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره
برداشت و بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر وی اشکست و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و ازینجاست
که گفته‌اند اول کسیکه زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود و یکی از عشره مبشره
بود و حضرت درباره او دعا فرموده بودند که اللهم اجب دعوته وسدد رمیته خدایا دعای او را اجابت نمای و تیر او را صائب
دار لاجرم مستجاب الدعوت گشت و هرگز تیر او بر زمین نیفتاد و نقلست که در آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند
بیماران بدعای تو شفا مییابند چرا دعا نمیکنی تا حق تعالی روشنائی چشم تو باز دهد او گفت قضاء الله تعالی
عندی احب من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از روشنائی چشم خود دوستر میدارم **واقعه هفتم**
ایمان عبد الرحمن عوف است رضی الله عنه و سبب آن نقلست که عبد الرحمن گفت رضی الله عنه که پیش از مبعوث
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدیم و وی
پیر می بود و سال خورده و از ضعیفی چون جوزه شده و هرگاه که بیمن میرفتم بخانه وی نزول میکردم هر بار از من
میپرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که دیاشرفی و شهرتی باشد و یا با شما در دین مخالفت کرده
باشد میگفتم نی چون این بار نزد وی آمدم از بیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی گران گشته بود و فرزندان
و فرزندان فرزندان او جمع آمده بودند چرا باز نشانده مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف
بن الحارث بن زهره گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت تو حق خدای تعالی از قوم
تو پیغمبری انگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرو فرستاد و از پرستیدن بتان نهی میکند

و باسلام دلالت میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم او از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوان وی اید ای
عبدالرحمن سبک باش و زود باز گرد و با وی موافقت کن و وی را براست گویی دار و مدد گاری نمائی و چند بیت
من خواند و گفت بر آنحضرت عرض کن و این سه بیت از جمله آن ابیات است شعر اشهد بالله ذی المعالی
و فالق اللیل بالصباح ✤ اشهد بالله رب موسی ✤ انک ارسلت بالبطاح ✤ فکن شفیعی الی ملیک ✤ یدعوا
البرایا الی الصلاح ✤ بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهم خود کردم و بنزد وی مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با بوبکر
ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبدالله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو و
قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه بودند آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون نظر مبارکش بر من
افتاد بخندید و فرمود وجهی می بینم که از وی امید خیر میدارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود آنحضرت و این هم
فرمود که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالتی آورده بیار او را در بارهٔ حمیری گواهی داد بایمان و گفت وی از خواص
مومنانست من ایمان آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بر آنحضرت خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود
رب مومن بی و ما رآنی و مصدق بی و ما شهدنی اولئک حقا اخوانی اما بقیه آنها که بدلالت حضرت امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایمان آوردند عمرو بن عنبسه علیه نیز با این پنج نفر از جملهٔ سابقانست و محمد بن اسحاق گفت
که هشت نفر از جمله سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابوبکر ابی قحافه طلحه بن عبدالله عثمان
بن عفان زبیر بن عوام عبدالرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و از ثقفی عمرو و علیه را نیز با این هشت
نفر یاد کرده بعد از آن همه باشارهٔ ابی بکر رضی الله عنه ابو عبیده بن الجراح و عثمان ابن مظعون و ارقم ابن ابی
الارقم و ابو سلمه بن عبدالاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و سعد
بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر زوجهٔ سعید مذکور و قدامه بن مظعون و خباب بن الارت و عبدالله
بن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی
ربیعه و خنیس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبدالله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ او اسما بنت عمیس و حاطب
بن الحارث و خطاب بن الحارث و معمر بن الحبیب و سایب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبدالله و عامر بن فهیره
و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبدالله و عمار بن یاسر و صهیب
بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طلیب بن عمیر و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان
آوردند و در ایمان هر یک از ایشان سببی و قصه ایست اما این کتاب متحمل آن نیست این جماعت بودند که متعاقب در

سلک ایمان آوردند و بعد از ایشان دیگر مردم پراکنده یک یک در روزی یا دو در ایمان در می آمدند تا بعد از آنکه اسلام در مکه آشکارا شد **واقعهٔ هشتم** در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان ببرکت بعثت سید آخر الزمان علیه الصلوة والسلام نقل است که قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیاطین بآسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان می نهادند و از فرشتگان کلماتیکه مبنی بود از حوادث روزگار می شنیدند و یک کلمهٔ حق را با چندین سخن باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمهٔ و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا از نتیجهٔ خبر میدهد و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت از گو سفند و شتر بجهت اعتصام قربانیها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما جمادر معرض تلف در آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود و از ستارها که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان باز ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک آوردند و یک یک را می بوئید و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن آتش حیرت در نهاد وی افتاد و دود حسرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال آن با دست رد و گشت **واقعهٔ نهم** دعوت نمودن آنحضرت خلایق را بر سبیل علانیه بدانکه مدت آنکه از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام سه سال بر آمد تا الحق تعالی آیت فرستاد فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنند و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن بآواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که ما شر ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت آنحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامهٔ خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا بر آمد و ندا کرد که ای آل قریش فراهم آئید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوندی جل و علا منتی بر من وضع فرموده و مرا بسوی شما برسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیت بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی ویمیت تا آخر آیت ابولهب از غضب گفت این برادرزادهٔ من دیوانه شده است و از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش بر گفتار او منهید ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد همچنین محزون و مجروح

بخانه باز آمد و هیچکس از ایشان ایمان نیاورد تا بعد از آن با نذار خویشان قریب خود مامور شد: وآیت وانذر عشیرتک
الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی فرمود
که ای علی حضرت الهی جل وعلا میفرماید که اقارب قریبه خود را بترسان وعشایر نزدیک تر خویش را باسلام دعوت کن
واز امتثال این فرمان بغایت عاجزم واین کار بر من بس دشوار چه هرگاه بانذار ایشان قیام نمایم بقصد ایذای
من برمیخیزند وبا ایصال انواع مکاره می ستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکون پیش گیرم وبدست
مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد وگفت یا محمد اگر به موجب فرموده
قیام ننمائی سرائینه بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی صاعی از طعام آماده ساز ودر وی قدری گوشت
انداز ویک قدح شیر پیدا کن وهمه بنی عبد المطلب را طلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بموجب فرموده تقدیم رسانیدم
وچهل کس را که از اعمام رسول وپیوستگان او بودند چون ابو طالب وحمزه وعباس وابولهب وغیر ایشان جمع کردم بعد
از آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باحضار طعام اشارت کرد وپاره گوشت گرفت وبعضی از آن تناول فرمود وبقیه
آن در نواحی طبق بنهاد وگفت خذوا بسم الله بعد از آن مهمانان همه از آن طعام سیر بخوردند وبحق آن خدائی که
جان علی در قبضه قدرت اوست که یک کس از ایشان آنمقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی واز آن یک
قدح شیر که آورده بودم یک کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با ایشان
تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن خبیث کرد وگفت برخوردار مباد آنکس که صاحب شما را محمد صلی الله علیه وسلم سحر کرده
است ورسول را صلی الله علیه وسلم قوم تو یعنی قریش را طاعت مقاومت جمیع قبائل عرب نیست سرانجام این
مهم بر آن قرار میگیرد که ترا در مجلس حبس کنیم که هرگز روی عیش نبینی واین بر ما آسان تر است از آنکه همه قبائل عرب
بمخاصمت ومقاتله ما برخیزند وهیچکس بخویشان وقرابتان خویش این بدی نه اندیشیده باشد که تو حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم ساکت شد وذات مبارکش از سخن ابولهب متاثر گشت ومجلس برین طریقه گذشت کرت دیگر گفت
ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود وسخن او آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام مهیا ساز امیر به موجب فرموده
بتقدیم رسانید چون قوم خوردند وبیاشامیدند رسول صلی الله علیه وسلم بسخن مبادرت جست واول بحمد ابتدا فرمود
چنانچه دأب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که الحمد لله نحمده ونستعینه ونؤمن به ونتوکل علیه بعد از آن بتوحید آنحضرت گواهی داد
ونفی شرک کرد فرمود که هیچ رائدی در دروغ نمیگوید وسوگند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلا با همه کس دروغ گویم با شما دروغ
نخواهم گفت بدان خدائیکه بغیر او خدائی نیست که من رسول خدایم بسوی شما وبسوی کافه خلائق والله که همه شما را

مردن است چنانچه بخواب میروید و برانگیختن است چنانچه از خواب بیدار میشوید و هر آئینه بآنچه عمل خواهید نمود محاسب
خواهید گشت و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان نیران شما اکنون ابتدای این امر که مرا
پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من می بیند مرا مدد و معاون می باید بود تا حکم الٰهی و دین حضرت خداوندی
را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاونت من مظاهرت قیام مینماید تا برادر من باشد و وصی من بود و خلیفه درمیان
شما او باشد هیچکدام از قوم جواب نگفتند امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید گفتم یا رسول الله من از همه ایشان
بسال خوردترم و بچشم تیزتر و بقبیله و نسب عظیم تر بدانچه از دست من آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا الکحل الجواهر نظر و چشم
رسول صلی الله علیه وسلم دست در گردن من انداخت و مرا بدعا و ثنا بنواخت و گفت این برادر منست و وصی من هرچه گوید و
فرماید گوشوار معنا در گوش کنید و طیلسان المنا بر دوش افکنید قوم برخاستند و می خندیدند و با ابوطالب میگفتند
که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی در روایت جعفر بن عبدالله چنانست
که پیش از امیر المومنین علی ابوطالب بجواب رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را هیچ امری محبوب تر
از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو نی هم از برای قبول النصیحت آمده ایم و این همه ابنای اعمام
تو اند و من یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالت کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه سابقت نمایم و ابا نمایند من
نیز بر دین عبدالمطلب و سایر آبائم و تو هرچه مامور شده بدان قیام نمائی و در افشانی ملت و ابلاغ رسالت روز بروز
می افزائی والله که تا من زنده باشم بمحافظت تو پردازم و در حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد از آن ابولهب
گفت ای فرزندان عبدالمطلب والله که آنچه او اختیار کرده است سبب معرت و موجب مضرتست شما را دست از و
باز باید داشت پیش از آنکه دیگری بدافعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احول این کلمه حمقا باز آئی و خصومت
بصورت دوستی منمائی گوئیا مادر روزگار بغیر تو فرزند نزاده و عقل آفرین غیر ترا دانش نداده والله که تا زنده ام
جانب او فرونگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه غرض اتباع عبدالمطلب نبودی هر آئینه من تصدیق
او نمودمی و راه متابعت او پیمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمی گرائید طریق معاونت او
فرونگذارید تا غایتی که حق تعالی نفیذ حکم او کند و اعلای دین او نماید مولانا یحیی واقدی آورده است رحمه الله که چون
آیت کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه صفا بر آمد و گفت ای معشر قریش روی
بمن آرید و بشتابید و از ادراک سعادت روی بر متابید قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم
من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین شما اند و بسیوف قواضب از برای ازهاق روح شما می آیند مرا درین

قول التصدیق کنید گفتند آری تو پیش ما بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت که من شما را بیم میکنم
از عذابی که در پیش است باید که قبول کنید ای بنی عبد المطلب ای اعقاب بنی عبد مناف ای اخلاف کعب
بن مره تا جمیع احفاد را از قریش بر شمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئاً فرموده است پروردگار
همین که فرموده است وانذر عشیرتک الاقربین اقارب قریبه خود را بترسان بدانید که من از آخرت شما را منفعتی نمی
توانم رسانید و از عقوبتی نمی توانم رهانید بی آنکه کلمه طیبه لا اله الا الله بگوئید و برسالت من اعتراف نمائید ابولهب
لعین گفت هلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را لاجرم حق تعالی این سوره فرستاد فراغت خاطر سید را
صلی الله علیه وسلم تبت یدا ابی لهب وتب الی آخره واقعه دهم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب
بدرخواست تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کنند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحق
رحمه الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسلام آشکارا کرد و علانیه بدعوت اشتغال مینماید
و روز بروز کار او در ترقیست و عبادت اصنام در دل ایشان مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام
میدهد بدیشان دشوار آمد و تا آن زمان که تعرض با بتان و اصنام باطله ایشان نمی رسانید و بمقر آبا و اجداد ایشان
که بی زاد ایمان و توحید رو می بسفر آخرت نهاده بودند تعیین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند
چون بمحافل قریش میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن
میگویند و چون بدین شیوه چند گاه بگذشت و آیات قرآنی مشعر بتعذیب آله قوم و مبنی از آنکه منزل پدران
ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده اند درکات جحیم است نازل گشت و این آیت بر ایشان میخواند ایشان
بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال
تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخواستند و نزد ابوطالب رفتند و
گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای تو میباشیم و در ترفیه خاطرت میکوشیم اکنون
این برادر زاده تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دین دیگر احداث نموده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را منع
میکند و با وجود آن همه کفر و ضلال ما مینکند اکنون اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلال
نسبت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد ازین نصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب
ایشان را جواب مشفقانه داد و بروجه جمیل باز فرستاد و این معنی بر سید صلی الله علیه وسلم ظاهر گشت آنحضرت همچنان
بکار خود مشغول بود و سب آله و نسبت ایشان بکفر و ضلالت مینمود و ایشان میشنیدند و کینه و عداوت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در دل اسیر گرفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند
یک نوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما نمیخواهیم که از ما غباری بر خاطر تو نشیند بدانکه دیگر طاقت طاق
شده و ماه اصطبار در محاق افتاد و اکنون همه اتفاق کرده اند که دیگر بوی مشغول گردند و منع و دفع او بپردازند و میگویند
که او در مکه باشد یا ما زیادت ازین طاقت نداریم ابوطالب هر چند در اطفای نایره جهالت ایشان کوشید مفید
نیامد القصه از پیش ابوطالب ایشان بخشم برخواستند و برفتند ابوطالب ازین ممر خاطر متفرق شد چراکه نمیخواست
آزاری بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسد و خوش نداشت که قوم نیز ازو متنفر و مقبوض باشند و در میان خویشان
جنگ و عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اکنون قوم جمله بخصمی تو برخواسته
اند و زبان ملامت برمن گشوده و خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر چنانچه
درین کار رفقی با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار بنزاع و کدورت نکشد از کار دور نباشد
و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان ایشان را دشنام نکنی و دیگر تو دانی
و دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم القصه و چنان فهم فرمود که مگر ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن تربیت او
کوتاه کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه وسلم در قبضه قدرت او است
که اگر قریش آفتاب را بیاورند و در دست راست من نهند و مهتاب را در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که
ازین کار دست بدار بر ندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردانم و یا اجل در رسد معذور باشم بیت
میکشم جور و جفایت تا که جانم در تنست * بعد از آنم گر اجل آید مرا معذور دار * این بگفت و برخواست و آب در دیده
گردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت از آنچه بآنحضرت گفته
بود پشیمان شد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخواند و گفت برو و هر نوع که دلخواه تست چنان معامله کن تا جان دارم از
حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را تسلی حاصل آمد و از پیش ابوطالب
روان شد بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه وسلم در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست
نمیدارد و کس از رؤسای قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیة بن خلف و ابوجهل بن هشام و عاص بن
وایل و مطعم بن عدی و منبه بن حجاج و اخنس بن شریق عماره را که پسر ولید مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه در شب
تیره مینمود و گویند چون آفتاب وقت چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند
ای ابوطالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوبروی تر نیست و از پدر وی کسی معروف تر و مشهورتر

تربیت ما این فرزند بجان بپویند همچنین ابوالبختری گفت [illegible] سپاریم تو عوض این محمد را صلی الله علیه وسلم بما ده تا ور القتل آریم که دین ما تمام تباه گردد و قوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن ایشان بخشم برآمد و گفت ای قوم این نوع انصاف بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور کند که فرزند شما بستانم و بپرورم و فرزند خود بشما دهم تا بکشید در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است که شما مرا میفرمائید تا اکنون سخن نگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم محمد است صلی الله علیه وسلم من خصم ویم و هر که خصم دین من خصم دینیم چون ابوطالب این سخن تمام کرد همه از پیش وی بخشم برخستند و بدشمنی و کدورت میان بربستند ابوطالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از قوم بنی هاشم و بنی عبد المطلب را بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معاونت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحریص کرد گفتند سمعا وطاعتا هرچه فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان را آماده ایم ابوطالب چون یکجهتی ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان و اطاعت فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش دانستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب بمعاونت و مظاهرت آنحضرت میان بربستند بکید و مکر و اضرار آن پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بنشستند **فصل پنجم** در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان علیه الصلوات والسلام و مکر و کید ایشان بنسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه علیهم الرحمة والرضوان و درین فصل سیزده واقعه مبین میگردد **واقعه اول** ذکر کسانیکه در اضرار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خصومت با آنکس کوشیده اند و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت میپوشیده اشد ایشان در خصومت ابوجهل بن هشام و ابولهب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابو قیس بن الفاکه و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و سایب بن صیفی و عاصف بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و عدی بن حمرا و عاص بن هشام و بی انصاف تر از میان اینها دوازده تن مر آنحضرت را نضر بن الحارث بن الکلده بود لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت سیاه کار تباه روزگار میان بعداوت حبیب مختار صلی الله علیه وسلم بربسته دل از جفا و رایت ایذا بر می افراشتند و طریق سخریت و استهزا با آنحضرت مسلوک میداشتند و حضرت خداوند جل و علا رسول خود را صلی الله علیه وسلم تقویت میداد و بمعاونت عمش ابوطالب و بمعاضدت طایفه که مستسعد بمتابعت بودند حمایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مینمود و بآیت کریمه انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود در باره آنحضرت و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین خبر میداد و تفصیل کیفیت هلاکت و دفع شر ایشان در موضع خود مسطور خواهد شد ان شاء الله **واقعه دوم** عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که

فرمود من درمیان دو همسایهٔ بد بودم ابو لهب و عقبه بن ابی معیط که بعقب من میرفتند و قاذورات جمع میکردند
و بر سر راه من میریختند چون از خانه بیرون می آمدم آنها را بخود از راه برمیداشتم و زیاده ازین با ایشان نمیگفتم که ای
بنی عبد مناف این چه همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذرین جهیم روایت کند که عقبه بن ابی معیط
بار دانی از قاذورات آورده بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم می انداخت طلیب بن عمیر رضی الله عنه که عمه زادهٔ
رسول است صلی الله علیه وسلم آن حال را وقوف یافت آن بار دان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد
و بریش عقبه در وی می آویخت و او را می کشید تا پیش مادرش اروی که عمهٔ پیغمبر است آورد و از پسر پیش مادر شکایت
کرد که طالب خود را سپر محمد صلی الله علیه وسلم ساخته و نفس خویش را معرض طعن قریش انداخته اروی گفت کاری
پسندیده از برای قرابت از دشمن انتقام کشید نفس و مال ما بجمیع فدای جان و تن محمد باد صلی الله علیه وسلم بیت
ای جان و تنم فدای نامت + از دیده و دل کنم سلامت + ما همه پادشهی با گدایان تو خواجه و ما کمین غلامت
روزیکه شراب وصل نوشی + یک جرعه بما فشان ز جامت + زان باده که هر که قطره خورد + هشیار نگشت تا قیامت
واقعهٔ سیوم طارق بن عبدالله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود
و مردی در عقب وی سنگ می انداز چنانچه پاهای او را خون آلود کرده آن جوان میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا
بگوئید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستیکه این مرد دروغ
گوست تصدیق وی مکنید طارق گوید که من پرسیدم که این کیست گفتند این جوان محمد بن عبدالله است صلی الله
علیه وسلم که دعوی نبوت میکند و آن شخص در عقب وی عم اوست ابولهب که تکذیب او میکند از ثبات خود این
گفته خوش آمد که بجور بر سر کوی تو از پای طلب ننشینم واقعهٔ چهارم عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که
از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان
ترا کشتند و سنگ بر دندان مبارکت زدند و بشکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قریش روز عقبه که [illegible]
رفته بودم و خود را بر ایشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان
تصدیق ننمودند و دست تعدی بایذای من بکشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنهٔ پاهای من خون آلود گشت از آنجا
باز آمدم روزی بود بغایت گرم از هیچکس قبول ندیدم و آنچه [illegible] بجز نفرین و دشنام چیزی نشنیدم بگوشهٔ رفتم
و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب قدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگر در راه تو بمن هرچه
میرسد خوشم اما می بینی که بر ایذای من رضا می [illegible] توجه میکنم بعجز و بیچارگی من و بیدادی و امداد من [illegible]

علیه السلام بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم حضرت خداوندی جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست
موکل بر کوهها او را مامور امر تو گردانیدم تا هرچه فرمائی بتقدیم رساند فرشته بحضرت درآمد و تحیت و سلام بجا آورد
و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم مرا فرموده اند که هرچه محمد صلعم گوید همان کن اگر فرمائی که این هر دو کوه که در مکه است
بر هم زنم و مکه را تمام بزمین فرو برم تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان بردار توام اکنون مصلحت چیست
یا رسول الله حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم
من یعبد الله وحده لاشریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آرد کسی که بیگانگی او را پرستد و اقعه بجم از
سعید جبیر روایت کنند که در موسم حج مردم از اطراف و جوانب بمکه می آمدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم باستقبال
طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود در نفس مکه نیز بهر که میرسید اعلای کلمة الله مینمود روزی ولید
مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میداشت و از همه اسن بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم
حج می آید و قبایل عرب از اطراف و اکناف بزیارت خانه می آیند و آوازه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنیده
اند بضرورت پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید و بعبارت شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند نمود و بدین
او اتفاق خواهند فرمود درین باب فکری باید کرد که او را بامری منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از و
متنفر گردند میباید که همه بیک چیز اتفاق نمائیم و اختلاف را در میان نه آوریم که سخن بعضی مکذب بعضی نگردد گفتند
تو هرچه اختیار کنی ما بر آن متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گوئیم که کاهن است ولید گفت والله که
ما کاهنان را دیده و سخنان ایشان شنیده و او را با کاهنان مناسبتی نیست و کلام او بزمزمه و سخن کاهنان نمیماند
اگر این گوئید مردم باور نکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگوئیم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم
و مجانین بسیار دیده ایم طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام شعر
را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند بگوئیم که وی ساحر است گفت وی بساحران نمیماند و کلام وی
از قبیل عقد سحر نیست گفتند پس بگو که چه کنیم ولید گفت که والله که کلام محمد صلی الله علیه وسلم را حلاوتی و حسن و قبولی
هست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان پیش و محمد صلی الله علیه وسلم نیز از آن قبیل نیست که مردی باشد مجهول
تا تحمیق او نموده مردم را از التفات باو باز داریم اصل او از همه شریفتر و نسبا و از همه معروفتر در فصاحت و بلاغت
بر همه متفوق بهر امر از امور نقایص که او را منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال وی دانند ما را بدروغ
متهم دارند قوم گفتند که ای ابو عبد شمس البته تو درین باب فکری باید کرد که رای تو از همه صایب تر و عقل تو از همه غالب تر است

ولید گفت که از همه این القاب وی را ساحر گفتن مناسب‌تر است زیرا که بسخن او مردم از خویشان و قرابتان خود
جدا کردند و میان پدر و فرزند و برادران و زن و شوهر جدائی افکنند و گوئیم کلام او سحری است که از غیر او اثر گرفته
از مسئله ساحران بابل باو رسیده چون آن سگ لعین اینگونه خدع تلفیق کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد
ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان
لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر
فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر قوله ممدودا ای مالا ممدودا بالزیادة کالزرع والضرع وانواع التجارة
شهودا ای حضورا بمکة لا یفارقونه او یشهدون معه فی المجامع فی المحافل وکانوا عشرة اسلم منهم ثلاثة
خالد وهشام وعمارة ومهدت له تمهیدا ای بسطت له الجاه العریض والریاسة فی قومه واتممت
علیه نعمتی الجاه ثم یطمع ان ازید فی الآخرة حیث قال لو کان محمد صادقا فما خلقت الجنة الا لی انه کان لآیاتنا
عنیدا ای معاندا فی جمیع الدلائل سارهقه صعودا ساکلفه عقبة شاقة قیل هو عقبة فی النار یکلف صعوده
فیصعد حتی یبلغ اعلاه فی اربعین سنة یجذب من امامه بسلاسل الحدید ویضرب من خلفه بمقامع الحدید ولا یترک حتی
یتنفس فاذا بلغ اعلاه احدر الی اسفله ثم یکلف صعوده کذلک وابدا انه فکر وقدر ای تفکر وتدبر فقتل ای
لعن ثم نظر ای عاد النظر ثانیة استقرا فا ثم عبس وبسر ای قبض وجهه وکره ثم ادبر عن سایر الناس الی اهله
واستکبر ای تعظم عن الایمان فقال ان هذا الا سحر یؤثر ای علی جمیع السحر ان هذا الا قول البشر واقعه ششم نقلست
که عروة از بیر از عبدالله بن عمرو بن العاص پرسید که آنچه از ایذای قریش نسبت بآنحضرت مشاهده کرده شمه
تقریر کن گفت روزی اشراف قریش در حجره نشسته بودند و سخن آنحضرت در میان آوردند و گفتند در هیچ واقعه آن
تحمل نکرده ایم که در مهم محمد صلی الله علیه وسلم این همه ایذا از دبا میرسد که ما را سفیه میشمرد و پدران ما را دشنام میدهد و
عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق میسازد و سب آلهه ما میکند ما این همه از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوئیم
درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمدند و استلام رکن بجا آوردند و طواف خانه نمودند در حین مرور
بدیشان بنا بر استعریض می شدند و سخنان ناشایسته چندان بگفتند که اثر کراهت در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مشاهده کردم بود در طواف دوم مثل آن تا بار سیوم آن سرور صلی الله علیه وسلم بایستاد و فرمود تسمعون یا معشر القریش اما
والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدا ایکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر قبول
دین من نکنید چون گوسفند شما را بقتل رسانم پندارید که از جنگ من ایشان بیرون خواهید رفت چون حضرت صلی الله

علیه وسلم این بگفت دم با ایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاد تملق در آمدند و آنکه در بارهٔ آنحضرت در خباثت مبالغه بیش میکرد آنحضرت را دیدم که بیشتر تسکین میداد و تلطیف با وی سخن میگفت و میگفت یا اباالقاسم بازگرد و براه خود برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود را تمام کرد در روز دیگر هم آنجماعت مجتمع گشتند عبدالله بن عمر گفت من آنجا حاضر بودم میگفتند که دیروز آن همه بدمست محمد کردیم صلی الله علیه وسلم چون بر ظاهر شد و ما او دشنام دادیم هیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گویا هیچ سندی بر زبان نهاده اگر این نوبت او را دریابیم تدارک مافات نمائیم و در این سخن بودند که حضرت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد آن اشرار بیکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم آن سگ لعین عقبه بن ابی معیط جرات نموده گوشهٔ ردائی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که در گردن مبارکش پیچیده را نفس را بحضرت تنگ گردانید امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و میگریست و میگفت اتقتلون

رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداست جل و علا و آیات بینات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست باز داشتند و بایذای امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر از هوش خود رفته بود بنو تمیم و قوم وی خبردار گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند **واقعه پنجم** عبدالله بن عباس گوید رضی الله عنه که قریش در حجر مجتمع گشته باهم پیمان بستند که چون محمد را صلی الله علیه وسلم دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را شنیده گریان نزد آنحضرت آمد و صورت حال را عرض داشت و بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وسلم بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار صلی الله علیه وسلم افتاد مجال حرکتشان نماند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشت خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آنجماعت رسید در روز بدر کشته گشت و باتش دوزخ معذب آمد **واقعه ششم** جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلاء اعلام نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر تمامتی و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستند تا او را از این مقام بگرداند و قوم را از این اندیشه باز رهاند القصه از میان خود عتبه بن ربیعه را اختیار کرده نزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام ملاقات کرده گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بهتری یا عبدالله جواب نشنید پرسید تو بهتری یا عبدالمطلب آنسرور همچنان خاموش بود

انگاه گفت اگر زعم تو آنست که ایشان بهتر اند ایشان عبادت اصنام نموده اند واگر مظنه تو آنست که تو بهتری
پس سخن گوی تا بشنوم ودر روایتی آمده که عتبه گفت ای برادرزاده من بدرستیکه نسب تو عالی وحسب تو متعالی است
ولیکن امری درمیان احداث نموده و در تفریق جماعت وتسفیه قوم وتکفیر آبا واجداد فرو ده و ما را درمیان قبایل
سوء فضیحت کرده که میگویند که درمیان قریش ساحری کاهنی پیدا آمده است اگر باعث تو باین امر داعیه شهوت
زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم واگر سبب این احتیاج وفقر است چندان مال بتو عطا کنیم که توانگرترین قوم
تو باشی واگر مقصود ریاست است همه باتفاق ترا بپادشاهی برداریم واگر بجهت خللی است که در دماغ تو واقع شده
بمعالجه آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل شرح حال خود بیان کن که بر طبق آن تدارک نموده دفع ماده اختلاف
نمائیم وسلوک جاده ایتلاف در آئیم بعد از آنکه عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه علیه گردانید حضرت علیه الصلوة
والسلام پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم حم
تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه با نحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام هیچ نیست فرود نی ودر روایتی
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرائت این سوره میفرمود وعتبه دستهای خود را برپس پشت نهاده وبر آن تکیه
کرده استماع مینمود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیت سجده رسید وسجده کرد وبعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه
شنیدنی اکنون تو دانی هرچه میخواهی بگوئی عتبه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجانب قوم روان شد چون نظر
ایشان بروی افتاد باهم میگفتند والله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته چون پیش ایشان رسید گفت
والله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام او را شانی است عظیم وبعد از آن گفت مصلحت در آن
می بینم که در ایذا او و آزار او مبالغت بسیار مینمائید رو او را بجای خود باز گذارید اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شوند
مقصود شما بی زحمت وتردد شما حاصل گشت واگر وی غالب گشت ملک او ملک شما وعز او عز شماست وشما از وی با
سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر فریفته کرده عتبه گفت وای من این بود
که گفتم شما میدانید هرچه میخواهید میان کنید واقعه هم عبدالله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هرگز دعای بد بر قریش
از آنحضرت نشنیدم مگر آنروز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد وابوجهل لعین با گروهی از قریش در مجالس خود نشسته
بودند ودر آن حوالی شتری کشته بودند وشکمبه وی آنجا افتاده بود ابوجهل لعین گفت کیست که این شکمبه ملطخ بخون آورده
بسر گردن جبار دو در حین سجده بیفکند آنحضرت سلطان جهار بالش باد ونه نویسنده علیه الصلوة والسلام بعد آن

بدبخت ترین قوم عقبة بن ابی معیط بآن امر تا پسندیده مبادرت نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان می‌خندیدند چنانچه از غایت خنده بر بالای یکدیگر می‌افتادند ابن مسعود می‌گوید رضی الله عنه من آنجا بودم از دور می‌نگریستم ایشان می‌خندیدند و من می‌نگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی‌توانستم تا آنکه کسی فاطمه زهرا را رضی الله عنها خبر داد و بیامد و آن مشیمه را از ظهور آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت چون آنحضرت از نماز فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش بعد ازین اجمال تفصیل بعضی از اشقیای آن نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود گفت سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که بر زمین می‌کشیدند و در چاه بدر می‌انداختند مگر امیه را پاره پاره که امیة بن خلف را بند از بند جدا کردند و عمارة بن ولید را بنوع دیگر با قبح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستادند چنانچه شرح آن بیاید ان شاء الله و هم در ذکر شمه از ایذای مشرکان بر بعضی از ضعفای صحابه رضوان الله علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید رحمة الله که تا ابوطالب در حیات بود و عبده اصنام مجال تعرض بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اشراف و اعیان صحابه را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی‌توانستند که بر وفق مراد خویش متاذی گردانند اما عجزه و فقرای اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی را زره در پا گرفته در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم بر ریگ داغ می‌انداختند برخی را بگرسنگی و فرقه را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم برگردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ابتلاء داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن حلیه صبر را شعار خود میساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه

لطایف که بلال بنده امیة بن خلف جمحی بود و خانه زاد او بود و پدر او رباح و مادر او حمامه بود و مملوک امیه او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت هیچ یک از ایشان پیش او دوست‌تر از بلال نبود و او را موکل ببیت الصنم خود ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال مینمود و همه بت‌ها را سجود نمیکرد و خدای تعالی را سجده بجا می‌آورد این خبر بامیه رسانیدند امیه از وی پرسید که الهیت تو کیست گفت رب محمد صلی الله علیه وسلم گفت بلی سجد لله الکبیر المتعال امیه ازین سخن او برآشفت و [illegible] تا گویند روزی که آفتاب بنصف النهار رسیده بود از غایت حرارت چرم [illegible]

مى آورد و برهنه ساخته در آفتاب گرم بر ریگ تفسان دست و پا بربسته مى خوابانید و سنگهاى داغ کرده
بروى بریان گشتى بر سینه و شکم و پشت و پهلوى وى مى نهاد و ریگ گرم میریخت و او را تکلیف میکردند تا از دین اسلام
برگردد و بلات و عزى ایمان آرد و او میگفت احداً احداً یعنى خداى یکتا را میپرستم جل و علا و گاهى او را بر آتش
بر روى خار میکشیدند تا خارها از پوست و گوشت وى میگذشتند و در استخوان مى نشستند و او میگفت احداً احداً
نقلست که روزى ورقه بن نوفل بروى بگذشت و او موحد نصرانى بود چون بلال را رضى الله عنه در آن حال دید گفت
زینهار که از توحید بنگردى اى بلال و این بیت بروى خواند شعر لا تعبدن الها غیر ربکم ٭ فان دعوکم فقولوا
بیننا جدد ٭ مسخر کل من تحت السماء له ٭ لا ینبغى ان یناوى ملکه احد ٭ بیت غیر خدا را مپرستید اى قریش ٭
گویند بهترین طرائق طریق ماست ٭ ملک جهان مسخر خلاق عالم است ٭ پس مالکى که شرکت خالق کند کجاست ٭ عمرو
بن العاص میگوید که بر بلال بگذشتم و او را آن سگ جهنمى باین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوى ایمان آوردم
بلات و عزى و بلال میگفت بیزارم از لات و عزى و غضب آن سگ زیاده میشد ناگاه دیدم که بدو زانو بر سینه
وى نشست و او را خفه کرد تا غایتى که نفس از و منقطع شد و از حرکت باز ماند و پنداشتم که آخر شد بحاجتى
که داشتم گذشتم و نزدیک شب بازگشتم او هنوز بخود افتاده بود ناگاه بحال خود آمد لعین گفت بگوى ایمان
آوردم بلات و عزى بلال ابا میکرد و بدست اشارت مینمود بجانب آسمان و احداً احداً میگفت و از غایت ضعف
کلام او مفهوم نمیشد امام واهبى رحمه الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسى که از بلال شنیده بود که گفت
این خبیث یعنى امیه یک روز در گرماى گرم مرا مى بربست و شبانه روزى همچنان بربسته میگذاشت و بعد از آن
در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساخته بروى من سنگ ریزه هاى تفیده مى انداختند و سنگ داغ آوردند و بر سینه
من نهادند و من از غایت صعوبت حال از هوش برفتم ندانستم که کى از سینه من برداشتند چون بهوش باز آمدم
آفتاب را دیدم که در پرده غمام متوارى شده بود و طالعف شکر الهى بتقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود واگر درمیان
بلا او بود در ما عجبى طریق عشق جانا جز بلا نیست ٭ زمانى بى بلا بودن روا نیست ٭ اگر زخمى از و بر جانم آید ٭
چو تیر از دست او آید خطا نیست ٭ آرى درویش عارف شناسد که بلا و محنت مثمر عطا و نعمت است و نقصان
جسم و مال دل و جان را سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال است و ریاضت و مجاهده ابدان صیقل آینه جان مثنوى
پس بلغت را بجان شو مشترى ٭ چون سپردى تن بخدمت جان برى ٭ ور ریاضت آیدت بى اختیار ٭ سر بنه
شکرانه ده اى کامگار ٭ چون حقیقت داد آن ریاضت شکر کن ٭ تو نکردى او کشیدت شکر کن ٭ و هم بلال میگوید

رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرده ریسمانی از موی‌های غلیظ شتر بمقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداخت
و بدست کودکان مکه داده تا مرا از اعلی باسفل و از اسفل باعلی ریگ بر زمین میکشیدند تا گردن من مجروح شد
بعد از آن خدای تعالی از دست ایشان خلاصی کرامت فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگهای بسیار
کرده بودند که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذشت و آنرا مشاهده کرد دلش بسوخت و گفت ای
امیه از تعذیب این غلام کدام مهم کفایت شود از خدا بترس و دست از وی باز دار امیه گفت غلامیست بمال خود
خریده ام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوینده لا اله الا الله است او را عذاب سکینی
این چه بیدادیست که نسبت باوی میبری امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه وسلم ترغیب نمودی اکنون ازین عذاب باز رهان اگر رحمی داری او را
از من بخر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه غنیمت داشته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بهای آن
داد و بلال را رضی الله عنه بستاند بعد از آن امیه در خنده شده گفت ای امیه چرا میخندی گفت یا ابابکر عجب
زیانی کردی والله که این غلام را اگر بیک درم از من بخریدی بتو میفروختم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله
عنه گفت عجب سودی کردم والله که اگر هر چه در ملک تست در عوض این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست
بلال گرفته و بردای خود گرد و غبار اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه پوشانید و بصحبت رسول صلی الله
علیه وسلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهدوا انه حرٌ لوجه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت
خداوندی جل و علا آزاد کردم حق تعالی در شان او سوره واللیل اذا یغشی فرو فرستاده تا بدامن قیامت
ذکر خیر صدیق اکبر در منابر و محاریب میخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای بنی
مخزوم عمار یاسر و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت رضی الله عنهم اجمعین تعذیب مینمودند روزی در بطحای مکه
در ریگ گرم ایشان عریان خوابانیده و ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان می‌نهادند که اگر
گوشت بر آن سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگردند و کلمهٔ کفر عیاذاً بالله بگویند و میگفتند بگوئید که لات
و عزی بهتر است از دین محمد صلی الله علیه وسلم و ایشان نمیگفتند بلکه میگفتند بلا عطا است و از عطا نالیدن
خطا است **بیت** ناخوش او خوش بود بر جان من * جان فدای یار دل رنجان من * عاشقم بر قهر و بر لطفش
بجد * ای عجب من عاشق این هر دو ضد * در نیوقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت
فرمود صبراً یا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که روزی سمیه که مادر عمار یاسر است مشرکان وی را بسته

سورهٔ منزله را تمام بخواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجا آورد و دوستان باختیار و دشمنان بجهت شبههٔ
شیطان مکار موافقت نمودند و در آن مجلس صنادید قریش حاضر بودند از جملهٔ ایشان ولید مغیره و سعید بن العاص
و بروایتی عتبه بن ربیعه و بروایتی امیه بن خلف یعنی بجهت تکبر و بعضی بجهت کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک
برداشته به پیشانی خود برده و بر آن سجود کردند و چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد صلی الله علیه وسلم آلهٔ ما را
یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چرا که ما نیز دانسته‌ایم که احیا و امانت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی
است لیکن این معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد صلی الله علیه وسلم درین اعتقاد با ما موافقت
نمود ما وی صلح کردیم و دست از ایذای وی بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت و قریش با محمد صلی الله علیه وسلم
صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد صلی الله علیه وسلم در
کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابعت و موافقت تو مینمایند و ما ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا
شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد قصر ملت تو بمعاقد اهتمام ما استحکام پذیرد که ناگاه جبرئیل علیه السلام
بعد از آنکه آنحضرت بخانه باز آمدند تا بمنزل همایون تشریف آوردند و از القاء شیطان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
اعلام کرد آنسرور ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه و
سلم آیت فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیت بسمع مشرکان رسید گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم چون باز ذکر علو مرتبهٔ
آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدکیشان مبادی
ایذای مسلمانان بربستند و در کمین معادات ایشان نشستند **واقعه چهارم** مراجعت مهاجران حبشه بود که چون
خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اواخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از اوطان
ما عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با من و دشمنی بدوستی مبدل گشت سلسل العود احمد و سلوک داشتن
اولی است و ملازمت حضرت احری پس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند
بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحهٔ مشهوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبه
شده بود بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم و فکر ایشان سقیم بیرون آمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و ترتیب مقدمات
دشمنی آغاز کردند مهاجران ازین خبر متفرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند که هر یک از مهاجران با امان شخصی از
قریش درآمدند چنانچه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با رقیه خاتون رضی الله عنها بجوار سعید بن العاص درآمدند

ابو حذیفه باز وجه خویش بجوار پدر نشود عتبه بن ربیعه درآمدند و زبیر بن العوام بحمایت زمعه بن الاسود و مصعب
بن عمیر بجانب نضر بن الحارث و اسیرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهیل بن عمرو و خاطب
بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ خویش و عثمان بن مظعون
بحمایت ولید مغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته اند آنست که از میان ایشان
مهاجران رهی بجوار اهل جوار راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرمود و عنقریب بحبشه مراجعت نمود و بعضی گفته
اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شهر شعبان و رمضان اقامت نمودند
و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متمکن بودند **واقعه** خروج عثمان بن مظعون
از حمایت ولید مغیره و آنچنان بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود التزام
نموده بود تا عثمان گفت که من در ذمهٔ مشرکی نمیباشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من مگر بتو ایذای رسانیده
اند که از من اعراض میکنی گفت نی ولیکن در ذمهٔ خدای تعالی میباشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمدند
و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم اکنون از من بیزاری میجوید
من نیز ذمهٔ خویش از وی بری ساختم و کار او را باز در تنهائی انداختم تا آنوقت که باز از من حمایت طلب کند آورده
اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طپانچه بر چشم عثمان بن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت ولید بخندید
و گفت از جوار من بیرون آمدی باین کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت رضی الله عنه که من باین معاملات خرسندم و
گفت چرا گفت زیرا که این ایذاها مرا ذخیره است از نزد خداوند سبحانه و تعالی چشم صحیح من محتاج اینگونه بلاها
بیت سختی که از برای دوست کشم + راحت جان مبتلائی من است + من حمایت زکس نمیخواهم + حافظ و
خدای منست + تا گدای در حبیب شدم + بادشاهی جهان گدائی منست + امام واقدی میگوید رحمه الله که سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب شمشیر بینی او شکست
انتقام عثمان از وی بکشید **فصل دوم** در هجرت اصحاب رضی الله عنهم بجانب حبشه کرت ثانیه امام واقدی میگوید رحمه الله
که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان اقدام نمودند و یوما فیوما در ایذا می افزودند لاجرم
حضرت علیه الصلوة والسلام بهجرت اجازت فرمود درین نوبت جمع کثیر از صحابه با توقیر رضوان الله علیهم اجمعین
روی بهجرت نهادند و بروایت امام واقدی اعداد مهاجران این نوبت صد و سه تن بودند هشتاد و دو مرد و بیست
یک زن و اینها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه بسمع ایشان رسید سی و سه کس از جملهٔ ایشان

از حبشه بیرون آمدند دو کس بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار در جنگ بدر رسیدند و حریب بدر در یافتند
و از زنان هشت زن بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان آنجا فوت شدند که یکی از آنها
عبید الله جحش بودند که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد
شد هفت پسر و پنج دختر و در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند سیزده مرد و شش زن و هفت
از ولدان و در این هجرت وقایع بود رسیده و ما درین فصل هفت واقعه مبین گردانیم **واقعه اول** در تعریف
مهاجران زمین حبشه از نزد سید انس و جان صلی الله علیه وسلم و سبب اجازت بهجرت ایشان نقل است که یاران چون
از حبشه باز آمدند از سکان آن دیار آب و هوای سازگار و اطعمه خوشگوار میوهای آن دیار و صحت تن و قوت بدن آنکه
اعتدال مزاج جامع دست امید ما است بدان واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار کنیسه است
که از روی کنائس خویش قربانها می آرند و شمر را دعوتها می دهند و غریبان را می نوازند و چون بزمین ایشان
نزول کردیم نجاشی بغایت حال ما محمود داشت و ما را امان داد و بار منتی بر ما نهاد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
گفت که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارتست هرگاه که در آنجا بودم از ممر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز
هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا وقتی که حق تعالی دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام درآیند و سبب آنکه
و تمادی قریش در ایذای ما الی الان بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که درباره ما ارزانی داشت
و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش نسبت بر ما گماشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فاخرجوا
الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب حبشه مقرون ببرکت آلهی و مصون بحفظ پادشاهی امیر المومنین
عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمود لید سید آنکه مردم ایشان که خوانندهٔ کتاب و دانندهٔ
رسوم و ادیانند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین بغیر ودی رسول فرمود صلی الله
علیه وسلم که من هنوز مامور نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان آلهی باشم شما که مامور شده اند بدان قیام نمائید و درین
نوبت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه موافقت فرمود **واقعه دوم** ذکر هجرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم از بعثت بعد از بیعت عقبهٔ اولی ذکر فرموده اند و بجای حارث
بن یزید ذکر ابن الدغنه کرده اند والله اعلم روایتست که صدیق از ایذای آن زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش
گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه وسلم با ضطرار نهاد و نقلست که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بمقام برک الغماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بن بکر که در آن عهد سید قوم او بود با امیر المومنین ابو بکر صدیق

رضی الله عنه ملاقات کرد و گفت قصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من چندان
جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمده ام تا جای رخت اقامت اندازم که بفراغت بال بعبادت آلهی جل
و علی میپردازم حارث گفت ای ابوبکر همچو توئی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزا است و ترا از مکه بیرون گذاشتن
نه روا چرا که ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت ضعیفان و صفای سجیت و نقای
طویت از لوازم ذات و مکارم صفات تست من ترا بجوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند خود
مشغول شو و از بیم جفای هیچکس از وطن مالوف خود مرو و آنچه توانم طریق محافظت تو مرعی دارم و مرعی حمایت
تو فرو نگذارم و امیر المومنین ابوبکر را باز گردانیده با خود بمکه آورد و اشراف قریش را بطلبید بجهت امیر المومنین ابوبکر
ایشانرا ملامتها کرد و برعایت جانب او در وصیت مبالغت نمود قریش نیز تنفیذ جوار وی نموده دست تعدی
از امیر المومنین ابوبکر کوتاه کردند اما شرطی در میان آوردند که امیر المومنین باید که در خانه خود طریق عبادت
مسلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرارت مکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود امین نیستیم حارث
با امیر المومنین مقرر کرد این شرط مرعی دارد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در پیرامن سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت
اشتغال مینمود و ابنای مشرکان و نسوان ایشان در حال قرارت قران جمع میشدند و اظهار محبت اسلام میکردند
لاجرم قریش ازین واقعه بفریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس کردند که جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پردازند حارث امیر المومنین را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد بر چه
منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعیدار یا از ذمه و حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند
نمود اگر برین منوال سلوک ننمائی و من مکروه میدارم که کسی را که در جوار و حمایت من باشد با و ایذا رسانند امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت رد جوار تو میکنم و پناهی بخدا تعالی میبرم که التجا بخدا به از محافظت ماسوی فالله خیر حافظا

بیت درگه خلق همه زرق و فسوس است و هوس ✤ کار درگاه خداوند جهان دارد و بس ✤ هر که او نام کسی یافت
ازین درگه یافت ✤ ای برادر کس او باش میندیش ز کس **واقعه سوم** فرستادن قریش عمرو بن العاص و عماره بن الولید
را بحبشه نزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظرهٔ ایشان و غالب آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب
سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه رفتند اصحمه که در آنوقت بر مسند سلطنت متمکن بود و به
نجاشی مشهور بود اجبی بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجرانرا در محل لایق
فرود آورد و طریقهٔ احسان با ایشان با امکن پیش برد القصه از شنودن جمعیت آن طایفه پریشانی تمام بخاطر قریش

در هر کوه راه یافت لاجرم تحف و هدایا ز لایقه مثل ادیم طایفی که مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن ترتیب ساخته
بعمرو بن العاص و عمارة بن الولید و بروایتی بعبد الله بن ابی ربیعه دادند و بنزد نجاشی فرستادند با امید آنکه خروج
مهاجران را بدست آرند و یا در رونق ایشان شکست آرند و از رای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب بیک یک
ارسال نمودند تا امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید قریش را خاطر نشان ملک گردانند آورده
اند که در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در گرفتن دستی واقع شد و در سبب آن اختلاف در روایات
واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا اندازد عمرو دست در کشتی زده مردم
او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را باقبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل
این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر
بعماره که جوان خوب منظر بود می انداخت چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریه ملک بتو مایل است تم
با او دوستی کن چه می شاید که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقدار طیب خاصه ملک از وی طلب نمائی
عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز صحبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری
باو داد و عمرو بن العاص آن طیب را از وی بچنگ آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک پیرشتی آغاز
کرده و او با عماره تن داده و نشان او طیب خاص ملک باو فرستاده نجاشی از این حدیث در غضب رفته خواست
که عماره را بقتل آرد اما اندیشید که خون کسی را ریختن که با امان در آمده است مناسب نمینماید او را بنوعی دیگر
تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل وی دمیدند تا عماره از مردم متنفر گشته
با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و در آن
حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جهنم شتافت القصه چون رسولان قریش بزمین حبشه رسیدند و بطارقه را
که هدایا پیش ایشان کشیدند بعرض رسانیدند که جوانان سفیه از دین خویش مفارقت کرده بدینجانب آمده اند و از اتباع
دین ملک نیز امتناع مینمایند اکنون آباء و عشایر ایشان ما را فرستاده اند تا ملک کرم نموده ایشان را با ما هم عنان
بوطن مألوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند شما صورت حال بسمع ملک رسانید تا ما اعانت نموده کفایت مهم
نمائیم چون رسولان را بمجلس ملک در آوردند ملک را سجده تعظیم بجا آوردند و تحفها بگذرانیدند نجاشی از عمرو و ما حضر
پرسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است و مکه از میان این قبایل مردی از قبیله بنی هاشم بیرون
آمده و دعوی نبوت میکند و جادوییها اظهار میکند و دین محدثی پیدا کرده و بعضی از سفها بوی ایمان آورده

و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم از ما میگریزند و باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابنای اعمام
ما درین بلاد آمده اند و از ما و دین و طریقهٔ ما برگشته و از کیش آبا و اجداد و خویش انحراف نموده و دینی نو که مخالف
است مر دین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه ملک دین نصرانی دارد و ندما و ارکان دولت بجهته بدیها و رشوتها امداد
ایشان مینمودند و در صدد کفایت مهم میبودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طائفه بحال قدیم خویش ازبیگانه
و قوت بهتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنانست که این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را باین
شاد گردانیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که بدین سخن سر در نیاورم و قومی که پناه بمن آورده
باشند بدشمنان نسپارم و گویند ملک مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه وسلم در توریة
و انجیل یافته و بیقین میدانست که وقت خروج اوست قوم او تکذیب او خواهند نمود و از مکه اخراج خواهند کرد چون
نام او پرسید گفتند محمد است صلی الله علیه وسلم معلوم شد که پیغمبر آخر الزمان است معلوم شد که پیغمبر است و لیکن اظهار نفرمود و از عمرو پرسید که
دین وی چیست و مذهب و ملتش کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب
ندانم و بمن پناه آورده باشند بدیشان بدی الم رسانیدن توانم داد بعد از آن ملک گفت مجلس سازم و خصمان را در محاذا
یکدیگر در آرم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کنند اهل اسلام
را طلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این طایفه چه نوع سخن گوئیم یا موافق مزاج ایشان یا خود بیان واقعه
جعفر طیار رضی الله عنه که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت ما هیچ چیز به از راستی نیست آنچه برآنیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر
را مقتدائی خود ساختند و بعد از آن بملازمت ملک پرداختند مقرر بر آنکه جعفر رضی الله عنه سخن گوید و کسی بر وی
سبقت ننجوید ملک بفرمود تا اساقفه را جمع کردند یعنی علما و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان مملکت
همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت
چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند پرسیدند از امتناع سجدهٔ ایشان سوال کردند جعفر رضی الله عنه گفت ما سجده
نکنیم هیچ احدی را سوی پروردگار خود جل و علا و پیغمبر ما ما را از سجدهٔ غیر منع فرموده در این باب وجوه اجمال ما
نگشوده ملتبسی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشته تقدیمش فرمود
بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعای آن دارند که من شما را بایشان سپارم جعفر گفت ازیشان بگو
سوال کن که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا این جماعت همه احرار و کرام اند جعفر
گفت دینی در ذمهٔ ما دارند که مطالبت میکنند عمرو گفت هیچکس را از ما بر اینها دینی نیست جعفر گفت خون کسی

ریخته ایم که بدان سواهده میکنند عمر گفت هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهند چون سخن بانجا رسید
عمرو گفت ایها الملک این جماعت در دین آبا و اجداد ما و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و آلهه ما را دشنام داده
اند و عقاید جوانان ما فاسد گشته و جماعت پراگنده شده ایشان را با ما تسلیم نمائی تا هم مبدو قرار سابق جای گیرد
و بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم
از اهل جاهلیت که عبادت اصنام و استقسام از لام قیام می نمودیم و میته میخوردیم و اتیان فواحش میکردیم و
مرتکب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار مینمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی رسولی
از ما بسوی ما فرستاد که جمال نسب و کمال حسب وی را میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را میشناسیم و ما را
به پرستش خدای عزوجل دلالت فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بالمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود
و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و معاصی ممنوع
ساخت و از برای ما تنزیلی آورده که هیچ کلام بشر نمیماند و بر ما روشن شده بدلائل واضحه و معجزات لائحه که این
وحی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم
و از دین باطل قوم برگشتیم باین جهت قوم ما بمعادات برخاستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب ساختند
و قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان
ترا اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن نجاشی گفت که هیچ
از آن کلام که بروی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول سوره
کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون از آن بشنید و باین آیت رسید که فکلی واشربی وقری عینا گریه
در آمد و چندان بگریست که اشک بر محاسن او میغلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیده ایشان
همه صحف ایشان تر گشته بود و از سر ذوق و غایت شوق میگفتند بیت چشم که بهر دوست تر داریم + گر شود
چشمه روستر داریم + ریختیم آب چشم و شسته نشد + داغها که بر جگر داریم + بعد از آن نجاشی گفت والله که این
کلام و سخنی که بر موسی علیه السلام نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند انگاه روی بعمرو عاص و عماره آورد
و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و ایشان و شما را بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان
قریش مایوس و منفعل از آن محل بیرون رفتند و عمرو عاص گفت که والله فردا پیش نجاشی روم و این قوم را مستاصل
گردانم و عبدالله بن ربیعه هر چند او را ازین اندیشه منع کرد و صله رحم و رعایت او بروی عرض کرد ممتنع نشد و روز دیگر

عمرو عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه درباره عیسی علیه السلام بر خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی
باز جعفر و متابعان او را طلب داشته گفت شما در شان عیسی علیه السلام چه میگوئید جواب داد که آن میگوئیم که خدای
گفته است جل و علا هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشته
گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید اینمقدار فرق نیست مرحبا شمارا و آنکس را که از نزد وی آمده اید و من گواهی
میدهم که او رسول خداست و وی آنکس است که عیسی علیه السلام مقدم او بشارت داده و وصیت او
در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در مملکت من قرار گیرید و هر که اذیت بشما رساند مکافات کنم و اگر
کوهی از زر بمن دهند یکی از شمارا بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کند ده دینار بطریق غرامت از وی
ستانده تسلیم ملازمان شما نمایم ام سلمه رضی الله عنها میگوید که دیگر از آن قبیل واقع بود که ما بقصد تعرض
این دو رسول قریش می آمدیم که اگر مشاتمه کنند از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلاً تعرض بما نمی رسانیدند
و بعد آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم
و بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنند من هدیه
ایشان بر عبث نخواهم **واقعه چهارم** ذکر ابتداء سلطنت نجاشی و شمه از عدالت او منقول است که پدر نجاشی
پادشاه حبشه بود ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزندی نداشت و مر ابجر را برادری بود که مر ورا دوازده فرزند بود
اهل حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و او را به پادشاهی بردارند و پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد
او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند و از تعرض بیگانه سالم ماند و باین خیال محال بر قتل آن پادشاه
نیکوخصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان
رسید میان بخدمت عم بربسته مؤتمن و مستشار او شد و بنابر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و رأفتش اکثر
امور کلیه ملک را بقبضه تصرف او بازگذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشتند و چون مخایل
بختیاری و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهره او لایح دیدند خایف و اندیشه ناک شدند که مبادا
بعد از انقراض دولت عم سلطنت باو منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت
معروض ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بواسطه معامله که نسبت به پدر او از ما صادر شده بغایت ترسانیم
و شب و روز ازین ممر هراسانیم اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمائی یا باخراج او از مملکت
فرمائی ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر دارید چون باز نجاشی

یکی از پدر و مادر مبالغه بدیشان از حد اعتدال درگذشت مردم تا پادشاه با جماع شاهزاده رضا دادند و مشورت نمودند تا که
اخوان مذکور که یوسف وار او را بیع و شرا از واده و سر اجدا سازند و از دیار و وطن غریب گردانند از امیری یا
سیری اندازند لاجرم اعیان ملک ورا با تاجران فروختند و ششصد درم زر عوض وی گرفتند و مشتری ویرا
در کشتی نشاندند و منتظر باد می بودند او را بردند اتفاقا چون مدتی دیگر شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت تا
که عم نجاشی بود به تفرج باران و تماشای صحرای با یاران بیرون آمد ناگاه صاعقه از آسمان فرود آمد و بر وی زد و
او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبش متحیر گشته یکی از اولاد او را خواستند که قائمقام پدر بر تخت مملکت
نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند اجرا الامر تدبیر بیان کردند در عقب نجاشی بروند و او را از تاجران استرداد
نمایند و به پادشاهی مقرر گردانند به طلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته
بروایتی آنکه جاری شده بود بفرمان الهی جل و علا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی درآمدند و دست
نجاشی گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و رواج سلطنت در ایام او کردند روز دیگر مرد
بازرگان آمده از ایشان طلب زر کرد اهمال نمودند باستغاثه بآستانه ملک مراجعت نموده ملک فرمود که زر وی را
برسید یا غلام او تسلیم او نمایند و اگرچه غلام بر تخت مملکت و سلطنت متمکن باشند چون نجاشی این حکم تقدیم
رسانید بالفور وجه او بدادند و بکمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف نمودند و گویند اول اثر آثار عدل و انصاف
نجاشی این بود که بظهور پیوسته و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرده مملکت
بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود واقعه پنجم ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت صلی الله علیه وسلم در خفیه
و انکار کردن حبشه مر وی را ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص و عماره از نزدیک ملک نا امید بازگشتند نجاشی
در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که بخدا تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانبین در
میان افتاد چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد بعد از آن سرهنگان و مشاهیر قوم را طلب کرد و گفت که دل من گواهی
میدهد که محمد صلی الله علیه وسلم بر حق است و دین او دین حق است اگر ما باو بگرویم از عذاب مامون گردیم ارباب حبشه
گفتند که ما این رضا ندهیم و او را بر عیسی علیه السلام محل تقدیم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد
گفت که نقد معتقد شما را بر محک امتحان می آزمودم و من بر دین حق ثابت قدم ام و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه
نموده و اسلام خویش را از قوم مستور میداشت و به آنحضرت اسلام آوردن و پنهان داشتن آن از عوام اعلام پیغمبر نمود
صلی الله علیه وسلم کرد و آن امر مخفی در داشت چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت بسیار شان آمد باخر الامر

خود آشکارا کرد و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب وی را رضی الله عنهم
اجمعین تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مقهور و مغلوب گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند
که ای ملک تو ایشان را اسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلس ساز تا با ایشان
مجادله و مخاصمه نمائیم در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد
که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت مثبت ساخته بجعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند
جعفر این آیات برخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین
نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم علیه السلام پدید آمد بعد از آن جعفر این
آیت برخواند که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین نجاشی
گفت بار خدایا من امروز ولی ابراهیمم اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب
را دلداری بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع او را مکروه دارد و جماعتی از
اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و از آنحضرت سوالها کردند و جواب
خود شنیدند **واقعه ششم** آمدن رهبانان از حبشه بزیارت حضرت صلی الله علیه وسلم و آنچنان بود که جماعتی
از کبار ایشان بیست و یکنفر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام ابراهیم علیه السلام با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ملاقات کردند و اسقف کلانتر که نام او طابور بود برسول علیه الصلوة والسلام بسخن در آمد و گفت
تو کیستی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدائی که او را هیچ شریک نیست
و بعد از آن آیات بینات قرآنی بر ایشان خواند همه در گریه در آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت
طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول وی و باقی اصحاب نیز
بر همین نهج گواهی دادند و تصدیق نمودند و مسلمان شدند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخواستند
ابوجهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای نومید گرداند
آن گروهی را که شما را بتفحص دین فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد بیارید و شما را عقل اینست که یکساعت در
مجلس او نشستید از کیش قدیم برگشتید و او را در هر چه گفت تصدیق کردید و حال آنکه مدت ده سال است که او
در میان ماست و هیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بعقلی یا فقیر محتاجی و گدائی الله که کسی حقیقی

رسل شما دیده ایم و قوم جاهل ترا از شما شنیده ایم اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حق شما ضایع نمیگردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند تا قرآن بخواندند و بیاموختند و بنور اسلام آراسته بولایت خویش معاودت نمودند منقول است از ابو سلمه بن عبد الله که چون اساقفه رجوع بدیار خویش کردند نجاشی از طالب استفسار صفات و حلیه حضرت صلی الله علیه وسلم نمود طالب آنچه دانسته و دیده بود عرضه داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست که نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و بفتح و ظفر آنحضرت مسرت میفزود چنانچه واقعه هفتم دلیل این معنی است آن واقعه آنکه امام واقدی رحمة الله فرموده که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده بود از خرابه بیرون آمد و تاج بر سر نداشت و دیباج بر روش نیفگنده بود و بر زمین نشست حبشه تعجب کردند بعد از آن بطلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب او فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین طریقه دیدند تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم آمد و بشارت آورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که او را بدر خوانند و بزرگتر قریش که او را عتبة بن ربیعه و شیبه و ابو الحکم و ز   بن الاسود و امیة بن خلف اند همه مقتول گشتند و طایفه فلان و فلان همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در انجیل چنین یافته ام که حق تعالی حقی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت کنند در هنگام آن تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل و علا نصرت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم ارزانی فرمود و من خواستم که از آن نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکنت مسلوک داشتم

بیت

ز شاهان تواضع بود دلپسند * که مطلوب باشد حلاوت ز قند * تواضع کند هر که انسان بود * که نخوت ز افعال شیطان بود * درین راه خاکی و افتادگی * به آید ز شاهی و شاهزادگی *

و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر موت وی و نماز حضرت صلی الله علیه وسلم بر وی در محل خود مبین گردد انشاء الله

فصل سیوم

در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل سه واقعه مذکور میگردد واقعه اولی اسلام حمزه بن عبد المطلب است رضی الله عنه مولف کتاب گوید تجاوز الله عنه بسیار که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلف بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمة الله در دلایل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود چون انبساط درین کتاب مرعی نیست

بروایت دلایل النبوت مبین گردانیده نقلست از عطار بن یسار که وی روایت میکند از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتم و چون بصفا رسیدیم مشرکان آنجا جمع بودند ولید مغیره بتی داشت و در آن مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت صلے الله علیه وسلم چون برایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابوجهل را یا ابا الحکم چون می بینی که محمد را صلے الله علیه وسلم درین مجمع خجل گردانم ابوجهل لعین سوگند داد و را که البته تخجیل محمد صلے الله علیه وسلم آنچه توانی تقصیر مکن ولید مغیره برخواست و بت خود برگردن نهاد و نزد آنحضرت صلے الله علیه وسلم آمد و گفت ای محمد صلے الله علیه وسلم تو میگوئی خدائی من بمن از رگ جان نزدیکتر است گفت چنین است گفت اینک خدائی من برگردن من است و همه مشاهده میکنند گو خدای تو تا ما نیز به بینیم چون آن قوم را ساخته دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقائق امور نمیتوانستند نمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان بازروی با آن بت آورده بسجده آن مبادرت نمودند و بعد از آن گفتند ای ما و سید ما و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد صلے الله علیه وسلم اعانتی نمائی فی الحال آوازی از اندرون آن بت آواز برآورد و در قدح و مذمت محمد صلے الله علیه وسلم و دین او بیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود **شعر** قبح الله رامی کعب بن فهر * ما اضل العقول والاحلام * الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت دین آنحضرت کرد و اغوای کفار بر قتل آنحضرت نمود ابن مسعود گفت رضی الله عنه که چون این ابیات مسموع آنحضرت گشت بخاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت باز گشتم بعد از آن پرسیدم که یا رسول الله مقالات این بت بسمع شریف رسید فرمود آری شیطانیست در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل انبیا علیه الصلوة والسلام تحریص میکند و هیچ شیطانی باین امر اقدام ننماید و بر انبیا لعنت نکند مگر آنکه زود وی هلاک گردد ابن مسعود گفت رضی الله عنه که ازین واقعه دو شب یا سه شب بگذشت و ما با آنحضرت صلے الله علیه وسلم بودیم نشسته که آینده آمد و بآنحضرت صلے الله علیه وسلم سلام کرد و ما سلام شنیدیم ولیکن مسلم ندیدیم حضرت صلے الله علیه وسلم جواب سلام فرمود و فرمود که از اهل آسمانی گفت نی فرمود از جنیانی گفت آری . . . گفت سبب آمدن چیست گفت چنین شنیدم از بنی عم خود که مسعر جنی در جوف بت درآمده نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان ناداشته گفته و خاطر حضرت از آن متالم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم او را در کوه صفا دیدم یافتم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادم و مومنان را از شر او باز رهانیدم

حالا کنون درخواست آن دارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که آن جماعت بعبادت همان صنم اشتغال
خواهند نمود و باز در باره تو از وی استشهاد خواهند کرد میخواهیم تا از زبان همان بت در مدح و ترویج دین تو
سخنی چند بگوییم که روشنائی چشم دوستان باشد آن جن آمد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ترا
چه نام است گفت نام مهیج گفت میخواهی ترا نامی ازین بهتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبدالله نام
نهادم این نام پسندیده اش آمد و از نزد حضرت بازگشت ابن مسعود گفت رضی الله عنه که آن شب بر ما بغایت دراز
گذشت چرا که منتظر وعده آن بودیم که فردا جبر نقصان قول مسعر چی نماید چون صباح شد با آن حضرت بکوه صفا
بیرون رفتیم مشرکان بر طریقه ماضیه بعبادت آن بت اشتغال مینمودند تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بکلمه
توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جحود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشودند و از آن بت تنقیص
محمد و دین او صلی الله علیه وسلم و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف مومن یعنی مهیج که بعبدالله موسوم گشته
بود از درون آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که و
آن ابیات این بود **ابیات** انا عبدالله وابن الهیعرا + انا قتلت ذا الفجور مسعرا + حممته بضرب سیف منکرا
لدی الصفا لما طغی واستکبرا + وخالف الحق ورام المنکرا + بشتمه نبینا المطهرا + الی آخر الابیات بعد از آنکه
مشرکان از زبان بت نعت آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم شنیدند آن بت را بدست کرده و
زمین زده بشکستند و نسبت ایشان بسحر نمودند و در حضرت رسالت آوردند و بایذا و اهانت آنحضرت مبادرت
نمودند و ابوجهل لعین از غایت جهل که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت سید الانام گشاد
و جمعی از سفها چون عدی بن حمرا ثقفی و ابن اصدا هذلی بایذا و ستم و ضرب بر خاستند چنانچه روی مبارک را
بخون آلوده کردند و موی سر اگرد آلوده ساختند و آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
دست در عروه وثقای صبر و تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذا و اضرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان
نشد و همین مقدار کلام متکلم شد یا معشر قریش لم تضربونی وانی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا میزنید
و حال آنکه من رسول خدایم بنزد شما و هم در دلایل النبوة است که پیری جاهلی بدبختی رو سیاهی از میان ایشان
عصای با سنانی داشت قصد آن کرد که تا سنان بر شکم مبارک رساند فی الحال دست او خشک شد و حضرت
خداوندی آن اذیه را از پیغمبر خود بکرم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوة والسلام از میان ایشان با دل مجروح
و خاطر غمگین بگوشه مسجد سر مبارک فرو انداخته بنشست ناگاه خاتون رضی الله عنها ازین حال خبردار شده

منزل خود بیرون دویده دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت میجست و میگفت من رای الحبیب محمداً

بیت بگرد هر سر کوهی نشان همی پرسم * نشان یار خود از این و آن همی پرسم * ز یار مانده جدا بر مثال تن بی جان

ز هر که میرسم از حال جان همی پرسم * بعد از آنکه خدیجه خاتون رضی الله عنها خواجه را علیه الصلوة والسلام باز یافت

شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی و جعد سنبل بوی آنحضرت میسترد و این مقالت ابیات

میسرد * حبیبی محمد ضربوک * حبیبی محمد جحدوا * خشمک و انکروا معرفتک حبیبی محمد لا یعلمون انک

رسول الله الیهم * و اتفاقاً در آن روز حمزه رضی الله عنه که تیر خوب انداختی و اکثر اوقات بصید بیرون

میرفته و در عقب آهوئی میراند تا به تیرش بیندازد که ناگاه آهو روباز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی

بالسهم الی و لا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیراً یعنی تیر بجانب

من می اندازی و بکسی که در صدد قتل برادرزاده تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی هر آینه ترا

بهتر از آنکه در پی من می تازی حمزه رضی الله عنه ازین سخن متعجب گشته بازگشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه

ای که ماجرای مشرکان و ایذای ایشان نسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام پیش حمزه

حاضر کرده از غایت دلتنگی ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمسک از دست تمالک وی باز ستاند حمزه

چون آنحال مشاهده کرد موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد صلی الله علیه وسلم یتیمی بودی

که او را حسب و نسب ظاهر نبودی غایة ما در سلک ایتام شما منتظم بودی یا رضیعی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب

مینمودی باو آن فتنی که برادرزاده تو و نور دیده تو رفت حمزه ازین سخن بر آشفت و گفت وای بر تو یا محمد صلی الله

علیه وسلم چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیف و تعدی انبوه که از آن گروه بی شکوه نسبت

آنحضرت مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلاه عما ابو طالب کجا بود گفت بیرون مکه تفحص مواشی خود

مینمود از این حال واقف نگشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سخت دل و آن حق ناشناس بی حاصل بغرفه

نشسته بود و ندا میکرد که بکشید این ساحر را بکشید این کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه بگرد

شمع بر می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید به فرزند خود رحم کنید بر خویش و قرابت و پیوند خود و بان بدبختان این نمی آید

و بمددگاری او از اقارب هیچکس نمی آمد حمزه زار بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا از آزارنده

برادرزاده خود انتقام نستانم دست بطعام و شراب دراز نکنم و گویند که سه شبانه روز بود که طعام و شراب نچشیده بود

و در روایتی آنکه کنیزک عبدالله بن جدعان این واقعه با حمزه تقریر کرد و حمزه را بر انتقام از آن گروه نافرجام اغوا نمود

بعد از آن حمزه رضی الله عنه برخاست و زره خود در پوشید و شمشیر خود حمایل کرد و کمان بدست گرفت و بر اسب
خود برنشست و بجانب کوه صفا بیرون راند و مشرکان همه آنجا جمع بودند چون حمزه را مسلح بسته دیدند اتفاقا
بترسیدند با یکدیگر گفتند که اگر اول با سلام کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان رضاست یا اگر
احوال ما نشد و رو بطواف گاه آورد بدانید که از جهت برادرزاده خود متعصب است و گویند سلام اهل جاهلیت آن
روز نعم صباحا بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود متجنب دیدند چنانچه با ایشان اصلا نظر نینداخت و اول
بطوافگاه روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد انتقام ایذا و ایلام ایشانست چون
از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت و گفت ای معاشر قریش کدام یک از شما برادرزاده
من این تعدی نموده و در جور و اعتساف فزوده ابوجهل لعین از میان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا
عماره یعنی بایذا و ایلام محمد صلی الله علیه وسلم من کوشیده ام حمزه گفت سبب چیست و چه بود ای ناکس ترین
خلق که بآن فرزند ارجمند این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر میبودم بضرب تیغ
سرهای شما بی دریغ از تن میربودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان زد که هفت جا سر ابوجهل
لعین درهم شکست و آن سگ از غایت شرمندگی میگفت درگذر یا عماره فانی قد شتمت ابن اخیه بگذارید ابو عماره
را که من برادرزاده او را دشنام داده ام تا انتقام آن بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد
دید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گوشه مسجد بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و بر وی سلام کرد آنحضرت
التفات نفرمود کرت دوم سلام کرد السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات نفرمود و سلک گوهر آبدار از صدف
اجفان یکبار فرو ریخت و فرمود که بگذار ای کسی را که او را نه عم است و نی پدر و نی مادر است و نه برادر و نه مددگار
و نه نصیر و نه غمگسار و نه وزیر و نه غمگذار و نه صاحب اسرار بیت آه که هیچ یار زمانه محرم نیست + هیچکس را زحال من
خبر نیست + با دم ساخت با جراحت دل + از کسم چون امید مرهم نیست + دم نیارم زدن ز سوز درون + که کسم
همدم و محرم نیست + قصه غصه که من دارم + با که گویم که هیچ محرم نیست + حمزه رضی الله عنه سوگند بلات و عزی
یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عم بحق آنخدایکه مرا برسالت فرستاده است
که اگر با مشرکان مقابله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا حدیکه اعضای خویش بخون [illegible]
بیالائی و بقوائم سرکشان ... این قوم بی ادب بیالائی ترا از درگاه حق تعالی چیزی در نمی افزاید و در صدد بارگاه
جناب قدس هیچ قرب حاصل نباید تا بکلمه شهادت زبان نگشائی و بتصدیق نبوت من نگرائی گفت ای برادرزاده من

سر ابوجهل لعین را از برای خاطر تو شکستم دست تعدی گردن کشان را از تعرض تو بربستم گفت ای عم اگر خلعت
اسلام در پوشی و جام ایمان و تصدیق از دست ساقی باقی یقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت و حضور من
ازین انتقام بمراتب زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت با حلاوت
که آن کلام حلایق را صید میکنی آن کلام از که آموخته و آن شعله از نیران امتحان که برافروخته پیغمبر فرمود صلی الله
علیه وسلم آن کلام پروردگار منست جل و علا گفت چیزی از آن بر من بخوان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
سوره المؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب
شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه رضی الله عنه گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم ازین کلام
چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان گویندگان لا اله الا الله است فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه
گویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب است برکسانیکه از گفتن این کلمه استنکاف نمایند
فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره طه آغاز کرد تا آنجا رسید له ما فی
السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار و پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه
و باقی در مکه که حکم اینها مقدار شبری تجاوز نکند و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه از آن خدای من است
خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیاده نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا بیایم و بتو ایمان آورم حمزه
رضی الله عنه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخانه بازگشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته
نزد آنحضرت فرستاد فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد و ایشانرا امر فرمود که تا فرمان
برداری آنحضرت نمایند هرچه فرماید چه بملازمت مفتخر گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول از یکی سوال کرد
تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو بچه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بر دریاها اگر
خواهی بفرمایم تا دریاها آب خود بیرون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گرداند
قوم طاغی خلاص گردی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری
پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرتت بچه مرتبه است گفت من فرشته ام موکل باد اگر بفرمائی رایحه بر مکه بوزانم
و تمامی مکه و اهل او را چون قوم عاد بباد ببرد هم و ترا ازین گروه باز رهانم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قدرت و قوت تو چیست گفت
یا نبی الله من فرشته موکل بر آفتابم اگر فرمائی آفتاب را نزدیک بمفارق اعدا فرود آرم تا مغز در سرهای اینها

بجوش آید و بهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان برآسائی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لاحول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد از ان از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت و مکنت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر
فرمائی کوه ابوقبیس را از بیخ برکنم و بهوا بر دارم و بر مکه و مکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر گردانم و ترا از
شر ایشان برهانم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از ان گفت ای فرشتگان
پروردگار من شما را امر باطاعت من فرموده گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین بگوئید
ایشان گفتند سمعا وطاعة بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم دست بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از
انواع عذاب و نقمت بر دار و قوم مرا راه نمائی و ایشان را بصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمیدانند و حق
من نمی شناسند ملائکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد از ان بر آنحضرت آفرین کردند و گفتند یا محمد صلی الله
علیه وسلم حق تعالی جزای خیر کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار
انبیا علیهم الصلوة والسلام مارا با ایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب خواستند تو بودی که دعا
بصلاح و هدایت قوم نمودی و در اصلاح و انجاح ایشان فزودی آنحضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم که ای ملائکه
پروردگار من مرا فرستاده تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از ان فرشتگان بجای
قدس مراجعت نموده تعزیه واقعه خواجه علیه الصلوة والسلام معروض گردانیدند و خواجه را صلی الله علیه
وسلم دل با اسلام حمزه متعلق بود آنشب بنماز بگذرانید و این دعا معروض میگردانید که اللهم اقر عینی باسلام
عمی حمزه ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که آنشب چهل نوبت حمزه باستانه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد
بوده اظهار محبت و اشتیاق نموده چون صبح بدمید و طلیعه سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بخدمت سید
علیه الصلوة والسلام مبادرت نمود خواجه را علیه الصلوة والسلام چون نظر بحمزه افتاد فرمود که ای
عم میان ما و تو وعده بود باسلام که دیروز با من در حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن حمزه
گفت چنان کنم ولیکن از برای من هم از ان کلام که دیروز میخواندی قدری بخوان خواجه علیه الصلوة
والسلام سوره الرحمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس و
القمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای بس مرا درم همین
بسنده است مرا که عقل من دلالت میکند که نجم و شجر مر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه در زمره اهل اسلام انخراط یافت و دین اسلام ببرکت حمزه بن عبد المطلب

غالب شد و شکست تمام بجان مشرکان قریش راه یافت و بروایتی مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه رضی الله عنه
بقریش ملاقات کند اول بخاطر جوئی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده بدولت اسلام و شرف متابعت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و بعد از ان بانتقام آنحضرت از ان لعین پرداخت و تارک نامبارکش را
باشکافت و خون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخواست و گفت ای اباعماره حالی غضب آلوده ساعتی صبر
کن تا عاقبت پشیمانی نیارد حمزه گفت که من گواهی میدهم که هیچ احدی مستحق عبادت نیست بغیر الله تعالی و محمد
صلی الله علیه وسلم بنده و رسول اوست و ازین ملت باز نمیگردم و اگر میتوانید مرا ازین ملت باز گردانید کفار ازین
سخن بغایت ملول گشتند و ایذای مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش از ان مسلمانان از ایشان
بغایت متاذی می شدند و مجال معارضه با ایشان نداشتند تازه واقعیست که هم دران آوان که حمزه رضی الله
عنه ایمان آورد پیش از ان بیک روز واقعه دیگر بظهور پیوسته و آن چنان بود که صحابه بسی و نه نفر رسیدند امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت تمام نداریم
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مبالغت بسیار میکرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند و در مسجد حرام
بنشستند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بایستاد و خطبه بلیغه برخواند و آن اول خطبه بود که در اسلام
خواندند و دران خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذای اهل اسلام
برخاستند و امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه درمیان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برگرفت و چندان
بر روی حضرت ابوبکر صدیق زد که بینی وی از بسیار ضربها ممتاز نگشت تا بنو تمیم رفتند و امیر المومنین ابوبکر را از دست
ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده بخانه بردند و وی بعد بهلاکت رسیده بود و آن روز تا شبانگاه مدهوش
افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخنی که از وی صادر شد آن بود که پرسید آیا حال حضرت
رسالت چون است حاضران دست بر دهان وی نهادند و ملامت کردند که این همه غزاست از جهة محمد صلی الله علیه
وسلم بتو میرسد و تو همچنان شیفته اوئی ام خیر که مادر امیر المومنین ابابکر بود طعام ترتیب کرده نزد او آورد
گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هرچند مادر الحاح کرد مفید نیفتاد و بعد ازان مادر خود ام خیر
را بپیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار احوال آنحضرت کند صلی الله علیه وسلم ام جمیل از ترس
کفار گفت من هیچکس را نمی شناسم ولی اگر میخواهی با تو بپیش ابوبکر آیم چون بیامدند امیر المومنین ابوبکر را
مجروح و شکسته خاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عدوان اند و لعل

ناپسندیده خود عاقبت مواخذه و معاتب کردند امیر المومنین ابابکر از وی حال حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضر است گفت از وی اندیشه نیست ام جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامت
است و در دار ارقم است امیر المومنین ابوبکر گفت نذر کرده ام که تا رسول را صلی الله علیه وسلم نه بینم طعام نخورم
صبر کردند تا شب در آمد و راه خالی شد آن دو زن صدیق را بر دوش گرفته بپیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت
مر او را در برگرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه بر اعضای متبرک صدیق رضی
الله عنه میدادند و میگریستند امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که عتبه
فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید
حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر صدیق ام خیر مسلمان شد و آنحضرت در آن خانه یکماه بماند
و ایشان سی و نه نفر بودند و در روایتی آنست که همان روز که ابن ارقم با امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه سیدنا
حمزه رضی الله عنه هم در آن روز بشرف اسلام مشرف شد و جبران نقصان باین کمال حاصل آمد و واقعه دیگر از
وقایع سال ششم ایمان امیر المومنین عمر بن خطابست رضی الله عنه نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم میگذشتند امیر المومنین عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو باهم نشسته بودند و رازی پوشیده باهم درمیان آ
خواجه علیه الصلوة والسلام آن روز و آن شب این دعا مبادرت نمودند اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل
بن هشام و حق تعالی دعای آنحضرت را در حق امیر المومنین عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت
نمود و قصه چنان بود که آیت یا درایت انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا آخر آیتین نازل شد ابوجهل
گفت ای معشر قریش محمد صلی الله علیه وسلم در دین شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را
در آتش منزل و مقام تعیین می نماید و این همه اهانت بما و آبا و اجداد و آلهه ما میرساند از غیرت مردی نباشد که
گوش فرو خوابانیم و او را سر گذار بگذاریم هر که او را از شما بقتل رساند صد ناقه حمرا و هزار اوقیه زر و نقره معینا
که هر یک هزار درم باشد باو تسلیم نمائیم امیر المومنین عمر از میان قریش برخواست و گفت یا ابا الحکم الضمان صحیح انچه
وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است گفت البته بوصول میرسد نقد و نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزی
که چنین است گفت بلی عمر دست ابوجهل گرفت و بکعبه در آمد و هبل را که اعظم اصنام بود گواه گرفتند عمر بیرون آمد
شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان شد و سوگند بلات و عزی یاد کرد که با خانه نیایم و از
پای ننشینم تا سر محمد را صلی الله علیه وسلم نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از بابت ننمائیم تا

سرت در میان صدیقان و مقربان در نیارم ای عمر تو بقصد محمد صلی الله علیه وسلم تیغ برداشتی تا همان تیغ ترا طوق
شوق تو گردانیم و کام جان تو ابد و ذوق عشق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شیرین کنیم بعزت و جلال تا که هزار و چهار
صد و چهل و چهار شهر نامدار را از تیغ سیاست تو بر بوده و زینت اسلام آیین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از آسیب
دره احتساب تو مسخر و فرمان بردار گردانیم تا این عمامه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبای زربفت که در بر کنی
کفایت مهم میسر نگردد آن دلق شفده منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر ما برسم تشریف
خلعت عدالت تو ساخته و خلوتخانه نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز پرداخته **بیت** تو گر چنین
تخم ستم کاشتی ۞ ز تو جنگ و از ما همه آشتی ۞ بکین بسته با بطاهر کمر ۞ ز مهربانی ما بیخبر ۞ ز دا نجم میسر نشد
جنت ۞ که حبل المتین است در گردنت **القصه** در راه شخصی از بنی زهره که بحلیه اسلام محلی بود ولی از بیم قریش
اختفای دین خود مینمود با وی ملاقات کرد و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میان
بسته ام و لیکن هاتف غیبی بزبان حال از قبل آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت **بیت** ای بسته بر قصدم میان کز بی
ملالی بسته ۞ قصد غریبی کرده تا رگ خیالی بسته ۞ آن زهری گفت اگر تو این امر دلیری نموده مباشرت نمائی با بنی
هاشم و بنی عبد المطلب بمخاصمت چگونه بر آئی عمر گفت چنان مینماید که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل کرده
اگر چنانست که تا ابتدا از قتل او تو کنم گفت نه که من بدین آبا و اجداد خودم و مراد از آبا ابراهیم و اسمعیل را داشت بعد
از آن با یکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله را در قتلگاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بر وی مجتمع گشته
آن عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد **شعر** یا آل ذریح وامر نجیح ۞ رجل نصیح بلسان فصیح
یدعوکم الی دین صحیح ۞ و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش این گوساله
متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه رعبی در دل امیر المومنین عمر پدید آمد چون بکعبه رسید صنادید قریش در
دار اسمعیل مجتمع بودند از واقعه گوساله آنچه دیده و شنوده بود با ایشان بیان کرد ابوجهل لعین گفت این امر است
غریب اگر غیر عمر هر که بودی این سخن از وی باور نکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه این سخن جائی نقل نکنی و این سر تو پوشیده نگاه
داری فاروق گفت والله ما کتمت شیئا سمعته لا حقا و لا باطلا سوگند بخدا که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده
ام خواه حق و خواه باطل مشرکان بر روسای بنی عدی تردد نموده التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند
و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشت و در طلب آنحضرت روان شد در راه جماعتی از بنی خزاعه با وی ملاقات کردند
و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود بجهت محاکمه به بتخانه پیش هبل که صنم ایشان بود میرفتند امیر المومنین عمر را

نیز بدر خواست با خود همراه بردند چون پیش بت باستادند و عرض واقعه نمودند منتظر جواب میبودند که ناگاه از جوف
آن صنم هاتفی گفت دین محمد بر حق است و اگر نجات میخواهید بر دین محمد صلی الله علیه وسلم درآئید و باین ابیات
ترنم مینمود شعر یا ایها الناس ذوو الاجسام * ما انتم وطائش الاحلام * ومسند الحکم الی الاصنام * فکلکم اراه
کالبهام * اما ترون ما اری امامی * من ساطع یجلو الظلام * قد لاح للناظر من تهام * حتی رءاه الناظر
بالشام * اکرمه الرحمن من امام * یامر بالصلوة والصیام * والبر والصلوة للارحام * ویزجر الناس عن الآثام
چون از زبان بت این کلمات شنیدند تعجب کنان از بتخانه بیرون آمدند امیر المؤمنین عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده
افتاده بیش از آنکه امر محمد صلی الله علیه وسلم کلی شود برویم و بقتل او مبادرت جوییم در راه شخصی از بنی عبد المطلب که او را
نعیم بن عبد الله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم میروم
نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد
صلی الله علیه وسلم میل کرده اگر چنین است تا ابتدا از قتل تو کنم گفت بر دین آبای خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا
از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت آن کدام گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل دین
محمد صلی الله علیه وسلم اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمائی بعد از ان بدیگران پرداز امیر المؤمنین عمر
تعجب نموده بر صدق قول وی بینه طلب کرد گفت اگر تحقیق این می طلبی گوسفندی ذبح کن اگر چنانچه از ذبیحه
تو تناول نمودند بدانکه بر دین تو اند و الا بر دین محمد اند صلی الله علیه وسلم عمر اول بخانه خواهر رفت و در آن اوان
سوره طه نازل شده بود و خواهر امیر المؤمنین عمر با شوهر خود خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند
بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرا را بسته بودند امیر المؤمنین عمر بر در ساعتی توقف نموده که
استماع آواز ایشان کرد و بعد از ان صدا محکم فرو گرفت ایشان چون دانستند که فاروق است صحیفه را
که سوره کریمه در وی مکتوب بود مختفی ساختند و خباب را در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در را
از برای عمر بکشادند چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان
داشتیم و بآن تکلم مینمودیم عمر گفت تا گوسفندی حاضر کردند و بدست خود او را ذبح کرد و بریان ساخت خواهر و
داماد را بآن دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را عذری واقع است که باکل لحم اقدام ننمائیم در روایتی آنکه ذبیحه
تو نخوریم امیر المؤمنین عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد از ان اظهار این معنی نموده با ایذای خواهر مشغول شد
سعید بمعالجه و دفع ضرر از ان صالحه در آمد غضب بر وی مستولی گشته موی سر سعید بگرفت و داماد را در زلت و ایذا

کشید خواهر باستخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست و خون بر روی می دوید خواهر فریاد
برکشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمان
شده ایم و بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آورده ایم و اگر ما را بتیغ پاره پاره گردانی که ما از دین برنخواهیم گشت
دینی تحاشی آواز برداشته و بکلمه شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
ورسوله علی رغمک ای عمر عمر متحیر فرو ماند و ازین کار پشیمان شد و در روایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله عنه
که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتیکه تعلیم قرآن بایشان مینمود عمر آواز او شنیده بود و از خواهر استفسار
آن نمود خواهر گفت من بودم و شوهر و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما میفرو و امیر المومنین
عمر در آن خانه درآمد خباب را بیرون آورد و بایذای او مشغول شد سعید آمد تا امیر المومنین عمر را از خباب
دفع کند امیر المومنین عمر قوی بود بر هر دو غالب آمد خواهر بمدد شوهر پیش آمد و او نیز مغلوب گشت و سر و روی
خون آلود و از دین کفر اعراض نمود و زبان بگفتار کلمهٔ توحید بگشود امیر المومنین عمر چون صلابت فاطمه در دین
مشاهده کرد دست از ایذای او باز داشت و خاطر بر استرضای او گماشت و در زاویه از زوایای خانه
سر بجیب تفکر فرو برد خواهر برخاست و شوهر را بیدار کرد و وضوی ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و
سورهٔ طه خواندن آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا
ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا باینجا رسید نداء امیر المومنین عمر سر برآورد چون
خواندند که له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری امیر المومنین عمر با خود بر اندیشید که
هرچه در آسمان و زمین و ما بین آنست از آن خدای محمد است صلی الله علیه وسلم تیر از شست و خطاب بخواهر کرد
یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در ویست و آنچه در تحت الثری است از آن خدای
شما است فاطمه گفت آری والله یا عمر عمر گفت ای فاطمه ما را هزار و پانصد بت است که ایشان بمقدار بدستی
در زمین نمیبرد این کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر و چرک شرک آلوده و این
کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست امیر المومنین عمر گفت چه میباید کرد گفت برخیز و غسل کن
تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی برخاست و غسل پاک بجا آورد و بزبان حال میگفت بیت غسل در اشک
زدم کاهل طریقت گویند ، پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز ، بعد از آن خواهر گفت شاید باین کتاب
بی ادبی ننمائی امیر المومنین عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر آن دقیقه فرو نگذارم و گفت ای فاطمه سوگند بخدا

کہ حب اسلام در دل خود مشاہدہ میکنم آن صحیفہ بدست فاروق داد امیر المومنین عمر در کنار خود نہاد سعید نزد
وی آمد و بر وی سورۂ طہ خواندن گرفت چون باینجا رسید کہ اللہ لا الہ الا ہو لہ الاسماء الحسنی حلاوت طراوت
این کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان انکار را از دست اختیار او بربود و باعجاز این کلام
حقیقت این خطاب اقرار نمود و گفت چہ نیکو کلامیست این کلام وچہ گرامی خطابیست این خطاب ای ان اہل
الا ان یعبد و اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمدا رسول اللہ چون این سخن بر زبان فاروق بگذشت خباب
رضی اللہ عنہ دانست کہ مفتح الابواب قفل عمر کشادہ وندای قبول شنید او از دروازۂ خانہ بیرون آمد
و گفت ای عمر بشارت باد ترا کہ دیروز حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در بارۂ تو دعا فرمودہ و از حق تعالی الحاح
تو یا ابو جہل مسئلت نمودہ کہ اللہم اعز الاسلام بابی جہل بن ہشام او بعمر بن الخطاب اثر اجابت در ذات
بظہور پیوستہ گفت ای خباب مرا بحضرت رسالت رسان خباب بدرقۂ عمر گشتہ بحضرت رسالتش صلی اللہ علیہ
وسلم دلالت فرمود و در روایت دیگر آنکہ امشب تا نزدیک عمر بود از دستور بحق تعالی مناجات مینمود و دم بدم اشتیاق
دیدار حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در دل وی می افزود چون صباح شد و رایت نور بر بام ہفت اشام
قصر زبرجدی فام برافراختند و فراش ظہور برین البساط با نشاط و سرور در از حسب عبور بینداخت عمر گفت
ای سعید آنحضرت کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک بدین قویم وی زنم و بر رقبۂ عزت و
را بر رقبہ خدمت وحق گذاری او متقلد گردانم گفتند آنحضرت امروز در خانہ حمزہ و بروایتی در منزل ارقم بن ابی ارقم
عمر خطاب با سعید روان شدند و خباب بدرقۂ ایشان بود در راہ بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان
ضماد نامی بود و محاکمہ پیش ضماد کہ بت ایشان بود میرفتند عمر با ایشان بر ضماد در آمدند چون پیش ضماد رسیدند
یکی از ایشان گفت ای ضماد در میان ما حکم فرمای ناگاہ از جوف ضماد این بیت انشا کرد بیت ترکوا
الضماد وکان یعبد وحدہ + قبل الصلوۃ علی النبی محمد + ان الذی ورث النبوۃ والہدی + بعد ابن مریم
من قریش مہتدی + سیقول من عبد الضماد ومثلہ + لیت الضماد ومثلہ لم یعبد + و روایتیست کہ ہمہ قوم متعجب شدند
و در پی عمر آمدند و گفتند ای عمر تو دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم اختیار کردی عمر گفت خدا آنست کہ حکم او مقصود است
بر سموات علی و ارض ہست و آنہا بی سر انجام آنجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت گشت و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وسلم بخانہ حمزہ رضی اللہ عنہ و بروایتی در منزل ارقم با جماعتی از صحابہ مستتر بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشتہ
و یکی را بر در خانہ بپاسبانی نشاندہ و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلی اللہ علیہ وسلم نجات

هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده هر دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر
میرسید و غم و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت میگردید و در دل شهادت مضمر تشنهٔ میدانها بود و روایتیست که بعضی از صحابهٔ کرام
میگفتند ای دریغ که در دست این چند خسیس پیچ تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمهٔ شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم
گویند که از غایت حسرت رو بآنحضرت صلی الله علیه وسلم آوردند و گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای دلیل
سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و با جماعت فقیران آوازه در آوازه افکنیم
و یکبار صدای کلمهٔ لا اله الا الله بمسامع ملکوت رسانیم بعد ازان اگر بتیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف
گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید آن قادری که نار
نمرودی را بر ابراهیم گلستان ساخت و سحر ساحران از آسیب جان موسی بن عمران گردانید و حلقوم اسمعیل را علیه
السلام از زخم تیغ سیاست نگاه داشت میتواند که این فقیران را از شر و اشرار و ظهور کفار در کنف حمایت خود
نگاهدارد و بعد ازان فرمود که ای یاران در آئینهٔ ضمیر شما هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از
عرایس معنی از ورای پردهٔ صورت جمال بشما مینماید یا نی یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر شما
عکس انداز دانرا حقیقتی تواند بود فرمود که در نظر من امر غیبی جلوه میکند چنان می پندارم که از مشرق تا بمغرب
یک دام است باز کشیده و این خانه بر مثال لانه ایست مرغ وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طناب این
دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی این دام میرانند و این مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها
ندا میکنند که می آید می آید بیت آمد آن یاری که من میخواستم * راست شد کاری که من میخواستم * باز گشت
آن مرغ وحشی سوی دام * هم بیچارهی که من میخواستم * و در روایتی آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام
شکستگی خاطر آن فقیران مشاهده فرمود برای ایشان از زاویهٔ خانه روی آورد و بمناجات حضرت یگانه اشتغال نمود و عمامهٔ
مبارک از سر برداشته و ردا در گردن مبارک افکنده گفت خداوندا از مشرق تا بمغرب این کسی چند اند که ترا میپرستند
بدل و جان محبت تو می ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیدهٔ این دلریشان که ما را از شر این کافران نگاهدار و از میان
ایشان سرداری بمددگاری ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دلریشان تواند بود در بین بودند که پیک حضرت
عزت جل و علا یعنی حضرت جبرائیل امین علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شحنهٔ از روسای
قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب رسید که ای ملائکهٔ مقرب از آنجا که در خانهٔ کعبه است تا بخانهٔ
بن ارقم همه صف بر صف کشید و طبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آئید که ما از برای بیوهٔ زنان

امت جبینت صبح دمید مر لیتی منیر مستیم نبی سرا بدده محمد رسول الله را صلی الله علیه وسلم پرده داری التقدیر میکنیم
دار الملک خطهٔ اسلام را سپهسالاری مقرر میسازیم ای فرشتگان شاطر قواطر خوا گویان پیش پیش راه
میکشائید و راه هدایت بان سپه سالار میدان عنایت راه نمائید بیت آب زنید راه را هین که نگار میرسد
مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد + یا رسول الله اینک عمر را بخدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام و تمشیت
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نماید برخیز و باستقبال وی بیرون رو گفت یا جبرائیل بصلح می آید یا بجنگ گفت
یا رسول الله چه جای جنگ است که وی هزار هزار ملک مقرب در گفت و شنید بوده اند و زاری از حضرت
پروردگاری درخواستها نموده اند تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند درین بودند که
عمر حلقه بر در زد و بزبان میگفت بیت آمد بدرت امیدواری + کو را بجز از تو نیست یاری + محنت زده
نیازمندی + خجلت زده گناه کاری + از کردهٔ خود شده پشیمان + از گفتهٔ خویش شرمساری + از
یار جدا فتاده عمری + وز دست بمانده روزگاری + حاشا ز در تو باز گردد + نومید چنین امیدواری
القصه چون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده
بقصد آنحضرت پیغمبر میمون شمایل آمده بغایت بترسیدند و از تغیر رای و عزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت
رضی الله عنه وی یک مرد بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد بیت گر شیر شود خصم چه پیدا چه نهفت + با هم
بشمشیر سخن باید گفت + اگر بخیر آمده است مبارک باد و اگر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر وی سرش از
تن جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر چه گمان میبری که با چندین تن از بنی عبد المطلب که از
بد تو ان بنجائیم و از بهر نام و ننگ گوهر جان بر نفشانیم و درین خانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد صلی الله
علیه وسلم ظفر یابی این خیال محال از سر بیرون آر چون آواز گفت و شنود حمزه با عمر بسمع حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم رسید خود بذات شریف خود باستقبال عمر تشریف آورد و دید که عمر شمشیر بر کتف
حمایل کرده بر در ایستاده ایشان دست مبارک بکمرگاه وی درآورد و او را چنان تنگ فرو فشرد که بند و پیوند وی
فرو لرزید و شمشیر از دوش وی بیفتاد منقولست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت که آنروز که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم مرا بفشرد چنان بر من صعب نمود که گمان بردم که استخوانهای من بر هم شکست و سر از دست من
بیرون کرد چون عمر این صلابت از آن سلطان با مهابت صلی الله علیه وسلم دید آواز برکشید و گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سر خویش از خجالت پیش افگند خواجه علیه الصلوة والسلام او را در کنار

گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکبیر میفرستاد چون آواز تکبیر آنحضرت بسمع یاران رسید همه تکبیر گویان باستقبال
عمر بیرون آمدند و مبارکباد میکردند و باسلام او شادی مینمودند عمر از آنحضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام
بچند رسیده اند گفتند اکنون بوجود تو اربعین تکمیل یافته گفت رسول الله لات و عزی را بر رؤس اشهاد و بعلانیه
پرستند و خدای هژده هزار عالم را جل و علا در نهان عبادت کنند بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکار اکنیم و بعبادت
آنحضرت در خلا و ملا مبادرت جوئیم گویند همان زمان و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بیرون
آوردند و ابوبکر بر یمین و حمزه بر یسار و عمر و علی در پیش و عثمان در پس و عمر و علی شمشیر برکشیده اند و باقی مسلمانان
در قفائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه و صنادید قریش در دار اسماعیل بودند و بروایتی
در حجر چون نظر ایشان از دور بر عمر افتاد و حضرت را صلی الله علیه وسلم با یاران مجمع دیدند اول توهم بردند که
مگر عمر ایشان را از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا
عمر بن الخطاب هر که مرا شناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید و متابعت
محمد صلی الله علیه وسلم بتقدیم رسانید اگر نه باین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم و یک کافر را زنده نگذارم چون
جماعت اعدا این ندا از عمر شنیدند بیکبار گریزان گشتند و از دین کفر مایوس شدند و در روایتی آنست که همه
بر خواستند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد صلی الله علیه وسلم میل نمودهٔ عمر در جواب ایشان این ابیات
انشا فرمود **شعر** مالی رأی کم کلکم قیاماً + الشیخ و الشبان و الغلاماً + قد بعث الله لنا اماماً + محمداً اذ شرع الا
سلاماً + فالیوم حقاً نکسر الاصناماً + و نترک لا حوال الا عجاماً + قوم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که عمر
بقصد قتل محمد صلی الله علیه وسلم رفته بود و در ربقهٔ عبودیتش درآمده **بیت** شمشیر عمر به کف بر قصد رسول آید
در دام خدا افتد و ز بخت ظفر یابد + با خود گفتند این امر عظیمی است ما نیز بجائی کوشیم و در اطفاء نایرهٔ محمدی
صلی الله علیه وسلم و شعلات ساطعهٔ احمدی جد و اهتمام نمائیم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه ایشان شد
علی بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما بامداد عمر تیغها برکشیده بر کفار راندند و عمر دست دراز
کرده کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینهٔ وی نشست و انگشت خود در چشم خانهٔ وی کرده بود و وی فریاد
میکرد که مرا دریابید که مرا عمر کشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا وی را از دست عمر خلاص کردند کفار طریقهٔ فرار پیش
گرفتند و عرصهٔ کعبه را از برای مؤمنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت و بروایتی
نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب

رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف مایل بر درآمدن کعبه است آنحضرت بغایت اشتیاق فرمودند
دست مبارکش بگرفت و بخانه اش درون برد حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام خانه را از بتان مملو دید بعصا بجانب
بتان اشارت میفرمود باین آیت کریمه تکلم میکرد که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و بزرگ
عمر نیز بر بتان خطاب کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد * هذا رسول الله حقا فاشهدوا
ان کان حقا لاله فاسجدوا * یکبار همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر خدا بسنده و پیروان تو در دین مفسران
گویند مراد ازین پیروان عمر خطاب است رضی الله عنه صهیب بن سنان میگوید که با اعلان نتوانستیم شد از آن
خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه در روایتیست آنروز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز
از آنروز باز دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله تعالی عنه وارضاه باب سیوم
در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول در بیان غلبه فارسیان بر
رومیان و مراهنه حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله با ابی بن خلف و معاهده قریش با یکدیگر در باب
آنحضرت در در صدد قتل و ایذاء آنحضرت درآمدند درین فصل چهار واقعه بیان میگردد واقعه اولی در بیان سال
هفتم از نبوت واقعه بعاث بغایت دی نمود و آن جنگی بود در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن
در مجالس میلادیه مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان از تعرض آن بنا برین معنی خود را منع
داشت واقعه دوم در اول سال هفتم از نبوت در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند و شهرها
بار و اسطنبول نوح و شامی شتافتند و گفتند رومیان اهل کتابند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از کسری
بلشکر قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد صلی الله علیه وسلم که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد و خاطر اهل اسلام از استماع
این کلام غمگین میگشت پس حضرت جبرئیل امین علیه السلام بامر رب العالمین جل جلاله این پیام آورد الم
غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین بنزول این آیت شادمان شدند و در
مجالس تلاوت این آیت مبادرت میفرمودند کفار بعضی این صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند این کلمات
فرابافته محمد است صلی الله علیه وسلم کار بجای رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ابی بن خلف لعنه الله علیه
گرو بستند که اگر تا مدت سه سال بروایتی دیگر تا شش سال غلبه رومیان شود ابوبکر ده شتر جوان از ابی بن خلف
بستاند و اگر نشود ده شتر بابی دهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمه

بهتیع ابهامی است چه در عرف عرب این لفظ بر سه تا نه اطلاق میباید تعیین مدت اقل از نه مناسب نبود یعنی
شاید در میان را بیش از انقضای نه سال غلبه میسر نگردد و در روایتی آنست که این صورت را بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم عرض کردند گفت برو و در شرط بیفزای و در مدت نیز زیادت کن ابو بکر پیش اُبی رفت و گفت هم سال را
زیاده میکنم و هم مال را می افزایم القصه سال بر نُه و مال بصد شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در
آنوقت حرمت گرو بستن هنوز مبین نگشته بود بعد از چند وقت از اندیشه آنکه نباید ابو بکر از مکه بیرون رود
عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانیت پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف با حدمی رفت عبد الرحمن بن ابی بکر
گفت ضمان بده ضمانی بداد و در اُحُد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشته شد و در روز حدیبیه یا بدر خبر ظفر
روم بر فارس رسید و عبد الرحمن از زمان ابی صد شتر بگرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم **واقعه سیوم**
معاهده قریش بود بر قطع رحم چنین ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد
و شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساعت بساعت ارتفاع می پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیاده شد
فاما بواسطه حمایت ابو طالب و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر
رضی الله عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریف بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت
و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه بامن و فراغت متوطن
گشتند و هجرتگاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشند در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند
و در استیصال مومنان امکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه وسلم البته بقتل رسانند و در روایتی آنست که همه
اشراف قریش نزد ابو طالب آمدند و گفتند یکی از دو کار را بکن یا آنکه محمد را صلی الله علیه وسلم بما سپار تا او را
هلاک کنیم که وی با ما و تو در دین مخالف است یا آنکه میان مخالفت و جنگ و کدورت با که معاشر قریشیم
بر بند و بیقین بدانکه ما ترک برادرزاده تو نخواهیم داد تا مادام که او را هلاک گردانیم یا آنکه ترک تعرض ما و دین
ما کند و بسب آلهه ما اقدام ننماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب مکر علی الصباح
با ایشان بگوید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از آن زبان
بنصیحت بگشاد و گفت ای فرزند ارجمند بر خود و بر من ببخشای و حسب المقدور گره ازین کار فرو بسته بگشای
زبان از طعن ایشان و سب معبودان ایشان درکش که موجب فساد و مستلزم ازدیاد جحود و عناد خواهد گشت
خواجه در جواب فرمود که آنچه میگویم و بعمل میآرم از حضرت حق سبحانه و تعالی بتغیر اقارب تغیر نخواهد یافت

و تخویف و تهدید اجابت تبدیل نخواهد پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهتر والا عنایت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده حضرت صلی الله علیه وسلم را بیاورد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بکار خود مشغول باش و آنچه بآن مأموری باتمام رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از ابیاتی است که ابوطالب انشا کرده شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم + حتی اوسد فی التراب دفینا + فاصدع بامرک ما علیک غضاضة + وابشر بذاک وقر منک عیونا + ودعوتنی وزعمت انک ناصح + ولقد صدقت وکنت ثم امینا + وعرضت دینا قد عرفت بانه + من خیر ادیان البریة دینا + لولا الملامة او حذار مسبة + لوجدتنی سمحا بذاک مبینا + و بعضی از اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته اند قطعه کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من + تا نخواهد گشت در خاک لحد مخفی دفین + کار با فرمان حق کن وز خدا توفیق خواه + شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین + پیشه و اندیشه ات در شان با صدق است و مهر + دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین + عرض دینی میکنی بر ما و ما را روشن است + اینکه از اهل نجات است آنکه رو آرد بدین + گر نخواری و ملامت من بودی محترز بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین + و چون کفار جد ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند و موافقت بنی هاشم نیز مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و متابعت نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی که هیچ نفع منتفع گردند و صلهٔ رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام از آن گروه بر خود لازم شمارند و هیچ صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهد نامه درین باب بنوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر آن وثیقه زدند و در حریر پیچیده و دو شمع گرفته از در کعبه بیاویختند تا مؤکد تحقیق آن حال و مؤید توثیق آن مقال باشد و گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بوده و دست آن شوم بسبب کتابت مشاوم شل گشت و بروایتی نضر ابن حارث بوده علیه اللعنة و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدری و در بعضی سیر وارد است که آن عهد نامه را ام الجلاس خالهٔ ابوجهل لعین سپردند تا وی نگاه دارد و جمع میان روایات آنکه ممکن است که عهد نامها متعدد نوشته باشند هر یکی از ین کتاب عهد نامه نوشته بعضی در کعبه آویخته و بعضی با مینان سپرده القصه چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبد المطلب را جمع کرده و در حفظ و حراست حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم از ایشان معاونت خواست مومنان بجهت رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله
بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عربست کمر موافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بنا بر تعصب و کمال
احتیاط با رسول و اصحاب صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بشعبی که منسوب بوی بود در آمدند و سائر بنی هاشم و
بنی عبد المطلب با وی مرافقت نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت اباکرد و چون کافران از ینمعنی وقوف
یافتند آن پیمانرا بایمان مؤکد ساختند و ایشانرا دران شعب محاصره کردند و هر که از ایشان ازان شعب بیرون
آمدی با نواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میگردانیدند و اهل اسواق راجا بجا رسانیدند تا هیچ متاعی
به بنی هاشم نفروشند و هیچکس بهدیه و عطیه ایشانرا یاد نکند نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان
بغایت صعب گشت چه هرگاه یکی از اهل اسلام قدم ازان مامن بیرون نهادی اشرار ایذاء بسیار بوی میرسانیدند
و اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره ازانموضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون
آمدی هر یک بجهد تمام اندک از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی و تا سال دیگر وقت بآن گذرانیدی
و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن وائل و عتبه بن ابی معیط و امثال ایشان از متمردان مشرکان بسرهای
راه میرفتند و با مردمی که مطعومات جهت فروختن می آوردند میگفتند هر که از شما بمحمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
چیزے فروشد بیشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف مخالفان بمروت
میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه وسلم چیزے میخرید بیهائی گرانتر آنرا خریداری میکردند تا آن مظلوم
محروم باز میگشت و مقیمان بازار مکه را خود زهرهٔ آن کجا بود که مثقال طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل
شرک ترحم نموده و صلهٔ رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعام نزد اقرباء خود فرستادی معاندان تنگ چشم بیرحم بران
مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده بانواع ذلت میرسانیدند بر راه آمد شد بران فقیران
دربستند و از توابع و لواحق آن طائفه بهر که میرسیدند دست و سر میشکستند و نمیگذاشتند که از قوافل و سوقها
طعام بخرند یا مراکب ایشان دران وادیها بچرند تا کار بر ایشان تنگ شد چنانچه شبها ازان آواز گریه و زاری
اطفال و ضعفاء اصحاب آنحضرت ص قریش و غیرهم بخواب نمیرفتند و ولید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل هشام
آن سگ خون آشام در تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره فجره بیشتر مبالغه مینمودند نقلست که حکیم بن حزام
که برادرزادهٔ خدیجه بود رض مقدار قوت بر پشت حمار بار کرده بخانه عمهٔ خود خدیجه میبرد ابوجهل بران مطلع شد
و در آویخت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم میبری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل و نکال گردانم و سیت

بازندارم ابو البختری بن هشام با آنکه سگی بود بغایت بدنفس گفت طعام می برد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع
نتوان کرد و آن سگ لعین همچنان بر جهل خود متعصب ایستاده بود ابو البختری برخاست و استخوان ساق شتری
بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن لعین زد و مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود و آن
حال بدید و ابو جهل از دیدن حمزه بغایت متاثر شد که بران مذلتش وقوف یافت در نظر وی خوار و بی وقار گشت
نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت
که بعد ازین خلاف شما نکنم و شب دیگر دو حمل برد قریش در استبد قصد وی کردند ابو سفیان گفت بسیار تشدد
مکنید که صلهٔ رحم بجا آورده است منع و توبیخ او نتوان کرد والله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت ترحمی
که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت اسلام مشرف
گشتند و ابو سفیان بآن مقدار انصافی که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشت و آن سگ لعین بی رحم نور اسلام نیافت
بظلمات کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذاً بالله ابیات رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر + خنده خواهی گریه کن اشکی ببار
هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف + رحم بیند از خداوند لطیف + آورده اند که ابو العاص بن ربیع که داماد مصطفی بود صلی الله
علیه وسلم گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لقد صاهرنا
ابو العاص محمد ناصهره لقد کان یعمد الی العیر ونحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یا ما دامادی کردی و داماد وی
او را نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما گشتی و بشب در شعب فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده اند
که ابو طالب از غایت اشفاق بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در استحکام شعب بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل و تساهل جائز نداشتی و چون در هنگام خواب آفتاب در مغرب شعب
متواری گشتی او شمشیر حمائل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بیتوته میفرمودند پروانه وار بر گرد شمع
طواف مینمودی و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی بیرون آوردی
و در خانهٔ دیگر خوابانیدی و در ره و ز پسران و برادر زادگان خود را میفرمود تا بعیانت سید ولد آدم صلی الله علیه
وسلم اشتغال مینمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و مشقت رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب او
رضوان الله علیهم اجمعین با ابو طالب و بنی عبد المطلب و احباب او بنهایت انجامید تا بحدی رسید که مستعان ان
کفار بیشتر ازان عهد ملول گشتند و ازین بیراهی پشیمان شدند نقل است که اول کسیکه از کفار قریش باعث بر
نقض عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیة المخزومی رفت و گفت ای زهیر در

مذهب مروت وکیش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر فاهیت و تنعم
روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آورند بحقیقت که هیچکس با ایشان
بیع و شرا نکند و مدارا و مواسا ننماید و الله که اگر ابو الحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت با قربای آن در آنچه
ترا بآن دعوت کرده است از قطع رحم است دعا می نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد زهیر در جواب گفت بخدا
سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی مینمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که در این
امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد
مطعم بن عدی بن عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف بجهت فقر و گرسنگی هلاک
شوند و تو باین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت از دست یکی چه آید
هشام گفت من در این کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم
موافق چهارم خاست هشام نزد ابو البختری رفته امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاون
پرسید هشام یک یک بیان کرد ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود مهم باین خمسهٔ مبارک امید است که کفایت شود
هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد زمعه گفت هیچکس
با ما در انجاح مطلوب موافق نیست هشام اسامی یاران را بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که چون شب در آید
ساعیان خیر در حجون که مقبرهٔ مکه است جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند بعد از آن خورشید عالم افروز روی
در نقاب اغتراب کشید رفقائی خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بدان دادند که روز دیگر در ابطال وثیقه
ظالمه کوشند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه گردانند زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددگاری
نمائید بعد از آن هر کدام بمنزل خود در رفتند بامدادان که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان
روشنائی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم آورده گفت
ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب
پوشیم و جامهای عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند
تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاکت رسند و الله از پای ننشینم تا این صحیفه ظالمه را پاره پاره نسازم چون
این سخن بگفت ابوجهل از گوشهٔ مسجد حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا که دروغ گفتی و تو آنرا پاره نتوانی ساخت
زمعة بن الاسود روی با بوجهل آورده گفت والله تو از وی دروغگوی تری و ما در زمان کتابت آن

او را اینچنین نو دیدیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضائی ما بر آنچه دران صحیفه مکتوبست
مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هر که بغیر آن گوید کاذبست و هشام بن
عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش بجانب داری اینها میل کردند ابو جهل گفت امر چنین ظاهر است که در شب ساخته
شده و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا دران ولا قادر حکیم جل و علا خوره را بران صحیفه ظالمه برگماشت
تا ظلم و جور و قطیعت را که دران صحیفه مسطور بود خورد و نام خدا تعالی را باقی گذاشت پس جبرئیل علیه السلام بیامد
و سید عالم را صلی الله علیه و سلم ازان حال واقف گردانید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازان خبر عم بزرگوار را آگاه
ابوطالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آید و تو ازینجا بیرون نمیروی و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن
از کجا میگوئی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل را علیه السلام فرستاده و مرا خبر داده ابوطالب گفت خدای
تو برحق است و گواهی میدهم که راست میگوئی بعد ازان ابوطالب با یاران متفق از شعب بیرون آمده و بحجر که مجمع
قریش بود آمدند معاندان چون ابوطالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه و سلم بتنگ آمده
او را تعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که
بجهت مهمی آمده ام که مصلحت جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید
ابوجهل و متابعان او مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و سلم تسلیم
ایشان نماید و بالفور آن عهد نامه را فرود گرفتند و پیش ابوطالب آوردند ابوطالب گفت ای قوم این عهد نامه
همچنان بمهر شما ثابت گفتند آری ابوطالب گفت محمد صلی الله علیه و سلم مرا خبر کرده است که حضرت باری عز اسمه
و جل و علا ارضه یعنی خوره برین صحیفه گماشته تا هر چه از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مثبت بوده محو کرده و نام
خداوند را بصحیفه باقی گذاشته اگر محمد صلی الله علیه و سلم درین خبر کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هر چه رای شما باشد
نسبت باو عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم
شمرید قریش استحسان این سخن کرده گفتند انصاف دادی چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن
نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود مخالفان منفعل شده سرها در پیش افگندند و با وجود مشاهده این صورت ابوجهل همچنان
در مقام نبرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان حجرات کعبه در آمده
و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع بشعب مراجعت نمودند بعد ازان پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت
گفتند ما ازین صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش با ایشان درین معنی موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را

پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق با موافقان سلاح پوشیدند و بدر شعب آمده محصوران را بیرون
آوردند و بمنازل ایشان فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد
و ابتدای در آمدن در شعب سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال درین بلیت اهل اسلام و هم عهدان ایشان مبتلا بودند
و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه الصلوة والسلام چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی در آمده
والله اعلم واقعهٔ چهارم کفایت شر مستهزیان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین
گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تنهامی یافتند نسبت بآنحضرت صلی الله
علیه وسلم استهزا مینمودند و در ترک ادب و تعظیم و هدم قواعد احترام و تکریم میفزودند و اسامی ایشان بعینه و تیره
است که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث
بن قیس و مقدم این قوم و باعث برین امر ناپسندیده ولید پلید بود و آنسرور صلی الله علیه وسلم از ممر آن پنج تن بدگوی
بغایت ملول خاطر و مضطر بود در روایتیست که روزی در مسجد خواجه علیه الصلوة والسلام نشسته بود و حضرت جبرئیل ع
نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود که این پنج کس از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل ع اشارت بکف پای عاص و چشم
اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم بشارت باد ترا
که شر اینها کفایت شد و ترا از ایشان فراغت حاصل آمد و همهٔ آنها باندک فرصتی هر یک ببلائی مبتلا گشته هلاک شدند
و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی با دو پسر خود سوار شده بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون
از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد بر آورد که مرا مار بگزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان
نیافتند و پای او چندان ورم کرد که برابر شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا آن زمان که رخت
بجانب جهنم کشید و آسود بن مطلب در خارج مکه بپای درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و حضرت جبرئیل ع آمده
سر نامبارک او بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت من هیچکس را
نمی بینم که ترا آزار رساند این همه اضطراب تو چیست او فریاد بر کشید که مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و بعد از
زمانی او نیز رخت اقامت بدار غرامت کشید و آسود بن عبد یغوث در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه
شد چون بمنزل خود مراجعت نمود اهل بیت او بنا بر آنکه او را نشناختند در بر روی او نکشادند و بخانه اش راه ندادند
و او از غم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود و عطش بروی مستولی شد و هر چند
آب میخورد تشنگی تسکین نمی یافت و او میگفت مرا خدای محمد صلی الله علیه وسلم میکشد و چندان آب آشامید که شکم

وی بطر قید و ولید مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری گذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر
یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت
ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد صلی الله علیه وسلم تا
بجهنم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین موید این مقال و مبین این حال است والله الملهم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اولی فوت شدن
ابوطالب علماء سیر و ارباب تاریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت
ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشانرا
بنواخت و بعد از آن بنصیحت ایشان پرداخت و ایشانرا بتعظیم کعبه و صلهٔ رحم و اعانت عائل و اعطاء سائل
دلالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت
محمد صلی الله علیه وسلم که امین قریش و صدیق عرب است و او بامرآمده است که دل قبول آن کرده و زبان بصدق
آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظماء و اکابر اطراف و اکناف دعوت
او اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد در تحت حکم او مسلم گشته و زمام حل و عقد عالم بدست
تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم او را تقرب جوئید و بنفس و مال در معاونت
او نمائید قریش او را گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو
بفرستد که موجب شفاء تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف
و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفاء من گردد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نگفتند صدیق در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق جل و علا طعام و شراب
بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نمود و صورت حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند
که نوبت دیگر همان شخص را بطلب همان مدعا فرستاد این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم نمودند که ان الله حرمها
علی الکفرین و فرستاده جواب حضرت را خبر باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانهٔ ابوطالب آمد خانه را از قریش
مملو یافت فرمود ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خلوتیست
ما را نیز هست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که در
صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا

بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد حضرت خداوندی جل وعلا شفاعت توانم کرد ابوطالب پرسید که
آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه
ای والله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش کنند بعد از من وگویند عم تو بترسید از بیم چشم ترا بگفتن این کلمه روشن
ساختمی و در روایتی آنست که این ابیات درینوقت برخواند شعر ودعوتنی وعلمت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت
فیه امینا + الی آخر الابیات گویند قوم در آنوقت که این ابیات ازوی شنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ
خود عبد المطلب وهاشم وعبد مناف برمیگردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه
بگو تا در قیامت مهم ترا بدلخواه قرار دهم وابوجهل وعبد الله بن ابی امیه دیگر باره مبالغه میکردند که ای ابوطالب از دین و
کیش عبد المطلب انحراف می نمائی گفت نی ابوطالب بر ملت و دین وکیش عبد المطلب میرود ومیمرد و در روایتی آنست
که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای عم چونست که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوید ومتابعت او کنید وخود
مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی والله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند که ابوطالب
در حین صحت مسلمان نشد واکنون از ترس مرگ مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاست وگفت والله از حق تعالی برای تو طلب آمرزش کنم تا آنزمان
که از آن ممنوع گردم و در روایت دیگر آنست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت وقریش دانستند که او را از آن زحمت
رهائی نیست بایکدیگر گفتند که هرچند ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم باقصی الغایت میکوشید بر جناح
ارتحال است ما را از کار او و برادرزادهٔ او غافل نباید بود وحمزه که مردانه تر از وی در عرب پیدا نمی شد مسلمان گشته
وعمر بن الخطاب که صولت وسیاست او اظهر من الشمس است متابع شده واز هر قبیله مردم در دین وی درآمده اند
وروز بروز در ترقی است وهر روز صیت وآوازهٔ دین او در قبائل عرب انتشار بیشتر می یابد نباید که چون مرتبهٔ او
مستعلی گردد بر مکه وکیان مستولی شود وما را مطیع ومنقاد او باید گشت ویا در مقام محاربه ومقاتله با وی درآمد
مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم والتماس نمائیم تا محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود خواند ومیان ما واو قواعد
صلح را استحکام دهد که بعد ازین او با دین ما کار نداشته باشد وما را نیز بملت او هیچ مهمی نبود وچون همه ایشان برینمعنی اتفاق
نمودند عتبه وشیبه وابوجهل وامیة بن خلف وابوسفیان بن حرب وجمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب
آمدند وگفتند یا اباطالب همیشه بسروری وریاست تو اعتراف داشتیم وهرگز از حکم وامر تو استنکاف ننمودیم
وامی ترسیم که چون ازین عالم نقل کنی میان ما ومحمد صلی الله علیه وسلم همچنان نزاع وخصومت باقی بماند اکنون

فرصت دانی او را بطلب و قراری ده که من بعد او تعرض بکیش ما نرساند و ما تعرض دین او ننمائیم ابوطالب
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس میکنند اگر معروض را
بقبول گردد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس است
ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون او را
گفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند و جمه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت بجای یک کلمه پانصد بگوئیم
برمای که آن چیست فرمود که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنودند متغیر شدند و دستهای
نامبارک خود بر هم کوفتند و گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آری واین کار بغایت
عجیبست ما هر چند رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو میجوئیم تو نمیخواهی که این مهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند
و متفرق شدند بعد از ان ابوطالب گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم التماس تو از قریش دور از کار نبود سخن تو بمحل
خود واقع شد حضرت با این سخن ابوطالب بایمان او امیدوار شده فرمود ای عم یکبار کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوی تا بفردای قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت بخدا که اگر نه اندیشهٔ از ملامت قریش بودی و
ظن مردم که از بیم مرگ ایمان آورده م از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرم کردمی و چشم ترا بگفتن آن
روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافت و زبان در دهان میجنبانید و چیزی میگفت عباس رض گوش خود نزدیک دهان
او برد و بعد از ان با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که ای برادرزادهٔ من آن کلمه که تو بگفتن آن او را دلالت فرمودی میگوید
و محمد بن اسحاق که از کبار مورخین و اندر ارباب سیر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم است میگوید که ابوطالب
در حین عرض کلمه اگرچه اول بار اباکرد اما در آخر آهسته گفت چنانکه عباس رض بشنید فاما از جهت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق
نموده اند براین که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و دلائل داله
بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیر المومنین علی رض نزد آنحضرت
آمده گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل ده او را
و تجهیز و تکفین بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره غفر الله له و رحمه برو و بپوشان بیامرزد
خدا تعالی او را و رحمت کناد بروی و من از برای آمرزش خواست مگر مرا ازین نهی کنند و روایت است که آنحضرت صلی
الله علیه وسلم در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازهٔ وی میرفت و میفرمود که ای عم من

بشر انشاء الله جل جلاله بجا آوردی و در حق من هیچ تقصیری نکردی خدایتعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر کرم الله وجهه
ان عمك الشیخ الضال قد مات و آنکه فرموده اند مات مشرکا دلیلست بر موت ابوطالب بر کفر دلیل دویم
آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ او بازگشت و بنا بر وعدهٔ که فرموده بود
مر ابوطالب را در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای
ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برای آبا و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال
می نمودند و حال آنکه ابراهیم ع که از برای پدر خود آمرزش خواسته و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از برای عم خود
طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساختند حق تعالی این آیت فرستاد که ما کان للنبي والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولي قربی من بعد ما تبین لهم انهم من اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه
الآیة و گویند کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شده و اینجا
اشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از استغفار
برای ایشان نهی کرد و باز چون آمرزش مومنان خواست فرمود تا برای ایشان استغفار کنند چنانچه فرمود واستغفر لذنبك و
للمؤمنین والمؤمنات امام فارابی میگوید فکما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له کذلك لا یجوز ان لا یغفر
لمن امره بالاستغفار چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جائز نیست کذلک ناآمرزیدن مومنان جائز نیست
والله یفعل ما یشاء دلیل سیوم در صحیحین نقل از عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد حضرت رفتم و گفتم یا
رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی د بود و از برای تو با قریش تعصب می نمود هیچ نفعی بوی از
خدمتهای تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری وی در ضحضاحیست از آتش و اگر بجهة خاطر من نبودی در درکهٔ
اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح آن آبی تنکی را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده
در آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابو
طالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مر ورا
دو نعلین باشد از آتش در پا که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و مظنهٔ آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او
عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر عناد و کفر نفاق اما کفر انکار
آنست که خدای سبحانه و تعالی را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بشناسد اما بزبان اقرار نکند
چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر

نفاق آنست که بزبان اقرار بخدایتعالی کند اما دل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که بدل خدایتعالی را شناسد و بزبان
اقرار بخدایتعالی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچو کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد
من خیر ادیان البریة دینا + و مقرر است که هر که متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تحت مغفرت الهی خارج است
والله اعلم واقعه دوم فوت خدیجه کبری است رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا جمعین گویند که
چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم
مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم بیفزود زیرا که مونس غموم و غمگسار هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها و از
بسیاری درد و اندوه و حزن انبوه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبه که آن
سال را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت نقل است
از ابوامامه باهلی رضی الله عنه که خدیجه رضی الله عنها در حین رحلت از شدت کربت موت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار
شکایت میفرمود و رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و دعا کرد و بعد از آن گفت که بهشت مشتاق دیدار تست
ای خدیجه بهترین امهات مومنین توئی و افضل و سید نساء العالمین توئی مگر مریم بنت عمران و آسیه امراة فرعون
ترا بمادر تو حوا سپردم و بخواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه
و مریم که ایشان را مثل نیست در میان نساء و بی مثلند در میان مومنین و مومنات با قدرا که ایشان هرگز بخدا
سوگند نخوردند از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال حضرت الهی جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذر نساء مطهر داشت
و بر جمیع نساء عالمین مفضل ساخت و هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و این هر دو حاضر
تو اند در بهشت و عائشه و اخوات او از امهات مومنین روایتی آنست که چون این خبر بخدیجه از آن سرور رسید
با آنکه در حالت ملازمت بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله و از صحبت ایشان برخورداری یابی و ایشان
نیز از تو متمتع شوند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان بهره من هستند و از روی غیرت خبر بمن ایشان
بمن لاحق نمیگردد خواهران منند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود رضینا والله لحق المبین و تمام الیقین والفضل فی الدین
فرمود آنچه از خدیجه بظهور پیوسته در اظهار رضا بقران خدایتعالی والله که حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین
و روایتی دیگر آنست که اگرچه بظاهر اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبت است گونه او متغیر
و آثار بعضی غیرت بر چهره او ظاهر و لائح گشت بعد از وفات خدیجه رضی الله عنها پیغمبر صلی الله علیه وسلم حضرت فاطمه رضی الله عنها پیوسته
که یا رسول الله همواره معاتب خدیجه رضی الله عنها میفرمود در ایام حیات در وقت وفات این اندوه چگونه بروی [illegible]

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تامل کردم از اصناف طاعات وانواع مبرات هیچ چیز کم نبود مگر غزاة
وجهاد ونسوان غیرت است بر ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد از آنجهت لحظهٔ این غم بر
دل وی روا داشتم ذکر شمهٔ از خصائص خدیجه رض اگرچه غوص در بحر عمیق اخلاق واوصاف کمال آن حمیدة الخصال
ممکن نیست اما نبذهٔ از فضائل وشمهٔ از شمائل آن سابقه الی درجات الصدق والیقین ام المؤمنین المدفونة فی
مقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله تعالی عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله وحسن توفیقه بدانکه آن کاملهٔ
فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده ونسب او در قصی بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ملحق میشود واز مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با وی استحکام یافت
ودر آنوقت هرکدام چند ساله بودند وعنقریب بیان سبقت او در ایمان ومحبت وخدمت بنسبت سید انس وجان صلی الله
علیه وسلم گذشت اکنون از خصائص ومفاخر آن پیشینهٔ نساء عالمین ده خصیصه بشنو یکی آنکه تا آن جلیلهٔ
جلیله ملازم فراش حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بکر با وی رسید سیوم آنکه وی را بهترین زنان امت خواند واختلافست در مسئلهٔ فضیلت خدیجه وعائشه
رضی الله عنهما بعضی وی را مقدم میدارند وقومی ثانیه را راجح میشمارند وجماعتی بر سبیل توقف می سپارند چهارم آنکه
جبرئیل امین ع سلام رب العالمین جل جلاله بوسیلهٔ سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بآن ام المؤمنین میرساند
پنجم در مدت زناشوهری هرگز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم نیازرد وچنان نکرد که غبار ملالی از ممر وی بخاطر عاطر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رسد ششم آنکه فرزندان ذکور واناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از وی متولد شدند اول
قاسم واز آنجهة آنحضرت صلی الله علیه وسلم بابو القاسم مکنی گشت دوم زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم
وبقولی فاطمه خوردترین اولاد بوده واینها همه پیش از نبوت بوجود آمدند ششم عبد الله وبقول صحیح طاهر وطیب لقب
اوست کذا فی درج الدرر وبقول دیگر اولاد ذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم وطاهر وطیب
وقول اقرب که چهار بوده اند این سه وعبد الله اما اتفاق است که پسران در ایام صغر وفات یافتند ودختران بالغ
شدند وبشوهران رسیدند واز ایشان اولاد پیدا شد وترجمه احوال بنات سید السادات علیه افضل الصلوات و
التسلیمات وعلی اهل بیته الطاهرات وفرزندان هریکی از ایشان در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی هفتم آنکه سلسلهٔ
نسب تامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منتهی بخدیجه کبری رض میشود واین از خصائص عظمی اوست
هشتم آنکه بدولت بعثت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فردی از افراد امت دران بروی این سبقت نداشتند

وبمقتضای من سن سنة حسنة ثواب مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدای تعالی
ورسول وی صلی الله علیه وسلم خرج کرد و در یمعنی مرد را فضل است برا زواجی که بدین خصیصه موصوف بوده اند
و در تفسیر کبیر آورده اند فی قوله تعالی و وجدک عائلا فاغنی که روزی آنحضرت علیه بر خدیجه رضی در آمد غمگین پرسید
که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنم و بدر ویشان و محتاجان
احسان مینمایم مال ترا نقصان است و از تو مرا حجابست و اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم باز خواست
عتابست خدیجه قریش را بطلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی فرمود که چندان زر سرخ بیرون آوردند
بر یختیت که من ازین جانب کسی که دران جانب بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد از ان گفت گواه باشید
ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه وسلم هر که خواهد گو بده و بهر جا خواهد گو صرف کن دهم دعا
و استغفار آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ورا در حیاة و مماة چنانکه گاه بودی که عائشه رضی از بس که آنحضرت صلعم
یاد وی میکرد غیرت می برد تا روزی گفت چند یاد عجوزی کنی از عجائز قریش که از غایت پیری دندان در دهان
نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر بتوارزانی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
ازین سخن بر آشفت و فرمود سوگند بخدا که بهتر از وی زن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند
و تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب میکردند و مواساة کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند
حق تعالی مرا از وی فرزندان داد عائشه رضی گفت که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را بدی یاد نکنم نقل است
که خواجه علیه الصلوة والسلام خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت
و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بفراق او محزون گشت وفات او سال دهم بود از بعثت و عمر او شصت
و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنج سال بود و فضائل او بسیار است بدین
مقدار کفایت افتاد واقعه سیوم کفالت ابولهب است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کتاب دلائل النبوة
و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه بدار البقا رحلت کردند
احزان و آلام بر حضرت رسول علیه الصلوة والسلام متواتر شد و غلظت قوم و جرات سفها و آثار عداوت و
بغضا ایشان متوالی گشت تا منقول است که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای
خویش را اغوا کردند تا دامن خاکی فرو یخیت چنانکه گردی بر سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق همایون
آن سرور صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلوده شد سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنها چون پدر بزرگوار وسید ابرار را صلی الله علیه وسلم بآنحال دید گرد وغبار از فرق
وعذار آنسرور دور میکرد ومیگریست خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند
تا ابوطالب زنده بود وبعد ازان فرمود ای دختر گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد ودر کنف تربیت خود خواهد
پرورد نقل است که ابولهب دانست که قریش نسبت بآن مایهٔ سرور وعیش دست تعدی از آستین جور وسر ایذا از
گریبان جفا بیرون کردند وبیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم واصحاب او رضی بی ادبی وگستاخی بتقدیم میرسانیدند
بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رحم کردند تا ابولهب که همواره با عدوان خاک بیت اورا
می انگیخت آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت وکفالت آنحضرت گشت وروزی با آنحضرت ملاقات نموده گفت
ای محمد صلی الله علیه وسلم در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش وآنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای
بلات وعزی سوگند که تا من در قید حیاتم هاشم اعدا مضرتی بتو نتوانند رسانید نقل است که یکی از سفهای قریش
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن شخص را برنجانید وآن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش
رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی بابولهب کرده گفتند که تو بدین محمد صلی الله علیه وسلم در آمده
جواب داد که نی بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزادهٔ خود میکنم تا ملالی بدو نرسد وبفراغ بال بکار خود اشتغال تواند
نمود قریش گفتند نیک میکنی وصلهٔ رحم بجا می آری وچندگاه حضرت صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود ومشرکان
از بیم ابولهب تعرض بساحت عزاو نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام وعقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند
که برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پرسید جواب شنید که با قوم خود است ابولهب بایشان گفت که محمد صلی الله علیه وسلم در جواب من چنین گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخست ابولهب ازین سخن بر آشفت وبآنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که عبد المطلب
بدوزخ برود گفت آری وهر که بر دین او رود مؤبد در دوزخ خواهد بود ازین حکایت بسیار ملال بخاطر نامبارک او راه یافت
وگفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بعد از من طمع همراهی واهتمام مدار ودل از دوستی من بردار وزمام کفالت خود بدیگری
سپار که سلسلهٔ وداد میان ما منقطع ورابطهٔ ستهٔ وداد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند وباز بکار و بار ادبار خود
رجوع نمودند وآن سگ لعین بی ادب یعنی ابولهب به ننگ بار مؤذیان نشست ودر میان مخالفت وایذای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم بربست ودران باب چندان مبالغت نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم ضرورت تا ترک وطن بایست کرد
وانکار ادبار نموده روی بقبائل آورد واقعهٔ چهارم از وقائع سال دهم از بعثت بیرون رفتن آنحضرت بود صلی الله

علیه وسلم بجانب طائف والتجا نمودن ببعضی از قبائل وضائف ارباب سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنابر بے ادبی کفار وگستاخی فجار در مکه نتوانست بود با زید بن حارثه رضی الله عنه
بیرون آمد وعزیمت طائف نمود تا شاید که طائفهٔ بمحافظت واعانت او قیام نمایند اول بقبیلهٔ بنی بکر بن وائل رفت
ومردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول آن قوم را نگشت وآنحضرت را در میان خود جای
ندادند از انجا بقبیلهٔ از قبائل بنی قحطان رفت اول آنحضرت را جای دادند وآخر پشیمان شدند از انجا بقبیلهٔ ثقیف
متوجه شد وبروایتی ده روز وبروایتی یکماه در طائف در آن قبیله توقف فرمود وهیچکس از اکابر واشراف آن قبیله
نماند الا که حضرت سرور صلی الله علیه وسلم با وی سخن گفت واو را باسلام دعوت فرمود هیچکدام قبول نکردند وسفهای
قوم قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر داختند واز عقب آنسرور صلی الله علیه وسلم
میرفتند ودشنام میدادند وسنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش را خون آلود کردند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم میساخت سنگی بر سر او زدند وسر آن فرزند ارجمند را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه روایت
میکند که در آن زمان در طائف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل ومسعود وحبیب پسران عمرو بن عمیر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشان را باسلام خواند واز ایشان طلب نصرت کرد یکی گفت از ایشان
که اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم دیگر گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا
برسالت برگزیند دیگرے گفت با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری ترا شان عظیم است واز آن رفیع تر است که با تو
سخن گوئیم واگر پیغمبر نیستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری
در اخفای این ماجرا کوشید وغرض خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده
باشند ودر ایذا وبی ادبی دلیرتر شوند وآن شقیا ملتمس خواجه را علیه الصلوة والسلام مبذول نداشتند وبا دل پریشان
وخاطر مجروح از میان ایشان بیرون آمد وآن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز بر داشته
دشنام میدادند وسنگ از عقب آنحضرت می انداختند ومیگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه در میان ما اندازی وساده دلان
ما را گمراه سازی القصه آنحضرت مراجعت بمکه نمودند ودر سر راه باغی بود از آن عتبه وشیبه پسران ربیعه آنحضرت از برای خلاص
از ایذا وتعرض آن شقیان خود را درین باغ انداخت وعتبه وشیبه در بلندی بودند دران باغ در حین تعقیب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پیش بردند یک یک را می دیدند آنحضرت در سایه درختی انگوری بنشست حزن واندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا
یافته واز سنگهای سفهای سنگین دل ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح وخاطر حزین دست بدعا برداشت ومناجات

آغاز کرد مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و ذلت صولت و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض گردانم ارحم الراحمین بصفت جمال با کمال تست دستگیری افتادگان و عذر پذیری آوارگان بعنایت بی نهایت بازبسته و رافت و مرحمت کافی است در همه حال و مرهم هر شکسته تویی پروردگار من بکشای گره ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من نکشایی مرا بکه حوالت می نمایی بد و غیوری که چون مرا ببینند چین در ابرو اندازند یا بدشمنی عهد شکنی که بحال من نپردازند اگر عنان توسن غضب پروردگاری بجانب من مصروف نیست مرا ازان هیچ باک نخواهد بود شعر ایا لیت تحلو والحیوة مریرة + و یا لیت ترضی والانام غضاب بیت اگر جهان همه دشمن شوند از بد و نیک تو دوست باش که از دشمنی خلق چه باک ولیکن عرصهٔ عافیت تو اوسع است از تقصیرات من پناه می گیرم بنور وجه آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آنزمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک چون عتبه و شیبه نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم دیدند آنچه دیدند و بی نوایی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت صلعم مشاهده کردند عرق قرابتی در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشهٔ انگور در طبقی نه و بنزد آن شخص بر غلام بموجب خواجه کار بند شد و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و دست بآن انگور دراز کرد عداس در روی نورانی و پیشانی حقانی آنحضرت صلعم نگریست و گفت این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت صلعم گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس پرسید که تو یونس را چه میدانی رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که او برادر من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت نام من محمد صلی الله علیه وسلم گفت دیریست که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریة خوانده ام و دانسته ام که خدای تعالی ترا بر اهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش مرا معلوم کن که سالهاست که انتظار بعثت تو می برم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم و گفت قدوس قدوس پسران ربیعه چون حال بدان منوال مشاهده کردند با یکدیگر گفتند کار غلام بیکبارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس باز گشت پرسیدند که چه شد ترا چه دیدی و از آن شخص چه شنیدی که دست و پای وی بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که جز انبیا علیهم الصلوة والسلام

او را هیچکس نداند گفتند و هیچک ترا فریب داده دین ترا بزیان آورده گفت چنین گویید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصه چون سید ابرار علیه الصلوة والسلام ازان محفل روان شد در بطن نخله که از انجا تا بمکه یک شب راهست نزول فرمود فرقهٔ از جن نصیبین بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند واقعه پنجم آمدن جن بآنحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمودن نقلست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بواسطه مکاره کفار و مقابح اشرار خاطر عاطرش افگار بود در روز با خر رسیده و جمشید خورشید مسند انوار از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب پرده در عرصهٔ سبزه زار سپهر بقدم نقره خنگ میمون در نورد یده همانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام چادر ظلام بر سر حجلگیان این قصر لاجوردی فام در پوشید و چرخ سرمه رنگ میل سپهر در چشم پری پیکران اختر کشید مسند کونین صلی الله علیه وسلم شمع معنبر نماز برافروخت و عود راز در مجمر نیاز می سوخت که ناگاه هفت و بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از بیابان نینوی تا موضع رسیدند و بوی گیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام شمیدند آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز بسمع ایشان رسید بجهت استشمام نسایم روح پرور قرآنی و استماع کلمات روح فرقانی بایستادند و بعد از تمام صلوة و فراغت از تلاوة قرآن خود را بران صاحب قران ظاهر گردانیدند فی الحال رسول انس و جن و مقبول حضرت حق صلی الله علیه وسلم آن طایفه را بایمان بخواند بی تکلف و توقف اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون شما رخود باز روید قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بایشان رسانید قبول کردند چنانکه کریمهٔ واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد چون ایشان بقبایل خود رسیدند شمهٔ از فصاحت کتاب مبین و نبذهٔ از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش جماعت جنیان تقریر کردند و جماعت جنیان با دیدهٔ مهر آن هر دو نور دیده در صمیم قلب مصمم ساختند و علم توجه بجد متش در میدان طلب برافراختند و در بعضی از تفاسیر و سیر مذکور است که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از ارتفاع بآن ممنوع شده با خود گفتند که امری حادث شده که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون تجسس باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست و از جمله شیاطینی که تفحص مر تهامه بایشان مفوض بود این جماعت نفر بودند که ببطن نخله رسیدند و بحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاق ملاقات نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز تهجد و بروایتی نماز بامداد می گزارد چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حایل میان ما و اخبار آسمان همین است و بعد از آن

ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستسعد گشتند و بعد از آنکه بقوم خود رسیدند
گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا و روایتیست که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب
شب دیگر قوم انبوه ازین اشخاص روحانی که اجسام قسمی از اقسام اهل تکلیف از نقاب حجاب بر چهرهای اشباح کشیده از رحجی
از نظر اشباحی پوشیده در حجون که مقبرهٔ مکه است بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند و جبرئیل ع
از آمدن جنیان سید انس و جان را صلی الله علیه وسلم خبر کرد و در روایتی هست که درختی از درختهای مکه نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت اقدام نمودند و عزیمت ملاقات
تو دارند و در حجون منزل کرده اند خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم با قوم این واقعه مبین کردند و گفتند امشب باموریت
گشته ام که نزد جنیان روم و ایشانرا دعوت کنم باسلام و قرآن بر ایشان خوانم از یاران که با من موافقت کند
همه خاموش بودند و جواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگفتند ابن مسعود رض گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم
بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفتخر گشت و متوجه حجون شدند چون بشعب حجون در آمدند حضرت خواجه علیه
الصلوة والسلام بانگشت مبارک خویش دائره بر زمین بکشید و ابن مسعود را امر فرمود که در این دائره در آی و ازین
خط تجاوز منما که اگر تجاوز نمائی مرا هرگز نبینی آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در پای پشته بنماز مشغول شدند و سوره
کریمهٔ طٰه ما انزلنا آغاز کرد از اطراف و جوانب رو بآنحضرت آورده بشرف ملازمت مستسعد گشتند بر وایتی
دوازده هزار و بقولی ششصد هزار و بمذهبی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند
مصطفی م بعد از فراغ نماز ایشانرا دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند
و در روایتی آنست که جنیان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق عادت که
گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خطاب
بدرختی که آنجا حاضر بود فرمود که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی هم فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای
خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد تا آمد و در برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت می نمائی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو
رسول خدائی جل و علا آنگاه فرمود که بازگرد بجای خود باز گشت نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن شب
دوازده کس را از اشراف جنیان اختیار فرمود و امهات شرائع ایشانرا تعلیم نمود و امر کرد تا دیگرانرا بیاموزانند
بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رض منقول است که گفت در آن شب

شبحی چند دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمدند و آوازهای عظیم می شنیدم چنانکه
ترسیدم که مبادا آفتی بآنحضرت عائد گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنیدم تا بعد از ان چنانکه قطعهای ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم
و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی میشد تا مجموع بکلی منکشف گشت بعد از انکه صبح بدمید و رایت قدرت شادروان
نور و شامیانهٔ ظهور بر سر عروس سرای عالم برکشید حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نزد من مراجعت فرمودند
پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین
بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت
بیدا آید و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب باشد عبدالله مسعود گفت پرسیدم که یا رسول الله استخوان و سرگین
ایشان را چگونه کفایت کند فرمود هیچ استخوان نیندازیم مگر اینکه حق تعالی بر آن استخوان آنمقدار گوشت که از وی
خورده اند باز بر آن برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آنمقدار دانه که آن سرگین از ان متکون شده بجهت دواب ایشان
پدید آرد و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه می نماید رجعنا الی القصة
ارباب سیر آورده اند که سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چند روز در بطن نخله توقف نمودند بعد از ان
قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام
فرستادند بآنحضرت که در آمدن تأمل فرمای زیرا که سفهای قریش از معاملهٔ ساکنان طائف و سگان مخالف واقف گشته اند
مبادا که بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر روی ما گشایند پس سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بکوه حرا
بر آمدند و مردی از خزاعه نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و التماس نمودند تا آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس بن شریق آن نحس بی طریق و سهیل بی توفیق ملتمس او را
مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از ان بمطعم بن عدی پیغام فرمود
چه شود که در جوار تو بخانهٔ خود درآئیم و به نیت طواف این و معتکف گرد خانهٔ او برآئیم مطعم گفت آری قبول نمودم
طریق صلهٔ رحم و شفقت را بقدم مروت پیمودم پس مطعم بر شتر سوار شد و در اطراف و جوانب وادی حرم ندا کرد که
ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله در جوار من آمده خانهٔ او منزل دارالامن است که هیچ بدخواه نباید که متعرض او شود
ابوجهل هشام آواز داد که ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود بدین او در آمده مطعم گفت نی در جوار خود
گرفته ام گفت در جوار ما هست هر که در جوار تست و زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار تست بعد از ان خواجهٔ کونین علیه الصلوة والسلام

بمسجد الحرام در آمدند و حجر الاسود را بوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس خاص خویش تشریف فرمودند
و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آنسرور صلی الله علیه وسلم مشغول می بودند تا خود را بر قبائل عرض میفرمود
و بدین مسلمانی میخواند و هر بار که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طائفه را بملت حنیفه دلالت فرمودی اکثر از آن قبیل بودی که
ابولهب جهنمی در عقب در آمدی و آن طائفه را از قبول دین و استماع نصیحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم منع
کردی و گفتی سخن این شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک و سبیل آبا و اجداد باز دارد و دین مجدد
در میان آرد و در روایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن
پرسید آنحضرت فرمود نمیخواهم که در جوار مشرکی یکروز زیادت باشم و مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت و کفار
همواره در اخفای دین و منع قبول سید المرسلین علیه الصلوة والسلام میکوشیدند بهر نوع که می توانستند مردم را
از قبول دین محمدی صلی الله علیه وسلم تحذیر مینمودند و مردم را باطراف و جوانب باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکت برسد
او را البته نگذارند که بصحبت آنحضرت برسد که مبادا بسعادت متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جمله
آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و هر چند کفار خواستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد بیت
هر که با خورشید دارد همنشینی روز و شب * هر شب تاریک بر روی همچو روز روشن است واقعه ششم از وقائع
سال دهم ایمان طفیل بن عمرو دوسی است که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس بود و صیت آوازه نوازه او در اطراف
و اکناف عالم منتشر بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند که تو مرد بزرگی و ما را با تو دوستی
و معرفت سابق از سر نصیحت و شفقت سخنی میگوئیم قبول کن طفیل گفت بگوئید تا چیست گفتند در میان ما مردی
پدید آمده که ما از دست او بتنگیم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افگنده و سخنی دارد چون
سحر که هر که بشنود از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید بیت قمری نالان که عاشق بود بر بالای
سرو * در سر او کرد آخر خان و مان خویش را * اینجا چند روایتست یکی آنکه آنروز که حق تعالی ایمان او خواسته بود فشردن
پنبه فراموش کرد و در روایت دوم آنکه در آنروز موقف هر چند خواست که پنبه در گوش بیفشارد دستش مساعدت
نمود و در بعضی کتب مذکور است که آنچه گفت که پنبه در گوش می افشردم مثلی بود بحقیقت یعنی اصلا التفات بسخن آنحضرت
نمیکردم همچنانکه کسی پنبه در گوش کند تا سخن نشنود و قیلی هست که با وجود پنبه در گوش حق تعالی او را قرآن بشنوانید و در
بعضی قصص مذکور است که پنبه در گوش وی قرآن میخواند اکنون از برای تو بجهت آن آمده ایم تا حال و پیدائی تو بجهه
گردانیده نگردی و سخن وی نشنوی و الا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت از

پس کاین قوم تحذیر نمودند جزم کردم که اصلاً بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن او هیچ حال نشنوم چون بمکه درآمدم
و بمهمانی که داشتم قیام نمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش می افشردم تا سخن پیغمبر نشنوم تا روزی
اتفاقاً بمسجد درشدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که نماز میکرد و قرآن بلند میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید
حلاوتی در دل من پدید آمد کرت دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوه زیاده شد باخود اندیشیدم که شاید
سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد با خود گفتم
در قبائل عرب هرکجا مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد من خود
چرا نروم و سخن مردی نشنوم و بغور کار وی فرو ننگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز متابعت
وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه روی نمود در نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد و
برخاست و قصد خانه کرد من نیز در اثر آنحضرت برفتم چون در خانه شد دستوری خواستم و درآمدم گفتم یا محمد صلی الله
علیه وسلم قوم تو مرا چنین و چنین گفتند و مرا از تو تحذیر نمودند که سخن تو نشنوم و من بدان سبب بغایت محترز شدم
که پنبه در گوش می افشردم که سخن تو نباید شنیدن اکنون که آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم آمدم
تا ببینم که خلق را بچه دلالت می کنی تا من شاید که بمتابعت تو درآیم اگر در آن خیری بینم والا اجتناب کنم آنحضرت صلعم
احکام شریعت بر من بیان فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدا سوگند که من هرگز این خوبتر سخن نشنیده‌ام
و دانستم که قوم آن سخن از روی حسد و عداوت می گفته اند فی الحال زبان بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمره اهل ایمان درآمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله دوسم و بقوم خود
بازمیگردم مرا نشانه می باید از بر تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد ثبوت ترا و چون آن نشانی قوم من
ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم
نوری دیدم که از میان دو ابروی من می تافت از آن ترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آن آفتی است که در روی
من افتاده آنگه گفتم بارخدایا آن نشانه ایمان مرا از روی من بجای دیگر منتقل گردان و در حال آن نور بسر تازیانه من انتقال نمود
و چون قندیل نور می افروز و چون آن قوم آن بدیدند متعجب ماندند ولیکن حال عیدی نشد چون بخانه خود شدم اول پدرم
پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم من مسلمانم و تو هنوز کافری
من دین محمد اختیار کرده ام صلی الله علیه وسلم و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست هر دینی که داری من
هم آن دینم گفتم ای پدر برو و غسل بجای آورده و جامه لطیف پوشیده بگاه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم رفت

وغسل پاک بجا آورد و جامۂ پاک پوشیده آمد و بدولت ایمان فائز گشت زن پیش آمد باوی همین گفتم او نیز
مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد ازان قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند تی
برآمد رفتم و بآنحضرت شکایت کردم گفتم یارسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکنند دعا کن
تا هلاک گردند فرمود من دعای بد نکنم دعاء بخیر کنم فرمود اللهم اهد قوم دوس بعد ازان فرمود ای طفیل برو ایشان
را دعوت کن و رفق و مدارا نما تا حق تعالی ایشانرا اسلام روزی کند رفتم و برفق با قوم درآمدم تا روز خیبر بزیارت
آنحضرت آمدم هشتاد خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا
بذی الکفین فرستاد تا بت ایشانرا بسوختم و با ایشان مصافها کردم و همه را بنصرت الٰهی جل و علا منهزم گردانیدم و باز
بمدینه آمدم و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمود نقل است که چون اہل یمامه مرتد شدند ابوبکر
صدیق رض لشکر میفرستاد طفیل با پسر خود بلشکر اسلام رفته بودند چون بنزدیک لشکر یمامه رسید گفت دوش خوابی دیدم
که بغایت ازان بترسیدم گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من میتراشیدند مرغی دیدم که از دهان من بیرون رفت و
بر پرید زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد ازان مرا بخود درکشید بعد ازان پسر خود را دیدم که مرا سخت می طلبید او را
از من محجوب گردانیدند چون این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد انشاء الله تعالی طفیل گفت من نیز تعبیر خواب خود
کرده ام گفتند چیست گفت درین جنگ که درآئیم سر خود خواهم نهاد سر تراشیدنم آنست و آنچه دیدم که مرغی از دهان
من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود درکشید آن قبر خواهد بود
و آنچه پسر خود را دیدم که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن وی درحال شهید نشود
القصه در لشکر یمامه با اہل ردت مومنان مصاف نمودند طفیل شهید شد و بعد ازان پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم
بسیار بروی آمد ولیکن شهید نشد در زمان عمر رض سال اول بود که او نیز شهید شد **واقعۂ هفتم** تزویج عائشه صدیقه
رضی الله عنها و عن ابیها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و صوابدید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون
عقد نکاح میان پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام و عائشه رض منعقد گشت و قصه آن چنان بود که بواسطهٔ وفات خدیجه رض
فتوری در خان و مان سلطان کن فکان صلی الله علیه وسلم راه یافته بود که گفته اند سامان خاندان همه از کدخدائیست
خوله ایمعنی مشاهده نموده بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده
و بی رفیق موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر اختیار
فرمائی از برای تو حیله بجو اهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود

خوله گفت اگر بکر میخواهی هست و اگر ثیب میخواهی هست پرسید کدام اند گفت عائشه دختر دوست تو ابوبکر و اگر ثیب
میخواهی سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهة من خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر
آمد رض و عائشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آنسرور آمد و این مسئله از وی پرسید فرمود باز گرد و بگو
که میان من و تو اخوت اسلامی هست نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر بود خوله نزد ابوبکر آمد رض و خبر آورد
و خاطر وی را فارغ ساخت باز خار اندیشه دیگر دامن دل ابوبکر بگرفت که مطعم بن عدی عائشه را برای پسر خود خطبه
نموده بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده درمیان داشت و هرگز خلف نکرده بود بدان سبب خوله را گفت که تو
هم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور بدید گفت ای ابوبکر امید آن داری که پسر ما را از دین
ما گردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت
آری صدیق غنیمت شمرده و دانسته از آنجا بخانه خویش بازگشت و خوله را گفت تا پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگو که
تا تشریف فرماید خوله آمد و آنحضرت را از زبان ابوبکر بخواند حضرت بخانه وی تشریف داد و عائشه را رض نکاح کرد
و در آنروز عائشه شش ساله بود و زفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شده چنانچه در خود بیاید و باقی فضائل و
خصائص عائشه رض مستوفی مبین گردد ان شاء الله العزیز **واقعه هشتم** تزویج سوده خاتون بود رض بدانکه سوده
دختر زمعه بن قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن جند بن عامر بن لوی بن غالب است و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو
بود و باتفاق با شوهر در اوائل حال مسلمان شد و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران در آنجا دین ترسائی انتقال نمود و بعد از آن
بمکه رجعت کردند آنگاه شوهر وی وفات یافت و سوده علیه بماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
مشرف گشت و مهر وی چهار صد درم بوده و اول زنی که شرف صحبت بعد از خدیجه دریافت وی بود و بصحت رسیده که چون
کبر سن سوده را دریافت آنحضرت را خوش نیامد خواست که او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر
بنشست و بتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی رجعت نماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما میخواهم که
فردای قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعائشه دادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدعای او را
اجابت فرمود و شب نوبت وی بحجره عائشه رض میرفت و علمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه و ان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا
تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضائل سوده رض شمرده اند و در روایتی بر بشارتی درین باب در کتاب اهل تاریخ دیده ام که
چون سکران شوهر سوده فوت شده بود و سوده بیوه مانده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاد که اگر خواهی ترا بشوی

دیهم حضرت گفت من همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل ع آمد که یا محمد صلی الله علیه وسلم خدای تعالی میفرماید که
آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را پسند نیفتاد و او
نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب او با وجود این گویند خبر طلاق بسمع او رسید آن دردمند سوخته فراق چون
خبر طلاق شنید خروشان بدر خانه عائشه آمد و حلقه بر در زد عائشه رض برخاست تا در بکشاید خواجه گفت بنشین که رنجی مزده
فراق است نباید که ترا ببیند و دردش زیادت گردد و خود اقبال نموده در را بکشاد سوده خود را در پای آنسرور انداخت و گفت اگر
بنکاحم قبول نمیکنی بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین گفت و شنید بودند که جبرئیل ع فرود آمد
و بعد از سلام پیغام آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر امروز سوده ما را به بیچارگی طلاق میدهی امتان تو اغلب بی جمال عمل اند
چکنی اگر فردا ایشان را از رحمت جدا گردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا
قبول کنم و سوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماندند و در ایام خلافت عمر وفات یافت و اول زنی
که در مدینه بمیت او نعش ترتیب کردند او بود در گورستان بقیع مدفون گشت و مرویات او پنج حدیث است و در صحیح بخاری یک حدیث
از وی مرویست **فصل سیوم** در محاکات و محاربات حضرت با آنگروه با ضلالت و آنچنان بود که آنجماعت بدبختان بمعاداة
مشغول میبودند و بر سبیل استهزا و سخریت سخنان میگفتند و حق تعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستاد و بعضی ازین مناظرات
مخصوص بسالهای پیش از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی موخر اما چون مجموع این وقائع از یک وتیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور
شد و درین فصل ده واقعه است واقعه اول اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقل است که روزی بزرگان قریش چون
عتبه و شیبه و ابو سفیان حرب و نضر بن الحارث و ابو البختری بن هشام و اسود بن مطلب و امیة بن خلف و عقبة بن ابی معیط لعنهم الله
در فنای کعبه مجتمع گشتند و در تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورة میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند و بمجلس حاضر کردند
گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم ترا از برای آن خوانده ایم که با تو سخن چند بگوییم و از تو حکایت چند بشنویم فرمود بگویید تا چه گویید
گفتند ای محمد هیچ کسی در قبائل عرب ندیدیم که با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و
خدایان ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی میخواهیم که مقصود تو ازین کار بدانیم اگر مقصود مال است تا مال
بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیاست است تا ترا بر خود مقدم شماریم و مهتر و حاکم خود دانیم و اگر سلطنت و پادشاهی است
تا ترا باتفاق پادشاه و مالک رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی یا وسوسه طاری شده یا دیوی بر تو مستولی شده تا طبیبان
حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین ما و خدایان ما باز داری خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت ولیکن رسول خدایم و مرسل بشمایم و قرآن بمن انزال

فرمودہ ما شمارا بہشت بشارت دہم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست و اگر نه صبر کنیم تا ببینیم چه تقدیر حق تعالیٰ است چون از آنحضرت این جواب شنیدند از تساہل و ارقاعسان از سید انس و جان صلی اللہ علیہ وسلم مایوس گشتند در معرض معارضه درآمدند و سوالها بسبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم تو میگوئی پیغمبر خدائم صلی اللہ علیہ وسلم و بر صدق دعای خود حجج و براہین می نمائیم اکنون می بینی که این که جائیست لنگ تنگ آب و عمارت چندان ندارد و اگر میخواہی تا تصدیق مدعای تو نمائیم دعا کن تا کوہها که درا رجا بردارد و صحرا فراخ پدید آرد و چشمهای آب روان کند و رودخانها جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا ما بستانها و آسانش بعمارت در زراعت پردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دہد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود مرا از برای این فرستاده اند مرا بهر آن فرستاده اند تا رسالت حق تعالیٰ بشما گزارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شمارا است و اگر نکنید من صبر کنم تا خدائیتعالیٰ چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد اگر چنین میکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد تا وی بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نه مرا از برای این فرستاده اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیازی فهم نمیکنیم میخوری و می آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی مرا اسبابی باید و امتیازی از سایر خلق تا این دعوی مر ترا مسلم گردد اکنون درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بستانها و آبهای روان و خانهای رفیع بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید عالم علیه الصلوة والسلام فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند مرا از برای ادای رسالت ارسال نموده اند ای گروه قریش بدانید که این همه مخترعات که از من التماس مینمائید در تحت قدرت خدای من داخل است اگر خواہد صد ہزار چندین پدید آرد ولیکن مرا امر فرموده که از وی این نوع چیزها بطلبم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماسهای ما بجای نمی آری نیز بتو ایمان نمی آریم و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و بر ما عذاب میتواند فرستاد سید علیه الصلوة والسلام فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواہد فرستد و اگر نخواهد نی بعد از آن گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع محاکات و الهام یعنی این مخترعات همه از رحمن یمامه تلقین میگیری و ما برحمن یمامه ایمان نخواهیم آورد و دیگر پیش از این طاقت و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد از آن بدانکه دیگر در صدد قصد هلاک تو ایم و حجاب تحاشی از میان برداشتیم و هر چه از ایذا و افساد دست ما برآید در باب تو مجری خواهیم داشت چون رد سابقه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این گفتند منافقان بر مثال سگان نعره و غوغا برکشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت که ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم ما فرشتگان می پرستیم که ایشان بنات اللہ اند تا خدای

فرشتگان را بگواهی بیاری بر پیغمبری تو ایمان نیاوریم عبدالله بن امیه که عمه‌زادهٔ آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت
ای محمد من بتو ایمان نیاورم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی و ببالا روی و از آنجا با خود فرشتگان را بگواهی بیاری که گواهی دهند که تو
رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که مصدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنم
و تصدیق تو ننمائیم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دلتنگ از پیش ایشان برخاست و بخانه
بسینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال احدیت بر مضمون واقعه تمامها آیت فرستاد و مرهمی بر جراحت آنحضرت
نهاد و آیه این بود که وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل وعنب فتفجر الانهار خللها
تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملئکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء و
لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا **واقعه دوم** محمد بن اسحق میگوید
که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابوجهل لعین بنیاد سفاهت کرد و گفت ای معشر
قریش دیگر طاقتم طاق شد و ماه اصطبار در محاق افتاده از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم که او با آنکه دین و ملت ما را
تباه کرد و خدایان ما را دشنام داد و رقم ضلالت و الحاد بر ما کشید و تفریق جماعت کرد و منازعت و خصومت در میان
خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او هیچگونه التفات بما نکرد و در صدد ترفیه
خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون محمد صلی الله علیه وسلم بمسجد در آید و نماز کند سنگی بزرگ بردارم و
مترصد سجود او باشم و در سجده این سنگ بر سر او زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن
او گو مرا بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نماز توجه به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی
و حجر الاسود بنماز چنان ایستادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواجه علیه الصلوة والسلام بر طریقه
هر روزه آنجا بنماز ایستاد ابوجهل سنگی بزرگ برداشت و در کنجی مختفی گشته منتظر می بود تا آنحضرت بسجود در رود و همه قریش
از دور ایستاده منتظر تا آن لعین چه حیله انگیزد و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چگونه ستیزد چون سید عالم علیه الصلوة و
السلام در مقام شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانسته سنگ برآورد تا بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آرد
فی الحال هر دو دست وی همچنانکه برآورده بود خشک فرو ماند و آن سنگ از دستش بیفتاد و گونهٔ رویش زرد شد و متحیر و اسیر
و باز پس دوید قوم چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چه شد گفت چون نزدیک محمد صلی الله علیه وسلم
رفتم تا این سنگ بر سر وی زنم اژدهایی بر مثال شیر سرمست دیدم که در آمد و دهان باز کرد و قصد من کرد از دیدن وی بهیبت و هم
در رنگ من متغیر شد و دستهای من خشک شد و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ بر دست ابوجهل بچسپید

چنانکه هرچند خواست که از دست خود جدا کند نشد متحیر شد که آیا بچه حیلت دست از آن سنگ خلاص کند چاره بجز زاری و تضرع
ندید نزد آنحضرت صلعم بنیاز در آمد تا آنحضرت دعا فرمود آن سنگدل از آن سنگ خلاصی یافت و باز بر سر عداوت و انکار و جحود
خود رفت محمد بن اسحاق میگوید که چون چند بار ابو جهل نزد آنحضرت حکایت کرد آنحضرت فرمود که آن جبرئیل
بود علیه السلام و اگر ابو جهل نزدیک می آمد جبرئیل علیه السلام او را هلاک میکرد واقعهٔ سیوم قصهٔ ابولهب و زن او حمالة الحطب نقلست
که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هرچند آنحضرت از احوال قیامت و دوزخ ایشانرا بیم کردی باور نکردندی
تا گویند که ابولهب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم گرفتی و باد در وی دمیدی و گفتی روح
در بدن چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این دو باد باز چگونه در بدن آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله
علیه وسلم خار در راه افگندی تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده شدی حق تعالی در حق آن هر دو سورهٔ تبت یدا ابی لهب
فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک وی که بجهت دمیدن فراهم آوردی بهلاکت یاد کرد و زن وی را گفت که فردا اورا که
هر خاری را خرواری هیزم گردانیم و بر ریسمان در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در آن زنیم و وی در میان آن آتش
میسوزد تا بداند که خار در راه که می انداز در پای که + ز موری چیدیش کان صفدر کیست + ز خاری بیم چنین کان خنجر کیست +
مرجان دل لتیهٔ دره + که از هر دلی سوی حضرت دریست + نقلست که زن ابولهب چون بشنید که از برای او و شوهر او
سورهٔ آمده بغایت خشمناک شد و بقصد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دید که با ابوبکر رضی الله عنه
نشسته نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی هر دو چشم او را بپوشید چنانکه ابوبکر را میدید و
آنحضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید که محمد کجا شد که تا این ساعت اینجا بود و وی را میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر رضی الله عنه هیچ جواب نگفت
وی میگفت سوگند بخدا که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم یافتمی آن سنگ بسر او زدمی و او را بکشتمی او هجو ما میگوید بدانید
که من نیز شاعرم و وی را هجو میتوانم گفت و گویند هجو آنحضرت صلعم چنین گفت که مذمما عصینا و امره ابینا و دینه قلینا و
مراد جاهله از مذمم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که نام آنحضرت بود که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود و آن نقیض محمد
است یعنی ستوده شده آنحضرت را بدین نام مبارکش خواندندی تا در میان شیاطین قریش شهرتی یافت و بآن نام نقیض آنحضرت
را میخواندند آنحضرت فرمود که هیچ سهمی من نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند القصه چون آن فاجره
از پیش ابوبکر رضی الله عنه بگذشت از سرور عالم صلی الله علیه وسلم سوال نمود یا رسول الله حال چون بود فرمود ما رأتنی لقد اخذ الله
ببصرها عنی مرا ندید زیرا که حق تعالی بینایی او را در حق من باز داشت و مرا از نظر او بپوشید واقعهٔ چهارم نقلست که
امیه بن خلف جمحی چون آنحضرت را دیدی در حضور آنحضرت چشم و ابروی خود کج کردی و بهمزه و لمزه در آمدی آنحضرت را

عیب کردی حق تعالی در بارهٔ وی سورهٔ ویل لکل همزة لمزة فرو فرستاد و همزه کسی است که مردم را صریح دشنام دهد و
بچشم و ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برنجاند واقعهٔ پنجم عاص بن وائل مر آنحضرت را
استهزا کردی و دشنام دادی روزی خباب بن الارت را در ذمهٔ وی حقی بود از وی بطلبید گفت نه شما را محمد صلی الله
علیه وسلم وعده میدهد که فردا بهشتی خواهید بود که آنجا هر چه خواهند بیابند خباب گفت بلی عاص گفت چون چنین است
صبر کن تا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدا به بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد در بهشت وام
ترا ادا گردانم حق تعالی در باب او این آیت فرستاد افرایت الذی کفر بآیاتنا وقال لاوتین مالا وولدا اطلع الغیب ام اتخذ
عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول ونمد له من العذاب مدا ونرثه ما یقول ویاتینا فردا واقعهٔ ششم محاکات و مناظرات
نضر بن الحارث است که وی از جملهٔ شیاطین انس بود و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رنجانیدی
و با وی عداوت ورزیدی و معارضهٔ قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصهٔ رستم و اسفندیار آموخته
و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجلس ساختی و تبلیغ رسالت نمودی
و قرآن خواندی بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نضر حارث بیامدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصهٔ رستم
و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجم در میان آوردی و جهال بسخنان و حکایات وی میل کردمی و بر وی اجتماع
نمودی و بعضی از کور باطنان ترجیح سخنان او بر الفاظ درربار آنحضرت کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفهٔ بی حقیقت
او را بر عبارات و اشارات و حقائق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم که محمد
میگوید صلی الله علیه وسلم بیت همای گو مفگن سایهٔ شرف هرگز + در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد + لاجرم حق تعالی
در حق او آیت فرستاد ان کان ذا مال وبنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا در قرآن ذکر اساطیر
الاولین فرموده در شان این نضر نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او مینمودند این آیت آمد که ومن الناس
من یشتری لهو الحدیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی آنجا حاضر
بودند نضر حارث در آمد و بنشست و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مناظره آغاز کرد حضرت بدلائل و براهین وی را چنان
ملزم ساخت که همه حضار دانستند که مر او را سخن نماند بعد از آن آنحضرت این آیت بر وی و اشیاع او خواند که انکم وما تعبدون من
دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو در آمدند و ازین سبب متاثر شدند هنوز قریش
در مجلس نشسته بودند که عبد الله زبعری در آمد این سخن بر او عرض کرده از وی حضرت شکایت کردند و ملزم شدن نضر حارث
و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر آن وقت اینجا می بودم بجدل این آیت که بر شما

خوانده است او را ملزم میساختم چرا که همین آیت بروی حجت است گفتند آن چگونه است گفت نه محمد صلی الله علیه وسلم
میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت در میان ما چندین طائفه اند از عرب که ملائکه و عزیر و عیسی میپرستند پس ما
باین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیهما السلام بدوزخ باشند قریش ازین سخن بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر بار
مجلس منعقد ساختند و همین سخن درمیان آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر این قول لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی را
علیهما السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب دادند که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انهم انما
یعبدون الشیاطین یعنی هر که پرستیدن عابدان مر ورا راضی باشد بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شداد
و نمرود و پیغمبران از آن منزه که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را مجال تصور اینمعنی نبود و بعد فوت
ایشان شیطان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا ایشان آن صورت پرستند و ایشان
فی الحقیقة دیو را می پرستند و پندارند که عزیر و عیسی میپرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بوده
همراه بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صدرنشینان جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی و مجال اعتراض نماند
حق تعالی مطابق سخن حبیب خود آیت فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون واقعه هفتم که ابی بن خلف
و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با حضرت دشمن روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی بشنید چون پیش ابی
رفت از وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوی که هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن نگویم و ننشینم و برین سوگند یاد کرد
بهمه معنی برین که بصحبت محمد صلی الله علیه وسلم چرا رفتی و سخن او چرا گوش کردی عقبه هرچند تبرا از دین محمد صلی الله علیه وسلم
میکرد از وی باور نمیکرد تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجانب آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندازد تا با وی
آشتی کند پس آن بدبخت شقی بپاس آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حق تعالی در باره وی این آیت فرستاد و یوم
یعض الظالم علی یدیه یقول یلیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا واقعه هشتم ولید مغیره
حسود و عنود و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و ازینمعنی بغایت متعجب بود و
اظهار این می نمود که این چگونه تواند که همچو من مهتری و دانائی در مکه باشد و چون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی در طائف و جبریل
برای ما بیاید و محمد که یتیم است از آن ابوطالب بوی فرود آید این هیچ امکان ندارد و حق تعالی اینجا آیت فرستاد و قالوا
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا
بعضهم فوق بعض درجات واقعه نهم ابی بن خلف آن بدبخت عمر کرده تلف روزی استخوان پاره پوسیده برداشته
بود و گفت این محال شنوید که محمد صلی الله علیه وسلم میگوید که باز این استخوان را زنده گردانند و از گور برانگیزانند و در بطر

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن استخوانرا در میان انگشت بمالید و باد بروی دمید تا اجزای آن متفرق گشت گفت
تو میگوئی ای محمد که این گرد را که متفرق الاجزا است مجتمع گردانند و روح دروی درآرند حضرت فرمود که بلی من میگویم
ای ابی بن خلف چون در گور پوسیده و ریزیده شوی ترا برانگیزد و بدوزخ آرد بعد از ان حق تعالی تصدیق آنحضرت
نموده این آیت فرستاد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من
یحیی العظام وهی رمیم الی آخر السورة واقعهٔ دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید بن مغیره
و عاص بن وائل و امیة بن خلف روزی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در طواف یافتند از سر استهزا گفت یا محمد بیا تا ما و تو
باهم شریک شویم ما خدائی ترا پرستیم و تو خدائی ما را پرستی اگر خدائی تو بهتر باشد ما اورا پرستیده باشیم و خیر و برکات او بما رسد
و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشانرا پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت این
فرستاد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما اعبد لکم دینکم
ولی دین دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سورة و آیات بوده بنسبت با آنحضرت از حد و عد بیرون است و در
تفاسیر و بعضی از سیر مذکور و این مقدار درین سیر مذکور بسنده است والله اعلم و بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب جهالت
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور مقترحه می طلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت مبادرت می جستند
هر یکی از آنها سبب کمال و موجب جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت می گشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی
همان معاملات ایشانرا سبب عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت میگردانید چنانچه حضرت مولوی
در مثنوی ایراد فرموده مثنوی منکرانرا قصد اذلال ثقات + ذل شده عز و ظهور معجزات + قصدشان زان کار
ذل دین بوده + عین ذل عز رسولان آمده + گر نه انکار آمدی از هر بدی + معجزه و برهان کجا نازل شدی + خصم
منکر تا نشد مصداق خواه + کی کند قاضی تقاضای گواه + معجزه همچون گواه آمد زکی + بهر صدق مدعی در بیشکی +
طعن چون می آمد از هر ناشناخت + معجزه میداد حق و مینواخت + فصل چهارم در وقائع سال یازدهم از بعثت
و ابتدای اسلام انصار نقلست که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان بود که سید کائنات و خلاصه
موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات والتسلیمات در موسم رسیدن افواج حجاج باستقبال قبائل بیرون
میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقدام می نمود و درین سال همبران منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش نفر نیک عاقبت
از خزرج رسید اسعد بن زراعه و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدید و عقبة بن عامر و جابر بن عبدالله بن
ریاب و رافع بن مالک و چون سابقهٔ تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیهٔ این جماعت سعادتمند برکشیده بود و در

از اخبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوای دولتش بر همگنان غالب آید مبعوث خواهد
شد و هنگام ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر وجود بلمعات انوار آن پیغمبر
عاقبت محمود منتفع گردد و رسم و آئین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام جلالت بیرون آورد و دمار از
نهاد اعدا برآرد تا چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم برین جماعت عرض اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت
فرمود همه تلقی بقبول نمودند و پای متابعتش بدست اجتهاد گرفتند و بجلوس اعتقاد بر سائر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از اکمال
بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا می پیمودند و در تاکید ضوابط مسلمانی می افزودند و بصیقل نصیحت
زنگار غفلت از دلهای آن می زدودند و بحیثیتی که در رکاب مبارکه سباق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه متبرکه این جماعت از
از میدان ایمان قصب السبق بربودند و بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم
باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه ایشان و متابعان بدولت رضا و سعادت الهی جل و علا مشرف گشتند والله الموفق

باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین باب بیست و چهار فصل است مؤلف
کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معجزات باهره و خصائص ظاهره آنحضرت است صلی الله علیه وسلم
و متاخران فن سیر در کتب خود درینمقام که بزرگترین مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملا بیان
کرده و فقیر را در اوان تحصیل حرص بود در جمع واقعات معراجیه از غرائب و عجائب و نکات و اشارات و اخبار و آثار که
درین باب ورود یافته و رساله درینباب جمع کرده و اهتمام تمام در بعض آن تسوید می بوده تا درین کتاب شریف که
موسوم است بمدارج النبوة ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب
بر منوال اهل تذکیر مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران هرچه مناسب بود از غث و سمین درینباب اندراج یافت و بدین جهت
از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت **فصل اول** در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج بدانکه در افعال الله
حکمتها بسیار است و اشارتهای بیشمار و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما درینمقام به بیست حکمت اکتفا افتاد
الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک
نازل شود گاهی بنماز مشغول بودی و گاهی می آسودی شبی چشم مبارک در خواب بوده و دل بیدار که آواز دلنواز جناح بانجاح طاوس
فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین ع از آسمان هفتمین بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید خواجه از خواب بیدار
شد و بر مرقد همایون نشست بالفور جبرئیل ع درآمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن
آفریده ام تا عذرخواه بندگان و شفیع گناه درماندگان باشی و این کار با خواب و راحت و استراحت راست نیاید اکنون برخیز

وقدم رنجه فرمای و ببطحای مکه بیرون آی تا بر افعال و اعمال امت واقف گردی و عبرتی برداری تا دانی که وقت خواب
یا هنگام بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت و ببطحاء مکه بیرون آمد و تمامی امت او را به آنحضرت عرض کرد و
اعمال ایشان یکیک معروض گردانید چندان گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد و عد بیرون و از حیطهٔ
شمار افزون بود جبرئیل گفت ع ای حبیب معبود اگر داعیهٔ آن داری که واصل شوی بمقام محمود در مقام مجهود سعی مبذول
فرمای و به ریاضت و بیداری و مجاهدت و کم خواری مبادرت نمای و بهمین سهر و مجاهدت علیه شفاعت ترقی کن و این آیه به
آنحضرت خواند و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم صلی الله علیه وسلم با خاطر مجروح و سینهٔ
مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده و شراب عتاب چشیده گفت الهی کدام معصیت امت را وجه ایشان را عذر خواهی کنم و کدام
جرم و گناهان ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناه امت بازبسته باحیاء شب تست اگر مغفرت ثلثی از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت
بگذران و اگر نصفی خواهی نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان و اگر تمام تمام و گویند سورهٔ کریمهٔ یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه
او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا فرود آمد مبین این معنی که مذکور شد خواجه فرمود رعایت حساب ثلث و نصف
و ثلثان مشکل است فرش میمون بتمامی درنوردید و تمامی شب احیا پیش گرفت القصه کمر خدمت بر میان بست و در مقام مجاهدت
بنماز و نیاز پیوست نه روز قرار داشت و نه شب آرام نه صبح فارغ و نه شام شبهای دراز بدو رکعت نماز بپایان میبردی و روزها
تا بشب غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود که پایهای مبارکش ورم کرده بود و چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری
جل و علا عرض کرد که مقربان حظائر ملکوت را دل بروی بدرد آمده گفتند الهنا این چه رنجست که این بیگناه از برای امت گناهکار
برتن مبارک نهاده و هردم طنطنهٔ انین حزین بطارم افلاک و عرصهٔ عالم پاک فرستاده حضرت جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ
کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم ما ترا فرموده ایم که بخدمت و استغفار امت قیام
نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصهٔ هلاکت درآئی معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت اعلی
ترا برآریم و دریاهای رحمت و خزانهای مغفرت خود در نظر تو درآریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیش است یا خود دریای
رحمت ما بیت آفاق تیره گرچه ز روی سیاه ماست + دریای رحمت تو فزون از گناه ماست + **حکمت دیگر** بعضی گویند
حکمت در بردن خواجه صلی الله علیه وسلم بمعراج آن بود که چون قضای الهی و حکم پادشاهی جل و علا در ازل چنین رفته بود
که شفیع امت و سخنگوی در روز قیامت آنحضرت خواهد بود و حل و عقد سعادت و شقاوت بازبسته برای عالم آرای او
فرمود و صولت و سیاست و هیبت و دهشت آن روز بعلم قدیمی میدانست چنانکه فرموده ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتغال
هر کسی بنفس خود بمرتبه‌ئی میرسد که بپرداختن بدیگری مجال نبود و نظر بر احوال دیگری انداختن مجال نمیبود فلا جرم حضرت خواجه را

علیه الصلوة والسلام ملکوت سماوات برآوردند و غرائب و عجائب مکونات در نظرش درآوردند درجات جنت و
درکات جهنم دید ثواب نعیم و عذاب الیم یکیک مشاهده فرمود و هیبت و صلابت آنها دید و گذرانید تا چون روز قیامت
شود و صعوبت و هیبت آن ظاهر گردد و همه کس دیدن آن صعب نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی کشایند و مر آنحضرت که دیده
و هیبت آن گذرانیده باسانی گذرد تا بهر امتی امتی گوید نظیره چون حضرت خداوندی جل ذکره موسی بن عمران را علیه السلام بفرعون مبعوث فرستاد
معجزه خواست عصای او را معجزه او ساخت و بفرمود تا بمقتضای أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ بینداخت ثعبان شد و موسی علیه السلام از وی بترسید
گریزان گشت خطاب آمد که خُذْهَا وَلَا تَخَفْ ترس از وی زائل گشت حکمت در امر بالقاء آن آن بود که اگر یک نوبت آن صعوبت مشاهده
نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون و فرعونیان بینداختی او نیز چون فرعون و فرعونیان بترسیدی و معجزه ضائع
محض گشتی کذلک خواجه را صلی الله علیه وسلم در شب معراج اگر امور عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران
خائف بودی و زبان بشفاعت عاصیان نکشودی حکمت دیگر اینکه درویش حق تعالی بندگان خویش را بهشت وعده فرموده است و
بمشاهده دیدار امیدوار گردانیده لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و همه طالبان را باین بزمگاه مراد از روی وداد خوانده وَاللَّهُ
يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ و واسطه حصول این نعمت و رابطه وصول آن دولت حضرت خواجه ما است صلی الله علیه وسلم و کالای
خریداران تا آن رغبت نمایند و بقبول آن میل کنند بی تعریف دلال میسر نگردد تا دلال صاحب بصیرت بر حقیقت کالا مطلع
نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم که واسطه وصال و دلیل وصول بدار الجلال است
اول بدان مهمانی سرای اتصال و سراپرده نوال بردند و منازل و اطعمه و اشربه و لباسهای فاخره و زیورهای زاهره یک یک
بآنحضرت نمودند و او را بترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او بر عمیا و جهلا خبط عشوی نباشد هر چه گوید همه از دیده نقیت باشد
و هر که گوید عاقبت بمنزل رسیده باشد حکمت دیگر بعضی گویند که آنحضرت حبیب بود و حبیب را بر مجموع مخزونات اطلاع
باید تو نبینی که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص محبت خود گردانند خزائن و دفائن خویش بر وی جلوه دهند و همه را زیر
نگین تمکین وی در آرند کذلک اول مرسید را صلی الله علیه وسلم خزائن و دفائن زمین بنمودند چنانچه فرمود زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ
فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا پس او را باسمان بر آوردند و ملکوت آسمانها را بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و
مکنت او نهادند تا که هر که بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت بخت و فیروزی نشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند
هرگز روی بهروزی نبیند حکمت دیگر آورده اند که آسمان و زمین چون از حیز عدم بفضاء وجود آمدند میان آسمان و
زمین مناظره افتاد آسمان خود را برکشید و زمین خود را برمی انداخت و در تفسیر بحر الدرر باطناب هر چند محل ایراد این مناظره
بعبارات مختلفه و اشارات مؤتلفه مبین گشته است ازان خرمن خوشه و ازان معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده شد

مناظرهٔ آسمان و زمین مثلاً آسمان گفت من رفعت دارم والسماء رفعها زمین گفت من بسطت دارم وجعل لکم الارض
بساطا آسمان گفت من جودی دارم که هر دری که من میدهند می بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر بادی که من میدهند
میکشم آسمان گفت مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت خراط مشیت گوئی زرین خورشید را بدست تقدیر
مدور و منور ساخته در میدان وجود ما انداخته که والشمس وضحیها خیاط ارادت جرم نیر ماه را گوئی گریبان گرتهٔ فیروزه رنگ ما
گردانیده که والقمر اذا تلیها وراق حکمت صحائف لطائف اوراق طباق ما را باعشار زرین کواکب تزیین داده که انا زینا
السماء الدنیا بزینة ن الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان ما هر دم سنگ بطلان در میان عساکر
شیطان افگنده که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر لاجوردی فام
برافرازند مواکب کواکب بر مراکب انوار سوار در میدان جولان ما در تازند و هر صباح که مقدمهٔ عساکر سلطان فالق الاصباح
با خزائن و معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل ارواح بگذرند ثواقب رواقب بتفرج آن بر مراقب مدارج ایوان ما
برآیند زمین گفت ای آسمان چند خود را برکشی و از زمام انقیاد سرکشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض
زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت با مساحت مرا با چندین نقوش و الوان
بچه نسق و نمط بافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت زلف مفتول یاسمین مرا بر رخسار عرائس بساتین بچه زیبائی
بر هم تافته آخر مشاهده نکردهٔ صحن لاله زار در فصل بهار و تنسیم صبا بر روی گلزار و نغمات بلابل بر رؤس اشجار و ترنمات
صلاصل در هنگام اسحار باری ببین که شمال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف دارد خط سبز سبزه بر عارض عرصهٔ
گلزار چه تکلف دارد چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته در هر گلزاری
مرغان چون مغنیان همساز در هر مرغزاری قمریان چون مقریان هم آواز آسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان
والحان هیچ بناید گفت اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متدرعان درع عصمت ملکی و ترنمات سکان صوامع قدس
فلکی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور بستانی از بستان من آراسته تر کجا است و گلستانی از گلستان من پیراسته تر
کجا است آخر مطلع مطالع من نمیشوی که نقاش قدرت در صحن عرصه و ساحت من صد هزاران هزار شاخ و برگ انوار چگونه
برانگیخته و هیئت هر کوکب و اختر بر مثال ورد احمر از سر هر برگ و شاخ چگونه در آویخته ماه با جاه در فضای صحرای من خرگاه نور
در بزمگاه عیش و سرور زده عطارد عطار وار عطر حکمت و بخور فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهرهٔ شهر جمال است بر بساط
انبساط من طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور با چار بالش ظهور نقود شعاع و کنوز انتفاع
بر رؤس اشهاد بهر فردی از افراد نثار کرده مریخ برین صحیفه تواریخ بر مثال نقوش و اعشار شنجرف و زرنیخ منقش گشته

مشتری که نگین انگشتری دولت و اقبال و سعادت و افضال است بر کنگرهٔ کمال و جلوهٔ جمال بر آمده زحل را اعلی المحل و حل
شقاوت بر رخسارهٔ بدبختان بالیدن گرفت سهیل یمنی چون خاتون ختنی بتسخیر کشان کرده جوزا حمائل زرنگار خود را
بموقف نوید آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی دوام درین قصر عالی مقام
پا دراز کرده **ابیات** همچنین هر یک ز اجرام سپهر + شسته از سر چشمهٔ انوار چهر + ثابت و سیاره چون شاه عروس + داشت
در گردن تخت آبنوس + اینها همه خود از عالم صورتست از روی معنی نه آخر قلعهٔ فلکم نه عبادت جای ملکم نه محل عرش عظیم
نه در حیطهٔ کرسی وسیعم نه جای جبرئیلم و میکائیلم نه مسکن اسرافیل و عزرائیلم نه صومعهٔ پسر مریم نه محرم ستر لوح و قلم نه مدرسهٔ
ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان بصفات کمال و سمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نمود و خاک غمناک
سر خجالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سال برین منوال بگذرانید چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم از حیز عدم بعرصهٔ
عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید و زبان بتفاخر کشود آواز برکشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری که هژده هزار عالم
طفیل وجود با جود اوست و مقربان حظائر ملکوت جرعه نوش بزم شهود او اگرچه گوهر پاکش از ورائی دوائر عالم افلاک است
اما اصل وجودش و محل زاد و بودش این مرکز کرهٔ خاک است بنیتش از من و بعثتش در من و تربتش در من حاصل زمین او را
تشبث بذیل نبی محمدی صلی الله علیه وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور بزاویهٔ خمول شتافت بعد
ازان اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره نالیده استدعا نمود تا همین قدم آن خواجهٔ صاحب کرم صلی الله علیه وسلم
عرصهٔ او را منور و ساحت او را معطر گرداند و او را محزون و باندوه مقرون نماند حق تعالی مسالت او اجابت نمود در شب
عظمت شعار رفعت دثار او را براق اعتنا ملکی نهاده بر اطباق فلکی بگذرانیدند و از مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیای دنی فتدلی رسانیدند
تا مراد آسمانیان بر آید و آسمان نیز از حجاب خجلت و محرومی این دولت بدر آید **حکمت دیگر** بعضی دیگر میگویند که
آنحضرت را بر طبقات سموات گذرانیدند و بساحت علیات رسانیدند تا امت را بیواسطه بوی سپارد که حق تعالی یقول
ای محمد صلی الله علیه وسلم در زمین امت را بتو می سپارم اما تو در زمین همین ایشان را می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشان را
بر تو عرض کنیم تا سپارنده را ببینی و سپرده را ببینی که کیست که بتو می سپارد و ببین که چیست که بتو می سپارد ای محمد صلی الله
علیه وسلم پیش از سپردن با ما بودند و با همه عیبها شایستهٔ ما بودند و ما با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز
از ایشان باز مگیر از اینجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند و وی امتی امتی گوید و اینجا سریست بغایت لطیف و آن
آنست که همه نفسی گویند و نفسی حق نیست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید و امتی نیز حق نیست ظاهر آن میشود
که اندر بزرگی همت وی و درستی سر وی آنجا امتی امتی همه ربی ربی گفتی ولیکن در ضمن این سریست که ربی گفتن در حیطهٔ

امتی مند رحمت زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهندهٔ امت است گویا میفرماید که عطائی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود اگر دست از ایشان باز دارم استخفاف عطائی دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی در وجود ساخت و اینجا لطیفهٔ دیگر نیز هست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی با این امت دو کار عجب کرد یکی آنکه همه لستان را با ایشان باز گذاشت تا زنار بستند و عهدها شکستند بعد از آنکه پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جا نماند لاجرم همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را اهلیت آشتی ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی برجای باشد و صلاحیت صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطائف که با این امت هست بر آن بود که اگرچه امت با وجود ضعف بنیت اضعاف مضاعف امم سابقه جفاکاری نمودند اما اصل آشتی را برجای داشتند و آن ایمان است و آن جفاکاری امت نه از بهر خواری این امت بود بلکه از برائی آن بود تا دو چیز ظاهر گرداند یکی دوستی خود با این امت و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند التجاوز عن الجفاء علی قدر المحبة وعظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا درگذشتن دلیل تاکید محبت است و جفائی بسیار بشفیع بخشیدن دلیل جاه شفیع است **حکمت دیگر** خواجه را علیه الصلوة والسلام در زمین گاه گاه خلوتی میبود که از آن تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و آن همواره طالب آن می بود که او را بجائی رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت است نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است و نبی مرسل که اشارت بخلیل است علیهما السلام نی نی بلکه نبی مرسل که عبارت از قالب او و ملک مقرب که کنایت از روح او هست در میان نگنجد و نقود وجود کونین در میزان آن هیچ بر نسنجد لاجرم از منزل بی ثبات و از مجلس چار حد و شش جهات بیرون بردند و آنچه مقصود بالذات بود بوی نمودند مثاله حضرت یونس را علیه السلام چون از گردش ایام فاتر و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه می طلبید تا بفراغت دل با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانقاه شکم ماهی خلوتگاهی از برائی خدمتش کماهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش رسانیدند تا خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول آنجناب توجه بفوق و تحت مساویست و در حصول آن مراد فوق العرش ما تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل نیز علیه السلام از این قبیل است که خلوتگاه و خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و بدرجات تجلی و ذروهٔ علیای مقاصد و منی رسانیدند **حکمت دیگر** بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی گردانید آوازهٔ این نوازه بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید همه مکونات بحب حضرت بسید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مفتخر گشتند ملائکه ملأ اعلی که در ابتدا گفتند اتجعل فیها اظهار استغنا نموده بودند

و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسران بر آنند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت بوجود محمد
بود صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه مفسدان و تباه کاران می بینید و من نظر بر آن فرید ارجمند او دارم
که هرچه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که محرم حرم وصول گشته طفیلی بزم شهود او بوده لاجرم چون
مقصود وجود آفرینش در عالم دانستن و دیدن وجود باجود احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم دیدند مشتاق دیدار مصطفی صلی الله
علیه وسلم گشتند و از جناب قدس الهی بالحاح تا حضرت نبوت پناهی مسالت نمودند خواجه را علیه الصلوة والسلام یکبار
اطباق نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق بر آوردند تا حکمت در ایجاد آدم بلکه هر هژده هزار عالم دانستند و عذر خواه
آن سؤال و طلب حکمت توانستند نظیره زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود قد شغفها حبا و چون لائمات مصر
جمال یوسف ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند یوسف را
خطاب کرده گفت که اخرج علیهن چون نظر ایشان بر حسن و جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها بریدند و از آن
بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **حکمت دیگر** بعضی گویند که
خواص را بر این مناظر علوی بر آوردند و از این مراتب سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت معتکفان حظائر
ملکوت و متعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت با نشاط تر و در بزم قرب با انبساط تر گردد
حکمت دیگر بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت آن بود که تا بواسطه تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی از
مقام شنید بمنزل دید رسد و از مرتبه علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی نماید بعد از آن بحلیه حق الیقین آراسته و پیراسته
گردد **حکمت دیگر** بعضی دیگر گویند که از برای آن از زمین مدان بدین ایوان عالی ارکان بر آوردند تا لطائف آخرت بدیده
و دامن همت از رذائل دنیا بتمام در چیند و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند **حکمت دیگر** تمثیلیست که ارباب اشارت
گفته اند و آن آنست که دلاله که واسطه وصال و رابطه اتصال عاشق است بمعشوق چندانکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف
کمال عروس کند محبت آنجناب متحقق گردد که محبوب خود را بتجلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری
و لمعات انوار جمال بی واسطه اغیار بطالب وصال نماید کذلک ای محمد صلی الله علیه وسلم مدتیست که آوازه حسن و جمال و دبدبه
جاه و جلال ما را از جبرئیل میشنوی و متعطش زلال افضال ما از ینابیع قل رب زدنی علما آب حیات وصال میجوئی الکون
برخیز و واسطه را انگیز نی بلکه واسطه از میان بردار که حسن و جمال ما بزیور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از چهره
عروس جمال برداشته و بحار مالامال افضال موج جود بر اوج عالم شهود بر آورده و در وحدت ذات از صدف صفات مجرد
گشته **غزل** ساقی می ناب برگرفته + بهر تو شراب برگرفته + ان گر سر عشرتست پیش آی + کان یار نقاب برگرفته

روشن شد زان سراچهٔ دل ۞ کان ماه حجاب بر گرفته ۞ عکس رخ خویش دیده در بام ۞ هرگه می ناب بر گرفته ۞ حکمت دیگر بعضی دیگر میگویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف گرداند و فاضلترین اقسام آن آنست که بی‌واسطهٔ جبرئیل باشد ع چنانچه سابقاً مبین شد و مفسران گفته اند که آیت کریمهٔ آمن الرسول ازان قبیل است که بی واسطه جبرئیل ع از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت او می طلبید و نوید اجابت میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخره و در ینباب لطائف بسیار در رسالهٔ شرایف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع منه پس حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وسلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود برآنحضرت خواند حکمت دیگر نقل است که در میان ملائکه ملأ اعلی گفت و شنید در میان آمده بود و سوال چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب شافی حاصل نمی آمد و گویند مدت چهارصد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب آن نمی یافتند تا این سید برگزیده و این نور هر دیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور وجود خود مشرف ساخت و همای وار سایهٔ دولت بر سر این خاکساران دامن آخر الزمان انداخت چون از وصف کمال و نعوت افضال او بر ملأ اعلی ذکر رو بیان عالم بالا ظاهر گشت دانستند که حل آن مشکلات بازبسته باشارت این خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنابر استدعای مقربان خواجهٔ هر دو جهان را بربام نه آشام عالم کن فکان برآورد تا جواب مسائل ملأ اعلی کما یجب و ینبغی برایشان املا فرماید و این گره فرو بسته از کار ایشان بگشاید و تقریر آن مسائل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل و وافی مبین گردد انشاء الله العزیز حکمت دیگر در بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق میفرماید رض آن بود که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات درگذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا معروفست بگفت و آنحضرت استماع فرمود و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی حکمت دیگر آن بود که گفته اند تا تقدم او بر همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانیدند علیهم السلام تا فضل او برایشان ظاهر گردد و بعد ازان در بیت المعمور امامت فرشتگان فرمود تا تفضیل او بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین در المشرق و مغرب به پیغمبری فرستادند که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد جن و انس حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در بردن معراج اظهار فضل خواهد بود حضرت خواجه را بر جمیع مکونات حکمت دیگر در عروج آنحضرت می شاید که استمالت خاطر و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دنیا از کبر و ترسا و جهود و مشرکان چندان ملالت کشیده بود و در ریاضت و مجاهدت دیده که جبر آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص هیچ عطائی دیگر

میسر نمیگشت حق تعالی خواست تا رفعت شان و عظمت برهان او باو نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب
آن عنایات موهبه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازنین او از ان نار و غبار بیرون آید و با وجود تیر باران بلا و محن دینا
آرامگاه بر آساید حکمت دیگر آن بود که تا مقدار کون از نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ساقط گردد والله اعلم و معنی
این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و خلعتهای خداوندانه مثل رفعت نام و عز و احترام و لواء حمد و آدم و ما دونه
تحت لوائی او و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلائق و در آمدن در بهشت پیشتر از انبیا و رسل و
صد هزار لطائف دیگر از عواطف مقرر نامزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند و عادتست که چون ملوک دنیا ملازم
را بعطائی یا خلعت اعلائی مخصوص گردانندوی بدان خلعت و عطا بناز د زیرا که بدان عطا وی عزیز گشته اینجا همه چیزها را
برسول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بودند او را بچیز دیگر عزیز ساخته لاجرم همه بوی افتخار کردند و او هیچ چیز افتخار نفرمود
لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی از ینجهت او را بمعراج بردند تا هر چه نامزد آنحضرت کرده بودند همه در بارگاه
قدس در آورده بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عزت خویش مشاهده فرموده لاجرم میگفت اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ
الْاَرْضُ وَلَا فَخْرَ وَلِوَاءُ الْحَمْدِ بِيَدِي وَلَا فَخْرَ وَاٰدَمُ وَمَنْ دُوْنَهُ تَحْتَ لِوَائِيْ وَلَا فَخْرَ وَاَنَا اَوَّلُ مَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ وَلَا فَخْرَ فرمود
مرا بدینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخر است اسفل با علی فخر کند نه اعلی باسفل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم
که او مرا عزیز کرده است الرفیق الاعلی و یا چنین تقریر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه وسلم و حقارت کون بوی نمودند
تا شفاعت کردن وی بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون مشتی
خاک در زیر قدم وی بوی نموده گفتند که امتیت با همه جهاد اهل درین کون اندکه خاک پائی تست از ما اگر بقیامت مقدار اسمی
از خاک پائی خویش بطلبی هرگز از تو دریغ ندارم خاطر خوش دار و همت بر گمار که درین باب بقلیل و کثیر با تو مضایقه
نخواهد رفت حکمت دیگر نقلست که چون نور خواجه را صلی الله علیه وسلم پیش از سائر خلائق از نور احدیت خود بیرون
آورده سه مقام از برائی وی نصیب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال در مقام هیبت بداشت تا مؤدب
گشت و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط گشت و هزار سال در مقام قرب بداشت تا با حق تعالی انس گرفت چون
آن روح پاکیزه را از ان مقام بقالب در آوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه آتش را افروزند
اضطراب و حرکتی میکند و میل بجانب علوی دارد آن جهت است که از ان عنصر وطن است که از انجا آمده مرغی را که از باغ و کوهستان
گرفته بقیدی محبوس گردانند می طپد و خود را بر زمین میزند آنهمه از اشتیاق وطن اصلی او ست چنانچه بعبیر تو گوید قطعه
باز شاهی تو درین دامگه دام مگیر | چه نشینی شهر باز سپارنده که وطن مطلبی | عندلیب چمن عشق شوای طائر قدس | گرتما

گل وصحن چمن میطلبی + بر سر عرش دو دیدم که بگو یار کجا است + گفت با تست شب و روز ز من طلبی + عاقبت
پرده برافکند که هان بیشتر آی + جام می گیر اگر شرم شکن میطلبی + القصه چون روح مبارکش را اول در مقام هیبت
بگداختند و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق همان مقام در قالب قرار نداشت و جویای آن قرب بود و
جان را بمقام قرب بردند بی بدن جهت نداشت که اگر کالبد بی جان ماندی از نصیب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را
بطفیل سر آنجا بردند چون نفس ذوق مقام سر بیافت خاطرش همانجا فرود آمد گفت جای خوش است ازینجا باز نگردم
ازان معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالبانرا باراه نمائی که راه نماید و
اگر ابواب معرفت بروجوه عارفان تو نگشائی که گشاید ابیات از یکدم تو هزار خسته + هر یک ز هزار رنج رسته + گر مرده
بود و گر که مجروح + یابد ز تو این شفای آن روح + آری ای درویش مثل خواجه علیه الصلوة والسلام مثل باز بود
بازی را بهزار دینار خرند و بوی گنجشک صید کنند که بدرمی هم نیرزد ای محمد صلی الله علیه وسلم تو بازرا زیانی گنجشکی چند که
عبارت از امت اند بتو صید خواهم کرد چون اینجا باشی ایشانرا که آرد بیت تو باز عشقی و زمین نه مرغکی ای دانه چین +
از بهر صید اینچنین از دست شه پر ریخ + ای درویش خواجه علیه الصلوة والسلام درین دامگاه هم صید بود و هم صیاد
مرغی بود از آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در صورت صیاد بعثت الی الاسود والاحمر گرد کائنات پرواز
میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی میخواست تا به تیر و کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست از انکه از غایت تعزز در
اوج کبریای لن ترانی آشیان داشت بصد هزار عز و ناز شیب و فراز بوی باز دادند که الم تر الی ربک پس هم مرغ بود و هم دانه و هم
شمع بود و هم پروانه رباعی ما در غم عشق غمگسار خویشیم + شوریده و سرگشته کار خویشیم + محنت زدگان روزگار خویشیم
صیادانیم و هم شکار خویشیم + حکمت دیگر در بردن خواجه بمعراج بزبان اشارت و ترصیع عبارت بشنو ایدوست در
آنروز که حضرت جلال احدیت جل و علا بجمال صمدیت قصر رفعت آشام اجرام را طبق بر افراشت و این ایوان عالی ارکان
صوامع انس و شادروان زرافشان مجامع قدس را بر فضای هوای قدرت معلق بداشت غزل مقدری که بالت
بقدرت مطلق + کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق + نه خشت در رشته معمار را در و بازار + نه چوب و تیشه نجار را درو نق +
حصار ساخته زین آبگینه گون طارم + بگرد او زده از بحر بیکران خندق + بعد ازان وراق حکمتش صحائف لطائف اوراق
اطباق این هفت سبع سموات را با عشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین گوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی
زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر منور و مدور در میان میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت ابیات ازین گردنده

بقرنایم تا حصاة نجوم را ازین مرعی خضرا که مراغه جای مرکب دولت ماست برچینند مشتری که کاتب دار القضاء فلک
و راقم محاضر و سجلات دیوان ملک است صورت دعوی و جواب متخاصمین را بمخامه تقریر برد و زنامه تحریر محرر بر مقرر
ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات و عرض این قضایا را
در توقف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را یک شبی بر مرکب نور سوار بر برین طارم زرنگار برآریم و
دعاوی کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرای
لطیف منظرش مربوط و مضبوط گردانیم ابیات ای گهر تاج فرستادگان + تاج ده گوهر آزادگان + هرچه زبیگانه و
خیل تواند + جمله درین خانه طفیل تواند + چونکه بعالم علم افراختی + غلغله در کون درانداختی + مهر شد این نامه بعنوان تو + ختم شد این خطبه
بدوران تو + چون این مقدمه دانستی اشارتی چند مجملا بیش از بیان واقعه معراج مفصلا هم ازین گونه سوق کلام بسمع خواص و عوام
از مخترعات معین می رسانم و این قصر رفیع البنیان شدید الارکان را کما ینبغی تمام میگردانم و بالله التوفیق بدانکه این
اشارات نسبت بحضرت سید السادات صلی الله علیه وسلم بزبان حال وارد گشته نه بزبان قال مستفاد از آیت کریمه ما زاغ
البصر و ما طغی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آیت در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی
جل و علا بطلب سید انبیا علیه الصلوة والسلام آمد و براق بدر حجرهٔ خواجه صلی الله علیه وسلم بداشت خواجه علیه الصلوة والسلام
قدم همت در رکاب براق دولت آورد پرسید که ای جبرئیل مرا کجا می باید رفت گفت یا رسول الله در سبیل این سرای هفت منزل
دارد و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم مبارک تواند خواجه صلی الله علیه وسلم تازیانه همت در دست همت گرفته ابیات
برق کردار بر براق نشست + تازیش زیر و تازیانه بدست + چون درآورد در رکابش پای + ابلق علوی خرام جست از جای +
هرچه را دید زیر گام کشید + شب لگد خورد و مه لگام کشید + چون بفلک اول رسید ماه را دید پشت به پشتبان سعادت نهاده
گاهی در مقام هلالی در پرتو انوار جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس و گاهی در مقام بدری در منزل شرف
و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خس بوده پیش آمد و عنان براق خواجه را صلی الله علیه وسلم
بگرفت و گفت رباعی آراسته ام خانه بیا ساکن دمی + وز طلعت خود خانه برآرای دمی + تا دست دل از دامن غم
باز کشم + بنشین ز سر مراد از پای دمی + خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما حضر آنچه داری در نظر آر ماه گفت
ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صباغ این کان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و لون متفاوت که در گلهای
و میوه های اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میگردد همه اثری از آثار تابش من است هم صباغ استادم
و هم نقشبند کامل خواجه اشارت فرمود صلی الله علیه وسلم اما هیچ شرم نمیداری که این صناعت مرجات را بر طبق عرض

بنی دنزد من آری اگر تو صباغی دکان رسیع میکنی من آن صباغ استادم که از خم بلغ ما انزل الیک ارزنگها را سر ارصبغة
اطلس هفتاد و دو رنگ مستغرق اسنی الی ثمنین و سبعین بر آرم بر که مالا تر ارا و استاد دکان بکشاید در انجمن فلک و مجمع ملک
بی مزد دشهای والشق القمر خواجه جواب داد غزل ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده + عشقت علم بسینه هر نیک و بد زده +
آئینه وار طلعت تو بوده آفتاب + خرگاه در طنابت از آن بر فلک زده + مه لاف حسن زد فلک لاجرم شگافت + اریجه
سیاست تو آن فلک زده + تعداد ان تصدقه دوم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک فرامر و نهی و حل و عقد و تدبیر
نهاده گاه از نقطه دریای قیر نوک خامه بر صحیفه شب ابر مشک اذفر رقم میزد و گاه از قاروره کافور سیل رزین نقش بیاض بر
دیباچه روز ظاهر میگردانید چون نظرش بر مرکب خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد باستقبال آنحضرت بر جبین پای باز آمد
این نیاز مندی عرضه داشت رباعی ای دل شده فتنه رخ ماه وشت + عاشق شده جان بر آن جعد همچو شبت +
کلبه مادی در آ و بنشین + تا جان و دل خسته کنم پیشکشت + خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت کرد که ای عطارد چه حاضر
چه داری گفت صدر ایوان آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک بر رقم قلم کرم من می نگارم کنگره برج جوزا بنام من است
جواهر زواهر عز و علی در درج احتشام من است منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من مے پردازم اکنون چون قلم از سر
قدم سازم ای عطارد اگر صدر دیوان سبع سماوی آسمان تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنیست من دارم اگر کنگره
جوزا بنام تست هشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای جنان بنام کمترینه ملازمی از ملازمان عالیمقام من است
هنوز تو از کنج گنجینه عدم قدم بیرون ننهاده بودی و خوان سالار فطرت در ضیافتخانه شهرت قرص جودت را بر گرد
خوان تاجوردی آسمان ننهاده بود که مائده نور بزم حضور در مهمانخانه ظهور بنام من گسترانیده بودند که اول ما خلق الله تعالی
نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام احتشام و شراب احترام هو یطعمنی و یسقینی نوشیده باین با حضر محقر تو کی سر فرود
آرد عنان عزیمت گردانیده میل بآسمان سیوم فرمود زهره را دید ارغنون طرب ساز کرده با نوای چنگ و صدای عود
هم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کواکب را از خواب اول بیدار میداشت و صوفیان سبز پوش افلاک را
باهنگ چنگ دلاویز خویش در چرخ مے آورد و گاهی از رقم قلم عطارد چنبر دائره خود در آب میزد و گاهی دست با آفتاب
حلد مصقوله ارغنون خود را خشک میکرد چون مبشر قدم کرم خواجه علیه الصلوة والسلام برسید زهره آواز برکشید و میگفت
رباعی ای هر دو جهان نثار خاک پائیت + گردون نرسد بقدر عالی رائیت + یک لحظه گذر بکوی درویشان کن +
تا از دل ما زدیده بسازم جائیت + خواجه عنان دولت باز کشید و فرمود وقت توقف نیست با حضر چه داری زهره
گفت اقطار ممالک قصر سیوم در حیطه اقتدار من است زمزمه مغنیان گنبد خانه افلاک از صدای نغمات و تار من است

بلمع پوشان صوامع علوی بسماع سرود من در رقص اند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نغمه و نوای من در قصند
چون اوتار دلنواز طرب سازد هم محفل داران کواکب دراهم و دنانیر ثواقب در دائرهٔ من اندازند امشب نثار قدوم شریف
تو کنم خواجه باشارت لطیفه جواب آن ضعیفه چنان باز داد که ای زهره بنغمهٔ بی بهرهٔ تو کسی فریفته شود که زهرائی در خانه
نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام سی شب بیست و چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرائی من سالی دوازده ماه هر ماهی سی روز
هر روزی بیست و چهار ساعت اوتار سی و دو رکعت اقم الصلوة در نماز نیاز چنان بجنباند که در هر دوگانه حضرت یگانه صد هزار
دُرّ شاهوار رحمت در گوش همت او در آرد که ان رحمت الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار درم و دینار معیت بر فرق
حمیت او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بگدائی و بینوائی بدست آری چه میکنم
عنان براق را حرکتی داد و قصد مرحلهٔ چهارم کرد خورشید جمشید آسای فلک پیمای را دید بر شکل طشت پر زیبق زرنیق نور افشان
صد هزار سنان جان ستان از پس و پیش او درفشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور گریخته و از احراق او مریخ با غبار
زنگار نو بیخ آمیخته صد هزار جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زر طناب پر تاب او آویخته رشتهٔ تعلق و تملق با وجود انتشار انوار
از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر قدوم آنسرور و نوید با امید ورود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید باستقبال آنحضرت
پیش دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت آورد رباعی ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست + هر هفته فلک کمینه یک پایهٔ تست
شخصت ز لطافت چو ندارد سایه + زانست که آفتاب در سایهٔ تست + رباعی صد جان اگرم بود نثار تو کنم + جان چاکر
لعل آبدار تو کنم + گر با من دلخسته برآئی نفسی + دل بندهٔ زلف تابدار تو کنم + خواجه رو بآفتاب کرد که منازل افلاک در پیش دارم
درنگ را مجال نیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم برگرد بالش هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور
کوشیدی جگر سنگ در دل تنگ کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی کی نوشیدی
عقیق یمنی را چون گل آتشین چمن لائق نگین ارباب تمکین من میگردانم طلاء احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من
می پوشانم نهال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی تا تمامی من می پرورانم در سرمای زمستان لحاف زربفت در افشان
بر بالای سر بازدگان من میگسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را نثار قدوم شریفهٔ تو سازم خواجه بزبان
اشارت فرمود که اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب شهر لولاکم علمدار آسمان جلالتم قافله سالار کاروان رسالتم چون آفتاب
نبوتم از آسمان فتوت اعلام اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از سر راه غوایت
بجادهٔ هدایت پیوستند ای آفتاب تو که بمقدار سیری از سحابی چنان محجوب گردی که تیر شعاع از آن نتوانی گذرانید با من که آفتاب
ساطع شریعتم و ارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی بر داین بگفت و کمیت سیارت بانگیخت تا بمنزل مریخ که ساطر یا طبیعتم است

عنان باز کشید بهرام را دید خنجر تعلق در دست گرفته سپر زنگاری در روی کشیده کلاه لاجوردی بر سر نهاده پیش خواجه
آمد و عنان مرکب خواجه بدست ادب بگرفت بوسه بر رکاب همایون داد گفت ای بهرام این خنجر چه داری گفت سپه سالار انجم منم
لشکرکش صدر کشور میان سیارگان منم شمشیر گذار عدو آزار در خطه سموات منم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت کرد
که ای قتال ظلم پیشه وای غدار جور اندیشه چند تیغ بی دریغ چون ریزی و تا منسفان خون بیشتری اگر توانی به سنان لسان
صدور مرده کفر و عصیان را چون من در میدان دعوت زنده مؤبد گردان این بگفت و بهرام را بدل کرده روی بدار الحکم مشتری
آورد برجیس را دید در صفه تدریس نشسته بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا در داده نامه حکم در انگشت و
دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه شنوده کتاب قاضی شرع فرو پیچید و این ابیات در مدح خواجه انشاء کرد ابیات
ای برده جهان طفیل خاک قدمت + وی معجزه مسیح از نفس دمت + ملک ملکوت جمله ضمیمه کرمت + یک ذره عرش کرسی
علمت + یک نکته بسمع حساب خود نشستان مشتری را منور گردان اشارت فرمود که هر چه داری بنظر آر که مقربان سواکن عصمت در
انتظار قدوم مند مشتری گفت قاضی ملوان فلک منم شاهد عدل در انجمن ملک منم مستور قضا بنام منست توقیع محل وقوع
مبرمین احکام منست فرمود اگر تو قاضی بلادی ثانی من خلیفه معلم دبیرستان الرحمن علم القرآن ام قرآن دستور منست
و فرقان دستور منست علم شرع شعار منست و علم دین دثار منست فتوی قیمت شریعت من تقوی قیمت طریقت من دنیا
معدن عقبی هیبت مرصدین مولی کعبه مقصد من بعد از آن قصد مرحله هفتم کرد که محل زحل است رحل اراده مثال
بر فرق نهاده و دواج مدلل بر برق آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده چون گرد براق خواجه علیه الصلوة
السلام ارد در دید استعداد استقبال نمود و این ابیات برخواند رباعی ای بعث ملک غلام خاک در تو + وی دیده عقل خیره
در منظر تو + نه خیمه بر مسند عجم باشم + بنشینم چو زمین در قدم چاکر تو + باشارت عالیه چنین فرمود که مقصود صعود
این محل نه حلول بمنزل زحل بوده است القصه دست بر پیشانی بودج نشیمان بعث عمادی افلاک بسیار دیده گذشت از
هفت مرحله بیرون نهاد چنانکه شیخ گنجه شمه از آن بیان میکند مثنوی چون محمد رقص پای ترلق + نشد تقطیع لطیف زند
اوراق + می بر مدار منازل فلکی + شاه اسرای سپهر مکی + ماه را از خط حائل جو بتن + داد بستری از شمائل جو یش + عطارد
زنقره کاری دست + زنگی از کوزه رصاصی بست + زهره را از فروغ مهتابی + برقعی بر کشید سیمابی + چون بر آمد بچنگاه
تاج زرین نهاد بر سر مهر + شیر پلنگ سید چون حلقه شام + سر خود گذاشت با بهرام + مشتری را ز قوس سر تا پای + زرد
دید گشت صندلی سای + تاج کیوان چو بر سنده قدمش + در سواد عبیر بند علمش + از خزان ان مثال بادی صبا + در گذشت
از ریاض خضر افضل + کرچون از صعب آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت مرشتی که تمام ترا

نمودند بیار آورده هر نظر آنسرور در آی تا چنانچه حجله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مشاهده
کردند تو نیز معاینه بینی بهشت چادر زیبائی در سر کشیده و جامهٔ رعنائی در بر کرده کحل سبوحی در دیده کشیده و گلگونهٔ
قدوسی بر رخساره مالیده و خود را بر خواجه علیه الصلوة والسلام عرض کرد خواجه علیه الصلوة والسلام عنان التفات بجانب
بهشت باز نکشید و بگوشهٔ چشم التفات به بهشت ننمود ما زاغ البصر وما طغی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن و
احسان دربان منست سندس واستبرق با همه لطائف و نظافت فرش ایوان منست مدائن و قصور دارم غلمان
و حور دارم شراب طهور در اوانی من مختوم است آسایش و راحت من خود ترا معلوم است موجب بی التفاتی چیست
خواجه فرمود ای بهشت بسیار خود را مستای و زیب و زینت بما منمای که بهای تو کلمهٔ بیش نیست که غمزده از سر درد
بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لائق خدمت تو نیستم بیکی از خدام خود حوالت فرمای تا
نومید باز نگردم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که من در ساق عرش بودم که آواز نعلین بلال بگوش من رسید که در دل شب
از خانه بمسجد میرفت بلالش حواله کردم بهشت بناله در آمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریدهٔ پسر ابو قحافه
است آنکه از زنان مکه هیچکس بوی رغبت ننموده اند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای بهشت تو این میگوئی باش
تا بلال من چه میگوید در سیاهیش چه می نگری مگر نمیدانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر زیباتر و دلرباتر تا شبهٔ
شب رنگ شب را در مجازات مروارید روز درنیاورند تشریف یکور اللیل علی النهار نیافت هر سحرگاهی که بلال سر بگلیم سیاه
فرو برد و در بازار سینه اقمشهٔ درد عرضه دهد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت نستاند و چون نالهٔ سوز آمیز درد انگیز
از میان جگر بر کشد آتش در خرمن کبر و بیان زند بیت آه سوزان ز دل آیدم که فرستم بفلک + گر بسوزد پر و بال ملکی
معذورم + القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضه منعقد گشت خواجه علیه الصلوة والسلام
حجتان اول من یقرع باب الجنة بلال بر فحوای آن بنوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام
تشریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت وای کوکب آسمان جلالت بمملکت
اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت ترا آن ترقی پدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود
ای بلال گوهت کسی که از برای یک دیدار تو دختر بر دو کون را سه طلاق بر چار گوشهٔ چادر می بندد و پنج حس از شش جهت معزول
کرده بهفت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق هشت بهشت کی فرود آرد بیت باعشق نه جنت جوئیم و نه حور و نه انهار میخواهم
بتوار زانی ای زاهد همه من یار میخواهم + شهان مملکت فردوس را باری بدست آرید + که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم

فصل دوم در حکمت تعیین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین باب بزرگان حکمتها بسیار

گفته اند فائده درین نسخه پنج حکمت معتبر گشت اول آنکه تا دو آفتاب در یک ساعت جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور اسم
مشکل سیر مدور در غلاف مغرب متواری گردانیدند و بر حریم سیاه شب مشکین لقب پا در سر بریده اسب شهاب ثاقب لوای
مناقب بر بستند جامه سکون در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشانیدند متصرفان ولایت معیت جامه وجعلنا
النهار معاشا در بر دارای خمول لباس دمول در سر کشیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم در کنج خلوت در گنج سلوت کتاب لی مع الله
مطالعه نمود و جواهر زواهر شهود می نمود حاصل شبی بود و چه شبی ابیات شبی دیباچه صبح سعادت + زدولتهای ابد افروز
زیادت + ز قدر او مثالی لیلة القدر + ز نور او مرآتی لیلة البدر + سواد طره او تر خجلت ده حور + بیاض غره اش نور علی نور
هوا لیش انگشت تبسم دانه کرده + نسیمش زلف سنبل شانه کرده + بسما ر ثوابت چرخ سیار + نشسته بر جهان در پای ادبار + لطیفه
چون سحر خندان از دو لب + گریزان روز محنت زو تا شب + جبرئیل امین علیه السلام بخلوتخانه سید المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات در آمد نتوانست که خواجه را از خواب خوش بیدار کند چرا که مامور بود بایقاظ آنحضرت بلطف نعیم بعضی آنجا دو روایت بنظر
رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بنده خود را بلطف از خواب بیدار کنم چنانچه گرد توهم و ملال بر این
دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آئینه مثالش ننشیند همان ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل را
علیه السلام بر بالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقولست که مرا الوحی الهی چنان معلوم شده بود که بنیاد
و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم در شب معراج دانستم و آن چنان بود که در حین ایقاظ آنحضرت
صلی الله علیه وسلم متامل بودم که بچه کیفیت از خوابش بیدار گردانم تا الهام شد مرا که روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی بر
برکف پای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالیدم برودت کافور با حرارت کرامت خوابست مقترن گشته آنحضرت از خواب بلطف
بیدار شد حاصل آن وقت دانستم که حکمت در خلق من از کافور آن بود تا آن سبب ایقاظ آنحضرت باشم بلطف نه بتکلف
حکمت دوم در امتیاز شب آن بود که تا فرق پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و نیستی کس را شبهه
مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عتبه بن ابی لهب گفت کذبت تا رسول صلی الله علیه وسلم بر وی
نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه وی در محل خود تبیین گردد **حکمت سیوم** آنکه معهود چنان است
که برقع داران مقام الوصال در کنج زوایای حجال الوقت حضور فحول رجال در حجب ستواری میگیرند القصه چون مبارز میدان
مردمی و مردی بسبز وار فلک گذری میکرد مقنعه دار حجره چهارم در کنج زاویه عین حمیه گرمسیحت اسمی آفتابی که نور تابی
داده با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری کجا برآید **حکمت چهارم** در کسوت تمثیل میل گردد این در پیش قاعده ایست
بین الناس و ضابطه بی شائبه التباس که چون عقد نکاح میان عروس و داماد منعقد گردد و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد

چون دست تصرف ... آید چندان توقف نمایند تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و
دو پاسبان دار ان قول ... بالليل والنهار عرصه بساط روزگار از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جنبش
دریای کن فکان ساکن گردد طیور باوکار خود قرار گیرند وحوش باکنام و آجام خود آرام یابند مشاطه کره لالۀ وصال است
آستانه آن عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانه شاه فرستد تا بی تکلف نقاب حشمت
از جمال عزت بر داشته دست موانست در گردن موافقت یکدیگر در آرند لاجرم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم که در
عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه نمای طربخانه انس در ان شب فرخ لقبی که مشاطگان قدرت الهی جعد مجعد عروس
شب را بغالیه مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت خداوندی جل و علا شادروان زرافشان ضیا را
از سر عروسی سرای عالم برداشته شامیانه عباسی شام را بر سر این حجره آبنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین
لی مع الله را در خلوتخانه دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت او ادنی نشاندند و راز ها سر بمهر فاوحی
الی عبده ما اوحی بر روش جانش فرو خواندند و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه اش میشنوانیدند **غزل**
بیا در بزم او ادنی یکی حرفی ز من بشنو + وز ان اسرار ما اوحی عجب طوری سخن بشنو + اگر اسرار وحدت را ز کس باور
نمیداری + تو گوش هوش خود بگشای و بی کام و دهن بشنو + گهی کز شوق مینالم خبر کے دارم از عالم + رخی در
خاک می مالم که ای جان راز تن بشنو + جوابی میرسد هر دم بگوش من از ان عالم + که من راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو +
معین در کش می باقی از لب بر لب ساقی + پس آنگه درد مشتاقی از ان خوب ختن بشنو + **حکمت دیگر** در اختیار شب
بر روز آنست که شب پرده ادار اسرار است و محرم و همدم یاران غمگسار است پردۀ عصمت است جذبۀ رحمت است باغ
یقین است چمن ان المتقین است تخت و تاج اولیا است بخت و معراج انبیا است سجده گاه عُبّاد است خلوتگاه زهّاد است
ابیات
شب خلوت خاص عاشقانست + شب محرم راز خستگانست + معراج قلوب اهل شوقست + تاراج کروب اهل ذوقست +
حرفیّه از مخترعات معین مسکین مسجعا در فضائل شب بشنو موشح بآیات کلام ربانی جل و علا و بتحقیق آن بگرود بدان
اید رویش که فضائل شب بسیار و خصائص او بیشمار و تفصیل این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب اضطرار و صحاب
اضطراب در شب است جعل الليل لتسكنوا فيه با بهجت صائمان به بغیت دولت للصائم فرحتان در حین تعیین افطار
در شب است ثم اتموا الصيام الى الليل تا تجلیات انوار جمالی و جلالی در مرایای ظاهر و آثار در شب است فلما جن عليه الليل رای کوکبا
ثا ثواب بحساب احیای شب میمون لقب نه برابر ماهی بلکه بهتر از هزار ماه در شب است ليلة القدر خير من الف شهر جیم جود و سخا
عطایای بی ریا مخفی از نظر اغیار در شب است الذين ينفقون اموالهم بالليل حا حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب است

قم اللیل الا قلیلا کنا خزائن اہل سعادت با اقبال بے ادبار در شب است امن ہو قانت آناء اللیل و اہل مدینہ تسبیح سبحان
عالم مقدار در شب است و سبحہ لیلا طویلا ذوق قرأت مقربان شیرین گفتار در شب است یتلون آیات اللہ آناء اللیل
راہ رحمت جراحت بندگان پر سود در روزگار و سرمایہ استراحت درماندگان سوگوار در شب است وہو الذی جعل لکم اللیل
لباسا والنوم سباتا ناز ادریت و تجمل سکون و تحمل مریت معیت صدق و توکل دوام و استمرار در شب است وجعلنا اللیل سکنا
حسن سودائے خواب در دیدہ احباب برای آرام و قرار ملکہ برای مطالعہ اسرار و مشاہدہ انوار در شب است ومن آیاتہ منامکم
باللیل حسن تشرف نزول قرآن گوہر بار و فرقان عرفان نثار در شب است انا انزلناہ فی لیلۃ القدر حص صولت و ہیبت حلول
اسرار در ان دل شب تار در شب است ان ناشئۃ اللیل ہی اشد وطاء و اقوم قیلا حص ضیاء بواطن معانی مساکن متہجدان قائم
نائم شب زندہ دار در شب است ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل حظ طرب نشاط راکعان و ساجدان با انبساط دولت
در دل شب است ومن اللیل فسبحہ و ادبار السجود حظ ظہور روشنائی آشنایان اظہر من الشمس و ابین من النہار در شب است و آیۃ
لہم اللیل نسلخ منہ النہار عیش عشرت مومنان مرتاض روزہ دار در شب است احل لکم لیلۃ الصیام الرفث الی نسائکم عز غبطت
مواعدت روز بازار مشتاقان دیدار در شب است و واعدنا موسی ثلثین لیلۃ حسن فتح و ظفر منظر حظیظ و خطاب مستطاب
ملکا اکبر موسی ع و خلاص مومنان از کفار در شب است فاسر بعبادی لیلا قافلہ نافلہ مخدوم مہاجر و انصار متوجہ قبلہ
حدال و کعبہ آمال و استظہار در شب است ومن اللیل فتہجد بہ نافلۃ لک کفایت کار لوط نبی ع آن پیغمبر بزرگوار در شب است
فاسر باہلک بقطع من اللیل آن لذت مناجات راز و ذوق طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب است اقم الصلوۃ لدلوک
الشمس الی غسق اللیل تمام معرفت حقائق اسرار و سر ترفاعتبروا یا اولی الابصار در شب است ومن آیاتہ منامکم باللیل آن
نور سرور روز نشور در جبین مبین بندگان نماز گزار در شب است من کثر صلوتہ باللیل حسن وجہہ بالنہار و وجاہت قسیم
باری النسیم جل ذکرہ بر سبیل تکرار در شب است واللیل وما وسق واللیل اذا عسعس واللیل اذا یغشی واللیل اذا سجی و ہیبت
رخسار سیہ ظلمت شب تار و مثل سواد لیلۃ داج زنگار در شب است کانما اغشیت وجوہہم قطعا من اللیل مظلما آنانی
معانی تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار جل و علا در شب است وباللیل افلا تعقلون تیمن و برکت سفر سید ابرار
و سند اخیار اعنی محمد مختار صلی اللہ علیہ وسلم بحریم حرم پروردگار جل و علا بر رفعت بود سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا
و قال الذی فی فضائل اللیل و شمائلہ غزل خوان نعم نہادہ میں بہر صلای نیم شب + دست کرم گسترده بہر عطای
نیم شب + وقت وصال دوستان در نیمہ شب دیدم عیان + ای جسم و جان عاشقان با دا فدائی نیم شب + ہر نیم شب تیر دعا چہ
بنعم میزدم + ہان کارگر آمد مگر تیر دعای نیم شب + ہر نیم شب آید ندا از بارگاہ کبریا + بکشای گوش ہوش را بشنو ندای نیم شب گوید کہ

هل من تائب خواند که هل من مذنب جوید که هل مستغفر در انتهای نیمشب * تا تو بپذیریم از وی دین جرم برگیریم از و *
او د انداز من ان د اندر خلای نیمشب * هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین * هم شمس بین هم بدر بین در
نیمشب * هم باج بین هم تاج بین هم جیم و هم تاراج بین * هم لیلة المعراج بین رو در سمای نیمشب * هان ای فراهی کار کن
شب نالهای زار کن * دل مرده را بیدار کن از نالهای نیمشب * **فصل سیوم** در تمثیلاتی که صیقل وار غبار انکار از
آئینهٔ اقرار بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه وسلم بزداید و جمال مقصود در آئینهٔ شهود بنماید بدانکه بعضی از کوته نظران
که از محبس حواس و مضیق اوهام و قیود عقل عقیله چون قدم بیرون ننهاده اند و از جملهٔ محبوسان قفص خاکی و مقیدان سلاسل طوارق
افلاکی اند و همواره پابستهٔ ادراکات عقل جزئی خویش و گرفتار تخیلات توهمات خاطر کوته اندیش خود اند و دیدهٔ دل بحقائق
امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخل است نگشاده اند و داد تصدیق قضیهٔ سنیهٔ والله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقه
عادت را باور نمیدارند و بسر حد قبول آن راه بدر نمی برند و از مقعد صدق صدیقان چون ابوجهل روی می تابند و میگویند
که برآمدن جسم ثقیل زمینی بر هوای لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر برآمدن جسم کثیف
بر هوای لطیف ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوا بزمین تیره ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم بمصاعد آسمان منکر شود ضرورة فرود آمدن جبرئیل ع را بمنازل زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح است نعیاذا
بالله و از ابوبکر صدیق رض منقول است که در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود
چنانچه در محل خود مبین گردد و ما درین فصل ده تمثیل که دلیل عروج تواند بود مرقوم میگردانیم **تمثیل اول** بدانکه اصحاب
هیئت و نجوم براهین هندسیه اشارت باینمعنی نموده اند که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار برابر و چهار دانگ و کسری
و یروانی صد و شصت و شش برابر کرهٔ ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت می کند و قطع مسافت می نماید وقتی
که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه در طرفة العینی طی کند چرا بر خاطر
خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله علیه وسلم
که هژده هزار اجرام نیّرهٔ فلکی و جواهر مجردهٔ ملکی استنارهٔ از نور وجود او می نمایند در بعضی از شب بام معنت آشام اجرام برآید
و به ذروهٔ اعلی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید **تمثیل دوم** جادوان کشمیر با همه خبث ضمیر از خم مرکب
می سازند و از چوب جاروب تازیانه و بدهمبری شیطان لعین در ساعتی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند آنجا که
خم مرکب بود و تازیانه چوب جاروب و راهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نمی نماید و جائی که راکب سید المرسلین
باشد صلی الله علیه وسلم و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و راهبر جبرئیل امین ع

باشد و عنان عزیمت در دست اسرافیل امین باشد و برده حضرت رب العالمین باشد جل و علا اگر محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام احرام علوی بر آید عجیب و غریب نباشد تمثیل سیوم ابلیس لعین که از جن
خلق است در لحظه از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را تمکن است که در ساعتی از قطر
شرقی بکنار قطر غربی رسد بهترین برده سرا عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعراج ملکوت بر آید تمثیل
چهارم عیسی علیه السلام بامداد حضرت خداوندی بآسمان چهارم رفت و ادریس پیغمبر علیه السلام بر اطباق سموات سیر نمود
و به بهشت اندر آمد چنانچه این هر دو واقعه بنص قرآن ثابت شده و مقرر است که هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود
نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم که بمراتب از ایشان رفیع الشان تر است بآسمان بر آید و باز بمقام
خود آید تمثیل پنجم چوب تر که بواسطه رطوبت ذاتی ثقل دارد و بر پای بازی می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز
میماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازم رطوبت است از وی زائل گردد سبک شود تا باز در
پرواز آید چه عجب که بال خواجه ما صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از آشیان انا من نور الله پرواز کرده و در قفس تنها
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاه بلند پرواز
ابیت عند ربی بر بسته اند تا بجهت این ثقل بشریت خود و ثقل نفسانیت در میان امت قرار گرفته اما چون در تابش
آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت محو کند تا بحدی که آب و خاک از وجود با جود محمد صلی الله
علیه وسلم بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب با قالب عروج نماید چه عجب تمثیل ششم مشعبدان را
عادتیست که بیضه مرغ بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است تمام از آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن
از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آن را در شیشه گرفته از آن همه سوزن بتدریج در اندرون
آن بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم یا مصطکی آن منفذ را استوار سازند
بعد از آن آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون آن بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم
بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند ای عارف هیچ میدانی که چه میگوئیم وجود با جود محمدی
صلی الله علیه وسلم درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضه مرغ لاهوتی بود مشعبدان تقدیر ازلی بصنعت لطیفه
از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه آنحضرت را بشگافتند و طبائع بشریت و اخلاط جسمیت را
تمام از وی بیرون گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجه عالم صلی الله علیه وسلم این ندا در عالم دادند
که الست بکم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر سبزه زار جویبار قدس باریده بود بقارورۀ شوق

گرفته در وجود آن بیضهٔ سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از ان آن بیضهٔ وجود با جود سید را صلی الله علیه وسلم
در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوش شوق و ذوق برآورد آنگاه بدر کشاد سبحان الذی
اسری قصد هوائی کبریا کرد و برین هفت گنبد اخضر بردوید و بر مسند دنی فتدلی بر سریر فکان قاب قوسین او ادنی بجه
زد چنانکه شیخ نظامی فرموده است قدس سره **ابیات** سر برون زد ز عرش روحانی + در خطرگاه ستر سبحانی + حیرتش چون
خطر پذیری کرد + رحمت آمد لگام گیری کرد + قاب قوسین او دران اثنا + در گذشت از دنی باو ادنی + **تمثیل
هفتم** در شریعت قاعده ایست که چون دو چیز باهم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب راست
مثلا شیر با آب مخلوط اگر بر صبیی دهند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب غالب است شود و اگر آب غالب است
نی مسئلهٔ دیگر آب دهان خون آلود گشت اگر خون غالب است ناقض وضو باشد و اگر نی نی مسئلهٔ دیگر نقدی که
مغشوش است حکم غالب راست اگر نقره غالب است حکم جید دارد و اگر غش غالب است حکم نبهرج و ازین باب در شریعت مسائل
بسیار است پس برین نیز قیاس هرجا که روح پر فتوح محمد صلی الله علیه وسلم بر جسد بی حسدش غالب آید اگر جسد حکم روح
گیرد و در فضائی عالم ملکوت در فضائی جبروت در طیران در آید چه عجب **تمثیل هشتم** روایت است که چون روح بنده
از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا روند و از کرات فلکی در گذشته بساق
عرش در قنادیل نور متمکن گردند جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار از جان صافی تر و از روح
پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه یا زیاده ازان قطع کند چه عجب **تمثیل نهم** این کوتاه نظران
چرا درین معنی اندیشه نمیکنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم برهم زدن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هر یکی
در فلکی مستقر دارند احساس میکنند و ادراک آن می نمایند اگر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم که نور دیدهٔ فلک و قرة العین
انسان و ملک است و از روشنائی چشم لطیف و از انسان العین اشرف در یک شب بقدرت الٰهی جل و علا قطع این مسافت
دست دهد چرا مستبعد باشد **تمثیل دهم** فلک الافلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط
جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دورهٔ خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در تحت
تعقل هیچ مهندس ادراک نتوانند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفحهٔ آبگون با عشار
ثواقب ملون است و این سراپردهٔ بوقلمون بانوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهر است و این
بسیط اغبر ملمع بمفاجر انهار انوار آن کرات افلاک متحرک بتحریکی او و این بساط خاک ساکن بتسکین او هر آئینه توانند
که جوهر جسم محمدی را صلی الله علیه وسلم در لحظهٔ تاج تارک افلاک و همای هوا پیمائی اوج سماک گرداند چه عجب جاهل الکلام

آمده واقعه معراج از برای تبیین بدائع حکمت و اظهار صنائع قدرتست اگر منصفی از سر انصاف در سائر
مصنوعات و مخلوقات نظر اندازد و از روی حقیقت تامل و تدبر نماید یقین بداند که کیفیت تمام و کیفیت حدوث
هر یک از افراد مکونات بصورت معین و هیئت مخصوص از حیز ادراک عقل جزئی بیرونست بلکه همه در نوع عالم را از
قبیل خوارق عادات و از جمله مستبعدات شناسد اما بواسطه کثرت مشاهدت مستنکر و مستبعد نمی نماید آنست چه
از جمله بدیهیات و ضروریات گشته کلمهٔ چند در حکمتها باز بسته بذات آدمیست مثلا در وجود خویش که عالم صغری است تامل
کند که این نقش بدیع فطرت را صنیع قدرت که نگاشته و از حیز عدم بعرصهٔ وجود که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل
اجزا و تقاسیم اعضاء او را باین ترتیب ترکیب که کرده و قندیل مظلم قالب او را بالتماع مصباح حیات روشن که ساخته
و بلوامع انوار فیض حراست اساس ولایت و بایالت خطهٔ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او
باتمام انجامید و هنگام رحلت و میعاد نهضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد او
بمجاری پستان خاصه که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطه از روابط غیبیه بجزوی از اجزای
وجود او که مربوط گردانید و هر عضوی از اعضاء او را سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات که ساخت
تا بحدت بصر از الوان و اکوان و متبرجات و متجلیات تمتع می یابد و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه و تعینات خبردار
میگردد و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار ستر و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید
کذلک هر یک از مشاعر باطنه و قوی طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرمود تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کل
بکفایت مهمات و ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بر وی مستبین میدارد و نسخه از معرفت مصالح و معاد
بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد مقصود از ایراد این معارف و القاء این مصارف آنکه حق تعالی بر حسب از کتم عدم بعالم وجود آورد
همه بی چون و بی چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از حیز غرابت بیرون آمده
از مخترعه مستحیلات عقلیه بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این هنوز در دیده و آیا خبایا مختفی مانده و عقل کز بواسطهٔ عدم
تعمق در مقدورات الهیه سبحانیه محال شمرده و آن جز از نقصان عقل او نیست و وقاحت معرفت او خسرو دهلوی فرماید قدس سره

غزل چه رسد خاک مسکین را که توحید خدا گوید + بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید + اگر هر دم صفات صنع او گوید بدان
ماند + که در دریا فتد موری حدیث آشنا گوید + نبی جایی که لا احصی ثناء گوید از حیرت + که یارد کو بیانی از کمال کبریا گوید
در آن صحرا که انوار تجلی میکند جلوه + تحیر علم را سوی عدم راه خلا گوید + خیال است اینکه در آئینهٔ دل نور لاهوتی + در آید تا
خیال او وراز ناسوت انجلا گوید + ملک هم نام او ورد و لیس آگه نمیداند از وی + چو نابینایی مادرزاد که اوصاف ضیا گوید + بمان

سورتی که آمد نقطهٔ باریک کاف و نون + چو داغ صنع دارد وصف او کی عقل ما گوید + ز حیوان نیز بگذر آن گیا کز خاک
میروید + چو زان او دست نتواند که وصف آن گیا گوید + نه آنکس آگهست از وی که او بیخوش میخواند + نه آنکس نیز میداند که
او چون و چرا گوید + ز صنعش قطرهٔ عقل و کمال کبریا بحری + بقطره بحر در گنجد کسی این ماجرا گوید + نگنجد در دماغ عقل ادراکش
زبان در کش + که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید + نه اند این غافلان آگاه از و وانکس کی آگه شد + گذار د حیرتش سر کز
که او نام خدا گوید + بدین جهلی که من دارم مرا دین عجائز بس + من و تسلیم بر قولی که دانائی و دنا گوید + عروج جان بر اوج قاب
قوسینش بود هر دم + اگر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید + ای درویش این تمثیلات و تخییلات نظر بتسویلات
عقلست و اگر سالک دین میادین عالم حواس در نوردد و سحاب زمان گرد زمین پیش جان حق شناس بردارد کمند وصول
در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلق و بقائی صرف قدم بر بساط قدم نهد دست با مداد بدامان آنولایت نرسد
و پای شبانگاه در ان مطاف طواف نتوان کرد تا در شرح لیس عند ربکم صباح و لا مساء باین رباعی متکلم گردد رباعی آنجا که منم
نه بامداد است و نه شام + نه خوف و نه امید و نه جائی و مقام + من سوخته ام ز آتش و شعلهٔ نور + مستم نه ز خُم و نه ز راح و
نه ز جام + چون رونده باینمقام رسد در یکنفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد **نقلست** از شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بسیاری از اوقات از ان قبیل است که نماز بامداد میگذاریم و
اوراد میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول میشویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمائیم
و در ان عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلاً بخدمت و عبادت مشغول میگردیم چنانچه هر سال سیصد و شصت
روز میگذرانیم و در هر روز پنجوقت نماز و هر سال سی روزه رمضان روزه بتقدیم میرسانیم و ادای سنن و آداب بر ترتیب
آداب راتبه بجا می آریم چون از توجه سر می بر آریم آفتاب طلوع کرده یا خود بحد اشراق رسیده و فهم این سخن غور می دارد
و بر ارباب باطن اینمعنی از آفتاب مشهور تر است و ازین غریب تر نیز واقع است چنانچه خواجه محمد پارسا قدس الله
روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید
قدس الله تعالی سره بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا
تاهل کرده و فرزند در وجود آمد مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامهٔ خود هم آنجا نهاده بیرون آمده
و جامه بپوشیده و بخانقاه شیخ رفت اصحاب ادعیه که همان نماز را وضو میساختند هم شیخ قدس سره میفرمایند که
چون رونده باینمقام رسد که در یکنفس رونده هزار سال طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند یکنفس رونده هزار ساله
عابد را زند بسیاری از بزرگان در کم از یکساعت هزار بار قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و اینجا لت

نیز از حضرت سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست چون قدم مبارک در رکاب آوردی پیش
از آنکه پای دیگر در رکاب آرد تمامی قرآن را ختم کرده حاصل کلام آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از حیطهٔ کون و مکان
و دایرهٔ دور زمان ترقی فرموده و از هرچه ماسوی بود تبرا نموده تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر خود در کشیدند تا کان
محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم چون بر سیر رفتند محمد بود و چون
بسفر رسانیدند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فصل چهارم در بیان بردن خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه
به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفی صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات متنوعه
ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف است اکثر علما بر آنند که در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بود و
بعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بود و برین تقدیر در شوال سال دوازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم
ماه رجب بوده و بیشتر محدثان بر این قول رفته اند و بروایتی در بیست و هفتم ربیع الآخر و بروایتی در هفدهم ماه رمضان
در سال دوازدهم از بعثت و بعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که در شب
دوشنبه بود و قریب به بیست نفر از صحابهٔ کبار حدیث معراج را روایت کرده اند مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و عبدالله بن
مسعود و ابی بن کعب و حذیفة الیمانی و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک
و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان نیز روایت کرده اند اما بیان واقعهٔ معراج بتفصیل آنکه
در موضعیکه از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلافست روایتی آنست که فرموده اند در مکه بودم در خانهٔ خود
سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل ع فرود آمد و روایتی آنکه فرموده اند در حرم بودم و گاهی میفرمودند در حجره بودم در مسجد حرام
که جبرئیل ع آمد و میکائیل ع با وی و روایتی آنکه فرموده اند در خانهٔ ام هانی بودم در بستر و مصلای خود و بتهیهٔ خواب مشغول گشتم
اشتغال نمودم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در آن شب حجره
در خانهٔ ام هانی بوده و آن خانه میان صفا و مروه واقع شده و داخل حرم است و در آن اوان بکفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آن خانه میبود و بعضی آنجا را بجهت اضافه آورده گفت در خانهٔ خود بودم و چون آنحضرت را در مسجد حرام
آوردند تا طواف بجا آورد و بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجره و مسجد الحرام بجهت آن فرموده اند والله اعلم
و اینجا بروایت اشهر که خانهٔ ام هانی است مبین میگردد نقل است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز خفتن گزارده
و چشم مبارکش در خواب شده و دل در مقام توجه بجناب قدس در آمده و گوشهٔ نظر بجانب خاکساران امت داشته بیت
بصر در خواب و دل در استقامت + زبانش امتی گو تا قیامت + خطاب مستطاب بجبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای

جبرئیل امشب صومعهٔ طاعت وزاویهٔ عبادت خود را بگذار واوراد تسبیح وتهلیل خود موقوف کن ودیبهٔ طاووسی واجنحهٔ
مرصعهٔ قدوسی را بحلل فردوسی بیارای کمر خدمتگاری بر میان بند وکلاه فرمان برداری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق
از دست بنهد اسرافیل را فرمای تا صور را ساعتی موقوف گذارد وعزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند
فراشان نور وضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور ومکنسهٔ عیش وسرور فرو روبند نوبتیان صدق وصفا را
بگوی تا کوس جود وعطا در اقطار واکناف دار البقا فرو کوبند ورضوان را بفرمای تا درجات بهشت خلد برین را آئین بندد
ومالک را بگوی تا درکات دوزخ را باقفال حلم وتسکین مقفل گرداند بحار را از تموج ساکن بشوند ورياح از نسیم باز استند
افلاک از سیر وسلوک آرام گیرند بادیه از تردد آمد شد برآسایند حوریان سراچهٔ خلد برین را بگوی تا مجامر عود قماری واطباق
جواهر نثاری برکف بر شرفات قصور جنت صف صف کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را لباس مقدس بپوشانند و
کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از آن آدم ونوح را آواز ده وابراهیم را وموسی وعیسی وسائر انبیا را علیهم السلام خبر کن وارواح
ایشان را بروائح قدس معطر گردان وهفتاد هزار فرشتهٔ مقدس با خود همراه بهشت عنبر سرشت در رو وبراق براقی از جملهٔ
براقهای جنت اختیار کن وبزمین رو وعذاب را از جمیع مقابر از مشارق ومغارب عالم بردار سر تا بسر دنیا را بعطر محبت
وبخور مودت معطر ومبخر گردان بعد از آن بجانب مغرب زمین رو واز آنجا بشام رو واز شام بیثرب واز یثرب بحرا
گذر کن واز حرا بقبیلهٔ قحطانیان رو واز قحطانیان قبیلهٔ بنی کنانه را اختیار کن واز کنانه قبیلهٔ مضر واز مضر قبیلهٔ قریش
واز قریش قبیلهٔ بنی هاشم واز بنی هاشم قبیلهٔ بنی مطلب را طلب کن ودر میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد
منظری زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علمی بهرام حشمی مشتری دیداری کیوان مقداری که از دست ساقی روزگار
جامهای بلا ومحنت چشیده سر در عبای اندوه وغم کشیده با ادب بر سر بالین او در رو برفق با وعرضداشت کرده بگوی
ابیات امشب شب قدرست بشتاب + قدر شب قدر خویش دریاب + آرایش سر دلیست امشب + معراج محمدیست امشب +
ای دولت آن شبی که چون روز + گشت از قدم تو عالم افروز + القصه جبرئیل ع بفرمان ملک جلیل جل جلاله جهت
تحصیل براق به بهشت در آمد ودر مرغزارهای جنت چهل هزار براق دید که میچریدند وبر جبین ایشان رقم نام محمد صلی الله
علیه وسلم مبین بود ودر میان این چهل هزار براق یک براق محزون وغمگین در گوشهٔ سر فرو برده وسیلابهای اشک از
رشک بر رخسارهٔ خویش روان کرده جبرئیل ع به پیش آن براق آمده استفسار احوال او نمود وگفت ای جبرئیل چهل هزار
سال است که من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام ورخت هستی بسراپردهٔ عشق ومحبتش کشیده ام واز آن روز باز
که گوش من نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده مرا دل بجانب طعام وشراب نکشیده جبرئیل ع از میان چهل هزار براق

این براق را که داغ اشتیاق محمد صلی الله علیه وسلم بر جان داشت اختیار فرمود و از اینجا عزیمت دولتسرای سلطان
انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده ابیات رسید جبرئیل از بیت معمور + براقی برق سیر آورده با نور
نگاری پیکرش چون صورت باغ + سراسر پیکر از گلگون و رستش از داغ + به ابرا ابریسان ز رفتار تر + مه ماه داز نا
آتش خوش عنان تر + چو مرغی ز آشیانه بر پریده + باقصی الغایت اقصی رسیده + نموده انبیا را قبله خویش + بتعجیل
امامت رفته از پیش + چو کرده پیشوایی انبیا را + گرفته پیش راه کبریا را + برون رفته ز دهلیز سپنجی بوستان + ز خرگاه کبود
سبز بوستان + روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که من در خانهٔ ام هانی
بودم نماز خفتن بگزاردم شب دو شنبه بود از ماه ربیع الاول بجامه خواب در چشم خفته بودم و بدل بیدار که آواز جبرئیل بسمع من
رسید از خواب برجستم و در جامه خواب بنشستم جبرئیل ع را دیدم ایستاده و فرمود ان الله جل جلاله یقرئک السلام و هو یحیوک
واما جا ملکا الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من قبلک ولا یکرم بها احدا غیرک ولا سمعه احد
ولا خطر علی قلب بشر قطبیت بله صدر بدیع عالم نفسی محسب است که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب بر خاستم و
طهارت کردم و دو رکعت نماز بگزاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه خواستم تا طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو
و از حوض کوثر برای آنحضرت آب بیار من هنوز گریبان نگشوده بودم که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید
پر آب کوثر و طشتی از زمرد خضر و مراد را چهار گوشه و هر گوشه گوهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان پرتوی انداخت خواجه
علیه السلام با آن آب کوثر غسل پاک بجا آورد و بعد از ان حله از نور بر آنحضرت پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق مبارکش
بنهادند و در روایتی هست که آن عمامه را رضوان بنام خواجه انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود
و چهل هزار فرشته بگرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند و از عقب هر تسبیحی صلوات آنحضرت بتقدیم
میرسانیدند تا آن شب که این عمامه را جبرئیل ع بیاورد و این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت آنحضرت دریافتند
و گویند آن عمامه را چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیوم محمد
خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل ع ردای نور در بر آنحضرت افگند و نعلین از زمرد سبز در پای در آورد و کمر بند
از یاقوت سرخ بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز بر دست مبارکش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مروارید یکی
چون زهره تابان پس جبرئیل ع دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که رسید علیه السلام
آنجا در سقایه زمزم وضو ساخت و بهفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از تمام اسبوع در حجر که حطیم است لحظه با جبرئیل
بنشست در آن محل جبرئیل ع بتحقیق شق صدر الصدر بر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و کرامت

وایمان بیاوردند و آنحضرت را مضطجع گردانیده سینهٔ بی کینه اش بشگافت و دل مطهرش بیرون آورد و میکائیل ع گفت
تا سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت بشست و هر غل که در وی بود ببریدند بعد از آن جبرئیل ع
دل مبارکش را بیرون آورده بشگافت و بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت و باز بمحل آن نهاده آنگاه دست
وی را بگرفت و از مسجد الحرام ببطحای مکه بیرون آورد خواجه صلی الله علیه وسلم میفرماید میکائیل و اسرافیل را ع آنجا دیدم با هر یکی
هفتاد هزار فرشته مقرب همه صف بر صف کشیده چون مرا دیدند بر من تحیت سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی
بجا آوردند و من نیز بهمان منوال با ایشان پیش بردم بعد از آن مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند آنگاه
مرکبی دیدم ایستاده در میان صفا و مروه فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشها چون گوش فیل و پایش
بر مثال پای اسپ و گردنش بمثابهٔ گردن شتر سینه اش مانند سینهٔ استر و دنبالش شبیه بدنبال شتر و قوائم چون قوائم البقر
و سُمها چون سُم گاو شگافته دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق باز میپوشید چون آن پرها بگشادی از مشرق تا بمغرب را
بگرفتی و چون فراهم آوردی با پهلویش برابر گشتی ابیات طرفه همایی که پر از نور داشت + بوی خوش از غالیه حور داشت
مژده رسان گفت بمژده پذیر + کاورد آهنگ بعرش از سریر + و سینه اش از یاقوت سرخ میدرخشید پشتش چون دُر بیضا
برق میداد قوائمش از زمرد سبز دُمش از مرجان سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده و زینی از زینهای بهشتی بروی بسته
و دو رکابش از یاقوت سرخ از وی آویخته و در پیشانی وی نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان سبکرفتار
که آنجا که منتهای نظرش بود یک گام می پیمود بدانکه ارباب اشارت در اوصاف آن براق شریف باطلاق عبارات لطیفه و اشارات
منیفه ایراد کرده اند تا چنین گفته اند القصه براقی و چه براقی براقی ملک آسای فلک پیمای آسمان میدانی کیوان جولانی خورشید
پیکری قمر افسری شهاب جنبشی بهرام حشمتی زهره جبهتی عطارد فطنتی جوزا شمائلی ثریا فضائلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی
مرصع بالی ملمع یالی عنبر دُمی لولو سمی قرنفل بوی سنبل موی آدمی روی فرشته خوی بستان چری ریحان خوری جنت مرتعی
کوثر مشربی فصیح زبانی ملیح بیانی سریع السیر کثیر الخیر تیز گام تند رام زمردی لجام زبرجدی ستام یاقوت زین ستاره جبین
گران رکابی سبک شتابی باد پیمای آتش رای آب رفتار عنبر غبار تیز گوش چابک هوش خوش عنان مشک افشان زرین نعل
پر گیسو لعل غاشیه نور ناشیه حور دندان دُر صدف آخر کهربای دلربای بریشم رگ اندیشه تگ ارغنون صهیل ارغوان
جدیل مدور کفل معطر بغل مستوی دعائم منحنی قوائم قدم بر نظر نظر بر قدم ابیات براقی شتابنده مانند برق +
ستامش چو خورشید در نور غرق + سهیلی بر اوج عرب تافته + ادیم یمن رنگ از وی یافته + بریشم تنی بلکه لولو تنی +
رونده چو لولو بر ابریشمی + از آن خوشعنان ترک آید گمان + وزان تیزرو ترک تیر از کمان + چنان شد که از تیزی

گام او سبقت بردی چنانکه گام او + قدم بر قیاس نظر میکشاد + مگر چه قدم بر نظر منتهاد + و گویند براقی بود که جبرئیل و
پیغمبران علیهم السلام بر آن براق سوار میشدند و هر چند بوی آن براق بوی میرسید زنده میشدند و در آنوقت مرکب ما بود و گام
در منتهی طرف منتهی البصر نهاد بلکه این رتبه در اوان رکوب آنحضرت علیه السلام یافت تا بعضی از ظرفای اهل فصاحت حسن
سیرش باین طریقه مبین ساخته اند بیت: جهنده بر زمین چون باد صبایی + پرنده در هوا چون همای + پس جبرئیل ع رکاب
و میکائیل ع عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملائکه ملأ اعلی و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم
شریفت تواند مثنوی: مهد برنه چو رخ بران که ماه تویی + برکواکب دوان که شاه تویی + آسمان را بزیر پایه خویش + طره لوح کن ز جعد
سایه خویش + عطرسایان شب بکار تواند + سبزپوشان در انتظار تواند + تازه ترکن فرشتگان را فرش + خیمه زن بر سر
پایه عرش + عرش را دیده بر فروز ز نور + فرش را شسته در لور زر دور + در روایتی آنست که چون نظر خواجه علیه السلام بر براق
افتاد سر مبارکش در پیش افگند محزون وار دل اندیشه دار جبرئیل ع خطاب آمد که ای جبرئیل از حبیب من بپرس که تعلل از سبب (چیست)
و توقف از برای چیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون آمدم و خلعت نواخت یافتم و ملائکه مقرب
از برای استدعای من از جناب رب الارباب با عزاز و اکرام تمام آمده و براق برق رفتار از برای سواری من همراه (باخود) آورده
بر اندیشیدم که فردای قیامت امتم از مقابر بیرون آیند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان برگردن و دست (چندین)
مظلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده سی هزار ساله راه پل صراط باریک تاریک در روی دوزخ (کشیده)
آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد و این راه بکدام قدم از پیش توانند گرفت فرمان آمد که ای حبیب من
غم وا مده و بر خاطر عاطر راه مده که هر کرا بنظر عنایت مخصوص گردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم بر سر
هر یکی از امت عالی همت تو براقی از قبر فرستیم و همه را سوار یکبار از پل صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت
بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کرده به بهشت عنبر سرشت برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا خواجه (خواست)
تا حضرت سوار شود براق تندی نمود و توسنی آغاز کرد و گفت و عزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله
صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود انا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل ع گفت ای براق بحق آنکه خدای یگانه و (ذات)
صفت او هست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد بر تو سوار نشده لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از روی متقاطر
گشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواجه صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد و جبرئیل ع در رکاب آنحضرت پیش پیش بصوب (مسجد اقصی)
توجه نمودند ابیات: گر دسته مگر وداع حرم + دیده زمزم شده زان پیر رم + بحرم گرچه جوی فشانده تا بحرم قدس مقدس (براند)
روایتی آنست که چون در آن شب براق تندی مینمود جبرئیل ع بانگ بر وی زد که ای براق این چه تیزی مستی است که میکنی

نیدانی کراین کیست کہ بر تو می نشیند خلاصۂ هژده هزار عالم است سلالۂ اولاد آدم هست مطالع لوامع سبحان الذی اسری است مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی هست عالم علم دنی فتدلی هست والی حرم فکان قاب قوسین درد است طبیب بیماران گناه است انیس بیداران سحرگاه هست ادیب مؤدبان درگاه است حبیب مقربان لی مع الله است علم بسیم فاعلم انه لا اله الا الله است مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله هست رباعی شاهی است که زاحوال گدا آگاه هست + در روز قیامتش شفاعت خواه است + در وصف کمال او چه گویم کورا + این بس که محمد رسول الله است + براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب قدس شهنشاهی با من درشتی مکن که حاجتمندم و از پیغمبر برگزیده التماسی دارم خواجه فرمود بگو تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله امشب که بدولت وسعادت وصال مشرف گشته‌ایم و بیرون روح ما افزائی و رائحۂ طیبۂ جان آسائی تو برآسائیم بدان خوی آرام گیرم چون فردای قیامت شود و چندین براق برق آسای عالم آرائی فلک پیمائی در قدمت کشند نباید که تو با نها التفات نموده نظر از حال من برداری و قدم در رکاب دیگری درآری و مرا ضائع گذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مرا دمن برآر بعد از ان قدم در رکاب من درآر خواجه علیه الصلوة والسلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکب من تو خواهی بود و بدین مقرر گشته براق تمکین آنحضرت نمود نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بریمین براق وهشتاد هزار بر یسار وی ایستاده بودند هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست گرفته ومشعلۂ فروزان در قدم آنحضرت داشته از شعاع شمع آن شموع ولوامع آن مشاعل عرصۂ بطحا چون دار الجلال منور جمال منور گشته و از نفحات این روائح مشام جان قدسیان معطر گشته حاصل مرتبۂ ساحت بطحا روشن گشته بود که هزار ستاره و ماه و آفتاب مشعله داری آن نتوانند نمود فرمان آمد که ای جبرئیل هزار پرده و بروایتی هفتاد هزار که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته ام یکی بردار بردا شت نوری پدید آمد که بر مجموع انوار صد وشصت هزار مشعله که از شواغل نور عرش برافروخته اند غالب آمد و درینمعنی اهل تفهیم لطیفۂ بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درین وقتیکه یکجزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد وشصت هزار مشعلۂ نور عرش را با آنکه مخلوقیست حادث مضمحل ومتلاشی میگرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات معاصی معدود ومحدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب حینا الی الحدیث چون خواجه علیه الصلوة والسلام بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل ع گفت که عنان وی ارسال نمای که وی ماموراست میداند که کجا می باید رفت حاصل روان شد و بمرتبۂ سرعت سیر مینمود که درباره او آنحضرت چنین فرموده اند ترکتها سارت وان حرکتها طارت قال الشیخ قدس سره ابیات برق کردار بر براق نشست + تازیانش زبیم تازیانه بدست + چون درآورد در رکابش پای + کبک علوی خرام جست از جای + هرچه راه دید زیر گام کشید + شب لگدخورده و مه لگام کشید + بعد ازان

جبرئیل ع آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه آوازی شنوی ملتفت نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت نکنی
و هر چه از تو پرسند جواب نگوئی و مرا در بیت المقدس خواهی دید و در روایت آمده فرمود جبرئیل ع مرا میبرد و ملائکه جمعی از
عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار میبودند تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آمده است که فرمود چون عزیمت بیت المقدس
کردم جبرئیل ع دست در رکاب من داشت و میکائیل ع غاشیه بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرگی حال وی شرم آمد عذر خواهی
او نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه برداری امت ترا بچندین ساله طاعت خریدم و سر مراد هر دو جهانی بر گزیدم و آنچنان
بود که چندین سال در زیر عرش سجده مت بگذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت ترا پسندیدم خلعت چه خواهی الهام رسید تا گفتم
الهی این خلعت را خواهم که خاکساران امت و پیروان ملت آن صاحب دولت کردم که نام او نام خود در ساق عرش نوشته
در حضرت تو این تمنا دارم که چون آن بندهٔ پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامت فرمائی
فرمان آمد که ای میکائیل اجابت کردم او را شب قربی خواهد بود که در آن شب از نقطه گاه زمین بمحاذی افلاک عروج نماید و ابواب حریم آن
جود بمفتاح شهود بگشاید او را از مکه بمسجد اقصی برم و از آنجا بافلاک برآرم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس
غاشیه برداری او کنی ابیات ای شاه ملک جبینی و آدم سپاه + جمله شهان سایهٔ تو نور آله + آن ملکی کز سر تا منشی غاشیه
بر دوش ملکی بهر تو بسته و ما جمله بقربان تو + خواجه توئی ما چه غلامان تو + چون تو زیادت آگهی آمد هیبت بدست
القصه خواجه علیه السلام فرمود که چون مقداری راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست خود شنیدم که میگفت یا محمد لا تعجل
فانک اخطأت الطریق ای محمد شتاب مکن که از راه صواب بخطا انحراف نمودهٔ من هیچ ملتفت احوال او نگشتم چرا که وصیت
جبرئیل ع نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب یسار بعینه همچنان ندائی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش من آمد
و بانواع زیور خود را آراسته در پیش براق من بر پای خاسته گفت ای محمد مکث فرمای تا با تو سری در میان آرم من
نظر نیفکندم و از پیش او بتعجیل راندم آنگاه از جبرئیل ع پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت
میکردی همه امت تو بعد از تو میل بدین یهودی میکردند و ندا کنندهٔ دوم داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی
امت تو بعد از تو ترسا میشدند و در روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنید و اجابت نفرمود جبرئیل
فرمود که اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت تو مشرک میشدند و اگر بقفا التفات میکردی همه گرد آتش پرست
میگشتند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود و اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت حرص امت تو دنیا
را بر آخرت اختیار میکردندی والحمد لله علی نعمائه و حکمت در خواندن منادیان و التفات نانمودن سید انس و جان صلی الله
علیه وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف متألم میبود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت

ایشان در دین جلوه نه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی دادند از آن که حق تعالی همه را بر دین اسلام
بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداقه قوله تعالی یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الْاٰیٰتِ و در روایتی آنست که بعد از آن
بسنگی رسیدم بزرگ و در میان آن سوراخی خورد و از وی آب بیرون می آمد و باز هرچند میخواست بآنسوراخ باز گردد میسر نمیشد
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این سنگ بر مثال دهان است و آنسوراخ نمودار زبان و آن آب بر مثال سخن این تمثیل است مبنی که
تعلیم تو یعنی چون سخن ناگفتنی از دهان بیرون آمد آنگاه پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن بدهان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود
مرا سه شخص پیش آمد یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من به پیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات نمودم جبرئیل علیه السلام گفت اصبت یا محمد
اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجد و اما الشاب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی و عافیت اختیار کردی
بغایت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهان است مژده
ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتان تست بعد از آن فرمود دو قدح پیش من آوردند از در سر پوشیده
یکی شیر و یکی خمر شیر بر دست راستم داشتند و خمر بر دست چپ من شیر را اختیار کردم و از آن شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل
گفت اهدیت امتک الصراط المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شیر هم اینجهان بدست آوردی
و هم آنجهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که
عسل سبب بقای امت تست تا ابد در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال امت ارباب غرامت بعد از آنکه مقداری
از راه مطوی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گزار که این طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت
فرمود فرود آمده ادای صلوة قیام نمودم و باز بر براق سوار شدم چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسیدم در هر
دو موضع نیز باشارت جبرئیل فرود آمدم و نماز بگزاردم بعد از آن گفت مردی بمن نمودند پشته هیزم بر بسته بزرگ
و قوت برداشتن او ندارد و باز هیزم دیگری آورد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مرد حریص است که
چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاده است و از روی حرص بر آن مزید میسازد و بعد از آن شخصی دیدم دلو می در چاه می افکند
چون بر میکشد خالی بود جبرئیل گفت این بر مثال اعمال اهل ریا است که محنت و رنج می کشند و عاقبة الامر دست تهی بقیامت باز
میرود **فصل پنجم** در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت صلی اللّه علیه وسلم طاری شده است نقل است
که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه وسلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال من
آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل جلاله بشارت بکرامت دادند و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول
یا آخر یا حاشر گفتم این چه نوع تحیت است و این اسامی بر من بچه معنی اطلاق میکنند گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود

از شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند انا اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت
در قدم تو واقع شود انا آخر الانبیاء و انا الحاشر بک و بامتک و چون در روایت دیگر سؤال از رد شده بود محمول بر این معنی
گشت والله اعلم اما سر آن میبود که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود مطهر او باشد صلی الله علیه وسلم بر سایر موجودات
و آخریت بحسب بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل از براق فرود آورد و در درهای مسجد مرکب مرا بر حلقه که
انبیا مرکب خود را در آن می بسته اند بحلقه زر بیت حریر بست بعد از آن بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیای
اکمل که باستقبال من تشریف داده بودند و شرائط تحیت بتقدیم رسانیدند درین باب دو روایت وارد است یکی آنکه فرمود
انبیا را برای من زنده گردانیدند و در روایتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کردند گفتم ای جبرائیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت
برادران تو اند از پیغمبران یا محمد تقدم وصل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو و دو رکعت نماز بگذار با همه برادران
تو یعنی پیغمبران تا اقتدا کنند همه صف برکشیدند و تقدیم من نمودند و همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ
شدیم بعضی از خواص انبیا بثنای پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضائل و خصائص که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند
محامد انبیا علیهم السلام اول ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی آخره
حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا بخلت برگزید و ملک عظیم من ارزانی داشت و مرا امتی حامد ان ابراهیم کان امة
قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سالم گردانید آنگاه موسی گفت
الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس مر آن خدای را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بنه آیة داله که از جمله معجزات
ظاهره باهره است مخصوص گردانید از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای امتان من من
و سلوی ارسال نمود و ابر بر سر ما گسترانید و خرق بحار از برای ما بتقدیم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من
ملا گردانید و توریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از آن داود گفت
علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره حمد و سپاس مر خدای را عز و جل که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من
نهاده بالحان مشهور مخصوص گردانید و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کرد و هلاکت
جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود بعده سلیمان گفت ع الحمد لله الذی
سخر لی الریاح والجن والشیاطین الی آخره حمد و سپاس مر خداوندی را که باد را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان
در فرمان من آورد تا بر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوض و دیگها ملصق دیوار بر دیگ پایها
استوار برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من

بعدی ست وملک وبال مرا سبب ساخت بحیثیتی که لعنت مال او لا حساب علی فیه مرو لیست آنگاه عیسی ع گفت الحمد لله الذی
جعلنی کلمة منه وروحا منه الی آخره حمد وسپاس مر خداوندی را که مرا کلمۀ خود گردانید وروح خود خواند ومثل مرا مثل آدم
ساخت ومرا در شکم مادر تعلیم کتاب فرمود وگنج حکمت که در کنج زوایای معانی نهانی توریت وانجیل وزبور مختفی گردانیده بود
بمن ارزانی داشت که وبه از گل بر داشتم وصورت مرغی بنگاشتم ودم اندروی دمیدم بکمال قدرت خود زنده گردانید
وابرای اکمه وابرص بمن حواله فرمود ومرا بآسمان بر آورده از همه آلایش مطهر ساخت ومرا ومادرم را از شر شیطان در پناه خود
در آورد که شیطان را بهیچ نوع برما راه تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جماعت انبیا از محامد خود فارغ
شدند من نیز حمد الهی وثنا بادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم ومن گفتم حمد وسپاس مر آنخدائیرا که مرا رحمت عالمیان
گردانید بر سائر خلائق ومجموع طوائف مرا مبعوث ساخت وبشیر ونذیر ایشان گردانید وفرقان بمن عطا فرمود که
در وی بیان همه اشیا مندرج است وامت مرا بهترین امم گردانید وایشانرا وسط وعدل خواند ومرا اول وآخر گردانید و
سینۀ مرا مشروح کرد ووزر را از من وضع فرمود ونام مرا بلند ساخت ومرا فاتح وخاتم خواند ودر بعضی روایات
برین کمالات از صفات کمال ومواهب جاه وجلال که حضرت الهی جل ذکره بآنحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند
وآن این است که فرمود که الحمد لله الذی جعلنی فاتقا الی آخره حمد وسپاس مر خداوندیرا که مارا فاتق گردانید یعنی شگافنده
وکشائنده وگویند مراد از آن کشائش روز بدر بود که رتقا ورا تق ساخت تا از آسمان ببرکت من باران ببارد وفاتح
ساخت ودر تفسیر فاتح چنین گفته اند والله اعلم اول قبری که بشگافد قبر من باشد وخاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد
تا بعد از من هیچ پیغمبر نباشد ومرا اول وآخر وشاهد ومزکی ومبشر ونذیر ساخته وداعی الی الله وسراج منیر گردانید ومرا
در قرآن محمد خواند ودر انجیل احمد ودر کتب ما تقدم حامد ودر زبور محمود صلی الله علیه وسلم ودیگر حاشر ومقفی وعاقب
ورحمت عالمیان خواند وسپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را مسجد من ساخت وخاک او را حکم آب داد ومرا از فتوحات
از هدایا وغنائم کرامت فرمود وبخواتیم سورۀ بقره مکرم گردانید وسبع مثانی وقرآن عظیم ارزانی فرمود وخیر الامم
یعنی بهترین امتان بمن داد ومرا علم بیان وتوحید بر سبیل تسهیل کرامت کرد وملائکه خود را بامداد من فرستاد وازبرای
امت من تا قیام قیامت در توبه را بگشاد وحوض کوثر را عطا داد وچون هر پیغمبری را دعائی مستجاب داده بود مرا ذخیرۀ
شفاعت اهل کبائر از امت من کرم فرمود وچون این محامد ومفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوة والسلام
اشارت بمعاشر انبیا علیهم السلام فرمود که بهذا فضلکم محمد صلی الله علیه وسلم وبعد از آن انبیا علیهم السلام بمن آمدند
وگفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکرامات مکرم فرموده که هرگز کسی از اولین وآخرین بآن مشرف نگشته ونخواهد گشت زینهار

که تا توانی تخفیف از برای امت خود مسئلت نمائی والله المیسر بعده خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل دست مرا
گرفت و بر صخره برآورد چون بصخره برآمدم معراجی یعنی نردبان از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال او هرگز چیزی
ندیده بودم و تعریف آن معراج در روایتی چنین آمده که عارضتین او بر مثال دیجره بود یکی سر بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از
یاقوت سرخ و دیگری از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات مرآن که سی پا
دو پر بود از زمرد سبز که اگر یک پر ازان بگسترانیدی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مرآن معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی بهفتاد ساله
راه و آن مقام را فرشته مقربی تعیین نموده اند و هر یکی ازان فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توابع بودند و همه
یکدیگر را بشارت میدادند و بسوی من اشارت میکردند و این معراج ممر آمد شد ملائکه است علیهم السلام که از آسمان بر
زمین می آیند و از زمین بآسمان میروند و گویند که ملک الموت از برای قبض ارواح ازان معراج فرود می آید و در وقت
مردن که دیده باخیره میگردد و تیره می گردد در آنوقت آن معراج مرئی میشود القصه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
باصح روایات بر براق سوار ازین معراج بر آسمان برآمد و در روایتی جبرئیل ع بر پر خود نشانده و بر آسمانش برآورده و در
روایتی فرمود که مرا گفت چشم خود بر هم نهادم و گشادم خود را در آسمان اول دیدم و در روایتی آنست که چون از معراج
درگذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانکه دست گشاده بود و بهفت طبقه آسمان و بهفت زمین در میان دو دست
گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت یا رسول الله پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج
مقام من تعیین فرموده اند و از آرزوی زیارت تو یا رسول الله پیش در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بذکر و دعای
تحیت تو مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو میبردم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم چون ازین فرشته درگذشتم بدریا
رسیدم مقدار پهنای وی دویست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بر میباشد درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این
دریا معلق است در هوا که یک قطره ازان دریا نمی چکد و رنگ آن دریا از غایت صفای کبود است و کبودی آسمان از رنگ
آن دریاست و گویند لرزه خورشید بجهت تموج آن دریاست والله اعلم و بعد ازان بحر اثر با در رسیدم با دراهبت
سلسله محکم بر بسته دیدم و بر سلسله هفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم بر فرق او نهادم و درگذشتم
بعد ازان بفلک دیگر رسیدم و آن دریائی است بر روی آسمان کشیده چنانچه دامن زمین رسیده مانند سراپرده در
آسمانی را محیط فلکی است ستارها بر روی آن دریای فلک چون شناوران شنا می کنند کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل
و علا در رسید که تا فلک از رجوع بایستاد و تمکین نمود تا قدم بر فرق وی نهاده برگذشتم چون ازین فلک درگذشتم آنجا
رسیدم یعنی آسمان اول آنچه از عجائب و غرائب دیدم **فصل ششم** در ذکر آسمان اول و عجائب که منظر آنحضرت

رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل ع در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظ
گویند و آن دریست از یگانه یاقوت سرخ و قفلی از مروارید بر وی نهاده و بر آن باب بوابی ملکی است موکل اسماعیل
نام وی چون ندای جبرئیل ع بشنید بآوازی جواب گفت که هرگز مثل آن نشنیده بودم گفت من الذی نادی یعنی کیست
که آواز میدهد جبرئیل ع گفت که منم گفت با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد صلی الله علیه وسلم
بیرون آمده است جبرئیل گفت آری گفت او را طلبیده اند فرمود بلی اسماعیل گفت خوش آمد کشایش جمعیت باو واصل باد
مرحبا به فنعم المجیئ جاء یعنی آمد و در بکشاد اسماعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود و با هر یکی دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد
هزار و با هر یکی هفتاد هزار دیگر تابع و بروایتی صد هزار و با هر یکی صد هزار دیگر فرمود هفتصد هزار دیگر قائد دیدم هر قائدی
را هفتصد هزار فرشته چند تابع و سپاه است تسبیح اسماعیل و اتباع او شنیدم این بود که سبحان ذی الملک الاعلی سبحان العلی
الاعلی سبحان من لیس کمثله شیئ بعد ازان بآسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گوئیا آبی است منجمد گشته
و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق او درین آسمان امور غریبه بسیار در نظر آنحضرت صلعم
در آمد از جمله آن بیست چیز مبین میگردد اول آنکه فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده و بقدم قیام
ایستاده بودند و بخشوع و خضوع سر پیش انداخته این تسبیح میگفتند که سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل ع
پرسیدم که عبادت این فرشتگان این است گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین
است از حق تعالی طلب کن تا این عبادت را بامت تو کرم فرماید طلبیدم کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که عهد او
نیکو بجا آرید بعد ازان از جبرئیل ع پرسیدم که ای جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشانرا نداند و ما یعلم
جنود ربک الا هو دوم فرمود بآدم صفی ع ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از
مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم ع می برند و بر وی عرض میکنند
چون روح مومنی بیند شادمان گردد و گوید روح طیب من بدن طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبد بعد ازان از پیش او آن روح را با علی
علیین میبرند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری و یا منافقی را بیند غمگین گردد و بروی لعنت کند و گوید روح خبیثة
من بدن خبیث بعد ازان بسجین فرستند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین بعد ازان جبرئیل گفت یا محمد این پدر تست آدم صفی پیش او رو و بر وی
سلام کن آنسرور صلعم تحیت بجا آورد و آدم ع خندان و شگفته جواب سلام آنحضرت صلعم گفته بشکر گزاری مبادرت جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح الحمد لله الذی اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح وی این بود که سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله
برجانب راست آدم دری دیدم که بوی خوش ازان میرسید برجانب چپ وی دری دیدم که بوی ناخوش ازان می آمد آدم ع هر بار که بجانب راست در آن در میدید میخندید

و هر بار که بجانب چپ درین درنگاه میکرد میگریست حضرت صلی الله علیه وسلم از جبرئیل ع سوال کرد و فرمود که این آدم است که ما را الیان گفت
درین درکه برین او دست در بیست بجانب بهشت کار واح سعدا بنی آدم ازان در بهشت می درآیند و آنکه بر یسار او دست در بیست
سوی دوزخ که مر ارواح شقیات چون آدم ع دران در می بیند بشاد و از ارواح طیبه فرح و سرور میگردد و دران در دیگر بر خلاف
آن سیوم فرمود بر جماعتی بر گذشتم که بر زراعت مشغول بودند و می کشتند و بیک ساعتی درو میدند و یکی را بمقصد بر میدا
پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها آنانند که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیرات برای خدا می دهند مگر
نشنیده که حق تعالی فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
چهارم بجماعتی رسیدم که بر سنگها سرهای ایشان را بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشتند و باز میکوفتند پرسیدم که
یا جبرئیل اینها چه کسانند گفت اینها کسانی اند که در نماز جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود را تمام نکرده اند و در اوقات ادا
نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون پنجم بجماعتی رسیدم که و رشتگان برای ایشان برهنه کرده
و گرسنه و تشنه ربانیه ایشان را میرانند بطعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم را بچراگاه رسانند جبرئیل ع گفت ایشان کسانی اند
که زکوة مال نداده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم ششم بجماعتی دیگر گذشتم که پیش ایشان مائده بود که روی همه نعمت نهاده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت
مردار و ایشان ازان مردار میخوردند و تان نعیم پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که جفت حلال خود را
گذاشته بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام و سرقه و خیانت رغبت می نمائید قال الله تعالی الخبیثات
للخبیثین والخبیثون هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین برآورده بودند بر سر راه و آن دار با رسنان
خارهای چنگها داشت که جامه و اندام گذرندگان چاک میکرد پرسیدم جبرئیل گفت کسانی اند که بر سر راه گذرها نشسته اند
در اهگذری را ایذا کردند بحشتم و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی واذا مروا بهم یتغامزون
هشتم بر مردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم با دلالت میکرد
تا بارهای دیگر می آوردند و بران بار ادمی افزودند جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که در امانتها خیانت کرده اند و با آنکه
حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگری بران می افزائید قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول
وتخونوا اماناتکم نهم بر قوم دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین لب زبان ایشان می بریدند و باز بهمدم بحال خود میگشت
و دیگر باره می بریدند که ساعتی مکث نمی نمود جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که بپادشاهان در می آیند و خوش آمد ایشان
میگویند و در وعدها و تحلاات ایشان تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نکنند و بعدل و احسان دلالت نمی نمائید

قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم برگروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند و
بدیشان میدادند تا میخوردند جبرئیل ع گفت اینها نمامانند که سخنها باز میگویند و غیبت مردم میکنند قال الله تعالی
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم برگروهی گذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها
ازرق ساخته ولبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای ایشان میکشیدند ولبهای زبرین ایشان بر سر ایشان افگنده
بودند وریم وخون و فساد از دهنهای ایشان میرفت وایشانرا بقدحهای آتشین حمیم که عبارت از خونابه و زرداب
دوزخیان است میدادند وایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل ع گفت که ایشان شاربان خمراند از امت تو
قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم برگروهی دیگر گذشتم که
زبانهای ایشان از قفا کشیده بودند وصورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب واز
تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت اینها طائفه اند که گواهی بدروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون
سیزدهم برقوم دیگر گذشتم که شکمهای ایشان برآماسیده ورنگهای ایشان زرد گشته وبند بر دست و پا و غلها
برگردن نهاده چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد تا بروی افتند زیر و بالای ایشانرا عذاب فرو گرفته
جبرئیل ع گفت اینها ربواخوارگانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان
من المس چهاردهم بگروهی رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند وخون سیاه از ایشان میرفت و باز زنده
میشدند و بازشان میکشتند تا ابد جبرئیل ع گفت اینها طائفه اند که خون ناحق میکنند و خونهای مومنان میریزند
قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدین فیها ابدا پانزدهم بگروهی از زنان بگذشتم رویهای ایشان
سیاه کرده بودند وچشمهای ایشان سیاه ازرق ساخته وجامهای آتشین پوشیده و فرشتگان ایشانرا بگرزهای
آتشین میزدند ایشان چون سگان وخوکان بانگ میکردند جبرئیل ع گفت اینها زنانی اند که شوهرهای خود را آزرده اند
قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء شانزدهم برگروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در
هوا معلق ایستاده وبرهریکی دو فرشته غلیظ نصب کرده اند که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آمد
بدست هریک ازین فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد شاخ است که اگر یک شاخ ازان برکوه ابوقبیس
نهند بگدازد باین عمودها این فرشتگان آن گروه را میزدند واین تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم
عن اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل ع گفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
وقال عز من قائل یخادعون الله وهو خادعهم هفدهم گروهی دیگر را دیدم کثیر در وادیهای آتشین ایشانرا میسوختند

و مار تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها فرمانان مادران وپدرانند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و
لا تنهرهما وقل لهما قولا کریما **هژدهم** طائفه سیاه پوشیده بودند و فرشتگان عذاب شان میکردند و عمودهای
آتشین میزدند جبرئیل ع گفت اینها مطربان اند بعد از آن فرمود فرشته دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش
و پایها در زمین هفتمین و ذکر این فرشته در غرائب آسمان دنیا آورده اند و در بعضی سیرها ذکر این فرشته را در غرائب
سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرائب سدره انشاء الله تعالی ذکر این فرشته مبسوط بیان نمائیم زیرا که اختصاص او
باسمان دنیا مناسب نیست چرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد
علی التسویه والله اعلم **نوزدهم** فرشته دیگر دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل از آتش
که آتش برف را میگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار والف بین قلوب
عباده الصلحین و بروایت دیگر سبحان الذی یؤلف بین عباده المؤمنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت
حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده و او را بر ابرها موکل گردانیده تا ابرها را بهر موضعی که اراده الله بدان متعلق
گشته تا آنجا میرساند و نام این فرشته رعدست و سبب ایجاد رعد و برق از سحائب اوست که چون ابرها را آواز
رعد از آن پدید آید و چون بر ابرها عنف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه
الآیة **بیستم** فرمود چون از اینجا درگذشتم بدریای بزرگ رسیدم عجائب و غرائب بسیار در وی که بوصف در نیاید
آب وی سفید تر از شیر موجها بر می آورد برمثال کوهها پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند
چون وقت نشر اموات شود ازین دریا بارانی ببارانند بر زمین و اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را باین آب بیکدیگر
ترتیب کرده باز زنده گردانند الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون بعد از آن فرمود چون ازین بحر
درگذشتم تا آسمان دوم رسیدم **فصل دوم** در ذکر آسمان دوم در واقعات و غرائبی که در آسمان دوم مشاهده
آنحضرت گشته خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون باسمان دوم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه
چشم در مطالعه وی خیره گشتی و در روایتی آمده که فرمود از زر سرخش آفریده اند و نام او قیدوم است جبرئیل ع پیش آمد در
ملکوت بکوفت بواب گفت کیست گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت محمد صلی الله
علیه وسلم مبعوث گشته است جبرئیل ع گفت آری گفت الحمد لله و در بگشاد و بروایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت
آری در را بگشاد و درین آسمان نیز عجایب و غرایب بسیار دید از جمله آن چهار واقعه مبین میگردد **واقعه اول**
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون در را بگشاد نظر کردم دریای بود از مروارید قفل بر وی نهاده از نور و خازن وی

اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یکی از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود بر
ایشان سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند مرا بکرامات بسیار بشارت دادند نزد حق تعالی و تسبیح اسرافیل که بواب و خازن
آسمان دویم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد لا اله الا الله
کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم چون از اینها درگذشتم بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها بر کشیده همه در رکوع
و این تسبیح میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار و لا یدرکه الابصار سبحان العظیم الحلیم و این
فرشتگان در رکوع تواضع و خشوعی دارند که تا مخلوق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند و آسمان سیوم ندیده از جبرئیل
پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است گفت آری از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا
فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و امت من فرض گردانیدند سیوم فرمود چون از این فرشتگان درگذشتم بدو جوان
رسیدم پرسیدم جبرئیل گفت یحیی و عیسی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کردم و شرائط تحیت بجا آوردم
جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی ع مرا مصافحه کرد و بشارت بسیار داد بکرامات و
عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی ع
این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابدی الابد سبحان المبدئ المعید چهارم فرمود بعد از آن بفرشته بگذشتم که مر او را هفتاد سر بود
و بروایتی هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی بود و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهان هفتاد هزار زبان و هر
زبانی را لغتی دیگر که هیچ لغت بالغت دیگر ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق الحلیم الاعظم سبحان الله و
بحمده و بروایتی دیگر سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند و در خبر است که هر که عیش
بر وی تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض نماز بامداد ورد خود کند عیش بر وی فراخ گردد از جبرئیل حال این
فرشته پرسیدم گفت این فرشته ایست که بر ارزاق مومنان و بندگان موکل گردانیده تا رزق هر بنده از مائده
کرم الهی روز بروز بوی میرسانند آنچه مقرر است بی زیادت و نقصان و نام وی قاسم است بعد از آن بآسمان
سیوم رسیدم و استفتاح جبرئیل بر طریق ماضی رسیده در از برای ما بگشادند **فصل هشتم** در ذکر آنچه در
آسمان سیوم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از عجائب و غرائب دیده و شنیده و از جمله آن آنچه مبین میگردد اول
چون در آسمان آمدم آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بران در قفلی از نور نهاده و نام
این آسمان زیلون و مراد با دربانی بود بعظمت که صد هزار فرشته از توابع او بودند که با هر یکی صد هزار دیگر
بودند از فرشته و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المجیب لمن دعا

دوم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و جمع در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر برآوردند و جواب سلام
گفتند و باز بسجود درافتادند و در سجود خود این تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا مفر ولا ملجا الا الیه سبحان
العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان سیوم چنین است گفت آری از حق تعالی طلب تا این عبادت بتو و امتان
تو عطا فرماید طلبیدم عطا فرمود در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنابر آنکه این ملائک سر از سجده بجهة جواب سلام من برداشتند
و باز گردیدند سیوم در میان فرشتگان برادر خود یوسف را علیه السلام دریافتم و با وی عبادت امت او بودند جبرئیل مرا
بسلام او دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژدگانی داد تسبیحی میگفت استماع نمودم
این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الاحد الابد چهارم چون از یوسف ع درگذشتم
بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم تحیت سلام بجا آوردم جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امت تو
شفاعت امت تقصیری کمی و تسبیح داود ع این بود سبحان الخالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان الشدید العقاب تسبیح
سلیمان ع شنیدم این بود سبحان مالک الملوک سبحان القاهر الجبار سبحان من الیه تصیر الامور پنجم چون از ایشان
درگذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مراورا هفتاد سر و بروایتی هفتاد هزار سر که هیچ سر بدیگری نمی ماند مراورا هفتاد
هزار پر هر پری چندانکه از مشرق تا بمغرب بگیرد و بر حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یکی دویست
بود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب میکردند جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه
میشدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز بحال خود می گشتند از جبرئیل ع نام این فرشته و سبب عذاب این قوم
پرسیدم گفت این را صوحائیل نام است و این گروهی که معذب اند جباران و متکبران امت تو اند که این ملک را حق تعالی با معاونان او
موکل گردانیده بر این قوم تا ایشان را بدین طریقه عذاب میکنند تا روز قیامت تسبیح این ملک را استماع کردم این بود
سبحان من هو فوق الجبارین سبحان المسلط فوق السلاطین سبحان المنتقم ممن عصاه ششم بعد از آن فرمود بدریایی
رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف نتواند الا خدای تعالی جبرئیل ع گفت این دریاییست که او را البحر النقم میگویند و مقداری
از آب دریا بدنیا فرستادند که عبارت از طوفان نوح است ع و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب
و از زمین تا آسمان بعد از آن فرمود چون از این دریا گذشتم بآسمان چهارم رسیدم

فصل نهم در بیان عجایب و غرایب
آسمان چهارم که بسطر رسید خواجه فرمود که آسمان چهارم از نقره خام یافتم و بروایتی از مروارید بر هیئت زمین و سه آسمان
در حیطه آن چون حلقه مینمود در بیابان نام وی بروایتی اریلون و در این آسمان ادریس ع بود از نور قندیلی بر وی هم از نور
بر آن قندیل نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و در این آسمان خازنی بود بروایتی نام او عزرائیل و بروایتی موضیائیل و بر دست

موصیائیل در را بعد از استفتاح بر طریقهٔ معهوده از برای من بگشاد در آمدم غرائب بسیار دیدم از انجمله هشت چیز مبیّن
میگردد اول آنکه موصیائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و گویند تابعان موصیائیل چهار صد فرشته
که هر یکی از ایشانرا چهار صد ملازم بود استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمة والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر
سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برادر خود موسی عم در این آسمان ملاقات کردم و بروایتی در
آسمان ششم والله اعلم جبرئیل عم مرا السلام او دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت میان
دو دیدهٔ من بوسید و گفت الحمد لله الذی ازانی و جهت سپاس مر آنخدایرا که مرا بدیدار تو مشرف گردانید بعد ازان مرا
بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد چنین گفت که یا محمد امشب آن شب است که ترا پیش بین یدی الله راه میدهند و مجلس
چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نخواهد بود بیت برو ای جان نامحرم که امشب با خیال دوست + چنان خوش خلوتی دارم که
من هم نیستم محرم + و دانی که چه میطلبی البته ضعفاء امت را فراموش نکنی هر چه بتو دهند نصیب امت خود هم بطلبی و اگر خدای تعالی
برایشان فریضه کنند تخفیفی در اعمال امت مسالت نمائی و آنمقدار که توانی مبالغت نمائی حضرت فرمود که گوش فرا داشتم موسی عم
باین تسبیح متکلم بود سبحان من یهدی من یشاء و یضل من یشاء و هو الغفور الرحیم نقلست که آنحضرت فرمود که چون
از موسی در گذشتم وی بگریست سبب گریه پرسیدند گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها
من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث گردانیدند و امت او بیشتر از امت من بهشت در آیند
و در روایتی آنکه سبب گریه آن بود که گفت بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان میبردند نزد خدای تعالی و حال
آنکه این جوان نزد الله تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت او
مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من و امت او فضل امم اند نزد حق تعالی سیوم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را
بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان ربنا العظیم
پرسیدم که ای جبرئیل عبادت اهل آسمان چهارم این است گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو ارزانی دارد طلبیدم کرامت
فرمود در نماز قعده آخرین بر من و امت من فرض گردانید چهارم فرمود که مریم خاتون و مادر موسی عم و آسیه زن فرعون را
رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم باستقبال من آمدند و مریم خاتون را هفتاد هزار کوشک بود از مروارید سفید و مادر
موسی عم را هفتاد هزار دیگر و نگین از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان پنجم
ذکر ملک الموت است عم از عجائبی که درین آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اندوهگین و منقبض و
آن تخت را چهار گوشه بود هر گوشه هفتصد هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملائک کثرتی

که شمار او جز حق تعالی کسی نداند و بر دست راست او فرشتگان نورانی بودند همه سبز پوشان خوش رویان و خوش
رویان زبان ایشان به لطف سخن‌گوی و دل به دیدار ایشان فرح‌جوی هر فرشته خوب‌صورت و پاک‌سیرت که کسی را
چشم از روی ایشان برداشتن دست ندادی و از دست چپ فرشتگان دیدم همه رویهای سیاه و لباسهای
ایشان همه سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح گویان و آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان
حربه‌ها و گرزها و زنبورها دیدم همه از آتش چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته
از فرق سر تا قدم همه چشم بود چنانکه نور چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان میتافت و مر او را پایهای بسیار دیدم
و پیش وی جریده دیدم نهاده به غایت بزرگ و لوحی بدست گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه لحظه از آن نظر
بر ندارد و درختی بزرگ پیش روی او در آمده و بر آن درخت چندان برگ که عدد آن خدای تعالی داند و بر هر برگی نام کسی
مثبت ساخته و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و وقتی هر ساعت دست دراز کردی و از آنجا چیزی برگرفتی
و گاه بدست راست بدان فرشتگان صبیح الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه ظلمانی تسلیم
کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هراسی از وی در دلم آمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی در وجود
من پدید آمد از جبرئیل سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این فرشته عزرائیل است
که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل نزدیک وی رفت و وی را از
حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلی الله علیه وسلم سر برآورد و در من
نگاهی کرد تبسمی نمود و تعظیم من برخاست و گفت مرحبا یک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر
از تو و هیچ امتی گرامی‌تر نزد حق تعالی از امت تو نیست و من بر امت تو رحیم‌ترم از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا
دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز پرداختی اما خدشه در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمائی گفت آن چیست گفتم ترا
بغایت مقبوض و اندهگین می‌بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرمود
و امانت آجال ارواح بمن سپرده همواره مهموم و ترسانم که مبادا تقصیر نموده این خدمت تقدیم نرسانم و به باز خواست
آن درمانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف تا قاف در حیطه اقتدار من چنین است که گوئی
ظرفیست در پیش من است گفتم این لوح چیست گفت این لوح آجال بندگانست گفتم این جریده چیست گفت روزنامهای
بندگان است گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات نیکبختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته‌اند و سعادت و
شقاوت در وی ... دیگر چون آن بنده در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از

درخت جدا شود و بهمین لوح آمده نام وی از لوح بستر دمن دست دراز کنم در وح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب باشد قبض نمائیم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تو اند در چه کار اند گفت دست راست فرشتگان رحمت اند چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان سپارم و اہل یسار فرشتگان عذاب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن بقبض جان ہر بنده ششصد ہزار فرشته رحمت و ششصد ہزار فرشتهٔ عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بآن مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت برائی قبض ہر روحی از ذوات ارواح ترا بخود متصدی آن میباید بود یا دیگری را باین کار امر توانی فرمود گفت آنروز که در این مکان متمکن ساخته اند من محل خود تجاوز ننموده ام ولیکن ہفتاد ہزار قائد دارم که ہر یکی از ایشان ہفتاد ہزار فرشته در تحت فرمان اند چون قبض روح بنده شود ایشان را میفرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بحنجرهٔ او میرسانند آنگاه دست دراز کرده باتمام میرسانم بعد از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول کنی بگویم گفت ہرچه فرمائی بجان قیام نمائیم فرمود آنست که با امت من برفق و سہولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقهٔ نحیف اند قابض ارواح در جواب گفت خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدرت چست و درست ساخته که ہر شبانروزی ہفتاد ہزار نوبت حضرت جلال احدیت جل و علا بخود بمن این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سہل و آسان گیر که بر سبیل سہولیت مہم ایشان بقطع رسان لاجرم بر ایشان شفیقتر و مہربان تر و رحیم ترام از مادر و پدر بفرزند خود ششم دریائی دیدم ہم در آسمان چہارم که آب او از برف سفید تر بود از جبرئیل پرسیدم گفت این بحریست که آنرا البحر الثلج میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اہل سموات و ارضین از شدت برودت بہوا ہمه ہلاک گردند ہفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت صلعم ہم درین آسمان دیدند و بعضی گویند که بر فوق آسمان ہفتم نزد سدرة المنتہی بر ہر حال تعریف آنخانه آنحضرت چنین تقریر فرمودند که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مر او را دو در از زمرد سبز و ده ہزار قندیل از ذہب احمر و یاقوت و گوہر در وی آویخته ہر قندیل روشنتر از آفتاب و ماه و منبری از زر سرخ ہم در آنخانه نهاده و منارهٔ از سیم خام برافراخته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آنروز که اینخانه مخلوق گشته تا نفخ صور ہر روز ہفتاد ہزار فرشته از زیر عرش بدریائی نور در آیند و غسل پاک برآورده از انجا بیرون آیند و رداہای نور بر دوش افگنده و آواز لبیک برآورند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد ازان جبرئیل ع دست مرا بگرفت و به بیت المعمور در آورد و گفت یا حبیب الله فرشتگان ہفت آسمانرا امامت کن چنانکه در زمین امام ہمه پیغمبرانی در آسمان نیز امام ہمه فرشتگان باش

آنجا دو رکعت نماز ادا کردم ملائک هفت آسمان بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون آن جمعیت مشاهده
کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن جمعیت پدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان آمد که
ای محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عامه را در همین مقام شریف ذکر کار مضاعف تو
کنم چنانچه در کتاب اهل تذکیر نظر این فقیر چنین آمده که چون روز جمعه شود ملائکه ملأ اعلی وکروبیان عالم بالا در بیت المعمور مجتمع
گردند جبرئیل ع بانگ نماز گوید ثم اسرافیل ع بر آن منبر برآید و خطبه بخواند و میکائیل ع امامت کرده نماز جمعه گزارد
و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز را تمام رسانند جبرئیل فرماید ای مجمع ملائک گواه باشید که ثواب اذان
خود نمودن را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم و از زبانی دهتم میکائیل گوید ثواب امامت خود با امامان امت محمد صلی الله
علیه وسلم مسلم داشتم همه فرشتگان یکبار آواز برآورند و گویند هر ثوابی که ما را درین نماز بود بگزارندگان نماز جمعه امت
محمد علیه السلام بخشیدیم فرمان حضرت عزت در رسید جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض میکنند خالق سخاوت منم گواه
باشید که گناه امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم و از عذاب آخرت فراغ گردانیدم هشتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب را
مشاهده فرمودم بیک روایت صد و شصت بار از تمام روی زمین بود و بروایت ابن عباس رض عرصه آفتاب هشتاد هزار سال
راه است چون حق تعالی مر آفتاب را بیافرید زورق زرین از برای وی پدید آورد و تخته از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد
و شصت پایه هست هر پایه هزار فرشته گرفته و آفتاب را اندر زورق زرین نهاده و زورق را برین تخت نهاده آن تخت را
سیصد و شصت هزار فرشته گرفته در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است میبرند هر صباح از مشرق بر میآرند و شبانگاه
بمغرب فرو میبرند و آن فرشتگان هم در آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته
دیگر می آیند و بدین مهم قیام مینمایند که تا قیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها
و در بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را در زیر عرش تعبیر کردند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش میبرند تا آنجا حضرت
خداوندی را جل و علا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق بر آرند و باین
وتیره میگذرد تا آن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش بر آرند و این حدیث مستوفی در عرائس امام ثعلبی رحمة الله علیه
مذکور است آنجا طلب باید کرد والله تعالی اعلم بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود
و بروایت سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح باب بر منوال ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان پنجم در آمدم
والله اعلم **فصل دهم** در بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر آنسرور رسیده صلی الله علیه وسلم فرمود درین آسمان آدمی
چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه او چون حلقه انگشتری بود دنیا بان و نام این آسمان البیاقون

است واز غرائبی که بدین آسمان مشاهده فرمود اول آن بود که فرمود در بان آسمان پنجم را فرشته دیدم بر کرسی از نور
نشسته گویند نام وی سقطائیل است بروی سلام کردم جواب فرمود بکرامات و تشریفاتم بشارت داد مر او را پانصد هزار
فرشته از توابع بود که هریکی را از ایشان پانصد هزار فرشته دیگر بودند فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این بود
قدوس قدوس رب الارباب سبحانه ربنا الاعلی الاعظم قدوس قدوس رب الملائکة والروح دوم چون ازین فرشتگان
در گذشتم بحضرت ابراهیم واسماعیل علیهما السلام واسحاق ویعقوب ولوط علیهم السلام رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند
نزد ایشان رفتم و برایشان سلام کردم جواب من باز دادند وخلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه مرا مصافحه کرد و فرمود
یا محمد امشب ترا وقوف بین یدی الله وحیداً میسر خواهد شد زینهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آنمقدار که
توانی شنیدم که جمع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته ومنتهاه سبحان من خضعت له الرقاب
وذلت له الصعاب و در روایتی آنست که ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دیدم و آنحضرت را وصیتها فرمود چنانچه ذکر در محل
آن بیین میگردد سیوم چون از ایشان در گذشتم بملائکه عُبّاد آسمان پنجم رسیدم همه قائم بودند و نظر برایشان
پیوسته ملازم انامل اقدام ایشان بود و همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم عبادت این فرشتگان این است گفت آری از حق تعالی طلب تا بتو کرامت فرماید طلب کردم بمن و امت من
من عطا فرمود و آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس رضی الله عنهما گفت الم تسمع قول الله سبحانه وتعالی قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم چون ازین ملائکه در گذشتم بفرشته رسیدم که اگر همه واصفان عظمت او را بیان کنند
نتوانند بزرگی او بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد بیک لقمه تواند کرد و برحوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش
بود و پایهای ایشان در زیر زمین هفتم در دست هر یکی از ایشان عمودی از آتش و از پس این فرشتگان طائفه دیدم از آدمیان
جامهای آتشین در بر ایشان و پایها آویخته و ایشانرا بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میشد و گوشتهای
ایشان فرو میریخت واعضاء ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز بحالت اول میگشت از جبرئیل سوال نمودم گفت یا رسول الله
این طائفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند این فرشته واتباع او را برینها حق تعالی موکل گردانیده تا باین نوع عذاب
ایشان معذب گردانند ابد الآباد بعد از آن استماع تسبیح این فرشته واتباع او نمودم این تسبیح میگفتند سبحان الواحد الاحد
سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد ولا ولد قال ابن عباس الم تسمع
الله تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود بعد از آن بدریائی رسیدم از آتش بر جوانب او ملائکه
غلاظ شداد دیدم از جبرئیل از آن دریا سوال کردم گفت این دریا را بحر الصعق میگویند صاعقهائی سوزنده و برقهائی

چشمه‌ها درین دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجائبی که درین دریاست هیچکس وصف آن نتوان کرد مگر الله تعالی بعد ازان بآسمان ششم رسیدم از لولو بود نام او عاروس بود و بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت

فصل یازدهم در بیان غرائب و عجائب آسمان ششم

و اندرین فصل از روائی که ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت از آنحضرت فرموده هشت چیز مبین میشود اول چون در آسمان در آمدم مرد را دیدم که گویند نام وی میکائیل است سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه بارک الله فی حسبک وزادنی کرامتک و بورک فیک من امتک گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یکی از ایشان ششصد هزار ملائکه در فرمان بردار بود دار و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان الله النور المبین سبحان آنکه من فی السموات والارض فی الارض دوم مطیعان و عابدان این آسمان بگذشتم همه را در قیام و سجود و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند که سبحان من یسبح له الهوام فی اکنها سبحان من یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی روسها سبحان من یسبح له الدیدان فی صیقها و صنکها سیوم چون ازین فرشتگان در گذشتم بدری رسیدم از کافور سفید آستانه زیر بیش تا بثری رسیده و حلقه علاقش تا بالحرش کشیده و مران در را دو مصراع بودند و قفلی بر وی بهر یکی آسمانها و زمینها جاده از عظمت آن در و بزرگی قفل وی متعجب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم که این در را چه نام است گفت این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان بچه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهای گوناگون در وی ودیعت نهاد و دوزخ ذره برآورد از حدره جنبید نزدیک بود که تمامی مکونات در معرض هلاک در آمدند خروش از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین بر آمد از حق تعالی امان خواستند حق تعالی بر ایشان بخشود و این در را در میان دوزخ و کل کائنات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و ساکنان آنها در آمدند و این در را باب الامان بواسطه آن خوانند حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل در خواستم تا در را بکشاید و ما ورای آن بمن نماید گفت یا رسول الله ورای او دوزخ است و ترا با دوزخ و دوزخیان چه کار در امشب کرامت امت بگذر تا زودتر بمقام کرامت برسی گفتم ای جبرئیل البته میخواهم که ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب من این در کشاده گردد باشارت آنحضرت آن در کشاده گشت و تف و دود دوزخ پیدا شد چهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم و بزرگی او برابر هفت آسمان و زمین بود حلها سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه غلاظ شداد ترش روی استاده بدست هر یکی عمودی آتشین بر منبر آتشین نشسته سیاه مران منبر را هشتاد هزار پایه هر پایه از آسمان تا بزمین هر یک پیش او ساخته تسبیح میگفتند گفت ای

نمودم تسبیح وی این بود سبحان الذی لا یجور وهو الملک الجبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شیء این تسبیح میگفت واز دهان وی آتش میریخت هر بار ده مانند کوهی و آتش از دو سوراخ بینی وی شعله میزد این فرشته بس مهیب وپر شرور وخشمناک بود ومرا دو چشم بود هر چشمی برابر تمامی دنیا واز چشمهای وی آتش زبانه میزد من از وی بغایتی ترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه نداشتی بیم مفارقت روح بودی از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس وی این را گم کردم وبند بر بند من لرزه در آمد وعقل من بپرید گفت این مالک است خازن دوزخ که از آن روز باز که حق تعالی اورا خلق کرده هرگز نخندیده واستبشار ننموده پیش رفتم وبروی سلام کردم از بسیاری مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل اورا خبر کرد که یا مالک این محمد است چون نام من بشنید سر بر آورد وجواب سلام من بگفت وتعظیم من بجا آورد ومرا تواضع کرد ودست من بگرفت وگفت بشارت مر ترا ای محمد بخوشنودی خدای تعالی وکرامتهای جبار عالم گوشت وپوست ترا بر آتش دوزخ حرام گردانیده است هر که متابعت تو کند ببرکت تو تن او نیز بر آتش دوزخ حرام گردد ومرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم نکنم وانتقام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند ومتابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که بر دست مالک عمودی بود که اگر هفتصد سر که خلق اولین وآخرین آنرا از یک جانب بجانب دیگر نتوانند گردانید ودر روایتی آنست که سید عالم علیه السلام از وی استدعا نمود تا درکات دوزخ را تفصیل بروی نموده ودر هر درکه طائفه بعذابی مخصوص دیدم ودر روایتی آنست که در حین مراجعت بر آنها بگذشت واستقصای هر طائفه بنمود وشمه از بعضی در محل مبین گردد ثم چون از آنجا بگذشتم بادریس ونوح پیغمبر علیهما السلام برسیدم به پیش ایشان رفتم وسلام کردم برخاستند ومعانقه کردند وبدیدن من شادمانی نمودند گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک ودر روایتی هست که ادریس را ع در آسمان چهارم دیدم ودر روایتی آنکه در بهشت دیدم وبهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان قابض الجبابرة سبحان الذی علا فلا یبلغ علوه احد وتسبیح نوح ع شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم ثم چون از پیش دو پدر بزرگوار بگذشتم بمیکائیل رسیدم بر سر کرسی بود عظیم نشسته در پیش وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه روی وی از آسمانها وزمینها بزرگتر بود وعمودی وی از مشرق تا بمغرب رسیده بود وطومارهای بسیار بعید در نزد وی نهاده پیش رفتم وبروی سلام کردم جواب سلام داد وبر پای خاست ومرا در کنار گرفت ودعا کرد وگفت زادک الله کرامة وفرحا بعد از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که هیچ امت را خیر وبرکت چون امت تو نیست ومیزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوشحال آنکسی که پیروی تو کند ومحبت تو ورزد ووصد وای بر آنکس که عصیان تو کند وبغض تو در دل دارد ومر اورا متابعان وسپاه بیشمار بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که مر میکائیل را هفتصد هزار سرهنگ است وبا هر یکی

علی و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشتهٔ دیگر همه صفها کشیده و منتظر فرمان میکائیل علیه السلام استاده مرا گفتند یا رسول الله
همه خادم توایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم به بیست و پنج هزار سال و بعدد قطرات باران و برف و برگ گیاه که
در زمین بروید یکی ازین فرشتگان موکل است تا تربیت آن میکند و بکمال میرساند و باز بمحل خود میبرد و تا بقیام قیامت نوبت
آن برسد استماع نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان من یسکن موج الطوفان و سبحان من تصنع من حیثما بالطوبها الحوامل
هفتم بعد از ان بدریائی رسیدم سبز و نورانی در وی چندان ملائکه که شمار او هیچکس نداند جز خدای تعالی این تسبیح میگفتند باواز بلند
سبحان القادر المقتدر سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم که این چه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند
که اصل جمیع خضراوات ازینست هشتم بعد از ان بدریای دیگر رسیدم مظلم در وی چندان فرشته که شمار او کس نداند جز خدای تعالی
عزوجل همه باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافت و جهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا
فرشتگان او را هیچکس نمیداند جز الله تعالی بعد از ان باسمان هفتم رسیدم و این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از نور تا مالک وی
اسحاقائیل بود **فصل دوازدهم** در غرایبی که در آسمان هفتم بنظر انور آن سرور رسیده بعد از استفتاح جبرئیل چون در آسمان
درآمدم اول چیزی که درو دیدم روحائیل نام وی بود بر وی سلام کردم جواب من گفت و بملاقات من بشاشت تمام نمود و مرا
بقبول حسنات و رضای حق سبحانه و تعالی بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم
هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار فرشتهٔ دیگر بوده و تسبیح این فرشتها این بود که سبحان الذی بسط السموات رفعها سبحان الذی
سطح الارضین و فرشها سبحان الذی یطلع الکواکب ازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها دوم فرشتگان عباد این آسمان
که تمام همه در قیام بودند و باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم سبحان من لا یصف الواصفون
کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا سیوم در میان این فرشتگان فرشته دیدم بعظمت ایستاده و سر او بساق
عرش رسیده و پای او بزیر زمین هفتم و اگر چنانکه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بی کلفتی یک لقمه تواند کرد تسبیح وی شنیدم این بود
سبحان المحتجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام بما یشاء چهارم فرشتهٔ دیگر دیدم در میان این فرشتگان بعظمت ایستاده
مر او را هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتصد هزار روی و در هر رویی هفتاد هزار دهن و در دهانی هفتصد هزار زبان تسبیح میگفت
بهر زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمی ماند مر این فرشته را هفتصد هزار بال بود که هر روز در بحر النور که جوی است
از جویهای بهشت هفتصد بار درو میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال میفشاند از هر قطره خدای تعالی بکمال
قدرت خود فرشته می آفریند که تسبیح میگویند تا بروز قیامت شنیدم که تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک
سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی ما ارحم بخلقک پنجم فرشتهٔ دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته

دراو را چهار روی یک روی چون روی آدمیان و یک روی چون روی گاو و یک روی چون روی سبع و
یک روی چون روی مرغ و بروایتی بجای سبع شیر و بجائی مرغ کرکس بهر روئی و بزبان مناسب آن تسبیح میگفت از روئی
آدمی این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یُری وهو بالمنظر الاعلی و از روئی سبعی این
تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل و از روی
طیری این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیر فی اوکارها له رزاق الطیور یا رحیم و در روایتی آنکه بهر روئی
بعد از تسبیح از برائی آن صنف که مشابه آنها است از حق تعالی رزق می طلبد و ببرکت دعاء او حق تعالی این اصناف اربعه را
روزی میدهد گفت بعد ازان بفرشته گذشتم بر کرسئی نشسته سر وی در زیر عرش و پایهای وی بر زمین هفتمین عظمتش بمرتبهٔ که
دنیا و آخرت یک لقمهٔ ویست مر او را دو بال سر یک بال در مشرق و سر بال دیگر در مغرب در پیش روئی وی هفصد هزار قائد
از فرشتگان بزرگ فرمان بردار هر قائدی را هفصد هزار فرشته لشکر او از جبرئیل ع پرسیدم که این چه فرشته است فرمود
که این اسرافیل است ع صاحب صور پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم جواب سلام من فرموده ببشارات و کرامات بسیار
مبشر گردانید شنیدم تسبیح وی این بود سبحان السمیع العلیم المحتجب من خلقه سبحانه ربنا و تعالی هفتم روایتی آنست فرمود
ابراهیم را علیه السلام در آسمان هفتم دیدم جبرئیل ع گفت این پدر تست بر وی سلام کن رفتم و تحیت سلام بجا آوردم جواب
داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوی که زمین بهشت پاک است
و صالح زراعت است تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل شود
جواب داد که بگفتن لاحول ولا قوة الا بالله و بروایتی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم بعد ازان فرمود که از آسمان هفتم در گذشتم بهفتاد هزار حجاب رسیدم از آتش بعد ازان بهفتاد هزار
حجاب آراسته از استبرق بعد ازان بهفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد ازان بهفتاد هزار حجاب از ظلمت هر حجابی پانصد ساله راه
بعد ازان بهفتاد هزار حجاب از نور رسیدم بعد ازان بحجاب قدرت بعد ازان بحجاب کبریا بعد ازان بحجاب ملکوت بعد ازان
حجاب جلال و حجب عزت و حجب فردانیت و حجبات دیگر هر یک ازین بهفتاد هزار غلظت هر حجابی پانصد ساله راه بعده
بظل ظلیل سدرة المنتهی رسیدم **فصل سیزدهم** در غرائبی که سدرة المنتهی بر آن محتوی بوده و آن ده چیز است
اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیهٔ او اختلاف است بعضی گویند باو منتهی میشود علم همه علما و ما ورائی او
هیچکس نداند جز خدای تعالی و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند بسدره منتهی میشود هرچه از تحت بجانب
فوق میرود و هرچه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا تا آنجا منتهی میشود که بجهت آن ملقب بمنتهی

گفت و وجوه دیگر نیز گفته‌اند و در تفاسیر مذکور است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختیست که
ساق از زر سرخ و شاخهای وی بعضی مروارید بعضی زمرد و بعضی یاقوت سرخ و اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه
هزار ساله راه و برگهای وی بر مثال گوش فیل و ثمر وی هر یکی بر مثال سبوئی از سبوهای هجر و نور حق تعالی آن درخت را
پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کرد که عدد ایشان را جز خدای تعالی کس نداند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده
بودند و بر مثال ملخان زرین می درخشیدند و چون ستاره نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی
مفسران گویند که مراد فرشتگانند که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند که روایتست که هر برگی بعدد ستاره‌های
آسمان و ریگهای بیابان فرشته بودند بصورت پروانهای زرین و گویند همهٔ این فرشتگان بنظارهٔ آن سلطان
انس و جان صلی الله علیه و سلم آمده بودند بیامدند و بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت الهی جل جلاله و بدیدار
من استبشار نموده میگفتند **ابیات** ای بدرت ملک ملک ملتجی + جئت الینا ولنعم المجی + آمدی و آمدنت بس خوش آمد +
دیدن روی تو عجب دلکش است + خاک رهت بر سر ما تاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + و همه این فرشتگان
طاعات خود را نثار من کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله بامت من باشد دوم از غرائب سدره جبرئیل است ع
و آن چنانست که فرمود بر سدره در میان شاخهای وی شاخیست از یکدانه زمرد سبز ارتفاع او صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ
برگیست که وسعت آن هفت زمین و هفت آسمان را بپوشد و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده بران بساط محرابی از
یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع او هفتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیل است ع سیوم از غرائب سدره که در پیش محراب
جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نهاده و از روز خلق تا باین شب کسی را مجال جلوس برین کرسی نبوده
و نخواهد بود فرمود که جبرئیل ع مرا بیاورد و برین کرسی نشاند بر هر جانبی از جانب این کرسی کرسیها دیدم در پیش این
کرسی ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سپید و بران کرسیها توریت ثبت کرده و بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده
توریت میخواندند بر جانب دیگر ده هزار دیگر دیدم از زمرد سبز مزین کرسیها انجیل نوشته و در حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته
ایستاده انجیل میخواندند بجانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها زبور نوشته و پیرامن هر کرسی چهل هزار
فرشته ایستاده زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت که بر آن قرآن مثبت و در جوانب هر کرسی چهل هزار فرشته
دیگر بتلاوت قرآن مشغول گشته سوم بعد از آن جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله مرا بتو حاجتیست فرمود آن حاجت
کدامست گفت میخواهم درین مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
استدعای وی قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند و چنانچه در بیت المقدس

بامامت سائر انبیا علیهم السّلام شرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ایشان معلوم گشته و اینجا شرف وی بر ملائکه محقق
گشت چهارم فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل ع پرسیدم گفت آن
دو جوی پنهان به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل است و فرات که بدنیا میرود پنجم فرمود که آنجا جوئی دیدم بر لب
آن جوی خیمها از یاقوت سرخ و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران
بختی بود از جبرئیل ع پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است قوله تعالی انا اعطیناک
الکوثر و این جوی بر روی رضراضی میرود از یاقوت و زمرد و رضراض سنگریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفیدتر
بود ظرفی از ان ظروف برداشتم و از ان آب پر ساخته نوشیدم و از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوتر ششم فرمود در
اصل آن درخت یعنی سدره چشمهٔ آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از ان چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و جوی
دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند و در روایتی آنست که بیت المعمور را درین مقام بنظر شریف آنحضرت در آوردند هفتم فرمود که آنجا
جماعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند و در جوی در می آمدند و غسل بجا آورده رویهای
سفید بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل ع کیفیت این سوال کردم گفت اینجماعة گروهی اند از امت تو
که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد ازان توبه کرده اند حق تعالی توبهٔ ایشان قبول فرموده هشتم بعد ازان فرمود
سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر از آنمیان اختیار کردم جبرئیل ع گفت فطرت را یعنی دین
اسلام را قبول کردی و امت بر آن دین ثابت خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة
لو اخذت الخمر غوت امتک و ظاهرا که عرض این ظروف بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو نوبت واقع بوده یکی در بیت
المقدس و دیگر در سدره چنانچه مبین شد یعنی حمد خداوندی را که ترا راه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو
گمراه میشدند نهم بعد ازان فرمود که در سدره فرشته دیدم بس با عظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم مرتبه
که بلندی آن فرشته هزار هزار ساله راه بود مر او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی بود و بر هر روی
هفتاد هزار دهان بود بر سری هفتاد هزار گیسو بود و بر هر گیسوئی هزار هزار لولوی بحری بود از نور و در ان بحر ماهیان
در جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست
بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت وی عرش مجید
در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل ع سوال کردم که این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل ع گفت این ملکی است
که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و جای این فرشته تا باکنون کجا می بود گفت

مرغزاریست در بهشت بر یمین عرش این فرشته اسماعیل بوده چهار هزار فرشتگان ... را بجای قرار این فرشته
و محل بدن وی می بوده از آنجا باینجاش آورده اند و بتسبیحش مشغول گردانیده یا رسول الله بر وی سلام کن حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بر وی سلام کردم از غایت اشتغال تسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل ع او را واقف گردانید تعظیم من
بال اقبال خود بگشاد چنانچه آسمانها و زمینها را بال خود بپوشانید و مرا در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد
صلی الله علیه وسلم بابشارت باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان از وی بشارتش و چون گذشتم
نظر کردم در پیش روی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل ع پرسیدم که این صندوقها
چیست گفت یا رسول الله خود داروغه سوال کن از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صائمان امت
تست آزادی آتش جهنم و من بر طبق آن برات گواهم طوبی لک و لامتک و هم نقلست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفتصد هزار
بال از سوی راست و هفتصد هزار دیگر بر جانب چپ بر هر بالی هفتصد هزار پر از مروارید و هفتصد هزار هزار دیگر از یاقوت
و هفتصد هزار هزار از زمرد سبز و هفتصد هزار هزار از زبرجد و هفتصد هزار هزار از نقره سفید و هفتصد هزار هزار پر از کافور
هفتصد هزار هزار پر از زعفران عظمت وی بحدیست برابر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا زمین هفتم بر هر بالی نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا وجهه و قال جل جلاله کل شیء هالک الا الله الواحد القهار هر وقت که
سر بر آرد و گوید سبحان العظیم وبحمده و آنان پر او بالهای وی که بر هم زند نغمهای خوش پدید آید چنانچه آواز آن در بهشت
افتد و اغصان بهشتی در حرکت آید حوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند فی الحال بر غرفات جنت که کنگرهاست از یاقوت
لعل بر دوند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته بجنبد آن عمود
و قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه دانا تر است گوید الهی
امت محمد متابعان حبیب تو صلی الله علیه وسلم بنماز برخاستند فرمان الهی جل و علا در رسد که انا اوجبت لهم رحمتی و شهدت
علیهم قد ترحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام حکم مرا رد نبود گواه باش ای فرشته که برایشان رحمت کرده ام
و منظر رحمت شان مسطور ساخته ام هر که منظور رحمت ما است از دوزخ آزاد است و مستوجب جنة المأوی است

فصل چهاردهم در وقایعی که بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده صلی الله علیه وسلم نقلست که آنحضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل ع دست من بگرفت و از مقام خود تا اعلای سدره بیرون آورد بعد از آن مرا
وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست و ما منا الا له مقام معلوم

نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل تو خود می گفتی که مرا برم اگر برنده تو بودی چرا ماندی و من میبردم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل عم بگرفت و یک قدم پیش برد جبرئیل عم برابر گنجشکی باز آمد و از هیبت آلهی در اضطراب ولرزه در آمد و آب از دیده میریخت و زاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یک قدم بلکه بمقدار انگشتی پیش تر نهم از هیبت جلال او پاک میسوزم لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ بابی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل بعزت و جلال حق که اگر من یک قدم پیشتر می نهم از شوق وصال او پاک میسوزم چون حضرت دید جبرئیل عم بگداخت و بیم آنست که نابود گردد بدست مبارک اشارتی فرمود پانصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود باز بمقام خود باز رفت بستر آنحضرت ندا در دادند که ای محمد صلی الله علیه وسلم چند فکر راه دور و دراز میکنی اینجا بیک اشارت دست تو پانصد ساله راه بر جبرئیل بر قدمی باز می آید فردا که لب شفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بدمی باز آری چه عجب و در روایت دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل عم مرا گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم تقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو و بدرستی که تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل وعلا از من پس روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد تا رسانید مرا بجایی زرلفت بعد ازان حجاب را بجنبانید آوازی آمد که گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمد است صلی الله علیه وسلم ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از ورای حجاب آواز آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آواز آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله از ورای حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی افلح من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد ازان ندائی شنیدم که یا محمد اکمل الله لک الشرف علی الاولین والآخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل عم احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند بخدائیکه ترا براستی بعثت فرموده من اقرب خلقم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که همراهی تو اینجا رسیده ام آنگاه ملک از ورای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل ایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضعی از من چرا تخلف می نمائی گفت یا محمد وما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقام معلوم هست که ازان تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باینمقام رسیدم والا مقام معلوم من نزد سدره بهشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند مقامی تو هنوز بدر مقام مانده مَنْ رَضِيَ بِمَقَامِهِ حُجِبَ عَنْ اَمَامِهِ و بعضی بزرگان گفته اند که چون گفت وما منا الا له مقام معلوم شد

کار آدمیان کسی هست که او را مقام معلوم نیست تا ذکر ما را فایده باشد و اگر کسی را از آدمیان این معنی متحقق گردد
آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که من تنها روان شدم و حجابهای ظلمت
و نور قطع میکردم تا هفتاد هزار حجاب بگذشتم و غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و مابین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود
و در روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم چون آنجا رسید براق بماند آنگاه رفرف سبزی
ظاهر شد که ضیای وی بر ضیای آفتاب غالب بود مرا بر آن رفرف نشاندند و میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم و
در روایتی آنست که چون میکائیل ع را دیدم که پیش من آمد و شرط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم
بر سر میکائیل نهادم مرا بر داشت و می برد تا بدریاهای رسیدم میکائیل بر میپرید و از یک دریا میگذرانید تا بدریای آتش
رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ازین دریای آتش نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد ازان
پرده ها پیش آمد هر یکی پانصد ساله راه آنها را تحت طیران در آمد بعد ازان حجابها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را
دیدم ضعیف گشته و از طیران باز مانده مرا بر پرده اولین نشاند و عذر خواهی کرده بازگشت اسرافیل را دیدم علیه السلام
پیش آمد و شرائط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند و ازین حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید
دریاها پیش آمد بسیار بزرگ بهفت دریا دیدم هر یکی را گشادگی هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا مغرب فراخی هر یک هفتاد هزار
برابر آسمان تا زمین ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته بسمع نرسید چنان از حلق عالم
شدم که گوئی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علا مضمحل و متلاشی گشته اند بعد ازان بحجابها رسیدم که اگر صفت
کم بهمه عمر دنیا وصف آن ببین نگردد اسرافیل ع بر بارگاه بال خود را حرکتی دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا بحجاب قدرت
پدید آمد ازان درگذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرد ماند و معذرت نامه خود برخواند و مرا در حجاب عظمت بنشاند
قدم پس کشیده باز ماند ناگاه رفرف پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساطیست از نور و در روایتی از یک دانه مروارید
سفید تسبیح میگفت و غلغله تسبیح و آوازه تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق رفرف نهادم و ملیح حرکت تا بساق عرش
نزدیک رسیدم قال الشیخ قدس الله سره مثنوی چو بیرون رفت ازین دهلیز خضرا + رکاب افشاند و شد صحرا بصحرا
بیابان پیر مرگی طاوس احضر + فگند از سر عتق هم بال و هم پر + چو جبریل از رکابش باز پس گشت + عنان بر در میکائیل
بگذاشت + سرافیل آمد و بر پر نشاندش + بهودج خانه رفرف رساندش + جریده بر جریده نقش میخواند + بیابان
در بیابان رخش میراند + چو پیوست آسمان افرینش بر فرش + باستقبالش آمد تارک عرش + فرس بیرون جهاند از کل کونین
علم زد بر سریر قاب قوسین + خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بساق عرش رسیدم بعد ازان حجابهای بسیاری

پیش آمد و از جملهٔ آن هفتاد هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از سیم و هفتاد هزار از مروارید و هفتاد هزار از زمرد سبز
و هفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هفتاد هزار حجاب از نور و هفتاد حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آب و هفتاد هزار
حجاب از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد و سطبری هر حجابی هزار ساله راه بود فرمود صلی الله علیه وسلم که رفرف مرا از همه
حجابها بگذرانید تا بعد از آن به پرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم بر هر پرده هفتاد هزار سلسله هر سلسله
بر گردن هفتاد هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته چند انکه از کتف وی تا کتف دیگر هفتاد هزار ساله راه است و این سلسله
پردها بعضی از مروارید است و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر و هر پرده فرشته ملازم که هر یکی را ازین فرشتگان هفتاد
هزار فرشته تبع اوست این رفرف مرا ازین پردها یک یک بگذرانید تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را
دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من آمد بر مثال اسپ از یک دانهٔ مروارید شنید تسبیح میگفت و نوا زد تا آن
میر بخت مرا بر داشت و میبرد تا از آن پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنگاه ناپدید گشت تا
دیگر مرکبی که مرا حامل تواند بود نماند در آن فضای مستندی بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من در گذر نگاه کردم از حجاب
کبریا در گذشته بودم بعد از آن خطاب می شنیدم که اُدنُ منّی یعنی نزدیک شو هر بار که این خطاب مخاطب می گشتم قدمی
می انداختم بهر گامی چند انکه از زمین تا بانجا رسیده بودم طی می نمودم هزار بار خطاب اُدنُ منّی شنیدم و بهر خطابی
گامی نهادم و آنقدار که از زمین تا بانجاست ترقی می نمودم تا از انجا بمرتبه دنی رسیدم و بعد از آن بدرجه فتدلی ترقی
یافتم و از انجا بخلوتخانهٔ فکان قاب قوسین او ادنی رسیدم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله تعالی دنی فتدلی
قال الحسن دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی وکان بینه وبین العرش قاب قوسین او ادنی **ابیات** خرگاه برون
زده ز کونین + بر درگه خاص قاب قوسین + هم حضرت ذوالجلال دیده + هم سر کلام حق شنیده + از قرب حضرت
آلهی باز آمده آنچنان که خواهی + گلزار شگفته بر جبینش + توقیع کرم در آستینش + آورده برات رستگاران + از بهر
چو ما گناهگاران + ما را چه محل که چون تو شاهی + در سایهٔ خود دهد پناهی + و امام جعفر صادق گفت معنی دنی نزدیک شدن
محمد است صلی الله علیه وسلم بپروردگار خود دنی کیف فتدلی پس برداشت حجابها و از آن حجاب در گذشت و باز فرو گذاشت
حجابها تا دیگر ملکی مقرب او را ندید تا از هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هفتاد هزار حجاب از آفتاب
و هفتاد هزار حجاب از ماه و هفتاد هزار حجاب از زمرد و هفتاد هزار حجاب از زر و هفتاد هزار حجاب از یاقوت و هفتاد هزار
حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین و اگر بدین اکتفا نمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت
او ادنی بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین در شرح تعرف میگوید

از جبرئیل ع جدا شد بسبب مقامی بلند رسید که مسافت صد هزار ساله از عرش تا سدرة المنتهی بود و جبرئیل امین ع محرم
اسرار سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم بمقام اولین جز نداشت تا آن تنها مقام دیگر چه رسد نقل است که چون خواجه
صلی الله علیه وسلم بخطاب اُدْنُ مِنِّي مشرف میگشت هر بار که گامی می انداخت ندا آمد که ای دوست من باز اندر مکان
نیستیم تا تو با گام تو بجا دارد فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا آنچه در دست منست این است دنو و توحید حقیقی تعلق بتو
و بسر دی ایمنی در دادند بیت از تو تا دوست گر از عرش بود تا بثری + ار کرم پیش نهی بیش که یک گام ره نیست
القصه چندان دور رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر آی چندان بر بساط قرب برفت
در دائرهٔ حدوث و قدم که منه بدا و الیه یعود ظاهر گشته و قوسین با ارتفاع خط امتیازی باز در کسوت دائره
ظاهر شد حاصل الکلام که قدم بر بساط انبساط قدم بی پرده بود که تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت و سر
بمواصلت رسید دیده حس و سمع بی کار مانده بود تا ندا از عالم عنایت کلام بی استماع نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره
بی واسطه جلد دادفر سمع افتاد دیده و تنهائی بهره نمانده بود هر یاد میکرد که ارنی الی مر و اطعنی یعنی آن تجاوز که دیگران کرده بد
ما نکردیم تا در مقام او ادنی علم حیرت بسته مسافت و مقابله از میان با قطع گشت نور ربوبیت حجب را خرق گردانید مبتدای آینه
دل بدان آینه جمال بیزوال بدید الم تر الی ربک بکحل بصیرت و بصیرت گشت و بمهید ربک الابصار منتهی نظر گشت چنانچه شیخ فرید
الدین عطار قدس الله روحه از همین اشارتی بیان کرده ابیات چو بگذشت از جهت ره گشت باریک + تا حضرت
رب العزه نزدیک + در آن حضرت چنانچه آنجا بود + که آنجا از وجود خود بیرون بود + رخش بگذشت از جان هم گرد
چه بخود شد ز حق در حق نظر کرد + همی چید انکه چشمش کار میکرد + دلش در چشم او دیدار میکرد + در آن هیبت محمد ماند از
کار + محمد از محمد گشت بیزار + فصل پانزدهم در لطائف و اشاراتی که تعلق باین آیت دارد و درین آیت
دو نکته لطیفه مبین میگردد لطیفه اول آنست که اهل تفسیر نسبت دنو بجبرئیل ع کرده اند ای دنی جبرئیل من الافق
فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل ع بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا
ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا او را بدرقه راه معراج شود فکان قاب قوسین و کان قرب ما بینهما قاب
قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراعین ویسمی الذراع قوساً لانه یقاس به المذروع
او هل ادنی من ذلکم فلم یکن بالقریب الملاصق ولا البعید المانع من التمکن من النظر الیه لیاً بعینه من مجالس الخواص من العظماء
الی الدنیا کما فی التفسیر و بعضی از اهل تحقیق گفته اند این آیت کنایت است از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و در
ثانیه چه قول ایزد فرمود چنانچه بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی

قرب قرب منزلت وکرامت فتدلی پس سجود دکلی بر آحضرت خداوندی را جل ذکره وگفت هر دولتی که بسبب استعداد من شد از برکت خدمت بود لاجرم بجائی رسید که تا می کونین ندانست که قدم کجا اد کجا است و قدم ندانست که نفس کجا است و نفس ندانست که دل کجا است و دل ندانست که جان کجا است و جان ندانست که سر کجا است کونین در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب قطعه عقل از سفر براق عشقت + تا چند کند سوال الی این + در دائرهٔ معاد و مبدا + هر دم خطی فتاد سفی البین + ظاهر شد از دنی تدلی + آن دائره گشته قاب قوسین + آن خط توهمی بر انداخت + تا عکس جدا نباشد از عین + سیرش ز غبار غیر وارست + مانند آفتاب از عین + لطیفه ثانیه بعضی از ارباب اشارت گفته اند ثم دنی اشارتست بمقام نفس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فتدلی اشارتست بمقام قلب و قاب قوسین اشارت بمقام روح او ادنی اشارت بمقام سر و درین چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر بمطلوب خود رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یک ازین چهار بمطلوب خود واصل بوده آنست که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار دولت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم درین چهار مقام بتمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس اقدسش بکون نظر کردی بی خدمت ماندی و اگر دل در نفس بودی بی محبت ماندی و اگر روح در دل بودی بی قربت ماندی و اگر سر در روح بودی بی مشاهدت ماندی و کامل را اینها نقصان است چنانچه شیخ رومی فرماید رباعی هر آنچه دو رکند مر ترا ز دوست بد است + بهر چه روی نهی جز دوستی آن نکو نیست بد است + فراق دوست اگر اندکست اندک نیست + در دل چه نیم اگر نیم تار موست بد است + لطیفهٔ ثالثه شیخ ابو الحسن نوری گفت که حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است چرا که دنی بعد از بعد می باشد و اینجا بعد کجا است و تدلی در مکان می باشد و مکان چه جا است و کان عبارت از زمان است و زبان چه مقدار و قاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثال است و مثال معدوم و او کلمهٔ شک است و شک و مشکک محروم و ادنی مبالغه است در دنو و کدام ادنی و کدام دنو علوم همه عالمیان از تفسیر این آیت عاجز معارف جمله عارفان از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلای عالم در بیدای معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای السنهٔ فصحای بنی آدم از استیفای نعت و صفت تو کوتاه رباعی در وصف جلال تو زبانها کوتاه + در بادیهٔ عشق تو جانها گمراه + هر کس که ز لطف و قهرت آمد آگاه + از قهر تو با لطف تو آورد پناه + نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیت سخنی بگوید زیادت ازین نتواند گفت که دنی عبداً فتدلی فرداً دنی ملکاً فتدلی ملکیاً

دنی قربت فتدلی بر بساط ادنی مجا . فتدلی شاهزاده دنی طالبا فتدلی مطلوب دنی اتفاقا فتدلی فتحا دنی مساد معد
مساجیا دنی ادنا فتدلی محمود حادی شاکرا فتدلی مشکورا ایدر دویش اینهمه قربت اسرار اینشوی حقیقت عالم
آن سرور صلی الله علیه وسلم قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چرا که ربیع الثانی بود که محمل حیا و من تحرم کمن بلند کوان افلاک
و ستران سر بیت ادیم خاک نتوانستند کشید مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و مؤدبان حظیرهٔ جبروت نتوانستند کشید
واندیشید ابیات شهسوار فضای لامکانی است + غواص جواهر معانی است + مجموعه کتابی علا شب + گنجور خزینهای الهی
گنجینهٔ کیمیای عالم + بیش از همه پیشوای عالم + کلک از صفتش زبان بریده + زنجیر ز کلک او چکیده + دیگر کرمش ز فتنها
دور + خاک قدمش بدیدها نور + بسته کمر آسمان بکارش + انجم همه چاکرشان بارش + هرگنگ ذ اشیه و تیم کست
کاسها رسد کمند ادراک + لطیفهٔ رابعه حکمت در ذکر قوسین و مراد از آن چیست در میان عرب رسم آن بود که عظما و
رؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار دارند و آنرا مؤکد به بیان بنظر طریب
گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد بود بهیچ از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون ساخته در یک
بیکبار قبضهٔ آن گرفته تیر در وی نهاده می کشند و تیر از آن می اندازند و این دلیل یگانگی است در میان ایشان تا رضای این بعینها
رضای او هست و سخط این سخط او پس اشارت درین آیت کریمه آنست که جناب قدس خداوندی را جل و علا با حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خدا است و مردود این مردود آن چنانچه فرمود من یطع
الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک و چون جرعه نوشان میخانهٔ محمدی صلی
الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسیده و هر طالبی از آن خرمن خوشه می چیده لاجرم قسام لطف ازلی بر سر
خوان جود لم یزل نوالهٔ هم ازین غذا بچیده در دهان مشتاقان می نهد و از شراب وحدت جرعهٔ بایشان می دهد که لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی
بها چنانچه فقیر توگوید ابیات من بجانان زنده ام و ز جان نیام + من ز جان بگذشتم و جانانه ام + چشم و گوش و دست و
پایم او گرفت + من بدر رفتم سرایم او گرفت + دین بصر دین سمع چون آلات اوست + بلکه ذات تنم مرآت اوست + چون
تجلی افگند بر ذات من + حسن خود بیند درین مرآت من + آینه چون صاف بی زنگ آمده است + با جمال دوست همرنگ آمده است +
تا توانی زنگ بی رنگی گزین + تا شوی همرنگ آن یار گزین + هر که در بحر هویت غرق شد + آب او را هم قدم هم فرق شد +
لطیفهٔ خامسه حکمت چه بود که ذکر قوسین فرمود و سهمین نگفت با آنکه در قوس اعوجاج هست و در سهم استقامت جواب
این بچند وجه هست اول قیمت قوس اعلی است و قیمت سهم ادنی و یا گوییم اگر چنانچه سهمین گفتی متبادر بفهم آن مقدار بودی

کرته بر کمان بر رود چنانچه عرف است در میان مردم که چون گویند مقدار دو تیر راه است یعنی مقدار دو رش دو تیر و چون
دو کمان وار گویند مراد مقدار قد دو قد کمان باشد دویم قوس متحد است و سهام متعدد یک کمان هزار تیر را بسنده است
لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه علیه الصلوة والسلام پادشاهیست که مر وراهزاران هزار غلام است که امر او بر همه جاریست
و حکم او بر همه نافذ و مر ورا متابعت هیچکس لازم نیست وانقیاد هیچکس واجب نی پس اگر گوئی این اشارت در یک قوس متحقق
است احتیاج بتثنیه نبود جواب آنست تا دلالت کند حق تعالی هزاران بنده است و رسول او را هزاران هزار امت که این
بندگان را بجز حضرت خداوندی جل و علا خدائی نیست و این امت را بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی سیوم
آنکه سهم منفک میشود و کمان لازم می باشد و ملازم المرء اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس معوج است اما زه وی راست
استقامت زه جبر نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما دل وی
بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل ضرر نرساند پنجم آنکه مرد دانا نظر باعوجاج قوس ندارد
بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر الٰهی سبحانه وتعالی بمعاصی و اعوجاج نفس تو
نیست بلکه باستقامت کلمهٔ شهادتست که از دهان بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب **لطیفهٔ سادسه**
بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قاب قوسین اشارت بدنیا و نفس است که هر دو کج اند تا تیر با کمان است هرگز بمراد
نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا سر با نفس و دنیا است بحق تعالی نرسد چون از
نفس و دنیا جدا شود آنگاه با حق تعالی واصل گردد **رباعی** تا با خودی ارچه همنشینی با من + ای بس دوری که از تو باشد تا من
خود را بگذار پس قدم در ره نه + کاندر ره عشق یا توگنجی یا من + اشارت تا رامی در قوس کار نکند قوس و سهم هر دو از
فعل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد کذلک تا توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت **لطیفهٔ**
سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایتست از حاجبین و ادنی کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن
یعنی قرب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو بیکدیگر بلکه از آن نزدیکتر که عبارتست
از قرب سیاهی چشم است بسفیدی آن **لطیفهٔ ثامنه** بعضی از ارباب اشارت گفته اند که دنی فتدلی آنست که چون
بمقام قرب رسید بگذاشت نفس خود را در ان مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نگردم **بیت** خاک وطن و دیار بر سر پاشت +
این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم + با وی گفتند که آنکس که ترا بدین مقام رسانیده او قادر است که این مقام را بتو بها نشد اما
و این سخن زیادت ازین تحقیق خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی گویند بمعنی تدلل است فتدلی ای فتدلل یعنی بناز بر که خداوندا
این منم که مرا باین دولت مستعد گردانیدی و از جملهٔ عالم و عالمیان برگزیدی **لطیفهٔ تاسعه** دنی ای ترک نفس

الی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بمقام قاب قوسین و بقی سره و دربر قالت النفس این القلب و قال القلب این
الروح و قال الروح این السر و قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعمة والمغفرة و یا قلب لک العشق والمحبة و
یا روح لک الکرامة والقربة و یا سر انا لک و انت لی فذلک قوله تعالی او ادنی بیت اگر آن ماه روی من نقاب از چهره بکشاید
درین آیینه روییم جمال خویش بنماید + بگفتم چیستی ای من ز لب جان و دل جدا ایم من + بگفتا چون ترا ایم من ترا دیگر چه می باید +

لطیفه عاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاع و کدورتی پدید آید و خواهند که ماده آن
مشاجرت نمایند رئیس این دو قبیله کمان خود بکشاید در کمان رئیس آن قبیله بندد و آن تیر این متوال بتقدیم رسانند
این کمان بازه او را بصفانه خود آویزد و داد کمان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله تا
ماند موجب امن و امان هر دو طایفه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است و مرا کمان رحمت
تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود ببند تا من زه شفاعت ترا بکمان رحمت خود بندم و هر دو را بر ساق عرش در آویزیم
تا مادام که عرش باقی باشد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد **لطیفه حادی عشر** کانه تعالی یقول ای محمد تو زه
شفاعت بر قوس رحمت من بند و من زه رحمت بر قوس شفاعت تو و از اینجا سهم عنایت در میان لشکر کبائر امت انداز
تا من نیز تیر کرامت در میان معرکه صغائر امت تو اندازم تا خود کبائر ایشان بدست شفاعت تو از میان برداشته
گردد و صغائر ایشان بهجوم رحمت منهدم گردد **لطیفه ثانی عشر** ثم دنی هر چه آثار عالمیان بود قطع گردد
در منزل شهود فتدلی هر چه اشتراک در میان بود قطع گردد آثار غیبی از ورای ستر الهی بمشهد که ادن منی
در محل قرب خود میای بمقام قرب من شتاب پس بر محمل ارادت حتی نشست و تب و زوار میانه سیاد و ساز سوز که
کرانه باد چندانکه تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که در ایرای چندان بر بساط قرب رفت
که مباینت قدم و حدوث بماند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضه کمان یکی صفت قدم
بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسیدا یکی نشدند که اتحاد صورت محال است چون آن دنو ادنی رسید علم کش
مسافت و مقامات از میان بیفتاد خط توهمی که دائره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ازل با ابد آمیخت و ابد در ازل
ریخت وجوب با امکان همرنگ شد و قدم با حدوث آشتی کرد چه نیکو گفت **مولف قدس سره** ز ذروه علیای عشق عروه
وثقی ما است + جنة الماوای وصلش مقصد اقصای ما است + تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود + در فضای
لامکانی منزل و ماوای ما است + یک قدم بر فرش گوییم آن دگر بالای عرش + زانکه در راه طلب کونین زیر پای ما است +
مرکز ائتم البحر چون شد قوسین هم + بر شبی معراج سبحان الذی اسری ما است + در میان مجمع البحرین امکان و قدم +

قاب قوسینم گذشت و وقت او ادنی ما است ٭ صد هزاران طالب دیدار موسی دلهمین ٭ رب ارنی گوی از سر سینای ما است ٭ وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بر و بحر ٭ زان تجلیات گوناگون که بر دلهای ما است ٭ صورت غیبی است عکس افگنده در مرآت جان ٭ تا نپنداری که حسن صورت از سیمای ما است ٭ چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست ٭ جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ما است ٭ طوطیان قدس را طلب بمعانی معین ٭ کین زمان وقت نثار کلک شکر خای ما است ٭

فصل شانزدهم در ذکر ثنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حضرت خداوندی سبحانه و نکات و لطائف و اشارات در آن تشهد

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون باستان عرش مجید الهی رسیدم جبرئیل ع از من تخلف نمود اسرافیل علیه السلام با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلظ هر پرده هفتاد ساله راه از پرده تا پرده هفتاد ساله راه دیگر بعضی از پردها از یاقوت و بعضی از جوهر و بعضی از زبرجد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور بر هر ستری از این ستر فرشته موکل بود در فرمان هر یک از این فرشتها هفتاد هزار قاید که هر قایدی را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود چون بپردهٔ اول رسیدم اسرافیل ع آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که کیست اسرافیل گفت منم گفت با تو کیست گفت که محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را بگشاد و دست مرا گرفت و گفت مرحبا مژده بر دبفرمان خدا تعالی اسرافیل ع بازگشت و گفت وعده گاه من تا اینجا بیش نبود و آن فرشته پرده دار روان شد مرا بپردهٔ دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت در پرده دار دوم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود و پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرده را برداشت و دست مرا گرفت و مرا برد تا بپردهٔ سیوم رسانید باین طریقه از هفتاد هزار پرده درگذشتم تا بپردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشته دیدم دست من بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا نشاند که قوائم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید بروایتی آنکه از عرش چکید و بروایتی آنکه از آب رحمت چکید من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود گرفته فرو بردم و الله که هیچکس چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من الکن گشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی یافت و آن هیبت و دهشت که بر من مستولی گشته بنشست و اطمینان مبدل گشت بیت

چه حق میدید کو میزد پر و بال ٭ بدلداری ملاطفت کرد در حال ٭ از آن حالت دمی با خویشش آورد ٭ سلامی و علیکی پیش آورد ٭ خطاب آورد دع نعلیک در درون آی ٭ بری یسمع و بی یبصر درون آی ٭ بخواه از آرزوی هست زود دست ٭ چرا بیخود

جملہ مقصود میسر شدہ لطیفہ سیوم آنکہ چون گفت السلام علینا بسرش در دادند کہ ای دست لغیر از تو اینجا کسی است
علینا بیست فرمود خداوندا اگر شخص امن نیستند بجان بامنند پیوستہ نظر عنایتم ہمراہ ایشانست خواہ غایب خواہ
حاضر اکنون السلام مرا از ہمہ مکروہات ایمن گردانیدی در چنین عطا آن شکستگان ممتحن دامن آخر الزمان را کہ غرق بلا و فتنہ اند
چگونہ با خود در سلامت وسعت و امنیت از قطیعت شریک نگردانم تا چنانچہ من باین دولت مستسعدم آن فقیران را
نیز بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب ازین خرمن خوشہ و ازین خوان توشہ رسد بیت گر گدای طعمہ از خوان احسانش
برد + از سر خوان خداوندی چہ کم خواہد شدن لطیفہ چہارم آنکہ در سلام امت را با خود شریک ساخت و در رحمت و
برکت نہ زیرا کہ رحمت و برکت مر سلام را تابع است و در روایتی آنست کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم السلام علینا و علی
عباد اللہ الصالحین گفت ندائی شنید کہ لو ترکت السلام الینا حتی سلمنا علی امتک لکان خیرا لہم اگر سلام امت را نیز با ما
میگذاشتی مر ایشانرا بہتر می بود چون تو ابتدا اذکر کردی ما نیز حوالہ بتو کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل
سلام علیکم اما رحمت و برکت را بی وساطت تو بدیشان مسلم داریم کہ کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ و برکت از خزانہ کرم حوالہ
بایشان کنیم کہ تبارک الذی بیدہ الملک لطیفہ پنجم چون تو امت خود را از سلام ما بہرہ مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم
کہ در ایام حیات و ممات تو ہر سال یکشب بر مثال امشب برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است کہ لیلۃ القدر خیر من
الف شہر و در آنشب پاس خاطر امت رعایت نمودہ رضای ایشان جوییم و بر افراد امتان تو سلام گوییم کہ سلام ہی حتی
مطلع الفجر چنانچہ فقیر تو گوید غزل چو یافت خواجہ سلام خدا شب معراج + بتختگاہ سلامت نہاد بر سر تاج + چگونہ بر نپرد
جان ز ذوق ہر شب قدر + کہ حق سلام فرستد بہ بندۂ محتاج + بظلمتست نہان آب زندگی امشب + وصال دوست طلب
در سواد لیلۂ داج + لطیفہ ششم ہمچنین کہ امشب بیواسطہ با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا ہمچنین معاملہ با
خاکساران امت تو پیش برم کہ سلام قولا من رب رحیم نی نی بلکہ آن سلام دائم است اما امروز گوش ایشانرا بواسطہ
بخارات آب و خاک گرانی حاصل آمدہ است فردا کہ آن غشاوۂ خاک از روی این نقادۂ پاک برخیزد سلام آنرا مسموع
ایشان خواہد گشت چنانچہ شیخ رومی فرمودہ قدس سرہ بیت سلام من شنوی در لحد خبر شودت + کہ ہیچ وقت
نبودی ز چشم من مستور + لطیفہ ہفتم بزرگانرا اختلافست کہ مراد ازین عباد کہ موصوف بصلاح و سداد اند کدام
طائفہ گویند مراد ملائکہ اند و بعضی گویند انبیا اند علیہم الصلوۃ والسلام و بعضی گویند اولیا اند و بعضی گویند مومنان اند
بدلیل آنکہ فرمود ان الارض یرثہا عبادی الصالحون و بعضی از مفسران بلکہ اکثر ایشان عباد صالحون با امت محمد صلی اللہ
علیہ وسلم تفسیر کردہ اند پس چون حق تعالی جفاہای این امت دانستہ با وجود آن ایشانرا صالحون خواند خواجہ نیز صلی اللہ

علیه وسلم گشاگرد مکتب خانهٔ وعلمناه من لدنا علما نشسته روزه درس قل رب زدنی علما میخواند این سبق سحابای
گرفته تمامی را صالح خوانده و علی عباد الله الصالحین آید ویش نیکو نکرده گفتن کرم است وبندی کردن گفتن عیب و حق
ملو کرده حبیبا و صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف واز سمت عیب مبرا و معصوم اند اگر بمجرد همین دولت سلامت
یابیم بوعدهٔ نامزده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مستعد گردیم عجب

لطیفهٔ هشتم روایت آنست که چون خواجه صلی الله علیه وسلم قبول سلام موده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد از ان
خود بوحدانیت خود گواهی داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز به بندگی خود گواهی داده واد فرموده گفت
واشهد ان محمدا عبده ورسوله یعنی تو گواهی دادی در شان خود چنانکه تویی من نیز گواهی دادم درباره خود چنانکه منم ترا
تعزز ربوبیت است ومرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من سر بندگی منی نداری آری چون انعام به بندگی یافته
هیچ چیز ندارم الا اینکه مرا آوردی گفتی اسری بعبده لیلا نامی که مرا آن نام خواندی مرا آن نام را بدل نتواند بود چنانچه تو عزیزی
ربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی بی فخرا ان اکون لک عبدا وکفی بی شرفا ان تکون لی ربا

غزل ز بندگی بنشینی بتخت سلطانی + اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی + بناز کی خبری یابی بسر المقصود + مگر سلوک رهش از سر
نیاز کنی + گرت بناز برآید مرو که آخر کار + بصد نیاز بخواهد ترا و ناز کنی + نیاز مند تویی لیک نفس را از صد سال اگر روزه روز
بداری وشب نماز کنی +

لطیفهٔ نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که بنویس گفت خداوندا چه بنویسم فرمود
علمی فی خلقی علم مرا در خلق من گفت ابتدا چه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه را بنوشت باز
امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر بسر گردید تا این کلمه نیز بنوشت بعد از ان بنالید گفت
الهی این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر نبودی هیچ نبودی این محمد عربی احوال آن
است صلی الله علیه وسلم قلم را چون محبت بنسبت با آنحضرت غالب آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة
الله وبرکاته حق تعالی بنیابت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم و امتان را نیز با وضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین و آن سلام وجواب را بودیعت نگاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود نیز بان
گذرانید از یمعنی سلام سنت آمد وجواب فرض اشارت درین آنست که سلام قلم را در روز ازل ضایع نگردانید امیدواریم
صلوات و تسلیمات ما را که امروز بروح پرفتوح آنحضرت میفرستیم فردا ضایع نگرداند و سبب غفران خطیات و رفعت
درجات ما گرداند والله ذو الفضل العظیم

لطیفهٔ دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی جل وعلا در حین مراجعت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وارد گشت که ای محمد صلی الله علیه وسلم هر که از سفری باز میگردد از برای دوستان خود

راه آوردی می آوردتو از سفر معراج میبردی بسا ملی استان خود چه می بری لعنت خداوندا هرچه عطا دادی خطاب آمد
که آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه گفتند هدیه بامت خود بر تا در هر نماز می بخوانند و بدولت و سعادت مشرف گردند
اما فضائل تشهد در نماز لطیفهٔ یازدهم روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید
ای بنده بر من ثنا گفتی من نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید والصلوات حق تعالی فرماید
من نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیکم چون گوید والطیبات حق تعالی فرماید ترا پاک گردانم و مسکن ترا پاک
گردانم الطیبات للطیبین ومساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام
کنم سلام قولا من رب رحیم و چون بگوید ایها النبی حق تعالی فرماید که وعده کردم نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم
یعنی شفاعت او را در بارهٔ او قبول فرمائیم یوم لا یخزی الله النبی چون بگوید ورحمة الله حق تعالی فرماید که بر تو رحمت کنم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة و چون گوید وبرکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم وبرکات علیک وعلی امم ممن معک چون
بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید وعلی عباد الله الصالحین
بنویسد حق تعالی برای او بعدد هر فرشته که در آسمان هست بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بندهٔ صالحی ده حسنه و چون
بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در مرافقت خود وحسن اولئک رفیقا و چون بگوید
اشهد ان محمدا عبده ورسوله حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را صلی الله علیه وسلم شفیع تو گردانم لا یشفعون الا لمن ارتضی
لطیفهٔ دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در انشب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو جا امت را
فراموش نکرد سلامت این بود که حق تعالی بیان فرمود اما مدح در آیت کریمهٔ آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که
حق تعالی بایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته الی
آخره یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو بایمان من گواهی میدهد من نیز بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفهٔ سیزدهم
آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مائی و بر سر چنین مائده بنشینی و ذلهٔ در پلهٔ نیکمردان نهی
قلاشان امت را فرو گذاری ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر تو فرو گذاری من فرو نگذارم پیغام حضرت ما بگناهکاران امت
برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفهٔ چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره
در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد و تقدم وکاست بر گوشهٔ دستار حیرت
حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و بلب ادب بوسه بر آستان عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد صلی الله
علیه وسلم اکنون از آنچه نمی بایست باکی این زمان از ما بما ثنائی گوی گفت التحیات لله والصلوات والطیبات ثنا در سایه

تشریف بود بیان این بود لا احصی ثناء علیک چون ازان نهایه درگذشت و بقبل لطف حق رسید بیانش آن شد که التحیات
لله والصلوات والطیبات بحقیقت بدان که بدین زبان ثنا نتوان گفت تا زبان او مدد ندهد و بدین دیده جمال آن نتوان دید
تا بینایی در دیدهٔ تو او ننهد نظیره ای یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیده در بازکه وابیضت عیناه من الحزن
آنگاه که پیراهن یوسف بیاید چو دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری درخورد آنست که در کنج بیت الاحزان
سفید گردانی رباعی روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد + عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد + تا دیدهٔ تحت از تو نظر
وام نگیرد + نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد + لطیفهٔ پانزدهم اید روشن پیش از انکه حجاب امکان از جمال وجوب
بردارند و در نگار خانهٔ حدوث آیینهٔ قدم بزدایند و جمال لایزالی حبیب ذوالجلالی بنمایند عشق جملهٔ امت در دیدهٔ همت
آن نور بصر دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوالهٔ نوش کند بینوایان مشتاق را فراموش نکند السلام علیک
ایها النبی عبارت از آن کشف است و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهدهٔ
انوار دیدار نهضت **مؤلفه** تو ای نظارگی کاندر جمال یار می بینی + ز ما یاد آوری هرگه دران رخسار می بینی + تو با وصلش
همیسازی و من در هجر میسوزم + تو شربت نوشی و از درد و در بیماری میی + دهم بر باد چون سوزم ز غم خاکستر خود را +
که در حسرت درآیم چون دران دیدار می بینی **فصل سیزدهم** در بیان این آیت کریمهٔ آمن الرسول و ذکر سوال و جواب
که درین آیت بوده و رسیده بلطایف و اشارات آن علماء التفسیر و جماهیر اهل سیر قدس الله تعالی ارواحهم برین متفقند که
چون محمد صلی الله علیه و سلم بمقام قرب الهی رسید و سلام الهی شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین رسید و ایمان
عینی شهودی گشت حق تعالی از ایمان او خبر داد که فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون بایمان رسول خود علیه الصلوة
والسلام بآنچه بوی فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرده گفت والمؤمنون و آن مقامی بود
که شهادت بر هستی نتواند بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول هیچ وجهی دیگر نبود و در روایت آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن
الرسول ای آمن یعنی فرمود آیا ایمان آورد رسول گفتم آری بعد ازان فرمود دیگر که ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله
تا آنجا که والیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که اصل هرگز تکذیب
منزل نگردد مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند هر دو قول خداوندست سبحانه و تعالی چنانچه گواهی داد
ایمان پیغمبر خویش علیه الصلوة والسلام همچنین گواهی داد بر ایمان امت وی بقرینهٔ عطف والمؤمنون بر رسول صلی الله
علیه و سلم و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع همین دلیل بسنده است که چنانچه ایمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
زوال نیست ایمان مومنان را نیز زوال نخواهد بود والحمد لله و اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عز و جل بری

ثنا گفت دیگر نسزد که ستوده خویش را باز نکوهش کند وچون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیگر گله کند باز گفت کلٌّ آمن بالله
بدین سخن ایشانرا از شرک بیزار کرد باز گفت وملائکته بدین کلمه مومنانرا از کافران مکه که ملائکه را بنات الله میگفتند ممتاز
گردانید بعد ازان گفت وکتبه ورسله تا ایشانرا از جهودی وترسائی مبرّا دارد که ایشان بعضی انبیا گرویدند وبعضی نی
وبعضی کتب ایمان آوردند وبعضی نے آنگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله این شکریست که حق تعالی از امت محمد میکند
صلی الله علیه وسلم ایشان گویند میان انبیا علیهم السلام جدائی نیفگنیم یعنی بهمه ایمان آریم وهیچکدام را دروغ گوی نداریم
بعد ازان گفت وقالوا سمعنا واطعنا یعنی شنیدیم بگوشهای خود واطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوئیم که شنیدیم
واطاعت کردیم امر ترا یا چنین گوئیم که شنیدیم که بلطف وکرم خود بر ما ثنا گفتی وما با وجود تن خویش اطاعت نموده بعبودیت
تو اعتراف نمودیم یعنی هرچند میشنویم ستایش تو بار الیکن پای از حد بندگی بیرون ننهیم وبدین ستودن غره نگردیم باز
گفت غفرانک ربنا مصدر هست ای اغفر غفرانک تفضل نگر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند وبعد ازانکه معصیت کردند
شکایت نمود چون از معصیت آمرزش خواستند ایشانرا بان بستود واستغفار ایشانرا بنص کتاب اظهار فرمود که گناه
ایشانرا مخفی داشت اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی شکر گزاری حق تعالی نیافتی واگر
بمعصیت گله کردی اسم ستّاری جمال ننمودی با تو این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال دوستی وشفقت نسبت
باین امّت کانه تعالی یقول ای بندهٔ من از تو همین بسنده که تو خود را محتاج من دانی وآن نگوئی که جهودان گفتند انّ الله
فقیر ونحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدم وضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود اسناد
کردی وبدرگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربّنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم وَاِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيْمًا وَ
مُلْكًا كَبِيْرًا بعد ازان فرمود الیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست مارا پاک آسوده نزد خود بر نه ناپاک وآلوده بعد ازان
فرمود لا یکلف الله نفسا الّا وسعها ای طاقتها واین جوابست مر دعای رسول را صلی الله علیه وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز
داشت از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا است واگر معصیت کنی هم بر تست نفع وضرر آن بتو راجع است نی بمن بعد ازان
فرمود ای محمد امشب شب عطا است بطلب تا بدهیم میفرمایند که من این مراد خواستم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
خطاب آمد که خطا ونسیان از امت تو برداشتم وبرین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود آنرا نیز درگذرانیم
تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان خبر داد که انّ الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد
ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گران که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار

منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان جواب آمد که و یضع عنهم اصرهم و در بعضی روایات وارد
شده که بار گران که در شرائع ما تقدم وارد گشته بود یک یک تفصیل ذکر میفرمود و حق تعالی از آن تجاوز می نمود یکی از
آنجمله این بود که چون امتان پیشین گناه کردی بامداد بر خواستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی
که دوش چنین کردی کفارت آن جز در کشتن است یا با آتش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن
واجب بود و بشستن پاک گشتی و دیگر آنکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی دیگر هر که گواهی بدروغ دادی
کشتنش جزاء او بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جائز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم اصلاً در دین ایشان موجود
نبود و دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلاً از دویست درم پنجاه درم دیگر در ایام صوم بعد از نماز خفتن
مباشرت با اهل خود جائز نبود و دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی و دیگر آنکه
افطار نیز جائز نبود بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر از حق تعالی این و امثال این درخواست نمود و حق تعالی کرم
فرموده این بارهای گران ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد از ان گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا ـ
خداوندا بر ما منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم تبرکاً چنین گفته اند که این بار قطیعت است محب با همه بلاها و محنتها طاقت
دارد اما با قطیعت طاقت ندارد تا مهتر دعای عاشقان این بوده است که یارب فراقم مکن دیگر هر چه خواهی بکن
بیت مدان خدای که کس را جزا و جدائی نیست + که از فراق بتر در جهان بلائی نیست + جواب آمد که لا یکلف الله نفسا
الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شما است پیش نبرم بعد از ان گفت و اعف عنا
عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب داد که یعفوا عن السیئات تمامی سیئات را جمع یاد کرد تا دانی که هیچ
گناهی از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی بپوش یا پرده بر ذیله تو و غیر از تو کسی بر قبائح
افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از ان گفت وارحمنا بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان
ما را در گذرانیدی و بپوشیدی آنرا سبب مدح و رحمت گردان نه مستلزم زجر و جراحت جواب آمد و کان بالمؤمنین رحیما
اگر اکنون بر امت تو رحم نکردمی هلاک از امت برآمدی کلمه کان آورد تا بداند که تا بود بر این امت رحیم بود ای محمد صلی الله علیه وسلم
دعای تو را رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا دعا آورد ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر شفقت تو متیسر است شفقت تو فانی
ست و عنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا میکند ببین ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نبودی من با ایشان بودم اکنون
ستی چرا ایشان را با شما تو مر ایشان را ازانی که من ترا با ایشان دادیم و من نه ازانم که تو مرا با ایشان دادی ترا ایشان را با یافتند
را تو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است ما را که هم بما یافتند ببین که چگونه باشد باز گفت انت مولینا ای ولینا

وحافظنا وناصرنا جواب آمد که ذلک بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین
جواب گفت که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بکرم خود واجب گردانیده ام نصرت ایشان در کان حقا علینا
نصر المؤمنین و اهل اشارت درین دعا لطیفه ایراد فرموده اند آن آنست که آنحضرت خود را در دعا بتخصیص نفرمود
نگفت واغفر لی وارحمنی و نیز نگفت اغفر لهم وارحمهم تا ذکر ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را با ایشان بهم بیامیخت اشارت
با آنکه اگر بجفا با ایشان نبودم اما بشفقت با ایشانم و ایشان اگر درین مقام با من نیستند اما من با ایشانم از روی عنایت هر کرم
که با من کنی ایشان با منند در احسان که با ایشان نمائی من با ایشانم پس هرچه بمن روا داری از ایشان نیز باز دار و هر دولت و
سعادت که بمن کرم نمائی ایشان را نیز ازان بهره ور گردان ابیات ای رهنمای فرستادگان + پذیرنده عذر افتادگان +
گزین کرده هر دو عالم توئی + چو تو گر کسی باشد آن هم توئی + توئی قفل گنجینها را کلید + در نیک و بد کرده بر ما پدید + همه آنچه
ایزدت تحفه پرداخته + تو آن را نثار همه ساخته + ز بهر دل خاکساران خویش + فرود آمده زاوج ایوان خویش + چو بهر دل ما فرود آمده +
سزای هزاران درود آمده + درود فراوان برون از حدش + پیاپی روان باد تا مرقدش + لطیفه جلیله در کمال امیدواری
درین دعا شنو تعلقست که درین سؤالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو
عیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سائر عطایا و نصرت بر اعداء هر یکی را جوابی مطابق
مراد آنحضرت آمد صلی الله علیه وسلم چنانچه مبین شد بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک در پیش افگند خطاب حق تعالی
در رسید که ای محمد ارفع رأسک سر بردار چرا سر فرو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق اینهمه کرامت شدم
که این همه لطف و کرم باندازه اعمال من نیست حق تعالی فرمود انی فعلت ذلک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو میبرده ام از محض
فضل من است نه بمکافات عمل تو و چنانچه امشب با تو این عمل و معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد +
ابیات ای کریمی که در سرای وجود + دست جودت در کرم بگشود + ما گدا و تو پادشاه همه + جرم بخشا و عذر خواه همه +
ما جفاکار و تو وفاداری + همه معیوب و تو خریداری + با جفا پیشگان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + رحم فرمائی
گر تو کین نسزد + تو خدائی و غیر ازین نسزد + بر ضعیفان قوی ستم نکند + بر گدا شاه جز کرم نکند + تو که ما را بجود بنوازی +
به که بر حال ما ببخشائی

فصل سیزدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم یعنی حق تعالی گفت با بنده خود محمد صلی الله علیه وسلم آنچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان
اسرار پوشیده بهتر است لاجرم چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت
وکمیت و تعیین معیت نفرمود و همچنان مبهم بگذاشت و در حال رسیدن او ببنده و مشاهده غرائب عجائب آن گفت

از یعنی السدرة ما یغشی همچنان پوشیده بگذاشت و بیان غاشیه نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام
رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علما بعضی از ارباب احتیاط
در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند و آن راز سر بمهر پنهان را بمفتاح بیان نگشوده و بعضی دیگر از علما آنچه بطریق اولیا ایشان از
روایات صحیحه رسیده در رشته تقریر و ضابطه تحریر منتظم گردانیده اند از جمله آن جمل قول درین کتاب بر ارباب الباب معروض
میگردد **قول اول** آنکه مراد از ان اشارت الله بایجاب صلوات خمسه و توابع فضائل و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح
خواهد آمد ان شاء الله العزیز **قول دوم** آنست که مراد خواتیم سورة البقره بود چنانچه اشارتی بحصول آن گذشت در سعادت نامه
آورده اند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که خواتیم سورة البقره مرا داده اند از گنجی که در زیر عرش است و پیش
از من هیچ پیغمبرے نداده اند و فضیلت ظاهر گشت و هر که دو آیت از آخر سورة البقره بخواند مصالح و مهمات او بکفایت انجامد
پروردگار را بلطف عمیم تقصیر و غفلت ما را در گذارد و سجدات توفیق جان ما را بدست هادی تحقیق بسپارد خداوندا بالطاف
مرحمات از فضل بیکران این بندگان درپذیر و برین درماندگان زندان طبیعت گیرا از دریای رحمت بیکران قطره بصبب
ما بیچارگان گردان و از خوان احسان بی امتنان رشحه بکام جان این مسکینان چکان **ابیات** چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه رو آوریم + از در تست اینهمه امید و بیم + هم تو ببخشای و ببخش ای کریم **قول سیوم** آنکه در حدیث وارد
شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث
یعنی دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی یعنی صفتی از من پرسید که در چه گفت و شنود اند ملائکه ملأ اعلی و سکان
عالم ملکوت گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت در میان دو دوش من وضع
فرمود چنانچه اثر رحمت و راحت و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هرچه در آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من
مکشوف شد بعد از ان پرسید یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا
در کفارات سخن میگویند یعنی در عباداتی که سبب کفارت گناهان است فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی السبرات
والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة پوشنده گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضو است بمحلهای
آن در وقت سرما و شدت البرد یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال و آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت
گناهان است دوم پیاده بجماعت حاضر رفتن از برای نماز سیوم بعد از ادای نماز انتظار نماز آینده بردن هر که برین سه امر
قیام نماید زندگانی بروجه احسن کرده باشد و ازین عالم بنیکنامی برود و از گناهان خالص بیرون آید چنانکه از مادر متولد شده
در روایتی آنکه چون بین الکتفین خواجه کونین علیه افضل الصلوات والتسلیمات بکف کفایت الهی جل و علا مشرف گشت بر

مغیبات تش اطلاع افتاد پرسید فیم یختصم الملاء الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان خطاب بملائکه فرمود که ای ملائکه یا فقیه حلال مشکلات خویش از وی بپرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل ع پیش آمد و پرسید یا محمد ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی السبرات ومشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان میکائیل ع پیش آمد و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بآن مرتفع گردد حضرت فرمود صلی اللہ علیه وسلم اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز شب گزاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان جبرئیل ع پیش آمد و پرسید ما المنجیات یا محمد آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدام است خواجه فرمود صلی اللہ علیه وسلم خشیة اللہ فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغناء والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدا تعالی در نهان و آشکارا و میانه روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و خوشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان عزرائیل ع پیش آمد و گفت ما المهلکات یا محمد هلاک کنندهٔ بندگان چیست فرمود شحٌ مُطاعٌ وهویً مُتّبعٌ واعجابُ المرءِ بنفسه یعنی بخلی که اطاعت او کنند هرچه فرماید بآن عمل نمایند و پیروی هوای نفس کردن و بخود اعجاب نمودن یعنی خود را به نیکی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد و منقول است که این چهار مسئله بود که چهار صد هزار سال این چهار مقرب درین مسائل بحث میکردند و جواب این نمیدانستند تا آنشب از آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم تعلم نموده بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه علیه الصلوة والسلام بمعراج یکی این بود چنانچه سنبقا اشعاری برین رفته است قول چهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد صلی اللہ علیه وسلم چون نماز گزاری این دعا را بخوان اللهم انی اسألک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی وترحمنی وتتوب علیّ واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس گوید رضی اللہ تعالی عنهما که مر آنحضرت را فرمود عبدٌ تنافی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قول ششم عائشه صدیقه گفت رضی اللہ تعالی عنها که گفت حق تعالی مر آنحضرت را صلی اللہ علیه وسلم لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه عتاب با امت تو دوست داشتی هرگز با ایشان در قیامت حساب نکردمی قول هفتم آنکه خطاب فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هرچه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست ابیات

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود + تا بمحمد کند اظهار جود + گر نه که نورش ز قدم تافتی + ز آدم و عالم که نشان یافتی + قرص تباشیر صباح وجود + نور طلوع از افق او نمود + کون و مکان هر دو زخیل ویند + جان و جهان جمله طفیل ویند

قول هشتم سعید بن جبیر گفت رضی اللہ عنه حق تعالی با آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم وحی فرمود الم یجدک

یتیما فآوَیک و وجدک ضالا فهدیک و وجدک عائلا فاغنیک الم اشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع لک
ذکرک **قول نهم** آنست که بآنحضرت وحی کرد که بدرستی و راستی که بهشت حرام است بر همهٔ انبیا تا مادامی که تو در آن
در نیایی و حرام است بر همهٔ امتان تا مادامی که امت تو در آیند **قول دهم** آنست که فرمود ای محمد بالا امت ترا بسیار کردم
تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نشود و ایشان را بمرگ مفاجات
هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند و ایشانرا بعد از همهٔ امم در آخر الزمان بیرون آوردم تا مکث ایشان
در قبر بسیار نشود **قول یازدهم** آنست که فرمود اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان من در ضیافت و مهمانی منند
و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت نومید نگردانم از رحمت خود آری
ایشان بیمارانند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفابخش ایشانست فان تابوا فانا حبیبهم اگر توبه کنند من
حبیب ایشانم و اگر توبه نکنند فانا اداویهم بالمصائب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعائب تا پاک
شوند از همهٔ عیبها **قول دوازدهم** آنست که بوی وحی فرمود که زندگانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جملهٔ مردگانی
و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شونده و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن تو عاید است اگر نیکی کنی
جزای نیکی بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نومید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن
و صحبت با من دار که بازگشت تو آخر کار با من است و دل خود را متعلق بدنیا مدار که ترا از برای آن نیافریده ام **قول
سیزدهم** فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما
در شب معراج چه گفت قال قال لی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم ار الوجه الا العفو نظر کردم در گناهان
امت تو هیچ روی ندیدم بجز عفو از ایشان **قول چهاردهم** حضرت خداوندی جل و علا فرمود که یا محمد بهر از برای من
چه آوردی گفتم خداوندا دو قبضه آوردم در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضهٔ دیگر جفای است و معصیت ایشان گفت
تقصیر طاعت امتت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشانرا بشفاعت تو بخشیدم **قول پانزدهم** ابن عباس
گفت رضی الله تعالی عنهما که حق تعالی فرمود یا محمد بطلب تا بدهم آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم خداوندا میدانی مراد من و
مقصود مرا حق تعالی گفت شاید که تقصیرات امت ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود انت
شفیعهم فیما یقصرون فی فرائض طاعتی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک یا محمد تو شفیع ایشان باش در
تقصیرات فریضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو **قول شانزدهم** آنکه امت تو از دو حال
بیرون نیستند یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضای من است و معصیت بقضای من آنچه برضای من است از ایشان

از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بقتضای من است بیامرزم که من رحیمم **قول هفدهم** فاطمه خاتون رضی الله تعالی عنها روایت میکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخش تمامی امت مرا گفت ثلثی از امت تو بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشم **قول هژدهم** آنکه خطاب الهی در رسیده متوجه آنحضرت شد صلی الله علیه وسلم که ای محمد چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی راوی میگوید که هفصد بار خطاب آمد که چه میخواهی هربار گفت امت فرمان آمد که چند میخواهی گفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هرچه هست و هرکه هست بمن بخش فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید نیاید و عزت تو ننماید یک قسم امشب بتو بخشم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامت میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر شود و هم عزت تو پدید آید **قول نوزدهم** آنکه وحی آمد آنروز که مریم متولد شد هرکس که با فالتادمیل کرده تا تکفل او نمایند من گفتم قلمهای آهنین در آب اندازند انداختند قلم زکریا را بر سر آوردم وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا حاضر می بودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک چون روز قیامت شود درباره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولویت درباره ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا علیهم الصلوة والسلام در سد شفاعت و تعهد ایشان درآیند مثلاً آدم علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریت منند ابراهیم علیه السلام گوید صاحب ملت منند علی هذا و هرچه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندم بالقای اقلام نشان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت را تسلیم تو نمایم **قول بیستم** آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود از حق سبحانه و تعالی آنشب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن بازگذار فرمود ای محمد غرض تو درین التماس چیست گفتم الهی میخواهم که امت من فضیحت شوند حق تعالی گفت که ای محمد من حساب ایشان بر وجهی کنم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نگردی دقتی که گناهان ایشانرا از تو که پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشانرا می بینی و من از ازل تا ابد نظر عنایت درباره ایشان داشته و دارم و خواهم داشت **ابیات**

ای بازل بوده و نابوده ما + وی با بد سوده و فرسوده ما + بی طربیم از همه سازنده + جز تو نداریم نوازنده + از پی تست این همه امید و بیم + هم تو ببخشای و ببخش ای کریم + چاره ما ساز که بی یاوریم + گر تو برانی بکه رو آوریم + پیش تو گر بی سر و پا آمدیم + هم بامید تو خدا آمدیم + قافله شد واپسی ما ببین + ای کس بی کسی ما ببین + جز در تو قبله نخواهیم ساخت + گر ننوازی تو که خواهد نواخت +

قول بیست و یکم آنست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم درخواست یک کلمه از کلمات

فاوحی الی عبده ما اوحی نمود گفت من علّی بکلمة منها حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابوبکر حضرت رب العزة با من
گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن گویم و اگر نه بقلیل و کثیر با امت تو حساب میکردم قول بیست
و دوم آنست که امیر المؤمنین عمر رض کلمهٔ از آنحضرت استدعا نمود فرمود حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت
ای محمد ازین بندگان مؤمن خود بنزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان من می ورزند و در انجمن اطاعت من مینمایند
و لیکن من نظر بامرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول بیست و سیوم امیر المؤمنین علی رض فرمود که از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که از حضرت حق تعالی شنیدم که با من گفت ای محمد
امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند من عذاب بر سر ایشان فرو میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام
و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را
بزمین فرو می بردم چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان را بزمین فرو میبرم دیگر آنکه امتان پیشتر را
بسوی گناه مسخ میگردانیدم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهما السلام و امت تو چون عصیان
ورزند سیئات ایشان را بحسنات مبدل گردانم دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان می ورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو میبارانیدم
بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان میورزند من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم قول بیست و چهارم
فاطمه بتول زهرا رض گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سخنان سربمهر چه بود فرمود نه شکایت بود
از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامنم رزقهائی بندگان خود را و امت تو برضامنیت من اعتماد نمیکنند یعنی در طلب رزق
کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهشت را از برای تو و دوستان تو آفریده ام و امتان تو
به بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیوم آنکه دوزخ را برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی
میکنند تا در دوزخ در آیند یعنی بنافرمانی من دلیری میکنند چهارم آنکه با من در خصومت در می آیند و با بندگان من مصاحبت
می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب مینمایند و از ملامت و
غرامت ایشان می اندیشند پنجم من از ایشان امروز عمل فردا طلبم و ایشان از من روزی فردا و هفته و ماه و سال
می طلبند ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورزند
و غیر مرا در آن شریک می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من می ترسند هشتم
نعمت من بایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکنند نهم آنکه ملائکه من هر دم اعمال ناپسندیدهٔ ایشان بر من عرض می کنند
و من هیچ یک از ملائکه از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بر سر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق از من

شکایت می کنند وناسپاسی مینمایند **مثنوی** نزل بلا عافیت انبیاست + وآنچه ترا عافیت آید بلاست + زخم بلا مرهم
بیدینی است + تلخی مے مایۂ شیرینی است + چرخ نه بندد گرهی بر سرت + تا نگشاید گره دیگرت + شاد بدانم که درین دیر تنگ
شادی وغم هر دو ندارد درنگ + انجم وافلاک بگشتن دراست + راحت ومحنت بگذشتن دراست + هر که یقینش بارادت کشد + خاتم
کارش بسعادت کشد + هر که یقین را بتوکل سرشت + بر کرم الرزق علی الله نوشت + روزی تو باز نگردد ز در + کار خدا کن
غم روزی مخور + بر در او شو که ازینها بر است + روزی ازو خواه که روزی ده اوست + عمر چه یکروزه قرارت نداد + روزی یکساله
چه باید نهاد + روزی ازانجا که فرستاده اند + آن خوری اینجا که ترا داده اند + گرچه درین خلق بسی جهد کرد + بیشتر از روزی خود
کس نخورد + جهد بدین کن که بدین است عهد + روزی ودولت نفزاید بجهد + تا شوی از جملهٔ عالم عزیز + جهد تو می باید و
توفیق نیز **قول بیست و پنجم** آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بمن وحی فرمود ای محمد میان من وامت تو هفت
شرط است وبروایتی نه شرط که بسبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اوّل آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد در دنکنم ولقدر طاقت
ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود دوّم آنکه چون جزا دهم نه بقدر طاعت ایشان دهم بلکه بجود وکرم خود عطا کنم دوم آنکه
چون کسی از امت تو گناهی کند وبعد ازان توبه کند وجازم بود که دیگر بآن گناه عود نکند توبه اش بپذیرم واز گناهانش چنان
پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سیوم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر شش اندام او در معصیت باشد ویکی در طاعت
آن شش اندام عاصی را بآن یک اندام مطیع او بخشم و بهر هفت اندام او را از هفت درکهٔ دوزخ آزاد کنم ومستحق بهشت
گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهان خود را یاد میکند غمگین میشود واندوهناک میگردد واگر از کردهٔ آن
گناه پشیمانست او را بیامرزم وقلم عفو در کشم پنجم چون بندهٔ من بر گناه مصر نبود وپشیمانی میخورد دردها وبیماریها
ومصیبتها ورنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار دردها ویکبار تابی یکی در تموز ودیگر در دی وان
آتش وزمهریر دوزخ نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا ازان محفوظ مانند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل
خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیاده آید جزای آن باضعاف آن بوی رسانم واگر معصیت زیاده آید بر گردن کسانی نهم
که در بارهٔ او ظلم کرده باشند وبروایت دوم هشتم آنکه ایام بزرگوار از روزها وشبها وماهها برگزیده بسر وقت ایشان
فرستم وحسنات ایشانرا دران ایام مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود وبر بدیها راجح آید نهم
احاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در روز قیامت بکرم بکذارم
وگناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم وبهشت ایشان برحمت خود در آرم **ابیات** خدایا چون گل ما را سرشتی + وثیقت نامهٔ
بر ما نوشتی + بما بر خدمت خود فرض کردی + جزای او بخود بر قرض کردی + چو ما با ضعف خود در بند آنیم + که بگزاریم

امرت تا توانیم + تو با چندین عنایتها که داری + ضعیفان را کجا ضائع گذاری + بدین امیدهای شاخ در شاخ +
کرمهای تو ما را کرد گستاخ + وگرنه من کدامین خاک باشم + که از دیوار تو گردی تراشم + اگر جاهی بما خط برکشیدن +
ز فرمانت که یارد سر کشیدن + وگر گردی ز مشتی خاک خوشنود + ترا نو در زیان ما را بود سود + در آن ساعت که ما باشیم
هوئی + ز رحمت آیش فرو مگذار موئی + بیامرز از وفای خویش ما را + کرامت کن لقای خویش ما را قول بیست و ششم
آنکه فرمود ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول آنکه اگر شما کسی را از جهت احسان دوست میدارید مرا او
ترا آنکه مرا دوست دارید که احسان من درباره امت شما بسیار است دوم آنکه اگر از کسی میترسید از اهل آسمان و زمین
که نباید که بسخط و غضب او گرفتار شوید اولی آنکه از من بترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سیوم آنکه اگر از کسی امیدوار
دارید که از و مراد برسید اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم
دارید بجفا نمودن درباره او اولی آنکه از من شرم دارید که از شما همه جفا کاری آمده است و از من همه وفاداری پنجم آنکه
اگر کسی را بمال و نفس خود برگزینید تا مال صرف او کنید و بتن خدمت او نمائید اولی آنکه این معامله با من پیش برید زیرا که
من معبود شمایم ششم آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که از کذب
خلاف منزهم و از شائبه غرض و طمع مبرا قول بیست و هفتم آنکه فرمود یا محمد من از آن بزرگوار ترم که گویم مرا بستا
و تو از آن عالیجناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن قول بیست و هشتم آنکه فرمود هیچ میدانی که ترا آخر انبیا چرا
گردانیدم گفتم نه یا رب گفت تا امت خود را اسلام برسان و بگوئی که خداوند شما میفرماید که شما را آخر امم از برای آن گردانیدم
که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نگردانم بلکه همه امم را پیش شما فضیحت کنم قول بیست و نهم آنکه فرمود از حق تعالی
درخواست نمودم چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالگان را خداوند فرمود آمرزیدم
گفتم شصت سالگان را فرمود آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را فرمود آمرزیدم ای محمد براستی و راستی که من شرم میدارم
از بنده خود که مدت هفتاد سال عمر کرامت فرموده باشم که مرا پرستیده و بدرگاه من شرک نیاورده این که او را بآتش
دوزخ بسوزانم اما ابنای احقاب یعنی هشتاد و نود سالگان در قیامت بیستانیم و گوئیم در آرید هر کرا میخواهید در بهشت قول
سیم آنکه فرمود خطاب آمد ای محمد چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی کن نظر کردم مشت خاکی دیدم فرمان فرمود
که هرچه در وجود است همه خاک قدم تست در دستی که بجانب دوست خود آید و قدمش در راه غبار آلود گردد غبار قدم
خود را از دوست خود در خواهد ادی مضایقه نکند همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من
آسان تر است از آن گرد و غباری که بر پای و دامن دوستان نشیند و بوی بخشد غزل عالم نمی ارزد بسحر گرم اوست +

آدم کف خاکی زغبار قدم اوست + عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک + در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست + هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ + آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست + شادی جهان کرد فدای غم امت + دانست که شادی جهانی بغم اوست قول سی و نهم آنکه فرمود حق جل وعلا یا محمد آدل بر خلیک ای محمد پای مبارک خود را فروگذار گذشتم چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد ازان دور گشت پرسید الٰهی اینچه بود که قدم من بوی رسید و بعد ازان دور گشت هم فرمود که عرش مجید بود پرسید که الٰهی چرا از من دور گشت فرمود که او دور نگشت اما من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر عرش بعین عظمت ده چندین شود و بجناب قدس من آید یک قبضهٔ خاک قدم نزد من از ده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد غزل ای کرده خاک پای تو با عرش همسری + ختمست بر کمال تو ختم پیمبری + در معرض ظهور نکرداد علو قدر + با آفتاب سایهٔ شخصت برابری + بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف + چون تیر بر گذشت ز افلاک چنبری + بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم + تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری + هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده + در آرزوی آنکه در و بوکه بنگری + تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه + جائی که جبرئیل نداشت رهبری قول سی و دوم آنست که فضّه کنیزک فاطمه رض بود چون خواجه علیه السلام اسرار معراج پیش سیدهٔ وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنانچه یاد آزادگان و بزرگان امت کردی هیچ التجا باد بندگان و درویشان درمیان آمد هیچ شود یا رسول الله که ازان خواجه گفت حق تعالیٰ فرمود اطلب العلة کی اغفر الزلة یعنی بهانه میخواهم تا گناهگاران را بیامرزم غزل سحرگهی که در و بادهٔ شبانه دهند + نصیب اهل دل و دلکشان از می مغانه دهند + که خواست تا که ندادند جرعه زان می + بجو بشرط ارادت اگر ترا ندهند + بهانه ایست که این باده بهانه ندهند + ولی بعاشق سرمست بی بهانه دهند + قدم بلجهٔ توحید هیچگانه مترس + باولین قدمت گوهر یگانه دهند + قول سی و سیوم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت مسألت نمودم که یارب من بشری ام شاید که بر یکی از امت خود دعای بدی کنم خداوندا او را به نیکوئی مبدل گردان خطاب فرمود که چنان کنم بعد ازان طلبیدم که خداوندا آنچه درمیان امت من واقع شود بعد از من یعنی از محن و فتن کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد ازان گفتم خداوندا مرا که از امت من اقرار معصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود که این ازان من است من بکرم بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو رباعی آنکه هرگه یاد فضلت میکنم بس دلخوشم + منتی بر جان من نه و الّا از آتشم + بار غم بر دل برون از حد و من از خود ضعیف + تو مرا دل ده ببین کین بار را چون می کشم قول سی و چهارم عائشه صدیقه گفت رض که از آنحضرت التماس نکته ازان اسرار نمودم فرمود حضرت رب العزت جل وعلا با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب آتش شود از شامت کثرت معاصی او حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان امت پیشین

قول سی و پنجم آنست که حق فرمود بآنحضرت صلعم که ای محمد تا کی غم امت خود میخوری لطف ما تشریف راه دهی ترا از رنج
اهتمام تا باینجا بی تعب و مشقتی رسانیدم که از امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله راه بطول آن است و در یک طرفة
که هزار ساله راه مسافت آن باشد بطرفة العینی بگذرانم که هیچ مشقتی و کلفتی بایشان راه نیابد قول سی و ششم
آنست که عائشه رضی الله عنها سوال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا قوم
شعیب را آتش باران زدی و قوم لوط را سنگسار گردانیدی و قوم داؤد را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی
الهی امت مرا ازین عذابها در امان داری وحی فرمود قد فعلت ذلک بامتک وقد عفوت عنهم یعنی بامت تو کرم
که تو خواستی و مدرستیکه ازیشان در گذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابوبکر واسطی گفت که حضرت حوا علیها السلام
گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بی گناه بجناب حضرت حاضر گردند حق فرمود که من
ایشانرا با وامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام که بجهة شفقتی که نسبت بایشان
میدارم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزائن رحمت بروی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی
و جبرئیل برگزیده من و امت تو اضیاف من در بهشت و للضیفان یکرم ضیفه قول سی و هشتم آنست که گفت
حق تعالی فرمود که ترا ای محمد بکرامتی مکرم گردانیدم که هیچکس را از انبیاء ماتقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی آنکه در باره
تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب هر شبانه روزی پنج نوبت ندا میکنند بر منارها و نام تو با نام من یاد میکنند
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان
آرد و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم نوح نبی علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک
گردانیدم که لک هر دعا که امشب در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت کردم و ایشانرا بالفوز و نجات و رفعت
درجات مشرف ساختم و ایشانرا التشهد و اذان و خواتیم البقرة عطا فرمودم پنجاه وقت نماز ایشانرا به پنج وقت باز
آوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده حضرت سبحانه جل جلاله مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود از نفس و روح
مجرد گشت و بقوت بیان عرفانی باقی ماند خطاب حق تعالی بآنحضرت رسید که ای محمد طائفه از مشبهه مرا صورت اثبات میکنند
و طائفه از یهود ید الله مغلولة میگویند و نصاری ثالث ثلاثة می نامند و طائفه از مجسمه قائل بجسمیت میشوند ای محمد
نظر کن و نیک تامل نمای تا بطلان مذاهب ایشان بر تو متحقق گردد فرآه صلی الله علیه وسلم من غیر ادراک و لا احاطة و لا
و لا مس و لا مماسة قول چهلم در تفاسیر و در کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیت کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی

ودر بعضی محل در تفسیر سورة والضحی ایراد این قول نموده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که از حق تعالی چند چیز پرسیدم
وجواب آنها شنیدم واز پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل علیه السلام را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن
چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم یکتا موی تو نزد من دوست تر از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو صد هزار
عاصی را فردای قیامت از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد صلی الله علیه وسلم چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون
تو گیسوی شفاعت امت بر دست نهی اگر قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را از کار تو کنم دوم گفتم پدر من آدم را مسجود ملائکه گردانیدی
یعنی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم نیز از برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم الهی آدم
در بهشت در آوردی فرمود در آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رضی
آنکه گفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملائکه را بسجده وی امر فرمودی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم با تو
بهتر از آن پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملائکه را
بتو شناسا گردانیدم و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام ترا بر ابواب سماوات و سرادقات حجب و ابواب جنان و قصور و
اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست مگر بر وی نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه
رفیع تر از مراتب آدم است علیه السلام سیوم گفتم الهی ادریس را مکانا علیا بر آوردی خطاب آمد که با تو بهتر از آن پیش بردم ترا بالعرش
بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای خود گردانیدم و حوائج تو و امت تو منقضی ساختم وعار
وشدائد و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بس بهتر از آنکه با ادریس مسلم داشتم دیگر او را بمکان
برداشتم و ترا بذکر و رفعنا لک ذکرک دیگر آنکه تا ادریس شربت مرگ را نچشید بهشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی
بی آنکه شربت مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بگشائی **غزل** چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود + دیده
شد یکسر و در بند در گفت و شنود + عکس رخساره ساقی بنمود از رخ جام + هوش و آرام ز مستان همی عشق ربود + هر دلی
کز ظلمات بشری گشت خلاص + عکس انوار خدا بود در آن هر چه نمود + عشق در دار بقا ز دلم روزنه + تا که در تافت
بقصر عدمم نور وجود + ذره هستی من از پی خورشید ازل + کرد ازین روزنه کن فیکون میل صعود + موج دریای قدم شبنم
امکان برداشت + شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود + عشق بی پرده همی باخت معین با رخ دوست + دیر
ازان کز من و ما نام و نشان نیز نبود + چهارم نوح را کشتی ذات الواح و دسر دادی مرا و امت مرا چه دادی فرمود ترا براقی
دادم که در یکشب از شرق تا بغرب و از فرش تا بعرش و بهشت و دوزخ جمله طوف نمودی و امت ترا مسجدها دادم که چون
روز قیامت شود و فرمان مردم بر نار در رسد متوجه اخیار و اشرار گردد و دریای آتش در تموج آید امتان ترا و مسجدهای

و مساجد را چون کشتیها بر روی دریای دوزخ دران طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که
هیچ آزاری بامت تو نرسد پنجم گفتم آلهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش بر وی گلستان ساختی
و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو برد و سالم گردانم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آنکه
بمعارج طاعت و ذروهٔ عبادت مستعد گشته بود و بکمال مرتبت نبوت رسیده بدولت خلت مشرف گشته کما قال جل ذکره
و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و زلت بمرتبهٔ خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین بسبب
با گنهگاران بگویم تا نومید از ندل + من دوای دوست را در بیوفائی یافتم + ششم گفتم آلهی اسمعیل را علیه السلام بر سر
دادی مرا چه دادی گفت ترا حوض کوثر دادم گفتم اسمعیل را فدا فرستادی فرمود که جهودان و ترسایان را فردای قیامت
فدای امت تو در دوزخ سازم کما جاء فی الحدیث انه یعطی الی کل مؤمن و مؤمنة یهودی و یهودیة فیقال له القه فی الجحیم و قم
سالمًا الی النعیم هفتم گفتم آلهی صالح را ع ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان تو محبت
دادم و ترا القرآن و برهان بکرم گردانیدم این ترا بهتر از ناقه که بصالح دادم هشتم گفتم آلهی لوط را ع دران شب تاریک از
مشقت امت نجات دادی فرمود ترا دران شب تاریک غار از فجرهٔ قوم تو بهتر نجات دادم نهم گفتم آلهی هود را ع بادی
دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت بود فرمود ترا و امت ترا بهتر ازین بادی چون خلائق بر پل صراط تا سعد
بادی از قعر جهنم بوزانم تا بیگانه را القعر در دوزخ انداز د و امت ترا از قعا مدد کرده از آتش سرکش برزخ دوزخ بزودی
بگذرانند دهم گفتم آلهی موسی را ع کلیم خود ساختی فرمود و کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسی در کوه سخن گفتم
و با تو بر بساط نور راز در میان آوردم گفتم آلهی موسی را ع توریت دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم گفتم آلهی موسی را ع بر دریا
بگذرانیدی با قوم او چنانچه قدم خشک ایشان تر نشد فرمود امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود
گفتم آلهی موسی را ع عصا دادی که سحر چندین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار گناه امتت
معدوم گرداند گفتم آلهی موسی را ع سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و منفجر گشتی فرمود که فردا که چندین هزار
هزار عاصی خشک لب از گور برخاسته و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره آب بغیر چون شیر و عسل بهشتی
بتشنگان امت کرامت فرمائی از آن عطش باین شراب ناب سیراب گشته برآسایند این بهتر یا آنکه با موسی دادم یازدهم
گفتم آلهی داؤد را زبور دادی گفت ترا سورهٔ انعام دادم و بروایتی ای محمد صلی الله علیه وسلم اگر آهن را بدست داؤد
نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلائق نرم گردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم اگر داؤد را خلیفهٔ زمین خواندم یا داؤد
انا جعلناک خلیفة فی الارض امت ترا نیز بآن خلعت مشرف گردانیدم و جعلکم خلائف الارض دوازدهم سلیمان را ع ملک عظیم

دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هرچگاه کی حاجت اهل بهشت برآرم
حاجت تو و امت تو بر دست تو برداشته باشم گفتم الهی باد را مسخر سلیمان ع گردانیدی تا شبانروزی یکماهه راه میرفت فرمود ای محمد
صلی الله علیه وسلم ترا بکم از طرفة العینی بر دوش ملائکه مقرب و جناح با نجاح ایشان صد هزاران هزار ساله راه بردم و همه را
مراکب تو گردانیدم این بهتر یا آنکه سلیمان را دادم سیزدهم گفتم الهی یونس را از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود فردا
امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهاردهم گفتم الهی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود ترا
بهشت و چشمه سلسبیل کرامت کنم گفتم الهی عیسی را ع انجیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم پانزدهم گفتم الهی عیسی را
باسمان بردی فرمود نام ترا بر رؤس شهادت برآوردم تا هر روز پنج نوبت ندا می کنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله گفتم الهی عیسی را مائده دادی فرمود مائده کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم شانزدهم
گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایبان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو
نعیم دنیا و عقبی کرامت کردم و ایشانرا بظل ممدود در بهشت مشرف گردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کرده خوک و بوزینه
گردانم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگرچه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقباً تا بروز قیامت بعد از ان فرمود
ای محمد صلی الله علیه وسلم ترا اکرم گردانیدم بسوره که مثل آن در توریت و انجیل و کتب متقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است
هرکه آنرا بخواند حرام گردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدرش اگرچه مشرک باشد یا محمد صلی الله علیه وسلم
ما خلقت خلقاً اکرم علی منک و فی هذا المعنی قال الضعیف مؤلف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدیة صلی الله علیه وسلم مثنوی

دلبران ماه پیکر دیده ام + در جمالت حسن دیگر دیده ام + خوبرویان را جمال دلربا است + لیک کس را نیست آنچ ای ترا هست +
نوری در جبین تو منیر + کان بصد پرده نمیگردد ستیر + این چه نور است این که تابان از تو شد + هفت کوکب نور افشان
از تو شد + نور تو نه از عرش و نه از کرسی بود + نور تو از مطلع قدسی بود + تو مکمل از کمال کیستی + مظهر نور جمال کیستی + دیده
جان نور می یابد ز تو + نور حق است اینکه می تابد ز تو + من بتو آوردم ایمان اینقدر + کادمی را نیست امکان بقدره +
آفتابی را بگل اندوده اند + وه چه گل آئینه بزدوده اند + خواست تا نورش فروزد مشعله + آئینه ذات ترا زد صیقله +
نیست مر هر دیده را نور بصر + تا که بیند حسنت از جای دگر + تو ز انور پادشاه عالمی + تو کجا و آب و خاک آدمی + تو جمال دوست را
آئینه + لاجرم یک لحظه بی آئینه نه + فی فلک محرم شد او را نی ملک + با تو گفت اسرار وحی یک بیک + سر پنهانی که جان محرم نبود
حق همیگفت و محمد می شنود + وه چه گویم من که در بحر وصال + قائل و سامع همه غرق دلال + هرکه در بحر هویت غرق شد
آب او را هم قدم هم فرق شد + عرصه گفت و شنودش تنگ شد + سمع و نطق آنجا همه یک رنگ شد + قید اثنینیت مطلق نماند +

قائل وسامع بغیر حق نماند * چونکه احمد گشت بی ام و نشان * میم و همی رخت بربست از میان * میم احمد رفت و باقی ماند احد
چون بدوئی برخاست از روی مدد * حوض کم کن اندرین بحر عمیق * تا نگردی اندرین دریا غریق * آن معینی تن زن و
دیگر مگوی * خود بدیدت خود بباکی جو دعوی * لیک از نایست لی ارنی بدان * مستی از ساقی بهست لی ارمی بدان * ما چو مست
از دین ساقی شدیم * در گذشتیم از فنا باقی شدیم * چون در این مقام حالتی رفت ختم کن والله اعلم بالصواب * ایجاب یکی رد در
نقلست که چون اسرار وحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد
صلی الله علیه وسلم بر تو و امت تو ایجاب خدمتی میسازیم و در هر شبانروزی پنجاه وقت نماز باید تقدیم رسانی و در هر سالی شش ماه
روزه دارند گفتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج میکرد تا در شبانروزی بیست و پنج آمد و در سالی سه ماه روزه
بعد از آن فرمود قبول کردی ای محمد من خاموش گشتم و از شرم دیگر سخن بازنگردانیدم تا بار فرمود قبول کردی گفتم بلی یارب
فرمود ای محمد هر که یگانگی من اقرار کند و من شریک نیارد مر ورا است بهشت و هر که بوحدانیت من اقرار نکند در خدائی
دیگری را با من شریک آرد مر ورا است آتش و حرام گردانم بر وی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی غضبی یعنی گردت
رحمت من بر غضب در باره امت تو یا محمد تو نزد من گرامی تری از همه خلق و فردا روز قیامت ترا آن مکرم گردانم که تمامی
خلائق از آن در تعجب باشند یا محمد میخواهی که آنچه از برای تو و امتان مؤمن تو آماده کرده ام ببینی گفتم بلی یارب اسرافیل را
خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی بنده مرا امین مرا و رسول مرا جبرئیل ع تا آنچه در بهشت از برای محمد صلی الله علیه وسلم و
دوستان او مهیا کرده ام بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نماید و خاطر مبارکش را ارشاد این غم بگشاید فصل نوزدهم
در بیان مراتب مقاماتی که در بهشت در نظر مبارک سید بشر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آمد از الطاف و عواطف
الهی جل و علا و از جمله در این نسخه پانزده چیز مبین میگردد علمای فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا
در مصنفات خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل ع بجبرئیل ع
فرستاد چون نظر جبرئیل ع بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین بعد از آن اسرافیل ع گفت ای جبرئیل حق تعالی فرموده که محمد را صلی الله علیه وسلم به بهشت بری و آنچه از برای او و
امتان او ترتیب فرموده بآنحضرت عرض کنی جبرئیل دست من بگرفت و مرا در بهشت رسانید از غرائبی که مشاهده نمودم اول در
بهشت و آن قریست از زر سرخ عدد مصراع پهنائی آن دریا صد ساله راه و بلندی آن هزار ساله راه ایوانی بر انگیخته پنجاه هزار
ساله راه و این در برآنجا ترتیب نموده و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین او به پنجاه هزار ساله آن گفته اند که صحرای قیامت را
مسافت پنجاه هزار ساله باشد که قطع آن نزدیک نماید که مقدار او نیز پنجاه هزار ساله راه باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

پس تقریر ایوان بآنمقدار بهشت آنست که چون بنده مومن از قبر سر بر آرد چشم وی بر ایوان افتد قطع بیابان پنجاه هزار ساله بروی
آسان گردد و چون گویند بنده مومن سر از گور برداره حوریان بر بالای آن ایوان ببینند نام او را میگیرند عجل عجل او در مشاهده
حوریان و استماع کلام ایشان صحرای قیامت را چنان در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد دوم حلقه مسمارهای آن در بود
فرمود بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد و یاقوت و مروارید و اندر میان مسامیر حلقه بغایت بزرگ از
یاقوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان آن حلقه چهل هزار شهرستان هر شهرستانی را چهل هزار کنگره بر هر کنگره فرشته دیدم
ایستاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق مملو از نور از جبرئیل ع از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله
حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم و بهشت هزار سال آفریده و در ینمقام باز داشته و این اطباق پر بر دستهای ایشان از برای
نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم در این آستانه نهند آن فرشتگان
تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعده جبرئیل ع حلقه در بهشت بجنبانید رضوان ع که خازن جنت است
جواب داده استفسار نمود که من بالباب جبرئیل گفت منم از جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم گفت
وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت بلی رضوان گفت الحمد لله و در بگشاد خواجه پیغمبر میفرماید صلی الله علیه وسلم در آمدم
آستانه آن باب را از فضه دیدم و عتبه اش از لولو و عضادتین را از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و
بشارتم داد که یا محمد صلی الله علیه وسلم اکثر جنت از آن تو و امت تست سیوم خلفا و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را هشت
خلیفه بود و بر هر دری از درهای بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان هر یکی از ایشان هفتصد هزار فرشته بود و مر رضوان را
دیدم هفتاد هزار قائد بود که هر یکی از این قائدان را هفتاد هزار فرشته لشکر بود و شنیدم تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق
العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد از آن رضوان بر من نعیم جنت را عرض کردن گرفت
حاصل چندان نعمت دیدم که همه عمر وصف آن کنم مبین نگردد چهارم صفت دیوارهای بهشت دیوارهای بهشت را دیدم
خشتی از زر و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لولو بیضا و ملاط آن مشک و کافور
و پهنائی دیوار هفتاد ساله راه و بر روایتی پانصد ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان صافی که از بیرون
درون مینماید و از درون بیرون می نماید بر مثال آبگینه عکس پذیر چون آئینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین
تا بتحت الثری در صفای آن جدران مشاهده نمودم و خاک و گل وی از مشک و عنبر و کافور بود و گیاه های وی زعفران و
ارغوان و سنگریزهای زمرد و یاقوت پنجم کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرها از لولو بیضا و بعضی از
جوهر و کنگرها از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و کنگرها از نقره بیضا و بعضی از نقره سفید و کنگرها از ذهب احمر و بعضی کوشکها [illegible]

مانند حصی لؤلؤها برکه و کنگرها چون آفتاب در گوشکی از کوشکها هفتاد هزار سرای و در هر سرای هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار
جامه در هر خانه تختی اندر و هفتاد دیگر تختی از یاقوت در خانه دیگر تختی از لؤلؤ جلی با سایر السندس بالای هر تختی خیمه و زینت لآلی
و شادروان منسوجه از ذهب ترتیب داده و در هر تختی هفتاد هزار فراش از دیباج و هفتاد هزار از حله که هیچ فراش بفراش دیگر نماند و بر
هر تختی حورانی نشسته از حور عین چندان نعمت [illegible] از حله در هر حور متمسک و عنبر که هیچ حله بحله دیگر نماند پوشیده و از
حلها پوست پوشیده و پوست گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از روی هفتاد
حله تابان گشته بر سر هر یک تاجی مکلل بدر و یاقوت و هر یکی را هفتاد هزار زیور زینت داده که این زیورها هفتاد هزار گونه
آواز خوش حاصل آمدی بر بالای [illegible] دیگر دیدم هر حورانی هفتاد هزار وصیف ایستاده برگرد هر تختی کرسیها بعضی از زر
و بعضی از نقره و زمرد و لؤلؤ و کافور که هیچ کرسی بکرسی دیگر نمی ماند گفت مصطفی صلی الله علیه و سلم که در بهشت جویها دیدم
جویی از شیر و جویی از آب و جویی از خمر و جویی از عسل در هر کوشک هفتاد هزار جوی ازین چهار صنف جاری که همه از کافور
سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر و چشمها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای
این جویها و چشمها از زمرد و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگریزها در قعر انهار و عیون از جواهر گوناگون و کلوخ آنها
همه از کافور و لای آنها همه از مشک و عنبر و گیاهای آن بر حوالی آن سنبل و زعفران گفتم درختان دیدم چنان بزرگ که اگر سوار
بر جوادی تیز رفتار بی هفتاد سال در سایه درختی از آنها بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد و اصول آن شجرها ... بیخ و اغصان
از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و دیباج و برگی هر یکی از اوراق چندانکه اگر بدنیا رسد از قاف تا بقاف
بپوشاند و میوها چون سبوهای بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه و در درون هر میوه بجای دانه حورایی نشسته و هر میوه خود را
بر اهل بهشت عرض میکند تا چون میل آن در دل بهشتی آید آن میوه خود از شاخ برخیزد بر طبق نور نهاده بدهان بهشتی در آید چنانچه
هیچ تکلیفی بوی نرسد و اگر مثلاً از پیش بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد و او آرزوی میوه کند شاخی از آن درخت سبز
شده آید و آن میوه تا بلب وی نزدیک آید تا بآن مقدار که خواهد تناول کند بعد از آن بمحل خود باز رود گفتم بر آن اشجار مرغان دیدم
بمانند شتران و از هر لونی که در بهشت است پر وی از آن نمونه باشد چون به پیش بهشتی برگذرد و بهزار صوت مختلف نوازیدن گیرد بهشتی گوید
از صوت نیکوتر است یا خود صورت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است این بگوید و فی الحال سرش بباد بریده گردد و نیمی
بریان شود و نیمی بهشتی فرود آید تا بآن مقدار که خواهد بخورد بعد از آن مرغ باز پرواز کند و بر آن شاخ درخت نشیند و هم بآن
نغمات در نواز در آید پس هر هشت بهشت را بمن عرض کردند چهار از آن باغ و بستان بود و آن جنة الفردوس و جنة العدن
و جنة المأوی و جنة النعیم است و چهار دیگر سرا و بستان و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در هر یکی از بهشتی

جنان بشمار ستارهای آسمان وریگهای بیابان چمنها و بوستانهاست و عرش الهی سقف این جنانست در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان من کوشکها نمودند اکثر بنام اصحاب من و هر کوشکی هفت برابر آسمان و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین مینمود که این کوشک فلان و این کوشک فلان است در میان آنها قصری رفیعتر از همه قصر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعد ازان کوشک امیر المؤمنین عمر فاروق رضی الله عنه و بعد ازان کوشک امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و بعد ازان کوشک امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ابوبکر صدیق را رضی الله عنه گفت ای ابوبکر چون در بهشت در آمدم کوشک ترا دیدم از ذهب احمر بود و لطائف و عواطف که در انجا بود مشاهده کردم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت قصر و صاحب آن فدای تو باد یا رسول الله بعد ازان مر فاروق را گفت رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت بود و دران کوشک حور بسیار بود در نیامدم و از غیرت تو اندیشیدم یا عمر امیر المؤمنین عمر آب در دیده گردانید و گفت یا رسول الله با کسی غیرت و باشما غیرت عثمان را گفت رضی الله عنه ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و امیر المؤمنین علی را گفت کرم الله وجهه که ای علی صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد ازان در کوشک تو در آمدم ای علی و از درخت آبی بار کردم و آنرا ببوئیدم بدو نیمه بشگافت و از میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده و از وی پرسیدم که از آن کیستی گفت از برای برادر تو و ابن عم تو علی ابن طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه آفریده اند و هم در میان بهشت جوئی دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یک جاروند چنانچه هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگریزهای وی جوهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از فضه بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده حوالی آن جوی مرغان بودند گردنهای ایشان بر مثال اعناق شتران بختی و هر که از گوشت آن مرغان بخورد و یا از آب آنجوی بیاشامد برضوان الهی فائز گردد پرسیدم که این چه جواست جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر ازان خبر میدهد در بهشت هیچ بستانی نیست مگر آنکه از کوثر نهری در وی جاریست بر کنار این جوی خیمها دیدم همه از یاقوت از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این مساکن ازواج طاهرات تست در جنت و دران خیمها دیدم حوریان بودند روئهای ایشان چون آفتاب و ماه میدرخشید و همه آواز بر داشته بودند و بنغمات دلفریب همساز گشته باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له صدای نغمات ایشان بقصورجنت در پیچیدی و ازان نغمها سماعی حاصل شدی که اگر ازان زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل گفت هم خواهی یا رسول الله تا ایشانرا ببینی گفتم

خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه بگشاد و پرده برداشت و نگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصف آن صرف کنم قاصر آیم رویهای ایشان
سفیدتر از شیر و سرخ‌تر از یاقوت و روشن‌تر از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازک‌تر و از حریر نرم‌تر و از ماه روشن‌تر و
از مشک خوشبوی‌تر و مویهای ایشان سیاه‌تر از قیر و تافته و بافته و مجعد گردانیده بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شده
و بعضی که ایستاده بودند و بر زیر قدم ایشان حلقه گشته و هر یکی را هفتاد برابر وصیف در پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم
جنت‌اند گفت آری همه از آن تواند و بدست تو سپارده‌ام نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از جمله عجایبی که در بهشت دیدم
این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین
و انهار من عسل مصفی کشادگی هر جوی ازین چهار جوی بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنی چون سوزنی باشد در دریا گفتم
یا جبرئیل این جویهای باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت من اینقدر رسیده‌ام که بحوض کوثر میرود ولیکن نمیدانم که از کجا
می آید و تا بدرگاه حق تعالی کرامت بسیار است اگر درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من
سلام کرد مرا این فرشته را عظمت و جسامت بمرتبه بود که غیر از حق تعالی کسی که عظمت آن داند و مرا بالهای بسیار بود مرا
گفت چشم بهم نه یا محمد بنهادم چشم خود فرا کن قدم بر بال وی نهادم و چشم پیش کردم این فرشته یکبار طیرانی کرد که وصف آن هیچ وصافی
بیان نتواند کرد بعد از آن گفت چشم خود بگشای درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه ای که از مروارید سفید یا دری سفید بود بحیثیتی که
اگر تمامی دنیا را در آن قبه نهند بمثال مرغی بود بر سر کوهی و مراین قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی هم آن از زر سرخ این چهار
جوی را دیدم که ازین قبه بیرون می آمد از آن میخواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه نمی آیی تا بر حقیقت آن اطلاع یابی گفتم
چگونه در آیم و این در مقفل است گفت بلی چنین است کلید این در بدست تست گفتم آن کدام است گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون
تا آن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد در آمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون
می آمد بعد از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز نیکا مینی مشاهده
نمودی تا قدرت الله تعالی ببینی نظر کردم در چهار رکن آن قبه در یک رکن دیدم نوشته بسم و در رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن
و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه های الله و جوی خمر از چشمه میم رحمن و جوی عسل از
چشمه میم رحیم دانستم که اصل این چهار جوی ازین چهار کلمه متبرکه مشهود بعد از آن حق تعالی مرا خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذه
الاسماء من امتک وقال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند
ویرا ازین چهار جوی آب دهم و باین دولت مستسعد گردانم والحمد لله رب العلمین دوازدهم در میان بهشت کوشکی دیدم
از یاقوت سرخ در آن ایستادم خانه دیدم درین کوشک از در سفید در آن خانه در آمدم صندوقی بود از نور و قفلی بر وی نهاده از

جبرئیل ع پرسیدم که این بند و قفل چه چیز است گفت سریست از اسرار خدا تعالی برکس اظهار نکند که او را دوست دارد از حق تعالی
درخواستم تا آن را بگشادند در آنجا نظر کردم ژنده دیدم در حلها پوشیده پرسیدم که این چیست گفتند این مرقع فقر است گفتم خداوندا
این خلعت بمن ارزانی دار فرمود ای محمد صلی الله علیه وسلم مرقع فقر را از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از آن روز که او را آفریده ام عطا نکنم
او را دوست دارم و هیچ چیز عزیز تر ازین پیدا نکرده ام لاجرم خواجه پیغمبران صلی الله علیه وسلم الفقر فخری قطعه دست از طلب مدار
گرت باید همی شهپر است + کورا که راه و توشه نه فقر است بی نواست + نی فقر صورتی که بود همعنان کفر + بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست
سیزدهم فرمود در بهشت هفت کوشک دیدم از زر و یاقوت ما بین هریکی از مشرق و مغرب گفتم ای جبرئیل این از آن کیست گفت از آن
کسی است که دست نابینایی را گرفته هفت قدم براه برد گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین اشارت دهم گفت بشارت ده ازین بیشتر نیز هست
نیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا اله الا الله و بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگزارد مگر اینکه خدای تعالی
او را در بهشت بیست برابر تمامی دنیا و بها از مشرق تا بمغرب چهاردهم رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی دست
در کمر زده برخاست از برای من و شرائط تعظیم بجا آورد گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را
سه قسم کرده دو قسم از آن تو و امت تست و یکی از امم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلید ها دیدم بسیار از نور گفتم این کلید ها چیست گفت
یا رسول الله هر گاه یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت عزت جل جلاله کوشکی از نور برای وی بنا کند قفلی بر وی نهد و کلید آن
قفل بمن سپارند چون صبح قیامت شود و آن بنده سر از خاک لحد بردارد من کلید کوشک تسلیم او نمایم تا بکوشک خود در آید و بمنزل
خود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر را ع در اینجا ملاقات کردم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفت مرحبا که بدین خجسته مقام رسیدی
تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدائی عالم تا انتهای آن تلخیهای جان کندن همه خلائق من دیدمی و توفیق آن یافتمی تا بدید امت تو
مشرف گشتمی گفتم یا اخی ادریس سبب این چیست گفت بهر قصری که روی آوردم و بهر حورائی که اقبال نمودم مرا گفتند از اینجا در گذر که از امت
محمد است صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس گفت ع که کوهی دیدم جبل الرحمة نام سر وی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از عنبر و مشک بود
دوازده هزار در از نقره خام برین کوه ترتیب داده و از هر دری تا بدری چندانکه کسی بر براقی تیز رفتار نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد
نرسد گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است فرمان آمد که از هیچکدام از اینها نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه وسلم که دو رکعت نماز
بامداد بجماعت بگزارد از آنجا آرزو بردم که کاش من امت ترا بدیدمی و در سلک ایشان منخرط گشتمی والله الملهم للرشاد بعد از آن خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم که چمن سرای جنان و بهشت باغ رضوان تفرج نمودم بجناب قدس الهی باز گشتم و بین یدی الله متوقف گشتم حضرت
خداوندی جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را استفسار نموده مشاهده کردی و مهمانسرای ما را دیدی از ما خوشنود هستی
گفتم ای بار خدایا من بنده ام و بنده از خدای خویش چگونه ناخوشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریائی

دبر خانه را ازین خانه‌ها هفتاد هزار ثعبان است همه سیاه روی و سبز چشم از غرائبی که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هزار کوه
دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش در هر شهری
هفتاد هزار قصر آتش در هر قصری هفتاد هزار حصار از آتش در هر حصاری هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش
در هر صندوقی هفتاد هزار نوع عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد از ان در طبقهٔ دوم بگشاد عذاب این طبقه را مضاعف
آن طبقه یافتم و ملائکهٔ غلاظ شداد درین طبقه بسیار دیدم در طبقهٔ سیوم بگشاد عذاب او سه برابر طبقهٔ اولی دیدم در طبقهٔ
چهارم بگشاد آنجا جویها دیدم هفتاد ساله راه مغاک آن بود که میجوشید بر مثال دیگها چون در طبقهٔ پنجم بگشاد آنجا وادی
دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت ع آن پوشش را بردار برداشت در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که عدد آن جز حق
کسی دیگر نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را ویل میگویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون
در طبقهٔ ششم را بگشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل ع پرسیدم گفت این وادی را سجین میگویند وادی
پوشیده است تا بروز قیامت که انتقام باین خواهد نمود حق تعالی از کفار و عصاة امت ترا چون طبقهٔ هفتم را در بگشاد در وی
ملائکهٔ غلاظ شداد دیدم چندانکه شمار آنرا جز خدای تعالی نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ شداد در دست هر یک
مقراضی از آهن مردم را از چاه های آتشین بیرون می آوردند و بچاه های دیگر می انداختند و بانواع عذاب ایشان معذب میگردانیدند
و ایشان فریادی کردند و می گفتند یا غیاث المستغیثین اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دمبدم زیاده میشد
از جبرئیل ع پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ ازینها هیچکس عذاب سخت‌تر دارد گفت این عذاب بنسبت بعذابهای دیگر آسان است یا رسول الله
بعد از ان تابوتها دیدم مقفل باقفال آتشین گفتم ای جبرئیل اینچه تابوتها است گفت اینجا جباران و گردنکشانرا عذاب میکنند تا بروز
قیامت و بعد از ان سرنگون بآتش عمان می اندازند چندانکه تا ابد الآباد بقعر آن نرسند و در آن تابوتها حیات و عقارب چندان
بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد از ان وادیها دیدم در وی درختهای بسیار همه از آتش بر آن اشجار اثمار همه از آتش در یک
وادی از آن آسیائی دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم میکردند و همدران وادی سگان سیاه دیدم بر مثال اشتران بختی
از آتش که دوزخیانرا بآن عذاب می کردند از جبرئیل ع پرسیدم گفت درختها زقوم است و آن آسیا و سگان و گرگان از برای
ازدیاد عذاب عُصاة و از هر اینها عذابی بعاصیان ملحق گردد اگر همه وصافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند مبین
نگردد نعوذ بالله من ذلک در روایت دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مالک ع اطباق جهنم برداشت من نظر
کردم تا بقعر طبقهٔ هفتم دیدم و آن طبقه را هاویه نام است و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیاده است بلکه اضعاف مضاعفه
آن درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طائفه است وکیان درین درکه معذب گردند گفت این درکه نامزد

فرعون وهامان وقارون با نمرود واصحاب ایشان عیسی و منافقان است بیت ابیات سقر علامت در سابق ظاهر است ✦
زان سبب مقهور قهر قادر است ✦ وعدهای او همه باشد خلاف ✦ قول او بود لعزار کذب ولاف ✦ مومنان را کم عنایت میکنند
هم امانت را خیانت میکند ✦ از طبقه هفتم که سجین است پرسیدم گفت مشرکان را مکان خواهد کرد از طبقه ششم که جحیم است پرسیدم
گفت صابیان از طبقه چهارم که سعیر است سوال کردم گفت ابلیس واتباع آن و مجوس واتباع ایشان از طبقه سیوم که حطمه است
پرسیدم گفت یهودان از طبقه دوم که لظی است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقه اول که جهنم است نظر کردم با آنکه عذاب
وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بزرگی هر دریا چندانکه اگر هفت آسمان و زمین را در دریای از آن
دریاها اندازند و فرشته را امر شود تا انهار البلید هزار سال بجویند و نیابند و بر بالای هر دریای هفتاد هزار شهر تمام چنانکه ... چنان بینم
که اگر کسی از ایشان خواهد هفت آسمان و زمین را در کف ... دیگر از آن خبر نشود و در این دریاها آتش را دیدم
که موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز خروش وی بدنیا رسد یک ذی روح زنده نماند القصه گفتم یا مالک این عذاب از کدام
طایفه است این وادیها و دریاها جای چه کسان است مالک سر فرو افکند جواب من باز نداد دیگر باره سوال کردم سر جواب نداد
با جبرئیل اشارت کردم گفت جبرئیل علیه السلام که مالک درخواست میکند که در جواب این سوال معذور دار گفتم ای مالک هر چه هست
بگوی که شاید امروز تدارک آن بهتر میسر گردد که فردا مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ✦ گفت ای سید این جای عاصیان
امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای تا ازین منزل مهیب و مقام کثیف احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان
نگردانند که من آن بر در بر عاصیان سخت آییم و با هیچکس محابا ننماییم نه بر موی سفید ایشان رحم کنیم و نه بر دل پر درد جوانان شفقت نماییم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارک بر داشته بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوگی
پیش گرفت و بخاطر شفقت غمت مسالت می نمود و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیده مبارکش میریخت
و جبرئیل با مقربان ملائکه با آنحضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای حبیب من حرمت تو
نزدیک من بزرگست و دعای تو مستجاب دل خوش دار که آخر کار ترا خوشنود گردانم و بمراد رسانم تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی
که گفتم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت — چندان عاصی بتو بخشم که تو خود گویی بس و لسوف یعطیک
ربک فترضی والحمد لله علی کل حال روایتست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال در دریا
نگاه میکردم در اثنای آن موجی از دوزخ بر آمد و آتش جوشی بر آورد و در میان آن جوشش مردی دیدم که بعذاب مبتلا است و در پی
آنکه خواهد بو حظی دیدم که با آن تن ... حقیر عذاب و بلا است چندبار از عاصی را دیدم چندان متاثر گشتم که در دیدن این دو ... دل من
نشان بسوخت و از آتش حسرت و اندوه ایشان دیگر تنور سینه ام برافروخت آتش ایشان را بر من آورد و باز نگونسار فرو میرفتند و ...

مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت و آنحال از من بهیبت کرد دوم پرسیدم جواب نداد کرت سیوم گفت شرم میدارم یا رسول الله که اظهار این معنی نمایم تا گفت که هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا آتش ایشان از خویش خود مرا در درجون پرسیدم ایشان هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند از زن پرسیدم که تو کیستی و این نوجوان با تو کیست گفت ای حبیب خدا مرا نمی شناسی من مادر توام آمنه و این جوان پدر تست عبد الله صد هزار عاصی را بتو بخشند و مادر و پدر از دولت شفاعت تو محروم خود را علیه الصلوة والسلام دل مبارک از آن مهر بحر خون شد و قطرات اشک باریدن گرفت ندا در رسید یا محمد صلعم یکی از دو کار کن یا درخواست مادر و پدر یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوة والسلام متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و پدر را بحکم تو باز گذاشتم پس خطاب آمد که ای محمد صلعم چون تو امت اختیار کردی ما نیز امت گناهگار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا درباره ایشان شفاعت کرامت فرمودیم و مادر و پدر ترا بیامرزیدیم رزقنا الله تعالی وایاکم شفاعة حبیبه صلی الله علیه وسلم

فصل بیست و یکم در بیان دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرگان چنین فرموده اند که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بر بهشت و دوزخ گذر دادند و از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبردار گردانیدند همه آثار عفو اندر بهشت دید و همه نتائج عقاب اندر دوزخ از این گریزان شد و اندران آویزان فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بجنتک من نارک بعد از ان برقع استار برو مکشوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه وسلم عنان اختیار از دست بهشت بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گدازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را علیه الصلوة والسلام بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوة والسلام بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر پرتو رضای خود بر آتش دوزخ افکنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان بهشت باغ رضوان گذرانیم دوزخ مالک و برزخ مهالک گردد چون این معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضای تو از خشم تو بعد از ان از این مقامش بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفتند تا موصوف اظهار صفت نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد از تو بتو میخواهم بزرگان گفته اند شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر بدوست شکایت کردن یا از دوست هم بدوست شکایت کردن از دوست بغیر دوست نالیدن شرک است از دوست یعنی از دوست نا بجلی تبرا کند بغیر دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید است چرا که اگر ظاهرش شکایت است اما باطنش شکر است باز می نماید که جز تو کسی ندارم با که گویم بیت

دارم گله بسیار و مرا نیست رفیقی + چندین گله جز با تو ندانم بکه گویم + نظیر این قصه ایوب است علیه السلام از وی حکایت شکایت فرمود

الی مسنی الضر و این حکایت او را صابر خواندند که وجدناه صابرا شکوی آنگاه باشد که از با غیر ما ناله گفت که یا ایها الناس انی
مسنی الضر ملک گفت رسانی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما آرند و دل خویش بصر ما بر بندند و اہل اشارت
درین کلمه نکته گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصل است و من حرف فصل این فریاد خواستن از فراق بوصال چنانست که
میسر باید فراق بکن دیگر بهر چه بخواهی بکن غزل بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست + مرا مکن که دلم را غم رهائی نیست + دلم سر دگر گرد کر
جدا کنی زتنم + بجان تو که دلم را سر جدائی نیست + اگر بوده بزلف تو شد دلم چه عجب + چو کار زلف تو الا که دلربائی نیست + لهذا ازین
مقام نیز نگذرانید غیر بر ستر او دیده اند که فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال خواهم خواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهم از
فریاد کن با آنگاه که عقد وصال می بستیم و قطیعت فراق می انگندیم با لوده احوال می دیدیم و ما کرده فریاد می شنیدیم القصه تو
ما باده ازلیه خواستیم تقدیم رسانیدیم فریاد چه سود دارد چون ایمعنی بر آنحضرت مکشوف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من
نمیتوانم که ترا بستایم و مدام که چون ستایم اندر روش تعجب مین که همه خلائق ثنای حق تعالی از روی حق آورند و او اینجا از ستایش
او دم زدن نمی یارد تا محمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه فقیر تو گوید در توحید بیان خویش غزل آن حمد ناقص که گویند بندگان
کی در خور خدائی حق عز شان بود + لا احصی است تحفه اخاصان در آنجناب + این گفت و گو چه لائق آن آستان بود + در اوج کبریا
فکند است بال عجز + آن شاهباز قدس که عرش آشیان بود + او بی لسان محض و چه گوئی از ان لسان + هر ذره سر خدائی و صد لسان
بود + چشمت چو نیست پرده ز رخ کی برافکند + صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود + سند و خود لشکر اگر مرد این سخن
در سه هزار ساله اندر میان بود + سخن چو احمد علیه الصلوة والسلام در میان بود آری علم همه خلائق در جنب علم او جهل باشد لاجرم نه
علما را مقام او جز خاموشی نرسد و گفتار مرو را سر در علم من علم همه کون و صد هزاران هزار چندین عالم اندر جنب علم حضرت او جهل است اینجا
جز من خاموشی است تا گوینده تو باشی و شنونده ابیت همه جستیم تا بر در آن پیچ همه گوشیم تا چه فرمائی از این مقام نیز نگذرانید که
در پرستش چه باد لا احصی از تو اقرار عجز است چنانکه گفتار اعوذ بک منک دعوی قدرت و این عجز صفت تست ممنوع اندر آئینه
خویش دار می تا از نظاره همه کون برگردی ما را بعینی گفت انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی
و صف خود هم خود دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجرید است کما اثنیت علی نفسک تفرید است
تا بنده از غیر حق تعالی مجرد نگردد حق فرد نماند چنانچه شیخ الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است غزل بر کنار تو
بهر نقشی که آن آید پدید + تا ترا اقاتش صورت در میان آید پدید + بگذر از نقش دو عالم خواه بیکسو تولد + تا ز بی نقشیت نقش جاودان
آید پدید + تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی + در میان جان تو گنج نهان آید پدید + ناپدید از عشق شو در کوی هستی بسر + تا دیدهٔ
از سهٔ اصل عیان آید پدید + خار شو گل چون مخلص افتادی خیران آمده ام + تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید + باز کن چشم و

ببین گر نبی نشان چشم ما + نور با آب سیه در یک مکان آید پدید + چون بزرگانرا درین ره آنچه باید حل نشد + حل این کی از دیدهٔ آن نا پدید
پدید + چون توانم کرد حل این که صد سیاه از ذره را ماند در هر نکته صد دهستان آید پدید **فصل بیست و دوم** در بازگشتن سید کونین از مقام
قاب قوسین و مرور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر موسی ع و دلالت حضرت موسی بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعه غرائب و عجائب داشت و دوزخ نمود گفت یا جبرئیل تأذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن میدهی که
بمقام الهی باز گردم گفت نعم یا رسول الله چون بآن دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود یا محمد صلی الله علیه وسلم نعیم بهشت و شدائد دوزخ
چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت دیدم که شمار و احصای آن تو دانی و شدائد نار آنمقدار که وصف آن تو توانی فرمود یا محمد صلی الله علیه وسلم
تو و امت فرمان بردار تو از شدائد نار و عذاب آن در حصن حصین امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهید بود و اکنون باز گرد و خلق را
با یافتن نعیم جنان دلالت فرمای و از عذاب آتش و شدائد آن اجتناب فرمای و بعد ازان چند نصیحت مر آنحضرت را بخود یعنی خود ارزانی داشت اول
چونکه ترا حزنی و اندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من بتو نزدیکترم از نفس تو بتو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای
مظلوم حجابی نیست و البته مستجاب است و اگرچه کافر باشد سیوم فرمود یا محمد صلی الله علیه وسلم صبر کن بر شدائد و از تجبر و عناد و استکبار
محترز باش و بدنیا مغرور مشو و با و آرام مگیر و بآن افتخار مکن که دنیا در معرض زوال است و با هیچکس وفائی نورزید و من گفتم که ترا می پرستم
و از تو می ترسم و بتو امید میدارم و بعلم الیقین میدانم که توئی پروردگار من و تو آفریدهٔ مرا و مکرم ساختهٔ بخلعت نبوت بعد ازان فرمود
یا محمد صلی الله علیه وسلم بر تو باد که نماز را در وقت آن ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمائی که قوام دین برین است من گفتم الهی سیدی و
مولائی قوم من تصدیق اینمعنی از من خواهند کرد و آنچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام اگر بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند
نمود حق تعالی فرمود یصدقک ابوبکر الصدیق رضوان الله تعالی علیه القصه بعد ازان که حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شرائط آداب صحبت
بجا آورده چندین هزار جرعه سر پوشیده از خمخانهٔ وحدت نوشیده روان شد اشتیاق وصال و لذت لقای آن محبوب ازلی
مستدعای دوام این دولت و استدامت این سعادت میبود و اینمعنی بظهور می آمد **غزل** امشب از پیش من شیفته دل دور مرو + نور چشم
منی ای چشم مرا نور مرو + دگری از نظرم گر برود باکی نیست + تو که معشوقی و محبوبی و منظور مرو + خانهٔ ما چو بهشتست بدیدار تو حور
زین بهشت ار بتوانی مروای حور مرو + امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم + مست مگذار مرا امشب و مخمور مرو + آنا شاهباز
که بهزار دینار پادشاهان از برای صید گنجشکی پرواز میدهند تا آن گنجشک که بحبه ارزد یا تیر زد در قید میدخود در بند آمد نمیدانم که
که شرح اینمعنی چگونه تقریر کنم اید رویش چنانچه شاهباز از برای صید در کار است آن گنجشک را نیز خریدار است باز در شکار گاه صید
میکند و گنجشک در نظر پادشاه پر میزند القصه خطاب آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ایم که سبب حضور خاطر این مشت خاک و احیای
ایشان بجناب قدس پاک تو باشی چه چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو بر افروزی چون تو اینجا باشی از آوردن عاجز باشی و ما از

رسانیدن بدین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت ما رو و ایشان را اصحاب قدس ما خوان که آنکس که ترا بدین مقام آورد بدین مقام باز
برد قوی تو او آورد و چون با خلق صحبت داری و اطلاع بر سالک کنی ناشکیبائی توانی کرد بکش و چون طاقت طاق شود و باعث اضطرار
محاق شود تکبیر تحریمه گفته در حرم سرای نماز درآئی تا ما حجب برداریم و آنچه ترا اینجا ارزانی داشته بدیدن بی مالیستی آمدن بتو همه اینجا باز نمائیم
لاجرم بعد از آنکه این سفر معراج باز آمده بود شوق بر شوق چنان می افزود چنانچه یک بار قرار گرفتی اول همه شوق میبود و شوق بر شوق
و شوق اول شوق من باشوق شد بمعنای آنچه گفتند چون با صحبت خلق اجابت طول یافتی و طاقت طاق شدی گفتی ارحنا یا بلال ای
مولائی و صحبتهم آرام دی چون اراده الهیه تعلق بدان گرفتی تا آدمی با خلق صحبت دارد و اجرای احکام شریعت کرده و دل حاضر داشتی و چون ساعتی
برآمدی شرر اضطراب درد و شوق بروی غالب گشتی و یاد برآوردی که ارحنا یا بلال ای مولای صحبتهم بلال اقامت گفتی و سید علیه الصلوة
والسلام تحریمه نماز بستی و در نماز بیرون رفتن بزرگان گفته اند که کمن خویش بحق تسلیم کردن است و انکو نیز اعراض نمودن آری در هر شیء باد و مصطفی کردن
مراد نفس و طلب یا خاطر است و اندر نماز حقیقت این است و شهوت نفس و صحبت با خلق پس سر نماز چیست از علائق تکلیف ترا
نمودن وجود را کلی بدوست سپردن چون بشر روی از کونین بر گشتی جمع از میان برخاستی و آنقام اول و راستار اه افتادی از آن
حال خبر دادی وجعلت قرة عینی فی الصلوة گفت روشنی من در نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنائی چشم وی از غیب
در نماز است نه در نماز که آن قرة العین ولیست و قرة العین محبان جز قرب حبیب نبود و از اینجا است که بزرگان گفته اند سهو
عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون بشر تا بچیزی مشغول گردد که کم از نماز است باز سهو افتد
و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم بچیزی مشغول گشتی که برتر از نماز است و آن مشاهده و قربت است آنگاه وی را سهو افتادی القصه چون
از آنجا مراجعت نمودم بعد از آنکه بعرش رسیدم عرش را تحیت جواب دادن وطابت لک رحمة الله و برکاته تهنیت گویان بگذراندم طائفه از
ملائکه رسیدم که عدد ایشان بعدد برابر تمامی مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و در اصل این مخلوقات عدد قطرهای باران و ستاره
آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طائفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند
بعد از آن با جبرئیل بر اطباق سموات در می گذشتم تا برادر خود موسی ع در مقام وی ملاقات نمودم بقیه سخن در اینجا است که
پنج وقت نماز چنانچه عن قریب گذشت که اول پنجاه وقت مقرر شده و باستدعای آنحضرت پنج وقت قرار یافته بود از من سوال
کرد که امت حق تعالی چه فرض کرده است تو گفتم پنجاه وقت نماز در شبانروزی و سه ماه روزه در سالی موسی گفت فی الحال
باز گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز گشتم و باز بمقام خود
رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیفند خدایا بقدر قوت ایشان بار برایشان وضع فرمای بعد از آن خطاب شنیدم که یا محمد
بر امت تو در شبانروزی بیست نماز و دو ماه روزه در سالی ایجاب فرمودم بازگشتم و موسی را خبر کردم گفت ای محمد باز

امت تو ضعیف اند باز گرد و تخفیف طلب کن گفتم و تخفیف خواستم تا بپانزده وقت نماز قرار داد چون بموسی رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا به پنجوقت نماز در شبانروزی و یکماه روزه در سال قرار یافت چون بموسی ع رسیدم باز از طلب تخفیف مبالغت می نمود و در روایتی آنست که موسی را ع آنحضرت عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم که باز گردم و از حضرت خداوندی جل و علا تخفیف طلبم و باین پنجوقت راضی شدم و قبول کردم موسی ع هر چند مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در اطباق سموات و اقطار زمین این ندا در داد که فرض بر محمد و محمدیان در شبانروزی پنجوقت نماز و در سالی یکماه رمضان روزه داشتن و روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت موسی ع این نوبت بازگشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حق تعالی خطاب نمود فرمود که یا محمد من صلی هذه الصلوات الخمسة فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگزارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد واجب است بر ما که چشم مزد داشته باشد آنرا در قیامت ثواب پنجاه وقت نماز که در ابتدا التعیین نموده بودم کرامت فرمائیم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودم بدهیم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهیم و چون ایام سته شوال با آن منضم گردانند ثواب دو ماه دیگر کرم فرمائیم تا چنان بود که گوئیا تمام سال روزه داشته و در روایت دیگر در تخفیف صلوة چنان ورود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود و آنحضرت بر موسی ع مراجعت فرموده از پنجاه تخفیف شده همچنین میرفت و می آمد تا کرت پنجم به پنجوقت قرار یافت باز موسی ع مبالغت میفرمود که ای محمد ع باز گرد و تخفیف طلب کن من خلائق را پیش از تو آزموده ام درین پنجوقت نیز کاهلی خواهند کرد خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرمسار گشتم و بدین راضی گشتم چون از آن محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضای فریضه خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت تو و هر نمازی را بده نماز قبول کردم هی خمس و خمسون ما یبدل القول لدی آنچه در ازل مرقوم رقم تقدیر گشته مبدل نگردد پنجست در حال و پنجاه در مآل پنجست در حساب و پنجاه در ثواب پنجست بتکلیف و پنجاه است در تشریف پنجست در شمار و پنجاه است در آثار نقل است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون نماز بر من فرض فرمود بمن خطاب کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرارت و تسبیح و تهلیل گردانیدم تا عبادت تو و امت تو مشتمل باشد بر عبادت سائر ملائکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا بقیام ثواب قائمین دهیم و برکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین دهیم و بتشهد ثواب متشهدین و بقرارت ثواب تالیان و بتسبیح ثواب مسبحان و بتهلیل اجر مهللان و از فضل خود ایشانرا مزید درجات کرامت فرمائیم و بدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروف است که در هر شبانروزی ورد دلهای خدا است و تفصیل آن چنین است اول سنت بامداد دوم فرض بامداد سیوم چهار رکعت سنت که پیش از فرض پیشین گزارند مسنون الله

بر بعضی از سنن و نفل کاربست تا بیست و پنجم و ششم فرض پیشین هفتم و هشتم چهار رکعت بعد از پیشین عن ام حبیبه رضی الله تعالی عنها
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرمه الله علی النار نهم و دهم
چهار رکعت پیش از عصر یازدهم فرض عصر دوازدهم فرض مغرب سیزدهم سنت مغرب چهاردهم فرض عشا پانزدهم سنت عشا
شانزدهم وتر این فرائض با رواتب شانزده نماز شد بعد از آن نماز شب دوازده رکعت است چنانچه شش نماز باشد و نماز ضحی
شش دیگر و میان مغرب و عشا شش دیگر و تحیت مسجد از برای هر نماز فرض پنج دیگر و میان اذان و اقامت پنج دیگر و سنت وضو
پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و قضا و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شود و در اول محافظت این پنجاه نماز
فرض شده بود بعد از آن تخفیف فرمودند و اختصار بر پنج صورت رفت و باقی سنت و مستحب شد و در حدیث صحیح است که هر کرا در اعمال
نقصانی پدید شود در قیامت اتمام آن به نوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانروز حق اتمام رعایت کنند تا تکمیل پنجاه نماز شود و خود اقتدا
فرموده اند تا بمیامن شکران الهی سبحانه و تعالی موفق شوند و اظهار رغبت و اشتیاق بخدمت پادشاهی جل و علا نموده چراکه دل شکسته
که نور دل و سرور جان وابسته سجده است و هست شبها و مشغول باد آنکس کین کرده از جان شده شد + گر نیایی جمله عالم در ره ما
خنده شد + یک شبی خورشید پای تخت او بوسه داد + لاجرم سر تخت گردون تا ابد تابنده شد + بال و پر دیدم عاشق آتش حسرت
بسوخت + همچو خورشید و قمر بال و پر تابنده شد + فصل بیست و سیوم در واقعاتی که بعد از عروج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از معراج بظهور پیوسته و درین فصل بحث و اقعه بیان میکرد و عمل اولی در نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختلافی هست بعضی گویند
که آنحضرت فرمود که مرا جبرئیل بر بال خود نشانده بر طباق سموات گذرانید و بعد از آن بزمین آورد و در بعضی روایت میگویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در رفتن و بازگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در رفتن بر براق سوار بود و در آمدن
بی براق آمد و حکمت در بردن او بر براق سوار اظهار کرامت او بود و در آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و بعضی
دیگر میگویند که طریقه نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دلی و آن محبوب جلوه سرای دنیا
صلی الله علیه وسلم این همه لطف و کرم از جناب حق تعالی در باره خود مشاهده فرمود خواست تا شکر گزاری نعم سجده بجا آرد
فرمود که تا سر بسجده فرود آوردم خود را در بستر خود یافتم نظر کردم هنوز جامه خوابم گرم بود مثنوی نرگسی کو چون برق بود راه
بست گرمی بسترش از خوابگاه + نام او کز شب معراج حوال بود + شبی بود شب یا یکی سال بود + چون تابد که جا بجائی در دمی + بر آید سیر این عالمی
تن او که صافی تر از جان پاک است + اگر شد بیکلحظه و آمد رواست + چنان رفت و آمد باز پس + که ایزد نبا دید کس + واقعه اول
نزول آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج و طوائف دیگر روایتست که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
اول بیاجوج و ماجوج گذرانید تا ایشان را باسلام دعوت فرماید پیغمبر فرمود که ایشان را بدین اسلام دلالت فرمودم و بعبادت خداوند جل و علا

خواندم اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان همه حشو جهنم اند بعد ازان مرا بر دو شهر بگذرانیدند یکی ازان بمشرق و دیگری بمغرب
بر سر هر مدینه ازان دو مدینه ده هزار دروازه هست از هر دروازه تا بدروازه دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عاد اند
از نسل مومنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی بسریانی برقیسا است و بعبرانی جابلقا است و نام آن شهر مغربی
بسریانی برجیسا است و بعبرانی جابلسا است بر هر دروازه ازین دروازها ده هزار دربان مقرر است که مسلح باشند و روز دیگر
ده هزار دیگر چنانکه تا قیامت نوبت با ولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدایتعالی و عبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند و برادران
ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بدان ما بعد ازان مرا بر سه طایفه دیگر بگذرانیدند که عدد ایشان جز خدایتعالی
کسی دیگر نداند یکی فرقه را منسک نام هست و فرقه دیگر را تاویل و فرقه سیوم را تاریس این سه فرقه را بدین خدایتعالی خواندم اباکردند
و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قرین باشند و آن فرقه ثلاثه موسوم اند بنام اصنام خویش واقعه دیگر قوم موسی ع
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی گذرانیدند و ایشان آن طائفه اند که حق سبحانه
و تعالی ایشانرا در قرآن یاد فرموده که و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در میان آنقوم در آمدم و بر ایشان سلام
کردم جواب سلام گفتند بعد ازان جبرئیل ع تعریف من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که نعوت
جلال و صفت کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین علیهم الصلوة والسلام شنوده بخدمت من مبادرت
نمودند و یکدیگر را بشارت رسانیدند و در حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و بنبوت و رسالت
من گواهی دادند و گفتند حق تعالی موسی را ع از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و او ما را وصیت نموده و مدتیست که انتظار قدوم
شریف تو می برده ایم و مشتاق دیدار تو بوده ایم الحمد لله که این دولت از ورای پرده غیب جمال نمود و فرمود در میان آنقوم
چیزی چند غریب مشاهده کردم اول آنکه گونه ایشانرا زرد دیدم و سینهای ایشانرا سلیم یافتم جامهای ایشان همه پشمین بود و دیوار
خانهای ایشان مستوی بود و هیچ سرای ایشانرا در بند نبود و سراهای ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجدها دور بود و در میان
ایشان غنی و فقیر نبود یعنی مساوی بودند در فقر و غنا و دکانهای ایشان در بازار گشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف و چون
فرزندی در میان ایشان متولد گشتی بران مولود میگریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور می نمودند من از ایشان
پرسیدم که شما چه دینید گفتند ما بخدایتعالی ایمان داریم و بملائکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرائع کرده ایم و ادای فرائض می نمائیم
و صله رحم بجا می آریم و بقضاهای خداوندی راضییم و بنعمتها شاکر و در بلاهای او صابر هرگز بر یکدیگر حسد نبردیم و هرگز با یکدیگر
دشمنی نکردیم مال ما یکی و دین ما یکی و همه ما یکی است رضاء خدایتعالی را بر هوای نفس برگزیده ایم آنچه میدانیم در تعلیم با آن عمل می نمائیم
و آنچه نمیدانیم در تعلیم آن میکوشیم هم طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علمی که سبب رضای او نیست در تحصیل آن کوشش نمی نمائیم

هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم و فضول کلام تکلم نمی نمائیم روزها روزه ایم و شبها ما رکعت ما صوم و صلوة است و درد ما اشتهاست
در عبادات و طاعات و مقصود ما انجاح رغبات آخرت و رضای حضرت عزت است دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر با الکن میکوشیم و
بهر نوعی که میدارد بدان قانعیم و بگرسنگی و تشنگی راضیم و امروز فقر را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم تا بی و دیگر آنکه بعطای آخرت توانگر
گردیم و نعیم فانی را ترک کردیم تا بنعیم باقی مستعد گردیم و وصیت حضرت موسی ع مارا باین صفات متصف داشته و عزیمت چنانست
که تا باشیم بدین معنی باشیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از ایشان سوال کردم که ای قوم گوئید شما را زرد یافتم موجب چیست گفتند
از ترس خدای تعالی گفتم جامهای شما چرا سپید است گفتند زیرا که لباس انبیای متقدم اکثر سپید بوده است علیهم الصلوة والسلام گفتم خانهای
شما چون همه برابر است گفتند نمیخواهیم که بعضی را فوق بعضی باشد دیگر آنکه دلهای ما برابر بود خانها نیز بر طبق آن برابر باید دیگر آنکه
تا هوا و آفتاب از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی در است گفتند در اینجا دزد نیست و در میان ما خائن نیست
گفتم دکانهای شما در کجا است گفتند در اینجا بخرید و فروخت کسی مشغول نیست گفتند هرگاه که یکی را از ما چیزی مهم شود بیازار رود و هر کالا که خواهد
بردارد و بهای آن بجا بنهد مارا کی است حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما از مسجد چرا دور است گفتند تا گامهای ما
در راه مسجد بیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب زیادت گردد گفتم گورستانهای شما نزدیک خانهای شما است گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم
گفتم بر مولود خود چرا می گریید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود خود از آن می گرییم که او را از عالم اطلاق باین زندان الدنیا سجن
المؤمن محبوس میکنند و نمیدانیم که تا حال او بعد از این چه شود و چون مرد از زندان باز رست و ازین قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد
شد دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان سر آن پرسیدم گفتند بیماری کفارت گناهانست چون در میان ما گناهکار نیست احتیاج
بکفارت ما نیست و اگر بر سبیل فرض کسی از ما عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان پدید آید و او را همدران مکان بسوزد
فرو سوزد بعد از آن گفتند یا رسول الله شرائع دین خود را بر ما عرض کن و ما را آنچه صلاح دین ما در آنست وصیت فرما آنحضرت
فرمود که شرائع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی
توفیق بر صبر طلبید و از خدای تعالی بترسید در هر حالی و بهیچ چیز مفاخرت منمائید و بهیچ عمل از اعمال خود معجب مشوید و اعتماد بر رحمت
خداوندی کنید سبحانه و تعالی همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیهما الصلوة والسلام ملحق گردید
و سلام و وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله بشما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی
آنکه زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ما از دورانی زمین مفتتن است
و بی آنکه زمین مطوی گردد هر سال زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشاند تا خلق بما فتنه نشوند
میفرماید از حق تعالی درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج می آیند پنهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیگردد و قصه

سیوم فرمود بعد ازان بخلق کثیری از جنیان برگذشتم همه بر گرد من در آمدند و بر من سلام کردند و من جواب ایشان گفتم شنیدم که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد ازان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم عرض دین خود کن برما گفتم مرا باین امر نفرموده اند واقعهٔ چهارم آنکه فرمود چون از پیش ایشان در گذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقهٔ در مسجد بستم در آمدم و دو رکعت نماز شکرانهٔ نعمت و کرامت گزاردم بعد ازان جبرئیل ع صور انبیا را علیهم الصلوة والسلام بمن نمود و صورت خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابوبکر بر یمین من و عمر رضی الله تعالی عنهما بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل ع گفت بر براق نشین بر نشستم و بیش ازانکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم و بستر من هنوز گرم بود بقدرة الله تعالی روایتست از عماره رض که گفت مبارک رفتن و باز آمدن آنسرور صلی الله علیه وسلم در سه ساعت ازان شب و از وهب بن منبّه و محمد بن اسحق رح منقولست که مدت سفر چهار ساعت بوده والله تعالی اعلم واقعهٔ پنجم مرویست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چون از بیت المقدس با جبرئیل ع بصحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت ع ای جبرئیل مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از من که باور کند که درینقدار فرصت اینهمه دولت و سعادت دست داد که مرا از کونین بیرون برد و باز بدین عالم فرستاد جبرئیل ع گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است رض نقلست از ام هانی بنت ابوطالب رض که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود شب با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و ازانجا بآسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند آید ز دلش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود مثنوی

گلی بردند زین دهلیز پست + بدان درگاه والا دست بر دست + مکانی یافت خالی از مکان نیز + که تن محرم نبود آنجا و جان نیز + بدید آنچه از حد دیدن برون بود + مپرس از ما کیفیت که چون بود + درین مشهد زگویائی مزن دم + سخن را ختم کن والله اعلم +

ام هانی میگوید رض که گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب را پیش این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت ع قسم یاد کرد و فرمود که این قصه را من از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ جمشید خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد و فضائی عالم ملک را بسپاه نور و خرگاه ظهور طناب اندر طناب استیفا نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمسجد الحرام تشریف آوردند و در حجره محزون و ملول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانستند درین بودند که ابوجهل لعین در آمد بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجددی پدید آمده است و استفادهٔ معنی از معانی غریبه نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم آری امشب سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی آن نوع خبر نیاورده گفت بکجا آنسرور صلی الله علیه وسلم جواب داد که به بیت المقدس و ازانجا بر اطباق سموات طوفی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه آمدی گفت آری گفت این سخن پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابوجهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب و ای بنی لوی بیایید مردم از اطراف و

جواب هیچ ندیدند ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دوش مرا
به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها بر آوردند حاضران متعجب گشتند بعضی دست بر دست میزدند و بعضی در انکار غلو میکردند چراکه
این امری بود که بر دخول این قصه ایشان جمله محالات چنین بود و مردم از غایت استبعاد نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان از دین مرتد
گشتند والعیاذ بالله تعالی پس ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش امیرالمؤمنین ابوبکر رض آمد و با وی گفت امروز دوست تو صاحب خود را
ببین چه میگوید صدیق پرسید چه میگوید گفت میگوید مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان قوم خود بود امیر
المؤمنین ابوبکر گفت هر که این سخن گفته است صادق است ابوجهل گفت آری این سخن گفته است امیرالمؤمنین ابوبکر گفت من
این را تصدیق میکنم من وی را در خبر آسمانی تصدیق کرده‌ام اگر گوید که از هفت آسمان در گذشتم و باز آمدم من او را تصدیق خواهم کرد
گفت من صاحب تو صادق است چون تو دیده‌ای و خبر میدهی که چنین میکنند امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق پس از ایشان روان شد
آمد پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری رسیده است که تو گفتی دوش مرا به آسمان بردند تو گفتی یا نه
فرمود گفته‌ام امیرالمؤمنین ابوبکر گفت صدقت و بعد از آن پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بردن تا آخر تقریر میفرمود
و ذکر میکرد امیرالمؤمنین ابوبکر رض در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ابوبکر چون تو
گفتی چون تصدیق کردی حق تعالی جبرئیل را ع برابر از آسمان بر زمین فرو فرستاد و محمد را صلی الله علیه وسلم فرمود
که امیرالمؤمنین ابوبکر را بشارت ده که اول کسی که تصدیق معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرد امیرالمؤمنین ابوبکر بود و لهذا لقب او
صدیق گشت تا آیت آمد والذی جاء بالصدق وصدق به و اول کسیکه تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل بود تا در باب او هم
آیت آمد که فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند تابع امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رض
و هر که انکار کند پیرو ابوجهل لعین و شتان بین هذا و ذلک والحمد لله رب العالمین واقعه ششم خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق وار گردن تصدیق را فرا داشتند
و بعضی که شجره ایمان در باطن ایشان بیخ یقین بر زمین دین محکم فرو نبرده بود تند باد انکار نهال بی بنیاد ایشان را از بیخ بر کند
و معراج را باد پندار انگاشتند و زنده منکران که در حجود و انکار اصرار می نمودند بهم آمدند و با آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم که ای محمد صلی الله
علیه وسلم ما را از احوال آسمان خبری نیست و در آن موقوف میداریم اما جمعی از ما مسجد اقصی را دیده‌اند و میدانیم که تو در عمر خود آنجا
نرسیده اگر راست میگویی نشانهای مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آنحال انواع ملال بر من طاری شد که هرگز
آنچنان ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن پروای مجال تفرج اطراف و جوانب و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل
امین علیه السلام مسجد اقصی را بر روی من پیدا کرد و نزدیک دار عقیل در نظر من بداشت تا در آنجا میدیدم و هرچه از من می پرسیدند جواب

میکاشتم گفتند وصف مسجد هیچ قدری نبود قوافل ما در اطراف بستند هیچ خبری دارید از قافله ما بود فرمودند قافله دیدم در
در روحا بطلب شتر گم گشته مشغول بودند من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار کنید یعنی بپرسید که چون
بطلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا نی و دیگر در ذی مر دو نفر از آن قافله بر یک شتر سوار بودند بر ایشان از مرکب
من برمید و یکی از آن دو بیفتاد و دست او بشکست سیوم قافله خاص شما را در تنعیم گذاشتم [illegible] یاران با شتر خاکستری
رنگ که دو غراره مخطط بار داشت پیشرو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است [illegible] بجا نیستند
امید آنکه این خبر دروغ دانند انتظار طلوع آفتاب می کشیدند تا باشد که آفتاب بر آید و کاروان نیاید [illegible] صبح بود ناگاه
گوینده گفت که والله اینک آفتاب بر آمد گوینده دیگر گفت اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن [illegible] شتر خاکستری [illegible] بر وی دو غراره
مخطط با اینک پیش پیش کاروان می آید بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن نشانها کردند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود صلی الله
علیه وسلم با آنکه اشتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند راست میگوید در صحرا بر ما مثال آن شتر خاکستری بگذشت
که آن از دست ما بیفتاد و در بر گشته باز بیامد القصه با وجود این همه شواهد ساطعه این منکران جاهل در [illegible] تصدیق و اقرار قدم
ننهادند و زنار انکار از خاسره استکبار نگشادند و گفتند ما هذا الا سحر مبین قطعه هزار معجزه گر بیش منکری بینی چه جاهل است
بسحر نسبتش همیکند منسوب بنزد بی بصران خوب هم نماید زشت به پیش معتقدان زشت هم نماید خوب و در روایتی هست که کاروان آنروز
دور بود حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند تا مبادا که آنحضرت حبیب
صلی الله علیه وسلم بکذب منسوب گردد و بروایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب امر آمد تا آفتاب را نگاه دارد تا از
طلوع نکند ازین سو فرشته آفتاب نگاه میداشت و از آنسو زمین در هم می نوردید تا سخن درست [illegible] و [illegible] تعیین
اوقات نماز بود نقل است که صباح همان شب که خواجه علیه الصلوة والسلام از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام بیامد از نماز پیشین
تا بوقت خفتن تحقیق هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نمود و بار دیگر صلوات
خمسه را ادا کردند روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را ابتدا و انتهای آن در هر وقتی معلوم
شود و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بوده بعد از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت
کردند شکرانه اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نمازی
که جبرئیل امامت فرمود خواجه صلی الله علیه وسلم اصحابی را که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا این نماز را در وقت ادا فرمودند
و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول این بود تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانند گزارد و نماز از ایشان
فوت نشود و بمهاجران حبشه پیغام فرستاد تا بادای نمازها در اوقات معینه قیام نمایند و بتعلیم [illegible] تا زمان [illegible] معمول خبر

اقسام عایده فصل بیست و چهارم در فوائد متعلقه معراج و نقول و لطائف و اشارات و نکات و تمثلات و تنبیهات و آنچه بدان حوالی
منثوره که در خزینه خیال جمع آمده بود درین فصل برشته تحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر شش وظیفه
است وظیفه اولی در بیان فوائد معراجیه و درین وظیفه هفت فایده مبین میگردد فائده اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را
اختلافی نیست با اهل قبله و منکر اصل معراج کافر است بجهت انکار نص قرآن که فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی و بجهت ورود احادیث صریحه صحیحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از اصحاب کرام زیاده بر بیست تن حدیث
معراج روایت کرده اند و تصدیق آن نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست اول ابوبکر صدیق دوم عمر فاروق
سیوم عثمان ذوالنورین چهارم علی مرتضی پنجم عبدالله عباس ششم عبدالله مسعود هفتم انس بن مالک هشتم ابوهریره
نهم ابوسعید خدری دهم مالک بن صعصعه یازدهم عمران الحصین دوازدهم عبدالله بن عمر سیزدهم ابوسلمه چهاردهم حذیفة بن الیمان
پانزدهم عبدالله بن زبیر شانزدهم ابوایوب انصاری هفدهم جابر بن عبدالله انصاری هژدهم عباس بن عبدالمطلب نوزدهم
عبدالله ابی اوفی بیستم ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیست و یکم بلال حبشی بیست و دوم ابوامامه باهلی بیست و سیوم
اسامه بن زید بیست و چهارم عبدالرحمن عامر بیست و پنجم ابودردا بیست و ششم عائشه صدیقه بیست و هفتم ام هانی بیست و هشتم
ابوذر غفاری بیست و نهم بلال بن سعد سی ام ابی بن کعب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اما اختلافی که واقع شده در کیفیت معراج آنست
که بر چه وجه بوده بعضی برآنند که در خواب واقع بود و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح را برده اند و جسد در محل خود بود
و بعضی گویند جسد با روح همراه بوده اما آن طائفه که میگویند در خواب وارد شده استناد بآیت کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی
اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند خواب انبیا حق و صدق است و حکم یقظه دارد و حدیث وارد که تنام عینای ولا ینام
قلبی را مؤید این معنی میدارند و این مذهب را از عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری رضی الله تعالی عنهم روایت میکنند و میگویند عائشه
صدیقه رض گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا انا نائم
و برین مذهب اند معتزلیان و گویند ممکن نیست که در بیداری کسی بر هفت آسمان بگذرانند و باز آرند و استدلال بآیت مذکوره کرده اند
و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیت که دلیل نقلی ایشان است و باین حکایت که حجت عقلی ایشان است راکبان
متن عمیا و خابطان خبط عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی است بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق
در اصل لغت و این هر دو دلیل است بر بلاهت و حماقت و بدانکه علما در تاویل آیت مذکوره و خطاء در استدلال ایشان دلائل
گفته اند از آنجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رویت بصری نیز آمده یقال رای رؤیة و هر دو مصدر اند
رای را که بمعنی دیدن بچشم است قال المتنبی رؤیاک فی العین احلی من الغمض آنکه ابن عباس که شاه مفسران است با بسیاری از مفسران

این رؤیا را بارؤیت بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه استدراک نموده مسلم میداریم که مراد از رؤیا
خواب است لا نسلم که مراد از آن خواب قصهٔ معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند که این آیه در واقعهٔ حدیبیه منزل گشته و مراد این
رؤیا خوابیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیده بود که عمره میگذارد بعزیمت آن بیرون آمد و از مدینه تا حدود حدیبیه تشریف آورد و در آنجا
بکفار صلح کرده و عمره ناگزارده بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه بخاطر بعضی مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی از آن تعبیر بفتنه فرمود
که الا فتنة للناس و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از رؤیا درینجا خوابی بود که آنحضرت دیده بود صلی الله علیه وسلم که جمعی از بنی فلان
بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر مثال بوزینها بر میدویدند و از آنخواب بسیار مستغرق الحال شد تا تاویل واقعه اش بوحی ظاهر شد بر وی که
آنجماعت بمملکت و حکومت رسند و دغدغه از خاطر شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین مرتفع گشت و اما انکار عائشه و معاویه رض
معراج را بر تقدیر صحت آن نقل مبنی بر آنست که در آنوقت عائشه رض خورد سال بود و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه هنوز
باسلام در نیامده بود و ازین معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گوییم شاید معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی
و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری بوده و آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بروح و جسد و در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا بآسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شد و منکر اسری به بیت المقدس کافر است و
باطباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و مقر
باسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی مومن و متحقق باشد بر این مذهب دلائل بیان کرده اند اما **دلیل اوّل** آنکه حق تعالی اسری بعبده
گفته و اسم عبد موضوع است از برای شخصی که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بردی ظاهر آن بود
که اسری بروح عبده گفتی **دلیل دیگر** آنکه اگر بخواب بودی فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان متحقق نگشتی و در تعداد معجزات
منخرط نبودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسایی بهشت را بخواب بیند و چیزی که مرکافر را روا باشد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن چه
فضل باشد **دلیل دیگر** آنکه فضیلت رسول ما صلی الله علیه وسلم بر سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام بدو چیز است یکی معراج در دنیا و دیگر
شفاعت در عقبی و اگر نه دیگر هر چه او را بود پیغمبران دیگر را نیز بود و اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر معجزه و کتاب و شریعت بود
دیگرانرا هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله تعالی من الزیغ والضلال و گویند این دو دولت
ببرکت تواضع یافت که چون با حق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون با خلق تواضع نمود مرتبهٔ شفاعت یافت **دلیل دیگر**
آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صلیت العشاء الاخیر معکم و صلیت رکعتین ببیت المقدس و صلیت الوتر تحت العرش
و فی روایة فوق العرش و مرخفته را نماز نباشد پس تقریر این معنی بدین عنوان دلیل است که در بیداری بوده **دلیل دیگر** آنکه کفار از
آنحضرت نشان بیت المقدس می طلبیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک یک معاینه میدید و بیان میکرد اگر چنانچه در خواب بودی

برقرار و علامات تعلیقیه تعبیر و دیگر کفار انکار معراج نکردندی زیرا که کسی مثلاً در خواب چنین بیند که مرا بآسمانها بردند تقریر این
خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام این نوع خواب مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم الصلوة والسلام و مانا آن استبعاد
که اهل کاروانیان بیان میفرمودی که آنکه در دیکی آنکه دی بر بستر تشنه سر یافت از اعلام خویش کلیم خواست تا دفع تشنگی کند و دید مسعود قدحی بود یکی
از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد و قدح آب نیافت و شتران کاروان چون برق مرا دیدند رمیدند و
از آن یکی بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آن که کاروان آمدند مجموع این اخبار صحت پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری
بوده و اگرچه آن بیداری مسبوق بخواب بوده چنانچه فرموده بینا انا نائم فی الحجر و عند البیت اذ اتانی آت فی الحدیث
مثنوی دلش بیدار و چشمش در شکر خواب + بدیده چشم بخت این خواب دریاب + در آمد ناگهان ناموس اکبر + بشکر دست آن
طاؤس اخضر + بر و مالید یکی خواجه برخیز + که امشب خوابت آمد دولت انگیز + برون بر گیر زان زین خوابگه رخت + تو بخت
عالمی خوابست بخت + از این دولت سرا چون شاه کونین + خرامان شد بعزم قاب قوسین + شد از مسعود خیال گردون پیاده +
که سبحان الذی اسری بعبده + فائده دیگر آنکه قصه شرح شق صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم که یک نوبت در قبیله بنی سعد بود
بعد از فطام سید انام صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفته و بار دیگر همین حال در لیلة الاسرا حلول نموده و چون مسائی این امور مکرر
دانسته چه روایات برین ناطق است که چون شق صدر آن سرور صلی الله علیه وسلم نمودند قلب اطهرش را بشگافتند و حوض پاره
سیاه از آنجا بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت + بیت تا خانه دل خالی از اغیار
نیابی + بام در آن خانه بهار یار نیابی + و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت ارتباط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی
بر ذکا سیرت و صفای سریرت است لاجرم در احراز فضائل و کمالات بر دو شق این جهان و آنجهان دو نوبت شق صدر آن سلطان
انس و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست در کرت اولی بجهت فطام از تجرع لبان لبشری که عمارت بنیه بدن انسانی بدان حاصل
میشود باین امر خطیر اقدام نمودند تا اعتلا در مصاعد تعزز و ارتقا در معارج انجهانی میسر گردد و در باره ثانی که توجه بمنازل غیب میسر شود
یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از رجحت ظلمت و نور حد تواند گذشت و بساط هستی مجازی در تواند
نوشت لاجرم مثنوی + باندازه آنکه یک دم رسد + نه یک چشم رحمی که برهم زنند + بدریا شسته آسمان در گذشت + زمین و
زمان را ورق در نوشت + زمین زاده بر آسمان تاخته + زمین و زمان را پس انداخته + مجرد روی راه بجائی رساند + که از بود او هیچ
با او نماند + چو شد در ره هستی هیچ نزد + برون آمد از هستی خویشتن + حجاب سیاست بر انداختند + زبیگانگان حجره پرداختند
کلامی که بی آلت آمد شنید + لقائی که آن دیدنی بود دید + چنان دید کز حضرت ذوالجلال + نه از سو جهت بد نه ریب خیال +
فائده دیگر آنکه رؤیت انبیا علیهم الصلوة والسلام در آسمانها بر دو نوع میتواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور

احسام ایشان شده باشد یا آنکه آن شب بجهت ملاقات خواجه علیه الصلوة والسلام ارواح بقالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه بعد واردات
ورود یافته که وبعث له آدم فمن دونه من الانبیاء فافهم مقوی این قولست فائده دیگر شیخ المشائخ شهاب الملة والدین
عمر سهروردی قدس سره در عوارف المعارف آورده است که انبیاء را آنحضرت در آسمانها بدید اشارت بتخلف ایشان بود از درجه
وی تا چون نظر مبارکش بر موسی ع افتاد واو را در آسمان چهارم بدید گفت کسیکه در طبقه چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه
وصال چه در نشیند رب ارنی طلبید تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر بطبانچه لن ترانی مؤدب گردد لاجرم
از جمال حیاء و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون ننهاد ما زاغ البصر وما طغی که اگر از حد قدم نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا
علیهم الصلوة والسلام در اطباق سموات متعوق بودی چون در جمال ادب متکلف گشت متقاضی الم ترالی ربک حجب سموات طی
منخرق گردانیده چون برق خاطف بجذبه وصل و لطائفش رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی غزل ای رفته شبی
بگام سری + از حجره مکه تا باقصی + از شوق هوای پای بوست + رفته دل سنگ صخره از جا + بر بام سپهر مانده از شام + تا صبح
براق سدره پیما + جبریل ز سرعت رکابت + وامانده نشسته پای بر جا + تو تاج لقد رای نهاده + بر تارک لامکان زبطحا + در
بزم وصال دوست خورده + می از قدح دنی تدلی + از صحن فضای قاب قوسین + رفته بحرم سرای ادنی + از شوق بصال و ذوق
مستی + همدم شده با رفیق اعلی + پوشیده نظر بحکم مازاغ + تا آمده ز انظرف تقاضا + یعنی که حجاب بر گرفته است + موقت آن
اگر کنی تماشا + مست آمده تا بروز محشر + از جام جمال حق تعالی + دیده همه رازهای پنهان + در جام جهان نمای پیدا + فائده دیگر
حکمت در فرضیت نماز پنجاه وقت و بعد از آن وصیت موسی ع بمراجعت و تردد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا به پنج وقت باز آمدن
یکی از چند وجه می تواند بود اول حق تعالی بر این امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را ع سبب ساخت تا اراده ازلیه تحقیق
پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله ان یخفف عنکم و فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج
وجه دوم آنکه میخواست تا ذکر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام درین امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرور او خیر و از برای نیکخواهی امتش محقق گردد وجه سیوم آنکه تا حبیب را بحبیب مراجعت متکرر گردد و مسالت متکثر شود زیرا که
حبیب را نزد حبیب در رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات
وطلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جمله محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن
اول موسی شود ع که گریان میگفت الهی ان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقررات که آن گریه
واین سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهت تاسف وی بوده بر فوات سعادت از بنی اسرائیل بجهت مخالفت ایشان و نقصان
ثواب است مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشانست بنابران که هر پیغمبر را اجر بر اهتداء اتباعان وی باشد بآن شفقت که حضرت

موسی علیه السلام درباره این است در دلالت بر رجعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و طلب تخفیف امت بود تدارک کرد چنانچه در بعضی احادیث وارد
شده که حضرت فرمود کان موسی اشدهم علیّ حین مررت به و خیرهم لی حین رجعت الیه وجه چهارم آنکه علما را اختلاف است در رؤیت
سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت حق سبحانه و تعالی را دیده یا نی از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها منقول است
که ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که از عائشه صدیقه رض پرسیدم که هل رأی محمد ربه آیا آنسرور صلی الله علیه وسلم خدای
خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت مدهوشتم یکه موی من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از آن عائشه رض
با من گفت که سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید او دروغ گفته است اول آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار
خود را دیده دلیل این سخن آیت لا تدرکه الابصار برخواند و از ابوذر غفاری رض روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم خدای تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس رض روایت مطلق وارد شده که گفت دید اما تقیید نبود که بچشم دل دید
یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمه الله در معتمد آورده است که دو بار دیده بدل این روایت از ابن عباس نقل کرده رض
و شیخ میفرماید که در اثبات رؤیت شب معراج نقلی که اعتماد بران توان کرد وارد نشد آنکه اثبات میکند بر آن وجه است که بحضرت
تخصیص این معنی میکند که غیر او دیگری را این مقام نیست و آنکه ممنوع است میگوید آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست و چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سدرة المنتهی درگذشته و به بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف
گردد و آنکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی بر آنست که بی تحقیق و یقینی درین باب
سخن نتوان گفت و لکل وجهة هو مولیها شیخ میفرماید که میل من درین مسائل باثبات است یعنی زیرا که چون اثبات و نفی از دو
صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد ولیکن تضلیل نمی کنیم که بمعنی تضلیل صحابی شود و این جائز نباشد و بعضی از ائمه
بر آنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر علما و متاخرین بعد از تفحص احادیث
و تفادی دلائل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل مجرد حصول علم بالله تعالی است زیرا که این امر بحضرت
صلی الله علیه وسلم همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق تعالی خلق رؤیت در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم مثل آن رؤیت که در چشم
نهاده تا چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم و چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند مثنوی محمد در مکان بی مکانی + بدید
آنچنان شان بی لسانی + کلام سرمدی بی نقل بشنید + خداوند جهان را بی جهت دید + بهر عضوی تنش قصدی در آورد + ز هر موی
دلش چشمی بر آورد + در آن دیدن که حیرت حاصلش بود + دلش در چشم و چشم اندر دلش بود + خطاب آمد که ای مقصود درگاه
بر آن حاجت که مقصود است درخواه + سر افضل بود از سخن خالی + برات گنج رحمت خواست حالی + گنهکاران امت را دعا کرد +
خدا لیکن جمله حاجتها روا کرد + و انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رض تنصیص نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب

معراج حق تعالی بچشم سر دید و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عز وجل ابراهیم را بخلت برگزید
و موسی را علیهما السلام بمکالمت و حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین برویت و شیخ سعید بن سیر خود ذکر کرده
است که صحیح آنست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق عز شانه را بچشم سر بدید
شیخ المتکلمین و قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنجه قدس سره ازین معنی باین عبارت تعبیر کرده است مثنوی گرد چو ره رفت ز تمکین
برون + سر ز گریبان طبیعت برون + همتش از غایت روشندلی + آمده در منزل بی منزلی + غیرت ازین پرده میانش گرفت
حیرت از آن گوشه عنانش گرفت + رغبت دل رفتن پایی نداشت + جست ولی رخصت جایی نداشت + پرده برانداخت
روی جمال از در تعظیم سرای جلال + پای شد آمد بسر انداخته + جان بتماشا نظر انداخته + مطلق از آنجا که پسندیده نیست + دیده ای
کو ندادیده نیست + دیدن آن شاه مکانی نبود + رفتن آن راه زمانی نبود + هر که در آن پرده نظرگاه یافت + از جهت بی جهتی راه
یافت + دید محمد نه بچشمی دگر + بلکه بدین چشم سر این چشم سر + خورده شرابی که حق آمیخته + جرعه آن بر دل ما ریخته + لب بشکر خنده
بیاراسته + امت خود را ز خدا خواسته + همتش از گنج توانگر شده + جمله مقصود میسر شده + و امام الائمه فقیه ابو مالک رحمه الله در
تاج المذکرین در جمع بین روایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را از آنحضرت مسلوب ساخت
و از چشم مبارکش نور کیفیت را برداشت و بعد از ان در کسوت نور در دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را
مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد بغیر از ان نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهده آن قائم بنور دل بود اما
بواسطه استیلای آن نور بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و از آنحضرت روایت میکنند که ابوذر پرسید که
پروردگار خود را دیدی بچشم فرمود رایت نوراً مقوی اینقول است پس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دید بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم
بهر ذره از ذرات وجود خود دیده مثنوی تن شده از صورت هستی بری + پاک شده خاک ز صورتگری + تا هیچ جهت چون همه سو
نبود + آنچه نگنجد بجهت رو نمود + گشت خیال دویی از چشم دور + بلکه یکی گشت دو چشمش بنور + ناظر دیدار پسندیده گشت + در
پی دیدن همه تن دیده گشت + او بیقین دیده جمال عزیز + ما هم امید که ببینیم نیز + حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای قیامت از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد
گویند حکمت آن بوده والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده استغراق
مشاهده انوار جلال و جمال هستی محمدی صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات و افعالش محو ساخته بود و
خانه وجودش از نقود دنیا و اشغال دنیوی باز پرداخته روز قیامت روز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرع لاجرم آنجا او صلوات
سجود خواهد کرد و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نقص است و چون نفس در محل فنا از کل صفات خود فانی گشته بود او را از سجود

در افق بود با حرم طلعت سجود گشت و بعضی دیگر گفته اند که حق تعالی در مقام خطاب با خود داشت تا لذت خطاب سادوست چنان
بر خاطرش استیلا یافت که جمیع طاعات و عبادات را بوی بایستی که او را بیع و شراء وجود خویش یاد نیامد تا بسجود چه رسد بیت

ز عصیان یاد نی طاعت شدم محو آن ساعت * چنان گشتم در آن حالت که دین گشتم و من هیچ **وظیفهٔ دوم** در نقول در باب
معراج و درین وظیفه شارد و نقل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **نقل اول** خواجه در مود صلی الله علیه وسلم که چون بر اطباق
سموات دران شب با قرب و کرامات بر گذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سوره از سور قرآنی ورد خود ساخته بودند فرشتگان
آسمان اول یا سورهٔ تبارک بخواندند و ملائکهٔ آسمان دوم تلاوت سورهٔ یس میکردند و در آسمان سیوم ملائکه سورهٔ فاطر ورد داشتند
و ملائکهٔ آسمان چهارم والطور و در پنجم الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سورة الحشر بعد از آن مجموع فرشتگان ثنای حق تعالی
و صلوات من و استغفار امت من اقدام می نمایند و من از ایشان سوال کردم که ای ملائکه از کی باز بصلوات من و استغفار امت من
مشغولید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم سی و پنج سال الصلوة تو مشغولیم یا رسول الله ملائکهٔ آسمان دوم گفتند پیش از خلق ابو البشر
صلوات الله علیه ده سال الصلوة تو مشغولیم یا حبیب الله مقیمان آسمان سیوم گفتند پیش از خلق حضرت آدم پانزده سال الصلوات
تو مشغولیم ملائکهٔ آسمان چهارم عرضه داشت نمودند که پیش از خلق آدم به بیست سال بعهد تو قیام می نمائیم عشاق آسمان پنجم معروض
گردانیدند که پیش از خلق آدم به بیست و پنج سال الصلوات تو مشغولیم ملائکهٔ آسمان ششم گفتند که پیش از خلق آدم بسی سال الصلوات تو
مشغولیم ملائکهٔ آسمان هفتم گفتند پیش از ایجاد حضرت آدم صفی علیه صلوات الملک الولی بسی و چهار سال الصلوات تو مشغولیم یا نبی الله
نقل دوم منقولست از انحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم که از برای دوستداران ابوبکر و عمر آمرزش
میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران عثمان و علی آمرزش میخواستند رضی الله عنهم و در آسمان سیوم
هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابوبکر و عمر لعنت میکردند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند
و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لعنت میکردند و در آسمان ششم هفتاد هزار
فرشته از برای دوستان اصحاب من آمرزش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند
و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سیوم** ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم و عمر را در آسمان پنجم و عثمان را
آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابوبکر پرسیدم که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو عمر را گفتم درین
مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را گفتم بچه رسیدی گفت بمعاودت تو علی را گفتم بچه رسیدی گفت بمحبت تو **نقل**
چهارم مرویست که صورت عثمان را در هفت آسمان باز داشته اند حکمت آن از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند
فرمود تا ملائکهٔ هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته قرین ترحم و حیا باشد و در تفسیر بحر العلوم آورده که حضرت فرمود

صلی الله علیه وسلم که از عثمان پرسیدم در آسمان دنیا بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم بآسمان دویم بچه عمل رسیدی گفت بخواندن سورهٔ اخلاص گفتم بآسمان سیوم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند تو گفتم بآسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو گفتم بآسمان پنجم بچه رسیدی گفت بتحمل محنتها گفتم بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و صفت سوال در هفت آسمان از وی بر ودر هفت آسمان و وصول خود بآنمقام باین طریقه تقریر میکرد نقل پنجم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در اطباق سموات بجائی رسیدم نسیم طیبه و رائحهٔ [illegible] درآن وادی احساس نمودم از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این رائحهٔ جنت است در اثنای آن شنیدم که میگفت یارب آتنی ما وعدتنی فقد کثر عبقریی واستبرقی وحریری وسندسی خدایا من بستان آنچه وعده فرموده که بسیار شد حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر چیزها بسیار باد فرموده در این بهشت بود که از حق تعالی درخواست اهل خود میکرد و از جناب عزت شنیدم که بوی خطاب فرمود که لک کل مسلم ومسلمة ومؤمن ومؤمنة مر تراست هر مسلمانی از مرد وزن و هر که بمن ایمان آورده و برسولان من و اعمال صالحه تقدیم رسانیده و بمن هیچ شریک نیاورده و بغیر من ولی را اختیار نکرده و هر که از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لقای خود و احسان خود مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد خود طلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستی که خوشنود گشتم و اهل اشارت گفته اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت باهل خود برآنحضرت ظاهر گرداند تا داند که بهشت به بهشتیان بس مشتاق تر است از آنکه بهشتیان به بهشت بعد از آن فرمود که بوادی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رائحهٔ منتنه بمشام من رسید اجابت کریه از جبرئیل پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد او است استماع کردم تا چه میگوید میگفت خدایا من بستان آنچه وعده فرمودهٔ که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و ضریع و غساق و عذابهای من خطاب حق تعالی بوی رسید که هر مشرک و مشرکه و هر کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان نیارد حوالهٔ تست دوزخ گفت خداوندا راضی شدم حکمت درین آنکه بخواجهٔ عالم نمود صلی الله علیه وسلم که دوزخ مقرر است برای اعدای او و آنانکه بر غیر ملت او باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم بآنحضرت نمودند صلی الله علیه وسلم نقل ششم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و تمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشهٔ چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی رسید و مرا بکلی از من باز ستاند که نی از بهشتم خبر ماند نی از دوزخ نظیرهٔ مجنون عامری را لیلی خواست تا در نظر محرمان در سراپردهٔ وصال بیازماید تا بغیر لیلی ملتفت میگردد یا نی جماعتی از کنیزکان خود را بیاراست و به پیش مجنون فرستاد در خاطرش خطور کرد که گر نباید بسهو یا بعمد در غیر نگاهی کند از راه دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مست مشاهدهٔ جمال خود کرد و

که برسبیل استیناس جامی خود را بعد عرض خواسته داز ینها را بطریق بیکسی محزون در جواب میگفت رباعی چون نهادم
حق تو مست و بخرم + همه جمال تو بینم به هر چه در نگرم + در حسرت عمر مرا امید رید لیل تست + اگر بغیر تو بینم بعمر بر بخورم +
نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن شب به هر آسمانی تسبیح فرشتگان می شنیدم و آواز اوراد و اذکار ایشان
به من میرسید چون به آسمان هفتم در گذشتم دیگر هیچ صدا بگوش من نرسید لی مع الله وقتی گفتم خداوندا در اطباق سموات
اصوات اصحاب طاعات بگوش من میرسید و اینجا هیچ نمی شنوم حق تعالی فرمود ای محمد آن طاعة المطیعین و ذکر
الذاکرین متلاشی شد در جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب عظمت من متلاشی و مضمحل است
و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز بود که آنکه معصیت جمیع عاصیان در
جنب رحمت او ناچیز گردد چه عجب نقل هشتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم نور نوشته سطر اول
انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنکسم که یاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم سطر دویم انا محب من یحبنی من دوست
آنکسم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه بیت یحبهم و یحبونه چنین فرمود + که انعقاد محبت ز جانب بود +
سطر سیوم انا ازید من شکرنی من زیاده میکنم نعمت خود را در باره کسی که شکر من میگوید قال الله تعالی و لئن شکرتم لازیدنکم سطر
چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم چون بمقام قاب قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد و دوازده منبر دیدم و بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم بر دنا
هزار درج بود از درجی تا درجی هزار ساله راه بگوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه سوال کردم گفتند آن منبرها که بر یمین
عرش منابر انبیاء و مرسلین است علیهم الصلوة والسلام و آنکه بر یسار عرش است منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش است
و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد بر تو تجلی اسرار کنم هر که مطیع باشد او را
بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش است و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ روان کنم و دوزخ بر یسار عرش است چون
تو برین منبر نشسته باشی ضرورة عاصیان را باید بر تو گذشتن تا اگر یکی از امتان خود در میان ایشان به بینی از میان برون
آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از عصاة امت تو با آتش دوزخ گرفتار نگردد نقل دهم آورده اند که آن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت ذوالجلال احدیت امت خود را درخواست کرد تا گویند هر بار خطاب با آنحضرت فرمود که ای حبیب من
چه میخواهی گفتی امت تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را
در میخواهم و حق تعالی هر بار جواب او بر وجه مراد و حسب الخواه او کرم میفرمود تا عدد آنکه باز آمده بود امیر المومنین عثمان رضی در
از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشه خرمائی هدیه آورد و بروایتی آنکه دو دستی خوشه انگوری طائفی که از طائف آورده

آنحضرت آورده بود چون خواجه علیه الصلوة والسلام خواست بجانب آن خوشه دست دراز کند سائلی طلب کرد حضرت
صلی الله علیه وسلم دست تصرف کوتاه کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما یا انگور بآن
درویش انعام فرمود در راه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رض بآن سائل ملاقات نموده آن خوشه از وی باز خرید و بنظر انور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آورد چون خواجه خواست علیه الصلوة والسلام که بآن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد خواجه آن عطیه
بآن درویش مسلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رض بوی ملاقات کرده آنخوشه از وی خریده بنظر انور آنحضرت آورده
خواست تا دانه از آن بدهان مبارک برد باز همان سائل درخواست نمود آن سلطان تخت اصطفا از روی صدق و صفا
آرزوی خود در باقی کرده باز بهمان سائل عطا فرمود این نوبت امیر المؤمنین عثمان رض از درویش بخرید و بنظر مطهر او
باز همان سائل بسوال از آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس آن عطیه نمود خواجه علیه الصلوة والسلام عنایت فرمود امیر
المؤمنین علی رض با او ملاقات کرده آن خوشه را از وی بخرید و در نظر انور آورد خواجه خواست که بآن خوشه میل کند باز همان
سائل درخواست نمود خواجه علیه الصلوة والسلام چون استمرار این ابرام از درویش مشاهده نمود در کرت پنجم گفت أسائل
أنت أم تاجر تو سائلی یا بازرگان حق تعالی فی الحال جبرئیل امین را عم بفرستاد و آیت واما السائل فلا تنهر بران سرور
فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت حق تعالی میفرماید که در شب معراج
هفتصد بار از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی من هر بار ترا اجابت میکردم و هرگز جواب بدرشتی نگفتم بنده چهار نوبت
نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب وی بدرشتی باز دادی که أسائل أنت أم تاجر با وجود این میخواهی که امر امت را
در قیامت بتو مفوض گردانم کرم وجود حقیقی ما را مسلم است که صفت ذات ماست و اطلاق این صفت بر غیر مستعار
و بی بقاست و گویند آن سائل ملک بود که بامتحان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده بود و بعضی گویند جبرئیل بود ع

مثنوی ای کریمی که در سرای وجود + دست جود تو در کرم بگشود + ما گدا و تو پادشاه همه + جرم بخشا و عذرخواه همه +
در کرم بی نظیر و مانندی + ما همه بنده تو خداوندی + با جنایت پیشگان جرم اندیش + جز وفا و کرم نبردی پیش + از بدان هر که آن
بتر باشد + رحمت را بدو نظر باشد + رحم فرمائی از تو کین نسزد + که خدا را بجز از این نسزد + بر ضعیفان قوی ستم نکند
بر گدا پادشاه جز کرم نکند + داند آن عارفی که رو برهست + که کرم در مقابل گنهست + اقتضای سبقت رحمت + شده مرحوم
نام این امت + تو که ما را بجود فرمائی + به که بر حال ما ببخشائی + بر معینی در کرم بگشا + در گنجینه قدم بگشا + از آن عروس
قدم که در پرده + رفته و صد هزار دل برده + چه شود گر نقاب برداری + پرده زان آفتاب برداری + تا همه ظلمت رسوم
وجود + محو گردد در آفتاب شهود **نقل یازدهم** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند

بنا بر این حسب سه سطر مکتوب دیدیم سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا وربحنا ما اکلنا وخسرنا
ما ترکنا یعنی باقی یافتیم هرچه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هرچه صرف کردیم و زیان کردیم هرچه بعد از خود بگذاشتیم سطر سیوم
امة مذنبة و رب غفور یعنی امتی اند گناهکار و پروردگاری آمرزگار اما درویش پیش از وجود آدم و آدمیان بلکه عالم و عالمیان
که علم الهی جل و علا بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود و مرآت دولت را از ارتکاب معاصی تیره دیده بود و دیده کوتاه بین ترا در
مطالعهٔ انوار ربوبیت خیره یافته زلات ترا در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة اضعاف جرائم امم سالفه دیده
رقم کرم بر صحیفهٔ عذر جنت ارزانی یافته خاطر شکستگان این امت چنین در کشید که امة مذنبة و رب غفور تا بداند که بهشت نه
نه جای مطیعان است بلکه خلعت مغفرت حوالهٔ گنهکاران است مثنوی ای خدایی که در صفا و فنا + عبرت احسان تو حد
نیست + ما جفا کار و تو وفادار + همه معیوب و تو خریداری + گر نبودی جرم مستحق بودی + بحر جود تو منفی بودی + حضرت
چون غفور و غفار است + لاجرم طالب گنهکار است + گر نباشد مومن و کافر + فضل و عدلش کجا شود ظاهر + عارفان
رو براه صفا نهادند + محسنان تکیه بر احسان نهند + مرده آنجا وسیلهٔ هرکس + مفلسان را امید رحمت بس + همه کس گر مطیع دین است
رحمتش را ظهور کی باشد + خواجه کو زکوة اندیش است + چشم بر رهگذر درویش است + کاملان گر در استکمال ویند + ناقصان
مظهر کمال ویند + چونکه کامل بحر نقصان است + چون تو ناقص شوی کمال آنست + نقل دوازدهم خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون بمقام قرب رسیدم سرادقهٔ جلال دیدم جبرئیل امین + مرا خطاب کرد که توقف یا محمد ان ربک
عز وجل یصلی ساعتی مکث فرمای ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خدای تعالی
نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة او کدام است گفت این کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی
غضبی لمؤلفه راز تقاضای سبقت رحمت + سابق مرحوم نام این امت + چونکه دریای جود موج زند + موجهای کرم
بر اوج زند + گرچه آلایش بود بکنار + همه را شست و شوی دهد یکبار + هر آلایش که با لاید + صد هزاران گنه بجستاید +
یا الهی گنه بسی دارم + از کرم ناامید مگذارم + لو که صد بحر بیکران داری + دانم آلوده ام نگذاری + بی گنه نیستم گرنا
بسترم + آن گناهم بشو ببحر کرم + شکر این راکه کارساز تویی + همه محتاج و بی نیاز تویی + تو خدایی و ما همه بنده +
در سموم جو مید لرزنده + همه دریم از تو و تو کریم + بسر تا نگذاریم دریم + وقت آن شد که لطف فرمایی + حرم مسکین
معین بخشایی نقل سیزدهم خواجه علیه الصلوة والسلام در لیلة قرب بمنزلتی بی از معصومان را دیدم که میگفتند محمد محمد
مدد آسمانها هیچکس از ایشان مقدم تر نبود پرسیدم که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشرف مقدسان
آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف بزرگان زمین اند این فرشتگان نزدگان آشنا اند گفتم یا جبرئیل این محمد محمد

یافته اند گفت بانکه در دل ایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارد مقدم ترین اهل آسمان ست آنکه محبت
محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد ببین که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه صلی
الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب آمد که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از برای ما
چه آوردی قطعه نبی بخجالت اگر برسد از گدا سلطان + بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی + چه آورند گدایان مفلس از زندان +
بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی + خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بندرگاه حدوث متاعی که در خور خزینه قدم باشد
نیافتم صغائر و کبائر و هفوات و زلات مشت ضعیف نحیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جافی را ببخشی
خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار انبیا تو باشی صد بیست اند هزار نقطه نبوت در زیر علم تو در آیند تا بمغفرت
این مشت گناهگار مضائقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جرائم امت تو کشم و چندان آلوده گناه را در
دریای شفاعت تو شست و شوئی دهم که از حضرت من خوشنود گردی که ولسوف یعطیک ربک فترضی نقل پانزدهم
خواجه عالم را صلی الله علیه وسلم چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید با حق تعالی کار بگفت شنید انجامید گفت خداوندا
از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت مرا بر من عرض نکنی کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی خطاب آمد که چیست سبب
گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد ببینم آنرا بنامه عمل خود نقل کنم و آن بنده را از غرامت
آن عمل در قیامت باز رهانم و نظیر این مرحمت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حین انتقال ازین عالم نیز منقول است
تا از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نمود تا شدت نزع و تلخی جان کندن تمامی امت بر جان آنحضرت نهند و امت او را
جان بآسانی بر دارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور خواهد پیوست منقولست که چون
روز قیامت شود و قبائح اعمال امت را ظاهر گردانند بعضی بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ
شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشنود بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیست که ایشان
از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو یکی ست یا آنست که مرا با ایشان بدوزخ فرست
یا آنست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال فرمای فرمان در رسد که ای حبیب من سنت ما چنان رفته است که اهل عقوبت
را برحمت رسانیم تا اهل رحمت را بعقوبت مبتلا گردانیم ایشانرا ببهشت فرستیم نمی باید ترا با ایشان بدوزخ فرستادن شاید
امتان خود را باخود به بهشت بر که بر همه رحمت کردیم نقل شانزدهم آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از معراج
باز گشت روز دیگر از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبان آرد می نالید و میرفت خواجه پرسید صلی الله علیه وسلم
که ای کنیزک چرا میگریی گفت من کنیزک فلان ترسائیم بامداد مرا بآسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام و می ترسم

که بنزد الحمد بود آمد گفت علیه الصلوة والسلام من با تو همراه بیایم و ترا ساعت کم فاما این زمان آمده ام و تا بر در ام
ازو می بستند و بر پشت مبارک نهاده بسرعت میرفت کنیزک گفت تو تیز میروی و من پیر تو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که گوشه پرده من بگیر تا من بپی تو بروم و چون بکوی ترسایان رسیدند سید عالم صلی الله
علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد و ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه افتاد و مرا افتاد صلی الله
علیه وسلم گفت ای محمد ترا درین کوی هرگز ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام
و قصه کنیزک عرض کرد ترسا گفت ترا دوش بمعراج برده بودند سید فرمود بلی او تو از کجا دانستی ترسا گفت ساعتی بانجا
نشین که رفت و قوم و قبیله خود جمع کرده توریت با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریت نعت و حلیه مطالعه
کردم که رسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم را نشانی یکی آن است که آن شب که او را بمعراج برند بامداد بحاجت انسان کنیزک
ترسایی بیاید و بر پشت مبارک خود بر بالای شهر بیوت بیاده بدرِ سرای ترسا رساند اکنون چون این یقین شد توقف را جهت
در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و تمامی قوم و قبیله وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضعی
که آن سلطان دنیا و آخرت مشاهده نموده آید و این کمال شفقت بین که بآن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار لطف و
مرحمت بچه مرتبت می نماید و لنعم ما قال الامیر خسرو دهلوی قدس الله روحه فی هذه الابیات جهای بر تخت سبحان الذی
اسری شده سلطان * زمیم آمنوا گوی دز لول والقلم چوگان * ترا جای لمدانزقاب قوسین و دلی با شد * نظر رد پاستانی
داں دباسین کنگر ایوان * جهی لوتی رفعت چو در اکمع مسکت ایجا * که شد از مقعد صدق سران سو ممد بهر او بطان *
شتم بوس براقت عرشیان محتاج حرکت * بدست آوید این مشت و فالاک باز آویزان * کرم برخاکیان دامنی گرید
بگل چیده * تی را گمورکش اعلای ادنی است خان و مان * فلک بیضه است در وگوی محور چون زرده بیضه * تو کردی بیجو
شهباز ان زیں بیضه بیرون طیران * تماشای عجب کردی بیرون گلشن و آخشب ولی تنها جرامیدی بیرون از صحن امکان *
شمار فرش کردی دو صد سلام دوست بشنیدی * چو برخواندی تحیات و دعا بهر قعده ایقان * چه تنها حور شودی تحفه رضالحان
ازان باده که دادت ساقی وحدت و خیار خم وحدان * بشوی آن کحل مازاغ البصر از چشم مست حور * که چون جمله حوران آب گشت و زهره غلمان *

در لطیفه سیوم در لطائف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه مبین میگردد لطیفه اولی ای درویش در آن وقت که
جبرئیل عم از طلب خواجه علیه الصلوة والسلام از در درآمد پرسید که ای جبرئیل چرا آمدی جبرئیل گفت ای خواجه برخیز و بیا
کسون که طلب است بلاست هست و شراب هست و ساقی تنها است * این مستی جام و باده دانی که کجا است اندر
راه توجام حسن بهائی بیدا است * ای جبرئیل چگونه آیم گفت جای تو نگی را راه نیست سلطان العارفین قدس سره گفته

از حق را ابی یزید در واقعه دیدم گفتم الٰهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک و تعال خود را بگذار و رسیدی رباعی کره
صحبت شاه بایدت درویشا + از خویش فنا شو بیا بی خویش آ + خواهی که به بزم وصل محرم گردی + خود را بین و بگذار و پیش آ
لطیفهٔ ثانیه ای درویش چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبهٔ عشق او را در کشاکش در آورد
کلمات وحی در درون آنحضرت صلی الله علیه وسلم جوش بر آورد ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات دل او و ضمائر سر او
بحلیهٔ وحی آراسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور نبوت هماوار سایه بر سر سر مهتر افگند باطن آن سرور
صلی الله علیه وسلم در لطافت وحی قصد طیران کرد از فر پر او اثری بشخص رسید قفس با مرغ روان شد شخص حکم جان گرفت
جان مرتبهٔ عقل یافت + ابیات + با قفس قالب ازین دامگاه + مرغ دلش رفت بآرامگاه + قالبش از قلب سبکتر شده + مرغ
الٰهیش قفس پر شده + خرقه در انداخته یعنی فلک + مرغ پر انداخته یعنی ملک + لطیفهٔ ثالثه ای درویش در ان شب مبارک شب منزل
بود و پیک جبرئیل ع و اسرار غیب کشاده عنان براق اما آنجا که بخلوتگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عبده هم عبودیت از
جبلت مجرد گشته و هم سبحانیت از علت منزه بوده ای محمد تارک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی نظر کن
آنگاه بخود بما نظر کن هدیهٔ پاک التحیات لله بحضرت آر قدح مالامال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد بی تامل
قبول قبض کن و جرعه از آن کریم وار بر ارض دل های امت ریز السلام علینا و علی عباد الله الصالحین شعر شربنا و اهرقنا
علی الارض قسطها + وللارض من کاس الکرام نصیب + نصیب است کن لطیفهٔ رابعه ارباب تحقیق گفته اند که در آنوقت که
حجاب امکان از جمال وجوب برمیداشتند و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا می ساختند و خلوتخانهٔ وصال را از مزاحمت اغیار
باز پرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی هوایی دید صافی از خاک امکان گرد ندید و از مایهٔ زمان اثر نیافت
نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل ع که محرم اسرار بود مدت بیست و سه سال در زاویهٔ و ما منا الا له مقام
معلوم مقید بود لو دنوت انملة لاحترقت محبوس گشته روح با جسد که یار و غمگسار بود مدت شصت و سه سال در آن وقت
در مضیق خلیقت از ظهور نور حقیقت مایوس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نقلست که خواجه
علیه الصلوة والسلام در ان مقام قرب گفت ای جبرئیل کجا شدی و ما را در چنین مقام گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت
اگر بمقدار انگشت بیشتر آیم چون انگشت بسوزم ازینجا شرف حبیب بر خلیل آشکارا شد که آنجا گرد خلیل علیه السلام میگشت
و میگفت هل لک حاجة چون نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وسلم گرد خدمت دولتسرای او نتوانست گشتن تا گفت
لو دنوت انملة لاحترقت و سه سال در زاویهٔ و ما منا الا له مقام معلوم مقید لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی
پیش می آیم پر و بال قدسی من میسوزد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جبرئیل این مقام غم خوردن پر و بال نیست

و این نوع اندیشه اینجا بر دال است شیخ فریدالدین عطار تو ای روح القدس پیش حجابی + که شد پیغمبر از بر تو بی تاب
چرا چندین غم تشویر گیری + که با تنگ بود بوت در گرفتی + برادر جان بیهوده دیدی راه + ترا گوید برو سوی یک درگاه
نمیدانند صدیقان سر از پای + غم بیهوده ری آخر چنین جای + تو ای روح القدس هستی بدرگاه + مشو رنجه که لی وقت مع الله
گذشت آن نوبت تو لا اقیلا + تو از پرده برون شو جبرئیلا + ترا اندر درون پرده ره نیست + که هر سر بیک موی بارگه نیست
منم بر نور حق پروانه کردار + تو پای طاوسی گرفتار + بیا از حق طلب هر چه جوئی + سخن دستان رود از سر چه گوئی
لطیفهٔ خامسه مفسران در تفسیر کریمهٔ ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى چنین گویند که چون سید عالم صلی الله
علیه وسلم از سفر معراج مراجعت فرمود جبرئیل ع همانجا بر سر راه منتظر نشسته و در غیرت کار سید علیه الصلوة والسلام
سر در کشیده گفت یا جبرئیل مدت بیست و سه سال در غیرت تو چون گریستم تو نیز یکدم در غیرت باش بیست و سه سال
مهتر علیه الصلوة والسلام گوش نهاده بود تا جبرئیل ع چه گوید جبرئیل ع یکساعت چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد
گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم خبر بار گوی گفت تو اول گفت بیست و سه سال ما ترا خبر آوردیم اکنون یک سخن بگوئی
گفت تو از گفت خبر میدادی و ما از نظر خبر می یابیم داد عقل می باید تا خبر تو امداد دل تا همه عقول و اوهام را معزول کرده
باری از پردهٔ غیب بسمع [illegible] ما رسانید نفسی بود مقهور و لی بود منصور و غیر از آن پردهٔ خاص در پوشی فی النور و سرور
فی السرور و حضور فی الحضور و بر چه غیر از این گویم قصور فی القصور رباعی مرگ که تکلیم را تو ای شمع چگل پیدا و گر چه هست
کاری مشکل + دردی که من از عشق تو دارم حاصل + دل دارم و من دارم و من دارم و دل + لطیفهٔ سادسه موسی ع بر کوه
طور صد هزار و بیست و اند هزار فتوح سوگند از کلام بی واسطه نوش کرد بین گفت ارنی ابلیس زیر قدم موسی ع سر بیرون
کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت لقدمگاه او بود ای موسی کسی که از قدمگاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای
محال کی رسد لاجرم موسی گفت سبحانک تبت الیک آری وصال ما احمدی می باید صلی الله علیه وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل
گوید علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تمام کرد و اگر او را روی ادب چشم فراز خوابانده که ما زاغ
البصر وما طغی من جود تماشا کنم که الم تر الی ربک رباعی روزی که جمال دلبرم دیده شود + از فرق سرم تا بقدم دیده شود
تا من بهزار دیده در وی نگرم + آری بدو دیده دوست کی دیده شود + لطیفهٔ سابعه آن زمان که خواجهٔ ما را صلی الله
علیه وسلم بر موسی ع گذرانیدند موسی گفت ع این چه حکمت است که جوانی را بر پیری برگذرانیدند خواجه علیه الصلوة و
السلام باز نگریست و گفت یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه گفتی سبحانک تبت الیک مدتیاه سبحان گرفتی
تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر لن ترانی برهانید اکنون کار این جوان بجائی رسیده که همان سبحان بقیهٔ بدایت عنان جنایت

بجان همت ما گرفته که سبحان الذی اسری بعبده لیلا غزل حجاب از چشم بگشایی که سبحان الذی اسری + هزاران
عقل بربایی که سبحان الذی اسری + نهی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی + چو خورشیدش برآرایی که سبحان
الذی اسری + ببر دل بیا یا نهاشود دیش از همه جانها + بناکامش تو بیش آیی که سبحان الذی اسری + هر آنکس را که برداری
باجلالش فرود آری + دران بستان بی جایی که سبحان الذی اسری + دل از شش سو چو بگریزد در انحضرت در آویزد +
کزین محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری + لطیفه ثامنه اید رویش حق تعالی دیدار بموسی کلیم چرا نمود اهل اشارت
میگویند زیرا که دیدار ذخیره غیب بود برای احمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی را بدیگری نتواند داد زیرا که مقرر است الخلة لابراهیم
والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی
احسن محققان صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند آن میم اشارت بمحمد است صلی الله علیه وسلم و مال کنایت از دیده یا ویست
مارا غرض نیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیده ایم ما دولت وصال و سلطنت دیدار برکمال خود را در ازل نامزد آن
صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان شهر بهترین خلعتها بعزیزترین دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی از ان خوان
نواله یابند و از ان می پیاله نوشند از انجا بود که چون مقتضی الم تر الی ربک کحل بینایی بی بصر در دیده آن قرة العین
کونین صلی الله علیه وسلم کشید عشق تمامی است در دیده هیش تعبیه ساختند تا چون او دید مشتاقان از دیده او دیدند
و آنچه فقیر تو گفته است بدین معنی نزدیکست غزل هر چشمی که می بیند در آئینه نگار من + بآن دیده همی بیند خوش حال نگار
من + غبار چشم میگردد حجاب چهره جانم + توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من + دو چشم چار شد در ره که تا
بینمش والله + چو برقع برفکند ناگه یکی گردد چهار من + همو بیند همو داند همو گوید همو خواند + بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار
من + در اوایل این گمان بردم که من مهر تو ورزیدم + در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من لطیفه تاسعه
نقلست که موسی علیه السلام با حق تعالی مناجات کرد یا رب جعلتنی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت خداوندا
مرا کلیم خود خواندی و محمد را حبیب خود صلی الله علیه وسلم فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی فرمود کلیم آنست که آن کند
که رضای ما در ان باشد و حبیب کسی است که ما آن کنیم که رضای او در ان باشد ای موسی کلیم کسی است که ما را او دوست دارد و
حبیب کسی است که ما او را دوست داریم ای موسی کلیم آنست که سی روزه دارد و شبها قیام نماید و چهل روز بالینا
طریقه بگذراند و بعد از ان بطور سینا آید تا با ما سخن گوید و حبیب کسی ست که بر فرش خود بفراغ بال خفته من جبرئیل
علیه السلام بطلب وی بفرستم و او را بکمتر از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر گردانم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ کس از حجلوات
ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفه عاشره هم درین باب بشنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم بر موسی علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و اصالت معراج و آن
حضرت خود فرمود اسری بعبده لیلا و در معراج موسی ع مر او را بنام علامت یاد کرد و اصالت آن لوی نمود و لما جاء موسی
لمیقاتنا اشارت فرمود آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بندگی ما بجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا
اسماء او اسری بخود کرد و اینجا نسبت جئت بموسی ع کرد موسی را ع آینده گفت و مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنده تا بهمه احمد
که رسیدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنجا که رسید بنسبت حق بود سبحانه وتعالی و آن بردن است بنسبت خود و آن آمدن
است و دیگر آنکه آینده طالب است و برده مطلوب آینده مرید است و برده مراد این ذکر است و آن مذکور این محب است و
آن محبوب آینده چون بیاید حاضر گردد و برده از برنده غائب نگردد آینده چون بیاید باز باید و نیابد بهر کرا منزل ممکن نبود کرا
او نیابد لطیفه حادیه عشر بهم درین باب آنست که چون قرب مصطفی صلی الله علیه وسلم یاد کرد حمد را بستود و سبحان الذی
اسری و چون قرب موسی ع یاد کرد موسی را بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا و این دلیل بقای موسی است ع در صفات خویش
و دلیل فنای مصطفی صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه وتعالی و ازین معنی بود که چون موسی ع امر
تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت چنانکه حق تعالی فرمود وخر موسی صعقا و خواجه ما صلی الله علیه وسلم کل مقامات
انبیاء علیهم الصلوة والسلام و عجائب هفت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندران مشاهده کرد و هشت ما کمال نعمت
ولوح و قلم و قضا و قدر و قسمت اندر وقتی بدید و در هیچ جای نجنبید زیرا که موسی ع بصفت خویش قائم بود لاجرم بیک نظر
در کوه از اسلوب گردانید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بصفت حق قائم بود لاجرم بر همه کون غالب آمد ابیات
احمد مرسل که خرد خاک اوست + هر دو جهان بسته فتراک اوست + تازه ترین سنبل صحرائی ناز + خاصترین گوهر دریای راز
+ عالم تر دامن خشک لب تو یافت + ناف زمین نافه مشک از تو یافت + تاج تو و تخت تو دارد جهان + تخت زمین آمد و
تاج آسمان لطیفه ثانیه عشر نقلست که چون موسی ع دیدار خواست جبرئیل ع بر وی باز کرد میتراود اشت گفت ای
جبرئیل مرا دیدار میخواهم تو برمن پر جلوه میدهی گفت ای موسی ببین که برین پر چه نوشته است نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله
محمد رسول الله گفت امید این کلمه بطرفة العینی از سدرة المنتهی بر من فرود می آیم و بر میروم این چنین بنده بود او را
دیده تو میخواهی که پیش از وی ببینی یاد داری که ندری مهمانی کردی با ردن حاضر بود ما حرکردی با میر عزیزی بر راه
در ایم رحمت ما انتظار او می برد تا مایده وصال در ضیافت خانه دع لعلک تعال بنام او گسترانیم و صدر از طفیل خود بر
ترکت او بر خوان احسان بنشانیم لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی را ع میقات روز بر بود و حبیب را صلی الله علیه وسلم
معراج شب آورد جواب آنست که موسی ع کلیم بود و خواجه ما صلی الله علیه وسلم حبیب یاد شاهان با ندما ـ در روز گویند

بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از خاطر سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی پنهان و سنت النساء مجلس
بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت که میان ما هیچ الفت نیست و ما شما را جز بهلاک نخواهیم دید الا طاعت دیدیم گفتی
ما در میان شما که این سخن را شنیدند و غضب بر آمدند از پیغمبر علیه السلام رفتند و رخصت سهیل تبسم بر زد سیدرا
تسکین داد و حکم کرد تا مشاهی با سهیل در دوامی و فرمود که در حکم هیچکس با ایشان ثابت باشد و حضرت علیه الصلوة والسلام بجانب
مدینه توجه نموده مولی خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را رضی الله عنها که در حرم محرم او بود از عقب بیارد و الله اعلم
آورده اند که امامه دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود در مکه بود بی حکم شریعت که مستقیم است او بود و گفت ای مرد
میر المؤمنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره آن گفت که با من دختر عم خود در میان مشرکان
بی کس گذاشته می‌روی سزاوار آن است که او را با خود ببریم حضرت علیه الصلوة والسلام چون امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه
از برای بردن عماره نهی نفرمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را در هودج فاطمه رضی الله عنها نشاندند و به مدینه برد و بعد
از آنکه بمقصد رسیدند میان امیر المؤمنین علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت امامه عماره گفت و گوی پیدا شد
و هر یک دعوی اولیت می‌کردند چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که جعفر تعهد او کند و جعفر
رضی الله عنه از خبر این معنی بغایت خوشوقت شد و بدور او در آن مجلس بیک قدم برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از غایت خوشحالی گردید که رسم حبشه چنان بود که چون بملک ایشان خوش وقتی می‌رسید بدین طریق اقدام می‌نمودند و نقل است
که در سال هفتم از هجرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت که باسلام درآمی و او را با اسلام
دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب نمود و هدیه بحضرت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود تا ایام
خلافت فاروق رضی الله عنه بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود
که یک نوبت در موسم طواف آمد مردی از فزاره پای بر ازار او نهاده ازار او گشاده شد و جبله طپانچه بر فزاری
زد و طپانچه بینی فزاری شکست فزاری نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جبله را طلبید و بقصاص بیشتر حاضر را استفا نمود
جبله گفت من پادشاه باشم او بر اعرابی یکی از اراذل قصاص کنی امیر المؤمنین عمر گفت اسلام میان شما تسویه نموده است
فضیلت بر وی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون این چنین است من بهمین لغو دینی رجوع خواهم کرد امیر المؤمنین گفت اگر چنین
کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب شد با مردم خود بسوی قسطنطنیه رفت
و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد و نعوذ بالله من ذلک و هم در این سال آن بود که فروة بن عمرو بن خزاعی
که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان این زمین بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و مسعود بن

مسعود ادکه یکی از عمال روم بود و تحفه چند بمصحوب او کرده بمدینه فرستاد چون نامه فروه بمجلس عالی رسید برخواند مضمون وی
آن بود که محمد رسول الله نوشته میشود از فروه مسلم اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بربوبیت حق عز و علا و نبوت تو نمودم
و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه و سلم بقدوم تو بشارت داده و السلام علیک حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده
او را اکرام نمود و بلال را رضی الله عنه فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای وی را رسول قبول فرمود و دید که هدیه
وی استری بود سفید و قبای سندس طلا دوزی کرده و غیر آن نیز چیزها بود استر را بامیر المومنین ابوبکر صدیق را
رضی الله عنه داد و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و هشت اوقیه از نقره باسید عطا فرمود تا کمه و می نماید و چهار صد درم که بود
بزبان قیمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشت برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده
تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی
کنی و اطاعت خدای تعالی و رسول وی بجا آری و نماز برپا داری و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود
بن سعد داد و او را باز فرستادند و نقل است که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین
محمد صلی الله علیه و سلم برگرد که مملکت ترا دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم که پیغمبر بر حق و تو نیز میدانی که وی
آن پیغمبر است که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده ولیکن بمملکت خویش ضنت میکنی بعد از آن پادشاه روم
وی را حبس کرد و بعد از مدتی او را بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن بدار بیاویخت و واقعه دیگر از وقایع
همین سال آنکه عبد الله بن ابی حدرد را رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر طایفه امارت داده بجانب اضم
فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را دید و پیش آمد و عامر با ایشان
بتحیت رسول صلی الله علیه و سلم معرفت در حین ملاقات بتحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب دادند و محلم
او را بقتل رسانید و چون این معنی بسمع حضرت نبوی گشت صلی الله علیه و سلم فرمود که هلا شققت قلبه یعنی دل او را بشگافتی
تا قصد ارادت او بدانی و زبان صرف ترجمان جنانست و گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت
در شان محلم بن جثامه نازل شد و نقل است که محلم آمد و در برابر آن حضرت صلی الله علیه و سلم بدو زانو نشست و التماس کرد
که آنحضرت علیه الصلوة و السلام از برای وی طلب آمرزش کند و چون رسول صلی الله علیه و سلم ازین حرکت نا ملایم او کوفته خاطر
شده بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس بیرون رفت و اشک چشمهای خود پاک کرد و تا سفیدی بخورد و گویند که چون
رسول صلی الله علیه و سلم درباره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی وفات یافت و بعد از هفت روز جان سپرد زمین لقا بعض او

پیغمبر چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت و دیگر نوبت دفن کردند و باز زمین پیش می انداخت عاقبت او را
در میان سنگها پوشیده گذاشتند و این خبر بسمع همایون رسید گفت که زمین بدتر از محلم را قبول کرده اما خدای عز و جل خواست
که حرمت شهادت بشما نماید تنبیه آنکه بشما عبرت آیتی و نشانه نماید در قتل شده مومن ازینجاست که بعادت
وارد شده که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق **باب یازدهم**
در وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و غیر رحمهم الله چنین
مقرر داشته اند که درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید
در اوان که رسول صلی الله علیه وسلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید قریش بجهت دفع و منع او بیرون
آمده بآن نواحی رسیدند من روزی که دیدم رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد هر چه خواستم که در آن
حین فرصتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که همین حفظ نگاهبان رسول و یاران او است و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و ظفر
و نصرت اختصاص یابد بعد از آن با خود برانديشيدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمیتوانم رفت
زیرا که تابع محمد است صلی الله علیه وسلم با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم و دین نصاری اختیار کنم باز اندیشیدم که در
دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پرده غیب چه خواهد نمود و در آن اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهة ادای عمره قضا روی
بمکه نهاد و من بطریق غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده بود و بجستجوی
من پیش پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی نزد من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرده فرمود
که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلال است و از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود
و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود
ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم
رغبت اسلام در خاطرم مستولی گشت بر عزم رحلت بجانب مدینه بجهت شدم و در مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان
بن امیه رفتم گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله لقمه بیش نمانده ایم و طنطنه کوس محمدی صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را
فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان رد این ملتمس من نموده ابای
عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد صلی الله علیه وسلم ننمایم با خود گفتم ازین شخص همراهی نیاید
که پدر و برادر او در روز بدر کشته بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک مستقیم دلالت کردم
عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد چون او هم موافقت ایشان نمود عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بروی

خوادم عثمان التفات ما قبول نمود و بتوفیقات هم روی بمدینه نهادیم و چون بهره رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم عمرو
استفسار حال ما نمود از سبب آمدن پرسید صورت واقعه با او در میان نهادیم وی گفت که من نیز بجهت همین از
حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت صلی الله علیه وسلم از وصول ما آگاه گشته بود صحابه را
خبر داده بود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدیم جامهای سفر را بجامهای نیکو مبدل ساختیم
بقصد ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتیم و در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت زودتر
تعجیل نمای که خبر آمدن شما برسول صلی الله علیه وسلم اطلاع فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات شماست و من از سر
بادرود روش بسرعت نمودم تا بمجلس نبوی رسیدیم و چون چشم مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
حمد و سپاس مر خدائی را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردیم که ترا عقل و خرد هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق
خیر و صلاح دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسألت
نمائی تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان است خالد ولید را که در صدد سبیل حق سابقا ازو
بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **واقعه دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت
سریه ذات السلاسل بود و آنچه گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله متعهدم
تعهد قدم شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آن سرور علیه الصلوة والسلام
فرمود که من ترا بجائی فرستم انشاء الله گویند در این اثنا که عمرو در انتظار امارت می بود خبر باسماع علیه حضرت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف بلاد اسلام تاختن آرند بنا بر این عمرو
بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بتلافی و قمع مخالفان کمر بندند و فرمود که عمرو بر آن جماعت امیر باشد
و بناحیه وادی القری در بیابانی که موسوم بسلاسل است فرود آیند و چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مستقر کار شد
شنید که جمعی دیگر از اعراب بسیار با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو از این خبر اندیشناک
شده قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد صورت واقعه را معروض داشت و استمداد نمود و رسول صلی الله
علیه وسلم جمعی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند
و لطائفه تا مینا ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با ابو عبیده گفت که اگر مقابله شود اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن عاص رسیدند [illegible] با ابو عبیده گفت که چون تو

آورده اند که عبدالله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود لعمش مقداری گوشت بوی داد و چون لقمه بدندان
بکند آواز خبر شهادت جعفر بلند شنید گفت ای حال انت فی الدنیا آن لقمه را انداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو
هنوز به دنیا مشغولی علم بر داشت و جنگ آغاز نمود با زخمی بر دست وی زدند چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت
را زیر پا در آورد و کشید تا جدا گشت و این بیت گفت بیت هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل تو بسته بزن خود است آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان است آزاد شان
کردم و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آن را برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم اکنون دیگر ترا از شهادت چه گریز
پس مبارزت کرد و با دشمنان در موضع موته شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم الانصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت و گفت
ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بر دارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را
رضی الله عنه اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را از برای تو برداشته ام آورده
اند که بعد از کشته شدن عبدالله بن رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را به
ثبات قدم تحریص نمود مفید نمی افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته
شدن بهتر است که در حال فرار مسلمانان از سخن وی قوی دل گشته باز گشتند و خالد حمله کرد و مومنان بر کافران زدند
و مومنان بر کافران تاختند مقاتله عظیم واقع شد و تا شب دست از کشش و کوشش باز داشتند و چون صباح شد اعلام
نصرت بر افراشتند و خالد ولید لشکر را طرح دیگر آراست و تغییر در اوضاع
سپاه پیدا آورد مقدمه را ساقه و ساقه را مقدمه و میمنه را میسره و میسره را میمنه کرد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر
بر خلاف دیروز دیدند تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده و از این جهت خوف تمام بر ضمایر اهل شقاق مستولی
یافت و رعب قوی در دل ایشان پیدا آمد روی بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار در عقب کفار رفت و از مردانگی و جلادت
و مردانگی کماینبغی بجا آورد و از خالد رضی الله عنه منقول است که در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک
شمشیر یمانی در دست من بماند و چون خالد در عقب دشمنان باز گشت روی بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود که
چون اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن
بودند بقتل رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل یکدیگر ایستادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و حجابها از نظر آن سرور برداشته بود و حال اهل اسلام را در موته در نظر مش

عرش است آئینهٔ جمال پادشاهی عرش است قبلهٔ قلوب عارفان عرش است قندیل ارواح مشتاقان عرش است اقرب الاجسام الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت عرش است فرمود بلی ما عرش با این عظمت را از صلابت قدوم یکی از بندگان من لرزه و اضطراب بر اندام می افتد که اهتز العرش لموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت من از کجا دارد بلکه مجرد فراق که بسبب طلاقی در میان دو بار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق یهتز به عرش الرحمن تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند نمود بلکه چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از ادبار خویش بگرید عرش مجید بلرزد اهتز العرش ببکاء الیتیم قلادهٔ جید مجید عرش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت گفتند که ای در چه نگری گفت در جمال صنع او نگرم در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او تحفه گشتم علقه بودم حدقه گشتم جنین بودم حنین شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم بندهٔ محتاجی بودم صاحب معراج گشتم امی نا خوانی بودم عارف دانائی گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم صلی الله علیه وسلم درویشی بی درم و دینار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود رائت اشفع تشفع بدست من دهند و وعده با خرده و عطاء با رجاء و لسوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رسانند هر که داغ متابعت خویش در دل و جان ببینم در ظل رافت و سایهٔ شفاعت خود بنشانم و از چنگ نهنگ آتش دوزخ برهانم و بمقصد مرصد اعلی و مقعد معهد جوار حق تعالی برسانم قال مؤلف الکتاب خطابا بالنبیه محمد صلی الله علیه وسلم مثنوی ای شمع سراچهٔ الهی + خورشید سپهر پادشاهی + ای مسند تو فراز انجم + در شرع تو طبع کرده ره گم + از شرع تو گشت مرغ روح + ابواب مکاشفات مفتوح + هر ذره زیر نور وجودت + داده خبری ز نور جودت + بی واسطهٔ خدا مرید + برخوان ابیت عند ربی + عشقت چو بر آن بساط انگیخت + در راه ادب رکاب بگسیخت + از ناز تو گلرخان این باغ + بر چهره نهاد داغ ما زاغ + بر ذروهٔ تارک ملائک + قدرت زده پایهٔ ارائک + در مسند عز قاب قوسین + خاک قدم تو بوده کونین + بنمود چو برقعت برافگند + ز آئینهٔ ذات تو خداوند + در منظر هستی تو دیدیم + آن حسن که هم ز تو شنیدیم + در عرصهٔ انکشاف معنی + بگشاده لیت زبان بدعوی + یک پردهٔ عیسوی برافتاد + ترسا بچه شبشت از آن نشان داد + هفتاد هزار پرده داری + در پرده هزار پرده داری + در پرده نهفته به جمالی + کو را نبود جز او مثالی + بیچاره معین کمین غلامت + از دیدهٔ دل کند سلامت

لطیفه رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر از آن اشارت بدو طریقه مبین میگردد طریقهٔ اول معراج خاص اولیاست و طریقهٔ ثانیه معراج عوام مومنان اما بیان معراج خواص اولیا که در سلوک مقامات طریقت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند آید روش حضرت جلال احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم چون بعد عروج باطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامت از سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام ممتاز ساخت بمقربات کتم حسه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم انعام فرموده است امت او را نیز از آن بهره کرامت فرموده در باب وصول و تحقیق معراج
اولیا که نمودار معراج سید انبیاست صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیست اولیا را و آن عبارت از عقل است و مرکب
معراج را دو قضاوه (?) است که عبارت از خوف و رجاست و درجات دارد که عبارت از طاعات و عبادات است و غایت (?) اصل آن
معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الٰهی رسیده فاما اولیا را عروج بر آن ممکن نیست و کمل را علیهم السلام بعد از طهارت کامل
میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا مدام که شق صدر نکردند معراج سموات میسر نشد در خبر است که چون
حق تعالی خواهد که بنده را بقرب وصال خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلایا بیازماید اگر در طریق خلت ثابت بود
و از سنن استقامت انحراف ننمود و از طاعات و عبادات خود کم نکرد ملائکه بران تعجب نمودند حق تعالی فرماید که ای ملائکه من شما را
گواه گرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران ثبت کردم بعد از ان فرماید ای ملائکه مترصد احوال این بنده باشید ببینید که در طاعت
و عبادت خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید بنده
متعرض بلا برای این بنده الیست (?) که مزید دولت و مزیت در عطیت می طلبد شما را گواه گرفتم که او را بمراد واصل گردانم چون سلوک
طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد
تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از ان دل او را بسکین قطع تعلق ز غیر بشگافد و آب عنایتش مطهر گرداند و با یمان و
سکینه و ایقان و طمانینتش مملو سازد بعد از ان براق رشدش بستاند و در طریق تحقیق تیسیر سلوک فرماید تا بر مثال
برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه وساوس نفس و تزیینات شیطان او را می آزمایند چنانچه خواجه را صلی الله
علیه وسلم در راه شام ندای یهود و نصاری و دعوت دنیا و امثال آنها امتحان فرمایند و بزرگان گفته اند که وساوس نفسانی و
تزیینات شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا میکند که هوا سرد است و از جامه خواب گرم برخاستن و طهارت کردن و نماز
تهجد گزاردن بر تو فرض نیست و بنده ترک آن بنخود نی و بی از ینها (?) دخول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان آسانی
خواسته که یرید الله بکم الیسر و دیگر فرموده جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و این و امثال این همه از تسویلات نفس است و تخییلات
شیطان چون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات نمود در روی توجه از بیت المقدس قصد منحرف نگرداند (?) و چون خواجه علیه
الصلوة والسلام در سماء بیاز (?) شتافت (?) و حمد و دعا مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا کمال بنده نوازی رسول
فکرت را جبرئیل وار بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را از جناح نورت (?) بلند در فضای هوای عالم معنی در طیران در آرد آنگاه آسمان حجاب
نفس او را پیش (?) آید رسول فکرت که حامل دل سالک است استفتاح آن حجاب نموده از ین آسمانش درگذراند و ملکوتش در آرد و
ملکات جبروتش مشاهده کند و عجائب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و اولیا باستقبال او

ادا آیند و هریکی را بنوعی بشارتی مبشر گردانند و باکرام الهی جل وعلا وامتیازا و از سائر خلق تعجبها نمائند بعده از ان مقامش
بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مرورا پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده دل سالک را از ان حجاب بگذرانند و در ملکوت دوم در آرم
و از غرایب و عجائب آن ملکوت چیزی چند بر وے عرض کنند که ماتقدم نسبت بآن فراموش گردد چون از انجاش بگذرانند آسمان
حجاب خلق پیش آید بر طریقهٔ ماضی از انجا نیز بگذرد و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال آن چون
از انجا نیز بگذرد و آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون از انجا بگذرد حجاب آسمان هفتم بهشت پیش آید و چنانچه خواجه علیه الصلوة
والسلام انبیارا علیهم الصلوة والسلام در اطباق سموات هریکی را در مقام خاص او بر قدر مرتبهٔ او مشاهده فرمود کذلک
قلوب سالکانرا بحسب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که مبین شد متوقف بیند که از ان مقام در گذشتن نتوانند و
چنانچه ابراهیم خلیل علیه الصلوة والسلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیاء ماتقدم ست علیهم الصلوة والسلام
متوقف بود و از بواقی حجب ترقی نموده دلی کامل باید که دست ردّ لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بمدد لیقین ولیکون
من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد فاما کو عارفی عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم
از اطباق سموات بتمام در گذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهای فکرتست ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق بانجا تواند رسید
از انجا در گذرد رسول فکرت که قائم مقام جبرئیل ست ع همانجا بماند و دیگر از انجا در گذشتن نتواند آنگاه سالک بسلطان حق
مکاشف گردد و دران مشاهده سر قوی شود و بقوت سر در میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفاتست برسد
و عظمت سلطان ذات مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریات است همه را آنجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت
بر وی مکشوف شود سرّ نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فنای عرش مرده بیند آنجا باشد که بنظر رحمة الهی جل وعلا
منظور گشته بخطاب ادن منی سرّ سرّ وی زنده گردد و باذن خداوندی در سراپردهٔ عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی بر وے مکشوف گردد از مطلع صفات که آئینهٔ ذات است نور تجلی ذات ظاهر گردد از درون جان عارف این معنی
سر بر زند **غزل** صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم + بهرچه می نگرم جز خدا نمی بینم + مگو که دیدهٔ حادث قدیم چون بیند + همین
بس است که من خویش را نمی بینم + ز من مپرس که آن ماه را کجا دیدم + چو من ز جای برفتم بجا نمی بینم + بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا +
که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم + بهر بلا که کنی یاد راضیم جفا + که هرچه از تو رسد جز عطا نمی بینم + بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله + که خویش
را ز تو یکدم جدا نمی بینم + عروج جان معینی براوج او ادنی + بجز متابعت مصطفے نمی بینم + حاصل ای درویش آنجا که محمد صلی الله
علیه وسلم ببدن شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن آستانه نماید و چندان شراب انس از جام محبت قدس نوش
کند که بتمامی خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گویا گردد **غزل** شراب ساقی ما مستی از جای دگر دارد + که ان

این معراج آنست که خواجه علیه الصلوٰة والسلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم گردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در
مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل ع از حوض کوثر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب آورد و آن چنان بود که
رضوان را فرمود تا ابریق را از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار گوشه مرصع بگوهر که شعاع آن بهاء لمعان
آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر گرداند چنانچه
در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق جلال احدیت رفیق آن بنده گردد رضوان الهی جل و علا دو ابریق
خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفانش مملو گردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که بر دو چهار گوشه آن
یکی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسماء و دیگری علم ذات که بهر گوشه از این گوشها مکلل بجوهر مخصوص اند مثلا علم افعال
بجوهر توحید و صفات بوحدانیت و اسماء باحدیت و ذات بغیب هویت با آن همراه گرداند چون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن
میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر براق را دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که
بقدم اول از کونین در میگذرد تا بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود در رساند تا از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی
فطر السموٰت والارض بر آرد بعد از آن چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان
میسر گشته بود که جمیع مکونات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریاء او مضمحل دید بنده مصلی نیز می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید
و از انواع نباتات و معادن و حیوان از انسان و غیر آن بر اندیشد آنگاه بجبال و تلال و بحر و بر و سکان آنها روی آرد بعد از آن توجه
بعالم بالا کند از آسمانها و طوائف ملائکه تا سدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام و عالم ارواح
آثار صنعیه و ساویه در ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آورد و در پرتو انوار عظمت الهی بر مجموع آن نگارد تا همه را
چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی تحقیق و تعیین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن بمنزلی از بهر دست
بر سر حد عالم سفلی و علوی که نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمی است نقطه گاه دل افتاده است بر بندد تا موسوسان
نفسانی بلطائف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام قدم از صخره بیت المقدس بر داشت بر
معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم وبحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی بود ع
که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه در باره این کلمه آمده بلکه معراج ملائکه مقدس همین کلمه بود و نسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج
عالمیان همین کلمه آمد که وان من شیء الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه الصلوٰة والسلام قدم بر اطباق سموٰت نهاد
بر هفت طبقه را از دخل و تعرف شیطان محفوظ دید که وحفظا من کل شیطان مارد کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف
نهد خواهد اطوار هفتگانه دل را که نمودار اطباق سموٰت سبع است از مکاید و وساوس شیطانان پاک گرداند زبان بگفتار اعوذ

بالله من الشیطان الرجیم بگشاید بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم که از اطباق سموات در گذشتند به بهشت رسیدند در هر یکی از ابواب
بهشت ثمانیه ابواب را مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح دویم ذکر و مفتاح سیوم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم
اخلاص و هفتم دعا و هشتم اقتدا که لک چون بنده مصلی سموات اطوار قلب را طی کرده به بهشت مکاشفه میرسد و مر آن هشت در معانی را
و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند اول در بهشت باب المعرفت است که بکلید معرفت و مفتاح ایمان میگشاید در دویم که باب الذکر
است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم باز میکند و باب الشکر را که در سیوم است بمفتاح الحمد لله رب العلمین فتح میکند و باب الرجا را الرحمن الرحیم
و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمه ایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را کلید اهدنا الصراط
المستقیم مفتوح میسازد و باب الاقتدار را که در هشتم است بسد کشاد صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب کشاده میگردد
و هو المراد من قوله تعالی جَنّٰتِ عَدْنٍ مُّفَتَّحَةً لَّهُمُ الْاَبْوَابُ بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن مجدد را صلی الله
علیه و آله وسلم در بساتین سور قرآن سیر میکند مثل سیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باغستان جنان بعد از آنکه سیر خواجه صلی الله علیه
وسلم بر بساتین جنات افتاد تا میل آن در دل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تصرف نکند نور تجلی آتش مشغول گردانید کذلک مصلی را
بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده
سبحان ربی العظیم ور درزبان میسازد و سر گان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آثار
آثار رسید و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آنکه مصلی بار دیار تواضع برکوع عرض کرد از جناب عظمت الهی بموجب
من تواضع لله رفعه الله از مقام استقامتش قرار میدهند تا بشکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج شده زبان بحمد خداوند
میگشاید و بقبول حمد خود می بازد که سمع الله لمن حمده بعد از آنکه حمد محمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی به بنده میرسد
کما قال صلی الله علیه وسلم اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است
مستدعی زیادتی خضوع لاجرم در مقابل آن سجده سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابله تجلی فعلی رکوع میکند
و همین معنی بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار آن فرموده که اعوذ برضاک من سخطک چون سر از سجود بر میآرد تجلی دیگر
که عبارت از تجلی ذات است وارد میشود و این تجلی کنایت است از قربت که ثمره خضوع و مسکنت است و متفرع است بر سجده
اول چنانکه فرموده و اسجد و اقترب و این بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن آنست که چون
میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بوده بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر
تا یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نشود مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند بر دو سجده
یکبار آمده هر دو تواضع بر نهج واحد موجود گشتند فاما فیهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان

ظاہر شود چنانکہ در اشارت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود اعوذ بک منک ہر دو خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی تفاوت
میان کاف خطاب بک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد ازان چون معراج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ہم روح را بود و ہم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اول معراج اجسام افتادہ و ثانیہ معراج ارواح و بعد از تصحیح
معراج ارواح و اشباح جلوس بر وسادت سیادت لازم است و ثنائی الٰہی جل و علا واجب تا چنانچہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالیٰ مبادرت نمود و ثنای معروض بجناب قدس گردانید کہ ہیچکس مثل آن نگفتہ بود التحیات للہ و
الصلوات والطیبات بندہ نیز ہم بآن ثنا مامور شد و چون انفتاح این ابواب مغلقہ و تصاعد برین درجات متعالیہ متفوقہ بشرف
قدوم محمدیہ صلی اللہ علیہ وسلم میسر گشتہ بود لابد بروح پرفتوح محمدی صلی اللہ علیہ وسلم عرض باید کرد السلام علیک ایہا النبی و
رحمۃ اللہ و برکاتہ بعد ازان جواب سلام از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم استماع نمودہ السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین گوئیا
سائلی ازین مصلی سوال میکند کہ وصول باین درجات علیہ و حلول باین منازل سنیہ بچہ وسیلہ و کدام عطیہ یافتہ او میگوید بدولت
شہادت اشہد ان لا الٰہ الا اللہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ بعد ازان سائلی میگوید کہ این سیدی کہ برق آسا بطرفۃ العینی از
تا حیۂ ام القری بمسجد اقصی رسیدہ و صنوبر مثال از منبت مسجد اقصی تا بعنان سموات علی کہ کشجرۃ طیبۃ اصلہا ثابت و فرعہا
فی السماء سر کشیدہ از صدرۂ سدرہ میوۂ شیوۂ دنی فتدلی چیدہ بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بپر سبحان
الذی اسری بر پریدہ و چون ہزار دستان بہزار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبدہ ما اوحی بنالۂ زار نالیدہ و از معین دیوانہ این
نیازمندی در بشر بشنیدہ ـ رباعی ای بلبل گلزار معانی کہ توئی ٭ ای محرم اسرار نہانی کہ توئی ٭ ہر کس کہ نشان دوست میجست و
نیافت ٭ ہم از تو بیابد آن نشانی کہ توئی ٭ حاصل از برائی آن سید برگزیدہ و این نور ہر دو دیدہ صلی اللہ علیہ وسلم ای مسافر
معراج الصلوۃ معراج المؤمن چہ ہدیہ و عطیہ فرستی مصلی تشبث بذیل صلوۃ آنحضرت نمودہ زبان بگفتار اللّٰہم صل علی محمد
و علی آل محمد میکشاید باز سائلی گویا میگوید کہ شرف متابعت این خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام ببرکت دعوت خلیل جلیل علیہ الصلوۃ
والسلام میسر گشتہ کہ از برائی نور رسالت آنحضرت التماس نمودہ کہ ربنا وابعث فیہم رسولا منہم جزائی آن دعا و پاداش آن ثنا
چیست میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراہیم و علی آل ابراہیم انک حمید مجید بعد ازان کہ خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام در آن
بارگاہ عالیمقام تمکن یافت و از حضرت جلال احدیت بخطاب سَلْ تُعْطَ وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ مشرف گشتہ ہر چہ از آنحضرت استدعا نمود
ہمہ غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الٰہی چہ باید کہ بر ہمان وتیرہ بعد از ثنا و درود مغفرت مومنین و
مومنات طلبید و از باید خاص از برای ارباب اختصاص کہ محبت و اخلاص بردارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر اللہ والشفقۃ علی
خلق اللہ نمودہ لاجرم باین استغفار اقدام می نماید کہ اللّٰہم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر بعد ازانکہ آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام

بخدا ئیتعالی شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون نروند مقرر بر آنکه چون عهد وفا نمایند به بهشت فائز آیند و اگر بغیر شرک که کفر است تعهد امور دیگر نتوانند نمود
امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب
بن عمیر را رضی الله تعالی عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شریعت در میان ایشان باشتغال نماید منقول
است که مصعب بن عمیر رض جوانی بود در خانهٔ مادر و پدر بناز پرورده و چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد مادر و
پدر اذیت بسیار باو میرسانیدند و در حین محاصرهٔ شعب با رسول علیه الصلوة والسلام موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت
بسیار کشیده و آیات بینات که در آن اوان نازل شده بود بر همه مستحضر بود و بر ذکر داشت چون باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
همراه اهل بیعت بمدینه رفت و در خانه اسعد بن زراره فرود آمده بخانهای انصار که نزدیک او بودند رفت و آمد می نمود و ایشان را
بدین قویم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحلهٔ
بنی اشهل و بنی الظفر که دو قبیله بودند از قبائل انصار رفتند و مردم این محله نزد ایشان مجتمع گشتند اکثر ایمان آوردند و چون
خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با اسید بن حضیر که نیز رئیس قوم بود خطاب کرد اسعد
بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مالوف باز میدارد والله که اگر صلهٔ رحم
مانع نیامدی من بهم او را کفایت میکردم اکنون باید که تو بروی و او را از جرئه منع کنی اسید با حربهٔ خود که در دست داشت متوجه
ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی
موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و خندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسفیه عقول
قوم ما می نمائید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و شرف استماع ارزانی فرما
اگر رضائی تو بامری متعلق گردد قبول نمای و الا بر چه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و
حربهٔ خود بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت
دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت
فارغ شد اسید گفت که شما چون خواهید که باسلام در آئید چون میکنید گفتند غسل باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید
باید گفت و دو رکعت نماز بگذارد اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون
سعد او را دید گفت بخدا سوگند که اسید نه بدان وجه که رفته بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع
کردم و زجر نمودم و لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد ترا بشکنند [illegible]

آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان برود تا معاینه ببیند حال اسعد. سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کار نساختی و حربه از
دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را دید و ... مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت
کند کس را مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که با اسید گفته بود گفت و اسعد با جواب داد و سعد
و مصعب اسلام بروی عرض کرد و این سوره برخواند که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله
پیش از آنکه سخن گفته شود اثر اسلام در روی وی دیدیم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب کسی بمنزل خود فرستاد تا دو جامه
پاک آوردند. غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز گزارد و میان قبیله خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مردان و زنان
که سر دران آید که امروز بدر وی برید. و چنانست و چون خلق را جمع دید گفت ای قوم حال من در میان شما چگونه است و مرا چگونه می شناسید
همه جواب دادند که ترا بهتر و مهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی بفرما که حکم تو بر ما روانست سعد
بن معاذ فرمود که سخن گفتن مردان و زنان بر من حرام است تا همه ایمان نیاورید و تصدیق محمد صلی الله علیه وسلم
نکنید راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله اشهل نماند الا که مسلمان شد. بعد از آن مصعب هم
از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر اشراف اوس و خزرج ایمان آوردند و مصعب
واقعات را یک یک مفصلا بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم معروض میگردانید تا بعد از آنکه خود متوجه ادراک
پابوس آنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا

باب پنجم در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب
مدینه سکینه و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله تعالی برآنند که چون سال سیزدهم از بعثت درآمد
اراده ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت باعزت احمدی صلی الله علیه وسلم نماید و
اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آن را خوار و نگونسار گرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که درین سال جمعی کثیر از اهل
مدینه از آشنا و بیگانه و نیک و بد و زن و مرد بعزم طواف بیت الله در موسم حج بمکه آمدند و اصح آنست که قریب پانصد مرد
بودند و در روایتی سعد بن کعب بن مالک گوید که چون بحرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات کردیم و وعده چنان شد
که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه با یکدیگر بیعت کنیم و چون ثلثی از شب بگذشت ما را که اسلام خود را
از عبده اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع گشتیم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود اما بجهت شفقت و اهتمام در
کار برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مردی صاحب ذهن و صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را با خود آورده
بود تا قواعد پیمان میان او و انصار استحکام دهد کعب بن مالک گفت رضی الله تعالی عنه که هفتاد کس از رجال و دو کس از نسوان

همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود در سخن گفت ای اهل مدینه
شما میدانید که مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما تا بجا است وی در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت
از شر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون عزیمت بجانب شما نموده است و را میل آنست که میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد اگر
چنانچه شما در این استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فهو المراد
او بشما آید و اگر به خود اعتماد ندارید هم اکنون دست باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود
انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرای
فرمای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ایشان در تکلم آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه فرمایی
که بچه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در حال انشاط و در وقت کسل و در بذل
اموال تقصیر ننمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جوئید و در القای کلمهٔ حق از هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه
ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود در آنگاه میدارید و شما را
بهشت جاویدان باشد و روایت است که اسعد بن زراره روی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کرد و گفت یا رسول الله
رخصت میفرمائید تا سخنی چند عرضه دارم حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را
صفتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمایی که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را
بترک دین خود و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاریست عظیم است و ما برغبت این سخن قبول نمودیم و دیگر در میان
ما عهد جوار و صلهٔ رحم بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را در ما طمع ریاست و سروری نبود و تخصیص کسی را که قوم
وی وی را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از حمایت وی کشیده و او را باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس قبول
این معنی بر خود واجب و لازم داشته ایم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس بر امثال اینها
اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشته زبانها و دلهای ما
بسبب اعتراف و تصدیق باهم موافق است و برین جمله با تو مبایعت می نمائیم و با خدای تعالی که پروردگار تو و ما است نیز
بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ما است و عهد میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو
باشد از هر چه نفوس و ابنا و نساء خود را از آنچه نگاه میداریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی کرده باشیم
و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدین جهت از جملهٔ اشقیا گردیم

والعیاذ بالله منه و درین امر صادق نیم والامر المستعان چون کار اسعد باینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
فرمود که شرط میکنم از برای پروردگار خویش جل جلاله که عبادت او بجا آرید و هیچ چیز را با او شریک نسازید و از برای خود شرط میکنم که
از آنچه نفوس و اولاد و نساء خود را محافظت می نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله
عنهم و عن سائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمعین در روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنکه ابو امامه اسعد بن زراره و در روایتی آنکه ابو الهیثم التیهان بود
و کعب بن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت با حضرت صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله در میان ما و مردم یهود میثاق
هست و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد تو بمکه باز آیی خواجه علیه الصلوة
والسلام تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون
من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی بجا ماند قبر من که قبر شماست شما از منید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما
جنگ کند و صلح کنم با هر که با شما صلح کند القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
باشارت جبرئیل علیه السلام دوازده نقیب از خزرج و سه از اوس اختیار کرد و اسامی نقبای خزرج براء بن معرور رافع بن مالک بن
العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع عباده بن صامت عبدالله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس و اما
نقبای اوس ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر اسعد بن زراره نقلست که در حین تعیین نقبا آنحضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که ای قوم انصار باید که هیچ یک از شما دل گران نشود که من غیر او را نقابت اختیار کردم زیرا که مرا بدین اختیاری
نیست ملک جبرئیل علیه السلام بامر الهی جل علا اختیار میکند و چون نقبا معین شدند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم با ایشان
که شما برین قوم خود کفیل هستید همچنانکه حواریان کفیل عیسی علیه السلام بودند و من بر جمله امت خویش کفیلم منقولست که در
آن شب عباس بن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج بدانید که با محمد صلی الله علیه وسلم بیعت بر چه چیز میکنید
گفتند بگوی گفت بر جنگ اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس میکنید اگر میدانید که اموال شما چون معدوم شود و اشراف
شما بقتل آید دست از وی بخواهید داشت همین زمان ترک او گیرید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن
رؤسا دست از وی باز نمیدارید بدانید که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که ما او را با قتل اشراف و مصیبت اموال قبول
میکنیم آنگاه با محمد صلی الله علیه وسلم گفتند یا رسول الله اگر بدین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد ازین
التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه وسلم دست بگشاد و ایشان همه بیعت کردند
گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمد و آواز بر آورده ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم یثرب

از دین برگشتگان یا مذمم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم
آواز لعین شنیده فرمود ازب بر عقبه است و ازب نام شیطان است بشنو ای دشمن خدای والله که بعد ازین بتو پردازم
و عباس بن عبادة بن نضلة گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد شمشیر بر
اهل منا کشیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما هنوز بغزات امر نکرده اند ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما
بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع باشد که پیش صاحب ما یعنی محمد
صلی الله علیه وسلم آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنین
دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ازین واقعه خبر نداریم
و بعد ازان قریش بنزد عبد الله ابی سلول رفتند و صورت واقعه بیعت را در میان نهادند او گفت این امر خطیر است و
قوم بی مشورت من کاری نمیکنند قریش این سخن را از عبد الله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید در پای یکی از جوانان
نعلین نیکو دیدم بابوجابر گفتم تو با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پای کنی جوان چون این سخن استماع نمود
نعلین از پا بیرون کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوش جابر گفت که این جوان را خجل ساختی نعلین را
بوی باز ده گفتم والله باز ندهم که این نعال نیکو است بعد ازان مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت
بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عبادة
و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آورده دست در گردن بسته بمکه
آوردند بعضی از عقلای ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که
او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه رفت و گویند که
اهل مدینه یک جماعتی بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند چون صورت عهود و معاهدت
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وسلم رضی الله
عنهم در مکه مجال توقف نماند بنا برین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند
و ایشان متعاقب هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در وادی مهاجرت نهاد مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمة بن عبد الاسد
مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه بیش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زن وی
بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذرش بر بنی مغیره
افتاد و ایشان قوم ام سلمه بودند مهار از دست ابو سلمه بستاندند و او را از زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو بر نفس

خویش باکی اگر مخالفت او ورزیدی و ترک دین او گرفتی تو دانی ام سلمه گفت قریب باشد بر داشته و با خود در اطراف میگرد
گاهی بارض حبشه می برد و گاهی بجانب یثرب القصه بنو مغیره ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را در صحرا
تنها گذاشتند ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت ایشان رخساره بخون آغشته بمدینه روان گشت چون بمدینه رسید
از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم و از درد جدائی اهل مهربان و فرزندان جانی از شدت غربت و تفاقم کربت کار
بجان و کارد باستخوان رسید **غزل** دل در میان محنت و یار از کنار دور + دستم بخون نگار و دستم نگار دور +
یاران اگر بپرسیم تعقد عنایتی + در کار من کلید نبات در کار دور + بیماری و سری و خواری و بیکسی + یارب که هم
رحیم روزگار دور + هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من + یاد در دو هم قرین و زیار و دیار دور + ام سلمه میگوید
که مرا بنو مغیره و دخترم را بنی عبد الاسد که خویشان ابو سلمه بودند از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوز فراق
انداختند لاجرم هر روز بر بطحای مکه بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم و بامید مرحمت و عاطفت مشفقی بهر جانب
می نگریستم و میگفتم **بیت** عمر زمانه خوردم با فراق یار کشتم + بطاقتی که ندارم کدام بار کشم + ناگاه شخصی از بنی مغیره
نظر بر حال من کماهی و استحقاق و مرحمت در باره من ارزانی داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظری بر حال این بیچاره
نمی اندازید و تا کی در وقت بچراش میکند از بنی پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال
باختیار من گذاشتند پس بر شتر خویش بر نشستم و فرزند خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون بتنعیم رسیدم
عثمان بن ابی طلحه بن ابی العزی پیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب
شوهر خویش بمدینه میروم و توکل بحضرت او دارم گفت با تو هیچکس هست گفتم بغیر از فرزند من کسی نیست مهار اشتر من بدست
خود گرفت و روانه گشت و خدا داناست که صحبت هیچ مردی از مسلم و کافر از صحبت او پاکیزه تر و کریمتر نیافتم
می رفتیم تا بقریه بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست در آی درین ده در امان خدای و باز گشت
و بعد از ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت ابی حثمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و خباب بن الارت مهاجرت
نمودند و در خانه مصعب بن عمیر نزول کردند ابو سلمه نیز پیش از همه در آمده بود و منذر بن محمد الانصاری آنکه
مصعب را بخانه خود فرود آورده بود ایشان همه آنجا حلول نمودند لیکن ازان شماس بن عثمان و ارقم بن الارقم و
عبد الرحمن بن العوف و سعد بن ابی وقاص و مقداد بن عمرو و حاطب بن ابی بلتعه و مسعود بن ربیعه و سعد بن
ابی سرح رفتند بعد ازان امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابو حذیفه و عقبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند
بعد ازان حمزه و زید حارثه و مرثد و ابو مرثد و ابو کبشه مولائی رسول صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی

عنهم اجمعین بعد ازان عمار یاسر و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان با امیر
المؤمنین عمر اتفاق نموده متوجه مدینه گشتند و نقلست که امیر المؤمنین عمر خطاب رضه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب
رضی الله عنهم اجمعین بمخافت میرفتند وی مجاهره مهاجرت نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بسته و کمان بدست گرفته و
تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فناء کعبه نشسته بودند امیر المؤمنین عمر در آمد و هفت بار طواف بر طریق آرام
و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگزارد بعد ازان در میان
صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی آن طائفه که سنگپارها را خدائی خود میدارند و فرمود هر که از شما خواهد که
مادر او فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خویش بیوه سازد در عقب من گو بیا حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه میفرمائید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او
نرفت امیر المؤمنین عمر همچنان آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش از هجرت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بپانزده روز بود آنگاه قصه هجرت استقرار یافت ذکر مشورت اشرار در باب سید
ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت صلعم بمدینه سکینه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی
با اصحاب میگفت که من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه یاران بجمیع بجانب مدینه
هجرت نموده اند چنانچه گویند از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما کس دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند
که از برای مومنان مقری نزدیک پیدا شد و ایشان متوهم آن می بودند که مبادا محمد علیه الصلوة والسلام با ایشان ملحق
گردد در دار الندوه که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند شیطان بشکل
پیری با وقار بر آستانه این خانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از
قبیله نجدم شرح احوال دانسته ام تا در کار شما مددی تمام نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربه روزگار بگشایم
مشرکان گفتند که این پیر جوان از اهل مکه نیست اگر بر مشورت حاضر باشد ازان باکی نیست القصه پیر خود را چنان
محرم اسرار و مستشار ایشان ساخت که حضور او را مغتنم دانسته مشرکان منت داشتند و سر حلقه آن جمع شد
هر کس را آنچه بخاطر میگذشت بعرض شیخ میرسانیدند آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد صلی الله علیه وسلم
باینجا رسید که می بینید و بخدا سوگند دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام مقاتله و
مقابله در آید اکنون درین باب فکری بصواب می باید کرد هشام بن عمرو ازان میان گفت که او را در خانه مقید و
محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی می باید داد تا همچون زهیر و نابغه دران محبس هلاک شود

پیر نجدی گفت بد راییست این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف متفرق اند این خبر شنوده بیایند و بنی هاشم
با ایشان اتفاق نموده محمد را علیه الصلوة والسلام از قید بیرون آرند و میان شما مهم بمقاتله انجامد ابوالبختری
گفت که او را از مکه اخراج باید نمود تا هر کجا خواهد رود شیخ نجدی گفت که این رای نیز ضعیف است و فکری نا تمام
چرا که مشهور است که محمد صلی الله علیه وسلم بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف است و می شاید که بزبان قومی در آید
که سخن وی شنیده دل بسته بمتابعت او نموده بجنگ با شما بیرون آیند و دمار از نهاد شما بر آرند قریش سخنان شیطانرا
مستحسن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت که رای صواب این است که از هر قبیله
جوانی جلد را اختیار کنند تا همه یکبار شمشیر بدست گرفته بر سر محمد صلی الله علیه وسلم روند و یکبار تیغ بر وی نهند و
خون او در قبایل پراگنده گردد و بنی عبد مناف را طاقت معاودت با جمیع قبایل نباشد بالضرورة بدیت راضی
شوند و ما دیت محمد صلی الله علیه وسلم بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست
این است که ابوالحکم بیان کرد دیگران در این امر اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهیهٔ آن مشغول شدند حق تعالی از آن

بیان بعثت ایشان حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر کرد جبرئیل آمد علیه السلام و این
آیت آورد وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ
يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ
الْمَاكِرِينَ

تم الرکن الثالث من کتاب

معارج النبوة

و سیتلوه الرکن الرابع بعون الله تعالی و حسن توفیقه و هو الموفق والمعین بخط احقر العباد غلام رسول ساکن ...
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه و عفی عنه و عن والدیه و احسن الیهما و الیه بکرمه و فضله و لطفه و احسانه آمین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه ودرین رکن واقعات که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسیده بیین گردد واین رکن مشتملست بر چهارده باب باب اول در هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واین باب مشتملست بر سه فصل فصل اول در مقدمات هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند که چون عتبات قریش با شقاوت وطغیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده همه بر قتل قرار گرفت وبر فحوای این عهد وپیمان بستند وخدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار گردانید ومکر ایشانرا باطل ساخت چنانچه فرمود ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا واقعات که در مجلس نجس آن گروه بیشکوه گذشته بود یک یک بر آنحضرت صلی الله علیه عرضه کرد واز یاران رسل که امیر المومنین ابوبکر صدیق وامیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنهما بودند وامیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید وساختگی نموده چون حضرت عرض کرد ورخصت طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود که صبر کن امیدوارم که مرا نیز اجازت دهند به هجرت یعنی همراه باشیم امیر المومنین ابوبکر گفت پدر ومادرم فدای تو باد این امید داری هست حضرت فرمود آری امیر المومنین ابوبکر فرمود دو شتر بخرید یکی از برای حضرت بچهار صد درم وبروایت امام واقدی بهشت صد درم ودیگری از برای خود هر دو را در ورق گنار بست وعلف می داد تا فربه شوند وانتظار میکشید که وقت توجه کی میرسد نقلست که امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه از آسمان فرود آمده وبه بطحای مکه نازل شد وبشهر مکه درآمد وصحرای ام القری از نور وضیای آن منور گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود بعد از آن در مدینه منزل ساخت

و زمین مدینه با شعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بمتابعت آن ماه حرکت کردند ناگاه آن ماه با انجم سیاه با
چندین هزار ستاره برهوا رفت و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه
چون آن ماه تمام بلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و باز آن ماه بسمت مدینه روان شد و بمنزل عایشه رضی الله عنها درآمد
پس زمین بشکافت و آن ماه دران چاه ناپدید گشت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان
عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدیده تامل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است صلی الله
علیه وسلم و ستارها تابان یاران خویشان او که بموافقت او غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن
آن ماه بمکه با آن ستارها دلیل فتح مکه است که بر آن سرور صلی الله علیه وسلم میسر خواهد شد و در آمدن ماه در منزل عائشه رضی الله عنها
نشان آنست که وی بشرف فراش آنحضرت در مدینه دریابد و شگافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت
است در خانه عائشه رضی الله عنها امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه ازین واقعه غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از
وطن و یار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون غربت دست خواهد داد بار مصاحبت
آنحضرت از دست ندهم مصرع دامن یار گرامی نتوان داد از دست + القصه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه هجرت را
یقین دانست و مرافقت آنحضرت را مترقب که هم دران روز جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این
آیت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا
نصیرا و قصد کفار نیک بیان کرد و گفت فرمان چنان است یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمائی و بجای
خواب خود تکیه نکنی و روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمائی چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب
و ابی بن خلف و منبه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت علیه الصلوة والسلام
در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او بپردازند و گویند که ابولهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم
تا بنو هاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجتماع این کار را ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر خیال و قصد ارباب ضلال
اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه رضی الله عنه فرمود که ای علی مرا اذن هجرت مدینه داده اند من فردا تجهیز سفر
خواهم کرد اکنون بروی که مردم را نزد من امانتی است تو میسپارم تا بصاحبانش برسانی و امشب کافران قصد قتل من دارند برو بستر مرا بپوش و در خوابگاه
من بکس و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نمود و برد که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده بودی و بخواب رفتی بر دوش خود کشید و در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بفرمان

تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت گردانید نقلست که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جان از برای
مصطفی صلی الله علیه وسلم مینمود و جان شیرین خویش فدای آنحضرت می نمود حضرت جلال احدیت جل و علا بجبرئیل و
میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که در میان شما عقد موخات بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود
بر حیات خود می برگزینید هر یکی از آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیوة خود را دوست میداریم و نمیخواهیم زندگانی دیگری بر خویش
نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابیطالب کرم الله وجهه نمی باشید که میان او و محمد صلی الله علیه وسلم عقد موخات بستم و او جان
خود را وقایه نفس گرامی وی ساخته و حیات محمد را صلی الله علیه وسلم بر حیات خویش اختیار نموده اکنون از این طارم خضرا بجانب
غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان سلطان بیچون جل و علا ازین سقف نیلگون زبرجد لاجوردی بعرصه
ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر بالین امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنشست و میکائیل علیه السلام در پایان
پای او جبرئیل علیه السلام میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر ملایکه ملا اعلی
بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد + ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد + و حق تعالی در باره مرتضی علی کرم الله وجهه
این آیت فرستاد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و شاه مردان نیز درین باب ابیات چند
فرموده است شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی + وطاف بالبیت العتیق وبالحجر + رسول اله خاف ان یمکروا به + فنجاه
ذو الطول الاله من المکر + وبات رسول الله فی الغار آمنا + وموقی وفی حفظ الاله وفی ستر + وبت اراعیهم وما یثبتونني + وقد وطنت
نفسی علی القتل والاسر + در کتب اهل سیر آورده اند که چون مرتضی علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم تکیه کرد آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشت خاک بر کف
مبارک گرفت و بران خاک کسباران آیت بدمید و گویند که گردی از ان خاک بر سر باد پیمای از ان بی آب رویان که نشست در جنگ
بدر بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سالما از ایشان بگذشت و از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس
او را ندیده است بعد از ان شخصی آنجا پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار فراهم آمده اید و انتظار چه می برید
ایشان گفتند منتظر محمدیم صلی الله علیه وسلم گفت بخدا سوگند که محمد علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمده و بر شما گذشته و خاک
بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند و فرقهای خود خاک آلود یافتند بعد از ان بشکاف در نگاه کردند
شخصی در خوابگاه حضرت صلی الله علیه وسلم خفته دیدند گفتند اینک محمد صلی الله علیه وسلم در برد خود خفته است چون بعزم دست
برد پا در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخواست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن شخص کیست گفته اند
سوال کردند از امیر المومنین علی رضی الله عنه که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بمحافظت موکل نکرده اید چه دانم کجاست

مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجل ساز و تا امیر المومنین علی را محبوس داشتند و بآخر باشارت ابولهب از تعرض او کوتاه کردند
و روایت صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران شب مختفی بود تا روز دیگر که آفتاب گرم شد طیلسان بر سر مبارک انداخته
متوجه خانه صدیق اکبر شد رضی الله عنه و از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم در
گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول علیه الصلوة والسلام مستور الراس متوجه تمامی آید و هرگز دستور نبود که دران وقت و آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای وی باد درین محل بجهت مصلحتی تشریف آورده در عقب
این حضرت صلی الله علیه وسلم برسید و بعد از اذن و رخصت درآمد و گفت هرکه در خانه تو هست بیرون کن امیر المومنین ابوبکر
رضی الله عنه گفت بغیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت گفت صلی الله علیه وسلم مرا دستوری
داده‌اند که هجرت کنم فرمود یا رسول الله من هم قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درآمد و گفت یا رسول الله
دو شتر ترتیب کرده‌ام از آن یکی قبول فرمائی آنحضرت فرمود قبول کردم بهای وی آنکه گفت شتری که از من نباشد آنرا
سوار نمیتوانم امیر المومنین ابوبکر گفت یا رسول الله از آن شهامت فرمودی و لیکن بهائی که حرمت آنرا بکرم امیر المومنین ابوبکر رضی الله
عنه گفت هر نوع خاطر شریف مدان ما بایست تقدیم رسانم و از ثبت گذشت که بهای وی چهار درم و بروایتی هشتصد درم بود بعد از آن
عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بتعجیل هرچه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره طعام از نان و گوشت ترتیب
کردیم بعد از آنکه از زاد سفر مرتب گشت بندی که سفره را بآن محکم سازند نبود اسما دختر امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنهما کمری داشت
از میان بگشاد و آنرا بدونیم ساخت بنیمی سفره را استحکام داد و نیمی دیگر بر میان بست و بروایتی آن نیم دیگر بر مطهره ایشان بست و بدان
جهت ملقب بذات النطاقین شد بعد از آن عبد الله بن اریقط لیثی که در راه بری بغایت ماهر بود او را الطلبید و بجهت رهبری
باجرتش گرفتند و شتران دوگونه را با وی سپردند مقرر برآنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را
تعیین نمودند تا گوسفندی چندی جهت ایشان در صحرا بچرانیده و شب بنزد ایشان می‌آورد تا شیر می‌آشامیدند و عبد الله
بن ابوبکر رضی الله عنهما که جوانی بود دانا و جلد و پهلوان و توانا او را الفرمودند تا روز در میان قریش می‌باشد و شب اخبار
آن جماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم میرساند بعد از ساختن این مهمات امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه خورد را که در
خانه داشت رعایة للطریق با خود برگرفت اسما گفت آن پنج هزار درم بود ابو قحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود گفت والله
که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم که ای جد چیز بسیار پدرم از برای ما ذخیره کرده است و در سوراخی
که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه نقد خود آنجا مضبوط داشتی سنگ ریزه چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداخته دست او را گرفتم
و بآنجا بردم و گفتم این است که از برای ما گذاشته ابو قحافه گفت که بس نیکو کرده که این قدر شما را کفایت کند و در شب

دوشنبه بیست وهفتم صفر از راه دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه وسلم بسر قدم مبارک را میرفت تا نشان پا بر زمین نماند و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گاهی پیش پیش آنحضرت میرفت وگاهی در قفا وگاهی از یمین وگاهی بر یسار سید علیه الصلوة والسلام از وی سوال کرد گفت هرگاه از مرصد می اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلب یاد می کنم پس میروم یعنی گاهی از کمین گاه می ترسم که مبادا کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم و بجهت اطمینان دل گاهی بر راست وگاهی بر چپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسید نعلین پیغمبر صلی الله علیه وسلم که نشک بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن میچکید نقلست که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برگردن خود سوار کرد و بمقصد رسانید وحضرت را صلی الله علیه وسلم بر در غار بنشاند وگفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم که بشب آمده و تاریک و غار از حشرات خالی نمیباشد تا از اشک دیده منزلت را از روی منزلت آب زنم و بجاروب مژگان مسکنت را بروبم باندرون غار رفت جای بس خراب دید مدت مدید کسی آنجا نرسیده و بعهد بعید روی هیچ نزیل ندیده بر مثال سجلات زلات عصات جنات سیاه و تاریک و بر منوال بیت الاحزان محزونان میان آن در غایت ضیق و ناهمواری و چون اکباد جگر سوختگان زخم فراق از تعاقب جراحات اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل سوختگان آتش هجران شگافته و پر سوراخ و هر سوراخی ماوای بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود کالاقارب امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه جامه که در بر داشت پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و پر کاله از آن جامه در آنجا می فشرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه وی برد سبزی بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها را باین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بآن وفا نکرد پای مبارک در آن فشرده القصه آنچه دست میداد در طریق خدمتگاری بپیش برد بعد از آن حضرت را صلی الله علیه وسلم استدعا نمود تا در غار درآمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا در آستانه آن غار درختی مغیلان برویانید تا حجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و طالبان چون بر در غار آیند و عنکبوتی سوی گشت بیامر تعالی فیق ربانی تا در آن شب تار از تار خاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود و جفت کبوتر وحشی را بفرستاد تا در آن آستانه آشیانه ساختند و هم در آن شب بیضه نهادند تا نهایه پرده آنحضرت می نمودند صلی الله علیه وسلم تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب بآن غار بگذرانیدند و پای امیر المؤمنین ابوبکر را رضی الله عنه که در آن غار در سوراخ استوار کرده بود مار زخمی زد الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست نمود اشک بی خواست از دیده مبارکش میریخت و گویند در آن وقت سر

مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنار وی بود . . . . حضرت صلی الله
علیه وسلم در خواب چون قطرهٔ اشک بر رخسار سید ابرار صلی الله علیه وسلم افتاد از خواب بیدار شد و استفسار احوال نمود
امیر المومنین ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله آب دهان بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح
بدمید و طلیعه سپارهٔ نور عسکر ظلمات را مغلوب و مقهور گردانید حضرت خیر البشر امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه
برهنه دید کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ صدیق دعای خیر فرمود
اسماء ذات النطاقین رضی الله عنها گوید که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفتند
روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم دانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمدند و در زدند من بیرون آمدم مشرکان
از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچه محکم بر روی من زد که گوشوارهٔ از گوش
من بیرون افتاد بعد از آن ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیارد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه
صد شتر عطا کنیم و همچنین هر که مارا بر سر ایشان برد صد شتر با تسلیم نمایم چنان قریش با شمشیر و چوب با طمع مال سر در کوه
و کمر نهادند و قایفی را که بابو کرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان برد ابو کرز پی ایشان تا بغار ثور رسانید و گفت
مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده میدانم که باسمان برآمده یا بزمین فرو رفته و قولی آنکه قایف گفت مقصود شما درین غار است
مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت بر در این غار دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شاید که پیش از میلاد محمد صلی الله
علیه وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده. نقلست که مشرکان چنان نزدیک آمده بودند که از ایشان تا آنحضرت چهل گز بیش
نمانده بود و قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع نگذشته امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه این سخن را بشنید غمناک شد
و اشک از دیده ریختن گرفت سید صلی الله علیه وسلم پرسید که ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله میترسم که نباید که آسیبی
بذات بابرکات شما رسد و دین اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای یار پسندیده وای
مونس برگزیده عنکبوتی قایم مقام مردم دیده لا تحزن ان الله معنا امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر ایشان
در زیر قدم خود نگاه میکنند مارا می بینند گفت ای ابوبکر ظن تو در بارهٔ آن دو کس که سیم ایشان حق تعالی باشد چیست امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه حقیقت این سخن را دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور اشک از رخسار بسترد و زمام اختیار
بقبضهٔ اقتدار الهی بسپرد تا در تفسیر کبیر میگوید که امام حسن بصری رضی الله عنه هرگاه که یاد گریهٔ امیر المومنین ابوبکر میکرد میگریست
و هرگاه که یاد مسح دموع او میکرد اشک خود پاک میکرد نقلست که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غار است
و در نفیا مبالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران آن آشیانه از آشیان خود پریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر

و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودندی بیضهها شکسته شدی و تار پردهٔ عنکبوت گسیخته گشتی حضرت
خواجه علیه الصلوٰة والسلام دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت
خیر کرد و گویند تا امروز هر کبوتر که در حرم است همه از نسل آن دو کبوتر اند که دعای خیر در بارهٔ ایشان فرموده و از برکت آن
مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ و حمایت الهی مانده اند و تا بقیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند بیت
بر خاک در حلال بکن خون عاشقان + صید کبوتران حرم چون حرام شد + و در شان عنکبوت فرموده که لشکریست از لشکرهای
خدای تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایتی هست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشتهٔ بصورت آدمی آنجا سوار
ایستاده بود با ایشان گفت حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم درین غار مجوئید بلکه در شعاب و غارها که درین نواحی است
آنجا طلب کنید آنگاه خلایق در اطراف و جوانب پراگنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصئون و محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سه شبانروز دران غار توقف فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما در غار پیش ایشان می بود و وقت
سحر بیرون می آمد و علی الصباح درمیان قریش می بود و هر واقعه که درمیان قریش قولاً و فعلاً بوقوع می پیوست معروض
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگردانید و بکیدهای ایشان اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام امیر المؤمنین ابوبکر بود
گوسفندان میچرانید چون ساعتی از شب بگذشتی گوسفندان بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم و امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه بشیر گوسفندان شب میگذرانیدند تا سه شبانروز برین منوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه الصلوٰة
والسلام عزیمت مدینه سکینه فرمود و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده میشود تا اهل بشارت
نیز مستفید گردند **لطیفهٔ اول** بدانکه درویش هر پادشاهی که بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت حشمت
و بیکری می نازد اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است گاهی پشه در میدان قدرت او سپاهی میکند و گاهی هدهدی مددگاری
مینماید و گاهی سوسماری دلیلی میکند گاهی سنگی مسبحی میکند گاهی گربه سبب معرفت می گردد و گاهی سگی گرد آستانه می پوید گاهی
عصا اژدهائی میکند گاهی غاری یار غاری میکند گاهی عنکبوتی پرده داری میکند بیت ز نیش پشه سازد ذوالفقاری + چنان
کند عنکبوتی پرده داری + **لطیفهٔ ثانیه** آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار درآمد جبرائیل گفت علیه السلام
الهی اجازتست تا بدم و به پر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی گردانم خطاب آمد که یا جبرئیل شتافتی فی الحقیقة
منم کمال قدرت من آن تقاضا کند که بضعیف ترین جانوری کید دشمنانرا از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را
نامزد کردند و بشحنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال سجدهٔ شکر بجا آورد که الٰهی ضعیف بوده ام بار کش

در مجلسی قیامت کن اما بهت بدار که ما سیمرغ قاف قربت یار و یکی در دامی تو خواهیم آورد و در حدیث دیده ام که چون سید هفتصد
سال بر در غار منتظر بنشست نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آن شب که خواجه علیه الصلوة والسلام بدر غار رسید اشارت
بخواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند که درین غار در آی که ما ضعیف شکسته را وعدهٔ دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه
علیه الصلوة والسلام چون تشریف حضور ارزانی فرمود عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود بنیاد کرد که سید تا
تا پایان یک دو مین آغاز کرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق گفت رضی الله عنه که ای ابوبکر درین اندیشه می بودم
که دشمنان بر پلی صراط چگونه گذرند اکنون ملهمان عالم غیبی بسر من چنین در دادند که چنانچه پرده دارت را امروز برین
نگاه میدارم دوست دارت را فردا بر پلی صراط همچنین نگاه دارم **لطیفه ثالثه** چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر
بیضه نهاد گفتند اگر کسی درین غار در آمدی این تارها گسیخته شدی و این بیضها شکسته گشتی و کبوتران متنفر بودی ایشان
در بیرون این میگفتند و حبیب و صدیق صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه در درون غار میشنیدند ابلیس در نوبت حمایت
که غمازی کند فرمان در رسید که ای جبرئیل دریاب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان آمد و دست حقیقی
پری بروی زد که بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد و در نیاب اشارت آنست که امروز شیطان خواست تا در باره
آنحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از آن خیال فاسد ممنوع گشتند در آن دم آخر که لعین تردد و در آید تا مگر نقدی از گنجینه
سینه عیاذاً بالله برباید اگر یک نظر عنایت حضرت خداوندی جل و علا او را از ما مدفوع گرداند بلکه با سفل السافلین
اندازد و درجهٔ بنده دور مانده را با علا علیین بر افرازد از کمال کرم و کارسازی و لطف و بنده نوازی او عجیب
و غریب نباشد **لطیفه رابعه** ایدر ویش چنین دیدم که آن عنکبوتی بود که باشارت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه
علیه بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنای کعبه در باب براهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت
با خطاب کردند که ای عنکبوت بدلالتی که خلیل ما نمودی ترا در زوایای خبایای این حوالی متکفی باید بود
که شاهبازی را در دام تو با عقاب تو در آریم و بدولت وصالش بدرجهٔ کمالات برسانیم ای درویش وقتیکه عنکبوتی
بخواند دوست ما را راه نماید بدولت وصال و لقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف شود بنده که بر رب البیت منزلگاه را
دلالت کرد بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله ملقن نمود اگر او را بجمال محمدی و کمال احمدی مشرف نگردانند از کرم او عجب
نباشد **لطیفه خامسه** ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر در باب آن مار که در آن جا امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانیده بود بشنو در تاج القصص میگوید که روزی ماری بسجده مست عیسی علیه السلام آمده پرسید
که یا روح الله راه مکه کدام است عیسی علیه السلام پرسید که ای مار ترا با مکه چکار است گفت هشتصد سال است که مهر محمد

صلی الله علیه وسلم در دل دارم واکنون آن محبت بدل مستولی گشته بطلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا
ششصد سال دیگر پیش بیست مار گفت لا یا سوا من رحم الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق آن
یار غار آن امیر المؤمنین گرفته میگفت و در همین می گفت بیت چون موی می بندم کمر چون مار میپیچم بسر + در غار غم دوام
مستم ای یار غار از عشق تو + تا کی دلم محزون بود دردم زحد افزون بود + تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو +
علیم بکن لا العقل کر فید هستی بگسلم + دیگر نماند در دلم صبر و قرار از عشق تو + القصه مار بیامد و دران غار ششصد سال در
انتظار نشست هفتاد سوراخ دران غار ترتیب کرده بود نی نی بلکه هفتاد روزنه از بیت الاحزان فراق بفضای گلشن سرای
وصال کشاده بود و مقصود وی آن بود که اگر در مشاهده محبوب راه بروی بگیرند براه دیگر بیاید دو سوراخ مانده بود که بدو پای مش
انباشته بود و بر دو ایکی بپاشنه و دیگر با ریخ محکم بسته بود رضی الله عنه و خواجه علیه الصلوة والسلام سر مبارک بر زانوی صدیق
نهاده و چشمان نرگس مثش بخواب رفته امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در جبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میکرد و میگریست
که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عیاذاً بالله اگر این نعمت زایل گردد چه کنی منیر باید که چون این معنی در خاطرم
خطور کرد هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوشدار که ما هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا با وی در غار با وی در
روضه با وی در بهشت با وی القصه آن مار تمنای دیدار خواجه علیه الصلوة والسلام چندین بار سر در پای مبارک امیر المؤمنین
ابی بکر رضی الله عنه زد که پای بردار تا لحظه دیده بدیدار دوست بگشایم ای مار چه جای آنست رباعی در خلوت دوست محرمت
جان محرم نیست + در بوی بر کوی گریبان محرم نیست + مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش گزید که گوشه دندان بپا زد بیند گویند
که خواجه علیه الصلوة والسلام با آن مار تکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب همچنین گفت که بر دیوانه و عاشق قلم نیست

لطیفه سادسه هم در تاج القصص و ربیع الابرار بنقل غریبی آورده که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را رضی الله عنه در راه
دوست آن زخم مار در کنج غار و غم یار پیش آمد و او دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم انبساط مینمود و ذوق نشاط می فرمود لاجرم
از عالم غیبش نوازشی نمودند که بهتر ده هزار عالم نموده بودند و آن چنان بود که جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از نزد حق سبحانه
که ای محمد صلی الله علیه وسلم ابوبکر را رضی الله عنه سلام ما برسان و بگوی که پیش از آدم بچهار هزار سال دران دل سنگ قدحی
آفریده ایم از مروارید سفید و دران قدح از برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم و چون خواجه
علیه الصلوة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشگافت و قدحی از وی بیرون آمد شربتی در وی از برف سردتر
و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون از آن شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه
درباره امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدیع مشتمل زیرا که بروایات صحیحه بثبوت پیوسته و بصحت رسیده که چون آب

دهان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم ریزم صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور صلی الله
علیه وسلم بر صد بحر آب کوثر ترجیح دارد **لطیفه سابعه** در تاج القصص میگوید که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از پیش دیده وی حجاب بر داشتند چنان دید که گوشهٔ غار شگافته گشت و از آنجا دریایی
پدید آمد و کشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و از آن طرف دریا بوستانی آن جوان آواز داد که ای ابوبکر سلام الله علیک
ما آمدیم اگر خواهی درین کشتی نشین تا بگذرانیمت و در آن بوستان در آ تا غرایب و عجایب صنع پروردگار جل جلاله
مشاهده کنی صدیق گفت رضی الله عنه چه جای باغ و بوستان است جمال محمدی را شناس صلی الله علیه وسلم ملیت بهار و
بوستان ما هر کوی که تو باشی + چراغ محفل ما پرتو رخ تو بس باشد + در بهشت رخت اگر گاهی بیارید حسب داد + نظر از همه
و جهت نظر سوی تو بس باشد + راوی میگوید که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه سرور
علیه الصلاة والسلام ای ابوبکر آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و آن جوان رضوان بود و آن بوستان جنت
و مرا اراده آن بود که اگر خواستی ترا ازین غار به بهشت برده چنانکه ادریس را بردند علیه السلام و در روایت دیگر چنین میگوید
که موسی آن روزن در غار گشاده بود بسکه اگر کفار قصد کنند ازینجا با تو بیرون آییم و قدم در آن کشتی نهیم و از آن دریا
عبور کرده در آن بوستان جنت فرود آییم **لطیفه ثامنه** در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما روایت
که چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را غمگین و محزون و گداخته دید
یا ابابکر مالی اراک متغیر اللون چیست که گونه تو متغیر می بینم گفت تشنگی [illegible] از ترس آنکه مباید که گزندی بذات پاک تو
رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مژده داد گفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان
اکبر امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال یتجلی للمؤمنین عامة ولک خاصة آن
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از برای همه مومنان یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه وارضاه
عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والمؤمنین والمؤمنات **فصل دویم** در بیان وقایعی که از حین خروج
آنحضرت از غار تا وقت در آمدن به مدینه بوقوع پیوسته جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن
دو یار شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار بحقیقت عبادت معبودی که در شش روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را
از عدم بوجود آورده قیام نمودند تا شب پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبدالله
بن اریقط لیثی [illegible] بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقه جدعا سوار شدند و امیر المؤمنین
ابوبکر را رضی الله عنه ردیف خود ساخته و عامر و عبدالله بر شتر دیگر نشستند و راه ساحل پیش گرفتند و در تاریکی [illegible] آن شب

چندانکه آفتاب برآمد می ایستاد از شر اعدا ایمن فی الجمله امانی حاصل آمد نقلست که چون علیه الصلوة والسلام از بلی روانه شد که بجحفه خوف قریش پیش
گرفته بود به راه راست رسیده و گویند آن جحفه بود آنحضرت را یاد مکه آمد و حب وطن و ذکر مولد و مولد آبا و اجدادش یاد آمد اشتیاق
آن رسول بر خاطر مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد صلی الله علیه وسلم آیا مشتاق شهر و مولد خود نیستی فرمود
بلی جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و مژدهٔ فتح مکه ایشان را کرامت فرمود تا خاطر مبارک
ازان جهت بیاسود نقلست که در صحرا به سایهٔ سنگی رسیدند آنجا فرود آمدند امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه محلی بجهت خواب پیغمبر
صلی الله علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم بآسایش مشغول گشتند صدیق در حوالی آن منزل
سیر میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندی چند میچرانید و صاحب آنها را بعد از تجسس بشناخت و بنا بر ضابطهٔ مقرره او صد معکم
ازان مرد مقدار شیری بخواست شبان گوسفند شیرداری از میان رمه اختیار کرد و دست و پستان آن را پاک ساخت و قدحی شیر
بدوشید امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه پاره آب در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد آن
حضرت از خواب بیدار شده بود ازان بیاشامید تا سیر شد و فضلهٔ آن ابوبکر رضی الله عنه نوشید بعد ازان ازانجا رحلت فرمودند
و در راه چند واقعه بظهور آمد چنانچه بترتیب بیان کرده شود نقلست که روز دیگر در مرحلهٔ قدید بمنزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه
مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه در آن سال بمنزل و مساحت شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست
و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمهٔ خویش نشسته و آینده و رونده را آنچه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی
اما در آن سال بواسطهٔ کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از گوشت و خرما طلبیدند که با ایشان بفروشد
ام معبد گفت که اگر در خانهٔ ام معبد گوشت و خرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی و احتیاج بخریدن نبودی
و زبان باعتذار بگشود و از تنگ سالی و قلت البضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عام بغایت مختل میگذارد از آنکه قطرات امطار
از ما دریغ داشت و صرصر قهر در حرث و نسل ساکنان این بادیه هیچ برکت نگذاشت لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز گرد
خجلت بر چهرهٔ ام معبد نشسته و رنگ رخسار او از علت قلت درهم شکسته ناگاه نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه
بر گوسفندی افتاد مانند چشم محبوبان بیمار و بر مثال جسم عاشقان نزار که بر جوانب خیمه بسته بود خواجه علیه الصلوة
والسلام پرسید که این چه گوسفند است که می نماید بنا بر آنکه از رمه او بهمراهی نرفته ام معبد گفت که این گوسفندیست از غایت ضعف
و لاغری از رمه باز مانده بود فرمود که هیچ شیر دارد گفت او ازان لاغرتر است که شیری داشته باشد فرمود اجازت میدهی که ازو
بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوسفند را پیش خود طلبید تا دست
بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست مبارک بر گرد پستان آن گوسفند کشید بیکبار پستانهای او از شیر پر گشت

از یکدیگر گشاده نهاد و باید که بشارت باران شیر از ابر پستان او چون شیر باران از نیستان بریزان است حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از صاحبه خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت باصحاب کرد
تا همه بیاشامیدند و سیر شدند و بعد از آن خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید و ظرفی بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانید
و نزد او بگذاشت و رفت در روضة الاحباب آمده که بعد از آن شیر که یاران آشامیده بودند بداد و آنگاه از آن منزل بضمان حقیقت حمایت
الهی رحلت نمود بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا رسید ظروف مملو از شیر خانه
خود دید و متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی بمنزل ما مشرف شده و از یمن یمین وی همه بسیار شد اینها
بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از حسن
صورت و وصف سیرت آن متعالی سیرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را
میطلبند اگر من او را در می یافتم التماس صحابت میکردم و امید دارم که بخدمت او مشرف گردم و بثبوت رسید که آن گوسفند
بمبارک کف کفایت و مساعدت اقبال سید رسول صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال دیگر بعد از آن زنده بود و صبح و شام
او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از مشرب خانه پستان او مینوشیدند تا عام رماد در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه عمرش بآخر آمد و در روایتی است که ام معبد بعد از آن تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمانی از دست
ساقی حوض ورود این یعنی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نوشید و بروایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذالک **واقعه دویم** آنکه از آن روزی که خواجه از مکه
بیرون آمد علیه الصلوة والسلام تا آن روز که بمنزل ام معبد برگذشتند هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه
فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد برگذشته بودند شنیدند که هاتفی از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند
شعر جزی الله رب الناس خیر جزائه + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + هما نزلا بالبر وارتحلا به + فقد فاز من امسی
رفیق محمد + سلوا اختکم عن شاتها و انائها + فانکم ان تسالوا الشاة تشهد + با چند بیتی دیگر برین منوال بحالی که حسان
بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن بدان وزن و قافیه در سلک نظم
کشید و بعضی از آن ابیات اینست **شعر** لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم + نبی یری ما لا یری الناس حوله + و یتلو کتاب الله
فی کل مشهد + لیهن ابا بکر سعادة جده + بصحبته من یسعد الله یسعد **واقعه سیم** آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک
مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بود نقل میکند که پدر وی او را خبر کرده بود و او از سراقه روایت میکند که گفت
از نزد قریش رسولان بنزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر کس محمد را صلی الله علیه وسلم یا صاحب او ابو بکر را

بکشند یا اسیر کنند دیت کامل که صد شتر است در برابر یک از ایشان تسلیم او نمایند و ابواب تردد و تفقد نیز بر روی او بکشایند همچنین
باطراف واکناف رسولان فرستاده بودند و این خبر در بحر و بر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش
یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی جماعتی از دور دیدم که براه ساحل میرفتند ظاهرا که محمد بود صلی الله علیه وسلم
و سراقه از استراق آن حکایت خوشوقت شد و دانست که ایشانند اما قایل را در غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند
که پیش از من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نبودند و غرض سراقه ازین گفت وگوی
آن بود که او را در وهم اندازد و بعد ازان تدبیر کار خود پردازد پس از مجلس خاص رفت و با کنیزک مقرر ساخت که اسپ و برا
در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان شد چندانکه بمرکب رسید و بی
توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قدید متوجه شده بودند و بمقتضای توکل و سکینه طریق مدینه می پیمودند
و خواجه علیه الصلوة والسلام بتلاوت کلام قیام می نمودند و صدیق همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می بود و در آن
بحال مخاوف اهتمام می نمود ناگاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیک رسید مرکبش بسر درآمد
بر زمین افتاد بعد ازان برخاست و حرص میل نیل صد شتر او را بران داشت که باز بر مرکب نشسته بقصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم روان شده با آنکه تیر قمار از بیرون آورده بود و فال میزد بر خلاف آنچه مقصود وی بود برآمده بود باوجود آن هنوز متقاعد
نگشت و قوت حرصش بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت نیز براند تا چندان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن خواندن
پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنید امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را در گریه درآمد فرمود یا ابا بکر
چرا میگریی گفت یا رسول الله برای نفس خود نمیگریم از برای ذات تو و خوف فوات تو میگریم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
غم دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا بگشاد و درین کلمات بزبان مبارک راند اللهم اکفناه
بما شئت ای بار خدایا شر این دشمن از ما کفایت کن بآنچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک نیزه
دار بیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسپ سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دوخته گشت سراقه فریاد برآورد
که یا محمد صلی الله علیه وسلم میدانم که این قید و بلا از دعای تست اکنون دعا فرمای تا اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری
نیست و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان
قوایم اسپ او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت آفاق
و وادی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهد نامه امان ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت تا بقبه عیوق رسد من بآن وسیله
بجناب جلالت تو راه یابم سید رسل صلی الله علیه وسلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامه امان او بر ادیم پاره ثبت تسلیم

دیگر بوده و آن این است که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آن حضرت عرض کرد و معرض قبول نیفتاد و روایت
دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت این تیر با خود بگیر در فلان جا مرعی و مواشی من بسیار است هرچه خواهی از آن
نشان این تیر بستان تصرف نمائی منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم مرا بدین احتیاج نیست متوقع از تو همین
است که امر ما مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبول کرده امان نامه در جعبه خویش محفوظ داشته بازگشت
و بعد از فتح مکه چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم از غزوه حنین مراجعت فرموده بود نزدیک جعرانه بملازمت حضرت مشرف گشت
و نامه را بآنحضرت نمود و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود امروز روز وفا و نیکویی است و هم در آن مجلس بشرف اسلام مشرف گشت
رضی الله عنه نقل است که چون سراقه از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت از اهل مکه
آمدند سراقه بهر کدام که میرسید میگفت من نیز در طلب محمد صلی الله علیه وسلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشانی نیافتم مردم
را باز میگردانید تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقل است که چون خبر واقعه سراقه
رسید ابوجهل زبان بملامت بگشود و پیغام مشتمل بر نظم و نثر محتوی سرزنش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از ابیات شوم آن پلید دو بیت
این بود شعر بنی مدلج انی اخاف سفیهکم + سراقة یستغوی بنصر محمد + علیکم به ان لا یفرق جمعکم + فیصبح شتی بعد عز و سودد
سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد شعر اباحکم ان کنت شاهدا + لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت ولم تشکک بان محمدا + نبی برهان فمن ذا یکاتمه + علیک فکف الناس عنه فانی + اری امره یوما ستبدو معالمه یعنی ای
ابوالحکم قسم بلات که اگر میدیدی حال اسب مرا در آن هنگام که دست و پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت
بشگفت می آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر خدا است سبحانه و تعالی بدلیل خیره روشن که پوشیدن
آن ممکن نیست بر تو باد که زبان اطلاق نبیت معاداوی بر خاص و عام بسته داری و هرگز هیچ بدی را با وی نپسندی که من معاینه می بینم که شرفات
ایوان سیادت او بکیوان سپهر خواهد رسید و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود و بلیت باش تا صبح دولتش بدمد که آن
شب دراز تا بصبح سحر است + **واقعه دیگر** آورده اند که بریده بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با امیرالمؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته اند و قریش در قتل یا اسیر یک از ایشان که باشند صد شتر قبول کرده اند طمع اورا بر آن داشت
که با هفتاد سوار از قبیله خویش تعاقب ایشان بیرون آمد و میرفت تا آن سرور رسید و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قاعده آن
بود که تفاؤل نیکو فرمودی و تطیر نمی نمود بریده وی رسید گفت کیستی گفت بریده بن الحصیب حضرت با امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
ملتفت شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا فرمود
از کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو ای بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم بمذاق

نشگفت آمده گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله ام رسول بر حق صلی الله علیه وسلم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد کس که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده
رضی الله عنه ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله بی علم بمدینه مروی پس دستار خود را
بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت و با او طبل و بوق همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من
فرود آئی و مراد از خانه او خانه بود که در مدینه باجارت گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آنجا فرود آید
فرمود شتر من مامورست هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد و در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان
از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که مرو را گفت تو بعد از من نزول شهری خواهی کرد
از بلاد خراسان که بنا کرده آنرا برادر من ذو القرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی بود
در روز محشر و ابو العلا گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمده و در آنجا بدار البقا
پیوسته و او را در محله که اکنون بمحله شورگران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آنشهر بود دفن کردند
رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم و قصه پنجم ارباب سیر آورده اند که در ایام زبیر بن عوام همراه
قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق
اهل اسلام بود رضی الله عنه و با امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه با آنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم جامه سفید پوشانید و امیر المومنین ابو بکر را رضی الله عنه نیز جامه دیگر داد سفید و از یکدیگر بگذشتند
زبیر بمکه رفت و مهمات آنجناب ساخت بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبید الله
ایراد کرده اند و الله اعلم **فصل سوم** در نزول آنحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید
ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب سیر و مخبران احادیث و اخبار رحمهم الله چنین آورده اند که چون خبر خروج سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم از مکه و توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان آنجا هر روز برسم
استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال بطریق حره بیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند
و چون هوا گرم میشد باز بمنازل و اماکن خود مراجعت مینمودند و در روز دوشنبه بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده و بعد از
توقف بجایها بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری بر آمده بود دید که سید کاینات و مخلوقات
صلی الله علیه وسلم مقرون بصفوف نجابت و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار جبهه اش چون خورشید
تابان در صحن آن بیابان میدرخشد و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در روضه بهشت جاوید میخرامید

و یهودی را طاقت نماند فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه و سایهٔ جلال بر مفارق سجاد کیشان این خیل می‌اندازد و بحق رعایت در این عرصه قابل هدایت می‌افرازد بیکبار صیت این خبر مبارک اثر در تمام یثرب منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را بالبسه و اسلحه بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور در میادین ابتهاج و حضور بجولان در آمدند چنانچه در بالای حره بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستعد گشتند و شرایط تحیت بجای آوردند و گویند که آن سرور و بهجت و عیش و استراحت که آنروز در قدوم آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده بود هرگز هیچ آن را میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان نغمهٔ این بر کشیده بودند که شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع + وجب الشکر علینا ما دعا لله داع + ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع + و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف بخاری متوجه شد فوجی از جاریان بنی نجار گرد هی ل دختران ایشان این نغمه و نوا بر کشیده بودند که شعر نحن جوار من بنی النجار + فاحبذا محمد من جار + و بعضی از ایشان میگفتند که شعر جاء رسول الله جاء محمد + و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه و سلم چون حال ایشان بر آن منوال دید خوشوقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هوا داران را در زمرهٔ خصوص میشمارم و بیشتر ائمه بر آنند که آن روز روز دوشنبه بود در ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست که از آن ماه چند بود بعضی اول گفته اند و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خطهٔ مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دوم ایلول از ماههای رومیه سال نهصد و سی و سیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهارم از بعثت آن حضرت بود و الله اعلم و از امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که فرمود مدنیان در گفت و گوئی افتادند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجا که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلب در چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا مشرح گشته بعد از آن میل بطرف دست راست فرمود و عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیر بود از رؤسای عرب و از اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه در محلهٔ سنح در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بر خبیب بن اساف بقولی بر خارجه بن زید قرار گرفت بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با نقباء و تمامی انصار رضوان الله علیهم اجمعین بقبا تشریف فرمود و در آن منزل که مقرر گشته بود نزول

نمود جناب نبوت شعار صلی الله علیه وسلم بر مسند اعتبار نشست و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه بجهت وجوی مردم و تفقد
احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکرده بودند و سبقت معرفتی بنسبت بآنحضرت
نداشتند دران مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفه و تحیت بامیر المومنین ابو بکر میرسانیدند و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در سایه درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافت امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه برخواست و بردای خویش جهت آفتاب سپهر رسالت سایه ترتیب فرمود حاضران بسبب آنحضرت پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بشناختند آنگاه متوطنان و اهالی از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب والتوالی بملازمت سید سادات
صلی الله علیه وسلم و موالی سیر فتند و انواع مدایح و تحایا بگفتند از انجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده در
مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید و این دو بیت ازان قصیده است شعر من الله یوم حللت فینا + و وجهک اذ حسب
ظلم اللیالی + فکنت کرامة نزلت علینا + بایمن طایر وبحسن فال + بیت منت خدای را که بما آمدی برد + نور هدایت تو
ظلام ضلال را + بودی کرامتی گرفتیم از رخت + بر خویشتن خجسته و فرخنده فال را + **باب دویم** در وقایع سال اول
از هجرت **واقعه اول** علماء سیر و تواریخ و فضلاء عالی شماریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات علیه
افضل الصلوات واکمل التسلیمات بقول ارجح چهارده شبانروز در قبیله بنی عمرو بن عوف مکث فرمود و در محله قبا مسجدی
بنا فرمود قوله لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم درانجا باداء
صلوات قیام نمود در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه عزیمت میفرمود امیر المومنین
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بخدمت مشرف شد و گویند در شبها بسیر فت و روز مختفی می بود تا بعد هم یا نهم شهر ربیع الاول
ولی بنهمی سید صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنه انواع ملال کشید و پایهای مبارکش آبله کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دست حق پرست بران جراحتها مالیده و دعا شفا برخواند بالفور صحت سید گشت و دیگر هرگز هیچ جراحت و الم بپایهای مشکل
کشای آن سرور فترا اولیا نرسید **واقعه دویم** آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اتمام آن بنا روز
جمعه بود که از قبیله بنی عمرو به نیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت در بطن وادی نماز جمعه بگذارد
و آن جمع که نماز جمعه گذاردند با آنحضرت صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه برخواندند و اول جمعه که گذاردند و اول خطبه که
در اسلام خواندند آن بود و دران موضع مسجدی بنا کرده اند تا اکنون باقیست **در آمدن آنحضرت** بمدینه سکینه
و نزول بخانه ابو ایوب بعد از آن حضرت رسالت شعار صلی الله علیه وسلم عنان عزیمت را بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر
اهالی یثرب از صغیر و کبیر باستقبال آنحضرت متابعت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام ناقه سید المرسلین

علیه الصلوة والسلام در قبیله استظهار دراورند و منازل خویش را بشامل قدوم میمون آنحضرت محترم و معمور گردانند آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که دست از مهار جمل باز دارید که وی مأمور است آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود و نقلست که چون ناقه
بفضائی رسید که باب مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم محاذی آن واقعه است بر زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را زمام
در وی نشست و زمامش بگذاشت اندکی پیشتر رفت و بازگشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد بنا بر آن پیغمبر
صلی الله علیه وسلم همانجا فرود آمد و فرمود که این منزل است ان شاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب
بود بآن مقام پیشتر آنحضرت رفت و بار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخانه خود برد درین اثنا بعضی از انصار استدعا نمودند که
یا رسول رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد دور نیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با رخت است
و در روایتی آنست که ناقه بر در خانه ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آی که
ابو ایوب حق تعالی را تواضع کرد آن وقت که تو بمدینه نزول کردی مردم خانهای خود برآراستند تا آنجا نزول فرمائی ابو ایوب
در دل خود گفت که من مرد ضعیف و فقیر و یا فتنه ام و رسول از من عار دارد و در خانه من نزول نفرماید چون تواضع نمود
خود را زمینی در دید تو بخانه او فرود آئی چنانچه کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و طور سینا از
شکست بجهت فروتنی او و چنانچه معروفست روایتست که ابو ایوب با جده پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع که بنام
یهودی سپرده بود و مقرر فرموده که بوسیله فرزندانش بطنا بعد بطن برسول آخر الزمان صلی الله علیه وسلم رسد بابو ایوب رسیده
بود که فرزند میت و بحکم شاه رسول بود چنانچه در فصل بشارت گذشت حاصل نظر باین همه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بخانه ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه سید انبیا علیه و علیهم الصلوة والسلام در سفلیات آن منزل بسر برد و ابو ایوب با
اهل و عیال خود در علویات روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل خویش دوش خواب نکردیم
پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید کسی در بالا حرکتی کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که بالاخانه تشریف آری تا ما آنجا در سفلی آئیم و ازین اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که
ای ابو ایوب ما در پایین بودن هم آسان تر است و هم مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و بالا آمدن تکلیف میشود
ابو ایوب گفت یا رسول الله همچنین است فاما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو القصه مبالغت مینمود
تا آنحضرت قبول فرمود مدت یکماه در بالاخانه بودند جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه
علیه الصلوة والسلام بسازد و خواجه علیه الصلوة والسلام بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند به بنای مسجد
و حجره خاصه اشتغال فرمودند و واقعه سیم بنا مسجد متبرک بود نقلست که آن فضا که جد جاه خواجه بر در سرا صلی الله علیه وسلم

در انجا نزول کرده بود حق وی یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و در ان
فضا خرما سفیر میکردند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسلمانان گاهی در انجا نماز میگذاردند و اسعد بن زراره رضی الله
عنهم اجمعین امامت ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم پرسید که این زمین از ان کیست گفتند از ان سهل و سهیل است
و اسعد و صاحبان بدل و جان آن زمین را بسید انس و جان صلی الله علیه وسلم ارزانی داشتند خواجه علیه الصلوة والسلام قبول
نفرمودند و بده مثقال طلا احمر خریدند و بها بامیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه حواله فرمودند تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب
آن فضا گورهای چند از کافران بود و درختی چند خرما نیز بود و خرابه هم مینمود باشارت خواجه علیه الصلوة والسلام گورها را
نبش کردند و خرما بنان را بریدند و خرابها را هموار کردند و چون زمین مسطح شد طرح مسجد بفرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار رضوان الله علیهم اجمعین سنگ و خشت میکشیدند
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن بایشان موافقت می نمود و این رجز میخواندند شعر اللهم لا خیر الا خیر الآخرة +
فارحم الانصار والمهاجرة و بروایتی ان الاجر اجر الآخره + چون یاران اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده
کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشید همه بجد و اهتمام تمام بامداد و اعانت در کار در آمدند و این رجز میخواندند + شعر
لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا لعمل المضلل + و علی مرتضی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز تکرار مینمود شعر لا یستوی
من یعمر المساجدا یداب فیها قائما و قاعدا + و من یری عن التراب حائدا + عمار یاسر رضی الله عنهما این رجز از زبان امیر المومنین
علی کرم الله وجهه یاد گرفت و خشت می کشید و میخواند یکی از اصحاب نشسته بود فارغ پنداشت که عمار تعرض وی میکند گفت
خاموش میکنی و الا ترا باین عصا که در دست من است بزنم خواجه علیه الصلوة والسلام چون این سخن از ان صحابی بشنید فرمود
که عمار بهر دو دیده من است هیچکس او را زدن نتواند و در روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه صحابه یک یک خشت میکشیدند
و عمار رضی الله عنه دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهت خود و یکی بجهت مصطفی صلی الله علیه وسلم برسید است
و آن سرور گرد وی پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار
گفت رضی الله عنه اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و میان معاویه
واقع شده بود شربت شهادت نوشید و چون کار عمارت به پوشش رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را در سقف در کشیدند تا جوبهای
درختان را ستونها ساختند و بعضی از انها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در از مسجد
بگشادند یکی آنکه باب الرحمه ملقب است و دری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ان مسجد تشریف می آوردند و دری دیگر
موخر مسجد که عوام از ان در در می آیند و در ان ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محلی که وقت نماز در آمدی اقامت

جماعت همانجا نمودی و آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه و جهی که مردم
بسیار شده بودند خلیفهٔ ثانی آنرا کشاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغییر نداد بعد از ان امیر المؤمنین عثمان بن
عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده گردانید و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا از
حجارهٔ منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از ان در زمان ولید بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا کشاده
تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از ان
مهدی از خلفای عباسیه آن عمارت کرد بعد از ان مامون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد تا اکنون
بنای مامون است واقعهٔ چهارم آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و ابو رافع که هر دو مولای
خاص حضرت بودند رضی الله عنهما القیمین فرمودند و ایشانرا با دو شتر و پانصد درم خرجی بمکه فرستادند تا دختران حضرت
صلی الله علیه وسلم فاطمه و ام کلثوم رضی الله عنهما و سوده بنت زمعه که شرف فراش پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها
یافته بود و ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش اسامه بمدینه آوردند و عبد الله پسر امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنهما چون
خبر قربت و نیابت پدر خود در حضرت رسالت پناهی از عبد الله بن اریقط شنوده بود صحبت آنرا غنیمت دانسته عبد الرحمن
و عائشه و مادر او ام رومان که عیال امیر المؤمنین ابو بکر بودند رضی الله عنهم اجمعین برگرفت و طلحه بن عبید الله با ایشان
موافقت نموده برفاقت اهل البیت بمدینه آمدند و هر فرعی با اصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهت مسکن خانوادهٔ
بدیوار مسجد حجره بنا فرمود و بعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجرهٔ معموره نقل فرمود واقعهٔ پنجم
آنست که بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن
دو رکعت زیادت فرمود معروض گشت و هر یک ازین سه چهار شد و صبح و شام بحال خود بماند واقعهٔ ششم اسلام
عبد الله سلام بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عبد الله سلام فرمود چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمدینه تشریف حضور ارزانی
داشت مردم بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتم
چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند گوش کشادم شنیدم که میگفت یا ایها الناس افشوا السلام
و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخل الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود و بمنزل خویش مراجعت نمود و منتظر تا که مجلس رسول الله صلی الله علیه وسلم
خلوت یافت بملازمت شتافت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه مسئله سوال فرمود و گفت این سه سوال آنست که جواب آن بجز انبیا
پیغمبری و زیاده نمیپرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنست که جهت چیست فرزند گاهی مشابهت بپدر دارد و گاهی بمادر

سوال دوم آنست که بیان فرمائی اول طعامی که بر مائده بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود سوال سیوم آنکه تعیین نمائی که اول
علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوال خود را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت
و فرمود تا باکنون سر این احوال نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورد و پیغام حق من رسانید عبد الله
سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهودست پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای قمع ماده این اعتقاد آیه کریمه قل من کان
عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا بانجا که فان الله عدو للکافرین برخواند آنگاه جواب سائل اول بیان فرموده گفت مشابهتی
که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد از اثر پیشی و بیشی نطفه است آب هر کدام پیش آید و یا بیش آید بدین شبهه
علاقه شبه بآنطرف کشد دیگر اول طعامیکه باهل جنت رسانند زیادتی آن جگر ماهی باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش
اوست دیگر مبدا حشر خلائق چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر منوال شبانی که گوسفند میراند خلق را بر
عرصات راند ابن سلام چون جوابهای مسائل خود بشنید فریاد برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از صدق
مسلمان شد آنگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با آنکه همه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند اگر
دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکار گردد
آن جماعت را طلب داری از ایشان تفتیش احوال من نمائی حضرت عبد الله سلام را در موضعی مخفی ساخته یهود را طلبید ایشان را
بعذاب تخویف نمود و فرمود بدان خدائی که جز وی خدای دیگر نیست که شما میدانید که من رسول بر حقم و با وجود این ایمان نمی
آرید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول بر حقی فرمود در میان شما عبد الله سلام چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای
ما دانا ترین ما و پسر دانا ترین ما فرمود چه گوئید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود خدای تعالی او را
ازین دین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ای
گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم که شما البته می دانید که او رسول خداست جل و علا گفتند
دروغ میگوئی و در حق آنکه درباره او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله من ازین
می ترسیدم حضرت ایشان را از مجلس اخراج فرمود واقعه هفتم آورده اند که مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا عفونتی
داشت ایشان را سازگار نیفتاد و اکثر بیمار شدند از آنجمله یکی امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و مولای وی
بلال رضی الله عنه و تب ایشان را اشتداد گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف آورد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه
از غلبهای حمی این رجز میخواند رجز مهاجران و انصار کل امرئ مصبح فی اهله + والموت ادنی من شراک نعله + و بلال را
رضی الله عنه چون تب می گذاشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و برادران ناخلف ایشان لعنت می کرد بجهت آنکه انه

از شامت آن طایفه از هوای خوش مدینه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بر آن خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد که اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة و اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها
لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق تعالی غریبان را بجوار رشفا کرامت فرمود و هوای مدینه ساز وار
و صحیح گشت و عفونت و وبای آنجا بجحفه انتقال یافت و قصه هشتم در بیان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب
وقار و سکینه از اهالی مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی دیگر
هر پنجاه نفر تعیین نمود و میان ایشان آنحضرت عقد مواخات مستحکم گردانید آنچه بثبت تحریر رسیده آنست که امیرالمومنین ابوبکر صدیق را با خارجة بن زید انصاری
عقد برادری بستند میان فاروق و عتبان بن مالک انصاری و ذی النورین با اوس بن ثابت انصاری و ابو عبیده جراح را با سعد و زبیر بن عوام را با سلمة بن سلامة انصاری و طلحه بن عبید الله را با ابی بن کعب
و عبد الرحمن عوف را با سعد بن ربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدرداء و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری و ابو حذیفة
بن عتبه را عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر را و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری و ارقم
بن ابی ارقم را با ابو طلحه انصاری و عثمان بن مظعون را با ابو الهیثم بن التیهان انصاری و همچنین تا میان چهل و پنج کس از
مهاجران و چهل و پنج از انصار عقد مواخات بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و گویند در آن باب کتابتی نوشتند که با
یکدیگر معاونت و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم بآن عقد از یکدیگر میراث
بردند تا بعد از غزوه بدر آیت کریمه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات
منسوخ شد و شیخ ابن حجر در صحیح آورده است که نقل از ابن عبد البر رحمهم الله کرده که مواخات دیگر ورای این مواخات بود
میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره صحابه درآیند و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری درین باب نیز حدیثی آورده بروایت
ابن عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان امیرالمومنین عمر و میان طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری
تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام و در روایتی آنکه فرمودست اخی فی الدنیا والآخرة
تو برادر منی در دنیا و آخرت لیکن این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جمله مهاجرانند پس معلوم شد که
عقد مواخات دو نوبت بود والله اعلم و قصه نهم هم در سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع آن صحرا متکلم شد و آن
چنان بود که گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان سعی کرد و گوسفند را از گرگ باز ستاند گرگ بر سر تلی رفت
و دم بر زمین نهاد و رو با شبان نشست و بزبان فصیح گویا شد و با او گفت از خدا نمی ترسی که رزقی که خدای تعالی با من رسانیده
بود تو از من باز می ستانی شبان گفت والله عجب است گرگی سخن می گوید گرگ گفت از این عجیب تر آنست

که مردی [illegible] نخلستان که در میان [illegible] نخلستان [illegible] بعد از جنگ احد آمد خبر رسید بدو دعوت خلایق میکند و این کافران با وی مخالفت می‌نمایند و [illegible] که [illegible] هر روز آن شبان نزد حضرت مقدس نبوی آمد صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و قصه [illegible] حضرت فرموده زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل خویش بیرون آید و بفند بخانه رسیده [illegible] صباح و احوال اهل و عیال وی با وی بگوید و اقعه دهم نقلست که هم درین سال یعنی سال اول از هجرت [illegible] نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمدند گفتند که ای محمد صلی الله علیه وسلم خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله منم آن پیغمبر موعود که در توریت نعوت من دیده و خوانده و هم علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این موضع باشد و آخر پیغمبران و فاضلترین ایشان باشم علیک و علیهم الصلوٰة والسلام یا رسول الله و دیگر از صفات من یک یک با ایشان بیان کردند یهود گفتند شنیدیم هرچه گفتی و فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم که میخواهیم تو عهد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد و از تو چشم احسان داریم و از ضرر ما نیز ایمن باشی هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننمائیم و هیچ یک از اصحاب ترا تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم مهم تو بکجا میرسد ملتمس ایشان را مبذول داشته مشروط بآنکه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بر اصحاب و متابعان بعداوت بیرون نیایند و اعدای آن حضرت را مدد ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان و بسنان و بتازیانه در آشکارا و نهان تعرض نرسانند و دیگر مقرر برآنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و برده کردن اولاد و ازواج ایشان مباح و بجهت هر قبیله صحیفه در قلم آمد و حقتعالی را برین گواه گرفتند و گویند که ولیعهد و سخنگوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود و آنرا علم بحقیقت محمد و صدق رسالت او را صلی الله علیه وسلم همچون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست که پیغمبر بر حق است با وجود آن انکار میکرد تا گویند که چون میان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند گفت این همان محمد است که صفت او را در توریة میابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با وی در مقام عداوت خواهیم بود زیرا که با وجود نبوت موسی پیغمبری از خاندان اسحاق باولاد اسمعیل منتقل میشود علیهما الصلوٰة والسلام و این منافی مشرب ماست واقعه یازدهم تعیین اذان بود و آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوٰة را دانسته در آن وقت بمسجد آیند و حضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب رضی الله عنهم اجمعین مشورت میفرمود بعضی گفتند نوعی نهیم تا مردم جمع آیند و چون این شیوه یهود بود حضرت را آن خوش ننمود و زمره معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را اعلام سازیم و چون نصاری درین امر مشارکت می شدند این سخن را قبول نفرمود بر خی

گفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که این عادت مجوس است تا امیر المؤمنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه
چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندا کند که وقت نماز است شتابید پس باشارت آن سرور و صحابه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال
را فرمودند رضی الله عنه که آواز جهوری است بوقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله زید انصاری رضی الله عنه
خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبد الله آنرا خریداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی گفت میخواهم که مردم را
دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان نهاد و نیز گفت آنکه بر
سقف مسجد بر آمد و چنانچه امروز مسنون است بآن طریقه بانگ نماز گفت و چون عبد الله بیدار شد همه آنها نگاه داشت و علی الصباح
بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این خواب حق و راست است و دعوت نماز بغیر ازین
نشاید انشاء الله بلال را رضی الله عنه فرمان شد که باین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه الصلوة والسلام بانگ نماز را تعلیم
آنحضرت کرد صلی الله علیه وسلم که مرویست که چون بلال رضی الله عنه بانگ نماز گفت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بشنید او نیز این
خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی پیش از آنکه تو بیایی جبرئیل آمد علیه السلام و چنین تعلیم فرمود و گویند هفت نفر از صحابه مثل
آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در باب معراج گذشته
شنیده بود که بدین طریقه بانگ نماز میگفت و چون خوابهای صحابه و شهود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و وحی الهی بآن مقرون
گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد و نقلست که وقتیکه بلال در نماز صبح بدر حجره حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم
و گفت الصلوة یا رسول الله گفتند حضرت در خواب است بلال آواز برکشیده گفت الصلوة خیر من النوم دوبار آنحضرت را خوش آمد فرمود
اجعله فی اذانک پس بانگ نماز بامداد سنت شد واقعه دوازدهم ولید بن مغیره که از جمله مستهزیان پنجگانه بود چنانکه ذکر ایشان گذشت
درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و روسای عرب بود و او را عدل قریش میگفتند یعنی عدل همه قریش باشد
و گویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانه کعبه را یکنوبت قریش بجمع جامه پوشانیدند و یکنوبت او تنها پوشانید منقولست
که در هنگام نزع جزع بسیار مینمود ابوجهل از وی پرسید که ای عم سبب چیست گفت والله جزع و فزع من از بیم فوت نیست
ولیکن از آن می ترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع گردد ابوسفیان او را تسکین میداد و میگفت ضامنم که تا او درین دیار ظاهر نشود
و عاقبت کار با ضمانت پروردگار جل جلاله بجایی رسید که علماء اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام
اجرام را برافراشتند و ابوسفیان را از عهده ضمانت معزول ساختند و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود از
کفار علیهم اللعنة نیز ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت واقعه سیزدهم زفاف عائشه صدیقه رضی الله عنها

بروایت مشهور زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت
پناهی صلی الله علیه وسلم بمنزل امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا گرد
شدند عائشه خاتون رضی الله عنها دران روز نه ساله بود و هم ازو روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها ما در محله سنح در بنی الحارث
می نشستیم روزی حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم تشریف ارزانی فرمودند و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد
و موی من فرق ساخت و رویم بشست و مرا میکشید تا بدر آن خانه که حضرت آنجا بود و بواسطه آنکه در دست مادر اضطراب بسیار
کرده بودم نفس بر من سوخته لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید مرا بحضرت در آورد آن سرور عالم را دیدم صلی الله
علیه وسلم بر آن تخت که در خانه ما بود شاهوار نشسته مرا برد و در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشاند و گفت یا رسول الله این
اهل تست حقتعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی فاما هیچ ولیمه نبود و شتر و گوسفند نکشتند
طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورات که خاص بودند چون ازان شیر
بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجا آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف ام المومنین با
خواجه کونین صلی الله علیه وسلم تحقق پذیرفت آنگاه در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم که جهته خاصه او حجره عمارت فرموده بود
منقبت از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه پیش از تزوج جبرئیل ملکی از ملائکه در صورت مردی بامر مالک الملک دو نوبت
صورت مطهره اورا در صله حریر پیچیده در خواب به حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم معروض داشت آنحضرت فرمود که
چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقعه خواب آمد که ملایم وقت باشد دیگر از فضائل عائشه رضی الله
عنها آنکه بغیر او هیچ دختر دیگر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نرسید دیگر آنکه از بواقی ازواج دوست تر میداشت دیگر آنکه
وحی الهی جل و علا بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل میشد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر هفده آیت بابدا
در باب برائت ساحت او در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح آن ان شاء الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت مبین
گردد دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز نوبت او در میان کنار و سینه او مقبوض گشت
و بسط این سخن در وظیفه مجلس خامس است و در فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسائل باو مراجعت
مینمودند و در اسمار رواة اورا از اصحاب الوف شمرده اند زیرا که مرویاتش به دو هزار و دویست و ده حدیث رسیده از آنجمله
صد و هفتاد و چهار از متفق علیه صحیحین پنجاه و چهار از افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم است چنانکه
مافی الصحیحین دویست و نود و هفت حدیث باشد و در زمان رحلت سید کائنات صلی الله علیه وسلم هژده ساله بود و در وقت انتقال
از عالم پر ملال شصت و هفت ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت یا هشت از هجرت بمدینه وفات یافته و ابو هریره رضی الله عنه بروی

نماز گذارده و در مقبره بقیع مدفون گشت رضی الله عنها و عن ابیها و صلی الله علی بعلها و ابنیها واقعه چهاردهم هم در سال اول از
هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا بصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود
روزه میداشتند و میگفتند درین روز موسی علیه السلام از مضرت فرعون و دین خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق
گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود من باحیای سنت
برادر خود موسی احق و اولی ام و منادی را فرمود تا ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود و چون روزه رمضان مفروض
گشت آن مبالغه و اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد واقعه پانزدهم هم درین سال براء بن معرور و سعد بن
زراره که هر دو نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت
کردند رضی الله عنهم اجمعین واقعه شانزدهم اسلام سلمان فارسی سید او بآستانه حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه و هم درین سال بشرف متابعت احمدی و متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم منعم بود از جمله آتش
پرستان و نام او بوزخشان و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و روز در سرای خویش آتش می افروختم و
تعظیم و عبادت آن اشتغال مینمودیم و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکنوبت مشغولی
داشت بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت نمایم و من آواز رهبانان را
از درون کنیسه شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند حلاوت آن جماعت در نظرم مستحسن
آمده و مهم باغ و ضیاع را ضایع گذاشته در درون آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است
گفتند دین عیسی پیغمبر است علیه السلام مرا بآن دین میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم استیلا یافت کیش آتش پرستی
در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم و ایشان را از حال خود خبردار کردم والغتی که مراد در دل پدید آمده بود
بدیشان عرض کردم و گفتم مرا مشکلیست که درین خطه بجهت بدخلقی از دین شما گرفتن نمیتوانم تدبیر آن چیست گفتند منبع این
دولت از افق شام طالع میشود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از آن واقف گردانیم و باین مراد برسانیم بعد از آن که
بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم و جماعتی از معتمدان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال
من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافته و متحیر و بیدار بازگشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا بودی و صحبت
من چرا مهمل نمودی واقعه کلیسیا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش بآن دین برو عرض نمودم از شنیدنی بسیار متغیر
شد و سخنی چند در تحسین دین خود و تقبیح و تهجین آن کیش با من بگفت دید که محبت آن دین بمثابه در دل من متمکن شده که بآن

تحمل جفاء آن نابرو ممکن نیست و چون دوست که در آتش میسوختند چون پدر رغبت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه مبادا
فرار نمایم بندی بر پای من نهاد و مرا محبوس ساخت من خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام عزیمت کند مرا
خبر کنید اتفاقا هم در آن اوان کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا از ان حال خبردار کردند من بهر حیله
که توانستم خود را از قید رهانیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند
که در کنیسه بسر می برد من بصحبت او شتافته حال خود عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت بملت عیسی علیه الصلوة والسلام
باو گفتم و در خدمت او بتعلیم شرایع ازو التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و کسی را که مردم تصدق
دلالت می کرد و هرچه متمولان و ارباب ثروت دینار و درهم میدادند که بمستحقان رسانند بهیچکس فلسی نمیداد و همه از برای خویش
ذخیره می نهاد تا چنانچه هفت خم از دینار و درهم پر بست و بدین سبب عداوتی و بغضی بر دلم مستولی گشت چون اسقف
وفات یافت ترسایان خواستند که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند
که ترا این صورت از کجا معلوم شد من ترسایان را بر سر گنج بردم و آن هفت خم زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند
که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بردار کردند و سنگسار کردند و شخصی را قایم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد
و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او از جهان گذران
گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت آمد مرا بکه حواله میکنی گفت والله که هیچکس را نمیدانم
که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیی معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی که در موصلست و نام و نشان او با من بگفت و بعد
از ان از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کرده گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرده
است آن مستعد تمنا گشته قبول بر دیده نهاده مرا بصحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او مقرون بخیر و صلاح
یافتم بعد از چندگاه که ملازمت کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که مرا بکسی دلالت کن که بزهد و تقوی شعار
و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت والله هیچکس نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر
فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی به نصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کردم التماس هم
صحبتی نمودم که او نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات خاشاک فوت در قدح زندگانی
وی انداخت و مفرق الجماعات بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه بنسبت بشیخ نصیبین تقدیم رسانیدم مرا باسقفی
که در عموریه و لایتی است از ولایات روم نشان داد و بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن بقعه صورت
واقعه در میان نهادم او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرمود و مدتی با وی بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم

که مرا بکه حواله میکنی بهیچکس چنین نمیدانم که بر سلوک ما و مرضی خاطر ما باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم که او با حیات
ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه مبعوث باشد نزدیک است و در دیار عرب ظاهر گردد و از موطن خویش بنخلستان هجرت نماید که در میان
دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانه دیگر آنکه در میان دو کتف او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله
عنه گوید که گاهی بعموریه بمهمی اشتغال مینمودم و از آن هر چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی
از بنی کلب ملاقات کردم و ایشان را التماس نمودم که گاوان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمائید و مرا بزمین عرب رسانید و همین
سخن مقبول افتاد با قافله روان شدم چون بوادی ام القری رسیدم با من بد کردند و مرا بشخصی یهودی فروختند
و در آن موضع خرماستان بود تصور کردم که این دیار را در زمان گذشته دیده ام و در آن ایام والی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمد و اتفاقا من روزی بر بالای درخت خرما بکاری اشتغال مینمودم و خواجه من در پای درخت
نشسته بود که ابن عم او بیامد و گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده دعوی پیغمبری
میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرود آمدم و از آن شخص پرسیدم
که چه گفتی باز گوی بیت سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان + چه شود بار دگر گوئی و جان هم ببری + سید من از آن در
خشم شد و طپانچه سخت بر روی من زد و گفت ترا با این فضولی چکار بر سر مهم خود برو القصه چون شب در آمد و جلباب ظلمت بر اطراف
نشیبها صومعه خاک در کشیدند مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم در آمده با آنحضرت گفتم که
شنیدم تو مردی صالحی و جمعی از غربا محتاج با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آورده ام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف
شنیدم آنگاه از مجلس بسوی خانه خواجه رفتم و چون شب دیگر غاشیه سواد بر چهره بیاض روزگار کشیدند پاره خرما بدست
آوردم و بمجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمود و با یاران
تناول نمودند گفتم این نشانه دیگر شد و هم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند
و بروایتی بیست و پنج نفر که من خرما بردم و شمرده بودم بیست و پنج خرما بود چون تناول نمودند هسته ها برچیدم بشمردم هزار
استه برچیده بودم علامات نبوت مثبت و مسلم گشت در آن مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سر او بوسید و حضرت فرمود
تا مرا جامه پوشانند صدیق اکبر رضی الله عنه جامه از بر بیرون کرده در من پوشانید سلمان گوید رضی الله عنه که روزی
نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی
همایون او آمده سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست

مطلوب من چیست فی الحال رواز پشت جبه خویش بر داشت* بروایتی آنکه دستها در بر داشت سر دوش مبارک بر داشت چون
چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آن
حضرت گفت صلی الله علیه وسلم باز گرد باز گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خویش معروض داشتم تعجب فرمود
و میخواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من شرح حال خود گفتم و یاران استماع مینمودند و ارباب سیر و مورخان معتبر
چنین آورده اند که چون سلمان ربقه رقیت در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی می نمیگذاشت
و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با او گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خود
خلاص کن من از خواجه خود التماس کردم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغه بسیار و مضایقه و قیل و قال برآن قرار یافت که از برای
خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و بپرورم تا ببار آید و چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال
معروض رای انور آنسرور گشت صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را مدد فرمائید یاران امداد من
اتفاق نموده سیصد نهال نخل بمن دادند انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرا گفت برو گوها فرو بر چون تمام شود
مرا اعلام نمائی من رفتم و بفرموده عمل نمودم انگاه حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تشریف فرموده مجموع آن نهال را بدست مبارک بنشاندند بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که هیچ کدام از ان
قبلها خطا نکرد از جمله آن سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود و هم در سال اول که بار آورد مگر آن نهالی که امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه نشانده بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برگرد نهالها بر گذشت همه را میوه دیدند بغیر از آن یک
نهال امیر المومنین عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال این درخت که بار نداد امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه انا غرستها من
نشانده ام او را هرگز عمل است چون عمل پیغمبر نتواند بود پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را بر کند و دیگر نوبت بجای وی بنشاند
در حال خرمای رطب بار آورد و آویزان شد و سر اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگ پدید آمد القصه این نخلستان را تسلیم خواجه
کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم در این اثنا از مال غنیمت بمقدار بیضه مرغی زر سرخ
پیش حضرت آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مکاتب فارسی مسکین خود را چه گونه گردانید مرا بمجلس عالی
طلبیدند حضرت فرمود که این را بستان و مالی که ترا داده بست از این بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوده
می باید ادا این مقدار با آن کجا کفایت کند رسول علیه الصلوة والسلام بیضه زر بگرفت و زبان معجز نشان بر آن گردانید
و دعای برکت بر آن خواند و گفت بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی باین ادا کند سلمان گفت بدان خدای که نفس
من بید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن آن چهل اوقیه آمد نه بیش و نه کم و حق او را بخواجه دادم

واز محنت بندگی خلاص یافتم و بعد از ان در غزوهٔ خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول بودم صلی الله علیه وسلم
و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت آنحضرت می نمودم تا بحدی که لو کان الدین معلقا بالثریا لناله رجل هؤلاء و اشاره
بسلمان شرف اختصاص یافت و مرو را نزد آنحضرت منزلتی وافی و رفعتی کامل پدید آمد و چون حضرت کمین سرای وصال حضرت
عزت خرامید در عهد عمر که میان عرب و عجم میرفت پیشتر خاص بوی بود تا آن وقت که لشکر اسلام یزدجرد را شکست داده او را
از مملکت او بیرون کردند و مداین را در تحت تصرف در آوردند امارت مداین و نواحی آن مفوض بسلمان ساختند و تختگاه
پادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در آنجا پادشاهی کرد و ختم کار در سنه ثلاثه و ثلثین از هجرت در مداین باحسن حال او بسوی
رضوان خرامید و بر رضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و بدانکه در کتب سیر در طرق ملاقات سلمان رضی الله عنه
با آن سرور صلی الله علیه وسلم و کیفیت تخلص او از قید رقیت روایات دیگر ورود یافته و درین نسخه تعرض بآنها مفضی
باطناب میشد قلم شکسته رقم خود در عهده روایت و اطلاع بر آنها بمطالعه مبسوط باز گذاشت از سلمان رضی الله عنه منقول است
که گفت من متصرف شدم بکس بر سم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما اختلاف است بعضی چهار صد سال گفته
و بعضی سیصد و پنجاه و هیچکس مدت حیات او را از دویست و پنجاه کم نگفته اند آورده اند که میان مهاجر و انصار رضی الله عنهم اجمعین
گفت و شنید در باره سلمان پدید آمده بود هر فرقه او را بخود نسبت می نمودند و میگفتند سلمان از ماست تا خواجه کائنات
صلی الله علیه وسلم در باره او چنین فرمود السلمان منا اهل البیت تمامه

باب سیم

در وقایع سال دویم از هجرت
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از جمله وقایع شانزده واقعه درین نسخه مذکور میگردد **واقعه اولی** در شعبان این سال روزه
رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت صلی الله علیه وسلم بصحرا بیرون رفت و نماز بجماعت گذارد
واقعه دویم تحویل قبله بود علمای حدیث و جمهور اهل سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت صلی الله علیه وسلم بهجرت شانزده
یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نموده نماز میگذارد و بجهت تالیف خاطر یهود باسلام چند گاه برین منوال بگذشت تا اینکه این
سخن بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد صلی الله علیه وسلم در ملت با مخالف است و در قبله موافق این سخن بر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دشوار آمد چرا که عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همت مصروف ساخت تا قبله از بیت المقدس
بکعبه محول گردد و متمرصد آن می بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آن سرور صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد بنی سلمه
نماز پیشین میگذاردند در رکوع رکعت دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیه کریمه قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة
ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد و خواجه علیه الصلوة والسلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان هم
موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بمسجد القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید

برحسب آن خود سخنی میگفت سفهاء یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد و بعضی دیگر
از یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه وسلم یاد وطن و مسکن مألوف خود کرد، مشرکان میگفتند که محمد علیه الصلوٰة والسلام در کیش
خویش متحیر شده نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طائفه اولی
نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و گویند حیی بن اخطب یهودی مع اصحاب وی با مسلمانان میگفتند که نمازها که به بیت المقدس میگذارده اید از جملهٔ هدایت بود یا از زمرهٔ
ضلالت اگر هدایت بود از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پس شما در آن مدت بضلالت تقرب میجسته اید بحضرت
خداوندی جل جلاله مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت در آن است که حق تعالی فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده
دیگر جماعتی از یهود میگفتند چه میگوئید در حق کسانیکه پیش از تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور
و کلثوم بن الهدم و عشایر ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از
تحویل قبله از عالم انتقال نموده اند حال نماز ایشان چون خواهد بود حق تعالی این آیت فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوٰتکم
الی بیت المقدس ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد آمدند و دیوار آن مسجد
را تغییر دادند دیواری که اکنون هست بدست مبارک بنیاد نهاد و قبلهٔ آن را بکعبه راست کرد و اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت
و نماز میگذارد و میفرمود که هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل آید واقعه سیم
نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما بود در سال دویم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد
گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمه بتول زهرا رضی الله عنهما و زفاف هم در آن ماه بود در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات
آورده اند بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مؤلف این کتاب اختیار نموده و در نظر مقبول تر بوده روایت صفوة الصفا است از تالیف
شیخ ابی الفرج عبدالرحمن ابن علی بن محمد الجوزی رحمة الله زیرا که این روایت را جامع تر یافتم لاجرم بترجمهٔ آن اشتغال نمودم نقلست از ام
سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبه صبا بدرجه نساء رسید اکابر قریش بخطبهٔ او مبادرت می نمودند و حضرت
صلی الله علیه وسلم بسخن ایشان التفات نمی فرمود تا روزی امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی نمود فرمود
حضرت که کار او بازبسته بامر حق است و در روایتی آنکه گفت انتظار وحی میکشم فاروق اعظم رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنید
روزی امیرالمؤمنین ابوبکر و امیرالمؤمنین عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند و سخن فاطمه رضی الله عنها در میان
داشتند گفتند که اکابر قریش با آن سرمایهٔ سرور و عیش این معنی اظهار نموده مقبول نیفتاد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه هنوز خطبه نه
کرده و از این معنی هیچ سخن اظهار نه فرموده امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت مرا ظن آن است که مانع امیرالمؤمنین

علی کرم الله وجهه قلت ید است یعنی فقر و غالب ظن من آن است که مهم فاطمه که در تاخیر تسویف افتاده بجهت علی است که خدای
تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم به تزویج او رضا داده اند بعد از ان صدیق اکبر رو با میر المومنین عمر و سعد آورد رضی الله
عنهم و گفت با من موافقت می نمایید که بزیارت امیر المومنین علی رویم و او را بخطبه فاطمه ترغیب نماییم اگر از جهت فقر و تنگدستی
عذری گوید او را مددگار شویم سعد گفت یا ابا بکر خدای تعالی همواره ترا توفیق امور خیر کرامت می فرماید خوش باشد قدم
در راه نه که موافقت نموده همراهیم هر سه بزرگوار سر دفتر مهاجر و انصار از مسجد سید ابرار صلی الله علیه وسلم بطلب حیدر کرار
بیرون آمدند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه شتر خود را برده بود و نخلستان یکی از انصاری را بآن شتر آب میداد و چون نظر
او بر ایشان افتاد باستقبال آمد بعد استفسار احوال نمود امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست
مگر آنکه ترا در انجا سبقت هست و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتیست که هیچ کس با تو در ان مشارکت نیست
اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه رضی الله عنها مبادرت نموده اند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مرا گمان آنست که او برای تو
او را حبس فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المومنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابا بکر تهییج
مینمایی آتشی را که بتکلف تمام تسکین داده ام و مرا بیاد می دهی چیزی که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که مرا درین باب است
نباید هیچ کس را نباشد فاما تنگ دستی مانع میشود و یارای این سخن گفتن نمی یابد امیر المومنین ابوبکر فرمود رضی الله عنه یا ابا الحسن
چنین مگوی که دنیا نزد خدا و رسول او اعتبار ندارد با یک قلت مال و تنگدستی هیچ حائل نمی آید این سخن کارگر شد و امیر المومنین
علی کرم الله وجهه شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و بر بست و نعلین پوشید و بزیارت حضرت رسالت پناهی
شتافت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و چون امیر المومنین حلقه بر در زد
ام سلمه رضی الله عنها گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای فهذا رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله این مردیست که خدا
و رسول او صلی الله علیه وسلم دوست میدارد و حضرت الله تعالی جل جلاله و رسول او نیز او را دوست میدارند ام سلمه گفتا پدر
و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که تو در باره او گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم من علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
رضی الله عنه ام سلمه میگوید رضی الله عنها برجستم و چنان بسرعت دویدم که نزدیک بود که بر رو در افتم تا در را بگشادم سوگند بخدا
که در نیامد تا دانست که من بخانه خود در آمدم آنگاه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته جواب فرمود
و علیک السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته و او را نزد خود نشاند امیر المومنین علی سر مبارک فرو انداخته می نگریست
چنانچه کسی حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی چنان می بینم که حاجتی داری
میخواهی عرض کنی و شرم میداری هر چه در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقبول است امیر عرض نمود یا رسول الله

پدر و مادرم فدای تو باد حضرت تو همان است که از اوان صغر باز مرا از عم خود ابوطالب و زوجهٔ او فاطمه بنت اسد بعد از مدت
خویش بشرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا بتربیت های ظاهر و باطن مستعد گردانیده و آن احسان و شفقت که از حضرت
تو در بارهٔ خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر عشیر آن ندیدم و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانید
و بدین قویم و صراط مستقیم رسانید و حاصل که ذخیرهٔ عمر و زندگانی و مایهٔ عیش و کامرانی من تویی یا رسول الله و اکنون باآنکه
بدولت خدمت سعادت ساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده متمنای آن در خاطرم
نقش بسته که مرا هیچ خانه و سرا و سرانجامی نیست و حلیله که محرم اسرار و مونس جان فگار باشد نی و مدتیست که مرا داعیه آنست
که ذکر خطبهٔ فاطمه در میان آرم و از جهت توهم گستاخی در سوی نفس میدارم هیچ امکانی که من از دور نگاه میکردم دیدم که ازین سخن جبین
مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم چون ماه بر افروخت و لب شیرین بروی امیرالمومنین تبسم فرمود و گفت ای
علی هیچ داری از ما یحتاج تاهل که بآن توسل نمائی گفت یا رسول الله هیچ کس بر احوال من چنان مطلع نیست از یاران
و دوستداران که شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری هر چه فرمائی حالی فرمود شمشیر
ضرورتست که پیوسته بجهاد مبادرت مینمائی و شتر که راحله و مطیه تست آن نیز لابدیست بلکه بدرع با تو صلح میکنیم و بهمان
اکتفا مینمائیم و ترا بشارتی نیز میدهم یا ابا الحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بسته و پیش از آنکه تو بیائی ملکی
از آسمان بنزد من فرستاد که مر آن فرشته را رویها بود و بالهای بسیار و مرا سلام آورد و گفت ابشر بجمع الشمل و طهارة النسل
من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت از چیست گفت یا محمد من سطائیلم فرشته موکل بیکی از قوایم عرش مرا
حق تعالی اجازت فرمود تا ترا به بشارتی مبشر گردانم و اینک جبرئیل از عقب می آید و کیفیت و قصهٔ او بیان خواهد کرد با سطائیل
این سخن در میان داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد و حریر پارهٔ سفید از حریر جنت همراه آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب
پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل گفت علیه السلام که ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود
برگزیده و از برای تو برادری و وصی اختیار کرده فاطمه را بوی ده و او را بدامادی برگزین گفتم ای جبرئیل کیست
نیکمرد که جامه اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب یعنی
امیرالمومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و حق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریقه که اول خطاب بجنان
فرمود تا زینت تمام خود را بیاراست و بحور عین وحی فرستاد تا زیورها خود را مزین گردانید شجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای اوراق
حلها [illegible] فرمود تا ملائکه کرام آسمانها در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و منبری که موسوم است
بمنبر کرامت و آدم صفی علیه السلام بر وی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور نهادند پس حق تعالی

وحی فرمود بملائکه که بر هم آمدند و راحیل است تا بر منبر براید و حمد و ثنا خداوندی جل وعلا تقدیم رسانید و حال آنکه درمیان
فرشتگان هیچ یک بفصاحت و لطافت نطق و حسن صورت او نیستند از حسن صورت و سلاست عبارت او فرشتگان اطباق
سموات در اهتزاز درآمدند و آسمانها در جنبش آمد بعد از آن حقتعالی گفت من که جبارم من کنیزک خود فاطمه بنت محمد علیه الصلوة
والسلام را به بندهٔ خود علی بن ابیطالب عقد بستم و تو نیز در میان ملائکه آن انعقاد را موکد گردان من نیز بفرمان الهی جل وعلا
موکد شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملائکه را گواه گرفتم و صورت آن واقعه بر این حریر نبشته ختم و شهادت ملائکه موشح
گردانیده بنظر شریف آوردیم و حقتعالی امر فرمود تا آنرا بر تو عرض کنم و بعد از آن آنرا مشک بر کنم و بر صندوق خازن
جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت حقتعالی بشجرهٔ طوبی امر فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملائکه و حور
و غلمان و ولدان جنت ملتقط آن شد هر یکی حله و نثاری که بر بودند و هدایا و تحف که در میان آن طائفه بیکدیگر میبرند تا
قیام قیامت ازین حلها و حلیها خواهد بود و بعد از آن بدین سببی که امر فرمود حقتعالی مرا تا ترا باین عقد و ازدواج بشارت
دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشانرا به دو فرزند ارجمند طاهرین فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت
آنگاه خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل علیه السلام بر معارج افلاک قدم ننهاده بود
و بال اقبال بطیران در هوای فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگاری
جل وعلا درین باب نافذ گشته برخیز تا به مسجد رویم و بر رؤس اشهاد انعقاد این عقد مبارک تقدیم رسانیم و از فضائل
و مناقب تو چیزی چند استماع اصحاب نمائیم که چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن طیب شود چون شاه
مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بجانب
مسجد روان شد در راه با امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال
نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة والسلام ملتمس من بنده را داشته اینک عقب من میرسند و مقرر چنانست
که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد آن عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد پس امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنهما بسمت مسجد عزیمت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عقب ما
رسیدند و رخسار چون ماه شب چهارده برافروخته بعد از آن خطاب به بلال فرمود که یا بلال مهاجر و انصار را جمع کن یاران
اجابت بلال نموده مجلس نبوی مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر برآمدند و توحید و حمد و ثنا بجا آوردند بعد
از آن روی بمعاشر مهاجر و انصار آوردند و گفتند بدانید ای معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام آمد
و خبر چنین آورد که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرمود و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را صلی الله علیه وسلم

بہ بنده خود علی بن ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و محبت نکاح را حضور شهود عدول مسجل گردانم پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود که علی برخیز و قاعده خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخواست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و سلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود بدرستی که تزویج فرمود مرا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بفرزند ارجمند سعادتمند خود فاطمه و صداق آن درع من مقرر شد و من بدان معنی رضا دادم از آنحضرت پرسید و بحقیقت گواه آن باشید یاران روی بآنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید و ما بجملگی گواه باشیم فرمود آری بعد از آن اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما حقتعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمنزل شریف معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند و بعد از آن امیر را فرمودند برو این درع خود را بفروش و ثمن آن را پیش من آر گویند علی مرتضی رضی الله عنه آن درع را بچهار صد درم بفروخت و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آن درع را خرید و در روایتی بچهار صد و هشتاد درم و آن زره بود بغایت خوب چنانکه شمشیر اصلا برآن کار نمیکرد و چون زره بتسلیم امیر المؤمنین عثمان کرد و قبض ثمن نمود امیر المؤمنین عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین درع اولی نیستم و تو باین اولائی از من بهبه شرعی این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه مردان که صاحب سخاوت است چون از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورد و بجناب رسالت پناهی آمد و هم زره و هم زر نزد آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه مردان شرح آن قصه باز راند حضرت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین عثمان را رضی الله عنه دعای خیر فرمود و قبضه از آن درهم بگرفت و تسلیم امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نمود رضی الله عنه تا آنچه باحتیاج آن مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق بفرستاد تا اگر باری باشد بردارند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفت که چون بیرون آمدم شمردم سیصد و شصت درم بود از آن جهاز فاطمه رضی الله تعالی ترتیب کردم فراشی از جنس مصری محشوه به پشم و نطعی از ادیم و وساده از ادیم حشو آن لیف خرما و عبای خیبری و آبدانی چند سفالین و پرده از ابریشم اینهارا بنظر آن سید صلی الله علیه و سلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده بگردانید و باین دعا تکلم فرمود اللهم بارک لقوم اجلّ آنیتهم الخزف خداوندا برکت ده مر قومیکه خوبترین آنیه ایشان کوزه و کاسه ایشان سفالین باشد و باقی درهم بر روایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود رضی الله عنها تا آنرا نیز در ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف کند و بروایتی آنکه الطیب باشد بوی خوش تو را ده امیر فرمود که بدین مدت یکماه برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد و مرا از شرم

آن بود که تو هم ازین مر سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات افتادی میسر نبود نعم الزوجه زوجتک
ابشر انها سیدة النساء العالمین نیکو جفتی است این جفت تو بابشارت باش که وی سیدهٔ زنان عالمیانست
بعد ازان که ماهی بگذشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بروی در آمد و گفت ای
برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما می خواهیم که زود برزودی این دو کوکب اقبال در
برج وصال قرانی نماید تا چشم ما باجتماع شمل شما روشن گردد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من
همین مراد دارم اما از اظهار این بآنحضرت شرم میدارم عقیل دست امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بگرفت و بدر حجرهٔ حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم اول بام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات کردند
و با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که اخبار کردید دیگر درین مهم تردد منمائید تا ما جماعت
عورت باتفاق حرم حرمت و حشمت عصمت ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن این مهم کفایت نمائیم که سخن
عورت درین مهم واقع است در قلب رجال ام ایمن این خبر اول بام سلمه آورد رضی الله عنها و بعد ازان بسائر
ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن اظهار کرد و ایشان همه بخانه عائشهٔ صدیقه آمدند رضی الله
عنها که آنحضرت آنجا بود و بر گرد آن شاه چون کواکب سیاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آغاز سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و اول ذکر خدیجه خاتون رضی الله عنها و ترتیب مهم سلوک
مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر در مهر فاطمه رضی الله عنها او در سلک حیات بودی و دیدهٔ ما باو روشن بسی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب در چشم مبارک گردانید و فرمودند مثل خدیجه کجاست تصدیق من کرد در وقتیکه همه تکذیب من
کردند و تمامی مال خود صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود و مرا حق تعالی فرمود تا در ایام حیات او بشارت
دادم بخانهٔ او در بهشت از زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه رضی الله عنها بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هر
از خدیجه میگوئی از اوصاف کمال او بل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و ابن عم تو
خواهد که او را نزد حلیله حلیلهٔ او در آری و این گوهر سامی نبوت و ولایت را در رشتهٔ اتصال در کشی حضرت فرمود
ام سلمه علی خود این سخن بر من چرا ظاهر نکرد گفت یا رسول الله امیر المومنین علی بیرون آمده و او بر سر راه منتظر بود پرسید که
کیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرمود و زنان مجلس بشاه
مردان گذاشته برخواستند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی میخواهی
که با صحبت خود قرین گردی امیر فرمود نعم یا رسول الله فدای تو باد مادر و پدر من حضرت صلی الله علیه وسلم

یا فردا شب نموده امیر المومنین علی کرم الله وجهه خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از ان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
تا ترتیب امور فاطمه رضی الله عنها از تزیین و تحسین او و ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانیدند بعد از ان ده درم از ان
دراهم که بام سلمه رضی الله عنها سپرده بودند باین تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خورد امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفت به پنج درم روغن خریدم و بچهار درم خرما و بیک درم پنیر و در نظر آن حضرت صلی الله علیه وسلم آوردم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم دست مبارک از آستین متبرک بیرون آورد و سفره از ادیم طلبیدند و همه را با یکدیگر ترکیب کرده حیس ترتیب
فرمودند و حیس طعامی ست که ازین سه چیز سازند بعد از ان فرمود ای علی بیرون رو هر کرا ملاقات کنی با خود بیار چون
بیرون آمد یاران را فراوان دید همه را بخواند بعد از ان در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار آمدند فرمود ده ده در آرد
بخورند و بروند و ده دیگر در می آیند و سیر می شدند چنان که بعد ازین حساب فرمود هفتصد آدم از مرد و زن از ان طعام خوردند
و سیر شدند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از انکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت صلی الله
علیه وسلم بیک دست دست امیر المومنین علی بگرفت و بدیگر دست دست فاطمه تا منزلگاه ایشان پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد
و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را با امیر المومنین علی سپرد و فرمود نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو
فاطمه و امیر المومنین علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی و بعد از ان ایشان را بخانه ایشان فرستاد و
هر دو بازوی در را بدست حق پرست خود بگرفت و دعای برکت و جمعیت فرمود و ایشان را بخدا تعالی سپرد و باز گشت
اسما بنت عمیس را دید انجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر از او روقت زفاف حاجتی میباشد
من از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی در حوایج دنیا و آخرت
ترا کفایت فرماید امام سمانقلست که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود هم در ان ایام ان دیگر نوبت بخانه ما تشریف آورده ند
روایتی آنکه روز چهارم زفاف بود من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدیم خواستیم که برو ایم بر جهیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوگند دادند که همچنان بحال خود باشید آمدند و بر سر ما نشستند و
دو پای مبارک در میان ما هر دو در آوردند چنانکه من پای راست آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سینه خود نهادم و فاطمه پای
چپ آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشغول و متکلم متکلم مشغول ما از ان حضرت بتعلم مستسعد بعد از ان فرمود بیا شام و اندکی بگذار نفر موده
قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر وی و سینه من افشاند و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و طهرک تطهیرا باز فرمود
ای علی آب تا نه بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد از ان امیر المومنین علی را رضی الله عنه
بیرون فرستاد و از فاطمه رضی الله عنها استفسار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله هو صوبست بصفات

بحال او بعضی از عورات قریش مرا ملامت میکنند که شوهرت فقیر است گفت آنحضرت که ای فرزند که من پدر تو فقیرم
شوهر تو فقیر نی ای حمیرا این روز زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدا است آن قبول کردم
ای فرزند اگر بدانی آنچه من میدانم دنیا بنظر تو خراب گردد سوگند بخدا که ترا آنست میگویم که شوهر تو اقدم اصحاب است
از روی سلم و اکثر ایشان است از روی علم و اعظم ایشان است از روی حلم ای دختر من حق تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار فرمود
یکی پدر ترا و یکی دیگر شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زنهار که عصیان او نورزی و فرمانبرداری او نمائی بعد از آن
امیر المومنین علی را طلبید و او را نیز وصیتها بتعاطر خاطر فاطمه رضی الله عنها و مراعات جانب او نمود و برفق و تلطف دلالت
فرمود فاطمه پاره از منست چون او را خوشوقت داری مرا خوشوقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین سازی مرا اندوهناک ساخته
باشی و ایشان را بحق تعالی سپرد و خواست که برخیزد فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن [illegible] و
خدمت بیرون با امیر المومنین علی اگر خادمه کنیزکی بخدمت تعیین فرمائی تا در بعضی مهمات مرا مددی باشد اختیار دارد خواجه فرمود
صلی الله علیه وسلم خادمی ترا انعام فرمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از
خادم یا رسول الله فرمود سبحان الله گوئی هر روز سی و سه نوبت و الحمد لله سی و سه نوبت و الله اکبر سی و چهار نوبت
و بعد از آن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر یکنوبت این صد کلمه شود و در حیات
هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و ترا از خدمت خود تنگی نباشد بعد از آن بیرون آمد امیر المومنین علی کرم الله وجهه
فرمود که سوگند بخدا که فرزند ارجمند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب
در نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من هرگز فاطمه را در رنج نیندیدم بائین سخن رسول الله صلی الله
علیه وسلم تا اینجا روایت کرده شد از صفوة الصفاء ابن جوزی رحمة الله علیه و بدانکه طریق این واقعه را دیگر راویان
بروایات مختلفه متفاوت بیان کرده اند والله اعلم بحقایق الامور و گویند در آن زفاف سعد معاذ رضی الله عنه گوسفندی
فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذرّه آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا آن بود رضی الله عنها و صلی الله علیه وسلم الی ابیها
و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیاده از آنست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المومنین
چند فرزند ارزانی داشت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما و رقیه و محسن که سقط شده و آن مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها از این
جهان فانی رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و
قبر او فی الحقیقت معلوم نیست و از لطایف این واقعه یکی آنست که در کتب اهل تذکیر مثل سنبله و غیر آن دیده ام که چون فاطمه زهرا رضی الله
عنها را خواستند در میان صداق که بهای آن فرج بود وقف شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که بیا تا همه مردم

مصداق آن است در هم و دینار باشد و دختر شما را نیز از این جنس مصداق باشد پس فرق چه باشد از حضرتش درخواست فرمای ای ابا الحسن
هر شفاعت امت تو گردانند روایت است که علیه فی الفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل علیه السلام بیاورد مکتوب و منقوش
آنکه حق تعالی مهر فاطمه زهرا رضی الله عنها شفاعت عاصیان امت پدر بزرگوار گردانید فاطمه زهرا رضی الله عنها آن رقعه
به تبرک نگاه میداشت تا آخر عمر و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من
در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را بحجت خویش گردانیده است عاصیان پدر خود را بشفاعت رسانم والعلم عند الله
تا رسیده واقعه چهارم آنکه درین سال امر جهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون بتظاهر یاران وفادار و معاونت مهاجر
و انصار رضی الله عنهم متحقق شد و بنای شریعت سید ابرار صلی الله علیه وسلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق مستحکم و استوار
گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیت جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین نازل شد
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر و امر مطاع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ و نازل گشت تنبیه
زین لکم دینکم ولی دین جنید + اقتلوا المشرکین کمر دربند + لاجرم زره پوش و الله یعصمک من الناس بنیان بنیان انا
بن سیف پیدا را بنیاد نهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا درین سال واقع شد **تنبیه** بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان
ورده یافته که هر لشکری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزوه گویند و هرچند خود دران حاضر نبود
بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آنرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آنسرور صلی الله علیه وسلم نزد بعضی از اهل
سیر نوزده و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده ظاهرا منشاء اختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استحضار
تمامی غزوات هر کسی آنچه ضبط داشته خبر داده و میشاید که تعاقب بعضی غزوات و مناسبت بعضی به بعضی و سبب حکم یک غزوه
داده اند مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر تا که در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد
و احزاب و بنو قریظه و بنی مصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن
فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا اختلافی هست و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله
التوفیق **واقعه پنجم** گویند اول سریه که فرستاد سریه حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران بقافله
قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساختند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
نمودند و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول از اهل سیر اول علمیکه در اسلام بسته شد علم حمزه بن عبد المطلب
بود رضی الله عنه و مسلمانان بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قریب بساحل ملتقی لشکر کفار رسیدند ایشان قریب به
سیصد نفر بودند ابو جهل در آن میان بود و چون تلاقی عسکرین واقع شد هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند

با مجدی بن عمرو جهنی که حلیف هر دو فریق بود در میان آمد و نگذاشت آتش حرب اشتعال یابد و طریق مصالحه پیش آورد ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه رضی الله عنه با قوم خود بمدینه باز گشتند و حمزه رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صورت حال مجدی خبر داد آن حضرت صلی الله علیه وسلم استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد **واقعه ششم** فرستادن سریه عبیدة بن الحارث پسر عم آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی با هشتاد نفر بر سر راه طائفه از قریش فرستاد که از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب کرد و مسطح ابن اثاثه علمدار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمیکه در اسلام ترتیب گشت این علم بود و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دو بیست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بروایتی با بوسفیان تعلق داشت و بروایتی بعکرمة بن ابی جهل و بروایتی بمکرز بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیری بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه تیر بروی کافران انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبده اوثان بتوهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مددگاری یاران خودند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه در ان روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی از انها خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد میگوید که چون مشرکان رو بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده مرا رضی الله عنه خاطر بمراجعت قرار گرفته بمدینه معاودت نمود و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه بیرون آمده بودند بهانه تجارت و چون طائفتین متقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند **واقعه هفتم** هم درین سال دویم پیشوای اهل عباده سعد عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله ملکان و قبیله بنی ضمیره با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به ابوا و ودان رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از پانزده روز بوطن مالوف مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات غزوهٔ ابوا بر سریه مقدم یاد کرده و میگویند در اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از هجرت والله اعلم **واقعه هشتم** هم در سال دویم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر شد و علمی سفید ترتیب نموده بسعد بن ابی وقاص داد رضی الله عنه و دو بیست نفر از یاران مهاجر و انصار بعزیمت ادراک کاروانی که امیة بن خلف جمحی در ان میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه و تا بواط برفتند و با عدم رسیده باز گشتند **واقعه نهم** درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی ترتیب نموده بحمزة بن عبد المطلب داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا بذو العشیره رفتند و چند روز

درانجا توقف نمودند و چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود و با جمعی بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند
بودند صلح و معاهده نمود و بمدینه بازگشتند روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعار نبوت دثار صلی الله
علیه وسلم بکنیت ابوتراب علی ابن ابیطالب را مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوه عشیره من و علی بن
ابیطالب در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم و در زمین ریگستانی گردآلود شده بودیم حضرت صلی الله علیه وسلم بکنیت
ابوتراب علی بن ابیطالب را مکنی گردانید رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوه بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با
امیرالمؤمنین علی گفت قم یا باتراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست امیرالمؤمنین
علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح را علیه السلام عقر کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون
تو رنگین کند این بگفت و دست مبارک بر سر و روی وی بکشید و واقعه دهم هم درین سال کرز بن جابر بن فهری شتران
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را صلی الله علیه وسلم از آن خبر معلوم شد در پی او ترتیب فرمود
و با امیرالمؤمنین علی مرتضی داد رضی الله عنه و در مدینه زید بن حارثه را رضی الله عنه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی
از یاران بیرون رفت و تا بوادی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر بدین جهت آن غزوه را بدر اولی گویند
و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا بمدینه مراجعت نمود و واقعه یازدهم هم درین سال عبدالله جحش اسدی
را که پسر عم حضرت بود با هشت کس و بر روایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن
اسدی و عتبة بن غزوان و ابوحذیفة بن ربیعه و سهیل بن بیضاء و عامر بن ربیعه و واقد بن عبدالله و خالد بن بکیر و هر دو کس یک
شتر داشتند و در آن سریه عبدالله جحش مسمی گشت بامیرالمؤمنین حضرت صلی الله علیه وسلم کتابتی نوشت و بوی داد و
فرمود که کتابت را نخوانی و در آن نظر نکنی تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد نامه را بگشائی هرجا که
خود بخوان و بآنچه در آنجا نوشته باشد عمل نمائی عبدالله بعد از دو روز نامه بگشاد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم با همه
کن بنام خدا تعالی و برکت وی با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان قریش باش شاید
که از آن کاروان خبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد بگردد و چون عبدالله
از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعا و طاعة بعد از وقوف بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که من ببطن
نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمی کنم هرکه طالب شهادتست بیاید و هرکه اهل مراجعت بود باز گردد همه گفتند از فرمان
خدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وسلم مطیع و منقادیم به برکت نام خدا تعالی سیر نمائی که ما با تو موافقت می
کنیم و در راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری که بر آن هر دو بنوبت سوار میشدند گم کردند و در جستجو

عبد الله جحش رضی الله عنه در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان
قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بود با متاع
طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که
مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود بتراشد تا ایشان گمان برند که بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند عامر
بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و عکاشه سر تراشیدهٔ خود بمشرکان نمود ایشان بگمان اینها معتمر اند خاطر جمع کرده
شتران خود را بصحرا روان کرده بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا
شد که آخر جمادی الآخر است یا خود اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته باهم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع
کاروان ضلال اتفاق نموده بیک ناگاه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده
او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل گریخت و تمامی اموال کافران بدست
مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله از بطن
نخله مظفر و منصور مراجعت نموده قریب بمدینه رسید خمس اموال را بجهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم جدا کرده باقی
بر یاران قسمت کرد با آنکه هنوز آیت فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول
صلی الله علیه و سلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت این قصه آگاه شدند گفتند که محمد صلی الله علیه و سلم مشکل که مشیت
پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج دین ها امر کرد و کافران بسرزنش جمع از مومنان که در مکه بودند
زبان بطعن دراز کردند و یهود از این قصه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و معنی وقد افروختن آتش
است پس افروخته شد آتش حرب یاران محمد صلی الله علیه و سلم و قریش چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه و سلم عبد الله
و اصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال مکنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل اسلام
آن سریه را سرزنش بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند و گمان بردند که
عیاذا بالله بعقوبت الهی مبتلا گردند تا آیت آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله
و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان که مر مومنان را و تعذیب مشرکان مر اهل ایمان را
تا ترک ایمان کنند بزرگتر است از کشتن ابن الحضرمی پس بنزول این آیت عبد الله جحش و یاران او همه از غم بیرون
آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه و سلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانچه عبد الله قسمت کرده
بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال اصحاب موقوف ماند تا با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که کیسان بجهت آن

دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا آن دو یار ما یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبة بن
غزوان رضی الله عنهما که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران را بشما دهیم و اگر نیایند
ما ایشان را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود و وی
مسلمان شد و در واقعه بئر معونه شهید شد رضی الله عنه و اما عثمان همچنان کافر از مدینه باز گشت و هم آنجا در کفر مرد و ا
و از دهم غزوهٔ بدر کبری بود که در سال دویم از هجرت بوقوع پیوست و چون این قصه از وقایع کلیه بود و ارباب سیر
را درین باب بسطی در سخن واقع لاجرم بابی در غزوهٔ بدر کبری ترتیب نمود مشتمل بر فصول و وقایع باب
چهارم در اموریکه در غزوهٔ بدر واقع بود و درین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر نام
چاهیست که شخصی موسوم باین نام آنرا حفر نموده میان مکه و مدینه و کیفیت این غزا چنان بود که چون حق تعالی خواست
تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام بنیاد کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام شدند
و قافله سالاری بر ابوسفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او رفیق بود و در حین رفتن کاروان بجانب
شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم رسید با جمعی از مهاجران بقصد آن قافله بذو العشیره
آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بود باز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت درین اثنا بخاطر شریف آن
حضرت صلی الله علیه وسلم گذشت که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مرام
عساکر و اهتمام سپه گرد و پیش ضرور تا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مر غازیان را مجوز است باید نمود و ابواب فتح
و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم ایشان باید کشود لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن زید را رضی الله عنهما بجهت
تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان بجد و شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بآنحضرت برسانند
تا باری دیگر بقصد انجا عزیمت توجه نموده شاید بفتحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل به تجبار لذار
جوزان بر کشد جهنی فرود آمدند کشد ضیافت ایشانرا بتقدیم رسانید و ایشانرا مخفی نگاه داشت تا قافله برسیدند و با کشد
ملاقات نمودند و استفسار کردند که درین نزدیکی از جاسوسان محمد صلی الله علیه وسلم هیچکس پیدا دید گفتند حوال آن دو
یار را از اغیار نهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشت بتعجیل از آن مرحله کوچ کرد
و می گذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید رضی الله عنهما بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده
نمودند انجا که کشد و المروه همراه آن دو یار بیامد تا از محل خطر ایشانرا بگذرانید پس طلحه و سعید شب و روز میراندند
تا بزودی خبر رسانند وقتی بمدینه رسیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب بدر روانه شده بود و ایشان آن روز با مرکز

وت و مستقر نبوت را از وجود مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین شتابان
بقایمع ایشان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مراجعت حضرت از غزات بدر در منزل ثوبان بلشکر اسلام
ملحق گشتند و تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم چنین ظاهر
گشت که قضیه بمقتضای اغتنم الفرص فان فی فوتها الغصص که از جمله بدیهیات است بر جناح تعجیل با شراف مهاجر
و اعیان انصار رضوان الله علیهم اجمعین بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا هشتم یا سیم
ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو بن ام مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانروز که
طلحه و سعید را روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از آنجمله هشتاد نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت نفر دیگر که
هر یک بنابر عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه وسلم نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل
سیر آن هشت نفر را در علما و اهل بدر داخل داشته اند سه از آنجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده
نفر باشند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت می رفتند حضرت علیه الصلوة والسلام بیرون آمدند و آن هشت نفر که
تخلف نموده بودند بجهت عذری مفصلا آنکه از مهاجران امیر المومنین عثمان بن عفان جهة بیماری زوجه خویش رقیه
خاتون رضی الله عنها دختر آن سرور علیه الصلوة والسلام بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما
از انصار یکی ابولبابه بود که حضرت صلی الله علیه وسلم او را از راه باز گردانید بجهة خلافت مدینه بجای ام مکتوم دویم عاصم بن عدی
العجلانی که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود سیم حاطب که او را از منزل روحا بهمی به بنی عمرو عوف فرستاده بود چهارم
پنجم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر رضی الله عنهم اجمعین بجهة آنکه هر دو بیمار شدند و شکسته گشتند و از راه ایشان باز
گردانید و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایا
متقدمه آن بود که حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را بجهاد امر نفرموده نظر بآنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتیکه
اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون بلجهتی آمدن آن حبیب صفا قدر به تحقیق پیوست اجازت نمود و در
لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب یا سه بیشتر نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و شش زره و اشست
شمشیر و هر دو کس را یا سه کس را یک شتر میرسید که مناوبه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سواری
علی مرتضی بود کرم الله وجهه همیشه و در ابتدای حال ابولبابه نیز با امیر المومنین علی در مرکب آنحضرت شریک بود و در انتها
زید حارثه و آنچنان بود که چون ابولبابه را بجهة خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه فرستاد زید حارثه
بجای او تعیین یافت تا مراد برجد علی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه کس مناوبه بدر رکوب می نمودند نقلست که چون نوبت پیاده

رفتن حضرت شده صلی الله علیه وسلم علی مرتضی و ابو لبابه رضی الله عنهما میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده می
رویم تو از مرکب فرود میا آنحضرت جواب ایشان چنین فرمودی انتما لیس باقوی منی ما انا باغنی عن الاجر منکما و گویند سبب
ازصحابه عظام متصور آنکه غرض الی بر عزیمت مجرد خبر غنیمت است نه محاربه با اعدا ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف
فرمودند و بنابرین تیر ملامت بر جوشن سلامت هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون بجا را بو عتبه که یک میل را است
تا شهر فرود آمد و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را
که صلاحیت قتال نداشتند رخصت انصراف دهند و بعد از عرض جمعی را که مبدا نشو و نما بودند مثل عبد الله بن عمر و زید بن
ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطه صغر سن ایشان و آنان که در رکاب همایون همراهی نمودند بروایت
اصح سیصد و پنج بودند با آن هشت نفر دیگر که مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایتی دیگر سیصد و هفده یا سیصد
و پانزده نیز آمده والله اعلم بعد از آن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل
همایون بغایت مسرور گشته واثق شدم بر آنکه نصرت ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه بجنگ یهود حسیکه
میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نرسیده بودند رخصت
انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آویخته و رایت جلالت افراخته بر سر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعیکه خاطر میخواست
تمام برانداختیم و اموال ایشانرا بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید داریم که ترا با قریش طاقت
دست داده و اعدا را از پای درآورده در ضمان تایید یزدانی بمستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت
خواجه علیه الصلوة والسلام دران مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت ایشان و عدت ایشانرا ملاحظه نمود دعا فرمود
که یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعای آن سرور
صلی الله علیه وسلم هیچکس باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک
گشتند چنانچه عنقریب شرح کماهی بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **فصل دویم** در ذکر وقایعیکه در رزم پیش از محاربه
بوقوع پیوسته واقعه اولی اصحاب سیر دار با خبر چنین مسطور داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ
کردند حضرت صلی الله علیه وسلم دو کس از صحابه یکی عدی بن ابی الزغباء الجهنی و بسبس بن عمرو الجهنی را تجسس احوال کاروان پیش مقدمه
روان ساخت ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان از شام
باینجا خواهد رسید و بس بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع
رسید و از نزول آن محل مجدی بن عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد صلی الله علیه وسلم هیچ خبر داری گفت خبری ندارم اما دو شتر

سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظهٔ توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت و اپس افگندهٔ شتران ایشان
دید بعضی را شگافته احتیاطاً نمود ریزه‌های دانهٔ خرما در آن میان یافت و گفت والله که اینها علف یثرب خورده‌اند و ظن بیقین پیوست
که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده‌اند صلی الله علیه وسلم و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت از جادهٔ مستقیم انحراف نمود
و جادهٔ بدر را به یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد نقلست که در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی
هولناک دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده‌ام مشعر بآنکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من با تو اظهار
آن میکنم بشرطیکه در اخفای آن کوشی عباس گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمد و در ابطح بایستاد
و باواز بلند سه نوبت گفت ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام در آمد و مردم در عقب او در آمدند آنگاه او را
همچنان سوار بر بام کعبه بدیدم و سه نوبت دیگر بدستور سابق قریش را ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بطریقهٔ گذشته
قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره پاره شد و هیچ
خانه در مکه نماند مگر قطعهٔ از آن سنگ در آنجا افتاد مگر بخانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت
واقعه با دوست خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشای آن نیز اندیشید
آنچه از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید بیت پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت +
یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر + اگرچه دوست عزیز است راز دل مگشای + که دوست نیز بگوید بدوستان دگر +
آورده‌اند که این سخن همان روز بگوش ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که یا ابا الفضل
چند گاه است که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده عباس پرسید که کدام عورت ابوجهل گفت عاتکه خواهر تو که خوابی چنین و چنین
دیده عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نشدید
که زنان شما دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر کنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها و الا صحیفهٔ نوشته باطراف
در میان قبایل عرب میفرستیم که دروغ گوی ترین عرب قبیلهٔ شما است عباس او را دشنام داده گفت که تو سزاوارتری
بلوم و کذب اما عباس گوید که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیلهٔ عبدالمطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز
کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن
زنان شما نیز زبان میگشاید آنگاه گفتند ای عاتکه غیرت عباس کجا شد که آنچنان سخن از آن لعین شنید و بزجر و منع او دست
غیرت از آستین انتقام بیرون ننهاد عباس گفت اگر من بعد از این مقوله سخنی از وی بشنوم متعرض وی شوم داد از وی بستانم
خبر گردانم عباس گوید که شب سیم از حماقت آن لعین غضبناک بودم علی الصباح خشمناک از خانه بتعجیل عزیمت مسجد

حرام گردانیدم چون ابوجهل را دیدم بجانب او دوان شدم وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون رفت با خود گفتم که غالبا از
خشم و رسن مشاهده نموده فرار می نماید آن خود بسبب استماع خبر ضمضم غفاری بوده واقعه سیم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش
ابوسفیان با نام رسالت بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود که شخصی از مشرکان در حدود شام
با بوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون
آمد بعشیر رسیده بود و چون شما را در نیافت بالضروره مراجعت نموده و اکنون در انتظار معاودت شماست و روز شما را
باید که شرایط حزم و احتیاط مرعی دارند و از کار خود غافل نباشید از شنیدن این سخن خوفی تمام بر باطن ابوسفیان مستولی گشته ضمضم غفاری
را به بیست مثقال طلا باجاره گرفتند تا برود و بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس
چاک کرده و گوش و بینی شتر خود قطع نموده و پالان برخلاف معتاد بر پشت شتر نهاده باین هیئت بایستاد و فریاد بر آورد
کای قریش وای آل لوی الغوث الغوث محمد صلی الله علیه وسلم قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمائید محتمل که قافله را
در نیابید واقعه چهارم خواب ضمضم غفاری است و از ضمضم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه
چنان دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون مالامال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد
رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد عدل بود بر صدق رویای عاتکه واقعه پنجم
تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل
بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریض می نمودند مقرر چنان شد که هر کس فی الجمله یعنی دارد یک
کس بحمایت کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را لباس و سلاح بدهند تا ایشان نیز آیند گویند که مجموع قریش درین باب
اتفاق نمودند مگر ابولهب که سرباز زد قریش با او گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت ننمائی بگمان دیگران
نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که یا با درین سفر مرافقت نمائی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روایت آنکه متوحش گشته
بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض کسی بفرستد و بروایتی آنکه چهار هزار درم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
آن مبلغ را از ذمه هشام اسقاط کرد و بعوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و از خروج مکه بغیر خواب عاتکه چیزی
دیگر نبود واقعه ششم نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه بنوعی بعمره بجانب
بمکه آمده بود و در خانه امیة بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت با امیه گفت این شخص کیست که محمد را صلی الله
علیه وسلم پناه داده است و در مخالفت ما با او بیعت گشته و در مقاتله با وی پیمان بسته و تو او را هیچ نمی گوئی و میگذاری
که از جنگ ما سلامت بیرون رود سعد در جواب ابوجهل گفت تو هر چه میخواهی بگوئی و هر قصد که میخواهی بکن من سد راه قافلهای

شتابزده بامیه باسعد گفت که این ابوالحکم است مهتر وادی باوی درشتی سخن مگوی سعد رضی الله عنه روی بامیه آورد
گفت تو این سخن میگویی بخدا سوگند که از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام که فرمود یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید
امیه از سعد پرسید که تو بیواسطه این سخن را از محمد صلی الله علیه وسلم شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در آن
والا که قریش تهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول بودند که متوجه شتند بجانب بدر بیرون روند امیه
نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و کبر وقتل [illegible] را بهانه ساخت ابوجهل و عتبه بن ابی
معیط برین حال اطلاع یافته هر دو بنزد امیه رفتند و عتبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن او داشت
و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را مطیب و خوشبوی گردان یعنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله وقبح
ما جئت به و ابوجهل نیز سلاح بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده
آهنگ رفتن نمود و گویند که چون خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل مکه مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه
و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری و عاص بن منبه خروج از مکه و مفارقت قوم را مکروه داشتند و آنچه میتوانستند
تعلل مینمودند و ابوجهل و عتبه و نضر حارث را بعجز و جبن و بددلی منسوب داشته تشنیع میکردند تا ایشان نیز
بالضروره با قوم موافقت نمودند **واقعه هفتم** گویند که قریش پیش هبل جمع آمده بودند و از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه
از برای خروج بیرون آمده استقسام بازلام کردند تیر ناهی از خروج بیرون آمد ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم
و از اعانت قافله خویش باز نمیمانیم و نیز واقدی گوید که زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز تیری ازین دروغگوی
تر ندیده ام درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید که یا ابا حکیم چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال
باز راند سهیل گفت ازین سخن درگذر که عمیر بن وهب مثل آن حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم **واقعه هشتم**
نقلست که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زره های خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح مینموده
عداس که غلام ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان آورده بود ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه
گفتندش عداس از حال آن مرد که آنروز در باغ بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ نمیپرسی گفت بگوئید چه
واقعست گفتند اکنون بمقاتله او بیرون میرویم عداس در گریه شد و گفت والله که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم
و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید ایشان سخن او را التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند **واقعه نهم** نقلست
که از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم
شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی نمود و من را هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه ببدر بودم

حین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بمر الظهران رسیدم ابن الحنظلیه
یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و شتر از زیر آلت جارحه بجست هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که از خون آن شتر آغشته نگشت و من قصد
بازگشتن کردم و چون دانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر عزیمت درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم به
ثنیة البیضا عداس را دیدم آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی میگذشتند
عداس مالکان خود را دیده بجست و رکاب ایشانرا گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله
علیه وسلم و شما را جز بمصارع شما نمیبرند این میگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق
رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در بعضی روایات عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسیدند که سبب گریه تو چیست
جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این جمع مهتر من متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتن کار خویش میروند
عاص از وی استفسار نمود که محمد کیست عداس گفت که محمد رسول خداست جل و علا مبعوث بر کافه خلائق صلی الله علیه وسلم
واقعه دهم نقلست که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده
باهم گفتند که مبادا که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه بیشتر از همه ترسید ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک
بن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان خطاب کرد که شما بابت ذکر و قباحت قصد مرا دیدن
قوم سید من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوشوقت شد و خاطر سایر صنادید
قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعه یازدهم نقلست که در لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی
و صد اسپ و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی
از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف میزدند و سرود گویان
زبان بطعن و هجو مسلمانان میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و بعضی از اهل سیر میگویند که
مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند و باتفاق روات عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف
و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منتظم
بودند واقعه دوازدهم آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر باز مانده بودند و باهم حکایت خواب
عاتکه میکردند و هر یک خوف ضمیر خود را که از آن ممر داشتند با یکدیگر میگفتند و در آن حین ابوجهل بسر وقت ایشان
رسیده پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقع را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی
نیستند به نبوت مردان خویش تا نسبت بما که زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت بسوی شما فرستاده بخدا سوگند

اگر بمکه باز گردیم با ایشان الی ابد ما خواری چنین و چنین کنیم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میان ست آنگاه یکی از آن
دو برادر گفت با دیگری اگر صواب می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد از آن که با قوم خویش موثقت نمودید یعنی
بیمائید و در خذلان ایشان سعی کوشید و شما گمان می برید که محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم با ابطال
مقاومت داشته باشند کلا و حاشا من صد و هفتاد کس از تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند
و اگر از مرحله رحلت می نمایم رحلت می کنند و اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند و الله که
خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت این شخص یعنی ابوجهل مرد شوم ست و مارا با محمد صلی الله علیه
وسلم خصوصیتی و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است علیه الصلوة والسلام بقول وی عمل نمائیم
تا باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابا ولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن
گفته طوعاً و کرهاً روی بقتلگاه نهادند **واقعه سیزدهم** نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن
المطلب بن عبد مناف در خواب دید که اسپ سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزدیک رسید
بایستاد و گفت که عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن الخلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد و جمعی
دیگر را که اراده ازلی بقتل ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمده اند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود
گریخت و بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خود زد و بلشکرگاه سر داد هیچ خیمه از خیمه های مخالفان نماند که رشاشه از خون
وی بدان نرسید و این خواب ایشان شایع شد و با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که از ما
یا محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم و قریش با جهیم گفتند که شیطان با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام
مشاهده نموده خواهی دید چه با اشراف اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم مقابله خواهیم گشت و
و عتبه چون این واقعه را شنید با شیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس ما تا غایت از عداس
دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم صلی الله علیه وسلم زیرا که او اگر در دعوی
خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادقست ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را
این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت همداستان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید
که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را
ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را قبول نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در وادی غوایت
و ضلالت نهاده و بقتال حضرت خیر الانبیا صلی الله علیه وسلم با قریش اتفاق نمودند و روان شدند واقدی میگوید چون ابوسفیان

قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن
قوم از حرم آن بود که بسبب آفتی باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت
و متعرض محمد صلی الله علیه وسلم و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه
رسید مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت والله که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانروز در آنجا توقف
نمائیم و طعام دهیم و خمر بخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون بدین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل
انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس را دیگر مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم
عرب که هر سال یک نوبت خلایق در آنجا جمع میگشتند و دکانها میگشادند و به بیع و شرا اشتغال مینمودند و چون
قیس ابا و امتناع ابوجهل را از رجعت قوم مشاهده کرد بالفور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد
ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنابر ریاست قوم و بغی که امری مذموم است این امر صعب را کرده
داشت والله که اگر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم باصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند ابوسفیان باوجود این عقیده
چون قافله را بمکه رسانید بالفور بازگشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در
حین انهزام میگفت که هرگز امری منکرتر ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند که ابوجهل مرد نامبارکیست گویند چون از
اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله قریش بمامن رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را
نجات داد و اموال ایشان را از آسیب تعرض نگاهداشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست
از جنگ محمد صلی الله علیه وسلم باز دارید که او برادرزادهٔ شماست اگر وی پیغمبرست شما نیکبخت ترین خلق باشید
و اگر نیست دیگری مباشرت قتال او شود به که شما اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود و گفت البته بازگردید و بقول این مرد
که عبارت از ابوجهل باشد عمل منمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان عشرت ساز مینماید بنو زهره نصیحت او را
بسمع قبول اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد
زنید که وی را مار گزید و هرچند قریش شما را بر رفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات یا ممات
او نزد ما مقرر نگردد و بنو زهره بدین حیله بمکه رفت و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید باصحاب گفت
که این فضل الروحاء است و در آنجا مکث فرمود و نماز خفتن آنجا گذارد و بعد از آنکه از رکعت آخرین وتر سر برآورد
بر کفار نفرین کرد و ایشان را لعنت کرد و از زمرهٔ مشرکان ابوجهل و زمعه و سهیل و جمعی دیگر از قریش را بدعا بد مخصوص گردانید
و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند تقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمة بن هشام و عیاش بن

ابی ربیعه خیر الشبان نیز بودند رضی الله عنهم اجمعین نقلست که از ابطال و شجعان یثرب خبیب بن یساف نام و دیگری
موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند و در آن
را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ رضی الله عنه که
در پهلوی آن سرور صلی الله علیه وسلم سیر اند التفات نمود و استفسار فرمود که این خبیب بن یساف نیست گفت بلی یا رسول الله
بعد از آن خبیب پیش آمده دست در بطان ناقه آنحضرت زد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید
که چه بیرون آورده شما را جواب دادند که تو پسر خواهر و همسایه مائی اکنون بدانکه با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یصحبنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت جرأت و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلوم
است و من برکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که اول اسلام بیاور
بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بپروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی میدهم که تو پیغمبر و فرستاده خداوندی عز و جل و رسول صلی الله علیه وسلم از ایمان خبیب مبتهج گشت و قیس بکفر رجعت
نمود و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز شرف ایمان دریافته در غزا احد شهید گشت و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بوادی صفرا
رسید معروض ضمیر منیرش گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمه
وشاورهم فی الامر خواجه علیه الصلوة والسلام با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم ما و ایشان
منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخواسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد از امیر المؤمنین
ابوبکر فاروق اعظم رضی الله عنهما برپای خواست با امیر المؤمنین ابوبکر در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
این جماعت اعزه قریش اند و مذلت بایشان راه نیافته از آن وقت که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند از آن زمان که کافر شده اند
و هرگز عزیزان قریش تصدیق نخواهند کرد پس قتال ایشان را آماده باش و حضرت صلی الله علیه وسلم درباره شیخین رضی الله عنهما دعای
خیر فرمود بعد از آن یار گرامی مقداد بن عمرو کندی برخواست و گفت یا رسول الله بامر خداوندی جل و علا عمل نمای و بفرمان او رو
که ما با تو ایم بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام که فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
بلکه میگوئیم فاذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهری در
حبشه است ببری که ما با تو آئیم و مقداد رضی الله عنه نیز بدعای خیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت و بعد از آن
فرمود که ای گروه مردمان اشیروا علی و مراد پیغمبر علیه الصلوة والسلام ازین سخن آن بود که از انصار استمزاج نماید که با او در چه
مقام اند بنابر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که هرگاه که بدیار ما تشریف

آری حمایت ومحافظت نمائیم ودرین محل در خاطر شریفش خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت نمایند وچون حضرت
صلی الله علیه وسلم این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه برپا خواست ومعروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم وگویا
که مقصود از سخن ما ایم یا رسول الله حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آری سعد فرمود که ما با تو ایمان آورده ایم وتصدیق تو نموده
وگواهی داده که آنچه آورده حق وصدق است وبا تو عهد ومواثیق بسته واکنون بهمان عهد ووفا قائمیم که تسلیم نموده هر جا میخواهی
برو یا نبی الله وبدان خدائے که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی با تو میرویم وهیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که
خواهی بپیوند واز هر که خواهی قطع کن وبدانقدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف نمائی نزد ما محبوبتر است از آنچه بما
باز گذاری وبخدای آن خدائے که نفس من در قبضه قدرت اوست که ما را بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما در جنگ صابریم وشاید که
حقتعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بآن روشن شود پس برو از شیخ ببرکت خدای تعالی رسول الله صلی الله علیه وسلم ازین سخن سعد بغایت شنیده آمده
مسرور وخرم گشت وبجانب مقصد روان شد وفرمود بروید ببرکت خدای تعالی وبشارت شما را که حق سبحانه وتعالی مرا یکی ازین
دو طائفه یعنی بقافله ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گویا مصارع ایشان را می بینم وچون قریب به بدر
نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوار شده با قتاده بن نعمان یا معاذ بن جبل رضی الله عنهما وبا آن توخی سیر میفرمودند جهت آنکه
خبری از مخالفان معلوم فرمایند ودر اثنای سیر به پیری رسیدند که او را سفیان الضمری میگفتند از پیر پرسیدند که توجه ملکی بسفیان
گفت شما بگوئید چه کسانید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که تو با خبرے بگوئی ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگو
وآنست سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آری سفیان گفت از هر چه مقصود شما است سوال کنید خواجه علیه الصلوة والسلام
پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آنجماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که
امروز در فلان محل باشند ونام منزلے برد که قریش آنروز بهمانجا نزول کرده بودند باز حضرت پرسید که از محمد ویاران او چه خبر داری
سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع است باید که امروز در فلان
موضع باشند ونام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بودند آنگاه سفیان گفت که اکنون شما بگوئید که از کجائید آن سرور صلی الله علیه
وسلم جواب داد که نحن من ماء وچون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که
ایشان از اهل عراق اند اما مقصود حضرت مقدس نبوی صلی الله وسلم در شب هفدهم رمضان روز آدینه بود امیر المومنین علی بن ابی
طالب وزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضے یاران دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند
وتعیین فرمود که در فلان جا که قریب بآن موضع است امید میدارم که خبری بیابید امیر المومنین علی با رفقا رضی الله عنهم
بمقصد شتافته بر سر چاه رسیدند بسر آن چاه کشی قریش وسقایان ایشان رسیدند اکثر آنجماعت گریخته دو غلام گرفتند که غلام بنی الحجاج

بود و دیگری غریض که غلام بنی العاص بن سعید بود بجانب ایشان افتاد غلامانرا اسیر کردند و بمنزل آوردند و دران حین
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه بادای نماز مشغول بودند صحاب از اسیران پرسیدند که کیستند گفتند ما سقایان
قریشیم و چون این سخن موافق مزاج صحابه نبود بلکه مطلوب ایشان این بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند باندا و شکنجه
غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیانید و بدروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنابر آنکه قوت لت خوردن
نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست مملکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف نمودند تا از لت خوردن
وارستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم از نماز فارغ شدند روی مبارک با صحاب آورده فرمودند که در
اول راست گفتند اینها نازالت گردید و چون دروغ گفتند دست از ایشان باز داشتند انگاه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم متوجه اسلم و غریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ اند که در نظر تست و آنرا عدوة قصوی
و کثیب عقنقل میگفتند بعد ازان از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیار اند فرمود بعدد چند باشند گفتند
نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی نه فرمود که از هزار کمند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از
صنادید قریش و اشراف چه کسان اند جواب داد که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعمة بن عدی و نضر
بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو
و عمرو بن عبد ود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم روی مبارک بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی
شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ارشدهم و ما کان رشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سوال
فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم
با خواص اصحاب خویش رضی الله عنهم خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل خباب بن المنذر رضی الله عنه ازان
میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را مجال آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم و آن منزل
در حوالی چاه سختترین بدر بود و اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود برای است گفت پس ازینجا کوچ کنید و بر سر
چاه آخرین فرود آئید که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی بکنیم و پر آب کنیم و بعد ازان
چاهها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نی ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل علیه السلام
نازل شد و وحی آورد که رای آنست که خباب بدان اشارت کرد بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که از آن
منزل کوچ کردند و بموجب صوابدید خباب عمل نمودند نقلست که جماعتی که با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب

چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش ملحق گشتند یکی از آن گریختگان عجیز نام اول بلشکر قریش رسیده فریاد برآورد
که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شما را اسیر کردند قلق و اضطراب تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن
حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم و از هیبت این واقعه نتوانستیم که آنرا خوریم و از خیمه
بیرون آمدم تا به بعضی دوستان ملاقات نمودم غم دل خود بیم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا خالد من سیری ازین
عجب‌تر ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شدیم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا ادری لمن
لا الطالع این قضیه از شآمت آل ابن الحنظلیه است یعنی ابو جهل ناگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ متیسر نمی شود که محمد صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم را شبیخون کنند من گفتم مترس که تو امیری ایشان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم ایشان
را بار ایمان دهند تا روز شود عتبه گفت والله تدبیر همین است ابو جهل این سخن را شنیده گفت عتبه مکر و میدارد که با محمد و یاران
قتال کنند صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم آنگاه روی سوی قوم توجه آورده گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد صلی الله
علیه وسلم و یاران او بر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید سوگند که ایشان را از نواحی قوم ما مجال
گذشتن ندارند باید که یکی پیش آب بحراست و پاسبانی باشتغال نماید نقلست که در آن شب که اهل اسلام قریب به بدر
رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و
طایفه را حاجت بوضو بود و آب وجود نی و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطر افگند
با وجود آنکه شما منسوب به پیغمبر موعود بفتح و ظفرید بحدث کبری و صغرا مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده و شما رین خفی
تمام بر اهل اسلام استیلا یافت ناگاه از سحاب رحمت باران تو بتی نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند
و از رعبی که داشتند هیچ اثر نماند زمین محکم شد و ریگها بر هم نشست چنانکه مرد و پایها بر آسانی سیر میشد و منزل کفار بر لای و گل شد
و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام
مبین حال اسلام نازل گشت نقلست که همان شب که غلامان آن لشکر را گرفتند عمار بن یاسر و عبد الله مسعود را رضی الله عنهما
بسبیل تفحص و تجسس معسکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای نبوی
علیه الصلوة والسلام گردانیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدای دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم هرگاه
اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند بر روی مراکب خویش میزدند تا از آن باز ایستند و چون صباح شد منبه بن الحجاج
که وی بر دن تصبار داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر
است و این دیگری نشان پای عبد الله مسعود است و محمد صلی الله علیه وسلم با سفهای قریش و سفهای ما تیر با بجنگ ما آمده ناگاه

بیت لم یترک الجوع لنا سبتیا + لا بد ان نموت او نمیتا + وبعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون با محمد صلی الله علیه
وسلم و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل اسلام و یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا همه را باسلاسل و اغلال بمکه بریم
تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ملت بحلف آبا نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر سر
چاه آخرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب ان عرصه گشته و بانگشت مبارک بر زمین نهاده
وقتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بلا زمان نمود چنانچه هیچ تفاوت در ان روز ننمود هر کرا نام برده
بودیم در ان مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله
عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهة تو عریشی ترتیب کنم در حاله ترا نزد تو مهیا و آماده می داریم و با قتال اشتغال
نمائیم اگر بر دشمنان غالب آییم فهو المراد و اگر عیاذا بالله قضیه بر عکس بود تو بر جمازه ها سوار نشینی و با طائفه از صحابه که
در مدینه مانده اند خود را برسانی که آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم
بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رای سعد را تحسین داشته و مر ورا دعای خیر گفته اصحاب بترتیب عریش بپرداختند در اثنا
مخالفان پیش پیش همه ربیعه بن الاسود بر اسپ خود سوار جولان کنان پیش او و عقب او امام واقدی رحمه الله میگوید
که چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزاوار است بتحقیق که بر من کتاب فرستادی و امر
بقتال فرمودی و یکی ازین دو طائفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نمیکنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش
با خیلا و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا آن وعده
فرمودهٔ و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می آمد فرمود که اگر
در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب آن شتر سرخ است اگر قوم طاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن بظاهر از آن فهم میکرد
از ابتدا و انتها خروج قریش از مکه وی منع میکرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت و هر چند او و شیبه مبالغه میکردند ابو جهل
لعین بجانب نقیض ایشان اهتمام می نمود محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام ایشان داد که مصلحت
چنان مینماید که شما بازگردید چه هر که متصدی حرب من میشود نزد من دوستر از آنست که شما شوید و من نیز با هر که
متصدی مقاتله در نمایم دوستر دارم از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام این سخن بشنید گفت ای معشر محمد صلی الله

این موعظت استماع نمود گفت بخدا سوگند که اگر دیگر بعد از آن که خصمان ما را قدرت و قوت انتقام و او کینه خویش از این
قوم باز خواهیم یافت هیچکس متعرض ما نگردد و ایشان تسلیم و نگفتند سخن آن لعین که هم بصلح انجامد نقلست که طایفه از مشرکان
قصد حوض مسلمانان کردند که با شتر وا آب خباب بن منذر رضی الله عنه ساخته بود تا از آنجا آب خورند جمعی از اهل
اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند
روایتست که هر که از آن آب خورده بود در این جنگ بدست مسلمانان کشته یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار شد
پا بهزیمت نهاد و جان از آن معرکه بیرون برد و نیز در روایت صحیحست که خواجه علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمد و سوره
یاسین خواند آنگاه قبضه خاک بر سر مشرکان پاشید بر سر فرقی که از آن خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام
که از این سر سالم ماند لاجرم بعد از هزیمت و خلاص از معرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا در روز بدر
نجات داد نقلست که اسود بن عبد الاسد المخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم
و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمد و متوجه حوض گشت سید الشهداء حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی
بوی آورد و چون نزدیک اسود رسید و شمشیر بر ساق او زد چنانکه ساقش بر زمین افتاد و آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض
روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه رضی الله عنه تعاقب نمود و در سر حوض آب با آن ملعون را با تیغ قرین ساخت و چون
قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب جمحی را بتخمین لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خود سوار شد و گرد مسلمانان گشت
و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس یا بیش باشند اما مهلت دهید تا دیگر باره
تحقیق آن نموده از سر یقین سخن گویم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد
و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکرگاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را ندیدم لیکن ای معشر قریش
شعر قد رایت الولایا تحمل المنایا + نواضح یثرب تحمل السم الناقعا + شتران اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم دیدم
که مرگ بار برداشته آمده اند کمال اهل یثرب را دیدم که از سر مهلک در بار بر دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و منادی ندارند مگر شمشیر
خویش گوئیا که همه گنگ اند که زبان گفتار ندارند و شجاعت ایشان افاعی در نظر من می آید که زبانها از دهن
بیرون می آرند و بخدا سوگند که ظن من آنست که تا عدد هر یک از ایشان یکی را بقتل آرند یکی از شما کشته نشود و چون این همه
خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان
از عمیر بن وهب الجمحی استماع کرد نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی
که بسبب آن ذکر خیر تو بماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که آن کدامست حکیم گفت ملتمس آنست که دیت حلیف خود

عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را بازگردانی چه با ده برادر عم قوم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده و بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن من بشنوید رضا بصنعا نمائید و با حضرت محمد و اصحاب وی مقاتله مکنید زیرا که یاران محمد صلی الله علیه وسلم جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم دست نخواهد داد تا بعدد ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستیم از دست ایشان ممکن آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد بیت هر آینه که بالا و به آفرید + زبر دست هر دست دست آفرید + و مرا معلوم است مطلوب شما که بغیر قتیل خویش و خرد وی مالی که از قافله بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست و من خون بهای ابن الحضرمی و معادل آن مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد صلی الله علیه وسلم کاذب است سزاوار نمی آید که شما تعرض باو رسانید و مهم وی را بدیگران گذارید و اگر ملکست لایق بحال شما آنکه از ملک برادرزاده خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر است چون شما دست از جدال و قتال وی باز دارید هر آینه که نیکبخت ترین خلق باشید نصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید ابوجهل این سخن بشنید حسد وی زیاده شد و گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر از ما اعتبار نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه این سخن از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمد است علیه الصلوة والسلام یعنی ابوحذیفه رضی الله عنه و او قتل پسر خود مکروه میدارد آنگاه روی بعتبه آورد و او را ببددلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم حکم کند و عتبه از سخن ابوجهل در غضب رفت و زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی از ما بددل تر و لئیم تر کدام است و عنقریب خواهی دانست که جبان و مفسد کیست و در بعضی سیر مذکور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را بازگردان عتبه بعد از قبول ملتمس او گفت ای حکیم نزد ابن الحنظلیه رو و از زبان من چنین و چنین بگوی و او را با من درین امر موافق گردان حکیم گوید که بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد و من این سخن بشنیده زود مراجعت کردم و خبر بعتبه رسانیدم و او را دیدم که بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان فرستاد تا نحر کنند متعاقب من ابوجهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک ریه شده است یعنی شش تو و [illegible] را در عرب آنگاه الفا کنند که بجبن و بددلی منسوب گردانند و عتبه متغیر شده گفت زود کنند خود مرا از [illegible] سخن

عتبه نزد اکثر اهل سپاه ظاهر آن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش بر صبی نشست که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت جبن که
از منهزمین بود ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایما ابن حنظله گفت بدفالیست آنگاه
ابوجهل نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادرت را
بجا هم برخیز و فریاد میکن بقتل برادر خود یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده و اعمراه میگفت تا جنگ قایم شد
نایره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از [illegible]
فاسد شده است او را سویق باید و قریش نیز همین میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و باز گشت
صورت حال را با عتبه تقریر کرد غیظ و خشم بر وی استیلا یافت گرد لشکرگاه برآمد هرچند مشرکان از محاربه نهی کردند مفید
نیفتاد و نقلست که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب
هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود رضی الله عنهم
اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی
گفته اند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که شعار جمیع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که
در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بنصرت
بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری با ابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن
حارث و نسب هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بجنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه چوبی در دست گرفته بتسویه صفوف اشتغال مینمود در آن حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که
از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت صلی الله علیه وسلم چوب را بر سینه برهنه سواد زده فرمود استو یا سواد
سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حضرت عزوجل براستی بخلق فرستاده است قصاص
من بده آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد در دوید و بیازید بر سینه
انور پیغامبر صلی الله علیه وسلم بتقبیل سر افراز شد حضرت علیه الصلوة والسلام پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین
مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر حیات مساس پوست مبارک تو کرده باشم رسول علیه التحیة والسلام در حق او دعای خیر
فرمود آنگاه با صحابه گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و تیر
مصرف نگاه دارید تا سهام تمام نشود و بدان خدای که نفس محمد صلی الله علیه وسلم بید قدرت اوست که هیچ مردی با ایشان
جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب رضای حق تعالی باشد و روی بگردانیده [illegible] مگر آنکه بهشت جاوید

ازان ام بود و دران حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این استماع نمود گفت بخ بخ میان من
و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان دین حرب
آغاز کرد تا درجه شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر
از ما که قطع رحم بیش میکند و امری درمیان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان به تحقیق نفرین در باره خویش
میکرد **فصل سیوم** آغاز محاربه جمهور اهل سیر برانند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت نهاد و در مقام مبارزت
درآمد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن
و بددلی منسوب گردانید متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد و جوشن پوشیده هرچند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش
راست آید نیافتند چه بغایت سر بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر خود شیبه و پسر خود ولید بمحاربه
جهت گشتند و هرچند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر یابوی ضعیف سوار در
کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و اسپ ابوجهل را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست که بسیاری
از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از پشت زین بر زمین افتاد بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز
خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث و در روایتی
بجای معاذ عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابناء عمام
خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد صلی الله علیه وسلم اکفای ما را برای ما بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم با حمزه
و امیرالمومنین علی و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود که در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف
خود نمودند گفتند شما اکفاء ما هستید و در روایتی آنست که حمزه چهار سال از رسول صلی الله علیه وسلم کلانتر بود و امیرالمومنین
علی آن روز بیست و یکساله بود و در بعضی کتب آورده اند عبیده و عتبه هر دو پیر بودند و حمزه و شیبه هر دو میانه و امیرالمومنین
علی و ولید هر دو جوان عبیده متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و امیرالمومنین علی متوجه ولید و در روایتی آنست که سیدالشهدا
حمزه رضی الله عنه متوجه عتبه شد و علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یکی از حمزه و امیرالمومنین
علی رضی الله عنهما عدو خود را کشتند و عبیده ضربتی قوی از محارب خویش خورده چنانکه مغز از استخوان ساقش روان
شده درمیان میدان افتاد و امیرالمومنین علی و حمزه رضی الله عنهما بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده
را رضی الله عنه از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید
نیستم فرمود تو از شهدائی

مدفون گشت و بصحت رسیده که آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد نقلست که چون آتش
حرب افروخته شد و سید عالم علیه الصلوة والسلام ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت اصحاب و کثرت اعدا معلوم کرد بجنبت
ورو بقبله دعا آورد و چنان دستها برداشت که بیاض ابطهش نمودار شد و ردا از دوش وی افتاد و میگفت
اللهم انجز ما وعدتنی و این کلمه را مکرر میفرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض
ابدا و گویند چنان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر رضی الله عنه با آنحضرت گفت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله الحاح
در سوال از حد اعتدال گذشت و ردا را که از دوش نور آنحضرت افتاده بود باز بر دوش مقدسش انداخت و از پس سینه
خود گرفت و گفت یا رسول الله بس است که وعده که با تو خدا کرده بوفا مقرون خواهد شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن
ملائکه بامداد لشکر اهل اسلام مهره سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دعا و نیازمندی
بجناب خداوندی جل وعلا ابلاغ فرمود در اثنای این خطاب بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم طاری شد یعنی در خلوتخانه
استغنا بمعاینه طلعات مشکات سکینه سر مبارک بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب برآمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر که تائید
آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانی در رسید و جبرئیل علیه الصلوة والسلام با هزار فرشته از زره پوشان عصمت پناه عمامه های
نشانه دار بسته و علاقه های دراز در میان دو شانه گذاشته بر اسپان معلم سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر مومنان صف کشیدند
و میکائیل علیه الصلوة والسلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت پناه در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل
علیه السلام با هزار دیگر از مبارزان عساکر ملکی و شهسواران محافل فلکی در میسره لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول
کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد از آن قهرمان میدان اصطفا از عریش خویش بیرون آمدند صلی الله علیه وسلم و آیت
کافی کفایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان راندند و عنان عزیمت بجانب مظفر رسانیدند و یک مشت ریگ برداشته
بطرف خاکساران قریش انداختند و در آن انداختن آیت شاهت الوجوه گفتند نگونساری اعدا را افراختند و مسلمانان را
دل داده دلالت فرمود که ان فتحابند پس مسلمانان بامداد ملائکه و اسعاد مالک الممالک یکبار حمله کردند و ابرار دمار از اشرار
برآوردند حقیقت و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول علیه الصلوة والسلام مشت سنگ
بجانب ما انداخت آوازی شنیدیم که از آسمان بزمین آمد چون سنگ ریزه که در طشت افکنند و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و قول
ابن عباس نیز این روایت کرده که در آن روز از حضرت خویش بسیار آواز سنگ ریزه ها که در طشت افکنند می شنیدیم و همه خوف ما
از آن بود نقلست که چون حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت که سه نوبت از معرکه بدر بیرون آمده
بعریش رفتیم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سجود بود تا اسم که میگفت یا حی یا قیوم

برجمتات امنیت تا بعد از کریستیم آثار فتح و نصرت مشاهده کردم نقلست که شاه مردان و شیر یزدان فرمود کرم الله
وجهه که در روز بدر بادی صعب وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم بعد از آن بادی دیگر با آن صعوبت
و بعد از آن بادی دیگر بهمان منوال از پس بشد با دیگر متعاقب می آمد اول جبرئیل بود که با هزار فرشته آمد دوم میکائیل و سیم
اسرافیل علیهم الصلوة والسلام جناب حسین بن سعد نقلست که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور
شده بود با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که بامداد عساکر نصرت شعار می
بکرمت و تاری فرود آمد اندیشه بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی دیدم که شما نمی بینید قال الله
تعالی فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخت شیطان دستی بر سینه حارث
زده او را بیفکند و خود بجانب دریا گریخت ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس علیه اللعنه از آن می ترسید که کشته
شود از آنکه مهلت یافته بود و لیکن می ترسید که جبرئیل علیه السلام او را بسر کرده بمردم تعریف کند که تا مطاوعت او نکنند آورده اند که
چون بعضی مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند چون
این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان نشانها میگفتند که او
انکار مینمود تا آنکه مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بود نقلست که در حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت ای معشر
قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد صلی الله علیه وسلم و اصحابش میعادیست و چون بفقد باز گردیم سراقه را
معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند
و در جنگ تعجیل کردند و شتاب بی بهره نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را صلی الله علیه وسلم در ریسمان نکشیم و وظیفه آنکه
هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد صلی الله علیه وسلم بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با ایشان معامله پیش بریم و نشانی کنیم که تا
از حال ایشان سخت عبرت بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پسندیده اند از آن اعراض
ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و
و بقتل و اسر اشتغال مینمودند نقلست که ابو اسید گفت از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر
بر فراز کوهی بر آمدیم در این اثنا قطعه از سحاب دیدیم که بما نزدیک آمد و از میان آن ما بر بار شیهه اسبان و قعقعه حدید شنیدیم
که بگوش ما میرسید که قایلی میگفت اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت
رسیدم و خود را بتکلف نگاه داشتم و چشم بجانب سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعه ابر بجانب رسول و اصحاب او صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم بعد از آن مسموع نشد نقلست که ساید

ملایکه روز بدر دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور بر اسبان ابلق سوار که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند و مشرکان او
از شیههٔ اسپان ملایکه میشنیدند و اسپانرا نمیدیدند و چون مسلمانی از پی کافری میرفت تا بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسید
که سر وی بر زمین افتاد و نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید
و آواز سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد و دید که آن کافر پیش وی افتاده است و روی وی شکافته و بینی او شکسته آن انصاری نزد رسول
آمد صلی الله علیه وسلم و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور صلی الله علیه وسلم تقریر کرد حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام راست میگوی
و مدد ملایکه آسمان سیم نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما از سائب بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و گفت مرا هیچکس
در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش رو بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه
شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید و مرا ببست و در این اثنا عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه بمن رسید مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد را اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول
برد صلی الله علیه وسلم رسول گفت صلی الله علیه وسلم که ای ابن ابی حبیش ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت
حال خبر دهم گفتم آنکس را نمیشناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملکی کریم از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف اسیر خود را
نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که گفت در روز بدر سه سر کافر را نزد حضرت مقدس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم
یا رسول الله دو کس از این سه را من کشتم و سیوم را مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن وی میزد و او را من سر برداشتم و با دو سر دیگر ضم کردم بنظر
منظر تو آوردم فرمود که ذاک فلان من الملائکة نقلست از بعضی اصحاب کبار رضی الله عنهم که میگفتند که چون قصد حمله
از قریش میکردیم پیش از آنکه با شمشیر برسیم سر او از تن جدا میشد نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود که ملایکه روز
بدر بصور مردم متصور میشدند که مومنان را مدد میکردند و مومنان را دلداری میدادند و دلیر میکردند و حقتعالی در این باب فرموده
اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملایکه که من با شمایم شما مومنان را دل دهید
و دلیر سازید و در باب نزول ملایکه روز بدر و جنگ کردن ایشان بعضی مقصرند و بعضی بر آن رفته اند بسیار است صحیح آنست که از
آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان متصور بصورتهای خوب میشدند و بعضی بصورت کسانیکه مومنان
ایشانرا میشناختند چنانچه سبق ذکر یافت

واقعات الی الجدال واقعه اولی

از وقایع مقاتله بدر آنکه
چون اهل توحید و شرک با یکدیگر حمله آوردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف سهمی که چون بعوف بود در
کارزار آواز برکشیده بود و میگفت ای معشر قریش دست باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات
است من نجات نیابم اگر او نجات یابد نفسی او را بکشتم یا کشته شوم همراه آن لعین از این سخن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

و مادام در سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد فرود آمد تا سلب او را تسخیر نماید
معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو درآمد بعد از آن برخواست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها
کارگر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرده در گوی افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه معبد را التقاف نموده خود را بر بالای او انداخت
و بهان سجانه تیغ وی تمام نمود **واقعه دیگر** نقلست از زبیر رضی الله عنه که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن
خویلد در لشکر قریش است دعا فرمود که اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت
و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما را شتر میباید یعنی ما را اسیر کنید
و خون بها بستانید آخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه
ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصار بلات و عزی که من دیدار
می بینم که قصد من دارد بگوی که این چه کس است جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت بالله که بر کشتن قوم خود هیچکس را ازین شخص حریص
تر ندیدم و مرتضی علی رضی الله عنه رسید تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
تیغ خود از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضرب دیگر هم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه وسلم
رسید از آنحضرت شنید که میگفت هیچکس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد که آری من او را کشتم رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت
و فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی گویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و از آنجمله سی و شش را
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار کس هیچ کس را خلاف نیست که از جمله آنست زمعة بن الاسود
و حارث بن قیس و عمرو بن عثمان کعب عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند **واقعه دیگر** قتل امیه بن خلف و پسر او و یکی از
قبیلان نام مادر امیه بن خلف بود عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گوید در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام
داشت و مرا عبد عمرو می گفتند و چون اسلام آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت
که پدر تو ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر یاد
کنم تا مرا جواب گوئی من گفتم یا ابا علی بهر اسمی که خاطر تو قرار میگیرد همان بخوان گفت ترا بعد ازین عبد الاله خواهم
گفت و من این معنی از وی قبول کردم و مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الاله خطاب کردی و بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون
مشرکان منهزم شدند و زره غنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته میرفتم که امیه بن خلف با پسرش بر من افتاد و پسرش
علی نام بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبد الاله خطاب کرد جوابش دادم گفت مرا دریاب و ما را
نگاهدار تا فایده بتو ازین زرها رسانم من نیز زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر گرفتم و می بردم که ناگاه چشم بلال رضی الله عنه

برما افتاد و چون امیه دید که بلال او را شناخته بود تا از دین برگردد فریاد برکشید که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس
و دشمن ستمکار امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز شنیدند با شمشیرها کشیده روی
بما نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد عاقبت امیه را بر پشت افکندند و من خود را بر زبر او افکندم و حباب
رضی الله عنه پای او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه پسر خود را بریده دید گفت ای عبد الاله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت
او باز داشتم و در این اثنا خبیب بن الانصاری رضی الله عنه امیه را بیک ضربت شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی بر علی بن
امیه زد و پای او را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گفت که در آن حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده
بودم بعد از آن عمار یاسر رضی الله عنه او را نیز بپدر ملحق گردانید نقلست که عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گاهی گفتی که خدای
تعالی بر بلال رحمت کناد که زرهای مرا ضایع ساخت و اسیران مرا کشتن داد و در این معرکه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله
عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد **واقعه دیگر** معجزه آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از ابو دجانه الانصاری رضی الله عنه منقولست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم بر کیفیت
حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر طویل ابیض گشت و بآن با اعدا قتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند
واقعه دیگر معجزه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ
بدر بشکست و بغیر از آن سلاح نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبیکه در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغ
برنده شده با وی بود تا زمانی که در روز جسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت **واقعه دیگر** ذکر اسیران بدر
گویند از جمله صنادید کفار هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب بسی کس از مشاهیر قریش بودند و جمع دیگر از صنادید ایشان بهمین تقدیر اسیر
و دستگیر شدند از رؤسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن ربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید
بن مغیره و وهب بن عمیر بن وهب جمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر قتیل
آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از مهاجران و هشت
کس از انصار **واقعه دیگر** ذکر قتل ابوجهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست که از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت در روز
بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم گذشت که کاش من میان دو پهلوان بودمی از شجعان کارزار دیده ناگاه یکی
از آن جوانان با من گفت که ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم آری با او چکار داری گفت چنین شنیده ام که وی در ایذای رسول صلی الله
علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم از وی جدا نشوم تا مادام که یکی کشته شویم آن جوان
دیگر نیز همین سخن گفت من از سخنان این جوانان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابوجهل بر شتر خود سوار شده

ودر میان لشکر جولان میکردند تا با و نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پرواز آمدند و آهنگ ابوجهل کردند و اول ضرب
شمشیر آبدار آتشبار پای آن خاکسار بادپیما را قلم کرده بر زمین افگندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند رضی الله عنهما
و ایشان را بپدر گاهی منسوب می کردند ابنا حارث گفتندی و گاهی بمادر منسوب کرده میگفتند پسران عفرا از معاذ پسر عفرا منقول است
که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساق وی جدا شد عکرمه پسر او از عقب من آمد و تیغی بر من راند که دستم را جراحتی ساخت چنانچه
از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ می کردم تا به تنگ آمدم آن دست را در زیر پای آوردم و از بدن خود جدا ساختم گفته که معوذ برادر من
بعد از آن زخمی دیگر بر ابوجهل زد و او را قریب بسرحد عدم رسانید از معرکه درآمد و هر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض داشتند رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته اید هر یک خود را
در آن مباشر دانستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو
او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف
گشت و معاذ با وجود آن زخم همچنان تا زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و رئیس ائمه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر
که بود که با ایشان بود فرمود ملائکه با ایشان شرکت کردند و مستقصی انبا دقتل ابوجهل معاذ بن عمرو بن جموح نموده و از اولاد
نقل میکنند که شمشیر ابوجهل تا امروز در دست آل معاذ بن عمرو است و الله اعلم نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود کیست که برود از ابوجهل خبری بیارد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بالفور روان شد
و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود رضی الله عنه از وی اذیه
بسیار در مکه کشیده بود بیامد و بر سینهٔ وی نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل توئی باین حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا گردانید
ای دشمن خدای تعالی ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و در روایتی آنکه ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابوجهل کشنده
تو منم جواب داد که اول بنده که صاحب مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو مملوکان خداوندان خود را کشته و قول دیگر
آنکه ابوجهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن تعریض بود نظر با انصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند
چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینهٔ او نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی برآمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت
کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدا و رسول او را صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت ای دشمن خدای جل جلاله تو از فرعون بدتری
زیرا که او در وقت غرق بگرد از ما سبق دیده خویش اعتراف نموده انصاف داد تو در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار مینمایی
ابوجهل گفت صاحب خود یعنی محمد را صلی الله علیه وسلم بگوئی که ازین عالم میروم و هیچکس در دنیا بر من از تو دشمن تر نیست عبد الله بن مسعود

میگوید رضی الله عنه که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا سازم شمشیر من کند بود بروی کارگر نمی آمد شمشیر وی را از غلاف بیرون
کردم و بدان سرش از تن جدا ساختم و آورده اند که در آن وقت که سر او از تن جدا میکردم یادی میکرد و وصیت چنان کرده بود که
از گردن من بجانب سینه بگذارد تا سر من نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود رضی الله عنه که گفت چون سر آن
لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر ریسمانی بستم و در دنبال خود کشیدم بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و
جان صلی الله علیه وسلم رسانیده بنهادم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهلست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والله که اوست
گفتم سوگند بخدا که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخواست و بر سر او بایستاد و نیک تامل فرموده گفت
الحمد لله الذی اخزاک و فرمود این شخص فرعون این امت بود و شکر خداوند جل جلاله که هلاک دشمن دین تقدیم رسانید و در روایتی
آنکه سجده شکر بجا آورد و در روایتی دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد **واقعه دیگر** نقلست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرموده بودند با اصحاب که من جمعی از بنی هاشم را میدانم که بالاکراه از مکه بیرون آمده اند هر که ملاقی شود از شما کسی
از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب را بسلامت بگذارد و از آنکه شد همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در
عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکانرا از ایذای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز باز داشته گویند چون ابو حذیفه بن عتبه رضی الله عنه این سخن شنید گفت ما پدران و برادران و اقوام
خود را بکشیم و عباس را بگذاریم سوگند بخدا که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت صلی الله
علیه وسلم رسید روی بامیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه آورده فرمود یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه چه میگوید که
میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را
بزنم که منافق است حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم ماندن پدر و برادر و عم
اینچنین میگوید ای عمر تو او را مکش باشد که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت او کفارت این سخن او شود و بزیارت بهشت
برد گویند ماجرای آنحضرت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین عمر رضی الله عنه با حذیفه رسید و این خبر شنیده از سخن خویش
بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکها با کفار محاربات عظیم
می نمود با امید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بشهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعه دیگر**
آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی کثیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و عظیم جثه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا اعانت نمود که پیش
از این او را ندیده بودم وی بهیئتی بس عزیز شکلی بغایت مهیب بود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آن شخص ملکی کریم

بود که ترا یاری نمود و واقعهٔ دیگر واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه
وسلم از قتل تو ما را منع کرده من نیز مصلحت و حمیت او را رعایت فرموده دست از قتل تو بدارم فاما دست خود به بند در ده
تا سالم بمانی ابو البختری گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکی
دانند که من تن بکس ندهم تا به بند دهم معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت و هرچه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای انگاه
ابو داود تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت **واقعه دیگر** آورده اند که چون اسیران را مضبوط
ساخته بر رسنها بسته بودند عباس بجهة الم که از بستن رسن بوی میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه وسلم از استماع ناله عباس
خواب نمی رفت یکی از اصحاب این معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت و بند عباس سست ترکرد و عباس بخواب
رفت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود با همه اسیران همان معامله نمودند و قصه عباس در بیان آید در اول بعد ازین باتمام خواهد رسید
ان شاء الله تعالی **واقعه دیگر** نقلست که بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه تفرق اعضای امیة
بن خلف را در وقت کشیدن او بآن چاه و سوار بود آن سگ مردار را همانجا بگذاشتند و گوی کنده او را در آنجا غلطانیدند و
خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وارد شد که جیفه اجساد اهل کفر و فساد را در آن
چاه مهجور اندازند عتبه را که عتبه نامی فرموده آنحضرت علیه الصلوة والسلام در میان خاک و خاشاک می کشیدند در آن وقت چون
ابو حذیفه پسر او بدان احوال و بدان رنگ رخساره او دگر دید و تغیر تمام در بشره او پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی را در
مشاهده فرمود گفت ای ابو حذیفه مگر دغدغه بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد نه حاشا یا رسول الله
که هیچ شک در اسلام بخاطر من نرسیده ولیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات پسندیده بود و همواره مترصد آن
می بود که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فائز آید و اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطه آن پریشان خاطرم آن سرور صلی الله
علیه وسلم در برابر این سخن دعای خیر ابو حذیفه را بتقدیم رسانید **واقعه دیگر** آورده اند که دأب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن
بود که در هر محلی که جمال نصرت و استعلا در منظر انور آنسرور صلی الله علیه وسلم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی
بنابران بعد از نسیم ظفر و نصرت بعد سه روز مراجعت فرمود چون بر راحله همایون سوار شد و بران سر چاه که ابدان آن گمراهان
در آن افگنده بودند بیامد و بایستاد و یک یک را از ایشان نام می برد و میگفت یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا فلان و یا فلان
هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه خدای تعالی شما را وعده فرموده بود حق یافتید یا نه بدستیکه
من آنچه وعده پروردگار خود بود حق یافتم بعد از آن فرمود بد قوم بودید شما پیغمبر خود را شما تکذیب کردید و دیگران تصدیق
نمودند و شما مرا از شهر و دیار در کرده بیرون کردید و دیگران پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند

آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با جساد بی ارواح سخن میگوئی و بروایتی جمعی
از صحابه کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب ایشان فرمود که نیستید شما
شنواتر از ایشان آنچه میگویم درین باب گفت وگوئی درمیان ارباب حدیث واقع است که شنیدن موتی مر قول زنده
را بگوش تواند بود یا بمعنی علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب
ایشان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حق و تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمة الله علیه و از عائشه نیز رضی الله
عنها منقول است که حق تعالی مشرکان را در آن ساعت زنده گردانیده تا آواز حضرت رسول شنودند و حسرت و ندامت
ایشان زیاده گشت و فی الحقیقت احتیاج باین تاویلات نیست زیرا که بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراک او
باقیست و این سوال هم مبنی برین اعتقاد است اگرچه آلات از کار باز مانده بجهت انقطاع حیوة حیوانی والله اعلم و واقعه دیگر
واقدی روایت کند که حارثه بن الربیع که مادر او بربیعه موسوم بود و پدر او سراقه از بنی النجار بدر آمده بود و نظاره میکرد
و خرد بود و بدهان از حوض آب میخورد اتفاقا تیری که بدیگری انداخته بودند بر سینهٔ وی رسید چنانکه خون او در حوض آب
شد و شهید گشت و خبر قتل فرزند بمادر رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول صلی الله
علیه وسلم نیاید چون بیاید از وی بپرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و اگر در آتش باشد بجای آب از چشم خون دل
از برای او بریزم چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمودند ربیعه بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت من با وی میشناسی میخواهم بدانم که او در جنت است تا در مصیبت
صبر کنم و الا خدای تعالی بداند که از برای جگر گوشه خود چها کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای ام حارثه او در یک جنت نیست
بلکه در جنتهاست و ماوای او فردوس اعلی ست ربیعه گفت لاجرم از برای فرزند خود نگریم بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم
ظرفی از آب طلبید و دست مبارک در آن آب برد و در دهان مبارک مضمضه فرمود و بمادر و خواهر حارثه داد تا از آن آب بخوردند
و بر سر و روی و اعضا و جوارح مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و دراز عمر تر دیگری نبود **فصل پنجم** در ذکر تقسیم
اموال غنیمت بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علمای روات و فضلای ثقات رحمهم الله تعالی
در سیر خود چنین مقرر داشته اند و نقل از عبادة بن الصامت رضی الله عنه نموده که روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بودند جمعی
بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت صلی الله علیه وسلم کمر خدمت از
حراست نگشوده و طایفه مجاهد با اعدا بمقاتله معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته و فرقه باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه
اعدا باشتغال نموده و بعد از فتح و نصرت هر یکی ازین فرق را داعیه آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد و اهل قتال را خاطر آنکه

بی مقاتله ایشان حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محافظت
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم اغنم الغنایم دانسته خود را در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم را
متصرف بودند آنرا ملک مطلق خود دانسته و دیگر برادران مر خلاف ایشان شدند چون اختلاف در میان قوم پیدا شد کریمه یسئلونک
عن الانفال قل الانفال لله والرسول تا آخر نازل شد و بعد از آن آیت با دیت واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
فرود آمد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند و سپاه اسلام لشکر و ساز را
تصور آن بود که ربعی در قسمت ایشان مرجحی خواهد بود بلکه همه غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل تسویت
در میان اصحاب قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله
علیه وسلم ثکلتک امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما برکت دعای ضعیفان شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه
که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن العاص را کشتم شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر کتیفه بود چون پیش آنحضرت آمدم صلی الله
علیه وسلم و قصه شمشیر در میان آوردم فرمود که آن شمشیر را نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت برگشتم و ملالتی بر من
طاری شد که بغیر حق تعالی کسی صعوبتی آن نداند چرا که برادرم کشته گشته و سلب نیز از دست رفته هنوز اندکی نرفته بودم که سوره
انفال نازل شد مرا فرمود برو و شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صفرا بر بالای تلی نزول فرمود غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن سیصد
نفر که بجهة عذری تخلف نموده بودند مثل از میان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم ابن
عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که ذکر ایشان با عدا سمت گذارش یافت درین قسمت داخل گردانید و نصیب
سعد بن عباده رضی الله عنه هر چند تخلف نموده بود اما در رفاقت و ملازمت چون عزیمت بود در حین خروج با راده بالگزیده در آن
غزوه از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و در روایتی آنکه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت ایشان محظوظ گردانید و شتر
ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهة خاصه خویش نامزد کرد و بعد از آن ذو الفقار را بعلی مرتضی رضی الله عنه
بخشید و بعد از آن جماعت اسیران را مقید ساخته جمعی را بمحافظت ایشان تعیین فرمود ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما
درباره اسیران نقلست که آن جماعت شخصی را برسالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که تو خویشان مائی و العهد
قریبیت ایشان از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس نمائی تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته
از سر خون ما در گذرد صدیق رضی الله عنه ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانیده رسول ایشان را خوشدل و مرفه خاطر باز
گردانید بعد از آن اسیران از سطوت امیر المومنین عمر رضی الله عنه و صلابت او در دین بر اندیشیدند و رسول دیگر پیش
او فرستادند بمضمون رسالت همانکه با صدیق عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز

عاطفت انگیز خبر فرستاد و بخدمت خواجه علیه الصلوة والسلام شتافت اتفاقاً صدیق رضی الله عنه در مجلس حاضر بود زبان
ایشان در میان نهاد و ذکر قرابتی ایشان با آنحضرت و ترغیب باحسان نسبت باقارب و رعایت صله رحم نمود و امید ایمان و تقویت مسلمانان
بعد از ایشان مستند میگردانید و امید داریم با ایمان ایشان منضم شود سید رسول علیه الصلوة والسلام در جواب امیر المومنین ابوبکر رضی الله
عنه هیچ یک از لا و نعم تکلم نفرمود چون امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه از مجلس بیرون رفت فاروق اعظم رضی الله عنه با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند
همه ایشان را گردن زن که رؤس کفر و ضلالت اند و بدرستی که حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا و
عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل کفر شکسته
شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فاروق نیز هیچ نگفت امیر المومنین
ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف آورده و همان سخن که اول گفته بود اعاده نمود و گفت یا رسول الله در استیصال
قوم و عشیرت خود مکوش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش و حق تعالی چون این قوم را هدایت کرامت فرماید بهتر از آن است
که در ضلالت ایشان هلاک سازند و چون صدیق رضی الله عنه از مجلس بیرون رفت فاروق رضی الله عنه باز بسر حرف رفته گفت یا رسول الله
ارس شود و گردنهای مشرکان بزن تا سینه های مسلمانان را شفا کرامت فرمائی این نوبت نیز هیچکدام از شیخین رضی الله عنهما
جوابی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه امیر المومنین ابوبکر و امیر المومنین عمر رضی الله عنهما
آنچه معتقد ایشان بود از حبس و کشتن اسیران معروض داشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بخیمه در آمدند و بعد از آن بیرون آمدند
و روی باصحاب آورده فرمودند که مثل ابوبکر در میان ملائکه میکائیل است علیه الصلوة والسلام که پیوسته رحیم و شفیق است
بر مهربان و همواره عفو و رحمت در باره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسالت نموده بر بندگان فرو می آرد و مثل
وی در میان انبیا علیهم الصلوة والسلام مثل ابراهیم است صلوة الرحمن علیه که بر قوم خود نرم دل بود چنانچه قوم از برای او
آتش افروختند و در آتشش انداختند زیاده از این دو سخن تکلم نفرمود یکی آنکه اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
دیگر آنکه گفت فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و مثل او همچو عیسی است علیه الصلوة والسلام که گفت ان تعذبهم
فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملائکه علیهم الصلوة والسلام مثل جبرئیل است
علیه السلام که فرود می آید بسخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در میان انبیا علیهم الصلوة والسلام مثل
نوح است صلوة الرحمن علیه که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل او
مثل موسی است علیه الصلوة والسلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم

راوی میگوید که بعد از ین حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای یاران شما افقیری ست باید که از اسیران کسی از شما
فرار ننماید تا وقتی که یا فدا بدهد یا گردن او بزنند عبد الله بن مسعود گفت رضی الله عنه الا سهیل بن بیضا که من دیدم او را که
اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این بگفت حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب او هیچ نفرمود عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب
تر از آن نبود زیرا که در آن سخن مبادرت نمودم و پیش از دستوری این سخن نادانسته بگفتم و بمرتبه از ین سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان
میکردم و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برآورده فرمود
الا سهیل بن بیضا از ین سخن بغایت خورم شد و هیچ ساعتی در عمر من بمن از آن خوشتر نگذشت انگاه فرمود که خدای عزو جل دلهای بعضی
را سخت میگرداند که از سنگ محکم تر است و دلهای جماعتی را نرم میگرداند بمرتبه که از مسکه نرم تر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بصواب دید صدیق رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی وصف فرمود معلوم میشود و قصه
اسیران بفدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران در بارهٔ اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مالی و استعداد
نداشتند آزاد فرمود و یکی از آنها ابوعزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای آنحضرت صلی الله علیه
وسلم گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربهٔ ایشان تحریص ننمایم
و حضرت علیه الصلوة والسلام منتی بر وی ضبع فرموده او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصهٔ ابوعزه در واقعه
احد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از اهل اخلاص که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هر یک ده کودک
انصار را خط تعلیم نمایند و بعد از آنکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هر کرا از اهل وجاهت و صحابت نباهت بقدر استعداد
و تمول ایشان فدیه قرار داد هیچکس از ایشان کم از چهار درم و زیاده از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت
من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اسلام ترا حقتعالی میداند نظاهر بار
بامحاربت می نمودی ترا بجهت حصه خود علیحده فدای باید داد و برادر زادهٔ خویش عقیل بن ابیطالب و نوفل بن الحارث
و حلیف خود عتبه بن جحدم هر یک فدیه علیحده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا دهم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم از آن طلاها که در وقت خروج با ام فضل زوجهٔ خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو آن
مقدار از آن تصرف کنی و هر یک از فرزندان را اینمقدار بدهی عباس گفت ترا اینمعنی از کجا معلوم شد رسول فرمود صلی الله علیه
وسلم که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت بهیچ گونه هیچکس از آن بجز ام فضل میدادم و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی را اطلاع نبود
بود از صنادید که بر خود گرفته بودند هر یک بنوبت لشکر را طعام میدادند و بنا برین بیست اوقیه طلا با خود همراه آورده بود
و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان هزیمت نموده ندو آن همه را مسلمانان ربودند گفته داخل غنایم ساخته ند سرچند عباس

التماس نمودند تا آن حضرت از هر یک فدیه گیرد و فدیه ادا نمایند تا بدان بر دشمنان دست یابند حضرت قبول فرمود صلی الله علیه وسلم و جمعی
را که بامانت کفار بیرون رفتن و بیرون بودند فدیه گرفتند و بیهقی در دلائل النبوه میگوید عباس صد اوقیه زر فدا داد که مال در مکه
قریش بود چون مسلمانان فدیه قبول نمود جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیه آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری
حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران
باشند از کفار که فدیه گیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان
قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل توحید ظاهر گردد شما درین غنیمت نمودید بقدیم ایشان و حطام و منویه خواستید و حق تعالی
از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود است بر دشمنان حکیم است در انکه
باتجه لایق بحال هر کس است امیر المؤمنین عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روز دیگر نزد رسول رفتم صلی الله علیه وسلم دیدم که او و
ابوبکر رضی الله عنه میگریند گفتم یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمایی فرمود سبب آن است که بفدیه راضی شدیم تجارت
بدبختی فرمود که در آن نزدیک بوده که عرض کرد عذاب اصحاب بر من نزدیک بود ازین شجره چنانچه آیت دویم
ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه شما را رسیدی
در اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از ان نجات
نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که این هر دو بزرگ بر قتل کفار جازم بودند و بر ان حزم مصر و گویند که آن کس عقوبت
که در روز بدر مسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود بفدا گرفتن از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم
از عرصه بدر معاودت نموده با ثقیل رسید اسیرا را بمعرض سرای عالم آرای در آوردند چون نظر بها یو میش بر نضر بن الحارث افتاد
بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت که سوگند بخدا که از نظر محمد صلی الله علیه وسلم چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید
زیرا که در دو چشم وی موت خود را دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطه استیلای ترس بر خاطر تست بعد از ان نضر مصعب بن عمیر را گفت
که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره من سخنی بگوی تا با من آن معامله نماید که با
یاران من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارند مصعب جواب داد که ترا با دیگران
نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلی الله علیه وسلم تعذیب بسیار نموده و اذیه فراوان از تو برسول صلی الله علیه وسلم رسیده
و بسیار طعن در قرآن کرده نضر گفت والله که قریش اگر ترا اسیر میکردند تا من زنده مرده حیاتی بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو
تعرض نمودی مصعب گفت رضی الله عنه که تو راست میگویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که گردن نضر بن الحارث بزنند مقداد گفت رضی الله عنه یا رسول الله این اسیر منست

حضرت صلی الله علیه وسلم مناجات فرمود که بار خدایا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعه نضر بسمع خواهرش رسید ابیاتی چند درین باب گفت و آن
ابیات روزی در مجلس همایون میخواندند حضرت صلی الله علیه وسلم رقت نموده فرمود اگر می شنیدم شعر او را هر آینه نمی کشتم
او را لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتله لما قتلته **واقعه دیگر** قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن لعین در آزار آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بسیار کوشید در نماز آن سگ جهنم یعنی عقبه بن ابی معیط را دعا بهلاکت فرموده لاجرم در معرکه بدر بسبب او را خدا
عبدالله بن سلمه او را اسیر کرد در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت ابی الافلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت واویلاه ای
معشر قریش سبب چیست که از میان این همه اسیران من کشته میشوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهت عداوتی که با خدای تعالی و رسول او داشتی
عقبه گفت منت وضع فرموده با من آن کن که با قوم من میکنی اگر میکشی مرا نیز بکش و اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم
و اگر از ایشان بفدیه قرار گیرد از عهده آن نیز بیرون آیم حضرت صلی الله علیه وسلم بسخن او التفات ننمود بقتل او دلالت
فرمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده
نمای چون عاصم کافر را بر انداخت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بد مردی بودی تو و خدای تعالی بعقبه بفرمود بخدا سوگند که
من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و رسول و کتاب او که این همه ایذا از تو به پیغمبر خدا رسید شکر آن خدای را که ترا بقتل رسانید
و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید **واقعه دیگر** نقلست که عمرو بن ابوسفیان بدست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اسیر گشته و عمرو
در سهم حضرت رسالت افتاد صلی الله علیه وسلم و مدتی در حبس ماند قریش با بوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه فرست تا آزاد
شود گفت یک پسرم حنظله کشته گشته اگر فدیه دیگری بدهم هم خون ضایع شود و هم مال و فرزند خود را همچنان در حبس بگذاشت تا
آن سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری بود سالخورده از مدینه کوچ نموده بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرد بحرم آمده
و با وجود آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابوسفیان این پیر کبیر السن را گرفته محبوس ساخت که تا پسر من عمرو را
بمن باز نفرستد سعد را از حبس بیرون نیارم سعد از آنجا خبر بقبیله خویش فرستاد تا بنو عمرو بن عوف ابوسفیان را با ایشان بخشیدند و ایشان او را بمکه
بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد **واقعه دیگر** قصه حکیم بن حزام بود و آنچنان بود که چون از لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبدالله بن العوام
و عبدالرحمن العوام که بر شتری سوار راه انهزام پیش گرفته بودند رسید عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار کن
عبدالله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لنگی من میدانی عبدالرحمن گفت که سوار ساختن این مرد متضمن فایده هاست که اگر ما
نباشیم در مصالح و احتیاج اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد برادران تعظیم حکیم نموده
از مرکب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند نقلست که حکیم بن حزام در عام الفتح

ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثابت درزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق نقره
در گردن داشت و بر هر طوقی کنده بود که این آزاد کرده است لوجه الله و مرضات رسول الله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام و جاهلیت
صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمانی و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود صلی الله
علیه وسلم اسلمت علی ما اسلفت لک من خیر یعنی هر چه از نیکوییها که در جاهلیت با اسلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود فصل
ششم در ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و درین فصل وقایع است که واقع است اولی رواة اخبار و ثقات آثار چنین روایت کرده اند که
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از عقیق وادی صفرا بیرون آمدند زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای
بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی آنکه از اثیل فرستاد تا مژده فتح و ظفر لشکر اسلام بمسامع ساکنان طیبه طیبه رسانند
و زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ناقه قصوی که خود سوار کرد تا با اتصال این بشارت عطایای آمال قاطنان آن بلده از جواهر سرور و
زواهر حضور گرانبار گرداند و این دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبدالله
از زید جدا شده بجانب بنی عمرو بن عوف و خطمه و وائل و اهل قبا رفت و در بلندی بر آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
شما را باد بسلامت و صحت ذات رسول صلی الله علیه وسلم و قتل مشرکین ابوجهل و عتبه و شیبه و امثال ایشان از صنادید و امیه تا و
مجاوره اسیر سهیل بن عمرو بن ابی با کثیری از اهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از منادی شنید از وی پرسید که ای
ابن رواحه آنچه میگویی صدق است گفت سوگند بخدا که چنین است و فردا ان شاء الله مراکب نصرت شعار حضرت نبوت بار
علیه الصلوة والسلام میرسد و اسیران مقید ختم دست و گردن بسته همراه می آرند گویند که عبدالله بن رواحه بر در خانهای یک یک
از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابوجهل فاسق خبر مینمود
اما در آن وقت رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم زوجه امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنهما فوت شده بود و مردم
بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که زید رضی الله عنه بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار
بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحله سوار فریاد بر کشید که عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوجهل و امیه فلان و فلان کشته شدند و جماعتی
دیگر فلان و فلان بقید اسیری گرفتار گشتند و بعضی از منافقان پیش زید رضی الله عنه این خبر تصدیق نکردند چنانچه یکی از ایشان
با اسامة بن زید بگفت که محمد صلی الله علیه وسلم و یاران او مقتل آمده اند و زید تو این خبر از غایت قلق و اضطراب بر می اندازد
نشان آنکه بر ناقه محمد علیه الصلوة والسلام سوار است اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر نمودم
سوگند یاد فرمود که درین خبر صادقم و از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم تویی که نوعی از اراجیف درمیان مردم نشست

با آنحضرت بدروغ درمی‌آیند از سی فردا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسلامت تشریف آرند صورت انحال عرضه دارم تا بفرمان
گرامی عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گردانند می‌گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی
دیگر از اهل نفاق با بولبابه بن المنذر رضی الله عنه که بجای خودش در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق
گشته اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد صلی الله علیه وسلم نیز بقتل رسیده و زید بر ناقه او سوار گریخته
آمده و شنیده اند که چه میگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و هو نیز بفرار زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اسیران را با غلامان خود شتران و غیره که بر ایشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوی سپرده پیش
از خود بفرستاده و اسیران آن روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت اسیر هفتاد بودند و از عقب اسیران بدولت
عالی برکات و صحابه ملک صفات تشریف فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم بابهت ملک در رکاب و فلک در عنان
مقرون عز و کرامت مراجعت نمودند واقعه دیگر نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند به
استقبال موکب همایون در روحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوسه دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند
یکی از انجمله اسید بن حضیر بود گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندیرا جل ذکره که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا
بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا ظن آن نبود که مهم بجاربه قرار خواهد گرفت و الا هیچ باب تخلف جائز نمیداشتم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگری از انجمله عبد الله بن انیس بود که شرف
دست بوس آنحضرت در موضع تربان دریافت نموده عذر می چنین گفت یا رسول الله درهمین خروج رنجور شدم و تا مدتی رنج تب روز
داشتم از دی باز تب من مفارقت نموده امروز بخدمت آمده ام عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حقتعالی ترا مزد دهاد
نقلست که چون سفیران مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیران را بمدینه در آوردند موافقان که خبر فتح شنیده متحیر گشته بودند
و منافقان که صورت حال را محال پنداشته بودند بصدق خبر زید و عبد الله رواحه رضی الله عنهما متیقن گشتند و علمای حدیث قدس الله
ارواحهم در فضائل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جمله روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی
جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از جمله فاضلترین مسلمانان ایشانرا میشماریم
جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هرکه از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میداریم و از جمله فضائل اهل بدر آنکه حضرت
فرمود که ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رضی الله
عنه منقولست که در شان غزوه بدر گفته است که طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مبارزهم اسد الله و جهادهم
طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از نتایج این فتح میمون نصرت روزافزون نصاری روم و حکام آن

دیگر بار از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند بخورد تا هر که تعرض زینب کند رضی الله عنها تیری در وی نشانم ابو سفیان
از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت یک ساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی بگویم کنانه التماس او بپذیرفت و دست
ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد صلی الله علیه وسلم بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بسبیل اعلان از مکه بیرون می بری
اگر تعرض می کنیم با ما بمقاتله در مقابله در می آیی و اگر تعرض نمی نماییم مردم حمل بر ضعف حال و ذلت و انفعال ما می کنند و ما را
مقصود حبس دختر محمد است صلی الله علیه وسلم که از پدر باز داریم اکنون مصلحت چنان می بینیم که بخانه خود مراجعت نمایید و چون شب
در آید و ازدحام خلایق تسکین یابد بخفیه او را ببر کنانه را این سخن مسموع افتاد زینب را رضی الله عنها بمکه باز گردانید و در شبی از شبها
او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زینب را زید بمدینه رسانید اما تتمه قصه ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت
بجانب شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت بمکه
نداشت لاجرم توجه بمدینه نموده التجا بزینب نمود و زینب رضی الله عنها ملتمس او را مبذول داشته در کنف حمایت خویش
گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص بگرفته اند مال غنیمت است
و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابو العاص بما می دانید و سوابق خدمت او نسبت بما معلوم کرده
اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر نیز تصرف نمایید اختیار شما راست اصحاب سریه تمام
مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته بمکه معاودت نمود و از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی قبول کرده بایفای حقوق
ایشان قیام نمود بعد از آن گفت ای معاشر قریش هیچ کس را حقی بنزد من باقی ماند گفتند نی تو وفا کننده بعهودی و ادا کننده
حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر از آفریدگار عالم نیست و محمد رسول او ست صلی الله علیه وسلم و مرا مانعی
دیگر نبود از اسلام بغیر از آنکه شما را ظن آن نشود که من اراده اکل اموال شما دارم چون ادای حقوق شما قیام نمودم اکنون باظهار
اسلام مستسعد گشتم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زینب را رضی الله عنها باز با وداد قطعه دیگر
در ذکر رسیدن خبر مصیبت رسیدگان بدر بمکه زمره از رواة اخبار چنین ایراد فرموده اند که چون مشرکان بجانب بدر
توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اشتغال
مینمودند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و نکبت آن اصحاب طیش دلالت می کرد و قایل را نمیدیدند
و اول ابیات این بود که **شعر** ازار الحنیفیون بدرا مصیبة + سینقض منها رکن کسری و قیصرا + و ترجمه این ابیات در
مقصد الاقصی چنین آورده **بیت** گداخته شود از وی خیال دینیت شود + قبایلی که بود در وثیر و در خیبر + مصیبتی بر جان
لوای رسید و گذشت + محمد رسول الله را بر سینه و سر + زهی هلاکت آنکس که شد عدو نبی + که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر +

نقلست که چون آن ابیات که مترجم باین کلمات گشته بسمع آن جوانان تیز فرع و خشیت بر ایشان مستولی گشته هر چند
قائل ابیات را جستند نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت بصورت حال بر وی عرض کردند
پیر گفت این آواز جنیست مجوع و اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم که بجنیه ایشان مسموع اند و گویند که این جوانان که این ابیات
از آن قائل شنیدند همگی بار از خوف و خشیت بیمار گشتند از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت خیسان بن عبد الله خزاعی بمکه رسید
و از هزیمت مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه و منبه پسران حجاج و ابو البختری و زمعة
بن الاسود و ابو الحکم و فلان و فلان یک یک نام برد کا اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با اهل
خویش گفت والله که عقل خیسان قصور کرده شنیدیم که چه میگوید و ضرر را از غائبان بما میشناسد از حال من از وی بپرسید گفتند
صفوان بن امیه چه کرد و حال او چون شد گفت صفوان بن امیه آنست که پیش شما نشسته اما پدر و برادر وی را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو
و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بر ریسمان بسته بودند خاطر حاضران از این خبر بغایت بر آشفت ناگاه ابو لهب پیدا شد چون
استماع این حکایت نمود متحیر گشت درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنگ گاه گریخته برسید ابو لهب از وی
پرسید که ای برادرزاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت اما چون بمحمد و اصحاب او رضی الله عنهم
ملاقات کردیم خشک بر جای بماندیم و همه دیدیم که سلاح از ما باز میکردند جامه سپید بپوشیدند که از ما باز میکردند بر اسبان ابلق سوار
بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت که چون ابو سفیان این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته
بودم و تیری می تراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه من نیز در یک جانب نشسته بود چون سخن ابو سفیان بذکر ابلق سوار منجر شد من گفتم
سوگند میخورم که آنها ملائکه بوده اند ابو لهب از غایت خشمی که بر وی استیلا یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین
انداخت و بلت و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این
حال مشاهده کرده برخواست و چوبی بر سر ابو لهب زد و سر آن سگ بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او این میکنی
و ابو لهب خائب بر روی بمقدار بخانه خود در رفت و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع گشت و چون این
علت عدسه احتراز میکنند چنانچه از طاعون احتراز مینمایند هیچکدام از اولاد و احفاد گرد او نگشتند تا متعفن گشت و چون
از قریش ایشان را سرزنش کردند حمالی را اجرت گرفتند تا او را برداشته در مغاکی افکندند و سنگ و خاک بر بالای او چندان بریختند که
از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنکه چنان متعفن گشت که هیچکس گرد آن خانه که وی در آنجا بود نمیتوانست گردید
لاجرم اولاد و خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی گند او بار رستند نقلست که چون قریش بعضی مانده بودند از جنگ بدر
جسته بمکه باز گشتند ابو سفیان در میان قوم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او حنظله کشته و یک بسته بود و پسر دیگر عمرو اسیر گشته

گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید در مصیبت ناله و بیقراری منمائید و هیچ ناحیه را نوحه مفرمائید و شاعران را
بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغضای شما نسبت بمحمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم نقصان
پذیرد و چون حزن و کآبت شما با ایشان رسد هر آئینه باعث فرح و سرور و غبطت و حضور ایشان گردد و شماتت ایشان از این
مصیبت عظیم تر است و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین و مس طیب بنفوس ننماید تا
مادام که با محمد صلی الله علیه وسلم جنگ نکند و هند نیز زن وی سوگند خورد از آنکه پدر و پسر او کشته شده بودند و قریش
مدت یک ماه بر موجب قول ابوسفیان بر مردگان خویش نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش
مطاقی نموده برخاست و بسوی مکه رحلت نمود بر ابی وداعه نزول کرد و چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان
انشا کرد و بقریش فرستاد چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز
کردند تا یکماه هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سرها نوحه
میکردند و رایات جمال بردها از روی بیرون انداختند و بحراست ... و گشادن موی پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت
بشناختند و حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم چون نزول کعب بن اشرف نزد ابو وداعه بشنید و از کیفیت ارسال
ابیات او واقف گشت بحسان ثابت اشارت فرمود تا در قدح ضیف و مضیف بیتی چند بدیشان ارسال نمود و این ابیات
را تجدید مسفر نمود تا کعب بمدینه رجوع کرد نقلست که چون عاتکه تاویل واقعه خود مشاهده کرد و جمعی از شکستگان قریش از لشکرگاه گریخته
بمکه آمدند بدید این بیت انشا کرده بر ایشان خواند شعر الم تکن الرؤیا بحق و یاتکم + بتاویلها فل من القوم هارب + فقلتم و لم
اکذب کذبت و انما + یکذبنی بالصدق من هو کاذب + حق بود آنچه دیدم و گر باورت نبود + بر صدق قول من همین
قوم هاربست + رؤیای من دروغ نبود ای قریش لیک + تکذیب صدق میکند آنکس که کاذبست + ذکر قصه دیگر اسلام
عمیر بن وهب جمحی و آن چنان بود که محمد بن اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین
قریش و در ایذای شانی داشت چنانکه از معرکه بدر تنها جان بیرون برد و پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت القصه
از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند صفوان بن امیه
گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دین و غم
معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی به بهانه پسر محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم را در آمده بقتل رسانیدمی
که آن کار که این جمع ست بآسانی دست میدهد چه حضرت سید ما حضرت محمد صلی الله علیه وسلم در کوچه و بازار بسیار
وقت تمام تنها میرود و فرصت نیک ... او را بقتل رسانیدن بر وی میسر میشود صفوان گفت خود ... کرد ...

معاش و تعهد متعلقان و زیردستان را که عدیل و نظیر ندارم در متکفل احتیاج اهل و عیال تو میشوم و دیون تو از نزد خود ایجاب
نمایم عمیر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد و دین
او ضامن گشت عمیر با صفوان گفت که تا مهم قطع نشود باید که پوشیده از وی این سر بنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخت و زهر آلود کرد
و تهیه سفر نموده قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود
آمد و قصد کرد که بمجلس نبوی شتابد اتفاقاً فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن در میگردید و ذکر نصرت
و عنایت الهی در میان شیبت که در آن روز مخصوص گشتند و تحریص ایشان بر مقاتله مومنان و جز لشکر اسلام در روز بدر
و اخبار کفار از قلت سپاه اسلام و امثال این معاملات از وی بیاران بیان میکرد که ناگاه چشم امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بر عمیر افتاد و دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین او اثر مکر و غدر مشاهده کرده عیبی بخاطر انورش راه یافت تا اصحاب را اشارت
امیر المومنین عمر خطاب عمیر وهب را بگرفتند و فاروق بصحبت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم شتافته قصه عمیر و رسیدن
او بسلیح معروض گردانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود و حضرت صلی الله علیه وسلم بفاروق اشارت فرمود
که او را نزد من بیار امیر المومنین عمر متوجه عمیر گشته بیک دست دوال شمشیرش گرفته و بدست دیگر قائمه شمشیر او را نزد
مصطفی صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از جوانان انصار را گفت شما بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از تعرض
این دغا غافل مباشید که من برو ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا فاروق
دست از و باز دار و امیر المومنین عمر رضی الله عنه باشارت آنحضرت علیه الصلوة والسلام عمل نموده عمیر را پیش آورد
عمیر تحیت جاهلیت بجا آورده گفت انعم صباحا حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که حقتعالی بر ما کرم کرده و بهتر ازین تحیت
ترا تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعده از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه بود گفت بجهة اسیر
خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمائی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این شمشیر چیست عمیر گفت حقتعالی این
شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد و در وقت نزول بفراموشی در گردن من بماند رسول صلی الله علیه
فرمود ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر همان عذر اولین تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر
شرط کرده بودی ازین سخن فزعی بروی مستولی گشت التماس نمود که بگوی آن شرط چه بوده آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم
که از و بقتل قبول نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس واقع بوده یک یک
بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود و بعد از آن گفت این کار بخیال میسر نه که حقتعالی میان من و تو حائل است عمیر از استماع
این حجت متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که حقتعالی

ملکیست و بغیر از وی خدای دیگر نیست هرچه تو از ان حضرت خبر میدهی همه حقست و ما از نادانی تکذیب آن میکردیم
اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست بوده است زیرا که برین قضیه غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا خبر باری تعالی
کسی برین سر اطلاع نداده شکر میگویم پروردگار یرا که طریق قویم و صراط مستقیم من تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت ایمان
سرفراز دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر بود اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از انکه قواعد اسلام
در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم با اصحاب خطاب فرمود که برادر اسلام خود را تعلیم قرآن
کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق رفیق
من شد مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و جل ایشان را بهدایت
اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود و در انوقت که
عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوشی بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر
شما محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی
از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص گفت که عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا گفتند و صفوان
سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در بارهٔ عمیر احسان نکند و با او سخن نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر
بمکه رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او در اسلام موافقت نمودند **واقعه دیگر** از وقایع سال دویم از هجرت نبویه
صلی الله علیه وسلم قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست و او بیحیا بود و از معارف زنان یهود سلیطه زبان
آوری که پیوسته هجو مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین زبان
دراز می نمودی و در انوقت که حضرت رسالت بغزوهٔ بدر توجه نموده بودند آن زن ابیاتی چند در هجای ملازمان
حضرت رسالت شعاری صلی الله علیه وسلم بر هم بسته بود عمیر بن عدی رضی الله عنه که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص
نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در مدینه شهرتی داشت
آن ابیاتی که در مذمت حنیفیه غرا آن زن ناعری اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت
بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر در ان سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت
سلطنت منزلت بعد از نثارهای معرکهٔ بدر منصور و مظفر مراجعت فرموده بسلامت بمقر عز خویش رسید عمیر بهمان شب با قاید
متوجه منزل عصماء یهودیه شد و بخانهٔ وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی
جدا ساخت و شمشیر بر سینهٔ وی نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب باز گشت و نماز

نماز صبح با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت بگذارد و چون حضرت علیه الصلوة والسلام از نماز فارغ شد نظر
جانب عمیر کرد صورت قضیه بنور نبوت دانسته فرمود که ای عمیر بنت مروان را کشتی گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف
آنکه مبادا درین امر معصیتی بوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ چیز بر من واجب میشود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی
درین مرده دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند یعنی این قتیل مستلزم هیچ فتنه نیست و این مثل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسموع
افتاد عمیر گفت که بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم التفات نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم
فرمود و اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید
در مردی که خدای تعالی و رسول او را غایبانه نصرت کرده در عمیر بن عدی نگاه کنید آنگاه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه گفت نظر کنید باین نابینا که سعی بلیغ و جدی تمام نمود در طاعت حق حضرت رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
لا تقل الاعمی ولکنه البصیر یعنی عمیر را نابینا و ضریر مگوی بلکه در حقیقت بینا و بصیر است **مثنوی مولوی** آدمی دید است
باقی پوست است + دید آن باشد که دید دوست است + چونکه دید دوست نبود کور به + گر سلیمان است آن دور به + آن عمیکه
کز حق بداده دیده اند + لاجرم با دیده نادیده اند **واقعه دیگر** از وقایع سال دویم از هجرت غزوه بنی قینقاع و از
بیان آن بود که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرمودند با یهود بنی قینقاع عهد کرده بودند که با ایشان
تعرض نرسانند بشرطیکه آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا با جماعت
موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت
مقارن اهل اسلام است و طنطنهٔ کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزاید
است آتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم با جماعتی مقابله نموده
که در فن قتال مهارتی نداشتند اگر با ما جنگ کنند معلوم شود که محاربه چون میباید نمود و نقض عهد رسول صلی الله علیه وسلم
نمودند و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار قینقاع از ازواج مسلمانان زنی بدکان زرگری بجهت
کفایت مهمی نشسته بود یهودی از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در ایام جاهلیت رسم آن میبود که عرب ایزار
نمی پوشیدند چون آن زن برخواست عورتش مکشوف گشت و آن زن را خجالت روی یافته از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانی
آنجا ایستاده بود بجهت حمیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهود را بقتل آورد قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون ازین امر وقوف گشت کلانتران ایشان را طلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود
ایشان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم تو پنداری که ما چون قوم تو ایم که اصلا در فنون حرب مهارت ننموده اند و طریق محاربه ندانسته اند

چون با ما محاربه نمائی که ما هم چون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت صلی الله علیه وسلم متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام
آمد و آیت آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام ساختگی کرده در مدینه ابو لبابه
را خلیفه ساخت رضی الله عنه و علم ترتیب فرموده بحمزه داد و آهنگ استیصال طغاة نجات نموده از مدینه بیرون رفت
و بعد از ان ایشان حصارهای خود در آمدند و حق تعالی رعب در دل ایشان پدید آورد که تا بعد از پانزده شبانروز که محاصره
بوده اند تنگ آمدند و از حضرت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال
باشد بگذارند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر بالضروره بحکم و تقدیر الهی خرداده
از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد رضی الله عنه تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد
و حضرت را صلی الله علیه وسلم داعیه قتل ایشان بود درین حین عبد الله ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست
که دستهای بندها باز ایشان بگشاید چرا که هم سوگند آن بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم
و گفت در باره دوستان و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت علیه الصلوة والسلام اعراض فرمود دیگر نوبت مبالغت
نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان آن سرور صلی الله علیه وسلم در آورد و گفت یا رسول الله در حق حلفا
و احبای من احسان فرمای آنحضرت علیه الصلوة والسلام بغضب آمد فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله گفت والله
که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان نکنی حال سیصد مرد زره پوش و چهار صد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت
نموده باشند در یک بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم ایشان را حکم فرمود که از اوطان ایشان ایشان را جلا فرمایند و عبادة بن الصامت را رضی الله عنه با جلای
ایشان تعیین فرمود و فرمان داد که زیادت از سه روز در آن دیار نباشند چون جلا بآن قوم رسید از آن جهت ملول خاطر
گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مالوف مکروه شدید است ابن ابی رؤسای ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ملاقات کند عویم بن ساعده رضی الله عنه در خانه بود عبد الله ابی خواست تا در خانه رسول در آید عویم مانع شد
ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس انداخت چنانکه روی شوم آن ملعون بر دیوار آمد و خون از روی روان شد بنی قینقاع
گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در موضعی نمی خواهیم که با تو این نوع اهانت عاید گردد و ما قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از
آستان عزت پناهی باز گشتند بعد از ان عبادة بن الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز
ایشان را از منازل ایشان بیرون کرده همراه ایشان تا بذباب که کوهیست در راه شام رفت و ایشان از آنجا باذرعات شام
رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک فرصتی براه عدم جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع بقهر ما جها منظم حضرت

مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم بیرون رفتند اموال و سلاح ایشان غنیمت مسلمانان شد و آن سرور علیه الصلوة والسلام
از میان غنایم سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و سیوم را بیضا میگفتند و دو زره یکی سغدیه و دیگری فضه نام اختصاص
برگزید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و سه نیزه و نیز از برای خود اختیار فرمود و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن
معاذ بخشید که نام زره سعد سحل بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و چون حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باغنیا اصحاب رضی اللہ عنهم
اجمعین قربانی بتقدیم رسانید **واقعه دیگر** غزوة السویق که بروایت مشهوره در سال دویم از هجرت بوده و سبب آن غزوه
آن بود که چون ابوسفیان از معرکه بدر روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا
انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب کرام نکشد صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از چندگاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست
سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجه نمود و به بنی النضیر رسید شبی بخانه حیی بن اخطب رفت تا ازو استخبار احوال پیغمبر صلی اللہ
علیه وسلم و اصحاب نماید رضی اللہ عنهم حیی بحال او التفات ننمود و در بروی او نگشود و از آنجا مایوس بخانه سلام بن مشکم آمد
سلام احترام او نمود و بقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بتقدیم رسانیده باو پیش برد و با یکدیگر شراب خوردند و استکشاف احوال مسلمین
بیکدیگر نمودند ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمده تا ناحیه عریض که یک منزلی مدینه است آمد و یکی از انصار با مزدوری
که در سر زراعت بود و هر دو را بکشت و چند درخت خرما از آنجا بسوخت بتصور آنکه از عهده عهد خود بیرون آمد قدم بعد از آن
راه فرار پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از آن حرکت شنیع وقوف یافت ابولبابه بن عبد المنذر رضی اللہ
عنه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون لشکر مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند
بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاده ایشان بوده انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت برداشتند و بجهت
همین آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت **باب پنجم** در ذکر وقائع سال سیوم از هجرت واقعه اولی غزوه قرقرة الکدر
بوده و بعضی این غزوه را در سال دویم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعار صلی اللہ
علیه وسلم رسانیدند که از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجران و انصار قریب دویست نفر
متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی آنجا ندید جماعتی از یاران را بجانب اعلای وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با دیگران
در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که شتران میچرانیدند شتران را متصرف نمودند و غلامی بود با ایشان که
او یسار حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر آبها منزل میسازند و حالا
معلوم نیست که در چه محل اند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود تا شتران را با یسار بامان بجانب مدینه راندند و چون حضرت علیه الصلوة
والسلام نماز بامداد بگذاردند دیدند که یسار در نماز با ایشان موافقت میکند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حال ملازم

خوش آمد بعد از آن بود که شتر از قسمت رسید بعضی از آن یاران گفتند یا رسول الله بعضی از ما قوت شتر ندارند
اگر چنانچه در مدینه این شتران قسمت یابد آسان تر است و بعد از آن گفتند یا رسول الله غنایم یعنی بسیار اگر منظور آنحضرت افتاد
و بجهت نماز دهیم تا که خاطر شریف بران قرار گیرد که وی مومن است ما او را بطوع و رغبت بشما مسلم میداریم و چون
بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضع صرار که از آنجا تا بمدینه یک فرسنگ است رسیدند شترها
بعد از اخراج خمس قسمت کردند هر فرد را دو شتر رسید و بعضی زیادت نیز گفته اند **واقعه دیگر** غزوه انمار و این غزوه
ذی امره نیز گفته اند و سبب این غزوه آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته
اند و قصد آن داشتند که از احوال مدینه چیزی دریابند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریرے بیقتنی
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بکار سازی لشکر دلالت فرمود و امیر المومنین عثمان بن عفان را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد در راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت صلی الله علیه
وسلم از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند
شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را بصحبت بلال گردانید و دران سفر بمحاربه و مقاتله
نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها دیدند که متحصن شده بودند و آن روز باران یاران را در راه جامهها تر ساخته
بود و حضرت علیه الصلوة والسلام جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی افگنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت
ساعتی باستراحت آسوده اعراب چون آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تنها دیدند با غورث که اقدم و اشجع ایشان بود
گفتند که اینک محمد صلی الله علیه وسلم تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست بروے یابی وقتست غورث شمشیر کشیده
بر بالین آنحضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم الله سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بپرید خواجه علیه الصلوة والسلام
شمشیر برداشت و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک منی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد بغیر الله
تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و سوگند یاد کرد که دیگر سبب اجتماع اعدا نگردد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم شمشیر وی باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم باز گشت با وی گفتند ترا چه شد
که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار ناساخته باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم
و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که ملکیست و محمد رسول حق است صلی الله علیه وسلم و من بوی ایمان آوردم و شما را
نیز دلالت میکنم که بوی ایمان آرید و گویند آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان

یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم در این باب نازل شد بعد از آن آنسرور صلی الله علیه وسلم بمدینه باز گشت و
پانزده شبانروز دران سفر بود واقعهٔ دیگر سریهٔ قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سید رسید صلی الله
علیه وسلم که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند چه بعد از واقعهٔ بدر قافله از مسلمانان از راه حجاز بشام
نمیرفتند خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوانست و صفوان بن امیه و حویطب
عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد
سوار تعیین فرموده بسر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت رضی الله عنه و زید بر سر ایشان راند
اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان مشرکانرا پیش کرده بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم خمس جدا
کردند گویند سوای خمس بیست هزار درم شد و باقی را باهل سریه قسمت کرد و درباره زید بن حارثه فرمود که خیر امراء السرایا
زید بن حارثة اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة **واقعهٔ دیگر قتل کعب اشرف بود** و آورده اند گویند رحمة الله علیه چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خار و نگونسار گشتند
و میگفتند که بعد ازین محمد صلی الله علیه وسلم هر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد کعب اشرف از عظماء یهود
بود ازین واقعه مقبوض گشته و ممات خود بر حیات ترجیح گفته و بعزا پرسی مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتل ایشان در مجالس
میخواند و مهملی چند که در مذمت و هجاء ملازمان حضرت نبوت شعاری بر هم بسته بود در اثناء آن میخواند چنانچه کلک
بیان در میدان تحریر آن عنقریب جولان نموده بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه باز گشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از ذهاب و ایاب او آگاهی یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر وقوله الاشعار و باز
گفت که کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که موذی خدا و رسول وست صلی الله علیه وسلم محمد بن مسلمه گفت
رضی الله عنه میخواهی یا رسول الله که من او را بکشم خواجه فرمود آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب
نخورد از اندیشه آنکه سخنی گفته است بآن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ورا گفت تو آنچه توانی سعی
خود مبذول دار گفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منقصت ملازمان تو سخنی مصلحت باید گفت حضرت
صلی الله علیه وسلم او را دران امر رخصت داد و در روایتی آنکه فرمود با سعد بن معاذ رضی الله عنه درین کار مشورت کن
سعد گفت پیش او میباید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت باید کرد و از وی طعام باستقراض باید طلبید
و او را بهانه از حصار او بیرون باید آورد و مهم خود کفایت نمود انگاه محمد بن مسلمه ابو نائله سلکان بن سلامه
ماکه برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را با خود متفق کردند

در روایتی آنکه محمد بن مسلمه را نیز با کعب اخوت رضاعی بود بعد از ان ابو نایله پیشتر بمنزل کعب بن اشرف فرستادند و کعب او را
تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابو نایله گفت از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مرد است یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و طریق آمد شد خلایق دیار مسدود گشته و مشقت بسیار
از ممر او بما راه یافته و اهل و عیال ما همه ضایع شده اند و او هر دم از ما مالی و صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمییابیم
که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین ترا میگفتم از من نشنیدی من بسر بر خود بستم و شما هنوز کجا ئید سوگند بخدا که ازین هم
ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از ان ابو نایله گفت که جمعی ما مثل من بر رای تو متفقند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم
استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هرچه دلخواه تو باشد بر ما سپرده نزد تو میسپاریم کعب تعریف حرزهای خود کرده گفت
زنان خود را در گرو کنید ابو نایله جواب داد که زنان را در گرو کردن مناسبتی ندارد تخصیص نزد تو که نیکو روی ترین عرب
گفت پس فرزندان خود گرو کنند ابو نایله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند که ایشان چنین بوده اند و این معنی
موجب عیب و عار باشد اگر خواهی اسلحه خویش در گرو کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب بیرون آمده یاران را
گرد آنید و باتفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر
محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مقرر گشت باشارت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور صلی الله علیه وسلم تا بقیع
غرقد بمشایعه ایشان تشریف فرمود چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بازگشت و اصحاب خمس بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید
چون کعب آواز ایشان شنید برخواست تا پیش ایشان آید زنی که در ان اوان بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب کجا
میروی گفت برادران من محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرو که آوازی شنیدم
که پنداشتم از ان خون میچکید کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان
منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می بینم کعب گفت بگذار که برادر من ابو نایله است اگر مرا در خواب بیند
بیدار نکند زن گفت والله بوی شر ازین آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه از دست
زن بکشید و از کوشک بیرون آمد و عطر بوی از و میدمید که مشام آن معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول بودند و اثنای
سخن که ابو نایله با وی در میان آورده بود مکرر ساختند بعد از ان محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش ماهتابیست اگر خاطر میل
کند ساعتی سیر کنیم و بیا تا بشعب عجوز برویم و بقیة اللیل را بمحادثه و مشاعره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده
در اثنای سیر ابو نایله با او گفت عجب بوی خوش از تو مشموم میگردد جواب داد که خوشبوی ترین زنان عرب

درهنگام انتصاف شب ابو نایله ازوی رخصت طلبید تا موی او را بوی کند و بروایتی آنکه محمد بن مسلمه این التماس نمود و القصه
تجویز نموده موی او بدست گرفته ببوئید و استشمام نموده دیگران نیز ببوئیدند چون لحظه بگذشت باز ابو نایله
التماس خوشبوئی کرد چون این نوبت که رخصت یافت موی سر وی را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان
بشمشیر حمله بروی کردند و تیغ هیچکدام موثر نیفتاد و آخر الامر محمد بن مسلمه شمشیر خود بیرون آورد و بر ناف کعب نهاده تا سینه
اش بشکافت و کعب در آن زمان بانگ با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل حصارها همه آتشها افروختند و اهل اسلام آن
سگ را هلاک کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب در عقب مسلمانان شتافتند و راه غلط کردند و بایشان نرسیدند و آن
که در حین تیغ راندن مگر زخمی بی بهره از دست یاران بخطا بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته
بود که با ایشان راه استعجال حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه آنحضرت شدند صلی الله علیه وسلم چون به بقیع غرقد رسیدند
آواز تکبیر بر کشیدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که ابن الاشرف بقتل رسیده
و چون اصحاب ملازمت حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که افلحت الوجوه یاران در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله
و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداخته مشاهده فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق گذاری بتقدیم رسانید و بعد از آن آب
دهن مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت **واقعه دیگر قتل ابو رافع**
تاجر حجازی بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند کاری خطیری چنین بتوفیق الهی جل و علا
بتقدیم رسانیدند و اینچنین خدمت شایسته بجا آوردند دغدغه در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای
ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بر آن قرار گرفت که بدفع ابو رافع
که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در خیبر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و ابن ابو رافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با آنحضرت علیه الصلوة والسلام مقاتله و مقابله می نمودند و نزدیک بزمین
حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه
درین امر متفق گشته از حضرت صلی الله علیه وسلم دستوری خواستند و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در
حین غروب آفتاب که چهار پایان ابو رافع و متابعان وی از چراگاه باز گشته بحصار در می آمدند عبد الله بن عتیک گفت
با یاران که شما هم اینجا باشید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت در آمدن بحصار حاصل کنم پس بهانه قضای حاجت
بنشست و مردم قلعه در آن وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز بحصار در می آمدند ابواب بتصور آنکه
عبد الله مگر هم از مردم حصار است با او گفت در آمدن تعجیل نمائی که روز بیگاه است و در را می بندم عبد الله در حصار در آمد

دربان در را بست و عبد الله مترصد بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان نیز بطریق معهود کلید را بر میخی
بیاویخت و چون دربان در خواب شد عبد الله کلید از میخ فرو گرفته در را بگشاد که شاید احتیاج بفرار افتد بسهولت
بیرون تواند آمد بعد از آن عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانهٔ خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند
عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال وی با وی در آن جا خفته
بودند در تاریکی بتعیین ندانست که مرقد ابو رافع کدام است ندا کرد یا ابا رافع او بیدار شده گفت کیست عبد الله آمد
بر صوت آواز تیغی انداخت و از غایت دهشت که بر وی استیلا یافته شمشیر کارگر نیامد و عبد الله عتیک همچنین
از خانه بیرون آمد و بعد از لحظهٔ باز در آمد و آواز خود در تغییر داده گفت ای ابو رافع اینچه آواز بود ابو رافع جواب داد
که شخصی در پیچانه شمشیر بر من زد و عبد الله این نوبت باز شمشیر بر وی زد و چون مهم او هنوز باین ضرب کفایت نشد سر تیغ
را بر شکم او نهاد و چندان قوت کرد که از پشت وی بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای وی بشکست
و پای شکسته را بدستار بسته بیاران دیگر پیوستن میکرد تا از حصار بیرون رفتند و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار
توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم بنوحه گری بر آمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز بود کشته شد آنگاه عبد الله
را بر داشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مستبشر گشته دست تخته را بر پای شکسته عبد الله مس فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله بالفور بپای
خواست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی گشت
و تعجب نمودند که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم چه کسانند که خلق را با درهای بسته در قلعهای
استوار میکشند واقعه دیگر تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم ام کلثوم را رضی الله عنها که دختر آنحضرت بود بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح
کرد و در جمادی الآخره زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشت واقعه دیگر عقد ازدواج حفصه
رضی الله عنها هم در سال سیوم از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات حفصه دختر قدوهٔ اصحاب امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه در سلسلهٔ امهات مؤمنین اندراج داد و پیشتر در حبالهٔ خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال
دوم از هجرت خنیس نقل کرد او را طلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از واقعهٔ بدر مراجعت کردند امیر المؤمنین عمر حفصه را بر
از امیر المؤمنین ابو بکر و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنهما علیحده علیحده عرض کرد و هیچکدام جواب امیر المؤمنین عمر نگفتند و از آن
جهت ملالت بخاطر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه راه یافت و از امیر المؤمنین عثمان بحضرت صلی الله علیه وسلم شکایت

برد و گفت حفصه را بر عثمان عرض کردم جواب شافی نداد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود حکیم منان دختر بهتر بوی
بهتر از عثمان تقدیر فرموده از برای عثمان زنی بهتر از حفصه معین گشته و در شعبان سال سیم از هجرت سید رسل
صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت مشرف شد آورده اند که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام
پذیرفت روزی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر طریق ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو
عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی صدیق گفت شنوده ام که پیغمبر صلی الله علیه یاد او فرموده از آن جهت
سکوت اختیار کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب بندگی ندانستم
نقلست که حضرت حفصه خاتون رضی الله عنها در میان امهات مؤمنین بتندخوئی شهرتی داشت و احیانا باین جهت
خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از و ملول میشد چنانکه مهمش بجائی رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که او را
طلاق دهد بروایتی هست که طلاقش داد و چون بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان برآورد
که بعد ازین مرا چه آبرو بماند که فرزند ارجمند از حبالهٔ آنحضرت بیرون آید حقتعالی بر طبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه
جبرئیل را فرستاد تا خواجه را از صحبت حفصه لا لست کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حقتعالی میفرماید
که از طلاق حفصه رجوع فرمائی که او نماز گذارنده و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود حضرت صلی الله
علیه وسلم بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضائل حفصه ثبت افتاد و مرویاتش در کتب معتبره
بشصت عدد رسیده که از آن جمله چهار متفق علیه است و شش دیگر از افراد مسلم و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت
و مروان بن الحکم که حاکم مدینه بود بروی نماز گذارد و در بقیع مدفون شد واقعه دیگر هم درین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم
زینب دختر خزیمه را در عقد خود کشید و اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق
افتاده بعد از آن برادرش عبیدة بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر جرعهٔ شهادت نوشید چنانچه در واقعه
بدر مبین گشت و چون عدتش منقضی شد در رمضان سنه ثلاثه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنکاح تشریف داد و وی را مهر
دوازده اوقیه و بیست درم نقره و مدت هشت ماه در خدمت نگذرانید آنگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون ساختند
و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنها واقعه دیگر ولادت حسن بن علی رضی الله عنهما در منتصف رمضان همین سال
متولد گشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و امام
حسن را رضی الله عنه در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش بگفت و روز هفتم سوی او استره رسید و موی سرش را برابر نقره ساخت
و بصدقه داد و عقیقه ترتیب کرد و بحسن مسمی گردانید و در آن زمان کس نخوانده که من صلی الله علیه وسلم از میان نقل معلوم

سن او بهفت سال و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابومحمد و القابش طیب و تقی و زکی و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضائلش بسیار و شمائلش بشیار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام مبارک او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و به ثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها امام حسن و امام حسین را رضی الله عنهما نزد آنحضرت برد علیه الصلوة والسلام و گفت فرزندان خود را عطیه کرامت فرمائی فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حوالت شد و سخاوت و حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت را رضی الله عنه زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز بخستگی گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت بفردوس خلد رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت سال و چند ماه بود و برادر زاده مادرش حسین بن علی رضی الله عنهما بتجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت پسر و بروایتی نه پسر و هشت دختر از آنحضرت بماندند و عقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمائل و اوصاف آن بدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در دفاتر مطول مبین نتواند شد **واقعه دیگر** از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت واقع احد بود و چون این واقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علیحده مرتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات

باب ششم

در ذکر غزوه موحشهٔ احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافلهٔ ابوسفیان هزار شتر وار که در دار الندوه بنا بر غیبت ارباب آن بر رسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند و راس المال باز به تجارت دادند و از ربح آن پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر است و اکنون آنچه از ربح حاصل شده میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمائید و سپاهی سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا بر آرند ترتیب نموده بجنگ محمد روند صلی الله علیه وسلم اکنون رای درین باب چیست ابوسفیان گفت همه باین سخن رضا دادند گفتند آری گفت اول کسیکه برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف قبیله و فرزند من حنظله درین جنگ بقتل آمده اند من نیز حالی در پیکار او سعی نموده انتقام قریش از ایشان بستانیم بعد از آن قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکری جمع کنند یکی از آن چهار عمرو بن عاص بود دیگری هبیره بن ابی وهب سیم عبد الله بن الزبعری چهارم ابوعزه شاعر جمحی و ابوعزه این امر مقبول نمیکرد بجهت عهدیکه با حضرت صلی الله علیه وسلم بسته بود در روز بدر قید او را از میان اسارت بدر مجانا آزاد کرد و بر عهد که کسی را بر قتال آنحضرت علیه الصلوة والسلام تحریض ننماید القصه صفوان بن امیه

وجبیر بن مطعم مبالغت تمام در باره ساخته بآن نفر دیگر به تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته بسیار
فراوان جمع کردند و قریش بعزیمت محاربه بیکجهت شدند صفوان گفت زنان خود را با خود میباید برد تا بر قتلای بدر نوحه کنند
که هنوز جراحات تازه است تا عرق قتال ایشان موکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص و ابن احسان رای صفوان ممدوح دید بر همین جازم
گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی تهجین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان موجب فضیحت و رسوایی گردد و ابوسفیان
نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجه او هند دختر عتبه بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای
هر دو شکوحه خود یکی هند مذکوره و دیگری امیمه بنت سعد بن وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه و حارث
بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت نسوان هودجها ترتیب نمودند و بر بردن ایشان جازم گشتند و ابوعامر راهب که مشهور
بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهمراهی مخالفان بر بستند و چون عرض لشکر و تعداد سپاه کردند سه هزار مرد
که از آن جمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش از این سفر
مبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جواری مغنیات بهمراهی تعیین نمودند تا بهر منزل سرود
گویان تذکار قتلای بدر نمایند و قواعد عداوت را موکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریص نمایند نقلست که عباس بن عبدالمطلب
رضی الله عنه در آن زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که بسه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر در اکه مشتمل بود
بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رساند و آن شخص بعد از طی منازل مکتوب را در محله
قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت علیه الصلوة والسلام بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود
که البته در خفاء آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه نپوشد بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده و در خلوتی این راز با وی
در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد اتفاقاً در زاویه بطریق استراق سمع نموده بود آنچه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با شوهرش میگفت مطلع گشته و بفحوای کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان
از آمدن آن مرد غفاری وقوف یافته با هم میگفتند که این مرد خبری آورده است که اصحاب را موجب بهجت و شادمانی محمد و صحب او
نیست صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بعد از آن مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا بروز منزل ساختند
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم تقریر کرد سخن او را با آنچه عباس در مکتوبات خود ثبت کرده بود موافق یافت فرمود حسبنا الله
ونعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و واقدی میگوید که چون مشرکان با بوا رسیدند گفتند قبر مادر محمد صلی الله علیه وسلم
اینجاست آنرا بشکافیم و استخوانها بیرون آریم تا اگر فرضاً زنان ما بدست ایشان افتد گوییم که عظام رمیم مادرت با ما
همراهست بالضرور بعوض آن زنان ما را بما باز دهد و اگر دست نیابد بهای گران آنرا از ما بستاند چون با بوسفیان مشورت کردند استحیان

این رای نمود و گفت بنو بکر و غیرهم که حلفا و دوستان جهود اند صلی الله علیه وسلم اگر برین امر اطلاع یابند مردگان مارا بهم
از کوها بیرون آیند بعد ازان در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین ملاقی شدند مشاهیر اصحاب چون سعد و معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن شب بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز قیام نمودند و بعضی
مسلمانان مدینه را نیز پاس میداشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و در دست
درز ذوالفقار پدید آمده گاوی را ذبح کرده اند و در عقب او فوجی را کشتند روز دیگر آن واقعه را در میان نهاد یاران تعبیر
آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد
و گاو و فوج کشته شدن آنست که بر اصحاب من واقع شود و ذبح فوج قتل یکی از کبار اصحاب است که به تحقیق بپیوندد و در روایتی آمده در رؤیا
آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار شکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرموده و رای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و اکابر صحابه رضی الله عنهم بآن میل داشت که از مدینه بیرون نروند اما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند
بخروج رغبت تمام داشتند حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم دران باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر
اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صواب آن می نماید که از مدینه بیرون نرویم و عبدالله ابی سلول گفت یا رسول الله تا
غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده و ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم [illegible]
مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات قدم ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال
را در حصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت صلی الله علیه وسلم برای ابن ابی اقبال نمود اما حمزه بن عبدالمطلب
و سعد بن عباده و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان
حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و چند کس همراه تو نبوده
نصرت کرامت فرموده و بحمد الله لشکر ما قوی و عدت و اهبت ما بسیار است و مدتهاست که ما در آرزوی چنین روزی بوده
ایم مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که احدی الحسنیین ایم که در آن ظفر است یا شهادت و هر دو حال
محبوب ماست حمزه گفت رضی الله عنه یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر
خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاو که در خواب بتو نموده اند قتل منست از جمله صحابه تو و بخدایی که جز وی خدای
دیگر نیست که بهشت درخواهم شد حضرت صلی الله علیه وسلم جواب پرسید که بچه سبب گفت بجهت آنکه خدای تعالی را و رسول او را
صلی الله علیه وسلم دوست میدارم و در معرکه از ایشان یعنی مشرکان روی نمیگردانم آنسرور گفت صلی الله علیه وسلم راست
گفتی و نعمان در حرب احد شهید شد رضی الله عنه نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگذارد و خطبه

نسیج خواندند و مردم را نصیحت فرمودند و منافقان را بمحاربت مخالفان تحریص مینمودند و فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر
صبر کنید و ثبات ورزید و فرمود تا بکار سازی مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد و بحجره همایون تشریف برد صدیق و
فاروق با آنسرور صلی الله علیه وسلم بموافقت نموده دستار بر سر مبارکش بست کردند و زره بر تن مقدسش افگندند و مردم خلق
کثیر بر در حجره مبارکش انتظار آنحضرت می بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام مینمایید
که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم موید بوحی آسمانیست
اولی آنکه زمام اختیار بقبضه اقتدار او باز گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت او بیرون ننهید چون اصح کاینات
و رفیع ترین مخلوقات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون آمدند زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته
و شمشیر حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته سپر بر شانه مبارک انداخته و چون نظر اصحاب بر آن نوع بر دود دیده احباب افتاد
که برین هیأت بیرون خرامید از استدعای خروج آنحضرت پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند یا رسول الله
حد ما نیست در امریکه مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم هرچه خاطر مبارک بران قرار گیرد در تقدیم رسان حضرت فرمودند
که ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما بمقتضای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشید
باز وضع آن نماید تا زمانیکه خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت ورزید
که نصرت شما را خواهد بود و آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج
بحباب بن المنذر و لوای مهاجران را بعلی بن ابیطالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبدالله ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد شدند و مسلمانان با آنحضرت صلی الله علیه وسلم روان گشتند و در میان ایشان صد زره پوش بود
و اعداد لشکر هزار مرد بودند و دو اسب داشتند یکی از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یکی از ابوبرده بن نیار و شهسواران آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر اسب سکب سوار شد و سعدین پیش پیش حضرت هر دو سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین
رسیدند آواز با خشونت شنودند که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان
عبدالله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان
صحابه را بنابر صغر سن ایشان اجازت حرب نداد مانند عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء
بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابوسعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج ظهیر گفت یا رسول الله رافع
تیرانداز است و رافع خود را در آن وقت بلند میکشید تا در چشم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلندتر نماید و او را با خود
ببرد حضرت علیه الصلوة والسلام او را دستوری داد با آنکه سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد

با مری بن سنان که شوهر مادر او بود گفت که رافع را اجازت فرمود حال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن با حضرت
صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام تا مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین
زد سید علیه الصلوة والسلام او را نیز دستوری داد یا مدین غزو و شب در آن منزل بتقویه کردند و محمد بن مسلمه با پنجاه کس حراست
نمود و پاسبان لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود منقولست که در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اداء نماز
خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که تو کیستی گفت ذکوان فرمود
بنشین بعد از آن گفت کیست که امشب ما را حراست کند مردی برخواست و گفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت
ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن کرت سیم پرسید که کیست تا امشب پاسبانی ما کند مردی برخواست و گفت من پاسبانی کنم
فرمود تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد آنگاه فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخواست فرمود این
صاحبان کجا اند آن دو یار دیگر وی گفت یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت جواب باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله
پس آن مرد زره خود پوشید و سپر بر دوش افکند و تمام شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود
حضرت علیه الصلوة والسلام بحضور بخواب رفت چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دلیلی باید که راه نیک بر ما
برد ابو خیثمه حارثی آن مهم را قبول کرد و در راه مرور لشکر ضرور تا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدیده ظاهر نابینا
بود و هم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخواست و خاک بر روی لشکر اسلام میپاشید و میگفت
اگر تو رسول خدائی بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمان در دست داشت بر سر کور زد و سر کور را بشکست و خون روان
شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همه با آن منافق بودند بحمایت آن
کور منافق برخواستند و با سعد بن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوت است که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است
و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست سوگند
بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد گردن ترا و هر که بر رای تست بشمشیر بزنم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند آنگاه اهل اسلام طلوع فجر با احد رسیدند و در آن منزل نماز بامداد
بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم زره دیگر بر بالای زره که داشت بپوشید و خود بر فرق
همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود از این موضع بازگشت و عبد الله عمرو بن حرام
در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی گفت ما در مشورت شرط امانت بجا آوردیم قبول نکردید
و چون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله عمرو گفت خدا شما را هلاک گرداند و دور باشید

ترا بار می عزایمه رسول خود را و مومنان را از ننگ شما وا رهانند و از نصرت شما استغنی گردند این بگفت و باز گشت و به
لشکر اسلام ملحق شد **فصل دویم** در ذکر مقابله هر دو لشکر و مقاتله با یکدیگر علما رسیر و حدیث رحمهم الله چنین
آورده اند که کفار جرأت نموده بمقابله سید ابرار صلی الله علیه وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و متوجه
کارزار شدند بمقابله پرداختند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلوة والسلام در آمدند بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
صفوف قیام نمودند و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه
عینین شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از آن محل بر سر مسلمانان آیند بنابر آن حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم عبدالله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن رخنه را نگاه دارند و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از جای
خود حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب والحاح فرمود که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت نکنند و میمنه لشکر
بعکاشة بن محصن اسدی سپرد و میسره را با بوسلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی
وقاص را بر مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه گماشت قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد ولید دادند
و میسره را بعکرمة بن ابی جهل نامزد کردند و ابوسفیان را در قلب تعیین کردند و صفوان بن امیه را با عمرو بن العاص
با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبدالله ابی ربیعه را بر تیراندازان امیر کردند و لوا را طلحة بن ابی طلحه
که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و زنان را در پیش صف باز داشتند تا مغنیان سرودها میگفتند و ذکر قتلای بدر
میکردند و رجزها گفته مردم خود را بر محاربه تحریص مینمودند و از آن رجزها یکی این بود که میگفتند شعر نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق + ان تقبلوا نعانق + او تدبروا نفارق + فراق غیر وامق **ذکر ابوعامر راهب فاسق** چون
از جانبین صفوف آراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین پیراسته گشت و در بین حرب واقعات بسمت گذارش خواهد
یافت ان شاء الله العزیز **واقعه اولی** آورده اند که نخستین کسی که پای جلادت در میدان جهالت نهاد و با اصحاب مصطفی صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم محاربه نمود ابوعامر راهب فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداختند و قوم
خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابوعامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با او آمده بودند سنگی چند
بجانب مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او با یاران خود روی
بهزیمت نهاد و ذکر این سگ جهنمی از پیش در باب شما گذشت که پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجود او
بشارت داد و چون حضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد از آن قول رجوع کرده میگفت آن پیغمبر که چنین مبعوث
خواهد شد ما تو آن نیستی و نقلست که ابوعامر ابتدا از مکه بمدینه آمد و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرسید که این چه

و سبب آنکه آورده آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که ملت حنیفیت ابوعامر گفت که چیزی چند دران درج کرده
که از ان نیست حضرت فرمود بل جئت بها بیضاء نقیة آن فاسق گفت که حقتعالی ترا دروغگوی بمیراناد و رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود فعل الله ذلک بالکاذب یعنی با دروغگوی حقتعالی این خواهد کرد و چنان شد که ابوعامر در روم تنها و بیکس جان
بمالک دوزخ سپرد واقعه دیگر آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان خورده اسلام در معرکه مردی و میدان
دشمن نبردی در آمدند کنیزکان مغنیات پیش صف و پس گریختند و مردان مرد از اهل اسلام بکارزار و نبرد دل نهادند
و باین معنی مستظهر بودند بیت تو که از دور زلفت بیجو زنان میلرزد + بلکه جنگ چه دانی که دل مردان چیست + حاصل
لشکر اسلام بیکبار تیرها از شست دست بگشادند کفار را تیرباران کردند هوازن که در حجازی تیراندازان
اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند ناگاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت
نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا و شیر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجانب او چون سیل
از فراز بنشیب روان شد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پا در آمد و مرتضی علی رضی الله عنه بازگشته بصف خویش آمد
یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نساختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که تعرض او کنم
و نیز دانستم که حق سبحانه و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه و یرا بکشت و گویند
کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود عبارت از و بود لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیر را بلند گفت و
مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد از ان مومنان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند که صفهای کفار را برهم شکستند بعد از ان
که طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت درین حال حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه
آهنگ جنگ عثمان کرده بیک ضرب شمشیر که بر میانه او زد یک دست او با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و سید الشهدا
حمزه رضی الله عنه بازگشت و این میگفت که انا ابن ساقی الحجیج بعد از ان ابوسعید بن ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه تیری بحنجره آن لعین زد که زبانش چون زبان سگ از دهانش بیرون افتاد و چون ابوسعید بدرگاه جهنم خرامید
مسافع بن ابی طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان
او را نیم کشته برداشتند و پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که این تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم که مردی
گفت خذها و انا ابن الافلح درینوقت سلافه نذر کرد که در کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد وی برد صد شتر با وی دهد
و قصه عاصم مذکور خواهد شد و شهادت او مختصر با واقعه بئر رجیع مبین گردد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث
بن طلحه او را برداشت و هم به تیر عاصم ثابت عدم پیش گرفت بعد از حارث برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشته بود

که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد ازان جلاس بن طلحه بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحه بن عبید الله او را بکشت
بعد ازان ابی ارطاة بن شرحبیل علم برداشت و مرتضی علی کرم الله وجهه در ابجین فرستاد بعد ازان شریح بن قارظ علم برداشت
و نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد ازان غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت طایفه بر آنند که علی او را
بکشت بعضی گویند سعد ابی وقاص زهره نسبت بقزمان گردید و قول آخرین اقوال است و قصه قزمان از وقعات غریبه است
واقعه دیگر واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر زنان قبیله او
سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان را عرق غضب در حرکت آمد و کمان و سلاح برداشت و با جهاد
در زمانیکه حضرت صلی الله علیه وسلم تسویه صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق گشت و خود در صف اول ایستاد نخستین کسی که
تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود در حجره
عدم رسید قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که من از برای
دین جنگ و قتال نکنیم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش از نخلستان من بگذرند و چون از جراحتها خود دردمندی بود
سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را هلاک ساخت نوید است که هرگاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد قزمان کردی فرمودی قزمان
از اهل دوزخ است **واقعه دیگر** نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست خود داشت
و گویند بر آن شمشیر این بیت نوشته بود شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة + والمرء بالجبن لا ینجو من القدر + در اثنای جنگ و
جدال و تلاطم قتال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از صحابه خواستند که بخدمت مبادرت نمایند
سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت یا رسول الله قبول نمودن حق
این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از عهده حق گذاری کسی بدر آید که آنرا بر فرق دشمن فرود می آرد چندانکه او را
دو زخم سیف رسد و بعد ازان متوجه دیگر میشود ابو دجانه گفت که اینکار من است و شمشیر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ستاند و در میدان
در آمد و بتبختر خرامیدن گرفت خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که این رفتار مبغوض حق است سبحانه و تعالی مگر درین محل
و ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش وی نمی ایستاد و مشهور است که دران محل و دران معرکه حمزه و امیر المومنین علی و ابو دجانه
رضی الله عنهم کارها پرداختند که زیاده ازان متصور نبود نقلست که در پایان کوه ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که در میان
ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر معاویه و رجز میخواندند و دف میزدند خواست تا تیغ مصطفی صلی الله علیه وسلم بر وی زند
زنان بیاید و او را رسید لیکن باز داشت بعد ازان بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت علیه الصلوة والسلام بخون ایشان آلوده
شود دست کشیده باز گشت بعد ازان مومنان یکبار حمله عام و هجوم نمودند مشرکان را از ابار پراگنده ساختند و زنان قریش که بود

میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیده روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار رجعت نموده
بغارت و تاراج درآمدند و با سر زنان دست دراز کردند **واقعهٔ دیگر** آورده اند که چون مومنان متفرق گشتند و لشکر
اهل اسلام غالب آمدند درین وقت چشم زخمی مترقبان بر جمال و جامهای جوزه اقبال رسید و آنچنان بود که خالد ولید در کمین
گاه شعب احد بود که عبدالله بن جبیر با جماعتی تیراندازان بمحافظت آن شعب گماشته بودند و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از آن
بر لشکر اسلام تاختن آرد و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خالد ولید دشمن کام باز گشته و معذلک هنوز با وی
مانند التزام آن کمین گاه مینمود و مترقب بسبابه تغافل مومنان می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی بهزیمت نهادند و صحابهٔ
کرام رضوان الله علیهم اجمعین باخذ غنایم آن گروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبدالله جبیر را حرص مال کفار و جمع
غنایم عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده روی بلشکرگاه کفار آوردند و هر چند عبدالله جبیر نصیحت
نموده تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده هیچ قبول اصغا ننمودند عبدالله گفت که رسول صلی الله علیه
وسلم با من چنین وصیت فرموده که بهیچ حال از مقام انتقال ننمائیم من ملازم مقامم ده کس یا کمتر از یاران نصیحت قبول
کرده با وی باستادند و باقی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معاملت می بود و انتهاز فرصت می نمود با عکرمه ابوجهل
و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یاران شهید ساختند از شگاف کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان
درآمدند و شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد لشکر تمام از هم
فرو ریختند و از غایت شوریدگی احوال که بریشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت می نمودند و شعار شعور ندانستند
چنانچه گویند حسین بن جبیر رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنه مقتول شمشیر مسلمانان
شد هر چند پسرش فریاد میکرد که این پدر من یمان است از جملهٔ مومنان هیچ جا نرسیده او را کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم
فرو ریختند و کفار حق خوار که استیلا و غلبهٔ ابرار مشاهده کرده مغلوب و مقهور بوده که یکبار قضیه معکوس گشته قدم در
میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند **واقعهٔ دیگر** آورده اند که درین جنگ شیطان لعین بصورت
جعال بن سراقه سیاره در میان معرکه آواز کشیده ندا کرد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان علیه اللعنة که بقتل محمد صلی الله
علیه وسلم خبر داد ندا کرد در مدینه رسید تا در خانها شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز بشنید دستار بر سر زنان از خانه بیرون
دوید و زار زار میگریست و از تیغ تیز بر روی مبارکش آثار ظاهر شده بود و همه زنان هاشمیه دستها بر سر زنان بیرون دویدند و گریه و نوحه
بطارم افلاک رسانیدند و خواجه علیه الصلوة والسلام میدید که اصحاب خبر موحش قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده روی بفرار
نهادند ایشان را میخواند و میفرمود ایها الناس انی رسول الله الیکم قد وعدنی النصر ما این الفرار ایشان این آواز نمیشنیدند

دفعها بازنمی ایستادند **واقعه دیگر** نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آنحال روی بهزیمت نهادند و هر چند آن
حضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت علیه الصلوة والسلام برآمد و از شدت غضب آن عرق باز
پیشانی همایونش تقاطر گرفته در مثال مروارید چنین فرو دوید درانحال نظر فرمود و امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه بر زبر دست
خود دید ایستاده فرمود چونست که به برادران خود ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد ایمان
کفر نباشد مرا بتو اقتداست درانحین جمعی از مخالفان متوجه شدند بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی مرا ازین جمع
نگاهدار حیدر کرار بزخم تیغ آبدار فوج مشرکانرا متفرق گردانید و باول زخمیکه زد هر کافری چنان زد که تا ابد برنخواست
واقعه دیگر نقلست که چون لشکر اسلام متفرق گشته بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم ثبات قدم ورزیده روی از معرکه برنتافت و بتیر و سنگ دفع مشرکان مینمود و در انروز ملایکه در جنگ حاضر بودند
ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده
محافظت او مینمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که بر گرد آنحضرت علیه الصلوة والسلام چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت
از مهاجران امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و علی مرتضی کرم الله وجهه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر
بن العوام و طلحة بن عبیدالله و ابوعبیده جراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث
بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد معاذ و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را گفته اند
رضی الله عنهم منقولست که هشت کس ازینجمله با آنحضرت در انروز متابعت نمودند بر موت یعنی تا میرند روی نگردانند و کفار را
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منع میکردند و بعنایت الهی هر هشت درانروز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان علی بن
ابیطالب و طلحه و زبیر و ابودجانه و حارث بن صمه و حباب المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم اجمعین **واقعه**
دیگر از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست بمجاهدان مؤمنان
راه یافت چندان جنگ و حرب بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش رسول صلی الله علیه وسلم ساعتی
با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر کردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ندیدم با خود گفتم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از ان قبیل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالبا بجهت فعال ما شناعت ما غضب
الهی متوجه قوم گشته و رسول خدا را علیه الصلوة والسلام بآسمان برده اند گفتم که هیچ به از ان نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته
شوم پس شمشیر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در میان ایشان سالم بازیافتم و یقین
دانستم که حقتعالی آنحضرت را علیه الصلوة والسلام محجوب و مخفی داشته بود تا ملکه مشاهده نمود بعد از ان روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف

قتال روی گردان شدم هر آنها که قصد من داشتند من بلا زحمت تو ایشان را گذرانیده بخدمت ایستاده‌ام تا رمقی در تن من باقی است یا رسول الله
آنگاه جماعتی از عدا قصد آنحضرت علیه الصلوة والسلام کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت نهادند باز نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
رجعت نمودم باز جمع دیگر قصد آنسرور کردند روی بایشان آوردم ایشان منهزم شدند و در روایتی آنست که هر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه
با مشرکان مبارزت می‌نمود ابودجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن سرور صلی الله علیه وسلم با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند و شرط خدمت
بجای می‌آوردند رضی الله عنهم اجمعین **واقعه دیگر** آورده‌اند که گروهی از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه علیه الصلوة والسلام
روی بامیر المؤمنین علی کرده فرمود که شر اینها را از من دفع کن جناب ولایت مآبی کرم الله وجهه بکار ایشان کماهی پرداخته شر ایشان از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مدفوع ساخت در آن حال جبرئیل علیه السلام با آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این کمال مواسات و جوانمردیست که با تو علی می‌ورزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که انه منی و انا منه یعنی که او از من است و من از وی جبرئیل گفت و انا منکما یعنی و من از شما هر دوام و در آن اثنا
آوازی شنیدند که گوینده می‌گفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغمه مثل این معنی آورده است فاما ابن مسعود روایت
کرده که چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با او گفت که چرا با قوم نرفتی گفت چگونه تنها
تنها گذارم ترا بخدا سوگند که ازین موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه خدای تعالی انجاز وعده خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند
درین بودند که گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم خواجه علیه الصلوة والسلام با امیر المؤمنین علی اشارت فرمود علی
مرتضی کرم الله وجهه شمشیر کشیده روی بآن جماعت آورد و از آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورد و دیگران منهزم گشتند بعد از آن
طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دیگر علی مرتضی باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان
ایشان براه دوزخ روان ساخت و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر آهنگ کردند که آسیبی بدان
حضرت رسانند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حمله بر آن جماعت آورد بشر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز
نهادند دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم کند و گویند که درین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه بشکست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورت حال عرض کرد حضرت علیه الصلوة والسلام ذوالفقار که از آن وی بود ارزانی داشت و
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بشنوی مدح خود را
که ملکی نام رضوان در آسمان میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که ازین سخن چندان ذوق
و ابتهاج بجان من رسید که گریان شده شکر نعمت خدای تعالی بجا آوردم **ذکر مقتولان مرتضی علی کرم الله وجهه**
و محمد بن اسحاق گوید رحمة الله علیه چند کس از مشرکان در روز احد بدست مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل آمدند یکی از آنجمله
طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خبر داده بود از خواب خود بقتل او تعبیر فرموده

ودیگری پسرش ابوسعید و برادرش کلده و عبداللہ بن جمیل بن زهیر و ابوالحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی
حذیفه بن المغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبداللہ جمحی و بشر بن مالک و صواب غلام بنی عبدالدار
و در روایتی از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرده که وی گفت از مرتضی علی شنیدم کرم اللہ وجهه که فرمود در روز احد شانزده ضربه
بمن رسید و چهار ضربه از آن بر زمین افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی من میگرفت و مرا برپا میکرد و میگفت
متوجه کافران شو که تو در اطاعت خدا و رسول اویی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ واقعه را بحضرت
رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام عرض کردم آنسرور صلی اللہ علیه وسلم پرسید که تو او را شناختی گفتم نی اما بدحیه کلبی
می نسبت فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلام **واقعه دیگر** آورده اند که چهار کس از
فجره کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول را علیه الصلوة والسلام بقتل آرند یکی عبداللہ قمیه و عتبة بن ابی وقاص و دیگر
عبداللہ شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گویند عبداللہ بن حمید اسدی نیز از آن جمله بوده ابن قمیه ملعون چنان سنگی
بحضرت صلی اللہ علیه وسلم انداخت که رخساره مبارکش مجروح گشت و حلقهای خود در روی همایونش نشست و ناصیه فرخنده
اش شکسته خون آلوده شد بحیثیتی که بر محاسن شریفش دویدن گرفت و حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم بر روی مقدس
خونها را پاک میکرد و میگفت که چگونه رستگاری یابند قومی که پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشانرا بحق تعالی دعوت
میکند جبرئیل علیه السلام آمد و آیت آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آمده است که چون
حضرت صلی اللہ علیه وسلم آن زخم جراحت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بر آنسینه عذاب بکلیه
از آسمان بزمین آید بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت
مقدس نبوی صلی اللہ علیه وسلم انداخت و بر لب زیرین ور آمده دندان پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام از جانب
زیرین شکست و در بعضی کتب نظر کرده ام که چون لب و دندان مبارک کونین صلی اللہ علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون
بزمین نرسیده بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و دندان آن سلطان انس و جان را صلی اللہ علیه وسلم به پر
اقبال خویش برداشت گفت یا محمد سوگند بجلال او تعالی که اگر یک قطره ازین خون بر زمین چکد تا بقیام قیامت از زمین
گیاه کرامت نروید بلکه فرمان حضرت جل ذکره چنان رود گشته که قطره خون لب مبارک ترا بسمت جنت بسام
مالک نه خساره عنبر کرده و سکان آنرا یاقوت و مرجان نیز آورده اند که چون دندان مبارک در دست گرفته جبرئیل علیه السلام
که یا رسول اللہ این دندان شکسته مبارک مظهر چه معنی است آن بخط الهی ... علیه الصلوة والسلام
فرمود یا روح القدس محمد صلی اللہ علیه وسلم دندان شکسته خود را بر امت شکسته دل آخر الزمان نگاه میدارد که

کرده تا فردا اگر حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب فرماید که یا محمد امتان تو فرمان ترا شکستند من نیز گویم الهی بندگان فرمان
تو نیز دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولیتر که هو اهل التقوی و اهل المغفرة گویند که چون این
امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص بوجود آمد برادرش سعد ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در آن
معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب
رسول صلی الله علیه وسلم تیر عیده صمام بود که متوجه بآنحضرت علیه الصلوة والسلام می آمد و حق تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
نگاه میداشت در آن اوان عبدالله شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمائید که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این
سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی او ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه وسلم در گذشت صفوان بن امیه
از وی پرسید که خدای تعالی ترا بر محمد علیه الصلوة والسلام مسلط کرد با وی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
در آن زمان که تو این سخن میگفتی محمد صلی الله علیه وسلم بپهلوی تو ایستاده بود پسر شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بر وی نیفتاد
و او از آسیب ما مصون و محفوظ ماند **واقعه دیگر** منقول است که ابن قمیه در آن روز شمشیری حوالت آنحضرت نمود صلی الله
علیه وسلم و از ضرب شمشیر آن لعین بثقل دو زره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت صلی الله علیه در گوی که در آن نزدیکی
بیفتاد و از چشم مردم نهان شد آن شوم لعین آواز در انداخت در میان لشکر که محمد را صلی الله علیه وسلم کشتم و شیطان در معرکه
ندا کرد که بتحقیق محمد علیه الصلوة والسلام کشته شده و ابوسفیان سخن شیطان باور داشت گفت ای معشر قریش کدام یک از شما
مهم محمد را صلی الله علیه وسلم بقطع رسانید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم
بازندان خود در سوار میگردانند الغرض ابوسفیان و ابوعامر فاسق بجهة تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و بسر مقتولی از
مقتولان حضرت الهیه میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را بحال آن قتیل شناسا میگردانید که این فلان کس است و از اوس است
یا از خزرج و چون بسر پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته دید بر بالای سر وی بایستاد ابوسفیان گفت اینچه کس است ابوعامر گفت
این شخص عزیزترین خلقست نزد من و این پسر منست حنظله **واقعه دیگر** واقدی گوید رحمة الله علیه که حنظله در آن نزدیکی
جمیله بنت عبدالله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که صباح آن تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خود بشب
بمباشرت مبادرت نموده چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس را آورد تا از زبان حنظله
گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان در خواب دیدم که فرجه
در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه در آسمان در آمد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زنا شوهر را با شهادت مشهود لهم

وبالجمله علی الاستعجال حنظله سلاح خود برگرفته در عقب مسلمانان رفت در زمانیکه حضرت صلی الله علیه وسلم بتسویهٔ صفوف
مشغول بودند بمعرکه رسید و در آن روز بسعادت شهادت فائز آمد بعد از آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم که دیدم
ملائکه حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از آنکه از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم این سخن در بارهٔ او شنیدم دیدم که آب از سر او متقاطر بود و باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای
مشرف رسالت مآبی نمودم بعد از آنکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود
فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت که حنظله از حرصی که بر جهاد و غزو داشت با آنکه محتاج بآب بود غسل ناکرده بجانب
معرکه شتافت رضی الله عنه و ارضاه نقلست که چون ابن قمیه مر ابوسفیان را گفت که محمد را صلی الله علیه وسلم من بقتل رسانیدم
ابوسفیان با ابی عامر فاسق یک یک از شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمودند در میان ایشان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
نیافت دانست که سخن ابن قمیه لعین دروغ بود **واقعه دیگر** منقول است که سید انبیا علیه الصلوة والسلام در بارهٔ آن
پنج سگ لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسند بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم در آن سال بقعر جهنم شتافتند
عبدالله بن حمید اسدی که در روز جنگ بقصد حضرت صلی الله علیه وسلم اسپ می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابودجانه رضی الله
عنه بیک ضربت شمشیرش بر زمین انداخت چنانکه تا به تحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی
ابن قمیه بسر کوهی در خواب بود که قوچی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسید و شاخها در شکمش چنان فرو برد که از جنب او
بیرون آمد امعاء آن بدنهاد گویا جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که [illegible] کشتن بسبب آن بود که در جنگ
آن ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر دست مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلام رسیده شمشیر از قبضه
همایونش بیرون افتاده در حین سنگ انداختن گفت بگیر از من که ابن قمیه ام آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود اقماک الله
و اذلک الاقماء خار کردن یعنی خدای تعالی ترا ذلیل و خوار گرداناد و شرح حال و مرجع و مآل آن شوم نامحلف یعنی ابی بن خلف
چنانست که در جنگ بدر روزی داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا آدمی به مقر قیام
نماید آن شوم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که ای محمد اسپی دارم که او را هر روز یک صاع ارزن خواهم داد
تا فربه شود و بر آن اسپ در جنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی گفت که بلکه من ترا بکشم انشاء الله
و حال آنکه بر همان اسپ سوار باشی و چون بشعب احد میرفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا
که ناگاه از خلف من در آید اگر به بینید که بقصد من می آید مرا اعلام کنید در این اثنا که حضرت علیه الصلوة والسلام متوجه شعب که در
در آمد در جنگ آنکه خبر رسیده بود ابی بن خلف بر اسپ خود سوار شد چون نظر آن مکدر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد سمان ...

نگفتن بنیاد کرد صحابه گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف باشد بروی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک
رسید آنسرور صلی الله علیه وسلم حربهٔ زبیر را از دست بستد و در روایتی آنکه هم نیزهٔ وی از دست او بستد و بجانب آن عدو الله جنبانید
آلت او بر گردن آن شقی آمد بالغور غان سر اسب بگردانید و بقوم ملحق گشت خود را از اسب بینداخت و بسان گاو فریاد میکرد
مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و اضطراب چیست ابی گفت هیچ میدانید که این زخم از ضرب کیست من ازو شنیدم
که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می
نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و بقیهٔ آن پنج نفر بسال دیگر بکشیدند در بدر
بسال القبیح ترین وجهی هلاک گشتند نقلست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در روز احد هفتاد ضربت شمشیر رسیده
بود و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضربت
شمشیر بر روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده و حق تعالی با وجود اینهمه زخمها در میان آنهمه دشمنان آنحضرت را علیه الصلوة والسلام
نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت **واقعه دیگر** منقول است که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه الصلوة والسلام
حواله کرد که طلحه دست راست سپر ساخت و دو انگشت سبابه و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه بریده
شد انگشتی آنچه واقع پیش آمد گفت مالک بن زهیر جشمی که تیر انداختم خطا نمی‌شد بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیری انداختم و من دست
خود سپر ساختم با آنحضرت علیه الصلوة والسلام آن تیر بتقدیر برگشت من آمد **واقعه دیگر** نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
دران گو افتاده بودند که مذکور شد بسیاری از صحابه بشومی سخن ابن قمیه و بجهت ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الا ان
محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب چهار قسم شدند جمعی جرعهٔ شهادت
در کام جان ریختند و بعضی بزوایا و شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر فرار گرفتند و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از آنجمله بود که بجهت اغوای
شیطان از ایشان صدور یافته لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم **واقعه دیگر** مرویست
که انس بن النضر عم انس مالک رضی الله عنهما در واقعهٔ بدر حاضر نشده بود میخواست که در روز احد تدارک ما فات قیام
نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سلک شهدا
انتظام یافته فریاد بر آورد که پس شما چرا زنده مانده اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را رضی الله عنه دید
سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت میشنوم در قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت
کشانید و ثابت شده که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بر وی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمیگشت خواهرش بخالی

که بر علیت دهست او را بشناخت **واقعهٔ دیگر** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را در آن مغاک در میان قتلی پنهان
ساخت تا کسی بر حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شناخت و میان قتلی یافت کعب بن مالک رضی الله عنه
بود چون در روی میمون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگر کرد دید که چشمان مبارکش از زیر مغفر چون ستاره ها
می درخشید از درون جان نعره برآورد که ای گروه مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در زمرهٔ احیاست
حضرت علیه الصلوة والسلام بوی اشارت فرمود که خاموش باش تا اعادی ندانند پس یک یک از اصحاب جمع میشدند
و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از آن مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن بسیر چنین آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بجهت آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهت آن بر آمدن
و از مغاک بیرون آمدن متعذر بود طلحه بن عبید الله در زیر جناح بازو و جناح آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمده و او را برپا
کرد و از آن کو بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشکل بود طلحه بنشست تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم پای مبارک بر دوش متبرک
آن صاحب دولت نهاد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا از آن مغاک بیرون آمد و آورده اند
رضی الله عنه که طلحه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دید که کفار و سید ابرار را صلی الله
علیه وسلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار می نهاد تا همه منهزم میگشتند لاجرم حضرت علیه الصلوة والسلام درباره
او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا وهو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله **واقعهٔ دیگر** نقلست
که در آن روز جانبازان موافق و سرآمدان صادق یکرنگ حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم
می آمدند و میگفتند امروز آن روز است که **بیت** یا برّ او بر سر گردون نهیم پای + یا مرد وار بر سر همت کنیم سر + از جمله ایشان
زیاد بن السکن با چهارده نفر جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بسر حلقهٔ سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک یک خود را
فدای آنحضرت علیه الصلوة والسلام ساختند شنیده ایم کلمات را و نیز در میان محبان در می انداختند **شعر** وجهی لوجهک الوقا
و نفسی لنفسک الفدا + و علیک سلام الله غیر مودع + و موعدک الجنة + یعنی روی من روی ترا سپر و قامت تن من
مر ذات ترا فدا هست در تو باد سلام حضرت خداوند جل و علا و این نه از روی وداع است و شکایت از نکایت بلکه اگرچه
بصورت افتراق است اما موعد لقا در بستان جان و باغستان رضوانست آنجا وصل گفت وگوئی هر یک ازین منوال میگذاشتند و جنگ
میکردند تا همه کشته شدند چون نوبت بزیاد رسید کفار زخم تیغ او را بسیار زدند و خواستند که سرش جدا کنند بعضی از اهل اسلام
اتفاق نمودند و او را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که او را نزدیک من آرید سر او را بر ران مبارک
خود نهاده و در جبین او می دید تا آن نیکبخت سعادتمند جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار ارحم الراحمین

جل جلاله فرستاد **واقعهٔ دیگر** آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب لشکر اهل اسلام می انداختند
حبان بن العرقه و مالک بن زهیر جشمی از تیراندازان دیگر جرأت زیادت می نمودند و از ان مضرت تمام باهل اسلام میرسید
لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن وقاص فرمود رضی الله عنه تا او نیز در مقابلهٔ ایشان درآید و فرمود یا سعد ارم
فداک ابی وامی و درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن رضی الله عنها بیفتاد و عورتش مکشوف گشت
و حبان خنده بافراط کرد و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین معامله بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که بجانب
حبان بینداز سعد آن چوبهٔ تیر را در کمان نهاده چنان بر مغاک سینهٔ حبان زد که به پشت باز افتاد و موضع مخصوصش برهنه شد سعد
گوید دیدم که حضرت صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشین آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود و بعد از ان فرمود که استقاد
لها سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد و بعد از ان درباره سعد رضی الله عنه دعای خیر فرمود و گفت اجاب الله دعوتک
و سدد رمیتک یا رب خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صلیب گردان گویند همیشه تیر وی بر هدف رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی و دعای او مستجاب
بود چنانکه مردم بدعای وی تبرک جستی نقلست که در آخر عمر هر دو چشمش تاریک گشته بود او را گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا
نکنی تا خداوند سبحانه چشم تو را بتو باز دهد جواب داد که قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من
عزیزتر است از بینای چشم من رضی الله عنه و ارضاه **واقعهٔ دیگر** نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه وسلم ایستاده
بود و خود را سپر آن سرور ساخته صلی الله علیه وسلم و در فن تیراندازی انصاری تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنانه
بیرون ریخت و گویند آن پنجاه تیر بود و عادت او آن بود هر تیری که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله
نفسی دون نفسک صلی الله فداک تن و جان من فدای تو باد یا رسول الله تیرهای خود وی یک یک می انداخت و حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم در قفای سر وی ایستاده بود و میدید که تیر او کجا فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چوب از زمین
برمیداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در خانهٔ کمان در می داد تیری خوب می شد و بجانب دشمن می انداخت و در ان روز پیغمبر فرمود
صلی الله علیه وسلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد و در روایت است که اگر مردی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذشتی که در کنانه
خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحة **واقعهٔ دیگر** واقعهٔ مصعب بن عمیر بود محمد بن شرحبیل روایت میکند از پدر خود که چون
مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر رضی الله عنه که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین اثنا
ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضرب دیگر دست چپ آن صاحب دولت را بینداخت و مصعب باز این کلمه بر زبان میراند و بهر دو
بازو لوا را به سینهٔ خود منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بر وی زد تا از پا در آمد و گویند که این آیت هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان

وی میگفت چون لوای یمین فتاد ابوالردم برادر مصعب آن علم برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت
مصعب آن ملک علم مسلمانان نگاه داشت تا آخر روز چون از جنگ فارغ شدند فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم
آنحضرت دانست که وی ملکی بود که حق تعالی بعلم داری مومنان فرستاده بود بعد از آن ابوالردم آن علم برداشت و تا بمدینه پیش حضرت
علیه الصلوة والسلام می برد **واقعهٔ دیگر** معامله ابوعبیدة بن الجراح بود رضی الله عنه از امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه مروی است
که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت و حلقهای خود در روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بود من بجانب
آنحضرت علیه الصلوة والسلام روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت تمام می آید چنانکه گوئی طیران مینماید چون نزدیک رسید ابوعبیدة
بن الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابوبکر بگذار تا من این حلقها از روی آنسرور صلی الله علیه وسلم بیرون آرم گفتم
بیرون آر ابوعبیده دندان بر یک حلقه نهاد و آنرا از روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقوت تمام بیرون کشید چنانکه دندان ثنایای
وی بسبب آن او را اهتم میگفتند و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون حلقها کشیدند خون از رخسار انور سید ابرار
صلی الله علیه وسلم روان شد پدر من مالک چون می آشامید گفتند بلی خون رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان ینظر الی من خالط
دمی دمه فلینظر الی مالک بن سنان من مس دمه دمی لم تصبه النار دیگر از جمله جانفشانان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از دستان امداد و اعانت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم بتحقیق پیوسته در این روز از جمله کارگذاران و پهلوانان بوده اند در تیراندازی بکمال العیار سعد بن ابی وقاص و ابوطلحه انصاری
بلی عاصم بن ثابت و سائب بن مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه
بن عامر و بشر بن براء بن معرور و ابونائله سلکان بن سلامه و قتاده بن النعمان رضی الله تعالی عنهم اجمعین معجزه چشم قتاده بن النعمان گویند
که در اثنای قتال تیری بر چشم قتاده بن النعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره او افتاد نزد حضرت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله
در خانه صاحب جمالی دارم و مرا با وی محبتیست و او با من نیز ترسیم که آن جمیله چشم خانه مرا چنین ببیند مکروه دارد خواجه علیه الصلوة والسلام
بروی رحم فرمود بید معجز آثار دیده بیرون افتاده او را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بر آن فرود آورد فی الحال بمرتبه اول
باز گشت بلکه در ابصار از آن چشم دیگر بهتر میدید منقول است که در اوان پیری و شیخوخت میگفت که آن چشم قوی تر و روشنا
وی بهتر است از این چشم دیگر **واقعه دیگر** از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با آن ابتهاج نمود نقلست که مالک بن زهیر جشمی و حبان بن العرقه از میان تیراندازان اعدا ضرر تمام بلشکر اهل اسلام میرسانیدند و بسیاری
از مومنان از زخم تیر هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین
کس از اهل اسلام از زخم تیر آن نابکار بقتل آمدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود را از پس سنگ بیرون کرد سعد وقاص
رضی الله عنه او را دید تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک جان بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن

مفسد خلاص گشتند **واقعه دیگر** منقول است که در آنوقت که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام خواست که بشعب احد در آید
عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی بکمال کبر بر اسب ابلق سوار در عقب آن سرور صلی الله علیه وسلم شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان
نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون بگوی از گوهای که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان
از پشت زین بر زمین افتاد و حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کرده عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای در آمد
و حارث رضی الله عنه او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود او را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند که
بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ سلبی بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه وسلم چون معلوم فرمود که عثمان کشته گشت فرمود
الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدایرا که خوار گردانید او را **واقعه دیگر** بعد از واقعه عثمان مخزومی عبید بن حارث عامری چون
سگی درنده در میدان در آمد و در قتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او را بدوش گرفته از معرکه
بگوشه بردند ابو دجانه در برابر ابو عبید در آمده لحظه بالطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابو دجانه رضی الله عنه عبید را از زمین
زد و تیغ بیدریغ بر حلق او زد حلقوم گوسفند ببرید و قتل او موجب تسلی خاطر بقیه یاران گشت **واقعه دیگر** واقدی گوید که عمرو بن
ثابت در اسلام توقف داشت هرچند قوم وی از مومنان او را به ثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقاً
همان روز که مقربان درگاه الهی روی با جد می نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از در دل عمرو برداشت و بنور
معرفت سینه او را منور ساخت و از سر اتقان زبانش با کلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته روی بجنگ گاه نهاد و چندان
محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد
که غیر از اسلام چیزی نبود و چون من بخدا و رسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خود برداشته حاضر شدم تا بار
غم اسمه شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدند فرمود که انه لمن اهل الجنة نقلست
که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خوانده بود و از علما
شنیده بود و بشنیده که پیغمبر آخر الزمان از یهود [illegible] است صلی الله علیه وسلم اما بحکم الف و عادت بر دین یهود استقرار یافته بود تا آن روز
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بغزوه احد بیرون آمد و آن روز شنبه بود اتفاقاً آن روز داعیه اسلام در باطن مخیریق مستحکم گشته
با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند که شما میدانید بتحقیق و یقین که محمد رسول خداست صلی الله علیه وسلم و نصرت و معاونت او بر شما
واجبست درین وقت که مشرکان بقصد قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نمیکنید تا شرف دنیا و سعادت
آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت
در دین شما سبت منسوخ گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است برخواست و تیغ برگرفت و بخدمت پیغمبر آمد و مسلمان

شد و وصیت کرد که مال ایشان او بعد از وی تعلق بلازمان حضرت نبوت پناهی داشته باشد و با اعتقاد تمام و اخلاص درست
روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید و اموال وی را پیغمبر بحکم وصیت او تصرف نموده بعد از آن باساس
مصروف گردانید و در باره او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود بود **واقعه دیگر** مرویست که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود
و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد می‌نمودند چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعرجی
و چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند ترا عذر ظاهرست و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش چیزی که فرزندان من به بهشت
روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او هند بنت عبدالله عمرو بن حزام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمده عمرو این سخن
بشنید سلاح برگرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت جماعتی از یاران ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند
قبول نکرد و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را معروض داشت و بعد از آن گفت امیدوارم که بپای لنگ خود در عرصه بهشت
بخرامم حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام قد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید حضرت صلی الله علیه
وسلم اجازت فرمود و فرزندانش را منع او ممتنع شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را رضی الله عنه در جنگگاه دیدم که بصحرا آمده
و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند واقدی گوید که عایشه
رضی الله عنها در آن روز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شدند تا از کیفیت احوال آگاه گردند هنوز آیت حجاب نازل نشده بود
در راه هند زوجه عمرو بن جموح را در جنگگاه دید که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید
که خبر چیست هند گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مقرون بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که دارم بعد از آن سهل است صدیقه پرسید
که اینها چه کسانند گفت که شوهرم عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و در آنحال شتر هند برانو در آمد عایشه گفت
رضی الله عنها از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان می برم که سبب این امر دیگرست زیرا که پیش از این بار
میکردم و هیچ سستی از وی نمیدیدم آنگاه شتر را بزجر برانگیخت و روی بجانب احد کرد شتر در رفتار آمد بخدمت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم عرض احوال نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ان الجمل لمامور بعد از آن از هند پرسید که عمرو هیچ سخن گفته بود هند جواب
داد که در زمان توجه احد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بنابرین
شتر وی نرفت آنگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو و عبدالله برادر تو در جنت باهم موافقت کرده اند هند
التماس نمود که یا رسول الله دعا فرمای تا حقتعالی مرا رفیق ایشان گرداند **واقعه دیگر** از وقایع کلیه قتل حمزة بن عبدالمطلب سید الشهدا
رضی الله عنه مرویست از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار
را کشته بود و خواجه من جبیر بن مطعم بود در قصد آنکه بقتل آورد چون بجنگ احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم

من بعض آنچه از زنان من نیاید باشی و گویند که هند نیز دختر عتبه زن ابوسفیان هر گاه که در راه بوحشی رسیدی وی را تحریض نمودی و گفتی مرا نیز
باشی تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد و من ترا تربیت نمایم گویند هند بعد از ورود خبر حمزه کشته است آنجا آمد در
جنگها حمزه را دیدم که چون شیر سرمست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در هم شکسته مردی که در آن روز
به شمشیر برّان و دستی جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا دشمنان را مقر سقر مصیر ناگاه سباع ابن عبد العزی خزاعی از صف
لشکر بیرون آمده بود و مبارز میخواست حمزه رضی الله عنه سر راه بر وی گرفت و گفت ای سباع پسر ام انمار که مادرت مقطعه
البظور است جنگ با خدا و رسول میکنی و در سخن مادر او را سرزنش کرد که در مکه ختان نسوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را بکشت
و لطمه سباع و گلاب گردانید وحشی میگوید که در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را آماده وی داشتم بر عانه وی آمد چنانکه
نزدیک من رسید حربه خود را بر من انداخت و بگذشت چون نظر کردم حربه من از طرف دیگر بیرون کرده دیدم که حمزه متوجه من
شد من روی بفرار آوردم در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی رسیدند و گفتند یا ابا عماره جواب نگفت دانستم که
آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشگافتم و جگرش را بیرون آوردم و نزد هند
بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد و آنرا فرو خایید و بعد از آن بیرون انداخت و جامه و حلی و زیور خود تمام من داد
و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ نیز انعام نمایم انگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی
و گوش و آلت رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هنده را آکلة الاکباد گفتند **واقعه دیگر** واقدی گوید که
وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عقبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله
علیه و سلم و معظم اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم خالی یافته استفسار نمودند بعد از انکه کیفیت حال معلوم کردند بجهة احراز
سعادت آخرت متوجه احد گشتند و بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغوف گشته بودند ایشان
حین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار بر آوردند و چون خالد بن الولید و عکرمه
بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته پیکر اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند
در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم گشتند حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم من لهذه الفرقة که دفع
این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن شیر بیشه شجاعت دست بتیر گشاد و عبده اصنام را بانهزام داد و بعد از ان
گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود صلی الله علیه و سلم من لهذه الکتیبة باز همان جناب وهب رضی الله عنه مبادرت
نمود و شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ یکی بجز گریز ندانستند باز طائفه دیگر قصد آنحضرت نمودند فرمود من یقوم لهؤلاء وهب ثانیا
گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و سلم با او خطاب فرمود قم و ابشر بالجنة آن سعادتمند بدان بشارت عظمی مستبشر

کشته در خلال احوال ضلال در ماند و از جیب دورت قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او مینمود تا از صف اهل کفر
بیرون آمده باز گشت کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای در آوردند و او را مثله کردند باز نعیم فرستادند رضی الله عنه
وارضاه بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت برادر زاده او حارث که شهسوار معرکه هیجا و شناسای رزم و غا بود دست
از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کشتن بسیار بعز شهادت فایز گشت از امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست میداشتم که موت من چون موت مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که
آن دلاوری و دلیری که در حرب احد از وی من مشاهده دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد یک
تقریر فرموده و در ان باب تحسین وی می نمود بعد از آن گفت دیدم که حضرت علیه الصلوة والسلام بر بالای سر وی بعد از قتل
ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از ان دیدم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با الم جراحت بسیار خواست او را
در قبر نهاد و بسردی که مزنی داشت معلم بعلمهای سرخ وی را بپوشید سعد میگوید که من آرزو بردم که ای کاش مرگ من همان سان بود

واقعه دیگر از وقایع احد ذکر نسیبه و شوهر و فرزندان او ست محرران اوراق سیر و اخبار در دفاتر مشکین مجاهد چنین ثبت نموده اند
که نسیبه بنت کعب شیر زنی بود دلی و مبارزی در معارک و محافل باتفاق شوهر خود غزیه و دو پسر خود عماره و عبد الله در غزوه
احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام تمام می نمودند نسیبه گوید در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که
آبادی سپاه کفر و ضلال بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال اشتغال نمودم در ان باب جد
و اهتمام بمرتبه مرعی داشتم که سیزده زخم بر من رسید و از انجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن
زخم اثر ضرب که بود گفت ابن قمیئه لعین من نیز بر وی ضرب نهادم اما او را دو زره بود آن ضرب نهادم بر وی کارگر نشد و در وقت
رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود شتاب که احتیاج او را بیند نسیبه گفت که من و اولاد من
در پیش حضرت صلی الله علیه وسلم مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم در آن وقت نظر آنحضرت
علیه الصلوة والسلام بر یکی از اصحاب افتاد که مرد را سپری بود فرمود ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست
بیفکند من آن سپر برگرفتم و برگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حملهای مشرکان دفع میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کاری نیامد
و من تیغی بر اسب او بر زدم و اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای
عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبد الله نفر مود و عمل باتفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبد الله بن نسیبه گوید که در ان روز
مشرکی زخمی چنان بر من زد که خون از ان نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته بود و گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و در ان حین حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظه حال ما مینمود چون مادرم بر مقاتله تحریض مینمود آنسرور صلی الله علیه وسلم فرمود ای ام عماره این کیست

کر پسر ترا زخم زد نسیبه گوید شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش ستاندی ای ام عماره چون آن مشرک هلاک گشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم شکر مر خدای را که ترا بر دشمن خود ظفر
داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت وی روشن گردانید نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت
صلی الله علیه وسلم دست برآورد و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت که هر مصیبتی که در
دنیا بمن رسد بعد ازین باک ندارم گویند نسیبه در معرکه یمامه حاضر بود چنانچه هم از وی منقول است که گفت در روز یمامه نیت قتال
وجدال با مخالفان دین بمیدان آمدم و پسرم نیز همواره همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته بباد حدیقة الموت
بردند که قبل از قتل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و مسلمانان در عقب ایشان رفته در باغ جنگی صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله
عنه آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام اسلام ارتفاع یافته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه میگوید
که من نیز با آن جماعه تمسندان در درآمدن موافقت نموده مسیلمه را میجستم که ناگاه یکی از اهل عناد شمشیر بر من زد و یک دست من منقطع شد اما
بخدا سوگند که با وجود آن هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه آن ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبد الله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر
خود را از خون او پاک میکرد و آنگاه سجده شکر بجا آورده بعد از آن بمعالجه جراحت خود مشغول شدم منقول است که در زمان خلافت فاروق
رضی الله عنه کسوت فاخر بمجلس او آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجه پسر خود عبد الله که نو عروس است بفرستی
مناسب بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت که این جامه بکسی میفرستم که از همه خواتین باین سزاوارتر بود بعد از آن کسوت را
بام عماره فرستاد و باهل مجلس گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام
عماره خود را سپر من ساخته بود رضی الله عنها **فصل سیم** در بیان آنچه بعد از اطفاء نائره حرب بوقوع پیوسته و ذکر مراجعت آن
حضرت صلی الله علیه واصحاب خبر و سیر چنین میگویند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بامداد طلحه و علی مرتضی رضی الله عنهما از آن معارک بیرون آمدند چنانچه برشحه قلم مشکین رقم مرقوم
گشته و اصحاب رضی الله عنهم اجمعین دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در حیات است همه خیل و حشم بر حوالی آنشاه
چون ستارها گرد مه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شعب احد شدند و از آنجا خواستند که بر قله کوه استعلا نمایند بجهة ضعفی
که از آسیب جراحات بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستولی بود میسر نشد آن نامردان میدان مردانگی از دلیران روزگار
و مبارزان نامدار خالی یافتند و در صحن معرکه باطراف و جوانب میشتافتند و رجزها میخواندند و اظهار بشاشت میکردند و کامی
مینمودند و دوستان از شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان اما
بحد مستندی او که بیت به از خنده آن لب شکرین بصبر + که از خنده برق به اشک ابر + از آن خنده شد عالمی سوخته +

وزان گریه شد عالم افروخته + نقل است که زنان مشرکان مانند وغیر او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند بغیر
از حنظله بن ابی عامر راهب که غسیل الملائکه اش میگفتند چنانچه مذکور شد دیگر اکثر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای کشتگان بشکافتند
جگرها بیرون آوردند و گوش و بینی شهیدان را بریده قلادها و دست بندها ساختند و در دست و گردن خود در آوردند بعد از آن
ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام قصد التجا بکوه احد دارند و آنحضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم که عزیمت شعب کرده بود
ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست که از طرف دیگر بالای آن جماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب در آیند حضرت
رسالت مآبی صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمی رسد که بر ما استعلا کنند
حضرت خوفی در دل اعدا نهاد که از محل خود بیشتر نتوانستند آمد و در روایتی هست که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه با جمعی
از صحابه سر راه بر ایشان گرفت و با آن گروه مصاف نمودند و نگذاشتند که پیشتر آیند ضرورتا واپس گشتند بعد از ان ابوسفیان خواست
که معلوم کند تا خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست یا از جمله اموات نزدیک بکوه احد آمده فریاد بر کشید که محمد
صلی الله علیه وسلم درمیان این قوم هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم جواب او مگوئید بعد از ان پرسید که پسر ابو قحافه یعنی
امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه درمیان این قوم هست این نوبت نیز یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم جواب ندادند
بار سیم از فاروق اعظم نیز پرسید رضی الله عنه جواب نشنید روی بقوم خود آورده گفت جمیع که نام بردم ظاهرا کشته شده اند
که اگر زنده می بودند جواب میگفتند ازین سخن امیر المومنین عمر رضی الله عنه بی طاقت شد فرمود ای دشمن خدای دروغ گفتی
جمیع آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید بحمد الله همه زنده اند بعد از ان ابوسفیان نعره از سر مستی خود کرده میگفت اعل هبل
اصحاب باشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم
یوم بیوم والحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبتی میباشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را بعد از ان
گفت قتیلان شما را مثله کرده اند بفرموده من نبوده و لیکن مرا از ان بد نیامده وعده ملاقات ما و شما سال آینده است
هم در بدر یاران بفرمان آنسرور گفتند صلی الله علیه وسلم که همچنین باشد آنگاه لشکر ضلال روی بمکه نهادند بعد از ان
از خاطر یاران غدغه آن شد که مشرکان نباید عزیمت مدینه کرده میل غارت و تاراج کنند بنابرین حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام ابو الریحانتین یعنی علی بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبر تحقیق بیاورد اولا
تفحص کند اگر بر شتران نشسته اسپان را جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را
قطار کرده قصد مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم و امیر موجب فرموده عمل
نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه قتل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید فاطمه زهرا

رضی اللہ عنہا جمعی از زنان اہل بیت بتعجیل تمام روی بحربگاه نهادند وچون جگر گوشهٔ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم پدر بزرگوار
خود را مجروح ومتألم دید در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت ورسول نیز صلی اللہ علیہ وسلم رقت بسیار نمود وعلی بن ابی
طالب رضی اللہ عنہ بسپر آب می آورد وفاطمه رضی اللہ عنہا خون از روی مبارک آن سرور می شست وروایتست که فاطمه رضی اللہ عنہا
هرچند جهد میکرد تا خون از جراحت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بایستد نمی ایستاد عاقبت قطعهٔ حصیر را گرفته بسوخت وخاکستر آنرا
بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان بتفحص کشتگان خود پرداختند مرویست که حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کیست که از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جملهٔ احیاست یا از زمرهٔ اموات یکی
از انصار بتفتیش وتفحص حال او پرداخت سعد را رضی اللہ عنہ درمیان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی باقی داشت سلام حضرت
علیه الصلوة والسلام بوی رسانید وگفت که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از احوال تو پرسید که از جملهٔ احیاستی یا از اموات سعد گفت
از زمرهٔ امواتم اما سلام من برسول خدا رسان وبگو که سعد میگوید که خداوند عز وعلا ترا از ما مزد دهاد بهترین مزدی که از امتی
به پیغمبری داده باشد وهمچنین قوم را از من سلام برسان وبگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر کنید بدانید که شما را نزد
حضرت خداوندی هیچ عذری نخواهد بود این بگفت وبعد از آن جان مبارکش را قبض کردند آنگاه آن مرد از نزد وی
باز گشت وصورت حال معروض رای سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم گردانید آنگاه آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم در بارهٔ او دعا فرمود
اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده اند که در اثنا حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام فرمود که حال حمزه چیست
که او را نمی بینم امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجهه بتفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید واو را بدان هیأت مشاهده کرد در گریه
شد بالفور مراجعت نموده رسول را صلی اللہ علیہ وسلم از صورت واقعه واقف گردانید خواجه علیه الصلوة والسلام با امیر المؤمنین
علی متوجه او گشته بسر حمزه بایستاد واو را چون کشته وبینی بریده دید بغایت ملول وحزین گشت وفرمود ما وقفت موقفا قط
اغیظ لی من هذا آنگاه قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه الصلوة والسلام نازل شد واین
آیت آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اصبر واز آن قسم
در گذشت وکفارت سوگند خود بداد وبعوض آن هفتاد نوبت بجهت حمزه رضی اللہ عنہ استغفار کرد نقل است که صفیه
خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم با زبیر فرمود برو ووالدهٔ خود را باز گردان تا برادر خود را باین
حال نبیند مبادا طاقت نیارد وزبیر آمد ومادر را باز گردانید وگفت کجا میروی خاطر رسول صلی اللہ علیہ وسلم چنین
میخواهد که باز گردی گفت بلی شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند ومثله ساخته ومیدانم که این بلا ومحنت در جهت طلب
رضای حق تعالی پیش آمده ومیدانم که حق تعالی مرا نیز صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر با پیغمبر علیه الصلوة والسلام تقریر فرمود

حضرت صلی الله علیه وسلم دستوری داد آمد و برادر خود بدید و استرجاع نمود و برای او استغفار کرد و لیکن چون در آنگاه نتوانست
ورسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم با صفیه و فاطمه رضی الله عنهما فرمود بشارت شمارا که جبرئیل علیه السلام آمده و میگوید که حمزه بن عبد المطلب در میان اهل
هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته‌اند اما در باب نماز بر شهدای احد در روایت آمده بعضی از اهل حدیث و سیر گفته‌اند
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر حمزه نماز گذارد اول و بعد از آن جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد
در آنروز هفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزدیک ائمه حدیث آن است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز نگذارد
و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده‌اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده‌اند و الله اعلم اما اتفاق است که شهدا را
غسل نفرمود و ایشان را با همان جامهای خون آلود نفرمود تا در خاک نهادند و فرمود تا همانجا که شهید افتاد دفن کردند و اگر کسی
قتیلی را بجای دیگر برده بود بهمانجا بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باز آوردند و از آنجمله جابر پدر خود عبد الله را
رضی الله عنهما بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز آوردند کسانیکه با یکدیگر در دنیا محبتی زیادت داشته‌اند باهم در یک قبر
دفن کردند عبد الله بن عمرو بن حرام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک
و عبدة بن الحسحاس و محذر بن زیاد این هر سه را در یک قبر دفن کردند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فرمود بهر که قرآن
بیشتر خوانده بلحد نزدیکتر می نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و بهر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله باستقبال بیرون
می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر گذاری میکردند با وجود که اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت
علیه الصلوة والسلام میگفتند هر مصیبتی که بغیر از مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیله بنی اشهل رسید کبشه بنت
رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم شتافت و حضرت بر اسپ خویش
سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ رضی الله عنه عنان اسپ وی گرفته گفت یا رسول الله چون ترا سلامت یافتیم هر چه مصیبت
که باشد نوش باد آن کرد سید صلی الله علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت
باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان همه برفاقت یکدیگر در منازل بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق
اهالی ایشان مقرر گشته کبشه گفت یا رسول الله راضی گشتیم چون آن رفاهیت احوال ایشان معلوم شد بعد ازین بشارت
جای تهنیت است نه جای تعزیت آنگاه کبشه گفت درباره بازماندگان ایشان دعای بخیر فرمای حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم و در بعضی روایات از کتب اهل تذکیر میگویند که چون مصیبت زدگان باستقبال آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند دختر سید الشهداء حمزه رضی الله عنه نیز فاطمه بر سر راه آمده و منتظر اسپ شیر و ضما

باستقبال پدر خود همراه آورده بود که شاید پدرم گرسنه و تشنه از راه رسیده شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که وی
شربت شهادت نوشیده بعد که لشکر رسول علیه الصلوة والسلام جوق جوق می آمدند هرچند تفحص مینمود پدر خود را
در آن میان نمیدید صدیق را رضی الله عنه دید از وی پرسید که پدر من کو که در میان لشکرش نمی بینم دل صدیق رضی الله عنه
بسوخت و آب در دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسد چون خواجه علیه الصلوة والسلام
برسید پدر خود را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام که پدر
تو من باشم گفت یا رسول الله از این سخن شما بوی خون می آید و اشک از دیده نرگسین او روان شد همه یاران بموافقت او در گریه
درآمدند بعد از آن گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت اگر صفت آن کنم دل تو طاقت نیارد
و خروش و ناله آن ضعیفه زیادت گشت گویند درینوقت خواجه علیه الصلوة والسلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید
در هوا بجسم ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه مرا نیکو دار و از حال آن یتیم غریب غافل مباش خواجه گفت صلی الله علیه وسلم
که وی را بفرزندی پذیرفتم چون خواجه علیه الصلوة والسلام این بگفت از عالم غیب ندای بسمع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
رسانیدند که ای محمد صلی الله علیه وسلم چنانچه تو دختر حمزه را پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور این
فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که عایشه رضی الله عنها این منشور برخواند گفت یا رسول الله
اگر همه امت ترا نبخشند خشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید صحابه کرام از مهاجر و انصار رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان
مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحات خود کوشند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام بمدینه نزول فرمود از اکثر
خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید مگر از خانه حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له یعنی حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر بقوم انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانه حمزه روند و بروی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند
و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و تا قریب نیم شب بروی بگریستند
و درین اثنا حضرت صلی الله علیه وسلم از خواب درآمد پرسید که اینچه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکن
و عن اولادکن و مرویست که آنشب جماعتی از صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بایستادند از خوف آنکه مبادا
رجوع نمایند و آسیبی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانند و روایتست که آنحضرت علیه الصلوة والسلام در حین مراجعت
از احد فرمود که دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد
و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش کس از انصار و قریب

بسبب کشته شدن گروهی از مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیت
فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جراحت
در جنگ احد بدرستی که شما رسانیده بودید دو برابر آن بدشمنان و آنچنانکه مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر
ساختید از آن اصحاب می پرسند که ای محمد صلی الله علیه وسلم بگو که از کجا رسید این مصیبت بگو ایشان را که این مصیبت از نزد
نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مومنان داد و گفت وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی هرچه بشما رسید
از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بنده مومن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خدای تعالی است سبحانه
و تعالی ازو بواسطه آن تسلی حاصل آید و مصیبتش بروی آسان گردد چنانچه در خبر است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه را زایل گرداند والله الموفق **فصل پنجم در فضایل شهدای احد** نقلست که جماعتی از یاران
مهاجر و انصار که از اقارب و عشایر ایشان در غزوه احد شهید شده بودند بواسطه آن مجروح خاطر گشته و شکسته دل می بودند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم برای تسلی خاطر فاطر آن ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان مرحوم و مآل ایشان چنین فرمود که ارواح
آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز در آورده و مرغان در
آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوهای بهشتی میخورند و در تماشای منازل و مراحل و گلستانها
و سرابوستانهای بهشتی طیران مینمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ گشتند و در قنادیلی که از طلاست آویخته در ساق
عرش و ساق عرش الهی جل و علا آشیانگاه بآن قنادیل باز میگردند چون باین دولت مستسعد گشتند و باین سعادت مشرف شدند
بحق تعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما به برادران ما که رسانند تا احوال کماهی ما بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب
اکل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل   در غزوه و جهاد تقدیم رسانند
و خود را از اجر این سعادت و وصول بدرجات شهادت منتفع سازند حق تعالی فرمود من که خداوندم پیغام شما را
بایشان رسانم این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله
من فضله و در روایتی دیگر از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم آنحضرت علیه الصلوة والسلام در من نگاهی کرد و گفت اینچه حالتست که ترا محزون
می بینیم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شده و قرضی از وی مانده و دختران نیز گذاشته و تعهد آن بیوتها خاطر مرا
متفرق میدارد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بدان و آگاه باش که حق تعالی با شهدای احد تکلم نفرمود مگر
از وراء حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت ای عبدی سلنی اعطیک یعنی من بخواه تا بدهم پدر تو گفت خداوندا

آن میخواهم که باز مرا بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر باز شهید شوم حقتعالی باوی گفت که حکم چنین فرموده ام هرکرا قبض روح کردم دیگر باره بدنیا
نفرستم پدرت گفت یا رب حال مرا بیاران من که برساند حقتعالی فرمود من برسانم و این آیت فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقول است که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی زیارت قبور شهدا احد کرد و گفت
ای خدای سزای پرستش پرستی که بندهٔ تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از ان فرمود
هر کس که ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام شان تقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست که هر سال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از ان شیخین نیز رضی الله
عنهما بهمین سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعی گوید در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم
که و علیک السلام و رحمة الله فصل پنجم در ذکر حمراء الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان
بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکر مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم بقتل رسانیدیم و کار را تمام ناکرده مراجعت نمودیم این امر نه مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست تا
محمد و اصحاب او را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم تا تمام بالکلیه مستاصل نکردمی مراجعت ننمودمی القصه بعد از مشورت با یکدیگر اینمعنی
مقرر داشتند که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین
باب عکرمه بن ابوجهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغت تمام می نمود و میگفت پیش از انکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم بر دو هم ایشان قطع میباید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیست فاحتمال که محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب بنابر
مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده بوده اند
بیرون آیند و همه با شما در معرض مقابله و مقاتله در آیند و مقرر است که ما لکن در محاربه سعی و کوشش تمام کنند و دل خواهند داشت
و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربه ایشان هست در روز یکشنبه
که دیگر روز جنگ احد بود فرمود تا بلال رضی الله عنه منادی کرد که عدا ابتغای سفر باید بجهاد دشمنان بشتابید و باید که هیچکس بغیر
از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجر و اشراف انصار رضوان الله علیهم اجمعین از اوس و خزرج چون فرمان
الهی شنیدند کمر انقیاد بر میان بستند و با آنکه جراحات متعدد داشتند چیزها بر جراحات خود بربسته در طاعت الهی و فرمان
حضرت رسالت پناهی اهمال بهیچ وجه جایز نداشتند و حضرت صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام
به پیغمبر رسید علیه الصلوة والسلام و حقتعالی در باب جانبازان حوزهٔ اسلام و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول

در صدد مقاتله ایستادند عاصم آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن
باکی نداریم زیراکه در دین خود ببصیرتیم بیت ما عاشقیم و کشته شدن اختیار ماست + شمشیر عشق تیز زبان گزار ماست +
سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من نذر کرده ام که امان
قبول نکنم و دست بهیچ کافری ندهم این گفته بنیاد تیر اندختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش
بشکست بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبلهٔ دعا آورده گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از
مشرکان مصون و محفوظ دار زیراکه شنیده ام که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسهٔ سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت
شهادت نوشید با شهادت و خدلان قضیه چنین کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا سازند و بسلافه برند و باخذ شتران
مطایا آمال خود را گرانبار گردانند حقتعالی لشکر زنبوران را بفرستاد تا بر گرد عاصم مجتمع گشتند بدن او صف برکشیدند و هر کس پیش
عاصم میرفت بیکبار بر وی هجوم کرده زخم نیش از ریش میراندند تا حقتعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن نیکبخت را برده از میان
دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر گشتند منقول است که از آن ده نفر شش نفر دیگر در مقام مقاتله با کفار شهید شدند
و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن دثنه رضی الله تعالی عنهم با امان مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان
نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه بر بستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان بدید بلطیف الحیل دست خود باز کرد
و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادت شهادت مشرف گردانیدند و دو رفیق او را
خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه زید را در موضع
تنعیم بردند و خبیب را با ابن الدثنه بپای دار آوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارید که دو رکعت نماز بگذارد
تمام او را مسند و لداشته این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار بماند و بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که
شما را گمان میرسید الا در نماز بیفزودمی و بیتی چند بگفت که از آنجمله دو بیت این است شعر و لست ابالی حین
اقتل مسلما + علی ای شق کان لله مصرعی + و ذلک فی ذات الاله وان یشاء + یبارک علی اوصال شلو ممزع + بعد
از آن بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر منهم احدا محمد بن اسحق گوید که حقتعالی دعای او را اجابت
کرد و اکثر حضار آن محفل را اندک فرصتی هر یک ببلائی مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار برآوردند و تدبیر وجهی که
روی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف گفت مرا ازین چه ضرر که حقتعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله
گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت سبحان الله اگر تمامی روی زمین با من مسلم دارند از دین بر
نگردم گفتند خواهی که اکنون محمد علیه الصلوة والسلام بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت لا والله العظیم

خارج در پای آنحضرت رو صلی الله علیه وسلم و من در خانه خود بسلامت باشم و بالجمله او را بکرات بانواع تخویفات خواستند
که از دین برگردانند میسر نشد تا هم او بر کشتن مقرر گشت آنگاه گفت الهم اینجا بغیر از دشمنان نمی بینم و از دوستان هیچ کس
نیست که پیغام من بحضرت تو رساند خداوندا سلام مرا تو بآن حضرت برسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در
مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه علامات وحی بر ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر شد بعد از ان فرمود
علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمده و سلام او بمن میرساند و چون خبیب رضی الله عنه
با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف انحراف ننمود مشرکان جماعتی از واپس ماندگان کشتگان بدر که پدران کشته گشته
بودند آواز دادند و ایشان همه نیزه ها در دست بیامدند گویند چهل نفر بودند همه تیرها در جیب وی خلانیدند و او اضطرابی میکرد
تا روی او بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی الله لنفسه ولنبیه وللمومنین بعد از ان یکی از
مشرکان نیزه بر سینه آن نیکبخت زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد زبانرا بکلمه توحید گویا گردانید و کلمه گویان از ین عالم رخت
بدار آخرت برد رضی الله تعالی عنه وارضاه و چون زید را بپای دار آوردند در آن ادای صلوٰة اقتدا بخبیب نمود و کفار نیز او را
بردار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند باوی نیز بگفتند و او نیز مثل او جواب داد آنگاه صفوان بن امیه غلامی داشت نسطاس
نام این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نموده و آن منظور نظر عنایت بجوار رحمت بی نهایت پیوست رضوان الله تعالی
علیه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بردار گذاشتند تا خبر قتل وی در عرب منتشر گشت چون صبح رحال
بر حضرت محمد علیه الصلوٰة والسلام مکشوف گشت باصحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را
از دار فرود می آرید تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نمودند روی براه آوردند
و در روز مختفی می بودند و شب قطع منازل مینمودند تا شب به تنعیم رسیدند و چهل کس را باطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته از
دار فرود آوردند بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است که گوییا که حالی نقل فرموده و دست بر جراحت خود نهاده
خون از ان میچکید زبیر او را بر اسپ خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی
یافتند هفتاد سوار در عقب آن دو یار شتافته بایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر زمین نهاده بالعفور
زمین او را فرو برد و بعد از ظهور این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر
دستار را از سر گرفت و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب
و این صاحب من مقداد بن الاسود است و دو شیریم که سوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم و اگر خواهید
باز گردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند و گویند که

که در حین وصول ایشان جبرئیل حاضر بود سر در بحضرت آورده صلی الله علیه گفت یا رسول الله ملائکه با برین مردان یاران تو
مباهات کنند **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم فرستادن عبد الله انیس است بقتل سفیان نقلست که سفیان خالد بن هذلی اکثر
انصار از صحابه شهید ساخته و برخی را از ایشان بقهر و غصب چنانچه زبان کلک بیان بر شمار بیان تقریر آن مبادرت نمود بان بجای
اکتفا کرده خواست تا سپاهی ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم و بمقابله در آید و چون این خبر بضمیر انور آن سرور
خاطر گشت حضرت علیه الصلوة والسلام عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبد الله بن سفیان خالد را نمی‌شناخت
از آن سرور التماس کرد تا تعریف او نماید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیات سفیان کشاده
گفت چون او را ببینی از وی ترسی و شیطان رجیم ملاقات او بخاطر تو در آید و عبد الله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در
خواست تا هر چه خواهد بگوید حضرت اجازت داد و شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسیده دید که شخصی با جمعی
میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبد الله انیس پیدا شد بهمان صفت که حضرت علیه الصلوة والسلام فرموده بود سفیان را شناخت
و با خود گفت صدق الله وصدق رسوله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی ام از خزاعه ام
و چنان شنیده ام که تو لشکری از برای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت
آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد تا آن
خون گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب در آمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک
بگوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه او در آمد و به تیغ تیز سر آن بدشوم را از بدن جدا کرده بر گرفت و روی براه مدینه آورد
و در راه بغاری رسید مختفی گشت حضرت الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون قوم سفیان از
صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبد الله
از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را صلی الله علیه وسلم در مسجد
مدینه یافت سر آن بد کیش را در پای مبارک انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انیس را عصائی دادند و فرمودند
تخصر به فی الجنة یعنی این عصا خود ساز در بهشت آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا بوقت وفات وی و در حین
وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیده با وی در قبر نهادند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را
از جمله اواخر سال سیم شمرده اند **واقعه دیگر** از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی است واقدی
گوید که در اوایل سال چهارم رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که
ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر رضی الله عنهم از جمله ایشان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب

ارسال این سریه آنکه مسامع علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید که طلحه وسلمه پسران خویلد با تابعان خود بامحاربه آنحضرت
علیه الصلوة والسلام ترغیب وتحریض مینمایند وتمکین که میل بجانب مدینه کرده قصد تاراج وغارت حوالی مدینه نمایند ورسول
صلی الله علیه وسلم ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان واقف شوند ولشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان نهج همین رو و
ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از بیراهه برفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسیده
هرچه در آن موضع یافت از غله ومواشی بی تحاشی غارت کرد وبعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرده وبرخی گریخته بقوم
خویش ملتحق گشتند وآنجماعت را از کثرت وعدت اهل اسلام اعلام کردند وقیس بن الحارث طلحه وخویلد را از مقاتله ومقابله
مسلمانان تحذیر نمود وآنجماعت توهم کرده بمنازل خویش باز پرداختند وابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان در آمده باخذ غنایم
دعایم وقوایم فتح ونصرت را مشید ساختند ودر روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه در آمدند وصف برکشیدند وسعد بن ابی
وقاص یکی از مشرکان را بزد وزخم فرستاد بعد از آنکه بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست ابوسلمه وسایر مسلمانان یکبار
بار حمله آوردند وکفار منهزم گشتند واموال مخالفان نصیب لشکر اسلام گشت سالم وغانم بمدینه مراجعت نمودند. **واقعهٔ دیگر**
از وقایع سال چهارم سریه بئر معونه بود وصورت این واقعه چنان بود که ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه
گفتندی از قبیلهٔ نجد بمدینه آمد وچون بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن سرور علیه الصلوة
والسلام او را باسلام دعوت فرمود ابا ننمود ولیکن در ربقهٔ اسلام نیز در نیامد گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم مرا معلوم شد
که دین تو دین بهترین وملت حنیفست اگر چنانچه جمعی از صحابهٔ کرام با من همراه بفرستی تا بنجد وبنی عامر شاید که قبول دین
تو کنند ودعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت
دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود ونگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم هفتاد کس از یاران که روز هیمه وآب کشیدندی از برای حجرهای خاصهٔ حضرت صلی الله علیه وسلم وبهای آن از برای
خوردن وبهای آن صرف فقرا اصحاب صفه میکردند رضی الله عنهم اجمعین وشب بنماز ودراست قرآن مبادرت می نمودند
وآنجماعت قراء صحابه بودند واکثر ایشان از انصار وبعضی از مهاجران بودند واسامی ایشان چنانچه در سیر ذکر نموده اند
منذر بن عمرو ساعدی وحرام بن سلیم پسران ملحان وحارث بن صمه وعامر بن فهیره وحکیم بن کیسان وسهیل بن عامر وطفیل
بن سعد وانس بن معاویه ونافع بن بدیل وعروة بن الصلت وعطیة بن عبد عمرو ومالک بن ثابت وعمرو بن امیهٔ ضمری
وکعب بن زید رضوان الله علیهم وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید ومکتوبی مرقوم ساخته
بنجد وبنی عامر نوشت وبایشان داده باهل نجد فرستاد وچون اهل اسلام منازل پیموده به بئر معونه رسیدند فرود آمدند

و شتران را بعمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه برند و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بحرام بن ملحان تسلیم
نمودند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزاده ابوبراء عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید
دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل
ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بسعادت شهادت فایز گردانید عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه محمد صلی الله
علیه و سلم مبادرت جویند ایشان چون دانستند باخبار ابوبراء که مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد از آن
بقبائل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فرستاده از ایشان استعانت خواست جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روانه شدند و اهل
اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالیدند گفتند خداوندا بجز تو
نمی‌یابیم که سلام ما برسول تو رساند تو سلام ما را بآنحضرت رسان جبرئیل علیه السلام از حضرت الهی سلام مظلومان بحضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله در آمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجه شهادت
رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آن است
که نزد رسول علیم صلی الله علیه و سلم رویم و آنحضرت را علیه الصلوة و السلام از این واقعه عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان
بنیاد مقاتله نموده دو کس از ایشان را بدوزخ فرستاد و بعاقبت مشرکان بر او دست گیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او درگذشته
بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل رسانید و آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که
بمدینه رود و ابوبراء چون از غدر برادرزاده خود که با مسلمانان پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی
گشت که بیمار شد و هم در آن بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد
بر رعل و ذکوان و عصیه که امداد عامر بن الطفیل کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامراً و آن
سگ را طاعونی مثل طاعون شتر در خانه زن سلولیه پیدا آمد از غایت اضطراب می‌گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة ناگاه
اسب طلبید بر آن سوار شد و بر پشت زین روح خبیث بسجین فرستاد علیه اللعنة و الخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید
خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت رسالت بودند صلی الله علیه و سلم و عمرو از
امان ایشان خبر نداشت آن کافران را بانتقام واقعه بیر معونه در خواب گرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده
بمجلس حضرت ختمی پناه در آمد صلی الله علیه و سلم و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض رسانید حضرت علیه الصلوة
و السلام عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو شخص را بورثه ایشان رسانند و واقعه دیگر از
وقایع سال چهارم از هجرت غزوه بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده

یهود ضرور تا باد ای دیت ایشان اهتمام تام فرمود بقبیله بنی النضیر التجا نمود زیرا که ایشان بهم سوگند آن بنی عامر بودند و
بحضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم عهد و پیمان در میان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب
با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده
رضی الله عنهم تا بنی النضیر تو پیت آن دو مقتول اعانت نمایند و چون حضرت صلی الله علیه وسلم در میان قوم درآمد و با بنی النضیر
اظهار ما فی الضمیر فرمود گفتند یا ابالقاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمائی تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله
علیه وسلم پشت بدیوار خانه از خانهای ایشان نهاده و یاران همه در آن حجره مجتمع گشته درین اثنا حیی بن اخطب یهودی گفت
ای معشر یهود هرگز خلوتی میان شما و محمد صلی الله علیه وسلم چنین نخواهد بود هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر او زند
تا ما از زحمت او خلاصی یابیم عمرو بن حجاش گفت باین امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم چندان که ایشان را از قصد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تحذیر و امتناع فرمود و گفت فی الحال جبرئیل از مقصد شما او را از آسمان خبردار خواهد کرد و این قضیه سبب نقض عهد او
محمد خواهد شد صلی الله علیه وسلم و در ضمن این کدورات بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم جبرئیل علیه السلام
نزول فرموده آنحضرت را علیه الصلوة والسلام از کید ایشان خبردار گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی آنکه یاران را خبر کند
بطور تقیت شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان با صحاب آنحضرت
جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوف یافتند کنانه که یکی از ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید
که محمد علیه الصلوة والسلام چرا از مجلس برخواست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق
توریت که من میدانم والله که خدای تعالی محمد را صلی الله علیه وسلم از غدر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که او رسول خدا و خاتم
انبیاست علیه التحیة والسلام و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق سبحانه این نعمت بهر که خواست داد و درین
سعادت بر روی هر که خواست گشاده و ما هرچه در توریت خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم همه در ذات او
موجود است و ذات بابرکاتش باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و بخاطر چنان میرسد که وی حکم بجلای شما خواهد کرد
و صبیان شما ضایع و منازل شما و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان مینماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن
کدام است گفت صواب و اولی آنست که بمحمد صلی الله علیه وسلم ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشند
جواب دادند که ما مفارقت از توریت نکنیم و دست از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون
فردا آنحضرت حکم از بیرون رفتن باید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دما و نهب و غارت اموال شما جائز نخواهد داشت
یهود گفتند که بجلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام گفتن نمیتوانیم و چون رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را از میان

بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار از مراجعت آنسرور صلی الله علیه وسلم مایوس گشتند
در عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت صلی الله علیه وسلم استفسار احوال کردند فرمود که
یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از ان محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از
دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید و در شمار امهلت دادم و هر کرا بعد از ده شبانه روز اینجا بینید بقتل رسانم
تا گردنهای ایشان را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران
دیگر نیز بکرایه گرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستادهٔ عبد الله بن ابی سلول منافق رسید که ترک اوطان خویش منمائید و در قلاع
خود متحصن شده متمکن باشید و بفراغ بال مرفه الحال نشینید که من با دو هزار کس از مردان کارکرده و دلیران روزگار دیده یار
و مددگار شمایم و یهود بنی قریظه و حلفای ایشان که بنی غطفان اند ممد و معاون خواهند بود بنابرین حیی بن اخطب مسرور گشته
نزد حضرت صلی الله علیه وسلم باواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت سید انام صلی الله علیه وسلم
بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا را بعلی بن ابی طالب
رضی الله عنه تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمده و در فضای بنی النضیر نماز دیگر را بگذاردند و چون یهود سپاه اسلام را دیدند
در حصارها مضبوط کرده برمثال روباه در سوراخ خزیدند و ابواب قلاع دربسته دست بسنگ و تیر کشادند و تا بوقت عشا
جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن گذاردند حضرت صلی الله علیه وسلم با ده کس بمنزل تشریف آوردند و سایر صحابه
که سردار ایشان امیر المومنین ابوبکر یا امیر المومنین علی بود رضی الله عنهما علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال
نموده تکبیر گفتند و گویند خیمهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در فضای بنی خطمه زده بودند و یکی از تیراندازان یهود که
بغزوه موسوم بود تیری انداخته بخیمهٔ آنحضرت رسید لاجرم خیمه را از ان مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب درآمد لشکرگاه
را از علی مرتضی خالی دیدند بحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کرده فرمود که غالباً بجهة مهمی از مهمات شما بیرون آمده همانساعت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه حاضر شد و سر عزورا پیش آنحضرت علیه الصلوة والسلام بر زمین افکند و گفت یا رسول الله
این سر آن ملعون است که بجانب خیمهٔ تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال استعلام نمود مرتضی علی گفت تا
عینه من او را مرد شجاع یافته بخاطرم گذشت شاید جرأتش بران آرد که شب بیرون آید تا هر کرا غافل یابد برباید و من در کمین
او بودم ناگاه دیدم که شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و من برو حمله کرده سر وی از بدن جدا ساختم و یاران وی
جیان نزدیک اند که اگر جمعی با من تعین فرمائی بر ایشان ظفر یابیم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجانه و سهیل بن حنیف را با ده
نفر دیگر از مردان مردانه رضی الله عنهم مصحوب امیر المومنین علی کرم الله وجهه گردانید و حیدر کرار با ده نفر از مردان خدا

از مهاجر و انصار در عقب ایشان غارت اشتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام تا سرهای شوم آن یهود ظلوم را بر درهای
سراهای بنی خطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو لیلی مازنی را با عبد الله بن سلام
امر فرمود تا قطع نخیلان یهود کنند ابو لیلا اجود اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود می انداخت و می گفت این صورت بر
یهود بغایت صعب است و عبد الله بن سلام ارداء آنها قطع کرده میگفت که مرا معلوم است که عنقریب مملکات یهود
بر اهل اسلام قرار گرفته در تحت تصرف مومنان درخواهد آمد بنابران درختان پسندیده را باقی میگذارم و در ین باب
کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون ابن سلول
منافق سست و در ایجاز وعدهٔ خود نادرست بود بهیچ وجه امداد آن جهودان ننمود و ایشان را چون از هیچ
ممر دیگر مددی و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان
انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بدرخواست فرستادند که ما را بگذار تا از دیار تو بیرون رویم و پای در بادیه غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان
شما بردارند با خود ببرید یهود بالضروره بآن راضی گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و گروهی بخیبر
و طایفه بطرف دیگر جلا و سرگردان شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان
بلا مزاحم حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت صلی الله علیه وسلم چنانچه رقم
خمس بر آن نکشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت علیه الصلوة بهر که
هرچه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان
یکساله نفقه قوت و عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف ساخت نقلست که
از وقت تشریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر که غنایم ایشان بحضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه و ادعیه مخصوص گردانید و طریقه شفقت و احسان
و امداد و اعانت ایشان بنسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود بعد از آن گفت که ای معاشر انصار اگر میخواهید
اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته بهمه شما تقسیم کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما باشند و اگر
خواهید آنها را بمهاجران تسلیم کنیم و ایشان را منازل علیحده تعیین نمائیم تا سربار بکفایت امور معاش خود قیام نمایند

متهم گشتند که وی در ایام جاهلیت بدزدی اشتغال نموده نزد آنحضرت آمدند صلی الله علیه وسلم و گواهی دادند که طعمه
ازین خیانت بریست و بنابرین حضرت علیه الصلوة والسلام خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن این حال کریمه
انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت صلی الله علیه
وسلم دست از این متهم باز داشته بقطع ید طعمه فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا دزدی دیگر کرد و جان بر سر کار آن
دزدی کرد و دیگر آنکه از انجا بگریخت و در کشتی در آمد و در کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زر دزدید وی را در دریا انداختند و قصه
دیگر تحریم خمر بود هم درین سال بقول بسیاری از بزرگان آیت تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این حال آنکه اول آیت و من ثمرات
النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان بعضی بشرب آن اشتغال مینمودند بلکه آنرا از جمله
مباحات میدانستند لیکن جمعی از صحابه کرام که بکمال عقل و وفور رای آراسته و پیراسته بودند بنابر مفاسدی که بران مترتب می
دیدند پیوسته در طلب آن می بودند که در باره خمر حکمی قاطع نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند حق تعالی این آیت
فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما چون این آیت نازل شد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بر یاران بخواند و فرمود که این مقدمه تحریم خمر است بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود اللهم بین لنا بیانا شافیا
فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیت از خمر بکلی مجتنب گشتند گفتند چیزیکه در وی اثم کبیر باشد ترک آن مهم است اما طائفه دیگر بحکم
ومنافع للناس کما هی ارتکاب می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده و در انجا
خمر حاضر کرده شرب می نمودند چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون
برخواند و چند کلمه لا که دران سوره واقع است طرح کرد حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون طائفه از مرتکبان چون او را منافی نماز و مانع نماز دیدند از و دست در کشیدند و جماعتی
دیگر را گاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری مینمودند تا زمانیکه عتبان بن مالک انصاری جمعی از
صحابه را مهمانی نموده سر شتری بریان کرده بودند چون طعام خوردند خمر آشامیدند و در حین مستی بر یکدیگر تشاجر
و تفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرد در ان
هجو انصار و مدح قوم خود بود مردی از انصار شکایت کرد امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه چون بر کیفیت وقعه وقوف یافت
باز زبان مبالغت کشاد و گفت که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی این آیت فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیت بشنید

انتهینا یارب و رسول صلی الله علیه وسلم تقریر مود تا در بازارهای مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت تنبیه باید که خمر حرام
شده هر که در حین منع الخمر بشرب آن مشغول شده بود همه یکبار دست بداشتند و بعضی دست و دهان آنچه بود بشستند و در هر خانه
که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان درین آیت کریمه ده دلیل اثبات کرده اند بر حرمت
خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمة الله علیه در شرح اربعین آورده **دلیل اول** آنکه خمر را با قمار
همعنان کرد انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد **دلیل دویم** باعث پرستی مقارن گردانید والانصاب
و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که حرام باشد فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هر چه نجس باشد حرام باشد **سیوم**
گفت من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود **چهارم** امر باجتناب از آن فرمود و گفت فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب
کند و هر چه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد **پنجم** آنکه فلاح را باجتناب از آن منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است
ششم آنکه سبب عداوت و بغضا است ذات انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب
دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود **هفتم** آنکه موجب بازداشتن از یاد حقتعالی و یصدکم عن ذکر الله و این نیز دلیل حرمت است
هشتم آنکه موجب حرمان از نماز است و عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است **نهم** آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا
و این امر است باجتناب و احتراز برای وجوب و هر چه ترک آن فرض بود حرام باشد والله اعلم **باب ششم** در بیان وقایع سال
پنجم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم غزوه ذات الرقاع بود واقعه اولی ارباب سیر بعضی چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم
این سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی
انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده و قصد شما دارند چون خبر بمسامع علیه آن سرور رسید حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم ذوالنورین را رضی الله
عنه در مدینه بخلافت تعیین فرمود و با چهارصد کس و بروایتی هفتصد کس در شب دهم شنبه ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت
نمود تا بمنازل ایشان رسید و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه مرقع
برقاع متلونه و در آن مساکن بغیر از عورات از مردان کس ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند بجهت خوف آنکه
نباید مشرکان در کمین گاهها مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام را تاراج اموال کفار دست
نکردند و حضرت صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن
سرور علیه الصلوة والسلام از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از آن بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه
بیرون نیامد **واقعه دیگر** غزوه دومة الجندل و این نام کوهیست که از آنجا تا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله
گویند دومة الجندل قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع

حضرت نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رسانیدند کہ در آن سرزمین جماعتی جمع آمدند و مردم را کہ در آن راہ تردد می‌نمایند آزار می‌رسانند و اکیدر
بن عبد الملک کہ حاکم آن موضع است نصرانی دین است و فرمان قلعہ لشکری کثیر جمع کردہ و میخواہد تا بمقاتلہ حضرت رسالت
پناہی صلی اللہ علیہ وسلم خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوات و التسلیمات روز دو شنبہ از ماہ ربیع الاول با ہزار نفر از مدینہ
بیرون آمدند و سباع بن عرفطہ غفاری را در مدینہ خلیفہ ساختند و دلیلی از بنی عذرہ تعیین فرمودند و بقلع و قمع ارباب طغیان
آوردند و شب سیر می‌نمودند و روز از طریق منحرف گشتہ نزول می‌نمودند چون یک روزہ راہ ماند تا بمقصد دلیل عرض پیغمبر
علیہ الصلوٰۃ والسلام رسانید کہ مواشی مخالفان نزدیک است حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باخذ مواشی و قصد حواشی ایشان امر
فرمودند رعات مواشی غنائم بامرا گریختہ خبر با اہل حصن دومۃ الجندل رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند و چون حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آن
مقام نزول فرمودند کسی از آن مردم بخدمت ہمایون سرافراز نگشت حضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام چند روز آنجا توقف فرمودہ سرایا
باطراف فرستادند محمد بن مسلمہ شخصی را از ایشان گرفتہ بمجلس شریف آوردند حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از وی حال قوم پرسید گفت
کہ خبر توجہ لشکر اسلام بساکنان این مقام رسید در فرار استعجال تمام نمودہ منازل را پرداختند و آن شخص بحضرت ایمان آورد و از آنجا
سالم و غانم بمدینہ سکینہ مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیادہ از یک ماہ نبود **واقعہ** دیگر غزوۂ مریسیع بود کہ غزوۂ بنی المصطلق
نیز می‌گویند و مریسیع نام چاہیست کہ بنی المصطلق بر سر آنجا نزول می‌کردند و آن چاہیست از بنی خزاعہ میان مکہ و مدینہ از ناحیہ قدید
تا بساحل و مصطلق لقب جذیمہ بن سعد بن عمرو بن ربیعہ بن حارثہ است کہ از قبیلہ خزاعہ بود و بطنی از بنی خزاعہ را بوی
منسوب میدارند و سبب این غزوہ آن بود کہ پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بود بعضی از قبائل عرب استمالت نمودہ
تا با وی اتفاق کردہ بمحاربہ و مقاتلہ حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ وسلم مبادرت نمایند و بدین عزیمت جماعتی از اہل شقاوت
جمع گشتہ تہیہ اسباب محاربہ اشتغال نمودہ در صدد جنگ متوجہ مدینہ گشتند خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام بریدہ بن الحصیب
را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد و بریدہ رضی اللہ عنہ بمیان ایشان رفت و از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم نمودند و او بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت کہ شنیدہ ام کہ شما را داعیہ آنست کہ با محمد صلی اللہ علیہ وسلم
محاربہ نمائید تا من قاصد بجہت این آمدہ ام تا معلوم شود کہ اگر این خبر مطابق واقع است شما را اعانت نمایم بنی المصطلق
نسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آوردہ گفتند بلی داعیہ آن مصمم گشتہ بریدہ رضی اللہ عنہ گفت پس اجازت دہید
تا بروم و مردم خود را سباب کردہ نزد شما آیم و لشکری جرار با خود بیارم کہ کار ما ساز نہادہ امداد کرد و بدین بہانہ از میان ایشان
بیرون آمد و بمدینہ آمد آنچہ معلوم کردہ بود بعرض اشرف رسانید آنگاہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
لشکر ترتیب کردہ رایت مہاجران بعلی بن ابی طالب داد رضی اللہ عنہ و علم انصار بسعد بن عبادہ رضی اللہ عنہ تفویض

فرمود و فرمود که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر مقدمهٔ لشکر باشد و زید بن حارثه بر میمنه و عکاشه بن محصن اسدی بر میسره و
اسپ در لشکر بود از مهاجران بیست از انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از معاندان
گرفته نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که بر مقدمهٔ لشکر بود آوردند و بنابر تهدید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جاسوس اعتراف نمود که
مرا سردار بنی المصطلق به تجسس لشکر اسلام فرستاده اند و فاروق اعظم رضی الله عنه آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت پناهی صلی الله علیه
وسلم آورده صورت واقعه را معروض گردانید و حضرت علیه الصلوة والسلام بدان مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود آن بی سعادت
ابا نموده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بفرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بضرب تیغ قفص قالبش را درگشاد تا روحش
بدانگاه سجین گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید هیبتی عظیم و خوفی قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافت
مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند هر یک بمنزل و دیار خود فرار نموده متفرق گشتند و با حارث
بغیر از بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل شتی نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از طی منازل و مراحل بسر
چاه بنی المصطلق نزول فرمود و درین سفر از امهات المؤمنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده
رایت ظلم و آیت کفر بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقاتله و مقابله نهادند و چون از جانبین صفها راست شدند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین توحید دلالت کن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
روی بکفار آورده ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا نفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود تا اهل اسلام بیکبار بر ایشان حمله آورده و در یک حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانید و باری
سبحانه و تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده ده نفر
از ایشان کشته گشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس شهید شد نقلست که بعد از انطفاء نایره حرب شخصی از بنی المصطلق
آمد و بحلیهٔ اسلام مشرف گشت گفت درین جنگ ما مردان سفید جامه که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده
میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی منزل ما رسیده بود پدرم
گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسپان در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که شرح
آن نتوان داد و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بعقد نکاح فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام
مشاهده ها دل در چشم من نیامد دانستم که آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آن که باعانت
و توفیق الهی جل و علا نصرت اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی
ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد نقلست از عائشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه قسمت

وسابا فرموده بود در منزل شریف در آمده نشسته بود که جویریه در آمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من مشتعل گشت آنا
بغایت ملیح و با حسن و جمال بود لعیتم باید مسطور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو مایل گردد و در سلک ازواج
طاهرات انتظام یابد و آخر الامر چنان شد و کیفیت واقعه چنان بود که بشرف ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت اول سخن
او این بود که گفت یا رسول الله من مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم
سید و پیشوای قبیله ام اکنون بسته بند اهل اسلام اسیرم در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و اکنون مرا مکاتب گردانیده بچیزیکه از عهده آن
بیرون آمدن نمیتوانم اکنون بامید سوال حضرت تو آمده ام که مرا بنوعی اعانت فرمائی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که چنین کنیم و از این بهتر با تو عمل نمائیم گفت یا رسول الله از این بهتر چه تواند بود فرمود نجم کتابت را ادا کنیم و ترا بزنی در حباله
نکاح خود در آریم جویریه گفت بیت چه دولتی به ازین کز گذشت سوز فراق + نسیم وصل تو یابد دل بجان مشتاق + انگاه رسول
صلی الله علیه وسلم کس نزد ثابت بن قیس فرستاد و جویریه را از وی طلب کرد و فرمود نجم کتابتش تسلیم او نمودند و بعد از اعتاق بعقد
نکاحش در آورد و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین چون برین قضیه اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید اقربای حرم سید کائنات علیه
افضل التحیة و التسلیمات بذل اسیر و قید رقیت امقید باشند لاجرم رقم اطلاق بر جمیع سبایای بنی المصطلق کشیدند گویند آن
سبایا از صد نفر زیاده بودند عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچ زن بقوم خویش چنین شایع
بوده باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله او گویند پیش از بسی نام برّه بود حضرت خواجه عالم او را جویریه نام نهاد و قعه دیگر
از وقایع غزوه آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه بن سعید غفاری
اجیر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نزاع کلی بجهت آب خوردن واقع شد کیفیتش آنکه سنان و جهجاه دلو خود در چاه فرو گذاشته بودند
دلوها بیکدیگر پیچیده گشت یکی از جا بر آمد جهجاه میگفت دلو من است و سنان میگفت دلو من است و فی الحقیقه دلو سنان بود
القصه سنان را زحمت انجامید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون از آن روان شد سنان فریاد بر آورد و معاشر الانصار را بخواند
و جهجاه نعره بر کشید و مهاجران را آواز داد و فریقین شمشیرها کشیده بجانب منازعان شتافتند و نزدیک آن رسید که نائره فتنه استعلا
پذیرد و چون جهجاه مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود در وی و او را خون آلوده کرده جمعی از مهاجران بعذر خواهیت از سنان
بعد از دلجوئی بسیار و خوش آمد گوئی بسیار التماس نمودند تا از جهجاه عفو کند و از سر حق خویش درگذرد سنان بجهة خاطر عزیزان
از جهجاه درگذرانید بعد از آن صورت واقعه بسمع عبدالله ابی سلول منافق رسید در غضب رفت و با جمعی از منافقان
که در محفل او بودند گفت که قوت و مکنت که مهاجران را پیدا شده بواسطه ماست و سوگند میخورد که مثل ما و مثل ایشان چنانست که گفته
که سمّن کلبک یأکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم عزیزتر خوارتر را بیرون کند چنانچه قرآن بآن سخن ناطق است لئن رجعنا

الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن پلید از لفظ اعز ذات نامبارک آن شوم بد نهاد بود و از لفظ اذل ذات بابرکات
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آنگاه خطاب باکابر قوم خویش کرده گفت این کاریست که هم خود بر سر خود کرده اید ایشان را
در شهر خویش جا دادید و در اموال خویش شریک گردانیدید و اکنون لاجرم با شما همعنانه کنند اگر شما ایشان را باین مکنت
استظهار امداد و اعانت نمیکردید امروز بر گردنهای شما سوار نمیشدند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود که آن
ملعون این نوع سخنان میگفت باوجود حداثت سن او را سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده آنچه از آن
لعین شنیده بود بی زیاده و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر گرامی علیه الصلوة والسلام تقریر کرد و جمعی از اکابر صحابه مثل امیر المومنین ابوبکر
صدیق و امیر المومنین عمر فاروق و ذو النورین و سعد وقاص و محمد مسلمه و عباد بن بشر رضوان الله علیهم اجمعین در مجلس بودند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم قول او را مشوب بشائبه غرضی داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض همایون رسانیدم بی شائبه غرض از زبان عبدالله
ابن ابی سلول شنیدم باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باز زید سخن را موکد بقسم ساخته اصرار نمود
فاروق اعظم رضی الله فرمود یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم یا عمر اگر قتل او جایز
دارم زلزله بسیاری بر اندام سادات یثرب افتد امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه اگر مهاجری را نفرمایی محمد بن مسلمه یا عباد
بن بشر یا سعد معاذ را بگوئی تا او را بکشد رسول فرمود صلی الله علیه وسلم مردم نگویند که محمد صلی الله علیه وسلم اصحاب خود را می
کشد و لیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و باوجود شدت حرارت هوا امیر المومنین عمر رضی الله عنه بفرموده عمل فرموده در گرما
روز حضرت صلی الله علیه وسلم بر ناقه قصوی سوار شده عزیمت فرمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال در ان هوای گرم چه بود
و فی الواقع سبب آنکه مردم بگفت و گوی آن نپردازند گویند درین وقت اسید بن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه
واقع بود که درین وقت منکر اختیار ارتحال فرمودی گفت بتو نرسیده آنچه صاحب شما گفته گفت یا رسول الله کدام صاحب
چه گفته است حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر را بیرون کند اسید گفت اگر خواهی
ورا از مدینه بیرون کنیم زیرا که اعزیت تو مسلم است و اذلیت او مقرر و عزت مر خدای را و مر رسول او را و مر مومنان راست
آنگاه اسید گفت رضی الله عنه یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند
که زمام امر خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضه اقتدار او باز دهند و تاج مرصع بیواقیت و لآلی از برای وی ترتیب نموده هر جوهر
قیمتی که در مدینه بود در ان تاج درج کرده بودند و اتمام او باز بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم با آن
یهودی هر چند الثمن آن تاج مسند دید قیمت او زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده از ان هیچ وجه تنزل ننمود و آن تاج در دکان
زرگری بود که حق تعالی تاج باابتهاج عروس طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل گردانید و این فی بار را بوجود میمون

ملازمان او روز افزون و برین مشرف گردانید و او بسبب ملک و حکومت از خود بهمین شمار امید نهد و بس لا جرم او بسطای
امثال این بیانات بر زبان میراند نقلست که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که این سخن از زبان زید ارقم
شنیده بودند و تغیر تمام در ذات بابرکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نموده به پیش ابن ابی رفتند و با وی گفتند که از
تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته بجد
آن سرور رو و دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا از برای تو از حضرت حق تعالی طلب آمرزش کند و الله انکار مکنی که نباید
در شان تو آیتی نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع است بگو که همین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا سازد بهر
تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که این سخن که از من بسمع
شریف رسانیده اند خلاف واقع بود و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذبست و جمعی
از حضار مجلس نبوی صلی الله علیه وسلم برین جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو
و خطا از وی صادر گشته و جمعی که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله میدیدند نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمهید مقدمات نموده
گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باره شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول علیه الصلوة والسلام جهت
سوگندان عبدالله و گفت و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور کرده رقم سهو و خطا بر عنوان معامله زید ارقم برکشیدند
و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بحدیکه عم وی با او گفت ای زید کار نیک نبود که تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم
ترا تکذیب کرد و تصدیق عبدالله نمود و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که او را مجال تصور نتوان
کرد منقولست از زید ارقم که گفت رضی الله عنه بر مرکب همایون خود سوار در کمال اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظر کرد و گفت بشارت باد ترا ای زید
که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید ارقم بتحقیق پیوست عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله گذشتند بر وی
سلام نکردند و با ایشان عتاب نمود ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ سرزنشهای بلیغ نمودند و بعد از ان اوس گفت
که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که توبه و انابت نکنی عباده گفت برخیز و نزد آنحضرت رو صلی الله علیه وسلم تا از برای تو استغفار
کند آن سیه باطن کور دل گردن خود پیچیده روی شوم از عباده بگردانید و از وی اعراض نمود عباده گفت رضی الله عنه والله
که در شان گردن پیچیدن تو نیز قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند و حق تعالی کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم
رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون وهم مستکبرون درین باب فرو فرستاد و روایت است که عبدالله ابن ابی سلول را پسری بود

و بر جادهٔ طاعت مستقیم و بر طریق اطاعت مستقیم در محبت و وفاق با آن سرور صلی الله علیه وسلم مشهور و از طور و طریقهٔ نفاق پدر
دور چون شنید که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم التماس نموده که محمد بن سلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا سر آن
منافق را ببرد نزد آن حضرت آمده التماس کرد و معروض داشت که اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان و بخدا
سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آرم والله که مردم خزرج میدانند که نیکوکار ترین ایشان نسبت به پدر
و چند گاهست که او از دست هیچکس طعام نمیخورد الا از دست من من میترسم یا رسول الله که اگر پدرم را دیگری بقتل رساند و
من بعد از آن او را ببینم هوای نفس مرا بر آن دارد که از وی انتقام کشم و باین سبب کسی را کشته باشم که مبتلا بدوزخ شوم رسول
فرمود صلی الله علیه وسلم که من قصد قتل پدر تو ندارم و هیچکس را بقتل او نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد در شان او
احسان تمام آورده اند که چون عبد الله دست اجل از گریبان پدر خویش کوتاه دید بیتی چند بگفت ترجمهٔ آن ابیات بلیت
آفاق پر عجایب و زانها عجیب تر + قولیست کان شنیده ام از گفتهٔ عمر + کو گفت یا رسول که فرمائی تا یکی + ز ابن ابی
بپیش تو آرد بریده سر + من با رسول گفتم اگر کشتنی بود + فرمای تا سرش برم از هر چه زود تر + عشق تو سامرا مساعد و جان نیز سپر
سنجیست + دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر + و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که در شهر در آید پسرش عبد الله
عنان مرکبش را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر در آئی مگر آنکه رسول رخصت فرماید زیرا که عزیز
ترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین بنی آدم تو و ذلیل ترین اهل عالم تو وا ز رسول صلی الله علیه وسلم رخصت طلبید که پدر
خود را بقتل رساند حضرت چون با ایشان بگذشت دید که پسر پدر را آویخته و پدر فریاد میکند که لانا اذل من الصبیان لانا
اذل من النسوان و همچنان دست از و باز نمیدارد پرسید چه واقع است گفتند که عبد الله پدر خود را نمیگذارد که در شهر
در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او با ذلت خود اقرار میکند همچنان با او مجادله میکند تا حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم پسرش را که بگذارد و با او طریق نیکوئی سلوک دارد **واقعه دیگر** هم درین غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه
بنی المصطلق بادی عظیم در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته اند و بنهب و غارت آن
پرداخته اند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمودند که مترسید که مدینه جای منیست و هیچ گوشه و نقبه از ملکی خالی
که بمحافظت و حراست آن مشغول نیست ولیکن امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن عافه بود و دوست عبد الله ابی
رئیس بنده بسیار بر وی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت **واقعه دیگر** از وقایع این غزا افک عائشه بود رضی الله عنها
از عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم خواستی که بسفری بیرون رفتی میان ازواج
خویش قرعه انداختی بنام هر که بیرون آمدی همراه با خود بردی در غزوه قرعه بنام من بر آمده بدولت مرافقت وی فائز گشتم

و چون از ان آیت حجاب نازل گشته بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در ان هودج بر راحله سوار میکردند و فرود
می آوردند بعد از انکه مهم غزوه به اتمام یافته بمراجعت سا در ت می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب مدینه رسیدیم سحری
بود که ندای کوچ در دادند من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهاده
گردن بند زره را ندیدم بانجا که بقضای حاجت رفته بودم بازگشته بسی جست و جوی نمودم تا یافتم در ان زمان کس من بطلب آن رفته بودم
جماعتی که باو کردن هودج من متعین بودند بظن آنکه من در هودج خودم هودج را بر شتر بار کرده بودند و چون زنان از ان وقت
لاغر و سبک می بودند بجهت آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند و من نیز خورد سال بودم و جثه چندان نداشتم که ثقل
بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس کرد و حاصل الکلام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم
همانجا متوقف گشتم بامید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یابند بطلب من باز گردند ساعتی نشستم خواب بر من غلبه کرد چادر را
در چادر پیچیده سر نهاده و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ساقه لشکر تعین
یافته بود تا اگر کسی مانده باشد یا چیزی افتاده یا فراموش گذاشته باشد بلشکر رسانیده بصاحبش رساند علی الصباح
بآن منزل رسیده دید که شخصی آنجا خفته زبان باسترجاع انا لله وانا الیه راجعون گشاده از آواز او بیدار شدم و روی
خود بپوشیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود دور بایستاد و مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم صفوان لگام
بگرفته میکشید تا گرمگاه روز بود که بلشکر ملحق شدیم و آنوقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما بر منازل
اهل نفاق اتفاق افتاد و آنچه خاطر ایشان میخواست درباره ما گفتند و بادی این سخن عبدالله ابی منافق بود و از
مسلمانان مسطح بن اثاثه و حسان و غیرهما با آن منافق در گفتن و شنیدن موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون
بمدینه رسیدیم بیمار گشتم و حدیث افک در میان مردم شیوعی یافته بود و من از ان غافل اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در ان بیماری نسبت بمن متغیر یافتم بدستور سابق که تفقد احوال می نمود این نوبت نه چنان بود و سبب آنرا نمیدانستم
تا شبی با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بصحرا میرفتیم پای وی در چادرش پیچیده بسر در آمد پسر خود را دشنام داده گفت
تعس مسطح گفتم دشنام سبب چه کسی میدهی که در معرکه بدر حاضر بوده و دیگر باره بسر در آمد باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا بسه
نوبت آخر الامر گفت ای عائشه مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم چه گفته آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف
گردانید خستگی من زیاده شد و مرا فی الحال تب گرفت و بمهمی که رفته بودم فراموش کردم همچنان باز گشتم و بروایتی آنکه از غایت اندوه
چنان گشتم که موی بر سرم برآمد چنانچه از پای در آمدم و بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم بخانه مراجعت نمودم و چون رسول صلی الله
علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی که بخانه پدر و مادر بروم و مقصود من آن بود که استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون

حضرت انقه بخانه پدر را (مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور که کار بر خود
آسان گیر الله که هیچ زن رفیع قدری خوبروی که محبوب شوهر باشد و مردرا بهاران نباشد نیست مگر آنکه درباره وی مثال
این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن در میان مردم افواه شده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده و پدرم استماع این نموده من
ازین خبر گریه بر من مستولی گشت پدرم درخانه دیگر قرآن میخواند چون آواز من شنید استفسار احوال نمود مادرم گفت که خبر
شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته امیرالمومنین ابوبکر نیز رضی الله عنه ساعتی بگریست انگاه مرا تسکین داد و گفت برخیز بخانه خود رو
تا ببینیم چه حکم فرماید صدیقه میگوید رضی الله عنها آن شب تا روز در خواب نشدم و اشک از چشم می ریختم بعد از آن گفت که حضرت
صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی و اسامة بن زید را رضی الله عنهما بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله
ما در حق اهل تو جز خیر نمیگوئی گمان نمی بریم و امیرالمومنین علی گفت کرم الله وجهه یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها
کثیره حق تعالی کار را بر تو تنگ نکرده و زنان بغیر از آن بسیار اند و از بریره کنیزک عایشه رضی الله عنها سوال کن که او راست خواهد
گفت آنسرور صلی الله علیه وسلم بریره طلب کرده از وی پرسید بریره گفت بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی
در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب می رود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده را میخورد در مدتی که مصاحبت او کرده ام زیاده ازین
کردی ازوی مشاهده نکردم و از وی آنکه گفت که من از عایشه رضی الله عنها هیچ ندیدم الا پاکی از عیب همچنانکه زرگر از طلا خالص
هیچ ندیده الا خلوص از عیب و الله که عایشه رضی الله عنها پاکتر است از طلای خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی حق تعالی
ترا اعلام کردی تا از آن قبیل واگردانیدی نقلست که در آن روز سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه خود محزون نشسته بود
ناگاه فاروق اعظم درآمد رضی الله عنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که ای عمر درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله
من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل امیرالمومنین عمر گفت رضی الله عنه بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد
که مگس بر اندام تو نشیند و سبب آنست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بآن آلوده میگردد پس چگونه از کسیکه بدترین
پلیدیها آلوده گردد ترا نگاهدارد و حضرت را علیه الصلوة والسلام سخن امیرالمومنین عمر رضی الله عنه مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن
ذوالنورین درآمد حضرت صلی الله علیه وسلم با وی نیز همین سخن در میان آورد امیرالمومنین عثمان گفت من جازمم که منافقان دروغ
میگویند و افترا میکنند آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم بکدام دلیل ذوالنورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه
تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سایه تو نهد چون حق سبحانه و تعالی باین مثابه سایه
ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاهدارد و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت محبوبه ترا ملوث خیانت
آلوده گرداند از سخن ذوالنورین خاطر شریف آنحضرت را صلی الله علیه وسلم تسکینی زیادت حاصل شد انگاه امیرالمومنین

علی بن ابی طالب در آمد رضی الله عنهم اجمعین رسول صلی الله علیه وسلم همان سخن با وی بگفت علی مرتضی فرمود کرم الله وجهه که این
حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق قول من آن است که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای
نماز نعلین از پای بیرون کردی و ما نیز با تو در این امر موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سؤال فرمود که شما چرا نعلین از
پا بیرون کردید گفتیم بنا بر متابعت تو تو فرمودی که من برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبر کرد که نعلین تو بنجاست
آلوده است چون حق سبحانه وتعالی تو را وحی فرستد که نعلین نماز را از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته ترا
بدان حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عائشه رضی الله عنها حق تعالی ظاهر گرداند و آنحضرت صلی الله علیه
وسلم از سخنان ایشان خوشوقت شده روی بخانه صدیق اکبر نهاد صدیقه گوید رضی الله عنها که در خانهٔ پدر خود میگریستم که زنی
از زنان انصار در آمد با من در گریه موافقت نمود والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و سلام
کرده پیش من نشست و از آن روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل
نشده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشاد و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد از آن
گفت ای عائشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر دامن تو از این جریمه بری است خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی
از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که چون بنده بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد
حق سبحانه وتعالی توبهٔ او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه گوید رضی الله عنها که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تمام شد اشک من نیز منقطع گشت بپدر خود گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که در
جواب آنحضرت چگوییم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت نمیدانستیم هرگز هیچکس نسبت بخاندان ما این نوع
سخنان نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام روشن گشته و سراچهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان نضارت پذیرفته مردم درباره
این نوع سخنان میگویند با رسول چگوییم و چه توانم گفتن الخ و با مادر گفتم که از قبل من جواب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بگوی
مادر گفت من نیز متحیرم نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صدد جواب در آمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن که بمسامع
شما رسیده در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که ما از آن کار بیزارم و خدای تعالی میداند که من از این
گناهم باور نخواهید داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و شما مثلی نمی یابم
بجز قول یوسف علیه السلام که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و حیرتی که داشتم که بجای قول
یعقوب قول یوسف گفتم و در روایت آمده است که صدیقه فرموده رضی الله عنها که گفتم بخدا سوگند که بجهت خود و شما مثلی نمی یابم
مگر پدر یوسف که در آن زمان گفت فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم

وبخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که الله عز وجل در اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در
من قرآن نازل کرده که تا بقیام قیامت در جوانب مساجد و محاریب برخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریائی جل و علا و شأنم نفسی
و در حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حقتعالی در باره من سخن گوید اما امید می
بودم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز رسول الله صلی الله علیه
وسلم از مجلس برنخواسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته بود که آثار وحی در بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرود می آمد هر که در مجلس بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام
طاری شد مادرم بالشتی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد صلی الله علیه وسلم و بردی یمنی بر وی پوشید و چون آن حال منجلی شد دست دراز
کرد و روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میچکید و تبسم کنان اول سخن که فرمود این بود که بشارت
باد ترا ای عائشه که حقتعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد و مادرم گفت ای عائشه برخیز و پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
رو مرا گفتم لا والله که من برین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم بجلال الله تعالی و بغیر از وی هیچکس را حمد و ثنا نمیگویم که از
براءت من آیت فرستاد پس سید علیه الصلوة والسلام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءو بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا آخر ده آیت که دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات اولائک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره نور برخواند عائشه میگوید رضی الله عنها
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیت برخواند پدرم برخواست و سرا بوسید و گویند که پیش از نزول این آیت مستوره ابو ایوب
انصاری رضی الله عنه گفت هیچ شنیده که مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت رضی الله عنه بخدا سوگند که دروغ است
ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر در حق من جایز داری گفتم نی والله ابو ایوب گفت بخدا سوگند که عائشه رضی الله عنها از تو
بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد و بعد از آن گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان
عظیم و این کلام بسمع قبول الهی رسیده مطابق این از بارگاه حدیث آیت فرستاده ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم
بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه برخواند و بعد
از آن آیاتی که نازل شده بود بر قوم خواند و غبار شائبه شک و ریب از آئینه دلهای مومنان ببرکت آیات قرآن منجلی گشت والحمد لله رب العالمین
منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت امیر المؤمنین ابوبکر بود رضی الله عنه و از متاع دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویشی در وجه نفقه
صدیق اکبر رضی الله عنه باحتیاج او را مهیا میداشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از نزول
آیت براءت عائشه رضی الله عنها نازل شد امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را انعام نکند

وابو بکر نفقه بر وی وا نگشاید حق تعالی آیت فرستاد ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین
والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه
والله دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد بعد ازین بستور سابق نفقه داد مسطح میفرستاد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از آن که برائت عایشه بتحقیق پیوست قاذفان را طلب فرموده گفت تا اجرای
حد قذف بر ایشان زدند و هر یکی را هشتاد تازیانه زدند ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول منافق حسان بن ثابت
مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب از جمله حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم و از جمله امهات مؤمنین
رضی الله تعالی عنهن و در بعضی روایات در اجرای حد و عبد الله منافق را علیه ما یستحق ذکر نکرده والله اعلم و واقعه دیگر
هم درین سفر نزول آیت تیمم بود بزرگان فن سیر چنین گویند که هم درین سفر که عبارت از غزای بنی المصطلق است یک
نوبت دیگر همین گردن بند عایشه رضی الله عنها غایب شد و آن در منزل صلصل بود قریب مدینه و آنحضرت علیه الصلوة
والسلام بجهت آن در آن منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردم با خود آب نداشتند
و نزدیک آن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق اعظم رضی الله عنه شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند
عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم در چنین موضعی بی آب متوقف شدند و قریب است که نماز از دست
برود امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بحجره عایشه رضی الله عنها رفت و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک
بر کنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صدیقه رضی الله عنها عتاب آغاز کرده با وی سخنان خشونت انگیز گفت و
خود نیزه وار بر تهیگاه عایشه میزد و عایشه را رضی الله عنها مجال جنبیدن نبود و چون رسول صلی الله علیه وسلم از
خواب بیدار شد و آب نبود که وضو سازند ادای نماز فجر بجای آرد حق تعالی بلطف بی غایت آیت تیمم فرستاد تا
تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند و اسید بن حضیر گفت رضی الله عنه ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این
اول برکت شما نیست ای آل ابو بکر یعنی برکات از شما بسی بر مومنان لاحق گشته و عایشه گوید رضی الله عنها بعد از آنکه
شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر بیرون آمد و واقعه دیگر از وقایع کلیه هم درین سال پنجم از هجرت غزوه خندق
بوده و آنرا غزوه احزاب نیز گویند جامعان اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرد در اطراف و اکناف متفرق گشتند از آنجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی
الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز درین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه طریقه انتقام
کشند عاقبت قریب بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بمقام مقاتله و مقابله

اهل اسلام برانگیزانند ابوسفیان گفت که سبب آمدن چیست گفتند که ما آمده ایم تا با شما در قلع وقمع محمد صلی الله علیه وسلم
عهد کنیم و قواعد میان این باب را استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که بر عداوت محمد
صلی الله علیه وسلم ما را یاری دهد و در این باب طریق معاونت و امداد مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه
کس از قریش برگزیده باتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شد و با یکدیگر
عهد بستند که در عداوت محمد صلی الله علیه وسلم یک جهت باشند و جنگ از جناب آنحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابوسفیان
باستشارت قریش با یهود بنی قریظه گفت که در عمارت کعبه سعی مینمائیم و شتران بزرگ کوهان از برای مهمانان میکشیم و حاجیان را
طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست قیام مینمائیم و محمد صلی الله علیه وسلم دین محدث
آورده و رسم نو در میان پیدا کرده اکنون که شما از جمله علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت
حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوه مشرکان را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از
حضرت حق سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در باره ایشان آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له
نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد ازانکه قریش از یهود بر طبق مدعای خود شهود یافتند بتهیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول
شدند و بنی قریظه و نضیر با عبده اصنام متفق گشته باستحکام اجتماع فریقین نمودند و چون یهود عنود خاطر از جمع قریش جمع کردند
بقبیله غطفان آمدند و بوعده خرمای یکساله خیبر ایشان قبیله را با خود متفق ساختند همچنین بقبایل دیگر نیز همین عمل بجا آوردند
و ابوسفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام در هم آورد و چهار هزار مرد در هم کشید با هزار و پانصد شتر و سیصد اسپ از مکه بیرون
آمدند و لوای که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیله
اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر و جمی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس جمع
شدند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و این غزوه بجهت اجتماع این قبایل بغزوه الاحزاب ملقب گشت و چون صورت حال
بر این منوال بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند حضرت علیه الصلوة والسلام اعیان مهاجر و اشراف
انصار رضی الله عنهم بشرف مشورت مفتخر گردانید تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشت نماید تا آنچه رای
اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم بر آن قرار گیرد بتقدیم رسد عبد الله ابی مصلحت دید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای
اولی الصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی رضی الله عنه معروض نمود که در بلاد عجم هرگاه لشکر انبوه متوجه شهری شوند اهالی آن
بلده را طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاده بتهیه اسباب خندق مشغول

متحول شدند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتماد بر مدد الهی جل علا نموده عبد الله ام مکتوم را رضی الله عنه
در مدینه خلیفه ساخت وعلم مهاجران بزید بن حارثه داد رضی الله عنه ورایت انصار را بسعد عباده داد و با سه هزار کس از مدینه
بیرون آمده دامن کوه سلع را که قریب شهر بود لشکرگاه ساخت وبعضی از جوانب شهر بند مدینه بباره وعمارت مضبوط واستوار
بود وبعضی فرجها داشت که محتاج بعمارت وحفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرمود و باشارت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند وحضرت علیه الصلوة والسلام قسمت فرموده هر ده کس چهل گز و بروایتی
هر ده کس را ده گز رسید و چون میان مسلمانان و بنی قریظه طریقه صلح مرعی بود سل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت از ایشان
ستاندند و بجهد وجد تمام مسلمانان بکندن خندق درآمدند وحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گاهی از برای تشویق
اصحاب و تقویت قلوب احباب در کندن خندق و کشیدن خاک مددگاری مینمودند گویند سلمان فارسی رضی الله عنه در آن ایام برابر ده
مرد کار میکرد تا آورده اند که هر روز پنج گز خندق میکند که عمق او پنج گز بود و چون جمع مهاجران و انصار هر یک علیحده
معین شده بود هر یک فریقین سلمان را رضی الله عنه بجانب خود میگرفتند و بر سر او مناقشه میرفت هر کدام می گفتند سلمان
منا ونحن احق به چون بحضرت رسید صلی الله علیه وسلم فرمود سلمان رجل منا اهل البیت و این سبب تفاخر وی گشت
تا بقیامت نقلست که قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بحضرت صلی الله علیه
وسلم عرض کردند فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را
در پس پشت سلمان سرنگون بنهند و چون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه امان یافت آورده اند که
در آن وقت بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز مهم خندق با تمام
انجامید مسلمانان عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلست از براء بن عازب و جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ در غایت صلابت پیش آمد چنانچه سل و تبر
بر وی کار میکرد اما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانیدیم جابر
میگوید رضی الله عنه که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود من خود بیایم و در آن وقت از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود
و سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مذاقه طعام بدهان ما نرسیده آنحضرت بسر سنگ قدم رنجه فرمود و ماتین از دست سلمان بستاند
و آن سنگ را بدو سه ضربت شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر از انصار را بکندن چهل گز از خندق قیام نمودیم و چندانکه بمقطوع
رسیدیم بموجب فرموده عمل می نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که بیلهای ما از قلع آن عاجز آمد و در هم

شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم اعلام نمای سلمان گفت واقعه معروض رای رفیع آنحضرت
علیه الصلوة والسلام گردانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نیز
در کنار ایستاده بودیم و رسول صلی الله علیه وسلم تیشه از دست سلمان برگرفت و چنان بضربی بران سنگ فرود
آورد که بکرت اول منشق شد و برقی ازان سنگ بجست چنانچه مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در خانه تاریک
برافروزند و حضرت نبوی تکبیر گفتند علیه الصلوة والسلام و مسلمانان همه موافقت نمودند ضربت دیگر بر سنگ زد برقی
دیگر ازان بجست و حضرت صلی الله علیه وسلم باز تکبیر گفته اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز برین منوال گذشت
آنگاه سلمان گفت که پدر و مادرم فدای تو باد این چه حیثیت یا رسول الله که دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودیم و رسول صلی الله
علیه وسلم خطاب بقوم فرمود که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفتند علیه الصلوة والسلام در ضربت
اول که زدم برقی جست و من در روشنائی آن برق کوشکهای حیره را از ارض کسری مانند انیاب کلاب دیدم و جبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که امت من بدانجا غالب خواهند شد و در روشنائی برق دوم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمود که
امت من برین دیار مسلط خواهند گشت و در روشنائی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر دادند که امت من برین
موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات قصر کسری که در مداین واقع بود یک یک
بر سلمان ظاهر ساخت و سلمان میگفت بآن خدائیکه ترا براستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف و جمال آن قصر مطابق واقع
است من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه و تعالی فرمود که ملک امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام
آن ملکت را مفتوح خواهند گردانید و مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته حمد و ثنای خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده
نصر بعد از حصر ارزانی داشت سلمان فارسی گوید رضی الله عنه بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم
هیچ کدام آنحضرت علیه الصلوة والسلام بیان کرده بود مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریضه
با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض از وی
بایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب ما التماس از حیی بن اخطب نمود که برود و بدمدمه و فریب نوعی
سازد که از پیشوایان ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کند و با مخالفان آنحضرت صلی الله علیه موافقت نماید و حیی
بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون
دانست که حیی است از آمدن او کراهیت داشت در را بر او نگشاد حیی گفت مرد کعاب است و مرا امید آنست که نقض عهد دولت خواهد کرد
و جواب او را نگفت تا در قلعه را استوار دارد حیی چون دید که ابواب آمال بر روی او بسته است آواز برداشت که ای کعب

در حصن از برای من بگشائی که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی و بجهة شامت تو بنی النضیر
پریشان و آواره گشتند و اکنون آمده و در پی بقلع و قمع ما نهاده باز گرد و مارا بمحاربه محمد صلی الله علیه وسلم مخوان
که ما با محمد علیه الصلوة والسلام عهدها بسته ایم و مبانی پیمان را باستحکام داده ایم و درین مدت از وی جز صدق و صفا
و مکرمت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم مگر بجهة آنکه طعام خود از من دریغ میداری و از
ضیافتم امتناع می نمائی چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی من نمیگشائی و چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع‌تر
از بخل و خست نیست کعب از غایت نسبت بامساک فرمود تا در حصار را بگشادند تا حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی
و سعادت سرمدی آورده ام رؤسا و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع السیول نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان
ز اشراف و سرداران و جیوش و اشیاع و اتباع قریب ده هزار مرد آمده اند و باهم عهد بسته اند که تا محمد و یاران او صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم استیصال نکنند باز نگردند کعب بن اسد گفت بخدا سوگند که بذل هر آمده و ابری آورده که آب از وی منقطع
گشته و جز رعد و برق در او نیست مرا با محمد صلی الله علیه وسلم بگذار که از وی جز کرم و احسان و جود و امتنان خیری مشاهده
نکرده ام القصه ابتدا این نوع سخنان در تشکر اوی سید انس و جان علیه الصلوة والسلام تقدیم رسانید اما عاقبة الامر بافسانه و افسون
حیی شوم بدگوهر از جادهٔ مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل گشت ای حیی از آن میترسم که قریش
کار محمد صلی الله علیه وسلم تمام ناساخته بوطن مألوف باز گردند و تو نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت نمائی و ما بجزای عمل خویش
گرفتار گشته بدست اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کشته گردیم حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد
علیه الصلوة والسلام ناساخته و مقصود حاصل ناکرده بدیار خود باز گردند من در حصار تو درآیم و در آنچه با آن نمائی موافقت
نمایم تا هرچه بتو رسد بمن همان لاحق گردد و این سپهسالار ابلیس جنود آن بمکر و حیله و تلبیس ما بین قریظه پیش برد که اورا بر نقض
عهد محمد صلی الله علیه وسلم عازم و جازم ساخت عهدنامه بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پاره ساخته و خاطر نافرجام
آن شوم بی سرانجام از امر قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید نقلست که کعب کس فرستاد
و جمعی از رؤسا قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید را بخواند و صورت واقعه با ایشان در میان آورد
ایشان اورا ملامت بسیار کردند و اورا از شامت حیی و وخامت سوء عاقبت در معاهده با وی انذار نمودند چنانچه کعب از آن کار
نادانسته خود پشیمان شد ولیکن سود نداشت بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد * دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهة تفتیش این مهم زبیر بن
العوام را رخصت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان را بسلاح جنگ

مشغول گشته مهمات قلاع و تشیید قواعد بقاع نمودند و دواب خود را حمی میکردند و ظاهر آنست که هم قواعد معاهده
با قریش و اهل املاک و طمیش مبالغه نموده اند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رواحه و خوات بن جبیر رضی الله
عنهم باشارت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر خبر مطابق واقع باشد البشائر بفضایح و تخویف
از فضایح بشاید از آن خیال فاسد بگذرند و رفقاء اربعه چون بمیان آن قوم بی عاقبت در آمدند یهود مردود در اول مقام معادات
و خصومت با ارباب سعادات بجد و لغایت صلب و بی حیا بود با کعب بن اسد از روی نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا نمودند
مفید نیامد و سعد بن عباده سعد را تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانیدند
حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون خبر عصیان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت
خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و هم و هراس اهل اسلام مستولی شد درین اثنا نوعی خیول مشرکان هیده مالک بن
عوف و عیینه بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر مشرق مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنی کنانه
از آخر وادی رسیده اند و از شدت و مهابت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفاء اهل اسلام در اضطراب در آمد
و چشمهای ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر
و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود بی خیر در ایام محاصره
گفت که محمد صلی الله علیه وسلم ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که به
قضای حاجت خود رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برده بغیر فریب و غرور نبوده حق تعالی در باره او این آیت فرستاد
و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبها
شبخون آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر یافت سلمة بن اسلم با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر
تا حراست محلات و حصارهای مدینه نمایند گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که منازل
و محلات خویش باز کردند و دست از متابعت آنحضرت علیه الصلوة والسلام بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه بیوت خالیست مبادا که مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج
برآرند درین باب نیز حق عز شانه آیت فرستاد قال الله تعالی و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا
و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا نقلست که چون مشرکان بکنار خندق
رسیدند از آن تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ
و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمه آنحضرت میکردند صلی الله علیه وسلم نمیتوانستند

که از خندق نگذرند چه اکابر ارباب صلابت و شجاعت مجال نمیدادند که گذر اعدا بدان جانب توانند افتاد نقلست که موضعی
از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بیحالی مسلمانان چنانچه دستور مواضع دیگر بود مستحکم نگشته بود و حضرت صلی الله علیه وسلم از برای
استتار شدی نزد عایشه رفتی رضی الله عنها تا بدن مبارکش را گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی
و گویند که در هیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که دران غزوه بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم نرسیده بود زیرا که
مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و امتداد از گرسنگی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدت
و ابهت و شوکت اعدا و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم خواستند صلح ابدینا
به ثلثی از ثمار مدینه بغطفان بنی فزاره دهند تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عیینة بن حصین
و حارث بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشتند و آن سرور صلی الله علیه وسلم حاضر گشتند و آن سرور
علیه الصلوة والسلام ذو النورین را رضی الله عنه امر فرمود تا دران باب صحیفه بنویسند و سید انبیا صلی الله علیه وسلم پیش از ثبت
شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده رضی الله عنهما در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت
مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رأیست ما را اعلام نمائی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که درینباب
وحی نازل نگشته ولیکن چون دیدم که قبائل عرب جمله از یک کمان بجانب ما تیر می اندازند خواستم که با [illegible] طایفه از ایشان
بپردازم و سنگ تفرقه در جمعی از مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
در انزمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت و سبیل خدمت الهی مسلوک نداشتیم این جماعت یک
خرما از نخلستان ما طمع نمیتوانستند کرد مگر بسبیل مهمانداری و فنون حق گذاری که اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم
و بعزت متابعت تو سرفراز گشتیم چرا این دنائت قبول کنیم و جماعت حق ناشناس را بر خود مستولی گردانیم تا این
معامله را از وظایف داده و مئونات مستمره دانسته هرگاه که قوت طامعه ایشان در حرکت آید این قاعده ساخته
در احوال ما مشارکت ورزند ما باین مذلت تن نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود
تا آنزمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن معاذ نموده عهدنامه را باز
ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس میمون و صحبت همایون حضرت علیه الصلوة والسلام
بیرون آمدند واقدی گوید رحمة الله علیه که در انوقت که عیینه و حارث بجهة استحکام قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که اسید بن حضیر رضی الله عنه مسلح و مغرق با آئین مجلس در آمد دید که عیینه در حضور آن
حضرت صلی الله علیه وسلم پایها دراز کرده و حال آنکه سید است که در عهدنامه [illegible] همه از بی ادبی عیینه لغایت

خشمناک شد اسید او خطاب فرمود یا عیینة بن الحصن ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه تا کردین مجلس چگونه پا دراز کنی بیت چو مرد از طمع گر کنی نخود کوتاه + هنر که پای بی برنیا
انجمن دراز کنی + والله که اگر ملاحظه حرمت مجلس شریف رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا بیک نیزه منضم
ساختم و اسید همان کلمات که سعدین معروض گردانیده بودند مبالغ گردانید چون عیینه نومید از مجلس شریف برخواست گفت
ترک از اثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مقاومت مقابله و قوت مضاربت مقابله
قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر تیز سانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزع ناک خواهد بود بخدا سوگند که
اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بودی آنگاه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم آواز مبارک بلند کرده با فرستادهٔ غطفان گفت بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست
و گویند که از مشاهدهٔ یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در حوالی طامعان ثمار مدینه پدید آمد و دانستند که بر مدینه هیچ دست
ندارند آغاز محاربه با عدا باوّد اهره مورخان چنین مقرر داشته‌اند که چون عسکر مخالفان بقصد اهل اسلام مجتمع
گشته در فضای مدینة الاسلام مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کفر دیگر چون عمرو عبد ود که
بوفور شجاعت و کمال جرأت و استعمال آلات حرب و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت
چنانچه مبارزان عرب اورا در مقابل هزار مرد مقاتل میداشتند چنانچه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه میگفت که روزی
بهمراهی طایفه از قریش که عمرو عبد ود در میان ایشان بود برسم تجارت با اموال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قریب
هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال بلکه از جان دل بر کندند درین اثنا عمرو عبد ود شمشیر از
نیام برکشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد آن جماعت بمجرد توجه او با ایشان روی بهزیمت آوردند و در راه
فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند. این عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده از جنگ بگریخت و در احد بجهة آن
حاضر نتوانست شد و در جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله
ضرار بن الخطاب و مرداس از بنی محارب بکنار خندق آمدند و محلی مضیق پیدا ساخته تازیانه بر مراکب زدند بیک جستن
تند و رهوار بر آنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان بن الحرب بر کنار قریش و کنانه و فزاره و غطفان
بر لب خندق صف بر کشیدند عمرو عبد ود با بو سفیان گفت که شما با ما در عبور موافقت نمی نمائید ابو سفیان گفت اقبلوا
بگذشتن شود ما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و دلیری نهاد و مبارز طلبید اهل
اسلام بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافتند و مردانگی آن ملعون بتهور میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شده بود

که گویا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکندند و خشک فروماندند هیچکس معرض او در نیامد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت حمایت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا بار دیگر حضرت علیه الصلوة والسلام در جواب هیچ نفرمود بار دیگر عمرو
مبارز خواست امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه خواست از حضرت صلی الله علیه وسلم
رخصت طلبد مرخص نشد بار سیم گفت ای میان شما مردی نیست که در میدان مردان آید باز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
دستوری خواست با آن متمرد دست برد نماید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اشارت عالیه فرمود که اذن یافت
چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نزدیک آن حضرت آمد صلی الله علیه وسلم شمشیری که بذو الفقار مشهور بود بوی داد و درع
خاص خود با امیر المؤمنین علی پوشانید عمامه خویش بر سر وی نهاد و روی آنکه دستار از برای وی پیچید و بعد از آن گفت
اللهم اعنه علیه ای بار خدای سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو بن عبد ود و روایت است که بعد از آن دست مبارک
بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را در روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است
برادر من و ابن عم من آنگاه گفت فلا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن حضرت مرتضی علی رضی الله عنه پیاده
روان شد و در آن معرکه عمرو سوار بود که امیر المؤمنین علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا بیک
از سه چیز نخواند که او را قبول کنم بلی چنین است امیر المؤمنین علی گفت رضی الله عنه من ترا میخوانم الا بآنکه گواهی دهی
که خدای تعالی یکیست و یگانه و محمد رسول ویست صلی الله علیه وسلم و منقاد شوی پروردگاری را که آفریدگار همه
عالمیانست عمرو گفت از من این توقع مدار گفت پس امر دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر است عمرو گفت آن کدام
امیر فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بدار و بجای خود باز گرد اگر مهم محمد علیه الصلوة والسلام رونق گرفت و در
مهمات اعدای خویش مظفر و منصور گشت تو سعادت و امداد بجا آورده باشی و اگر کار بر عکس شود بی منازعت و
مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت زنان قریش با این تکلم نکنند هرگز با آنکه من قدرت یا
شتم بر نذر خویش وفا ننموده بوطن باز گردم و نذر وی آن بود که وی روز بدر که زخم خورده بود و گریخته
نذر کرده که تا انتقام از حضرت محمد و اصحاب او نکشم صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم روغن بر خود نمالم چون از این هم روا
امتناع نمود امیر فرمود که کار ما و تو بمقاتله قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم هیچکس از
دلیران عرب این التماس از من توقع نمود باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نیست که با مردان مرد
میدان نبرد در آئی و حال آنکه من پدر ترا دیده ام و پدر تو دوستی و برادر بود و نمیخواهم که چون تو بدست من ریخته گردد

امیر المؤمنین فرمود اگر تو دوست نمی داری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست می دارم که خون تو بریزم
عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خود از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر امیر المؤمنین
حمله کرد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه سپر جهت دفع ضرر بر سر کشید آن متهور بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرود آورد که اگر
آن ضرب بر کوه خارا زدی از پای درآمدی تیغ او قبه سپر چنان بشگافت که اثر آن بر فرق همایون امیر رسید آنگاه
حیدر کرار بیک ضربت ذوالفقار بدن آن ملعون را از بار سر سبکبار گردانید و بالفور تکبیر باواز بلند بگفت و چون رسول
صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بشنید دانست که لعین مقتول گشت نقلست که بعد از قتل
عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد امیر المؤمنین علی کردند و امیر المؤمنین علی نیز رضی الله عنه متوجه ایشان
شد چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد راه فرار بر قرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت [illegible]
گفت در آن وقت صورت مرگ معاینه دیدم اما هبیره بهیچ وجه بمقابله ایستاد و عاقبت از زخم ذوالفقار باو رسیده
[illegible] بهشت و معرکه را باز پرداخته نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام نموده از پشت زین در تک
خندق بر زمین افتاد و مسلمانان بیکبارش سنگسار کردند وی فریاد برآورد که به ازین بتوان کشت و شاه مردان از روی
کرم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره مرداس محاربی و ضرار بن الخطاب
از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورده هر دو از وی بگریختند و درع هبیره و نیزه عکرمه بیفتاد زبیر هر دو را
بر گرفت و گریختگان چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبد ود و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابوسفیان با قوم
و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا منزل عقیق جای مکث نکردند نقلست که چون شاه مردان آن شیر بیشه هیجا یعنی
مرتضی علی کرم الله وجهه و رضی عنه عمرو را بقتل رسانید التفات بزره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر
بالین برادر نشست و او را همچنان ملبس دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را
مگر گرامی آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب آنگاه این بیت بگفت شعر لو کان قاتل عمرو
غیر قاتله + لکنت ابکی علیه الی آخر الابد + لکن قاتله من لا یعاب به + من کان یدعی قدیما بیضة البلد + القصه
چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از آنکه آتش باد قود هلاک در خرمن وجود آن مشت خس و خاشاک
انداخت و بساط حیات و انبساط امال او از [illegible] زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت با رخساره ای فروخته چون
شمع فلک [illegible] و بازوی افراخته بر بام رفعت آشام سپهر نیلوفری نظر کیمیا اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله
علیه وسلم درآمد و سر عمرو بن عبد ود در قدم ملازمان آنحضرت افگند و زبان بمدحت بیان [illegible]

میبود که خاتمهٔ آن این دو بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهة رأیه + وعبدت رب محمد بصواب + لا تحسبن الله
خاذل دینه + ونبیه یا معشر الاحزاب + نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز در بارهٔ حضرت امیر
المؤمنین فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزهٔ علی در روز خندق
فاضلتر است از اعمال امت من تا بروز قیامت و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما در مجلس
رسول بودند صلی الله علیه وسلم که وحی در آمد هر دو برخواستند و فرق مبارکش را بوسیدند و عبد الله مسعود رضی الله عنه
بر خواند وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله عزیزا حکیما مرویست که قریش کس فرستاده جسد جیفه مثال آن بد فعال جهنم مآل را
خریداری کردند بتمام دیت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که مارا جسد ناپاک و بهای خبیث آن احتیاج نیست بگذارید
تا ببرند حاصل الکلام که مسلمانان را فتح عظیم واقع شد و شکستی کلی بمخالفان رسید و مسلمانان ابن خیثمه تفأل نمودند بر علی
بن ابیطالب کرم الله وجهه و در روایتی آمده است که در میان روز پایه ور روز دیگر کفار همه یکبار از منزل عتیق از برای محاربه با
ارباب ایمان و تصدیق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار
جرأت و جلادت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان مقاتله و جنگ بود و ابوسفیان
با جمعی از مشرکان بار بار بر خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بدو دست و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که التزام مواضع خود باز نمی
پرداختند نقلست که در آن روز بمرتبهٔ محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان مهاجر و غیره صلوة ظهر و عصر و مغرب
فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر علیه الصلوة والسلام بانگ نماز بگفت و اقامت نموده نماز
ظهر بجماعت گذاردند و در باقی نماز دیگر بقاعت کفتنی نموده بترتیب قضا فرمودند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت
کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بارهٔ مشرکان نفرین کرد و گفت ملاء الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا
عن الصلوة الوسطی وصلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمه الله که در مدینه کار بر مومنان دشوار
گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار درمانده خداوند سبحانه وتعالی بکمال عنایت لطیفه از لطایف غیبیه از پردهٔ
اختفا بیرون آورد و نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می نمود ورق ضمیر او را گردانید
و از ... خویش راه نمود و بنور اسلام مشرف ساختند تا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان
خویش نمود و بسبک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در آخر آن گروه با تزویر انداخت سلسلهٔ جمعیت مشرکان و یهود قریظه
را از یکدیگر بگسیخت و جبههٔ اتفاق ایشان مستوره بغایت مرغوب برانگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شجاع و حقیقت
بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت

یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت و بتصدیق نبوت تو در دل من تحقیق و یقین پدید آمد اکنون آمده‌ام
تا بخدمت تو قبول ملت حنفیه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بر روی خویش بکشایم گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حقست و صدق بعد از آن که بایمان دولت مستعد گشت با حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط محبت ممهد می بوده و با یهود بنی قریظه قاعده
مودت مؤکد می نموده و حالا هیچ کدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت
بگو که بآنچه سفیرانی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش کنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت
فرمائی تا هر چه خواهم بگویم حضرت رسالت پناه اش مرخص گردانید و فرمود که الحرب خدعة بعد از آن نعیم نزد یهود
بنی قریظه رفت و گفت شما صفای عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان
بجنگ محمد صلی الله علیه وسلم آمده اند شما در امداد و اعانت ایشان میکوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست چرا
که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد صلی الله علیه وسلم غالب آیند بمقصود خویش فائز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل
شما نزدیک است و اهل و عیال و امتعه شما اینجاست اولی آن بود که اصلا شما با ایشان اتفاق ننمودی و ابواب معاندت
بر چنین محمد صلی الله علیه وسلم نگشودی اکنون نیکو اندیشه کنید که مبادا ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن
درین مقام بتنگ آیند و محمد صلی الله علیه وسلم فیصل ناداده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد صلی الله علیه وسلم بگذارند
و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند
سخت شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب آنست و چنان میباید که
از اعیان قریش و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید آنگاه با محمد صلی الله علیه وسلم حرب کنید زیرا که اگر ایشان اراده مراجعت
شود و کارزار را گذاشته بدیار خود متوجه شوند و محمد صلی الله علیه وسلم قصد شما کند چون جماعتی از اشراف ایشان در
دست شما باشند ضرورتا بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند
آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است و ما ازین اصلاح تجاوز نمی نمائیم نعیم چون خاطر از جهت بنی قریظه جمع ساخت
بلشکرگاه قریش شتافته بدیگر سرداران آمده اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت بتخصیص
که میان من و محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بر شما ظاهر و هویداست اکنون خبری از جانب
بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان او بکوشید بتخصیص نسبت با ایشان گفتند بجان قبول کنیم

کردیم خبر حبیبت نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد صلی الله علیه وسلم پشیمان
شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی را از رؤسا قریش و اشراف غطفان بهانه گرو از شما بستانند و جریانه نقض
عهد خویش به محمد فرستند صلی الله علیه وسلم تا بقتل ایشان رسانند و بعد از آن با محمد صلی الله علیه وسلم اتفاق نموده بقتال
شما پردازند و محمد نیز علیه الصلوة والسلام باین راضی شده و مهم مصالحه برین نهج قرار یافته و در روایتی آنکه گفت که من
مجلس بنی قریظه نشسته بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه وسلم و خبر آورد که رضا بصلح مقرون است اگر جنایت
مگر از بنی قریظه بظهور پیوندد که مصدق این مقال و مبین این حال باشد و اندک بعینی واقعه بر حبیبت و زینهار به هیچکس
از وضیع و شریف قوم خویش با ایشان نرسید و ملتمس ایشانرا مبذول ندارید و بعد از آن نعیم از نزد قریش بیرون آمد
نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقاً روز جمعه بود که نعیم این سخنان مصلحت
آمیز با قریش و غطفان در میان آورده بود و شب شنبه بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد بعد از آنکه
از سخن نعیم بغایت متاثر گشته و خوف عجیبی تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین جا به تطویل
انجامید و چارپایان جهت شدت برودت هوا و قلت علف و غذا ضایع شدند و طریقه آنکه امشب تهیه اسباب حرب
پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهم از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در شنبه هیچ کار
نمی کنیم و شما میدانید که طایفه از ما در ایام سابقه به بعضی از مباحات اشتغال نموده ببلیه عظمی گرفتار گشتند و بهر حال
باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربه محمد صلی الله علیه وسلم موافقت نمائیم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیله خویش
بما تسلیم کنید تا ما را بواسطه آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما می ترسیم که ایام حرب امتداد یابد و شما از طول اقامت ملول
گشته مقتضای قضیه العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او بگذارید
و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را بالضروره امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام یهود
بمشرکان رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض صواب بوده بعد از آن بنی قریظه پیغام
فرستادند که هیچکس از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا ببلاد خود روید
انگاه شما دانید و محمد صلی الله علیه وسلم یهود چون این سخن بشنیدند گفتند سوگند بخدا که نعیم بن مسعود راست گفت با هیچ
وجه با محمد صلی الله علیه وسلم جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم بن مسعود غطفانی اختلافی در میان
کفار پدید آمد و تزلزل بحال مخالفان راه یافت و خوف بر خاطر ایشان مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
با مساکن خویش باز گشتند و روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق دعا فرمود که

احزاب بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر
عبدالله انصاری رضی الله عنهم مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روز حصول
بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسألت نمود و میان الصلوتین روز آخر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب
گردید حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان
افگند هوا بغایت سرد شد و باد معنعن بدان گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را برمیکند و دیگهای ایشانرا
سرنگون میساخت و ملائکه را فرستاد تا طنابهای خیمه ایشانرا می بریدند و اوتاد خیام مشرکان میکندند و آتشهای
ایشانرا میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال بیان
فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون
بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگرچه آن بود که خداوند تعالی حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته
آن باد را بر احزاب بر ایشان سخت تر از باد عاد گردانید نقلست که حذیفة بن الیمانی گفت رضی الله عنه در شبی
که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت بلا
بما رسید که بغیر از خدا تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع نداشت و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال نمود و چون چند رکعت نماز ادا فرمود روی به بعضی یاران آورده فرمود کیست
که برود و خبر قوم بما بیارد تا خدا تعالی او را در بهشت قرین من گرداند حذیفه گفت رضی الله عنه والله که هیچ
یکی از ما بنابر استیلای جوع و خوف و سرما جواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم نداد تا باز بنماز مشغول گشت بعد از فراغ
بار دیگر گفت هیچکس هست که خبر قوم بما بیارد تا خدا تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی
اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد هیچکس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابه عظام را نام برد و حال آنکه ایشان
می شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میگیریم بخدا تعالی و رسول او ازین مشقت که مرا از مقام من برانگیزاند
و بشب بجای فرستد بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم رسول الله چه میفرمائی فرمود توانی که امشب
هواست قیام نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله دیدی آنکه مرا نزد خود خواند و پرسید که ای
حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن می شنیدی و اجابت نکردی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بند من
میلرزید آنحضرت علیه الصلوة والسلام از سخن من تبسم فرمود و گفت پیشتر آی چون پیش آمدم آن سرور رفتم و آن دست مبارک
بر سینه من و میان هر دو کتف من مالید و بر دم بر سر و روی من مالید و در باره من دعا فرمود اللهم احفظه من بین یدیه

ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بخدا سوگند که شدت سرما وخوف وجوع از من زائل شد بعد
ازان اشارت فرمود که میان قوم عدوان رو واز حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کار اند و هیچ دست برد بکسی منما
و باید که از تو کاری صادر نشود تا به پیش من برسی حذیفه رضی الله عنه میگوید که سلاح خویش گرفته از خندق گذشتم
و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام در آمدم چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که از برای
ابوسفیان هیزم چیده آتشی افروخته اند چه باد طوفان در میان لشکر ایشان بیرون از قیاس بود و ابوسفیان گاهی
این پهلو را و گاهی آن پهلو را بر آتش میداشت حذیفه رضی الله عنه میگوید که من در انوقت خواستم که تیری بر
پهلوی وی زنم اما وصیت رسول صلی الله علیه وسلم مرا مانع آمد بعد ازان که لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای
بزرگ می آمد و بر سر و روی معاندان میخورد و ایشان بسپر دفع آن میکردند و اسپهای مشرکان مرده بود و دلهای مردم
ایشان بیرون از قیاس و اندازه پژمرده و ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت
اقامت ما درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و سلیح ما از
کار باز مانده بود و این باد صبا نیز هیچ خبر ما را برقرار نگذاشت اینک من رفتم گفته بجانب شتران خویش آمد
و غایت تعجیل زانو بند شتر باز نا کرده بر پشت وی نشست و دران حین عکرمه بن ابی جهل فریاد بر آورد که ای ابوسفیان تو
پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان از خجالت و شرمندگی از شتر فرود آمد و زانوی شتر خود
بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قوم قریش
و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یاس و حرمان روی براه نهادند و دران دیار از مشرکان و عبده اصنام که قصد
جان و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند و حذیفه رضی الله عنه گوید که چون مخالفان بار
کردن مشغول گشتند من نزد حضرت صلی الله علیه وسلم مراجعت نمودم و در راه سواران دیدم دستارهای سفید
بر سر شمردم بیست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خدای تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت فرمود چون
بمنزل حضرت رسیدم آنحضرت در نماز بود و هرگاه آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت
فرمود که پیشتر آی نزدیک آنحضرت رفتم و او را از کیفیت قصه خبر دار کردم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای
مبارک وی بدرخشید و من تا آنزمان گرم بودم بعد ازان دیدم که سرمای در من اثر کرد و مرا نزدیک
خود بجا بنشاند و گلیمی که بود مر آنحضرت را وسیع الطول والعرض گوشه ازان کسا بر من افکند و پای مبارک خویش
بر سینه من نهاد از مساس پای ریشمی آنحضرت راحتی بر جان من رسید چنانکه از راحت در خواب شدم تا وقت

نماز صبح آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مروی است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بعد از فرار لشکر فرمود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیابند که بمقاتله مسلمانان و محاربه ایشان بیرون آیند بلکه ما بجنگ
ایشان خواهیم رفت چنان شد که بعد از آن قریش مجال فرصت نیافته که بمقاتله و مقابله مومنان پردازند غایتش رسول
صلی الله علیه وسلم با لشکر روی بمدینه آورده لوای فتح و نصرت برفراز و اهل القری نهب فرموده و آن زمره مغلوب
و مقهور گشتند والحمد لله علی کل حال **فصل پنجم** در ذکر واقعاتیکه درین غزوه بظهور پیوسته **واقعه اول** قصه سعد معاذ
بود رضی الله عنه و آنچنان بود که عائشه رضی الله عنها گفت در جنگ خندق روزی مخالفان دم برابر رسول صلی الله علیه وسلم
آمده بودند و بجنگ مبادرت مینمودند و من دران روز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است
بودیم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد و میگذشت زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او
مرد عظیم الجثه بود طویل القامت من از کوتاهی درعش اندیشناک بودم که مبادا زخمی بوی آید مادر سعد گفت زودتر رو
و با رسول الله ملحق شو که دیر ماندی و از آنحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی ازین تمامتر
پوشیدی که من بر دستهای وی می ترسم که زخمی رسد مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید الله تعالی آنچه حکم کرده
است و حکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد رضی الله تعالی عنه بر کنار خندق آمد حبان بن
ابن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه آن تیر بر رگ اکحل آمد و آن رگی است در دست
آدمی که چون منقطع گردد خون از آن نمی ایستد تا آدمی هلاک گردد و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را نفرین فرمود
که عرق الله وجهک فی النار چون سعد رضی الله دانست که زخم وی قویست رو بقبله دعا آورده گفت الهی اگر میان
پیغمبر و قریش جنگ باقیست مرا مهلت ده تا در میدان محاربت حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بینهم نمانده جرعه شهادت
چشان و این تیر را سبب شهادت من گردان و لیکن مرا مهلت ده تا بنو قریظه را بکام خویشتن ببینم و میان سعد و ایشان در
جاهلیت هم سوگندی بود آورده اند خون فی الحال از جراحت او باز ایستاد و تکمیه کرد و بقیه قصه عنقریب مرقوم کلک
بیان خواهد شد **واقعه دیگر** در معجم طبرانی آورده اند که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد هر نیم روز که گرم
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواسته عزیمت خانه خود کرده مسلح بخانه میرفت که در راه زن خود را در میان
مردم ایستاده دید خواست تا بنیزه زن خود را هلاک گرداند آن ضعیفه گفت یکساعت دست نگهدار و در خانه
رو تا ببینی که در خانه چیست و بفراش کیست چون از قتل دست باز داشت و بخانه در آمدی ببید که بر فراش
وی ماری است که حلقه زده آن مار را بر نیزه کرده از خانه بیرون آورد و آن مار بر سر نیزه اضطرابی و حرکتی چندان کرد

بعد از ان هر بد نما نسبت جوان نیز جان تقالبض ارواح سپرد و کس نمیدانست که مار بیشتر مرد یا جوان چون این صورت
واقعه را بر حضرت رسول عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش خواهید بعد از ان گفت که در مدینه جمعی از
جنیان مسلمان شده‌اند و ایمان آورده‌اند اگر مثل این چیزی بر شما ظاهر گردد تا سه روز گرد آن مگردید بعد از ان هیچ روز اگر خود را بشما
نماید بکشید که شیطان است **واقعه دیگر معجزه ضیافت جابر رضی الله عنه** که از وی روایت کرده‌اند که آن روز که رسول
علیه الصلوة والسلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام مینمود و بدین سبب دست بالا کرده بود نگاه
کردم بر شکم آنحضرت سنگی دیدم که بر شکم خود بسته و آن از شدت گرسنگی بود که در آن سه روز هیچ نخورده بود و طعام نچشیده خاطر من متفرق
شد خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را بخانه خود برم و اگر از خواص چند کس دیگر که مصلحت آنحضرت
باشد همراه بیارد القصه در خانه من بزغاله داشتم آن را ذبح کردم و اهل خود را گفتم تا صاعی جو که در خانه بود آرد کرده از برای
نان خمیر ساختند و من نیز همراه آنحضرت آمدم و بسیار به آنحضرت اظهار این معنی نمودم و گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب داده‌ام
ملتمس آنکه بخانه فقیر ان قدم رنجه فرمائی و تشریف حضور ارزانی داری حضرت صلی الله علیه وسلم پرسید طعام چه مقدار است
آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت گفت کثیر و طیب است الحاح فرمود که برو و زوجه خود را بگو تا دیگ را از سر آتش فرو نیارد
و نان را از تنور بیرون نیارد تا من آنجا باشم بعد از ان اهل خندق را بجمیع آواز داد و فرمود که جابر از برای شما
طعامی ساخته و دست بما میکند که همراه شما جابر بخانه آمد و گفت [illegible] وای بر تو که محمد علیه السلام با تمامی مردم خندق
بخانه ما متوجه است و اینک میرسند زن گفت حضرت ترا خبر هست که طعام چیست و چه مقدار است گفتم آری گفت الله
و رسوله اعلم چون رسول بخانه ما آمد بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک بیفکند و دعا کرد بعد از ان از حق تعالی طلب
برکت مسئلت نموده فرمود تا ده ده کس درآیند ما ده ده نشستیم چون پخته شد بیرون آورده و می‌شکست و پاره پاره گوشت با آن منضم
ساخته ده ده کس را می‌نشاند تا سیر میخوردند بعد از ان برمیخواستند تا برین نهج همه اصحاب گرسنه از سر طعام سیر
چون از سر دیگ و تنور دور میشد سرپوش میفرمود تا سر دیگ را بپوشیده شد چون باز بر سر تنور می‌آمد برنان افزوده و دیگ بحال خود
و با شمار ما آنحضرت را نیز سیر بخوردیم و بهمسایگان نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت از خانه ما بیرون آمدند طعام ما
نیز تمام شد و این معجزه را بچندین نوع روایت کرده‌اند این روایت بقبول اقرب بود مرقوم گشت **واقعه دیگر از جمله**
معجزات درین ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت در ایام خندق مادرم عمره بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که نزد پدر و
خال خویش ببر تا چاشت تناول نمایند بطلب ایشان میرفتم در اثنا رسول صلی الله علیه وسلم نظر بر من انداخت فرمود که ای
دختر که بمن نزد من بیا آنچه با تو است [illegible] رسید [illegible] دادم [illegible] بدست آنحضرت [illegible] رسول صلی

علیه وسلم دست در پیش داشت آنرا در کف مبارک او بنهم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردند و خرماها را بر آنجا بیفشاند
و مردی را فرمود تا ندا کرد که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود همه حاضران حضرت چندانکه خاطر خواه
ایشان بود از آن خرما تناول نمودند و جمعیت تمام کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که باز کشیده بود میریخت
و بر خاطر ارباب بصائر پوشیده نماند که درین غزوه از وقایع غریبه و از معجزات بدیعه اکثر من ان یحصی بظهور پیوسته
و لیکن این مختصر زیاده ازین بر نمیتابد و الله اعلم تا مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز
بود و روز مره بیست و هفت روز گفته اند و طایفه بیست و چهار روز تعیین نموده اند نزد بعضی آنکه چون مدت بیست روز از وی
گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و درین غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فایز آمدند سعد بن
معاذ انس بن اوس عبد الله بن سهیل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم اسامی این پنج نفر در سیر مذکور است
و از مشرکان سه کس بدرکات رسیدند یکی عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن امیه که از بنی عبد الدار
بوده و درین غزوه تیری بمنبه رسیده بمکه مراجعت کرد بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد و الله تعالی الملهم بالرشاد و از جمله
دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت صلی الله علیه وسلم غزوه بنی قریظه بود مستنیران اشعه شموس احادیث و اخبار و مستدلان
دلائل فنون تواریخ سیر رحمهم الله تعالی بر صحایف دفاتر بأقلام مشکین مقاطر چنین تحریر و مسطور داشته اند که چون نسیم عنایت الهی
از مهب فتبسموا من رحمة الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و مشرکان بتقدیر
قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول و خائب گشتند حضرت مقدس نبوی بمدینه بفر و بال و سلطانیه باز آمدند هر یک از صحابه
کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده بنفسه سلطانیه باز آمدند هر یک از صحابه کرام بمنزل و مقام
خود آرام گرفتند اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده بفراغت نشستند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید که حضرت
بخانه آمده بود من از گرد و غبار می شستم که از بیرون خانه شخصی بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل بیرون
رفتند و من از عقب او تا در خانه آمدم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی او نشسته و بر استری سفید سوار بود حضرت صلی الله علیه وسلم
بردای خویش گرد از سر و روی او پاک میکرد و با او آهسته سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آنکه در خانه فاطمه بود رضی الله عنها و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده مجمره طلبید تا خود را بعطر
معطر گرداند که جبرئیل علیه السلام برسید دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار گفت یا محمد خدا از تو عفو کناد
که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه از خود باز نکرده اند زود برخیز و سلاح خود در پوش و بجانب بنی قریظه متوجه شو
و الله که من میروم تا قلعه ایشان را بکوبم و خورد گردانم چنانکه بیضه مرغی را بر سنگی زنند پس حضرت مقدس نبوی صلی الله

طلبیده و فرمود تا ندا کنند که یا خیل الله سوار شوید هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبردار باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلب کرده و علم بدست وی داد و او را از خود پیش فرستاد و خود زره پوشیده خود بر سر مبارک نهاده و شمشیر بر میان بسته و سپر بر دوش گرفته و نیزه بر دست گرفت و بر اسپ خود لحیف نام سوار شد و دو اسپ دیگر جنیبت کرد و عبد الله ام مکتوم را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و از عقب امیر المومنین علی رضی الله عنه روان شد و صحابه نیز ساعتی از شهر بیرون آمدند صدیق اکبر رضی الله عنه بر یمین آنحضرت و فاروق اعظم رضی الله عنه بر یسار و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار رضوان الله تعالی علیهم و خالد را و بلال رضی الله عنهما نیزه بر دست بر سر اسپ آنحضرت روان شد و عدد اهل اسلام سه هزار مرد بودند و سی و شش اسپ داشتند در راه به قبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده استاده اند حضرت علیه الصلوة والسلام از ایشان پرسید که شما را که فرمود سلاح پوشید گفتند دحیة الکلبی خبر کرد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت که تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که بنی قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم به تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی دیگران نماز را در بنی قریظه قضا کردند رعایة لاظاهر النهی و هیچ یک از طائفتین ملوم و معاتب نگشتند نقلست از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که آمد کشنده عمرو عبدود که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرا و اصار علی صقرا ابرم علی امرا هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون حضرت شاه مردان علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام کشادند علی مرتضی کرم الله وجهه ابوقتاده را رضی الله عنه بجای خود بگذاشت و بر راه مصطفی آمد و گفت یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا گرداند حضرت فرمود مگر چیزی از ایشان در باره من شنیده فرمود آری آن سرور گفت چون مرا ببینند امثال آن نتوانند گفت چون حضرت نزدیک حصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و در روایتی آنکه گفت خاؤا اخزاکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو جاهل و دشنام دهنده نبودی تا امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام نمودی از شنیدن حضرت رسالت را حیا غالب گشته باز پس آمد گویند از غایت حیا مرتبه متاثر گشت که نیم نیزه که در دست داشت بیفتاد و ردا از دوش مقدسش بر زمین آمد نقلست که اسید بن حضیر رضی الله عنه خطاب به یهود بنی قریظه کرد و گفت که ای دشمنان خدای ما از در این حصار منجنیم تا

گرسنگی بغیر حال اشما بدان روی با میمانید از سوراخ سر بدر نتوانند آورد یهود گفتند یا ابن حضیر نه دوستان توایم از
خزرج و ما از تو این طمع نداریم اسید گفت که میان ما و شما نه عهدیست و نه محبتی اسلام قطع همه عهود کرده بعد از آن
حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز آغاز کرد تا شب بجانب ایشان تیر
انداختند یعنی از شب تیر میزدند و سهام پرید تا حضرت انصراف امر کرد آنگاه از آنحضرت علیه الصلوة والسلام وارد گشت
بمنازل خود باز گشتند بر همین منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج روز بگذشت سعد ابن ابی وقاص گفت که
ما درین مدت اوقات سحر ما میگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بما میفرستاد و حضرت رسالت مخبر بود
نیکو طعامیست خرما القلیست که چون ایام محاصره بطول انجامید حق جل و علا خوفی در خاطر یهود افگند تا دست از قتال باز
داشتند و نباش بن قیس را نزد حضرت رسالت فرستاده پیغام دادند که قال الله تعالی جل ذکره ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم
تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ما هیچو بنی النضیر جلا اختیار میکنیم چون ما را امر شود ما را بگذار تا بعیال و اطفال خود
بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند از زاد و راحلهٔ خود زیاده بیرون نبریم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که
از سر اموال و امتعه و اسلحه تمام درگذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز
مبذول نیفتاد حضرت رسالت فرمود لا الا ان تنزلوا علی حکمی نباش چون پیغام حضرت رسالت پناهی با ایشان رسانید
بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای آن جماعت بود رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب که بنابر عهدی که
با کعب بسته بود درون حصار رو در آمده در آن مجلس حاضر گشت بعد از آن کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود
بخدا سوگند که شما همه میدانید که حضرت محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد با او ایمان نیاوردیم اکنون هیچ
از سه کار یکی بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتیکه شما را نسبت با وست عمل نموده بوی ایمان آرید و دست در دامن
متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث مصون و محفوظ ماند یهود گفتند که ما مفارقت دین
توریت نمیکنیم و کتابی دیگر بر توریت نمی گزینیم کعب گفت اگر این نمیتوانید کرد وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست
خود بقتل رسانیم و از حصار بیرون آئیم و دست بقتال برآریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما ذلت و خواری نبینند
و اگر غالب آئیم زن و فرزند کم نخواهد بود گفتند جماعتی بیگناهان را بی وجهی کشتن چه تقریب دارد و کدام دل این امر بار دهد
و بعد از قتل اولاد و قافزه اکباد چه تمتع توان یافت کعب گفت اگر باین امر راضی نیستید امشب شنبه است
و خاطرهای ایشان از ما جمع است بیائید تا بر ایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز آئیم بنو قریظه گفتند
که حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این امر ننموده اند بمسخ و مسخ هلاک گشتند چون یهود در تنگنای

حیرت افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم طلبیدند
تا در مهم خویش با وی مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان
گرد او مجتمع گشتند و از شدت حال و صورت ملال شکایت بدو آغاز نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه
اشراف بنو قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت ما چیست بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق
خود کرد یعنی هم شما را کشتن قرار گرفت ابولبابه گفت این سخن گفتم و هماندم پشیمان شدم و استرجاع نمودم کعب بن اسید پرسید
که چه میشود ترا جواب دادم که با خدا و رسول خیانت کردم و از حصار بیرون آمدم گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده
تر شد و مرا از خجالت آنکه با رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجد که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها
در آمدم و خود را در ستون مسجد بستم و گفتم هیچکس از ستون مرا نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبه من قبول حضرت عزت
افتد گویند که چند شبانروز همچنان بسته ماند دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون حضرت رسول بر حال او
مطلع شد فرمود که اگر نخست پیش من می آمد از برای وی طلب آمرزش میکردم اکنون او را نگشایم تا آن زمان که حضرت حق
توبه اش قبول نماید روایتی که بعد از پانزده روز و شب در شان قبول توبه ابولبابه آیتی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز
گشتند بحکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه مردان ایشان را محکم بسته مضبوط
ساخت و عبدالله بن سلام را بضبط نساء و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آنجا هزار و پانصد شمشیر
و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی که از حیز عدد و احصا
بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله
تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی
ششصد کس یا چهارصد کس ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض
عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و آثام ایشان در گذر حضرت علیه الصلوة والسلام در مقابله
و بیان هیچ نفرمود چون مبالغه از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت راضی می شوید که یکی از شما در باره ایشان
حکم کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که این شخص سعد معاذ است رضی الله عنه هر چه او گوید درین باب بآن عمل کنم
و رسول صلی الله علیه وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمیکه داشت از آن غزوه تخلف نموده بود لاجرم
جمعی او را بر دراز گوشی نشاندند متوجه بجانب رسول شدند پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر کرده و طایفه
از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض بتو داشته است و ایشان حلفاء تو اند و در موطن

و عار که تکرار و معاونت نموده اند و از جمله این کرده اند امید ایشان که چنانکه نسبت ابن ابی داده بودی
که در باب التماس ایشان سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره بجا آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان
بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاصی یابند هر چند اوسیان ازین
نوع سخنان میگفتند سعد رضی الله عنه جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود گفت
وقت آن است که سعد در راه حق تعالی از ملامت ملامت کنندگان نترسد ازان سخن او نومید شدند و دانستند که بهم او حکم
بقتل خواهد کرد چون سعد بن معاذ رضی الله عنه قریب مجلس حایون حضرت رسید حضرت رسول بحاضران مجلس آورده
فرمود که از برای سید خود برخیزید جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست قومی
از اوس که در مجلس آن سرور مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عمرو رسول صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه را در قبضهٔ اقتدار
تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را بخاطر گذرانیده دربارهٔ ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد رضی الله
عنه با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شما است که بآنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز جائز
نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت ختمی پناه آورد از غایت تعظیم و تبجیل
از خطاب اجتناب کرد و گفت هر کس که در اینجا هست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست
که تو کنی سعد رضی الله عنه گفت حکم میکنم مردان ایشان را بکشید و غافل رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان ایشان
نهید و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که ای سعد درباره
ایشان حکمی کردی که خدای تعالی عز و جل همان حکم کرده بود بعد از آن حضرت نبوی فرمان داد که تا رجال بنی قریظه را
دستها بگردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله
بنت الحارث که زنی بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند چون
دستهای رجال یهود بحبل المتین صاحب شریعت بسته بود بروی در افتاده خرما را بدهان خود بر میگرفتند
و میخوردند و در شب آخر که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توریت اشتغال نمودند و یکدیگر را به ثبات قدم و صبر
وصیت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد که در موضعی مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانه اسامه
بیرون آرند و حضرت علی و زبیر رضی الله عنهما بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیغها برکشیده گردنهای
ایشان میزدند و خونها بخندق روان شد چون حیی بن اخطب را دست بسته نزد حضرت آوردند فرمود یا دشمن خدا
عاقبت حق تعالی ترا بدست من اسیر گردانید و مرا بر سر تو حاکم ساخت حیی گفت من نفس خود را در عداوت تو کردم

بشکنم ولیکن من یخذل الله یخذل من عز نفس خود طلب می کردم خدا تعالی ترا مظفر داد باقی نسبت امثال این
بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذوالفقار بر کشید حیی گفت التماس
آنست که جامه من از تن بیرون نکنی امیر المومنین علی فرمود که این سخن نزد من آسان تر است از کشتن تو بعد از آن
حیی گردن بر کشید تا امیر المومنین علی تیغ تیز را بر وی راند و باسفل السافلین فرستاد بعد از آن کعب اسد را دست
در گردن بسته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نکردی
از نصیحت ابن حراس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون احمد را ببینید سلام من بوی رسانید
کعب گفت یا ابا القاسم بحق توریت که اگر سرزنش میکنند بیم قتل و خوف تعییر کعب آن آورد تصدیق تو میکردم
و شرایط متابعت تو بجا می آوردم ولیکن اکنون بر دین یهود تصدیق تو میکنم حضرت صلی الله علیه وسلم
اشارت کرد تا او را بیاران او ملحق گردانیدند و آن روز امیر المومنین علی رضی الله عنه و زبیر تا شب بقتل
بنی قریظه اشتغال می نمودند چون شب تیره بقیه آنرا در روشنائی مشعل روز حیات ایشان را بشب ممات مبدل
گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه گویند ششصد و جمعی گویند هفتصد کس بودند و گروهی
گویند نهصد بودند والله اعلم نقلست که پیری از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در
ذمه ثابت بن قیس شماس اثبات کرده بود و او خواست مکافات آن بآن وی بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی
اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت
پیری که از زن و فرزند جدا کرده از حیات چه تمتع داشته باشد ثابت بحضرت سید کاینات معاودت نموده
التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را مبذول داشته همه را بوی مسلم داشت
بعد از آن زبیر گفت اهل و عیال که در حباله پیری باشند و در حیله باشند بی مال با عیال مقل الحال چگونه از عهده
عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن بعرض همایون رسانیده استدعای بخشش مال و امتعه زبیر نمود آن مسئلت
نیز باجابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول مال مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کعب که روی
مانند آئینه چینی بصفا داشت و دوشیزگان ماه رخسار خورشید بیدا که مشغوف نظاره او بودند یعنی
کعب بن اسد جواب داد کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی
والتیام امور رحل و مرتحل نمودی و طعام دادی بحشم فقیران و مساکین جوزدی یعنی حیی بن اخطب گفت او نیز بقتل
آمد زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده

فاطمها شتی مفتوح گردانید یعنی بنا بر قبح ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین از حال یک یک رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعده زبیر گفت ای ثابت تجدید کنند مفارقت اصحاب و مباعدت احباب مرگ بسی تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تو ثابت است که بآن شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران من ملحق گردان ثابت ازین سخنهای وی بغایت متعجب شد فی الحال ملتمس او را مبذول داشت و بقتل او اقدام نمود در روایتی آنکه ثابت زبیر را بزبیر رضی الله عنه سپرد تا سرش از تن جدا گردد نقل است که چون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه انفجار نمود در وقت نزع حضرت رسالت بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتهای کشیده و بتصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در ذمه او بوده ادا کرده پس روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان خود برداری بردار سعد رضی الله عنه آواز آنحضرت علیه السلام شنید چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه حق با تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول برگرفت آنحضرت را عذرخواهی نموده بمنزل خویش فرستاد بعد از ساعتی سعد رضی الله عنه برحمت الهی واصل گشت جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامه استبرق بسر بسته گفت یا محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب آسمان از برای قدوم روح وی مفتوح گشته و روح او باوج علیین پرواز دارد و عرش رحمن جل و علا بموت او در لرزه درآمد حضرت رسالت گفت همانا پیش سعد بوده و او را در سکرات گذاشتم بعد از ان حضرت ختمی پناه سبحانه او تشریف قدوم ارزانی فرمود تا تکفین و تجهیز او نمود و یاران جنازه او را برداشتند و بجانب بقیع روان شدند آورده اند که یاران از پیغمبر پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود و ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش او را ملایکه برداشته بودند رضی الله عنه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه منقول است که گفت ما گروهی صحابه بیرون آمدیم با پیغمبر بجنازه سعد رضی الله عنه که نماز کردیم و او را در خاک سپردیم و خاک را بر وی راست کردیم رسول علیه السلام زمانی دور و دراز تسبیح گفت ما نیز موافقت کردیم بعد از ان تکبیر گفت یاران از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله حکمت چه بود که تکبیر و تسبیح گفتی فرمود چون این بنده صالح را بگور دفن کردند گور بر وی تنگی کرد تسبیح و تکبیر گفتیم تا وی خلاص شد و نجات یافت ای بنده غافل و ای متعجب ذاهل تامل کن درین حدیث و اندیشه نمائی بحق سبحانه

سعد معاذ آن بنده ایست در حدیث ثابت شده که او چون وفات کرد رسول خدا فرمود که عرش عظیم خدا و مد سبحانه
بمرگ سعد معاذ بجنبش در آمد و درهای آسمان کشاده شد و هفتاد هزار فرشته بجنازهٔ وی حاضر گشتند هرگاه حال مقربان
و صدیقان چنین باشد حال عاصیان گناهگاران چگونه خواهد بود بزرگی در مناجات خود میگفت بار خدایا اگر آتش
سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم جبروت برافروزد و خرقهای طاعات سلیمان بیک دم بسوزد و اگر مهب لطف نسیم عنایت
بوزد جان ناتوان عاصیان را بر ایحهٔ فاتحه برافروزد قطعه لطف تو اگر بنده نوازی نکند + یا خود کرم تو کارسازی نکند +
ستا نیست که آب جملهٔ دریاها + یک جامهٔ معصیت نمازی نکند + نقلست از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی از زنان
بنی قریظه نزد من بود میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست فامام این زن برو گفتا بنیک انجام گفت بیرون
آمی او همچنان میخندید برخاست و گفت مرا میطلبند الا برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص
از کجاست گفت من جفت یکی از بنی قریظه بودم و بایکدیگر محبت تمام داشتیم چون ایام محاصره امتداد یافت شوهرم گفت اگر
محمد بر ما دست یابد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر برده خواهد ساخت من با شوهر گفتم که دریغ ایام وصال که بر دی
منقضی خواهد شد و بلیات فراق متقل خواهد گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی جمعی
از مسلمانان در سایهٔ دیوار قلعه زبیر باطا نشسته اند برای سنگ آسیا بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی از ایشان کشته شود
مرا در بها بر آن القصاص سازند من نیز چنان کرده سنگی بگردانیدم آن جماعت گریختند و سنگ بخلاد بن سوید رسید و کشته
شد این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عائشه رضی الله عنها گوید که مدتی است که فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت
نمودن آن زن را آورده اند که از چون کشتن بنی قریظه باز پرداختند مالهای ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و فرد را یکسهم
دادند خیالهٔ سوار سه سهم رسید خمس از آنجا جدا ساختند و در میان سبایا سیدهٔ عالم ریحانه بنت عمرو بجهت خاصهٔ شریفه خود
اختیار کرده بملک الیمین بوی تصرف نموده خواست تا آزادش کنند و بزنی بخواهد و این طریقه اختیار کرد گفت یا رسول الله
این طریقه ترا و مرا آسانتر است مرویست که طائفه از سبایای بنی قریظه را حضرت رسالت بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند
و بهای آن را اسپ و سلاح دادند و بنزد آنحضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی را با میرالمومنین عثمان و بعضی را بعبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنهما فروختند و هذا آخر قصه بنی قریظه و السلام علی من اتبع الهدی واقعه دیگر از وقایع سال پنجم
از هجرت نبویه آنکه ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوهٔ خندق روزی در میان قوم خود نشسته میگفت هیچ باشد که میان
شما که بمدینه رود و اینجا از فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها میرود و میان مشغوف به تبلیغ رسالت
است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد اعرابی این سخن را شنیده بمنزل ابو سفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت

من کنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که هم راه‌ها را خوب میدانم و هم خنجر تیز و بران دارم و هم از هیچکس باک نمی
دارم ابوسفیان دلجوئی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای مرکب و زاد راه باو تسلیم نمود و در اخفای این قصه بسیار تاکید
فرمود اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد اعرابی قطع منازل و طی مراحل نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر رسول الله
پرسید گفتند در قبیلهٔ بنی الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول صلی الله علیه وسلم شتافت
و رسول صلعم در مسجد آن قبیله نشسته بودند و بنصیحت مشغول بود که از دور نظر مبارکش بر فرستاده ابوسفیان افتاد
بایاران گفت که این شخص اندیشه غدری دارد و اما لطف الهی میان من و او حایل است اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر
عبدالمطلب کیست در میان شما رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب اعرابی بالفور بجانب حضرت علیه الصلوة
والسلام روان شد چنانچه گویا سخن میخواهد که با آنحضرت بسازد گوید درین اثنا اسید بن حضیر رضی الله عنه او را بگرفت
و پس کشید و گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا و دست در کمر او زده معلوم کرده که در زیر جامه خنجری دارد گفت
یا رسول الله در زیر جامه خنجر است و این مرد لیست فقد اعرابی در پای اسید افتاد و فریاد برآورد که خون مرا ببخشید
و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت صلی الله علیه وسلم رو بجانب اعرابی آورده گفت راست بگوی که کیستی و از
برآمدن تو باعث چیست اگر راست گوئی صدق تو ترا نفع رساند و اگر نه مرا حق تعالی بر اندیشه تو مطلع گردانیده اعرابی
امان خواست حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را امان داد وی صورت حال را معروض داشت و باشاره حضرت
علیه الصلوة والسلام اسید او را محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت اعرابی را طلبیده فرمود ترا امان دادم هرجا خواهی
برو و مر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کائنات فرمود که بوحدانیت خدای عز و جل
گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت ای
محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ نه اندیشیدم چون ترا دیدم عقل من زائل شد و ضعف بر من غالب گشت دیگر آنکه بر نیت
من اطلاع افتاد و غیر از من و ابوسفیان هیچکس برین اطلاع نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو حضرت ملک منان است و حزب
ابوسفیان حزب شیطان است اعرابی این سخن میگفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند در ملازمت آن
حضرت علیه الصلوة والسلام بود و بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و مآل حال وی معلوم نشد والله اعلم دیگر
فرستادن عمرو بن امیه ضمری بود بقصد قتل ابوسفیان بعد از آنکه جریمه خبیب بن عدی از آن قافله سالار کفار در وجود کفره
ابوسفیان در وجود آمد حضرت صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه و سلمه بن اسلم را فرمود که بمکه روند اگر فرصت یابند
ابوسفیان را بقتل سازند اما ایشان بموجب ادراک نیت و تحریم نهادند و در وقت طواف حرم کعبه

ایشان اطلاع یافت فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید چون مردم مکه بر حال
ایشان واقف شدند هر دو از یکدیگر متفرق شدند سلمه بن اسلم گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه
مختفی گشت عمرو میگوید که در اثنا آن عثمان بن مالک را دیدم آن خنجر بر سینه او زدم چنان نعره زد که متوطنان مکه آواز
او بشنیدند مردم باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از آن غار بغار دیگر رفتم و در آن غار شخصی
دیدم اعور که گوسفند میچرانید و گوسفند از آفتاب بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند شعر
فلست بمسلم ما دمت حیا ✽ ولست ادین دین المسلمینا و در بارهٔ آنحضرت صلعم چند بر صورت هذیان بر زبان راند
من صبر کردم که آن ملعون در خواب غفلت افتاده گوشهٔ کمان بر چشم صحیح وی نهادم چندانی فشردم که بدماغش رسید نگاه
داشتم تا جان بمالک دوزخ سپرد چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را بنیزه زدم تا هلاک شد
و دیگری نگریخت بعد از آن بشرف بوس حضرت رسالت پناه صلعم مشرف شدم و آن یار من نیز مقرون بعافیت بمدینه رسیده
بود و چون بوسفیان بر حقیقت حال مطلع گشت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاده و واقعهٔ دیگر هم در این
سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی بچهارصد نفر از قبیلهٔ مزینه بخدمت سید عالم آمدند و بدولت اسلام مستسعد گشتند
حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که باز گردید بمنازل خویش شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس مع حسب هوده
آن قوم بلا و خود مراجعت نمودند و واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال سریهٔ عبیدة الجراح بود در ذی الحجه همین سال حضرت مقدس
نبوی ابو عبیده جراح را رضی الله عنه با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود در روایتی که در آن
سردی در ابتدا بیکی خرما گذرانیدند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند و مدتی بر همین منوال میکذرانیدند چون کار بر ایشان
صعب شد حق عز و جل ماهی از دریا بساحل افگند که سیصد نفر از یکماه از گوشت او میخوردند و در مستقصی از جابر
رضی الله عنه روایت میکنند که گفت من با شتر خویش از زیر یک استخوان پهلوی آن ماهی بگذشتم بدشمن ملاقات ناکرده
بمدینه باز گشتند نقلست از واقدی که چون در آن سفر توشه ایشان روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده
گفت کیست که شتران بخرما بما میفروشند بشرط آنکه شتر را اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفت عجب است از این جوان که بمال پدر دست دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در
مقابلهٔ فاروق سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من سیادتگاه ما سواد میکند و گرسنگان را سیر میکند قرضی که از برای
مجاهدین کردم باز پس گوید بهر آدامی آن بتاخیر و تسویف جایز ندارد بعد از آن قیس از مردی پنج شتر بده وسق خرما بخرید
و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده جهة آنچه در حسان که پسرش نسبت

مجاهدان نبی بریده پیش برده بود شگفت وار از روی نوازش سر فرزند خود را در آغوش گرفت و چهار نخلستان بوی بخشید و باقی شتران چون بمدینه رسید سعد بهای آن بوی داده آن شخص را جامه پوشانید چون حضرت صلی الله علیه وسلم از مروت قیس آگاه شد فرمود که انه من بیت جواد والله اعلم **باب ششم** در بیان وقایعی که در سال ششم از هجرت به ظهور پیوسته واین باب مشتمل است بر وقایع **واقعه اولی** راویان اخبار نبوی و وارثان آثار مصطفوی چنین آورده اند که حضرت رسالت پناه در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقاً ثمامه بن اثال را دستگیر کرده به مدینه آوردند و نزد حضرت نبوت شعار آوردند حضرت علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا او را بر ستون از ستونهای مسجد به بستند بعد از آن حضرت در آمدند و سوال کردند از وی که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطالب مالی هستی هم آنچه خواهی تسلیم نمایم روز دیگر باز رسول الله علیه وسلم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد و روز سیوم نیز معامله بدین نهج گذشت بعد از آن حضرت فرمود تا او را بگشادند ثمامه بالفور بیرون رفته غسل بجا آورد و بعد از آن به مسجد در آمد و باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت ای محمد نزد من در روی زمین هیچ روئی از روی تو و هیچ دینی از دین تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود اکنون هیچ روئی نزد من محبوب تر از روی تو و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند و دستگیر کرده آوردند الحمد لله دین قویم اسلام روزی من شد حالا فرمان چیست حضرت صلی الله علیه وسلم ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره گذارد گویند چون بحرم رسید شخصی باو گفت صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام در آمده ام و سالک طریق حق اختیار کرده ام سوگند بخدا که از یمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه حضرت محمد رسول الله در ان باب فرمان دهد ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از صعوبت تنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آن حضرت علیه الصلوة والسلام التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده از ولایت ثمامه که غله بدستور سابق آوردند و عسرت مکیان بعشرت استبدال گشت **واقعه دیگر** غزوهٔ بنی لحیان بود که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مهرهٔ فن سیر و تواریخ و نقلهٔ احادیث بی شائبهٔ تخمین و توهم چنین گویند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بظهور پیوست و کیفیت واقعه مذکوره مذکور گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته از آن ممر ملول خاطر و محزون می بود و همواره انتظار فرصت می نمود و میخواست تا از بنی لحیان که آن غدر با آنحضرت [illegible]

بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت بدو بیست سوار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم متوجه بجماعت
گشت بعد از طی منازل و قطع مراحل بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول گشته بودند آنجا از برای عاصم و
رفقای او از جناب قدس الهی استغفار فرموده طلب آمرزش نمود و بنو لحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته فرار نموده
و بر روس جبال متحصن گشته جان از مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم یکروز دران منزل اقامت فرموده سرایا
باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسیدند بروایتی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بقولی سعد بن عباده را رضی الله عنه
با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا هیبت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آید و یاران بموضع مذکور
معهود رفتند از هیچ مخالف نشان نیافتند و با هیچ یک از اشرار اخیار را اتفاق ملاقات نیفتاد از آن موضع
بازگشته بآنحضرت ملحق گشتند بریده رضی الله عنه گفت که درین سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بودم چنین فرمود
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسیدند از همین بسیار احتیاط فرمودند قبر مادر خود را بدید وضو ساخت بر سر قبر مادر رفت
و دو رکعت نماز ادا فرمود بعد از آن بگریست چنانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و دو بار
باز در گریه در آمد بموافقت آنحضرت همه بگریستیم فرمود چون از سر قبر مادر باز گشت با اصحاب التفات نمود و سبب گریه
ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گفتیم مگر ما لا یطاق در باره امت تو وارسیده از آنجهت بگریستیم
فرمود نه چنان نیست و لیکن این قبر مادر من است دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از
بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند و من بگریه شدم گویند بعد از آن حضرت جمل خود طلبید و سوار شد بعد از لحظه آیه کریمه
ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هر دو آیت فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت با اصحاب
خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر خود بیزار شد واقعه دیگر هم درین سال محمد بن مسلمه
را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد
بن مسلمه روز مختفی میبود و شب میرفت تا ناگاهی بر سر ایشان تاخت آورد و چند نفر از کفار بکشت و بعضی بگریختند
شتران و گوسپندان آن جماعت را راندند و بمدینه آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم بعد ... از اخراج خمس
غنایم را بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده روز بماند
واقعه دیگر هم درین سال علی بن ابی طالب رضی الله عنه با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه
بسمع همایون رسید که ایشان در جمع کردن لشکر اند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند
و آن لشکر ظفر عساکر نصرت شعار شب قطع مسافت می نمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند در آنجا بکسی

راه دیده بود از تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من شما را بر سر آن جماعت میبرم اما بشرطی که در امان باشم ملتمس او مبذول افتاد و بخبیر مسلمانان را بر سر ایشان برد بنو سعد هزیمت نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چند شتر خوب جهة خاصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از میان شتران اختیار فرمود و خمس را بیرون کرده باقی را بر اهل سریه قسمت فرمودند و در ضمان صحت و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند

و قصه دیگر هم درین سال ششم از هجرت غزوه ذی قرد که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع شد از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت است که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسپ ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری بکر غارت شتران شیرداران حضرت صلی الله علیه وسلم رسیده شتربان را کشت و شتران را بتاراج برد سلمه میگوید که من اسپ را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را ازین واقعه واقف گرداند بعد از آن بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه انگاه با تیغ و جعبه تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان انداختن گرفتم و هر تیری یکی از ایشانرا مجروح میساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه که سواری قصد ما میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از حرکت منع میکردم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشانرا چنان به تنگ آوردم که شتران حضرت پیغمبر گذاشته از پیش من بیرون رفتند من شتران را بصوب مدینه رانده باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را دستپاچه ساختم چنانچه نیزه‌ها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ ایشان باز دارم من چون میرسیدم سنگ ها بالای آنها نهاده از عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده بطریق غنیمت گرفتم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند که ناگاه دیدم سواران لشکر اسلام از میان درختان مدینه پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی بود از عقب او ابوقتاده فارسی و مقداد اسود کندی و غیر هم سواران که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا بمقدمه تعیین فرموده بود پیدا شدند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسپ او را بگرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وسلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدای تعالی و بروز قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبد الرحمن عیینه رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و عبد الرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسپ جدا کرد و آمده بر اسپ اخرم نشست درین حال ابوقتاده انصاری نزدیک او رسید عبد الرحمن نیزه بر ابوقتاده حمله کرد و ابوقتاده او را زخم کرده گردانید

وابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نمود و بدرگاه دیه اش فرستاد و بسبب اوست ارشاد ابو سلمه گوید
که چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم مخالفان بشتافتند در دره که در آنجا چشمه آبی بود که آنرا ذی
قرد میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمه آب خورند چون ما قریب بایشان رسیدیم از سر آب گذشته بتعجیل
تمام رو بانهزام آوردند و من تنها آنجماعت را تا زمان غروب افتاده تعاقب می نمودم و دو اسپ دیگر از ایشان
گرفته باز گشتم چون بذی قرد رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر والی حمایت اسلام در آن موضع نزول
فرموده و بلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمومنان رسیده بود کشته و جگر و کوهان او را نزد آنحضرت کباب می
ساخت که من بخدمت آنحضرت رسیده معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا من با صد کس مختار من باشند از پی
مخالفان بروم و یکی کس از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنین کنی گفتم بآنخدای که ترا مقرر و مکرم گردانید که
چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانکه نواجذ آنحضرت در روشنائی آتش هویدا شد و بعد از آن فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت
فاسجح ای سهل کن و در روایتی آنکه فرمود حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت می کنند بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض
داشت که آنجماعت را یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود در آن زمان که شتر را پوست می کشند غباری ساطع
شد و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است رو به گریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که
بهترین سواران ما امروز قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا در ردیف خویش گرفته
بمدینه باز گشت و از **واقعه دیگر** از وقایع سال ششم از هجرت سریه عکل و عرینه است شرح آن قضیه آنکه جماعتی
از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آوردند چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود مریض گشتند آنحضرت ایشانرا
بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عیر فرستاد تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند
آنقوم چند روزی در آن موضع ماندند شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض بصحت مبدل شد بعد از آن غدر نموده با یکدیگر
اتفاق نمودند صباحی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را که آنرا قرآن نعمان میراندند بردند یسار نام مولای رسول [illegible]
از عقب ایشان رفت و بایشان رسیده بمقاتله مبادرت نمود ایشان یسار را بگرفتند و دست و پای او را بریدند و خار در
چشم و زبان او زدند تا شهید شد چون حضرت صلی الله علیه وسلم از این حال واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار
از عقب ایشان فرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آنجماعت را دریافت شتران را از ایشان گرفت و تمامی ایشانرا دست و
گردن بسته بمدینه آورد یکی از ایشان مقتول گشت آنوقت خواجه کائنات در سفر غابه بود کرز ایشانرا همچنان مقید
بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید و مقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله

ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض در آن واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند و از وقایع دیگر واقعه استسقا بود که هم درین سال واقع شده بود روایت کرده‌اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی بغایت پدید آمد که مسلمانان تنگ آمدند و بخدمت سید عالم آمده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزرع و ضرع راه یافت و دواب و مواشی در معرض تلف در آمدند و مردم از زحمت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق جل و علا مسئلت فرمائی تا از رشحات غمام مواهب و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در فلان موضع و در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم چون روز موعد رخ نمود حضرت جامه‌ئی کهن پوشیده از سر خشوع و خضوع باخلاق جانب مصلا تشریف ارزانی فرمود بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیة بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بجانب اصحاب کرده بنابر تفال ردا مطهر خویش را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی بسعت و گشایش مبدل گردد و دو دستهای مبارک برداشته یک تکبیر بگفت بعد از آن دعاء باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار چون رشحهای مروارید در بیابان از دریای آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانروز استمرار یافت بعد از یک هفته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانه‌های ما روی بخرابی آورده و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران را باز دارد و خورشید عالمتاب از تتق سحاب چهره بعالمیان نماید چون حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمیزاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الضراب و بطون الاودیة و منابت الشجرة چون حضرت صلی الله علیه وسلم از دعا فارغ گشت فی الحال فراشان قدرت سراپرده سحاب گون را از سر عروس سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب از برین طارم اخضر و خرگاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصر بر تخت اعزاز در جلوه‌گاه ناز در آوردند و در حوالی طیبه طیبه باران میبارید و نفس مدینه قطره‌ئی نمیچکید روایت است چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی مشاهده نمود تبسم فرمود و گفت خدای تعالی مکافات دهد ابوطالب را که اگر در حیات بودی از این ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که این شعر بر ما خواند علی بن ابیطالب گفت

یا رسول الله تو بشنو این بیتها خواهی کر شنوی بگیرم ابیات ابیطالب را خواندن گرفت بعضی از یاران بسیار آن ابیات
را چنین ترجمه کرده اند از ابیات خداداد او باران به تشنگان + به تعظیم پیغمبر انس و جان + از آن پشت یار و دلیل یتیم و بیوه
و زلال گشته سیراب غلیلها + بنوهاشم اندر پناه وی اند + همه طالب عز و جاه وی اند + به حرمت خدا محمد که داد
بنصرت زبیدادیان تو نیک بود + نداریم ما دست از دامنش + و گر کشته گردیم پیرامنش + **واقعه دیگر** درین سال
علی قول جمهور اهل سیر آنست که حج خانه فرض شد و بعضی گفته اند که در سال نهم فرض شد و دلیل جمهور آیت کریمه
و اتموا الحج والعمرة لله است که در سال ششم نزول رسیده و گویند مراد از اتمام اقامت است و فرقهٔ ثانیه نیز
دلایل دارند و این مقام مقتضی تعرض بآن نبوده کلام نیست والله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب
ارسال فرموده اند و در کتب متداوله مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات نیست و باقی حواله به سیر متعدد است
واقعه دیگر از وقایع کلیه که در سال ششم بوقوع رسید غزوه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده و عمره گذارده کلید خانه کعبه بدست
خویش گرفته و بعضی از یاران سر تراشیده و بعضی موی کم چیده اند و در سر فاقه توقف فرمودند چون حضرت مصطفی پناه
واقعه را با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که مگر این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد یافت سید عالم تهیه
اسباب این سفر مشغول گشتند و یا مارا دلالت فرمود بعد از آن حضرت رسالت غسل فرمود و بر شتر قصوی خویش سوار شد
روز دوشنبه اول ماه ذیقعده از مدینه بیرون آمد و عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر
از شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود همراه نبردند به نیت عمره سیر رفتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح
اهتمام می نمودند اما آنحضرت تجویز آن نفرمود و شتران هدی را که جمع کردند هفتاد عدد رسید و شتر ابوجهل که بتملیک آن
حضرت قبل از فتح مکه اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافت و تعهد شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانید
و هر کس از اصحاب که هدی داشت همراه اقتدا بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن
آغاز کردند بدین دستور لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک جمهور اصحاب
موافقت آنحضرت نمودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانیدند و درین سفر هزار و چهار
صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از ازواج مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود
اما چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید جهة اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و بقبایل اطراف و جماعت
احابیش استمداد نمودند و همه در مقام انقیاد بامداد ایشان خاطر جمع ساختند و باتفاق کارسازی نموده در بلدح گرد

که غمیم موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه بردند خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و در روایت
است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که به تجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد
گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قریش توجه ترا بطرف حرم معلوم کرده اند و سلاح جنگ
تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند با یکدیگر سوگند خورده اند که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت بشیر
متأثر گشته با اعیان مهاجر و انصار درین باب مشاورت فرمود اول خود باین کلام متکلم شده فرمود که مصلحت چنان است
که چنانچه بر سر نساء و ذریت جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می نمایند غارت کنیم تا شکستی با ایشان راه یابد
امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد صدیق اکبر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله ما بنیت گذاردن عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیه مقابله نموده اگر قریش
از زیارت خانه مانع آید آنزمان با ایشان جنگ کنیم رسول صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید
بنام خدای تعالی ولیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما بر یمین راه کرده تا بیخبر بر سر ایشان رویم و گویند که اهل اسلام برای
صعب و دشوار افتاد چنانچه اکثر مرور ایشان بر شعاب و عقبات بود از هبوط و صعود آن راه به تنگ آمدند حضرت
صلی الله علیه وسلم مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود و این دریست از درهای بهشت و چون از آن عقبات
گذشتند و بر زمین هموار نشستند آن سرور فرمود علیه الصلوة والسلام فرمود که نستغفر الله و اتوب الیه
بگویید سوگند که خالد ولید از توجه مجاهدان در هیچ جا وقف نشد تا آنزمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت
سپاه اسلام بنا هزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت صلی الله
علیه وسلم به ثنیه که قریب حدیبیه است رسیدند ناقه قصوی که حضرت علیه الصلوة والسلام بر آن سوار بود بزانو
در آمد و اصحاب هرچند زجر کردند برنخواست خلق گفتند خلأت القصوی مانده شده است قصوی حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود قصوی مانده نشده و عادت او نیست ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه فیل محمود نام را از کعبه
باز داشته است همان باز دارنده قصوی است و قصه فیل از آن یاد داد که از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته
بعد از آن که ناقه قصوی از زانو در آمد حضرت گفت صلی الله علیه وسلم بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست
که قریش هیچ امری از من سوال نمایند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه با جابت مقرون گردانم بعد از آن
ناقه را زجر فرمود تا برخواست و از راه انحراف نموده بسر چاهی که در اقصای حدیبیه است و آب اندک داشت
نزول آمد باندک آبی که در آن بود اصحاب از آن چاه کشیدند در چاه آب نماند خلایق از تشنگی متشکی گشتند خواجه علیه

والسلام تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمودند تا در قعر چاه فرو برند راوی میگوید که بالفور چندان آب
برجوشید که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون آن منزلی بود که آب در این باب از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چند معجزه روایت کرده اند یکی آنست که شنیدی و دیگر آنکه گویند که مردم در حدیبیه از قلت آب
بآنحضرت علیه الصلوة والسلام استغاثه نمودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم برکنار چاه آمده ظرفی پر آب طلبید
وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در آن چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب در چاه پیدا شد که همه
اصحاب سیراب شدند و چهارپایان نیز آب دادند معجزه دیگر از معجزات مشهوره گویند که انفجار آب از انگشتان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین سفر بود چنانچه جابر عبدالله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم
شکایت از بی آبی به آنحضرت عرض کردند گفتند یا رسول الله هیچ آب نمی یابیم الا در کوزه تو آن
کاسه بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن وضو میساخت دست مبارک میان آنچه که در آن کوزه بود نهاد
از میان انگشتان مبارکش آب در فوران آمد بر مثال آنکه از چشمها میجوشد جابر گوید رضی الله عنه
که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آن آب بخوردید و وضو ساختید و شما
را وفا کرد گفت پانزده صد کس بودیم که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم بسنده میکرد معجزه دیگر آنکه هم درین مقام از
بی آبی شکایت کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود باران از آسمان فرود آمد و یاران همه سیراب گشتند
القصه چون زمین حدیبیه از قدوم میمون عساکر نصرت شعار آنحضرت علیه الصلوة والسلام مشرف شد و تاج
مباهات بر نامیه همت نهاده طرف کلاه گوشه بر تارک سموات کشید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله
خویش که مهر مهر محمدی صلی الله علیه وسلم بر نگین دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر ذروه مقاصد و
تارک امداد و معاهد بر افراشته از جانب قریش رسیدند و بعد از زمین بوس جناب سعادت مآبی معروض رای
آن آفتاب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وسلم گردانیدند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی
با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده اند و بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند القصه آنکه از زیارت کعبه ترا
باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که ما از برای قتال کسی از جهال
نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه گذاردن عمده است و قریش میل بسیار دارند بحرب و این میل
موجب ضرر ایشانست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر مشرکان
باز گذارند تا اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان حاصل آید و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر

تا ایشان متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشد و اگر قریش از سخنان که گفتم
یاد امتناع نمایند بان خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه
حق سبحانه و تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و این امر خود را بانفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من همین بعینه
بقریش برسانم و این سخن گفته از مجلس بر خواست و بلشکرگاه مشرکان رفت و با قریش ملاقات نموده گفت من سخنی چند
از محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن ابو العاص و سایر سفهاء قوم گفتند ما را احتیاج نیست که
حدیث او بشنویم اما عقلا و اصحاب آرا گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شنیده بود با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد صلی الله علیه وسلم استعجال مینمائید او
بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ کین در نیام نهید و دست از قتال و جدال
باز دارید و کفار بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه کرده که میخواهد که ایشان را فریبی دهد از وی اعراض کردند درین اثنا
عروة بن مسعود ثقفی برخواست و گفت ای معشر قریش نه من شما را بمثابه فرزندم و شما بمنزله پدر من اید جواب دادند که بلی
چنین است گفت مرا بنسبت بخود بخیانت و عداوتی متهم میدارید گفتند نی انگاه عروه تذکار حقوق سابق که بنسبت
با ایشان بتقدیم رسانیده بود نموده گفت امری که محمد صلی الله علیه وسلم بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است و قبول
آن لازم و اگر رخصت میدهید بروم و با این مردم سخن گویم تا ببینم که چه میگویند و مصلحت چیست گفتند که هیچ مانعی
نیست عروه بملازمت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات شتافته حضرت صلی الله علیه وسلم همان سخن
که با بدیل گفته بود با عروه همان در میان آورده عروه گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم با من بگوی که استیصال قوم خود
کنی چکار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب همینان پیش برده که تو پیش می بری و در استهلاک و
استیصال اصل خویش کوشی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستی که تو جماعتی اوباش
و مردم اطراف جمع کرده و چون روزگار سخت شود ترا تنها بگذارند و بروند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
آنجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده و اهانت رسانیده گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگریزیم و آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم تنها گذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن زیاده از حد میگوید گفتند امیر المومنین ابوبکر است گفت
ای ابوبکر بدان خدای که نفس من در ید قدرت اوست که حقی که در ذمه من ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز
قیام ننموده ام مانع میشد جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میکردم و حق امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بر عروه
آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران و دوستان مددگاری مینمودند و یک گاو و دو گاو ماده

چنان هیبت و شوکت که شمشیر برهنه دار گشته خویش اند نیست مسلطی تا یکی از جراحت متقی باقیست و دست بجانب او از جانب ایشان دراز
کوتاه میکنند و چنان فهم کردم که ایشان سر و از خیابان گردانند و تا ما دام که سر نهند و یا دادو دل از شما بستانند غرض آنکه چون
محمد صلی الله علیه وسلم با شما در حضر صلح در باب شما متمسک در اسبند دل از ادید و او از حملها سوی حضر و دیه خود شما دیدن نمی
که من با صحیح تمام و از روی شفقت زبان نصیحت شما میگشایم حضرت محمد صلی الله علیه وسلم مردیست تعظیم این بیت
آمده و از شوق دیدن بها آمده گردد قریش گفتند ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمیرود و این سخنان بسمع قبول ما
نمیرسد ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و اصحاب او را صلی الله علیه وسلم در مکه نمیگذاریم و بزیارت خانه ایشان را راه
نمیدهیم و ذخیره ما آن است که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی کنانه از
روسای احابیش که او را حلیس گفتندی متمنای ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نموده از قریش اجازت خواست
عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعار نمود چون بمعسکر همایون رسید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این مرد
از قومیست که تعظیم هدی میکنند شتران قربان از جای برانگیزانید تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نموده لبیک
گویان باستقبال او آمدند و حلیس چون آن حال بدید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب قتال و با خود گفت سبحان الله
سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند مراجعت نموده با قریش گفت
من اصحاب محمد را صلی الله علیه وسلم دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی
بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش بر حلیس انکار بر این سخن نموده حمل سخن وی بر نادانی و ساده
لوحی نموده گفتند حلیس تو مردی اعرابی و وقوف بر امور ملک نداری حلیس ازین سخنان خشمناک شد و گفت ای قریش
بخدا سوگند که با شما موافق نیستیم در معنی که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که
نفس حلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را صلی الله علیه وسلم از طواف کعبه باز دارید من و تمامی احابیش از شما مفارقت
کنیم قریش عذرخواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس که بحسب مدعای خویش با محمد صلی الله علیه وسلم کنیم روایت است که چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسیکه بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت درین آمدن خبردار گرداند
خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را بر شتری سوار کرد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را گوید که سبب آمدن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او همت گماشتند احابیش او را از چنگ
قریش خلاص کرده بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت علیه الصلوة والسلام
عرض حال نمود خواجه علیه الصلوة والسلام اشارت عالیه با امیر المومنین عمر خطاب فرمود که ترا بمکه میباید رفت

قریش را اعلام نمود که ما از جهت جنگ نیامده‌ایم و بزیارت عمره آمده‌ایم امیرالمومنین عمر رضی الله گفت یا رسول الله قریش دشمن
حضرت دشمن است که سادات قریش با من در چه درجه و مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه‌ایست و هیچکه از
آنجماعت بحسب تعصب بعد ازین بگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید
اگر امیرالمومنین عثمان بن عفان را رضی الله عنه بفرستی بهتر باشد زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه
بسیار اند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین رضی الله عنه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بجانب ابوسفیان
و سایر صنادید قریش رو و در ان ما فی الضمیر آنسرور ایشان را اعلام نماید و امیرالمومنین عثمان بموجب فرموده قدم در راه
نهاد و در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجا آورد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه دارد نه
بعزم مقاتله با آشنا و بیگانه و کفار بر بهان تعصب مصر که امکان ندارد که محمد را صلی الله علیه وسلم گذاریم تا زیارت
بیت الله کند بعد ازان ابان بن سعید بن العاص امیرالمومنین عثمان را رضی الله عنه به تبجیل و تعظیم تمام بر مرکوب خویش نشاند
و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذو النورین رضی الله عنه پیغام رسول صلی الله علیه وسلم با بوسفیان و جمیع سران
قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را بر طبق مراد متفق یافت و قریش با امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و مراسم طواف خانه کعبه قیام نمای امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه جواب داد که تا
طواف نکنم تا رسول صلی الله علیه وسلم طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده امیرالمومنین عثمان را حبس کردند
نقادند گویند که چون ذی النورین بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته و زیارت
خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود گمان من بعثمان آن نیست که بی ما طواف کند و درین ماده کس از
مهاجران باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبدالله بن
سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبدالله بن حذافه و ابو الروم بن عمیر و عمیر بن
وهب الجمحی و عبدالله بن امیه و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم اجمعین چون فتنه ذی النورین و اقامت او در مکه بتطویل
انجامید در میان لشکر اهل اسلام خبر منتشر گشت که امیرالمومنین عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه امیرالمومنین عثمان را بقتل آوردند و بالجمله چون خبر قتل
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر مومنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درخت
نهاد و اهل اسلام را به بیعت ایشان دلالت کرد و در قتال عبده اصنام با صحابه بیعت بجا آورد حق تعالی ازین بیعت ایشان
بتمامی ازان خبر فرمود که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت

فارغ شدند خبر آمد که امیر المومنین عثمان را کشته اند خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان غائب است او بمهم خدا و رسول
رفته و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود کرد و گفت این دست عثمان و دست چپ خود را
گفت این دست من و بر دست خود نهاد و از قبل امیر المومنین عثمان با خود بیعت کرد و قتاده میگوید که زهی شرف عثمان که دست چپ
هر دو جهان رحمت عالمیان صلی الله علیه وسلم دست اوست و جابر گوید رضی الله عنه که از بیعت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد
مگر جد بن قیس منافق و رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید
رضی الله عنه که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد و زیر جنید او را گفتم بیا و با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بیعت کن گفت شتر خود را دریافتن از بیعت تو دوستتر دارم منقول است که قریش چون از این بیعت وقوف یافتند خوفی
و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته با لشکر اسلام درآمد و چون از دور پدید آمد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که مکرز بن حفص است که می آید مرد غادر است شما با وی سخن مگوئید و خود متصدی تکلم شد با وی و در این
اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و سپار با محمد صلی الله علیه وسلم صلح کن بهر نوع که مصلحت دانی
چون سهیل با جمعی از دور پدید شد و نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد از آن
سهیل گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم جماعتی از اسیران ما که در قید شما از اسیران اند اطلاق فرمائی و گویند اسیران
ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه محمد مسلمة و اوس بن خولی که بحراست لشکر اسلام تعیین یافته
بودند و مردان قریش این پنجاه نفر را شبی بعسکر همایون محمدی صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند تا مگر آسیبی از اصحاب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بکسی بجنگ ایشان افتد اتفاقاً بدست محمد مسلمة گرفتار گشتند و همه پنجاه که دستگیر کرده بودند مقید
ساخته بودند آنحضرت فرمود تا عثمان و اصحاب من نیایند ایشان را نگذارند پس سهیل مکرز را فرستاد تا اصحاب آن
حضرت را فرستند که حضرت نیز اسیران ایشان باز دهد قریش دانستند که تا امیر المومنین عثمان و اتباع او را نفرستند اسیران
ایشان را رهائی و خلاصی نیست و ذو النورین رضی الله عنه با آن ده نفر دیگر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند
و حضرت نیز صلی الله علیه وسلم زمره را که محمد مسلمة مقید ساخته بود مطلق گردانید بعد از آن خویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص باتفاق سهیل بن عمرو بساط مصالحه و تشیید معاقده معاهده در میان آوردند سهیل بن عمرو و مکرز حفص معروض رای صواب
نمائی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گردانید که قریش صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال دیگر
بقضای عمره قیام نمائی حضرت علیه الصلوة والسلام در این امر اظهار اذعان نموده مصالحه را باین منوال با قریش
قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال در میان مسلمانان نوع

و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و به بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه
تعرض نرسانند و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که
هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر بگذاردن عمره باز آیند سلاح
ایشان جز غلاف نباشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفاء یکدیگر ننمایند و از عهدهٔ ضمان بی رخصت
ولی خود هر که پیش حضرت آید صلی الله علیه وسلم و از کیش خویش تبرا نموده بشعار اسلام ملحق گردد او را باز فرستند و از
مسلمانان هر کس مرتد گشته و العیاذ بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شرط آخر صحابه استعجاب نمودند
فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله باین شرط راضی میشوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده گفت
که هر که ازین جماعت که پیش ما آید ما وی را باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخرجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش
اهل شرک رود ما را با وی هیچ کار نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود منقول است از ام عماره که وقت
مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در مجلس نشسته بود و عباد بن بشر و سلمة
بن اسلم متسلح بحدید در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه وسلم
بر دو زانوی ادب نشسته و گاهی آواز مبارک او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت و چون سهیل [illegible] سخنی گفتی
و سلم او را زجر کرده گفتندی که رعایت مجلس عالی بجا آور و در سخن گفتن آواز بلند مدار و ارباب اسلام در حوالی رسول
صلی الله علیه وسلم صف زده بودند و ام عماره میگفت که گویا آن مجلس هنوز منعقد است همچنان در نظر منست و در
خلال این احوال ابو جندل پسر سهیل ابن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را محبوس و مقید ساخته با بند گران کلمهٔ شهادت
گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم اول امریست
که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما هنوز از کتابت فارغ نشده‌ایم سهیل گفت
پس برین تقدیر میان ما و شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این یک کس را از برای خاطر
من مستثنی گردانید و بمن گذارید سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سهیل [illegible] بعد ازین
او را ایذا مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی با ابو جندل نرسانند و چون ابو جندل دانست که او را با
بمکه خواهند برد فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان میسپارید و من مؤمن و مسلمان آمده‌ام و پناه بشما آورده‌ام
و دیگر بسمع شما رسیده که از کافران چه مشقتها کشیده‌ام یعنی چون دین اسلام از کفار [illegible] حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که صبر کن و دل خوش دار و در طلب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و جمعی مسلمانان که در مکه

اند فرمی و مخرجی از رای خواهند داشت حالا باین جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه یافته است او که درین کار صبر است که بزرگان گفته اند بیت بسیار خیز گردد مرد رسته + که صبر آمد کلید بند بسته + گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده متقیّد خویش گردانید که بیکه برد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه همراهی ایشان برد و آن شده با ابو جندل گفت که جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود پیش او میداشت بقصد آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد هر چند بکنایت و تصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریض مینمود هلاک ابوت او را از ان کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقول است که گفت در ان حال امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من ستاند و سهیل بن عمرو را بسیلی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش بخیلی کرد و در بعضی از کتب اهل آورده که فاروق رضی الله عنه ابوجندل را بکشتن سهیل بن عمرو تحریض مینمود ابوجندل گفت که تو چرا بر قتل اقدام نمی نمایی جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت تو احق و الیق بمتابعت رسول الله من بذکر مصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نمایم ناقلان آثار سلف چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت ترتیب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با آنکه این کتابت را پسر عم تو امیر المومنین علی نویسد یا امیر المومنین عثمان تبارک التماس سهیل بن عمرو حضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل و مکرز گفتند بخدا سوگند که ما چنانچه نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المومنین بموجب فرموده حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام عمل نموده بعد از ان گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانه کی منع میکردیم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس که محمد بن عبد الله لفظ رسول را حک ساز و بجای وی ابن عبد الله ثبت ساز چون خواجه علیه الصلوة والسلام امیر المومنین علی را رضی الله عنه بحک لفظ رسول الله فرمود امیر المومنین علی گفت کرم الله وجهه والله من هرگز رسالت ترا محو نگردانم و بروایت سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله تکلم الا من این مصالحه نیز ادرم امیر المومنین علی صحیفه را از دست بینداخت و بعد از ان دست بشمشیر کرد تا هر که الا از حکومت عزل کند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول مرا اطاعت ادب و تعظیم جناب مانع می آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را خود محو فرمود که باوجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن خود بطریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی گویند که امیر المومنین

علی مرتضی را کرم الله وجهه این کلمه را در سلک تحریر آورده و از مسلمانان امیر المؤمنین ابابکر بن ابی قحافه و امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و امیر المؤمنین عثمان بن عفان و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو
جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه خود را بران صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز
بن حفص و جمعی دیگر شهادهٔ خویش برانجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و بنو بکر توسل بقریش
جستند و چون از تحریر صلحنامه فارغ شدند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی همایون بجانب امیر المؤمنین علی آورده
فرمود که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد داد و تتمهٔ ازان واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه و معاویه مقاتله و مقابله بوده و دراز کشید عاقبت هم بر صلح قرار یافت چون عهد نامه مینوشتند کاتب نوشت که این
مصالحهٔ امیر المؤمنین علی است معاویه لفظ امیر المؤمنین را محو سازد و بنویس که ابن ابی طالب و اگر من میدانستم که علی امیر المؤمنین
است با او مقاتله نمیکردم و متابعت وی میکردم امیر المؤمنین گفت صدق یا رسول الله همچنانکه معاویه میگوید بنویس علماء سیر
رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و محزون گشته چون تصور ایشان آن بود که درین
سال نتیجهٔ خواب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ظاهر خواهد گشت و فتح مکه میسر شود و ایشان مسلمانان شادکام بمسجد
حرام در آیند و بشرائط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهات دمیده از آنکه مناسب
عقیدهٔ ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه آن روز نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت تو
پیغمبر خدائی گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفت پس چرا این خست و حقارت و منقصت و
ذلت قبول میکنیم و صلح برین نهج نموده مراجعت مینمائیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او میکنم و او ناصر و معین
منست و قولی آنکه فرمود من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت امیر المؤمنین عمر گوید که یا رسول الله گفتم صلی الله
علیه وسلم که نه تو ما را وعده فرمودی زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجا آریم فرمود که آری و لیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که تو بزیارت رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت که همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدم و نزد امیر المؤمنین ابو بکر رفتم رضی الله عنه و حکایات گذشته با او در میان نهادم از وی همان
جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقول صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله عنه که ای
عمر او فرستادهٔ خداست سبحانه هر چند بوحی کند و مصلحت دران بود تو دست از رکاب او باز مدار و بر گرده و گفته
او عمل کن نقلست که ابو عبیده جراح رضی الله عنه با امیر المؤمنین عمر گفت رضی الله عنهما که محمد صلی الله علیه وسلم
رسول خداوند است جل و علا هر چه کند و گوید بصدق و صواب مقرون خواهد بود ای عمر از حکایت شیطان پناه بخدا گیر

نفس خود را متهم دارد و فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گناهیست که از اعتراض آنروز که مرا در خاطر گذشته
بود استغفار میکنم و تصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوٰة و عتاق اقدام نمودم تا باشد که آنها
سبب کفارات آن جرات میکردد و آمده است که فاروق از حضرت صلی الله علیه وسلم این سوال میکرد که نه تو وعده کردی
که چنین و چنین خواهد بود و حضرت علیه الصلوٰة والسلام آن جواب فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت و بعد از آن که وی
با امیر المومنین عمر آورد و گفت شمارا فراموش شد که در روز آن عقد راه گریز پیش گرفته بودید من شمارا میخواندم و هیچ
یک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده حق
تعالی بود بآنجا پیوست و بعد از آن یک یک واقعه که بر فنون الطاف الهی و انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد
تا همه در مقام انصاف کنند که هرچه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راست است و آنچه اندیشه تو بآن میرسد
فکر با آن راه نمییابد و معرفت توحید خدای تعالی و حکمت او بیشتر است از ما و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سال
عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشید روی باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون بعام الفتح کلید خانه را
بدست فرخنده گرفت امیر المومنین عمر را طلبیده رضی الله عنه فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع
وقوف بعرفات کرده گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم میگویند که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که
برابری میکرد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابر فتح حدیبیه نبود اما
ادراک عقل آن بمعنی نمی رسید و آن سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل مینمودند و خداوند عز وجل
از عجله منزه است صدیق اعظم گوید رضی الله عنه سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد
حضرت می آورد صلی الله علیه وسلم و رسول بدست مبارک خود آنرا نحر می فرمود و سهیل سر تراش را برای آنحضرت
تعیین نمود تا سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگرفت و بر سر و چشم خود میمالید
و آنرا وسیله بمقاصد دنیا و مآرب اخری میداشت و من بیاد او میآوردم چون بود که در حدیبیه ابا می نمود از نوشتن
که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و گفت قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفره استحکام پذیرفت حضرت علیه الصلوٰة والسلام با اصحاب
خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها تراشید هیچکس باین امر اقدام ننمود سه نوبت ایشان را
بنحر هدی و حلق رؤس امر فرمود و هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت صلی الله علیه وسلم خشم آلوده بخیمه ام سلمه

رضی الله عنها در آمد و او از میان امهات مومنین رضی الله عنهن بفطانت و نزاهت ممتاز بود و بغیر از عقل
کیاست ذهن معروف ام سلمه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم از موجب تغیر احوال سوال فرمود گفت
ام سلمه تعجب می‌نمودم از همینقدر که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران هدی بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت
نکرد با آنکه سخن مرا می‌شنیدند و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت رضی الله عنها یا رسول الله صحابه را معذور دار که
ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد با وجود فقدان مطلوب هر چه مدعای مشرکان بود چنان شد اگر
شرف اهل هدایت که یاران نحر و حلق کنند برخیز و سر راه برو و با هیچکس سخن مگوی و شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی
و چون این را مراجعت از تو صحابه ببینند و بیابند صحابه را بغیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بامر
ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بدان منوال دیدند شتران خویش نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر خاطر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بان شد که یکدیگر را بقتل آرند و در این اثنا آنحضرت
فرمود که اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین تا سه نوبت خواجه کائنات رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اغفر للمحلقین
و یاران می‌گفتند والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و درباره
مقصرین بیک نوبت اختصار نمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید که جهت آن یعنی که شک نیاوردند
ایشان آورده اند که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و سواران حضرت صلی الله علیه وسلم
بطلب شتر رفتند سفهای قوم اراده نمودند که آن شتر را نگاهدارند اما سهیل بن عمرو ایشانرا از آن حرکت منع کرده گفت
گر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی را فرستاده معروض حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه وسلم گردانیدند که صد شتر بجهت شتر ابوجهل بدهیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اگر شتر مسمی بهدی نمی‌شد
التماس شما را اجابت میکردم گویند رسول صلی الله علیه وسلم بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بنا
بر چند سبب داد تا بمکه برند و در مروه نحر کرد و گوشت آنها را بمساکین قسمت نمود و حکمت درین که نحر نمود که او شتر ابوجهل
را بمکه بردند که مشرکان شکسته خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمود و چون از نحر قربان و سر تراشیدن
و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را که بر زمین بود در حرم پراگنده ساخت و حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم موی مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور صلی الله علیه وسلم بود انداخت مردم
ازدحام نموده موها را از یکدیگر می‌ربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم تا از موی مبارک تاری چند بدست آوردم و بعد
از آن نگاه داشته در غساله او در ایام بیماری دادی شفا می‌یافتند منقولست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت در صلح حدیبیه

همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم و جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر الحاح کردی بر رسول
صلی الله علیه وسلم مکرر کردی از آنجهت جوابت نداد بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا با لشکر سبقت گرفتم و ترسیدم
که مبادا از جهت گستاخی و سبقت قضیه صلح و اعتراض بر رسول خدا جل وعلا صلی الله علیه وسلم در شان من قرآن
نازل گردد چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین
مسلمانست از زیاده شد پس بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتافتم و سلام کردم جواب داد که بنا اثر سرور در بشره مبارک او
ظاهر و لایح بود آنگاه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از من چیزی پرسید و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم
امشب سوره فرود آمده است بر من که آن را دوستتر میدارم از هرچه آفتاب بر آن می تابد بعد از آن بقرائت سوره انا فتحنا اشتغال
نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوحات کثیره بوده زیرا که بعد از این صلح جمعی از سعداء و متمندان که ایمان خود در دلها
پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بسبب
ایشان جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا شمه مذکور شده و در ایام صلح
فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلامست روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی
و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را عبارت از فتح خیبر یا فتح مکه داشته اند والله اعلم **ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از**
حرم و بازگشتن او باشارت رسول صلی الله علیه وسلم چون سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات از منزل
حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت هفت
روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشتند
و آن مکتوب را بفرموده ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت برد و ابی بن کعب نامه مشرکان را بر آنحضرت
خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد صلی الله علیه وسلم بر مقتضای صلح نامه که در حدیبیه قلمی گشته ابو بصیر را تسلیم ایشان
نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که البته لا محاله کرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من
فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود صلی الله علیه وسلم که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر
یعنی نقض پیمان نمی باشد بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد + از هر چه گمان بری برون آید مرد + و همچنین فرمود
فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا یعنی برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را که در مکه اند فرج و
خلاصی دهد صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری داده و بدان دو مشرک دادند و اگر نه بجانب مکه روان شدند و چون بذی الحلیفه

رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابوبصیر در مسجد درآمده دو رکعت نماز گزارد و توشه‌دان از خرما با خود برد
و خوردنی که با خود داشت پیش خود نهاده آن دو همراه را صدا می‌کرد تا باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام
نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خویش دعوت می‌کردید اجابت می‌نمودم ایشان شرمنده شدند و
سفرهٔ خویش پیش آوردند و باهم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند و ابوبصیر از نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در
نظر من عجب می‌نماید عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده است و من بارها آن را تجربه کرده
و کارها فرموده‌ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمائی تا آن را احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبر تیغ تیز بابوبصیر داد ابوبصیر
بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان تنها بیرون برده هنگام نماز دیگر را بمدینه بمجلس آن سرور رسید علیه الصلوة والسلام
که او را از دور دید فرمود که هذا رجل قد رأی ذعرا و در روایتی گفت بتحقیق که ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد معروض
داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحلهٔ او نشسته بهمان لحظه بمدینه
رسید و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شده گفت یا رسول الله تو از عهدهٔ عهد بیرون آمدی
و ما را باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم و آیل امه مسعر حرب لو کان معه
احد حاصل الکلام آنکه ابوبصیر عجب افروزندهٔ جنگ است اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر قرار
ابوبصیر باآنکه جمعی از مسلمانان که در مکه محصور بودند با او لاحق شوند و چون ابوبصیر برین رمز ایما وقوف یافت
بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل عیص که بر کنار دریا بود بهیچ جانه ایستاد و فاروق اعظم لطایفه از ارباب
توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام کرد رسول علیه الصلوة والسلام در شان ابوبصیر چه فرموده و چون این خبر بگوش ابوجندل
پسر سهیل بن عمرو رسید قرار بر فرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکه یگان یگان بخدمت او مبادرت نموده
تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود تنها از فرصت نموده بسبب
بقتل و غارت قافله‌ها برآوردند و مشرکان مکه ازین حرکت بتنگ آمده ابوسفیان حرب را نزد حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سوگند بخدا تعالی دهد و صلهٔ رحم را شفاعت
آورد تا ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب دارد و ابوسفیان با آنحضرت گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط
درگذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود صلی الله علیه وسلم او در امان باشد و درین باب هیچ مضایقه و
مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته نامهٔ ابوبصیر نوشته ارسال کرد که
با یاران خویش بمدینه توجه نمائی و مکتوب همایون حضرت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت بابوبصیر رسید گویند

بر دست گرفته بر روی خویش همی مالید و از شدت نکایت فراق همی نالید تا بجوار رحمت حق خرامید رضی الله عنه و از
و ابو جندل و سایر اصحاب تجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از
قطع مراحل بخدمت سید علیه الصلوة والسلام رسیدند و گویند که آیه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیة در شأن قصه
ابو بصیر نازل شد **واقعه دیگر** از وقایع کلیه در سال ششم از هجرت ارسال رسل بود بملوک اطراف و جمعی بر آنند که این قصه در
محرم سال هفتم واقع شده مستحضران قصص سیر رحمهم الله چنین گویند که چون رسول را صلی الله علیه وسلم داعیه آن شد که بسلاطین
آفاق مکتوب فرستاده و ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمیکنند
لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمان داد که تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته بود
آنسرور صلی الله علیه وسلم در انگشت کرد و هم در آن روز جبرئیل علیه السلام آمد به پیغام حضرت ملک علام جل ذکره رسانید
که این فعل بر رجال اهل اسلام حرام است و بالفور رسول صلی الله علیه وسلم انگشتری از انگشت بیرون کرده صحابه موافقت نمودند
و بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش نام
تمام از نقره بود فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله را بر سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود دوم لفظ رسول و سیم نام محمد
و علما در تعیین آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا چپ و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که آن
متعدد بوده که در بعضی روایات آمده که نگین یکی از نقره و دیگری از آهن ملون بنقره و نگین دیگر سنگی بوده که از بلاد حبشه
آورده بودند نقلست که در ایام حیات آنسرور صلی الله علیه وسلم آن خاتم با ایشان بود و بعد از آن صدیق تبرکا آنرا
نگاه داشت و فاروق بر گرفت پس از ایشان امیر المومنین عثمان مدت شش سال از خلافت خویش بآن افتخار و استظهار می نمود
تا آن زمان که در چاه اریس افتاد هر چند از آن بر آب کشیدند انگشتری یافت نشد و بود و پیوسته که خاطر مردم بآن جهت
از امیر المومنین عثمان متنفر شد و مخالفت او در بواطن پیدا گشت بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف نامه
نوشتند و هر یک از ایشان مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان فرمود که متعاقب رفتند مکتوب نجاشی پادشاه
حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه الکلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را
بعبد الله حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام
بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری و بجانب این پادشاهان فرستاد
و بروایت دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده بدو فرستاد
نقلست که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند صباح که از جامه خواب برخاستند بمعجزه

نعات آن ممالک بر رسولان مطلع گشته بود تا هر یک ایشان با آن ولایت نسبت و سخن گفتن آن متوسط است و این معجزه بود
از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم است مکتوب نجاشی و نام او اصحمه بود ابن الحر و حضرت صلی الله علیه وسلم از برای او دو نامه
نوشته فرستاد یکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مقر آمدن
به عبدیت و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم و ارشاد جعفر بن ابی طالب رضی الله
عنه و باقی مهاجران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابو سفیان که از مهاجرات حبشه است برای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نکاح کند و بمدینه روانه کند چون نامهٔ نامی آن پیغمبر گرامی صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی
رسانید و کتابت اول را بگشاد نجاشی از حب دولت از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین نشست و تواضع و خشوع
و نامهٔ مشکین ختامهٔ سید کاینات صلی الله علیه وسلم از روی ادب بر دیده و چشم نهاد و امر فرمود تا در مجلس آن نامه را بر خواندند
چون مستمع یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمهٔ از حال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را رضی الله عنه
بطلبید و با وی بیعت کرد و بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از
انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتاب دوم را مبارک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبهٔ ام حبیبه رضی الله عنها مذکور بود نجاشی خطبه
عقد نکاح و اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعهٔ ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد
گشت والله الموفق لما نشاء و منقول است که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت
و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون هست و تعظیم و احترام آن تقدیم میرسانند از دحیه الکلبی
رضی الله عنه نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامه که از برای هرقل حاکم روم نوشته بود بدحیه داد و گفت آن را
بقیصر شام بر و تا حاکم بصری شخصی همراه تو سازد تا نامه را بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت و ببصری
شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار الحکومهٔ هرقل روانه ساخت
اتفاقا در آن ایام هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود و جهته نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از
ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان در آمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و پای
برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجا آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب
آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است و قیصر خواست از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود که در راه قسطنطنیه تا بیت المقدس
بساطها انداختند و بر روی آن گل و ریاحین بپراکندند و او پای برهنه بر آن طریقه نهاده تا بیت المقدس رفته بود و اما نذر گذشته

بیان نموده آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه می‌نمود و در آن فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها احکام نظرات نجومیه در می‌نگریست
بر وی منکشف گشت و بواسطهٔ آن تغیری کلی بر ذات وی مستولی گشت صباح آن روز با شکلی متغیر و هیأتی متنفر بر مسند حکومت
بنشست چون اصحاب خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات احزان و اندوه مشاهده کردند
موجب آن از ملک سوال نمودند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان مرعی دارند ظهور
کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی ممالک ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان است ندیمان
گفتند که طایفه‌ای بدین امر قیام می‌نمایند یهود اند مصلحت چنان است که بحکام و ولات نویسی تا هر جا که یهودی است بقتل رسانند در خلال
این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصره است آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت
غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در آن بلاد سمت ظهور یافته حکایت می‌کند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت
واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت می‌کند و جمعی تصدیق وی نموده کمر متابعت او بر میان
بسته اند و طایفه زبان تکذیب وی دراز کرده تیغ مخالفت در وی کشیده اند در میان فریقین مهم بقتال و جدال
انجامیده و از جانبین بسیاری در عرصه تلف افتاده و تا اکنون هنوز آن حرب میان ایشان قایم است قیصر گفت این شخص را
بگوشه برید و احتیاط وی نمایید که مختون است یا نه چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر نظر نمود که عرب سنت
ختان قیام می‌نمایند جواب داد که آری هرقل گفت که آنچه از دلایل نجومیه بر من منکشف گشته اشارت بظهور اینجماعت است
نقلست که چون دحیة الکلبی رضی الله عنه نامه نامی را بدست قیصر داد چون دید که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کرد تا
مضمون نامه را معروض گردانید و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین اسلام و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و
در آخر نامه این آیت نوشته که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا
یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون هرقل بر مضمون صحیفه
آنحضرت علیه الصلوة اطلاع یافت با خواص ارکان دولت گفت بر تفحص نمایند تا درین مملکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی
نبوت می‌کند هست تا ما از وی کماهی حالات محمد صلی الله علیه وسلم استعلام نماییم و مردم جست و جوی کرده ابوسفیان
حرب با جمعی از قریش در غزه یافتند که در ایام صلح بتجارت آمده بودند و او را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بعضی
رسیده که بعد از استحکام معامله صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله مکه متوجه شام شده بودند و ایشان آنکه بغزه رسیده
بودند و نقلی آنکه بایلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل بقدوم آن کاروان وقوف یافت و اعیان ایشان را بمجلس طلبید و
بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ابوسفیان با من گفت که چون رسول هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس

حاضر گردانید ملک را دیدیم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف و عظمای روم
و زعما و خواص و علی العموم در آن مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع چون ما را در آن مجلس در آوردند هرقل ترجمان
طلبید و از ما پرسید که کدام یک از شما نزدیک تر است از روی قرابتی بوی من گفتم که من بوی اقربم گفت چه نوع قرابتی است
ترا با او گفتم وی پسر عم من است و نسب من با وی پیوسته گفت که جد تو با آنحضرت صلی الله علیه وسلم قایم مقام چند است با منسی که جد وی
است و جد پنجمبر عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر بوده اند پس هرقل مرا بخود نزدیک گردانید و یاران مرا از قفای
من نشانید بعد از آن ترجمان را گفت که یاران او را بگوی که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب
من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمایید ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه توهم خود دشمنی بر محمد صلی الله علیه وسلم دروغ
چیزها می بستم بعد از آن هرقل پرسید که اصل و نسب او در میان عرب بچه کیفیت است گوید من گفتم که وی در میان ما از نسب
بزرگ حسیب و نسیب است گفت هیچکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت نشسته بود گفتم نی گفت اتباع
اقویا متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیران اند گفت متابعان روز بروز زیادت میگردند یا کم
میشوند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته بر میگردد گفتم نه گفت غدر میکند یعنی عهد می شکند گفتم تا غایت این
از وی مشاهده نگشته اما این زمان عهدی در میان آمده و مصالحه واقع شده نمیدانم که در آن عهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان
گفت در میان گفت و شنید که با قیصر داشتم همین قدر سخن که مشعر منقصت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تواند بود بیشتر
نتوانستم که در گنجانم و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث نکرد بعد از آن گفت هرگز در میان شما با وی حرب منهم بوده گفتم بلی
گفت در میان شما مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت مآل کار بر چه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما
غلبه کرده ایم یعنی بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خدای تعالی امر میکند و میگوید که هیچ چیز را
با وی شریک مسازید و از متابعت آبا و اجداد خویش برگردید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف
و صلهٔ رحم بجا آرید ابوسفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب این
مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما نسب شریف دارد و میدانید که انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام شریف النسب
میباشند تا از متابعت ایشان غبار عار بر دامن استظهار متابعان ننشیند بعد از این پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی
در دیار شما دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نی اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی توهم آن بودی که گوییم که وی تقلید او
میکند پرسیدم که از اجداد او هیچکس پادشاه بوده گفتی نی اگر کسی از آبای وی بامر سلطنت قیام نموده میگفتیم
که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت او میکنند یا ضعفا و فقرا

تو گفتی ضعیفان و فقیران بیشتر اند پس آئینه پیروی انبیا ضعفا و فقرا بوده از پرسیدم که تباع او ان در تزاید اند یا در
تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که بعد از متابعت او از ایشان هیچ کس
مکروه داشته از دین برمیگردد تو گفتی نی ایمان چنین است که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها آمیخته گردد مستحیل الانفکاک
باشد پرسیدم که غدر میکند گفتی نی پیغمبران علیهم الصلوة والسلام عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخروی است
و هر که طالب حظوظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نی از هیچ کس معلوم
نشد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه گفتی گاهی او بر ما غالب
و گاهی ما بر وی غالب حال انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما
عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او و صلوة
و صوم و امثال اینها این از صفات مرضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد صلی الله علیه و سلم اگر
مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری
بدین صفات موصوف مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می بود که بدولت پای بوس
او فایز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز می گشتم و بملازمت او مشرف میشدم و حلقهٔ متابعت
در گوش کرده غاشیهٔ فرمانبرداری او بر دوش می افگندم در روایتی هست که ابوسفیان گفت من درین وقت میخواستم
که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را صلی الله علیه و سلم در عرضهٔ کذب و افترا در نظر وی حقیر گردانم گفتم اگر رخصت
باشد یکی از جملهٔ محالات و کذب او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر گردد هرقل گفت آن کدام است گفتم او میگوید که یک شب
از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم چون من این بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود
خادم گفت آن شب من آنجا حاضر بودم من آن شب را دانستم و از غرائبی که در آن شب مشاهده افتاد آنکه ما را
عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب هر چند جد و اهتمام نمودیم که آن در بندیم
نتوانستیم بستن همه اهل آن منزل را جمع ساختیم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر
بستن چارپایه نزدیک آن در معلوم بود بعد از آن هرقل امر فرمود که مکتوب رسول را صلی الله علیه و سلم آورده در مجلس
خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و لغط و جلبه
در میان ایشان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند
ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم کار ابن ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر

با شخصی دیگر از قریش خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب فرستاد مقرر آنکه آن
حضرت را صلی الله علیه وسلم نزد خسرو پرویز برند و در غیاب مکتوب بقوم شتابت و به نزد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
فرستاد و بانویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصیت نمود و ایشان بموجب آن عمل نموده
قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند با طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که
در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر عز سید کائنات صلی الله علیه وسلم استخبار کردند مشرکان قریش گفتند که او در
یثرب می باشد و چون ابوسفیان و متعلقان ایشان از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرحان و مسرور شدند که مهم محمد صلی الله
علیه وسلم بدلخواه باشد که پادشاهی همچو کسری در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان بازان بعد از طی منازل بمجلس
سید عالم علیه الصلوة والسلام رسیدند بانویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی ببازان نوشته مضمون آنکه
آن مدعی نبوت را که پیش کرده نزد او فرستد و ملک بازان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو بریم و مقرر است
که اگر باطاعت فرمان مبادرت نموده و با ما همراه بطوع و رغبت بیایی بازان مکتوبی که محتوی باشد بر عذر خواهی تو
بملک نویسد تا از سر جریمه تو درگذرد و قلم عفو بر جریده معامله تو درکشد و اگر اباء و امتناع نمائی سطوت و شوکت
و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا با خاک برابر رساند و این نامه ایست که بازان بتو فرستاده
مضمون آنکه امتثال فرمان بجا آورده بر این نهج و مکتوب ملک یمن باذان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دادند چون حضرت
استماع پیغام بی آغاز و انجام آن بیهوده گویان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم گشته رسولان را باسلام دعوت فرمود
فرستادگان گفتند ای محمد صلی الله علیه وسلم برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تحاشی جایز داری شهنشاه یکبار
رستگاری خود نگذارد و دنیا تنگ کند تا جلا فرماید نقلست که بانویه و خرخسره با وجود آنکه از سر جرأت بی ادبی کرده سخنان
میگفتند اما هیبت مجلس همایون سید البشر صلی الله علیه وسلم چنان بر ذات ایشان تصرف نموده بود که شدید بر بدن ایشان
می لرزید نزدیک بود که بند از پیوند ایشان از یکدیگر گسلد تا هم در آن مجلس بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بزبان رضا گفتند که ما را آمدن معاف بوده مکتوبی از برای ملک بازان نوشته در جواب نامه او ارسال فرماید آنسرور
صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز در منزل خود باز گردید و فردا بیائید تا ببینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر بیش از این ما را در مجلس خویش بار دادی خوف آن بود
که از مهابت او هلاک گشتمی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که
امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که وی موید بتائید الهی و کار او از حد بشریت بیرون است

که بابویه و خرخسره آمدند که بخدمت حضرت صلی الله علیه وسلم در آمدند و سبلتهای بلند ساخته و جامه‌ها و جیادر بر
و کمر سیمین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته چون این شکل در نظر آنحضرت
آمد فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی باین هیأت چه سزاوار آتش دوزخید شما را که فرموده که ریش بتراشید
و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که پروردگار من فرموده
است که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون رسولان باذان بار دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من دوش ملک شما یعنی خسرو را بقتل آورده بعد از هفت ساعت
از شب گذشته پسرش شیرویه بر او مسلط گشته شکم او را شگافته و آن شب سه شنبه بوده دهم جمادی الاول سنه سبع
من الهجرة و همچنین آنحضرت فرستادگان باذان را گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من و ملک من در مملکت کسری ظاهر گردد اگر تو
مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت علیه الصلوة والسلام
کمری بخرخسره داد مرصع بزر و سیم گرفته یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بودند بعد از آن
رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای امیر ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده ایم و الله که در هیچ مجلس
بهیبت مجلس او نترسیده ایم که در مجلس این مرد باذان پرسید که او را حارسان و نگاهبانان هست گفتند نه بلکه تنها در بازار
و کوچها تردد کند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه وی نقل میکند بکلام ملوک نمی ماند تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل است
و من منتظر آن خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیل و قال نیست و بخدا سوگند
که هیچکس از ملوک بمانند این نکو بر من سبقت نگیرد هم درین خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه
من کسری را کشتم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جرمی و خیانتی که موجب عقاب بوده باشد می کشت و بناحق
تفرقه در میان جماعتی از عظمای این دیار می انداخت و خطیئه آنکه اطاعت من نمائی و مردم را بمتابعت من دعوت
نمائی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت می کند ننمائی تا زمانیکه فرمان من بدستان از تو
رسد باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان راند و مردم
یمن و فارسیان که در آن مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت اسلام فائز آمدند نقلست که خرخسره را که حضرت
سید نبی صلی الله علیه وسلم بوی کمری بخشیده بود ذوالمعجزه میگفتند و معجزه بلغت اهل حمیر کمر را گویند و آن لقب
نیز بر فرزندان او بهمین کلمه اطلاق کنند اما ذکر مکتوب مقوقس آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامه

گرامی رسول الله صلی الله علیه و سلم در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام و اکرام او نامه را اقدام نمود و در
جواب حاطب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف را در حقه از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از وی استفسار نمود و حاطب آنحضرت را از صفات کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلی الله علیه
وسلم دیده و دانسته بیان کرد و مقوقس آنچه شنید همه را بنعوتی که عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر آخر الزمان را
بیان فرموده موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم شریف او بشارت داده و
البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بسیار با نزول خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وجه جمیل
نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی نام ماریه و دیگری خواهر وی شیرین نام و دو تای دیگر معلوم و یک خواجه سرا و بیست
جامه و از دو هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که یعفورش میگفتند برسم تحفه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب رضی الله عنه بمدینه آمد و تحفه و مکتوب
او را بگذرانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او را بقائی نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان فاروق
اعظم رضی الله عنه فوت شده و ماریه را بر سم تسری آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگاه داشت و ابراهیم رضی الله عنه
از وی متولد شد و شیرین را بحسان ثابت بخشید رضی الله عنه و دلدل را بجهت سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات
آنحضرت علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بروی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور
در حجة الوداع بمرد اما مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامه
عنبرین ختامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همراه داشت بسر حد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر که والی آن
ولایت بود در غوطه دمشق بپیش رفته پیشکش هرقل با ایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود ترتیب می نمود شجاع بجانب
غوطه رفته چند روز آنجا بود ملاقات او میسر گشت حاجبی بود از حجاب حارث که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود
شجاع بوی توسل نموده مکتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باو داد تا بحارث رساند حاکم شام مکتوب سید انام
را صلی الله علیه و سلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نموده لشکر تعین نمود تا تهیه
حرب با آنحضرت علیه الصلوة والسلام اسباب نمایند مشغول شدند و عرضه داشت بهرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع و عزیمت او
بر جنگ محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم قیصر خبر فرستاد که از این داعیه درگذر و بخدمت مبادرت نمائی تا ببینیم که
مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از آن حارث شجاع را طلبید و او را صد مثقال طلا داده درم اعتبار مرخص گردانید
و حاجب حارث با همه چند و سقرلاط و طعام جهت زاد شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا رسان صلی الله علیه و سلم

و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمد و صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیان فرمود
حضرت فرمود علیه الصلوٰة والسلام باد ملکه هلاک گشت ملک حارث و در سال فتح مکه حارث طریق جهنم پیش گرفته
در زمرهٔ هالکان منخرط گشت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده
اند که حارث مسلمان شد ولیکن گفتی می ترسم که اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور بر آنند که او
شد والله اعلم اما مکتوب بهوذه بن علی الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در یمامه بهوذه بن علی حنفی رسانید و هوذه بر مضمون اطلاع یافت سلیط را
بعظام و احترام نموده بجای خوش و منزل دلکش فرود آورد و شرائط ضیافت بجا آورد و بعد از آن مکتوبی نوشت
در جواب که نیکو طریقه ایست آنکه تو خلق را بآن دعوت می فرمائی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من هیبت
و هیبتی در دل هست که حل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض نمائی و بقبضهٔ اقتدار من گذاری تا من متابعت و مبایعت
نمایم و شرف صحبت دریابم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده و بلطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه
ساخت و او بمدینه آمد کیفیت حال با مکتوب بعرض ذات حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم لو سألنی
سیابة من الارض ما فعلت اگر از من یک خرما بخوره طلبد از زمین نمی دهم هلاک باد او و ملک او و آوازه اند
که چون فتح مکه میشد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه بسمع شریف نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که بعد از وی در یمامه کذابی پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت
رحلت نفرموده بود که آن لعین یعنی مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر رضی الله
عنه کشته شد چنانچه بعد ازین قضیه او بتفصیل انشاء الله مبین گردد و این بود ذکر مکاتیب سته که ارباب سیر
بران متفق اند اما بعضی دیگر کتابت هم بعثت تسلیم در ان مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی است که بعلاء حضرمی داده ببحرین
منذر فرستاد گویند چون علاء در بحرین با او ملاقات کرد و نامهٔ شریف رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن
بر موجب فرموده ایمان آورد و جمعی از رعایای وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف
فزودند پس منذر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و ابای دشمنان بقید کتابت آورده بمجلس
همایون فرستاد و بعد از وصول این اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسید که مملکت بر تو
مسلم است مواعظ ما بالوف مرحمت نوازش تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسانند و مخالفان را جزیه بر گردن
نه و باید که مسلمانان از ذبائح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و منصب اخذ جزیه بعلاء بن حضرمی

معروض ساخت حاصل الکلام از ملوک و حکام که مکاتیب باسامی ایشان بوسیله اختصاص یافت نجاشی و منذر بن ساوی اسلام
درآمدند و باقی بقول صحیح در رد که مخالفت ماندند واقع دیگر از وقایع سال هفتم از هجرت میان خوله بنت ثعلبه
ابن قیس بن مالک بن خزرج و میان شوهر وی اوس بن الصامت بن قیس من الانصار ظهار واقع شد منقول
که خوله گفت که من در خانه اوس بودم و از وی اولاد متعدد داشتم و در آخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بد خلق
گشته بود روزی مرا بمباشرت دعوت نمود من طریق ابا مسلوک میداشتم و چون رد ابا ازو دید خفقی بود فی الحال
بغضب رفت و بامن گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نائره غضب باز آمد و خواست
که بامن صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که درین صورت به تنهد تا وقتی که کیفیت احوال به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم معروض دارم بهر حکم آنحضرت صلی الله علیه فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم رفتم و قصه گذشته باز راندم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم تصریح درین مسئله در دو دنیا فتد و در
عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معامله من بنهایت اشکال است اگر فرزندان باو بگذارم
ضایع میشوند و اگر پیش خود نگهدارم تعهد ایشان نتوانم نمود مصراع مگر ز غیب در آید که کار بکشاید + نقلست که چون
خوله واقع خود عرض کرد در زاویه خانه عایشه رفت رضی الله عنها در سجده نهاد و نماز خواست و مناجات بقاضی الحاجات
معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی هنوز خوله سر از سجده
برنیاورده بود که جبرئیل علیه السلام رسید و اول سوره مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت او فرود آورد قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما الآیات صدیقه رضی الله عنها از کمال تعجب حضرت جلال
احدیت تعجب نموده میگفت که واقعه خویش با حضرت رسالت بسبیل خفیه عرض کرد چنانکه کسی از وی نمی شنید و جبان
سخن میگفت که بعضی ازان نیز نمیشنیدم و حضرت جلال احدیت شنید بالفور از برای وی آیت فرستاد و منقولست
که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس [illegible] بر آزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف بود و دو ماه
متصل روزه داشتن قوت نداشت کار بر اطعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر از ادای آن هم
عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس سید الانام صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیفای
کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیفای کفارت اوس می نمود پیغمبر صلی الله
علیه وسلم اوس را طلبید و گفت این خرما را بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهار تو ادا گردد اوس عرض
داشت که در خطه مدینه از اهل بیت خود درویش تر کسی ندیده ام اگر رخصت فرمائی بر اهل بیت خود صرف کنم

تا چند روز آن مسکینان را قوت لایموت حاصل آمد و روایتست که آن یاران کار مرخص گشت و علمای اهل اسلام
و فقهای انام آن صورت را بر خصوصیت صاحبت و قصه محمول کرده‌اند و یا حمل بر استقراض نموده‌اند والله اعلم واقعه
دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران و اسپان بود که هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خصلت ر
فرمود تا اسپان و شتران را سبق دوانیدند و آن سرور علیه الصلوة والسلام شتری بود که آنرا عضباء می‌گفتند زاید و این قصه
بر مسلمانان دشوار آمد حضرت صلی الله علیه وسلم تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق است علی الله ان لا یرفع شیئا
من الدنیا الا وضعه آری هر کجا نی را زینت و هر شرفی وبالی واقعه دیگر هم درین سال ام رومان مادر عائشه صدیقه رضی الله
عنها وفات یافت و حضرت علیه الصلوة والسلام در دفن وی حاضر شدند و روایتی آنکه بقبر وی درآمد و درآن زمان که او را
بقبر فرو گذاشتند فرمود که من اراد ان ینظر الی امرأة من حور العین فلینظر الی هذه **باب هفتم** در بیان وقایع سال هفتم
از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از وقایع کلیه که درین سال واقع شده واقعه خیبرست ماهره غزوات و جمله ثقات
چنین روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه روزی چند در مدینه توقف
فرمود یاران و سنای مهاجر و انصار و کبرای اصحاب اخیار رضوان الله علیهم اجمعین بشارت فرمود که تهیه اسباب لشکر و ترتیب
مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند و بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی هر کرا مقصود
حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت ننماید گویند توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطرف خیبر
بارباب نفاق و جهودانی که در مدینه متوطن بودند بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند
کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر پیش بردند بنابر کمال خشم و غضب و غصه هر که از یهود بر مسلمانان قرضی بود بصحت تغلیظ
پیش گرفت و تقاضاهای عنیف می‌نمود گویند ابو شحمه یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی رضی الله عنه پنج درم
بود و بر مثال سایه که ملازم آفتاب بود همراه دنبال عبدالله بر نمیداشت و جهت این حق او را تشویش بسیار میداد یک نوبت
عبدالله باو گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال مردم خیبر جزو غنائم اهل اسلام اندراج خواهد یافت
مرا درین قضیه چندانی مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و چیزی از غنائم بدست آید ابو شحمه گوید که جنگ یهود خیبر
را با دیگر جنگها قیاس مکن شنیده نبوده که ده هزار مرد مقاتل در خیبر موجود است که همه نیزه‌های ایشان جوزا گذار و تیرها نشان
پروین گسل است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از مردم دشمنان تخویف می‌فرمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی
میکنی عبدالله گوید که نزاع میان من و جهود بدرجه رسید که هر دو بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم و من کیفیت ماجرا
معروض داشتم حضرت صلی الله علیه وسلم با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخنی بگفت مرتبه که ...

شنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته واکنون حق خود از وی می طلبم تعلل می نماید حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم حق وی بوی ده عبدالله گفت من دو جامه داشتم یکی از آنها به سه درم بفروختم و دو درم دیگر از آن ضم کرده تسلیم یهودی
نمودم بعد از ان سلمة بن اسلم جامهٔ بمن کرم نمود و با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و باری سبحانه وتعالی در ان سفر غنیمت
بسیار بمن ارزانی داشت و بغنایم آن زنی از زنان سبایا که خویش او بشتم بود در ورکی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن
زن را بهای تمام بفروختم **واقعه دیگر** بعد از انکه تهیه اسباب غزو نمودند حضرت نبوت آبی صلی الله علیه
وسلم سباع بن عرفطة غفاری را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار صد مرد مبارز از مستقر عزت
بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را رضی الله عنه بر مقدمه تعیین نمود و میمنه را با میر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه تفویض
کرد و میسره را بسپالاری دیگر از اعیان جنود اسلام سپرد و گویند دویست اسپ در ان لشکر بود و از انجمله سه اسپ
خاصهٔ آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و شتران بسیار داشتند نقلست که عبدالله ابی سلول منافق خبر به اهل خیبر فرستاد
که محمد علیه الصلوة والسلام عزم استیصال شما دارد و طریقه آنکه در شهر ابطال حرب قبیله نا مرعی مگذارید و باید که در حصون
متحصن نشوید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان تفوق دارید و اهل خیبر چون بر عزیمت خیر الانام
صلی الله علیه وسلم وقوف یافتند کنانة بن الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفا خویش یعنی قبیلهٔ غطفان فرستادند
استمداد نمودند قول آن است که ایشان مطلقا التماس خیبریان را مبذول نداشتند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از ان
قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت بر شما آوردند بر انچه باز گذاشته اید بناء برین
بمساکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکور است که غطفانیان آواز حسی حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند
که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند دست بغارت و تاراج برآورده و ازین جهت خوفناک باز گشتند و این صورت
را ارباب سیر در عداد معجزات آنحضرت شمرده اند و گویند در ان هنگام حاکم ایشان سلام بن مشکم مریض بود و سایر
یهود بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع متحصن شوند
سلام گفت صواب رای عبدالله سلول است مصلحت آن است که البته بیرون روید و خود را از تنگنای محاصره
محبوس مگردانید اما چون قضاء الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود بر خلاف رای سلام در حصارها متحصن شدند
و تعمیر قلعها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید رضی الله عنه که چون در رکاب همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان الاکوع بالتماس یکی از یاران رجز
انشا کرد و شتران را بآن حدی میراند و صحابه را بواسطه طیب نغمه وی فرحتی پدید آمده بود و شتران تیز در راه میرفتند

و راکبان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حدی کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود
رحمه الله و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درباره هرکه این دعا فرمودی بی شبهه وی بدولت اسلام شهادت
یافتی چون این کلمه از زبان مبارک آنسرور صلی الله علیه وسلم مسموع امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت واجب
شد مر عامر را شهادت آنگاه گفت یا رسول چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یابد تا ما از آواز او تمتع میگرفتیمی
و ذکر شهادت عامر رضی الله عنه هم درین غزوه در محل خود مذکور گردد ان شاء الله العزیز و روایتیست که چون عامر از حدی
گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبد الله بن رواحه فرمود رضی الله عنه تا باین امر مبادرت
نماید رسول صلی الله علیه وسلم نسبت باو نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او در غزاء موته مرقوم کلک بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسید حضرت صلی الله علیه وسلم بعبادت آورد صلوه عشا دلیلان طلبید
فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر است تا نگذاریم ایشان بمدد یهود خیبر روند و باصواب حسیل که
در راه بری خرد و بصیرت بود بطریق مرحب اتفاق افتاد و در وقعه دیگر عباد بن بشر را رضی الله عنه با بیست سوار
برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبریان از وی پرسید او جواب
داد که اهل خیبر کنانه بن ابی الحقیق را و هوذه بن قیس را بطلب امداد پیش حلفای خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و بامداد
خیبریان عیینه بن حصن با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران هیجا نبرد جهت نصرت در قلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد
سپاه زر که مخلص ترین و صیدان رزم بیت ایشان یکسان است منتظرند که با محمد صلی الله علیه وسلم و یاران وی
مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت که ظاهرا تو جاسوس محافظی و تازیانه چند بروی زد و گفت بغیر از راستی چیزی
موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امانش دادند گفت از مهر شما اندیشه ناک اند و از وقعه
بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه
بایشان خبر فرستادند که حضرت محمد علیه الصلوه والسلام متوجه شماست ولیکن دغدغه بخاطر خویش راه مدهید
در قتال و جدال آن مقدار که امکان است سعی نمایند دل دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشان است و عدد و عدت شما
از ایشان بمراتب زیادت است و سلاح و آلات حرب شما زیادت بر زیادت و چون قاصد عبد الله سلول نزد ایشان
رسید و پیغام رسانید کنانه بن ربیع ابی الحقیق مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر بتحقیق با ایشان
بگویم عباد جاسوس را نزد حضرت آورد صلی الله علیه وسلم تا حالات را بتمامی معروض داشت و امیر المؤمنین عمر فاروق
اعظم رضی الله عنه در قتل جاسوس مبالغت نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آن سرور صلی الله علیه

وسلم جاسوس را بعباد سپرد و درمیان دوان میان آن بود و از چنگ قتل ایشان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از طریق مذکور چون بمیان قلاع خیبر رسیدند و چون چشم مبارکش بران بارها افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات
السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین اسألك خیر هذه القریة
وخیر اهلها واعوذ بك من شرها ومن شر اهلها ومن شر ما فیها گویند یاران نیز توقف فرمود وگفت تا در خواندن این دعا موافقت نمودند
و کذلک در وقت دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است و بعد ازان باصحاب خطاب کرد که ادخلوا علی برکة الله
و بر زبان فرمود قدموا بسم الله تا چون بمنزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرمودند موضعی از برای ادای نماز تعیین
نمود و نقلست که چون آوازه توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب ده هزار
مکمل از حصار بیرون می فرستادند و متفحص حال لشکر اسلام می بودند اتفاقاً در آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم بنواحی خیبر رسیدند حق تعالی خواب را بر ایشان گماشت تا هیچکس از آن جماعت از جا حرکت ننمودند گویند که تا
مرغان سحرخیز ایشان نیز موافقت ایشان کردند و چهارپایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام طلوع آفتاب بعد
که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امور زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند یکبار لشکر
اسلام را از دور مشاهده کردند بالفور بازگشتند و گفتند والله محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکر منقسم
بپنج قسم که آن مقدمه و میمنه و میسره و قلب و ساقه است حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده یهود رست فرمود که
الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین چون لشکر یهود متحصن شده خبر لشکر اسلام
بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در مقدمه قبول سخن من مبادرت ننمودید اکنون بار دیگر در محاربه و مقاتله امکان
کوشش نمائید و اهتمام بجا آرید که در جنگ کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری راه هلاکت پیش گرفتن
یهود دل بر قتال نهادند و اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و قوت و طعام که ذخیره ساخته بودند با سائر نعم در حصار
ناعم جمع و محفوظ گردانیدند و دلیران کارگذار در قلعه نطات مجتمع گشتند و سلام بن مشکم با آنکه ضعفی قوی
داشت درین حصار در آمد تا بیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر درکی منفوخ گشته بدرکه جهنم
منزل ساخت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اصحاب را بر حرب تحریض نموده صابران را از مثوبات اخروی و
درجات علیه نوید داده فرمود که صبر کنید تا ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر بگشادند و تنگه
درین حرب بوقوع پیوست واقعه دیگر که منقول چنین است که محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود در آن روز
جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا و ثقل سلاح کوفته گشته در سایه درخت یا حصن ناعم بنشست

هیچکس از اهل قتال انجا نیست بجوار رفته و کنانة بن ابی الحقیق و بنام آن یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی را از بالای حصار بقصد
او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود برخورد آمد و خود در سرش شکست و پوست جبین او بر روی وی افتاد محمود را اهل اسلام
بنظر آن سرور صلی الله علیه وسلم آوردند پوست پیشانی او را بدست مبارک بموضع آن آورده و سرش بکرباس استوار ببست
و محمود هم در آن جان بر زخمی که یافته بود بدولت شهادت و مقرون بفرادیس جنت خرامید **واقعهٔ دیگر** درین روز
حباب بن منذر رضی الله عنه بعز عرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه وسلم رسانید که این منزل که معسکر
همایون تعیین پذیرفته نامناسب است بچند وجه یکی آنکه تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر میان نخلها و گلها نشست کرده سوای
اینجا بواسطه رسیدن آبها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شب خون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت صلی الله علیه وسلم حکم
مسلمه اشارت فرموده بموضع رجیع را تعیین نمود و بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند و امیر المؤمنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ می‌کردند **واقعهٔ**
دیگر گویند که هم حباب بن المنذر رضی الله عنه بسمع همایون رسانید که درختهای خرما نزد یهود خیبر احب است از فرزندان ایشان
امر فرمود تا بقطع نخیلات پرداختند و آن درختها از بیخ برکندند تا حسرت یهود زیادت گردد و یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه
چهار صد درخت را از بیخ و بن برافکندند چون امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت آمد صلی الله علیه و آله
وسلم و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و انجاز وعده صفت ذاتی اوست لیکن بفرمای تا
دست از قطع نخیلات باز دارند و بهمان چهار صد درخت که انداخته اند اکتفا نمایند **واقعهٔ دیگر** آورده اند
از شبهاء امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می‌نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند امیر المؤمنین
عمر حکم بقتل او کرد یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم امیر المؤمنین عمر او را بپیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد
یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم آن سرور صلی الله علیه وسلم او را امان داد
یهودی گفت از حصار نطات می‌آیم و خبر اهل خیبر آنست که از صلابت و صولت مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت
هراسان گشته اند بتخصیص از مهابت قتال امروز و داعیه آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و عدهٔ ذخائر
را در موضعی پنهان کرده اند که من آن محل را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بملازمان نشان دهم حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که ان شاء الله یهودی گفت اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن بخش رسول فرمود صلی الله
علیه وسلم که بخشیدم و روز دیگر نطاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد **واقعهٔ دیگر**
نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمد در میدان مبارز طلبید

جولان می‌نمود و عامر بن الاکوع که در حین حمله کردن حضرت علیه الصلوة والسلام از برای وی استغفار کرده بود با
مرحب در باب جود تیغی حواله عامر کرد عامر سپر در سر کشید تیغ وی در سپر نشسته محکم شد عامر شمشیر بر مرحب انداخت و تیغ از
خطا کرده بر ساق پای عامر آمد و بزخم تیغ خود مجروح گشته هم از آن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته
گشت آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که دروغ میگویند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت
مبارک ضم کرد و فرمود مجاهد مجاهد **واقعه دیگر** روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در تنگی
و زحمت بودند روزی از حصار صعب گوسفند بیرون آورده در همان ترددی که در چرا نیز بودند حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد تا طعام ما شود ابو الیسر کعب انصاری رضی الله عنه پیش
رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن از میان در رسیدن آهو در دویدن آمد و رسول صلی الله
علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر به رمه رسیده دو گوسفند از
میان بود و در زیر بغل گرفته بحضرت ختمی پناه آورد و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود
تا آن دو گوسفند را ذبح کردند و طعام پختند و در آن معرکه هیچکس نماند که از آن طعام محظوظ نگشت و ابو الیسر ببرکت نفس
حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم عمر دراز یافت و از وی نفع بسیار باخیار و ابرار میرسید رضی الله عنه **واقعه
دیگر** نقلست که در ایام محاصره حصن صعب بهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت
رسیدند از قلت زاد و شکایت کردند و التماس دعا از آنحضرت نمودند صلی الله علیه وسلم تا عسرت ایشان بیسر مبدل
گردد و محنت براحت منتقل گردد و حضرت علیه الصلوة والسلام از بارگاه احدیت جل ذکره مسالت نمود که حصنی
که در وی بیشتر طعام باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر رضی الله عنه داد
در داد که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند و همان گروه که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصار صعب
رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و اقمشه و اطعمه متکثره از آن قلعه بیرون آوردند و خرمی بسیار
بر بختند **واقعه دیگر** عبدالله حمار که از جمله مسلمانان بود فاما بشرب خمر گاهی اقدام می‌نمود آن روز از شراب
خیبریان تجرع نموده آن مجرم را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت صلی الله علیه وسلم نعلین
مبارک او را ادب فرموده یاران باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی همین معامله پیش بردند فاروق
اعظم رضی الله عنه بر وی لعنت کرد و گفت خدایا بر وی لعنت کن چند این شخص را ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او

وما ممتنع نگردد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود ای عمر چنین گوی که او خدا و رسول را دوست میدارد
واقعه دیگر آورده اند که مسلمانان در ایام آن که بمحاصره حصار قموص اشتغال می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم صداعی عارض گشته بود بآن جهة بمبارک نفس نفیس خود حاضر نمیتوانست شد ما هر روز یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار
را اختیار فرموده رایت نصرت آیت بدو داده بجنگ می فرستاد و قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام تر بود و فتح آن عنقریب میسر
نمی شد نقلست که روزی امیر المؤمنین عمر متصدی محاربه گشته علم برداشت با طایفه از حامیان جنود اهل اسلام بپای قلعه
آمده چندان کوشش و سعی بلیغ پیش برد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از
شجعان و ابطال بقتال و جدال ارباب ضلال مبادرت نمود و مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت و اما آن
نیز بی نیل مقصود بازگشتند در نوبت سیم باز امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمره از اصحاب روی بقلعه آورده
با محصوران بمحاربت درآمد و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نا آورده مراجعت نمودند شبانگاه که
شاهنشاه عباسی شام بر سر این حجره آبنوسی فام برنشست خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات و التسلیمات چنین فرمود
لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه درین سفر از رحال ظفر قرین بازمانده بجهة رمدی که بدیده میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده
بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش صعب نموده والم مفارقت آن نور دیده بمراتب افزوده با وجود
الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شد سهل بن سعد ساعدی گفت رضی الله عنه که در آن شب که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از ما حواله خواهد داد
بریدة بن الحصیب گوید رضی الله عنه که هر کرا با آنحضرت صلی الله علیه وسلم منزلة تقرب بود امید میداشت که صاحب علم
گردد و جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین علی بن ابی طالب نیست که چشم او بمرتبه دردمند است
که در موضع قدم نمیتواند دید و خبر معجز اثر آن سرور صلی الله علیه وسلم بگوش امیر المؤمنین حیدر رسید فرمود اللهم لا معطی
لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که منع کنی و هیچکس منع نتواند کرد چیزی که تو عطا نمایی
علی الصباح که خسرو سیمین بال صبح جناح بانجاح نور دیده با فر ظهور بر بام چهارم آسمان ازین قصر لاجوردی فام بگسترانید
سعادتمندان آن فیروز جنگ که در بیشه وغا چنگ در کمر پلنگ زدی و در بحر هیجا کام در کام نهنگ نهادی بر در خیمه صاحب
لی مع الله و سراپرده بارگاه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یک از سرداران لشکر اسلام ادراک آن خبر
را متمنی آن بود که شاید باین سعادت عظمی و موهبت کبری او فایز آید سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که در برابر

رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درآمدم و بعد از ان برخواستم بامید آنکه صاحب لوا من باشم از فاروق اعظم رضی الله
عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در ان روز چون مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون
آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند
فرمان داد که او را بیارید دست امیر المومنین علی را گرفته حاضر ساختند حضرت علیه الصلوة والسلام سر او را
بزانوی مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک خویش در چشم میمونش افکند در حال علت درد چشم زایل گشت
و چشمان نرگسینش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد از ان حضرت صلی الله علیه وسلم درباره او دعا فرمود اللهم
اذهب عنه الحر والبرد امیر المومنین علی گفت ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم دیگر هرگز بسرما و گرما متاذی نگشتم
ابن ابی لیلی گوید که امیر المومنین علی رضی الله عنه در گرمای قوی جامه پرپنبه می پوشید و از ان باک نمیداشت
و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و از وی متغیر نمیگشت و گویند که در مدت حیات امیر المومنین علی رضی الله عنه
دیگر درد سر و درد چشم بران قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از علت درد چشم
خلاصی یافت حضرت صلی الله علیه وسلم رایت باو داد و زره خود را در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و فرمود
برو و التفات مکن تا آنزمان که خدا تعالی بر دست تو فتح گرداند امیر المومنین روان شد چون اندک مسافتی قطع فرموده
از انجا از حضرت علیه الصلوة والسلام سوال کرد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل الناس فرمود صلی الله علیه وسلم که قاتلهم
حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله تعالی
آنگه چون امیر المومنین علی علم برگرفته در راه روان شد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان
شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود بلی یا علی در مقاتله تعجیل مکن و برو تا آنزمان که بساحت
ایشان فرود آئی بعد از آن ایشان را باسلام دعوت کن و از حقوق خداوندی که بر بندگان خود ایجاب کرده ایشان را
واقف گردان و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرماید از شتران سرخ موی ترا
بهتر است که در راه حق عز و علا تصدق نمائی بعد از ان امیر المومنین علی بتائید حضرت رب العالمین جل ذکره
قدم در راه نهاد و چون بحوالی حصن قموص رسید علم خویش بر توده از سنگ ریزه که قریب بحصار بود فرو برد
پرسیدند که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار اسد الله کرم الله وجهه منم علی بن ابی طالب یهود
با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی سوگند بتوریت موسی و گویند اول کسی که
از قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب و حربها آغاز کرد و مسلمانان را شهید گردانید

آنگاه امیر المومنین علی متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهود را بدوزخ فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش وقوف
گشت با زمرهٔ از شجعان خیبر اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند وی مبارزی بود بغایت
دلاور و بلند بالا و تن آور و سنان نیزهٔ وی سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال رجال ممتاز بود
و آنروز دو زره پوشیده و شمشیر حمایل کرده و عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آنها نهاده در میان میدان آمد
و رجز میخواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب + شاکی السلاح بطل مجرب + اضرب احیانا و حینا اضرب + اذا الحروب
اقبلت تلهب + ان حمی للحمی لا یقرب + چون مرحب رجز گویان در آمد چندانکه اظهار جلادت فرمود هیچکس از
اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال در آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد و این رجز بر زبان مبارکش بگذشت شعر انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام ولیث قسورة + عبل الذراعین غلیظ القصرة + اکیلهم بالصاع کیل السندرة + و گویند مرحب را دایه
خواب دیده که کشته شود بر دست کسی چون حضرت امیر مصراع اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بر زبان راند مرحب خواب خود را دانسته اما
تغیر قضای الهی نتوانست در میدان در آمده پیشدستی نمود و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بوی سبقت جسته ذوالفقار
بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستار وی گذشته بدندانهایش رسید و بروایتی تا بحلق او و بروایتی
تا قربوس زین او رسید و دو نیمش ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان پیش آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند هفت
کس از رؤسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر کشته گشتند و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه
آوردند و حضرت شاه مردان در تعاقب ایشان روان شد و در اثنا یکی از مخالفان ضربه بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست
آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان آن سپر را ربوده روی بگریز نهاده شاه مردان از این واقعه
خشمناک گشته خود را بدر قلعهٔ قموص رسانید و از خندق یک جستن نموده خود را بر در حصار گرفت و پنجه مولا در حلقه در
در زد و در آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام باقر رضی الله عنه منقول است که چون امیر المومنین علی کرم الله
وجهه در حصار را گرفت و بجنبانید تا بکند تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از بالای تخت بیفتاد
و روی او مجروح شد و بعد از فراغ از جنگ آن در را مقدار هشتاد گز از پس پشت بینداخت و گویند
هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد نمودند که تا باتفاق یکدیگر آن در را از یک پهلو بپهلوی دیگر گردانند نتوانستند
و چهل کس خواستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز گشتند قال الشاعر شعر علی رمی باب مدینة خیبر + ثمانین شبرا وافیا
لم یتثلم + و در بعضی روایات آورده که وزن آن در هشتصد و چند من بوده و در روایات صحیحه آورده که ...

من بجهم والله اعلم و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود در خیبر را بقوت روحانیت برکندم نه بقوت
جسمانی و در روایتی هست که چون آن حجر را که چهل نفر از برداشتن آن در عاجز آمدند در خاطر شاه مردان گذشت که فتح بنا آمد بآن
قوت و شوکت خود نازشی فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره برود و آن
در را از جای بردارد حضرت امیر رفت و هرچند جد و اهتمام نمود نتوانست که آن در را از جای بجنباند جبرئیل
گفت علیه الصلوة والسلام حق تعالی میفرماید که یا علی مانداری آن از نبود ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت ربانی
کندم نه جسمانی القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان آن ضربت از امیر المؤمنین حیدر بمشاهده کردند از جانها
فریاد الامان الامان برآوردند و حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وسلم رخصت طلبیده به
اشارت او خیبریان را امان داد مشروط بآنکه هر مردی شترواری طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه
و اسلحه و سایر اموال را باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان ایشان
ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت مسرور و فرحان گشت و چون امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه مهم کفار قرار داده بجناب سید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمود خواجه صلی الله علیه وسلم بجهت تهنیت
و تهنیت امیر المؤمنین علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و امیر المؤمنین علی را در کنار گرفته هر دو چشم او را بوسید و فرمود قد
بلغنی نبائک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید
خدای تعالی از تو راضی هست و من از تو راضی ام منقول است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اظهار رضا از علی کرم
الله وجهه فرمود امیر المؤمنین علی زار زار گریست و آنحضرت از وی پرسید که گریه شادیست یا گریه اندوه گفت گریه
فرح است و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی یا رسول فرمودند من تنها از تو راضی ام بلکه خدای عز و جل
و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان علیهم الصلوة والسلام از تو راضی اند گویند در حصن قموص که از آن کنانة بن ابی الحقیق
بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و تعبیر از اطعمه از اموال خمس
جدا کردند که چون حصار نطات مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر از لآلی و جواهر بود از میراث پدر بوی رسیده بود
بجهت خوف آنکه از اهل اسلام بدان دست کشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت آنکه درهم که در عروسیها جهت خویش مرهون
میسر شده از آن بود باز کنانه عاریت میستانند و حضرت را صلی الله علیه وسلم بر این معنی اطلاع بود بعد از فتح قموص
آن سرور صلی الله علیه وسلم کنانه بن ابی الحقیق را با برادر کنانه ربیع طلبید و از وی استفسار آن گنج مدفون نمود کنانه و برادرش جواب دادند
که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و ما یحتاج روزگار صرف شد هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود صلی الله علیه

وسلم اگر بعد خلافت نفی ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و
امیر المؤمنین عمر فاروق و امیر المؤمنین علی مرتضی را رضی الله عنهم را برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز شهادت
فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر چنانچه آنچه محمد صلی الله علیه وسلم طلب می نماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را
صلی الله علیه وسلم اعلام نمائی والا آنحضرت را سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر سخنان خشونت
آمیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آگاه
ساخت که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تو دروغ گوئی بیرون آمدی بنابر خبر آسمانی و روایت دیگر آنکه
مقتدای نبوی صلی الله علیه وسلم از ثعلبة بن سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که بامداد
دیدم که کنانه برگرد فلان خرابه میگردید می توان که گنج موجود در آن خرابه مدفون باشد و بنابرین حضرت صلی الله علیه وسلم زبیر را
رضی الله عنه با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را از آنجا بیرون آوردند و خون یهود بنابر عذر خیانت ایشان از وجود آمد
مباح شد و بواسطه این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود
او را بقتل رسانید و زنان و بچه یهود و اطفال ایشان را گرفته از سر اموال ایشان درگذشت و قسمت و امتعه بسیار و دواب و انعام
بیشمار از خیبر بدست مسلمانان افتاد و از جمله اسیران صفیه زوجه کنانه در سهم دحیة الکلبی افتاد رضی الله عنه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم در عوض صفیه چیزی مقدار به دحیة الکلبی داده او را ستانید و آزادش کرد و عتق صفیه صداق او ساخت
و در حباله نکاح درآورده و در عداد امهات مؤمنین داخل گردانید نقلست که صفیه رضی الله عنها پیش از فتح خیبر در خواب دیده
بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان آورد کنانه گفت مگر هوس داری که زن آن
شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه سخت بر روی او زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز اثر آن
از کنار چشم خانه صفیه ظاهر بود و حضرت علیه الصلوة والسلام از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه تقریر کرد و از
و دیگر جمع غنایم از خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم
خیبر را در حصار نطات جمع کند بموجب فرموده قیام نمود و قسمت و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بیشمار در آن حصار
جمع کرده شد و رسول صلی الله علیه وسلم ندا کرد که ادوا الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیامة یعنی مقدار
ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد و بامیر المؤمنین سپارد بدرستی که خیانت در غنیمت
عار و عیب است و در آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که رحل و متاع پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در عهده او بود کرکرم در راه نام بمرد و حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که وی در آتش دوزخ است صحابه

او نمودند در میان بار او گلیم یشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده بود و نیز مردی از صحابه در آن ایام
فوت شد مر آنحضرت را علیه الصلوة والسلام اعلام کردند فرمود نماز گذارید بر صاحب خود یاران از این سخن متغیر اللون گشتند فرمود که
بدستی که این یار شما در غنیمت خیانتی کرده متاع وی را تفتیش کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که به دو درم نمی ارزید القصه چون
متاع غنایم جمع شد زید بن ثابت را رضی الله عنه فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند بعد از خرج خمس
غنایم را بر آن مردم قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم دادند و زنانی که بجهت خدمت لشکر و مداوای مرضی
و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم با ایشان نداد و بغیر از حاضران معرکه خیبر کسی را از آن غنایم چیزی نداد
الا جماعت از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی **واقعه دیگر** زهر دادن یهود خیبر مر
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در صحاح اخبار واقع شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودی که زن سلام
بن مشکم که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست می دارد بزغاله کشته زهر
در ذراع و کتف او بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته هنگام شام برسم هدیه نزد حضرت آورد صلی الله علیه وسلم و حضرت
علیه الصلوة والسلام با یاران حاضر فرمود بیایید تا عشا تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
لقمه از آن گوشت فراهم برداشته بر دهان مبارک نهاد و چون بمضغ اشتغال نمود در اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود که دست
از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بشر بن البراء که لقمه از آن بریان خورده
بود گفت یا رسول الله من نیز وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم و خواستم که از دهن بیرون کنم که مبادا
از خوردن طعام منغص گردی لاجرم فرو بردم بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و یک سال بیماری کشید و بعد از آن فوت شد
و در روایتی هست که همان لحظه فوت شد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تا زینب و رؤسای یهود را جمع گردانیدند با
ایشان خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند
فلان فرمود که من از شما چیزی خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری و اگر جواب بر طبق صدق باشد ترا معلوم
خواهد شد چنانچه واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که در این بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب جواب
داد که آری من در این جرأت اقدام نموده ام آنگه پرسید صلی الله علیه وسلم که باعث بر این امر چه بود زینب جواب
داد که پدر و شوهر مرا کشته گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص یابند و اگر صادقی حق عز و علا ترا از آن
حال آگاه گرداند و مضرتی بتو لاحق نگردد بعضی گویند رسول صلی الله علیه وسلم از زینب عفو فرمود و زمره گویند او را
بقتل رسانید و گویند بعد از قتل صلبش نیز کردند ذکر مقتولان را از جانبین آورده اند که در حین محاصره خیبر نزده کس

از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند بعد از تسلط عساکر اسلام بر یهود با وجود نقض
عهد که سبب استیجاب قتل حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بر یهود منت نهاده از خون ایشان بگذشت فاما حکم فرمود تا از آن دیار
بیرون روند اما اهل خیبر تضرع و زاری آغاز کردند و معروض آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داشتند که اهل اسلام را جمعی می باید که متعهد
باغات و مزارع ایشان قیام نمایند تا تمامی آنها را با اجره گیرند تا مهمات ضروریه زراعت و باغات کما ینبغی قیام نموده بسبب
جمعیت خاطر شما با تیمار ورزند و در حاصل آن کسی هیچ مدخل نباشد و ملتمس ایشان حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم بر آن جماعت ترحم نموده
حکم فرمود که مزارع و ضیاع دیگر هم که در ایام آن سرزمین بود بتعلق یهود داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال
سپارند و نصف دیگر بجهت اجرة عمل خویش نگاه دارند روایتی آنکه در این ولا حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد
مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سلیم داشت در تصرف وی بود و در مکه تجارت بسیار داشت بود بخیبر آمد و بخدمت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در خیبر شرفیاب آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک ملازمان عتبه جلالت شعار منخرط شده بعرض
رسانید آنحضرت علیه الصلوة والسلام گفت یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و با ام شیبه که زن منست
مال فراوان سپرده ام اگر مکیان از اسلام من خبر یابند احتمال آن دارد که هیچ نگذارند اکنون اگر فرمایی تا بروم و
وبال خود را متعرض نشوم و مرا رخصت دهی تا بر خلاف واقع گفته تا از ایشان چیزی تمام ستانم و آن موقوف بر
رخصت بعد از آنکه رخصت یافت تا هرچه خواهد بگوید میگوید که چون از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیة البیضا
رسیدم جمعی دیدم که از قریش استخبار حال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان بر من افتاد با یکدیگر گفتند
حجاج آمد خبر تحقیق از وی توان کرد از آنحضرت از من سؤال کردند و گفتند که شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده
از حال او هیچ خبر داری گفتم خبری دارم که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او صلی الله علیه
وسلم و رضی عنهم شکستی فاحش یافتند و یاران او بعضی کشته شدند و زمره اسیر گشتند و محمد نیز صلی الله علیه وسلم اسیر شده
اهل خیبر گفتند ما او را اینجا نمیکشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع ما و قریش انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون
بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیشتر از رفتن تجار بآن بلاد از غنائم
و امتعه و ظرایف که از محمد صلی الله علیه وسلم و یاران او که بدست مردم خیبر افتاده درهم و بیع خود نمایم و آنچه
مرا سهمی که مرتب بآن تعلق و محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون اهل مکه این خبر را استماع نمودند بخانه در آمدند و
فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد علیه الصلوة والسلام اسیر و دستگیر گشته و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور
قریش بقتل آید نقلست که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموال

کہ لیس مردم و تنها امداد نموده بجهة استبشار باین خبر اتفاق کردند تا احوال خود را حجاج بدست آرد و باین بهانه تمام
آنچه پیش مردم و زوجه خود است نیز بگیرد گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند اندک
اندوه و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب را رضی الله عنه مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه
مبادا دشمنان این حال آن گاه شوند و اظهار شماتت کنند در سرای خود بازگشت و بفرمود تا قمقم آواز بلند پیش وی
بنوازند و بسرور مشغولی شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قمقم شنیدند بخدمت عباس مبادرت نمودند و فرزند وی مجتمع
گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که این
چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بتحقیق وعده حق سبحانه و تعالی بهتر است از آنچه تو میگویی حجاج با غلام گفت که
سلام من به ابو الفضل رسان و بگوی که بهانه بر سو جه این جاه دوستان است و من نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا
مبتهج و مسرور گردانم باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی سازی و در این راز سر به هیچکس محرم ندانی عباس رضی الله عنه
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد گردانم بشکر گزاری و حجاج بموجب وعده وقت
استوا بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای این خبر موحش بنا بر خدمت حضرت
رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست من آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از
مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس نگوید و گویند حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود
و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس رضی الله عنه جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت
و زن او را از این واقعه خبردار گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجا آورد مشرکان عباس را
رضی الله عنه بآن صفت دیده با یکدیگر بنیاد تفاحش کردند و از تجلد و اظهار تعصب او تعجب مینمودند و چون از طواف
فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد چیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد صلی الله علیه
وسلم که در کانون سینه ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد علیه الصلوة
والسلام قلاع خیبر فتح فرموده و گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را
باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند تو این سخن از که شنیدی گفت از حجاج
که شما را بخبر فرحناک مسرور گردانیده بود کافران از این سخن متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج
شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن
او تأسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام بر قلوب کافران مستولی گشت

واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزدیک به
خیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت نموده اگر
تمرد نمایند تخویف نماید محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث سید یهود و در حصن نطاة
مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقاتله و مقابله نتواند نمود محیصه چون دید که اهل
فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشاورت
نمائیم و جمعی را مصحوب گردانیده پیش محمد صلی الله علیه وسلم فرستیم تا اساس صلح ممهد گردد و قواعد مصالحه استحکام پذیرد
و درین اثنا خبر قتل ناعم بسمع آن جماعت رسید عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد صلی الله علیه وسلم
و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤسای
خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا مصالحه
را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قیل و قال بسیار ضیاع و عقار خویش را
بسازند نصفی از آن حضرت باشد صلی الله علیه وسلم و نیمه از ایشان و لهذا چون امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
در ایام خلافت خویش با جلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بدان جماعت داشت
بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصی این
عبارت مذکور است بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوی فدک امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد
و مصالحه مدت اسیر و فتح منتشر بران منهج که امیر قصد ایشان نکند و حوایط خاص زان رسول صلی الله علیه وسلم
باشد یعنی جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت صلی الله علیه وسلم
خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام فاطمه است حوایط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول
است در فدک نیز باو ده رسول گفت صلی الله علیه وسلم تا فاطمه را رضی الله عنها بخواند و برای وی حجتی نوشت آن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول علیه الصلوة والسلام پیش امیر المؤمنین ابوبکر فرستاد رضی الله عنه و گفت این کتابت
رسول خداست صلی الله علیه وسلم که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته **واقعه دیگر** آمدن جعفر بن ابی طالب
و جماعتی از مهاجران حبشه رضی الله عنهم راویان اخبار و واقفان آثار چنین گویند که چون قلعه خیبر مفتوح گشت
جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عمیس با رفاقت فرقه دیگری پنجاه و سه کس که مقدم ایشان ابو موسی اشعری
بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم بکدام یک از این دو چیز

شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بسبب آن از غنایم خیبری بهره
کرد و درین خاصهٔ ایشان بود واقعهٔ دیگر از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب رضی الله عنها
و اول زن عبید الله بن جحش بود در سنین بعث باتفاق شوهر مسلمان شده نام وی رمله بود و دختری حبیبه نام از وی متولد
شد بان جهت بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه که بحبشه هجرت کردند منقول است که شوهرش در آخر سال بدین
نصرانی درآمد و مرتد شد و بمرد و ام حبیبه در اسلام ثابت قدم ورزید تا وقتی که عمرو بن امیه ضمری برسالت بحبشه
رسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگفت یا ام المؤمنین چون از خواب بیدار شد تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف ازدواج
پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشرف خواهد گشت انتظار آن دولت میکشید تا آنکه عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوب سید انبیا
صلی الله علیه وسلم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام
وی را نزد ام حبیبه فرستاد و بجهت این خطبت و بجهت آنکه وکیلی را تعیین سازند تا مهم کما ینبغی اتمام یابد ام حبیبه بغایت خوش
وقت شد و هر حلیه که در دست و پای و انگشتان داشت بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانید نجاشی
مجلس ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند گرد کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم کابین وی ساخت و بایده دفعه بکشید نگاه
مهر با نقد کرده بخالد بن سعید داد و نزد ام حبیبه فرستاد تا بمهمات کارسازی خود صرف نماید چون آن زرها بام
ام حبیبه رسانید فی الحال پنجاه مثقال طلا از آن بابرهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در روز بشارت رسانیدن خدمت
شایسته واقع نشد اکنون این مختصر قبول کن پس ابرهه آنچه در اول گرفته با تحفهٔ آخرین جمع کرده بام حبیبه
رد کرد و گفت تو با نهایتی که بخدمت شوهر سروری و زبان هم شوهری داری ما از تو درخواست میکنیم
که چون بحضرت رسالت برسی سلام من برسانی و عرضه دار که من بدین توام پیوسته درود میگویم بیت مرا چو هست
میسر بکوی دوست گذار + تو میروی بسلامت سلام من برسان + و زنان نجاشی بوی هیها خوش بتحفهٔ ام حبیبه
[illegible] نهایت ساخته فرستادند و بصحت پیوسته که چون احکام سلسلهٔ آن عقد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید شرحبیل
بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را رضی الله عنها بمدینه آرد بعد از نزول در طیبه زفاف نمود و ام حبیبه سلام ابرهه
و ستی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیها الصلوة والسلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه رضی الله عنها
در آن وقت از سی و چند سال گذشته بود و مرویات وی در کتب معتبره شصت و پنج حدیث رسیده از انجمله دو متفق علیه
و دو مفرد مسلم واقع شد جمعی از صحابه مثل معاویه و تابعین از وی روایت دارند وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بود

و مدفنش بقیع است والله اعلم واقعه دیگر زفاف صفیه بنت حیی بن اخطب بود چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از
خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران منزل با صفیه رضی الله عنها زفاف فرمود
آنگاه فرمود تا دران محل که صهبا فرو بردند و نطعها بران انداختند و خرما و روغن و قروت دران انبار ریختند و حیسی
درست کردند در ولیمه عروسی صفیه از ان یاران را اطعام نمودند و منقول است که در شب زفاف صفیه رضی الله عنها ابو ایوب
انصاری رضی الله عنه مسلح تا روز گرد خیمه سید رسل برای حراست می گشت و چون صبح بدمید حضرت علیه الصلوة والسلام
بران حال موقوف یافت دعوت در شان او و دعای خیر بتقدیم رسانید نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را نظر بصفیه
بود و بحال او اهتمام تمام داشت و از جمله مخلفات حضرت شد صلی الله علیه وسلم و در کتب معتبره ده حدیث از وی
مرویست یکی از انها متفق علیه و باید که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بی واسطه است روایت ندارد بلکه بوسیله دیگر مطهرات مثل عائشه و حفصه وغیرها رضی الله عنهما
باو رسیده و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن بقیع است رضی الله عنها واقعه دیگر رجوع آفتاب بود از برای علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه و رضی عنهم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار امیر المومنین
علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وحی بران سرور صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و از ان نزول وحی مرتبه متمادی یافت
که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از امیر المومنین علی پرسید که
نماز عصر گذاردی گفت نی یا رسول الله حضرت علیه الصلوة مناجات آغاز نمود و گفت خدایا اگر علی در طاعت
تو و رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا ادای صلوة عصر قیام نماید حضرت خدای عز و جل مسالت حبیب
خود را اجابت فرمود آفتاب فرو رفته را از مغرب باز آورد چنانچه شعاع آن بر کوه و زمین تافت و خلایق همه
زمین برای العین مشاهده می نمودند تعجب بر تعجب افزوده ند واقعه دیگر غزوه یهود وادی القری بود آورده اند
که چون یهود وادی القری از توجه رسول صلی الله علیه وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیه اسباب
قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعبیه صفوف خود فرموده
لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید انفس
و مالهای شما در امان باشد و حساب شما در قیامت بر خدای تعالی باشد ایشان از استماع این نصیحت ابا کردند و آهنگ جنگ
ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمد و پای در معرکه نهاده مبارز طلبید زبیر بتیغ او را از پا در آورد
دیگری نیز جرأت نموده در معرکه در آمد زبیر او را هم بر تیغ فرستاد و دلاور دیگر پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه

سهم او را نیز بتفصیل رسانید و ده کس دیگر از جهودان را ابودجانه رضی الله عنه بقتل آورد گویند در آن
روز پانزده کس از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباسی شام در بر عالم اجسام پوشانید
هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید لباس زرفشان نور بر تخت دنیا فشان عالم ظهور
آمد جنت سبازران آن جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آوردند و روی به یکدیگر آوردند و چون اعلام آفتاب نیزه
داری بر لب بالا حوردی میکر فلک ارتفاع یافت و هم تمامی مجال اهل خلاف و شقاق راه یافت همه روی بگریز آوردند
و غنیمتی وافر و غنیمتی بسیار بدست لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد **واقعه دیگر** قصه لیلة التعریس
بود ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شبی از شبها که مراجعت نموده بودند از خیبر میکرد
در آخر شب خواب بروی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمده بلال را گفت رضی الله عنه تو امشب بیدار باشی و
رعایت صبح کنی از برای ما و در روایتی آنکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هیچ مرد صالحی باشد که امشب بیدار
بگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار کند بلال گفت رضی الله عنه یا رسول الله من باین خدمت اقدام نمایم
پس سید رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری و پاس
داری وصیت فرمود و بلال بنماز اشتغال نمود آن مقدار که مقدور بود و بعد از آن پشت بر راحله خویش نهاده در
انتظار صبح ناگاه خوابش در ربود و بتقدیر الهی جل جلاله خواب بر حضرت و بلال و یاران مستولی گشت بیدار نگشتند
تا گرمی آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال زد فی الحال از خواب
بر جست و زبان بعذر خواهی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شده بود مرا همان فرو گرفته بود بلال گفت
که تمامی صحابه زبان ملامت بر من گشودند بتخصیص امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم امر کرد که ازین منزل بار کنید که وادی است که شیطان است و از آنجا بار کرده مقداری راه رفتند و بعد از آن فرود آمدند و وضو
ساختند و بانگ نماز گفتند و اقامت گفتند و نماز بامداد قضا کردند بجماعت آنگاه یاران را ازین حال مضطرب
یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما
باز دادی چون یکی از شما در خواب ماند تا نماز از وی فوت شود یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا یادش
آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها ثم التفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر امیر المؤمنین ابوبکر را گفت رضی الله عنه بدرستی که شیطان نزد بلال آمد وی
ایستاده نماز میگذارد وی را تکیه داد و خواب در چشم وی می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را در خواب

گفتند آنگاه بلال را طلبیده کیفیت واقعه از وی پرسید بلال هم بدان منوال که حضرت علیه الصلوة والسلام با امیر المؤمنین
ابابکر تقریر کرده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم در سال هفتم از هجرت عمرة القضا
واقع شد و آن را عمرة القصاص و عمرة القضیة و عمرة الصلح نیز میگویند اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که چون سلطان
تخت رسالت و آن برهان تحت جلالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت
فرموده سرایا بر طوایف برایا که در نواحی مکه و مدینه بود سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب عمرة القضا
مشغول شوند و فرمودند که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف ننمایند
و آن جمعی که در قید حیات بودند کار سازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصت نفر دیگر غیر از ایشان
که در بیعة الرضوان همراه نبودند بملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند و آنحضرت علیه الصلوة والسلام
ابو رهم غفاری را رضی الله عنه در مدینه بخلافت تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب و سلاح بسیار از خود و زره
و شمشیر و شصت شتر هدی بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی بنیت گذاردن
عمره از مدینه بیرون آمدند نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد
تفویض فرمود و با هر یکی ازین دو یار سعادتمند جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله
یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آریم ولیکن بنا بر احتیاط
می بریم که اگر خدا نخواسته قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد رضی الله عنهما
بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی خواهد فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش
را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقلل کوه و جبالها نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از حضرت علیه الصلوة
والسلام حکمت آوردن سلاح پرسیدند و حضرت صلی الله علیه وسلم همان جواب که با یاران گفته بود باو بیان فرمود
مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان بیان کرد خاطر ایشان را جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقف فرمودند و جنیبه خانه را در محل دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند
فرود آوردند و طایفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شدند و اهل اسلام همعنان سید انام صلی الله علیه وسلم
بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه درآمدند و آنحضرت همچنان
سواره بمسجد الحرام تشریف آورده عبد الله بن رواحه رضی الله عنه زمام ناقه سید انام را [illegible]

گرفته بود و آن سرور علیه الصلوة والسلام زبان مبارک بتلبیه کشاده متوجهی گردید و دست استیلام حجر نموده سوار بود و
فرمود یاران نیز باشارت او علیه الصلوة والسلام تقدیم رسانیدند و همچنین حکم فرموده بود که اصحاب او سه شوط اول
بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت و مشی آن بود که در ان حین مشرکان مکه میگفتند که محمد علیه السلام
والسلام طایفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف گردانید و چون قریش از قلعه کوه
دیدند که اهل اسلام چابک و با قوت شتافتند و رفتند با یکدیگر میگفتند که جمعی را که گمان میبریم که تب یثرب ایشان را ضعیف
و نحیف گردانید اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف نقلست که عبدالله بن رواحه رضی الله عنه
در حین طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجزی میخواند که اول آن این بود + خلوا بنی الکفار عن سبیله + قد نزل الرحمن فی
تنزیله + فی صحف تتلی علی رسوله + بان خیر القتل فی سبیله + گویند که امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ای عبدالله
رواحه در حضور رسول صلی الله علیه وسلم و در حرم خداوند تعالی جل وعلا شعر میگوئی حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر
این شعر وی در کفار گذران تر است از تیر بعد از آن عبدالله رواحه اشارت کرد و فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده
نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران بموافقت او می نمودند بعد از ان حضرت صلی الله علیه
وسلم از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی قریب مروه بستند و بفرمود که
قربانگاه اینست و همانجا شتران هدی را که بیست بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم قربان کردند و معمر بن عبدالله عدوی را طلبید
تا سر مبارک ستردند اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند به بطن یاجج
روند و حارسان جبه خانه را بفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آرند و خود با مردم درون کعبه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود بعد از
آنکه درین نوبت در آمدن در کعبه میسر شد و در صلح حدیبیه دخول میسر نگشته بود پس حضرت علیه الصلوة والسلام بلال را امر
حبشی فرمود تا بر کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یکنوبت پیش از ان میسر شده بعد از انکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب
را فرمود رضی الله عنه تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس
که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را با حضرت صلی الله علیه وسلم عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آمده گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان
شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازیم ایشان گفتند که ما را بتو و طعام تو هیچ احتیاجی نیست ای محمد
صلی الله علیه وسلم تو را سوگند می دهیم بنا بر عهد که میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون رو الخ

بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از عاطفیت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی سخنان درشت النفیان مجلس
بے تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک لایخرج بها الا طائعا درین گفتگو
با در بیاد و شرا که این پیش قیس نیست ونزد بین مد قیست ازینجا بخیمها علیم رفت محمد طیبه و حرمت سهیل تبسم نمود به سعد را
تسکین داد و حکم کرد تا ندای رحیل در دادند و فرمود که در مکه هیچ کس باید که شب نماند و حضرت علیه الصلوٰة والسلام بجانب
مدینه توجه نموده مولای خود ابورافع را در حرم گذاشت تا میمونه رضی الله عنها که حرم محترم او بود از عقب بیارد والله اعلم
آورده اند که ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با مادر خود سلمیٰ بنت عمیس بمکه شریف که ... سال ... مرد
دم امیر المومنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باره او سخن گفت که با چرا دختر عم خود در میان مشرکان
بے پدر گذاشته می شویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت علیه الصلوٰة والسلام چون امیر المومنین علی را رضی الله عنه
از برای بردن عماره نهی نفرمود امیر المومنین علی کرم الله وجهه او را در هودج فاطمه رضی الله عنها نشانده بمدینه برد بعد
از آنکه بمدینه رسیدند میان امیر المومنین علی و جعفر و زید حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفت وگو پیدا شد
و هر یک دعوی اولیت می کردند چون خاله او در خانه جعفر بود حضرت صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که جعفر تعهد او نماید جعفر
رضی الله عنه از خبر ایشعی بغایت خوشوقت شده بتقریر ملازمان نجاشی بیک قدم بر گرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از غایت خوشدلی بگردید که آن رسم تعظیم شاهان بود که چون ایشان را خوشنود ساختی مبین طریقه اقدام نمودندی نقل است
که در سال هفتم از هجرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت که باسلام در آمی و او را باسلام
دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب نمود و هدیه بخدمت آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام ارسال فرمود و تا ایام
خلافت فاروق رضی الله عنه بر اسلام ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند سبب آن بود
که یکنوبت در موسم طواف آمده بود مردی از فزاره پا بر ازار وی نهاده ازار وی کشاده شد و جبله طپانچه بر فزاری
زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه جبله را طلبید و بقصاص اشتر تهدید نمود
جبله گفت من پادشاهم او مردی یکی از اراذل قصاص بکنی امیر المومنین عمر گفت اسلام میان شما تسویه داده ترا هیچ
فضیلتی بروی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد امیر فرمود اگر چنین
کنی گردنت بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تامل نمایم چون شب در آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت
و نصرانی شد و بر ارتداد مرد عیاذا بالله من ذلک و قصه دیگر هم درین سال آن بود که فروة بن عمرو بن جذامی
که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان آن زمین بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشته و مسعود بن ...

سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه او کرده بهدیه و چون نامه فروه بمجلس عالی رسید برخواند مضمون وی
آن بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه مسلمان اعلام آنکه مسلمان آمدم و اقرار بر نبوت حق حضرت و علو نبوت تو نمودم
و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه بقدوم تو بشارت داده و السلام علیک حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد
او را اکرام نمود و بلال را رضی الله عنه فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای وی را قبول فرمود و نوشته اند که هدیه
وی استر بود سفید و قبای سندس طلا دوزی کرده و غیر آن نیز چیزها بود و استر را بامیرالمؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه داد و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و بهشت البتا زکوشش ها بسیار مدعی او تا محمد و می نماید و جامه های نرم که بود
بزنان قسمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشته برین طریق که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده
تو بما رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و اسلام تو اعلام نمود و بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکویی
کنی و طاعت خدای تعالی و رسول بجا آری نماز برپا داری و زکوة مال بدهی و بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود
بن سعد داد و او را باز فرستادند و نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید کس فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین
محمد صلی الله علیه وسلم برگرد که مملکت تو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین میدانم که پیغمبر برحق و تو نیز میدانی که وی
آن پیغمبریست که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او داده ولیکن بمملکت خویش ضنت میکنی بعد از آن پادشاه روم
وی را حبس کرد و بعد از مدتی او را بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن بدارش بیاویخت و واقعه دیگر از وقایع
همین سال آنکه عبدالله بن ابی حدرد را رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر طایفه امارت داده بجانب اضم
فرستاد و ابوقتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را دید و پیش آمد و عامر بازار آورده
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم میرفت در حین ملاقات با صحابه تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب دادند و محلم
او را بقتل رسانید و چون این معنی بسمع حضرت نبوی رسید صلی الله علیه وسلم فرمود که هلا شققت قلبه یعنی دل او را بشکافتی
تا معلوم شدی ارادت او را که زبان صرف ترجمان جنان است و گویند که کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مومنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت
در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمد و در برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم بدو زانو نشست و التماس کرد
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام از برای وی طلب آمرزش کند و چون رسول صلی الله علیه وسلم ازین حرکت نا ملایم او کوفته خاطر
شده فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس بیرون رفت و اشک های خود پاک کرده تا سفیه میخورد و گویند که چون
رسول صلی الله علیه وسلم در باره محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان بسپرد زمین نعش او را

بیرون چون او را دفن کردند زمینش بیرون انداخت دیگر نوبت دفن کردند و باز زمین بیرونش می انداخت عاقبت او را
در میان سنگها پوشیده بگذاشتند و این خبر بسمع همایون رسیده گفت که زمین بدتر از محلم را قبول کرده اما خدای عز و جل خواست
که حرمت شهادت بشما نماید و بهمه آنکه هیچ احد شما را آیتی و نشانه نماید در قتل بنده مومن و از اینجاست که بعبادت
وارد شده که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق

باب یازدهم

در وقایعات سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم علمای فن سیر و فضلای علم حدیث و خبر رحمهم الله چنین
مقرر داشته اند که درین سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید
در اوان که رسول صلی الله علیه وسلم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید قریش بجهة دفع و منع حرم بیرون
آمده بآن نواحی رسیدند من روزی که دیدم رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد هر چه خواستم که در آن
حین مضرتی بایشان برسانم نتوانستم و دانستم که همین حفظ نگهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید بلطف
و نصرت اختصاص یابد بعد از آن با خود براندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نماند و من پیش نجاشی نمیتوانم رفت
زیرا که تابع محمد است صلی الله علیه وسلم با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم و دین نصاری اختیار کنم باز اندیشیدم که در
دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پرده غیب چه خواهد نمود و دران اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهة اداء عمره قضا روی
بمکه نهاد و من بطرفی غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده بود و بجستجوی
من بر پرداخته و مرا نیافته و مکتوبی نزد من ارسال نموده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرد و فرمود
که خالد صاحب عقل و کمال و خداوند شرف و جلال است و از ان قبیل نیست که بحقیقت اسلام پی نبرد اگر مسلمان شود
و شجاعت خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آئینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود
ای برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم
رغبت اسلام در خاطرم مستولی گشت و بر عزم رحلت بجانب مدینه با جهت شدم و بر مقتضای کلمه الرفیق ثم الطریق نزد صفوان
بن امیه رفتم گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده ایم و طنطنه کوس محمدی صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را
فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاده ابای
عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد صلی الله علیه وسلم ننمایم با خود گفتم ازین شخص همراهی نیاید
که پدر و برادر او در روز بدر کشته بعد از ان با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک مستقیم دلالت کردم
عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون التماس موافقت ایشان نوشتید عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بر وی

خواندیم عثمان التفات ما را قبول نموده موافقت نمود پس روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم او نیز
استفسار حال ما نموده از سبب رفتن ما پرسید صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت که من نیز بجهت همین از
حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت صلی الله علیه از وصول ما آگاه گشته بآمدن ما
خود بسی که مکه جگر گوشهای خود را بجانب ما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بجامهای خوب مبدل ساختم
و قصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتم و در راه برادرم ولید بن ولید رسیده گفت زود رفتن
تعجیل نمایی که خبر آمدن ترا رسول الله صلی الله علیه وسلم استماع فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست از این سخن
برادر در رفتن سرعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدیم و چون چشم مبارک آن سرور صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
حمد و سپاس مر خدایی که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردیم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق
خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسألت
نمایی تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان خالد ولید را که در صد سبیل حق سابقا از و
بظهور پیوسته بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **واقعه دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت
سریه ذات السلاسل بود آورده اند که گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله بیعت میکنم
تو بهر قدم شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آن سرور علیه الصلوة والسلام
فرمود که من ترا بجایی فرستم ان شاء الله گویند در این اثنا که عمرو در انتظار امارت می بود خبر بمسامع علیه حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف با اسلام تاختن آرند بنابرین عمرو
بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بطلایع و قمع مخالفان کمر بندند و فرمود که عمرو بر ایشان امیر باشد
و بناحیه وادی القری در سرآبی که موسوم بسلاسل است فرود آیند و چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد
شنید که جمعی دیگر از اعراب بالمعارضه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند و عمرو از این خبر اندیشناک
شد و قاصدی نزد حضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده صورت واقعه را عرض داشت و استمداد نمود و رسول صلی الله
علیه وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند
و الطالبه تا بینا ابوعبیده بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با ابوعبیده [illegible] متفق باشید و اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوست عمرو با ابوعبیده گفت که چون تو

که چون تو عبیده من آمده سزاوار آن است که در عقب من نماز گذاری ابو عبیده در جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو
میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیاد آورده ترک مخالفت نموده در عقب عمرو رضی الله عنه نماز گذارد و چون عمرو دید ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا
لشکر اسلام در دیار مخالفان ست و بغارت و تاراج بر آورده مواشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود به مدینه باز گشتند
و بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استسعاد یافتند نقلست که چون عمرو بخدمت سید کائنات صلی الله علیه وسلم
رسید حضرت علیه الصلوة والسلام از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود عمرو مساعی جمیله ایشان را
که در آن سفر مشاهده کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سؤال فرمود که عمرو با شما چگونه
معاش کرد ایشان هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون رسانیدند که روزی در جنابت حال با ما نماز بامداد قیام
نمود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت واقعه سؤال فرمود عمرو گفت در آن روز سرما بس مفرط بود و من از هلاکت نفس
خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق جل ذکره فرموده است که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله
علیه وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید در وی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو نفس خود را
بر جماعتی امارت دید که صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما داخل ایشان بودند در صحیفه خاطرش چنین گذشت
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را از زمره سعادتمندان دوست میدارد و باید که تصریح درین باب از سرور
صحابه صادر و ظاهر گردد نوبتی سؤال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیة والسلام
فرمود که عایشه عمرو گفت سؤال من از رجال است حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که پدر او ابوبکر عمرو گفت بعد ازوی
کیست فرمود که عمر و همچنین می رسید رسول صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی را از یاران که گفته شد بر زبان معجز
بیان میگذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست
واقعه دیگر از وقایع سال هشتم غزوهٔ موته است و صاحب مستقصی گوید که از اسماء مواضع مسموع شده موته
بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و گویند از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و بغیر همزه صفتی است ما[نند]
جنون و غما و در شرح صحیح بخاری است که آنجا اکثر از روات بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات بهمزه
آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحاکم
بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داد تا بنزد او برد حارث بموجب فرموده عمل نمود و قدم در راه نهاد
بعد از آنکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت شام

سیم دوم شرحبیل گفت که شاید تو رسول محمد باشی صلی الله علیه وسلم حارث گفت آری من رسول رسول خدا ام صلی الله
علیه وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان حضرت صلی الله علیه وسلم بغیر از وی کسی کشته نشد چون
این خبر بآنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قتل حارث بر آشفت و بعد از آن یاران گفت تا بجانب
مخالفان متوجه جانب شام گردند یاران بعد از تهیهٔ اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان به سه هزار
رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت زید بن حارثه را رضی الله عنه امیر لشکر گردانید و بعد از آن فرمود که اگر بعد از قضای الهی
تعالی زید بن حارثه را حادثه پیش آید و بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله رواحه رضی الله
عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم
اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا نام بردی باید که کشته شود زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم الصلوة والسلام چون کسی را
بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس هم چنین بامارت تعیین می نمودند همه بقتل آمدندی بعد از آن یهودی با زید گفت که ای زید من
با تو وصیت می کنم که اگر محمد پیغمبر است صلی الله علیه وسلم تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من گواهی میدهم که پیغمبر است
راستگو و نیکو کردار است و چون لشکر روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه
فرمود و آنجا توقف کرد و سپاه نیز در گرد وی صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم غزا کنید بنام خدای
تعالی و بکشید دشمنان خدای تعالی و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت
گزیده باشند ایشان را بتعرض مرسانید و زنان و کودکان شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان را مبرید و در هدم
بیوت اقدام منمائید نقلست که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بجا آورم فرمود که فردا
بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که در آنجا سجود بسیار بجا آری عبد الله گفت زیاده کن یا رسول الله گفت خدای تعالی
را بسیار یاد کن که معاونست در نیل آنچه طلب می کنی و در روایتست که چون جعفر رضی الله عنه چون امارت زید بن حارثه بر
لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو در ان
شو و سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت
و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورش او بودم هیچکس را جز او نه شناختم چون بجانب موته روان
شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها اشعاری گفت که بوی شهادت
از آن ابیات بمشام من رسید من بگریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا
سعادت شهادت روزی کند تا از مصائب دنیا و آخرت و حوادث او فراغت و راحت یابم و بعد از ان با اهل خود

فرود آمد در مسجد و نهاد دو دعا بسیار معروض بر درگاه رب جل و علا نموده بنماز مشغول گشت و چند رکعت نماز متعاقب هم بگزارید
و بعد از آن بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند غالبا خدای
عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا بشربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد کرد
آورده اند که چون زید بن حارثه رضی الله عنه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که
قاتل حارث بود رسید و بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز
آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده بود تا خبری
معلوم کند مسلمانان بایشان رسیدند و مهم بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ کشته گشت شرحبیل چون از قتل برادر
آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاده بدیار بلقا و از وی
استمداد نمود قیصر جمع کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر با آن پیوستند چنانچه عدد
مخالفان از صد هزار در گذشته بود و این خبر بسمع مومنان رسید و شب در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند که این صورت حادثه معروض رای همایون رسول الله صلی الله علیه وسلم گردانیم تا مارا بطلبد یا مدد فرستد عبدالله
رواحه مردم را دلیر ساخته گفت القوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید که بجهة احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت
و هرگز به بسیاری لشکر بر عدو ظفر نیافته ایم در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسپ بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی
داشت فرمود حالا بر محاربه یکجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر ما غالب آمدیم فهو المراد و اگر
بشهادت مشرف گشتیم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فائز شده اند ملحق شدیم مسلمانان عبدالله را
تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند تا بقریه موته رسیدند ابوهریره رضی الله عنه گوید که نظر من بر لشکر هرقل افتاد
از کثرت و عدت و عدد مخالفان حیران گشته بودم ثابت بن اقرم انصاری گفت یا ابا هریره مگر از مشاهده بسیار
عدد و عدت دشمنان متحیر گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی مارا بکثرت عدد نصرت نداد و آورده اند
که چون ملاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد زید بن حارثه علم برگرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه
کرد که بزخم نیزه شهید شد بعد از آن جعفر بن ابی طالب علم برداشت و اسپ خود را پی کرد و دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورد و روی بلشکر مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بریدند جعفر علم بدست
چپ بگرفت و چون دست چپش بریدند علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد
و از میان بدو نیم گردانید آنگاه عبدالله بن رواحه علم برداشت و بجنگ مشغول شد تا او نیز شهادت یافت

آورده‌اند که عبدالله رواحه رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد و چون لقمه بدندان
برد آن نهاد خبر شهادت جعفر بوی رسید فی الحال آن را از دهان بیرون انداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و تو
هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ کرد تا در زخمی بر انگشت وی زدند چنانچه آویخته گشت از اسپ فرود آمد و انگشت
در زیر پای آورد و بکشید تا جدا گشت و این بیت گفت بیت هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت
آنگاه با نفس خود خطاب کرد که ای نفس اگر دل بستگی بزن خود داری آن را طلاق دادم و اگر بغلامان تعلق داری آزاد شان
کردم و اگر بباغ و بوستان فریفته میگردی آن را برسول صلی الله علیه وسلم بخشیدم اکنون چه بهانه داری چرا از شهادت میگریزی
پس بمعرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقرم الانصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم بر داشت و گفت
ای مسلمانان اتفاق نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را
رضی الله عنه اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد و خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در
معرکه بدر حاضر بوده و از من بسال بزرگتری گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را از برای تو بر داشته‌ام آورده‌
اند که بعد از کشته شدن عبدالله رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بر
ثبات قدم تحریص نمود مفید نمی‌افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته
شدن بهتر است که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مومنان بر کافران راندند
و مومنان بر کافران راندند و مقاتله عظیم واقع شد و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند و چون صباح شد اعلام
نور خورشید بر شاخسار روان ها افشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد ولید لشکر را طرح دیگر بر آراست و تغییری در اوضاع
سپاه پیدا آورد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را بمیمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار لشکر
مسلمانان بیشتر دیدند تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده و ازین جهت خوف تمام بر ضمایر اهل نفاق مستولی
یافت رعب و ترسی در دل ایشان پیدا گردید و بگریز نهادند و خالد با سپاه ابرار در عقب کفار رفت و قرار رعیت مردانگی و جوان
مردانگی کما ینبغی بجا آورد و از خالد رضی الله عنه منقول است که در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یک
شمشیر یمانی در دست من ماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشت روی بمدینه نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در
میان جیش موته اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن
بودند بقتل رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل یکدیگر ایستاده بودند در آن وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بودند و حجابها از نظر آن سرور برداشته بود و حال اهل اسلام را در موته در نظر مبارک

بر او فرشته بیان که جنگ اهل الشام را معاینه می دید بعد از آن فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شیطان در نظر وی حیات را آراسته
و دنیا خواسته کرد تا در آن وقت دوستی زندگانی را در دل وی محکم دهد و موت را نزد وی مکروه گرداند زید گفت این وقتی است که
ایمان در دل مومنان کامل ثابت در این هیچ سود ای شیطان این وقت دنیا را در دل من آرایی پا پیش نهاد و جنگ می کرد
تا شهید شد و حضرت صلی الله علیه وسلم بر وی دعای خیر کرد و یاران را فرمود که از برای وی آمرزش کنند و بتحقیق که وی در بهشت
در آمد و در بساتین بهشت می خرامد بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا در نظر او
می آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد او نیز ملتفت او نا شده در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت علیه الصلوة
والسلام مر وی را دعای خیر فرمود و یاران را باستغفار از برای وی دلالت فرمود بعد از آن گفت که جعفر در بهشت در آمد و حق
تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی کرامت فرموده تا در فضای بهشت می پرواز میکند نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت می گفت و اشک از دیده آنحضرت صلی الله علیه وسلم میریخت آنگاه فرمود که بعد از آن
ابن رواحه علم برگرفت و او نیز شهید شد بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفت و فتح بر دست او واقع
شد مراد از آن شمشیر خالد بن ولید بود رضی الله عنه و از آن روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقول است از امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت دیدم با دو بال مثل
ملک که پرواز میکرد و در رحبهٔ وی لعابست بند دیدم و زید را دون وی یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر
باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حقتعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطهٔ شرف قرابتی تو داده است نقلست
از اسما بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ من در آمد و پرسید که کودکان
جعفر کجا اند ایشان را نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر شان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله
گوئیا از جعفر خبری شنیده فرمود آری وی را شهید ساختند بر خاستم و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم و زنان نزد من
آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای اسما فریاد مکن و سخنان بیهوده مگو و مشت بر سینه مزن این بگفت و بیرون خرامید
و بخانهٔ فاطمه اندر آمد میگریست دید که فاطمه رضی الله عنها نیز میگرید و وا عماه میگوید حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم علی مثل جعفر فلتبک البواکیه
آخر ای چشم بلا بین چه همی خوابیدنست + زانچه بر جعفر اگر خون ببارید بریزی
روا است + و منقول است از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که
آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام
میکند و خبر میدهند که با دشمنان ملاقات کردم و پیشتر و فرو زخم خوردم و علم بدست راست گرفتم بریده شد بدست

برداشتم منقطع گشت و خدای تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل پرواز
دلخواه بکشت طیران می‌نمایم و اثمار جنت هر چه آرزوی من است میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه
پروردگار وی بوی ارزانی فرموده ولیکن اگر من این خبر بردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله
ایشانرا اخبار نمائید البته تصدیق و اعتراف خواهند نمود و چون یاران نزد حضرت جمع شدند فصلی در باب
جعفر فرمود و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات معرکهٔ موته را با اصحاب بیان
فرموده بود خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس نبوی رسید آنحضرت فرمود
ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام از
احوال اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرفی ترک کردی آن سرور فرمود
که خدای تعالی پرده از پیش چشم من برداشت و آن زمین را در نظرم آورد تا معرکهٔ اصحاب را مشاهده کردم واقعهٔ دیگر
از وقایع کلیهٔ سال هشتم از هجرت فتح مکه بود مستحضران اخبار و مستبصران آثار باقاویل دربار گوهر نثار خویش چنین
تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و داعی برای ارتکاب این غزوه با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از
جانبین محقق و مقرر گشته بود یکی از آن شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش
داخل گشتند و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم مندرج آمدند و از قدیم الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع
قایم می‌بود و مقاتلات و محاربات بینهما بسیار واقع شده بود و چون بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیاع دعوت بتحقیق
پذیرفت قبایل با دین امر چندان مشغول خاطر بودند آمده که بنزاع خویش نپرداختند و چون مصالحهٔ حدیبیه روی نموده
مشرکان بامر مسلمانان فرصتی دست داده بتشیید قواعد قدیمه پرداخته بتاکید میثاق ذمیمه و ساخته تا مردی
از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد آن هذیان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه
رسیده آن شخص را از آن منع کرد آن بیهوده گوی گمراه از امتناع آن غلام منتهی حاصل نشد آنگاه از غایت
خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخاست و سر و روی آن جاهل بیهوده گوی را در هم شکست و دیلی
استغاثه به بنی بکر برده بنو نفاثه که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتله خزاعی یک جهت شده از بنی مدلج
سلاح استمداد نمودند و ایشان را یاد اجتماع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع
بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم شکسته بنو بکر را با سلاح و اسباب حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص بساحت خود

تیر داده و شب هنگام نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش موافقت بنی بکر شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق
قتل کلی پدید آمد و زمان محاربه امتداد یافت تا بکنار زمین حرم در آمدند و بیست کس از بنی خزاعه بقتل رسید
خزاعه و عیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عزوجل بترس و حرمت
حرم را نگه دار نوفل گفت این سخن مسلّم است و حرم واجب التعظیم است اما حالا ایزد را ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم
متاع حاجیان می دزدید این جزای آن است که اکنون بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند
خود را در سرای رقع و بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود باز گشتند و گمان قریش
آن بود که هیچکس ایشان را در آن شب از آن معامله نشناخته بود و چون این حرکت شنعا از قریش بوجود آمد از آن پشیمان
شدند چه موجب نقض عهد مستلزم خرم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان حرب
آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شده که آنرا امکان اخفا نیست و فسادی ظاهر شده که در اصلاح آن باید کوشید اگر
در تدارک این امر سعی ننمایم محمد صلی الله علیه وسلم بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت
زوجه من هند نیز خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم پرسیدند آن کدام است گفت چنان دیده ام که خون از جانب
حجون بمکه در آمده تا به موضع خندمه رسید و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و از این واقعه سامعان بغایت پریشان
خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما باجازت و رضای من نبوده ولیکن محمد و اصحاب او صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم گمان چنان خواهند برد که منشاء این امر ناستحسن و این صورت ناپسندیده منم و بنابرین بالضرورت مرا بمدینه میباید
رفت تا در تجدید صلح معهود بذل مجهود نمایم و پیش از آنکه خبر بگوش محمد صلی الله علیه وسلم رسد نوعی سازم که مدت
شود آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیب رسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با صدیقه خطاب نمود که یا عائشة لقد حدث فی خزاعة امر یعنی بدرستی که در خزاعه امری حادث شده عائشه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای
امریکه خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها
که رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت یعنی یاری کرده شدی
و دو ابیات آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله با که میگوئی فرمود که این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من
طلب نصرت مینمایند و میگویند که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبخون آوردند بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی
با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بود که عمرو در آمد و ابیاتی

حضرت صلی الله علیه وسلم بایستاد و شرح حال خزاعه و جفائی بنی بکر در ابیاتی در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از ان قصیده
اینست شعر یا رب انی ناشد محمدا + حلف ابینا و ابیه الا تلدا + ان قریشا اخلفوک الموعدا + و نقضوا میثاقک
المؤکدا + هم بیتونا بالوتیر هجدا + و قتلونا رکعا و سجدا + رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو و در خویشتن ردای
مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه خود بنصرت میدهم آنجا عمرو را صلۀ
او را دلداری داده با ایشان بازگردانید و با اصحاب خویش گفت می بینم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد می کند
و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه نایاب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابوسفیان آمد بعد از آنکه [illegible]
کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه که زوجه آنحضرت است رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم
نشیند ام حبیبه رضی الله عنها آن فراش در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش در نوردید ابوسفیان گفت که این فراش را
از من دریغ میداری یا مرا لایق این امر نمیدانی ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان است یعنی سید انس و جان
علیه الصلوة والسلام و تو مشرک نجس نخواستم که بر اینجا نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من مگر شری بتو رسیده است
زیرا که خوی تو متغیر گشته است و اوصاف کریمه تو مبدل گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده و تو را از من
دور کرده عجبست از تو ای پدر که تو سید و مهتر بزرگ قوم خویشی دعوی کیاست و فراست میکنی و در اسلام در نمی آئی
و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمیشنود و از هیچکس تجاوز نکند ابوسفیان گفت ای عجب با وجود این بی حرمتی تحمل
من میکنی و نخستم از پیش تو و حتی بیرون آمده و نیز در حضرت رفته در حقیقت در باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جواب نشنید پس
از آنحضرت نومید گشته بمجلس امیر المؤمنین ابوبکر صدیق آمد جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من جوار حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس از آنجا پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب آمد و همان التماس نمود و همان جواب شنود و در روایتی آنکه
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با وی خطاب نمود و گفت که ای ابوسفیان از ما این توقع میداری بخدا سوگند که اگر
و جز هیچ چیزی نیابم بغیر از مورچه که بآن مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت
التماس میکنیم از تو که ما را در جوار خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفیان
گفت خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد صلی الله علیه وسلم امان او را جائز داشت و معتبر داشت فاطمه فرمود که در این
امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول دارد ابوسفیان گفت پس یکی از دو فرزند خویش امام حسن یا امام حسین را بگوی
تا میان مردم آیند و ما را امان دهند و در زینهار خود درآرند و چون چنین کنند منت بر قبایل عرب و قریش پیدا
شود و جاوید قبایل قریش ثنا می گویند و قاعده عرب چنان بوده که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را در حمایت

کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قبیله نتوانستی نمود اگرچه دشمن وی روی زمین بودی فاطمه فرمود
رضی الله عنها که فرزندان من خردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری تقدیم نتوانند پس ابوسفیان
از ایشان نومید گشته روی با میر المؤمنین علی آورد کرم الله وجهه و گفت ای ابوالحسن مرا در جوار خود در آر و
شفاعت کن با محمد صلی الله علیه وسلم مدت صلح را بیفزاید امیر المؤمنین علی گفت کرم الله وجهه مسکین تو ای ابوسفیان
کار از دست رفته رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای
علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود را نمیدانم راه صواب بمن نمائی علی مرتضی رضی الله عنه گفت ای ابوسفیان
تو بزرگ قومی هیچ به از آن نیست که برخیزی و در میان انجمن باواز بلند بگوئی که من از هر دو جانب مردم را در جوار
خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند امیر المؤمنین علی گفت گمان نمی برم که کفایت کند ولیکن
چاره جز این نمیدانم پس ابوسفیان بمیان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را
در جوار خود در آوردم و گمان نمی برم که محمد علیه الصلوة والسلام جوار مرا رد کند آنگاه بمسجد رسول رفت صلی الله علیه وسلم
و گفت یا محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت فرمود ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد از آن ابوسفیان
بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده بود قریش را گمان شد که متابعت دین حنیف نموده از کیش
بت پرستی اعراض کرده چون ابوسفیان بمکه رسید شب بخانه خویش در آمد زن وی هند گفت که بسیار دیر آمدی
و قوم حمل میکردند بر قبول ملت نمودند معذالک اگر بر این گفتن فایده مترتب بود فبها والا بجز خسارت
و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد شد ابوسفیان صورت حال با هند تقریر کرد هند پای خود بر سینه وی زد و گفت
زشت فرستاده که توئی علی ترا بازی داده است فی الواقع از آن سخن مردم تعجب نموده حمل بر حماقتش نمودند
و چون صباح شد و براق براق خورشید در میان میدان آسمان در جولان آمد ابوسفیان نزد اساف و نائله که دو بت
بودند رفته ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید حیاتم از عبادت شما اعراض نخواهم ورزید
حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم هست آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساخته
و مهم بر چه منوال پرداختی ابوسفیان حکایت گذشته باز نمود قوم گفتند هیچ کار نساختی نه خبر جنگ آوردی که تا
اسباب آن پردازیم و نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و آنچه علی با تو پیش
برده که مردم را از جانبین امان ده و در زینهار خویش در آر سخریگی بوده که با تو پیش برده نقلست که چون
ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت صلی الله علیه وسلم بکار ساختن اشتغال فرمود و عزیمت توجه بصوب مکه

معصیم گردانید و بصورت با صدیق رضی اللہ عنہ درمیان نہادہ وصیت فرمود کہ با ہیچکس اظہار نمی نمایند و در باب
قریش این دعا تقدیم رسانید کہ اللہم خذ علی الصبار ہم لایرونی الا بغتۃ و بقبائل و احیاء عرب کہ قریب بحرم و زمین
یثرب اقامت داشتند رسولان فرستادند کہ ہر کہ بحضرت عزت جل وعلا و روز قیامت ایمان دارد باید کہ در
اول رمضان مسلح و مکمل در مدینہ حاضر آید و ہمچنین فرمان داد کہ یاران بترتیب اسباب سفر و تہیہ ادوات حرب پردازند
و بضبط راہ مکہ امر فرمود تا خبر توجہ ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعہ مکتوبی
بصنادید قریش نوشت مضمون آنکہ حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم جمع لشکر و ساختگی سفر مشغول است
و غالب ظن من آن است کہ مقصد حضرت بغیر از مکہ جای نیست و خواستم کہ مرا با شما حقی ثابت شود بنابران این نامہ
نوشتم والسلام و آن نامہ را بزنی از قبیلہ مزینہ کہ وی را ساره مولاۃ عمرو بن ہاشم اسارہ و بریدا گنود میگفتند داد
تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را درمیان موی خویش پنہان ساختہ روی بمکہ نہاد و در حلال این احوال جبرئیل
علیہ السلام حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور علی بن ابی طالب را و زبیر بن عوام
و عمار یاسر را رضی اللہ عنہم بطلبید و فرمود بروید تا روضہ خاخ و در آن موضع زنی را خواہید یافت کہ مکتوبی
مصحوب است و مکتوب را از وی گرفتہ بیارید بعد از آنکہ امیر المومنین با سائر اصحاب بروضہ خاخ با آن زن رسیدہ
مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان ہر چند تفتیش و تفحص نمودند نامہ ظاہر نشد چنانچہ قصد مراجعت نمودند
امیر المومنین علی گفت بخدا سوگند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با من دروغ نگفتہ انگاہ تیغ از نیام برکشید و بر سر آن
زن رفت و او را تہدید بقتل نمود آن زن از بیم جان مکتوب را از میان موی بیرون آوردہ بامیر المومنین علی مکتوب را
منظر کیمیا اثر مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم رساند و حضرت حاطب را طلب داشتہ پرسید کہ باعث برین امر چہ بود
حاطب جواب داد کہ یا رسول اللہ بخدا سوگند کہ بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین اسلام و اعتقاد خویش تغیر و تبدیل نکردہ ام
و مرتد و منافق نگشتہ ام من مردی ام از حلفای خویش ندارم از زمرۂ ایشان و بکلی ندارم در حرم کہ متعہد اہل و عیال و جہات
و احوال من پردازد و بخلاف سائر مہاجران کہ در سلک یاران تو منتظم اند کہ ہر یک از ایشان را خویشی درانجا ہست
کہ بمحافظت اموال و متعلقان او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود کہ مرا بر قریش حقی ثابت
گردد تا بملاحظہ آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نباشند حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
اصحاب فرمود کہ بدانید و آگاہ باشید کہ حاطب با شما راست گفت اما امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ با حاطب
خطاب کرد کہ قاتلک اللہ با آنکہ میدانستی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ طرق امر فرمودہ تا خبر عزیمت او بمکہ نرسد

نیابد مکتوب می فرستی تا قریش آگاه گردند بعد از آن فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن
سرور امیر المومنین عمر را تسکین می داد و فرمود ای عمر او از اهل بدر است و ان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال
اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الآیه در این باب نازل شد
و در روایتی آن است که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنند و او در آن حال بامید آنکه حضرت علیه الصلوة والسلام درباره
او مرحمتی فرماید باز پس می نگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می افگند درین اثناء رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که او را باز گردانید باز گردانیدند فرمود که من از سر جرم تو درگذشتم و تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر
مثل این حرکت از تو در وجود نیاید نقل است که حاطب از کبار مهاجر و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت
این زلت از وی در وجود آمد و حضرت او را برسالت نزد مقوقس در مجلس که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید
که صاحب تو پیغمبر است گفت بلی رسول خداوند است و علا گفت در آنوقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند
چرا برایشان دعا نکرد تا خدای آن جماعت را هلاک سازد حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول بر حق است گفت
چرا بر قوم دعا نکرد در آنوقت که او را گرفته میخواستند که از دار بیاویزند مقوقس گفت راست می گوئی تو حکیمی از
حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصه نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب مکه تصمیم
یافت ایماء بن رحضة الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را باستدعاء
قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان کرد و عرباض بن ساریه را فرمان داد
تا بقبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه رضی الله عنها را بصحبت
اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمدیم و بر سر چاه ابو عقبه نزول فرمود و در آن موضع
اشارت علیه بسمت نفاذ یافته تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد مرد از مهاجران در شمار آمدند و سیصد اسب
در میان ایشان بود و سه رایت یکی علی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه داشت و یکی زبیر بن العوام و دیگری سعد
بن ابی وقاص و از انصار چهار هزار مرد جرار شمرده که ملازم رکاب فلک فرسای سید ابرار علیه الصلوة والسلام و از قبیله مزینه
هزار مرد بودند و یکصد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت ملازمت آنحضرت مشرف گشته بودند و از بنی کعب
پانصد مبارز در شمار آمدند و بر فراهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نمود
در میان مهاجر و انصار و دیگر قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر ایشان
سوار بوده بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل متفرقه که بعضی ایشان در نیزه گذاری است و بعضی مطرح بسعادت

مرافقت حضرت نبوت پناهی مشرف گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت
هجرت بیرون آمده در جحفه یا در ذوالحلیفه بتقبیل انامل متبرکه آنحضرت مستسعد یافت و آنحضرت از انجا
وی را برگشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستد و خود در مرافقت اصحاب بغنیمت شامل شود و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخر
هجرتهاست و [illegible] طریق ابوسفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نسبت بآنحضرت نامرعی نگذاشته بود
در آخر کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت منم ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
قیصر گفت تو در گفتار خویش صادقی که بغیر محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابوسفیان گفت با آنکه من از اسلام گریخته
و بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده ام هیچکس مرا نشناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد صلی الله علیه وسلم و از سخن قیصر در وی اسلام
و طریق متابعت محمد صلی الله علیه وسلم در دل ابوسفیان جای گرفت از روم هجرت نمود و با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام
ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبدالله بن امیه آمدند اما حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از ایشان اعراض فرموده چراکه از ایشان و خویش بغایت آزرده و ملول گشته بود و اینها را کدورت از ایشان بیش
از بیش بود چون طینت میمون و طبیعت همایونش بکرم و رحمت مایل بود آخرالامر ایشان ام سلمه رضی الله عنها را شفاعت
کرده آنحضرت ایشان را درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل
مرحمت و کنف حمایت خویش جا داد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون بمرالظهران که چهار فرسنگی
مکه است نزول فرمود فرمان داد تا بعدد هر لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر آنحضرت
جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند اما از آن معامله ناملایم خویش هراسان و از اهتمام
آنحضرت لرزان و ترسان می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم بجهت خبر گرفتن
از مکه بیرون آمدند چون ببالای پشته مرالظهران برآمدند دیدند که تمام وادی را آتش گرفته متحیر شدند گفتند که این آتشها
کیست ابوسفیان گفت والله که تا این آتشها ندیده ام بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفیان گفت که خزاعه
اذل و اقل از آنند که این آتشهای ایشان باشد حاصل کلام از غایت حیرت دست و پا گم کرده بر اطراف و جوانب می نگریستند
و حکایت این واقعه همچنین نموده اند و آورده اند که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه چون در مرالظهران کثرت آتشها
افروخته مشاهده کرد با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه ایشان امان خواهند
با معاندان طریق قهر و غلبه در آید و اگر این صورت بوقوع پیوندد هر آینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثری نماند و درین اندیشه
بر ضمیر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم سوار شده و تا موضع اراک رفت تا مگر کسی

کشتی یا شتر فروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد دریابد تا باهل مکه اعلام نماید که صورت حال چیست تا مگر مقیمان آن دیار
از تلاطم امواج بحار مخالفت بساحل نجات مصالحت گرایند و بکلمهٔ زبان بباب الامان کشاده از تیغ اهل ایمان ایمن
گشته در حصار حصین متابعت و موافقت آشتی در آیند اتفاقاً گذر عباس بر سر آن قوم افتاد که ابوسفیان با رفیقان در
گفت وگو و بحث در جوی خبر آتش افروزان بودند آواز ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت ندا کرد که یا اباحنظله
ابوسفیان نیز آواز عباس را شناخت آورده گفت یا اباالفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقع است عباس جواب داد
که وای بر تو این رسول خدا است صلی الله علیه وسلم که با ده هزار مرد مکمل رسیده وای بر قریش بیت ز دوست هر که نصیحت
نگیر داند بگوش + بکام دشمن اگر بنشیند زغم مخروش + نگفتمت که چو پروانه دور باش از شمع + دلی چه آمدی اکنون
بروغن و جوش + ابوسفیان گفت بیت هر کسیکه بجان آتش عشقش علمی نیست + جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست
آتش بجهان هیچ بترحم از آه جگر نسوز + در سینهٔ چوبی درد و غم هیچ دمی نیست + اکنون ای عباس چاره این کار چیست و متاع
خانه و زن را زن گیسته عباس گفت که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید مرا مصلحت
که بر پس شتر ردیف من گردی تا ترا نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برم و بجهت تو ازان سرور طلب امان کنم ابوسفیان سخن
عباس شنیده بر پس اشتر نشست چون عباس در لشکرگاه در آمد بر سر آتش که میگذشت مردم بر میخاستند و میگفتند آیا این
چه کس است که درین هنگام در میان لشکر میگذرد و بعد از دیدن میگفتند عباس عم پیغمبر است بر شتر وی سوار شده میرود تا در خیمه
امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت و آن آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود امیرالمومنین عمر نخست عباس را دیده
هیچ نگفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت از جای خود بر جست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله
که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و بتعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند غرض وی
آن بود که پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود امیرالمومنین دانسته شتاب
هر چه تمامتر خود در خیمهٔ رسول صلی الله علیه وسلم رسانید فی الحال فاروق اعظم در آمد و گفت اینک یا رسول الله ابوسفیان
بی امان و پیمان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام
و در پناه خود گرفته امیرالمومنین عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس میان در آمد و سر مبارک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم را در بغل گرفت و گفت که امشب با او هیچکدام سرگوشی نمی کنیم و امیرالمومنین عمر همچنان در رخصت
قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه تمامی نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او از آن است که وی
از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغت نمیکردی امیرالمومنین عمر گفت ای عباس آهسته باش

وچندین بگوی که در ان روز که مسلمان می شد اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدرم خطاب بتقدیر
وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماجرای ایشان را تسکین داد و فرمود که ای عباس امشب ابو سفیان
را در خیمهٔ خود نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما بیار روز دیگر که بمطراق نور و طبل ظهور جمشید خور بر طاق ایوان
این طارم زر افشان فرو کوفتند و بمکنشعاع لشاء این البقاع کثیرة الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک
فرو رفتند عباس رضی الله عنه ابو سفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسانید آنسرور با ابو سفیان گفت
وای بر تو ای ابو سفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش نیست بغیر از خداوند تعالی گفت ابو سفیان
پدر و مادرم فدای تو باد کریمی و حلیمی و برحم پیوندی که با آن جفا کاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم دانستم
که بغیر از باری تعالی هیچ خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی باز حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابو سفیان گفت تا اکنون شبهه و شکی در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابا
سفیان سخن بسیار مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای الا همین لحظه عمر در آید و تیغ تیز خون تو بی دریغ بریزد ابو سفیان
کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان
مردیست که فخر و شرف و جاه او دوست میدارد مرتبهٔ بدو ارزانی دار که میان اهل مکه سرافراز گردد حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم من دخل دار ابو سفیان فهو امن فمن القی السلاح فهو آمن و من دخل مسجد الحرام فهو آمن پس ابو
سفیان از حضرت دستوری خواست و بمراجعت مرخص گشت و چون بیرون رفت عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از
ابو سفیان که چون بمکه رود و باز طریق عناد پیش گیرد و براه ارتداد باز گردد و مصلحت چنان است که او را اینجا محبوس فرمایی
تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت فرمود در باب او را او در مضیقی
نگاه دار تا لشکر خدائی بر وی بگذرد عباس رضی الله عنه از عقب ابو سفیان رفت و ندا کرد یا ابا حنظله ابو سفیان بترسید
و گفت یا بنی هاشم عذری در خاطر دارید عباس گفت که اهل نبوت عذر نمیکنند ولیکن میخواهیم که درین محل توقف کنی
تا لشکر اسلام را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا گشته
بدانی پس عباس رضی الله عنه ابو سفیان را مگذرگاه تنگ باز داشت تا چون فوج لشکر اسلام بر وی میگذشت و یک
یک را عباس تعریف نموده بوی می نمود تا گویند مقدمهٔ سپاه نصرت پناه خالد بن الولید با هزار نفر از بنی سلیم کرد
سمندان صبا سرعت بر بهرام مبادرت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بر بودی و در میان آن فوج دو
علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب ابو سفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که

خالد بن الولید است ابوسفیان گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابوسفیان رسید سه نوبت
بآواز بلند تکبیر گفته با خیل و حشم بگذشتند براثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجعان عرب تکبیر
گویان با علم و سیاه از پیش ابوسفیان بگذشتند پرسید ابوسفیان که کیستید عباس گفت زبیر بن العوام گفت پسر خواهر تو
گفت آری بعد از آن در عقب سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشت و لوای این طایفه در دست ابوذر غفاری ...
رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند عباس تعریف این فرقه نیز فرموده آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان
ایشان پانصد سوار می بود رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان داشت ابوسفیان گفت این چه فرقه اند عباس گفت
حلفاء محمد اند علیه الصلوة والسلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لواء در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد
از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجعان در میان ایشان
بودند و چهار علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع
بگذشتند عباس چون تعریف اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد صلی الله علیه وسلم این قبیله بودند
عباس گفت حقتعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت که یا ابا الفضل گویا که محمد صلی الله علیه وسلم
هنوز نگذشته است عباس گفت هنوز نی مصراع هنوز گرد شهنشاه عشق می ناید + واگر تو آن کتیبه را که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در میان ایشان است ببینی بالیقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت با آن لشکر نیست تا بعد از
مرور افواج حشم و عبور طبقات امم کوکبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامدار
از اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب همایون فلک فرسای آن خورشید جهان آرای آراسته و مسلح و مقنع و پیراسته
زرههای داودی در بر و تیغهای مصری در میان بسته بر اسپان تازی و شتران عربی سوار بر یک دست وی امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر و آن سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم با ارکان مسند جلالت تکلم فرمود
ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بر وی استیلا یافته
بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی عظیم شد
عباس گفت ویحک یا ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت نقلست که در آن اوان سعد بن عباده
که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش آنحضرت می رفت چون برابر ابوسفیان رسید
ندا کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریش یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن
است امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز آن روز است که خدای تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند

الکامسند ری با یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کعبه را فتح خواهد امروز باز خواهید ابوسفیان
بلند بانگ گفت که الیوم یوم الملحمة و چون سعد ابوسفیان را بیم کرده بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با خواص صحب
برسید ابوسفیان سخن سعد را معروض داشته گفت که من خدا را بیاد میدهم قرابتی ترا با قریش تشنیع میسازم که از سر خون ایشان
درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان پیش آری چه نیکوکارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم
تویی حضرت فرمود که سعد سخنی بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که باری تعالی
قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد و مرین خانه را جامه پوشاند امیرالمومنین عثمان
بن عفان رضی الله عنه و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه درین حین گفتند یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که در قریش
آسیبی ساند رسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بروایتی امیرالمومنین علی کرم الله
وجهه بآن امر مامور شد و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت ترا بمکه میباید رفت
و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسیر در امان باشند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد
دور از روز از ساکنان مکه حتی بنا بهیجان سم غبار بمرتبه استعلا یافته بود که آیینه هوا را در غلاف ظلمت
متواری گردانیده بود و آسمان را همرنگ زمین و زمین را همرنگ آسمان ساخته بلیت ز سم ستوران در آن پهن دشت +
زمین شش شد و آسمان گشت هشت + آورده اند که چون ابوسفیان بمکه در آمد و قوم او را از دور دیدند که بتعجیل
می آید و گرد و غبار بسیار بر روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش را از رسیدن آن
حضرت صلوات الله وسلامه علیه وقوف نیافته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار چیست
ابوسفیان گفت ای گروه قریش محمد صلی الله علیه وسلم با سپاه با شکوه غرق آهن بر شمال کوه رسیدند و اکثر ایشان دلاوران
بودند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من در آید و هر که در خانه خویش در بندد و هر که
سلاح از خود بیندازد و هر که بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله چه خبرست که آورده از برای آنکه هند
زوجه وی بنت عتبه از اندرون بیرون آمد و شنید که شوهرش این سخن میراند تحمل نیاورد و ریش او را بگرفت و بر وی بجاریها
کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر این نوع کلام تکلم نکند ابوسفیان گفت هر چه آمدی که نوای
بر من این کنید سودی ندارد اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد و در خانه خویش درآیید و درها بر بندید تا حالا
از تعرض لشکریان خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل بخجسته ضمایل بذی طوی رسیدند و در آن
موضع توقف نمودند رسول صلی الله علیه وسلم با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون چشم مبارک آنحضرت بر آن

بران سپاه نصرت پناه افتاد و در شوکت و عدت ایشان در نظر نور آن سرور پسندیده نمود و از تنهائی و بیکسی
خود در وقت هجرت یاد آورد که بآن طریق آمده تنها و از دشمن گریزان و بر پنجه خوف و در دام خشیت و رعب
آویزان بیرون برده بودند که فرصتی باچنان سپاه جرار و لشکر تام دار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آورده اند
و همچنان سواره ناصیه همایون بر آلات شتر نهاد و سجده شکر بجا آورد و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید بعد از آن
فرمود که زبیر با مهاجران از اعلای مکه درآید و رایت آنحضرت را در حجون بزنند و از آنجا قدم پیشتر ننهند و منتظر
قدوم آنحضرت باشند و فرمود تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و دلاوران عالیمقدار از اسفل مکه درآیند و در نواحی
خود را در منتهای عمارات نصب کنند و ابو عبیدة بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روان ساخت و خود
بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه اذاخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت پناهی جلالت انتسابی
چنان سمت نفاذ یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال
بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خودنمایان بنا بر قلت شرم و حیا در مقابله سپاه معدلت آرای نصرت پناه
بیرون آیند اینها نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از دور شعاع نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند بالضرورة با
ایشان مقابله میکند و چون ماجرای حرب انطفا پذیرفت حضرت علیه الصلوة والسلام از خالد پرسید که شما را از جنگ
نهی کرده بودم چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان ابتدا بامر قتال بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان
ضرورت بود فرمود قضاء الله خیر روایت است از ابن عباس رضی الله عنه که تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه
درآمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و یکبار بقتل میرساند آنسرور یکی از اصحاب را بخالد فرستاد و وصیت
فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار که دست بازکش پس خالد هفتاد کس را از آنروز بکشت و در بعضی
تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه کس فرستادم که دست از قتل بدار چرا
خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت میفرماید که ضع فیهم السیف من خواستم
که پیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش بعنان آسمان رسیده و پای در زمین نهاده حربه در دست داشت و بر سینه
من نشست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف اگر نه چنین گوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم صدق الله وصدق رسوله من گفته بودم در آنروز که عم من مقتول شده بود که اگر دست یابم بر قریش هفتاد
از ایشان باز کشم آنروز حق تعالی مرا نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر رفته بود راست آید قصه آن

جهت شی نمودند گویند درین اثنا طایفه از ارباب شقاق روی هزیمت برؤس جبال نهاده مسلمانان در عقب
ایشان تعاقب نمودند ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن می
دهید هر که در خانهٔ خود در آید ایمن است و هر که سلاح بنهد از دست ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند
و اهل اسلام اسلحهٔ ایشان تصرف نموده مادهٔ اعتضاد و سبب استظهار ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش ضرب
دست خالد و یاران جنتی مومنان در دین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوادها در خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده
نشید باینصورت برکشیدند بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را + که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را + و اجمال
این جماعت بر سبیل تفصیل ان شاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمهٔ خاص آن
حضرت را در موضع حجون بزنند بعد از آن حضرت علیه الصلوة والسلام بخیمهٔ خود در آمده سر و تن را از گرد و غبار
بشست و غسل پاک برآورد و زره پوشید و خود بر سر نهاد و درین محل سواران که در حجون تاخته صف برکشیده انتظار
مقدم همایون می بردند بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ شریفه بیرون آمدند مسلح بر راحلهٔ خاص سوار گشتند و توجه
بجانب مسجد الحرام فرمودند امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن حضیر رضی الله عنه بر دست چپ
و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاص بدست
حق پرست گرفته و آنحضرت بقرائت سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا خواندن آغاز نهاده و بی احرام بحرم درآمده
و مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانیده و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرموده زبان معجز بیان بتکبیر گشاده
سپاه اسلام با او موافقت کرده از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر که بر قلل جبال ناظر احوال مسلمانان بودند تادیری گشت
و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام بازپرداخت **ذکر تطهیر بیت الحرام**
از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام سید انام صلی الله علیه وسلم بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحون است از آنکه سیصد و
شصت بت در اندرون و در اطراف و نواحی خانهٔ کعبه نصب کرده بودند و هبل که اعظم بتان بود و گویند که ابلیس اقدام آن
بتان اشارت می فرمود و میگفت جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان در روی می افتادند
و با وجود که پایهای ایشان برصاص استوار بود آن روز همه بروی در افتادند و بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه خطاب فرمود
تا اساف و نایله را که دو بت بودند بشکست و در روایتی آن است که اساف مردی بوده و نایله زنی بوده و آنکه
مرد بوده اساف بر صفا منسوب بود و نایله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم
و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیلهٔ جرهم بود و در جانب کعبه زنا کردند و خدای عز وجل ایشان را مسخ کرد بسنگ

گشتند وقریش از امتحان جهالت و فرط ضلالت پرستیدن آن ودیعت تمام می‌نمودند و چون آن دو صنم شکسته شدند
از درون یکی زن سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود نیست ظفر لیدو ائده در بلاد شما
دیگر او را نپرستند و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت در زمان فتح حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم اشارت بهر بتی کرد بر قفا در افتاد و بقفای هر بت که ایما نمود بر روی در افتاد و بصحت رسیده که بتی چند
بزرگ در موضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بامرتضی علی رضی الله عنه در کعبه درآمدند
و بتان در آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی الله عنه در کعبه درآمدند و بتان در آن مواضع دیدند علی مرتضی رضی الله عنه
بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را تو محال آنها بنید از حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای مبارک بر کتف من نه و بامر اشتغال نمای امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه موجب فرموده عمل نمود و الا از سر آن باشد از نبی و ولی و ملایکه که این گستاخی تواند نمود
نقلست آنزمان که پای امیرالمومنین علی بر کتف مبارک حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم آمد از وی سوال کرد
که ای علی خود را چگونه می‌یابی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهرچه
دست دراز میکنم اگر همه آسمان است که بقبضه قدرت من آسان است آن سرور فرمودی علی خوشوقت تو که کار حق میکنی
وخیدا حال من که بار حق میکشم ملبیت کار خود است جانان باغم کشیدن + خوشوقت آنکه باشند اینگونه کار و بارے
و در روایتی آنکه گفت رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورده اند که چون امیرالمومنین علی بتان را بر زمین انداخت خود را از
دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود آن سرور از موجب خنده پرسید امیرالمومنین علی گفت تبسم برای
آن بود که خود را از جای بلند انداختم و هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود
ای علی چگونه الم تو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده **لطیفه** کانه سبحانه وتعالی میقول شده من بردارنده
تو ام و رزمتهم وحملناهم فی البر والبحر و فرود آرنده تو فرو دا در بهشت من باشم و ندخلهم مدخلا کریما الخ که بردارنده
محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آرنده جبرئیل علیه السلام مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جائی که بردارنده و فرود
آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون و در این باب
اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند **نکته** در برآمدن امیرالمومنین علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت گفته اند
حکمت اول آنکه نبوت را قوت زیادتیست از ولایت که بار نبی نتواند کشید ولیکن نبی بار ولی تواند برداشت
چنانچه شمه ازین معنی آنحضرت خود بیان فرموده **حکمت ثانیه** خواجه علیه الصلوة والسلام شهرستان علم بود

وانا مدینة العلم وعلی را آن شهرستان بود وعلی بابها و قاعده آنست که در را بشهرستان نشانند نه شهر را بدر
حکمت ثالثه آنکه حق تعالی فرموده انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم مقتضای این برهان تابان سنگ جهنم
و آتش افروز دوزخ باشند و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم خاصیتی بود که دست مبارکش بهر چه رسیدی آتش را در وی
تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بود
و فاطمه اتفاقاً نان در تنور می بست و از حرارت و شرارت آتش تن نازنین آن جگرگوشهٔ رسول صلی الله علیه
وسلم بر مثال مجمر بان گرم شده بود خواجه بجهت اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست پاک
بر تنور بست و بالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته و هر گرده که خواجه بدست حق پرست در بسته
بود خام بماند فاطمه انگشت تحیر در دندان تفکر گرفته تعجب نمود تا حکمت چیست حق تعالی که مبین نقصانات اهل و ابرار
درفشان ایشانست نان ایشان پخته و نان آن جناب پخته که انکم مثلا ابیت عند ربی [illegible] خام مشکل واقعه است آنچه
خام بود پخته آنچه پخته بود خام خواجه که کشاف مشکل کشائی بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزهٔ
ماست که آن گرده شرف مساس دست ما یافته و هرچه در دست ما آنرا آسیب آتش هلاک نکند و شاهد دیگر بر
صدق این سفرهٔ ابوذر را بود رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت یک نوبت بوی رسیده بود هر بار که چرکین
گشتی آتش برافروختی و آنرا بر آتش نهادی چرکهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذلک
اینجا نیز اگر حضرت علیه الصلوة والسلام بر دوش امیر المومنین علی بر آمده و بدست مبارک بت را بیند اختی از برکت
کف محمدی صلی الله علیه وسلم مصون محفوظ ماندی و فرمان انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ نگشتی نکته
درین باب آنست که بدانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکباری برسیدی آتش در وی تصرف ندارد دل بندهٔ مومن که هفتاد و
هفت سال در قبضهٔ الهی متقلبست که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش
دوزخ مصون محفوظ ماند چه عجب **اشارت دویم** آنست که کافران آن همه بت در خانهٔ کعبه نهاده چون شرف
اضافت وان طهرا بیتی داشت بتخانه نشد دل بندهٔ مومن که چندین جا بخود شرف اضافت ولکن یسعنی قلب عبدی
یافته اگر بگناه و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب **اشارت سیم** آنجا سیصد و شصت بت در کعبه نهادند صاحب خانه
ورا از حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانروز سیصد و شصت نظر لطف دل بندهٔ مومن را تقویت داده است چگونه
اضافت خصوصیت ساقط گردد و نقلی در این باب بشنو آورده اند که آن روز که قوم موسی علیه السلام در دریا میگذشتند
موسی علیه السلام پیش پیش میرفت و هارون در عقب بنی اسرائیل و در میان ایشان هر دو آب را از برکت آن

آن مقدمه ساقه مجال آن نبود که موئی بر اندام قوم ترگردانند کنایت اشارت اینجا آنست که چون روز قیامت شود
از رب العزت خطاب در رسد که ای محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی بلی خداوندا
پس اکنون تدبیر آن است که چون امت ترا روز قیامت بر دریای آتش دوزخ باید گذشت تو علی یک کدام مقدمه باشد
و دیگری را ساقه و امتان را در میان خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یک موی بر اندام امت بسوزد و جعلنا
الی الحدیث نقلست که چون شاه مردان و شیر یزدان کرم الله وجهه رضی عنه آن بت بزرگتر را که در مقام ملتزم نهاده
بودند و او را هبل میگفتند بر زمین انداخت و درهم شکست و پاره پاره ساخت زبیر بن العوام رضی الله عنه روی با بو
سفیان آورده گفت بت هبل که روز احد بآن مینازیدی و در فعت شان وی میطلبیدی اعل هبل اکنون بانگشته گشت
ابوسفیان گفت که دست از من بدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد صلی الله علیه وسلم خدای دیگر در الوهیت
شرکت داشتی هر آینه غیر ازین صورت ظهور پیوستی نقلست که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در
جنگ احد کشته شده بودند چنانچه مرقوم کلک بیان گشت و حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام توقف نموده بلال را
با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستادند و عثمان نزد مادر رفته کلید طلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر نمود و توهم
آنکه کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هرچند عثمان الحاح نمود مادر در تاخیر می‌فزود و چون زمان مفارقت عثمان و
بلال بطول انجامید بلال کیفیت صدیق اکبر و فاروق اعظم را رضی الله عنهما بتقاضا فرستاد و ایشان بغزم سوده عمل نمود
بدر خانه سلافه آمدند و امیرالمومنین عمر آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار
تو میکشد سلافه چون جهت آمدن امیرالمومنین ابوبکر و امیرالمومنین عمر دانست کلید به پسر خود داد که تو بری به که بنی تمیم
و عدی چه سلسله نسبت امیرالمومنین ابوبکر به تیم و امیرالمومنین عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را نزد حضرت
آورد و حضرت علیه الصلوة والسلام دست دراز کرد تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب برخواست و گفت یا رسول الله
چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض نمودی حجابت خانه نیز بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که کلید تسلیم نماید باز عباس التماس
خود مکرر گردانید عثمان دست باز کشید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عثمان اگر بخدای عزوجل و بروز قیامت ایمان
داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانت الله بعد ازان در خانه را بگشادند و حضرت در خانه در آمده
نماز ادا نمود و در روایتی آنکه اول امیرالمومنین عمر خطاب را رضی الله عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیا
علیهم الصلوة والسلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد امیرالمومنین عمر بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
دیگر همه صورها را محو کرد پس آنسرور در آمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت در آمدند و بفرمود تا در را در بستند

تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام افتاد فرمود ای عمر
قرار نفرموده بودم که صورت را محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی که خدا نیافریده اند تصویر آن نمایند در روایتی آنکه تیر
قمار آن صورت نگار در دست ایشان نگاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم نمیدانستند که این پیغمبران
هرگز قمار نیاموخته اند پس مقدار زعفران طلبید و آن صورت را آب زعفران بپندود در روایتی آنکه دلوی آب
طلبید و آن صورت را بشست بعد از زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز گذارد و آنگاه بر عتبه خانه بایستاد و دو
باب به هر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارکش بود امیر المومنین علی رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله
حجابت کعبه با اهل بیت تفویض فرمائی چنانچه سقایه نیز مرا ارزانی داشته کعبه از حضرت عثمان بن طلحه بطلبید
و او را گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست و به بعضی روایات آن است که گفت خذها یا بنی طلحه خالدة تالدة لاینزعها
منکم الا ظالم و ارباب سیر آورده اند که آیه کریمه ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها درین باب نازل
گشت آنگاه امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که از ان کار نفع شما بمردم عاید گردد
نه آنکه نفع از مردم بشما رسد عثمان ملازمت آن سرور را اختیار کرد و کلید را به برادر خود شیبه سپرد تا اکنون مفتاح
کعبه در دست بنی شیبه است نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر عضادتین باب کعبه نهاده
بود و اکثر عظماء مکه و صنادید قریش آنجا صف بر کشیده بودند و خوف بر ایشان استیلا یافته تا حکم جهان مطاع و اتباع
محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان بر چه طریقه نفاذ یابد در زبان گوهر فشان سلطان انس و جان صلی الله
علیه وسلم باین کلمه تکلم فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد
از ان با اهل مکه خطاب فرمود که ماذا تقولون و ماذا تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید که من با شما چکنم اهل مکه جواب
دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم وقد قدرت یعنی خیر میگوئیم و خیر گمان می بریم برادر کریم
و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن ایمائی بقصه یوسف و تجاوز او از تقصیرات
برادران نمودند لاجرم آنحضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و بهمین خطاب فرمود بروید که گناهان شما عفو کردم اذهبوا و انتم الطلقاء بروید که
شما آزاد کردگانید و بعد از ان خطبه بر خواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسوم
جاهلیت را بر انداخت و احکام و قصاص و دیات مغلظه و مخففه و خطا و عمد بیان فرمود و به بطلان دعاوی
که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و جاهلیت و آبا و تکبر و تعظیم بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه خدا

آدم اند و آدم از خاک یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه بر ایشان خواند یا ایها الناس انا
خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز
بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید
و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن ابی العاص سخنان ناشایست گفتند و ابوسفیان بن حرب که در میان آن جماعت
بود گفت من باری هیچ نمی‌گویم که هرچه گویم گمان می‌برم که سنگریزه‌های مکه محمد را صلی الله علیه وسلم از آن واقف گردانند
و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان یک یک واقف گردانید حضرت آن جماعت را طلب داشته
هرچه گفته بودند بیان فرمود و خطاب بهر کدام کرد که ای فلان تو چه گفتی و ای فلان تو چه گفتی و ایشان منفعل
گشته زبان بکلمه توحید گشادند و ابوسفیان گفت بار من هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرمود تصدیق
نمود بعد از آن بکوه صفا بر رفت و بر آن کوه چندان بر آمد که خانه در نظر شریف در آمد دست مبارک بدعا بر داشت
و در رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض ساخت بعد از آن همانجا بنشست و امیر المومنین عمر خطاب در
ملازمت بایستاد و یک یک از مردمان قریش می‌آمدند و بیعت می‌کردند بعد از مردان نوبت زنان آمد زنان نیز
بشرف مبایعت آنحضرت مشرف شدند و گویند طریقه مبایعت با زنان چنان بود که یک گوشه ردا بدست مبارک
گرفته و گوشه دیگر بدست از زنان داده بر مقتضای کریمه یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا
یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین تا باخر آیت بر ایشان خواند و بعد از آن بخانه ام هانی آمد و آنجا غسل بجا
آورد و نماز چاشت هشت رکعت مخففا بگذارد و ظاهر آن است که این واقعه روز دوم بوده از روز فتح
زیرا امر بلال ببانگ نماز پیشین بروز دیگر واقع بوده و الله اعلم آنگاه متوجه منزل شد و منقول است که در شعب
ابی طالب و خیف بنی کنانه معسکر همایون زده بودند تا در آن موضع می‌نشیند و بلیات گذشته یاد میکنند و نعمت
فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکر میگویند و توسل باین معنی می‌جویند بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور +
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور + گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن + چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان
غم مخور + نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان و لطف با ایشان
بجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول را قوم و عشیرت خویش رغبت کرد ایشان پس گرفت و گو بودند که آثار وحی
بر جبین آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید ایشان گفتند آری

نموده آنحضرت فرمودند که کلا وحاشا که من چنین کنم بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده‌ام حیات من
حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار گریان گفتند که والله که این سخن بجهت آن گفتیم که دل ما بسته
بخدا و رسول او داریم حضرت فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما می‌پذیرند واقعهٔ دیگر از وقایع
که در مکه بوقوع پیوسته ذکر یازده مرد و شش زن از مشرکان است که حکم شد که هر جا که یابند بکشند و تفصیل آنکه از آن یازده مرد
اول عبدالعزی بن خطل بود و سبب قتل وی آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد و آنحضرت او را بعبدالله
موسوم گردانید و بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را با شخصی از خزاعه بجهت آنکه صدقه از قبایل
عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرائط خدمتگاری بجای می‌آورد روزی ابن خطل با خزاعی گفت که طعام مرتب ساز
که چون از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد و طعامی نیافت و خزاعی در آن باب
تساهل نموده ابن خطل بیدار شد و طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب است از این واقعه آتش غیظ و خشم آن شر
جوش مشتعل گشته نفس اماره او را بر آن داشت تا آن بیچاره را بقتل رسانید و اندیشید که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وسلم او را
قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته و چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید
و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سنت طواف تقدیم رسانید یکی از
رجال وی اطلاع یافت معروض آنحضرت گردانید که اینک ابن خطل خود متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد
که هم در آن موضع او را بکشند و بموجب فرموده هم در آن مقام مقتول شد و گویند ابو برزه اسلمی رضی الله عنه او را بقتل رسانید
دوم عبدالله بن سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که در مدینه ملازمت حضرت نبوی
نموده و باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کتابت وحی میکرد و در نوشتن قرآن مجید خیانت و تبدیل کلمات و اشعار خود میکرد
نوبتی از وی ظاهر شد که محمد صلی الله علیه وسلم نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواهم جهت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود
می‌آید بر من هم نازل میشود و چون نسبت داد که حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام بر خیانت او مطلع گشته است بمکه
گریخت و در روز فتح پناه بامیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه برد بعد از چند روز عبدالله را بمجلس همایون آورده اظهار
حقوق مادر و نسبت خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب امیرالمؤمنین عثمان هیچ
و چون التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله
عبدالله را امان داده در این باب تضرع و زاری بسیار کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری و چون امیرالمؤمنین
عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند حضرت با حضار محفل خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که

برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که
بگوشه چشم اشارت فرمایی تا اگر اندک ایمائی فهم کردمی او را بشمشیر زدمی آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که بگوشه چشم خیانت کند گویند که چون عبدالله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی مروت که آن سرور را بدیدی
فرار نمودی امیرالمؤمنین عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هر بار که ترا می بیند میگریزد حضرت تبسمی
فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم امیرالمؤمنین عثمان گفت آری ولیکن هرگاه آن جرم عظیمش بیادش
آید از آن جهت تاب نظر شریف ندارد تا آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله امیرالمؤمنین عثمان با ابن ابی سرح این سخن
گفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت آمدی گاهی خود را در میان ایشان گنجانیدی بر آن حضرت سلام
کردی هم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا و اضرار وی نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم شهرتی داشت و چون فتح مکه
واقع شدی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت گویند
که روز فتح مکه یکی از صحابه رضی الله عنه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد چون خبر شهادت بسمع شریف نبوی
رسید تبسم فرمود و حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در چنین حالی تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست فرمود که در آینه
غیب چنین دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت می روند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه
در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی پیش ایشان مستبعد می نمود و چون بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود
بقدرت خداوند صاعقه پدید آمد و دریا موج برآورد و اهل کشتی متضرع و زاری درآمده پیش وی آمدند که
ظاهرا سبب ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاصی حاصل آید گفت چه
می باید کرد گفت بگو لا اله الا الله این محلیست که جز خدای تعالی هیچکس بفریاد نمیرسد ازین سخن انتباهی حاصل آید بعد از آن
نظر کرد دید که در ساحل از دور ضعیفه مقنعه از سر گشاده بر سر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی
نشسته پیشتر آمد دید که ام حکیم است زوجه او و حال آنکه ام حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زاده عکرمه است در آن
آوان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنان اهل مکه را بایمان بیعت دلالت می فرمود ام حکیم بیعت نموده مسلمان شد اکنون با
تو بگفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و حمول ترین مردم و شمه از اوصاف کمال آنحضرت صلعم آنچه توانست ادا
تقریر کرد بعد از آن گفت با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم که عکرمه از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق آنست
که او را امان دهی فرمود که او را امان دادم و هر کس که بوی رسد زنهار باید که تعرض نماید اکنون باز گرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواسته داد
بآن همه ایذا و ضرر که از من باو رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او از آن زیادتست که کسی وصف تواند

علیه در بیان شرف صفاتش عاجزند و ثنا گر اوصاف ذاتش اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد صلی الله علیه و
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین آنگاه گفت ای عکرمه زنده باش و نفس خود را در عرصه هلاکت میار عکرمه بکلمه العود احمد گفت
بمکه باز آمد و گویند عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد التماس او را آن زن رد کرده گفت که من مسلمه ام و تو
ایمان نحلی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم با مدن او ملهم شده یاران را گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن
ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مومنی و مهاجری بر منشور احوال او برکشیده اند باید که کسی نام پدرش را بسبب بدی یاد نکند زیرا که زشتی مرده
گرد عار بر زندگان میرسد و هیچ انتفاعی بمرده دست نمیدهد در این اثنا ام حکیم نقابی بر روی بسته با شوی خویش بدر
خیمه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بر آن حضرت در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را
آورده ام و آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و چون عکرمه در راه تقبیل
انامل حضرت نمود آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم این زن میگوید که تو مرا
امان داده و از سخط خویش ایمن کرده حضرت فرمود که راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله تو راست گو
ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب
کردیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر چه سؤال تو باشد و مرا دست بر آید بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از
حضرت عزت درخواهی که هر عداوتیکه ورزیده ام و هر قدمیکه در راه اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در مقابله
تو نهاده ام عفو فرماید و بی ادبی و گستاخی چند که نسبت بما زمان تو یا رسول الله در عین حضور و غیبت صدور
یافته از من در گذارند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسالت او مبذول داشته دست مبارک بدعا بر آورده طلب
غفران عکرمه نمود مثنوی از چنین حضرت نشاید نا امید + دست در فتراک این دولت زنید + عکرمه از روی
نیاز گفت یا رسول الله باین دعای شما خوشوقت شدم و بخدا سوگند هر قدمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان
از طریق حق تعالی بر آورده ام منبعد بر آنم که مضاعف آن در سبیل تسلیم و رضای الهی جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالیکه
با دوستان حق تعالی در ایام کفر بجا آورده ام بعد از این دو چندان با دشمنان او بجا آورم آورده اند که چون
عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلای کلمة الله بربست و در اطفاء نایرهٔ کفر و فساد
غایت اجتهاد بجای آورد و هم آنوقت که مسلمان شد در سراهای اهل مکه هر جا بتی گمان میبرد همه را بشکست

ودر شب بید قوی دیدن بتمام او استحکام تمام بر بیامد تا آن زمان که در غزوهٔ جهادین اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن
نقید بود و آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسیار میگفت و در روز فتح مکه چون خبر اهل اسلام شنید در خانهٔ خود در
را دربست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بر خانهٔ وی آمد و از حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفته
و بیشه چون بشنید که طالب او شدند چندان صبر کرد تا امیر از در خانه بگذشت بیرون آمد تا در خانهٔ دیگری پنهان گردد
اتفاقاً با امیر المومنین علی در کوچه ملاقات افتاد گردنش را بزد و فرمان محمدی صلی الله علیه وسلم در بارهٔ او نافذ
گردانید پنجم مقیس بن ضبابه بود و جرم آن بود که برادر وی هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شده در غزوهٔ مریسیع
ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است او را بکشت
مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد و بعد از خذ دیت مقیس مسلمان شد انگاه
با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شد و بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از
مشرکان بگوشه نشسته بشرب خمر مشغول بودند نمیله بن عبد الله اللیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت
و او را بکشت ششم هبار بن الاسود بود و سبب بدر شدن خون او آنکه اذیت بسیار از وی باستانهٔ مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ملحق گشته بود و از جمله حرکات ناپسندیده او یکی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب
دختر رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت بر وی منت نهاده بمکه
فرستاد مشروط بآنکه چون از غزوهٔ بدر اسیر شده بود چون که رسید زینب را بنزد آنحضرت فرستد چنانچه
در محل آن اشعاری بآن رفته بدست چون ابو العاص هودج از برای زینب رضی الله عنها ترتیب نموده همراه ابو
رافع مولای حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و سلمة بن اسلم که از برای زینب آمده بودند بیرون فرستاد هبار
سر راه بر ایشان گرفته نیزه بر زینب حواله کرد وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و هم در آن مرض مرد
از این فعل شنیع وی حضرت بغایت در غضب بود بمرتبه که سریه روزی بجانب مکه میفرستاد و با اهل آن سریه فرمود
که اگر بهبار دست یابید دستها و پایها قطع کنید انگاه وی را بکشید و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بمکه تشریف آوردند
هر چند وی را طلبیدند نیافتند و چون حضرت علیه الصلوة والسلام بمدینه مراجعت نمود در روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد آواز برکشید که یا محمد من باسلام مقر آمده و بتحقیق که پیش از این
بتحقیق گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای تعالی یکی است و محمد بنده و رسول وی است صلی الله علیه وسلم در نظر آورکه
گناه و شرمنده و سرشار حضرت سر مبارک پیش انداخت و از این عظمت وی شرم داشت که با وی عتاب کند اسلام

وی را قبول نمود و فرمود یا ابا دسمه ترا عفو کردم و اسلام قطع گناهان است و هدم اجرام ماتقدم میکند ششم صفوان بن امیه
بود چون معلوم کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته روز فتح مکه بجحت عزیمت کرد که از راه دریا خود را
بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه معروض رای خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم گردانیده او را
نمود که او را امان دهد بالتماس عمیر بن وهب دل افتاده رسول صلی الله علیه وسلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان
شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت سوگند که باز نگردم تا از حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم نشانه امن برسد عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بسکه خود را از ساحت قبول نقص
از حضرت تو نشانی طلبیده تا باز گردد حضرت ردای خود را بعمیر داده نزد صفوان فرستاد چون عمیر نشانی بوی رسا
داد بشرف پای بوس حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم و تحلی بحلیه اسلام ترغیب تمام نمود و صفوان بمکه
مراجعت نمود و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم عمیر میگوید که تو مرا امان داده و با
رو مطابق واقع هست یا نی پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک
در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالی جناب نبی بود صلی الله علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بنظر
و گوسفندان چندان نگاه کرد که حضرت از وی تمام آن فهم کرد ای صفوان این همه را تو بخشیدم صفوان که گوسفندان
و شتر را در حیطه تصرف در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد هشتم
حارث بن طلاطله بود و او نیز از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی
ظفر یافته بقتلش رسانید نهم کعب بن زهیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و در روز فتح مکه فرار نموده
جان بکنار کشید و عاقبت الامر با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنسرور شد و اول بجیر با وجود در قرب سا
تا معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد
و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس وی در ملازمت سرعت نموده و آنسرور صلی الله
علیه وسلم در مسجد نشسته بود که کعب در آمد مسلمان شد و این قصیده انشا کرده بآنحضرت خواند شعر بانت سعاد فقلبی
الیوم متبول + تا باینجا رسید که ان الرسول لسیف یستضاء به + مهند من سیوف الله مسلول + نبئت ان رسول الله
اوعدنی + والعفو عند رسول الله مامول + حضرت فرمود با اصحاب که بشنید که چه میگوید گویند که آنسرور خرقه شریف
خود را بر وی بسبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی قبول کرد و بسال نهم از هجرت بود دهم وحشی قاتل حمزه بود

ومسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح مکه بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا می‌بود تا زمانی که اهل
طایف نزد خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات می‌رفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور درآمد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله و محمد رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی هستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر
کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی گوید که هرگاه با آنحضرت ملاقی میشدم
از وی پنهان میگشتم و در زمان خلافت امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمهٔ کذاب میرفتند
من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه‌اش آمد چنانکه از پشتش
بیرون رفت و متعاقب مردی از انصار بیامد و شمشیر بر سر وی زد ندانستم که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد لیکن
شنیدم زنی از بالای بامی می‌گفت که بنده سیاهی مسیلمه را بکشت و منقول است از وحشی که گفت قتلت خیر الناس
فی الجاهلیة و قتلت شر الناس فی الاسلام و در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده‌اند که ابن عباس
گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده‌ام که مرا امان دهی تا کلام حق تعالی بشنوم حضرت
فرمود صلی الله علیه و سلم که آن میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم
تا کلام حق تعالی بشنوی روایت است که آنحضرت علیه الصلوة والسلام این آیت بر وی خواند که ان الله لا یغفر ان یشرک
به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بمشیت باز بسته شد نمیدانم مرا خواهد یا نخواهد که بیامرزد خطی
به ازین باید تا آشتی کنیم باز آیت آمد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
ولا یزنون الایه توبه من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آیه آورد که الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا جواب داد که بعد
از توبه عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن میشوم ولیکن عمل صالح را ضامن نتوانم شد و شاید بتقدیم رسانم
و شاید نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نماند فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر نیز
رسیده و تعرض جمیع روایات را درین کتاب محل نیست والله اعلم **یازدهم** عبدالله بن الزبعری بود و از
شعرای عرب بود و پیوسته رسول را صلی الله علیه و سلم هجو میکرد و مشرکان را بحرب مسلمانان تحریض مینمود روز فتح
چون شنید که مسلمانان خون او را هدر ساخته‌اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقت که در آن ناحیه بود از
معاملات جاهلیت پشیمان شد نور اسلام در دل وی پرتو انداخت و متوجه حضرت سید المرسلین شد صلی الله علیه و سلم و چون حضرت
علیه الصلوة والسلام وی را از دور بدید گفت ابن الزبعری است نزدیک رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله

گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وئی و الحمد لله که حقتعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم
و سبب بی ادبی نسبت بما از زمان تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هدیک
الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را اما زمانیکه در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشته اول
هند بنت عتبه زن ابو سفیان بود و قصه ایذای وی مر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و حمزه و سایر
شهدای احد را ابدالات و مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی وی در کفر شهرتی دارد القصه بعد از فتح آن وقت
با آنحضرت بیعت میکردند نقاب بر روی بسته در میان زنان ناشناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد بعد از آن
نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مسلمان شدی خوش آمدی هند گفت بخدا
یا رسول الله که پیش از این در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و اکنون نیست
هیچکس از اهل خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو آنحضرت فرمود برین نیز زیادت خواهد شد بعد از ان با
زنان گفت که بیعت کنید با من برانکه هیچ چیز را با خدا شریک نسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید
هند درین محل گفت آیا زن آزاده دزدی و زنا کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست
و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله برسم هدیه بران حضرت فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دعای برکت در گوسفندان وی فرمود و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم حقتعالی
در گوسفندان وی برکت کرامت فرمود و هند میگفت هذا من برکة رسول الله
صلی الله علیه وسلم دویم وسیم فرتنا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند
قریبه کشته شد و فرتنا گریخت و ناشناخت خود را بحضرت رسانید و مسلمان شد و تا ایام خلافت امیر المؤمنین
عثمان رضی الله باقی ماند چهارم ارنب کنیزک ابن خطل بود هم درانروز کشته شد پنجم ساره مولات بنی المطلب و نزد
بعضی اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمده و در روز فتح مکه بدست علی مرتضی مقتول
شد کرم الله وجهه ششم ام سعد و برا نیز بکشتند اما واقعاتیکه در ایام توقف آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بوقوع رسیده در مکه متبرکه واقعه اولی نقلست که در روز دویم فتح مکه جندب بن الادلع از هذیل بمکه در آمد و خراش
بن امیه کعبی شمشیر در شکم او فرو برد چنانچه امعاء و احشای وی فرود آمد و پشت بر دیوار نهاد تا زندگی بآخرت آورد
چون خبر بآنحضرت صلی الله علیه وسلم اثر این خبر عمل انداخت خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بجا آورد یعنی بگو که خدا تعالی
القدس حرام گردانیده است روزی که زمین و خورشید و ماه آفریده است و تا روز قیامت حرام است هر بنده مؤمن

که بجهت تعلیم ایمان داده‌اند و حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطهٔ آن بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمان
را نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا برکند و بصید آن تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است
زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم در انجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که پیش و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده
و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مگر آن یک ساعت از روز و بعد از ان حرمت حرم بحال خویش بازگشت
ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید و اگر بعد ازین کسی را بکشید وارثان
کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند
و آن ساعت که قتال بر آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعت اوباش قریش هم باشارت قریش مجتمع گشته
نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد که تا دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آوردند و بعد از ان معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هلاک شد حکم فرمود که
دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز داشتند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که بر
از بنی بکر دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند واقعه دیگر از جمله قضایای که در حین توقف در مکه بوقوع پیوسته
آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهت تخریب بتخانهٔ عزی بجانب نخله فرستاد و خالد بعد از قطع
منازل و مراحل بان بتکده رسید و آنرا از بیخ و بن در هم کند و بازگشت و قصه معروض حضرت گردانید حضرت پرسید
که در ان موضع هیچ چیزی دیدی گفت نه فرمود عزی را هنوز منهدم نساخته خالد رضی الله عنه غضبناک
بازگشت و چون بانجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص احوال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام برهنه
ژولیده موی خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت
غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم ساخته از ان موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت
علیه الصلوة والسلام فرمود که عزی آن بود و دیگر در بلاد شما عزی نپرستند واقعه دیگر سعد بن زید اشهلی را
به بتخانهٔ منات بمشلل فرستاده با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان
بوده خراب کند و سعد چون به بتخانهٔ منات رسید زن سیاه ژولیده موی دید که از انجا بیرون آمد و دست
بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید علیه الصلوة والسلام ۱۵۰
بازگشت واقعه دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بعد از مراجعت از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید
و تحقیق حال خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بوده بفاکه بن مغیره و عوف

پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن بازگشته به بلاد ایشان رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال مرد و را
بقتل آوردند و اموال را تصرف نمودند چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک
منازل بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شدند ناز روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان
پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که بمحمد ایمان آورده ایم صلی الله علیه وسلم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوتیست ما گمان بردیم که مگر از آن قبیله اید و این
عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحه خود را از خود دور دارید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن
خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف ببستند و هر یکی از اسیران را بیاران خود سپرد و شب گفت تا هر کس اسیر خود را بقتل
رساند بنی سلیم اسیران بی گناه خود را کشتند فاما مهاجر و انصار دست از قتل آن فقیران کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه
بمجلس همایون نبوی صلی الله علیه وسلم آمده صورت حادثه معروض داشت در روایتی آنکه چون بنو خزیمه بفرمان خالد
سلاح بنهادند خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس از آن قبیله بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم صورت حال معلوم فرمود خالد بن الولید جماعتی را کشته که ایشان در ادای جمعه و جماعت قیام مینموده اند
برخاست و روی فرخنده بقبله دعا آورد و دستهای مبارک بر داشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه
مالی چند همراه امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رضی الله عنه جهت دیت قتیلان و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه با ایشان فرستاد تا
سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهمی نهد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت امیرالمؤمنین علی از آنجا
و تسلی اسیران بنی خزیمه بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بسر رضا آمدند
آورده اند که عبدالله نامی در آن لشکر بود و جوانی اسیر از بنی خزیمه باو سپرده بودند آن جوان از عبدالله التماس نمود که او را
بخیمه از خیمه های ایشان گذارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه آمد و با زنی از زنان قبیله
سخنی چند بگفت و بیتی چند بروی خواند و آن عورت جواب آن داده عبدالله مر او را بلشکرگاه خالد آورد و
اتفاقا آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او افگنده و نعره میزد تا جان بحق تسلیم
کرد این صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کرد حضرت با ایشان گفت
اما کان فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما مرد رحیم دل نبود که بر درد دل آن سوختگان ببخشاید بیت تو بر عاشق اگر
رحمی نیاید + از آن باشد که معشوقی نداری + بکوی عشق اگر پایی گذاری + ز مجنون آیت مردم شماری +

چو در عشق خودت یکرنگ بیند + ببار غم دلت یکرنگ بیند + چنان با تو درآمیزد بیاری + کہ بستاند ز تو نقد یکی را +
تو گر بایت جان فشانی بغم او + ہزاران جان فدای سر موی او + **واقعہ دیگر** از وقایع ہمین سال غزوہ حنین است ارباب
اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم در مصنفات خود چنین آوردہ اند کہ چون فتح مکہ بتوفیق الہی ا
جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل ذکرہ دوستان و ملازمان خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی
بذروہ علای مقاصد رسانیدہ و تلقی مطالب رسانید و للہ الحمد والمنہ کہ قبائل عرب در اطاعت در آمدند و کمر انقیاد بر میان
بستند الا دو قبیلہ ہوازن و ثقیف بعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیلہ گمنام با یکدیگر مشورت کردند کہ اینک محمد
علیہ الصلوۃ والسلام بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مہم ایشان فارغ شد محتمل کہ متوجہ ما گردد مصلحت آن است
کہ پیش از آنکہ لشکر بیاراید و بطرف ما آید ما لشکر کشیدہ بر سر او رویم و بعد از قرار جنگ زمام اختیار خود بقبضہ اقتدار مالک
بن العوف النضری کہ جوانی بود بجود و سخا مشہور و از میان قبیلہ عوف بہ بعضی از کمالات ممتاز و بروایتی امیر ہوازن
مالک بن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف کنانہ بن عبید یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کردہ
بعزم جنگ یاری رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیرون آمدند و بعضی احیا کہ با آن دو قبیلہ قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم وغیر
ایشان نیز موافقت کردند و از ہوازن ہمین کعب و کلاب تخلف نمودہ بودند و جمعی کثیر از قبائل نامدار عرب بانہم
بکثرت استعداد آراستہ بودند متوجہ شدند و گویند سی ہزار مرد بودند کہ بہ محاربہ بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم میان
بربستند و از بنی جشم درید بن الصمہ کہ برای و تدبیر در میان قوم از ہمہ ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار
گذرانیدہ چنانچہ گویند صد و شصت سال عمر وی بود و چشم جہان بینش مکفوف گشتہ با خود از برای تیمن و تبرک ہمراہ
بردند چون باوطاس رسیدند درید گریہ اطفال و آواز زنان و حیوانات شنید پرسید کہ اینچہ آوازہاست کہ
بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف اہل و عیال و امتعہ و اموال لشکریان با خود آوردہ درید مالک را طلبید
و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینہا آن بود کہ سپاہ دل بر حرب نہند و از برای حفظ متعلقان خود بہم مقام
ایشان در امر جنگ اہتمام نمایند و راہ فرار بر ایشان بستہ گردد درید گفت این نہ رای است صواب زیرا کہ اگر حال
متقاضی گریز باشد ہیچ چیز مرد را از آن باز ندارد و اگر دولت ہمراہ است مرد بیاری نیزہ گذار خواہد شد و اگر ظہور امر
عکس شود بغیر از فضیحت و خجالت و عار چیزی یادگار از تو نماند آنگاہ گفت کعب و کلاب کجا اند کہ از ایشان خبری
نمی شنوم گفتند کہ ایشان بلشکر نیامدہ اند گفت غاب عنکم الجد والجہد یعنی جہد و کوشش از شما دور است اگر امروز
دولت شما بر آسمان سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودندی و کاشکی شما نیز نیامدندی و بعضی از

از ملامتها باشیان نمود بعد از ان با مالک گفت که صواب چنان می‌نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر با زاد در حصن
حصین و قلعهٔ متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان تیغ‌زن نیزه‌گذار روی بمیدان
جنگ آری مالک نصیحت درید قبول ناکرده جمل بر خرافتش کرد و گفت پیر شدهٔ و عقل تو نقصان کرده و سخن سهو
که چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد ساخت و عورات و اطفال و امتعه و اموال
شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طائف خواهد گریخت
او را بگذارید و بازگردید مردم را بجهت سخن گفت و شنیدن در میان پیدا شد و مادهٔ خلاف صورت بست و مردم
هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت درآمدند مالک گفت ای گروه هوازن اگر متابعت من می‌نمائید
فبها والا خود را هلاک می‌کنم و دست بشمشیر برده از نیام برکشید و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نخواهید
آورد تکیه بر شمشیر می‌کنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم او از
حمیت خود را هلاک خواهد گشت و درید بن الصمه که مردی پیر و عاجز و نابیناست لائق امر ریاست نیست و نمی‌دانیم که
سزاوار این کار باشد بنا برین از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از انکه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد
تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد که تا سپاه نصرت پناه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را بجای خود
تعیین نموده بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاص بودند و دو هزار از طلقای مکه و بروایتی با شانزده
هزار مرد روی بحنین نهادند و درین از صفوان بن امیه طلب سلاح نمود صفوان گفت ای محمد صلی الله
علیه وسلم بغصب می‌ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان صد زره را بر شتران خود بار کرده
نزد آنحضرت فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده
کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم تبسم
کرده فرمود که امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقل است که مالک بن عوف سه کس تجسس
حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک پرسید که
سبب لرزیدن و اضطراب چیست گفتند چون بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم بر اسپان
سوار که هرگز مثل ایشان هیچ کس ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می‌نماید که بازگردی که اگر این سپاه بما آن جماعت
ملاقات کنند با ایشان چنان بود که با ما می‌بود و صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک این سخن نشنید

و سرزنش ایشان بکشاد و ایشان را مبالغه تمام نمود تا بمعنی پیش مردم لشکر نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان
دارند و دیگری بجاسوسی فرستاد بادی نیز همین ماجرا رفت که با یاران گفته بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند
و با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصرار مینمودند که منقول است چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت
عدت آراسته و شوکت عدد آسته بودند یکی از اصحاب گفت و گویند امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که با
المسلمین مستاین وقت میگفت که امروز از جهت قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشنید ازین سخن کراهت آمد آنحضرت را تا گویند که آن انهزام و شکستی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از همین سخن
بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بمدد الهی است سبحانه و
تعالی خواه لشکر قلیل و خواه لشکر کثیر و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا بیان همین معنی فرمود آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر
را در کمینگاهها نشانده وصیت آن کرد که چون مسلمانان غافل درین مضیق در آیند شما بیکبار حمله آورده ایشان را
تیرباران کنند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر ترتیب نموده علمی با امیر المومنین عمر بن الخطاب داد
رضی الله عنه و دیگری بمرتضی علی کرم الله وجهه دیگری بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله از قبائل
عرب را بلوای اختصاص فرمود و چون گذر تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج از طرق متعدده بوادی حنین در آمدند و
مخالفان از نهانها فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیراندازان جلد تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند
مقدمه لشکر خالد بن الولید رضی الله عنه روی بفرار آورد و نو عهدان که در اسلام عنقریب در آمده بودند متابعت
خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که بیش از معدودی
چند پیش آنحضرت نماندند و از جمله دلاوران که آن روز ثبات قدم نمودند مرتضی علی بود و عباس و عبد الله مسعود و
ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادر مادری
ایمن بن ام ایمن رضوان الله علیهم اجمعین که محافظت آنحضرت مینمودند و حضرت نبوی چون دید که اصحاب بمقتضای
الفرار ممن لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان را بمحوای فاصبر نفسک کما صبر اولو العزم
من الرسل تسکین دهد تا بر محاربت مصابرت نمایند بر استر سفید سوار در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و انصار
رسوله من بنده و رسول خدایم و برداشتی فرمود الی این ایها الناس اصحاب مهم را چنان بفرار قرار داده بودند
که از غایت تعجیل پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم استر خود بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان برود

ابوسفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس رضی الله عنهما رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند
از آنحضرت سفر مود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب نقل است که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آن
حضرت توجه می نمودند کشته میشدند و در روایتی است که آن روز چهار کس پیش آنحضرت بیش نماندند سه از بنی هاشم امیر المومنین
علی و عباس رضی الله عنهما پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه داشتند. و ابوسفیان عنان استر و عبد الله بن
مسعود طرف چپ محافظت می نمود و در روایتی است که آنحضرت تنها ماند که و با وی هیچ کس نبود و در روایتی
هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و بجایی رسید که نو عهدان در اسلام که هنوز سینه بر کینه
ایشان از حرکت شرکت تمامی پاک نگشته بود سخنان بر طریق مراد اهل عناد میگفتند چنانچه یکی میگفت امروز آن روز
است که سحر باطل شود و دیگری صفوان بن امیه گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم صفوان در جواب وی گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش
احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش
مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آن شخص که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن عثمان بن
ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در
روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داده فریق اهل
اسلام روی بگریز آوردند شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مرکب خویش فرود آمده تهیه اسباب
خود ساختگی مینمود چون از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در آیم عباس بن عبد المطلب
را دیدم چون سد سکندر باز آهن سفید چون نقره خام بمحافظت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ایستاده گرد
از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که انجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم در آن حال
دیدم پسر عمش ابوسفیان بن الحارث بر طرف یسار او ایستاده مسلح گفتم از اینجانب هم میسر نخواهد شد آنگاه
از عقب او در آمده خواستم که تیغ خود را بکار رسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش تمام مانند برق ظاهر شد تا
من و او حجاب شد و خیال من برگمان در آمد که قریب است که بمن رسیده مرا بسوزد در آن حال خوف انگشت بر دیده نهادم
که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمن التفات نموده فرمود یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده
قیام نمودم دست مبارک بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و سوگند که در آن وقت
آنحضرت نزد من دوست تر شده بود از گوش و چشم من آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم

واگر دران ساعت پدرم در قید حیات بودی و بعد از رسول صلی الله علیه وسلم با من بقتال در آمدی البته شمشیر
تا بوی حکم میساختم و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا میداند که دوست میداشتم که نفس خود را فدای نفس
او سازم و بعد از آن استر آنحضرت را پیش آوردند و سوار شدند و بجانب دشمن توجه نمودند و ایشان هزیمت نموده
متفرق گشتند و حضرت علیه الصلوة والسلام بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من هم در آمدم تا روی مبارکش ببینم
و غرض از در آمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود که یا شیبه آنچه خدا از برای
تو داده بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی نگفته
بودم لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند
که چون اصحاب در حین حرب متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکچند معدود که چهار نفر
بودند باصح روایات باقی بماندند حضرت صلی الله علیه وسلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یاران را بانگ کن
باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس رضی الله عنه که جهور الصوت بلند آواز
بود بموجب فرموده آواز برکشید اصحابی که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم شتافتند و آن سرور را آنجا یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند نی یا رسول الله لیکن
اگر به برک الغماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو می افشانیم و بعد از ان نصرت الهی
قرین حال آن سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته
علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه نقلست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت
و اصحاب را بخواند یاران که در اقطار و اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس بشنیدند مرکبهای
خود را بجانب خیمهٔ خویش شتابان گشتند بدین طریقه تا قریب صد کس جمع آمدند و از سر وثوق حمله بر لشکر کفار
آوردند آنحضرت باین کلمه تکلم فرمود الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت
بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از استر فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداختند و بروایتی
آنکه اشارت بمرکب نمود فی الحال استر بخسپید تا آن حضرت قبضهٔ از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بزبان
مبارک راندند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی
آنست که همچنان سواره از امیر المؤمنین علی مشت خاک بستاند و بروایتی از عباس و بجانب دشمنان افگند و در جلد

انهزم ها ور با محمد و بر و یاری فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی و بر روایت این عباس خوانده که اللهم لک الحمد والیک المشتکی
وانت المستعان جبرئیل علیه السلام با آنسرور گفت که یا محمد امروز که ترا تلقین فرمودند کلماتیکه موسی تلقین فرموده
بود حین انفلاق بحر از جانب او و صحابی جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آن مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید آواز آن سنگ ریزه ها در گوش من چنان می آمد
که میشنیدم که از آسمان در طشتی میریزد و کریمه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاء
حسنا ناظر باین قصه است نقلست که هر سنگی و درختی که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری مینمود که گوید
بطلب ایشان بود و جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده
روی بکفار نهادند دیدم که از آسمان چیزی بمثال گلیمی سیاه پیدا شد در میان قوم افتاد نگاه کردم
مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان بوده اند
که نظر من چنین مینمودند بعد ازان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار عساکر
مغلوبه کفار بیکبار غالب آمدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که حق تعالی
دران جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم پنجهزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن لشکر از قضای حرب
گفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهای سفید در بر داشتند و قاتلان لشکر ما ایشان
بودند و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم در جنگگاه حاضر بودند حکایت کردند که دران
زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مشت سنگریزه بجانب ایشان انداخت هیچ فردی نماند از ما که چشم
وی پر نشد و دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطراب عظیم بما استیلا یافت و در میان زمین و آسمان جمعی
مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقه ها سیاه بر دوش گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال
آن نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان نگریم نقلست که در روز حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری
سوار روی بمسلمانان نهاد و او شجاعی بود سفاک و بیباک عظیم الجثه و طویل القامت که هیچکس از مبارزان
عرب پای در معرکه او ننهادی و در برابری دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابوجرول
از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارزی طلب میکرد و صحابه کرام در محاربه آن کافر از جهت احترام توقف مینمودند تا
شیر بیشه هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد آن بر خاکسار برآورده
لشکر فرستاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند و مشرکان خوار و نگونسار شدند

عدد قتلای حنین و ذکر غنایم ایشان و چهار کس از سپاه اسلام بشرف شهادت رسیدند و هفتاد کس
از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند و هوازن و ثقیف با قبیح وجهی روی از معرکه تافتند و در آن روز از مال
غنایم شش هزار برده و بیست هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست اصحاب
پیغمبر علیه الصلوة والسلام افتاد و از ظهور این فتح غیبی و امداد عساکر لاریبی بسیاری از ارباب نفاق و شقاق
بحلیهٔ ایمان متحلی شدند و در دایرهٔ متابعان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم در آمده بسر خط مطاوعت نهادند
و چون بتجدید عنایت الهی نصرت و عنایت کماهی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت مخالفان سه فرقه گشتند طایفه
با مالک بن عوف گریزان بجانب طایف رفتند و بحصن طایف پناه دادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت مالی
در اوطاس نشستند با آن جانب شتافتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام
و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر مذکور و سلمة بن الاکوع رضی الله عنهم اجمعین در آن میان بودند در عقب
گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و
ابو عامر که امیر آن سریه خیر البریه بود بشرف شهادت فایز گشت و در کیفیت شهادت وی روایات ورود یافته اصح آنکه
ابو موسی گفت برادرزادهٔ ابو عامر رضی الله عنهما که چون بمحاربه و مقاتله اوطاسیان پرداختیم و با دشمنان بجنگ در
پیوستیم در اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابو عامر زد چنانچه تیر در آنجا نشست من پیش وی رفتم و او
گریست گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم و او میگریخت آخر گفتم شرم
نداری که میگریزی و در مقابله بمقاتله در نمی آئی پس باز ایستاد و شمشیر بر یکدیگر کشیدیم آخر الامر او را بقتل رسانیدم
و نزد ابو عامر آمدم و او را از قتل صاحب او خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی
مانند آب روان شد چون حال بران منوال دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزادهٔ من سلام من به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم برسان و از آن حضرت استدعا کن تا از برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را
بمن تفویض فرمود و حق تعالی بدست من آن فتح میسر گردانید و ابو عامر بعد از زمانی از دنیا نقل کرد و چون نزد
حضرت صلی الله علیه وسلم معاودت نمودم و در خانهٔ آن سرور در آمدم بر سریری تکیه کرده بود که از لیف خرما
بافته بودند و آن در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و پیغام ابو عامر و استدعای او معروض داشتم
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستهای مبارک بر داشت
چنانچه سفیدی زیر بغل وی پیدا بود و دعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم

یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیامة
مدخلا کریما و در محاربهٔ اوطاس بسیاری از قبیلهٔ هو . بالجمله مسلمانان بقتل بدر آمده بودند گفتم یا
رسول الله هلاکت بنور با حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اللهم اجر مصیبتهم نقل است که درید بن الصمة که درین روی
بیشتر گذشته و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته روی
بدرکات جهنم نهاد القصه که لشکر اسلام ازین غزوه شادکام مظفر و منصور بلطایف و احترام با غنایم
بسیار از مواشی و حواشی و خدام بآستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة والسلام بازگشتند و این فتح علاوه
فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند نقل است که سید عالم علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا غنایم حنین را در
موضع جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و منادی را فرمودند تا ندا کرد من
کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی
که عقیل بن ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود و بزوجهٔ خویش فاطمه بنت الولید بن عتبه داده از وی
بستاند و بجای خود گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضهٔ اختیار بشیر انصاری نهاد رضی الله عنه و از زمره
سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در زبان
بسی با وی خشونت نموده هر چند گفت که من همشیرهٔ رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه
متصرفان امر را دین قول تصدیق نمی‌نمودند تا آنزمان که او را بشرف نشانده نظر کیمیا اثر آن سرور صلی الله
علیه وسلم رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند صلی الله علیه وسلم هیچ نشانی
در قیا هست شیما گفت بعضی از وقایع که مر آنحضرت را یاد می‌آمد تقریر کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را
شناخت و از برای وی برخواست و ردای مقدس از برای او بگسترانید و او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات
بر رخسار همایون راند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود شیما گفت مدتهاست که ایشان بدار عقبی رحلت
کرده‌اند بعد از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص
گردانیده بقبیلهٔ او فرستاد روایتیست که چون شیما مجلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاد و متقصد سید قوم
و قبیلهٔ وی با او گفتند که چرا   نمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از سر جرم بجاد در گذرد و این
بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته بود و چون پیغمبر علیه الصلوة
والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین می‌فرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد

دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان
روان شدند و مظفر و منصور بازگشته بجادر را نزد حضرت آوردند و محبوس بود تا روزی که شیما با التماس قوم
و عشیرت منظر کیمیا اثر آنحضرت رسید و ملتمس خویش معروض داشت و حضرت سید المرسلین گناه بجادر ابشیما بخشید
و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا اند و حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که تو بازگرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت و در جعرانه خواهم با شما ملاقات
نمود و اسباب معیشت شما مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات
نمود اموال و مواشی بسیار به او و خویشان وی ارزانی داشت و **واقعه** دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه
طایف است مقصدبران مهجور را اخبار و متصدیان ظهور آثار در دفاتر تشکیل مجاری چنین ثبت ساخته اند که چون مالک
بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفته و قبل از محاربه و انهزام
باستعداد قلعه آن و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند
دروازه ها را بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهادند و چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانید و رایت فتح بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داد و ابو عبیده
جراح و خالد بن الولید را رضی الله عنهما با هزار مرد از مردان مردانه علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخته بنفس
مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضراء متوجه دیار طایف گشت و در راه گذر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقصر
مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش در ان زدند بعد از طی منازل و مراحل بمقصد مالک بن عوف رسیده قریب حصار
نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند **بیت** گران تیرباران که نوز
آمدی + بجای نم از ابر خون آمدی + و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میرسید
دور تر نمود تا لشکر همایون را در محل رفیعی که اکنون مسجد طایف است بنهاد ندا آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب
ارباب اکتساب را بقطع نخیلات و کروم ایشان فرمود چون مردم حصار ازین واقعه آگاهی یافتند زبان تضرع و زاری
برگشادند که از برای خدا و از برای رحم ترحم بفرمای تا این لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم که انی ادعها لله و للرحم و در مدت محاصره که بقولی هژده روز بود و در روایتی چهل روز
جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت
چشیدند و یکی از شهدای طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و در اوان محاصره

روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد قریب
بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط پابوس دریافتند و حضرت صلی الله علیه وسلم ایشان را آزاد کرد
و بعد از رحلت که اهل طائف بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم
کردند التماس نمودند که بندگان ما را باز فرست فرمود که ایشان آزاد خدا اند جل ذکره هرگز بعبودیت شما
معاودت نمایند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شبی در خواب دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت
آوردند پیش از آنکه تناول فرماید خروسی حاضر شده منقار در ان قدح زد و آن قدح را افگند و شیر بریخت
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاد
صدیق اکبر گفت رضی الله عنه یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این قلعه را فتح فرمائی
حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که خوله منکوحه
عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که قلعه امسال فتح نمیشود با امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
تقریر کرد و امیر المومنین عمر از آنحضرت استعلام آن خبر نموده بعد از حضرت ندای کوچ در داد اهل اسلام از ظاهر
ملالت کرده گفتند یا رسول الله فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس
بامداد پگاه بپای قلعه رفته قتال و جنگ نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند و حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند نقلست
که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را رضی الله عنه با جمعی از اصحاب
مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر نمایند و هر بتخانه که ببینند ویران کنند و بتان بشکنند علی مرتضی رضی الله عنه
چون از لشکرگاه بیرون رفتند در راه با طایفه از قبیله خثعم ملاقات کرد از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی از قوم
که در بازو و قوت و نیروی خود اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید و هیچکس از اهل اسلام یارای آن نبود
که با آن مشرک در مقام مقابله در آید عاقبت الامر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه آهنگ محاربه او کرد و هر چند
ابوالعاص بن الربیع که داماد رسول صلی الله علیه وسلم گفت سزاوار نیست که امیر لشکریان با وجود دیگران مبادرت به
جنگ کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشد و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرورت تا خود با این امر قیام می
باید نمود فاما اگر خدا بخواهد درین محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف در میدان
مصاف درآمده بشمشیر آبدار آن غدار بی مدار را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را ویران نمود

یافت ہمہ را شکست و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر در حصن طائف انتظار قدوم آنحضرت علی می کشید و چون سلطان اولیا کرم اللہ وجہہ بخدمت سید انبیا صلی اللہ علیہ وسلم رسید روی منور مرتضی علی را دید تکبیر گفت و با او خلوت ساخت و با وی تنها راز گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی اللہ عنہ که در هنگام خلوت و مساره نبی با ولی امیر المومنین عمر گفت راز میگوئی یا رسول صلی اللہ علیہ وسلم با علی و با او خلوت می کنی آنحضرت فرمود ما انجیته ولکن اللہ انجیه یعنی من نبودم با او راز میگوئیم بلکه اللہ تعالی با وی راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اشتر شخصی از لشکریان غزوه طائف بپهلوی شتر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنان نزدیک شد که نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را بیازارد آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانه بر پای من زد و گفت دور تر ران که ساق مرا دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی برای من فرستاد من وهم کرده انتقام واقعه دیروز بر دل من قرار یافت چون بشرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود دی تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب کردیم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از اصحاب می گوید که رسول صلی اللہ علیہ وسلم چون بمنزل قرن رسیدند بر ناقه قصوی سوار بود و من در پهلو ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاقات حسنه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول اللہ پدر و مادرم فدای تو باد چون بجعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن کرامت فرمود من گوسفند تنها راس المال اندوخته صاحب ثروت و مکنت شدم واللہ الموفق **ذکر نزول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جعرانه** و بیان شمه از عطایای بی کرانه آورده اند که چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم موضع جعرانه معسکر همایون گردید بعد از آن دست مبارک ببذل مال بگشود تا جمعی از مسلمانان که بمولفه قلوب موسوم بودند عطایا ارجمند داد و در آن زمانی که نقود غنیمت را نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با مساک شهرت داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول اللہ تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تبسمی فرمود ابوسفیان بتحریک سلسله طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن ده چهل اوقیه با و انعام فرمود و صد شتر دیگر بران بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطا سرافراز گردان رسول صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرمود تا مثل آن انعام ابوسفیان به پسرش دادند و هنوز قوت طامعه او تسکین نیافته نصیب پسر دیگر بداد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام

را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بدان بیفزود و هریک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو
و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس
بن مخرمه و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن فزاری صد صد شتر انعام فرمود و هریک از علای بن جاریه ثقفی و مخرمه
بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامر را پنجاه پنجاه شتر انعام فرمود و علما را درین اختلافست
که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع غنایم تحقیق نپذیرفته فرقه بر خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هرکدام بدلیلی تمسک
نموده اند که در سیر مذکورست نقلست که روایت از عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داد و عباس از مضمون ملول و
محزون گشته از غصه ابیاتی چند بگفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گشت ملتفت بجانب
علی بن ابی طالب شد و فرمود که ای علی برخیز و زبان ورا از من قطع کن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه برخواست
و دست عباس گرفته روان شد عباس وی میدید که زبانم خواهی برید امیرالمؤمنین علی فرمود که آنچه رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود قیام خواهم نمود همچنین می برد اورا تا بحظیره اهل رسانید آنگاه امیرالمؤمنین علی مر عباس را گفت
اختیار کن ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکو خوئید و علیم
عباس گفت که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در آن زمان با من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم ترا چهار شتر
ارزانی داشته و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخصوصان شمرده
اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر
بگیر من با امیرالمؤمنین علی گفتم که تو درین چه میفرمائی امیرالمؤمنین علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول او
خورسند گردی و دل دهی که ظلیست زایل فرلقیه و پای بند گردی عباس گوید که یا امیرالمؤمنین علی گفتم بهرچه
تو فرمائی رضا دهم و در امتثال امر تو منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کائنات صلی الله علیه و سلم
این نوع عطایا از غنیمت بصنادید قریش و سایر رؤسای عرب اعلام فرمود تا دلهای ایشان را الفتی باسلام
و مسلمانی پیدا شود و در باره انصار مثل این لطف بظهور نه پیوست و گویند که انصار ازین غمناک شدند
و با یکدیگر میگفتند که این عطایا و عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باره ما هیچ انعام
نمی فرماید و روایتی آنکه گفتند که آنحضرت با اهل بیت عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هرجا مشقتی و زحمتی است
ما را مباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از شمشیرهای ما می چکد درین سخن مسمع همایون آن
حضرت رسید و مان اذن داد تا انصار در خیمه مجتمع شدند و غیر از انصار کسی با ایشان نباشد چون بفرموده

عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته نشست و بعد
از حمد و ثنای باری سبحانه فرمود ای انصار این چه سخنان است که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستید یا
عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات خیالیه که
ایشان است بر زبان مے آرند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نه من آمده ام پیش شما در حالتی که شما بکنار گوی بودید
از آتش پس حقتعالی شما را از آتش رهائی داد بسبب من ایشان گفتند بلی والله ولرسوله المن والطول دیگر آنکه
فرمود نه من شما را یافتم گمراه و حقتعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت مے نمودند
فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید حقتعالی بسبب من میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حقتعالی بکثرت
من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید حقتعالی شما را بسبب من غنی گردانید حضرت علیه الصلوة والسلام این
نوع سخنان میفرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از ان فرمود چرا سخن نمیگوئید گفتند یا رسول الله پدر و مادر ما فدای
تو باد فضل و منت تو بر ما فراوان است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر خواهید بگوئید و در ان گفتن
صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب کرده بودند و ما ترا راست گو داشتیم و کسی
بتو نمی پرداخت ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی ما سخاوت و جود نسبت بتو پیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم سخن باینجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخواسته بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سرفراز گشتند
و گفتند یا رسول الله از خدای و رسول او خشنود گشتیم اموال خاصه ما اگر رسول خدا قسمت نماید که ما را نظر بر متابعت است
نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که
قریش قریب العهداند بجاهلیت و مصیبت زده من خواستم که تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب ایشان را الفت
دهم بایمان و قولی آنکه فرمود ای گروه انصار شما در خشم مے روید که من مال بمولفة قلوب مے دهم و شما را با یمان
شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود روند
و شما با رسول خدا بجاهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت مے نمائید بهتر است از آنچه
خلق با آن معاودت می نمایند بعد از ان فرمود که جعیل بن سراقه ضمیری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر
غزوات با من همراه بوده او را ازین غنایم هیچ ندادم و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر دادم و از عیینه
و اقرع ما بر جعیل بهتر است که بر اسلام اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند منتظم

که دقیقه نویسیم که بعد از آن بهترین حصه از شما باشد که بهترین موضع است که الله تعالی فتح آن قسمت نصیب از زمین داشته
انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا هیچ احتیاجی نیست و از مال و متاع آن بسیار
نی آرزو نه مباد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ازچنان روزی
چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروهٔ وثقی صبر زنید تا بی خجالت و حسرت بخدا و رسول
او ملحق شوید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمان است و عدد اوانی او بیشتر از عدد نجوم
آسمانی و بعد ازین فرمود که انصار خاصهٔ من اند و صاحب سر من اند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم
خدایا انصار را بیامرز و انصار رضوان الله علیهم اجمعین از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان
تر گشت و شکر حق جل و علا بجا آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند اصحاب روایات
و ارباب درایات چنین آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پایبوس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فائز
گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیهٔ قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما اصل و عشیرتیم
و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن که خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت
فرماید گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی
که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر بکفالت و حضانت حارث بن ابی
شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را بشیر میدادیم و زمام اختیار ما بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه
امروز بدست تست هر آئینه با ما فضل و احسان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال
عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما بما باز دهی چه درمیان اسیران عمات و خالات رضاعی و حاضنات
تو هستند و چون بهترین اهل احسانی نظرات عنایت خود را از ما باز مگیر و ما که بانواع ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم
بدست کرم ما را دستگیری باشد گرچه افتاده سخت بهم از صد خواری + چشم دارم که بدست کرم بر داری + گرچه بیرون
مانده درگاهم امیدم هست + که بیک جانفزا لطف مرا پیش آری + حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة
در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که بیائید و درین باب
سخن گوئید شما دیر آمدید و با جمعی مردم که می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست که اکنون
از مال و سبایا یکی اختیار کنید ایشان گفتند که ما اهل و عیال را گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت
فرمود که آنچه نصیب بنی عبدالمطلب است بشما بازگذاشتم و بجهت شما درخواست کنم تا مردم از حصهٔ خویش درگذرند

وچون نماز پیشین بگذاریم شما برخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از اداء صلوة ظهر
بفرمان عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان یاران برخاست و بعد از اداء حمد و ثنای باری
سبحانه چنین فرمود که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده اند و رای من بران قرار گرفته که اسیران ایشان بایشان باز
دهیم و وظیفه آن است که هر که باین سخن راضی است بدان قیام نماید و هر که از نصیب خویش در نگذرد از مالیکه حق
سبحانه بما ارزانی دارد وی را عوض آن دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول داریم و در روایتی
آن است که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصهٔ بنی هاشم است آن گروه هوازن بشما گذاشتیم الخ مهاجران برپای
ایستاده گفتند آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم و انصار نیز همین کلمه بزبان برگشادند
گفتند ا بن حارث پیشوای بنی تمیم و عیینة بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما بهیچ وجه سهم
دستان نسپاریم و عباس بن مرداس گفت که بنی سلیم باین راضی نیستند بنی سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ماست
برسول صلی الله علیه وسلم تعلق دارد و حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام که هر که راضی نیست بعوض هر اسیری
که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اکرام و انعام آن سرور انام علیه الصلوة
والسلام در شان سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم از گروه هوازن استفسار حال و استخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی
در حصار طائف است فرمود اگر نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مال او را باو دهیم و صد شتر
دیگر بخشیم وفد هوازن این خبر بمالک بن عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور در جعرانه بیامد و بخدمت رسول صلی الله
علیه وسلم رسیده مشرف و بحلیهٔ ایمان محلی گشت و حضرت علیه الصلوة والسلام بوعده وفا نموده مال مالک
بوی تسلیم نموده و مالک را بر قوم خود و چند قبیلهٔ دیگر امارت داده جهت انصراف از رای ثقیف لقلت
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ قسمت غنایم در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه
احرام بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه به عتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل
و ابوموسی اشعری را رضی الله عنهم جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و نیز ایشان را در تنفیذ احکام شریعت
و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن
عبدالله را جهت معاودت و مظاهرت باو روانه ساخت و بعد از فراغ ازین مهمات سید کائنات علیه
افضل الصلوة والتسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل مر الظهران آمده بقیه که از غنیمت مانده بود آنجا باید

قسمت فرموده و در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند
چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز با مسلمانان همراه حج گذارد بی آنکه حضرت علیه الصلوة والسلام او را امیر
حج گردانده و روایتی هست که او را آن سال امیر حج گردانید والله اعلم **واقعه دیگر** از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه
چهار نفر از بنی ثعلبه نزدیک آنحضرت آمدند و معروض بمسامع رفیع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانیدند که ما
فرستادگان قوم خویشیم و مسموع چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا باشید تقوی
پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمائید هیچ ضرر بدین ملت شما لاحق نمیگردد و این مردم نفر بوده آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار
اوقیه نقره داده گسیل فرمودند **واقعه دیگر** هم درین سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم از دار فنا
بدار البقا رحلت نمود و از برای وی تابوت مرتب ساختند و اول تابوتیکه در اسلام ساخته شد آن بود و منکوحه
عاص بن ابو العاص الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن هبار بود در وقت خروج او از مکه چنانچه
رقمزده کلک بیان گشت و از وی دو فرزند ماند یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را
ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد و آن قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری امامه
بامامه که بعد از فاطمه رضی الله عنها امیر او را بنکاح خود در آورد **واقعه دیگر** هم درین سال ابراهیم پسر حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم از مشیمه غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانچه
ذکر او گذشت و این بشارت را ابورافع بسمع آنحضرت رسانید صلی الله علیه وسلم و حضرت ابورافع را غلامی
بخشید بمژدگانی و گوسپندی از برای آن نور دیده عقیقه ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی وی نقره
تصدق فرمود و فرمان داد تا موی او را دفن کردند **واقعه دیگر** هم درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ
منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور است که چون منبر
آنحضرت ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پشت مبارک بر آن مینهاد و خطبه ملفوظه متقدم میرسانید روز جمعه بود حضرت صلی الله علیه وسلم بعزیمت صعود
منبر از آن ستون در گذشته بر منبر بر آمده ستون چون آواز حضرت نشنید و آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم نزد خود ندید آغاز انین و ناله کرد و بروایتی آواز نمی کرد چون آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد بروایتی
آنکه آن ستون بشکافت چنانچه حاضران را معلوم شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب میکنید از حال

این چوب پاره یاران بتوجه آن ستون گشتند و شنیدند و بسیار بگریستند و او همچنان ناله میکرد تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمده نزد آن ستون رفت و اورا در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا باین نبت تو باز گردانم در ان محل بنشانم تا باز سبز و خرم شوی و میوه ها بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویهای بهشت و چشمها آب خوری و میوهای خوب بار آری و صالحان و اولیا الله از میوهای تو تناول کنند و آن ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند دران حین آنحضرت ستون را در بر گرفته میفرمود نعم قد فعلت قد فعلت از انحضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که اورا در بهشت عرض نمایم و گفت مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوه من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم من می گفتم نعم قد فعلت انگاه حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر رفت و روی بمردم آورد و فرمود او را مخیر ساختم و آخرت را بدنیا اختیار نمود و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز قیامت از مفارقت من می نالید نقلست از امام حسن بصری رحمة الله علیه که چون این حدیث روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بانکه مشتاق لقای وی باشید و از فراق و محبت او بنالید چنانچه مولانا جلال الدین رومی مینفرماید روح الله روحه بیت

ستن حنانه از هجر رسول + ناله میزد همچو ارباب عقول
نواخت نور مصطفی آن استن حنانه را + کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو + روایتست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه در مثنوی فرموده بیت آن ستون را دفن کرد اندر زمین + تا چو مردم حشر گردد یوم دین + تا بدانی هر کرا یزدان بخواند + از همه کار جهان بیکار ماند + و در روایتی آمده است که ابی بن کعب رضی الله عنه آن ستون را برداشت و در خانه خود و پیش او می بود تا خورده آنرا بخورد و بصحت رسیده که آنحضرت فرموده که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم چون بر منبر می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایه سیم می نشستند و پای مبارک بر پایه دوم می نهادند و چون خلافت بامیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسید جهة رعایت ادب بر پایه دویم نشست و پایها را بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بامیر المومنین عمر رسید بر پایه اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون نوبت بامیر المومنین عثمان رسید رضی الله عنه بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده بیت قصه عثمان که بر منبر برفت + چون خلافت یافت بشتابید تفت + منبر مهتر که سه پایه بدست + رفت بوبکر و دویم پایه نشست + بر سیم پایه عمر در دور خویش + از برای حرمت اسلام و کیش + دور عثمان آمد او بالای تخت + بر شد و بنشست آن محمود بخت + پس سوالش

گرد شخصی بو الفضول + کان دو نشستند بر جای رسول + پس تو چون حتی از ایشان تر کی + چون ترتبت او
از ایشان کمتری + گفت اگر پایه سیم را سپرم + وہم آید که مثال عمرم + ور دو پایه بر شوم من جا جو + گویم مثل
ابو بکر است او + ہست این بالا مقام مصطفی + وهم مثلی نیست با او شه مرا + آورده اند که معاویه بن ابی
سفیان بمروان بن الحکم که از قبل وی بمدینه حاکم بود نوشت بهر نوعی که توانی منبر حضرت را از برای ما بشام فرست
مروان فرمود تا منبر را از موضع آن بر کنند بعزم آنکه بشام فرستد یکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت و جرم
آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنه عظیم در میان مردم مدینه آمد مروان چون آن حال
مشاهده کرد از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جهت بر داشتن منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را
بلند گردانم و در روی کرسی الطلب شش درجه دیگر از پائین منبر بیفزودند و سبب آن گفته اند که مردم بسیار شده
اند خواستم تا همه خطیب را ببینند و سخن او بشنوند گویند بر همان حال بود تا اگر قصوری بدید می آمد در صحاح حش
بر همان منوال مسلوک شدند تا در تاریخ سنه اربع و خمسین و ثمانمائه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر بسوخت باب

دوازدهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و درین باب نیز وقایعی که بظهور پیوسته و آمده
مفصلا مبین گردد **واقعه اولی** آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عمال
صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که بتجلیه اسلام متحلی گشته اند بروند و زکوة اموال که مقرر فرموده بود جمع کرده
بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده بن الحصیب بود رضی الله عنه که او را با اسلم و غفار فرستاد و بعضی بجای او کعب بن
مالک گفته اند و عباد بن بشر را رضی الله عنه به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک
بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که
بشر بنو کعب را دریافت ایشان بسر آبی با بنی تمیم بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده براخذ زکوة قیام
نمود و از غایت خست و دناءت آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود با بنی کعب گفتند که چندین مال چرا بیهوده
بمحمد باید داد بنو کعب گفتند ما جماعتی ایم که متابعت محمد کرده ایم صلی الله علیه و سلم و بدین او در آمده و در ملت
او ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست بشمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا
بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر رضی الله عنه چون بصورت حال مشاهده کرد
و از مهابت هیبت فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح تعجیل جازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت علیه الصلوة
و السلام گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با یاران گفت که کیست از شما بر دفع از بنی تمیم انتقام

گشت عیینة بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم بروم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو بیارم
حضرت صلی الله علیه وسلم پنجاه سوار همراه او در آن سفر فرمود تا مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر از مهاجر و انصار
بودند عیینه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز از نظر اعدا مختفی می بودند و باین
طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل عناد را از مردان خالی یافتند و دست
بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد
بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب اسیران متوجه مدینه گشتند و چون آن بلدهٔ مبارک
رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند
و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عائشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول بودند و آن جماعت را معلوم نبود
که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام حجره است و از غایت اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد بر می کشیدند که
یا محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آی و هرچند بلال رضی الله عنه و اهل مسجد تسکین ایشان می کردند نافع نمی افتاد تا
حضرت صلی الله علیه وسلم از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار
کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین بجماعت بگذاردند متوجه حجره ها گشته بنو تمیم بر سر راه آن حضرت آمده معروض داشتند
که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور آید زنان و فرزندان ما را اسیر کرده اند حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب
ایشان هیچ نفرمود و بحجره درآمد سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و در مسجد بنشست
و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمد و گفت ای محمد صلی الله علیه وسلم ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح
ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش ——— عاری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ
گفتی آن خداوند است سبحانه و تعالی که مدح او زینت است و ذم او مذلت شما مقصود خود بگویید ایشان متفق الکلمه
گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ما
بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت و لیکن آنچه بخواهید بکنید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح
ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشاد و بعد از آن
شرف و فخر قبیلهٔ بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد حضرت خطاب به ثابت بن قیس بن شماس
کرد تا در جواب او خطبه خواند در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار

جل جلاله و ذکر شمهٔ از تمکین و سیر بخصایص و مناقب مهاجر و تحیتی بر آنچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت
از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخواست و بیتی چند انشا کرد که از جملهٔ آن بعضی
اینست نحن الکرام فلا حی یعادلنا منا الملوک و فینا یقسم الربع + و نطعم الناس عند القحط کلهم + من الشی
یقیناً اذا لم یونس القزع + اذا ابینا فلا یأبی لنا احد + انا کذلک عند الفخر نرتفع + و حسان بن ثابت بعد از آنکه
رخصت بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک سموات بر زبان تحسین او بگشاد و بعضی از آن ابیات
این بود شعر ان الذوائب من فهر و اخوتهم + قد بینوا سنة للناس تتبع + یرضی بها کل من کانت سریرته
تقوی الاله و کل الخیر یصطنع + اکرم بقوم رسول الله شیعتهم + اذا تفاوتت الاهواء و الشیع + و باز از
جانب اقرع بن حابس بیتی چند برخواند که بعضی از آن این بود شعر اتیناک کیما یعرف الناس فضلنا +
اذا خلفوا عند ادکار المکارم + و انا رؤس الناس من کل معشر + و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم + و ان
لنا المرباع فی کل غارة + تکون بنجد او بارض التهائم + و باز حسان بموجب مود متصدی جواب آن
شده بر بدیهه ابیات غرا بگفت که بعضی از آن ابیات این است شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم + یعود وبالا
عند ذکر المکارم + هبلتم علینا تفخرون و انتم + لنا خول من بین ظئر و خادم + و افضل ما نلتم من المجد و العلی + ردافتنا
من بعد ذکر المکارم + فان کنتم جئتم لحقن دمائکم + و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم + فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا + و لا تفخروا
عند النبی بدارم + و الا و رب البیت مالت اکفنا + علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم + و چون کار صنادید جانبین بنهایت
انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم محمد صلی الله علیه وسلم تأیید و نصرت داده اند و هیچ بکمیت
از وی دریغ نداشته خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف
و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل الاسلام شدند و حضرت صلی الله علیه وسلم سبایا و اسیران را با ایشان
باز گردانید و جواب قراغره ایشان با ایشان بداد و کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم
لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل شد واقعهٔ دیگر در همین سال
نهم از هجرت جناب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شاه ولایت را کرم الله وجهه با صد شتر سوار
و پنجاه سوار بجانب قبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس که در دیار ایشان بود خراب کنند و صحابه بکار جناب
ولایت مآب بیجو براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بحی قبیلهٔ طی رسیدند و دست بغارت و تاراج
برآوردند و بتخانه را آتش زدند و سوختند غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاده و در میان قوم

عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از اخراج خمس غنائم را بر اصحاب
بالمناصفت قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی با کمال و فصاحت بود داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد
و او را در سرائی که بجهت نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بود جای داد روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنحضرت بایستاد و گفت یا رسول الله هلک الوالد
وغاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد
که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن گریزنده از خدا و رسول این سخن گفته بمسجد روان شد و چون روز دیگر شد باز دختر
حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت بر در آن سرا گذشت
باز دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول خدا دختر رئیس قبیله خویشم پدر من بدار عقبی نقل کرده و برادرم
بدیار شام گریخته بر من منت نهاده مرا آزاد فرمائی تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین مرتبه ملتمس آن ضعیفه مبذول
افتاده قرار بر آن یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند حضرت صلی الله علیه وسلم او را با ایشان
همراه بوطن مألوف باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت معروض رای
همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید آنحضرت علیه الصلوة والسلام او را جامه پوشانید و بانواع عاطفت
و احسان سرافراز ساخته رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد برود و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام
شتافت و چون با برادر ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت او پیغمبرست با او
در تقدیر از ملازمت و متابعت او چاره ندارم عدی روی بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید حضرت صلی الله
علیه وسلم در مسجد بود و چون از وی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طائی ام و بنابر آنکه مسجد محل قرار
اهل سفر نیست آنسرور صلی الله علیه وسلم برخواست و بجانب منزل مقدس روان شد عدی موافقت نموده پیر
زنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت
او را برآورد عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت یکی از صفات
انبیاست و چون بمنزل شریف در آمد وساده از ادیم که اندرون آن بلیف خرما آگنده بود برداشته و بجهت جلوس عدی
بر زمین افگند و فرمود که بر بالای این بنشین عدی قبول امتناع نموده عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آنحضرت
بر آنجا نشست و آنحضرت [illegible] افتاد که بر روی خاک قرار گرفت عدی گفت این امر نیز از عادت ملوک
سلاطین نیست از اینجا من [illegible] ملوک و سلاطین نیست و بعد از جلوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود

ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را معلوم شد که
وی پیغمبر است مرسل آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان
باشد سخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نماند که بر قبول آن اقدام نماید و می شاید که
مانع قبول تو مرین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد گردد باشی ببینی که اهل اسلام
شوند و اعدای ملت قلت پذیرند مرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خائف نباشد مگر از
خدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه وسلم و می شاید که مانع باشد مر ترا از در آمدن در دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت
و سلطنت متعلق با اعدای این ملت است بخدا سوگند زود باشد که بشنوی و ببینی که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست
مسلمانان مفتوح گشته عدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من
بحلیه ایمان محلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو واقعه از آن وقایع که با من تقریر فرموده مشاهده
کردم یکی فتح قصرها و دیگر رفتن تنها زن شتر سوار که آن واقعه دیگر سمت ظهور خواهد یافت و واقعه ایمان عدی
اگرچه در سال دهم بوده از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت واقعه دیگر
از وقایع سال نهم قضیه ایلا و تخییر است و آنچنان بود که درین سال سید انام صلی الله علیه وسلم قسم یاد فرمود که یکماه به
ازواج طاهرات خود اختلاط ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها آنست که رسول الله صلی الله
علیه وسلم سریه خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او خلوت ساخته در آن حین حفصه رضی الله عنها از منزل پدر باز
گشت دید که حجره در بسته است بالضروره توقف فرمود تا حضرت صلی الله علیه وسلم در باز کرده بیرون آمد
و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانه من
و در فراش من با کنیزک مباشرت می نمایی پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود
که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام کنم جواب داد که هستم و از غایت فرح و سرور عایشه را رضی الله عنها خبر داد و
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید چون عایشه بملاقات آن
حضرت استسعاد یافت بر سبیل تعرض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با ماریه قبطیه صحبت داشتی باقی
اوقات ازواج ترا خالص باشند و درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد و آیه اول سوره تحریم بیاورد و آنحضرت
علیه الصلوة والسلام با حفصه عتاب کرده گفت ترا نگفته بودم که هیچکس را برین سر مطلع نگردانی چرا افشای راز من
نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا بر این معنی که واقف گردانید حضرت گفت نبأنی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای

باریک بین وچون این صورت از بعضے ازواج مطہرات بوقوع پیوسته بود غرض آن بهمه ازواج رسید تا که آن از شرف مصاحبت آنحضرت محروم گشتند وجه دوم آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن از حضرت صلی الله علیه وسلم چیزے چند نفقه وکسوت مے طلبیدند که در تحصیل آن تعسرے بود وحضرت علیه الصلوة والسلام بواسطه آن محزون وغمگین درخانه نشسته بود که امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمده دید که در بسته وجمعی بر در منتظر نشسته وهیچ یک بزیارت ابوبکر صدیق دستورے حاصل کرده درآمد وبعد از ان امیرالمومنین عمر خطاب نیز اجازت نموده مشرف دست بوس مشرف گشت چون آنحضرت را مقبوض دیدند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت بیا که سخنی بگویم که موجب بهجت وسرور آن سرور گردد وگفت یا رسول الله درین ایام بنت خارجه از من چیزے خواست که تحصیل آن برمن دشوار بود برخواستم وبرگردن او زدم کاش این صورت مشاهده مے گشت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از سخن امیرالمومنین عمر رضی الله عنه متبسم شده فرمود اینها که در گرد من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند وچیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر گشته برخواست ومشتی برگردن عایشه زد وفاروق اعظم نیز رضی الله عنه باوی موافقت نموده مشتی برگردن حفصه زد وپدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب مے کنند که در تحت تصرف او نیست وعایشه وحفصه رضی الله عنهما سوگند یاد کردند که دیگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم را باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند وبواسطه آن کوفتگے خاطر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین نوع از ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش یک ماه معتکف شد وغلامی را رباح نام تعیین نمود که هیچکس را بی دستورے نزد آنحضرت نگذارد واین خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج طاهرات را رضی الله عنهن طلاق داده ویاران هرکدام که این خبر می شنیدند بمسجد می آمدند بسیار می نشستند ودستورے نمی یافتند تا فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیده بمسجد درآمدم جمعی از اصحاب را نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته دیدم که میگریستند لحظه پیش ایشان بنشستم واندوه عظیم برخاطرم مستولی گشته ازانجا برخواستم وبغرفه مسجد برآمدم واز رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس را چند نوبت معروض داشت وجوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول را صلی الله علیه وسلم گمان شده که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جرئیه او من بخشید بخدا سوگند که اگر فرماید گردن او را بزنم از فرموده تجاوز ننمایم وجایز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که می گفت ای عمر بیا که دستورے

فرمود در بارهٔ تو دمی مراجعت نمود و نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله
ازواج خویش را طلاق دادی آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم نه من آن را از بلندی تکبیر گفتم و مسلمانان رضی الله
عنها گوید که چون در خانهٔ خود آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که با رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید و چیزیم آنکه
از برای زینب جحش ظرفی عسل بهدیه آورده بودند و برای آن نزد او صلی الله علیه وسلم بخانهٔ زینب میل کرد و چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد او تشریف می برد از برای وی شربت عسل ترتیب می نمود و لوازم ترتیب آن
شربت و تحلیل عسل در آب گاهی زیادت از معهود نزد زینب توقف میفرمود عائشه میگوید رضی الله عنها که
من و حفصه با هم در ساختیم و گفتیم که حضرت صلی الله علیه وسلم بر هر کدام از ما که در آید باید که با وی گوید که از تو بوی
مغافیر می آید مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور درخت عرفط است که بوی کریهه دارد و آنحضرت
علیه الصلوة از چیزهای کریهه الرائحه احتراز میفرمود چه با ملائک مصاحبت می نمود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند
و چون حضرت صلی الله علیه وسلم بر یکی از ایشان در آمد آنچه مقرر فرموده بودند با آنحضرت همان گفت حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام در خانهٔ زینب آن یکی گفت یعنی عائشه یا حفصه رضی الله عنها
جرست نحلة العرفط یعنی چریده است زنبور عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم
و بعضے گویند که بر همین قسم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن را قبول کرده بود صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وفا نکرد و با آن یکی گفت جبرئیل علیه السلام آمد و سورهٔ تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک
تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما پس حضرت صلی الله علیه وسلم باین سبب یاد
فرمود که یک ماه از زنان عزلت گیرد و بیشتر مفسران و ارباب حدیث باین قول میل فرموده اند و بالجمله چون آنجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمد و نخست بخانهٔ عائشه آمد رضی الله عنها
مسولیه استقبال آنحضرت نمود و پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یک ماه پیش ما نیائی و از آن تاریخ
بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که گاهی یک ماه بیست و نه روز است و این ماه
از آن جمله است **وقعه** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عائشه آیهٔ تخییر که نازل شده بود بر خواند یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله
و رسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیت ابلاغ پیغام و قراءت این کلام چنان
بود که گفت عائشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب نگوئی تا با پدر خویش مشورت نمائی عائشه گفت

رضی الله عنها با حبیب یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویم که اگر زندگانی
دنیا و زینت وی خواهید بیایید تا مهر شما بدهم و از شما بر وجه نیکو جدا شوم و خوشنودی حق و رسول او صلی الله علیه
وسلم و آخرت وی خواهید پس بهشتی که خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار مر اجر عظیم گفتم یا رسول الله
در باب تو باید مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت مشورت است تمامه من اختیار خدا و رسول او می کنم و از تو یا رسول الله
درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را واقف نگردانی با آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که
عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبردار گردانم ان الله لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا لکن بعثنی معلما میسرا
واقعه دیگر از وقایع همین سال رجم سبیعه غامدیه واقع شد آورده اند که پیش از واقعه قریظه سال این زن
از غامد بیامد بنزد آنحضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمائی حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم ای ضعیفه باز گرد و از خدا تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او باز گرد گفت یا رسول الله
مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلان را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از ان معلوم شد که وی آبستن
است فرمود برو و صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیعه را بیکی از انصار سپرد تا به تکفل او قیام نماید تا مدت حمل
او بسر آید بعد از انکه وضع حمل نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خبر کردند فرمود درین وقت او را سنگسار
نتوان کردن و فرزند او را نتوان ضایع گذاشتن و کسی نیست که ارضاع او نماید بروی سبیعه بعد مدتی آن
حضرت آمد و کودک خود بر گردن نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر
باز کردم و اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم الله تعالی بر من نما حضرت صلی الله علیه وسلم کودک او را
بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوی محاذی سینه وی بکندند و او را در ان مغاک آورده حکم فرمود سنگسار
کردند خالد بن ولید رضی الله عنه از پیش روی وی سنگی بر سر وی زد که قطره چند خون از سبیعه بر روی خالد
آمد خالد او را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن با آن زن که بنفس من بید قدرت اوست که
تندی نیست که اگر مکاسی آن توبه بکند البته مغفور گردد بعد از ان حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بتکفین و تجهیز
وی نموده بروی نماز گذارد و دفن کرد و برای او استغفار نموده **واقعه دیگر** از وقایع سال نهم از هجرت غزوه
تبوک بود و تبوک اسم موضعیست که درمیان حجر و ناحیه شام واقع شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون
و زمره برانند که اسم چشمه است و چون لشکر اسلام دران جا جمع می شد شد این غزوه بجهت آن مسمی به تبوک
شد و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسرة آنکه مشقت و مجاعت بسیار با سلام درین غزوه

نامیدند یکی از انجمله آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت شوکت و عدت تمام و سال قحط و تنگی
زاد و معیشت در میان اصحاب بمرتبه بود که هر ده کس از فقرای صحابه را یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار می‌شدند و اکثر
آنها از خرمای کرم زده و جو شپشه زده چیزی زاد و نداشتند و گاهی بعضی مقدار حبه بوی گرفته یا بعضی و اکثر آن
بودی که انجمله بیابانی و آب بمرتبه کم یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر کشتند و بر خوبات احواف آن مدارا و دمهای
خویش تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند به بیرون رفتن از مدینه چه وقت میوه‌های ایشان بود و بسا بهای
اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب نفس و کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم
الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل در بیان نازل شده
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نسبت دنیا در جنب آخرت مگر یکی از شما انگشت در دریا فرو برده بیرون
آورده ببیند که چه مقدار رطوبت بر آن انگشت وی از دریا رسیده و دنیا تمام در جنب آخرت از این هم کمتر است
فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل بیت سوی دریا عزم کن تن بی آبی بگیر + بحر جو و ترک این گرداب گیر
مال دنیا دام مرغان ضعیف + ملک عقبی دام مرغان شریف + مال دنیا سرا بود همچون کلاه + گل بود کو از کله سازد
پناه + آنکه زلف و جعد رعنا باشدش + چون کلاهش رفت خوشتر آیدش باعث برین غزوه آن بود که در این
سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار
جمع کرده و قبایل لخم و جذام و غسان و جرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمهٔ
آن لشکر بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط
و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده و مملکت او در البته بدست میتوان آورد پس
مردی را از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و بالجمله چون عزیمت
همایون بر رفتن شام مصمم شد خواجه علیه الصلوة والسلام بجهة اجتماع لشکر بریدة بن الحصیب الاسلمی را فرستاد و ابو رهم
غفاری را رضی الله عنهم بجانب غفار نامزد فرمود و اصحاب در آن باب الحد و سعی کوشیدند چنانچه امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه تمام اموال خویش که چهار هزار درم است در راه حق سبحانه و تعالی صرف نمود
و باین فضل و احسان بر همه مجتهدان ابست سابق آمد و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه متصدق بنصفی
از جمله اموال خود استسعاد یافت نقلست از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت
صلی الله علیه وسلم چندان تحریض بتجهیز جیش عسرت تحریض فرمود که بیاران در آن باب ما امکن سعی بلیغ مبذول

داشتند امیر المومنین عمر میگوید رضی الله عنه که من آن روز مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی بر امیر المومنین ابوبکر
سبقت خواهم نمود امروز است نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا در آن لشکر صرف نمایم
حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم همقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته بعد از آن
امیر المومنین ابوبکر آمد رضی الله عنه و هرچه داشت تمام بیاورد تا حضرت صلی الله علیه وسلم مصرفش بساید
فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت الله و رسوله امیر المومنین عمر میگوید رضی الله عنه من
گفتم یا ابابکر هرگز در هیچ چیزی بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت صلی الله علیه وسلم گفت که بینکما ما بین کلمتیکما
یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر و عمر آن مقدار است که تفاوت این دو سخن شما نقلست که امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه دران والا تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستد که ترتیب غزوه تبوک در میان
اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر برآمده اغنیا را بتجهیز آن جیش و اعانت فقرای آن لشکر
دست دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مجلس همایون برخواسته بود از جمله مطایا و مراکب
از برای قافله شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را با مطایا و اقتاب و احلاس نامزد فقراء لشکر اهل اسلام
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
صد شتر دیگر بران اضافت فرمود و در کرت سیم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز بر سر حرف تحسین رفت
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه دویست شتر را سیصد ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدق
نمود آن مرد جوانبخت یعنی عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلای احمر با آن سیصد شتر منضم گردانید
و در روایتی آنکه آنحضرت مکمل در آن لشکر نامزد فقرا کرد و در تفاسیر در ذیل آیه مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل الآیة آورده اند که آن روز امیر المومنین عثمان هزار شتر با اقتاب و
احلاس بلشکر اهل اسلام کرم فرمود و این آیه در شان او نازل شد و نیز هزار مثقال طلاء احمر بیاورد و در نظر آن
حضرت گذرانید لاجرم حضرت فرمود که اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض گویند در غزوه تبوک سه هزار و
دو صد اسپ لشکر را امیر المومنین عثمان تجهیز نمود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باره او دعا فرمود که خدایا
حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی هست که همه اغنیا را در قیامت بنقیر و قطمیر مالهای ایشان حساب کنند
و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای آنحضرت حساب نباشد ناگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه چهار هزار درم بیاورد و گفت هشتاد هزار درم داشتم نصفی را لمرضات الله تعالی و جبرئیل تو آورده ام و نصفی را

بجهت اهل وعیال خود گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاهداشتی و از برکت دعای
آنحضرت مال او بمرتبه رسید که بعد از فوت وی یک زن را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن عدت
منقضی نشده بود ربع ثمن که حصه وی می شد بر مبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین
سائر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال دست خود گرفته بگشادند و بعضی از زنان ایشان زیورهای
دست و پا و روی و سر برداشته بمجلس گرامی فرستادند و ابو عقیل انصاری رضی الله عنه شب تا بروز آب کشید از برای
شخصی و اجرت وی دو صاع خرما گرفته یکی را از برای عیال خود گذاشته بود و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم صاع خرمای او را بر بالای تصدقات همه صحابه نهاد و منافقان درین باب بعیب جوئی زبان
طعن بگشادند حق تعالی درباره ایشان این آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آن اموال را بر ارباب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و بتجهیز ملبس نعلین بیشتر دلالت فرمود و گفت
منتعلین پوشنده در حکم سوارست نقلست که چند نفر از اهل صحابه رضی الله عنهم اجمعین بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند یکی سالم بن عمیر و عتبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عنمه و سلمة بن صخر و عرباض بن
ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الله و بروایتی عمرو بن الحمام
بن الجموح و بروایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما بی ده مانده ایم اسب اندازیم و میخواهیم که در رکاب
همایون از روی صدق آییم حضرت فرمودند صلی الله علیه وسلم که چیزی از صدقات که بآن مهم شما کفایت
حالی باری موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور صلی الله علیه وسلم غمگین و محزون بیرون رفتند و گریستند
و باین لقب آنجماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون بحال ایشان خبر میدهد و یامین بن
یامین بن عثمان بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن عقیل رسیده شتری از برای رکوب بایشان
داد و هر کدام دو صاع خرما نیز زاد او تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و امیر المؤمنین عثمان بن عفان
رضی الله عنه با آنرا متصدق امر فرمود و علبة بن زید گفت رضی الله عنه یا رسول الله حق تعالی از بندگان خود پس
صدقه میخواهد و من آنچه ایم که در سبیل الله صرف و فسازم ولیکن عرض خود امروز حلال ساختم تا هر که سبب من
رسانیده در او خنده بنا شد حضرت فرمود صلی الله علیه قد قبل الله صدقتک نقلست که از اهل نفاق

در نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و تمهید مقدمات اعتذار نمود و در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند
گفته‌اند ایشان از بنی اسد و غطفان بودند و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان
مدینه بودند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم زود باشد که خدای تعالی مرا از ایشان بی نیاز گرداند در بارهٔ ایشان
این آیه آمد وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا
منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن منع میکردند
و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیهٔ کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا
ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال
این طائفه میکند نقلست که چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمان داد که بظاهر
مدینه در ثنیة الوداع مجتمع کردند و امیر المؤمنین ابو بکر را رضی الله عنه به پیشوائی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط
امامت قیام نماید و گویند عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در
مقابل ذباب فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود
عبد الله با طایفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد صلی الله علیه وسلم بغزای
بنی الاصفر میرود و میپندارد که جنگ با ایشان آسان است سوگند بخدا که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول
اطراف و اکناف ساخته کرده می آرند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع
غنیمت درین سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذهاب و ایاب از ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق
صادر میشد چنانچه شمه از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوهٔ ظهور خواهد نمود انشاء الله العزیز
نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفتند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
در آنجا گذاشتند تا از حال امهات مسلمین رضی الله عنهن خبردار باشد منافقان بهانه گفتند که محمد علی را
بآن جهت با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده بود امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق
و نفاق شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف بشرف ملازمت آنحضرت رسید و صورت واقعه
را معروض آنحضرت گردانید و التماس مرافقت نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب فرمود اما ترضی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی ولکن تخلف همین بیش نیست که هرون پیغمبر بود علیه السلام و بعد از من پیغمبر نیست

رسیده که در ثنیة الوداع لشکر بترتیب رسانید پرداخته لوای اعظم را بامیر المؤمنین ابابکر صدیق و علم دیگر بزبیر
بن العوام تفویض فرمود و رایت خزرج را باسید بن حضیر و بابودجانه انصاری تسلیم نمود رضی الله عنهم اجمعین و چون
دران موضع عرض لشکریان فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شده و بعضی چهل
هزار و دیگر هفتاد هزار نیز گفته اند گویند از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند و
درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحه بن عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهم تعیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف نمودند و چون
آنحضرت از مراجعت ایشان واقف می شد می فرمود که اگر در وی خیری باشد باز زود حق تعالی او را بشما رساند
والا حق سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاص داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسید
دران منزل دو ماه توقف نمودند و در اثنای آن کوچ شام و صباح روزی چند بر آسودند و در خلال این احوال
بتحقیق پیوست و بعد از چندی مسموع افتاده از قیصر و رومیان و توجه ایشان بجانب دیار اهل اسلام اصلی نداشته
و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از جمله الصحابه در باب
رفتن ولایت شام و روم و محاربه با دالیان میدان مرز و بوم مشورت فرمود از میان اصحاب امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بدین کار مأموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف گردان
که همه ملازم رکاب فلک فرسای تو ایم بهر جا توجه نمائی از سر قدم ساخته همراهیم حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
که اگر مأموری بودم مشورت نمی نمودم امیر المؤمنین عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار بعدت
بیشمار هست و اسباب حرب داده و استطاعت طعن و ضرب ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف
و بی بضاعت و امسال قریب بایشان آمدی و آوازه هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع یافت اگر امسال باز
گشته بار دیگر متصدی این امر شوی انسب می نماید و چون رای فاروق اعظم رضی الله عنه مقرون بصواب بود
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که
چون هرقل والی روم شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحدود شام رسیده در تبوک توقف فرموده شخصی را
از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بحدود شام رسید و در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از
صفات و از سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه

وما بشاربه ذالک معلوم کن آن شخص موجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل
مراجعت کرده اوصاف و نعوت و شمائل و علامات رسول الله صلی الله علیه وسلم معروض قیصر گردانید و هرقل اعیان ممالک
واشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت غرا نمایند رومیان
از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه درگذشت اما گویند که
خود ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن خالد بن ولید بدومة الجندل نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دران وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید با چارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک
که حاکم دومة الجندل بود برود یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب می فرستی آنسرور
بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی بی زحمت جنگ آری می
رضی الله عنه بفرموده نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شدند و قطع منازل نموده در شبی که
فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر کشیده بود و طناب نور در صحن میدان ظهور برا و تا جبال استوار کرده از
نزدیک حصار رسیدند و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت انیف کندیه
شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصار زدن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت
حال مشاهده نموده خبر با کیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز چنین صیدی از دست
داده جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود تا اسپان را زین
کردند و برادر وی حسان نام با چند نفر از خدم همه سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد و لشکر اسلام
نهاده بگریخت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب برانگیخت خالد از کمین بیرون راند و اکیدر را با قوم دیگر
گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد بضربه اول دست از حیات
بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدم گریخته روی بحصار نهادند
و چون وصیت خالد از آنحضرت چنین وارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده اش بنزد من آری فراگیر
باکنه مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه سپرده در حصار را بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسپ و چهارصد سلاح تسلیم
نمایی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آورد و برادر
مضاد نام که [illegible] قیام می نمود از انفتاح باب ابا و استثنا نموده آخر در حصار را بگشاد و [illegible]

هر دو برادر بملازمت خالد بن الولید بپای بوس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شتافتند خالد پیش
از رسیدن لشکر بآنسو عمرو بن امیه ضمری را فرستاد تا خبر فتح دومة الجندل را و گرفتن اکیدر و برادرش
حسان بآنحضرت رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود به نشانه همراه وی بآنحضرت فرستاد و چون
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از ملاحظه قبای آن تعجب مینمودند و بدست در آن می مالیدند حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم لمناديل سعد بن معاذ في الجنة احسن والين من هذا آورده اند که خالد از اسیر که اکیدر
گرفته چیزی جدا برسم تحفه که او را صفی مغنم گویند برای آنحضرت فرستاد و خمس باقی را بیرون کرده بقیه را
که غنایم بود قسمت نمود و اکیدر و مصاد را بنزد حضرت آورد و در روایتی آنست که صلح فرموده بر ایشان
جزیه وضع فرمود و در روایت مستقصی و تلخیص معاذی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند و نعمت تمام
استسعاد یافتند والله اعلم اما ذکر بعضی از معجزات که درین غزوه از آنحضرت مشاهده گشته صلی الله
علیه وسلم یکی از انجمله آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر
پیش پیش رسول صلی الله علیه وسلم میرفتند و میگفتند ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام
را فتح نماید این بغایت دور است و از حیز امکان بعید و مشکل که هرگز از قوت بفعل آید مردی از قبیله اشجع
نام وی مخشی بن حمیری در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یکی را
از ما صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته بعمار یاسر گفت که آن جماعت را
دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی چنین و چنین گفتید عمار
رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود با آن
قوم گفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدند و زبان باعتذار بگشادند
و ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم و درین باب آیه کریمه ولئن
سالتهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب قل ابالله وآياته ورسوله كنتم تستهزءون لا تعتذروا قد كفرتم
بعد ايمانكم ان نعف عن طائفة منكم نعذب طائفة بانهم كانوا مجرمين نازل گشت گویند مخشی در آن باب جمعی که حق عز و
علا از ایشان عفو فرمود نام متعارف ساخت داد و از حق تعالی درخواست که بعز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد این
دعا بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید شد و از جسد وی هیچکس خبر نیافت معجزه دیگر نقلست که چون

که چون لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی الغمر رسید
و در آن وادی کمبود نزول فرمودند آنسرور فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خویش تنها بیرون
نیاید و چنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و نیز ناقه‌ها و شتر را محکم ببندند مسلمانان
بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بیرون رفت و در آنجا گرفتار شد و مرد دیگر بطلب شتر
باد در ربوده بکوه طی انداخت آن مرد خناق شده نزد آنسرور آوردند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را
از علت خلاص داد و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جمل از اهل طی برسم هدیه و تحفه بآنحضرت آوردند
معجزه دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آنحضرت
صلی الله علیه وسلم روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت و در آن هوای صافی و کرانی سخت از اطراف
آسمان سحاب پیدا شد و بهم پیوست چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول
صلی الله علیه وسلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب مرتفع شده هوا صاف شد و آفتاب
ظاهر شد و آن سرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از وقوع این صورت مسلمانان
با منافقی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذری نماند آن بی حیا جواب داد که این حدیثی که از ابری
که در گذر بود باران بارید در رفت معجزه دیگر آنکه شتر رسول صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد یاران
بطلب آن در آن صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود
زید بن الصلت نام در منزل عماره بن حزم یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است رضی الله عنه گفت چون است که
محمد صلی الله علیه وسلم خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی کجاست و در آن حین
که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بود سید اولاد آدم علیه الصلوة
والسلام بنور نبوت این معنی معلوم کرده با عماره گفت که مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی
که خداوند تعالی مرا دانا گردانیده و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من
آنجاست زمامش بدرختی محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نمودند و خلاص کرده آوردند و چون عماره بوثاق
خود بازگشت صورت واقعه را باهل منزل در میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آمدن تو همین منزل زید چنین
گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان بشنوید چنین داهیه کبری و شری
عظیم بوده و من از آن غافل بعد از آن بیا از وثاق خود بیرون آورده مجالست ننمود و از مصاحبت

اد اعتراض نمود معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزی دران سفر فرمود که فردا چاشتگاه
بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که باشد همراه ما دست باب آن چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که
روز دیگر وقت چاشت چون بچشمه رسید که فرموده بود دو کس سبقت جسته بودند و آب برداشته و چشمه از آن
می لرزید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن دو کس را زجر فرموده ملامت بسیار نمود بعد از ان گفت تا از ان چشمه اندک آب
را برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش در انجا شست و آب را در چشمه ریخت و بسبب
آن چندان آب قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه سیراب گشتند معجزه دیگر نقلست که ابوذر غفاری رضی الله عنه
از عقب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک روان شده شتر او در راه باز مانده بود آنچه ضروری
بود بر دوش خویش نهاده روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر
از دور پیدا شد گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیدا شد که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران وی را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس در آمد
آن سرور از برای وی برخاسته مرحبا گفت و گفت حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد و تنها برانگیخته
شود آنگاه از حال او استفسار نموده ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقلست که امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستادند و جدا از یاران و دوستان
دران منزل تنها زندگانی میکرد تا مرض موت رسید دران وقت بمجلس وی کسی نبود مگر منکوحه وی و یک
غلام و دران زمان ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه
نهید با طایفه شتر سوار که نخست بشما رسد و بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا تعالی صلی الله علیه وسلم
و از آن جماعت در دفن وی استعانت نمائید و بعد از فوت او غلام و منکوحه او بموجب وصیت او عمل نموده اول
طایفه از مسافران که بانجا رسیدند عبد الله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق که بر اراده
عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهای های
تمام بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک بعد از ان معتمران از رواحل
فرود آمدند و بر ابوذر نماز گذارده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر جز عبد الله ذو البجادین
که پدر او فوت شده بود و او پسر بود و صغیر از پدر یتیم مانده و از متاع و اموال ندا شت و عم وی کفالت

وی می نمود تا بزرگ شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت اورا عبد العزی می گفتند
و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در اعداد مسلمانان در آرد ولیکن ترسناک بود از عم خود تا زمانی
که رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خویش بگفت که ای عم مدتهاست که انتظار اسلام
میکشیدم که تو مسلمان شوی و تا این غایت اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش ازین اعتماد ندارم اکنون
متوقع آنکه رخصت فرمائی که زبان بکلمه شهادت بگشایم و آئینه جمال مشاهد غیب تابان لاریب بنمایم عمش
گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد صلی الله علیه وسلم بگروی آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا از ردا
و ازار تو برهنه گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نمودم و مسلمان میشوم و بخدا و رسول او
ایمان می آرم و از مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون دست باز میدارم و هرچه داشت از متملکات از سر
بر خواست و ردا و ازار را از بدن بیفکند و بخانه مادر در آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد گفت از بت پرستی
و از مال دنیی بیزارم و میخواهم که نزد محمد روم و مومن موحد شوم مرا چندان چیزی بده که بر خود پوشم پس کسائی
از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمه را ازار ساخت و آن کلیمی بود مخطط که آنرا عرب بجاد گویند
و چون دو قطعه آن ساخته بود و تثنیه نموده ذو البجادین ازان جهت لقب او آمد بعد ازان بملازمت حضرت
صلی الله علیه وسلم شتافته روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا بآستان حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم آمد و سحر بمسجد اقدس در آمد و چون حضرت علیه الصلوة والسلام از نماز فارغ شد بدستور سابق بتفحص
و تجسس مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر کیمیا مثالش بر عبد الله افتاد از وی پرسید که تو کیستی گفت
مرا عبد العزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل
گیر عبد الله در میان مهمانان آن سرور می بود و بتعلم قرآن مشغول می بود و در مسجد بآواز بلند قرآن میخواند
روزی امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروض گردانید که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند
میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله
و رسوله دعا فرمائی تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم برو و پوست درخت بیاور
و عبد الله پاره از پوست آورده اند که دران حین مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند عبد الله بمجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده عرض نمود که یا رسول الله درخت سمره بیاورده رسول صلی الله علیه وسلم
آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله

غرض من از این بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون براه خدا تعالی بنیت غزا بیرون آئی و دوران
راه محموم گردی و بآن تب از دنیا بیرون روی و شهید میری و در جهاد و شهدا منخرط میگردی و عبد الله در
ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم متوجه تبوک شد و مردم چون منزل نزول نموده آرام گرفتند عبد الله
بعارضه تب گرفتار گشت و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال رضی الله عنه چراغی در دست
گرفته بود و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم بقبر وی در آمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را
بقبر دفن کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از دفن فرمود که بار خدایا من شبانگاه کرده ام از وی راضی بودم تو
نیز از وی راضی باش و عبد الله مسعود رضی الله عنه این سخن شنید گفت که کاش من صاحب این لحد می بودم معجزه
دیگر سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم ردیف خویش ساخته بود بعد از آن مرا بآواز
بلند بخواند جواب دادم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب دادم مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواند
از اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده ورسوله حرم الله علی النار آنگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از او
دور شدند و آن مار در مقابل سید ابرار صلی الله علیه وسلم بیامد و بایستاد و زمانی یک مردم در وی تعجب میدیدند
مینمودند بعد از آن مار بپیچیده و در یک جانب راه رفت و از دور بایستاد و مردم باز نزد حضرت مجتمع گشتند
فرمود هیچ میدانستید که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من آمده بودند
و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن ما وقوف یافته اکنون بسلام من آمده و مشکلات
خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و اینجا که ایستاده شما را اسلام میرساند جواب گفتند و علیه السلام ورحمة الله
وبرکاته بعد از آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تحیت بجا آرید بندگان خدا تعالی را هر که باشند و بالله التوفیق
معجزه دیگر مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود
که وی هفتمین ایشان بود بوی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیاور بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما که بروغن
و قروت آمیخته بود بیاورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود که الکافر
یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم بهنگام چاشت خوردن و تا چیزی به بینم

که موجب ازدیاد یقین من شود دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند گفت ای بلال مارا طعام ده بلال رضی الله عنه
از انبان قبضه خرما فرو گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اخرج ولا تخف من ذی العرش
اقتارا بلال انبان بیاورد و تمام خرماها را فرو ریخت همه آنها تخمین دو مد بود آنحضرت دست مبارک خود بر آن خرماها
نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردند و مرا میل بسیار بود بخرما چندان خوردم که دیگر مسلک نماند او را چون
نگاه کردم بر روی نطع آن مقدار که خرما بر روی نطع ریخته بودم هنوز باقی بود چنانچه گوید ای کاش ما ازان بخورده بودیم
سه روز برین منوال از آن حضرت مشاهده کردم معجزه دیگر نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش که رسول صلی الله علیه
وسلم منادی را بفرمود تا ندا کند که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بگذرد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم با حذیفة الیمانی و عمار بن یاسر رضی الله عنهما بر آن عقبه بر آمدند و حذیفه مهار شتر حضرت گرفته بود
و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه میگوید رضی الله عنه ناگاه چهارده سوار دیدیم که متوجه ما شدند آن سرور ازایشان
حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند بعد ازان فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله رویهای
خود در بسته بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ دانستید که نیت و مقصود ایشان
چه بود گفتیم نی یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا اینها را بقتل رسانند و سرهای اینها را نزد تو فرستند
فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد صلی الله علیه وسلم مرافقت قومی بر دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان
ظفر یافت انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد ازان فرمود بار خدایا ایشان را بدبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله
دبیله چه علتست فرمود شعله از آتش که در دلهای ایشان نهند و هلاک ایشان گرداند انگاه نامهای ایشان و پدران
ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنند و آن قوم را رسوا نسازند و حذیفه گفت رضی الله عنه
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که در میان اصحاب من دوازده منافقند که بوی بهشت نخواهند
دید تا آن زمانیکه شتر در سوراخ سوزن در رود و هشت کس ازیشان بعلت دبیله گرفتار خواهند شد
شعله آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود از سینه ها بر زند و ازین جهت صحابه رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم در شان حذیفه می گفتند صاحب سر الذی لا یعلمه غیره و حضرت صلی الله علیه وسلم گاهی که فضایل
اصحاب بیان میفرمود در باره حذیفه چنین میگفت اعلمهم بنشان المنافقین حذیفه و گویند گاهی که جنازه حاضر
گشتی امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی امیر المؤمنین عمر
نیز نماز ادا درست نمودی و در داستیت که هرچند گاه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش حذیفه آمدی رضی الله عنه

وی در آسوگی پیدا آورد در آن وقت که حضرت علیه الصلوة والسلام نزد تو ذکر منافقان نکرد عمر با دادن جان ذکر
نکرد تا در رساله قدسیه شیخ احمد غزالی آورده است که عمر وار مردی میباید که اول من یصافحه الرب عمر شود و بدرجه
حذیفه می آید که ذکر نبی مع المنافقین مرتبه ایشان نیافت گوید که معجزات باهره و واقعات متکاثره در غزوه تبوک
بظهور پیوسته و کتب مبسوطه مشتمل بر آنها گشته این مختصر زیادت ازین گنجایش ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم مراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت عنان مراجعت بصوب مدینه سکینه نمودند
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان که از آنجا بمدینه یک چاشت راه است
فرود آمدند منافقان باستدعای حضرت آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بمسجد خویش برند که مسجد ضرار
ملقب گشت **ذکر مسجد ضرار** در کیفیت و قصه چنان بود که ابو عامر راهب فاسق و مخالفت و کیفیت عداوت
با آنحضرت شمه مبین شده در حرب احد و معرکه حنین با مخالفان در عداوت با لشکر اهل اسلام مددگاریها
نموده بعد از انهدام احادی ——— در نعمی گشت با ایشان بسازند و وصیت نمود که او در جانب بسازند
وای برای توطن تکلف آماده سازند که وی متابعان و آنجا بسر تواند برد و مقصود آن لعین
آنکه با آنحضرت در معرض معارضه در آید و عنود و مکری که در ضمیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آید بنا بر
سخن او در مدینه اتفاق نمودند که صومعه ضرار بساختند و در آن ایام سید انام صلی الله علیه وسلم
بلشکر تبوک اشتغال داشت آن جماعت بخدمت حضرت رفتند که مسجدی در محله خویش برای ضرورت باران
و اهل علل ساخته ایم اگر بقدوم شریف خود آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که حالیا مهمی
در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدر بود بظهور رسد و چون از تبوک بازگشته منافقان سید انام را
بآن وعده نموده گفتند که اول بآن منزل تشریف نزول فرمائی و بعد از آن بمدینه در آی و حضرت صلی الله
علیه وسلم هنوز از آن منزل سوار نشده بود که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاد و بعرض
همایون رسانید و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین تا آخر چهار آیت
بر لوح محفوظ دل با حاصل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم
و معن بن عدی را اشارت فرمود تا باتفاق یاران قبیله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب آنجا
را متفرق و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده اند که در ماه
مبارک رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید صلی الله علیه وسلم و بدستور معهود اول بمسجد رفت

دوگانه ادا کرد و چندان توقف شد که موافقان و منافقان حکایتی که داشتند با آنحضرت گفتند و درباره
هر کسی حکمی مقرر شد روایتی آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابوذر غفاری
و ابوخیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و بلال بن امیه رضی الله عنهم اجمعین و قصه ابوذر و رفتن او
پیاده و تنها نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم عذر باندن شتران سفر مرقوم کلک بیان گشت اما تخلف
ابوخیثمه چنان بود که رسول مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته بودند ابوخیثمه روزی در گرمگاه بخانه در باغ خود که
داشت هر یکی را عریشی بود آب پاشیده و کوزهای آب سرد نهاده و طعامها گوناگون ترتیب داده ابوخیثمه بر در عریش
بایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب و سموم
و بادهای گرم و ابوخیثمه در سایهای خنک آب سرد و طعام آراسته و با زنان در مقام معاشرت این از انصاف دور باشد
سوگند یاد کرد که درین دو عریش در نیایم تا زمانیکه بحضرت ملحق نگردم پس مقدار طعام از برای
زواده برداشت و شتر خود را پیش آورد و زواده بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن میگفتند با هیچ
کدام تکلم نکرد تا در تبوک با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ملحق شد و واقعه خود بتفصیل با آنحضرت بیان کرد آنحضرت
دعای خیر در شان او اجرا فرمود اما ذکر آن سه نفر موافق که از غزوه تبوک بی عذری باز مانده بودند
کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه از کعب بن مالک منقول است که میگفت من در جمیع غزوات
در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودم الا واقعه بدر بجهت آنکه در اول حال عزیمت قتال
معین نبود فاما در بیعت شب عقبه با آن نیک عاقبت حاضر بودم و منظورم چنانست که ادراک آن جبر نقصان
این میکند و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام کارسازی سفر تبوک میکردند قدرت و قوت من هیچ قصوری
نبود و بآسانی بیرون رفتن می توانستم ولیکن تسویلات نفس اماره هم مرا در تعلل انداخت و چون قوم بیرون
رفتند در آن اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تسویف افتاد تا وصول برید فقار از جمله
متعذرات شد و در شهر بماندم و بآنجهت ملول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در حضر
مردم منافق را می بایست دید یا معذور را می بایست گفت و شنید. القصه در آن غیبت نام
من در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا یک روز که آنحضرت صلی الله علیه در تبوک تفحص احوال
من فرموده و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من در آن مجلس گفته که دو جامه برد عطف
را پوشیده بود شاید بآن مغرور گشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه

سوی ما نشد هنوز + اتفاقاً روزی در بازار میگذشتم کاروانی از نبطیه میرسید منش نشان دادند بیامد و مکتوبی
بمن داد مطالعه کردم نامهٔ ملک غسان فرستاده مضمونش آنکه بما رسیده که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یاران
قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده بی تعلل متوجه این جانب شو که رعایت باقصی الغایت بجا آریم و
بهیچ حال صفا چون کتابت بخواندم با خود گفتم این ابتلای دیگر یکبار تنور جفا زیر فتم و آن نامه را
در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من از این آستانه بجائی دیگر نمیروم بیت سر ارادت ما و آستان
حضرت دوست + که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست + آری خوبان صادق آنست که بجفای محبوب روی
نگردانند و محنتی که با ایشان توجه نماید عین عطا و نعمت دانند بیت گر بخواری ز در خویش براند ما را + با سر
بنشینیم و ندرها نزدیم + گر بشمشیر احبا تن ما پاره کنند + بتظلم بدر خانهٔ عدا نرویم + کعب گفت روز روشن بر ما چون
شب تاریک شده هیچ دوست و یار پیرامون ما نمی گشت روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم که پسر عم من و دوستترین
خلایق بود من سلام کردم جوابم نداد گفتم ای ابو قتاده معبود بی همتا ترا سوگند میدهم میدانی که خدا و رسول
او را دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول داناترند پس گریان و بریان از نزد او باز گشتم القصه چون چهل
روز بر این طریقه بگذرانیدند حکم شد که از زنان هم هجرت نمایند کعب میگوید که بحضرت پیغام کردم که زن را طلاق
دهم خبر فرستاد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضرورست در زمان زن را بخانهای اقوام
ایشان فرستادیم ضعیفه هلال بن امیه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت و گفت هلال ناتوانی لاغر و ضعیف
گشته و بغروب نزدیکست بیت بی تو هلال وار ز هجران نی زرد و لاغرم + کانکس که دید گفت همین نیم فرد دود +
اگر رخصت فرمائی بخدمت او قیام تمام نمایم فرمود که میباید او بخدمت تو مشغولی نکند زن هلال بخدمت
هلال مرخص گشت جمعی از ارباب اقارب کعب با او پیغام کردند که اگر اصلاح باشد زنی تو نیز برود و خدمتی
حاصل کند گفت علت تجویز بلال دیده ذات من نیست و نشاید که رخصت بیابم و موجب آزرده یاد ملال گردد
پس ده روز بآن حال بگذشت و مرتبهٔ مضطر شدند که زمین با اینهمه وسعت بر ایشان تنگ گشت و از
نفس خود نیز بتنگ آمدند چنانچه آرزومند مرگ گشتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه
روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان باب التوبه را بگشاد و توبهٔ ایشان بمحل قبول رسید و آیات
بینات لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار تا آنجا که و کونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم
نازل شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثان شب بود که آیه آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله

عنها را از آن واقف گردانید که هم در شب کعب و صاحبین او را مژدگانی رسانید حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم صبر کن که ازدحام مردم مانع حضور خواهد شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ نماز صبح
روز که بمسجد نشست و یاران را از این قصه آگاه گردانید و در این روز کعب بسیاری ملالت جانه
و دو یار دیگر پیوسته در منزل می‌گفتند رسیدند پس هر دو از آن اصحاب بلبیه مجال یافتند و از برای ایصال
خبر به ایشان شتافتند کعب گوید که بعد از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر
کوه سلع برآمد و گفت یا کعب بن مالک ابشر روایتی آنکه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و بعضی گویند
عمرو بن حمزه اسلمی دانستم که توبه قبول رسیده در زمان سجده شکر بجا آوردم و دو جامه که در بر داشتم بجهت منادی بیرون
ساختم و منتظر سوار دیگر رسید و گویند آن سوار زبیر بن العوام بود و آن بشارت رسید [illegible] و پیش جامه دیگر بعاریت
بستدم و در پوشیدم و متوجه شدم که در راه گروه گروه ملاقات کردند و مبارکباد می‌گفتند و چون بمسجد درآمدم
طلحة بن عبید الله برخاست و مستقبل گشت و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود و آن عزت هرگز
فراموش نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد و در روی مبارکش از شادی برق بود و چون ماه چهارده
شبه می‌درخشید فرمود بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت الهی
ربانی و آیات منزله در آن باب بر من خواند و از برای آن دو یار دیگر هم مبشر رفته بودند گویند مبشر مرارة
مسلکان بن سلمه یا سلمه بن سلامه مبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود و از سعید منقول است که گفت چون
به بنی واقف و هلال را بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که گمان بردم که از سجده
سر برندارد تا نفس او منقطع نگردد و گویند که هلال در این ایام طعام و آب کم خوردی و گاه بودی که چند روزه
وصال داشتی و پیوسته قرین درد و ناله و سوز و گریه بود تا حق تعالی رحم فرموده بود و توبه ایشان قبول فرموده بیت
داغ دل آورد که رسیدن درد + اهل دل از داغ نشناسند مرد + ای خنک چشمی که آن گریان اوست + وی همایون
دل که آن بریان اوست + در پی هر گریه آخر خنده ایست + مرد آخربین مبارک بنده ایست + حاصل آن دو فقیر دیگر
کعب می‌گوید که دیدم افتان و خیزان بملازمت سلطان انس و جان آمدند و روی نیاز بر خاک آستانه آن سلطان
سر افرازی نهادند بعد از آن گفتم یا رسول الله شکرانه قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم اگر بعضی بجهت اهل و عیال نگاه داری اولی باشد گفتم سهم خیبر را ذخیره سازم و باقی را بفقرا و مساکین نفقه کنم بعضی گفته
هست که آنحضرت به ثلث مال تصدق نمودن اجازت فرمود و کعب می‌گفت یاد کرده که شرف قبول توبه ما از برکت

رہائی یافتم و رسید سیادم که باقی عمر مرا خدای تعالی از دروغ نگاهدارد و هیچ نعمتی بعد از اسلام زیادت از آن
ندانستم که حضرت جل جلاله و عم نواله جل و علا در این واقعه مرا از دروغ نگاهداشت و الا هلاک می‌شدم چنانچه دیگران
هلاک گشتند و درباره ایشان آیت سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا بانجا که فرمود فان الله لا یرضی
عن القوم الفاسقین و درباره ما آیت آمد که لقد تاب الله تعالی علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة
من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رءوف رحیم و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب
الرحیم نقلست از ابوبکر وراق که از وی پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این فراخی بر تایب
تنگ شود چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او و چون دولت قبول توبه مر مومنان را ببرکت صدق الشان میسر
گشت لاجرم حق تعالی صادقان را مدح فرمود در عقب همین آیت چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین **واقعه دیگر** از وقایع همین سال یعنی سنه تاسع از هجرت آنکه نوازش از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم درباره امیر المومنین حیدر واقع شد در کشف الغمه آورده است که بعد از غزوه تبوک اعرابی آمد و گفت
در وادی الرمل جماعتی آمدند و داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت صلی الله علیه وسلم
با یاران گفت کیست که متصدی دفع شر ایشان گردد طایفه از اصحاب صفه وغیرهم در ان امر رغبت نمودند انحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم لوا را با امیر المومنین ابوبکر صدیق داده بر آن طایفه امیر گردانید و بر اعدا فرستاد و مقام
مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار می‌نمود چون مومنان خواستند که پای
دران میدان و وادی نهاده دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده از آن وادی بیرون ریختند
و دست بشمشیر و تیر برده نیران قتال اشتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند
و باقی از انجا راه پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع انحضرت علیه الصلوة والسلام عقد لوای
دیگر نمودند و بفاروق اعظم تسلیم نمود و او را با طایفه از ارباب وفاق بانتقام ارباب نفاق و شقاق نامزد فرمود
امیر المومنین عمر رضی الله عنه سپاه را سر کرده چون بمقصد رسید خواست تا در وادی [illegible] نزول کند از قبل احجار و
اشجار که کمینگاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز
طریق فرار اختیار کرده بمدینة الاسلام معاودت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بتسویه مکر و حیل

اختصاص داشت التماس نمود که تا حضرت او را بسر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده جمعی از مقهور
و مغلوب گرداند حضرت صلی الله علیه وسلم التماس حر را مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجانب
مخالفان فرستاد او نیز متوجه معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله با ایشان در آمده منهزم بازگشت و بعضی از
مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز مراجعت عمر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از برای امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه لوائی بسته دست بجانب آسمان برداشت و در شان او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان راند و تا
مسجد احزاب تشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود و فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو بن عاص و جمعی دیگر
از یاران که همراه بودند در این سفر با امیر المؤمنین علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و علی
مرتضی کرم الله وجهه از طریق وادی النمل اعراض نموده متوجه عراق عرب شد و بعد از طی منازل عزیمت محاربه
مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر میکرد و در روز از
برکران میرفت و به آسایش و استراحت می پرداخت و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را به تسکین دلالت
نموده خود پیش پیش لشکر روان شد عمرو عاص خواست تا در آنچه رای امیر بران قرار گرفته بود تغییری در طریق
و تفریق در میان فریق پدید آرد آرد سپاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ما را بمتابعت
حضرت شاه مردان فرموده پیرامون خلاف گشتن و با تو اتفاق نمودن ممکن نیست القصه حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بر آنچه ضمیر منیر وی عکس پذیر آن گشته بود عمل نموده پیش راند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب
عدوان رسید و بر طریق خاطر خواه بحمد الله از معاندان انتقام تمام کما ینبغی و یرضی کشید و مؤلف کشف
الغمه گوید که سوره والعادیات در این باب نازل گشت و حضرت علیه الصلوة والسلام اصحاب را بفتح بشارت داد
و چون امیر المؤمنین علی مراجعت نموده نزدیک مدینه رسید آن سرور صلی الله علیه وسلم یاران را باستقبال امیر المؤمنین
حیدر کرار کرم الله وجهه امر فرمود و خود نیز با ایشان روان شد و در آن زمان که چشم ولایت مآبی بر روی
فرخنده حضرت نبوت مآبی صلی الله علیه الصلوة والسلام افتاد از اسپ پیاده شد آن سرور گفت سوار شو
که خدای و رسول او از تو راضی اند امیر المؤمنین علی از غایت فرح در گریه در آمد رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت من درباره تو گویند آنچه نصاری درباره مسیح
گفته اند هر آینه درباره تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نگذشتی مگر اینکه خاک قدمت را برداشته بکحل جواهر
دیدهٔ رمد دیده خویش ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب که بدولت ایمان فایز میگشتند در سن

سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمودند
گروه گروه از قبائل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات و استصحاب حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبه شیوع یافته بود که این سال را سنة الوفود گفتند
و دأب آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر
فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین میساختند و بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وفود را در موضع نزه و منازل با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرائط ضیافت و مهمانداری
میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان بجوائز و صلات لائقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و بانجا
شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفودیکه درین سال بسعادت وصول فائز
شدند یکی وفد بنی عذره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از این قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند
که یا رسول الله ما از جمله خویشان توییم و از زمرهٔ اقربای قوم و قبیلهٔ تو که نسب ما بنسب تو در [illegible]
ملاقی میگردد و حضرت علیه الصلوة والسلام تبسم فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیله ایشان نمود از قحط
و تنگی شکایت کردند و التماس دعا کردند آنسرور روی مبارک بقبله دعا آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث
و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده اوقیه نقره عطا کرده محظوظ گردانید و قوم را که موسوم بحارث
بن عوف بود دوازده اوقیه نقره بداد و چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش فائز آمده بمواطن خویش
معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که دران روزی که حضرت دعای باران برای ایشان فرموده
بود همان روز بارانی نافع از آسمان واقع گشته و موجب رفاهیت آن قبیله آمده **واقعه دیگر** آمدن
عامر بن طفیل و اربد بمجلس آنحضرت علیه الصلوة والسلام با قوم بنی عامر گروه عامر بن صعصعه بود و صورت
حال چنان بود که عامر بن الطفیل و مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و [illegible] اربد بن قیس
با طایفه از بنی عامر درین سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخت در زمانیکه من محمد را صلی الله علیه وسلم
بسخن مشغول دارم باید که از عقب او در آمده بتیغ تیز بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما از مهم او فارغ سازی
و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود رتبه خلافت بمن ارزانی دار آنسرور
فرمود که این کار بتو و قوم و قبیلهٔ تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرانشینان
را بمن تفویض فرمای رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت من ترا حاکم [illegible]

تا از سواران بنی عامر تا در راه خدا اشتغال بجهاد اشتغال نمایی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشانم و بخدا سوگند
که بروم و لشکری را از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته باز از
مجلس بیرون رفت و اربد روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه می
خواستم که شمشیر بر محمد زنم صلی الله علیه و سلم ترا در میان میدیدم و چون آن دو شریر از مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و سلم بیرون رفتند آن سرور زبان معجز بیان به نفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در اوان
عامر و اربد بجزای نیت بد و ضمیر فعل قبیح خود گرفتار گشتند نقلست که حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد
را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر بخانه زن سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از آن با خود
گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة این کلام مثل است در میان عرب که چون کسی را دو نوع مکروه پیش آید
این کلمه گویند آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و راه دوزخ پیش گرفته تا اندک
زمین تخت جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که آن هفتاد صحابه را در بیر معونه بقتل رسانید **واقعه دیگر**
گروهی بنی اسد بود و آنچنان بود که ده نفر از آن قبیله بمدینه آمدند و مسلمان شدند و اظهار منت نموده گفتند
که ما در سال   قحط مشقت راه اختیار نموده سفر هجرت پیموده ایم و بی آنکه لشکر بر سر ما آید بطیب نفس و آرزوی
دل باین ما را آمده بر مرکب اسلام در آمدیم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن
علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین **واقعه دیگر** وفد بنی البکا بود گویند که معاویه بن ثور بن عباده
بن البکا که صد سال از عمر او گذشته بود با پسر خویش بشر و فجیع بن عبد الله بن عمرو بن اصم در میان قوم بودند
و معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم گردانید که ملتمس آنست که دست مبارک
بر بعضی اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت این حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و مرحمت تقدیم
رسانیده و آن سرور بر روی او دست مسح فرموده و چند بز بوی انعام فرموده دعای برکت بر آنها خواند نقلست
که هر گاه قحط و عسرتی در میان بنی البکا روی نمودی قوم معاویه بن ثور از آن آفت ایمن بودی و مردیست
که از برای فجیع نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و جیری از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو
داد و گویند وی اصحاب صفه بود **وفد دیگر** وفد تجیب بود تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده
زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از قدوم ایشان مستبشر
و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آورد و چون بسمع همایون رسانیدند

که آنچه حصه ما میشود از زکوة مصروف خویش داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را بدهید یا خویش و برادر ما
فقر و احتیاج قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قبیله ما زیاده آمده است
گویند که وفد تجیب از فرایض و سنت و سایر احکام شریعت سوالها کردند و حضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان
باین جهت محبت زیاده شد و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت نمود و بیش از آنکه بدیگران انعام فرموده
بود با ایشان کرم نمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه باو نرسیده باشد گفتند جوانی مانده
که هیچکس از ما همه خردتر است وی را از محافظت متعه و دوابها در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم که چون بروید او را نیز بفرستید قوم رفتند و جوان را فرستادند جوان بعد از آنکه شرایط تحیت بجا آورد گفت
یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالی بشرف ملازمت مشرف گشتند و بمهمات و ملتمسات خویش فایز آمده
معاودت نمودند ملتمس من اینست که حاجت من یا رسول الله برآری آنسرور فرمود که حاجت تو چیست
جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجران از وطن مقصود من ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن
دهی چنانکه بدیگران دادی و عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست که از حق عزوعلا درخواهی تا جرا
جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و بافاضه سحائب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از
دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون علو همت و اعراض
او از ما سوی الله مشاهده فرمود نظر عنایت بحال او افکند و بر زبان شفقت بیان که ترجمان اسرار غیب است جاری
گردانید اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه هر یک از یاران او داده بود بوی نیز
ارزانی داشت و آن وفد دوستکام بقبیله خویش مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم چون بعضی از ایشان را بمواضع منا دید از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما
درمیان قبیله از آن جوان قانع تر کسی ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان همت او مجموع دنیا و ما
فیها مقدار بال پشه وزن ندارد بیت گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم + گر بآب چشمه خورشید دامن تر
کنم + **وفد** دیگر جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آن جماعت واثله بن الاسقع
بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بودند از وی پرسید که چه کسی و بچه کار
آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و رسول وی بیعت کنم با هرچه دوست میداری بتقدیم رسانم و هرچه مکروه
میداری از آن بپرهیزم آنسرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیله خود بازگشت و قوم خود را از آن حال

آنگاه گردانید بدیشان گفت واللہ که با تو هرگز سخن نگویم ولیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کار بانی
وی نمود تا او به مدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت صلے اللہ علیہ به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفت
وا آنگه گفت کیست که مرا سوار کند و نصیب من در این غزوه از آن او باشد کعب بن عجره گفت رضی اللہ عنه
که من با این حیله نامم وی را بر مرکب خویش سوار ساختم و روان شدند تا به پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم رسید حضرت
علیه الصلوة والسلام وی را از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد چون خالد رضی اللہ عنه اموال
قسمت می کرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر رسید و بموجب شرطی که کرده بود آورد و بکعب برد کعب قبول
نمود و گفت که ای خدا سوار میگردانیدم میخواهم پاک اعمال بعرض دیگر سازم بیت چون نباشد
از ریا + هست بی حاصل چو نقش بوریا + هر کرا اندر عمل اخلاص نیست + در جهان از بندگان خاص نیست
هر که کارش از برای حق بود + کار او پیوسته با رونق بود + واقعه دیگر نقلست که وفد بنی سعد ضمام
بن ثعلبه آمد شتر خود را بر در مسجد رسول صلی اللہ علیه وسلم بخوابانید و زانویش به بست و در مسجد در آمد رسول
صلی اللہ علیه وسلم در میان یاران تکیه نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است صلی اللہ علیه وسلم
یاران گفتند این مرد سفید تکیه کرده گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم جواب داد ضمام گفت مرا بایستی
که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغت و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هر چه
خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خدا تعالی ترا بسوی
ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که خدا تعالی ترا فرموده است که ما را امر کنی
به پرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و از این بتان بیجان که پدران ما پرستیده اند بیزار
باشیم فرمود که آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد آنگاه
گفت ایمان آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلیم
نمودم بقوم خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خویش مراجعت نمود
اول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را
بخواری یاد کرد قوم گفتند ای بن ثعلبه خاموش باش این چه سخنان است که میگوئی بترس از آنکه
بعلتی از برص یا جنون و یا جذام مبتلا گردی گفت مسکین این بتان نه نفعی توانند رسانید و نه ضرری
و بدرستی که حقتعالی رسولی برانگیخته و کتابی بسوی وی فرستاده که هادی از غوایت ضلالتست و مانع شما

از بت پرستی و جہالت و من گواہی میدہم بوحدانیت خدا تعالے و رسالت مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم و از
نزد او بسوی شما مامورات و منہیات آوردہ ام راوی میگوید بخدا سوگند کہ شب نگذشت کہ ہمہ این
قبیلہ مسلمان شدند و بعد ازان بہ بنای مساجد و اقامت صلوٰۃ و ادای زکوٰۃ قیام نمودند و اگر ایشان را
اختلافی در چیزی واقع می شد سوال پرسیدند و جواب شافی می یافتند مولف کتاب گوید کہ درین
سال وفود بسیار بخدمت آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام رسیدہ اند و ذکر آنہا درین نسخہ موجب اطناب است
باین مقدار اکتفا افتاد **واقعہ دیگر** از وقایع سال نہم وفات عبد اللہ بن ابی سلول منافق است نقلست
کہ در شوال ہمین سال عبد اللہ مذکور بیمار شد و در ذی قعدہ سال نہم وفات یافت و حضرت مقدس نبوی
صلے اللہ علیہ وسلم دران ایام بعیادت او قدم رنجہ میفرمود تا روز آخرین در وقت تشریف بر سر بالین وی
نشست و فرمود کہ من ترا از دوستی یہود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی گفت سعد بن زرارہ
ایشانرا دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ باز نداشت گفت یا رسول اللہ این نہ وقت
سرزنش است اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکہ بعد از فوت بجنازہ من حاضر
شوی و پیراہن خود عنایت نمودہ کفن من سازی و التیست کہ آن روز عم حضرت را دو پیراہن بودی
شعار و دیگری دثار را کہ پیراہن فوقی بود بوی می داد التماس شعار نمود کہ پیراہنی کہ بلاصق
بدن است ملتمس و مقصود او حاصل افتاد بعد ازان گفت التماس دیگر نیز دارم کہ چون بر جنازہ من نماز گذاری از برای
من آمرزش خواہی تا حق تعالے گناہان مرا بیامرزد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم این التماس را نیز قبول
کرد ارباب سیر آوردہ اند کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم در حین غسل تکفین و تجہیز وی حاضر بود
و پسر وی را کہ مومن صادق و مسلمان وفی بود تعزیتی نمود و چون جنازہ عبد اللہ را بمحل جنایز بردند حضرت
برخاست تا برود و بروی نماز گذارد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از جای خود برجست و دست در دامن
رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم متبسم شدہ فرمود ای عمر بگذار مرا و امیر المومنین عمر ہمچنان الحاح می نمود حضرت
فرمود کہ مرا مخیر ساختہ اند میان طلب آمرزش وی ہفتاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش
کردم و اگر دانستمی کہ بہ ہفتاد بار استغفار زیادت کنم آمرزیدہ شود ہر آئینہ زیادت ازین کردم و این سخن کہ
مشیر است بکریمہ **استغفر لہم او لا تستغفر لہم ان تستغفر لہم سبعین مرۃ فلن یغفر اللہ لہم** آوردہ اند کہ
چون بر عبد اللہ نماز بگذارد این آیہ نازل شد کہ **ولا تصل علی احد منہم مات ابدا ولا تقم علی قبرہ**

و بهره فن سیر گویند که حکمت در پوشانیدن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عبادة منافق پیرهن و پیراهن خود در وے
پوشانید و نماز میگذارد و استغفار میکرد با وجود آنکه مشهور النفاق بود آن بود و در آن روز که
مسلمانان عباس را رضی الله عنه اسیر کرده بودند و برهنه ساختند و ان پیراهن بقد وی راست نبود زیرا که بلند بالا بود و در آن
وقت عبد الله ابی پیراهن خود موازی بود در وے پوشانید حضرت علیه الصلوة والسلام بجهة منت و نعم
آن پیراهن بعبد الله داد و اما اکرام نماز ادا زجهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبد الله گفتند که محمد را
صلی الله علیه وسلم نمیگذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد صلی الله
علیه وسلم پیشوای ماست بر وی مسابقت نکنیم بجهة آنحضرت منت داشت اگرچه مشوب بغرض بود اما حضرت مکافات
آن نموده بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما حیا داشت بجهة خاطر پسر او که مقربای مسلمان وی بود دیگر
آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آنحضرت مشاهده کنند بحلیه آشنایی محلی کردند و ازینجاست که گویند در
روز موت عبد الله ابی چون منافقان مدینه پیشوای خود محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و از آنسرور صلی الله
علیه وسلم الطاف و اکرام به نسبت بآن دشمن برین منوال مشاهده کردند جمع کثیر از اهل نفاق توبه کرده خلعت
وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از صدق و اخلاص مسلمان شدند و درین باب بعضی از اشکالات
ورود یافته در اجوبهٔ آن محلات واقع است و مقام مقتضی ایراد آنها نیست والله اعلم و **واقعهٔ دیگر**
از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مرد صالحی مرده برادر شما برخیزید و بر وی
نماز گذارید پس در عقب آنسرور صلی الله علیه وسلم صف بستیم و نماز بر وی گذاردیم جابر گفت که من در صف دوم
بودم با صحت سیم و حضرت چهار تکبیر گفت در روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی نیست که
مصلای مدینه رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف است تا شافعیه و بسیاری از سلف
رحمهم الله تجویز نماز بر غایب نموده اند حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که اتفاق نماز جنازه بیست متعلق
جماعت با امام داشته اند و چون حال امام کسی را معلوم نباشد اقتدا را جایز نیست کذلک چون جنازه
غایب بود نماز بر وی درست نباشد و بعضی از علما در قصهٔ نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که
نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بران بوده که زمین را برای آنحضرت طی کرده بودند و جنازه
وی را بر آنحضرت ظاهر ساخته اگرچه نسبت با جماعت غائب بود و همه عالم چون خاص آنحضرت بود استدلال

استدلال باقی بر این نتوان رد واللہ اعلم در روایتی در کیفیت آن حال با انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت صلے اللہ
علیہ وسلم بوده پیوسته مثل این بعد در غزوهٔ تبوک نیز نقل کرده کہ در روزی آفتاب طالع شده بنور و ضیایی کہ مثل
آن ہرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی اللہ عنہ گوید کہ آن روز جبرئیل علیہ السلام بر آنحضرت نازل شد و او را
واقف گردانید کہ سبب تجلی این خورشید بواسطہ آن است کہ امروز یکی از یاران تو کہ او را معاویہ بن معاویہ لیثی گویند
در مدینہ فوت شده و حقتعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بر وی نماز گذارند حضرت پرسید صلی اللہ علیہ
وسلم کہ این مرتبہ وی را بچہ عمل حاصل شده جبرئیل گفت علیہ الصلوة والسلام بہ بسیار خواندن قل هو اللہ احد در شب
و روز در قیام و قعود و ذهاب و مجیئ و خاطر تو میخواهد یا رسول اللہ تا زمین را قبض کنم تا تو بر وی نماز گذاری
فرمود آری جبرئیل علیہ السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشہ و کوه کہ حایل بود همہ مرتفع گشتہ جنازه
معاویہ بمشاهده حضرت گشت صلے اللہ علیہ وسلم تا یاران نیز متابعت آنحضرت بر وی نماز گذاردند و واقعه
دیگر از وقایع سال نهم فرستادن صدیق و مرتضی از برای گذاردن حج بمکہ معظمہ شرفها اللہ و عظمها علمای
سیر و اخبار چنین آورده اند کہ در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت نبوی را صلی اللہ علیہ
وسلم داعیہ آن شد کہ حج بگذارد و چون استماع نمود کہ مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکہ می آیند و برهنہ طواف
خانہ مینمایند از کراهیت اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرد اما صدیق اکبر را رضی اللہ عنہ با رفاقت سیصد
از اصحاب تعیین نموده فرمان داد کہ بمکہ رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سوره برائة تا چهل
آیت بر مردم بخواند و امیر المومنین ابوبکر رضی اللہ عنہ از ذی الحلیفہ احرام بستہ بموجب فرموده روان شد و متعاقب
این حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمده و پیغام الهی سبحانہ رسانید بانکہ هیچکس تبلیغ برات ادای پیغام نکند
الا تو برات مبلغی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از میان قوم و عشیرت بمزید
قربت و قرابت رسول صلے اللہ علیہ وسلم اختصاص داشت آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم جناب ولایت مآبی
را از کیفیت واقعہ آگاه گردانیده فرمود از عقب امیر المومنین ابوبکر رو و اوایل سوره برات را از وی
بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمہ بخلق رسان یکی آنکہ در بهشت در نیاید مگر کسی کہ بحلیه
ایمان متحلی بود دوم آنکہ هیچ برهنہ طواف کعبہ ننماید سیوم بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلالت
حج نگذارد چهارم آنکہ از کفار و مشرکان هر کہ عهد موقت با خدا و رسول داشتہ باشد تا انقضای آن وقت بر عهد
خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نباشد تا چهار ماه در امان باشد تا انقضای این مدت اگر مسلمان نگردد

چون والی و مدبر باشد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید که با صدیق اکبر رضی الله عنه بعزم حج
گذاردن بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم و وقت نماز بامداد درآمد امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله تعالی
عنه پیش رفت تا امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از عقب بگوش او رسید او در امامت توقف نمود گفت این آواز ناقهٔ رسول است صلی الله علیه وسلم
دگر شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم مأمور شده که حج گذارد شاید تا نماز با وی بگذاریم چون لحظهٔ شد امیر المؤمنین
و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله عنه بر شتر آنسرور سوار شده بدان امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمور لیکن اوایل سوره براة را بمن
تسلیم نمائی که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع
مردم رسانم صدیق رضی الله عنه آیات بینات را تسلیم وی نموده نماز بگذارد جابر گفت رضی الله عنه خطبه خواند
و خلق را تعلیم مناسک حج کرد امیر المؤمنین علی برخواست سورهٔ براة را بر مردم خواند و کلمات اربعه را بایشان
رسانید و در موقفی از مواقف حج که امیر المؤمنین ابوبکر خطبه خواند و احکام بیان کرد امیر المؤمنین علی نیز آنچه
بآن مأمور شده بود قیام نموده آورده اند امیر المؤمنین علی کلمات اربعه را بسمع مردان داد یکی از میان آواز
داد که اگر بریده است آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آئینه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفت
اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ مگوی تا باز آئی هر آئینه بر کشتن تو اقدام
می نمودم گویند چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر
آنکه بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود یا جامهٔ پوشیده زیارت خانه کرد و یا از آن احتراز نمود نقلست
که چون صدیق و مرتضی از این قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه از آن
سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از رسالت سوره براة منع فرمودی آنحضرت گفت
صلی الله علیه وسلم ای ابوبکر هیچ امر از تو در وجود نیامده و هیچ تفرقه بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی
در غار و صاحب من خواهی در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
ادای آن کار ننماید الا تو یا کسی که از تو باشد والله اعلم الملهم للرشاد

باب سیزدهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم **واقعه اول** آورده اند که درین سال خالد بن الولید
را رضی الله عنه با جمعی بانی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول نوبت ایشان را دعوت اسلام

کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن کن و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمائی پس خالد
بنزد ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود همه مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و گروهی
را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمدند و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند که من نیز گواهی میدهیم که خدای یکی است
و برسالت و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن بایشان
داد و بعد از آن عمرو بن حزام را بآنجا فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا
رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرد واقعه دیگر هم در سال میان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمة الله علیه آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مکتوبی بنصارای نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده
کس از قوم خویش مقرر کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه وسلم را تحقیق کنند و خبر باصحاب خود
رسانند و مقدم آن وفد مردی از نجی کنده بود نام وی عبد المسیح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب
او سید و این عاقب امیر و صاحب رای و مستشار اهل نجران بوده و سید و صاحب رحال و مجمع ایشان و مردی
دیگر از ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و باقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند
و این ابو الحارث بر استر سوار آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که الابعد است یعنی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث گفت
بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست
صلی الله علیه وسلم که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال برین منوال است چرا دین محمد صلی الله علیه
وسلم اختیار نمی کنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد صلی الله علیه وسلم
مستلزم مخالفت قوم ماست و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه بما داده اند از
نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد تا شتر خود را بتعجیل راندن
گرفت و چون بسعادت دست بوس حضرت فائز گشت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و منقول است
که چون بمدینه رسیدند جامهای راه از خود دور کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند
و انگشتریهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند حضرت صلی الله
علیه وسلم جواب سلام باز نداد و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و نماز را
گذاردن مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جواب نشنودند از

از مسجد بیرون آمدند و امیرالمومنین عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پیدا کردند و با بر
سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته و ما را دعوت نموده
چون آمدیم و بتحیت سلام تقدیم رسانیدیم جوابش نشنیدیم و هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت
شما چیست بازگردیم بدیار خود یا توقف کنیم و در آن مجلس امیرالمومنین علی کرم الله وجهه نیز حاضر بودند
عثمان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما و آن جماعت خطاب کردند که ای ابوالحسن رای تو درین باب چیست گفت رای
من آن است که این جامهای رنگین یا حریرهای زرین از خود دور کنید جامهای متعارف در پوشیده در مجلس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم درآیید آن قوم بسخن امیرالمومنین علی عمل نموده بمجلس نور آن سرور درآمدند و سلام کردند
جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند بآنکس که مرا براستی بخلق فرستاده که این جماعت نوبت اول که بمجلس من
درآمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهت آن جواب سلام ایشان باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد از آن
تکلم نمودند آن سرور صلی الله علیه وسلم ایشان را باسلام دعوت فرمود اباکردند و راه انکار و عناد فرود آمد بعد از آن
آنحضرت علیه الصلوة والسلام سوال در باب عیسی نمودند علیه الصلوة والسلام جواب داد که بنده خداوند برگزیده
و پیغمبر وی بعد از آن اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده فرمود که نی اسقف
گفت چگونه گفتی آن بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه او را پدریست حضرت صلی الله
علیه وسلم جواب داد که امروز جواب این سوال نمیگوئیم اقامت کنید درین بلده تا جواب سوال خود بشنوید و دیگر
حقتعالی آیت فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن
من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را طلبید و آیات منزله برایشان
خواند مضمون آیه اقرار ننمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون باور نمیدارید بیائید یا
با یکدیگر مباهله کنید یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنت خدای بر دروغ گویان باد گفتند ما را مهلت ده تا
برویم و درین باب تامل کنیم و بعد از آن بیائیم و مباهله نمائیم رفتند و با عاقب که رئیس و صاحب مشوره ایشان بود
گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد صلی الله علیه وسلم
مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی علیه الصلوة والسلام دلیل ظاهر آورده مباهله با وی مکنید و هیچ
قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند اگر با وی مباهله نمائید البته هلاک گردید و چون اقامت

بر دین خود دوست میدارید هیچ به ازان نیست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خویش بازگردید
روز دیگر صباغان قدرت زرتاب آفتاب در بوتهٔ سیماگون فلک بوقلمون ریختند و مذهبان حکمت برین صفحهٔ
لاجوردی منظر از ذهب احمر خورشید انور شمسهٔ مدور و چهرهٔ منور قرص آفتاب برانگیختند سید عالم و سرور فخر اولاد آدم
صلی الله علیه وسلم از حجرهٔ شرف بیرون آمده دست امام حسن را بیک دست گرفته و حسین را در بغل میمون محل جای داده
و فاطمهٔ بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در پی آن آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه وسلم روان گشته
و آنسرور صلی الله علیه وسلم با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصارای نجران
چون این پنجتن را بدان سان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان
بود گفت ای یاران بدرستی که روی چندی می بینیم که اگر از خدا تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از برای
ایشان همچنان کند زنهار که مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا
ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده
باشید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربهٔ عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار
حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهانه نکنیم و بهای هر حله از آنها چهل درم باشد و رسولان ترا که
بدیار ما گذرند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را با این دین ما بگذاری و در ذمهٔ زنهار خود داری و با ما محاربه
ننمائی و در روایتی آنکه گفتند سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی شمشیر و سی نیزه نیز بدهیم بعد از آن طرفین بدین نهج
صلح واقع شد و صلحنامه درین باب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند و بآن گروه تسلیم
نمودند نقلست که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اسقف گفت که ترا می بینم که بمنزل
خود رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد از آن پالان شتر خود را معکوس و باژگونه بر پشت نهاده چون اسقف
بمنزل خود رفته بخفت بعد از آن برخواسته از غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال
مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم فرمود بدان خدائیکه جان محمد بید قدرت اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر مباهله میکردند
حق تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و ازین وادی بر ایشان آتش میریخت و همه اهل نجران
مستاصل میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند یا محمد صلی الله علیه وسلم امیر المومنین از یاران خود
همراه کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیائید تا با شما شخصی

امین که حق امانت بجا آرد همراه بفرستم امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با مید آنکه این دولت حاصل شود ازین
این شود نماز پیشین بگاه مسجد رفتم چون حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای ظهر فارغ شدند از یمین یسار
خود نظر کرده یاران را ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیده بن جراح افتاد رضی الله تعالی عنه وی را امر فرمود بدیار ایشان
رود در امور یکه میان ایشان خلاف واقع شود حکم کند وآن منصب تعلق با ابو عبیده گرفت پس آن جماعت ببلاد خویش باز
گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند وآن صلحنامه در میان ایشان
بماند و در زمان خلافت امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر آن عمل میکردند و در زمان امیرالمومنین عمر
خطاب رضی الله عنه تغیر یافت بحسب مصلحت بعضی از امور والله اعلم **واقعه دیگر** درین سال باذان حاکم یمن که ذکر
اسلام او بیشتر مبین گشت از دار فنا بملک بقا رحلت کرد و چون خبر فوت وی بحضرت سید رسید فرمان قسمت مملکت
وی فرمود تا ضبط ناحیه از نواحی مملکتش به پسرش شهر بن باذان داشت و عنان اختیار بعضی از ان دیار را
در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قصری از اقصار آن ممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی
گردانید و گوشه را بیعلی بن امیه و معاذ بن جبل داد رضی الله عنهما **واقعه دیگر** توجه امیرالمومنین علی بن ابی طالب
بود بجانب یمن کرم الله وجهه رضی عنه و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرتضی را مقرر کرد که بجانب
یمن رود و لشکر در موضع قبا تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در ان موضع مجتمع گردند و
بجهت امیر لوای عقد فرموده و دستاری سه پیچ بر سر مبارکش بدست میمون خویش بر بست و دو علاقه بگذاشت
یکی قریب بدرای از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم
او گردانید و گفت یا علی ترا فرستادم بمفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و
قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان مقاتله نکنند وآن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند
اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بفقرای
خود صرف نمایند اگر قبول کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن علی رضی الله عنه
گفت یا رسول الله مرا بدیاری میفرستی که اهل کتاب اند و من جوانم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام
شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه امیرالمومنین علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا
بمرتبه رسید که حضرت سید صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که اقضاکم علی مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
در حین وداع با مرتضی علی گفت کرم الله وجهه ولئن یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس او غربت

یعنی سجده سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع میکند
یا غروب می نماید و بالجمله امیر المومنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه
نصرت اقتباه باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان در آمد از براء بن عازب رضی الله عنه
منقول است که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان بدیدیم و امیر المومنین علی بعد از صلوة و فراغت از
امامت ما صف کارزار بر آراست و بعد از ان در میان میان در آمد و نوشتهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بران قوم خوانده و ایشانرا
بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و بیکبار قبیلهٔ همدان و اهل یمن بشرف اسلام دریافتند و امیر المومنین علی
بمکتوبی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور ازین خبر مبتهج و شادمان گشته سجدهٔ شکر
بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرف
از برای نهب و غارت که رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المومنین بریدة بن الحصیب را رضی الله عنه بر سر غنایم
گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآبی همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه از
امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشانرا براه حق
دعوت کرد مفید نیفتاد و چون دید که بغیر از جنگ چارهٔ نیست صف لشکر بر آراست و لوا را بدست مسعود
بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی مذحج
بمیدان در آمد اسود چون شیر ژیان بمحاربهٔ او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادیه پیمای خاکسار در اسفل
جهنم فرستاد بعد از ان امیر المومنین قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان هشت کس کشته شدند بقیة السیف
روی بانهزام آوردند و حضرت امیر پیش رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت کرد چنانچه همه مسلمان شدند
و معروض رای امیر گردانیدند که اشارت فرمائی تا با طایفه که اسلام آورده اند و بدولت اسلام مشرف شده اند
انقیاد پیش انداخته اند بمحاربه قیام نمائیم و ایشانکه اموال ما حق الله از ان جدا کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم
امیر المومنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از ان جدا نموده ابو رافع را بر محافظت آن
گماشته آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجانب
حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی العزیز **واقعات آمدن**
وفود درین سال بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم واقعهٔ اولی وفد غامد بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد خیمت
اقامت انداختند و بعد از ان بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند شخصی صغیر السن را جهة محافظت امتعه

و به منزل باز داشتند و چون شرف لقای آن حضرت یافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت امر فرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را
باز داشته اید جواب دادند که شخصی را در منزل گذاشته ایم که باسباب ما خبردار است حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم که او بخواب رفته و دزدی در منزل شما عیبه یکی از شما را دزدید شخصی از آن گروه گفت یا رسول الله از ما عیبه نیست
مگر من بعد از آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نگهبان عیبه ترا بدست آورده در محل خودش مضبوط ساخت
چون وفد از مجلس بیرون آمدند و بمنزل رسیدند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت
بعد از رفتن شما بخواب رفتم شخصی آمد و فرصت نموده عیبه را دزدیده بود و من از خواب برجسته در عقب دزد شتافتم
دیدم که در مغاکی در رفته و عیبه را مدفون ساخته من او را از خاک بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت
با خود گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال حاضر گردانید و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و
اکنون یقین ما دران شهادت زیادت گشت و بعد از آن بملازمت آنسرور در آمدند و صورت واقعه را معروض
گردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمده بتوحید الهی و به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اعتراف
نمودند والسلام علی من اتبع الهدی **واقعه دیگر** از جمله وفود این سال جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و پنجاه
کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و بدولت اسلام فایز آمدند و پیش از
وصول آن جماعت رسول الله با یاران فرمود صلی الله علیه وسلم که ازین راه بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر روی وی اثر
مسح ملک باشد و بعد از اخبار سید انبیا صلی الله علیه وسلم جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت باو
گفت که مبایعت میکنی بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و تقدس و برسالت من و باقامت صلوة و ادای
زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی اگر بنده حبشه باشد و جریر بن عبد الله بجلی برین
جمله بیعت کرد حضرت صلی الله علیه وسلم اگر وی احوال قبایلی را که با وی قرب جوار داشتند استفسار نمود
جریر رضی الله عنه جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه ایشان هم بدیر رفته
و خلایق در مساجد و معابد باقامت جماعات می پردازند آنسرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلصه چیست
جریر رضی الله عنه گفت آن بتخانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جریر خاطر مرا از آن
فارغ نمیسازی گفت یا رسول الله پیوسته متمنای من آن بود که این مهم بر دست من کفایت شود و غیرے
بهدم آن اشتغال ننماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن بتخانه را خراب گردان جریر رضی الله عنه یا رسول الله

ازینجا تا ذو الخلیصه مسافت بعیدست و بر اسپ سواری نمی توانم کرد که بسرعت طی مسافت کنم چه بر هر اسپ که سوار می
شوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بدانجا رسم چون جریر رضی الله عنه
این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینه جریر زد و فرمود اللهم ثبته واجعله
هادیاً مهدیاً از جریر رضی الله عنه منقول است که گفت بعد از حضرت دعای آنحضرت از پیش او بر خواستم و بآن
آن خدایکه محمد را صلی الله علیه وسلم براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکشی سوار شدم و تصور کردم که آن اسپ
در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه ذو الخلیصه زده او را
بخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستادم و حضرت را صلی الله علیه وسلم ازان حال آگاه ساختم گویند آنکه در
خلیصه بعد از احراق و انهدام بتخانه صنم مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت در شان جریر و قوم او
دعای خیر بتقدیم رسانید منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی پای او بر زمین رسیدی
و در جمال آیتی بود چنانچه امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف امت خواندی **وفد دیگر**
وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت حارث باشارت حضرت رسالت پناه فرود
آمدند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آنجماعت انتظام داشت و در قبول
شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت آغاز
کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او در نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیرے از
ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر و
زنا را برایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی که در میزان فصاحت پشیزی نسنجد بسجعی بر بسته
بر آن احمقان میخواند و آن جاهلان آن هذیانات را از وی قبول کردند آورده اند که دو کس را از گمراهان قوم
خویش بسفارت نزد خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه
این بود که من مسلمة رسول الله الی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان
لنا نصف الارض و لقریش نصفها ولکن الدار ولی الوبر لکن قریشاً قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه
که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست علیه الصلوة والسلام اما بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت
رسالت با تو شریک و سهیم ساخته است و مار است نصفی از زمین و نصفی دیگر از قریش است مدر ازان تعدی بر ان

من الکین قریش قومی غدار اند چون از فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند و مکتوب او را عرضه داشتند حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب شد و چوب پاره مسواک بدست خویش گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را
از من طلب کنی باو ندهیم آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند آنچه
مسیلمه گفت ما نیز همان میگوئیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم
و فرمان داد که جواب نامه مسیلمه کذاب را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من
اتبع الهدی قد بلغنی کتابک الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع
هدایت کند بدرستی که رسید کتابت تو بمن که مبنی بود از کذب و افترا بر خدا تعالی پس بدرستی که زمین از آن
خداوند است عز و علا بهر که خواهد از بندگان خود عطا دارد حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست
بعد از آن نوشت که اهل یمامه را هلاک گردانید خدای تعالی ترا با متابعان تو هلاک گرداناد و قصه مسیلمه عنقریب
باتمام خواهد رسید ان شاء الله العزیز **واقعه دیگر** هم درین سال از هجرت خواهرزاده نجاشی بود آمد و بدان
حضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و این فیروز علیه اللعن بن عیسی را که دعوی پیغمبری کرد بقتل رسانید
و قصه قتل او مذکور گردد ان شاء الله العزیز **واقعه دیگر** وفد عبد قیس بود چهل نفر رسیدند جارود عبدی
در آن میان بود و مسلمان شدند و جارود از کمل اهل اسلام گشت دیگر جوق جوق پیاپی می آمدند مانند وفد
محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده و زبیده و بنی تغلب و کنانه و بکر بن وائل و بهرام و خثعم و
زادین و حضرموت و عافق و غافق و عامد و عاقد و شیبان و همدان و حبشیان و سباع و عبس و دیگر نیز از قبایل
عرب تا در تتابع وفود ترادف عقود و حقیقت کریمه و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقق یافت
و دین اسلام بحمد الله بدرجه کمال رسید و کریمه الحمد لله الذی صدقنا وعده ورد زبان مؤمنان جهانیان
گشت والحمد لله رب العالمین **واقعه دیگر** از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بوده و تفصیل این
اجمال آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم گردانید رسولان بقبایل
عرب که بشرف اسلام دریافته بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کسکه داعیه حج گذاردن همراه باید
که ملحق گردد و چون این پیغام بمسامع قریب و بعید رسید خلایق بسیار که از حصر و شمار بیرون بودند از اطراف
و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه نهادند تا همراه ملازم رکاب همایون حضرت بوده مناسک

حج تعلیم گیرند بعد ازانکه یاران جمع گشتند در بست و پنجم ذوالقعده روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمدند نقلست که در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در موی مبارک مالید و سر فرخنده شانه کرده و بدن شریف مطیب ساخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته و ازار و ردا اختیار کرده از حجرهٔ همایون بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذوالحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قریب بالصد شتر هدیه جهت خاصه خویش سوق فرمود و یکی از انها را اید است مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود و ناجیه بن جندب اسلمی را الضبط شتران تعیین فرمود و ناجیه گوید که از حضرت مقدس پرسیدم که اگر شتری ازین شتران مسیر خود هلاک رسد حکمش چیست جواب داد که او را نحر کن و قلاده اش خون آلوده ساخته بر صفحه سنامش زن و بگذار تا بدین علامت شناسند در بعضی روایات آمده که فرمود که بگذار که تو و رفقای تو ازان گوشت نخورید و روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار شود و در ان سفر فاطمه و جمیع امهات مسلمین رضی الله عنهن همراه بودند جهات تشرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشتند و روایتیست که دران سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای ملک آسای محمدی بودند صلی الله علیه وسلم و چون نماز دیگر را در ذوالحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم چون بذوالحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت پیغام فرستاد که من بانفاس چیست حکمم آنحضرت فرمود غسل کن و لجام بر بند یعنی بر عورت خود پارچه محکم بر بند و بر احرام خویش ثابت قدم باش و تلبیه بجا آورد و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح دران موضع بگذارد اسما بنت ابوبکر روایت کند رضی الله عنهما که امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بعرض حضرت رسالت رسانید صلی الله علیه وسلم که زاحله یعنی شتری که زاد بران بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو بران باشد التماس او مبذول افتاد فرمود تا آرد و سویق فطیر چهت زاد ترتیب نموده بران شتر بار کردند و امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه غلام خود را بران سوار کرده بیرون آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را انجا بانید و خود هم خفت چون بیدار شد شتر را ندید نداحی کرد و ضاله خود را طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد و شتر نه امیر المومنین ابوبکر پرسید که راحله کو گفت غایب شد امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه بجهت آن زاد و حضرت بغایت متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب نمود و حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم تبسم میفرمود ومیگفت می بینید این محرم را کہ چہ میکند نقلست کہ آن فضلہ از بنی اسلم خبردار
شدند کہ از زاملہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گم شدہ قدحی چنگالی خرما وقروت وروغن از برای آنحضرت فرستادند فرمود
ای ابوبکر بیا کہ خدای تعالی برای ما غذائی طیب فرستادہ وامیرالمومنین ابوبکر از غلام شکایت میفرمود حضرت گفت
صلی اللہ علیہ وسلم ای ابوبکر آسان گیر کہ این امر در دست غلام ودر دست ما هیچکدام نیست واو را در آن هیچ
گناهی نی پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم واہل وی امیرالمومنین ابوبکر واہل وی از آن طعام تناول کردند نقلست
کہ صفوان بن معطل سلمی کہ بر ساقہ لشکر بود آمد وزاملہ امیرالمومنین ابوبکر در خیمہ آن سرور بخوابانید و با امیرالمومنین
ابوبکر گفت تفحص کنید کہ هیچ چیز از انجملہ کہ برین شتر بود غائب گشتہ امیرالمومنین ابوبکر بر جست وتفحص نمود
وگفت همہ بر جاست الا قدحی کہ از آن می آشامیدیم غلام گفت آن قدح نیز پیش منست صدیق شکر الہی بتقدیم
رسانید آوردہ اند کہ سعد بن عبادہ وپسر او قیس رضی اللہ عنہما شتری کہ حملہ اسباب آن بار بود همچنان پیش
حضرت آوردند گفتند یا رسول اللہ شنیدہ ایم کہ زاملہ تو غایب شد این زاملہ بعوض آن قبول فرمای حضرت
فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ حق تعالی زاملہ ما را بسلامت برسانید شما زاملہ خود بجای خود صرف نمائید ایشان را دعای خیر
وبرکت فرمود وعذرخواهی احسانهای گذشتہ ایشان نمود سعد گفت یا رسول اللہ آنچہ از اموال تصرف نمائی
نزد ما دوست تر است از آنچہ بما بماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا الفلاح وفیہ وزی بدرستی
اخلاق بید خداوند است سبحانہ وبتحقیق کہ صفت نیکو تو ارزانی داشتہ یعنی کرم ومروت سعد زبان بکرم وحمد
الہی بکشاد وثابت بن قیس گفت یا رسول اللہ قبیلہ سعد در جاہلیت از جملہ پیشوایان وجوانمردان ما بودند حضرت
فرمود علیہ الصلوة والسلام الناس معادن کمعادن الذہب والفضة خیارہم فی الجاہلیة خیارہم فی الاسلام اذا فقہوا
بالجملہ حضرت از ذی طوی روان گشتہ از جانب اعلای مکہ در آمد از ثنیہ کدا وچون بباب بنی شیبہ رسید وخانہ
بدید این دعا خواند اللہم زد ہذا البیت تعظیما وتشریفا وتکریما ومہابة وزد عظمہ من حجہ او اعتمرہ تشریفا
وتکریما من حجہ وبعد از آن بمسجد الحرام تشریف داد واستلام حجر الاسود نمودہ طواف خانہ بجا آورد ودر طواف
سہ بار اول بشتاب رفت ودر چہار آخر بسکون می رفت ودر آن حین ردای مبارک مقدس از زیر بغل راست
بیرون آوردہ بود بر دوش چپ انداختہ ودر هر طواف استلام رکن حجر الاسود ومس رکن یمانی میفرمود
ودر میان دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار وبعد از طواف روی
مبارک بمقام ابراہیم آوردہ وکریمہ واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی بر زبان معجز بیان بگذرانید ودر میان

و میان مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دویم سوره اخلاص
بخواند انگاه نیز بحجر الاسود آمد و باز او را استیلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا بدوان شد
و آیه و ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدا تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه
صفا و مروه هفت سعی نمود و چون بصفا برآمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از ان دعا فرمودی سه نوبت باین طریقه بتقدیم رسانیدی
انگاه متوجه مروه شدی مثل این بتقدیم رسانیدی و چون از سعی فارغ شد فرمود هر که قربانی همراه
ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه بجانب منا توجه نماید احرام الحج بندد و آنکه هدی همراه داشته
باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود که آنچه اکنون مرا معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم هدی با خود
نمی آوردم تا در مکه منحر بدمی و احرام خود را بعمره متصرف میساختم و چنانچه شما حلال شدید من هم حلال میگشتم
ولیکن چون هدی منسوب بمنست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر نکنم و چون فاطمه زهرا و بعضی از امهات مومنین رضی الله
عنهن هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن
رسیده از وی شتری چند بنیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آن سرور ازوی
پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت دارم
گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه وسلم احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که احرام الحج
بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا امیر المومنین
علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال
گشتی زهرا جواب داد که بامر پیغمبر صلی الله علیه وسلم باین امر قیام نموده و از احرام بیرون آمدم و حضرت صلی الله علیه وسلم
تصدیق قول وی نموده امیر ساکت گشت و حضرت صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه با مسلمانان روی توجه
بجانب منا نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و عشا بگذارد و شب آنجا بسر برده ادای نماز بامداد قیام
نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول
فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط السما انحراف نمود انگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن
وادی آمد و همچنان سواره خطبه در غایت فصاحت برخوانده در اثنای خطبه گفت مال و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است

همچون حرمت امروز درین ماه ودرین شهر وفرمود که بدانید وآگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم نهادم وهر خونیکه پیش از اسلام واقع شده واز باب آن مقام انتقام اند ناموجه وباطل است واول خونیکه از انها باطل آن حکم کردم خون ربیعه الحارث بن عبدالمطلب است تا ابتدا بترک خون ها از خود کرده باشم وبعد ازان سخنی چند در باب نکاح ونگاهداشت نسوان آنچه تعلق بدیشان دارد بیان فرمود وبعد ازانچه بیان مختصر بیان اندرمن در میان شما چیزی بگذارم که اگر دست متابعت در ذیل طاعت آن نهید گمراه نشوید آن قرآنست از شما در قیامت سؤال خواهند کرد که محمد صلی الله علیه وسلم با شما چگونه معاش کرد ودر تبلیغ رسالت واحکام شرع چه وجه قیام نموده شما چه جواب خواهید داد وایشان گفتند که در آن روز گواهی میدهیم که بشرایط رسالت ولوازم امامت پرداختی واز مواعظ ارشاد ومراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این سخن بشنید انگشت سبابه خود بجانب آسمان برداشت وبسوی زمین فرود آورده وگفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد وبعد ازان فرمود که ای گروه مسلمانان سه چیز سینهها را از کینها پاک گرداند یکی اخلاص در عمل دوم نیکخواهی برادر مسلمان سیوم لزوم جماعت مسلمین وچون خطبه تمام فرمود بلال را گفت رضی الله عنه تا بانگ نماز گفت واقامت نمود ونماز پیشین گذارد وباز اقامت گفتند ونماز دیگر با جماعت فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف آمد وروی بقبله آورد وبدعا مشغول گشت ودر باب دعا الحاح ومبالغه میفرمود ودر آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود وکفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده ومیگفت که فاضلترین دعای من ودعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ودر صحیحین مسطورست که علما را اختلافست که در روز عرفه آنسرور صلی الله علیه وسلم روزه داشته یا نه ومؤید قول فرقه که گویند روزه نداشته آنست که ام فضل مادر عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفته است که در زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود من قدح شیر نزد آنحضرت آوردم واو ازان شیر بیاشامید چنانچه خلایق آنرا دیدند ودانستند که صایم نیستند ودرین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شده آورده اند که در آن روز چندان در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظر غایب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخت زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که سر ناقه بر وسط که پیش جهاز آنسرور بنهاده بود میرسید وچون بسر بلندی رسیدی مهار شتر را گذاشتی تا آهسته بران برآمدی

وچون بمزدلفه رسید صلوة مغرب وعشا بیک اذان ودو اقامت بگذارد وشب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح را
بتاریکی بگذارد وانگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد وبتکبیر وتهلیل وتمجید بسیار اشتغال نمود وچندان توقف
نمود که نیک روشن شد وپیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود وقریش بعد از ظهور شمس از آن جا روانه
میشدند نقلست که در آخر روز عرفه وشب عید از برای امت دعا کرده آمرزش میخواست خطاب آمد که همه
گناهان ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم بخدای تعالی نالید
گفت بارخدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که راضی شود وظالم را بیامرزی
هرچند شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول شد والحاح مینمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد
وخبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد وتبسمی فرمود امیر المومنین ابوبکر وامیر المومنین عمر
رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر ومادر فدای تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن شما
ابلیس چون دانست که حقتعالی دعا مرا اجابت فرمود در شان امت من وگناهان ایشان را از مظالم وغیره بمن بخشید
خاک بر فرق او بار خویش میپاشید ودعا بویل وثبور بر خود میکند آن جزع وی مرا در تبسم آورده گویند نظر شاعر
بدین معنی بوده است بیت دشمن آتش پرست باد پیمارا بگو + خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو + رجعنا
الی الحدیث نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسر صبیح الوجه
بود ردیف خویش گردانیده وفضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد آنسرور بدست مبارک روی او را از سوی
ایشان بجانب دیگر میگردانید وچون ببطن محسر رسید شتر خود را اندکی بتعجیل براند وبراه میانه که منتهی بجمرهٔ
کبری میشود روانه شد وبجمرة العقبی رسیده در میان وادی بایستاد وهفت عدد سنگ ریزه بینداخت ودر حین انداختن
هر یک از آنها تکبیری گفت ودرین روز در منا خطبه خوانده که مشتمل بود بر حرمت خون ومال وعرض مانند خطبه
روز عرفه ومنطوی بود بر خروج دجال وشکل وشمایل او ومحتوی بر نصایح واشیای دیگر وچون از خطبه فراغت
یافت بجانب منحر شتافت وشتران قربانی رسول صلی الله علیه آنچه امیر المومنین علی آورده بود رضی الله عنه
از یمن بصد میرسید از انجمله شصت وسه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود ونحر بقیه بجناب
حضرت امیر المومنین علی مامور گشت رضی الله عنه انگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب وازواج
قسمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستعد گشته کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابوطلحه انصاری
داد ویک نصف دیگر بازواج مطهرات وتمام یاران بخشش کرد وهر یکی را موی بود ودو موی رسیده وگویند خالد بن الولید

رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم استدعا نمود که یا رسول الله ناصیه مبارک خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک آن
جویم بعد ازین — بیت زلف ببرید ناگه نی تار تار بخش + تا رسی بعاشقان پاره دگار بخش + آنسرور صلی الله
علیه وسلم ملتمس او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک باو انعام فرمود و خالد رضی الله عنه آنرا در طاقیه خویش تعبیه
نموده بهر دشمنی که حمله آورد مظفر و منصور میشد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چیدند و دوبار
محلقان سر نوبت و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه رحمت و غفران عاطر مود و فرمان داد که از هر
شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ پختند و شرف دودمان لوی بن غالب باتفاق
علی بن ابی طالب از آن گوشت و از آن شوربا تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش کرده
بود و بعد از آن امیرالمومنین علی کرم الله وجهه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت و پوست و جلهای
شتران بر خلق قسمت کرد و اجره سلاخ را از محل دیگر سر انجام نمودند و منقول است که از برای زنان خویش یک
گاوی قربانی کرد و دو گوسفند دیگر بذبح رسانید و چون از احرام بیرون آمد سواره بمکه درآمد و طواف خانه بجا آورد
و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب چاه زمزم را اگر نه بیم آن
آن بودی که مردم بر شما غلبه کنند با شما آب کشیدمی آنگاه یک دلو آب نزد آنحضرت آوردند صلی الله علیه وسلم
تا مقداری از آن بیاشامید چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روز
در مکه اقامت فرمود عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانید بعد از قطع مسافت بغدیر خم که از نواحی
جحفه است رسید و آن مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود که گوییا مرا بعالم بقا دعوت
میکنند و خوانند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری
اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر چگونه سلوک خواهید
کرد و رعایت حقوق این دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر
بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان فرمود که بدرستی که خدای عز و جل مولای من است و من مولای جمیع مومنانم
و آنگاه دست راست علی بگرفت رضی الله عنه فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و اخذل من خذله وانصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات
مومنین رضی الله عنهم اجمعین امیرالمومنین علی را کرم الله وجهه درین امر تهنیت بجا آوردند تا امیرالمومنین
عمر خطاب گفت رضی الله تعالی عنه ای علی بامداد کردی مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات

بیت رو از برای سر دین خویش تاجی ساز + ز خاک پای جوانمرد وال من والاه + ز دل عداوت او دور دار
تا نخوری + ز تیغ لعنت نبی زخم عاد من عاداه + گواه پاکی اصلت ولای میران + که بر کمال معالیش بس است آیه
گواه + که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشنبه در ذوالحلیفه بیتوته فرمود و در روز دوشنبه از طریق معرس به مدینه
در آمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی
کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب
وحده آورده اند از وقایع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبدالله بجلی را رضی الله عنه بذی الکلاع سمیع بن ناکور
بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدائی میکرد و خلق بسیاری
گرویده و مطیع او شده بودند و گویند هنوز جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات کرد
و ذوالکلاع تا زمان امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر ماند و در ایام خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله
عنه بمدینه آمد و با او هژده هزار غلام و با غلامانش همه بیکبار مسلمان شده بودند از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد
امیرالمومنین عمر گفت رضی الله عنه که ای ذوالکلاع آنچه باقیمانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ از آنها
هم اینجا نقد بدهم و دو دانگ دیگر بیمن نویسم و دو دانگ بشام ذوالکلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا فکری کنم چون
بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد روز دیگر بمجلس همایون امیرالمومنین عمر رفت امیر از وی پرسید که رای
تو بر چه قرار گرفت گفت خدای آنچه بهتر بود هم مرا و هم ایشان را اختیار فرمود امیرالمومنین عمر گفت آن
کدام است گفت آنکه همه را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم فاروق اعظم رضی الله عنه تحسین نمود و آنگاه
گفت یا امیرالمومنین مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیامرزد امیرالمومنین عمر گفت رضی الله عنه
آن کدام است گفت روزی از جماعتی که تعیین آن می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن بمکان خود با ایشان
نمودند چون مرا دیدند قریب صد هزار کس بیکبار مرا سجده کردند امیرالمومنین عمر گفت توبه باخلاص و رجوع
بجناب قدس الهی دل از گناه تمام بر کندن سبب مغفرت گناهان است هر چند آن بزرگ و بسیار بود
بیت اگرچه نیست مرا کم گناه شکر خدا + که بیشتر ز گناه من است رحمت او + **وفد دیگر** از وقایع سال
دهم از هجرت آنکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در آن روز آفتاب بگرفت
و مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر بر آمد و
فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی سبحانه و تعالی و بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده

گرفته میشوند و هرگاه که واقعه چنین روی نماید شما بنماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن اشتغال نمایید
نقلست که در ماتم جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم آب از دیدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرفت عبدالرحمن
بن عوف گفت یا رسول الله همواره مردم را از جزع منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صفحهٔ رخساره روان
میرانی فرمود که من از نوحه فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن هیچ مانعی
نیست زیرا که فوق طوق بشریت است و فرمود دیده آب می ریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که مخالف رضای
حق تعالی باشد گفته نمیشود بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات او را در بقیع دفن کردند
و حضرت صلی الله علیه وسلم در دفن وی حاضر بود و فرمود فرزند من در دنیا شیر تمام نیافت اسید و در بهشت
دو دایه از برای وی مهیا ساخته اند تا ارضاعش تمام شود و عمر وی شانزده ماهه بود و بقولی هژده ماهه والله اعلم
واقعه دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی سفید جامه خوشبوی نیکوروی بغایت
پاکیزه و با حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند بمجلس اهل
اسلام مجلس او را نمی شناختند و در آن مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین آنحضرت نبود که گویند
از دیار دیگر آمده بعد از آن دو دست بر دو ران آنحضرت نهاده صلی الله علیه وسلم از وی سوال کرد از ایمان
و اسلام و احسان و از قیامت و علامات آن آنحضرت علیه الصلوة والسلام همه را جواب داد چنانچه متون کتب
و شروح از آن مشحون ست آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از آن بطلب وی کسی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند
نیافتند حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم قرآن و ایمان
و اسلام کند و شرح آن چنانچه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین حدیث اول مرقوم قلم شکسته رقم
گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین **واقعه دیگر** در وقایع سال یازدهم از هجرت و این باب مشتمل
بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
بعضی از متعلقات آن و درین باب پنج فصل است **واقعه دیگر** در دعوی نبوت مدعیان کاذب و درین
فصل چهار واقعه مبین گردد واقعه اولی مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی مستحضران فنون
سیر و تواریخ و مستبصران علوم عوالی شماریخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض بر آنحضرت طاری شد و خبر بیماری آن سرور صلی الله علیه وسلم
باطراف و جوانب منتشر شد بعضی از مردم بادعیهٔ دعوی نبوت پیدا شدند از آنجمله یکی مسیلمه کذاب بود و او را

رحمان یمامه میگفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آن است که در سال
دهم باد وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از آن حضرت
صلی الله علیه وسلم استدعای خلافت نمود و ملتمس او بسند قبول نیفتاد و بقبیله خود باز گشت و مرتد شد چنانچه صحت گزارش
یافته در روایتی از قوم خود تخلف نموده در منزل خود توقف کرده می گفت اگر محمد صلی الله علیه وسلم امر حکومت
بعد از خود بمن تفویض کند متابعت وی نمایم والا فلا آلسر در باب بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس شماس منزل آن
لعین رفته و در دست حضرت علیه الصلوة والسلام شاخ خرمائی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید صلی الله
علیه وسلم بر بالای سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما طلبی ترا ندهم و از آنچه تقدیر الهی است بهیچ وجه
تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد از من بمانی حقتعالی ترا هلاک گرداند و بدرستی که مظنه من چنان است که توئی آنکس که
بمن نموده اند در باره او آنچه نموده اند و تحقیق این سخن آن است که آنحضرت فرموده دیده بود که در دست
وی دو سوار بود از طلا و از آن جهت محزون بود وحی رسید که بار بر آنها دم فرمود که بر آنها دمیدم هر دو نا
پیدا گشتند و من تعبیر کردم واقعه خود را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه نقلست
که آن لعین بر کفر اصرار می نمود تا حضرت از این جهان فانی رحلت فرمود و کار وی در اضلال خلق
بجای رسید که زیادت از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرف بر هم می بافت و خوارق
عادات هر وی بظهور می آمد یا استدراج یا بسحر و شعبده بعضی گویند اول کسی که بیضه در شیشه تنگ
در آورد او بود و دعوی می کرد آهوی شیردار از کوه برای وی فرود می آید و شیر وی می دوشد اما بیشتر
از آن قبیل بود که هر که از برای کفایتی مهمی بوی التجا نمودی نقیض مطلوب بحصول پیوستی نقلست که زنی
پیش وی رفته از وی استدعا نمود تا از حقتعالی برکت طلبد در آب نخلستان که مر آن زن را بود و گفت محمد
صلی الله علیه وسلم این نوع دعا میکند و اثر آن ظاهر میگردد و مسیلمه پرسید که محمد علیه الصلوة والسلام چه نوع
معامله میکرد زن گفت آب دلوی طلبد و مضمضه میکند در دلو دمی افکند و بعد از آن آب دلو را بچاه
می ریزد آب آن چاه زیادت می شود و برکت وی مستدام میگردد و مسیلمه نیز فرمود تا همچنان کردند و آب در
دلوی که آب مضمضه او آمیخته بود در چاه آن ضعیفه ریختند آن مقدار آبی که داشت تمام بزمین فرو رفت و آب
وضوی وی در نخلستان ریختند نخلستان خشک شد آورده اند که گفتند تا آب دهان او بر سبیل تبرک در چاه
اندازد و آب شیرین آن چاه تلخ و شور شد و دست بر سر کودکی که فرود آورد او قرع گشت و کام کودکی که

که گشت آن مه ابن حیدای الکنغ آمده گفت که دو پسر دارم درباره ایشان دعای برکت کن دست برآورد و دعا
کرد مرد بخانه رفت یک پسرش را گرگ برده بود و دیگرے در چاه افتاده مرده مرد دیگر در چشم داشت پیش وی
رفت چون دست بچشم وی بسود هر دو چشم وی سفید شد و نابینا افتاد امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در
زمان خلافت خویش خالد ولید را رضی الله عنه با بیست هزار کس بر سر مسلیمه کذاب فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی
داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسلیمه و هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند
و در ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسلیمه بخیمه خالد در آمدند و آخرة الامر مسلمانان جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر و براء بن مالک برادر انس رضی الله عنهم کفار
فرار نمودند و مسلیمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمن میگفتند برد و گروهی از اهل اسلام بدید
وی رفتند و بر در آن باغ مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بمسلیمه انداخت بر سینه آن لعین
چنانچه از پشتش بیرون رفت و سر وی شیر بر وی زد و وی کشته شد. واقعه دیگر آنکه زنی سجاح
نام بنت الحارث از بنی یربوع هم در زمان مسلیمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت و گروهی با او موافق
گشتند و مسلیمه خایف گشت که اگر متعرض وی گردد اهالی قبایل که در ان نواحی می باشند با او اتفاق نموده
بر وی غالب آید پس تحف و هدایا بمجلس سجاح روان کرد و استدعای حضور وی نمود تا بعضے اسرار نهانی مشافهة
درمیان آید سجاح قبول نمود تا خیمه بزدند و بصنوف عطر بیاراستند و بادانی و اغانی بپیراستند و مسلیمه بانجا رفت
در خیمه در آمد و حکایات از هر باب درمیان آورده مسلیمه اکاذیب مخترعه خود بر سجاح عرض کرده باو گفت
چه باشد اگر سلسله مناکحت میان با استحکام یابد و شعاع صحبت بینی بانیه تابد پس سجاح نبوت مسیلمه
را باور کرده و نصیحت او را بگوش جان بشنید و منها تو اعدت و معاقد الفت کما ینبغی استحکام پذیرفته
بهم هوا داری بشر ـــ بهم رسید و سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای صحبت صریحه و استمتاع خلوت صحیحه
سجاح بنزد قوم خویش رفت و مسلیمه بفرقه خود معاودت کرد قوم سجاح از وی پرسیدند که قصه شما بکجا رسید
جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشته و تخم تصدیق و نهال تحقیق در زمین باطن من کشته و در عقد عقد
مندرج گشتم گفتند معامله مهر بر چه وجه بود گفت چندان مهر بر من استیلا یافته بود که تعیین مهر نپرداختم
پس قوم مبالغه کردند که باز گرد و کابین خود مقرر بساز که نکاح بے صداق اعتباری ندارد و منقول است که سجاح
بمجلس مسیلمه آمده پرسید که مهر من چه خواهد بود و مسیلمه تفحص نمود که درمیان امت تو موذن هست گفت آری شبث

بن یعیی است پس او را بطلبید و مقرر کرد که بقوم خود برسان که مسلیمه نماز صبح و خفتن بر اجابت مهر سجاح تخفیف
نمود و نصف غلات یمامه را از بهر مونات و ما یحتاج بر مسلم داشت بعد از آن سجاح بجزیره خود مراجعت نمود و
سه نفر را مقرر ساخت که غلات مذکوره نقد کنند و درین مهم بودند که کوکبهٔ خالد بن الولید با لشکر عظیم برسید
و عاملان سجاح را از عمل ایشان معزول گردانیدند و در معامله سجاح دو روایت است یکی آنکه در ایام امیر معویه
او و قوم او مسلمان شدند و اسلام ایشان نیکو و مقبول آمد بر روایتی آنکه بعد از قتل مسلیمه در جزیره که داشت
مختفی گشت و آنجا هلاک شد و هیچکس دیگر نام و نشان او نشنید و سکهٔ قلابی و خطبهٔ کذابی تا روز قیامت
بر نام بی‌سرانجام مسلیمه ماند و ذلک جزاء الظالمین **واقعه دیگر** دعوی نبوت عبهلة بن اسود بن کعب عنسی
بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و وی مردی بود کاهن بغایت مشعبد
و امور عجیبه از وی ظاهر می‌شد و دلهای مردم را بسخن خود مایل میساخت و میگفت که ویرا دو شیطان بود یکی را
سحیق و دیگری را شقیق نام بود و این دیوان ویرا از حوادث روزگار واقف میگردانیدند **واقعه دیگر** آورده
اند که چون باذان ملک صنعای یمن که از جمله اهل ایمان بود و بفرمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف خود در آورد
و مرزبانه را که حلیلهٔ باذان بود بخواست فروة بن مسیک که عامل رسول بود صلی الله علیه و سلم بر قبیله مراد تلمیحی
بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل رضی الله عنه که در نواحی یمن بود بگریخت و ابو موسی
اشعری را که در مارب بود و از واقعه اسود خبردار کرد و باتفاق یکدیگر بحضرموت رفتند و چون این خبر
بحضرت رسالت رسید صلی الله علیه و سلم بآنجماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود دفع کنید و بهر طریقه
که میتوانید در قمع مادهٔ او کوشید بموجب فرمودهٔ آنحضرت همه متابعان نبوی صلی الله علیه و سلم در یک موضع
جمع شدند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهر ترا کشته اکنون معیشت تو با وی بچه طریقه
است گفت که دشمن‌ترین خلق خدا است نزد من گفتند بهر وجه که دانی و بهر طریقه که توانی در دفع این
لعین سعی مبذول دار لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزادهٔ نجاشی و وی را سالی
و هم آماده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام را همراه ساخت که شب از دیوار خانه نقب زده
با جمعی در آمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند و در آنوقت آوازی از وی بر آمد جمعی حارسان بشنیدند
و پیش دویدند مرزبانه گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر شما نازل شده و چون صبح صادق طلوع کرد

نساج قدرت والای شب اللہ روز فلق بر کارگاه فلک زبرجد نسق بافتن گرفت مؤذن آن جا آواز
یافت در اذان خود بعد از ادای شہادتین خبر قتل مسیلمه کذاب بر زبان راندند و عمال آنحضرت خبر
قتل آن بے سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
ببزم جلالت خلوت سرای قدس خرامیده بود ولیکن روایت کرده اند که پیش از وفات بیک یا دو روز
حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یاران را اعلام فرمود که امشب اسود کشته شد مرد مبارک از
اہل بیت مبارک در قتل آورده پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز بعد از ان گفت فاز فیروز و در
بعضے روایات قتل آن لعین را نیز در ایام خلافت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ تنصیص کرده اند
فاما اکثر محدثان و اہل سیر ترجیح این قول نموده اند واللہ اعلم **واقعهٔ دیگر** دعوی نبوت طلیحه بن خویلد بن اسد
بود که در قبیلهٔ بنی اسد ظہور کرد بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ویرا عروجی دست داد و عیینه بن حصن فزاری
با قبیلهٔ فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند بوی گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن مے آید و وحی مے
آرد و سجود را از نماز برانداخت و اول چیزے که از وی واقع شد سبب گمراہی مردم شد این بود که یک روز با
قوم خود در سفرے بودند و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا
بلالا یعنے سوار شوید بر اسپ من و میلے چند بروید که آب مے یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب
در فتنه افتادند و چون این خبر بامیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ رسید لشکرے تجہیز و خالد بن ولید امیر
ایشان گردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد رضی اللہ عنہ روان شد تا بقبیله طے رسید و قبایلے که در ان نواحی
بر اسلام خویش باقی مانده بودند بآن ملحق شدند و باتفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد
گویند طلیحه در حین محاربه در گوشه رفت و کسائی در کشیده که وحی بر من نازل میشود و سردار لشکر عیینه بن حصن
فزاری بود دست جنگ مے کرد بعد از زمانے پیش وی مے آمد که جبرئیل تو آمد طلیحه میگفت نے تا در کرت سیم گفت
آمد پرسید که چه گفت طلیحه جواب داد که گفت ان لک رحا کرحاه وحدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان مے برم
که زود باشد که فراموش نکنی و رو بقوم خویش آورده گفت اے گروه فزاره بازگردید بدیار خویش
بخدا سوگند که این شخص کذاب است پس فزاره فرار نمودند و لشکر طلیحه از ہم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام بگریخت
و قبایلے که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد از ان طلیحه آمد و مسلمان شد و در جہاد تا
بدرجهٔ شہادت رسید **فصل دوم** در بیان مقدمات مرض و واقعاتیکه در ان ایام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

بوقوع رسیده و درین فصل وقایع مبین میگردد واقعهٔ اولی ترتیب سریه اسامة بن زید بناحیه اُبنی جمهور
فن سیر و تواریخ آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله
علیه وسلم امر فرمود که طایفهٔ مسلمانان تهیه اسباب مقاتله و مقابلهٔ لشکر روم پردازند روز دیگر اسامة بن زید
حارثه را طلبید و فرمود که ترا امیر این لشکر میسازم برو تا بنواحی که پدرت را آنجا کشته اند و بر سر آنجماعت غارت
کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر قوم رسی و چون بنصرت
الهی جل و علا بران قوم ظفر یابی در آن مقام زیادت توقف منمای و از آنجا باز آئی و جاسوسان
از پیش روان کن و راه بران تعیین نمائی و در روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر آنسرور صلی الله علیه وسلم تب
و درد سر عظیم روی نمود و روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوائی بدست مبارک جهة اسامة
بن زید ترتیب نموده بادی گفت اغز بسم الله الرحمن الرحیم فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را
برگرفته به بریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزل در جرف متعین گردانید تا سپاه
آنجا مجتمع گردند حکم حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم چنان نافذ گشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذو النورین و غیر ایشان از اعیان مهاجر و اشراف انصار درین سفر با اسامه مرافقت نمایند و این معنی
بخاطر بعضی گران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز که ازین جماعت
در مجلس می رود و می یافت بسمع شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیده خاطر مبارکش رنجیده خشمناک عصابه بر سر
مبارک بسته با وجود درد صداع و قتی از منزل مقدس بیرون آمدند و بر منبر بر آمده بعد از
ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن
رسیده اگر امروز طعن در امارت او می نمائید مقرر است که طعن در امارت پدرش نیز نموده اید در غزوهٔ موته بخدا
سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و زید از دوستترین مردم بود بمن و اسامه
اکنون از احب اصحاب است نزد من و هر دو مظنهٔ خیرات اند اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی
از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت صلی الله علیه وسلم ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ
همایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایف که مامور
بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وداع گویان بلشکرگاه میشتافتند
و درین روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و روز یکشنبه روز یازدهم ماه مذکور اسامه

از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بربالین مبارکش حاضر گشت دست و سر و روی مبارکش بوسه
داد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت با دستهای مبارک بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه
فرود می آورد اسامه میگوید که جز این ندانستم که مراد دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب آنجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آمد و در آن زمان
رسول را صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود که لشکر کوچ کنند و چون خواست
که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه بازگشت و اشراف
اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا آورده بر در حجرهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزد و سرانجام این لشکر چنان
بود که چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بامیر المؤمنین ابا بکر رضی الله عنه قرار یافت فرمود تا بریده لوا اسامه
بدر خانهٔ اسامه برد و اسامه باز در جرف لشکر را مجتمع گردانید درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد
گشتند بعضی گفتند اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان
بشنوند که درین فرصت لشکری قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض باهل مدینه رسانند امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع
خواهم شد خلاف فرمان رسول را صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نموده که حضرت
عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری داده نزد وی بگذارد که امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه بدستوری اسامه
در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه رضی الله عنه بجانب ابنی توجه نموده بر اهل آن نواحی ظفر
یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را
مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود **رجعنا الی الحدیث** بزرگان فن سیر در کتب
خود اخبار آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از اجل خویش و مقدمات مرض آن سرور را بروایات متعدده تقریر نموده اند
و از آنجمله چهار روایت مذکور میگردد **روایت اول** چنین ایراد فرموده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها
گفت که شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد من
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مامور شده
ام و ابو مویهبه که آزاد کردهٔ آنحضرت است باخود ببرد و در روایتی بریده نیز همراه بود و ابو مویهبه گفت چون بگورستان
بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار برای اهل آن گورستان مدت مدید مشغول گشت و درشان مقبوران آن مقبره چنین

اہتمام تقدیم رسانید کہ من آن زد بردم کہ ای کاشکی من نیز از جملہ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای
آنحضرت نمودمی ابو مویہبہ گفت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مخاطبہ با اہل آن گورستان چنین فرمود کہ
گوارندہ باد نعمتی کہ بعطای الٰہی یافتہ اید ومبارک باد مقامی کہ بفیض نامتناہی بجانب او نشتافتہ اید دیگر نیز
خطابہا با اہل قبور نمودہ بعد ازان روی بمن آوردہ گفت کہ ای ابو مویہبہ خزاین دنیا بر من عرض کردند
ومرا مخیر گردانیدند میان آنکہ در دنیا باقی باشم وبعد ازان بہ بہشت روم ومیان آنکہ بلقای پروردگار
خود برسم وبعد ازان بہ بہشت روم من گفتم کہ پدر ومادرم فدای تو باد خزاین دنیا وبقای دران وبعد ازان
بہشت اختیار فرما فرمودنی بدرستی کہ لقای پروردگار خویش وبعد ازان بہشت اختیار کردم وخزاین
دنیا وآنچہ ماسوی اللہ است ہمہ بہشتم واز عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت من در ایام صحت ازان
حضرت شنیدم کہ ہیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را میان دنیا وآخرت مخیر سازند وچون مرض
موت بذات صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عارض شد گاہی میفرمود کہ مع الذین انعمت علیہم من النبیین
والصدیقین والشہداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا وگاہی میفرمود مع الرفیق الاعلی دارین کلمات
دانستم کہ آنحضرت را مخیر ساختہ آمدہ واو عالم باقی را اختیار فرمودہ **روایت دیگر** از عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ
عنہ روایت است کہ گفت حضرت رسالت پناہی صلوات اللہ وسلامہ علیہ پیش از وفات خویش بیک ماہ
ما را خبر داد وآنچنان بود کہ خواص اصحاب را بخانہ ام المومنین عایشہ رضی اللہ عنہا خواند وچون نظر مبارکش
برما افتاد در گریہ شد وآن گریہ غایت رحم وشفقت بود بر شان ما وصورت الم فراق آنحضرت بر جان ما
بیت وداع یار ودیارم چو بگذرد بخیال + شود منازلم از آب دیدہ مالامال + میان آتش سوزندہ ممکن
است آرام + ولی در آتش ہجران قرار وصبر محال + آنگاہ فرمود مرحبا بکم حیاکم اللہ بالسلام جمعکم اللہ
حفظکم اللہ جبرکم اللہ + نصرکم اللہ + رفعکم اللہ + وفقکم اللہ + قبلکم اللہ + ہداکم اللہ + اداکم اللہ وقاکم اللہ
سلمکم اللہ + رزقکم اللہ + وصیت می کنم شما را بتقوی وترس از خداوندتعالی وشما را بخدایتعالی میسپارم
وحقتعالی را بر شما خلیفہ خود میگردانم وشما را بیم می کنم از عقاب خدایتعالی بدرستی کہ من نذیر مبینم از دم شمار
کہ علو وعتو وتکبر بر خدایتعالی مکنید در میان عباد وبلاد وی چہ حضرت او فرمودہ است تلک الدار الآخرۃ نجعلہا
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبۃ للمتقین وفرمود الیس فی جہنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول
اجل تو کی خواہد بود فرمود کہ ہنگام فراق نزدیک رسیدہ ووقت باز گشتن بسوی خدا وسدرۃ المنتہی وجنۃ الماوی

در رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله صلعم ترا که بجا آرد فرمود مردان اهل بیت من که بمن نزدیک تر بود گفتیم یا
رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام یا اگر خواهی جامهای مصری یا جامه یمنی
یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود آنگاه فرمود
صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر
شما چون مرا بشوئید و در کفن بپیچید در کنار قبر من بنهید و از این خانه بعد از آن بیرون روید و در ساعتی مرا تنها گذارید
که اول کسیکه بر من نماز خواهد گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت
با گروه انبوه از ملایکه و در روایتی فرمود که اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسیکه بر من انزال رحمت خاص فرماید
دران ساعت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز گذارد تا آن ترتیب که مذکور شد بعد از ان شما فوج فوج
در آئید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا موذی مسازید و می باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت
نمایند بعد از ان زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام من بیارانی که غایب اند از من برسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر
که در آرد فرمود اهل بیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما را ببینند و شما ایشان را نه بینید **روایت**
سیم از عائشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع
رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت و بحجره مبارک
در آمده در خواب رفت باز با او گفتند بر و جهت اهل البقیع طلب آمرزش کن حضرت صلی الله علیه وسلم کرت
ثانیه نیز استغفار نمود و بخانه باز آمد و باستراحت بر پرداخت باز در خوابش گفتند بر خیز و بجانب احد رو و از
برای شهدای آن موضع دعای خیر بتقدیم رسان چون از انجا باز آمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یاران را
از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود **روایت چهارم** آنست که در اعلام الوری آورده است که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ذات بابرکات خود شایبه مرض فهم کرد و آن روز شنبه بود یا یکشنبه
از اواخر صفر دست امیر المومنین علی بگرفت و جماعتی از اهل بیت و بعضی از یاران تا به بقیع رفت و به اهل
گورستان سلام کرد و لوازم چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم رسانید بعد از ان با یاران گفت که بدانید که
جبرئیل علیه السلام هر سال قرآن بر من عرض میکرد یک نوبت و امسال دو نوبت عرضه کرد و پندارم که این برای آن کرد که اجل
من رسید بعد از ان گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی
و بهشت را چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل دهی و عورت من بپوشی که هیچکس را نظر بر عورت

من شنیده الا آنکه نابینا شود و چون سر آراسته باشی بی‌که در مغاک ناف من وصد تو من مجتمع گشته باشند بیا تا شام
تا میراث علوم پیغمبران از اولین تا آخرین مر ترا میسر گردد بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد و بسته دون
بر مرض آنحضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود و بر دست راست
امیر المومنین علی و بر دست چپ فضل بن عباس رضی الله عنهما و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر و تکیه فرموده
بود بعد از آن بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک آمد که من
از میان شما بروم پس هر کرا نزد من وامی است باید که بیاید و خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخواست و گفت
یا رسول الله مرا نزدیک تو وعده ایست فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمائی فرمود ای فضل آن سه اوقیه به
سپرده ام بوده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر بر آمد و خطبه کرد و بعد از آن
گفت ای مردمان بدرستی که میان خدای تعالی و میان هیچکس خویشی نیست که او را بدو خیری بدهد یا شری از وی
دفع کند مگر بعمل او ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند یا آرزوئی تمنا کند که بآن خدای که مرا بحق فرستاد
که حق تعالی مکافات نکند با بندگان خود مگر بعمل ایشان یا برحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی
هلاک شدمی و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد با مردمان نشسته و در روایت اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه ام سلمه آمد و در بیت
بواقی سیر آنکه بحجره همایون آمد و آنجا مرض بر ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم استیلا یافت ذکر مرض حضرت
صلی الله علیه وسلم عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه میمونه بود
رضی الله عنها که در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه فرمود که ترا چه
زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز تو و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه گوید رضی الله
عنها که از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو همین میخواهی و مطلوب تو همین است یعنی آنکه بمیرم تا تو چون از دفن من
فارغ گردی هم در آن روز زنی در حجره من خلوت کنی تبسم فرموده گفت بلکه بل انا وا راساه و این سخن مشعر بود بآنکه
درد سر عایشه بصحت مبدل گردد و آنحضرت علیه الصلوة و السلام بواسطه همان مرض از دنیا رحلت فرماید
عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آن بخانه میمونه بازگشت و مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازدیاد
پذیرفت زوجات مطهرات رضی الله عنهن همه در خانه میمونه بخدمت آن سرور صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند
تا بشرایط تیمارداری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت این کلمه مکرر نمود این انا غداً این انا فردا کجا خواهم بود
تا جمیع امهات المسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بخانه عایشه انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه

صدیقه رد و بدل اینکه آنکه فرمود صریحا کجا امی از ازواج معذور دارید که میتوانم تنها بجای شما و دران تا رحلت
قسم بجا آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانهٔ عائشه باشم و مرا انجا بیمارداری کنید علی ای تقدیر بی حیلت
رضای ازواج مطهرات باین دولت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی دیگر بر دوش
علی نهاده پایهای مبارکش بر زمین میکشید تا در منزل عائشه تشریف آورده بر بستر ناتوانی سجعت و عبدالله بن عمر رضی الله
عنهما گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و مرا
بیمارداری بجا آرم حضرت فرمود که ای ابوبکر من اگر درین مرض بغیر از دختر از ازواج خویش دیگری را به بیمار
داری خود مخصوص گردانم مصیبت ایشان صعبتر گردد و مترددم حق سبحانه و تعالی مزد تو بدهد **ذکر صعوبت مرض
آنحضرت** در منیا چنین روایت آمده **روایت اول** نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض موت
بسیار اضطراب مینمود و بر فراش خویش منقلب میگشت عائشه میگوید که گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از ما
یکدام در وجود آید هر آینه بروی غضب فرمایی فرمود ای عائشه مرض من بغایت صعب است و بدرستی که حق تعالی
بر مومنان و صالحان بلا بغایت صعب میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلائی یا ایذائی رسد تا خاری که در پای
وی دو مگر آنکه حق تعالی بان سبب درجه از برای وی بلند گرداند و از وی خطیئه محو سازد **روایت دویم** عبدالله
بن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمدم دیدم داشت دست بروی نهادم
بمرتبه حرارت بر تن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت تحریق
ست فرمود که تب من چنان است که برابر میکند باتب دو کس از شما گفتم پس یا رسول الله شما را مزد دو برابر دیگران است
فرمود آری سوگند بخدا که نفس من بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذائی از مرض و غیر آن بوی ملحق گردد الا
آنکه گناهان وی را حق تعالی از وی بریزاند چنانکه برگ از درخت **روایت سیم** نقلست از ابوسعید خدری
رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بروی پوشیده بود که حرارت تب وی از بالای قطیفه در می یافتم
و دست ما تحمل آن نمی داشت که بی واسطه ببدن وی رسد تعجب نمودیم سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی
را بلاهای او سخت تر از انبیا نیست چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا
علیهم الصلوة والسلام ببلا زیاده است از شما بعطا **قال فی المثنوی** وصل پیدا گشت از عین بلا
از دل حلاوت شد عبارت ما قلی + رنج گنج آمد که رحمتها در وست + مغز تازه شد که بخراشید پوست +
ما التصوف قال وجدان الفرح – فی فؤاد عند اتیان الترح + عاقلان از بی مرادیهای خویش + با خبر گشتند

از مولای خویش ابی مراد می شد فلا و زبهشت + خفته لحبنه تا شنوا می خوش سرشت + داد مر فرعون را صد
ملک و مال + تا بگرداو دعوی عز و جلال + در همه عمرش ندید او درد سر + تا ننالد با خدا آن بدگهر + داد او در دا جهان
ملک این جهان + تا نخوانی مر خدا را در نهان. **روایت چهارم** مادر بشر بن البراء بن المعرور گوید که در آن
حضرت در وقت بیماری در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب بر هیچ کس
ندیده ام فرمود این تب صعب برای آنست که اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم
میگویند رسول را صلی الله علیه وسلم ذات الجنب دریافته است فرمود سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر
پیغمبر خویش مسلط کند از آن جهت که آن از همزات شیطان است و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض از اثر گوشت
زهرآلودیست که با پسر تو در خیبر خوردیم و در هر چند وقت الم آن بر من تازه میکرد و این زمان وقت انقطاع رگ حیاتست
وگویا حکمت در آن این بود که آنحضرت را علیه الصلوة والسلام از درجه شهادت نصیبی باشد نقل است که جبرئیل
علیه السلام درین مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که پروردگار تو سلام میرساند و ترا میگوید
اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر خواهی بدار لقا و رحمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در جواب
گفتند ای جبرئیل امر خود را التفویض بحضرت خداوند کردم جل و علا هر چه خواهد با من میکند بیت اهواک لکم
تلطف ام جفا + و مشربه عذب تکدر ام صفا + وکلت الی المحبوب امری کله + فان شاء احیانی وان شاء اتلفا
اگرم خلاص بخشی وگرم هلاک خواهی + سر بندگی بحکمت بنهم که پادشاهی + من اگر هزار خدمت بکنم گناهگارم
تو هزار بهتر از من بکشی و بیگناهی + بکسی نمیتوانم که شکایت تو گویم + همه جانب تو گیرند تو آن کنی که رائی +
تو نه هر چه هستی کیم من چیم من + که گویم چنان یا چنین باش با من **واقعه دیگر** که در حین مرض آنحضرت واقع شده
نقلست که در حین تمامی مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها طلبید چون آن فرزند
ارجمند نزد آنسرور آمد فرمود که مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده در گوش او سخنی گفت فاطمه زار زار
در گریه افتاد و باز با وی سخن پوشیده در میان نهاد ازین سخن فاطمه خوشوقت شده خندان گشت عایشه رضی الله عنها روایت
کند که با فاطمه گفتم که هیچ غمی را بشادی و هیچ گریه را بخنده همچنین مقارن ندیده ام آیا سبب این چیست فاطمه گفت حاشا لله
عنها که بافشای سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان بگشایم و چون رسول صلی الله علیه وسلم از دار فانی بعالم
باقی رحلت فرمود از وی پرسیدیم که آن سخنان چه بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تو گفت جواب داد که هر سال
جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من به ترتیل قرآن میرسید و امسال بر من دو نوبت قرآن عرض نمود ظاهرا اجل من رسیده

نزدیک رسیده من این سخن گریان شدم و در نوبت دوم گفت ای کسی از اهل بیت من که من ملحق گردم تو
باشی و من این بشارت خندان گشتم **واقعهٔ دیگر** از وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب
در حجرهٔ همایون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد من
هرگز گمراه نگردید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و گروهی گفتند شاید که
این هذیان مثل این سخنان است که در شدت مرض میگویند امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه که درد
بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن در میان ماست آن ما را بسنده است جمعی با امیرالمؤمنین درین
سخن اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت او اصرار نمودند نقل است القصه درین اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از حد
اعتدال تجاوز نمود پس حضرت اشاره فرمود که یاران از صحبت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب
نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آوردید یکی آنکه فرمود مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید دوم آنکه وفود عرب که
نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با جماعتی میدادم و وصیت سیوم مر راوی را
فراموش شده بود یا خود در اظهار آن مصلحت ندید **واقعهٔ دیگر** وعظ آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دنیا
چند نوع زیادتی بنظر رسیده روایت است که در عین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
تا از هفت مشک آب که او دهن نا گشوده که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت ریزند چون بموجب فرموده
عمل نمودند آنسرور را خفتی حاصل آمده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از
حمد و ثنای خداوند جل و علا از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود بدرستی که معشر انصار جامهٔ من و محل
ودیعت اسرار من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرید و بآن خدایی که نفس من بید
قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آوردند و طریقهٔ مروت و جوانمردی
تقدیم رسانیدند **روایتی دیگر** آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز در تزاید است در خانهای خود
صبر و آرام نتوانستند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم میگشتند و میگفتند بلیت سر و دم [illegible]
که این خسارت را بیاتکیم + جای که رود [illegible] پیش اینجا روم جا بنگرم + عباس بن عبد المطلب [illegible]
و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم متعاقب یکدیگر بحجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در آمده آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم از انصار خبر گردانیدند حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک بدراز کرد و بشارت فرمود با ایشان
[illegible]

می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کنند و ما منتظر ایم که حال ما بعد وی بکجا رسد پس حضرت بسیل
بر خواستن نمود در زیر بازوی آنحضرت در آمدند تا دستی بر دوش امیر المؤمنین علی و دیگری بر دوش فضل
ابن عباس از پیش روان شد و پایهای مبارکش در زمین کشیده می شد تا باین طریقه بمسجد در آمد و بر پایه اول
منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مسلمانان همه آگاه شده بمسجد جمع آمدند و بعد از ادای حمد و ثنای
حضرت خداوند جل ذکره چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من می اندیشید و می ترسید هیچ پیغمبر
در میان قوم خویش جاوید نمانده معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخدای عز و جل است و وصیت من شما را این است
که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی کنید و وصیت کنم مهاجرین را که با یکدیگر طریق سلوک دارند و سوره کریمه والعصر را
بخواند و فرمود جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود شما را باستعجال کار زیرا که
خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ از برای تعجیل هیچکس و هر کس که در مقام آن آید که در قضای الهی غالب شود
مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم بخواند انگاه فرمود که ای معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در بارهٔ انصار به احسان ایشان
کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بجهت شما با ایشان هویدا ایمان آورده اند و ثمار
بساتین خود را با شما مناصفه کردند و مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح
نمودند و بر نفس خویش ایثار نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران نیکوئی کنید و از بدکرداران ایشان
درگذرید بعد از ان فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا
رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن باینجا
رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت کنم باین
امر یعنی خلافت که قریش مستحق آن شوند و مردمان پیرو قریش اند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش
و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم نیکوئی و با ایشان نیکی
بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطه تبدیل قسمت است و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و
والیان ایشان با ایشان نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بد کنند و حق تعالی فرموده است وکذلک نولی
بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و در روایت دیگر مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت
زمان بیماری شد و در مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم عصابهٔ بر سر بسته بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف

نمود و منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال رضی الله عنه مردم را جمع کند که با ایشان وصیتی دارم و فرمود ای بلال مردم
را بگوی که این وصیت آخرین رسول است صلی الله علیه وسلم پس بنشست بلال بموجب فرموده در اسواق مدینه
ندا کرد و مردم چون آن آواز بلال شنیدند و استدعای او دانستند دکانها و سراها را نگذاشته مبادرت نمودند و
چندان مردم از صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت علیه الصلوة والسلام
منبر فرمود و اوسعوا لمن خلفکم و بعد از حمد و ثنای خدای و مدح جل ذکره فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما
نزدیک رسید هر کس که من وی را ایذائی کرده باشم از عرض یا بدنی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر مال کسی گرفته
باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و باید که از این اندیشه نکند که اگر قصاص بستانند کینهٔ من باو در مقام بغض و عداوت
در آیم که از طبیعت من نیست و من از همه مردم دوست ترین شما نزد من آن کس است که استیفای حق خویش کند
یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار الهی جل و علا واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این سخن کافی نیست
یعنی دیگر باره خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین
بگذارد و باز بر منبر برآمده اعادهٔ کلام سابق نمود در میان قوم مردی برخواست و گفت یا رسول الله مرا بر تو
سه درم هست آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ترا دروغ گو نمی دارم و هر که این نوع سخن گوید او را
سوگند نمی دهیم ولیکن بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بر
وقت تو رسید مرا فرمودی که سه درم باو ده رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای
آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت که ایها الناس هر که را در ذمهٔ من حقی ثابت بود باید
که از گردن خویش او را نماید و نگوید که از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهل است از فضیحت آخرت درین اثنا
مردی برپای خواسته گفت سه درم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمهٔ من است استفسار نمود که چرا خیانت کردی
جواب داد که بان احتیاج داشتم فرمود که ای فضل آن را بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه
میدارد همانا آن صفت بدی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپا خواسته گفت من دروغ
گوی و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیبهٔ او کن و خواب او را زایل ساز هر وقت که بیداری خواهد دیگر
برخاست و گفت یا رسول الله من دروغگو و منافقم و هیچ امری ناشایسته و ناپسندیده نمانده که از من
صادر نیافته فاروق اعظم گفت رضی الله عنه ایمرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله
[illegible]

لکن بدوام ماندی دو روز بیشتر بلال گریان بعد از آن امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه بکلمه رنجیده و گفت حضرت
ازان تبسم کرد و گفت ای عمر تو با منی و من با تو ام و حق با عمر است هر جا که باشد و در واقعه دیگر در ایام مرض آنحضرت هر گاه
وقتی نماز درآمدی بلال رضی الله عنه آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر
شدت وصعوبت آن نتوانست که یک دو قدم از خانه بیرون نهد و با مردم نماز گذارد و در روایتی آنکه در آخر مرض
هفده نماز بجماعت ازان سرور فوت شد وگویند ابتدای آن نمازها فاتحه جماعت نماز خفتن بود که بلال بر
در حجره رسول صلی الله علیه وسلم آمده فریاد کرده که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بواسطه
مرض نتوانست که بیرون آید فرمود که بگوئید ابوبکر را تا با مردم نماز بگذارد عائشه گفت یا رسول الله ابوبکر مرد رقیق
القلب است وکثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز
بگذارد اگر عمر را بدین امر دلالت فرمائی چه شود حضرت فرمود ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد حمیرا همین سخن تکرار
میکرد و آنحضرت همین جواب میفرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نمود که بنت امیر المومنین عمر بود و التماس نماید
امامت امیر المومنین عمر را آنگاه حضرت صلی الله علیه وسلم در جواب حفصه گفت شما صواحب یوسفید ابوبکر را بگوئید
تا نماز با مردم گذارد و از عائشه منقول است رضی الله عنها که وی گفت سبب این مبالغه از برای آن می نمودم که مردم دوست
نخواهند داشت کسی را که قائم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم در نماز و باو تشائم خواهند نمود خواستم
که این امر از پدر من بگردد بعد از آن صحیح بلال را گفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که امیر المومنین ابوبکر رضی الله
عنه امامت قوم بجا آرد بلال رضی الله عنه گریان بازگشت و دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه وانقطاع رجاه
وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد چه بودی که پیش ازین مرده بودی و این حال را به پیغمبر مشاهده
نکردمی صلی الله علیه وسلم بیت یا [illegible] نکردی چه شدی + وز یار خودم جدا نکردی چه شدی + چون آخر کار
بی تو بایستی بود + اول تو آشنا نکردی چه شدی + بلال نزد صدیق رفته گفت که حضرت چنین اشارت فرموده
که تو با مردم نماز گذاری و با امامت پردازی امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه برخواست تا نماز شروع کند چون
نظرش بمحراب افتاد و آن مکان را خالی دید از وجود سید کائنات علیه الصلوة والسلام ضبط حال خود نتوانست
نمود گریه بروی استیلا یافت چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد بیت در نماز خم ابروی تو ام یاد آمد +
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد + چون غلغله تشنیع اصحاب بسمع همایون آنحضرت رسید از فاطمه پرسید که اینچه
فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق نالان و گریانند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم

امیر المومنین علی بن ابی طالب عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خداوند جل و علا و خداوند تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که به پرهیز کاری و خوف حضرت الهی پناهی سبحانه و تعالی لازم دارید و اطاعت فرمان بر داری حق تعالی لازم دارید و بجا آرید و من از دنیا مفارقت خواهم نمود و روایت دیگر آنکه چون مؤذن اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه پیش آن سرور بود صلی الله علیه و سلم فرمود که مردم را بگوی تا نماز بگذارند و عبد الله با فاروق ملاقات نمود و گفت با مردم نماز بگذارند و عبد الله با فاروق ملاقات نمود و گفت با مردم نماز بگذار و امیر المومنین عمر رضی الله عنه در محراب آمده آغاز نماز کرد و قرائت بجهر خواند حضرت چون آواز امیر المومنین عمر بشنید پرسید که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذلک والمومنون الکلمه سر در کشیده سر بیرون آورده سر زبان معجز بیان بر لوبت گذرانید که می باید که ابوبکر با خلایق نماز بگذارد و امیر المومنین عمر ترک امامت کرده از عبد الله زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که بامامت قیام نماید عبد الله گفت که حضرت نام کسی نبرد چون من ترا درین امر شایسته تر دیدم ترا گفتم که بگذار امیر المومنین عمر گفت رضی الله عنه من صورت واقعه را نمی دانستم و الا ما بامر قیام نمی نمودم روایت دیگر بصحت پیوسته که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و سلم تکیه بر دوش کس انداخته آمد تا در حجره و پرده حجره برداشت و نظر بر یاران کرد که صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود و بواسطه آن فرحناک گشت و تبسم فرمود و چون امیر المومنین ابوبکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست که باز پس آید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدست مبارک اشارت فرمود که نماز تمام کن و پرده حجره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت نقلست که روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه از پیش آنحضرت بیرون آمده اصحاب با او گفتند که حضرت رسول خدا امروز چون است جواب داد که الحمد لله بر وجه احسن است عباس دست امیر المومنین علی بگرفت و آهسته با او گفت که بعد از سه روز دیگر پیغمبر ازین جهان انتقال می فرماید چه من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب می شناسم که آن نشانی مرگست و آن علامت در جبین آنحضرت صلی الله علیه و سلم پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنحضرت رویم از امر خلافت استفسار نمائیم که بعد از ان سر امیر خلافت مفوض بکه خواهد بود اگر از ما باشد فبها و اگر دیگری باشد التماس نمائیم تا ما را باو سپارش کند حضرت مرتضی منع نمود و گفت اگر چنانچه حالا ما درین مهم دخل نماییم دیگر مرکز خلافت بما نرسد و گفت بخدا سوگند که من هرگز از ان حضرت این سوال

نکنم و دینی نطلبم **واقعه دیگر** آنکه در وقت مرض یک نوبت بیهوش گشته بود مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در بینی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروایتی در دهان چکانیدند و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم همواره ایشانرا ازان عمل منع می فرمود ازواج طاهرات رضی الله عنهن پنداشتند که منشا نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم مگر کراهت طبیعی است که بیمار انرا باشد از دوا باشد بعد ازانکه دل آگاه آن نقطه دایره انبیا ازان بیهوشی که بحقیقت نمود آری از استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با مطهرات فرمود که این عمل چرا بتقدیم رسانیدید گفتند عباس ما را باین کار تحریص نمود آنحضرت گفت دروغ میگوئید و عباس را باین متهم میسازید و میدانم که شما از علت ذات الجنب ترسیده اید و این مقدار ندانسته اید که آن تسلط شیطانست و شیطانرا هرگز بر من تسلطی نبوده و نخواهد بود و در روایتی آنکه اسماء بنت عمیس باین دلالت فرموده حضرت فرمودند که این طبیبی است که از بلاد حبشه آمده این را آورده است بعد ازان پرسید که دارو چه بود گفتند عود هندی و مقداری ورس و قطره چند روغن زیت پس امر کرد که تا تمامی اهل بیت را غیر از عباس دارو در بینی چکانیدند و بروایتی در دهان تا میمونه را نیز با وجود روزه از آن معاف نداشتند امتثالا للامر **واقعه دیگر** نقلست که از برای آنسرور صلی الله علیه وسلم دیناری چند زر سرخ از جایی آورده بودند بفرمودند تا آنها را قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت یا هشت یا نه علی اختلاف الروایات و آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرده و بعد ازان حضرت صلی الله علیه وسلم اثنائی حال آن مدت سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت نزد من است فرمود بر فقیران تصدق کن و باز بیهوش شد چون بهوش باز آمد گفت انفاق کردی گفت نی هنوز فرمود آنها را بیاور حضرت بر کف دست نهاد و بشمرد و گفت چه گمان بود محمد را صلی الله علیه وسلم به پروردگار خود اگر آنحضرت جل و علا رسید و اینهمه دنانیر نزد وی باشد پس آنها را بامیر المومنین علی رضی الله عنه منقول است که در اوان اشتداد مرض آنحضرت وصیتها میفرمود من گفتم یا رسول الله این وصیتها بوصیتهای وداع کنندگان میماند گفت ای علی دل من از عالم به تنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم نهاده و چون بیدار شد گفت جبرئیل مرا در باب وعده که کرده وفا نمانی بعد ازان هر ایشی خود طلبید و سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ ضیا میمونش متغیر گشت و عرق بر جبین مبارکش نشست و چون فاطمه رضی الله عنها این حال مشاهده کرد از بیطاقتی جست دست امام حسن امام حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه بنظر مرحمت که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که بپردازد و متعهد تربیت ایشان که شود و بضیافت طبقات امم از اطراف

آفاق میاید که اهتمام نماید یا تباه جان من خیز ای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار شیرین تو گوش من نشنود
و چشم من بشرف مشاهده دیدار تو نشود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون نوحه و زاری فاطمه شنید
چشم مبارک باز کرد و فاطمه را نزد خویش خواند و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاد و گفت بار خدایا
فاطمه را صبری کرامت فرما بعد از ان فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه تو بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست
ای نور دیده من پدر تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و ناله و بیقراری از سر گرفت امیر المؤمنین
علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت آنسرور مپاش حضرت خطاب فرمود که بگذار ای علی تا
آب چشم خود بر پدر خویش ریزد ٥ بگذار تا بریزد خوناب دل ز دیده + آن دیده که هرگز زین واقعه ندیده +
بی دوست زندگانی صعب است تا بدانی + کی زنده ماند آن تن کز جان خود بریده + بعد از ان پیشانیهای خجسته
بر هم نهاد فاطمه رضی الله عنها با امام حسن و امام حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خود آیید که شاید شما را
بتحفه مخصوص گرداند که موجب آرام دل شما شود آن دو قرة العین بتول نزد حضرت رسول آمدند صلی الله علیه وسلم
امام حسن گفت ای پدر مهربان مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود و در از خاطر پریشان نزد که تو آن کس بود
بعد از رسول صلعم مهربانی من و برادرم و پدرم که بردارد و با ازواج و اصحاب ان مکارم اخلاق که تربیت ما کند
زندگانی کند امهات مؤمنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه گوید من نیز از بی طاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره ملازم بودند چون
آواز گریه و نوحه از درون خانه بشنیدند فریاد و نشید برکشیدند که یا محمداه من لنا بعدک یا رسول الله بعد از تو
غمخوار اهل اسلام که کند و زاری آغاز نموده گفتند ای علی در را بگشائی که تا یک نوبت دیگر روی فرخنده
رسول خدا صلی الله علیه وسلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افگنیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
علی در را بر روی یاران ما بگشا چون در را بگشادم اشراف مهاجر و انصار در آمدند و آنحضرت ایشان را
بصبر و سکون وصیت فرموده گفت که شما زبده امم و خلاصه عالمید اگر چه ظهور شما در جهان بعد از همه امم اتفاق
افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت دین ثابت قدم باشید و قرار آرام خود سازید
و از احکام شرع غافل مباشید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از ان چشمهای مبارک بر هم نهاد و قطرات عرق
بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند بعد از ان عائشه رضی الله عنها
التماس نصیحتی کرده فرمود ای عائشه بر شما باد که در کنج خانهای خویش بنشینید و دست در [illegible]

کستر و صیانت زنید چنانکه حقتعالی میفرماید و قرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده
آنحضرت آتش مصیبت در کانون سینه همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت که چون جرایم تو مغفور ست این همه
گریه از برای چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و شفقت امت نیست
من بعد از آن فاطمه پرسید که یا رسول الله در روز فزع اکبر یعنی روز محشر ترا کجا یابم آنسرور جواب داد که بر در جنت
در زیر لوای حمد مرا دریابی در آن زمان که من باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا شرف ملاقات
دست ندهد فرمود نزدیک بالصراط یا در محل میزان که بدعای ثقل موازین امت می پردازم گفت اگر در آن محل
دست ندهد حکم فرمود در کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش دوزخ از امت خویش منع کنم فاطمه
رضی الله عنها شادمان گشت بعد از آن چشمها بر هم نهاده و تا صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع شده و واقعه
دیگر نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روز جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت ای
محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو می پرسد که خبر دارد که او داناتر است بآن از تو می پرسد که خود را برچه سان
وچگونه می یابی حضرت فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب محزون متالم می یابم روز دوم و سوم نیز برین
منوال جواب و سوال در میان آمد و در نقلست که در روز سیم عزرائیل علیه السلام با فرشته دیگر مسمی باسمعیل که هفتاد
هزار ملک در زیر رایتی برصد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها هفتاد هزار یا برصد هزار ملک لشکر حاکم است همراه بیامده
بدر حجره فرخنده بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از عیادت آنحضرت فارغ گشت معروض داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری میخواهد تا درآید و پیش از تو نسبت بهیچ احدی این معامله نکرده
و بعد از تو نیز نخواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت داخل
گشت درآمد و سلام کرد و آنگاه گفت ای محمد خداوند جل و علا مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان
تو بیرون نروم اگر رخصت فرمایی روح مطهر تو قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول علیه الصلوة والسلام
بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود علیه السلام که حقتعالی مشتاق لقای تست رسول علیه الصلوة
والسلام عزرائیل علیه السلام اشارت فرمود تا بانچه که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل با آنحضرت علیه الصلوة
والسلام وداع کرده گفت ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر جهت گزاردن وحی و رسانیدن پیغام ترا
قدم بر زمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب تو بودی یا رسول الله ملت سفرهای تو بوده منظر من بعد توجه
من بسوی تو گویم خوش مرا که تو باشم + فصل سیم در قبض روح پرفتوح آنحضرت علیه الصلوة والسلام

و واقعات که در آن وقت مشهور است علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین ذکر کرده اند از ابن
عباس رضی الله عنهما که وی گفت در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم که حق جل و علا عزرائیل را علیه السلام
امر فرمود که ای قابض طیور ارواح از اقفاص اشباح و ای مشمّم روایح روح و ریحان بنسایم شمایم استرواح
ازین طارم خضرا آنجا که این دنیا نزول فرمائی و بدر حجرهٔ رسالت و آستان جلالت بایستی. اما باید که اگر اجازت
فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمائی و اگر رخصت ندهد بر وی مراجعت نمائی ملک الموت با هزار فرشته از انصار
خویش بر ابلیسان ابلق سوار جامهها منسوج بجواهر از دُرّه و یاقوت پوشیده رو بسخت آباد دنیا نهادند و بعد
از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بدر حجرهٔ همایون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوت و معدن الرساله و مختلف الملایکه ادخل رخصت می فرمائید که در آیم رحمت خدای
تعالی بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا رضی الله عنها که بر بالین حضرت نشسته بود و عایشه رضی الله عنها مر فاطمه
را گفت اجیبی الرجل فقالت آجرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که رسول بحال خود
مشغول است و اکنون ملاقات با وی میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سیم آواز خویش
چنان بلند برداشت و رخصت خواست هر کس که در آن خانه بود از هیبت آواز بر خویش بلرزید و درین
اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده استفسار
نمود که چه حالت است گفتند اعرابی است بر در آواز می دهد و رخصت می طلبد و هر چند عذر میگوییم اجازت نمی
کند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود این ملک الموت است هادم لذات
و قاطع آرزوها و شهوات و مفرق جماعات و بیوه کنندهٔ زنان و یتیم سازندهٔ فرزندان است فاطمه رضی الله عنها
چون این بشنید گفت یا مدینتاه خربت المدینة آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم دست فاطمه گرفته او را بر سینه
مبارک خویش ضم فرمود و زمانی بهمت چشمهای خود ببست و چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفص
قالب طیران نمود و فاطمه سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه و هیچ جواب نشنید گفت جان من فدای
تو باد بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشمهای مبارک بگشاد
فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بگریهٔ تو می گریند و فاطمه مضمون این رباعی معروض میداشت
بیت چون درد فراق در جهان چیست بگو + عاجز ز فراق باشد کیست بگو + گویند که در فراق بگری
آن کیست که از فراق نگریست بگو + و حضرت بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار فرزند ارجمند خود

پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسلی دل او کوشش نموده بود و بشارتها میداد و از برای او صبر از حق تعالی مسألت می
نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوئی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی
رسد در برابر او عوضی خواهد بود فاطمه گفت یا رسول الله و اکدام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود حضرت
دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت یا رسول الله و اکرباه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که بعد ازین
بر پدر تو هیچ کربی و غمی نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنت هائی که بود بواسطه تعلقات جسمانی و تقیدات این
جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی و هرگاه مرغ روح از فضای هوای گلشن سرای عالم قدس
باین قفص قالب پای بند و مقید گشته است باز بر آشیان خویش عروج نماید و ازین قیود حوادث و مضیق
مهالک خلاص یابد دیگر او را چه غم و از روح و راحت و شادی چه کم یابد و لاجرم نسبة این خاکدان پر گذرانی
ازین حظیره برون پر که مرغ عالم جانی + تو باز جلوه نازی مقیم پرده رازی + قرارگاه چه سازی درین
نشیمن فانی + تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی + دریغ باشد اگر درین مقام بمانی + بحال خود نظری کن برون ز تن دو
سفری کن + ز حبس عالم صورت بمرغزار معانی + چه خوش بود که بهوش بر آستانه عنایش + برای دیدن رویش
بشبی برو ز رسانی + بیاد بزم وصالش در آرزوی جمالش + فتاده بیخبر و مست ازان شراب که دانی +
و بعد از ان خطاب با فاطمه زهرا منتهی شد عائشه صدیقه رضی الله عنها پیش آمد و التماس وصیت نمود فرمود که
دی روز ترا وصیت کرده ام و امروز نیز سخن همان است وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمائی و شرط محافظت
بجا آری بعد از ان حفصه پیش آمد با وی نیز همان گفت که با عائشه گفته بود بعد از ان گفت که ای فاطمه فرزندان
خود را بیار فاطمه امام حسن و امام حسین را نزد آنحضرت آورد و ایشان در برابر آنحضرت بنشستند و چون جد بزرگوار خود
را بآن ضعف دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند که اهل مجلس را رقتی
تمام حاصل آمد امام حسن روی بر روی حضرت نهاده و امام حسین سر بر سینه آنسرور نهاده و رسول صلی الله علیه وسلم
بنظر شفقت و رحمت در ایشان می نگریست و بوسه بر جبین ایشان داده بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان را
وصیت می فرمود بعد از ان حضرت علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین علی را طلبید امیر المؤمنین علی بیامد قریب
بفرش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر از بستر برداشت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در زیر بغل آنحضرت در آمده
سر خجسته منظر آنحضرت را بنا بر بازوی خود نهاد و حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی یهودی نزد
من مبلغ کذا دارد که تهیه اسباب تجهیز جیش اسامه باستقراض از وی گرفته ام زینهار که ذمه مرا از ان بر

گردانی ای علی اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسی مکروهات بتو خواهد رسید باید که دلتنگ
نگردی و دست برد و ثقی تحمل بر طریق صبر پیش گیری و چون به بینی که دنیا را مرضی و مختار خلق کردند باید که تو
آخرت اختیار نمائی بعد از آن حضرت وصیت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه فرمود که الله الله
فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول و گویند در مرض موت چهل بنده آزاد کرد امیر المؤمنین
گفت چون این وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیری بجمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافت و من تحمل آن ن
داشتم که او را بدان حال بینم لاجرم با تفاق عباس آنحضرت را بجو ابانیدیم

رخصت دادن ملک الموت

بدخول حجره رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آن حضرت فرمود تا ملک الموت علیه السلام در آید عزرائیل علیه السلام
و التحیة در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی خدای عز و جل ترا سلام میرساند و مرا امر فرموده که بی دستور تو قبض
روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل علیه السلام بیاید ای ملک الموت
کجا جبرئیل را گذاشتی گفت فرشتگان در آسمان دنیا او را تعزیت می نمودند درین گفت و شنید بودند که جبرئیل
علیه السلام در آمد و بر بالین مصطفی صلی الله علیه وسلم بنشست حضرت با او گفت که ای دوست من درچنین وقت
مرا تنها گذاشتی و درین باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت باد ترا
که خیری آورده ام از برای تو که مرغوب و مطبوع طبع تست آنسرور فرمود یا جبرئیل چه بشارت آورده
گفت با اهوال همه آتش دوزخ فرونشانده اند و بساتین جنت را آرایش داده اند و حور عین خود را
آراسته و فرشتگان صف برکشیده و انتظار قدوم روح ترا می برند حضرت فرمود که همه اینها نیکوست
اما بگو مرا از چیزی که جان من بآن مبتهج گردد جبرئیل گفت علیه السلام بهشت حرام است بر مجموع انبیا و امم
ایشان تا وقتی که تو و امت تو در نیائید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که بشارت مرا زیاده کن جبرئیل گفت
حق سبحانه و تعالی ترا کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا را ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت
در روز قیامت چندان از امت تو بخشد که خشنود گردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شد و چشم
من روشن گشت بعد از آن روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت بآنچه مامور شده اشتغال نمای
[illegible] و دیگر آنکه چون جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت در آمد فرمود یا جبرئیل الرحیل من الدنیا یا جبرئیل
[illegible] نوحه [illegible] مرگ [illegible] گی ها می کنند و سفر قیامت در پیش ما می نهند [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] لطف پادشاهی و بشارت الهی و ذخایر نامتناهی مارا نشانی ده [illegible] دران

نشانی بشارتی بمن رسان تا بنجو شدلی ودیعت غیبی رسانم گفت حبیب الله درهای آسمان کشاده و مقربان
صف صف ایستاده با نثار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود
وجه بر بی الحمد بشارت دیگر بگوئی یا جبرئیل گفت درهای دوزخ دربستند و درهای بهشت بگشادند و فردوس
اعلی و جنات ماوی بیار استند از برای قدوم روح مبارک تو یا رسول الله فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ستایش گویم
و شکرگذاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما ازین می ترسم مرا بشارتی دیگر ده جبرئیل علیه السلام گفت اول
کسیکه از خاک سر برآورد تو باشی یا رسول الله و اول کسیکه دست شفاعت از برای شفاعت بی بضاعت
بگشاید تو باشی و اول کسیکه شفاعت او قبول کنند و مراد او برآورند تو باشی فرمود حمد مر ذات اکمل
خداوندی را جل ذکره ای جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود یا حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بدرستی
که رحمت الهی مشتاقست بلقای تو حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود که بشرنی بمالی عند الله جبرئیل گفت
یا رسول الله دیگر ازین بشارت زیادت چه باشد که تو میخواهی گفت یا جبرئیل اسالک بغمی وهمی من یقرء القرآن
من بعدی من الصوم شهر رمضان من بعدی من الحج بیت الحرام من بعدی من لامتی المصفاة من بعدی اندوه
من از برای امت است که امت ضعیف بی بضاعت بامید شفاعت ما عمر بسر برده باشند و بدوستی و محبت ما
روز حیات بشام ممات رسانیده مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکجا رسد و فردا با ایشان چه معامله
کنند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیاء والامم حتی تدخلها
انت وامتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از در آمدن تو و بر همه امتان حرام است پیش از در آمدن امت
تو نخست در بهشت تو در آئی بعد از ان سائر انبیا و اول امت تو در آیند بعد از ان تمامی امم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود الآن طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملک الموت بکار خود مشغول باش
در روایت دیگر آنکه چون سید عالم علیه الصلوة والسلام از امر امت سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب
قدس الهی رجوع نموده گفت الهی بهمه بشارت بسمع آنحضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش را ابتهاج
تمام تا حاصل آید حق تعالی فرمود یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوئی که پروردگار تو میفرماید که هر بنده
از امت تو که آئینه روزگار خویش را بغبار زنگار معاصی و زلات کدر و تیره گردانیده باشد چون پیش
از مرگ بسالی توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود بیامرزم هر چه دیگر خود کرده باشد جبرئیل علیه السلام
بیامد پیغام بگذارد و خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد بشارتی ازین بهتر برسان

جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که هر که پیش از فوت خویش بیک ماه
توبه کند اگرچه همه عمر بعصیان و نسیان گذرانیده باشد مغفرت له ولا ابالی بیامرزم او را و باک ندارم حضرت فرمود
یا جبرئیل ان الشهر کثیر ماهی نیز بسیار است جبرئیل علیه السلام رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید هر که از
امت تو همه عمر بنافرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل بهفته پیش باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود یا
جبرئیل الجمعة کثیر هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یک روز باز گردد گناهان همه عمر او فرو
گذاریم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای جبرئیل یک روز هم بسیار است رفت و آمد که هر که پیش از مرگ بیک ساعت توبه کرده
بدرگاه ما باز گردد گناهان همه عمر او در گذرانیم خواجه فرمود یا جبرئیل یک ساعت نیز بسیار است نباید که امت مرا آن نیز
میسر گردد جبرئیل رفت و باز آمد و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام ویقول ان کان السنة کثیرة والشهر کثیر
والجمعة کثیرة والیوم کثیر والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره وبلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان یجری علی لسانه
التوبة فدمعت عیناه وندم فعله غفرت له ولا ابالی وان لم یندم فحسبک لیشفعه یوم القیمة یعنی هر که بساط
عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و چون جان بحنجره حلقش رسد و مجال توبه کردن نماند اشک حسرتی بدیده
بگرداند و از کردهای خود پشیمان شود او را بیامرزم و باک ندارم و اگر پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع
وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد روایتی دیگر آمده در تاریخ المدینة که
میگوید که در آن وقت مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل بحق تعالی نیازمندی دارم که سه حاجت مرا روا گرداند
اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت من گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بشامت گناهان معذب
نگرداند بلکه اگر عذابی نامزد ایشان باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض
اعمال امت من کنند بر من که من تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی حکمت در عرض اعمال هر هفته دو بار چنین
گفته اند که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم چون اعمال امت من بر من عرض کنند اگر نیکی باشد سجده الهی بشکر جناب باری بجای
اقدام نموده آن عمل را در نامه اعمال او چنان مثبت گردانم که هیچ گناه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار آن را
محو ساخته بگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسند جبرئیل رفت و باز آمد و هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود
قبول فرمود که قضا کند حضرت فرمود الان طاب قلبی بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این همه
در دل تو است نامت که نهاده است حضرت فرمود که تو پروردگار را حق تعالی گفت انا ارحم منک اللهم اغفر و
ای محمد صلی الله علیه وسلم من ترا از پریشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن باز گذار حضرت فرمود که صلی الله

علیه السلام الله خلیفتی علی امتی خدای خلیفه من است مرا بس است من بعد ازان تفرقهٔ خاطر بجمعیت مبدل گشت
بفراغ دل توجه بجناب ذو الجلال نمود و ملک الموت را گفت یا عزرائیل پیش آی و بآنچه مامور شده قیام نمای
پس ملک الموت بقبض روح اطهرش مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گونه مبارکش گاهی سرخ
و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با انورش نشسته و قدح آب پیش
خود نهاده دست دران آب می زد و بروی مبارک خود بآن مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت
عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد ازان هرگز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم که اگر آن طریقه بهتر بودی
حق تعالی برای پیغمبر اختیار کردی   و گویند که حضرت دران وقت فرمود که ای ملک الموت جان امتان مرا باین
شدت بر خواهی گرفت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس باین آسانی بر نداشته ام خواجه فرمود علیه الصلوة
والسلام ای ملک الموت از تو درخواستی دارم که شدت موت و تلخی جان دادن امتان مرا امروز بر جان من نهی
و روح ایشان را بآسانی برداری بیت ای جان صد هزار چو ما وقف جان تو + هر دم هزار تحفه زما بر بدان
تو + و بصحت رسیده که گفت صدیقه در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود و عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله
عنهما درآمد و در دست وی مسواک سبز از چوب اراک بود حضرت صلی الله علیه وسلم دران نظر فرمود چنانچه من دانستم که آن مسواک را
میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آن مسواک از دست برادر خود گرفتم و بآب
دهن خود نرم ساخته بآنحضرت دادم بستد و بتعجیل مسواک کرد و همچنان بر پستهٔ سینه من بود و بجانب سقف خانه نظر می
و دست خود را برداشته می گفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش فرو افتاد و روح مبارکش بدار البقا
رحلت کرد و این همای همایون بال بذروهٔ علای اقبال و عروهٔ وثقی وصال تشبث نموده بلقای حضرت
ذو الجلال جل جلاله واصل گشت بیت چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال + ندا بلطف چو شکر بجان رسد که تعال +
در آب چون نجهد زود ماهی از خشکی + چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال + چرا چو صید نپرد بسوی سلطان
باز + چو بشنود خبر ارجعی ز طبل و دوال + برو برو تو که بانیرسے ردیم ای جان + ازین جهان جدائی بدان
جهان وصال + بپر بپر هله ای مرغ سوی مسکن خویش + ازین قفس چو رهیدی تو باز کن پر و بال + عائشه
میگوید رضی الله عنها که چون روح از بدن مبارکش مفارقت پرید رایحه طیبه بمشام رسید که هرگز مثل
آن نشنیده بودم ـه می دمد بوئی ندانم تا کدامین بوستان این + بوی عشق است اینکه می آید ز سوی دوست
این + جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن + روح پاک است این نگنجد درون پوست این +

جان ز نورست این که جان چون ذره سرگردان اوست + آفتاب این نور کی دارد جمال او ستم ین آ
ورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد حجله نشینان تتق عصمت بفریاد و فغان
درآمدند فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آه و ناله و فریاد و واویلاه از دل سوزان و سینه فروزان برکشید میگفت
وا ابتاه دعوی حق سبحانه اجابت فرمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا جبرئیل
که گوید وا ابتاه بعد از تو وحی الهی بر که فرود آید و جبرئیل بسوی که آید بار خدایا ما را از ثواب حبیب خویش
بی نصیب مگردان و در قیامت از شفاعت او محروم مگردان عایشه صدیقه رضی الله عنها فریاد برکشید که دریغا از
پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرد و حیف از آن دین پروری که یک شب تمام از غم جرایم
و آثام امت در بستر راحت و منام استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار و محاربهٔ نفس استقامت
ورزیده فرار اختیار نفرموده و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نظر نکرد و غبار شماتت و ملالت از ایذا و اضرار
اهل کفر و ضلالت بر حاشیهٔ ضمیر منیرش ننشست و ابواب احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج
نبست دندان در آسای گوهر آرای او بسنگ دشمنان سنگین دل شکسته شد و پیشانی او بعصابهٔ حوادث مجروح گردید
بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب از نان جوین سیر نشد بیت کن لکان ای خرمن او خوشه چین + او نخورده
سیر از نان جوین + هر دو عالم شاد ازو بر خوان کرم + وز مجاعت سنگ بسته بر شکم + نقلست که چون اصحاب که در
مسجد معتکف بودند صیاح گریهٔ اهل بیت شنیدند که بر فوت ذات بابرکات سید کاینات صلی الله علیه وسلم از ثبات
صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب شده ادراک و احساس عاطل
گشت امیرالمومنین عثمان بن عفان از آن قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت می نمود و نه فهم و ادراکش
بمقابلهٔ احساس ابواب استیناس می گشود نقلست که امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در آن واقعه عقل
اختلال یافته بود و فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول نمرده ولیکن او را صعقه چون صعقهٔ موسی واقع شده و
بخدا امید میدارم که آنحضرت چندان در دنیا باشد که دست و زبان منافقان و کذابان قطع کند و گویند
که بعضی از منافقان میگفتند که اگر محمد صلی الله علیه وسلم پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی امیرالمومنین عمر
رضی الله عنه که این سخن شنید شمشیر برکشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فوت شده باین تیغ سرش دو نیم کنم و مردم را بواسطهٔ سخن امیرالمومنین عمر شبهه بخاطر آمده در فوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم تا که اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورده مهر نبوت را نیافت

آواز برآورد که بیقین حضرت صلی الله علیه وسلم نقل فرمود که مهر نبوت مصر مرفوع گشته و ازین سخن واقعه وفات بعضی را که شک داشتند تقیین شد نقلست که در ان ساعت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله خود بود چون ازین واقعه آگاه خبر یافت بتعجیل سوار شده روی بحجره عائشه نهاده ودر راه فریاد کنان می گفت وا محمداه وانقطع ظهراه میگریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد ومردم را پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرد وبخانه عائشه رفته بُرد ااز روی مبارکش برداشت وبوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم داده گفت وا نبیاه انگاه سر آورده بگریست وبار دیگر پیشانی اورا بوسه داده گفت وا صفیاه وبعد ازان سر آورده بگریست وبار دیگر پیشانی مبارکش ببوسید وگفت وا خلیلاه انگاه ساعد ویرا ببوسید وبگریست گفت پدر و مادرم فدای تو باد طبت حیاً ومیتاً خوشبوی وپاکیزه هم در وقت حیات وهم در وقت ممات وتو ازان بزرگتری که از برای تو بگریند واگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم واگر نه آن است که ما را از گریه نهی کرده بر مصیبت چندان بر تو بگریستمی که از چشمها ما چشمها روان میشد بار خدایا ویرا از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن انگاه از منزل مقدس بیرون آمده امیر المومنین عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده صدیق با امیر المومنین عمر چند گفت بنشین امیر المومنین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها الحالف بدرستی که پیغمبر فوت شده نشنیده که باریتعالی فرموده در کتاب کریم خویش که انک میت وانهم میتون ونیز فرموده وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد فان مت فهم الخالدون انگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد خلایق فاروق را گذاشته متوجه امیر المومنین ابوبکر شدند وامیر المومنین ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد وثنای حق سبحانه وتعالی ومحتوی بر درود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم انگاه گفت من کان یعبد محمداً فان محمداً قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را صلی الله علیه وسلم می پرستند بدرستی که محمد علیه الصلوة والسلام وفات کرد وهر کس خدای را جل جلاله می پرستید بدرستی که او زنده است تعالی ماند که هرگز نمیرد وبعد از ادای کلمات کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل الی آخر آیت انک میت وانهم میتون بر خواند و اعظم گفت سوگند که گویا این آیت را نشنیده بودم تا از ابوبکر صدیق استماع کردم ولرزه بر اندامم مستولی گشته بیفتادم وبیهوش شدم وابن عمر رضی الله عنهما گفت که گوییا بر روی ما پرده بود وبواسطه خطبه امیر المومنین ابوبکر برداشته شد پس اهالی مدینه واصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادند واسترجاع نموده زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون کشادند وبعد از ان امیر المومنین

ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت بجا آورده گفتند بکار سازی غسل و تجهیز و تکفین که تعلق بشما
دارد بدان قیام نمائید و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد و بیعت
امر خلافت و استقرار آن در محل خود متعین گردد انشاء الله تعالی نقلست که بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره رجال اهل بیت
بحجرهٔ همایون درآمده پرده میان مردان و زنان آویختند و دران حین آوازی بگوش ایشان رسید که
قایلی را نمی‌دیدند که میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و عوض فوایت نزد حضرت خداوند است سبحانه و تعالی و بعنایت
ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع بحضرت او نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی
بود که از ثواب محروم ماند چون این سخن از غیب مسموع گشت حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از صحابه
استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نی فرمود که خضر بود علیه السلام که بتعزیه ما آمد

فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه آورده‌اند که چون
امر غسل و تکفین تعلق باهل البیت گرفت عباس رضی الله عنه فرموده در حجرهٔ همایون را بر روی مردم بیگانه در بستند
بعد از ان خواستند که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره آواز داد که مشوئید ویرا که ظاهر مطهر
است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص نمودند قایل را ندیدند بعد از ان شنیدند که دیگری گفت بشوئید حضرت
را که قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد از ان امیر المومنین علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامه بن
زید و صالح آزاد کردهٔ رسول صلی الله علیه و سلم که ملقب بشقران بود در ان خانه از مردان غیر ایشان نبود
پرده از پردهای یمانی بستند و آن سرور را برداشته تا بدرون پرده بردند و میان ایشان اختلاف افتاد
که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند و یا در جامه غسل دهند تا در
اثنای قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانکه ذقنهای ایشان بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ
حجره آواز بر آورد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را هم در پیراهن آنحضرت غسل دهید چون اهل بیت این
ندا شنیدند کیفیت غسل دانسته ملتبس آنحضرت را بغسل آوردند واقدی گوید که چون عباس فرمود تا در حجره را بر
روی خلق در بستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما اخوال حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآنحضرت رسول الله بر همه ظاهر است و حسن عقیده و صفای
طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر است توقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را

بهشتی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار اوس
بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز برکشید که ای علی ترا بخدا سوگند میدهیم که مرا رخصت فرمائی تا در آیم القصه
اوس بن خولی بار یافته در مغتسل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما در امر غسل دخل نداشت بصحت رسیده که
آنسرور را بر سریر غسل بخوابانیدند بر وجهی که سر مبارک بجانب مشرق بود و پای متبرک بجانب مغرب علی بن ابیطالب
رضی الله عنه بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینهٔ خویش منضم ساخته و خرقه بر دست پیچیده در اندرون
پیراهن مبارکش در آورد و فضل پیراهن را از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا امیرالمؤمنین علی بسهولت
جسد همایونش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب می ریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت علیه الصلوة
والسلام را از پهلو به پهلوی دیگر میگردانیدند و درین امر نیز از غیب معاونت میرسید چنانچه باندک تحریکی از دستی
بدست دیگر میگشت و در همین آن هست که از غیب آوازی می شنیدند که گوینده می گفت یا رسول خدا برفق باشید
که شما را از غیبات اعانت مینمایند و چون امیرالمؤمنین هیچ وضع و حرکتی از ذات مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی
دید چنانچه سائر اموات را می باشد میگفت فداک ابی و امی ما اطیبک حیاً و میتاً پدر و مادرم فدای تو باد چه بوئیست که ترا بالکه
دهد خوشبوئی دارد در ایام حیات و هنگام ممات روایتست که اول نوبت آنسرور را با آب خالص غسل دادند دوم
باب برگ کنار سیوم باب کافور گویند بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشهٔ چشم و مغاک ناف آن مفخر آل عبد مناف
جمع آمده بود مرتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد او را بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و علوم
عنوان علم المدینه باب سلسله در جویبار سینهٔ بی کینه اش روانه گشت بعد از آنکه از غسل آنحضرت فارغ گشتند پیراهن
و نیمه بیش کشوده که در بر آنحضرت بود بفشردند بعد از آن حنوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده
بر سجده گاه و مفاصلش پاشیدند و در سه جامهٔ سفید از پنبه سحولی رسته و بافته بودند و پیراهنی در آن نبود و قطعه ای از آن
و یکی برد حبری کفن کردند و بعود و خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تختی بخوابانیدند بعد از آن
بموجب وصیت فرموده که وصیت فرموده بود در آن خانه اش تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملائکه فوج فوج بر آن
حضرت نماز میگذاردند بعد از آن افواج مسلمانان درآمده هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه کسی امامت کند گذاردند
و گویند که اول عباس و امیرالمؤمنین علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه باقی مردان صحابه طایفه طایفه
بحجره درآمدند و یک یک نماز بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم شرف اختصاص یافتند بعد از آن زنان و صبیان هر یک
جدا جدا بر آنحضرت نماز گذاردند تا همه را ثواب کامل حاصل آید و این معامله بنا بر صورت وصیت آنحضرت بود

صلی الله علیه وسلم و از امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود در نماز جنازهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند
چه آنحضرت در ایام حیات و در ممات امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند از جملهٔ مخصوصات رسول صلی الله
علیه وسلم یکی آن بود که بر وی نماز جماعت نگذارده اند و بالجمله بجهت همین معنی تاخیر و تعویق در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه
روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود و در آخر روز چهارشنبه مدفون گشت آورده اند که در میان اصحاب
اختلافی روی نمود که رسول را صلی الله علیه وسلم در کجا دفن کنند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید که مدفن
شریفش خانهٔ او باشد و نزد زمرهٔ مسجد و نزد گروهی گورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول صلی الله علیه
وسلم شنیدم که فرمود که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او را قبض کرده اند و در روایتی آنکه
امیر المؤمنین علی گفت کرم الله وجهه که در تمامی بقاع عالم هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن موضع که روح
مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند نباشد و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بر آن قرار گرفت
که جسد مقدس آنحضرت را در همان موضع که روح اقدس او از آنجا باعلی علیین خرامیده دفن کنند نقلست که در
مدینه طریقهٔ حفر قبر بر دو منوال بود یکی چنانچه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بر طور شق که او را ضریح گویند
و شامی گور گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و او لحد مینهاد عباس کس از برای
هر دو فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که پیشتر آید حفر قبر آنحضرت بدان طریقه بسازند که معهود ایشانست
طلبگاری که از برای ابو عبیده فرستاده بودند او را نیافت و طلبگار ابو طلحه او را همراه بیاورد و بدست
خویش از برای آنحضرت لحد کردند عباس و امیر المؤمنین علی و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و اوس
انصاری رضی الله عنهم اجمعین در قبر در آمدند و شقران قطیفه که در زمان حیات آنحضرت رسیده بود که گاهی بر خود می پوشید
و گاهی بر دوش می کشید در ته قبر آنحضرت انداخت این از جملهٔ مخصوصات حضرت سید کاینات بود صلی الله علیه
وسلم و گویند این معنی مبنی بر وصیت آنحضرت بود و در روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر لحد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم چیدند چون فرجه کاهی یک خشت مانده بود آن قطیفه را از آنجا بیرون کشیدند و گویند که خشتهای قبر آنحضرت نه
عدد بود و آخرین کسیکه از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود رضی الله عنهما و در بعضی کتب اهل سیر قید کرده نقل از قثم
کرده اند که گفت آخر کسیکه روی مبارک آنسرور را دید صلی الله علیه وسلم در قبر من بودم نظر کردم در قبر لبهای
مبارک خود را می جنبانید گوش پیش دهن وی داشتم می گفت رب امتی امتی بیت ز مهد اندر لحد در ذکر
امت + زبانش همی گو تا قیامت + و آنگاه در قبر آنحضرت خاک ریختند و صورت قبر آنسرور صلی الله علیه

وسلم مسطح و بروایتی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند کردند آب بروی ریختند آنگاه جمله یاران از خاک
بازگشته بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها رفتند و شرایط تعزیت بجا آوردند جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه
وسلم از یاران پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که بر آنحضرت
خاک پاشیدید نه که او نبی الرحمه بود یاران گفتند که ای قرة العین رسالت ما نیز ازین صورت متحیریم لیکن نسبت بحکم
باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر چیزی تصور نتوان کرد نقلست که عایشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده
بود اندر ایام حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سه ماه از آسمان در خانهٔ او افتادند و آن واقعه را عرض امیر المومنین
ابوبکر رسانید فرمود انشاء الله خیر باشد عایشه میگوید رضی الله عنها که چون آنحضرت در خانهٔ من مدفون ساختند
پدر من با من گفت که هذا احد اقمارک و هو خیرها آورده اند که چون آنحضرت در خانهٔ عایشه مدفون شد و این چراغ
افروخته از تندباد حادثه فرو نشست عایشه بی خانمان روز و شب می گریست و چون شمع با دل سوزان و چشم
گریان میزیست و فاطمهٔ زهرا در روی امام حسن و امام حسین نگاه میکرد و از یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش
ناله و آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت و خون دل از ساغر دیده میریخت و همه احباب و ازواج
مطهرات می گریستند و در مخاطبهٔ خواجهٔ کاینات علیه التحیة والصلوة امثال این ابیات انشا میکردند بیت
ای خواجه زین شکسته دلان تا چه دیده + کز ما رمیده جای دگر آرمیده + نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدا +
زان رو سایه از سر ما واکشیده + این تنگنای دهر چو در خورد تو نبود + مسکن فراز عرش معلی گزیده + تو مرغ
آشیانهٔ قدسی غریبیت + کز ما ازین قفص سوی گلشن پریده + در کام جان تشنه لبان جرعهٔ بریز +
زان خمر بی خمار که از حق چشیده + آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ازین دار فانی
بسرای آنجهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه هر دم یکدیگر را نمی دیدند از انس
بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آنجا نزول فرمود و هیچ روز ظلمانی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از
دفن فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد + هزار فتنه
ز هر گوشه رو بمردم کرد + و از عبد الله زید انصاری که صاحب واقعهٔ اذان و مستجاب الدعوه بود منقول است که چون
جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پردهٔ خفا متواری شد گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب
تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب مختفی گشت چشم روشن را چه کنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال

چشم آن صاحب دولت نابینا شد بیت بر تن که بگوئی تو نشد خاک + آن تن بدرون گور بهتر + چشمی که
جمال تو نه بیند + میدان بقعین که کور بهتر + نقلست که اصحاب عترت و احباب آنحضرت بر مفارقت ذات عالی
صفات او مرثیها که جگرها خون کرده از ممر دیده بیرون فرستاده در سلک نظم در آورده اند و کتب
مطوله متضمن آنها گشته و درین مختصر برد و قطعه که منسوب بفاطمه زهرا است رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین
زیارت قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم انشا کرده است یکی آنکه چون بزیارت آمد قبضه خاک از قبر آنسرور برداشت
بوسید و ببوئید و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرده این بیت بگفت بیت ماذا علی من شم تربة احمد +
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صبت علی مصائب لو انها + صبت علی الایام صرن لیالیا + و دیگر آنکه در حین
زیارت قبر پدر بزرگوار خود گفته است اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا + انوح و اشکوا لا اراک مجاوبی
ایا ساکن القبر اعلمنی البکاء + و ذکرک انسانی جمیع المصائب + فان کنت عنی فی التراب مغیبا + فما کنت
عن قلب الحزین بغائب + بیت ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته + جسم و جان چون گشته و روح مدعان بگریسته
کون و مکان چون قالبند و تو چو جانی لاجرم + در عزای تو تمامی کون و مکان بگریسته + نی همین ما خاکیان بهر تو
ماتم داشتیم + ملکه رضوان سبز در باغ جنان بگریسته + نی همین صدیق و فاروق است عثمان و علی + کز پی آن
صدر و بدر کون و مکان بگریسته + ملکه ذرات جهان از عرش و فرش و بحر و بر + اندرین ماتم باشک خون فشان بگریسته +
خون گرای دیده بهر سرور کز ماتمش + جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته + آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی و هم
بهم + در عزای این رسول انس و جان بگریسته + اهل بیت آن دم که گریان اند از بهر رسول + سنگ خارا بر دل پر درد
شان بگریسته + جامی آن اولی که بگشائیم ز دیده جوی خون + اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته + و در بعضی
کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پر فتوح آن خواجه کائنات را صلوات الله و سلامه علیه الی العالمین
خواستند بردارند بر حبیبی حضرتش تابوتی از قربت جنت ساخته دیده در نظرش جلوه دادند آنحضرت
را مخیر ساختند که مدفن مبارکت و مرقد متبرکت اگر خواهی بر بستان بهشت باغ جنات ترتیب دهیم و اگر
خاطر شریفش میل کند بهشت آشام اجرام آرامگاه متعین گردانیم و اگر اختیار فرمائی آن گنج گرانمایه در کنج
زاویه خاک مدفون سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که همواره شفقت در باره امت مرعی میداشت
جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم مرا خاطر میخواهد که از میان
امت خود بیرون نروم ای جبرئیل این گنج در زاویه خاک را از برای پاس خاطر این مهجوران غمناک اختیار کردم

احوال مرگ پدر را که اصل تو بوده در پیش دیده خود گذاشت مرگ فرزند را که فرع تو بوده آید که عبرت خود گردان و
قیامت را آزادی حاصل کن سوال و جواب و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند
غافل منشین که از تو عذر نپذیرند بیت اجل ترا که گفت بدنیا قرار گیر + وین جان نازنین خود اندر حصار گیر +
جای مقام نیست جهان دل برو منه + زینجا مسافری کن و این رهگذار گیر + تا کی زدی بکام نفس و قفای حرص +
اسپ هوا بشوق نفس و برجا قرار گیر + بنگر که تا تو آمده چند کس برفت + آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر +
با ابلق زمانه سواری بهوش باش + کاسپ کهنه لنگ بدنه ان سوار گیر + غره مشو که کام بکام تو می زند + زیرکی
تو ضعیفی و تندست باد گیر + نبهنا الله من مقام الغفلة ووقانا من تضییع العمر فی مهام البطالة ورزقنا التوبة
عن کل جریمة وذلة **فصل پنجم** در وقایعیکه بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور پیوسته وذکر شمه
از فضائل زیارت روضه مطهره نور الله تعالی بمصابیح انوار القدس و نظر با شایب اسرار الانس آورده شد
که چون روح پرفتوح آنحضرت از مضیق عالم فنا بفضای عالم گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت
آن مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبه مظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی می داشتند و نمی دیدند و این ظلمت
بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه حیران شدند گوییا
اجساد بودند بی ارواح و بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند و بعضی را قوت از اقدام منهک گشته برجا ماندند و بعضی
مریض گشتند بعضی مخبط گشتند چنانچه شمه مرقوم گشت و بعضی هجرت از آن دیار اختیار کردند و از جمله مهاجران یکی
بلال حبشی رضی الله عنه بود که عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت اگر در مدینه
باشی و همچنین که در زمان حیات آنحضرت متصدی می بودی قیام نمایی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم
که بی وی در این دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هرجا که خواهم امیر المومنین ابوبکر بگریست رضی الله عنه و بلال
را رخصت داده او بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمودی آنگاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دید
که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی که از جوار ما رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی بلال از خواب بیدار
شده بمدینه متوجه گشت و هم در آن اوان فاطمه زهرا رضی الله عنها در گذشته بود و چون بمدینه رسید بعد از برکت
ملاقات صحابه نمود احوال اهل البیت پرسید جواب دادند که امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامت اند و از حال فاطمه هیچکس خبر نمیداد تا با امام حسن و امام حسین رضی
سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و حال خاتون قیامت از آن دو فرزند او جهت استفسار نمود آن

ودو قرة العین رسول وفلذة الکبد بتول رضی الله عنهما در گریه در آمدند وگفتند یا بلال آن پدر مهربان ویادگار رسیدا
انس وجان علیه الصلوة والسلام از این دار فانی بگلشن سرای جاودانی خرامیده و پایه سریر اعلی بلند کرده و درجات
منیت المآب را رسانیده بیت بگذار تا بریزم خوناب دل ز دیده + یا بار مگر تسلی جان فراق دیده + ای دوست
زندگانی صعب است تا بدانی + کی زنده ماند آن تن کز جان بود بریده + بلال از غایت ملال بسیار بگریست
وگفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی نقلست که بعضی از دوستان از بلال التماس
نمودند که وقت نماز پیشین است اگر چه شود اگر احیای سنت قدیم نموده بانگ نماز بتقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح
بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند
چون بلال گفت الله اکبر از تمام خانها صیحه فغان برخواست و چون بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نمود
اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست رسانید و ازواج طاهرات از حجره
خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل شنیدن آنچه از بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه
وسلم در قبر خود خفته است در روایتی آنکه چون بلال در اذان بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسانید در مدینه هیچکس
نماند که نگریست و فریاد و واویلاه از سر درد بر نکشید و آن روز بروز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم مثل شد
بگرید آتش دوزخ نه بیند بیت کدام دیده که از شوق ما بگریان نیست + کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست
کدام سر که ز سودای او نرفت از دست + کدام تن که لگدکوب پای هجران نیست + ز جان هر دو جهانم بریدن آسان است
ولی ز یار گرامی بریدن آسان نیست + القصه بلال رضی الله عنه بار دیگر باز بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه
آمده زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات یافت و جان در مهر محمدی صلی الله
علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود رباعی تا سر غم عشق تو بر گل ننهم + بار غم تو بهیچ منزل ننهم + عهدیست مرا
با تو که تا من باشم + جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم واقعه دیگر که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته
واقعه مقبره و تفصیل این قصه لیه اجمال آنکه در زهرة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم داعی اجیبوا داعی الله را اجابت نمود و طایر سدره نشین روح از نشیمن بدن باعلی علیین پرواز کرد و بدن
مبارکش در روضه منوره بنقاب احتجاب مستور گشت و از این واقعه مدتی بر آمد روزی منقنعی شتر سوار اعرابی از بیابان
رسیده به مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم تازیانه در دست گرفته و نقابی بر روی آورده گفت السلام علیک
یا اصحاب رسول الله آنچه از شما فوت شده حقتعالی کرامت فرماید و آنچه تلف شده از او ... دار ... فقد مات فان الله

حی لا یموت ابداً اعظم الله اجرکم بعد از انکه یاران اعرابی سید کاینات علیه الصلوة والسلام رسانیده گفت وصی
پیغمبر شما کیست امیر المومنین ابوبکر بامیر المومنین علی اشارت فرمود رضی الله عنهما اعرابی روی بامیر المومنین
علی آورده تحیت سلام تقدیم رسانید گفت السلام علیک یا امیر المومنین علی گفت السلام علیک یا مضر
یا صاحب البلال امیر المومنین ابوبکر با یاران حاضر از جواب امیر المومنین علی متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام
من چون دانستی و مرا صاحب سبه چگونه گفتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرموده کیفیت
حال تو بر من تقریر فرمود اگر خواهی آنچه استماع از انحضرت نموده ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست
گفت علی پسر ابوطالب که عم پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از ان امیر فرمود که تو مردی از عرب
و نام تو مضر است و نام پدر تو دارم و مدت سی صد سال از عمر تو گذشته ابتدای صد سال از عمر تو منقضی شده اند از قوم خود
نموده که بخروج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشارت دادی و در اوصاف آنحضرت با قوم خود گفتی که از تهامه
بیرون آید با رخساره از ماه نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر هر که بوی تمسک نماید نجات دارین یابد یتیمان
و مسکینان باشد صاحب شیر بود و بر دراز گوش سوار شود و کفش خود پیوند بر زند و خمر و زنا حرام کند و
از قتل و رباهی کند خاتم انبیا باشد و سیادت اولیا به پنج وقت نماز بگذارند و ماه رمضان الصیام بگذارند و حج بیت الله
تقدم رسانند ای گروه من با آنحضرت ایمان آورده ام و تصدیق او نموده ام شما نیز با وی ایمان آرید چون تو باین امر
شان دلالت نمودی ایشان بستم و ضرب طعن و حرب تو مبادرت نمودند ترا در چاه عمیق انداختند و خاطر
از تردد تو باز پرداختند و تا با کنون در چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد نبی صلی الله علیه وسلم در نوردید
بسیل هلاک گردانید ترا از ان محبس نجات کرامت فرمود بعد از ان ندای از عالم غیب بسمع تو آمد که هاتفی می گفت
ای مضر بدرستی که محمد صلی الله علیه وسلم فوت شده تو از زمره اصحاب او بود بجانب مدینه و قبر او را زیارت
کن و توشه ساز و قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده به قبر آنحضرت مشرف گشتی مضر چون
این سخن از امیر المومنین استماع نمود دگریه در آمد گفت یا علی ابن قعنیه چون دانستی و برین حال از کجا اطلاع
یافتی گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر داده فرمود و پیش وی نشست امیر التماس نمود تا مضر زخم
آن بلا که در بدن داشت نوری از جبین وی ساطع گشت که تمامی مسجد منور و منور گشت بعد از ان گفت ای
[illegible] چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر المومنین فرمود ای مضر
[illegible] علی خبر کن مرا اولی از زنی که پدر و مادر ندارد و دوم از ماده که بی پدر و مادر

اولیا و صفدر اصفیا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مبادرت نمودند و او را وارث علم رسول صلی الله علیه
وسلم دانسته بفضایل و مفاخرش زبان بفنون تحسین بکشود بعد از آن مبصر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت علیه الصلوة
والسلام دلالت کن تا بر فوات آن ذات عالی صفات بگریم امیر المومنین علی کرم الله وجهه رقعه همراه او کرده
بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند مبصر در روضه مطهره در آمده قبر آن سرور را در بغل گرفت و سینه بر آن درج
یا بگریست بسیار حضرت شاه مردان فرمود که ساعتی مبصر را بحال او گذارید که وقت مفارقت اوست از دنیا چون از
ساعتی در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم کرده یاران تکفین و تجهیز او نموده در نزدیک قبر
سید الشهدا حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند واقعه دیگر نیز مثل این واقعه بسته شود در زهرة الریاض و تاج المذکرین
فقیه ابو مالک رحمة الله علیه نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنهما که منقبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر او تمام
متحیر شد گفت من هر چند حسنات کمال و قدرت جلال محمدی را صلی الله علیه وسلم از توریة بیشتر محو می کنم بیشتر مثبت
می گردد بجای خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه وسلم استفسار نمود گفتند این محمد صلی الله
علیه السلام که حالی در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت می کند کذابیست نادیدن او اولی یهودی گفت که شما را
سوگند میدهم بحق توریت که مرا منع مکنید تا بروم و زیارت وی دریابم بیرون آمد و بر راحله خود نشست و از
شام متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید گویند اول کسیکه با وی ملاقات کرد سلمان فارسی
بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره و وجیه یهودی گمان برد که وی مگر حضرت رسالت است صلی الله
علیه وسلم از سلمان پرسید که انت محمد حال آنکه سه روز بود که آنحضرت از عالم نقل کرده بود سلمان در گریه در آمد
گفت من محمد نیستم اما غلام محمدم یهودی پرسید که اکنون محمد صلی الله علیه وسلم کجاست سلمان رضی الله عنه متفکر
شد که چه جواب گوید اگر گوید فوت شده طالب بمطلوب نرسد نا امید گردد و اگر گوید در زمره احیا است
خلاف واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب وی رسانم سلمان با یهودی بمسجد حضرت آمد و اصحاب نشسته
بودند یهودی پرسید که آنحضرت در میان اصحاب است بسلام مبادرت نموده گفت السلام علیک یا ابا القاسم
السلام علیک یا محمد چون مرد غریب نام حضرت بیکبار شنود غوغا از میان اصحاب بر آمد و آواز شیون و گریه
در آن انجمن استعلا پذیرفت از میان ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه سر بر آورده
گفت کیستی که مصیبت ما را تازه میکنی و بر جراحت ما نمک میریزی ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت
آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستان را

برآتش فراق نهاد یهودی از سر درد ناله برآورده و آه پرحسرت از سینه کشید و بگفت یا حسرتاه سفری
یا لیتنی لم تلدنی امی کاش که نزادی مرا مادر من توریة میخواندم و چون خواندم نعت محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن
گفت که اینجا مجلسی هست که تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المؤمنین فرمود بگو تعریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت علی گفت بدرستی که ترا در توریة مذکور یافتم اکنون صفت
نما بگو می صلی الله علیه وسلم امیر فرمود که صورت آنحضرت چنان بود که قد مبارکش نه بلند و نه پست و رنگ آن
حضرت مدور بود و پیشانی گشاده چشمهای فرخنده اش سیاه و ابروی منورش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر
گشاده و چون تبسم نمودی نور از ثنایای او چون کواکب درخشیدی و کفین مبارک او بجهت کفایت امور خار چون
طحن ایشان آن درشت و غلیظ گشته و شکم میمونش به پشت همایون ملصق گشته و درمیان دو دوش طاعت گوش او
خاتم نبوت ظاهر و لایح شده و درمیان گوشت و پوست و چون بقلم قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
و بر ظاهر آن رقم توجهت شئت فانک منصور رقم بر درکشیده و چون حضرت مرتضی علی رضی الله عنه علامات و امارات
آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریة من نیز چنین یافتم الباس آنحضرت جائیست باشد
که استشمام رائحه آن نمایم امیر فرمود بلی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فاطمه بستان و بمجلس
آر سلمان رضی الله عنه بدر خانه آمده آواز فاطمه بسمع او رسیده که در فراق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نالان
میگریست و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پیش وی نشسته در ناله و گریه موافقت نموده مضمون این بیت انشاد
می نمودند بیت ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی + سرگشتگان بسیر و بیابان گذاشتی + رفتی به بزم وصل جفای
هجر را مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی + تو راحت جراحت هر سینه دلیک + هر دم به پرده درد و بلا را گذاشتی +
چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه رضی الله عنها از درون خانه جواب داد که کیست در خانه یتیمان میگوید کیست تفقد
حال غریبان می نماید سلمان جواب داد اهل بیت سلمانست امیر المؤمنین مرا فرستاده جبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استدعا نمود گفت کیست که جامه پدر بزرگوارم در پوشد و کرا یارای آنکه در امر خطیر همچنین کوشد سلمان
واقعه یهودی درمیان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه مرقعه به پیوندهای مختلفه بیرون آورد
و آنچه گویند هفت جا لیف خرما مرقعه بار دوخته بود سلمان بمجمع یاران فرستاده استشمام آنجبه نمودند و
بر سر و دیده مالیدند بعد از آن یهودی نمودند بعد از آن گفت اللهم ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة
یا رب خدایا اگر اسلام مرا قبول فرمودی جان مرا همین ساعت قبض کن این بگفت و بیفتاد و جان بداد

وتجهیزش نموده در بقیع مدفون ساختند | قصه دیگر قصه معاذ بن جبل بود رضی الله عنه نقلست که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب یمن فرستاد بالای فرمود تا عمامه آنحضرت بیاوردند و عمامه
متبرک خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده با جمعی از مهاجر و انصار پیاده بتشییع معاذ
بیرون شد و او را وصیتها فرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و شما پیاده رخصت فرمائی تا از راحله فرود
آیم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که ای معاذ من چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا
وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران
و تفقه بقرآن و سنت و کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ
هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی
منمای ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود مکروه می شمارم
بر تو نیز مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه میشمارم ای معاذ عیادت اهل مرض بجا آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل
بر آور و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایره بهشت
بیرون بری باید که در راه خدای تعالی از هیچ ملامت کننده در توجیه اثر نکنی بعد از ان فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو
بعد از این ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید بیت هم فراق آید
وصل میگذرد + دل امید وصال اندرین فراق کجاست چون معاذ این سخن آنحضرت صلی الله علیه وسلم استماع نمود
آتش فراق اندر کانون سینه بام الدماغ او مشتعل گشت بیت با دل بریان و دیده گریان گذشت و با سینه و خاطر
مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد و از برای الهی تعالی در نشر و اداء پیغام اشتغال کردم
که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضای حاجت ضعیفان و تقرب بیتیمان و مجالست با فقیران و انصاف از نفس
خود دادن و الی آخره و نصایح بر وجوه عامه خلایق گشادن وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم
و در عیش و تماشا و راحت و آسایش بر روی نفس نگشایم رباعی جهان بی دوست نتوان دید بنشینیم بکنج غم بهر روی
خود در این کلبه جو خوار رو بعد از آن معاذ رضی الله عنه بجهت مسکنی مختصر را اختیار کرده از کسب خویش
قوت لایموت حاصل میکرد و زمان بآن میگذرانید و با مزایالت آن لا میت انتقال نمود نقلست که شبی
از شبها در خواب آن ندا بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت باستراحت مشغولی و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در سکرات موت است معاذ ازان از خواب برجست و تعهد چنان کرد که تا قیامت ... گشته

اوضاع و اطوار عالم بر نهج استقامت حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی فرمود باز در زاویهٔ خود آرام
گرفت شبی دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ زیراکه چگونه عیش خوش باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در اطباق خاک استقرار یافت و معاذ از جای خویش برجست و بآواز بلند توبه و زاری آغاز کرده و امحمداه می
گفت و اشک از دیده میریخت القصه چندان فریاد و شیون برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانها بیرون آمدند و
در گرد او مجتمع گشتند و در ناله و زاری و انین سوگواری با وی موافقت نمودند چون آفتاب عالم تاب سر
از افق عالم غیب بیرون کرد معاذ رضی الله عنه بر راحلهٔ خویش سوار شده روی بصوب مدینه نهاد و چون بسه فرسنگی
مدینه رسید شخصی آوازی شنید که ای حذیفه محمد معاذ را اعلام شد که محمد صلی الله علیه وسلم شربت مرگ چشید و از صحبت
دوستان مفارقت گزید معاذ آواز داد که ای گوینده تو کیستی که درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی
گفت من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامهٔ امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه که بمعاذ نوشته متضمن آنکه
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجوار مقدس حق پیوسته با من همراه است چون معاذ از وفات حضرت وقوف یافت
بنیاد زاری و گریه کرد و نوحه و ندبه پیش گرفت و میگفت بیت تو آن شهی که در دو جهان کرده شهی + بر بام
عرش مرده لوای تو پیغمبری بعد از آن گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب را بچه حال گذاشتی جواب داد که چون ... بشتابان
پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت بر مدنیان تنگ تر از حلقهٔ انگشتری معاذ دستها بر سر زنان و وا محمداه گویان
بنواحی مدینه رسید پیره زنی در آنحوالی گوسفند میچرانید آن ضعیفه چون نوحه و ندبهٔ معاذ شنید گفت ای بنده خدا
فدای من محمد را ندیده ام و داماد و دختر او را دیده ام که در مصیبت پدر میگریست و میگفت ای ملجا و پناه ایتام بعد از
تو غم ایتام که خورد و بحال بیوگان که پردازد و امام حسن و امام حسین را دیدم میگریستند و میگفتند ای جد بزرگوار سایهٔ
عاطفت و عنایت چگونه از سر ما برداشتی و ما را بتعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق
و نائرهٔ اشتیاق که در کانون سینهٔ او اشتعال پذیرفته بود در انگیخت و قطرات اشک چون لعل و مرجان آبدار
از دریای دیده خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب بمدینه درآمده اول بدر خانهٔ عایشه آمده و حلقه
بر در زد عایشه گفت که کیست درین نیم شب حلقه بر در کلبهٔ احزان بیوگان میزند معاذ گفت منم خادم
رسول صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد عایشه
صدیقه بعد از جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در میان
آورده هر دو بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین از کیفیت مرض و فوت حضرت رسالت

خبری بگوئی عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و گاهی پایین
از تخلف می بودم کیفیت واقعه را از فاطمه زهرا تحقیق نمائی که از اول رخصت تا آخر رحلت آنحضرت او حاضر بود
معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بخانه فاطمه نهاد چون بدر حجره ولایت مآب رسید فاطمه بشناخت که معاذ است امام حسن
و امام حسین را فرستاد تا از برای او در بگشایند چون بشرائط خدمتگاری و مراسم تعزیت داری بجا آورد استفسار
احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل
علیه السلام چنانچه ترجمان قلم دو زبان تقریر آن تحریر نماید بیان کرد فاطمه رضی الله عنها با معاذ بیان فرمود
بعد از آن در فراق آنحضرت چندان بگریستند که معاذ از هوش خود برفت بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه باوی
گفت آن وقت که حضرت صلی الله علیه وسلم رحلت می فرمود مرا وصیت کرد که معاذ را سلام من برسان و او را خبر دار
گردان که روز قیامت امام علماء امت من او خواهد بود معاذ گفت ای سیده عالم فدای تو باد یا رسول الله که در آن وقت
یاد من کرده و سلام و پیام من ابلاغ فرموده قطعه روزی که ز تو سلامم آید + و ز حضرت تو پیامم آید +
سلطان چهار بالش ناز + در روز چنان غلامم آید واقعه دیگر آورده اند که اعرابی با وجود کفر و فجور
بسر قبر آنحضرت عبور نمود چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر آنسرور صلی الله علیه وسلم افتاد زبان بگفتار کلمه اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشاد و از وی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و نشنیده بودم ولیکن الهام بدل من رسیده و مرا با ایمان و عرفان دلالت نمود
تا از سر صدق و یقین بزبان بکلمه شهادت بگشادم در رسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و بعد از آن
اعرابی این ابیات بگفت شعر مررت علی قبر النبی محمد + فکلمنی والقبر غیر متکلم + و بالقبر آثار النبوة قائم + لتصدع
فیه قلب کل مسلم + واقعه دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم افگند و از آنجا خاک یک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید
و گفت یا رسول الله تو گفتی و ما شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو گرفتیم و آنچه بتو منزل
شده این آیت ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما من
بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه گار و تباه روزگارم اکنون آمده ام بنزد تو تا برای من آمرزش خواهی
چون اعرابی این نیازمندی عرض کرد نوبت از قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم این ندا رسید که ترا آمرزیدند ترا آمرزیدند
ترا آمرزیدند واقعه دیگر نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمه الله تعالی

علیه روایت میکند که روزی نزد قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام
کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه + فطاب من طیبهن القاع
والاکم + نفسی الفداء لقبر انت ساکنه + فیه العفاف وفیه الجود والکرم + بعد از آن گفت الهی خود فرموده
و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله الآیه و حال آنکه من از آنجمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام
اکنون گناه گار بر سر روضهٔ تو آمده ام التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمائی تا بیامرزد
و شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم بالفور زیارت کرده از آنجا باز گشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را
در خواب دیدم که مرا گفت ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم
و از عقب آن اعرابی رفتم و او را دریافتم و باین بشارت مبشر گردانیدم ای خوش آنجائی که در نظر جود منور سلطانی بنوید
رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد و ای آسوده تنی که در حریم حرم تربت آن سرور نیاز بر آستان عرش بنیان او آورد
نعم ما قال عارف الجامی **ابیات** کی بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم + گه بمکه منزل و گه در مدینه جا کنم + بر کنار
زمزم از دل برکشم یک زمزمه + وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم + یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نمای
تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم + آرزوی جنت الماوا برون آرم ز سر + جنتم این بس که بر خاک درت
ماوا کنم + نقلست که شیخ محمد حلاج قدس سره فرمود که در راه مدینه راه گم کردم شش روز سرگردانی کشیدم
روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم و بزیارت آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر
گرسنه ام و هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب رفتم جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وسلم را در واقعه دیدم که گردهٔ
نانی بمن انعام فرمود نیمهٔ از آن را در خواب خوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر بر دست من بود مرا تحقیق
آن حدیث حاصل شد که حضرت فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندای
شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری احد الا غفر له ذنوبه و نال شفاعتی غداً هیچکس بزیارت قبر من مشرف
نگردد مگر گناهانش مغفور گردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور شود و در روضة العلماء آورده است که ابو هریره
رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
که هر که بعد از وفات من بزیارت قبر من آید و بر من سلام گوید یکبار من ده بار جواب سلام او گویم و حق تعالی
ده فرشته از فرشتگان مخصوص خود بفرستد تا بروی سلام گویند و اگر کسی در شهر و در خانهٔ خود یا در محلهٔ خود
بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در بدن من دارد تا من جواب سلام او گویم [illegible]

خاموش شید وای طالبان وصال احمدی چراغ خیر وشید در صلوٰۃ وسلام بر روح پرفتوح آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم منیک وشید نعم ما قال عارف الجامی قدس اللہ سرہ العزیز ابیات صد سلام معنبرستم ای دُرِ دریاے جود + در جوابم لب کشا ای غنچۂ باغ شہود السلام ای آنکہ تا از جبہۂ آدم نتافت + نور پاکت کس نکرد از قدسیان او را سجود + السلام ای آنکہ ابواب شفاعت روز حشر + جز کلید لطف تو بر خلق نتوانند کشود + السلام ای قیمت تر گوہری دریاے جود + السلام ای تازہ تر گلبرگ صحراے وجود + السلام ای آنکہ تا بودم درین ماتم سرا + در سرم سودا و در جانم تمناے تو بود + صد سلام مشتاقی فرستم ہر دم ای نیک کرام + تو کہ گوئی بانگ علیکم در جواب صد سلام + نقلست کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ من حج ولم یزرنی فقد جفانی یعنی من وجد سعۃ ثم لم یزرنی فلیس لہ عذر یعنی نیست ہیچکس از امت من کہ مرا ورا سعۃ در رزق وکشادگی در مال ومنال او باشد وبعد از ان زیارت من نکند او را در قیامت ہیچ عذرے نباشد ونیز فرمودہ کہ ہر کہ قبر مرا زیارت کند واجب گردد مر او را شفاعت من ونیز فرمود حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہر کسی کہ زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من چنان است کہ مرا در حیات من زیارت کردہ باشد واللہ الموفق والمعین اللہم ارزقنی زیارۃ الکعبۃ الاسلام وقبر نبیک محمد صلے اللہ علیہ وسلم واسعدنی مع جمیع المومنین بشفاعت یوم القیامت یاذا الجلال والاکرام فقط   تمام شد رکن چہارم

حررہ قاضی ہمشیرادین لاہوری

معجزات معارج النبوة

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمة الکتاب فی معجزات النبی صلی الله علیه وسلم حضرت سید کاینات وخلاصه موجودات افضل الصلوة و التسلیمات بدان نورک الله بنور الایمان ونصرک بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین وازابداع فریقین معرفت باری و اداء خدمتکاری اوست سبحانه وتعالی کما قال سبحانه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون طریق موصل بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد سبل بارسال رسل محتاج گشتند تا بهم از بنی نوع انسانی طایفه را از بندگان که بصلاح وسداد ودیانت وتقوی ورزانت وپاکی طینت وتمامی خلقت وخوبی صورت وبلندی همت وصدق مقال وحسن فعال وبرگزیدگی نسب وپاکیزگی حسب وکمال عقل وقوت وفصاحت آراسته وپیراسته بودند خلعت نبوت پوشانیده وبر مسند رسالت نشاندند واز برای هر یک از ایشان طایفه از ادیان مخصوص گردانید وچون منصب نبوت عالی بود آنرا بعلامات وامارات وحجج وبراهین که عبارت از معجزات است مؤید ومؤکد گردانید تا بساط محترم حرم نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند وحجلهای بزم اصطفا بحلیه صدق وصفا حالی باشند

نظم

در حرم انس کسی راه یافت کز نظر قدس نظرگاه یافت
هر که تهی شد ز اوصاف قدس کی زند اندر حرم لاف انس
محرم عشق کسی شناسست کز خود واوصاف طبیعت جداست

وچون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان آن عاجز اند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل وثعبان شدن عصا از برای کلیم واحیاء مرده بنفس عیسی وانشقاق قمر باشارت حضرت

مصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وامثال اینها از بدایع البدع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید و
یقین معلوم شد که ایشان جاسوسان پادشاه و بندگان مؤید من عند الله اند و اگر ملحدی گوید که جادوان نیز چیزها از خوارق
عادات مینمایند جواب آنست که آنچه مینمایند مانند آنچه بسبب اعجاز رسد دلیل آنکه هیچ سحر قویتر از سحر سحرهٔ فرعون نبود که حق تعالی
فرمود وجاؤا بسحر عظیم وباوجود آن معجزهٔ عصا همه آنها را معدوم گردانید وسبب اسلام سحره همین بود که چه سحر رسید استند
گفتند میباید که سحر سحری را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد **نظم** ساحران موسی از استیزه را ٭ برگرفته چون عصای
او عصا ٭ زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف ٭ زین عمل تا آن عمل راهی شگرف ٭ لعنت الله این عمل را در قفا ٭ رحمة
الله آن عمل را در وفا ٭ و آن بیست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله تعالی وسلامه علی جمیع الانبیاء مسموع نشد که هیچ
ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد و آنها که بعد از حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه
نگردد زیرا که بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده بودند که لا نبی بعدی و ختم بی النبیون واجب گشته بود تکذیب ایشان
معهذا کسی که این دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی محقق گشته و خوار و نگونسار بهلاک ابدی مبتلا گشته و اظهار
این معنی نموده روز بروز نور نبوت و فروغ رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء آن در استعلاء کوشیده و در ترقی
فزوده چنانچه حق سبحانه وتعالی فرمود که یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند که
در روایات به ثبوت پیوسته که دجال بعضی را بکشد و باز زنده گرداند و این سحری است مشابه معجزهٔ انبیاء جواب آنست که
این موجب اشتباه نیست اما نقلا و اما عقلا نقلی آنست که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم خبر داد از بطلان دعوی او
فرمود که احیاء و اماتت در قبضهٔ قدرت او نیست بلکه حق سبحانه وتعالی بجهت حکمتی که مراد وی است بر دست وی این خارق عادات
چیزها ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه احیاء و اماتت در تصرف وی نیست آنست که آنکس را بکشد و زنده گرداند و آخر کار چون خواهد که دیگر
بار کشد نتواند و چون بر قتل وی قادر نباشد بر احیای او بطریق اولی چه قتل مقدور خلق هست و احیاء نی اما عقلی آنکه وی دعوی
پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظهر من الشمس است که جسمی محدود و مختصر اعور خدا
را نشاید و امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج و شعوذه آنست که از مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بلا واسطه اجتماع او را
بوسیلهٔ شیطان بظهور میپیوندد و معجزه از نفوس کامله بواسطه اجتماع محامد بوسیلهٔ ملائکه تحقق پذیرد و چه تصرف شیاطین در
نفوس ناقصه بواسطه نقصان آن نفوس است و از آن تصرف مخاریق تولد کند و تاثیر ملائکه در نفوس کامله بواسطه کمال آنهاست و
از آن تاثیرات معجزات بظهور میپیوندد و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب خویش
بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور است باظهار آن و صاحب کرامات باخفاء و تفاوت میان معجزه

وکرامات مثل تفاوت است میان نبی و ولی یعنی ولایت را ستر لازم است اولیائی تحت قبائی و نبوت را اظهار است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاء علیهم السلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست که المعجزة عبارة من قدرة الله تعالی وحکمة علی یدی مرسل من امته بحیث یعجز اهل العصر عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت او بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل او و تحقیق قدرت الهی جل ذکره و حکمت نامتناهی به نسبت بآن پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوة استفاده از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطه طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاده علوم و حقایق مستقره در آیات ملکوت که مودع است در جوهر نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد و بجهة تشبیه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطه آن تشبیه حجابی که در میان اصل و فرع و کلی و جزئی است مرتفع شود و فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس گردد اما من طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابنای دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطه بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر و جاحد آن گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب دولت در آیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و بحقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بآن ممکن نیست مگر هم بامور شرعیه چراکه دیده طبیعت از مشاهده جمال شریعت محجوب است کذلک تصحیح معجزات هم از عین معجزات میسر گردد چنانکه رویت آفتاب هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب جز بمظاهر شریف نیست تا آفتاب را بدان بدانی و همچنین نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد و لهذا قیل لیس شیء اظهر من الله تعالی فیعرف الحق بالحق ولا یری الحق الا بالحق **نظم** روی جانان بچشم جان دیدن ٭ خوش بود خاصه بایگان دیدن ٭ بوی او هم باو توان دریافت ٭ روی او هم باو توان دیدن ٭ بتوان هرچه بود و هست و بود ٭ در رخ او یگان یگان دیدن ٭ خود گرفتم که در صفای رخش ٭ بتوانی همه جهان دیدن ٭ اندر آئینه جهاندارسی ٭ بتوانی بچشم جان دیدن ٭ که همه اوست هرچه هست یقین ٭ جان و جانان و دلبران دیدن ٭ رجعنا الی بیان المعجزات بدانکه معجزه هم بقدر مرتبه انبیا است علیهم الصلوة والسلام مثلاً بعضی بدرجه اعلی در اعجاز و بعضی ادون و بعضی را معجزات بسیار و بعضی را کمتر چون فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بر همه انبیاء علیهم الصلوة والسلام متحقق بود هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی آمد چنانکه از حد حصر و حساب بیرون و از حد عد افزون گشت اما ضابطه در وی آنست که معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

منقسم بدو قسم است عقلی و حسی بر قسم است یعنی معجزاتی است متعلق بذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی
بصفات و بعضی خارج از ذات وصفات، و خاتمة الکتاب مشتمل بر دو باب است باب اول در معجزات
باب دوم در معجزات حسیه و هر یکی ازین باب مشتمل بر فصول آمده و بالله التوفیق والاعانة باب اول
در معجزات عقلیه حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بر وجهیکه بدیهه عقل دلالت کند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوع است
اول آنکه چون عاقل در اطوار و اوضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیده عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف
العنصر لطیف چون چراغی است در ظلمت آباد جهالت برافروخته و در بلاد ارباب شرک و خذلان نشو نما یافته و
از آنجا ببلاد اصحاب علم و دانش و ارباب درک و بینش او را اتفاق سفری نیفتاده و دران دو نوبت که بجانب
شام انتقال نموده در مدت یسیره مجال اکتساب فضائل و کمالات نیافته و با هیچکس از علماء و فضلاء روزگار
مصاحبت و مجالست ننموده و از هیچ کسی تعلم علم و حکمت نکرده و پیش هیچ اوستادی تلمذ ننموده و با وجود
این در معرفت ذات و صفات و افعال و اسماء و احکام بجائی رسیده که همه عقلای و علماء و حکماء روی زمین در کمال
علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را مسلم داشته و انقیاد فرمان او نمودند و جمله ارباب دانش و بینش اعتراف نمودند
که در تقریر دلائل و توضیح مسائل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد و علماء اهل کتاب و متبحران فنون
تواریخ و حساب بمسائل مغلقه و سوالات مشکله بکرات و مرات امتحانها کردند در هیچ جوابی تخلیه او نتوانستند نمود و هرچه
گفت و از هرچه خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقعه بود پس هر کرا عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه
این احوال کند یقین بداند که این نوع علم و حکمت از امی ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم حضرت الهی و هدایت ربانی جل ذکره
لاجرم حق سبحانه وتعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت و صدق رسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گردانیده
و فرموده و ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون قال العارف الجامی قدس سره نظم

ای عربی نسبت و امی لقب ، بنده تو هم عجم و هم عرب تیغ عرب زن که فصاحت تراست صید عجم کن
که ملاحت تراست گر بقلم غالیه سا نیستی بالخط انگشت نما نیستی صبح تو کو دود چراغی مدار باغ تو
گوی پای کلاغی مدار چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو نخوانی و ننویسی چه غم از تو سیه را سفیدی امید
به که سیاهی نهی بر سفید خواندنت این بس که سخن راندهٔ دور روانرا بخدا خواندهٔ گوش جهان گاه خدا
خوانیست درج گهر شد سخن رانیست گر شبه ماند ازین درج دور یا شرری ماند ازین برج نور زان [illegible]

تهمتی اینبرج را ازین نرسد ظلمت این برج را **نوع دوم** از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز بامثال این نوع مسایل و ایراد این طور دلایل مشغولی نفرموده و حدیث
نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نمودی و در گفت و شنید آن میبودی
مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر در تحصیل این مرام و در ترتیب مقدمات این فن عالیمقام مصروف ساخته و
اوقات خود را در نشاء روایات کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را مهارتی تمام حاصل آمده پس
کسی را که مدت چهلسال از عمر شریفش منقضی گشته که درین مدت بکلمه ازین نوع کلمات تکلم نموده و هیچ دعوی ازین دعاوی
بزبان نگشوده بعد از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان نموده که اولین و آخرین از معارضه آیتی از آیات
آن عاجز آمده و اکنون قریب نهصد سال ست که فضلای عجم و فصحای عرب در آیات بینات او تامل و تدبر مینمایند
و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان آزمایند و معارضه آن من کل الوجوه از حیز امکان بیرون می بینند
همین دلیل بسنده ست در جزم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام جل ذکره بر حضرت سید انام علیه الصلوة و السلام بطریق
وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم **نوع سوم** از دلایل عقلیه
آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اداء رسالت مشقتهای بسیار و مرارتهای بیشمار کشیده و از نهیب کفار و تهدید
اشرار بسیار دیده و شنیده و رؤسا و صنادید بعضی بلطف و بعضی بعنف هر چند ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچوجه
تغیر درین امر قولاً و فعلاً راه نداده و از اول الامر تا باخر بر یک نهج استقامت ورزیده و بهیچوجه انحراف ننمود و بمال و
جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرمود و باک صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ
خویش راه نداده و یکتن در میان صد هزار دشمن از ضرب و حرب و قتل و طعن نه اندیشیده و عاقبت الامر بنصرت
و اعانت حضرت الهی جل و علا بر همه اعدا آفاق فایق آمده و بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب فرمان بردار و منقاد
امر واجب الاذعان او گشتند و دین او اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت امتش احاطه ربع مسکون نمود
و کوس رسالت و رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند با وجود اینهمه عز و کرامت و دولت و نصرت
از مقام اول یکذره تجاوز ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزوده همواره ادبار از دنیا و اقبال از آخرت مینمود و
چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ناپسندیده ایشان ننمود هر کرا ذره
انصاف در جبلت اوست بعلم الیقین بداند که این کار جز باعانت حضرت پروردگار کسی را میسر نگردد و این معانی
از جمله معجزات پیغمبری و نمی قدری تواند بود **نوع چهارم** از دلایل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل

و شواهدی که در توریت و انجیل و زبور و صحف ما تقدم بوده بر منکران اکثر من ان یعد و یحصی ایراد فرموده و ذکر نعوت
و صفات خویش بلفظ بلفظ در کتب سابقه بر معاندان فرو خوانده قوله تعالی الذین یتبعون الرسول النبی الامی
الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و قال تعالی حکایة عن عیسی علیه السلام و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد قال سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون و قال عز من قائل الذین آتیناهم
الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس اگر چنانچه ذکر این آیات از جمله مفتریات
بودی یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردندی و چون با جحود و استکبار مسلم داشتند و در آن باب
بهیچ وجه تکذیب نمودند حضور در تمام دعاوی وی حجج و براهین و دلائل مستبین مبین گشت و لیکن یهود حسود بنا بر حسدی
که ایشان را بود قبول دین آنسرور نمودند و نصاری بعضی بمدارا و بعضی بمکابره و جحود انکار نمودند لیکن در حین مباهله
و ملاعنه از خائی عنان نموده جزیه قبول کردند **نوع پنجم** از دلائل اجابت دعاست بآنحضرت صلی الله علیه و سلم و تعداد
آن بتفصیل متعذر است فاما اجابت تمثیل بچندی یکی آن بود که چون قریش بنا بر غضب در خاطر در کثرت مواشی و ایذاء
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد اللهم اشدد وطأتک علی مضر واجعل علیهم سنین کسنی
یوسف حق سبحانه و تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زراعات ایشان باطل و تجارات ایشان [illegible] و مواشی
هلاک و نفوس جائع و قحط و غلا در میان تمامی ایشان قبائل شایع گشت تا همه بعجز پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و التماس نمودند تا دعا خصب و رخا و جود و عطا فرماید چون دست مبارک بدعا بر داشت ابرها پر برآمد و نشستند
و کوباز در بار عالم غیب منافذ و مجاری بسوی آن جهان بگشادند چندان باران بارید که یاران بتنگ آمدند باز التماس
نمودند دست حق پرست ثانیا بدعا برآورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیة باران بآن
و در حوالی بارید و در شهر قطره نمی چکید دیگر درباره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق کما مزق کتابی و شرح این
قضیه نیز مذکور گشته دیگر دعا در حق عتبه بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک کرد این
و شرح این واقعه بتفصیل خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر ابو طالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از برای شفا وی دعا نمود بالفور از آن مرض
نجات یافت ابو طالب گفت ان معبودک لیطیعک خدای تو اطاعت تو میکند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
آری اگر تو نیز اطاعت فرمان وی نمائی اطاعت تو نیز کند امیر المومنین رضی الله عنه بیمن میرفت گفت یا رسول
الله میفرستی که حکم در قضایا چگونه باید کرد آنسرور دست مبارک بر سینه مبارک امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه نهاد

دو دعا فرمود که اللهم اهد قلبه وسدد لسانه دیگر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که بعد از ان مرا در هیچ قضیه شایبه شک
و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف گشت و دیگر در باره عبد الله بن عباس رضی الله عنه دست بر پیشانی وی
نهاد و دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة وتاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت و دیگر حضرت انس بن
مالک رضی الله تعالی ابریق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پر آب کرده بود در باره وی چهار دعا کرده فرمود که اللهم
کثر ماله وولده واطل عمره واغفر له انس رضی الله تعالی عنه از برکت آن دعا حق سبحانه وتعالی مرا هشتاد هزار جریب ضیاع
وعقار کرامت فرمود ونخلستانها وباغات من هر سال دو نوبت بار می آورد وبرکت در اموال من این بود وبرکت
در اولاد آنکه صد و پنج پسر و چهل و پنج دختر حق سبحانه وتعالی بمن ارزانی داشت وبرکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد
واکنون انتظار دعای چهارم میبرم یعنی مغفرت حضرت الهی جل ذکره **نقلست** که در آخر عمر که وقت انتقال وی
شد این مناجات کرد که الهی از چهارم دعا حبیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی میدانم تا دعای چهارم
چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنید که هاتفی میگفت که ای انس این سه دعا را قبول کردیم دلخوش دار که چهارم را
رد نخواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم واز این قبیل ادعیه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مقرون باجابت رسیده
بسیار است بعضی درین کتاب در محل خود مذکور شده وبعضی دیگر در معجزات حسی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وبسیاری
حوالت بکتب متداوله است اکنون بیک نقل که بشارت امت در آنست اکتفا نموده میشود در شواهد آورده است که امیر المؤمنین
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم رفت وآنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم مستبشر ومبتهج الحال یافت وبا عایشه رضی الله تعالی عنها او را شادمان وخوش وقت دیده گفت ای عایشه حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تو راضی می بینم از آنحضرت درخواستی نما تا در حق تو دعای بتقدیم رساند حضرت عایشه
رضی الله تعالی عنها وعن ابیها از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استدعا نمود تا دست مبارک بر آورده این دعا
فرمود غفر الله لک یا عایشه ما قدمت وما اخرت وما اعلنت وما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید حضرت امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ازین معنی بغایت شادمان گشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ازین معنی که در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوش وفرحان گشتی گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
شادمان نگردم یا رسول الله مرا واعقاب مرا این فخر وشرف بس که برحمت ومغفرت در حق فرزندان من دعا فرمایی
وحال آنکه دعای تو مقرون باجابتست حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سوگند بخدای که مرا براستی بخلق
فرستاده که هیچ روزی وشبی نیست که مگر آنکه از برای هر مؤمنی ومؤمنه مثل این دعا میکنم که برای عایشه از حق سبحانه وتعالی

خواسته ام وبه ثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر اینکه از برای امت خود مسألت نمود وهیچ مکروهی نماند
مگر آنکه از حضرت خود دفع آن درخواست کردم فرمود بنابرین مقرر گشت که هرگز دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردود
نشد ودر جائیکه محل اجابت نبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را تنبیه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود
استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعين مرة فلن يغفر الله لهم سبحانه وتعالى اكرم من ان يامر حبيبه باستغفار المؤمنين والمؤمنات
وهو يستغفر الله سبحانه وتعالى وهو تعالى لا يغفر لهم ومقصود از ایراد این حکایات آنکه اجابت دعوت از جمله معجزات است وهیچ
عاقل را در آن نماند در صدق نبوت ورسالت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ شائبه وشکی وشبهه در خاطرش خطور کند
نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از امور غیبیه
بسیاری خبر داد وبعضی از آنکه تعلق بزمان ماضی داشت وبرخی بزمان آینده وآنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقائع انبیاء ماضیه
علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام وامم سابقه چنانچه در قرآن مجید یک بیک بیان گشته وهیچ یک از آن قبیل بود که بقرائت
کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نمود وهم مطابق واقع بود که هیچ واقعه از آن وقائع بعکس خلاف نکرد وهم تصدیق
نمودند وآنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مجید مذکور است چنانچه فرمود قال الله تعالى واذ يعدكم الله احدى الطائفتين
انها لكم وچنان شد که فرموده بودند قال الله تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين
وآن نیز چنانچه فرموده بود بوقوع پیوست قال الله تبارک وتعالى انا فتحنا لك فتحا مبينا واین فتح نیز میسر شد وقال الله
تبارک وتعالى ان الذي فرض عليك القرآن لرادك الى معاد وموجب وعده حضرت الهی جل ذکره باز بمکه آوردند وقال
الله تبارک وتعالى ليظهره على الدين كله اظهار دین او کما ینبغی فرمودند قال الله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح ورايت
الناس يدخلون في دين الله افواجا بتحقیق پیوست واز این قبیل اخبار بامور آینده وتحقق آن در قرآن مجید بسیار است
وبعضی دیگر که آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتلفظ در بار گوهر نثار خود تقریر فرموده اند از امور آینده وهمه بوقوع
پیوسته آن نیز بسیار است مثل آنکه زويت لي الارض فاريت مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك امتي ما زوي لي منها
یعنی زمین را از برای من در نوردیدند ومشارق ومغارب آن بمن نمودند وزود باشد که ملک امت من بآنجا رسد که
بمن نمودند ودیگر خبر فرمود که فلانکس کاتب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود وبعد از آن مرتد گشته بود وبمشرکان
ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس بن مالک گفت که از ابو طلحه رضی الله تعالی عنه شنیدم که من بآن
زمین رسیدم که آن شخص مرده بود چند بار او را دفن میکردند زمین او را قبول نمیکرد ودیگر فرمود از واقعاتی که بعد
میت ملحق خواهد شد بعد از آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود بقتل امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه

گر گفت اشقی الناس عاقر الناقة والذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه حضرت صالح
صلوات الله علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام را عقر کرده بود و دیگر آنکه زخم بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیه تو بخون سر
تو بیالاید وقتل امیر هم برین منوال بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان فرموده بود و دیگر آنکه سرور عالم
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه بقتل آرند وحال آنکه وی قرآن مجید
میخواند فسیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خون عثمان برین کلمه بریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را
گروه اهل بغی بقتل رسانند و اورا اصحاب معاویه کشتند و دیگر آن سرور فرمود ان الفتنة لا یظهر ما دام عمر حیا یعنی فتنه در عالم
پیدا نشود تا عمر زنده باشد و دیگر جماعتی از اصحابه رضی الله عنهم حاضر بودند که یکی از ایشان ابوهریره بود رضی الله عنهم
و دیگر حذیفه و دیگری سمرة بن جندب رضی الله تعالی عنهما او آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرگ آخرین شما
در آتش خواهد بود و آخرین کسیکه از ایشان فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در آن آوان آتش می
افروخت که آتش در وی افتاده هلاک شد و دیگر فرمود اسرع ازواجی لحوقا بی اطولهن یدا اول کسے که از ازواج من بمن
ملحق شود آنکس بود که دست او دراز بود و آن زینب بود رضی الله تعالی عنها و درازدستے او کنایه از کشاده دستے او
بود در تصدق و دیگر آنکه از قتل حسین رضی الله تعالی عنه خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که مضجع وی
درین خاک خواهد بود و دیگر آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار خلافت
خلفاء الراشدین همین مقدار پیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست بهمین قدر اکتفا نموده بر
ضمیر ارباب الالباب چون آفتاب ظاهر ولایح است که امور همچنین از خصائص نبوت ولوازم رسالت است وامتیاز آن از خوارق
عادت که بر سبیل سحر وکهانت وامثال آن باشد بدلائل دیگر مبین گشته چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشته والله المستعان

باب دوم دربیان معجزات حسیه ومعجزات حسیه بر سه قسم است ذاتی وصفاتی وخارجی وازبرای هر قسمی فصل علیحده
ابراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد **فصل اول** دربیان معجزات ذاتی بدانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
وسلم معجزاتی که در محل ذات عالی صفات بابرکات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتحیات یعنی قائم بصورت شریف
وقالب لطیف آن خلاصه موجودات وزبده مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم بسیار است وازهزار یکی وازبسیار اندکی درین
مختصر بر سبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق همایون تا باقدم میمونش هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود
اما معجزات سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم **اول** آنکه هرگز هیچ مرغی بر بالای آنحضرت پرواز نتوانست نمود هرگاه
بمحاذی فرق همایونش رسیدی البته بجانب دیگر انحراف نمودی او را از راستے سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

نگذشتی **دوم** در تاب آفتاب جسمانی و تعالی قطعه ابر لطیف فرستادی تا بر سر مبارکش سایه افکندی و گاه بودی که دو
مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال را گشاده از تعب حرارت آفتاب صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرق دین
اهل جنت نامه بود و کلاه گوشه همت از تارک فلک اطلس برگذرانیده بتاج دیباج هیچ حرفی لعمرک آراسته و جعد مشکین و گیسوی
عنبرین واللیل اذا یغشی پیراسته و فاء قاف وجود ما حوده حضرت محمدی بود که نسیم جای عنقای عقل کامل گشته و سدرة
المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود صلی الله تعالی علیه وآله وسلم منزل و ماوای جبرئیل فکر صائبش آمده **بیت**
ای بر سرت تاج از نور لعمرک ۔ خاک قدمت نزده ملائک بتبرک ۔ اما معجزات گیسوی عنبر بوی سنبل موی حضرت
سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم **نقلست** که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از
حق تعالی سوال فرمود خداوندا حضرت جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد
کنار موی تو زدم فاصله نیست از ششصد هزار پر دی ای محمد هر تار موی تو فردا چندین هزار عاصی جافی را از آتش
دوزخ آزاد کنم ای محمد چون جبرئیل علیه السلام پر خود بگشاید قاف تا بقاف بگیرد چون تو گیسوی مشکین خود بشفاعت
امت بر دست نهی اگر از قاف تا بقاف را عاصی گرفته باشد همه را بتو بخشم **بیت** چون تو گیسوی شفاعت پیش آ
کرده ست ۔ من بگیسوی تو بخشم جهان هر که هست **معجزه** دیگر از معجزات موی عنبر بوی دلجوی آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم آنکه خالد بن الولید را رضی الله تعالی عنه طاقیه بود که هر گاه با کفار بمحاربه اشتغال نمودی آن کلاه را بر سر نهادی
و بر تاجداران عالم فائق آمدی آن روز که با لشکر شام مش محاربه افتاد هر چند طلبید آن تاج را نیافت بغایت محزون و
دلتنگ خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام نمود یاران گفتند که این طاقیه چون کهنه است اینهمه اهتمام در حق او چه
چیست و چندین اندوه از برای چنین متاعی بخاطر راه دادن از عقل دور می نماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید
و از سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودم که بمقتضای لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله
آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران قسمت می نمود من از موهای ناصیه مبارک آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موی چند التماس نمودم بمن عطا فرمود من آن موها را درین طاقیه بتیمن و تبرک مخزون
داشتم و بواسطه آن لوا نصرت بر فروزه مطالب و مقاصد بر افروختم و در هر معرکه که این تاج بر سر منست بر همه میدان
بواسطه آن متفوق ام و بر جیوش و عساکر مخالفان ببرکت آن غالب می آیم اهتمام درباره کلاه نیست بلکه در شان موی
دلجوی حضرت رسالت پناه است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم **اما معجزات** روی مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم آورده اند که ماه تمام لیلة البدر آن بود وصفا نداشت که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اگر روی مبارکش

با ماه در شب بدر مقابله کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ناقص نمودی روایت ست از
سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه که گفت حضرت رسول صلے الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد بازوی من گرفت
همراه خود برد تا بخانه حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها چون درآمدیم حضرت بی بی عایشه رضی
الله تعالے عنها وعن ابیها تبسمی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سبب تبسم ازوی پرسید
گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازار مبارکت بگشادم گوشه از و منخرق گشته خواستم آن شق وی بسوزن
در رشته بدوزم سوزنی نداشتم از سهیله انصاری بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد وخانه تاریک بود سوزن
را هرچند طلب کردم نیافتم اکنون که بر من درآمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده
خود را باز یافتم گویند که چون حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها آن سخن بموقف عرض رسانید
حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم درگریه درآمد حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها گوید
که سبب گریه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم گفت ای عایشه بر حال کسانی میگریم امت خود که در روز قیامت
از مشاهده دیدار من محروم مانند بدرستیکه هر بنده که در قیامت بزیارة من مشرف گردد البته بشفاعت من فایز آید ام
المؤمنین حضرت بی بی عایشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها فرمود که آن ساعت شعاع رخسار با انوار آنحضرت رسالت
پناه را صلے الله تعالی علیه وآله وسلم بنور ماه لیلة البدر قیاس کردم نور جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر
فروغ ماه فایق آمد **ابیات**. ای نور داده شمع رخت مهر وماه را زلفت شکسته رونق مشک سیاه را بنمود ساعتی
ید بیضا ز آستین انگشت چون هلال تو شق کرد ماه را نوری که از مه روی تو لامع است برداربرقع از رخ بنما آن را
دیگر از معجزات روی همایون آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان بزیارت حضرت انس بن مالک
رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آوردند گویند آن طعام در مندیلی بود بغایت چرکین چون ضیافت از
طعام خوردن باز پرداختند حضرت انس رضی الله تعالی عنه کنیزک را فرمود تا آتش برفروخت وآن مندیل در آتش افکند
چون لحظه برآوردند بر مثال شیر سپید گشته بود ویک رشته از و نسوخته حکمت آن از انس رضی الله عنه پرسیدند گفت
مندیل ست که حضرت رسالت پناه صلے الله تعالی علیه واله وسلم روی مبارک خود گاهی باین پاک میکرد هرگاه که
چرکین میشود بکیفیت پاک کردن وچنین ست اما معجزات عینین مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روایات صحیحه
بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان میدید وچنانچه

در روشنائی میدید همچنان در تاریکی نیز میدید چنانچه حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها روایت
کند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء یعنی بدرستیکه
در تاریکی چنان بینم که در روشنائی بینم وانی لاری من خلفی کما اری من بین یدی یعنی از پس پشت چنان می بینم که از پیش
روی و علما را اختلافست آن رؤیت از قفا رجه منوال بود بعضی گویند مراد وقوف تام بود واز امام احمد حنبل رحمة الله
تعالی علیه منقولست که رؤیت عین بوده واز امام زاهد صاحب قنیه در رساله ناصریه میگوید که در میان دو شانه مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو چشم بود بر مثال دو سوفار سوزن که بان ها از پس خود میدید و جامه مانع رؤیت نمیشد
وگویند که منافقان در عقب آنحضرت در عالم نماز میگذاردند و با یکدیگر تغامز مینمودند حق سبحانه وتعالی چشم وی را در دل وی
بنهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا نیز همچنان میدید آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ثریا یازده ستاره
میشمرد و در روایتیست که همچنان حاضر را میدید غائب نیز بدان طریقه میدید تا روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم را داعیه آن شد که زنی را بنکاح شریف خود در آرد حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها آن زن
را بدید در نظر او خوب نمود اما نخواست که خوبی او ظاهر گرداند مر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را فرمود
صفائی مشاهده نکردم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود سبحان الله بر رخساره چپ آن زن خالی است که
از آن شگفت آمده موها بر اندام تو برخاست حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها فرمود که هیچ سری
از اسرار تو پوشیده نماند و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که حکمت در آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش و پس
و حاضر و غائب را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود امت او مستغرق الحال بهر جانب
میبرند بعضی را به بهشت میبرند و بعضی را باز پس میگذارند و بعضی بدیدار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسانند
و بعضی را محجوب میگردانند بعضی در نور طاعات بروشنائی راه بهشت بنمایند و بعضی را در ظلمات معاصی
براه دوزخ میبرند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را بر حال همه طوائف از امت اطلاع دادند تا هیچکس از حیطه شفاعت
او خارج نباشد الحمد لله رب العالمین **معجزه دیگر** گویند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خواب می شنیدند
از دور می شنید همچنانکه از نزدیک شنیدند همچنان نمود چنانکه روز بدر از عباس رضی الله عنه عم خود صدا قید بند فرا بشنید
حضرت عباس رضی الله عنه فرمود از کجا آرم فرمود از آنچه که با ام الفضل سپردی و گفتی که اگر بسلامت باز آیم فبها والا
بفرزندان قسمت نمائی گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس و این واقعه بر زبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر

سخن جمادات می شنید تا بهر چه بگذشتے از حجر و مدر و شجر و بحر و بر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله **اما معجزات** یدیه آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آورده که دست مبارک آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بهر چه رسیدے خیر و برکت در وی پدید آمدے چنانکه پیرون آمدن از میان انگشتان آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و تسبیح سنگریزه در کف مبارک آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و خاک در چشم کافران پاشیدن در روز بدر و حنین بقبضه مبارک و دوشیدن گوسفند ام معبد و برکت طعامهائے بسبب مساس دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد این دو معجزات خارجیه مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز ابن مسعود رضی الله تعالی عنه میگوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشتند آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ شیر داری من گفتم دارم ولیکن من امینم فرمود هیچ میشے داری که با فوج جفت نشده باشد هم چنان میشے نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پستان ویرا بدست مبارک خود بسود یکبار شیر در پستان وے درآمد و بدوشید و خود بیاشامید و حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را نیز داد و من نیز پیش آنحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله مرا ازین چیزے تعلیم فرما تا دست مبارک بر سر من فرود آورد و فرمود تو کودک معلمے **معجزه** دیگر از معجزات دست حق پرست آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که روی قتاده بن ملحان السدوسی از برکت دست مبارکش نوری و ضیائے در روئے قتاده پدید آمد که بر مثال آئینه روشن گشت ما ورا اگر در روئے وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آئینه عکس اندازد **اما معجزات** ظهر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که بخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بر وے اینست که چون بیضه کبوترے بود در میان کتفین مبارکین آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بشانه راست نزدیکتر و بر یکجانب او نوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط ایمیان گوشت و پوست او نوشته که توجه حیث شئت فانک منصور **اما معجزات** رجله جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما میگوید که در سرائے ما چاہے بود که آب وے شور و ناخوش شکایت بردم و گفتم یا رسول الله صلوات الله تعالی وسلامه علیک تشنگی بسیار میکشیم بجهت آنکه آب این چاه شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم طشتے طلبید و پاهای مبارک خود در آن بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختند بفرمان حق سبحانه تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار شد **معجزه** دیگر از معجزات اقدام آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آنکه هم جابر رضی الله تعالی عنه گفت قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود که بیک قرض از قرضهائے من وفا نمیکرد عجز خود بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم عرض کردم در نخلستان من تشریف آورد و برگرد بیدر خرما من گردبرآمد و با قدام شریفه خود قدم زد بعد از آن بر بالائے آن بنشست و گفت وامداران جابر کجا اند

بیاید و تمامی دیون مرا ازان معتد اد خرما استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای مس و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام سطاهر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز بسیارست والله تعالی اعلم اما معجزات دهان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

معجزه اول لعاب دهان آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم چنان شیرین بود که حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که در خانه ما چاهی بود و آب وی شور آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک خود دران چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آبی از آن شیرین تر نبود **معجزه دیگر** هم در لعاب دهان آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آنکه کلثوم بن الحصین رضی الله تعالی عنه را تیرے بر حلقوم او آمد در جنگ احد آب دهان مبارک را از زخم او رسانید بالفور صحت یافت **معجزه دیگر** آنکه محمد بن حاطب را دست وی در دیگ جوشان بسوخت بآب دهان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شفا یافت ✢

معجزه دیگر مردے دست بریده بود نزدیک آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمد و لشکایت آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست بریده او را بمحل خود نهاده آب دهان مبارک بروی مالید و چیزے بخواند فی الفور مندمل گشته بحالت اولی بازگشت شیخ ابو اسحاق خلالی رحمة الله علیه گفت من بدین چیزے زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود که چون دست آن مرد بسته شد و درست گشت ازان سرور عالم صلی الله علیه وسلم پرسید که تا چه خواندید بر دست من فرمود فاتحة الکتاب آن مرد بروجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب فی الفور باز دست او بیفتاد و دیگر بمحل خود نپیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی وازین قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بثبوت رسیده مانند معالجه زخم مارکه بر قدم امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که در غار رسیده بود و بر مثال آن تشفی رمد امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه در غزوه خیبر و برای زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و هریک در محل خود سمت گذارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم **معجزه دیگر** بریق و لمعان اسنان نورافشان حضرت سید انس و جان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که چون تکلم فرمودے از ثنایای آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظاهر گشتے که در شب تار روشن گشتے حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها روایت میکند که شبے نوبت من بود و در حجره من چراغی نبود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم درآمد اظهار ابن معنی نمودم فرمود که ای عائشه مجوب که چراغی را برای تو برافروزم بے فتیله و روغن گفتم بلے یا رسول الله صلوات الله تعالی وسلامه علیک لب مبارک بکشاد و در روی من تبسم فرمود نور دندان نورافشان آن سلطان تخت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تابان گشت که زوایای خانه ازان نور منور شد و چندان امتداد یافت جماعت عورات که در خانه من بودند در شعاع آن نور بعضے ریسمان می رشتند و بعضی جامه میدوختند تا وقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود **معجزه دیگر نقلست** از بی بی عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها که فرمود شبگاهی در پیراهن میمون آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم دریده آمده بود میخواستم رقعه

برانجا بپیوندیم چون شب درآمد سوزن را در پیراهن گذاشتم آن سرور بین العشائین درآمد خواستم تا سوزن را ازان پیراهن
بیرون آرم که اندام مبارک بدان نیازارد هرچند طلبیدم نیافتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که ای عائشه چه مطلبی
جستی حال را بگفتم آن سرور از لطف کلام و شفقت تبسمی فرمود از بریق لمعان اسنان آنحضرت نورے در آنخانه ظاهر گشت از شعاع آن سوزن گم کرده خود را باز یافتم
آورده اند که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم آن زمان از نور بهجت افزای دندانهای مبارکش شگفتی در دل آمد چنانچه با آن
نور تابان حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از نزد ملک علام جل و علا خبرے آورد و مشتمل بر عتاب که ای محمد آن نظر که بر دندان
خود کردی چه او در صنع آفرید کار دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشان ساخته و در دریاء عز بهجت افزای اسنان
را در وی چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان پرداخته قبه از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید های آب دار را چون
رشته گوهر دران درج عقیق بر برج احمر ودیعت نهاده یا چون ژاله های بیضا در درون لاله های حمرا پدید آورده یا بر مقال عقد ثریا
در درج برج جواهر مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره روز احد از دندان تو خواهیم ستانید و سنگ بی قیمتی را مقرر گرایی
گوهر ستانی تو خواهیم گردانید چنانکه شیخ گنجه فرموده است **ابیات** چو گهر او دل سنگے نخست ؛ سنگ چرا گوهر او در شکست ؛
کے شدے آن سنگ مفرح گرای ؛ گر نشدی در شکن و لعل سای ؛ گر و جدا سنگ ملامت گرش ؛ یک گهرش سلسله گوهرش ؛
یافت فراخی گهر او در تنگ ؛ نیست عجب زادن گوهر ز سنگ ؛ گوهر سنگے که زمین کان اوست ؛ دیت گوهر دندان
اوست **معجزه** زبان گوهر فشان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یکی آن بود که امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین رضی
الله تعالی عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان مبارک در دهان ایشان نهادی و تشنگی ایشان تسکین یافتی **معجزه**
دیگر سلمان را صاحب او مکاتب ساخته بود بر پنجم سیصد نخل که برآورد و چهل اوقیه طلا دهد از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی طلا آوردند
زبان مبارک بر گرد آن گردانید وزن کردند چهل اوقیه بود بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آن سرور عالم
صلی الله تعالی علیه وسلم بود و این واقعه در محل خود مشروح گذشت **معجزه** دیگر بهر زبان که طوائف آدمیان سخن میگفتند
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم سمکه بود فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان تکلم فرموده آری زبانی زبان آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم سمکه بود در بحر که دهان با بر ها نش جولان میکرد صدفی بود در عمان دهان که هر دم از سخنی عیان میفرمود
و طوطی اسراری بود که صد هزار کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو داشت ماهی الهی بود که در دریای قرآن که یونس بیان جای در ان
داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه داشت معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
داشت **اما معجزات** لطافت جسم و طیب رائحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم انس بن مالک
رضی الله تعالی عنه فرمود که هرگز هیچ عنبرے نبوئیدم و رائحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوتر از نسیم عنبر شمیم آنحضرت صلی الله تعالی

علیه وآله وسلم روایت است که هیچکس با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مصافحه نکردندی مگر رایحه طیبه دست حق پرست آن
حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از دست خود مدتها احساس کردی و اگر دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از
همه کودکان خوشبوتر بودی روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اگر براهی بگذشتی از طیب رایحه
او آن راه مروح و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیامدی از نکهت طیبه او بدانستی که آن سرور
عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برین راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود که در هیچ طیب آن نوع
رایحه مشموم نمیگشت **نقل است** از ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت مردی پیش حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم آمد و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کن حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که چیزی از
از اعراض دنیویه ندارم اما بطیبه دختر ترا مخصوص گردانم که خوشتر از متمتعات دیگران باشد علی الصباح شیشه با شاخ چوبی بیار تا
بآن عطیه موجود فائز آئی آنمرد بفرموده عمل نمود آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از ساعدهای مبارک خود بر
عرق بدان چوب میراند و شیشه مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد بدان دستور که آن چوب بدان شیشه فرو می آورد و
رطوبتی ازان عرق انجذاب نموده بر اعضای و لباس خود مالد گویند که هرگاه آن دختر بفرموده عمل نمودی اهل مدینه تمام استشمام آن رایحه
کردی و مکان آنرا جهت نمودی **نقل است** از ام سلمه رضی الله تعالی عنها که گفت روزی حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم در خواب بود که عرق جبین مبینش نشسته بود من ازان عرق قدری در قاروره بگرفتم اتفاقا دختری را از دوستان من عروس
میکردند و قدری ازان عرق بران عروس بکار بردم عطر ازان عروس در ایام حیوت منفک نشد هرگاه که آن عضو را بشستی رایحه طیبه
آن برتیز گشتی و گویند ازان عروس دختر دیگر تولد نمود و آن رایحه ازان فرزند مشموم میشد تا آورده اند که هر فرزندی که ازیشان
بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان جاری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم
قال العلماء قدس الله ارواحهم کان فی نفسه علیه الصلوة والسلام عدة معجزات لیعلم کل من له عقل انه رسول الله یعنی در ذات بابرکات
آن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم دو چیز بود از معجزات داله بر رسالت او اولی آنکه ذات مقدس حضرت نبوی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه آن سرور عالم صلی الله علیه وسلم بر زمین نمی افتاد زیرا که
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را سایه نبود و درین باب اشاره
چند کار حکمت گفته اند یکی آنکه ذات بابرکاتش نوری بود مجسم و تمامی نیرات از ذات عالی صفات او استفاده انوار صوری و معنوی
نموده و ظل چون از ظلمت خالی نیست ملایم ذات نورانی صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری نبود صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم **بیت** ذات تو چون نسبه مهر صفات است — لاجرمش سایه نه اندر قفاست — سایه جهان با تو کند همسری — رو که تو

خود سایه مثل الذی **حکمت** دیگر آنکه نور آفتاب لمعه بود از انوار ذات جمالی صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و
در اندازه نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایه وجود با جود او **رباعی** ای خواجه که عشق ازلی مایه تست
هر هفت فلک کمینه پایه تست ٭ شخصت ز لطافت چو ندارد سایه ٭ زیبست که آفتاب در سایه تست **حکمت** دیگر آنست که سایه
هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افنای آن مثل و نظیر نبود لاجرم سایه
که مثل شخص است از ذات آنحضرت منتفی است **رباعی** سایه چو بشخص کند همسری ٭ نیست ترا در خور پیغمبری ٭ چونکه نظیرت نبود
در جهان ٭ سایه از آن نیست ترا ای همه جان **حکمت** دیگر آنست که زمین از آلایش خالی نیست حق سبحانه و تعالی نخواست
که سایه ذات پاک حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر خاک افتد صیانت اینمعنی نموده بدین خصیصه مخصوص گردانید
ابیات سایه ندیدت بر زمین یکسی ٭ نور بود سایه خورشید و بس ٭ جانت از آلایش تن پاک بود ٭ سایه نیفکند جنت بر سر خاک
بود ٭ درین باب لطیفه بر سبیل تمثیل بشنو ای درویش علمای شریعت میگویند که آفتاب زمین بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک
میگرداند که طهارة الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجود با جود حضرت محمدی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ابدان آلوده بنجاست معصیت مومنان را بطهارت شفاعت پاک خواهد کرد که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اما جیفها
نجسه انما المشرکون نجس که از حیطه قابلیت شفاعتش خارجند ازین طهارت نصیب نیابند **حکمت** دیگر آنکه اگر ظل ظلیل و سایه
نبیل این پیغمبر با تبجیل علیه الصلوة والسلام بر زمین افتادی اقدام کافران و منافقان بران محل رسیدی مناسب علو مرتبه و رفعت
منزلت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم نبودی لاجرم حضرت جلال احدیت جل و علا سایه گرانمایه آنحضرت محمدیه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ازین نوع اهانت صیانت فرمود که ولا یقع ظله علی الارض **مثنوی** من آن نیم که قدم بر قدم نهم لیکن ٭ بر زمین که
تو پا نهی سر هم آنجاست **حکمت** دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی در دنیا دعای حبیب خود را از برای شفاعت امت ذخیره
ساخته چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبأت دعوتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی و همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره
ساخته از برای آفتاب قیامت گذاشته چنانکه خسرو دهلوی گوید **ابیات** برهنه کردان قیامت بدوش ٭ گشته ز ذیل کرمت حله
پوش ٭ سایه خویش آنکه نکردی نثار ٭ داشته از بهر خورشید حشر ٭ تا چو بسوزیم در آن آفتاب ٭ خود فکنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش ندارم امید ٭ بر کرم تست نه بر اعمال سفید ٭ این همه گستاخی ما در گناه ٭ زان سبب آمد که توئی عذرخواه ٭ منکه
بگمان نه دوئی توام ٭ خسروم اما سگ کوی توام ٭ گرچه تو بخوبست کنی هدیه ٭ نیز گدایان نگذارند خوبست ٭ خواهشم
آنست که خواهی ز رب ٭ کارزوی بنده رساند بحبیب ٭ آرزویم آنکه بروز شمار ٭ مژده عفو دهی از کردگار ٭ باد بدین مژده
دلم خوش نفس ٭ مژده و هم نیز تو باشی و بس **دوم آنکه** حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در جناب مطهر مصطفوی

از حجی و غایط نه زنو هیچ سوی در نظرت هست یکی پشت و روی شمعی و نور از نور سر حبیب را نه پشتی بود و روی نبود شمع را

هفتم آنکه با هر که همراهی کردی هرچند تیز رفتار بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی در پیش بودی و با هر که باستادی هرچند بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر وی متفوق نمودی و نکته درینجا آنست که چون خلایق در جنب ذات عالی صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگذشت هرچند بزرگ بود اگرچه ذلات امت آن سرور نیز در جنب شفاعتش حقیر گردد هرچند بسیار بود چه عجیب

هشتم آنکه بهر دابه آنحضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سواری کردندی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نشدی و نکته درین آنست که مرکبی جسد حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بر وی نشستی جوانی و قوت وی منفک گشتی دلی که عشق و محبت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مدت هفتاد سال در وی متمکن گشته اگر با ایمان و عرفان باقی بماند چه عجیب

نهم آنکه بول و غائط آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر هیچ آفریده مکشوف نگشتی و از آن مقام تا چندگاه رایحهٔ طیبه مشک میدمیدی و نکته درین آنست که آنچه زمین از آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در نظر خلایق مستکره نماید و یا بطبع قبیح باشد مستور میسازد اگر حضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین جل ذکره آنچه در نظر انبیای علیهم السلام و اولیا و ملایکه ملأ اعلی از معاصی و ذلات امتان آن سرور مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن نکوشد هیچ عجیب و غریب نخواهد بود سترت علیک فی الدنیا و نستر علیک فی الآخرة

دهم آنکه آنسرور را تثاوب هرگز طاری نمیشد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطان است و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از تثاوب که تصرف شیطان است نگهداشت اگر در نفس آخرین دهان او را از تهدید و تصرف شیطان نگهدارد از کرم حضرت الهی جل و علا عجیب و غریب نباشد

مناجات خدایا بذات خداوندیت باوصاف بیمثل و مانندیت بلبیک حجاج بیت الحرام بمدفون یثرب علیه السلام بصدق جوانان نوخاسته بطاعات پیران آراسته که ما را در آن ورطهٔ یکنفس زننگ دو گفتن بفریاد رس به پیران پشت از عبادة دوتا ز شرم گنه دیده بر پشت پا که چشمم ز روی سعادت مبند زبانم بوقت شهادة مبند بضاعت نیاوردم الا امید خدایا ز رحمت مکن ناامید

وقال الکبراء قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلامه المجید و قرآنه الحمید بقوله عز طوله و تفصیل آن چنان است که حق سبحانه و تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود سر عالی منظرش را گفت محلقین رؤسکم و دیده پسندیده اش را گفت ولا تمدن عینیک بصر بخطیر او را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان زیبایش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش با هوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه با توجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را گفت والضحی جعد مشکینش را گفت واللیل اذا سجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فواد با دادش را گفت ما کذب الفواد و تمامی سینه بی کینه اش را گفت الم نشرح لک صدرک ظهر با بهرش را گفت انقض ظهرک دست حق پرستش را گفت

ولا تبسطها کل البسط قامتش باسلامت را گفت حین تقوم قدم با کرمتش را گفت طه ای طی الارض بقدمک آواز دلنوازش را گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا تکلف نفسا خلق عظیمش را گفت وانک لعلی خلق عظیم بعد از ان قسم بجان لطیفش ادیاد فرمود که لعمرک ای درویش چنانکه ذکر اعضاء شریفه آنحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بعبارة لطیفه مختصر یاد فرمود هر چیز که منسوب با نسرور بود نیز بتعیین آن اشارت نمود مثلا دین متینش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی جنابش را والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت طاهرش را گفت لیذهب عنکم الرجس وازواج طیبات اش را گفت وازواجه امهاتهم علم عالی عماتش را گفت وعلمک ما لم تکن تعلم همت عالی حشمتش گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز با نیازش را گفت فتهجد به نافلة لک قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوة با حلاوتش را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت وارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت واسجد واقترب قبله مقبولش را گفت فلنولینک قبلة ترضیها ملة ماموزش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله زلت عفو انسش را گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر راز نازش را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب با طلبش را گفت قم اللیل الا قلیلا روز پر سوزش را گفت ان لک فی النهار سبحا طویلا خواب باصوابش گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق حیتم بیدار و خواب او را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت معاشرش را گفت والله یعصمک من الناس حکمت بی قلتش را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اسرار با انبساطش را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام

بیت

مرقع طه کشاده صورت زیبائے تو ۔ خنده یاسین نموده لعل شکرخائے تو
ای وہمت پناه کانجم وافلاک را ۔ زاده بشش روز حمل فلک زائے تو
نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانکہ ۔ آئینہ حضرت است جام مصفائے تو
از شرف انجا کہ ہست مرتبه بندگی ۔ در نرسیده مگر ہمت والائے تو
عرش بدان برتری بر سر کرسی نشست ۔ بو کہ بسایہ بعرش پائی فلکسائے تو
معجزه موسئے کلی ارحم شرحوش تو ۔ تخت سلیمان جشے در کف پائی تو
باب یتیمان توی جد ہمہ کائنات ۔ آدم و ما دون او جملہ ز ابنائے تو

فصل دوهم در معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در این فصل و کرشمه از خلق عظیم و شنده ازخلق حسیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبین خواهد گشت وبالله التوفیق بدانکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بسیار است و احصای آن از حیز امکان بیرون و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اختلافی مائیم تا بواقی بر آن قیاس معلوم گردد **معجزه اول** از صفات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که دلیلے بود دال نبوت و صدق آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود که در همه عمر متهم بکذب نگشت نه در امور دینے و نه در دنیوی که اگر بکذب

او دعوی کذب ابی صادقی بسته معاندان در تشهیر دشنه بر آن کوشیدند و آن را سند تکذیب خود گردانیدندی و از اینجا بود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب **معجزهٔ دوم** آنکه هرگز در مدت عمر خود به هیچ فعل از افعال قبیحه اقدام ننموده نه پیش از نبوت نه بعد از نبوت و نه بعد از آن **سیوم آنکه** در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده و به هیچ از دشمن روی گردان نشده نه قبل از بعثت و نه بعد از آن تا در غزوهٔ احد و حنین با وجود فرار اصحاب ثبات قدم نمود تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعدهٔ خود فرموده و این معنی دلیلیست بر کمال قوت یقین و قرار دل در مقامات ثبات و تمکین و اعتماد بر وعدهٔ حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال والله یعصمک من الناس و قال حسبک الله و قال الا تنصروه فقد نصره الله **چهارم آنکه** شفقت و رحمت او درباره امت بر وجه اعلی بود چنانچه شمهٔ از آن در واقعات مذکوره بنظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **پنجم آنکه** در سخاوتش بر وجه اعلی بود تا بجایی رسید که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولا تبسطها کل البسط **ششم آنکه** دنیا را در دل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم هیچ وقاری و اعتباری نبود چنانچه قریش مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت حق سبحانه و تعالی دنیا و آخرت را در نظر انور وی در آورد گوشه چشم خود بآن نگشاد که ما زاغ البصر و ما طغی **هفتم آنکه** فصاحت و بلاغت بمرتبهٔ کمال و درجهٔ اعلی بود و بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص زبان همه قبایل و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم از آن قبیل بود که اصحاب رضی الله عنهم فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب نموده میگفتند یا رسول الله صلوة الله و سلامه علیک شما در میان ما نشو و نما یافته اید اکتساب این فضایل و انتساب این شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی **بیت** آداب خدمت در پیش آن را مسلم است کو را ادیب ادبنی گوشمال یافت   این علم و حکمت از دبستان الرحمن علی الغفران از آن معلم حقیقی علم الانسان علمه البیان آموخته ام **بیت** ترا در مکتب حکمت خلیفه زان بسیج آمد   که هر گونه نگر دواند که شاگرد چه استادی **هشتم آنکه** با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا در غایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا و با فقرا و مساکین و متشرعان با شرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع و انکسار **نهم آنکه** بکمال آنکه علم و عقل و معرفت بمرتبه که از طرق بشر بیرون بود با وجود آنکه امّی بود و از هیچکس تعلیم نکرده بود اعمال و احوال سیرت و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمی نمود و هر چه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم گیرد و یا بمطالعهٔ کتب پردازد یا با علمای اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکمای متقدم و سیرتهای سایر امم و ضرب امثال و حسن افعال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و ترغیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ائتلاف بخصال حمیده همه از آن سرور بر وجهی صادر شده

که مقتضای کمال عقل و وفور علم بود بمرتبهٔ بشریت خارج منمود دیهم آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده از حلم و عفو و جود و سخاوه و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با قارب و اجانب و شفقت و مرحمت و رفت با جمیع خلائق و وفا بالعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مزیدی بران متصور نمود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال این پیغمبر حمیده الخصال علیه افضل الصلوه من الله المتعال در کتب مبسوط مبین است و درین مختصر اجمالی اکتفا رفته او **ذکر** شمهٔ از خلق عظیم آنحضرت صلے الله تعالے علیه وآله وسلم بکمال خلق آنسرور صلے الله تعالی علیه وسلم همین بسنده است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم صفت فرموده و گفت وانک لعلی خلق عظیم و در خلق عظیم آنحضرت صلے الله تعالی علیه وآله وسلم و سبب اتصاف و بای صفت علما را اقوال است قول آنست که چون جمیع مکارم اخلاق در آن سرور مجتمع بود بدلیل اخلاق حسنه و اوصاف پسندیده در ذات با برکات انبیا علی نبینا علیهم الصلوة والسلام مودع بود و در ذات هر یکی از ایشان بحسب تقربش عند الله از ان اخلاق یکچندی ودیعت نهاده تا تمامی صفات کمال که در ذوات جمیع انبیا علے نبینا وعلیهم الصلوة والسلام مجتمع گشته بود بعد از ان حق سبحانه و تعالی سید انبیا را علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام تخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود قال سبحانه وتعالے اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و مراد ازین قتدا اقتدا است بمعرفت که آن را تقلید گویند و آن مناسب رتبه حضرت محمدی نیست و نه متابعت شریعت احمدی صلے الله تعالے علیه وآله وسلم چراکه شرائع آنسرور ناسخ شرائع ما تقدم بود پس ما جیز و مجموع شد بر قوت اجتماع آن اخلاق و شمائل ایشان بمقتضای امر حضرت الٰهی است جلذکره حضرت رسالت پناهی صلے الله تعالی علیه وآله وسلم تحرا از ان اخلاق نموده بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلا اکتساب توبه و استغفار از حضرت آدم نموده شکر حضرت نوح حلم حضرت ابرهیم و عدل حضرت اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و خلاص حضرت موسی و عفو از حضرت داؤد و تواضع حضرت سلیمان و زهد حضرت عیسی علے نبینا وعلیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از نواقی ایشان مستوفی بدست آورد و چندان صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بود منضم بآن ساخته باین دولت مستعد گشت که ممدوح حضرت الٰهی جل وعلا شده تا فرمود وانک لعلے خلق عظیم وقال المفسرون هذا تنزیه له عن کل عیب یکون فی الاخلاق ووصف له بالتحلی بکل محاسن الاخلاق واز حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها وعن ابیها پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی باوامر قرآن قیام مینمود واز نواهی آن اجتناب میفرمود و باداب و اخلاق آن خود را مودب و متخلق میگردانید و تفسیر آن در تیسیر مذکور است که در طاعات حضرت الٰهی جلذکره جهد و کوشش بسیار مینمود و بخضوع تمام بجناب قدس الٰهی معروض میداشت واعبدوا وامر کما ینبغی مبکر و با دشمنان او تهدید کلی مینمود و با دوستان در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان او بسبیل تعمیم مواسات مینمود والمواسات کسی را در چیزی همچون خود داشتن

نموده نیک خواهی ایشان مینمود بر نجات و خلاص ایشان حریص میبود و تحمل اذیه ایشان آنمقدار که طاقت داشت میبرد
و بمصالح ایشان آن مقدار که میتوانست قیام مینمود و بخیر دارین ایشان را اشارت میفرمود و از تعهد احوال ایشان بهیچ امکان
داشت تغافل نمیکرد و با جاهلان حلم ورزیدند و با همه مومنان خفض جناح نموده در استرضای ایشان میکوشیدند و بدین صفات
مذکوره ثبات لازم میشمرد و از اخلاق پسندیده آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم یکی آن بود که انس بن مالک رضی الله تعالی
علیه وآله وسلم که هیچکس از اصحاب و اهل بیت رضی الله تعالی عنهم آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نخواند مگر اینکه جواب داد
که لبیک و گفت که بشرف خدمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مشرف گشتم و هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت
چرا کردی و اگر نکردم هرگز نفرمودی چرا نکردی و هر چه بر دست من تلف شدی هرگز مرا ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت
کردی میفرمود بگذارید اگر قضا آن بودی چنان شدی و حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم با یاران در مجالس موافق بودی در هر احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردندی وی ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت کردند
آنسرور نیز یاد آخرت کردی اگر ذکر طعام و شراب بر زبان یاران گذشتی آنسرور نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنسرور از
واقعات جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تبسم مینمود و هم از حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی
عنها و عن ابیها از طریق زندگانی با اهل خانه پرسیدند گفت در خانه نیز این سلوک میفرمود که هر دم دیگر چنانکه خانه میرفت و جامه
خود میدوخت و نعلین را پیوند میزد و شتر را آب میداد و گوسفند را میدوشید و خادم در کار مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت
خود را از بازار گرفته خود بر میداشت و بخانه باز می آورد **منقبت** از امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه که فرمود
از پدر بزرگوار پرسیدیم که حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریق عمل فرمودی گفت
که اوقات شریف خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی را بطاعت و عبادت مصروف ساختی و قسمی را بتعهد اهل و عیال پرداختی و قسمی
دیگر بمهمات خاصه خود قیام نمودی و گاهی در آنوقت باصلاح حال امت اشتغال فرمودی و گاهی هم درین حین با اهل فضل و
تمکین از خواص اصحاب رضی الله تعالی عنهم و زبده احباب مجالست نمودی و ایشان را بهدایا علوم و لطائف حکم مخصوص گردانیدی
و ایشان را دلالت فرمودی تا از آن ابرار علوم که محظوظ میگشتند بطایفه که درون ایشان بودند فضائل و اخبار شمایل تعلیم میکردند
و یاران را وصیت میفرمود که حاجت کسانی که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان بمن رسانید و در ثواب این
معامله چنین میفرمود که هر کس که حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که محتاج بعرض حاجت خود قادر نباشد حق سبحانه و تعالی هر دو
قدم اورا در روز قیامت از لغزیدن نگهدارد و یاران بوصیت قیام مینمودند امیر المؤمنین حضرت حسین رضی الله تعالی عنه فرماید که بعد
از آن پرسیدم اوضاع و احوال آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود همواره بر زبان مبارک را از سخنان

بوده نگهداشتی و خاطرهای اصحاب رضی الله عنهم بایکدیگر الفت دادی و هرگز میان دو خاطر تنفر تجویز نه فرمودی و کریم هر
قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم را بوی تفویض فرمودی و از مردم احتیاط نمودی بی آنکه بشاشت خلق و طلاقت وجه با ایشان
طی فرمودی و از حال صادر و وارد متفحص بودی و تحسین حسن و تقبیح قبیح میکردی و از حق هرگز تجاوز نفرمودی و مقرب
ترین مردم بوی نیکخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگوارترین مردم نزد آنسرور کسی بودی که در مواسات و اعانت خلایق
جهد مینمودی بعد ازان از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در هیچ مجلس
ننشست و از هیچ صحبت برنخواست مگر نشست و خاستش بیاد حق سبحانه وتعالی بودی و چون بقومی رسیدی هر که مجلس
منتهی شده بودی همانجا بنشستی و یاران را باین طریقه امر میفرمودی و با هر یک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی
که وی گمان بردی که گرامی ترین یاران است نزد آنسرور و هر که با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مفاوضه و مجالسه نمودی آنحضرت
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم صبر فرمودی تا او از سخن خود باز پرداختی و هر کس که از آن سرور حاجتی خواستی البته حاجت او را
بر آوردی و سخن خوش با وی گفتی و خاطر او را مبتهج ساخته باز گردانیدی و شفقت نسبت بخلق خدا تعالی عام بود چنانچه
گوئیا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خداوند تعالی و حقوق او همه کس نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود و آواز
دران مجلس بلند نشدی و غیبت و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم مذکور نگشتی و اگر چیزی نا ملائم
از کسی ظاهر شدی در اظهار آن نکوشیدندی و یاران همه در مقام عدل بودند بایکدیگر و فضل دران مجلس بتقوی بودی و همه با
یکدیگر در مقام تواضع بودند و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و فقرا و ارباب حاجات تا امکن کوشش
نمودندی و در تخلص احیا آورده است که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که بسبب آنکه ممدوح حق سبحانه وتعالی گشت بسیار بود و شمه
ازان در حسن معاشرت که با خلق مینمود مثل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادة مریض خواه صالح
خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار خواه مسلمان خواه کافر و اجابت از بنده و آزاد و دعا به برکت از برای
ضعیف با اعتقاد و قبول هدایا و مکافات آن بصنوف عطایا **نقل است** که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی ذراع لقبلت و به ثبوت پیوسته که گاه بودی که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
نان جو و ترید پیه بوی ناک دعوت میکردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اجابت میفرمود و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان
بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بالسلام بخواص و عوام و خشم فرو خوردن ازلبام حضرت انس بن مالک رضی الله
تعالی عنه گفت روزی با جمعی از اصحاب رضی الله تعالی عنهم در مسجد نشسته بودیم که ناگاه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
برد بحرانی را ردا ساخته تشریف آورد و از عقب آنسرور اعرابی در آمد و ردای آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وسلم را بگرفت و چنان

بکشید که کتف مبارکش آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر سینهٔ اعرابی آمد وحاشیه بر برگردن مبارکش تاثیر کرد آن سرور
به لطف ورحمت در اعرابی دیده تبسم فرمود ما شانک اعرابی بگو تا مرا ازین مالها که آورده اند ازبرای تو چیزی بدهند حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نفرمود تا چیزی بوی دادند وبروی ترش روی نکرد وهمچنان در روی او تبسم مینمود ودیگر از
همه مردم حلیم تر بود وشجاع تر وکریم تر وعادل تر ووقت بذل وایثار درم ودینار دران سرور قدر وقیمت نبود ولهو و
باطل وغنا ومعازف ودروغ وغیبت وبخل وجفا ومکر وخدیعت ونمیمه وقطع رحم وسوء خلق وتکبر وفحش وحقد وحسد و
عداوت وظلم را بالکلیه برانداخت وخود را ازین ها امتناع نموده دیگران را ممتنع ساخت ودیگر هرگز یک درم در ملک آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم شب بران نگذشت مگر اینکه صدقه فرمود واگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود نرفتی تا مصرفی برای آن درم
پیدا کردی وهرگز سائل را رد نکرد وفقرا وغربا را بر نفس خود برگزید وحیا بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چنان غالب بود
که در روی هیچکس تمام نگریستی واز گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بستی ودر وقت طعام خوردن تکیه نشستی وهرگز از نان گندم
سه روز پیوسته سیر نخوردی وبروایتی دو روز متعاقب از نان جو سیر نشده وگاه بودی که در خاندان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم ماهها آتش افروخته نشدی وبآب خرما گذرانیدی واین شدت ومجاعت نه از جهت فقر یا بخل بودی بلکه ایثار کردی
ودر روایتیست که نوبتی حضرت جبرئیل علیه السلام نزد آنسرور مبارک آمد وگفت خدای تعالی ترا سلام رساند ومیگوید که دوست
میدارد که این کوهها مکه را از برای تو طلا گردانم وبا تو باشند هرجا که روی آنسرور فرمود که ای جبرئیل الدنیا دار من
لا دار له ومال من لا مال له وقد جمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام فرمود ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت ودیگر اینکه چون
بنشستی جای هیچکس تنگ نکردی واصحاب رضی الله تعالی عنهم را بتعظیم واحترام وبکنیت یاد کردی وباحب اسمها خواندی
و سخن کسی نفرمودی واز همه متواضع تر بودی واز همه اهل مجلس خاموش تر وچون سخن گفتی از همه بلیغ وفصیح تر بودی
هرچه یافتی آنچنانکه بپوشیدی وبر نشستی اسب واشتر ودراز گوش هرچه اتفاق افتادی بر نشستی وگاه بودی که پیاده پاهای
مبارک برهنه کردی ودو بار در رفتی وگاه بی ردا وعمامه وکلاه وفرق میمون وتارک همایون گشاده چون گل در
بیمار پرسیدی وبا فقرا همنشینی کردی وبا مسکینان هم کاسه شدی وبا مجروحان دریک انا دست در آوردی وبا اهل فضل
اکرام نمودی وبا اهل شرف بنیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی وحیا [illegible] سخنان شیرین تکلم فرمودی
فاما خیر نگفتی واکثر اوقات متبسم بودی بلعب مباح میدیدی وانکار آن نکردی وهر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
اهل مسابقت مینمودی وآواز بحضور او بلند میکردی وآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تلقی بعبیر فرمودی ومراد از عبیر
امامی بودی وآنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در مجلس وماکل بر ایشان تفوق ننمودی ودر وقت بیکار ننمودی بانجاشت [illegible]

مشغول بودی و با صلاح امور اهل بیت و صحابه رضی الله تعالی عنهم رجوع نمودی و هرگز هیچ فقیری را از جهة فقر
تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را بجهة غنا تعظیم نبردی بلکه همه را یکسان شمردی و حق سبحانه و تعالی دعوة فرموده و در جود و کرم
بمرتبه بود که هرگز هیچ سائل را نومید نگردانید نقلست که اعرابی بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم حاضر شد آنحضرت چندان گوسفند
بوی داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی بقوم خود دلالت نمود و گفت الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة
و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بمردم بخشیده بود که اعراب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از ایشان آن
شد چنانچه در محل خود مبین شده و گویند یکنوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آوردند بر بوریای
حصیری ریخت و قسمت کرد تا هیچ از آن باقی نمانده بود و هرگز هیچکس را دشنام نداد و بر هیچکس لعنت نکرد و هیچ
فردی از مؤمن و کافر و عیال بدست خود نزد مگر در جهاد فی سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند
اگر از برای آنحضرت چیزی گسترده بودندی بر آن نشستی و الا بر زمین تکیه نمودی و از غایت حلم هر که بر خواستی تا آنکس
مراجعت ننمودی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم او را نگذاشتی و هر که دست حق پرست آنسرور بگرفتی تا او دست خود نکشیدی
آنسرور دست خود باز نیاوردی و ابتدا بمصافحه اصحاب رضی الله تعالی عنهم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمودی و
چون در نماز بودی و کسی بجهة مهمی انتظار آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آنسرور نماز خود مختصر ادا کردی و مهم آنکس بر آوردی
و چون فارغ شدی باز بسر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی بقبله نشستی و چون عزیزی بملازمت آنحضرت مبادرت نمودی گاه بود
که جامه مبارک خود را جهت نشستن او بگسترانیدی و آن عزیز را بر آن بنشاندی و در رضا و غضب بکلمه حق سخن گفتی و دوست ترین طعام
نزد آنسرور طعامی بود که در وی دستها بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی چنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو
بالا نهادی و قدم بالای قدم نهادی و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام
گرم تا گرم بود نخوردی و بسه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی با انگشت چهارم مدد فرمودی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی
بدو انگشت خوردن عمل شیطانست از طعامها گوشت دوست تر داشتی و از گوشت گوسفند شانه و ذراع دوست داشتی و از
میوه ها انگور و خربوزه را دوست داشتی و از آنچه از بقولات بر تر کدو را دوستر داشتی و گاهی میفرمود که وی شجره برادر من
یونس علیه السلام است چون طعام بر نهید کدو بسیار پاره کنید که دل حزین را قوت میدهد و از حموضات سرکه و از تمر تا تمر را نیکه
و از تره ها بادروج و بقلة الحمقا را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
خرما و آب بودی و هرگز طعام را عیب نفرمودی اگر خوش آمدی تناول فرمودی و گرنه دست از آن باز داشتی و بعد فراغ انگشتان
یگان یگان پاک کردی و در لیسیدن مبالغت نمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ شدندی و کاسه و طبق را بانگشت پاک کردی

میمونش از یکدیگر دور بود بین المنکبین همایونش را از خاتم نبوت نور علی نور و سینهٔ بی کینه اش که خزینهٔ آن از انوار قدس بود چون
جبهه کشاده وسیع و عریض میبود و شکم عالی شیمش با صدر عالی قدرش همواره هموار میبود از سینه با بیکینه اش تا ناف مشک
او صافش خطی باریک از موی کشیده بود گوی سنبل تر بر بیاض کافور با نور دمیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه
اش بموی و بمشام مشتاقان ایجهٔ فایحهٔ عنبر النسیم باسم شمیمش چون روایح قدس در بزم انس بغایت خوشبوی بود و
عظیم المنکبین بود و طول الزندین و ضخم الزاعین گوشت مبارکش را تماسک بود در رخادت و اطراف شامل الاعطافش
چون قضبان فضه بکمال لطافت و محکمی و نقاوت و کف نرمم میمونش نرم تر از حریر ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت
دلپذیر انگشتان دست و پایش درشت و غلیظ و عقب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض و زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع
بود چنانچه التصاق نداشت و پشت پای همایونش املس و مستوی بود چنانچه هیچ تکسر و شقاق نداشت ردی آنسرور چون بدر منیر
و بوی آنسرور چون مشک و عبیر اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناسب لطافت عنایتش در باره عاشقان امت متوالی و متعاقب
بود **بیت** در جان علم عشق تو افراخته اند وین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند در حسن تو صد هزار عاشق حیران
وز یک نظرت کار همه ساخته اند از جابر بن سمره رضی الله تعالی عنه مرویست که گفت در شب مهتاب دیدم که حضرت پیغمبر را
صلی الله تعالی علیه واله وسلم حلهٔ سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورده در صفحهٔ رخسار پر انوار حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه
واله وسلم نگاه میکردم و گاهی در ماه میدیدم بخدای سوگند که در نظر من بمراتب از ماه بهتر مینمود و حسنش بماه بمراتب میفزود
بیت ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید باعتدال محمد چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال
محمد اینهمه پیرایه بسته جنت فردوس تا که قبولش کند بلال محمد آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع
در ظلال محمد شمس و قمر در زمین حشر نتابد ماه نباشد مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است
و آل محمد و از ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت است که گفت هیچ چیز را از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم احسن
ندیدم و لمعان جبین مبینش چنان نورانی مینمود که گویا آفتاب در جبههٔ مبارکش جاری بود حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه
گفت که حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه واله وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغ
ننشست الا که نور آن سرور پر نور که چراغ غالب آمد **بیت** آن خواجه که بدر سلام هلال اوست بر چهره خال خوبرنگ
بلال اوست خورشید آسمان که جهان روشن است ازو یک پرتو از تجلی نور جمال اوست گل گر چه آب روی چمن شد برنگ
و بوی زان گشت سرخ روی که مشتاق آل اوست منهاج مرغ روح جمالش نمیپرد پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست
منجملهٔ او صاف جمال و حسن صورت آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم در کتب معتبر بنظر رسیده و بتمسک تشریف تقنعا با جامع المشکین

عمامهٔ عنبر شمامه‌ای چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و نعت
کمال احمدی صلوة الله تعالی وسلامه علیه بر قوم مبلّغ داند بسمع قبول اصغا نموده پیش از آنکه زبان تحسین معین مسکین بگشاید بدرود
حضرت نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبادرت نماید اید روبش چون نباید کارخانهٔ صنایع و نقاش نگارخانهٔ ابداع
خواست تا از برای درة التاج درج فتوح حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از زواهر جواهر عالم پاک بر سر آزاد
غرر گنجینه خانهٔ افلاک افزونتر بود حقهٔ از آب و خاک بشریت ترکیب نمود و مظهری از برای ظهور نور حقیقت در مشارع نعت صورت
ترتیب نماید و پرده اخفا از روی شاهد خلوتخانهٔ حبیب الله و کفی بگشاید و خورشید انور شهود حضرت احدی جلوه‌گر در
مظهر اشهر وجود با جود محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نماید جسم بدیع و شخص منیع آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بکمال قدرت و مقتضای حکمت نگاشت و اعلام ظهور ربانی و الویهٔ سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود او برافراشت

بیت صورت از حسن دوست پرده‌گشای ٭ سیرت آئینهٔ جمال نمای ٭ خواست حسنش که جلوه آغازد ٭ با
حقیقت مجاز پردازد ٭ بنماید حقیقت توحید ٭ اندر آئینهٔ مجاز پدید ٭ میفرستد ز طارم افلاک ٭ قطرهٔ روح در
مشیمهٔ خاک ٭ یعنی از نور حسن مطلبی ٭ بین بجام جهان نمای نبی ٭ لاجرم آنروز که نقاش قدرة بیچون صورت میمون
و سیرت حضرت محمدی را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر صفحهٔ صحیفهٔ وجود می‌نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر
همایون بعثت محمدی صلوة الله و سلامه علیه وآله وسلم در فضای هوای شهود بر میافراشت عقل که شاگرد اوستاد فطرت است بدید
زینت از قطار این قصر رفیع الشان در ترتیب هر عضوی از اعضای قالب عظیم الشان این سلطان انس و جان یعنی محمد آخر الزمان
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن نمود اول که صانع حکمت قلم بدست اوستاد فطرت داد تا
تشکل جبین مبین آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم برکشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمالش طالع گردانید عقل از اوستاد
فطرت پرسید که این جام جهان نمای از برای چیست و این آئینه فرخ لقای بجهة تماشای کیست اوستاد فطرت گفت این
سجنجل است مصقلی که عکس انوار جمال محبوب لایزال بعاشقان لاابالی مینماید یا گلستان پرگل در مجانست که در نوبهار اظهار
ارادت ان اعرف شگوفه علوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر غصان اشجار اسرار ان پدید آید و تشفیع شمار صلی الله علیه وآله وسلم و علی اصحابه الاخیار
میگشاید و چون پیشانی منور و حقهٔ مدور فرق همایون بخلاصه کاف و نون دارک مبارک آن سلاله کن فیکون را بر قوه جمیع عطایا داد جام
هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و صنوف بدیعه حواس مشاعر قوی بواطن و ظواهر در مقدمه و موخره خزانهٔ دماغ آن سلطان تخت
ما زاغ بنگاشت عقل از اوستاد فطرت پرسید که این خزینه از برای کدام مهر نهاده ساخته و این گنجینه بنام که هم نقدینه پر کرده
اوستاد فطرت گفت که این قلعه قاف وجود است که شهباز عقل گشته و سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضو مستقرا که معمور

ست دیبای رشید خدا با دولت باب رحمت است که از برای مهجوران است بقوه بازوی یقین وشوکت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
در هنگام شفاعت بر روی درماندگان بی بضاعت کشاده و چون شبکات زلف شبگونش بر منوال دام صیادان بر چهره
گلگون و رخساره میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش مسبق گردانید و حقه یاقوت دهان بابرکتش در هنگام تبسم
تبسم چون نار خندان بشق و چون غنچه سیراب منشق گردانید عقل پرسید که این چیست استاد فطرت جواب داد که این حقه ست
از لعل بدخشان لبانی ساخته و قبه ایست از یاقوت رمانی روحانی پرداخته و سرچشمه التسنیم جنة النعیم ست که رحیق تحقیق
درو مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که سلسبیل جان مشتاقان ست دران عین الحیوان بظلمات حدثان مکتوم گردانیده
و چون درر باغر رستان نور فشانش را که عبارت از سی و دو دانه مروارید آبدار درخشان ست جوهری حکمت در رشته قدرت
منخرط ساخته در درج عقیقی مرجان دهان فرو دهانش پرداخته عقل پرسید که این چیست استاد فطرت گفت که این ثنایای
بیضا ست که آن را بقدرت حق سبحانه و تعالی در درون لاله احمر ریخته یا خود عقد منظوم ثریاست که در درج مرجان زبر رشته
عقیق اسامی روح افزا در بیخته و چون زبان ذرافشان قرآن خوانش در دبیرستان دهان بابرکتش معلم الرحمن علم القرآن درس کرمی
سیاره آسمان نشاند و به ترنم تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان در آورد عقل پرسید که این چیست و این نغمه و نوادر
فضای این خلوت سرای صدای اندا کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوت ست که خطبه شهادت در مجمع ارباب
سعادت در جامع دهان بر منبر کرسی سی و دو پایه اسنان بر میخواند و نهال بوستان دهان ست که شکوفه قرآن بر شاخسار بیان
میشگوفاند و صدف شرفیست که در دریای دهان در سخن در حوصله جان می پرورد و مظهر اسرار ایمان ست که نثار و ایثار فضل
و احسان بر طبق بیان بر مفارق ارباب عرفان میگستراند شاخ نبات مصر نبوت ست که در قناد خانه فتوت بر وفاق مذاق
اهل مروت یا رشاد وحی و یا امداد امر و نهی بر طبق بیان از سرمایه قران شکر ریزی میکند شیشه گلاب افشان مهمانسرای
تعلیم و تعلم ست که در هنگام تکلم بر طبق سینه پر نور بینه ایمان و سکینه گلاب یقین و طمانیه می فشاند و چون کف کفایه حمایت
دست حق پرستش را بجلبنه سعادتمند قدرت حضرت الهی بحکمت نامتناهی جل و علا بند و پیوند بر یکدیگر بترتیب بنا و عظام
متفرقه و مفاصل متخرقه را باطناب و اعصاب و غضاریف و حبال و عروق با تخالیف ترکیب میداد عقل پرسید که این چیست
گفت این کف زیبای سخی و سیت سحاب سیاد سماحت ست سپاس دار ارباب ایمان و وفاق ست تیغ گذار صاحب کفر و نفاق ست
شجر منبع شاخ جهاز باغ وجود ست ازهار الجفار بر غصان انا ملش شگفته نهال خیار بوستان نهاد ست که بتصرف با ثمار نجح
ابتهال در یمین و شمال بجناب حضرت ذو الجلال کشاده چون به ترتیب صدر عالیقدران صدر و بدر عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
مبادرت نمود عقل از و پرسید که این چیست استاد فطرت گفت این خزینه ایست از برای زواهر جواهر وحی حضرت الهی جل ذکره ترتیب داده

گنجینه ایست جهة نقدینه معارف وحقایق نامتناهی آماده میدانیست از برای جولان فرسان عساکر اسلام بانفسح الواء عسعت از برهی سلطان ایمان باتشرح نور عرفان بامنشرح تختگاهی ست از برای شهنشاه دل وجان بتوسیع ولکن وسعنی قلب عبدی کشاده خیمه ذخرگاهی ست از برای نزول سلطان ایمان بتنزیین ذرتیه فی قلوبکم ترمین داده وچون شکم با حکمتش راکه خزینه قلیه بهادیست خانگاه صادر و وارد طعام وشرابست مرتب گردانید عقل ازو پرسید که این چیست گفت اینجا درحصل وضع مطبخ سرحیه قالب آنسانیست ومنبع طبایع نفسانی ومعدن قوای شهوانی منزل دماوای نفس اماره ست موقع ومرجع طبیع سیاه آمادشهرستان وجود این سید انس وجان صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم محبس شهوت وزندان مهوبات ست خزینه قوت لایموت ودفینه سر ملک وملکوت ست نفس بد فرمایی که ساکن این مسکن میبود درین مملکت برطبق اراده خود تصرف مینمود اینجا محکوم حکم خواجه کونین ست صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را بانقیاد فرمان خود میفرمود بسیارست این سلطان جا فقیر در مقام قناعت اشبع یوما واجوع یوما ست چندانکه مشتهی عبد الرحمن در وقت اشتها درخوراین دچار سمند در کله پنبا ومرغ بریان وحلوای پسندد این خواجه هر دو سرای این سلطان تخت اوادنی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در وقت مجاعت بامید شجاعت سنگ بر شکم می بندد **بیت** چون ندانی دوست را از دشمن جانی چه سود × سنگ باید نفس را حلوا و بریانی چه سود × وچون حکمت ربانی بامداد یجانی بتمهید معاقد ظهر با استظهارش پرداخت وتن با متانتش تشعید قواعد قفار استوار ساخت عقل ازو پرسید که این چیست گفت این حلیه اثقال شرایع سرو قید لوحیست آ وتکفل احمال بدایع عبودیت ست پشت پناه مشت تباه روزگاران ست بارنده اوزار است گناه گاران ست وچون درمقام قیامش مستقیم وار وطوبی فار استقامتش اوراق سوارق خود بکارد وچون درهنگام رجوع بحضور عرش منحنی گردد چرخ کوزه پشت جمیده قامت بار افتقارش تا بقیام قیامت نتواند بود که بردارد وچون پای رهنمای آنحضرت را که دعائم توهم قصر وجود ست ترتیب نمود وبنای عظیم الشان رفیع البنیان نهاد را بدین دو عماد بنیاد نهاد عقل ازو پرسید که این چیست استاد فطرت جواب داد که این دو ستون ست که قصر وجود برین مبتنی ودر قیام مستوی ودر قعود منحنی ودر فیق اند در طریق سلوک همراه ودو رقاصند درعرصه یا فتحه ففروا الی اللہ تخفی دو مبین تجلبند که کحل الجواهر تکمیل در دیده عرش مجید گشتند ودو ملیه سنیه توی شد که بار امر ونحن اقرب الیه من حبل الورید میکشند چون در مقام طاعت تورم فا بقدم قیام لیاقی بهم عبدالله بخیر وجبر نقصان طاعت مطیعان نماید وچون در هنگام شفاعت اشفع تشفع براتوسی احترام خشی علی رکبتیه تشبند عهد عصیان تواه

لمؤلفه فی نعت النبی علیه السلام

مرا از دیده دل هر زمان درود دمادم × نثار روضه پرنور سید عرب وعجم × محمد عربی که از برای اول آخر × مظاهرست مؤخر باده جهم

اولیتر آمد ولی زروی حقیقت * ز فرق تا بقدم رحمت خداست مجسم * بعالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت * مبا
مکه و طا بدی هنوز قالب آدم * بروز حشر بظل لوا او شده واثق * بسان هست او جمله انبیا مکرم * نهاده پای عزت
شب دنی فتدلی * فرود پایه جاهش مقام عیسی مریم * چو از دنی زده بر تو قدم بمسند ادنی * بیک دو گام گذشته
گذشته زاوج طارم اعظم * و گرنه سود سرور ظهور نور تو باشد * فروغ عیش که بیند درین سراچه ماتم * طفیل ذات تو
هژده هزار عالم زان شده * که پیش بحر ندارد وجود قطره شبنم * ز ابر جود چو شد فیض رحمت متقاطر * هزار روضه جنا
زمین فیض تو خرم * هزار غم زگناه ست بر دل و من هردم * فزوده ام غم دیگر هزار بار بر آن غم * بعذر خواهی ما
بر کشای لب بشفاعت * که دل برست ز درد دولت تو حقه مرهم * معین چه تحفه فرستد بغیر از ین که ز دیده * کند ورد
بپای روان لب تو هردم

فصل سیوم

در ذکر معجزات خارجیه حضرت محمدیه صلے اللہ تعالی علیه و آله وسلم

بدانکه معجزات آنحضرت رسالت پناه صلے اللہ تعالی علیه و آله وسلم از حد شمار بیرون و از احصا افزون ست و در کتب سیر قریب بسه هزار از ان مذکور و از انجمله بعضی مشهور و ما از جمله معجزات مشهوره معتدبها صد معجزه خارجیه درین مختصر ایراد نموده رقم زده کلک بیان گردانیدیم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده خامه مشکین شمامه را از تعرض آن باز داشتیم

معجزه اول از معجزات ظاهره و باهره قرآن مجید ست و آن قویترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات و آن نه یک معجزه ست بلکه هزاران معجزه درو مندرج ست زیراکه در هر سوره بلکه در هر آیتی چندین معجزه ظاهر ست که قوه بشر از ایراد او عاجز ست و از جمله معجزات که در قرآن ظاهر ست یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهیکه همه فصحا و بلغاء عرب را از ایراد مثل آن عاجز آمدند و با وجود کمال حرص ایشان در هدم قواعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت رسالت پناه صلے اللہ تعالی علیه وسلم و دیگر از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب غریب اوست که باسالیب کلام عرب نمی ماند و مثل آن کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد از ان در میان ایشان در وجود یافته آورده اند که روزی حضرت رسول صلے اللہ تعالی علیه و آله وسلم قرآن میخواند ولید مغیره که از فصحاء عرب بود استماع نموده رقت میکرد ابو جهل وی را دران سرزنش کرده گفت جهت استحسان کلام محمد چیست ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی میخواند بآنها نمی ماند دیگر آنکه از واقعات ماضیه و امور سابقه در قرآن خبر داد و آنچه در قرنهای گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با آنکه احبار اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق مصروف ساخته بودند و بعد از گفتگو و جستجوی بسیار تحصیل آنها نموده معلوم بود که آنحضرت صلے اللہ تعالی علیه و آله وسلم امی بود و هرگز با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و مشکلات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی میکرد که هیچکس را مجال انکار آن

نمود و خبر قبول و اذعان روی دیگر نمی نمود و دیگر از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت جزداد و مجموع آن واقع شد
وخطر آنکه در صدور ارباب کفر و فجور عبور مینمود بآیات قرآنی بظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و
جزئیات در قرآن که خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و ازین نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلاً فرمود انا نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون یعنی ما نازل قرآن فرمودیم و ما نگهدارنده آنیم تا در وی تغیرے واقع نشود و اکنون قریب به نهصد سال
ست که هرچند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغیری پدید آرند نتوانستند که یک کلمه بلکه حرفے
بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نگشت ولله الحمد والمنة وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی
ترس ست که در حین تلاوة آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم سخنی میگفت تا اورا از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم سوره حم کتاب فصلت
بروی خواندن گرفت تا بجا رسانید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه از بسیاری خوف و
خشیت که بروی استیلا یافت دست بدهان مبارکش حضرت سید الناس و جان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش برد و سوگند
داد که تلاوة باز ایست چنانچه این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام اینست که سنت حضرت الهی جل و علا چنان بود
یافته که هر پیغمبری از برای امت خود از معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان بآن است چنانچه در زمان حضرت موسی
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزه او نیز از جنس متعنیات ایشان فرستاده و مثل شگافته شدن
دریا و خون گشتن آب انهار و قلبان و تغییر و تبدیل عصا به ثعبان و همچنین اهل زمان حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بتحصیل علوم طب مایل بود معجزه وے مثل احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرمود اما در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و
آله وسلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء ترکیب بدیعه و تالیف عبارت منیعه بود لاجرم حق سبحانه و تعالی
از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت و سلاست خالی از اطناب و تطویل مخل
و عاری از اختصار و ایجاز مخل تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت در حین مخاطبت فاتوا
بسورة من مثله بمعارضه پیش نرفتند و بتعرض آن نپرداختند تا گویند که ابن مقفع که بلیغ ترین عهد بود در مقام
در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن امر شروع نموده ناگاهی بکودکی بگذشت که این آیت میخواند که قیل
یا ارض ابلعی ماءک ویسماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد بعد از آن گفت که من گواهی میدهم که این
کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلام مهوسه و ترکیبات مزخرفه بهم می بست و آن مهملات در معرض سورة قرآنی هم
درمی آمد تا گویند که سورة والنازعات را مقابله بدین مهملات والباذرات بذرا فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فا

الطاحنات طحناً فالخابزات خبزاً فالثاردات ثرداً فاللاقمات لقماً اهالة وسمناً لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر
وسورهٔ فیل را باین کلمات معارضه کردند الفیل وما ادریک الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وانّ ذالک من خلق
ربنا القلیل و بدان سبب اضحوکهٔ فصحا و بلغا گشت **معجزه** دیگر شگافته شدن ماه چنانکه حضرت امیر المؤمنین و ابن
مسعود و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله تعالی عنهم روایت کنند که جماعتی از
مشرکان در حوالی کعبهٔ معظمه نزد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوة
صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را در آسمان منشق گردان و آن شب چهاردهم بود از ماه و ماه نیز بمرتبه بدر
رسیده بود آنسرور فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید فرمودند آری پس آنسرور بیکروایت دو رکعت نماز گذارد و بعد از ان
دست مبارک بدعا برداشت و از حق سبحانه و تعالی درخواست نموده بانگشت مسبحهٔ خود بجانب ماه اشارت کرد ماه دو نیم
شد نیمی در آسمان و نیمی در پس کوه مختفی گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و اله وسلم یکیک را میخواند و میفرمود که یا فلان
و یا فلان اشهدوا و گواه باشید و در روایتی آنکه نیمه ماه بر کوه قعیقعان و نیمهٔ دیگر بکوه ابو قبیس نمود و در روایتی آنکه هر دو شق
وی ایشان را چنان شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم این معجزات
بایشان نمود حمل بر سحر نموده گفتند که محمد بر ما سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد میکرد و میگفت هذا سحر مستمر و بعضی
فرمودند که اگر بنسبت ما سحر کرده است بسایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آیند استفسار مینمودند
همه میگفتند که آری در فلان شب ماه بشگافت و هر نیم او بجایی بشتافت و ایشان گفتند محمد که بما سحر کرده است
و این آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر **بیت** در چرخ را ماه
قفل زرست ** کلید وی انگشت پیغمبرست ** کلید خزائن چو در مشت اوست ** مه از وا غداران انگشت اوست
هم از قدر آن پنجه ماه شگافت ** صف بت بشکست روز مصاف **معجزه** دیگر آهو بود روایت میکنند که صیادی در صحرا
دام نهاده بود اتفاقا خواجه عالم صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برسید بهمان زمان آهویی در قید کید آن بیگانه محبوس
گشته چون نظر آهو بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی آنسرور نزد
وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در بن دو کوه دو بچه دارم هنوز از شیر من سیر نخورده اند و اگر بر سر ایشان نرسم هم
ایشان بهلاکت انجامد یا رسول الله مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه آهو با آنحضرت
در سخن بود صیاد برسید حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود که ای صیاد این آهو ضعیفست و
این بیچاره فرزندگان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید صیاد گفت ای محمد این چه سخن است که آهو

وحشی که از دام خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر دهد و باز آید آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود بصیاد جان
ست که باز آید صیاد گفت تو ضمان میشوی آنسرور فرمود که میشوم گفت اگر باز نیاید عوض او ترا بقتل رسانم آنسرور تبسم
فرمود گفت او اگر باز آید تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان آری گفت آری بر این عهد بستند خواجه علیه الصلوة و السلام
دست مبارک بر پشت آهو مسح فرمود گفت او را پنج ساعت مهلت دادم که برود و باز آید آنگاه آهو برفت و آنسرور نزد کافر
بانتظار آهو بنشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که ترا پنج
ساعت مهلت داده بودم چرا زود آمدی تا فرزندانت سیر بخوردندی آهو گفت یا رسول الله چون نزدیک بچگان خود
رفتم از من بوی شنیدند گفتند ای مادر از تو بوئی میآید که هرگز مثل آن بوئی نشنیده‌ایم من گفتم بوی حضرت رسول است
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که بدست مبارک پشت من مس فرموده و او مرا ضمان شده تا از چنگ صیاد نجات یافته
اکنون بشیر دادن شما آمده‌ام فرزندان من گفتند ای مادر زود ترباز رو حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را از
ضمانت خود بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در ضمان تو منتظر اکنون
تعجیل آمده‌ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشد ای محمد هزار جان بچه من و فرزندان من قربان و فدای تو باد یا
رسول الله چون صیاد که این دید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و دست از آهو بداشت و آهو بشتاب
فرزندان خود روان گشت و در راه میگفت اشهد ان لا اله الا الله **معجزه** دیگر معجزه سوسمار بود ابن عباس و ابن عمر
رضی الله تعالی عنهما روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ روزی سوسماری گرفته بخانه برد تا بکشد
و بریان کند و قوت عیال گرداند و در راه گذار او بر جمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع این طایفه چیست گفتند
محمد بن عبد الله است که دعوی نبوة میکند و مردم بروی جمع گشته‌اند اعرابی خود را درمیان آن جمع گنجانید و با حضرت رسول
الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مخاطبه درآمده گفت بلات و عزی که هیچ زن آبستن نیست بسخنگوئی دروغ زن‌تر از تو و نه
هیچکس در دل من دشمن‌تر از تو امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه قصد کرد که او را گوشمالی دهد حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که ای عمر درجه حلیم نبوة نزدیک است یعنی او را مرنجان آنگاه آنسرور روی مبارک با اعرابی
کرده فرمود ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان امینم و در زمین امینم و نزد آسمانیان و ملائکه ستوده‌ام از خدای تعالی
بترس و ترک عبادة اصنام داده بوحدانیت حضرت خداوند جل و علا و نبوت من اعتراف نمائی اعرابی گفت بلات و
عزی که بتو ایمان نیارم تا وقتیکه این سوسمار ایمان آورد و آن سوسمار نزد آنسرور بینداخت سوسمار راه گریز گرفت
آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت آنسرور فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت

لبیک وسعدیک حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود گرامی پرستی سوسمار گفت آن خدای را که در آسمان است عرش او
در زمین است سلطان او و در دریا است سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب و عقاب او حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم فرمود که من کیستم سوسمار گفت تو رسول حضرت پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران انت سید القیامة و زین
القیامة و شرف القیامة و کمال القیامة و فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و خیبت و خسران دارین مبتلا گردد هر که
تکذیب تو نماید اعرابی چون کلمات از سوسمار شنید متحیر ماند و گفت هیچ دلیل و معجزه دیگر نمی طلبم بعد از معاینه این معنی گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وانک محمدا عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله که بنزد تو آمده ام و بر روی
زمین هیچکس نزد من دشمن تر از تو نبود و اکنون ترا از گوش و چشم پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود که الحمد لله الذی هداک و در بعضی سیر آورده که سوسمار بعد از اقرار برسالت حضرت سید الابرار صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم این شعر را بخواند شعر الا یا رسول الله انک صادق * فبورکت مهدیا و بورکت هادیا * شرعت
دین الحنیفة بعد ما * عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا * فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل * الی الجن ثم الانس لبیک داعیا * اتیت
ببرهان من الله واضح * واصبحت فینا صادق القول راضیا * فبورکت فی الاحوال حیا و میتا * و بورکت مولودا و
بورکت ناشیا انتهی گویند که چون اعرابی بدولت اسلام مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص آمد و بشاشت تمام
مینمود حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی از مال چه داری اعرابی گفت در قبیله بنی سلیم از
من فقیرتر نیست حضرت نبوت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم روی مبارک بیاران کرده فرمود این اعرابی را کیست
که شتری دهد ضامنم که از ناقهای بهشت عوض آن بتو رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله تعالی عنه بدین معنی فائز آمد
و گویند که چون عبد الرحمن بن عوف این ضمانت از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم استماع نمود از جای برجست
و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من ناقه دارم ده ماهه آبستن از شیر بختی که اشعث بن قیس الکندی
بمن هدیه آورده است آنوقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که
ای عبد الرحمن آن ناقه نیست که تو وصف خود کردی من نیز وصف ناقه که ضامن آن شده ام تقدیم رسانم ای عبد
الرحمن آن ناقه ایست از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته که گردنش از یاقوت سرخ و گوشهای وی از زمرد سبز است و پایهای وی از جوهر
و پوشش وی از سندس و استبرق ای عبد الرحمن تو بر این ناقه سوار میگردی میان حوض و میان مقام من پس عبد الرحمن آن
ناقه بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا اعرابی بران شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد بعد
از ان آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم بفرمود بجائزه دلالت کرده گفت ایمان نباشد مگر بنماز و نماز نباشد مگر بقرآن و سوره

از چند سوره قرآنی باعرابی آموختند و آن اعرابی بیافت ایمان دست داد و بعرفان شکرگذاری مینمود و آیات قرآنی ورد
زبان ساخته استحسان آن میفرمود و حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را پیوسته بشکرگذاری دلالت مینمود
و آنسرور فرمود که حضرت حق سبحانه وتعالی از میان بندگان خود شاکران را از همه دوستتر میدارد **معجزه** دیگر روایتست که گرگی در
پی آهو میدوید تا آهو در حرم گریخت و بعد از آن بایستاد و گرگ در خارج حرم متوقف گشت ابوسفیان بن حرب و مخرمه
بن نوفل چون مشاهده اینحال نمودند تعجب مینمودند گرگ با ایشان بتکلم درآمد که ازین حال تعجب میکنید و کار شما هر دو
عجیبتر آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم شما را بتوحید ایمان میکند و شما باجابت وی مبادرت نمی نمائید
و او را در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ندیده و
هیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان و مخرمه را تعجب زیاده شد و از غایت حسد این صورت بر هیچکس ظاهر نساختند
تا زمانی که بدولت اسلام فایز گشتند **معجزه** دیگر تسبیح حصاة بود ابوذر غفاری رضی الله تعالی عنه روایت
میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در موضعی نشسته بود و امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین
عثمان رضی الله تعالی عنهم با آنحضرت بودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم هفت سنگریزه از زمین برداشت و در کف
مبارک نهاد و سنگریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانچه آواز آنها بگوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد آنگاه
آن سنگریزها بر زمین نهاد همه ساکت گشتند و بعد از آن برداشت و در کف امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی
الله تعالی عنه بر همان منوال تسبیح درآمدند بعد از آن در کف امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه نیز همچنان
تسبیح میگفتند بعد از آن در کف حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه نیز بر همان طریق تسبیح ایشان مسموع گشت
و در تمهید ابوشکور سالمی رحمة الله علیه آورده که امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه آنجا حاضر بود در کف او نیز تسبیح
میکردند بدین لفظ که سبحان الله والحمد لله آنسرور و ابوذر از آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سوال کرد که یا رسول الله چه
شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت شدند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای
ابوذر تو میخواهی با خلفاء الراشدین برابر باشی و این ممکن نگردد عقیل ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه گفت که در سفری همراه
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چندین معجزه
مشاهده کرده ام یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب گشت فرمود برو بآن
کوه بگو که پیغمبر میگوید مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه با من در سخن درآمد و گفت یا پیغمبر بگوی از آن زمان که معلوم
کرده ام که حق سبحانه وتعالی فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس حضرت خداوند جل ذکره

که دیگر اثر اجزای من نمانده **معجزه** دیگر هم عقیل گفت که دران راه آنسرور خواست که قضا حاجت کند و
پناهی نبود که خود را از نظر مردم مستور سازد و دران صحرا سه درخت متفرق بود آنحضرت صلے الله تعالی علیه واله وسلم
بآن درختها خطاب فرمود که استوی آن درختها مجتمع گشتند بر مثال دیوار آنحضرت درینجا آمدند و هم قضا حاجت خویش کفایت
میفرمود **معجزه** دیگر انکه بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان از راه درآمد و پیش حضرت رسول الله صلے الله تعالی
علیه واله وسلم بزانوی درآمده گفت الامان الامان در عقبش دیدیم که اعرابی می آمد شمشیر برکشیده حضرت رسول الله صلے
الله تعالی علیه واله وسلم فرمود یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله این شتر را خریده ام تا از برای من کاری کند
دمن از و نفعی گیرم اکنون عصیان می ورزد در پی من بران قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم حضرت
رسول صلے الله تعالی علیه واله وسلم شتر را فرمود چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از بهر آن عاصی نشده ام که کار نمیکنم
کرد با که شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نگذارد عذاب خدا تعالی در قبر وی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز خفتن
نمیگذارد من از ان میگریزم که نباید بشامت ایشان عذاب بر من ملحق گردد آنسرور فرمود که یا اعرابی چنین است گفت
بلی ولیکن دیگر عهد کردیم که در نماز خفتن تعلل ننمائیم و بوقت ادا نمائیم و قبیله خود را بفرمائیم تا همه بگذارند بعد از ان شتر
انقیاد ایشان نمود **معجزه** دیگر بریده بن الحصیب رضی الله تعالی عنه روایت میکند که اعرابی نزدیک حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین
من زیاده گردد آنسرور فرمود که چه میخواهی گفت این درخت را بخوان حضرت نبوت پناه صلے الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که برو
از زبان من کوی پیغام رسان داور طلب اعرابی نزد آن درخت برفت و گفت رسول خدا تعالے صلے الله علیه واله وسلم ترا میخواند
دعوت را اجابت کن آن درخت بیکجانب میل کرد و عرق خود را از زمین کشید و میل بجانب دیگر کرد عرق خود را تمام از زمین
برکند و برفتار آمد دو امن کشان نزد حضرت انس و جان صلے الله تعالی علیه واله وسلم و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی
گفت حسبی بعد از ان آنسرور آن درخت را امر کرد تا بسمت خود بازگشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنه
روایت میکند که مردی نزد حضرت رسول صلے الله علیه واله وسلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر حضرت پروردگار جل وعلا
آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود که این شاخ خرما را بخوانم تا ازین درخت جدا گشته نزد من بیاید گواهی میدهی برسالت
من گفت آری آنحضرت صلی الله تعالے علیه واله وسلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر میجهید و
می آمد تا به نزد آنسرور آمد انگاه آن سرور فرمود بمقام خود بازگشت و بهمان منوال بمحل خود معاودت نموده بران درخت
منضم گشت **معجزه** دیگر مرویست که در غزوه طایف حضرت پیغمبر صلی الله تعالے علیه واله وسلم در شب تاریک بر شتر

سوار شتر سوی شد بدرخت سدره پر خار و چشمهای نرگسین آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خواب آلوده بود چون
نزدیک آن رسید که روی مبارک آنسرور بران درخت آید فی الحال درخت بشگافت و نیمه بر دست راست و نیمه
دست چپ آنسرور مایل گشت و شتر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از میان درخت بسلامت بیرون رفت و گویند
آن درخت هم چنان منفرج مانده است تا اکنون معروف بسدرة النبی است و از هیچکس تا بغایت تعرض آن نرسانیده

معجزه دیگر روایت میکند جابر بن عبدالله انصاری رضی الله تعالی عنه چون پدر من در جنگ احد شهید شد
قرض بسیار بماند چنانچه بروایتی میگویند که سی وسق خرما از یک جهود قرض بستده که چهار هزار و ششصد من باشد آن جهود
دین طلب میکرد و قرضخواهان دیگر نیز تشدد مینمودند و خرماهای چند از پدر من مانده بود و چون وقت چیدن شد قرضخو
اهان یکبار سوی من آمدند من محصول نخلستان بر ایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین و چه چیزی نیست
در میان یکدیگر قسمت کنید قبول نکردند آن جهود مبالغه بسیار مینمود نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
رفتم و صورت واقعه را بیان کردم و از آن حضرت درخواست نمودم تا شفاعتی نماید تا آن جهود رفته هر چند شفاعت
کرد بجائی نرسید و قرضخواهان دیگر نیز بصوابدید آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم من خطاب فرمود که ای
جابر برو و خرماهای خود را هر صنفی را علیحده جمع کن تا من به نخل بیایم و آنرا بقرضخواهان بخشیم بموجب فرموده عمل نمودم
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم آمدند تشدد زیاده کردند حضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بر گرد یک توده خرما سه بار بگشت و بران توده بنشست و قرضخواهان را بخواند و از آن یک توده سی وسق خرمای آن جهود
را و باقی دیون قرضخواهان را تمامه استیفا نمود جابر گفت مرا سلمه چنان بود که گویا از آن توده هیچ نگرفته اند و
تودهای دیگر هم چنان بر حال خود بود در روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق خرما بعد از ادای دیون زیاده آمده جابر گوید
که من از بعضی تعجب مینمودم آن سرور فرمود که ای جابر برو و این خبر بعمر کن وی در سهم تو اندوهناک بود و در ادای دین تو
سعی مینمود من رفتم و با عمر گفتم امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه گفت چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بنخلستان تو در آمد بیقین دانستم که مهمات تو بوجه احسن کفایت شد **معجزه** دیگر روز خندق که قریب بهزار کس را جا
بر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز فاضل آمد چنانچه در محل خود مبین شد **معجزه** دیگر معجزه خرما و مزود
ابوهریره رضی الله تعالی عنه که گفت نزد آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رفتم و خرماهای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای
برکت فرمای از برای من درین خرما حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم آن خرما را در کف گرفت یک یک چید و دعا
فرموده گفت این را در مزود انداز و هرگاه که خواهی دست در مزود کن و خرما بیرون آر و آنرا منثر مکن بخدا سوگند که ما

آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم زندہ بود از آن خرما بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل
حضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ خانہ مرا غارت کردند و مزود مرا بردند و حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ
دران باب گفتہ شعر للناس ہم ولی فی الیوم ہمان ٭ فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان **معجزہ** دیگر ہم در
برکت ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ روایت میکنند کہ کاسہ ثریدی نزد حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم آوردند
اہل صفہ را طلبید و من گردن خود را برکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانیکہ تمام قوم برخواستند و در کاسہ چیزے نماند مگر
اندکی در نواحی کاسہ آن را بدست مبارک خود جمع فرمود و مقدار لقمہ شد آن لقمہ را بسر انگشتان مبارک گرفتہ فرمود
کہ بخور بنام خدائے عز و جل بخدا سوگند کہ سیر شدم **معجزہ** دیگر ہم از حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است
کہ بغایت گرسنہ بودم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بر من بگذشت و حال مرا دانست و فرمود کہ بخانہ در آ
چون در رفتم قدحی شیر حاضر ساختہ فرمود تا اہل صفہ را بخواندم از ان یکقدح ایشان را سیر گردانید و بقیہ کہ ماند
بمن داد چندان از ان بیاشامیدم کہ شیر را در بدن من ہیچ مسلک نماند انگاہ خود بیاشامید **معجزہ** دیگر روایت
میکند امیر المؤمنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ اصحاب حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و رضی اللہ
تعالیٰ عنہم در غزوہ تبوک از قلت طعام دستوری خواستند تا شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود گفت آنچہ از زادہاے
شما باقی ماندہ جمع کنید آوردہ اند نطعہا بسیط کردہ بقیہ زادہا را بران نطعہا ریختند و دعا برکت بران بخواند چندان
ازان بخوردند کہ سیر شدند و بقیہ را در مزودہا ریختہ برداشتند و بعضی روایت ہر روز این واقعہ با اصحاب رضی اللہ عنہم
پیش میبرد و بطعام قلیل ہمہ را سیر میساخت چنانچہ در محل آن مبین شد **معجزہ** دیگر حضرت انس بن مالک رضی
اللہ تعالیٰ عنہ روایت کند کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہشتاد کس را از چند قرص جوین کہ در زیر بغل انس
بود ہمہ را سیر طعام گردانید و آن نانہا ہمچنان باقی بود **معجزہ** دیگر نقل است کہ امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ
تعالیٰ عنہ را امر فرمود تا از اندک خرماہی چہار صد شتر سوار را زاد و ترتیب کرد و آن خرماہا باقی بود کہ گوئی یکے از ان
کم نشدہ بود **معجزہ** دیگر نقل است کہ حضرت رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم وقتی مومنان را بصدقہ دلالت
میفرمود اعرابی آمد و شترے آورد بغایت پسندیدہ خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفات کمالی حضرت رسول صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را آن ناقہ بسیار خوش آمد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ را آنسرور بشارت فرمود کہ آن شتر را
از برائے آنحضرت بخر و حضرت امیر آن شتر را از برای حضرت مقتدی نبوی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بخرید شبے
آن ناقہ را در حجرہ بستہ بودند و خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام شبے از خانہ بیرون آمد گفتہ آنسرور براں شتر افتاد و ناقہ بزبان فصیح

وبیان علیم باتحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم بتکلم درآمد وگفت السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا
خیر البشر السلام علیک یا فاتح الجنان السلام علیک یا شفیع الامم السابقة السلام علیک یا قائد المومنین یوم القیامة
الی الجنان السلام علیک یا رسول رب العلمین چون حضرت رسول صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ازین نوع سلام از
شتر شنید والتفات نموده از حال او استفسار فرمود شتر گفت یا رسول اللہ من از ان مردی بودم عضب نام یعنی حدید
اللسان از وی بگریختم در صحرا وکوه تا نهادم چون شب درآمد سباع در ان کوه وبیابان گرد من درآمدے
وهمه بایکدیگر گفتند لا تؤذوها فانها مرکب محمد صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم ومن بآن ابتهاج وخرمی می نمودم تا اکنون
باین دولت مشرف گشتم وخواجه علیہ الصلوة والسلام این نوع تکلم از ان ناقه استماع نمودند با محبتی پیش گرفتند و
او را عضبا نام نهاد مشتق از اسم صاحب وے بعد از ان عضبا گفت یا رسول اللہ علیک الصلوة والسلام مرا با شما حاجتی
است آنسرور فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که چیست گفت درخواست دارم که از حق سبحانه وتعالی مسئلت نمائید
تا مرا از مراکب شما گرداند در بهشت چنانچه در دنیا ساخته واگر چنانچه شما را پیش از من قضاے اجل رسد فرمان فرمائید
که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم بعد از انکه مرکوب شما باشم دیگرے راکب من گردد آنسرور صلے
اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم قبول فرمود که چون وفات آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم نزدیک رسید فاطمه رضی اللہ تعالے
عنها را وصیت فرمود که با عضبا عهدے داریم که کسے بعد از ما بروی سوار نشود وتعهد آب وعلف وی تو خود قیام
نمائی واز حال او غافل نگردی حضرت بی بی فاطمه رضے اللہ تعالی عنها بوصیت آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عمل نمود
ولیکن تا آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم فوت شد آن شتر آب وعلف برطرف کرد از سوره شدت مفارقت آنحضرت
صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم یکشبے حضرت بی بی فاطمه رضی اللہ تعالے عنها از وی بگذشت آن شتر با بی بی فاطمه
رضی اللہ تعالے عنها در سخن درآمد وگفت السلام علیک یا بنت رسول اللہ واللہ با امتناع ما ساغ لی علف ولا شراب
منذ توفی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی از روز فوت آنسرور صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آب وعلف مرا گوارا نیست و
همانا اجل من نزدیک رسیده مرا مواصلت با آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم از حیوة دنیا خوشتر است اکنون نزد حضرت
مقدس نبوی صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم میبرم اگر پیغامی وسلامی داری بگوئے تا با آنحضرت صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
عرض کنم حضرت فاطمه رضے اللہ تعالے عنها بر فرقت آن شتر محزون گشته دست در گریبان گشت وسر شتر را در بغل
مبارک خود گرفت ودست بر سر وروے عضبا مالید تا گویند آن شتر در بغل حضرت بی بی فاطمه رضے اللہ تعالے عنها نقل
کرد وچون صباح شد فاطمه رضے اللہ تعالی عنها از بردی [illegible] او [illegible] آورد واشیای وے

حفر قبر نموده مدفون ساختند بعد از آنکه سه روز دیگر و بروایتی بعثت روز از فوت وی برآمده بود آن قبر را بگشادند در تخته
در قبر هیچ اثر نیافتند نه از گوشت و نه از پوست و نه از استخوان **معجزه** دیگر مردی در بادیه بقوت تمام مشهور بود
کسی پشت او بر زمین نیاورده بود وی روزی شبانی گوسفند میکرد بکرد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در صحرا با رکانه
ملاقات کرد رکانه گفت تویی که لات و عزی را دشنام میدهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود که بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر کشتی نماییم تو خدای خود را بیاری خوان و من بلات و عزی تمسک
جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده گوسفند بتو بدهم حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم بدین سخن متوجه گشته
با او دست در کمر کرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بی تحاشا او را بر زمین زد رکانه استدعا بار دیگر نمود کرت
ثانیه بر منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت یکبار دیگر کرت سوم نیز بر زمینش زد رکانه خجل شده از راه بهانه گفت
لات و عزی مرا یاری نداد و خدای تو ترا اعانت نمود از گوسفندان من سی گوسفند بگیر چنانچه هر اندازه اختیار کنی سفید گو
باشد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که من گوسفند نمیخواهم رکانه پرسید که چه میخواهی آنسرور فرمود
آن میخواهم که تو مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان در آیی رکانه گفت معجزه بمن نمائی تا من مسلمان شوم حضرت نبوت
پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشاره بدرختی کرد که آنجا حاضر بود گفت ای درخت بیا درخت بجانب آنسرور روانه گشت
و بخدمت آمد رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون این درخت را بگوی تا بجای خود باز رود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم اشاره فرمود و درخت بجای خود رفت چون حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این معجزه بوی نمود فرمود
که ای رکانه مسلمان شو رکانه از سرزنش کافران بیندیشید و فرمود می ترسم که زنان عرب مرا عیب کنند و گویند او را
بیند اخت و از ترس مسلمان شد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از نزد وی بازگشت و با امیر المؤمنین حضرت
ابوبکر و امیر المؤمنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنهما که بطلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمده بودند رسید
بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان کرد گفتند یا رسول الله وی بقوة و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوة
یا رسول الله او را چگونه انداختی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که خداوند سبحانه تعالی مرا یاری داد تا بر وی
دست یافتم و او را از پای در آوردم و در شواهد النبوة آورده که رکانه گفت نزد قریش چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت
که او را انداختم گفت من بسیار از این سخن ملول شوم و از آنحضرت استدعا نمود تا واقعه را به طریق دیگر تقریر کند آنسرور فرمود من
چگونه دروغ گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمیگویی گفت نه رکانه دست بدست آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم داده و
مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و در شواهد المذکرین میگوید بعد از آنکه سه نوبت او را بیند اخت گفت ای محمد آنچه تو ناکس شیر

بروی بغیر از قوة نبوة دیگری هیچ نمیتواند بود که در تمامی این دیار کس پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد بر خیز بر روی سینه
من و آنگه درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من ایمان آورم آنسرور آن درخت را بخواند و آنحضرت را صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم را سجود کرد و بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که انت رسول الله حق طوبی لمن آمن بک و ویل لمن جحدک آنگاه رکانه
ایمان آورد و گفت گوسفندان را بموجب شرطیکه میان بود تصرف نموده باصحاب خویش منقسم ساز حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم فرمود که مرا بگوسفندهای تو هیچ احتیاجی نیست رکانه باید و قریش را ازین حال خبردار گرداند و گفت وی
رسول خدای تعالی است بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنهما ایمان آوردند و در
تاج المذکرین اسناد این واقعه نیز بدین طریق روایت کرده است **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند
که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بمنزل فاطمه رضی الله تعالی عنها درآمد از گرسنگی و شدت مجاعت بآنحضرت
شکایت کرد و گفت مدت سه روز است که مذاق طعام نیافته ام حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جامه از شکم مبارک برداشت
چهار سنگ بر شکم بسته بود و نشانه آنکه چهار روز بود که چیزی تناول نکرده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر
مبارکش بجهت مجاعت فرزند محزون بود بصحرا بیرون آمد اعرابی شتر خود را آب میداد مر او را فرمود ای اعرابی چکاری داری
که کفایت نمایم و اجرة عمل تسلیم نمائی گفت دارم پرسید چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیراب گردانیدن
آنسرور قبول کرد که مزد چیست گفت هر دلو را یک خرما حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقرر فرموده دلو در چاه افگند و
آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب کشید یک خرما بداد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تناول فرمود باب کشی مشغول
گشت هشت دلو دیگر کشید در دلو نهم ریسمان دلو بگسیخت و دلو در چاه افتاد و آن سرور ساعتی متحیر بایستاد اعرابی آمد و صورت
حال بدید آتش غضب بروی مستولی شد و طپانچه نادانسته بر جبین مبارکش حواله کرد و بیست و چهار خرما بآن سرور داد حضرت
نبوة پناه صلی الله علیه وآله وسلم دست حق پرست را در چاه در آورده دلو را بقدرت حضرت الهی جل ذکره از چاه بیرون
آورد و باعرابی داد و برفت و چون این اعرابی این امر غریب از آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مشاهده کرد از آن
فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی بسر جیب تفکر برده حقیقت نبوة آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مکشوف شده فی الحال دست بساق موزه خود در آورده کاردی بیرون آورد و دست خود را ببرید و از غایت درد و اندوه
مدهوش گشت جماعتی بروی میگذشتند او را بدین حال بدیدند آبی بر روی وی زدند بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند
گفت طپانچه بروی حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زده ام و از خوف عقوبت قطع ید نموده ام حاضران اظهار
تاسف و تحیر نموده از وی در گذشتند اعرابی دست بریده خود را برداشته روی بمنزل آنسرور نهاد در طلب آنسرور صلی الله

تعالی علیه واله وسلم میکرد در حضرت امیر المومنین ابوبکر وحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنهما بگذشت ایشان
پرسیدند که ای اعرابی محمد را چه میگوئی گفت بوی حاجتی دارم و آنسرور درخانه فاطمه رضی الله تعالی عنها نشسته
بود وامیر المومنین حضرت حسن را رضی الله تعالی عنه بران راست نهاده وحضرت حسین را رضی الله تعالی عنه بران چپ
نشانده خرماها که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان نهاده و طعام ایشان مینمود سلمان دست اعرابی را گرفته
بدر خانه فاطمه رضی الله تعالی عنها آورد و اعرابی ندا کرد که یا محمد آنسرور فاطمه را فرمود ببین تا کیست فاطمه رضی الله تعالی
عنها گفت اعرابی ست که دست راست را بریده یا رسول الله و بدست چپ گرفته خون میرود خواجه عالم صلی الله تعالی علیه و
آله وسلم بیرون آمد و اعرابی عذر نمودن گرفت آنسرور فرمود که ای اعرابی دست ترا چه شد فرمود که یا محمد طپانچه نادانسته
بر روی مبارک تو زده ام غرامت آن سر پنجه خود قطع کردم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسلم تسلم ایمان آر تا سالم
بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی اصلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
دست بریده اعرابی را بدست مبارک خود گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بران دمید بدست
حق پرست آنرا مسح فرمود بحالت اولی بازگشته چنان پیوسته شد بفرمان خدای تعالی که گویا هرگز انقطاع نیافته بود
اعرابی چون این معجزه از آنسرور بدید زبان بگفتار کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان
منخرط گشت **معجزه** دیگر روایت کرده اند که ابوجهل هشام که در عداوت اهتمام تمام مینمود و در انطفاء انوار نبوت آن
حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سعی بلیغ مرعی داشت روزی از مردی غریب بابلی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای
بها بوعده خلاف نقیض میداد آن غریب با انجمن گاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان را بحق کعبه سوگند داد تا
امداد نموده بهای شتر وی باز از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزاء و سخریه آن غریب را حواله بحضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم کردند که زر ترا از ابوجهل خواهد ستاند و ایشان را مقصود آن بود که آن ظالم را با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
استخفافی نماید آن غریب نیز ایشان را جد پنداشته پیش آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد و حال خود تقریر کرد حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با آن غریب همراه بدر خانه ابوجهل آمده در را بکوفت ابوجهل گفت کیست فرمود منم محمد
ابوجهل بیرون آمد چون نظر او بر جمال خجسته منظر حضرت سید البشر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم افتاد مدهوش شد چراکه
هیبت و جلال و مهابت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در وی اثر کرد و چون بخود باز آمد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه
آله وسلم را گفت مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگوی حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که حق این غریب را
اجر منیهی ابوجهل فی الحال درخانه دوید و نقد بیرون آورد و بحال غریب را تمام ادا نمود آن غریب خوشحال بازگشت و بر همان

انجمن بگذشت و ایشان را عذرخواهی نموده گفت مرا بکسی دلالت کرد که از خصم آبروی تمام داشت و مرا از قید الم
نجات داد و قریش ازین سخن بغایت متعجب گشتند چون ابوجهل در رسید او را سرزنش کردند که همه لاف ستیزه تو با محمد و جر
کار دم و فسون او در تو نیز اثر کرد ابوجهل گفت چاره نداشتم چرا که راست گویند گفت من با محمد سخنان درشت میگفتم اما در آنوقت که از
برای آن غریب با من سخن میگفت در بالای سر او اژدهایی دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او را
برنیاورم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش درین سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت او با حضرت صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم شنیده بودند **معجزه** دیگر هم در باب ابوجهل لعین چنان بود که مرویست از ابن مسعود که شتر آوردند که بفروشند
که ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را از صاحب
وی بخرید و دو شتر را هم در بازار فروخت و بهای هر سه شتر او را ادا فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبد المطلب قسمت کرد
و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
روی با ابوجهل آورده گفت ای عمرو دیگر چنین معامله نکنی اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم بعضی
او را گفتند که ای ابوالحکم در دست محمد چه زاری خوار و زبون شده مگر متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی شد
گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند
و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند ایشان گفتند این نیز سحرهای محمدیست **معجزه** دیگر عباس
بن مرداس گفت که در بیابان میرفتم شتر مرغی را دیدم که شخصی بر وی نشسته و جامهای سفید پاکیزه پوشیده و در آنوقت شایع بود
که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد سوار سخنی میگفت سجع معنی وی این بود که بنیاد جاهلیت و خونریزی و
آشوب درگذشت و صاحب شرع آمده است و دور او پرهیزکاری و نیکوکاری حضرت محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم صاحب ناقه قصوی عباس
گفت من ازین سخن ترسیدم مرا بتی بود نام او ضمار پیش آن بت آمدم و دست بر و فرود آوردم تا مرا از شر جنی آسیبی
نرسد از درون او شعری شنیدم که مضمون آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود بود که حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم دعوت نکرده بود و بحلال دلالت نفرموده بود اکنون ضمار با خاک بکستان و با سنگ برابر و این پیغمبر قریشی
که بعد از حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده پیرو راه راست
و دین حق است و سعادت در موافقت و متابعت و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون
بت شنیدم حال بمن منکشف شد بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مهر اسلام در دلهای ما افتاد و من و سیصد کس از قوم
خود بیامدیم به پیش حضرت پیغمبر تا مسلمان شویم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرموده گفت

چون بود که داعیهٔ اسلام در دل تو قوی گشته حال با تو گفتم شاد زمان من و آن سه صد کس مسلمان شدیم **معجزه** دیگر عبد الله
بن مسعود رضی الله تعالی عنه گفت که روزی آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم بکلیسای یهودی در رفت وایشان
توریه میخواندند چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم برسید همه خاموش گشتند رنجوری بود و از ایشان در پایی دیوار
خفته حضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم پرسید که چرا خاموش شدید آن رنجور گفت که بصفت پیغمبر آخر الزمان
رسیدند آنسرور بآن بیمار خطاب فرمود که بخوان آن رنجور خزان خزان برفت و توریه برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بودند
بخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و همانجا وفات کرد
آنسرور بفرمود تا مسلمانان بتکفین و تجهیز او پرداختند و از برکت نفس آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم از اهل بهشت شد
معجزه دیگر نقلست که روزی شتر مستی در صحرا نزد مصطفی صلی الله تعالی علیه واله وسلم آورد و یاران از آن دهشت
نموده هزیمت را غنیمت شمردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود خاطر جمع دارید که وی بالتماسی نزد من آمده
چون نزد آنسرور رسید بزبان فصیح گفت که ای پیغمبر خدای این جماعت دعوی مالکیت من میکنند مرا یکساله خریده بودند
و سالهای بسیارست که مرا کار میفرمایند اکنون که پیر شده ام قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدا که در حق من عنایتی
فرمایی و مرا از دست این جفا پیشگان بازرهانی چون شتر این سخن تمام کرد جماعتی از عقب وی رسیدند بطلب حضرت
پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگویید و اگر نخواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که
تو خود تقریر کنی آنحضرت فرمود که این شتر میگوید که من یکساله بودم که مرا خریده بودند و کار بسیار فرموده اکنون قصد کشتن
من دارند ایشان گفتند این شتر فدای قدم تست یا رسول الله فرمود چون چنین است او را یله کنید تا هر جا که خواهد رود
دیگر دل ایشان و دست ازوی بازداشتند شتر پاره برفت و بعد از آن با آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم تقربی نموده بصورت
سجود صحابه رضی الله تعالی عنهم گفتند وقتیکه شتر ترا سجود کند ما اولی تر که سجود کنیم آنسرور فرمود که هیچکس را نشاید که هیچ آفریده
را سجود کند اگر کسیرا فرمودمی سجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را سجده کنند که حق شوهر بر زن بسیارست **معجزه**
دیگر نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم با صحابه کبار رضی الله تعالی عنهم در سفر بودند تشنگی بر همه غالب گشته
بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را با جمعی بطلب آب
فرستادند غلامی سیاه در راه دیدند که بر شتر نشسته و دو مشک آب بر آن شتر بسته آن غلام را هر چند بلطف گفتند بیا تا نزد
حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه واله وسلم رویم گفت من نزد آن جادو نیایم بکار نبرد هم و سرکشی مینمود امیر حضرت امیر او را
بعنف نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم آورد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه واله وسلم تا سر مشکها را بگشادند

صحابه رضی الله تعالی عنهم چندان که خواستند آب بیاشامیدند و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود و آن سرور فرمود
که مشکها را باز بستند و هر یک از صحابه رضی الله تعالی عنهم با او چیزی دادند از توشه و مال خواجه علیه الصلوة والسلام
دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد و روی سیاه آن غلام بشرف مساس دست مبارک آنحضرت صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم بر مثال ماه درفشان گشت و روی بقوم خود نهاده روان شد چون از دور پدید آمد قوم گفتند این شتر
شتر ماست و مشکها نیز از آن ما اما که این غلام ما نمی ماند هر چند که غلام تقریر حال خود کرد از وی باور نداشتند تا علامات
دیگر دانستند که غلام ایشان است حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم چون این سخن از غلام مشاهده کردند با غلام همراه نزد
آن شفاعت خواه صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمدند و همه بشرف اسلام مشرف گشتند **معجزه** دیگر نقلست که روزی
حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یکموزه پوشیده و موزه دیگر
خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه را برداشته بیفشاند از آن موزه ماری بیفتاد و بعد از آن مرغ موزه را بینداخت
حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم سنت نهاده که موزه بیفشانند آنگاه بپوشند **معجزه** دیگر زنی
بود که از برای آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عسل میفرستاد و آن سرور هدیه او را قبول میفرمود روزی
ظرف پر از عسل نزد آنسرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرستاد چون ظرف را باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بگمان آنکه
آیا هدیه او را چه سبب رد فرمود بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد عذر خواهی نموده گفت یا رسول الله
مگر دشمنی سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده که این نوبت هدیه من قبول نیفتاد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
فرمود که هدیه ترا قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هدیه تست که حق سبحانه وتعالی از برای تو برکت فرستاده و آن زن ازان
خوشوقت شد و مدتی اهل بیت خود را از آن عسل می خورانید تا روزی سهو و یا بعمد عسل را از آن ظرف بظرف دیگر انتقال
داد تمام عسل شد بنک زن کیفیت حال بدان ورعرض نمود فرمود آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که اگر آن عسل را
در ظرف نگاه میداشتی ترا و اهل ترا تا عمر دنیا بودی کفایت مینمودی **معجزه** دیگر نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک
اکبر جل ذکره میسر شد در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود سیاه با حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تکلم
در آمد آنسرور نیز با وی سخن میفرمود از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل
من جد من شصت خر آورده که بیشتر آنها مرکب انبیا می بوده اند اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیاء هیچ
پیغمبر نمانده مگر تو یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جهودی مبتلا بودم که نام
[illegible] و آن شوم هر گاه که نام تو می شنید ناسزا میگفت و از آن سبب من او را بعمد بر زمین میزدم [illegible]

میداشت آنحضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرمود کہ قد مبتلک یعفور ای دراز گوش من نام یعفور نام نہادم پس بعد
ازان آن سرور صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم گفت ای یعفور ہل تشتہی الاناث خواہی ماده را گفت نی تا براہی نہ نیب کنم آن خر
تو بیاید گفت نی یا رسول اللہ فرمود پدر انگشت پدران از اجداد من آمده کرده اند که نسل ایشان کس از انبیا و آخرخوانده کرده و از نژاد ایشان پیغمبری سوار
خواہند کرد که نام وی محمد باشد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من میخواستم که آن آخرین من باشم الحمد للہ رسم حضرت رسالت
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم او را از برای خادمہ خود نگاه داشت و بروی سواری میکرد و گاه بود که ازوی
فرود آمدی و کسی از اصحابہ را خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس را او از ده او بر فتی بسر در آن
آنکس و سر بر در سرای او میزدی تا صاحب سرا بیرون آمدی پس اشارت کردی یعنی حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ
وآلہ وسلم ترا میطلبد تا آنکس اجابت نمودی و چون حضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم رحلت جنوه بدار بقا بردند یعفور
بعد از سه روز بسر چاه ابو الہیثم التیہان در آمد و خود را از درد فراق خواجہ علیہ الصلوة والسلام دران چاه انداخته خود را
ہلاک گردانید و ہمانجا قبر وی شد **معجزه** دیگر شخصی از اعراب نزد حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بر شتری
سوار آمد و جمعی بروی دعوی میکردند که او این شتر را دزدیده حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم پرسید که برین دعوی
گواہی ہست گفتند آری آنگاه امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ را فرمود تا بعد از اقامت بینہ حد شرع بروی اجرا کند اینجا
گفتگو درمیان بود اعرابی سر در پیش افکنده سخن نمیگفت حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ یا اعرابی
حق را بمستحق رسان یا حجت دفع گردان درین بودند که شتر بتکلم در آمد و گفت ای پیغمبر خدا از او بودم ملک این اعرابی
بوده ہست و من در ملک او متولد گشته ام و این اعرابی از تہمت سرقہ بری ہست درباره او سخن عرض گویان اصغا مفرما
حضرت مقدس نبوی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم اعرابی را فرمود ترا سوگند میدہم بدان خدائیکہ جانہا بید قدرت اوست
کہ درین حال کہ سر در پیش افکنده بودی با خدا تعالی مناجات کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم اللہم لست برب
استحدثناک ولا معک الہ اعانک فی خلقنا وشارک فی ربوبیتک انت ربنا ان تصل علی محمد وتبرئنی ببراءتی یعنی بار خدایا
تو نه آنخدائی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان را عبده ایشان احداث نموده اند و نه خدائی دیگر ہست با تو که در آفرینش
ما ترا اعانت نموده باشد و در خدائی با تو شریک بوده باشد تو پروردگار مائی از تو میخواہم که بر محمد درود فرستی و پاکی من از
تہمت که برمن می بندند روشن گردانی حضرت رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم تصدیق او نموده بیان سر تصدیق
قول او نموده ما بیان شتر را امتناع فرمود و دعوی ایشان را نسبت بطلان فرمود **معجزه** دیگر روزی حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با یاران در مدینہ میگذشت اہل بازار را امر معروف و نہی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود

از قفای حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم میرفت رفتار وگفتار آنسرور را چنانچه قاعده مستهزیان باشد تقلید
میکرد و دهان خود را کج و راست میساخت آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بران حال اطلاع افتاد فرمان فرمود همچنان
باش که خود را مینمائی یعنی روی و دهانت کج باد حکم را در حال لقوه عارض شد سر و دهانش کج گشت و چنان شد
که از غایت زشتی کس در روی او نظر نمیتوانست کرد و هم بران علت بمرد **معجزه** دیگر نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان
عرب با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود بیا تا بایکدیگر مصارعت نمائیم اگر تو مرا بیندازی مرا ادراک
گردانی اگر من ترا بیندازم خلق را از آشوب و فتنه باز رهانم و برین قرار کشتی گرفت و دولت حضرت نبوة پناه
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را بینداخت هر بار زینهار میخواست و آنسرور از قتل او درمیگذشت تا بعد ازان اعرابی
قصد آن کرد که بخبرهای مبارک آنسرور بگیرد و بیندازد جبرئیل علیه السلام بیامد و آن سرور را خبردار گردانید که آن غدار
چه اندیشه دارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تو عزم مکر و خدعه کردی اعرابی گفت از کجا دانستی فرمود خدای
مرا آگاه گردانید آنمرد فی الحال زبان بکلمه شهادت بگشاد و قدم در دایره اهل اسلام نهاد **معجزه** دیگر زید ابن حبیب
گوید که زنی بر حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بگذشت با پسری دو ماهه بر گردن آن زن از جمله آزادگان آنسرور
بود چون آن کودک را نظر بر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم افتاد گفت یا رسول الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام گفت این
معرفت و علم حضرت خداوندی جل ذکره بمن کرامت فرموده و اینک جبرئیل امین بالای سر تو ایستاده در تو نگاه میکند
حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پرسید که ای پسر نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از
عزی بیزارم تو مرا نامی بنه حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم او را عبد الله نام نهاد آنگاه کودک گفت ای پیغمبر خدا
مرا دعا فرما تا من از جمله خدمتگاران تو باشم در بهشت حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دعا فرمود
کودک فرمود نیکبخت آنکس است که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه نبوت ترا انکار کند بعد ازان کودک نعره بزد و جان بداد
مادرش گفت بعد ازین معجزه باهره دیگر را انکار را جای نمانده و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت حضرت خداوندی
سبحانه و رسالت حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گواهی داد و گفت حسرت بر تضییع عمریست که در مخالفت تو
گذشته حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود بشارت باد ترا که فرشتگان کفن و حنوط توی
آوردند از بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم فرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز کردند و هر دو را بهم دفن کردند **معجزه** دیگر و بیهقی از ام سلمه رضی الله

عنہا روایت کردہ اند کہ وی گفت شنیدم روزی در حضرت پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ والہ وسلم آمدند یکی پیش آمد گفت
تو ہمی کہ دعوی میکنی کہ من بہ از ابراہیم علیہ السلام ام ابراہیم خلیل اللہ بود و ترا نزد اللہ تعالے چہ منزلت است خواجہ
عالم صلی اللہ تعالی علیہ والہ وسلم فرمود من حبیب اللہ ام دیگری گفت کہ تو گوئی کہ مرتبہ من فوق مرتبہ حضرت موسی
علیہ السلام است حق سبحانہ وتعالی با موسی سخن میفرمود و ترا مثل این سعادت روی نمودہ باشے آنسرور فرمود با موسی
در کوہ طور سخن میگفت و با من در زیر عرش تکلم فرمود و ہر اینہ کہ مقام من عالیتر باشد از مقام او دیگری میگفت تو میگوئی
منزلت من برتر است از منزلت عیسی علیہ السلام و عیسی مردہ را زندہ کرد و از تو منقولی نیست کہ باین امر مبادرت نمودہ
باشی حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این سخن بشنفت و امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ را آواز داد
و در آنوقت میان آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ والہ وسلم و امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ مسافت بعید بود حق تعالی
آواز آنسرور را بگوش حضرت امیر رسانید حضرت امیر فے الحال حاضر شد آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ آواز
من جبرئیل بتو رسانید خیز و با این جماعت بسر قبر یوسف بن کعب کہ از احبار یہود بود برو و او را بخوان تا بفرمان حضرت الہی جل ذکرہ
ترا اجابت نماید ولی بفرمان نبی و برخاست و با آن گروہ بسر قبر یوسف بن کعب رفتند امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ تعالی
وجہہ صاحب قبر را بخواند شگافی در قبر وے پدید آمد کرت ثانیہ بخواند بارہ دیگر شگافتہ شد مرتبہ ثالث بخواند قبر از ہم بکشاد و مرد
ظاہر گشت حضرت امیر فرمود کہ برخیز از فرمان حضرت خدا تعالی جل ذکرہ پیرے برخواست و خاک از سر و محاسن خود افشاند
و بدان جماعت نظر کرد مثل کسے ایشان را کہ بشناسد و گفت من یوسف بن کعب ام کہ تبع را نصیحت کردم و از قتل و فساد باز
داشتم سیصد و نہ سال است تا من وفات یافتہ ام اکنون مرا آرزو دادند کہ برخیز و سرور اولاد آدم حضرت محمد صلی اللہ تعالے علیہ والہ
وسلم و علی جمیع الانبیاء را تصدیق نمای کہ جمعی آمدہ اند و تکذیب وے میکنند و از وی حجت میطلبند آنجماعت چون آنحال
بدیدند از امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ تعالے وجہہ را التماس نمودند کہ پیر را بموضع خود باز فرستد حضرت امیر کلمہ چند بر زبان
راند یوسف بن کعب باز بجای خود رفت و خاک وے بر منوال سابق مرتب گشت و حضرت امیر با جماعت نزد آنحضرت باز
گشتند و ایمان ایشان معلوم نشد کہ بتحقیق پذیرفت یا نے **معجزہ** دیگر نقلست کہ روزی اصحاب رضی اللہ تعالی عنہم
در صحبت آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ والہ وسلم نشستہ بودند و ذکر ادام در میان داشتند یکی گفت ہیچ نانخورش بہ از گوشت
نیست و سخن وے در میان یاران مقبول افتاد آنحضرت صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم فرمود از ان تاریخ باز نظر من بر گوشت نیفتادہ
مردی انصاری از انجا حاضر بود در حال برخاست و بخانہ رفت و بزغالہ داشت مذبوح ساختہ و بریان کردہ بدست پسر
خود دادہ بدان حضرت ہدیہ فرستادہ آنسرور پسر او را فرمود تا حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ را آواز داد حضرت

امیر بیامد بلال آنچه امر فرمود با سفره رسانید و گفت همه بنشینند تا در مسجد کسیست از اهل صفه از صحابه هر کس حاضر بود فرمود
تناول نمایند مشروط بآنکه استخوانهای آنها را نشکنند و از مضغ عضلات و عصب احتراز نمایند یاران از بریان سیر خوردند
و طبقها را بجامه فرستاد حضرت بی بی عائشه و ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن هر یک علیحده بخوردند و بعد از آنکه استخوانها
بسلامت باز فرستند استخوانها جمع شد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک بران نهاده دعا فرمود و بزغاله
بفرمان حضرت الهی جل ذکره بزغاله تن درست شده دنبال جنبان میرفت تا بخانه انصاری پسر انصاری در خانه بزغاله
سپید دید و گوسفند سفید چون بزغاله را دید انصاری تعجب کنان میگفت این بزغاله چه شباهت به بزغاله ما که با آنحضرت صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم فرستاده بودیم دارد درین گفتگو بود که پسر او در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد و ایشان بر ایمان و دین اسلام
زیاده گشتند معجزه دیگر ابو قرصافه رضی الله تعالی عنه گفت ابتدای اسلام من آن بود که در آوان یتیمی در پیش خاله و مادر
خویش می بودم ایشان گوسفندان بکدیگر بترتیب من قیام مینمودند و من گوسفندان ایشان را میچرانیدم و خاله من از صحبت
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم منع کلی مینمود و میگفت بر محمد مگذر مبادا که ترا گمراه گرداند دارکار برآمدن بخلاف آن
گوسفندان را در مرتع میگذاشتم و پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم می آمدم و بدیدار و گفتار مبارک او چشم و
گوش خود را بهره مند میساختم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان گرسنه و بی شیر بخانه می آوردم خاله من میگفت گوسفندان تو
چرا چنین نزار اند من میگفتم نمیدانم و دین حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و صحبت منیر مود هجرت و ثبات در مسلمانی
من آمد و پیش رفتم و دست بدست حق پرست آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم داده مسلمان شدم و باو بر اسلام بیعت
کردم بعد از آن به آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت میگردد و خاطر مبارک
در نگرانیست و شرح لاغری و بی شیری گوسفندان نزد حضرت سید الانس و جان صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تقریر کردم
فرمود گوسفندان را پیش من آور بعد فرموده عمل نمودم دست مبارک بران گوسفندان لاغر فرود آورد و دعا برکت بتقدیم
رسانید بکمال قدرت حضرت الهی جل ذکره گوسفندان فربه و پر شیر شدند چنانکه از آن بهتر امکان نداشت چون
گوسفندان را بخانه بردم خاله و مادر من بغایت تعجب نمودند من صورت واقعه را با ایشان تقریر کردم ایشان نیز بخدمت
آمدند و بدولت ایمان فائز گشتند معجزه دیگر جابر بن عبد الله رضی الله تعالی عنهما گفت که در مدینه از یهودی خرما
خریده بودم بمیعاد قطع کردن و امسال خرما را آفت رسیده بود و خرما کم آمد از آن به یهودی گفتم یکسال دیگر مهلت خواست قبول نکرد
و آنحضرت را از آن حال اخبار کردم حضرت با یهودی آمد و از برای من مهلت خواست قبول نکرد و آنحضرت دیگر در نخلستان
من برآمد و بار دیگر به یهودی آمده درخواست مهلت نمود یهودی این بار قبول نکرد و من برخواستم و مقدار خرمایی آورد

انسرور آوردم تناول فرمود از من پرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جا فرمود باز بده من
در آنجا فراشی بگستر آنچنان کردم و در آنجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر خرما در نظر انسرور
آوردم بخورد و بار دیگر از آن یهود مهلت خواست او قبول نکرد آنسرور برخواست و گرد نخلستان برآمد و فرمود که ای جابر
خرماها را او بار فرود آر و قضای دین خود نمای من در خرما بریدن استادم و قضای دین خود نمودم القصه تمامی دین
من ادا شد و آن مقدار دیگر فاضل آمد به نزد آنسرور آمدم و بشارت دادم حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود
اشهد انی رسول الله **معجزه** دیگر ام سلیم مادر انس بن مالک رضی الله تعالی عنهما عکه روغن بهدیه آنسرور فرستاد
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قبول فرمود و عکه را باز فرستاد و زنی بنزد ام سلیم آمد و قدرے روغن
خواست ام سلیم گفت که عکه روغن داشتیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرستادیم آن زن فرمود که عکه را
تفحص باید نمود شاید در حوالی چندان مانده باشد که مهم من بدان کفایت شود ام سلیم دختر را فرمود که برخیز عکه که نزد آنسرور
آورده اند باز جوی دختر رفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آمد و گفت یا
رسول الله چه بود که روغن قبول نفرمودی که قبول فرمودیم و روغنها را از آنجا بیرون آوردیم چنانکه چیزے باقی نماند
ام سلیم گفت بخدا سوگند که ترا بر استی (?) فرستاده است که آن عکه پر روغن است آنسرور خندان گشت و فرمود که از آن جا
روغن بیرون آر و صرف مکن و عکه را از جای مجنبان و هم برین منوال ام شریک رضی الله تعالی عنها عکه روغن
بکنیزک خود داده بود و بآنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرستاده بود آنسرور خالی کرده باز عکه را مصاحب (?) فرستاده
و کنیزک را وصیت فرمود که عکه را بیاویز و سر آن در مبند و کنیزک بوصیت قیام نمود روزی ام شریک بخانه در آمد و
بپیش عکه رفت و دید که عکه پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا فرمودم که این روغن را نزد آنسرور ببر کنیزک گفت
سوگند بخدا که نزد آنسرور بردم و خالی ساخته چنانکه سرنگون کردم یک قطره از و متقاطر نگشت و لیکن مرا فرمود که
این را بیاویز و سر آن را مبند پس همه آن خاندان از آن عکه روغن میخوردند چنانکه یکنوبت هفتاد و دو کس از آنجا روغن
خوردند که هیچ از آن کم نشد و آن راتبه از خوان برکت حضرت الهی جل ذکره دران خاندان مستدام بماند و همچنان
برکت می افزود تا آنوقت که ام شریک وفات یافت **معجزه** دیگر سمره بن جندب رضی الله تعالی عنه گفته
است که روزی یک کاسه طعام نزد حضرت سید انام علیه الصلوة والسلام آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی
آمدند و بخوردند و آوردند که از سمره سوال کردند که ان کاسه را هیچ مدد میرسید گفت نی مگر از آنجا اشاره باسمان کرد
معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه گفت که آنسرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مدینه آمدند

من هشت ساله بودم و پدرم مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده و ابوطلحه فقیر و مقل الحال بود و گاه بود که
یک شب و دو شب بگذشتی که ما طعام نیافتی یکروز مادرم مشتی جوی بدست آورده بود آنرا آرد کرده و نان پخت
و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم
شادی کنان که چیزی خواهیم خورد چون نزدیک رفتم دیدم که حضرت رسول با اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم
نشسته بودند من بی تحاشی گفتم یا رسول الله مادر من ترا میخواند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم برخاست
و اصحاب را فرمود برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم حاصل که آنسرور از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیزی آماده ساخته
آید که ما را میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که امروز بامداد در دهان من هیچ
چیزی نرسیده آنسرور فرمود که پس ام سلیم برای چه میخواند و از برای مهمانداری چه ترتیب نموده در خانه در آی
و ببین ابوطلحه در خانه در آمد و پرسید که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بچه وسیله خواندی ام سلیم گفت من غیر
ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را بخواندن تو فرستادم تا
با یکدیگر بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای آنسرور گردانید آنسرور فرمود باکی نیست
ما را بخانه در آر ابوطلحه آنسرور را بخانه گرفته با اصحاب در آورد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود
که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار چون بیاورد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کف مبارک خود را
بر آن قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر متفرق گردانید و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده نفر از اصحاب را بخوان ده
نفر بیایند فرمودند که بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید بفرموده مبادرت نمودند همه
سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را تکلیف کرده ده نفر دیگر را بخوانند همچنین ده ده نفر میرسید و ده می آمدند تا هفتاد
و هشتاد از آن یک قرص طعام خوردند بعد از آن آنسرور فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و ابوطلحه و من هر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم و بعد از آن
قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این نان بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله تعالی علیک
یا رسول الله **معجزه** دیگر ابوهریره رضی الله تعالی عنه گوید که گرسنه شدم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم
و از بیطاقتی بر سر راه اصحاب نشستم که شاید کسی مر الطریق مهمانی بخانه خود برد و طعام دهد حضرت امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا استدعا ننمود و بعد از آن
امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بر من بگذشت از وی نیز پرسیدم و مقصود من ازین سوالها آن بود

که شاید مرا بخانه برند عمر نیز مرا بخانه نه برد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر
روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده کرده فرمود یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله همراه من بیا در روان شد
تا بخانه یکی از امهات مؤمنین درآمد و پرسید که هیچ طعام هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده
فرمود که یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهلی
و مالی نبود هرگاه که از برای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم هدیه میرسید بر ایشان نثار میفرمود ابو هریره گوید
که من با خود گفتم چه بودی که ازین شیر مقدار یک شربت کرم نمودی چون جماعت اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر
بمن چه خواهد رسید حاصل که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که یا ابا هریره آن کاسه شیر را بمن ده چون دادم باز بمن داد فرمود که بحسب ده این همه قوم برسان القصه
همه قوم از آن شیر سیر شدند و همین من مانده ام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم کاسه را از من بگرفت و بمن داد
و فرمود یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره گفت یا ابا هریره زیادت کن زیاده کردم نوبت چهارم فرمود
که بیاشام گفتم یا رسول الله دیگر جای نمانده است کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود خود بیاشامید معجزه
دیگر عمران بن حصین رضی الله تعالی عنه گفت در سفری بر با آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم میبودیم یکشب تا آخر
شب براندیم و نزدیک بصبح فرود آمدیم و در خواب شدیم چنانکه بیدار نگردیدیم مگر بحرارت آفتاب و اول کسی که بیدار
شد امیر المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بود تکبیر بلند گفت تا حضرت رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم با اصحاب رضی الله تعالی عنهم از خواب برخاستند و از فوت نماز بامداد شکایت نمودند آنسرور فرمود
که کوچ کنید چون اندک راه رفتند آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز
گذارد و بعد از آن دید که مردی بر کناره استاده نماز نگذارده وجه تخلف پرسید گفت یا رسول الله مرا
جنابت رسیده بود گفت بر تو باد بخاک پاک که آن ترا بسنده است بعد از آن منزل روان شدیم دیگر مردم را تشنگی
دریافت نزد آنسرور شکایت نمودند امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه را طلب فرموده دیگری را همراه کرد و
گفت بروید از برای ما آب طلب کنید ایشان میرفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و دو مشک آب بر شتر بار کرده از وی
پرسیدند که از آب خبری گو او گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام ویرا بنزد آنسرور آوردند حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم اناء طلبید و فرمود از هر دو مشک مقدار آب در آن اناء ریختند حضرت مقدس صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم از آن آب مضمضه فرمود و باز در آنها ریخت پس فرمود که آب بخورید و هر مقدار که خواهید بردارید هر که

بطرف سمت خود در آن زن رو با حاجت رسیده را نای آب کرامت فرمود تا بآن غسل بجا آورد و آن زن ایستاده بود و می نگریست
عمران بن حصین گفت سوگند بخدا که چون دست از آن مشکها باز داشتند پر آب تر از قبل مینمود بعد از آن حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند و فرمود که ای
زن میدانستی که ما از آب تو هیچ نقصان نرسانیده‌ایم بلکه خدای تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند
که چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد بعد از آن گفت که یا آنست که محمد ساحرترین ساحران است و یا پیغمبر خدای زمین
و آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان پرداختند و همه خیل و حشم آن حوالی
غارت کردند و آن زن و قوم وی هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت والله که این جماعت بقصد ترک غارت ما کردند
و ما را سالم گذاشتند امداد آن زن خدم خود گفت که هیچ میل آن دارید که مسلمان شوید همه فرمان آن زن برده از اهل اسلام
گشتند معجزه دیگر مردی ابوجیده نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت گویند بار رفت
جامه بشکل جامه حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم بخبر بپوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت
مرا فرستاده رسول خدا تا جم و این جامه وی است که بمن پوشانیده و مرا امر فرموده تا در خانه از خانه‌های شما نزول کنم و
مهمان شما باشم مسلمانان وی را جا دادند بعد از آن دیدند که وی بجانب زنان می‌نگرد و در این باب اهتمام
تمام دارد مستنکر این امر شده دو کس پیش آن سرور فرستادند تا حال ابوجیده معلوم کنند و از آن سرور استفسار
احوال نموده گفتند یا رسول الله تو ابوجیده را فرستاده فرمود ابوجیده کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر اوست
و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ برآمد
و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان بروید بر وی و اگر وی را یابید
و بکشید و با آتش بسوزانید و لیکن گمان نمی‌برم مگر آنکه چون بوی رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو کس
یافتند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود ماری وی را گزیده بود و همانجا مرده معجزه دیگر قتاده بن النعمان
رضی الله تعالی عنه گوید که شبی بس تاریک بود و باران عظیم می‌آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن با حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در مسجد بگذاردم چون از نماز بازگشت مرا دید و با وی شاخ چوب بود چوب را بمن داد و
فرمود که بستان این را که تو قائم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود در روشنائی این چوب بخانه روی
و در خانه شیطان را خواهی دید وی را بدین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن مثل شمع روشنائی میداد
چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند در زاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی

در کنج خانهٔ من جا گرفته بآن چوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم به برکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی
الله علیه و آله وسلم **معجزه** ابو هریره رضی الله تعالی عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرموده
که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد و برا گرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله
تعالی علیه و آله وسلم می برم گفت مرا بگذار که باز نیایم و این گستاخی از آن جهت نمودم که عیالمند و محتاجم بروی رحم
کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود ای ابو هریره اسیر دوش تو چه کرد گفتم
یا رسول الله او را دیدم که با تو دلکشت عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو
دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم گذاشته بودی
دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت خود کرد بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم از من پرسیدند که یا ابا هریره اسیر دوش تو چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید
و باز معاودت خواهد کرد شب دیگر مترصد بودم باز بیامد و را بگرفتم و این نوبت در وی بپیچیدم گفت مرا
بگذار که ترا کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم کدام ست گفت چون بجای خواب روی آیة
الکرسی را از اول تا بآخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی نصب فرماید تا از تو شر شیطان دفع کند چون بامداد
شد وی دروغ گو ست و لیکن این که وی که بود گفتم لا یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود **معجزه** دیگر رافع
بن خدیج حریجی رضی الله تعالی عنه گفت که روزی بنزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم در آمدم نزد
ایشان دیگی بود که گوشت در وی میجوشید نظر من بر قطعهٔ از آن گوشت افتاد در نظر من خوش نمود از دیگ
برآورده در دهان نهاده بخوردم درد شکم من پدید آمد تا یکسال متصل درد میکرد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
آمدم و شکایت کردم فرمود که هفت تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بر شکم من در آورد و آن برکاله گوشت
از شکم من بیفتاد که سبز گشته بود بدان خدائی که آنسرور را براستی بخلق فرستاده که تا این زمان دیگر هرگز شکم من درد
نکرد **معجزه** دیگر عائشه رضی الله تعالی عنها و عن ابیها میگوید که در عهد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
زنی بود بغایت بیحیا و بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته با مردان مطایبه کردی و در مدینه شهرتی
داشت روزی بحضرت در آمد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم نشسته بود و طعام میخورد و نزد آنسرور
قدری گوشت قدید بود نهاده زن گفت ببینید یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که
چون بندگان نشسته طعام چنانکه بندگان خورند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود

من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان میخورم که بندگان میخورند بعد از ان استدعا طعام کرد آنسرور
از آنچه در پیش خود داشت بوی داد زن گفت از ان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت نیم خائیده که در دهان
مبارک داشت بیرون آورده باو داد گفت میخواهم که بدست مبارک خود در دهان من نهی بدست مبارک در
دهان وی نهاد آن زن آن لقمه را بخورد حق سبحانه وتعالی از برکت آن لقمه او را از ان بطالت تمام باز آورد
و خلعت شرم و حیا در وی پوشانید چنانچه تا وقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله **معجزه**
دیگر آورده اند که جوانی نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمائی اصحاب
بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نزدیک من آ بیامد و بنشست فرمود که ای جوان دوست
میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی گفت همچنین اند همه مردمان هیچکس با مادر خود این روا نمیدارد فرمود با
دختر خود روا میداری گفت نی فرمود همچنین با فرزند خود روا نمیدارند دیگر فرمود با خواهر خود روا میداری گفت
نی فرمود همه خلق هم چنین اند بدین طریقه ذکر عمه و خاله و اخترا فرمود بعد از ان دست مبارک بر سینه آن
جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیوة خود آن جوان به هیچ زن
التفات نکرد **معجزه** دیگر نقلست که روزی کودکی دست وی شکسته و جبیره بر وی بسته بصحبت آنحضرت
آمد رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم او را پیش خود طلبید و آن جبیره را از دست وی بکشاد و دست
مبارک بر زخم وی بسود فی الحال الصحبت مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک بدست تندرست طعام خورد و فرمود
آن جبیره را با اهل خود بر که شاید بآن محتاج باشند کودک آن جبیره را در دست گرفته میرفت به پیری رسید از
قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کودک مطلع بود از استفسار حال نمود صورت واقعه بیان
کرد و جبیره و دست تندرست خود بوی نمود آن پیر نزد حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد
و بدولت ایمان فائز گشت **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما گوید که زنی دیگر نزد حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد و پسر خود را آورد و گفت یا رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مر این پسر را صباح
و شبانگاه جنون عارض میشود حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بدست مبارک خود سینه
او را مسح فرمود و دعا کرد آن پسر را قی آمد و مثل سگ بچه سیاه از درون بیرون افتاد و برفت و آن بیچاره از ان
بلیت نجات یافت **معجزه** دیگر زید بن الحارث رضی الله تعالی عنه گوید که قوم من نزد حضرت رسول صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما را چاهیست که در زمستان آب او قبیله ما را وفا میکند فاما در تابستان کم

میشود چنانچه مارا متفرق میباید شد دبسر ابهاے مردم می باید رفت اکنون بر سر آن چاهها سے ما بسا سنت
ایذا های نزول فرموده اند وما را بانجا رفتن بیم هلاکت ست دعا کن تا حق سبحانه وتعالے آب چاه مارا زیاده
گرداند تا تابستان وزمستان مارا کفایت کند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم سنگریزه
طلبید و بدست مبارک خود لسبود و دعا خوانده بروے دمید وفرمود که این سنگریزه ها رایگان یگان
دران چاه افگنید ونام خدا تعالے را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر
هرگز کمی نکرد **معجزه** دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالے عنهما گوید که با حضرت رسول
صلے الله تعالی علیه واله وسلم در سفرے بودیم مرا فرمود که این مطهره آب را بردار وبا من بیا چون برفتیم
ناگاه در دو درخت از دور پیدا شد که میان آنها چهار گز تقریبا مسافت بود مرا فرمود نزد آن درخت برو
وبگو تا بآن دیگرے پیوند بعد ازان بیکدیگر پیوستند در قضاے آن حاجت خود را قضا نموده باز آن
درخت بجای خود رفت بعد ازان سوار شدیم و میرفتیم زنے پیش آمد وبا خود کودکے داشت وگفت یا رسول
الله هر روز سه بار این کودک مرا جنون طاری میشود آنسرور کودک وی را گرفت و در پیش پالان شتر خود نهاد
وسه بار خطاب فرمود که اخسا یا عدو الله وآن کودک را باز بان زن داد چون بوقت مراجعت بآن موضع
رسیدیم آن زن بآن کودک آمد ودو گوسفند آورد والتماس نمود که هدیه من قبول فرماید وسوگند یاد کرد که از آن روز
که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود آنسرور اشاره فرمود که یک گوسفند قبول
فرماید و دیگر را بآن ضعیفه بگذارید چون مقدارے راه رفتیم شترے پیش آمده به نزد آنسرور بسجود آمد آنحضرت
صلے الله علیه واله وسلم فرمود که مردمان را جمع کنید وبعد ازان پرسید که این شتر ازان کیست جمعی از انصار
گفتند از ان ماست فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال که ما بر آن آب میکشیم اکنون خواستیم که او را
ذبح کنیم از ما بحضرت آنسرور فرمود وی را بمن فروشید گفتند از ان تست یا رسول الله ما سزاوار تریم که ترا
سجده کنیم فرمود نمیشاید که مخلوقی مخلوقی را سجده کند واگر این شایسته بایستی که زنان شوهران خود را سجده
کردندے **معجزه** دیگر نقل ست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم شخصی را بجائی فرستاد که آن شخص
از آنحضرت صلی الله تعالے علیه واله وسلم دروغے بگفت وسخنی که حضرت نگفته بود بوی نسبت کرد حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم وی را دعا بد کرد آن شخص را مرده یافتند و شکمش دریده هر جا که دفن کردند خاک وی را
قبول نکرد **معجزه** دیگر ابو هریره رضی الله تعالے عنه گوید روزی ابر بود وما در مسجد بودیم همه اصحاب رضی

الله تعالی عنهم معتقد شدند چنان گمان بردیم که مگر نماز پیشین بیگاه میشود ناگاه اعرابی درآمد و گفت هنوز نماز گزارده
اید گفتیم هنوز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در خانه اند تا یک کس برخاست و گفت الصلوة یا رسول
الله بعد از ان خاموش بنشست چون فرصتی برآمد باز برخواست آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بیرون
آمد غضبناک و چوبی در دست و فرمود که آواز دهنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله و از
آن چوب ادب فرمود و چون نماز گذاردیم ابر گشاده شد و آفتاب از میان آسمان تا زوال گشته بود حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد فرمود که مرا امروز
من با مطلبی خود نشسته بودم و بحاجتی از حاجات پروردگار خود جل ذکره مشغول بودم نه بینی که سلیمان بن
داود علیهما السلام بکاری از کارهای دنیا مشغول بود حق تعالی آفتاب را از برای وی بازگردانید و حق
تعالی از ان بزرگوارتر است که آفتاب را بگذارد که از انوقت درگذرد که من درانوقت نماز میگذاردم پس
از ان اعرابی را گفت که چوبی بر تو زدم قصاص کن از من فرمود که قصاص میکنم فرمود که از ان من بحل کن گفت
من محتاج ترم پس حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از برای وی یک شتر بخرید فرمود العدل [illegible]
بحکم جل جلاله **معجزه** دیگر بشیر النجبی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیفی لاغر
داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تازیانه همایون بر کفل اسپ من فرود آورده گفت اللهم بارک
له فیه دیگر سر آن اسپ نگاه نمیتوانستم داشت که بر همه کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل
کردم **معجزه** دیگر آورده اند که در یکی از غزوات ناقه حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گم
شد دعا کرد حق سبحانه و تعالی ناقه او را باز گردانید و گردبادی پیدا شد و آن ناقه را بسته و آورد تا بنزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسانید **معجزه** دیگر حنظله بن حذیم بن حنیفه گوید که دست مبارک حضرت رسالت
پناه صلی الله تعالی علیه وسلم روزی بر سر او رسید و آن سرور دعا فرمود که بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه
مردی را روی ورم کردی یا پستان گوسفندی برآماسیدی حنظله نفس در دست خود دمیدی پس دست خود بر
سر نهادی و گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان دست خود را بران موضع
مالیدی ورم و وجع آن زایل گشتی **معجزه** دیگر آورده اند که ابوهریره رضی الله تعالی عنه روزی مر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای
خود را بگستران ابوهریره رضی الله تعالی عنه ردای خود بگسترانید رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک

دراز کرد دیگر بار شبرا بازهمان چیزی بگرفت و دران ردای خود انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر و بر سینه خود
نه ابوهریره رضی الله تعالی عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد و بعد ازان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد معجزه
دیگر از ابوهریره رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت مادر من مشرک بود هرچند دلالت میکردم ویرا باسلام میخواندم
قبول نمیکرد و یکروز ویرا دلالت باسلام کردم نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخنی گفت که آنرا مکروه
میداشتم گریان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و قضیه را عرض کردم بعد ازان التماس نمودم تا دعا
فرمایند که حق سبحانه و تعالی مادر مرا ایمان کرامت فرماید پیغمبر فرمود اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا او
را از ابهم و بشارت دعا استجابت بدهم و بگویم و اثر دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنگریم چون بدر خانه رسیدم
در بسته بود و آواز ریختن آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید فرمود ای ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد
از آنکه جامه پوشیده در را بکشاد و کلمه شهادتین عرض خاطر من ازان دعا غیب بیرون آمد فی الحال بازگشتم
و از شادی میگریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعا که در حق مادر من بتقدیم رسانیدی بمحل اجابت رسید
بعد ازان گفت یا رسول الله دعا کن که مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشانرا نیز در دل من
دوست گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا فرمود هیچ مومن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست
دارد معجزه دیگر نقلست که امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه از فرمان حضرت نبوت شعاری صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم چنان وارد گشته که ناقه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را سوار شود بیمن روانه نمود
که ای علی چون بغار عقبه برسی که نزدیک یمین است و بران بالا بروی و خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده
باشند آنجا خطاب بسنگ و کوه و درخت کرده بگوی که یا حجر یا مدر رسول الله یقرئکم السلام حضرت امیر همینکه بعقبه الارکم رسید دید که مردمان بیمن آورده گفت
السلام علیکم یا حجر یا مدر رسول الله یقرئکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند
همه ایمان آوردند معجزه دیگر نقلست که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با امیر المومنین ابوبکر صدیق
و امیر المومنین عمر و امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنهم روزی بخانه ابوالهیثم التیهان رفتند وی گفت
مرحبا برسول الله و صحابه من همیشه دوست میداشتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او رضی الله
عنهم اجمعین بخانه من بیایند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم و فی الواقع که نزد من چیزی بود اما بهمسایگان
قسمت کردم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایگان
چندان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی

علیه وآله وسلم نظر کرد دید که مسرور بجانب سرای ابوالهیثم درخت خرماست آنسرور فرمود که ای ابوالهیثم
اذن میکنی که ازین درخت خرما بخورم ابوالهیثم گفت یا رسول الله جان من فدای تو باد این درختیست خشک
که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار بدست حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که حصه‌ای
دران درخت خیر بسیار ظاهر گردد پس فرمود که ای علی قدح آب بیار بیاورد وازان آب بیاشامید
وقدری مضمضه کرد وبرین درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشه های خرما در آویخت بعضی سبز
خشک وبعضی خرما تر چندانکه در بالست بود پس آنسرور فرمود که این از جمله آن نعمت ست که در قیامت شما
ازان خواهد رسید **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنه گوید که یهودی بود پس صاحب جمال وبسیار
بمجلس شریف حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تردد میکرد وآنسرور را او میگفت من دریغ میدارم
که باین جمال باتش دوزخ بسوزی وی گفت من در پی خود میگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم این آیت میخواند که حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا
یعملون یهودی گفت اگر ایمان آورم ضامن میشوی یکی ازین حوریان حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی ایمان آورد ودر اسلام نیکو شد چون وفات شد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد وبعد ازانکه ویرا در قبر نهادند حضرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم بخود متصدی آن امر شده در قبر وی درآمد ودر انجا بسیار بماند بعد ازان بیرون آمد وجبین مبارک
او عرق کرده بود وپیراهن همایونش از محل کتف پاره گشته یاران ازان سرور سوال کردند فرمود که آن سبب
در قبر وی درنگ کردم که چندان حور با وی پیش میگرفتند این میگفت من ازان اویم وآن میگفت من ازان
اویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید وجامه مرا میکشیدند تا پاره کردند **معجزه** دیگر روزی خاتونان انصار و
مهاجر مجتمع شدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند ودستدعا کردند که حضرت بی بی فاطمه نیز
دران مجمع تشریف آورند وحضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها بجهت آنکه جامه مناسب نبود در
رفتن تعلل میکرد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون همسایگان استدعا میکنند طریق
آنست که کسی را ناامید باز نگردانیم حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنه باکراهت وتشویر اجابت نمود وبعد
ازانکه مراجعت فرمود اظهار ملالت میکرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم که تا یکی از زنان آن جمع
را دیکالیف دانسته وروی حال آن مجمع پرسیدند گفت چون حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها بدان مجمع درآمد

از جامها ست فاخر که پوشیده بود حاضران حیران بماندند و با یکدیگر گفتند که آیا این جامها ست غریب از کجا آمده
ممالک هست که مثل این جامه در همه مملکت پیدا نیست حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها گفت
یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من هم ببینم ارشاد فرمود آنحضرت
آنسرور فرمود خوبی آن در آن بود که در بر تو پوشیده بودند و از نظر تو پوشیده تا دیگران بسیند و تو
ندیدی **معجزه** دیگر زید بن ارقم رضی الله تعالی عنه گفت که با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم بعضی از کوچهای مدینه میگشتیم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را در آن خیمه
بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و پستان
من بند شده است نه مرا میکشد که ازین بلا خلاص یابم و نه میگذارد که از برای فرزندان خود روم و شیر
بدهم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر ترا میگذارم باز آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالی
مرا عذاب کناد مثل عذاب عشار پس آنسرور او را بگذاشت چندان بر نیامد که باز آمد و بزبان لب خود را می
لیسید حضرت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ویرا باز بهمان خیمه بست ناگاه دیدیم آن اعرابی
می آید با مشک آب آنسرور فرمود آن آهو را میفروشی اعرابی گفت آن از آن تست یا رسول الله حضرت رسول
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آن آهو را آزاد میکرد زید بن ارقم گوید والله که آن آهو را دیدم که فریاد میکرد
و میگفت لا اله الا الله محمد الرسول الله **معجزه** دیگر نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی
در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی از رمه وی گوسفندی ربود و بدرید اهبان گفت والله که هرگز گرگی
ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن در آمد و گفت مرا محروم
میکردانی از آنچه خدای تعالی روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت عجبتر
آنکه حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی
میخواند و شما از وی غافل اید اهبان گفت گوسفندم را که نگاهدارد اگر من نزد وی روم گرگ گفت من
محافظت نمایم و باز تا آمدن تو تعیین نمایم بخورم اهبان از برای گرگ قوتی مقرر ساخت و گوسفندان را بوی
سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با اصحاب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین نشسته بودند چون چشم مبارک آنسرور بر اهبان افتاد فرمود اهبان آن گرگ دعا کرد بآنچه
ضامن شده بود اهبان با همراهان ایمان آوردند **معجزه** دیگر نقلست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

الله تعالی علیه وآله وسلم برای تشییع جنازه به بقیع غرقد تشریف آورده بود و با یاران نشسته که از دور گرگی پیدا شده دهان کشاده بجانب آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم می آمد آنسرور فرمود که این گرگ را که برسالت می آید چون نزدیک آنسرور رسید بزبان فصیح با آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در تکلم در آمد و گفت یا نبی الله سباع درین دشت نزد من مجتمع گشته اند و مرا بسم رسالت بنزد تو فرستاده اند تا بیان کنم که از برای ایشان از مواشی خویش حصه جدا سازند سر درختان ایشان از مسلمانان باشد از جنس طعمه یا هر آنکه گرفت آن حلال است یاران ایشان آمیم گفتند یا رسول الله حق سبحانه وتعالی در دواب ما از شتر و گاو و گوسفند ذکوة مفروض گردانیده ما از برای سباع بر ان نصیبی نیفزاییم آنسرور فرمود که ای گرگ دیدی که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله مرا از برای ایشان فرستاده اند از برای تو فرستاده اند تو چه میفرمایی آنسرور فرمود که من نیز همان میگویم که اصحاب من میگویند دیگر ای رسول بگو گرگ گفت سباع میگویند که ما از نفرین تو و لعنت تو احتراز میکنیم تا آن اجازت میخواهیم که تو با ما از نفرین تو بجا نهیم و تا آنچه نصیب ما باشد از دواب بیست تو بجا میرسد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مسئلت واجابت فرمود گرگ باز گشت و دم جنبانیده میگفت الحمد لله کنانا دعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم

معجزه دیگر نقلست که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بجائی رفته بودند و انتظار امیر المومنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه میبردند تا گاه حضرت امیر بیامد و اعرابی با خود همراه آورده بود که یاسمیر گرفته بودند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از آن اعرابی سوال کرد که او کدام قبیله گفت از قبیله الفلان فرمود میتوانی که با من کلمه موافقت کدام کنی که بزبان سبک باشد و بمیزان گران و ترا از آن تمام سود باشد بی زبان اعرابی گفت آن کلمه چیست فرمود شهادت لا اله الا الله وانی رسول الله اعرابی گفت این کلمه بغایت خفیف ست ولیکن سوگند بلات و عزی که من از کوه احد گران ترست بعد از آن اعرابی پیش امیر المومنین حضرت عمر خطاب رضی الله تعالی عنه آمد و گفت ای عمر این ساحر کذابی ست که مردم را بدین مجهول میخواند امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه چون این سخنان از وی استماع نمود شمشیر برکشید تا او را بقتل رساند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود ای عمر در کشتن او تعجیل مکن که حق سبحانه وتعالی او را طریق هدایت بنماید بعد از آن آنسرور فرمود یا اعرابی اسلم تسلم و با اعرابی توبره بود در گردنش آویخته اعرابی گفت که اسلام قبول نکنم تا نگویی که درین توبره من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد

و بحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را وقف گردانید که دران توبره چه کنی گفت تحفه که امروز بنزد اعرابی از صید کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای اعرابی درین توبره چیست توبشر انرس که دگفت آهوی چین تو آن بود ایمان نیارم تا مادام که آن آهو با تو ایمان نیاورد و با تو سخن نگوید چنانکه من بشنوم و فهم سخن او بکنم فرمود آن توبره را پیش من بیار بیاورد حضرت نبوة شعاری صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک دران توبره درآورد و آن آهو را از توبره بیرون آورد و او را بدست همایون خویش بسود و گفت ایتها الظبیة الخرساء انطقی باذن الله آهو زبان بسته بسخن درآمد بفرمان حق سبحانه تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که ای آهو چگونه این اعرابی بچه گونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیرخواره دارم دوش و پستان من شیر نبود فرزندان گرسنه بودند من و فرزندان من ازین غم درخواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمه نمایم در چنگ این صیاد گرفتار افتادیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از سوز دل آهو بیک بگریه درآمد و یاران نیز بگریستند بعد ازان سر در روی بآن اعرابی آورده فرمود که مقرر چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمائی اکنون حجت قایم شد مانع چیست اعرابی گفت این عجب که آهو ایمان آرد و من کافر کلمه عرضه کرد که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بایمان اعرابی شادمان شد بعد ازان آهو روی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورده گفت یا رسول الله میخواهم ضمان من شوی تا بروم و اولاد رضیعان خود خبری بگیرم و بازآیم هر حکم که فرمائی بدان قیام نمایم آنسرور فرمود که من ضامن آهو شدم بعد ساعتی او را مهلت ده تا برود و فرزندان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله او را برای رضای خدا تعالی آزاد کردم آهو از لشکرگاه حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بیرون آمد امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه در عقب آهو روان شد تا کجا میرفت و حضرت امیر در عقب او میدوید ناگاه دید که آن آهو بره در پیش مادر در خاک مرغیه کردن گرفتند و اشک از دیده میریختند و با مادر بسخن درآمدند وحشی تکلم نمودند که حضرت امیر سخنان ایشان فهم میکرد چنانچه با مادر میگفتند که ای مادر در دل چه پدید چه تشنیم که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که قوت لموت نیز پستان ما را مدر شیر مخیلو نبودی در خوردن ما بخشیدی و ما را از گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت ای کودکان من خاموش باشید هرگز گرسنه نخواهید بود که امروز دست شفاعت نبی الرحمه دست شفقت در مست جود و کرم او در دست بخشش

من از جملهٔ مالکان بودم فرزندان گرسنه دارم کیفیت حال بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت
شب بیرون رفتم و در دام اعرابی افتادم بعد از آن امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه آن اعرابی را
اسیر کرده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برد و به برکت آنسرور اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته مرا
آزاد کرد و آهو به سپاسداری آنسرور دوید و بشیر تا میدان مبادرت جستند حضرت امیر از نزد ایشان
گریان و بریان بازگشت و بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آنسرور فرمود یا علی چیست
که زار گریان می‌بینم صورت حال بیان بکن امین بگویم حضرت امیر فرمود که یا رسول الله زبان شما خوب تر
فرمود که اینک جبرئیل علیه السلام استاده است سر کرده حضرت خداوند جل ذکره بدان دو آهو چگونه الهام فرمود تا
ایشان بزبان جبرئیل با او در چه گفتند و در جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله نبی با ولی درین سخن
بودند که آهو یک دوان دوان بیامد و گفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی است استاده
ام هر چه فرماید و اولاد خود را اسیر ساخته ام دیگر هیچ باک ندارم با آنچه حکم کند آنسرور اعرابی را بخواند و
گفت آهو یک باز آمده است و در مقام اطاعت فرمان تست چه میگوئی آن اعرابی گفت یا رسول الله او را آزاد به
رضای خدا تعالی آزاد کردم از آن رجوع نخواهم کرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آهو یک را
مراعات نموده مرفه الحال بازگردانید و روی مبارک منظر باصحاب آورد و گفت یا اصحابی صاحب العیال الا
یفلح ابدا اگر این آهو یک را کودکان نبودی در چنگال این اعرابی گرفتار نگشتی بعد از آن فرمود
الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده است در راه
خدای تعالی **معجزه** دیگر نقلست که شبی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در حجره
حضرت بی بی عائشه رضی الله تعالی عنها و من آیتها و از شب فرصتی گذشته بود که امیر المومنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر در زنان اجازت خواسته در آمد آنسرور پرسید که یا ابابکر درین وقت ترا از
منزل خود چه چیز بیرون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ چیز بیرون نیاورد مگر گرسنگی آنسرور ساعتی ساکت بود
که ناگاه امیر المومنین حضرت امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه اجازت خواسته در آمد حضرت سبب در آمدن
درین دل شب پرسید گفت سوگند با خدا است که ترا بر سبیل تحقیق فرستاده که مرا از خانه غیر از جوع بیرون نیاورده
اندکی مکث فرمودند که ناگاه امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه در آمد او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم منبر سیادت در سر آمد بعد از آن سر بر کرده فرمود سوگند با خدا که مرا

برآستین بسته بوده که من مبتلایم بآنچه شما مبتلائید و این که شکمها بر غلم من بسته است شب تجیه دو سه است که
طعام نخورده ام امیرالمومنین حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که یا رسول من این روز گذشته بر خانهٔ مقداد بن
اسود گذشتم درخت خرمای بود بر وی مقداری خرما دیدم اگر مصلحت باشد بمهمانی او رویم آنسرور فرمود که
برخیزید بمهمانی مقداد میرویم چون بدر خانهٔ مقداد رسیدند شب بیگاه بود و همه ایشان در خواب امیرالمومنین حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بدانید که این کیست که بمهمانی شما تشریف آورده
خواب بر شما گوارا نماند از اهل مقداد دخترک آواز امیرالمومنین حضرت ابوبکر رضی الله تعالی عنه را شنیده با
مادر گفت که ای مادر آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را میخواند مادرش گفت درین بیگاه شب ابوبکر اینجا چکند
باز بخواب رفتند حضرت امیرالمومنین باز آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت من نکرد خواجه عالم صلی الله تعالی
علیه وسلم امیرالمومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه را فرستاد او اهلخانه را ندا کرد امیرالمومنین حضرت عمر
نیز مثل امیرالمومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهما ندا فرمود او نیز بازگشت امیرالمومنین حضرت
علی کرم الله تعالی وجهه را فرستاد او نیز ندا کرده جواب ناشنیده بازگشت تا حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم خود برخواست و بدر خانهٔ مقداد آمده ندا فرمود که یا اهل الحدیقه لو تعلمون من ضیفکم فی هذه اللیلة
لما تهیاتم للرقاد ای اهل شرع اگر بدانید که مهمان شما کیست شما هیچ خواب نکنید باز همان دخترک از خواب برجست
و گفت ای مادر حق سبحانه وتعالی سخن مرا راست کرد اول ابوبکر آواز داد ترا گفتم باور نکردی عمر نخواند خبر کردم
تصدیق ننمودی علی ندا کرد ترا واقف گردانیدم اعتباری نگرفتی اینک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
است که آواز میدهد مقداد از جای خواب برجسته بیرون دوید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را با صحابه کبار
رضی الله تعالی عنهم اجمعین متوقفین بالباب فی الحال روی در قدمش مالیدن گرفت و گفت پدرم و مادرم فدای
تو باد **بیت** این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده * پیغمبر حقست با صحابه رسیده * اندر دل شب بر
سر بالین غریبان * مانند خورشید جهانتاب رسیده * یا رسول الله در آیید فرمود من و یارانکه با من است
گفت همه در آیید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با امیرالمومنین حضرت ابوبکر و امیرالمومنین حضرت
عمر و امیرالمومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین در آمدند و بعد از آن آنسرور فرمود که هیچ خرما داری ای
مقداد که با ما مهمانداری کنی مقداد سر خجالت در پیش افکند و از شرم سر پیش نهاد بعد از آن سر بر آورده گفت
یا رسول الله بخداوند بخدا که مقدار خرما بود که در میان اهل بیت و همسایگان قسمت یافته از آن چیزی باقی نماند

من و عیال من از گرسنه‌ایم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی مبارک با امیرالمؤمنین حضرت علی
رضی الله عنه آورده فرمود این سبد را بردار و به پیش این نخله رو و سلام من برسان و بگو که محمد می‌گوید
که بار خرما ده حضرت امیر در آن شب به پیش آن نخله خالی از رطب شد و فرمود که حضرت رسول صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ترا فرمود از درخت آوازی شنید در حال جلاجل مشاهده کردم گویا جواب سلام آنحضرت و بار داد و
بالفور درخت خالی از بار خرما گشت حضرت امیر سبد را به پای آن درخت نهاد مقداری آن درخت بار کرده و سبد را پر
کرده در خدمت آنحضرت آورد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از آن خرما تناول فرمودند و امیرالمؤمنین حضرت
ابوبکر و امیرالمؤمنین حضرت عمر رضی الله عنهما مقداری از آن حال او دست ولی از آن خرما خوردند و آنحضرت از برای عیال خود
از خرما نصیبی بردند و از برای فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم حصه برداشتند فرمودند و به برکت این معجزه از
شدت مجاعت و سوره جوع برآسودند **معجزه** دیگر حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت می‌کند
که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض
ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس رضی الله تعالی عنه که خطیب و بلند آواز بود در
خانه خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مبادرت نمود آنحضرت از حال او
تفحص فرمود سعد بن معاذ و برادر او سعد بن معاذ رضی الله تعالی عنهما گفتند یا رسول الله همسایه من است
و شنیدم او مرا معلوم نیست برسالت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بخانه ثابت آمدند تا چیزی معلوم کنند
دیدند که در خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی نمود گفت احوال من نهایت پریشان است
آواز خود را بر آواز حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم داشته‌ام و اعمال من حبط گشته و دوزخی
او بهشتی است و سبب دوزخ گشته‌ام سعد آمد و قصه ثابت بعرض همایون آنحضرت رسانید آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم فرمود که برو و او را بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و بعجب چنانچه
که بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد **معجزه** دیگر خزیم بن اوس رضی الله
تعالی عنه روایت کند که از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود که من بشنودند که امت
من فتح حیره خواهند کرد و شیما دختر بقیله از قبیله ازد بر شتری سوار و مقنعه سیاه بر سر بسته با ایشان گردد و خزیم
گفت من گفتم یا رسول الله اگر من حیره را بگیرم و این زن را یابم این زن از آن من باشد فرمود
که از آن تو باشد آورده اند که در خلافت امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که خالد بن الولید

را بآنحضرت خیبر فرستاده بود خبر بدهد بگوید که من همراه خالد بوده ام دل کسے را که از مخالفان در بازم شبها بردر
و بیابان سبب آنسرور فرموده اند در لباس رشته ونزد خالد بن الولید آورده ام و دعوے کرده ام که حضرت رسول
صلے الله تعالیٰ علیه وآله وسلم این زرا بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبدالله بن عمرو ومحمد بن مسلمه ومحمد
بن بشیر گواهی دادند وخالد شیارا بمن داد برادرش یا عبد المسیح از عقب خواهر بیاید و درا از من بستد و هم باز
بتجربه **معجزه** دیگر حضرت ابوهریره رضی الله تعالیٰ عنه روایت کند که روزے ابوجهل با جمعی دید و گفت
گفت که محمد و عبادة معبود روئے خود بر خاک مے نهاده غبار آلود میکند یعنی سجده میکند بلات و عزی که اگر
او را ببینم که این امر بجا می آرد پاے بر گردن او نهاده روی وے را بخاک انباشته گردانم نقلست که روزے
آنحضرت صلی الله تعالیٰ علیه وآله وسلم در سجود دیدند فرصت غنیمت دانسته خواست که بان شرط نامبارک وفا
نماید چون بجانب آنسرور روان شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب بازگشت و بدست اشاره کنان از چیزے
مینمود از وے پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و محمد خندقی از آتش پدید آمد و جماعت بالداران دیدم
که مرا بجنجه خود منع میکردند و هول عظیم بر من طاری شد نقلست که آن سرور بعد ازان فرمود که اگر ابوجهل بمن
نزدیک تر میشد ملایکه عضو او را از هم جدا کرده مے ربودند **معجزه** دیگر ابونهیک از وهب بیگوید که عمر
بن خطاب گفت که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از من آب خواست تا بیاشامد قدح آب به نزد
آنسرور صلی الله تعالیٰ علیه وآله وسلم بردم و دران قدح موئے بود و آن موئے را برداشتم و قدح را
بآنسرور دادم آب را بیاشامید و بعد ازان مرا دعا کرده گفت بار خدایا او را جمیل گردان ملازه در ابونهیک گوید
روی او را در سن نود چهار سالگی دیدم که یکموئے از محاسن وے سفید نشده بود **معجزه** دیگر نقلست که
قومی از عبد القیس گوسفند چند بیاوردند و از حضرت رسول صلے الله علیه وآله وسلم درخواست نمودند که علامتے
برین گوسفندان پدید آرد تا بان از سایر گوسفندان ممتاز کردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک
در گوش گوسفندان در آورده گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت دران نسل گوسفندان باقیست و در
بست **معجزه** دیگر نقلست که چون حضرت رسول صلی الله تعالیٰ علیه وآله وسلم منبرات صلعم نرد
ببعض رود امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالیٰ عنه فرمود که اے ابوطلحه برو بے چند و منبر برای عماره
این مسجد مهم است و آن در مدینه منبر بسازد حضرت امیر فرمود که از درکه سر امیر ممکو چند چون لی عن عمر نکل
نهایت کاش اینجا بودے تا کفایت این مهم نمودے ان جاد فرمود که خوے که نبا انجا بشم دم نزنی کر الحق

فرمود اللهم نعم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آن طیار را بجز اند حق سبحانه وتعالی آنها را پرداد تا از مکه بمدینه پروازکنان آمدند و در مسجد عمارة بکار بردند **معجزه** دیگر عروة بن الزبیر روایت میکند که نضر بن حارث که از جمله سوزیان اشرار بود همواره منتظر آن میبود که آن سرور را در جایی تنها یابد تا ورا ایذا و قتل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناه صلعم بتقاضای حاجت بحوالی حجون بیرون آمده بود و مردم در خانها بودند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم تنها نضر بن حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا از دست بردی نماید چون نزدیک آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رسید بالغور ترسان ولرزان بازگردید با بوجهل ملاقات کرده از وی پرسید که کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی رفتم مارهای سیاه بر سر وی دیدم دهنها باز کرده قصد ابتلاع من داشتند ترسیدم و از آنجا بازگشتم ابوجهل گفت این نیز از جادوهای محمد است **معجزه** دیگر وقعه عتبه بن ابی لهب لعنة الله علیهما محمد بن اسحاق رحمة الله تعالی علیه روایت میکند که ابی العاص بن الربیع عبد العزی که خواهرزاده حضرت بی بی خدیجه بود رضی الله تعالی عنها زینب را که دختر حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بود خدیجه بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را عتبه بن ابی لهب بحباله نکاح در آورده و چون عداوت آن قوم مذموم بر نهاد با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم شدت یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و ضرران سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم درآمده با بوالعاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش بتفرقه مبدل گردد و شما را از دختران صنادید قریش هر کدام را اختیار نمائید در حباله نکاح شما در آریم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت نمایم و هیچ زنی را بر وی ترجیح ننهم فاما عتبه فاسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابوالعاص را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت که انا کفرت بالنجم اذا هوی بستاره که فرود آید من ایمان آوردم و اقترب جبرئیل و اعتراف نمیکنم آنگاه آب دهان پلید خود بجانب چهره مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و تحنی چند ناسزا آن پاک زاده

برزبان بازبان رانده ذات شوم خود را در عرضهٔ بلا آورده تا در بلا ابن ابی خیالی مابت نطاد و لعن
مبتلا گشت و بنفرین حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معاقب شده تا بدرجهٔ دعا فرمود
که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی خدایا مسلط گردان بروی سگی از سگان خود مستجاب شد گفتار گویند ابوطالب
دران مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزادهٔ من ازین نفرین ندانم تا بچه تو سبب خلاص توانی یافت
روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اندوهناک گشته با مسرور آمده گفت ای
برادرزادهٔ من ترا ازین نفرین چه منفعت و بالجمله عتبه بخانهٔ خویش بازگشته پدر خود ابولهب را از حقیقت واقعه
آگاه گردانید و ابولهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مقرون باجابت است ازین ممر بغایت ملول خاطر گشت و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه را عزیمت شام
شد تا با جماعتی از قریش برسم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند و در روایتی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده
دران سفر موافقت ننمود فاما در وصیت بارفقا بمحافظت عتبه مبالغه تمام مرعی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت
بمنزلی نزول کردند نزلی که دران منزل توطن نمود با ایشان گفت که درین منزل از سباع ضاره توهمی هست
زنهار که از شرایط محافظت نمائی و غافل نباشید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا ام
جان سپاری و طریقهٔ مددگاری اگر بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقت است که من از دعاء محمد ایمن نیستم پس
باتفاق بارها باروی یکدیگر چیدند و فرش عتبه را بر بالای آن مقر ساختند و چون شب درآمد عتبه بر
فراش خود تکیه کرده مجموع قافله برگرد بختها چون دایره بر مرکز قرار گرفتند و شتران را برگرد خود حصار گردانیدند
و درین شب شیری را فرمان داده بجانب آن حرامزاده فرستادند آن دد دران شب برگرد آن قوم برآمد و
بیک یک را بوی میکرد تا رایحهٔ خبیثهٔ عداوت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از باطن کدام یک بمشام او رسید
القصه از همه ایشان درگذشته تعرض هیچکدام نرسانید تا بعتبه چون آن دد بوی بد از ان ملعون و مرتد بشنید
او را از بالای بارهای برداشته از میان مردم و شتران درگذرانید و در صحرا آورده بر طریقه هلاک گردانید
که کس بر حال بد وی اطلاع نیافت در کیفیت او دو روایت است که بنظر رسیده یکی آنکه سر بچه قدرت شکم او را
پاره ساخته و او را در کورهٔ آتش جهنم انداخت و بروایتی آنکه هیچ عضوی او را مجروح نساخته بود ولیکن استخوانهای او را
در درون پوست چنان خورد و مرد ساخته بود که هیچ قطعه از عظام او از پسته کلان تر نبود و کس ندانست که
بر چه طریقه حال آن بدفعال بچه منوال بوده و راه دوزخ را آن بی سعادت چگونه پیموده و ذلک هو الخسران المبین

معجزه دیگر از امیرالمؤمنین حضرت علی کرم الله تعالی وجهه منقولست که فرمود من از همه با حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بودم جماعتی از قریش نزد آن سرور آمده گفتند که ای محمد تو کاری
عظیم دعوی کرده و مدعای در میان آورده که هیچکس از آبا و اجداد تو این دعوی نکرده اند و این دین بنیاد
ننهاده و اگر چنانچه از امور خارق عادت چیزی بر ما ظاهر گردانی ما را معلوم شود که مبنی کار تو بر نبوت است و
رسالت نه بر سحر و ضلالت میدانیم که طریق متابعت تو مسالک داریم و از سخن تو هیچ دقیقه نامرعی نگذاریم حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که مطلوب شما چیست گفتند که تا این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید
آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشارة بدرختی کرد که در آن نزدیکی بود حضرت رسالت پناه صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم فرمود که حق سبحانه وتعالی بهمه ممکنات قادرست اگر این کار بکند شما ایمان می آرید
و بر وحدانیت او گواهی میدهید گفتند آری بشرط فرمود من شما را نمایم آنچه طلب کنید و میدانم که در شما
خیر نیست و در شما جماعت اند که در قلیب ورا بیفکنند یعنی کشتگان معرکه بدر که در روز بدر بوده حضرت
رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم [illegible] و در میان شما شخصی که احزاب
را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خطاب کرد که ای درخت
اگر بخدای عز وجل و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشهای خود از زمین برآی و نزد من
آی و در پیش من بایست باذن خدای تعالی حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه گوید بدان خدای که
آنحضرت محمد را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شد و از حرکت وی آوازهایی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش حضرت رسالت صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم رسیده بایستاد و شاخ بلندترین خود بر آن سرور سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر
سایه افکند و من بر یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان حال بدیدند گفتند ای محمد بفرما تا یک نیمه
درخت بجای خود باز گردد و نیمه دیگر پیش تو بماند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشارت کرد درخت
یکنیمه بجای خود رفت و نیمه دیگر نزد آن سرور بایستاد دیگر التماس نمودند که نصف رفته نیز نزد آن سرور آید و
تعلق بهم بجای آورد آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اشارة فرمود تا رفته باز آمد و ایستاده برفت
من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی ام یا رسول الله که بتو ایمان می آرم که این درخت آنچه
کرد بفرمان خدای تعالی و تصدیق نبوت تو و بعد از آنکه این کلمات بر زبان راندم مشرکان گفتند که محمد

واست بگمدست در بیادوی و تصدیق او نکند جز چنین کس و مقصود ایشان از آنکس من بودم **معجزه**
دیگر نقلست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از غزوه بنی ثعلبه مراجعت فرمود
روزی شتری نزد آنسرور آمد از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید جابر گفت الله ورسوله اعلم
آنسرور فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کارها فرمود تا این زمان که پیر شدم و پشت من
ریش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بجابر
فرمود که با این شتر به نزد صاحب وی رو و او را نزد من آر جابر گفت بخدا سوگند که من صاحب شتر را
نمی شناسم آنحضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر
گوید که من با شتر رفتم تا به نزدیک بنی حنظله رسیدم و پرسیدم که کدام یک از شما صاحب این شتر است
شخصی از ایشان گفت که منم گفتم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص
اجابت کرد من و او و شتر هر سه به نزد آنسرور آمدیم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با صاحب شتر
فرمود که شتر چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است یا رسول الله آنسرور فرمود که او را بمن بفروش
گفت بی بها از آن تست آنسرور فرمود نخواهم مگر به بها پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر صحرا داد تا چرا میکرد راوی گوید که اگر کسی از ما خواستی بجای رفتی
برخصت حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که باندک فرصتی
جراحت او دیدم که اندمال یافته بحال صحت رسیده بود **معجزه** دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخزوم اتفاق
نمودند که آنحضرت را صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در حین نماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابوجهل
بن هشام و ولید بن مغیره علیهما اللعنة والخسران و هنگامیکه در میان رکن عراقی و رکن شامی آن سرور
بادا صلوة قیام مینمود و ولید پلید متوجه آنسرور گشت خواست بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید
آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم می شنید و آنسرور را نمی دید لاجرم خائب و
خاسر بازگشت قوم خود را از آن حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند آنجا رفتند و ایشان نیز قرائت
حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم می شنیدند و ذات بابرکات آنسرور را نمی دیدند و بعد نوبت بصوب
آواز آنسرور رفته از موضع صلوة تجاوز میکردند چنانچه قرائت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم را از عقب
می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه خواجه کائنات است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

ایشان بتحیر و مایوس بمساکن خویش باز گشتند قال الله تبارک و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون **معجزه** دیگر روایتیست از امیر المومنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه که مردی نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم معروض داشت که مرا دختری بود و مرا گفتند که او را در فلان رود انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن بوده که دختران خود را هلاک میکرده اند آن مرد التماس نمود که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دعا فرمایند تا دختری زنده گردد آن ملتمس او را مبذول داشته بکنار رود خانه رفته دخترک را بنامی که داشت آواز داده فرمود که زنده شو بفرمان خدا تعالی آن دخترک بقدرت الهی جل ذکره زنده شده بیرون آمده گفت لبیک وسعدیک یا رسول الله حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز دهیم دخترک گفت حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه وتعالی بخویش بهتر و مهربان تر یافتم از ایشان **معجزه** دیگر نقلست از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را خوابانیده پوشانیدند و زنان بگرد او در آمده فریاد و فغان میکردند و درین اثنا آواز میت بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید جامه از روی من باز کردند بزبان فصیح میگفت که محمد الرسول النبی الامی خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از ان گفت صدق صدق صدق سه بار گفت آنگاه اسامی بعضی از اصحاب کرام بر زبان راند گفت السلام علیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته بعد از ادای این کلمات بحال نخستین خود باز گشته وفات یافت **معجزه** دیگر روایتیست از عثمان بن حنیف رضی الله تعالی عنه که نابینایی با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم گفت دعا فرما تا حق سبحانه وتعالی روشنایی چشم من باز دهد آنسرور فرمود برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد از ان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو که نبی رحمتست علیه وعلی آله الصلوة والسلام متوجه می شوم ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینایی از پیش چشم من برگیرد خدایا شفاعت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در حق من قبول فرمای راوی میگوید که نابینا بفرموده حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مقتضی المرام یعنی عمی او به بصر مبدل گشته از مقام خود باز گشت **معجزه** دیگر نقلست که دوازده هزار کافر از یمن بامتحان آنحضرت مقدس نبوی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بمکه آمدند و با خود بتی آورده بود هبل نام و آن بت را عظیم می پرستیدند آن بت را بالای کرسی نهادند و او را بدیباج ملبس گردانیده بودند و بانواع زینت و حلی مزین و محلی ساخته

حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم باستقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و دین
اسلام خواندند ازان سرور معجزه طلب کردند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم پیش بت هبل نام
ایشان آمدند و فرمودند تا هبل را از لباسهای او معرا ساختند بعد ازان عصای مبارک بر سر
هبل نهاده فرمود من انا یا هبل آن جماد بقدرت رب العباد جل ذکره بتکلم در آمد و گفت انت رسول الله
رب السموت والارض تو رسول خدایی که پروردگار آسمانها و زمین هاست کفار از غایت تعجب همه
یکبار بسجود در آمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دوازده هزار کفار بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله بکشادند و گویند آیه کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه درباره
ایشان نازل شد **معجزه** دیگر آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران
به بقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و بآن سرور در تکلم در آمده گفت یا رسول الله سباع اینحوالی در
فلان بطن وادی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت بخدمت با عظمت تو فرستاده اند مضمون آنکه بامت خود
مشورت فرمایی تا آنچه مصلحت ایشان باشد مهم ما را مقرر دارند که رزق ما را حق سبحانه وتعالی در گوشت دواب
نهاده وجیوه وابسته برزق ست اکنون از جمله دواب خویش از برای ما آنچه مصلحت دانند معین ساخته جدا سازند
و ما بران قانعیم که هر کدام لاغر تر و ضعیف تر است بما دهند و دست تعرض از اجود دواب علی کوتاه گردانند بعد ازان آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم با اصحاب شورت فرموده سخن آن ذئب را بدیشان گفتند ایشان فرمودند
که یا رسول الله حقتعالی در دواب ما زکوة فرض فرموده و ما بادا آن قیام نماییم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی
معین خالی از اشکال نیست بعد ازان رو بگرگ آورده فرمود هیچ سخن دیگر هست گرگ گفت یا رسول الله
دیگر آنکه یاران گفته که تو هم ما از نفرین نسبت زبان مبارک از دعاء بد بر ما نگهدار و ما را باز گذارد تا آنچه نصیب ما
باشد حق سبحانه وتعالی میرساند برین اتفاق فرمود آن سرور فرمود که ای گرگ خود را بگوی من نفرین شما زبان
نکشاییم و از دواب و انعام ما حق سبحانه وتعالی بشما رساند آن گرگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی
قد کفانا دعوة النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم **معجزه** دیگر ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت
میکنند از سفیان بن حرب که گفت من نزد قیصر بودم در روم آنجا اوصاف کمال حضرت محمدی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم از قیصر و ملازمان او بسیار شنیدم بعد ازانکه از آنجا باز گشتم بهر جانور که میرسیدم میشنیدم که بزبان
فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله ناگاه باسپی رسیدم که از صاحب خود گریخته روی به بیابان نهاده

معرفت خواستم که از ابکیرم روی بمن آورده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم عجبست ازین سبب که
سخن میگوید آن سنگ بمن گفت که ازین عجب تر معجزه ایست که به بینی گفتم آری گفت آنست که خدای تعالی ترا آفریده
و تا باکنون رزق تو از خزانه نحن قسمنا بینهم شام و چاشت و خورد و دوخت بی تعلل و نقصان بتو میرساند و تو
از گفتن این کلمه طیبه ابا می نمائی و با رسول او ایمان نمی آری من پرسیدم که کیست رسول او گفت حضرت
محمد علیه و علی آله الصلوة والسلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی صاحب التاج والهراوة
والمعراج من گفتم که تو این از کجا میگوئی گفت حضرت پروردگار من جل وعلا در دل من الهام نموده تا
دانسته ام که خدا یکیست و حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رسول وی است **معجزه** دیگر نقل
است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با حصین گفت که ای حصین مسلمان شو قبول نکرد
آنسرور فرمود این بتی که میپرستید او قیام می نمائی اگر با من درین سخن در آید ایمان می آری حصین گفت مدة
پنجاه سال است که بعبادت او اقدام مینمائیم با من هرگز سخن نگفته با تو چگونه سخن میگوید آنسرور دیگر باره
فرمود که اگر با من سخن گوید مسلمان شوی فرمود که آری حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم روی
به بت آورده فرمود که ایها الصنم من انا ای بت من کیستم گفت رسول الله حقا حصین بوعده خود وفا نموده
در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزه** دیگر اسامه بن زید گوید که چون حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بحج معرفت در راه زنی پیش آمد و کودکی بدوش سلام کرد و گفت یا رسول الله
این کودک من است از آن روز که متولد شده هر روز زحمتی طاری میشود چنانکه کسی با جن بگیرد حضرت نبوت پناه
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آن کودک را از دست آن زن بستاند و آب دهان مبارک را در دهان کودک انداخته
گفت اخرج عدو الله انی رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت بعد ازین دیگر از آن زحمت چیزی نبینی
چون از حج مراجعت فرمود بدان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله
من مادر همان کودکم آنسرور استفسار احوال فرزند او کرد گفت از آن روز باز بران واقعه طاری نشد [illegible]
گفت که من بستاره فرمود که یا اسیم ذراع این بریان را بمن ده بگیرد ذراع را با آنسرور دادم بخورد باز فرمود که یا اسیم
ذراع ابرا بمن ده دیگر ذراع را . . . .
بوی دادم تناول فرمود بار دیگر نیز فرمود که یا اسیم ذراع او را بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو
ذراع بیش نمی باشد آنسرور فرمود که ای اسیم اگر تو این نمیگفتی هر چند من از آن گوسفند ذراع می طلبیدم از آن گوسفند

ذراع میرسید تا دشمن میبادی بعد ازان فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ پناهی میبابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و چندان تردد نمودم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم و صورت حال باز نمودم که هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری یک جا سه درخت خرما دیدم و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود که نزد آن درختان و سنگها برو و بگو که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله وسلم میفرماید که فراهم آیید تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم سوگند بخدائیکه او را براستی بخلق فرستاده که گوئی می بینم آن درختان را که بجاها از زمین برکشیده دامن کشان می آمدند تا بایکدیگر ملصق گشتند چنانکه گویا یکدرخت شدند گویا می بینم که آن سنگها را که بر بالای یکدیگر پیچیده و من پیش آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی رفتم و آب آنجا نهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم پیش آن درختها و سنگها برو و بگو که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بخدائیکه او را براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند **معجزه** دیگر قتاده بن ملحان نزد حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمد آنسرور دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شده بود و در همه اعضای اثری پیری پدید آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی او را در روی قتاده دیدم چنانکه در آئینه بیند **معجزه** دیگر اصبغ بن نباته رضی الله تعالی عنه روایت میکند که روزی حضرت بی بی فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها با حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از مجاعت شکایت مینمود و گفت ای پدر مهربان من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی ای خداوند از برای محمد فرست یعنی از مائده جنت چنانچه از برای مریم فرستادی بعد ازان سر در خطاب فرمود که ای فاطمه در نهانخانه خود در آی و نگاه کن تا چه بینی چون در آمد امیر المومنین حضرت حسن و حضرت حسین رضی الله تعالی عنهما با وی و حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از عقب ایشان می بینند که کاسه مکلل بجواهر داده دوران کاسه ثرید و قطعه از گوشت پخته بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوی به مثال بوی مشک میدمید پس آنسرور فرمود کلوا باسم اله محمد بخورید بنام خدای محمد جل ذکره صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و ابتست

که بهفت شبانروز ازان طعام مران سؤال دران خانه نهاده بود وازان طعام در مدت تناول میفرمودند
وازان یک لقمه کم نمیشد روزی امیر المؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه از خانه بیرون آمد ولقمه ازان
گوشت در دست وی بود زنی یهودیه مر اورا پیش آمد گفت ای اهل بیت جوع شمارا این گوشت از کجا
رسیده است امیر المؤمنین حضرت حسن رضی الله تعالی عنه دست دراز کرد تا آن نواله حواله یهودیه کند از
غیب آن لقمه را از دست وی ربودند وآن کاسه را نیز باسمان بردند حضرت نبوت شعاری صلی الله تعالی
علیه واله وسلم فرمود سوگند بانخدای که مرا براستی خلعت نبوت پوشانید اگر ایشان اظهار این معنی نمی نمودند
تا مدت حیوة ایشان ازان طعام انقطاع نمی پذیرفت **معجزه** دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه واله وسلم آمد وعباده بر دوش داشت آنحضرت صلی الله تعالی علیه واله وسلم در میان یاران نشسته
بود اعرابی پرسید که در میان شما محمد کدام است گفتند صاحب وجه اعرابی روی بآن سرور نهاد گفت ای محمد
اگر پیغمبری بگو که درین عبای من چیست آنسرور فرمود که اگر بگویم ایمان می آری فرمود بوادی آل فلان میگذشتی
درانجا کبوتری دیدی که مر اورا دو بچه بود تو آن دو بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد وچوزه ها را هر چند طلب
نیافت وچون بغیر از تو دیگری دران وادی نمیدید می آمد وخود را بر تو میزد اعرابی عباده خود بکشاد چنان بود که
حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرموده بود وگویند که آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد
وخود را بران کبوتر بچه افکند آنحضرت رسول صلی الله تعالی علیه واله وسلم فرمود یاران را ازین حال تعجب
میکنید بدرستیکه خدای تعالی به بنده خود در حین توبه بنده خود مهربانتر است ازین کبوتر با جوزها خود بعد
ازان فرمود تا اعرابی کبوتر بچها را آزاد فرمود وبدولت اسلام مشرف گشت **معجزه** دیگر نقلست که فضل
آب وضوی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه واله وسلم بروی زینب بنت ام سلمه رضی الله تعالی
عنها مالیدند وچهره او بان آب روشن گردانیدند واو صغیره بود ودر جبین او نوری ستوده گشت که نود سال از عمر وی
گذشته بود واو هنوز جوان ونورانی جبین بود **معجزه** دیگر نقلست که امیر المؤمنین حضرت علی رضی
الله تعالی عنه فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مرا طلبید وبخلافت یمن دلالت فرمود
گفتم یا رسول الله مرا خلافت را یمن دلالت فرمای وقضای اجرای حدود بر من پوشیده است وعلم آن ندارم
آنسرور مرا بخوابانید وپای مبارک بر شکم من مالید وبعد ازان مرا نشاند ودهان مرا بکشاد وآب دهان مبارک خود را در
دهان من انداخت وبکلمه چند تکلم فرمود که من فهم آن نکردم وبعد ازان مرا فرمود برو ودر میان اهل یمن حکم کن حضرت

امیر فرمود که گفتند بآنحضرت که او را بر اصحاب مجلس فرستاده که از آن روز تا امروز بر من هیچ چیز در امر قضا مشکل نیفتاد

معجزه دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین حضرت علی رضی الله تعالی عنه فوت شد حضرت امیر فرماید که نزد آنسرور آمدم و از فوت مادر آنحضرت را واقف گردانیدم آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم از فوت او دلگیر شد و فرمود که وی مرا مادری کرده و نیکوئیها که از وی درباره خود مشاهده کرده ام از عم خود ابوطالب ندیده ام و ردای خود را بام سلمه داد تا ورا بدان مرثیه سازد و پیراهن خود را فرستاد تا او را بدان مندرج گردانند و فرمود که چون از غسل فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی نمودند و او را بر سریر نهاده بر نمازگاه آوردند حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بروی نماز کرد و بر قبر وی در آمد و او را الحد در آورد و ساعتی مکث فرمود و بعد از ان ندا فرمود که یا فاطمه بنت اسد جواب داد لبیک یا رسول الله دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد از ان از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس این معامله پیش نکرده بودید هم تانی در نماز و هم طول در مناجات در قبر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که آورد وی نزد من نشسته بودم من این آیت بروی خواندم ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من گفتم برهنه مجرد از لباس او گفت واسوءتاه وای بر حال مادران برهنگی من از حقتعالی درخواست کردم که عورت وی را ظاهر نگرداند و کفن او را در قبر نریزاند و بعد از ان طریقه آمدن منکر و نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان باو گفتم گفت واغوثاه بالله منهما فریاد میخواهم بالله تعالی از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که منکر و نکیر بهیئت نیکو و برفق رو نمایند و قبر وی را بروی کشاده و فراخ گرداند و او را با کفن او حشر کند حق سبحانه و تعالی قبول فرمود اکنون در قبر وی سوال کردم که رایت ما ذا نعمت لک دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم وی جواب داد که آری جزاک الله خیرا الجزا فی الحیات والممات و بعد از ان حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم دست مبارک بر موضع سر او از قبر بکشید تا بموضع قدم او و حق سبحانه و تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قبر وی کشاده گردانید رزقنا الله تعالی بفضله بحب وجاه **معجزه** دیگر روایت است که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله آن سرور از وی پرسید که تو خود تعالی چون شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان بانکه معدود چند [illegible]

[illegible]

طبقه اند و بچه ما بین ایشان اندی صافی و حافظی چگونه باشند آنسرور فرمود گرفتم قطع اشناختی رسالت را بچه ساختی
گفت پیوسته از جانب فوق میشنوم که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندائی که از جانب فوق آید
غالب ظن است که راست است بعد از آن آن شبان گفت چنان گمان میبرم که محمد رسول الله توئی حضرت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمود که آری راست گفت یا محمد رسول الله بتو حاجتی دارم فرمود که بگوی گفت میخواهم
ازین گوسفندان که حق منست یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمان داری نمایم حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم فرمود که من مامورم باجابت دعوة اگرچه بکره شخی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بز گفت مرا مکش
که در شکم بچه دارم قصد بز دیگر کرد گفت مرا مکش که بچه خورد شیرخواره دارم بز سوم بگرفت و ذبح کرد واز راعی پرسیدند
که آن دو بز را که گذاشتی و این سوم را ذبح کردی گفت آن دو عذر گفتند و این سوم گفت که مرا همین فخر بس که وجود
من در عروق و اعصاب حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در آید و بدل ما یتحلل اعضای وی بجای
او گردد **معجزه** دیگر انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت میکند که در زمان حضرت نبوة پناه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم مردی بود از علمای یهود و از احبار ایشان جلیب نام و پسری داشت مسمی بهباب و مرین فرزند را حسن صورت
و کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم بخلق بر پسران خویش تفوق داشت روزی در خزانهٔ پدر خویش در آمد درجی دید از زر
سرخ و مهری از مشک بر وی نهاده تا کسی از آنچه در وی است مطلع نگردد پسر غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشمناک
دید کیفیت حال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم مقفل و مدتیست که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت
با من آنچه در وی است مرا واقف نگردانیدی و از من پوشیده داشتی پدر گفت سوگند بخدا که دران درج نه جوهریست قیمتی
که آن را از تو دریغ دارم ورقی چند است که نام اعرابی کذابی در وی مثبت ساخته و چون ترا مجالس علما و تفهیم کلمات
حکما میسر گردد و در مطالعهٔ آن تمکنی کمال حاصل آید برین معنی آنهنگام واقف کردی سبب اخفای از تو همین بوده است
روزی جلیب بشرب خمر مشغول بود هباب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست در خزینهٔ پدر در آمد و مهر از آن درج
برداشت و چون سر آن درج را برداشت نوری ساطع شد که بر نور چراغ فایق آمد و بعد از آن دید که در وی ورق سفید که
بر وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بعد از آن اوصاف حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد گشاده روی و پیوسته ابرو و کثیف اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او را دریابد
و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآن داشت و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی و از ملامت ملامت
کنندگان نترسد چون نظر هباب بران کتاب افتاد محبت حضرت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در ضمیر او متمکن گشته

جلبیب برای آن امالہ را صواب وتحسن داشتہ آن قوم موم را در زاویہ خانہ تاریک مقید گردانیدہ و آنچہ آن یہود جستہ
تعیین نمودند وظیفہ او را مقرر ساختند آن خستہ کہ بآن نان وآب خوردنے نمیشد با وجود مجاعت از خوردن و
آشامیدن آن عاجز ماندہ میگریست روزی پدر او اقربان وی پرسید کہ اگر از دین محمد ملول گشتہ و بدین قوم
ملت قدیم خویش مائل گشتہ تنبیہ کن گفت ای پدر گمان مبر کہ مگر این گریہ من از ناخوشی آب وطعام ہست بلکہ از
اشتیاق دیدار حضرت سید ابرار صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وعلی اصحابہ الاخیار پدر باز بقسم مؤکد گردانیدہ کہ تا
باین گونہ عذاب معذب میدارم تا از دین محمد انحراف نمودہ بدین یہود انصراف نمائی ہیہات ہیہات قد نسخ حب
محمد صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرا منہ بدرستیکہ مہر ومحبت حضرت محمدی
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بمرتبہ راسخ گشتہ کہ از ان تبرا توان نمود **بیت** محبت تو چنان رفتہ است
در رگ وپوست ٭ کہ روز مرگ ہم از استخوان نخواہد رفت ٭ القصہ چون اشتداد ریاضت ومجاعت بنہایت
رسید حضرت معدن نبوی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفیع خود ساختہ از حضرت واہب العطیات جل ذکرہ بتہ خیر مسئلت نمودہ
اینہا مای بزبان میراند کہ اللہم بحقک علی محمد وبحق علیک طیب لی طعامی واعذب لی شرابی واضئ لی ظلمتی یعنی
ای خدای سزای پرستش بحق محمد کہ طعام مرا خوش وشراب شیرین وظلمت مرا نورانی گردان حق سبحانہ وتعالی مسئلت
او را مبذول داشتہ ہر چہ خواستہ بود مقرون با جابت گشت تا گویند چند سال برین وتیرہ بگذشت تا آنحضرت صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم از مکہ بمدینہ ہجرت نمود و این خبر در میان یہود منتشر گشت جلبیب بعضی از دعات وغلامان خود را بطلبید
و وعدہ عتق شان نمود کہ اگر آنچہ شما را فرمایم تقدیم رسانید از مال من آزاد باشید ایشان تلقی بالقبول نمود گفتند
ہر چہ فرمائی بالراس والعین بجان بدان قیام تمام نمائیم گفت ابن شہاب فرزند من ہست اما از وی بیزارم ومیخواہم
کہ با خود بصحرا بیرون برید وہر کار کہ از ہمہ دشوار ترین ہست با وفرمائید بعد از ان غلی بر گردن وی نہادہ زنجیر در پای وی
داشتہ او را بغلامان خود سپردتا او را چوپانی فرمایند روزی گوسفندان میچرانید وشب پاسبانی میکرد نقل است
کہ شبے بود مظلم وابر وتیرہ بر زبر یکدیگر متراکم وباران متقاطر وصواعق متواتر آتش اشتیاق جمال حضرت محمدی
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم در کانون سینہ فرزند ارجمند مشتعل گشت وآرزوی دیدار بہتر در ضمیر منیر او مشتعل آمد
روی نیاز بجناب قدس الہی جل ذکرہ آوردہ وعرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ وسلم آوردہ اند این نیاز مند معروض داشت اللہم انت انزلت المطر من السماء لتحیی بہ الارض وتسقی بہ العباد
من خلقک اللہم انہ قد اشتد شوقی الی محمد وطال حزنی اللہم فارحمنی ومن علی بالنظر الی وجہہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم

وسلم یعنی ای بارخدایا بتو وسیلتی باران از آسمان تا زمین با بایان رسنده گردانی بندگان ترا بان آب دهی ای بارخدایا
بدرستی که شوق من بدیدار حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اشتداد یافته واندوه من دو چندان گشته خدایا بر من رحم
کن ومنتی بر جان من نهاده بمشاهده آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مشرف گردان آورده اند که چون این کلمات
بر زبان راند غل از گردن وی بیفتاد وزنجیر از پای وی بگسیخت وباشارت منهیان غیبی روی بصوب مدینه آورده
روان شد گویند از ان مقام تا بمدینه هشتاد فرسنگ بود حق سبحانه وتعالی زمین را از برای وی در نوردید تا صباح
که اعلام زر افشان چشمه خورشید از زین طره لاجوردی فام بر لب چهار شاهم اجرام بر افراشتند شهاب بر در حجره
عمار بن یاسر انصاری رسیده سر بزانوی تفکر بنشست ونمیدانست که این کجاست واین منزل چه جاست چون
عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید غل شکسته وبی برگ ونوا ومحزون دل نشسته عمار از وی استفسار احوال نمود او گفت ای پیر

بیت مرا غمیست که پیدا نمیتوانم کرد * حکایت دل شیدا نمیتوانم کرد * عمار گفت ای جوان ترا سوگند
میدهم بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که مرا از حال خود خبردار گردان تا آن مقدار که توانم در
ترفیه خاطرت کوشم وآنچه آشکارا کردن است بر تو بپوشم چون جوان نام حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم
بشنید زار زار بگریست وگفت ای عزیز تو دیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم باین چشم دیده عمار فرمود
آری شهاب گفت بحق محمد که نزدیک من آی چون عمار پیش شهاب بر خواست ودو روی بر دیدهای عمار مالیدن
گرفت وبوسه بر چشم وی میداد ومیگفت جان من فدای دیده که بدیدار حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
مشرف گشته وسر بپای پسندیده که در راه حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قدمی برگرفته **بیت** جان
فدای تو که تو هم جانی وجانانی * سر بپای تو وگرنه بمن سرگردانی * سرسری از گو تو بخواهم برداشت * کار دشوار
انگیز بدین آسانی * چون عمار از ان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین
مرحمت بیرون آورده در گردن مرافقتش در آورد واو را بنوازشهای مشفقانه بنواخت وگفت ای فرزند اگر چه سنت
صغیر است اما عقلت کبیر است تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مستسعد گردی گفت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری * بامیدی رسد امیدواری * عمار دست آن یار بگرفت واو را بصحبت
حضرت سید ابرار صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رسانید چون نظر شهاب بر جمال بکمال حضرت محمدی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم افتاد ندانست که بکدام زبان شکرگزاری نعمت وصال گوید وبچه عبارت حمد حضرت ذو الجلال بتقدیم
رساند **ابیات** خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد * آرزومند نگاری به نگاری برسد * قیمت گل شناسد

مگر آن مرغ اسیر * که حران دیده بود پس به بهاری رسد * سوزت وصل نداند مگر آن سوخته * که پس از دوری
بسیار بیار رسد * چون طالب بمطلوب رسید و عاشق صادق بجمال محبوب بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت
رب العالمین جل وعلا در رسید گفت یا محمد رب العزت یقریک السلام ویقول احبب حبیبا فانه یحبک ولم یر فی امتک
مثله وهو کایوب فی الانبیاء صلوات الله تعالی علیهم اجمعین ای محمد حضرت رب العزة سلام میرساند ومیفرماید که
حبیب را دوست دار بدرستیکه او ترا دوست میدارد ودر میان امت تو چون او عاشق دیگر نمی یابی که در طریق
عشق ومحبت تو ملامت وغرامت بسیار کشیده ودر بار بلا و محنت تو طریقه ایوب سپرده وصبور وزر رسیده واهل اشارت در کلمه
احبب حبیبا فانه یحبک میگویند دلیل است برآنکه محبت عاشق سبب است مر محبت معشوق را بلکه محبت محب اثر
محبت محبوب است تا از انجانب محبت تحقق نپذیرفته از ینجانب ظهور ننموده چنانچه حضرت مولوی رومی قدس الله سره
العزیز در مثنوی فرموده ابیات هیچ عاشق خود نباشد عشق جو * گر نه معشوقش بود جویان او * لیک عشق
عاشقان تن زه کند * عشق معشوقان خوش وفربه کند * چون درین دل برق مهر دوست جست * اندر
آن دل دوستی میدان که هست * هیچ بانگ کف زدن ناید بدر * از یکی دست تو بی دستی دگر * تشنه مینالد که ای
آب گوار * آب هم نالد که کو آن آب خوار * جذب آبست این عطش در جان ما * ما از آن او و او هم از آن ما
حکمت حق در قضا و در قدر * کرد ما را عاشقان یکدگر * عاشقی گر زین سر و گر زان سرست * عاقبت ما را
بدان شه رهبرست * ملت عاشق ز ملت ها جداست * عشق اصطرلاب اسرار خداست * هرچه گویم عشق را
شرح وبیان * چون بعشق آیم خجل باشم ازان * آفتاب آمد دلیل آفتاب * گر دلیلت بایدت زو رخ
متاب * وهذا آخر الکتاب ومختتم الخطاب والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک
المصیر نعم المولی ونعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید
ناظم این درر و جامع این سیر عالی مخبر حضرت سید البشر شفیع المشفع یوم المحشر صلوات الله وسلامه علیه که موسوم
بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة العبد الضعیف المحتاج الی العفو الالهی معین ابن الحاجی محمد الفراهی عصمهم الله عن ما
یکره که بر ضمایر ارباب فضائل و سرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که بمقتضای مباحث مبادیه و مکملات سیر حضرت محمد صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم از معجزات ظاهره وعلامات باهره واخلاق حمیده واوضاع پسندیده وعبادات فی خلوته وعادات کاملة داوود
اوقات واحوال واطوار ومتعلقان ومنسوبان بحضرت سید الانبیاء وسند الاصفیاء صلی الله تعالی علیه وآله وسلم که بروایات
متنوعه وحکایات متعدده در صحاح ومسانید ذخیره آن بثبوت پیوسته تفصیل در سلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج

ست وحافظه مجموع آن نسردن متعذر نمود چی ازان در حد عبارت دال نه در طالت باملال رسیده ونه در ایجاز واختصار
باخلال انجامیده واین کتاب عالی خطاب مبین وسبب گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر
والنخبة تدل علی الشدید واگرچه دستور اهل سیر وتواریخ برین مقرر گشته که بعد از ذکر احوال حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم
بیان وقعات خلفاء راشدین واحوال ائمه مهدیین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر سبیل تذییل نموده تکمیل کتاب
خود میسر نموده اند وتمهید مقدمات از برای تبیین وقعات کلیه وجزئیه ایشان نموده دواعی را نیز داعیه آن بود
که اقتدا بآن بندگان کرده عنان اهتمام بجهت تبیین آن بیان نموده دفتر دیگر تالی این دفتر مرقوم رقم کلک بیان سازد
وبذکر احوال واوضاع خلفاء راشدین وبیان اطوار وحالات ائمه اثنا عشر رضی الله تعالی عنهم اجمعین بتفصیل وتبیان
پردازد وخلعت کلام وافی المرام را بطراز اعزاز ذکر اصحاب عز لسان بطرازد فاما مدت مدید وعهد بعید بود که قلم مشکین
رقم بر قرطاس کافور اساس تفسیر بحر الدرر بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود وبه تبییض آن نپرداخته وقریب بمدتی متخیل [illegible]
لطایف ونکات واحادیث روات وحکایات ثقات واشارات سراة از نتایج افکار کبار که بنظر این بیمقدار رسیده بود بران
افزوده وآنچه از بکر فکر این بی بضاعت کلک بیان در سلک بیان میکشید بران مسطر او ملحق نموده تا از نقول وخطب
وفصول شعب ولطایف شفیقه ومدایح رشیقه از جواهر منظومه وزواهر منشوره متون وحواشی آن [illegible] مرقوم عنوانی سا
خامان لآلی ثمینه وان نقود دفینه از خزینه ارتقام بسلک انتظام نارسیده بحیان نامنشور مربور مانده بود وطالبان حقایق
تفسیر وراغبان دقایق تاویل که به تبییض آن نهایت راغب میبودند وبجهة استکشاف دفاتران کتاب بتعیین کاتب منتظر میبودند
چنین اشاره نمودند که کتاب معارج النبوة را بذکر معجزات حضرت خاتم النبیین صلوات الله تعالی وسلامه علیه وعلیهم اجمعین
مختوم سازد بعد از ان باتمام تفسیر بحر الدرر پردازد تا آن بحر مواج را در میان عالمیان محتاج رواجی تمام حاصل آید وارباب
تفسیر واصحاب تذکیر را از سایر تفاسیر عبارة واشارة مستغنی گرداند بنا برین ختمت هذا الکتاب بحمد الله المنیع وبادر
بتشیید قواعد ذلک البناء المنیع واسئل الیه التوفیق علی تمامه ووفقنی علی ترتیب هذا الکتاب واختتامه والآن عمدت
علی القوانین ارباب السیر عند اختتام تصانیفهم فی الدعاء والسوال وطلب النوال من الله ذی الافضال والمآرب وهو علی
من کرمه ان یعطی ما یحب ویرضی ویثبتنی علی الدین المرتضی ویرزقنی الصدق والصفا فی متابعة رسول مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم وعلی آله الدلة الانبیاء ویشرفنی مع جمیع احبابه یوم القیامة بشفاعة نبیه النبیه کما شرفنا بمحبته ومحبة خلفائه واهل بیته و
ذریته والحمد لله اولا وآخرا وباطنا والصلوة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین خاتم النبیین [illegible] وشفیع المذنبین
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وجمیع عباد الله الصالحین من اهل السموات والارضین [illegible] الی یوم الدین

ز تیغ غمزه ام بشگافتی جان بجای جان شدی در سینه پنهان
ز دل صد در بسوی تن گشادی ز جان در دل چو صد سوزن نهادی

ز هر روزن فروغ نور عرفان همی تابد بدل از روزن جان
بدریای حقیقت آشنایی میسر شد مرا از نور روشنایی

مرا در پرتو نور تجلی بقرب خویشتن دادی تسلی
ترا با خود چنین نزدیک دیدم که بهر وحدتت از خود رهیدم

بهر وقتیکه در آیینه دل نظر کردم تو بودی در مقابل
جلای دل چو از نور تجلیست ازان دل آینهٔ دیدار مولیست

ز عرش و فرش بحر و بر چه خواهی تو از هم خود بجویی گر تو خواهی
تو اندر چشمهٔ دل سر فرو بر پس آنگه سر بران دریا ز گوهر

ببین در ذات خود نور تجلی که واقف گردی از سر تدلی
خدایا از سخن کاری نیاید بده حالی که از قالم رباید

مرا از پیش من یکباره بردار که چون آیی برون لابد اسرار
مرا از هستی من ده رهایی بهستی خودم ده آشنایی

چو نور معرفت در دل نهادی در عرفان بروی جان گشادی
چو حکمت دادیم عرفان بسانی ز تیه جهل سرگردان نسانی

در توفیق کن بر روی من باز ز قرب بزم خود دورم مینداز
تو از ساعت که جانم بر لب آید نگاهی پرواز روح از تن برآید

خوشی و راحت دنیا گذشته بساط انبساط اندر نوشته
بدن بیجان ز جان مجهور دل خون بصد حیرت بباید رفتنم بیرون

نه یار و محرمی کاندر من تواند که جانم را ز بیک محنت رهاند
گناهان هر یکی مانند کوهی ز هر کوهی بدل هر دم ستوهی

ز هر سو دید تا پو گرگ شیطان که تا بر باید از دل نقد ایمان
ز حیرانی بمانده دیده خیره نموده روز روشن شام تیره

ز یاران فرح را نصرت نمانده ز عمر رفته جز حسرت نمانده
ره اندر عیش مرکب مانده از کار دل از بار غم حسرت گران بار

هزاران زخمها از ضربت غم بود کز صد یکی بینست مرهم
خدایا رحم کن بر جان زارم که جز لطف تو غمخواری ندارم

بلطف خود ازان دنیای خونخوار سلامت کشتی جان بر وا آر
دلم را دار پر نور سعادت زبانم را بتلقین شهادت

که دل در حریم وصل پوید زبانم نکتهٔ توحید گوید
چو از تن مرغ جان آید بپرواز بشاخ سدره سازیش خیمه پرداز

ز بستان روضهٔ جنت ملایک باستقبال روحم با آرایک
تنم از حلهٔ جنت کفن کن ز کافور بهشتی عطر من کن

با آب رحمتم غسلی برآور بسلک اهل عرفانم درآور
لحد را بر بدن خلد برین کن دلم را ابر رحمت همنشین کن

چو یوسف وار ها جانرا ز زندان بدار الملک جنت شاه سلطان
چو از قبرم برون آری بمحشر بنور قدس کن رویم منور

اگر چه بوده عمرم تباه کار ز در ان و ز ان سیاه روئی نگهدار
چو نامه نشر گردد در قیامت بیمینم را مشرف کن بنامه

گذر چون برترازو گاه بینم بدین چون کوه نیکی کاه بینم
چو طاعت کم بیاید جرم انبوه فزونی کن تو آندم کاه بر کوه

پس آنگه چون بپیش آید صراطم بعصیان بر زنان آید الفراطم
اگر چه در گناه خویش غرقم ازان پل بگذران مانند برقم

چو از پل بگذرانی با سلامت درآر اندر بهشتم با کرامت
بتخت مسند جنت فرود آر حجاب انگیز از پیش دیده بردار

کوتا هرنگ زذات وود مم	شود پرورده در دم سیه دم	چاں حولات لمنو ودمدمه	کہ تا ظرا لمنید انه زمساز بود
دل بہ سلطنت ابدار مدہوش	زبان از شوکت گفتار خاموش	جمال حق بحتیم خویش دیده	سلام حق بگوش خود شنیده
دران لذت ہمہ تن گوش بستہ	دران حسرت ربان مدہوش گشتہ	خدایا این طالب مقصود من نیست	ولیکن غیر دین منظور من نیست
تو عالی ہمتان را دوست داری	ہمان بہتر کہ کام من برآری	معینے را تمنا غیر دین نیست	دراں ہستان تمنا غیر دین نیست

سنی مدد و بس را بریسر دو عالم
توہی مقصود و بس واللہ اعلم

تمت

اللہم اغفر لمؤلفہ ولقاریہ ولمن نظر فیہ ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم و الاموات انک مجیب الدعوات ورافع الدرجات برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی اللہ علی نبینا محمد والہ و اصحابہ اجمعین ۱۲

تاریخ طبع از نتایج الافکار مولوی محمد یار صاحب مصحح کتاب

درزمان مبارک و خوشتر + زاہتمام کثیر صاحب زر + صحتش تا بطاقت انسان + کرد بندہ از خست تا آخر
خود کتابیکہ بود اعتقاد ار + معتمد ابدا زسران سیر + از زمین بسیار در طلبش + مردمان داشتہ بکفہا زر
آمدہ من انبیہ تاریخ + جستمے تا لفکر کہ داد خبر + کز زبان زہ ادا کردہ مگو + طبع شد این کتاب علم سیر
۱۲۹۲ ہجری

باالخیر

تمت

۱۲ ــ در شہر ربیع الثانی ــ ۹۲